تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه

از آقامحمدخان تا آخر ناصرالدین شاه

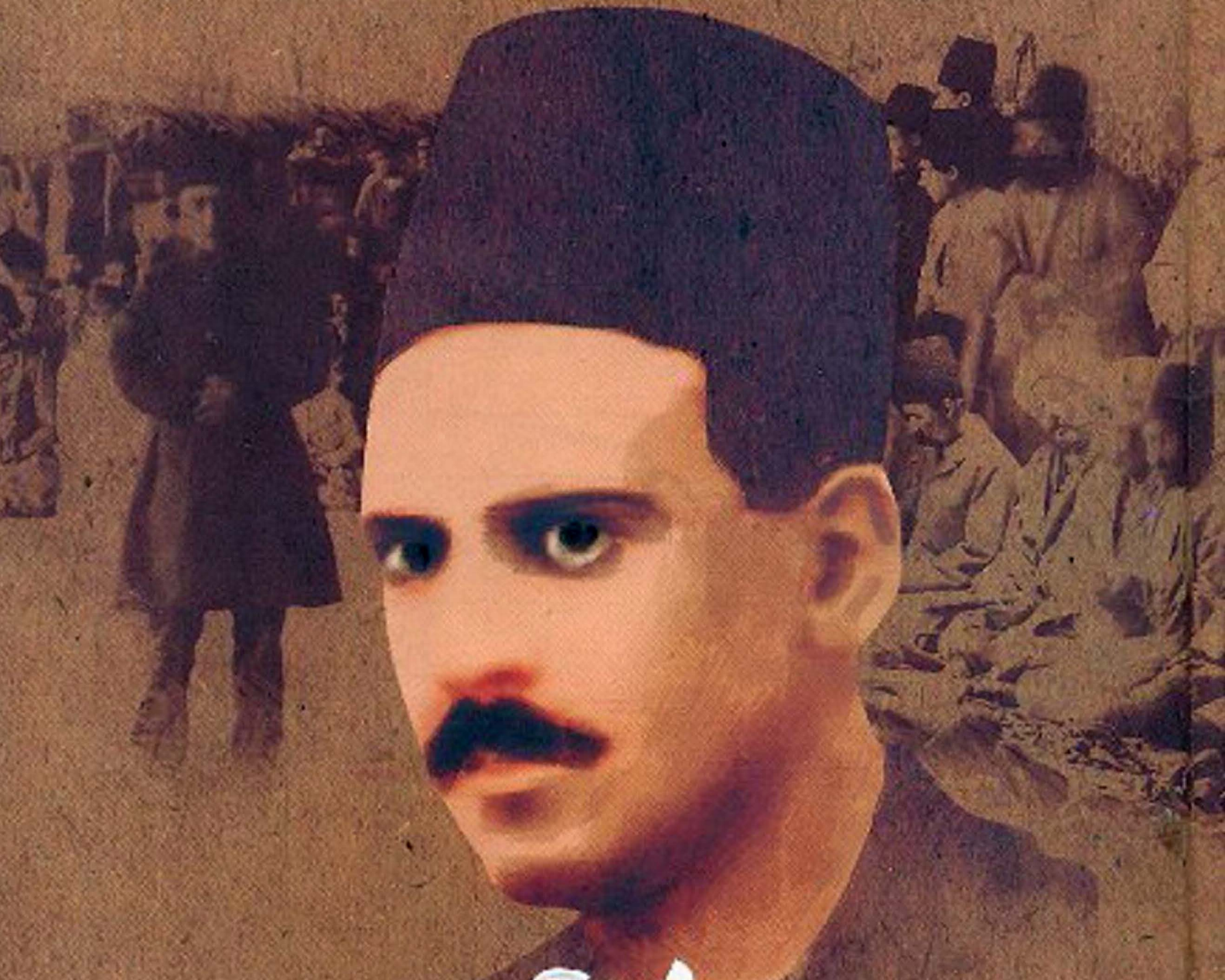

شرح زندگانی من

عبدالله مستوفی

فهرست مطالب

تجدید مقدمه و عرض تشکر و دفاع یک
مقدمات کابینهء دوم وثوق الدوله ۵
کابینهء قرارداد ۱۲۹۸ ٦
منحل شدن هیئت ممیزی ایالت تهران ۸
فوت دو تن از اعضای خانواده ۸
نقض قول رئیس الوزراء ۹
اشتغال بملک‌داری ۹
بازهم سوغات سفر ۹
انتشار قرارداد ۱۲۹۸ ۱۰
ابطال الباطل ۱۱۸
انتشار ابطال الباطل ۱۱۸
ضدیت عملی با قرارداد یا جوانمردی ۱۲۰
بازهم مار و پونه ۱۲۰
مراجعت سلطان احمد شاه بایران ۱۲۲
استعفای وثوق الدوله ۱۲۳
کابینهء مشیر الدوله ۱۲٤
مشکلات کار ۱۲٤
کارهای کابینهء مشیر الدوله ۱۲٦
توقیف اجرای قرارداد ۱۲٦
سرکوبی متجاسرین ۱۲۷

دفع فتنهء قیام در آذربایجان ۱۲۸
تجدید روابط روسیه و ایران ۱۳۱
اشتغال من بریاست تشخیص عایدات ۱۳۳
استعفای کابینهء مشیر الدوله و سبب آن ۱۳٦
کودتا مسبوق به چه سوابقی بود ۱۳۷
طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد ۱۳۸
سیاست دو طرفی مشیر الدوله ۱۳۸
منافع این سیاست برای انگلیسها ۱۳۸
والدین همان اولیانوف محکوم‌باعدام است ۱۳۹
انگلیسها چرا راه کج میرفتند ۱٤۰
لرد کرزن عصبانی شده است ۱٤۱
کسادی بازار امپریالیزم در انگلستان ۱٤۲
تملق بی‌نتیجه ۱٤۲
بگذارید بزند میدانم ۱٤۳
دروغگوئی سیاستمدار انگلیس ۱٤۳
حمله ترکها بایران نبوده بلکه‌بانگلیس و روس بوده ۱٤٤
امامی را در بصره شغال خورده است ۱٤٥
بالشویکها بایران حمله نکردند که‌دفاعی لازم باشد ۱٤٦
دروغ بی‌حد و گرگ سرافراز ۱٤۸
در قرن بیستم از بالای مناره هم‌دروغ میگویند ۱٤۹
با همهء اینها قرارداد نماسید ۱٥۰
تا حرام هست چرا باید حلال خورد؟۱٥۱
سالی که نکوست از بهارش پیداست ۱٥۲

با بزرگان پیوند کرده‌ایم ۱۵۳
خطاب به برادرزادگان ۱۵۳
اعتذار ۱۵٤
بعد از رفتن مشیر الدوله ۱۵٤
سپهدار اعظم(فتح اللّه اکبر)۱۵۵
آنها که اسب عربیند چه کره‌ای انداختند ۱۵٦
وضع مالی دولت ۱۵۷
امتیاز نفت دارسی ۱۵۷
احتیاج ما در اختراع است ۱۵۸
زندگی انگلیس از دولت نفت‌ایران است ۱۵۹
بقدری شور شد که خان هم فهمید ۱٦۱
جائی که یک دروغ دیگر لرد کرزن‌آفتابی میشود ۱٦۳
گاهی پول عاشقی هم بکیسه برمیگردد ۱٦٤
ایرانیها باین شکلک‌ها میخندند ۱٦۵
اقتصاد عمومی ۱٦۷
لیره گور و کفنی ۱٦۹
سیاست داخلی ۱٦۹
سیاست خارجی ۱۷۰
کابینهء سپهدار اعظم ۱۷۳
تنازع چند عامل بر معمول واحد ۱۷۳
حجاره بلاش عصفوره بفلس ۱۷٤

از این نامه‌ها مجموعه‌ای ترتیب بدهید ۱۷٤
عزل استراسلسکی ۱۷٦
تشکیل کابینه و کمک دولت بابن‌سبیلهای رشتی ۱۷۷
سفارت هم بکساد امپریالیزم انگلیس‌اعتراف میکند ۱۷۸
جلسهء مشاورهء عالی ۱۷۸
آخر با کدام چشم!؟ ۱۸۱
نارضامندی عامه از کابینهء سپهدار ۱۸۲
قرارداد ایران و روس ۱۸۳
تشرکاشی ۱۸۵
تصویب قرارداد ۱۸٦
شیر برنج عمر ۱۸٦
رحلهء ابن یشهب ۱۸۸
بدقماری ۱۹۱
لولو خرخره رفت ۱۹۳
پیش‌بینی‌های بی‌موضوع ۱۹٤
استعفای بی‌دلیل و ریاست وزرای‌بی‌دلیل‌تر ۱۹۵
نظامی شدن شهر تهران ۱۹۵
تدارک مقدماتی کودتا ۱۹۵
در تجسس عامل نظامی کودتا ۲۰۰
پی‌جوری عامل قلمی ۲۰۲
کودتای شب سوم حوت ۱۲۹۹ ۲۰۸
طرز خبرگیری مردم تهران ۲۱۱
فقیر دربار ۲۱۱

هم بایع و هم مشتری هردو را میگیرند ۲۱۲
حکم میکنم ۲۱٤
ریاست وزراء سید ضیاء الدین ۲۱۵
بیانیهء رئیس الوزراء ۲۱۷
بیانیهء رئیس دیویزیون قزاق ۲۲۲
کابینهء سید ضیاء الدین ۲۲٤
اصلاحات مالیه ۲۲۵
بلدیه یا شهرداری قدیم و جدید ۲۲۹
یک شب‌نشینی ایرانی ۲۳۷
کارهای سید ضیاء الدین در بلدیه ۲٤۰
شهرداری تهران در زمان رضا شاه پهلوی ۲٤۰
آب کرج برای شهر تهران ۲٤۱
ایجاد خیابانهای جدید و توسیع‌خیابانهای قدیم ۲٤۲
سنگفرش و اسفالت‌ریزی خیابانها ۲٤۲
ساختمانهای خصوصی و ساختمانهای‌عمومی ۲٤۲
تبعیت ولایات از مرکز ۲٤۳
درختکاری ۲٤۳
انتقاد ۲٤٤
خراب کردن یک محله ۲٤٤
تعدی بآب مردم ۲٤۵
خرابی خانه‌ها ۲٤۵
خرابی مسجدها ۲٤٦
خرابی مدارس آخوندی ۲٤۸

تصرف قبرستان ۲۴۹
اقدامات سید ضیاء الدین در ولایات ۲۵۴
انگلیس‌ها هم بآزادی مبارک مرده‌تن در دادند ۲۵۶
اعلامیهء ریاست وزراء راجع بالغاءقرارداد ایران و انگلستان ۲۵۶
پاک شدن ایران از قشون خارجی ۲۵۸
العمر سیئهٔ من سیئات ابی بکر ۲۵۸
تو هم خود را لاغر کردی هم ما را ۲۵۹
ابلاغیهء ریاست وزراء ۲۶۰
خیمه شب‌بازی یا سینمای ناطق وطنی ۲۶۲
آوازت را خواندی منهم میخواهم برقصم ۲۶۵
مقدمات سقوط سید ضیاء ۲۶۶
روزه خوری محرمانه ۲۷۱
در جستجوی رئیس الوزراء ۲۷۵
ریاست وزرای قوام السلطنه و حسب‌و نسب او ۲۷۶
خلاصی محبوسین ۲۷۸
مسافرت ولیعهد باروپا ۲۷۸
بیانیهء قوام السلطنه و کابینهء او ۲۷۸
افزایش سهمیهء رعیت یا توضیح زیادتر
ص٤ فهرست

در یکی از موضوعات جلد دوم ۲۷۹
بعد از معترضه ۲۹۱
نیظامو العولما ایستمیرخ ۲۹۱

وارث و مورث یک لقب ۲۹۳
عبد الحسین خان کفری ۲۹٤
حاجی ناصر السلطنه ۲۹۷
ملا کریم هم روی شمس‌آباد است ۳۰۰
اصل و تبار ۳۰۳
موافقین ۳۰۳
شاهد از تاریخ عمومی ۳۰٤
از تاریخ طبیعی ۳۰۵
اسب ۳۰٦
سگ ۳۰۷
گربه ۳۰۷
بی‌ارادتی من به گربه ۳۰۹
نجیبه خانم ۳۱۰
احتیاج انسان به دوستی ۳۱۲
نوه‌ها عزیزترند یا اولاد؟ ۳۱٤
مخالفین اصل‌زادگی ۳۱۵
اصل و تبار سردار سپه ۳۲۱
آموزش و پرورش ۳۲۳
افکار آنروزی سردار سپه ۳۲۵
عمو پیرهء شاه ۳۲۹
سر طول عمر ۳۳۱
مواجههء وظیفه‌شناسی با پیری ۳۳٤
افتتاح مجلس شورای ملی ۳۳۵

مرض وکالت ۳۳۷
وکیل تراشی دولت ۳۳۸
لزوم تشکیل حزب ملی ۳۳۹
ضدیت بعضی از وکلا با وکلای فرمایشی ۳٤۰
توبهء گرگ مرگ است ۳٤۱
واکنش‌های کودتا ۳٤۲
واکنش همولایتی ۳٤۳
عاقبت امیر مؤید و پسران ۳٤٤
رقابت همکاری ۳٤٥
مرده‌پرستی ۳٤۹
محاکمهء تاریخی ۳٥۰
مقایسه ۳٥۱
تا کی؟تا بروز من بیفتی! ۳٥۳
غلیظ شدن مادهء جنگل ۳٥۹
واکنش شرفخانه ۳٦٥
سایر وزراء چه میکردند ۳۷٤
کمک بقحطزدگان روسیه ۳۷۷
ملائکه بعقل بشر میخندند ۳۸٥
هرکس تنها بقاضی رفت راضی برمیگردد ۳۹۳
کار بی‌نتیجه ۳۹٤
بگیر و ببند و بده بدست من پهلوان ۳۹٥
سنگ مکافات دهر،خرد کند دنده را ۳۹٦
نفت شمال و استاندارد اویل ۳۹۷

سنگ قبر خوشتاریا ۳۹۹
جواب مسکت ٤۰۰
انکلسمها در رفتند ٤۰۲
عقیدهء من راجع بآتیهء نفت شمال ٤۰۲
ماهی را نمیخواهی دمش را بگیر ٤۰٤
ایران لله نمیخواهد ٤۰٦
شاهنامه‌خوانی من ٤۰۷
شکر خدا را جنگ تمام شد ٤۰۸
آذربایجانی زودتر از همه چیز ایرانی است ٤۰۹
بدترین ربعساعتهای زندگی ایران ٤۱۱
زورش به خر نمیرسید به پالان سیخک میزد ٤۱۳
حسن استفاده از جامعهء ملل متفق ٤۱٦
صلح بز و کلم! ٤۱۸
خودمختاری یا لجام‌گسیختگی ٤۲۱
آنروزها چه خبر بود؟ ٤۲۳
مصاحبه با یکی از رعایای ورامین ٤۲٤
تصرف خمسه و آذربایجان توسطقوای دولتی ٤۳۱
نوحه‌سرائی رادیو مسکو ٤۳۳
حمله بآذربایجان ٤۳٦
جنگ قافلانکوه ٤۳۷
فتح تکاب و شاهین دژ ٤۳۸
فتح اردبیل و آستارا ٤۳۸

تسلیم تبریز ٤٣٨
خبر فتح آذربایجان در تهران ٤٣٩
ورود نیروی دولتی به تبریز ٤٤٠
تلگراف خبرنگار روزنامهء اقدام ٤٤١
چند کلمه در اطراف این خبر ٤٤٢
برای آنکه توی بخاری رفت ٤٤٦
دنبالهء آتیهء نفت شمال ٤٤٨
ولک!من از آن درخت محکمتر نبودم!٤٤٩
رجال!خیر!بلکه رجاله ٤٥٦
خرد و ریزهای تاریخی ٤٥٩
عزاداری سردار سپه ٤٦١
پرستاری بیمار ٤٦٢
سقوط کابینهء قوام السلطنه ٤٦٦
کابینهء مشیر الدوله ٤٦٨
مسافرت دوم سلطان احمد شاه باروپا ٤٦٩
مصدق السلطنه والی آذربایجان ٤٦٩
قدری از خودم بنویسم ٤٧١
هر متاعی ز کشوری خیزد ٤٧٤
اشتغال من بریاست دیوان محاکمات مالیه ٤٧٦
جریان کار دیوان محاکمات ٤٧٧
ادارهء محاسبات وزارت مالیه ٤٧٨
تشخیص عایدات ٤٨٢
خزانه ٤٨٣
کمیسیون تطبیق حوالجات ٤٨٤
مدیر کل وزارت مالیه ٤٨٤

گمرک ٤٨٥
ضرابخانه ٤٨٥
کارشکنی‌های عمدی ٤٨٦
مسبب کودتا منم ٤٨٦
ابلاغیهء وزارت جنگ ٤٦٠
جلوگیری از فحشاء ٤٩٢
تحصن معدودی در سفارت روس ٤٩٧
نزاع مسلمان و یهودی ٤٩٩
بی‌اهمیتی متحصنین سفارت روس ٥٠١
مقدمات سقوط کابینهء مشیر الدوله ٥٠١
سقوط کابینهء مشیر الدوله ٥٠٣
بحران ٥٠٣
کابینهء دوم قوام السلطنه ٥٠٤
ایلات ایران ٥٠٥
مسأله اسکان ایلات ٥١١
فتوحات قشون دولت در آذربایجان وفتح قلعهء چهریق ٥١٤
اینک یادداشت افسر دخیل در قضایا ٥١٥
باز هم لزوم مستشار خارجی برای ایران‌خودنمائی میکند ٥٢٧
استخدام دکتر میلیسپو برای ریاست‌کل مالیه ٥٢٧
حملهء مجلس بسردار سپه ٥٣٥
نطق معتمد التجار در مجلس ٥٣٧
نصق رئیس مجلس ٥٤٤
مراجعت سلطان احمد شاه به ایران ٥٤٦
سان و رژه ٥٤٧
چند کلمه از قوانین کلی ارتش ٥٤٧

سقوط کابینهء قوام السلطنه ٥٤٩
کابینهء مستوفی الممالک ٥٥٠
پیمان تجارتی ایران و شوروی ٥٥٠
تزلزل کابینهء مستوفی الممالک ٥٥٢
نطق مستوفی الممالک رئیس الوزراء ٥٥٦
کابینهء مشیر الدوله و ختام مجلس چهارم ٥٦٠
نطق رئیس الوزراء ٥٦١
نطق سلیمان میرزا ٥٦١
نطق مدرس ٥٦٢
نطق رئیس مجلس ٥٦٣
ورود مشیر الدوله بکار ٥٦٣
تعقیب قوام السلطنه ٥٦٣
تصویب‌نامهء هیئت وزراء ٥٦٥
بیانیهء وزارت جنگ ٥٦٥
این تعقیب چه نتیجه بار آورد؟ ٥٦٥
استعفای مشیر الدوله ٥٦٦
ریاست وزرای سردار سپه ٥٦٧
تصمیم ملوکانه ٥٦٧
ورود سردار سپه ٥٧٠

اولین بیانیهء ریاست وزراء ٥٧٠
جلوگیری از تشبثات بخارجی ١٧١
شوسهء بین تبریز و زنجان ٥٧٥

خانهای ماکو ۵۷۶
اخراج وستداهل از نظمیه ۵۸۱
اقدامات بلدی سردار سپه ۵۸۲
بقیهء انتخابات و افتتاح مجلس پنجم ۵۸۲
ملت جمهوری می‌خواهد ۵۸۳
مبارزه در مجلس ۵۸۵
واقعات خارج از مجلس ۵۸۸
منهم سوسیالیست بودم ۵۸۹
در دربار ۵۹۳
در بازار ۵۹٤
تفأل ۵۹۵
شنبهء سوم حمل ۱۳۰۳ ۵۹۵
دیدار عید زورکی ٦۰۰
بیانیهء سردار سپه ٦۰۱
تلگراف علمای اعلام از قم ٦۰۱
مدرس یا مرکز ضد سردار سپه ٦۰۳
حرفهای تخمی مدرس ٦۰٤
کابینهء مجدد سردار سپه ٦۰۵
نظری بمجلس پنجم ٦۰٦
روزنامه‌ها ٦۰٦
باز هم قدری از خودم بنویسم ٦۰۷
خارج شدن من از دیوان محاکمات مالیه ٦۰۹
وضع مالی ما ٦۰۹
تغییر در برنامهء مدرسهء سیاسی ٦۱۱
مدرسهء حقوق و سیاسی ٦۱۲

تأسیس جامعهء فارغ التحصیل‌های‌مدرسهء سیاسی ٦١٢
طرفداری از دیانت ٦١٣
واقعهء قتل میرزادهء عشقی ٦١٦
سقاخانهء چهارراه آقا شیخ هادی ٦١٧
فضولی هم آمد نیامد دارد ٦١٩
آخرین پردهء کار نفت شمال ٦٢٣
ترقی قدرت سردار سپه بوسیلهء برقراری‌حکومت نظامی ٦٢٥
فشار سردار سپه باقلیت ٦٢٦
استیضاح مدرس از سردار سپه ٦٢٦
خوزستان ٦٣١
شیوخ عربستان ٦٣٣
شیخ خزعل ٦٣٦
کمیتهء قیام سعادت ٦٣٧
نامهء مدرس بخزعل ٦٣٩
مسافرت جنگی سردار سپه بخوزستان ٦٤١
چند تا سؤال مهم ٦٤٢
معترضه ٦٤٥
دنبالهء مطلب ٦٤٦
ژنرالیسیم ٦٤٨
قانون اصلاح تقویم ٦٤٩
نسخ القاب ٦٥٠
لقب نخواسته ٦٥٠
قانون نظام اجباری ٦٥٢
کم‌بارانی و کم‌نانی ٥٦٥
قصد بازگشت سلطان احمد شاه به ایران ٦٥٦

سروصدای ضد قجر ٦٥٦
الفرار ممالا یطاق من سنن المرسلین ٦٥٧
چند کلمه ماوراء الطبیعه ٦٥٨
علی محمد امروز صبح می‌آید ٦٥٨
نعلبند این ده آدم رندی است ٦٥٩
اخبار تهران ٦٦١
جلسهء نهم آبان و تصویب لایحهء انقراض‌سلسلهء قاجاریه ٦٦٣
ابلاغ قانون انقراض سلطنت قاجاریه ٦٦٦
اعلامیهء رسمی ٦٦٧
فوت مادر ٦٦٧
مجلس مؤسسان ٦٦٨
آئین گشایش مجلس مؤسسان ٦٦٨
نطق افتتاحیه ٦٧٠
در مجلس مؤسسان ٦٧٠
خاتمه ٦٧٢

فهرست عکس‌ها

۱-سپهدار اعظم-سید ضیا الدین طباطبائی
۲-عز الدوله عبد الصمد میرزا
۳-قوام السلطنه-کلنل محمد تقی خان پسیان
٤-میرزا کوچک خان
٥-سید حسین تقی‌زاده-حسین علاء
٦-سردار سپه
۷-سرتیپ امان اللّه میرزا جهانبانی

۸-سلطان احمد شاه قاجار در لباس عادی
۹-سید حسن مدرس-سلیمان میرزا
۱۰-مستوفی الممالک-مشیر الدوله
۱۱-سردار سپه-مستوفی الممالک-و جمعی دیگر باتفاق سلطان احمد شاه
۱۲-استادان و شاگردان مدرسهء سیاسی
۱۳-میرزادهء عشقی
۱٤-علی اکبر داور-سید محمد تدین
۱۵-دکتر مصدق-حاجی میرزا یحیی دولت آبادی
۱٦-مؤتمن الملک-مستشار الدوله

تجدید مقدمه و عرض تشکر و دفاع

از زمستان پارسال،نوشتن«شرح زندگانی من»تعطیل شده است.دو سه ماهآخر سال ۱۳۲۳ گاهی تکسر مزاج و زمانی اشتغال بکارهای خصوصی،مانع آن بود کهخوانندهء عزیز را بباقی سرگذشت خود آشنا کنم.از فروردین ماه ۱۳۲٤ هم وقتم صرفتصحیح و چاپ کردن نوشتههای سابق شد،که حاصل آن را در دو جلد«شرح زندگانیمن»و یک جلد«محاکمهء انسان و حیوان»و یک رساله«چهل ساعت محاکمه»ملاحظهفرمودهاند.سه ماههء پائیز هم،قدری بیماری و قدری اشتغال بامور زراعتی،که از سال ۱۳۲۱ بدان مشغولم مانع نویسندگی بود.تا زمستان آمد و از هر حیث فراغت حاصلگشت.این است که بعد از یکسال قلم برداشته،میخواهم مطلب را از آنجا که واگذاشتهامدنبال نمایم.

حسن استقبالی که دانشمندان و بزرگان و بالاختصاص طبقهء تحصیل کردهء کشور ازدو جلد چاپ شدهء«شرح زندگانی من»نموده و باظهارات شفاهی و پیغامها و مراسلاتخود تشویقم فرمودهاند،سزاوار تشکری است که اعتراف میکنم از عهدهء ادای حق آنبرنمیآیم.

ولی در این ضمن اصل کلی«من صنف فقد استهدف»هم کار طبیعی خود را صورتداده،و در مقابل تحسینهای اکثریت قریب باتفاق خوانندگان عزیز معدودی هم کتباو شفاها حتی در رادیوی خارجی،در ضمن تقریظ به تشخیص خود ناسرههائی هم در ایناثر ناچیز یافته و بشرح آن پرداختهاند.

مثلا:چرا من از قول کاکا شیرازی و بابا شمل چاله میدانی تهرانی و لوطی میدان‌کهنه‌ای اصفهانی،بلهجه و تعبیرات و اصطلاحات خود آنها چیز نوشته‌ام؟یا در ضمن‌بیان مطالب،برای لچر کردن
موضوع،اصطلاحاتی مانند:«حق الپرجین»و«دم‌جا»و«حق بجانب»و تعبیراتی مثل«شیره بسر مالیدن»و«گوش خود را بدهکار ندانستن»و«ماست‌مالی کردن»و«بچاک زدن»و نظایر آنها بکار برده‌ام؟یا چرا بعضی لغات بین المللی‌را مانند:مد و شیک و گار بکار بسته‌ام؟یا چگونه این گناه نبخشیدنی را مرتکب
شده،لغات«غلط و بی‌معنی»فرهنگستان را از قبیل پادگان و ارتش،بجای ساخلو و قشون که‌ترکی است استعمال کرده‌ام؟!!یا برای چه نقشهء خانه‌های پدری خود را کشیده و

اسلوب ساختمان دوره را در مقابل تاریخ حفظ کرده‌ام؟یا چرا در مطالب جدی پای متلک‌را واکرده،و از ثقیلی و یک‌نواختی نوشته کاسته و مطالب را قابل ضبط و دلنشین نموده‌ام؟یا بچه جهت برای نشان دادن اوضاع اجتماعی دوره بدیده و شنیده‌های خود در خانواده‌ءخویش اکتفا کرده،و از اشخاص دور که رابطه‌ای با آنها نداشته‌ام ذکری ننموده‌ام؟تا آنجا که یکی از استادهای محترم این کتاب را«حماسه‌نامهء خانوادگی»موسوم کرده‌اند.

این گناه من نیست که جدم در ۱۱۹۳ یعنی یکصد و هفتاد و دو سال قبل،اول اهل‌قلمی بوده است که وارد خدمت آقا محمد خان شده و میان من و جدم جز پدرم فاصله‌ای‌نیست،و قلم خانواده‌ء من با شمشیر قاجاریه پیوسته بوده است،و اگر خودم و خانواده‌ام‌همواره در کارهای دولتی وارد بوده‌ایم چیز مهمی نیست که رجز و حماسه‌ای داشته باشد.

من که از دیده و شنیده‌های خود و خانواده‌ء خود بقدر کفایت میتوانم مصالح برای ساختمان‌تاریخ اجتماعی و اداری این دوره فراهم کنم چه حاجت بغیر دارم؟گذشته از این،درست‌است که هدف من در این نوشته روشن کردن قسمتی از تاریخ قاجاریه بوده است،ولی نبایداسم کتاب را که«شرح زندگانی من»است فراموش کنم،و برای تشریح اوضاع دوره‌وارد جزئیات زندگانی اشخاص خارج از خانواده‌ء خود شوم.

همین استاد محترم،بتصریح و تلویح میخواهند بفرمایند که در نوشتن این کتاب‌احساسات من بر حقیقت‌نویسی غلبه داشته است؛در صورتیکه من آنچه دیده و شنیده‌ام‌بدون کوتاهی و بلندی،بقلم آورده

و در اکثر موارد که مطلب زننده بوده است،از بردن‌اسم اشخاص خودداری کرده‌ام.بطوریکه میخواهم ادعا کنم که استاد محترم کتاب را نخوانده‌قلم نقادی بدست گرفته‌اند.زیرا هرکس صدارت میرزا علی خان امین الدوله و نخست‌وزیری‌های‌میرزا حسن مستوفی الممالک را در«شرح زندگانی من»خوانده باشد،میداند که حق‌این دو بزرگوار بخوبی ادا شده و جز تحسین چیزی از آنها ننوشته‌ام.اما نسبت بجناب‌آقای تقی‌زاده،سفیر کبیر دولت ایران در دربار دولت انگلستان،من آنچه از ایشان‌دیده بودم بقلم آورده‌ام و عذر عدم اطلاع خود را هم بر احوال ایشان،با ذکر یک متلک‌خواسته‌ام،ولی آنچه فکر کردم ندانستم سید عبد الرحیم خلخالی را با این سه نفر مردبزرگ چه مناسبتی است،که این نقاد محترم پیاز داخل میوه‌جات فرموده او را هم یکی ازاشخاصی که به نهضت سیاسی و علمی این کشور کمک کرده‌اند دانسته است.سید خلخالی‌مردی امین،ولی برای ریاست دیوان محاسبات،از حیث معلومات عامی و بسیار کوتاه‌بود.من هم دربارهء او جز این چیزی ننوشته‌ام و ظرافتی دربارهء او بکار نبرده‌ام که‌ستمظریفی کرده باشم؛و اگر استاد محترم فقط چاپ کتاب حافظ را دلیل کمک آن مرحوم‌به نهضت سیاسی و علمی این کشور بدانند،باید بگویم که ایشان گذشته از من،نسبت‌بامین الدوله و مستوفی الممالک و آقای تقی‌زاده بیشتر ستمرفیقی‌فرموده‌اند.

ص۲

من از این مدح‌های دورویه که باسم تقریظ و انتقاد از این کتاب شده است رنجشی‌ندارم.زیرا کیست که بتواند بسلیقهء تمام افرادی که بیک زبان صحبت میکنند چیز بنویسد.

بخصوص در این کتاب که هم از حیث سبک نگارش،و هم از حیث انتخاب مطلب و تنوع‌موضوع،تازگی و ابتکار دارد و کلمات و لغات مقرمط و شجره‌نامه‌دار که بزعم بعضی‌نشانهء نجابت و جمال و کمال نویسندگی است در آن کمتر بکار رفته است.البته هر اسلوب‌تازه‌ای ولو خط میرزا رضای کلهر و نوشتهء ویکتورهوگو هم باشد موجب نقادی استادهای‌زمان که نمیخواهند دست از سبک سابق خود بردارند خواهد شد.ولی بالاخره تطور لغوی‌و ادبی جبلی بشری کار خود را میکند و همین لغات و تعبیرات بی‌پدر و مادر،خواه ونخواه،جای خود را در میان لغات و اصطلاحات آینده باز خواهد کرد،و ادبیات زبان‌ما را از چهارچوب خشک لغات و تعبیرات ادوار ماقبل بیرون خواهد آورد.

در هر حال،اجر نویسنده خوانندهء زیاد است که من،از حسن توجهی که دانشمندانو بزرگان،بخصوص نسل جوان کشور باین اثر ناچیز ابراز داشته‌اند این اجر را بطور کامل‌دریافت داشته‌ام،و تصور میکنم بجز استاد محترم کمتر کسی است که باین کتاب دسترس‌پیدا کرده و آنرا تا آخر نخوانده باشد.و بهمین جهت در آینده هم سبک نگارش خود راتا بتوانم تغییر نمیدهم.تا در چنتهء[1]مغز خود متلک داشته باشم و با مطلب مناسب بدانم،از ایراد آن کوتاهی نخواهم کرد،و چون مثل استاد محترم،با لغات و کلمات دوست ودشمنی ندارم،پاره‌ای از لغات وضع کردهء فرهنگستان را که بهتر از لغات سابق بجا بیاورم،یا در عرض آنها بدانم،باز هم بکار خواهم برد.و برای اینکه زبان فارسی هم مثل زبان

ملل مترقی عالم،نوشتنش با حرف‌زدنش نزدیک شود تا بتوانم،از نوشتن کلماتی،مانندممتع و متعطش و پرخیده و اپرخیده،احتراز میکنم؛و از آوردن تعبیرات و مصطلحات‌عامیانه،که با موضوع متناسب باشد،کوتاه نخواهم آمد.

من خود کرارا در این کتاب نوشته‌ام،که جاه‌طلبی تاریخ‌نویسی ندارم،و مخصوصانخواسته‌ام«تاریخ بمعنی علمی کلمه»بنویسم که بتوانم مدرک و منبع و سرمش برای نوشتن«تاریخ بمعنی علمی کلمه»بدست‌رس سایرین گذاشته باشم؛و تصور میکنم که تاریخ‌نویسان‌آینده،اگر خواسته باشند«تاریخ بمعنی علمی کلمه»آنها یک‌نواخت و ثقیل و خوانندهء آن‌منحصر بشاگردان مدارس،آنهم محدود بهفتهء امتحان نباشد،از مطالعهء دقیق این آسمانو ریسمان و تا اندازه از پیروی و اقتباس از سبک نگارش آن بی‌نیاز نباشند.

۱۰ دیماه ۱۳۲٤ عبد الله مستوفی

((دنباله شرح زندگانی من در سلطنت سطان احمد شاه))

مقدمات کابینهء دوم‌وثوق الدوله

مردم،از کابینهء صمصام السلطنه،با همهء لری،بواسطهء بی‌آلایشی‌خارجیش چندان نارضامند نبودند؛زیرا کم‌کم فهمیده بودند که‌کار ارزاق و بخصوص نان،چاره‌ای نداشته و ندارد.و عنقریب‌خرمن میرسد و طبعا آسوده میشوند.این بود که غرولند زیادی‌بر او نمیزدند.گذشته از این،شاه هم از او حمایت میکرد.از قراریکه معروف بودصمصام السلطنه،برای نیل بمقام ریاست وزراء،تقدیمی شایانی هم بشاه کرده و برای‌حلال شدن[۱]آن لازم بود کابینه،لامحاله پنج شش ماهی بر سر کار بماند.پس کندن این‌کابینه خیلی آسان نبود.از اوائل جوزا و زرد شدن سبیل جو[۲]و گندم ورامین وثوق الدوله‌عملیات خود را بر ضد این کابینه شروع کرد.از یکطرف مشار الملک هرچند روز یکباراستعفا میکرد و بعد از چند روز،آشتی کرده و مجددا وارد کار میشد،و بواسطهء این قهرو آشتی کارهای مهم مالیه دچار وقفه میگردید،و گاهی در نقاط حساس‌تر،مانند حوالهءحقوق ماهیانهء دربار سلطنتی کوتاه میآمد،که بین شاه و رئیس الوزراء شکرآبی تولید کند.

از طرف دیگر،جمعی بحضرت عبد العظیم رفتند و مثل اوقات دورهء محمد علیشاه و استبدادصغیر،در آنجا بست نشستند و سرانجام دادن بکارهای مملکت را با تعیین هیئت وزرای‌با عزم و تصمیمتری که مقدمات افتتاح مجلس را بتواند فراهم کند،خواستار شدند.درمیان این دسته اشخاص متعین،مانند مدرس و جمعی دیگر از مهاجرین،که بعد از رفعو دفع وحشت از تعدی و مخالفت روسها،به ایران برگشته بودند،نیز وجود داشته واکثر مردم هم،موضوع بست نشینی را قابل توجه می‌دانستند،زیرا با صمصام السلطنه‌نمیشد کار کشور بسامان برسد.

دربار بآنها وعده کرد که عنقریب کابینه‌ای که در خور کارهای اساسی‌تری باشد سر کاربیاورد.البته در این ضمنها اسمی از وثوق الدوله هم برده شده بود،زیرا اینکاره بودن او رااکثر تصدیق داشتند.صمصام السلطنه هم با همهء سادگیش،رقیب خود را خوب میشناخت و بیکارننشست و جمعی از بازاری‌ها را هواخواه خود کرده و آنها بر نفع او احیانا شاخ و شانه هم برای

هواخواهان وثوق الدوله میکشیدند[۱] بهمین جهت بود که گلدسته و بام مسجد شاه،از طرف‌تفنگچیهای حسین فشنگ‌چی تبریزی،بطرفداری وثوق الدوله،اشغال شد،که از اجتماع‌طرفداران رقیب جلوگیری و

در مورد لزوم بتوانند در مقابل دستهء صمصام السلطنه عرض‌وجود نمایند؛و خلاصه،با این مقدمات بود که سروکلهء[۲]کابینهء دوم وثوق الدوله پیدا شد.

صمصام السلطنه لری بخرج داده،با وجود امر شاه استعفا نکرد.معهذا مجبورشد جا خالی کند.شاه باو وعده داد که در مقابل خرجیات(اصطلاح خود صمصام السلطنه‌است)او ایالت خراسان را که قوام السلطنه از مدتی پیش در آنجا والی بود باو بدهد.

کابینهء قرارداد ۱۲۹۸

این کابینه که بعدها بکابینهء قرارداد موسوم شد،در نیمه اسد ۱۲۹۷با دم دنبالهء معمولی خود مانند عمید السلطنه و مشار الملک و سپهداررشتی که حالا هریک برای خود مردی شده و میتوانند هرکدام‌وزارتخانه‌ای اشغال کنند سر کار آمد.

چند روزی از تشکیل کابینه گذشته بود،مرا با تلفون بهیئت وزراء خواستند.

مشار الملک در کار نان شهر از من مشورت کرد.گفتم:«نان شهر،با غله‌ای که امسال‌خدا باین کشور عنایت کرده است،حاجت بهیچ اداره و مدیری ندارد و بهترین طرز اداره‌آن آزادی حمل‌ونقل غله است.منتهی برای اینکه نانواها بنانخورها تعدی نکنند،خدمت‌مختصر تفتیشی در دکانهای نانوائی برقرار کنید و کار حمل‌ونقل و جمع‌آوری را رهانمایید می‌بینید با اینکه جز ورامین از سایر بلوکات تهران هنوز غله‌ای بشهر نرسیده است‌قیمت از صد و پنجاه تومان به سی و پنج تومان تنزل کرده است.اگر انگلکش نکنیم،شاید به بیست تومان هم برسد.این موضوع با این سال خوب حاجتی بتوجه از طرف دولت‌ندارد و خود راه خود را خواهد رفت»ولی آقایان که میخواستند برای انگلیسها فکر قوت‌و غله کنند ناچار بودند اداره‌ای برای این کار تشکیل نموده،اختیار حمل‌ونقل و جمع‌آوری انحصاری غله را بآن محول نمایند این بود که بدوا میرزا احمد خان آذری و بعداز او مولیتر بلژیکی را برای این کار معین کردند.

کار گیلان هم برای کابینه خیلی مهم بود.زیرا میرزا کوچک خان،از مدتی پیش‌در آنجا قوائی گرد خود فراهم آورده و در مقابل هر قدرت خارجی و هر نیروی داخلی که‌رنگ‌وروی خارجی داشت،مقاومت میکرد وجود او با حفظ خط راه از انزلی بقزوین‌و همدان و کرمانشاهان و عراق عرب که وجههء نظر انگلیسها بوده و همه جا پادگان گذاشته‌بودند.منافات داشت.برای این ولایت حاکم مقتدر و نیروئی که بتواند در مقابل

میرزا کوچک خان مقاومت کند،خیلی لازم بشمار میآمد.وثوق الدوله سردار معظم خراسانی راکه بعد از کمیسیون مختلط که برای اجرای دو منطقه نفوذ تأسیس کرده بودند،بیکار مانده‌بود بحکومت گیلان فرستاده،عده‌ای هم از قزاقهای ایرانی که در این یکسال و چند ماهه‌اخیر بواسطهء از بین رفتن دولت تساری روس مطیعتر و قدری ملی شده بودند،برای مقابله‌با میرزا کوچک خان از دنبال او روانه کردند. دیگر از عملیات اولیهء این کابینه بمجازات رساندن اعضای کمیتهء مجازات بود که‌کارهای محاکماتی آنها تمام شده،و در محبسهای خود منتظر سرنوشت خویش بودند وبعضی هم بعذر ناخوشی آزاد میگشتند.در این ضمنها جنگ بین المللی هم بواسطهء استنکاف‌مردم آلمان از ادامهء جنگ بدون هیچ شکستی بقوای داخلی آندولت بر نفع انگلیس وآمریکا خاتمه پذیرفت،و زمینهء اقدامات اساسی‌تر روشن گردید و وثوق الدوله را درنظریات خود،راجع بتوبره کردن[1] ایران و زدن آن بسر انگلیسها بیشتر تایید کرد.

بلشویکها هنوز از کار ورانگل و دنیکن فارغ نشده بودند و انگلیسها امیدواری داشتندکه بتوانند با این دو نفر طرفدار حکومت سابق،حکومت بلشویک را برهم زنند.در آن‌واحد از دول حول و حوش روسیه که بموجب طرز جدید از این دولت تجزیه شده و استقلال‌تحصیل کرده بودند حمایت کرده از آنها مدعی‌هائی برای حکومت مرکزی بلشویک‌بتراشند.دولت ایران با دو سه تا از این دولتهای جدید از قبیل قفقاز و ارمنستان وترکستان همسایه میشد،و شناسائی این دول از طرف ایران کمک باین منظور میکرد. ابتدا از دولت قفقاز آذربایجان شروع کردند.در اواسط پائیز سال ۱۲۹۷ هیئت سفارتی‌بریاست آقای سید ضیاء الدین طباطبائی وکیل امروز یزد با اعضاء و کارکنان متعدد بباد کوبه‌پایتخت این دولت روانه کردند که زمینه‌هائی برای مذاکرهء قرارداد بین دولتین تدارک‌نمایند.تا بعد بارمنستان و ترکستان برسند.

دولت عثمانی از مغلوبین و معلوم بود لامحاله قسمت بین النهرین از او مجزا خواهدشد.پس سروکار ایران من بعد تنها با انگلیسها خواهد افتاد.این مقدمات بیشتروثوق الدوله را در اجرای مقاصد خود مصمم کرده،سبب مذاکرهء قرارداد ۱۲۹۸ بین‌وثوق الدوله و سفارت انگلیس گردید،تا بآنجا برسیم قدری از خودم بنویسم.

منحل شدن هیئت‌ممیزی ایالت تهران

کار ممیزی ایالت تهران در بهار ۱۲۹۷ و در آن بحبوبهء قحطی‌و ناخوشی،البته تعطیل بود.من مانند یکسال گذشته هر ماهه‌تفاوت مخارج را می‌پرداختم و بوزارت مالیه صورت میفرستادم.

در اول سنبله کاغذی از وزارت مالیهء کابینهء جدید دریافت داشتم که‌انحلال هیئت ممیزی تهران را اعلام میکرد.من هم صورت اضافه مخارج یکماههء اخیر راعلیحده به ضمیمهء صورت کل تفاوت‌های پرداختی قبل که هفده ماههء آن بالغ بر ششهزارو هفتصد تومان شده بود،نوشته برای وزارتخانه فرستادم و تقاضا کردم وجه آنرا بدهندکه بطلبکارهای خود داده،خویش را از مطالبهء آنها خلاص کنم ولی جوابی از این نامه‌دریافت نکردم.قرض من از صدی هیجده تا صدی بیست و چهار فرع داشت و بطلب من‌از دولت فرعی تعلق نمیگرفت.یکسالی گرفتار رسیدگی و تصدیق رسمی این طلب بودم.

بعد از تصدیق هم هروقت مطالبه میکردم بامروز و فردا میگذشت و قرض من روز افزون‌زیاد میشد.سال ۱۳۰۰ این شش هفت هزار تومان سر بپانزده هزار تومان زد و رشتهءزندگانی ما را که تا این تاریخ،همیشه در کمال نظم بود و هیچوقت بلند پروازی که‌موجب اختلال امر معیشت باشد نداشتیم بالمره درهم و برهم کرد.بفکر افتادیم که مقداری‌از علاقهء ملکی بکاهیم و گریبان خود را از این قرض بی‌وجه خلاص کنیم.بهر دری زدیم‌مشتری گیر نیاوردیم.سرمایه‌داران فرع صدی هیجده و بیست و چهار را بر عایدی ملک‌که صدی شش و هفت بیشتر نیست ترجیح میدادند.هرقدر جلوتر میرفتیم،آلودگی مازیادتر میشد.تا در سالهای ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ این قرض بسی و پنجهزار تومان بالغ شدو بالاخره خانهء مسکونی که تازه با زندگانی خود متناسب کرده بودیم و دو ثلث علاقهءساوجبلاغ را بهرقیمتی که مشتری پیدا کرد،دادیم و خود را خلاص کردیم.اما طلب ازدولت دو هزار تومان آن در ۱۳۰۲ وصول شد که بنصف فرع همان سال قروض هم وفانکرد و دو هزار و ششصد تومان آن از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ صد تومان دویست تومان مستهلک‌گردید و وصول دو هزار تومان باقی آن تا سال ۱۳۱۵ بطول انجامید باز هم در ضمن«شرح‌زندگانی من»باین موضوع برخورده تشریحات بیشتری در این زمینه میکنم

فوت دو تن ازاعضای خانواده

در تابستان سال ۱۲۹۷ دو تا از خواهرهای ما حاجی سکینه خانم‌عیال حاجی موقر الدوله و خیر النساء خانم،عیال آقای حاجی‌میرزا مصطفی خان(مادر آقایان مهراد)بفاصلهء یکماه بدرود زندگی‌گفتند.ختم خانم موقر الدوله در خانهء او و ختم خانم حاجی‌میرزا مصطفی خان در منزل ما گذاشته شد.این روزها

ختم مردانه منحصر بیکروز شده‌بود،آنهم پیش از ظهر تمام میشد.علی الرسم وثوق الدوله و افراد هیئت وزراء که همه باما خصوصیت داشتند بمنزل ما آمده،همان روز پیش از ظهر ختم را جمع کردند.ختم‌زنانه که در اندرون آقای فتح اللّه مستوفی بود سه روز دوام داشت.
جنازهء سکینه خانم را برحسب وصیت خود او امانت گذاشتند که بعتبات بفرستند و

خواهر کوچکترم،خیر النساء خانم در مقبرهء خانوادگی حضرت عبد العظیم مدفون شد.
پسرهای این خانم،آقایان محمد رضا و ابو القاسم و عباس مهراد،که اولی نایب سفارت‌بغداد و دومی عضو بانک ملی و سومی رئیس دبستان فیروز کوه است،همگی جوانان برومندباکفایت و دارای زن و بچه و خانه و زندگی میباشند.

نقض قول‌رئیس الوزراء

زمستان ۱۲۹۷ گذشت.سید مدرس،با اینکه در آوردن کابینهءوثوق الدوله بر سر کار زحمت زیادی کشیده،و حتی حضرت عبد العظیم‌هم رفته بود از عملیات او ظنین شده،میان آنها کم‌کم اختلاف نظرایجاد شد،و مدرس با وجود ثبات همیشگی خود،که هیچوقت‌رفیق نصف راه نبود او را واگذاشته و کم‌کم در محافل معمولی خود که همه‌جور آدم درآنها پیدا میشد،اظهار عدم رضایت از کارهای او میکرد.از این جمله معلوم میشد که‌وثوق الدوله از طرف مقامات خارجی،خیلی اطمینان حاصل کرده است که بندی بقول‌و قرار قبلی خود با مدرس و سران آزادی‌خواه نمی‌بندد.

اشتغال به‌ملک‌داری

تحویل سال ۱۲۹۸ دو ساعت از شب رفته بود.ساعت تحویل رادر خانه ورگذار کردیم،ولی فردا صبح،برخلاف عادت همیشگی‌که هیچوقت از دیدوبازدید عید طفره نمیرفتم،چون خبرکشی‌و جاسوسی را دولت ترویج کرده و از همه طبقه عده‌ایرا باینکارگماشته بود برای احتراز از ورود مردمان ناباب بخانه بعزم ساوجبلاغ بعنوان سرکشی‌امور زراعتی،با درشکه از شهر بیرون آمدیم.در راه یکی دو طیارهء انگلیسی که از تهران‌بگیلان میرفت نیز دیده شدند.اول شب وارد دنگیزک شدیم.از فردا،گردش در مزارع‌شروع و نقشه‌هائی در بهبودی و ازدیاد زراعت طرح شد.در علی‌آباد ساوه هم همین کارهارا

داشتیم.آقای فتح اللّه مستوفی،با میرزا مهدی مباشر،بشهر برگشتند که بآنجا برونده من در دنگیزک ماندم و مشغول اجرای نقشه‌های طرح شده گشتم.ماه حمل و ثور گذشت.

ماه جوزا رسید.ماه رمضان هم پیش آمد.من میخواستم تا آخر رمضان را در ده بمانم.روزه‌را شروع کردم.ولی روز سوم رمضان که گویا با سیزدهم جوزا برابر بود،از خواب که‌برخاستم،احساس تب در بدنم کردم.بلافاصله روزه را افطار و بسمت شهر حرکت کرده‌فردا عصر بخانه وارد شدم،در حالیکه تب متصل بود.

باز هم سوغات سفر

آقای فتح اللّه مستوفی هم دو روز قبل از من وارد شده بودند.ایشان‌هم در این مسافرت مرض عصبی قدیمیشان طلوع کرده بود.

دکتر حکیم الدوله آمد.تا روز پنجم،تب من متصل بود و دکترتصور حصبه میکرد.وقتی شب ششم عرق کردم،مایهء خوشوقتی شد.ولی فردای آنروز،مجددا تب آمد و بعد از پنج روز،باز یکروز فرجه داد و مجددا تب آمد.خلاصه مدت‌دو ماه،ده تا از این تب‌های پنجروزه کردم.

در مدت پنج روز تب،حرارت بدن از سی و هفت که حرارت طبیعی است شروع‌می‌شد و روز پنجم درجهء حرارت بچهل،حتی چهل و نیم میرسید.شب ششم عرق فراوانی میآمد وتب قطع می‌گشت.بعد از یکروز،مجددا بهمین کیفیت تب میآمد.آقای دکتر حکیم الدوله‌آقایان دکتر لقمان الدوله و لقمان الملک را هم بکمک طلبید،و چندین بار رویهء معالجه‌را عوض کردند.بالاخره هم بعقیدهء من مرض خود دور خود را زد و تمام شد ولی بقدری‌مرا ضعیف کرده بود که در روزهای آخری،آفتاب تابستان مثل مهتاب کم‌رنگ بنظرم‌میآمد.آقایان دکترها برای تقویت مزاح و بالاختصاص برای اصلاح مرض عصبی برادرم،تغییر وضع زندگی و رفتن شمیران را توصیه کردند.با اینکه فصل گذشته بود،در اوائل‌اسد باغ بزرگ مجد الدوله را که در آخر دزاشوب است اجاره کرده بآنجا رفتیم.درآنجا هم بواسطهء پشهء استخر بزرگ این باغ تمام اعضای خانواده مبتلا بمالاریا شدند.

انتشار قرارداد۱۲۹۸

وقت ما در شمیران بدیدوبازدید رفقائی که آنجا بودند میگذشت.

مطابق خبر قبلی،قرار بود شاه در ۱۸ اسد،بقصد اروپا تهران‌را ترک گوید.روز قبل از عزیمت او،بدون هیچ سابقه از طرف‌وثوق الدوله بیانیه‌ای و در ذیل آن قراردادی که با انگلیسها بسته‌بود منتشر،و انتشار قرارداد باعث نارضامندی عمومی گردید.در تمام مجالس،موادقرارداد بیانیهء وثوق الدوله مطرح شده و نقادی در اطراف آن میکردند.

در کابینهء صمصام السلطنه،نظرم نیست بر اثر چه پیش آمدی حکومت شهر نظامی شدولی این حکومت نظامی،فقط روی کاغذ اعلام گشته بود،و از طرف نظمیه جلوگیری ازاجتماعات نمی‌شد و بقدری شل بود که بعدها هم فراموش کردند آنرا نسخ کنند رئیس الوزراءبسابقهء این اعلام بی‌موضوع تمسک جسته،جمعی را که بمنزل علماء رفته و برای برهم زدن‌قرارداد اجتماع کرده بودند،دچار حبس کرده و آقایان حاجی محتشم السلطنه و مشار الدوله‌و ممتاز الدوله و ممتاز الملک و حاجی معین التجار بوشهری و چند نفر دیگر را بکاشان‌تبعید نمود.

سید حسن مدرس خانهء محقری در نزدیکی مسجد کوچهء دزاشوب گرفته،مسجدبمنزلهء بیرونی او است،اکثر با او هم ملاقات میکنیم.

فصل شمیران تمام شد.ما بشهر برگشتیم.مرض عصبی برادرم همچنان او را آزارمیکند.من هم مبتلا بقولنج کبد شده یک ده پانزده روزی گرفتار بستر و بالین بودم،سید مدرس بدیدن ما آمده در ضمن صحبت گفت:«چرا شما بر ضد این اوضاع چیزی نمینویسید.»گفتم:«گیرم نوشتم،کجا طبع کنم و بچه وسیله بانتشار آن بپردازم؟نظمیهء شهر،حتی‌از فروش گلیسیرین،برای اینکه مبادا از آن صفحهء چاپ ژلاتین ترتیب داده و وسیلهءانتشارات جزئی شود،جلوگیری میکند.»گفت:«شما بنویسید،برای انتشارش فکری‌میشود کرد.»گفتم:فعلا که با حال ناخوش دماغ اینکارها را ندارم.زمستان آمد،حال

مزاج من و برادرم بهتر شد.در اواسط ماه دلو،رسالهء ابطال الباطل را بر رد قراردادشروع،و روز ۲۹ حوت همان سال تمام کردم.

نویسنده‌ها رسم دارند،گاهی با اجازه از نویسنده،یکقسمت،یا تمام رسالهء شخص‌دیگری را هم در ضمن نوشتهء خود میآورند.اگرچه ابطال الباطل،علیحده در اصفهان چاپ‌شده است،ولی،چون این رساله،قسمت مهم اوضاع اداری و اجتماعی دوره را بخصوص‌در قسمتی که برد مطالب بیانیهء وثوق

الدوله تخصیص دارد،خوب تشریح میکند هیچ به ازآن ندیدم،که از رسالهء نوشتهء خود استفاده کرده،عین آنرا در اینجا درج کنم.

خوانندهء عزیز توجه دارد که این قسمت قرارداد وثوق الدوله و بخصوص طرز اجرای آن‌مقدمه و در حقیقت سرمشق و پیش درآمد اعمال دولت در آینده حد فاصل بین مشروطه ودیکتاتوری و یکی از قسمتهای مهم تاریخ سیاسی و اجتماعی و اداری این کشور است،که‌اگر نمیخواستم عین این رساله را در این کتاب بگنجانم،باید در مقدمات و مقارنات این‌قرارداد مطالب زیادی از دیده و شنیده‌های خود بیاورم و مجبور می‌شدم چیزهائیکه درابطال الباطل نوشته‌ام در اینجا تکرار کنم.اینست که بهتر دانستم عین آن رساله را در اینجانقل کنم،تا افکار عامه و اعتراضاتیکه بر قرارداد داشتند،بیشتر واضح شود.شاید،سبک‌نگارش این رساله،با سبک این کتاب خیلی یکنواخت نباشد،ولی این نقص،در مقابل‌فوایدی که از آوردن عین آن در این کتاب متصور است،چیز مهمی نیست و در خور عفومیباشد.بخصوص،که این رساله با وجود اینکه موضوعش جدیست،خالی از تمثیل ومطایبه نبوده و از این حیث،با اصل کتاب همرنگ است امیدوارم باعث ملال نشود اینک:

ابطال الباطل‌یارد قرارداد رئیس الوزراء ایران با دولت انگلیس‌و بیانیهء ایشان‌مقدمه

در تاریخ سیزدهم ذیقعدهء ۱۳۳۷،که مسلما منحوسترین ایام تاریخ ایران است

در جراید پایتخت،بیانیه‌ای که تاریخ آن ۱۷ اسد و در ذیل آن قرارداد انگلیس و ایران‌مندرج بود،از طرف رئیس الوزراء مملکت انتشار یافت.

مقالات سفارشی که در اطراف بیانیهء رئیس الوزراء در روزنامه‌جات نوشته شده،چون دستور آنها را خود و هواخواهانشان داده‌اند چیزی نیست که برهان و منطق در آنهاراهی داشته باشد.

گذشته از این،نظامی بودن شهر تهران و تمسک جستن رئیس الوزراء برای برهمزدن‌اجتماعات ضد خود،باین قانون و بیانیه تهدیدیه‌ایکه در تاریخ ١٦ سنبله(١٢ ذیحجه)ازطرف ایشان منتشر شد و حبس و تبعیدیکه متعاقب صدور این بیانیه برای دفعهء دوم در جماعتی‌از اضداد این قرارداد،باجرا رسید،و بالاخره،تفرقهء اجتماعات ملیین که در منزل‌علماء اعلام جمع شده بودند،اقتدار هر نوع مخالفت.یا نقادی را از مردم سلب کرد.

مطبوعات که عموما طرفدار او بودند،سایر مردم هم اگر گاهی بوسیلهء اوراق معروف‌بشبنامه[1]،میخواستند افادهء مرامی در اطراف این قرارداد نموده،مضار و منافع آنرا تحت‌مباحثه و مذاکره بیاورند،با کمال دقت،تعقیب شده،گرفتار حبس و توقیف میگشتند.

الان ماه دلو است و ششماه از تاریخ امضا و انتشار این قرارداد میگذرد و این بعد ازششماه است که قلم برداشته،میخواهم بیانیه و قرارداد ایشان را تحت دقت بیاورم.

بعد از شش ماه مدت و به اجراء رسیدن قسمت عمدهء قرارداد،و ظاهر شدن نتایج‌آن و اختناق هر نوع فکر و حس،دیگر بروز احساسات و نقادی از روی تعصب،خلاف‌رویهء عقلاست.من هم سعی میکنم که از عصبیت و بروز احساسات احتراز جسته،اینراه‌را جز با قدم‌های برهان و منطق و تجربه و تاریخ نپیمایم.

و نیز،برای اینکه شاید مضامین بیانیه و نکات قرارداد از اذهان فراموش شده باشد،بدوا بیانیهء رئیس الوزراء و قرارداد و ضمیمهء آنرا مینگارم،و بعد بیانیهء ایشان را جمله‌بجمله،تجدید ذکر نموده و در ذیل هریک نظرات خود را مینویسم،و سپس قرارداد وضمیمهء آنرا،فصل بفصل،تحت مداقه در میآورم.و ما توفیقی الا بالله

بیانیهء رئیس الوزراءآخرین تصمیم‌هیئت دولت

در اینموقع،که ذات اقدس شهریاری ارواحنا فداه،مصمم‌مسافرت باروپا میباشد و مدت یکسال از تاریخ زمامداری اینجانب‌میگذرد،البته هموطنان من مترصد هستند از اقداماتی که در حل‌مشکلات داخلی و تسویهء مناسبات خارجی مملکت در مدت این‌یکسال نموده‌ام،بیشتر اطلاع حاصل نمایند.بنابراین لازم

میدانم حقایقی را که تأثیر آنها در گذشته و آتیه،متضمن مصالح حیاتی مملکت میباشدباطلاع عامه برسانم.

برای مقایسهء وضعیات قبل از زمامداری خود با امروز،بیان کل حقایق فرصت ومجالی وسیعتر و تسوید اوراقی بیشتر لازم است،بعلاوه مایل نیستم خاطر هموطنان عزیزرا،از شرکت در تمام تأسفات و معاینات تأثرانگیز خود ملول سازم.پس قسمتی از حقایق‌ناگفتنی را بتشریح تاریخ و تفرس افکار دقیق هموطنان حوالت نموده،فقط رؤس مسائل‌را یادآور میشوم.

سال گذشته،در همین ایام،اعلیحضرت شهریاری ارواحنا فداه،وظیفهء تشکیل‌هیئت دولت و سرپرستی مملکت را بعهدهء بنده مقرر فرمودند.من نیز با اینکه روزنهء امیدو شعاع بهبودی را بآن همه گسیختگی شیرازه‌ها از هیچ طرف مشاهده نمیکردم،فقطبنیت فداکاری و اینکه شاید مداخلهء من،لااقل بتواند از توسعهء دائرهء مصائب جلوگیری‌کند،امر پادشاه متبوع معظم خود را اطاعت کردم.

از نخستین نقطهء شروع،در هر قدم با سلاسل طاقت‌فرسای مشکلات و موانع مصادف‌گشته،برای حل کوچکترین قضایا،بزرگترین محظورات را مشاهده میکردم.

در آنموقع،جنک بین المللی با تشنجات شدیدهء خود زلزلهء گیتی را همچنان‌مداومت میداد،و بر اثر آن،مملکت ما نیز بنوبهء خود بیشتر از توانائی بنیت و طاقت‌خویش،متزلزل میگشت.

امنیت در تمام نقاط داخلهء مملکت مسلوب،دولت مرکزی فاقد کلیهء وسائل و اختیارات‌همچنانکه افراد و تشکیلات ترور،در پایتخت،آسایش عامه را دچار اختلال نموده بودند،دستجات یاغی و قطاع الطریق،در اقطار ایران،باعراض و نوامیس عامه حکم فرمائی‌داشته،اغلب ولایات و نقاط مهم مملکت،بی‌حکومت و سرپرست،دستخوش غارتگران محلی‌باقی مانده،قوای متلاشی شدهء تأمینیه،با رقت ناکترین احوال در مقدرات خود نالان،و افراد آن از گرسنگی در حالت احتضار،خزانه تهی،عایدات مالیاتی لاوصول،اقساطمخارج مهم و ضروری دولت در عهدهء تعویق و تعطیل،ابواب تجارت بکلی مسدود،و همه‌کس برای ضروریات زندگانی نگران و سرگردان،سختی ارزاق عمومی در مرکز ولایات‌با قیافهء فجیع خود،حیات هیئت اجتماعیه را تهدید،قحطی و استیلای امراض چرخ نظام‌اجتماعی و زندگانی افراد را متوقف،مناسبات خارجی ما تعطیل،و روابط با دولت‌انگلستان(دولتی که در آنموقع بیش از همه مساعدت و مخالفتش موثر در وضعیات داخلی‌بود)تیره و مبهم،و بالاخره،تمام موجبات بدبختی و انقراض مهیا،و باندک اشتباه‌و خودپرستی،و یا تعلل و لاقیدی،و یا جبن و بددلی،ممکن بود آخرین ضربهء مخاطرات‌متوجه حیات سیاسی و استقلال ملی ما گردد.

در یک چنین موقع خطیر و ایام سیاهی بود که متوکلا علی اللّه،با اعتماد بنفس واتکاء بوجدان و حقیقت،خودخواهی و خودپسندی را از نظر دور کرده،منافع ملت رابمصالح شخصی ترجیح داده،و از

هیچ مخاطرهء جانی و شرافتی نهراسیده،بار سنگین‌مسؤلیت و خدمتگزاری مملکت را بر دوش خود گذاردم.

بدیهی است،در اول،محض تغییر و بهبودیت موقتی اوضاع،مجبور بودم با هر نوع‌سعی و تلاش،وسائل آنی و فوری تهیه و تدارک نمایم،تا با وضعیاتی که مستلزم مخاطرات‌و مهالک آنی بود،مقاومت و فرصت کافی،برای امعان نظر و مطالعهء دقیق حقایق،درهنگامهء عظیم دنیا،و تجسس طرق ممکنه،برای اصلاحات اساسی و تأمین حقیقی آتیهءمملکت تحصیل نمایم.

حالت من در آن ایام،مانند غریقی بود که اول بحکم اضطرار،بهر تخته پاره‌ای‌متوسل گردد،تا خود را بوسیلهء آن،بکشتی و ساحل نجات برساند.بهمین دلیل درتصمیمات و عملیات خود،اگر معارضی میبافتم،و منقد بی‌خبر از اوضاع میدیدم،طرف‌توجه قرار نداده،و برای رسیدن بمقصد،یعنی نجات مملکت،احکام عقل و دانش را براحساسات خود و دیگران ترجیح میدادم.

بسی مشعوف و خرسند هستم،که بیاری خدایتعالی نخستین تکالیف موقتی خود را،با هدایت عقل و وجدان،و به نیروی آن درجه توانائی،که باری تعالی جل اسمه باین‌بندهء ضعیف عطا فرموده،در تهیهء وسائل پیشرفت موقتی،و در عین حال خاتمه دادن‌بمخاطرات،و منع عوائق داخلی و خارجی،با حسن فداکاری،تا حدیکه مقدور شدانجام دادم.

در ادای این وظیفهء صعب،پس از تاییدات غیبیه و توجهات اولیای اسلام و اتکای‌بتقویت‌های شاهانه،که البته علل اصلی موفقیت این جانب بودند،مساعدت و حسن موافقت‌اولیای دولت انگلستان نیز عامل مؤثر و قوی گردید،و البته نباید از امتنان مساعدت‌های آن دولت خاموش نشست.

دولت معظم انگلستان،در عقیدهء جلوگیری از هرج‌ومرج،و ایجاد امنیت و نظم‌در ایران،با اولیای دولت شاهنشاهی ابراز موافقت نموده و حصول این مقصود را موافق‌با مصالح خویشتن یافته،در حدودیکه وضعیات عمومی اجازه میداد،از کمک با کابینهءاینجانب مضایقت ننمود.

اگرچه این مساعدت از بعضی حیثیات،و مخصوصا از حیث اسلحه و مهمات نظامی‌رضایت‌بخش و تا آن درجه کافی نبود،که موفقیت اولیای دولت را در حفظ انتظامات زودترو بیشتر محسوس نماید،لیکن همان مقدار کمکی که با دولت ایران بعمل آمد،قابل‌تقدیر و در موفقیت دولت تأثیر کامل داشت.مخصوصا مساعدت مالی در تأمین ارزاق،واقتدار دولت بر تأدیهء منظم مصارف جاریهء مملکت،برای استقرار و بقای نظم بموقع ونافع گردید.

بدیهی است،در این مدت،معاندین و جاهلین و ارباب اغراض از آنچه توانستند،برای اینکه اینجانب را خسته و مأیوس و بکناره‌جوئی مجبور نمایند،خودداری نکرده،علاوه بر انواع تشبثات جاهلانه،مکرر سعی کردند خاطر مهر مظاهر ملوکانه را از این‌بنده مکدر نمایند.ولی هیچوقت ذات مقدس شاهانه از القاآت آنان متاثر نگردیده،وهمواره علاقهء خاطر همایونی،بحفظ مصالح مملکت،پشتیبان قوی و نگاهبان مؤثراینجانب بود.

در طی این عملیات،و در عین اینکه برای نگهداری و بهبودی اوضاع موقتی صرف‌مساعی مینمودم،البته از این نکته غفلت نداشتم،که بهبودی موقتی دارای جنبهء دوام وثبات نیست،و اتخاذ تدابیر اساسی،برای تأمین زندگی دائمی و ترقی و تکمیل مملکت‌از نقطه‌نظر اقتصادی و اجتماعی،مرحلهء ثانوی و مهمتر وظیفهء اینجانب است،و مادام‌که در این طریق فکر و تدبیری نشده است،زحمات و مشقات بی‌نتیجه،و مخاطرات‌حتمی الوقوع است.زیرا،همه روزه تجربهء جدیدی عقیدهء راسخهء مرا تأیید میکرد،که‌نجات مملکت،بدون انتظام و اصلاح ادارات میسر نیست،و انتظام ادارات،بدون توسل‌بمعلومات فنی مستشارها و معلمین خارجی،صورت نمی‌پذیرد،و بالاخره،تأسیس واصلاح ادارات ایران،که علی الظاهر مدعی مشابهت با ادارات اروپائی هستند،ولی ازحقایق تنظیمات اروپائی بکلی بی‌بهره میباشند،بدون توسل بمعلومات متخصصین و ارباب‌فن خارجی،غیر ممکن است.

سعی و تلاش اداره‌کنندگان ایرانی،که بواسطهء نقص تجربه و تعلیمات و نبودن‌وضعیت ثابت،تاکنون در اجرای اصلاحات عقیم مانده،و در مقابل برچیدن اوضاع قدیم،بایجاد هیچ وضع جدیدی که قابل دوام و بقاء باشد،موفق نشده،عدم کفایت خود را ثابت‌و این حقیقت را روشنتر نموده است که مادام که معلمین کارآزموده شالودهء محکمی برای‌اصلاحات طرح نکرده،اساس متینی ایجاد ننموده‌اند،که عناصر مستعد ایرانی را درمکتب عمل و اداره،با تمرین متینی که لابدمنه آموختن فنون و تجارب اداری است،برای خدمات مملکت حاضر نمایند،تشکیل ادارات و دوائر و شعب و هیئت‌ها و کمیسیونهاو غیره،جز افزودن خرج و تشویق هرج‌ومرج حاصل و نتیجه‌ای نخواهد داشت.

ثانیا،بالبداهه معلوم و مسلم بود که مساعدت مالی،که با دولت ایران میشد،واثرات آنی و موقتی خود را میبخشید،با مضرتی که داشت صرفنظر از آن ممکن نبوده،مانند مخدریکه در تسکین فوری درد مؤثر،ولی

در رفع مرض بی‌اثر بود،نمیتوانست‌دوای دائمی مملکت و موجب شفای قطعی باشد،و تغییر زندگانی اساسی و دائمی مملکت‌و ترک زندگانی روزمره و بی‌اساس،هرروزه بصورتی،و در تحت تأثیر جدیدی،لزوم‌غیرقابل انکار خود را ثابت مینمود.

اوضاع مالیهء مملکت،بیش از آنچه بشرح درآید اسف‌انگیز بود،مالیاتهای

دولت،بواسطهء کشمکش‌ها و بی‌نظمی‌های داخلی،و نتایج جنگ بین المللی،و قحطی،و امراض،و عوامل مهلکهء دیگر بدرجهء صفر رسیده بود.عایدات گمرکی،بواسطهء عدم‌امکان مبادلات تجارتی از میان رفته،تهیهء اسلحه و مهمات،برای تنظیمات و تجدید قوای‌تامینیه غیر مقدور بود.برای شروع بهر اصلاح و استفاده از هر وضع و علاج هر خطری‌مراجعه بسرمایهء خارجی وسیله و شرط منحصر بنظر میآید.

تبدیل سیاست دنیا،در نتیجهء جنگ بین المللی،و طرح خطوط و نقوش اصلیه درنقشهء جغرافیای عالم«مخصوصا پس از انقلاب و تشنج عظیم روسیه»و سعی و تلاش هریک‌از قطعات مجاور مملکت،برای تقویت و نیرومندی خویش،و اتصال آنها بدول قویتر ونیرومندتر،در هر لحظه درس جدید و تنبیه تازه‌ای بود که باید در تقویت مملکت کوشید،و مزاج مملکت را برای مقابله با وضعیات و مشکلات محتمل الوقوع آتیه حاضر و مهیا کرد.

بالجمله،بطوری که در فوق ذکر شد،احتیاج مملکت از حیث توسل بکمکهای‌فنی و مالی خارجه محل شبهه و تردید نبود.سخن در این‌جا بود،که این کمک‌های‌فنی و مالی ضروری از کدام منبع خارجی تحصیل شود،که شرایط اصلی،ممکن بودن‌و عملی بودن،را دارا بوده،موفقیت آن با استقلال مملکت نیز مشکوک نباشد.

در این باب عقاید،مخصوصا از نقطه‌نظر احساسات،متفاوت بود،و طرق مختلفی‌برای مشی سیاسی دولت ترسیم میشد.ولی،بواسطهء دور بودن از محیط حقیقی سیاست،و عجز از تمیز وضعیات،یا ملاحظه در اظهار عقیده،جنبهء امکان اجراء و قابلیت عمل‌در آنها کمتر رعایت میگردید.

هیئت دولت،که مسؤل مقدورات مملکت بوده،مجبور بود نظر خود را بحقایق وواقعیات محدود کرده،از احساسات و اوهام تحقق ناپذیر دوری جسته،متعاقب تجربیات‌ده ساله و تشبث بتمام وسایل متصوره و

بالاخره،عقیم ماندن نقشه‌های احساس،و نتایج‌وخیمی که از آن حاصل گردیده،غیر از خرد و دانش هادی دیگر برای خود نپذیرد.

در نتیجهء این افکار،هیئت دولت مطالعات زیادی در اطراف قضیه نموده،و تمام‌طرق را در تحت‌نظر و تفکر درآورده،در نتیجه معتقد باین عقیده شد،که مراجعه وتوسل بمتخصصین از ملل مختلفه،برای مصالح دولت و مملکت عملی نبود.

زیرا،علاوه بر احتمال وقوع رقابت‌های ملی و نژادی مابین آنان،که برای‌پیشرفت اصلاحات مضر،و نتایج سوء آن متوجه ما میگردید،هیچیک از ملل را در تمهیدوسائل سعادت مملکت،طوری ذیعلاقه و ذینفع نمیکرد،که مساعدتهای مهمی برای ترقیات‌فوری و سریع نموده،مملکت را از حالت بدبختی و فلاکت امروز بطور مؤثر رهائی بخشند،و علاوه بر اینکه همان رقابت‌های اول امر امکان وقوع آن را مشکل مینمود و بر فرض‌وقوع،پس از مدتی تجربه و عمل،با تحمل مضار و آفات مسلمهء تأخیر مسألهء توحید سبک واسلوب اصلاحات مراجعه به مبدء واحد فنی را مخصوصا دربارهء ادارات مهمه،الزام

میکرد.با توجه بنکات فوق و تحت‌نظر آوردن حقایق وضعیات داخلی و خارجی،مراجعه‌بدولت دیگر غیر از انگلستان،علاوه بر آنکه،با سوابق مساعدتها و اطمینان قطعی،که‌در ضمن مذاکرات از نظر مساعدت آن دولت،بحسن استقبال و آتیهء ایران،حاصل گردیداقتضا نداشت،شرط امکان و عملی بودن را نیز فاقد بود.

بنابر ملاحظات فوق،هیئت دولت در ضمن ایفای وظایف روزانه و استقرار نظم وتهیهء موجبات آسایش حال اهالی،از نقطه‌نظر تعیین خطمشی سیاسی دولت و روشن کردن‌این تکلیف،از مذاکره با دولت انگلستان در تأمین آتیهء مملکت خودداری ننمود.چندی‌از متارکهء جنک نگذشته بود که در این مسائل بطور کلی با اولیای دولت معظم لها،مذاکرات‌بمیان آمد،تمام شرایط اصلاح مملکت رعایت و در نتیجهء تبادل نظریات و اقدامات که‌چندین ماه طول کشید،قراردادهائی با موافقت طرفین،مقرر گردید.

البته،برای تصمیم در عقد قرارداد و خاتمهء دورهء بی‌تکلیفی،علل و موجبات دیگری‌نیز موجود بود،که اظهار و اعلام آنها فعلا نیز خالی از اقتضا است،و ارباب فراست‌با مختصر تأمل و توجهی بوضعیات بین المللی،میتوانند آن حقایق را دریافته،و تصمیمات‌دولت را تقدیر نمایند.

قسمتی از این حقایق،مربوط بسیاست گذشتهء ایران در مدت امتداد جنک بود،که سعی و کوشش نمایندگان دولت را در کنفرانس صلح،دچار موانع و اشکالات کرد وبالاخره،با تمام مشکلات و ملاحظات فوق موفقیت بانجام قراردادها حاصل گردید.

بطوریکه ملاحظه میشود،در آنها دولت تأمینات کافیهء برای حفظ حیثیات و استقلالو تمامیت ایران تحصیل نموده،و استفادهء از معلومات فنی متخصصین انگلیسی را باکمک‌های مادی و مالی دیگر،از قبیل اسلحه و مهمات،بدون اینکه تکالیف دیگری قبول‌نماید،بدست آورده.

تغییر عهدنامه و تجدیدنظر در تعرفهء گمرگی برای اینکه عایدات در آتیه کفایت‌مصارف اصلاحات را نیز بنماید،مسلم گردد.

علاوه بر اینها،بموجب مراسله و تعهدات رسمی جداگانه،بتحصیل مساعدت دولت‌انگلستان برای موافقت با تقاضای مشروع مملکت،در کنفرانس صلح موفق گردیده است.

موفقیت دولت راجع بعضویت ایران در مجمع اتفاق ملل،که علیحده محرز و مسلم‌است نیز یک وثیقهء بین المللی مهمی برای استقلال و تمامیت ایران،و از نقطه نظر سیاست‌خارجی،موجب اطمینان تام میباشد.

در ضمن از ذکر این نکته هم نباید خودداری نمایم،که این قراردادها با لذات‌هر شرط و تعهد مضری را فاقد و اصول موجبات مسلمهء سعادت و استقلال مملکت را داراست‌لیکن بدیهی است،شرط استفادهء مملکت از آن،بوسیله حسن استعمال و اجرای آن بدست‌اشخاص بصیر بوضعیات مصالح مملکت است

زیرا بهترین قراردادها و عهدنامه‌ها،اگر مورد سوء استعمال شود،و دست‌های‌آلوده یا نالایق مأمور اجرای آن گردند،مضاری را در برداشته،و فاقد منافع خواهدگردید،و در چنین صورتی نقص و کمال قرارداد و یا ضرر و نفع آن بالسویه خواهد بودو مملکتی که اشخاص واقف بمصالح وقت و قادر بر اجرای وظایف را فاقد باشد و یا نخواهدبشناسد،از هیچ قراردادی استفاده نخواهد کرد،و بطریق اولی،فقدان قرارداد ودوام بی‌تکلیفی و درماندگی هیچوقت از زوال و فنای آن جلوگیری نخواهد نمود.

اینجانب،همانطوریکه تطبیق وضعیات عالیه را با سال گذشته و مقایسهء عملیات دوازده‌ماههء موقتی خود را بمحاکمه و انصاف افکار عامه واگذار نمودم،در موضوع این موفقیت‌اساسی نیز،وجدان پاک

اشخاصی را که بسعادت حقیقی مملکت علاقمند هستند،و از اغراض‌جاهلانه و حسیات عوام فریبانه دورند،و مبنای حکم و تصدیق آنها عقل سلیم و منظورداشتن حقایق است،حاکم قدرشناس و حق‌گذار قضیه قرار داده،امیدوارم نتایج حسنه‌ءاین موفقیت منظور نظر حق‌شناس عموم اهالی مملکت بوده،بهترین مزد خدمات وفداکاریهای اینجانب،که خیر و سعادت و آبادی حقیقی این مملکت است هرچه زودترمشهود گردد.

اینک ترجمه‌ءقرارداد بین‌دولت انگلستانو دولت ایران

نظر بروابط محکمه و دوستی و مودت،که از سابق بین دولتین‌ایران و انگلیس موجود بوده است،و نظر باعتقاد کامل باینکه مسلمامنافع مشترکه و اساسی هر دو دولت،در آتیه تحکیم و تثبیت‌این روابط را برای طرفین الزام مینماید،و نظر بلزوم تهیه‌ءوسائل ترقی و سعادت ایران بحداعلی،بین دولت ایران از یکطرف‌و وزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان بنمایندگی از دولت‌خود،از طرف دیگر،مواد ذیل مقرر میشود؛

۱-دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمامتر،تعهداتی را که مکرر در سابق برای‌احترام استقلال مطلق و تمامیت ایران نموده است،تکرار مینماید.

۲-دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام‌آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد،بخرج دولت ایران تهیه خواهدکرد،این مستشارها با کنترات اجیر و بآنها اختیارات داده خواهد شد.کیفیت این‌اختیارات بسته بتوافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود.

۳-دولت انگلیس بخرج دولت ایران،صاحبمنصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدیدرا برای تشکیل قوهء متحد الشکل،که دولت ایران ایجاد آنرا برای حفظ نظم در داخله‌و سرحدات در نظر دارد،تهیه خواهد کرد.عده و مقدار ضرورت صاحبمنصبان و ذخایرو مهمات مزبور،بتوسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکل خواهد گردید،و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوهء مزبور تشخیص خواهد داد معین خواهد شد.

٤-برای تهیهء وسائل نقدی لازمه،بجهت اصلاحات مذکور در مادهء ۲ و ۳ این‌قرارداد،دولت انگلستان حاضر است که یک قرض کافی برای دولت ایران تهیه،و یاترتیب انجام آنرا بدهد تضمینات این

قرض،باتفاق نظر دولتین،از عایدات گمرکی،یا عایدات دیگریکه در اختیار دولت ایران باشد،تعیین میشود.تا مدتیکه مذاکرات‌استقراض مذکور خاتمه نیافته،دولت انگلستان،بطور مساعده،وجوهات لازمه که برای‌اصلاحات مذکوره لازم است،خواهد رسانید.

۵-دولت انگلستان،با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران بترقی وسائل‌حمل‌ونقل که موجب تأمین و توسعهء تجارت،و جلوگیری از قحطی در مملکت میباشد حاضراست که با دولت ایران موافقت نموده،اقدامات مشترکهء ایران و انگلیس را راجع بتأسیس‌خطوط آهن،و یا اقسام دیگر وسائل نقلیه،تشویق نماید.در این باب باید قبلا مراجعه‌بمتخصصین شده،و توافق بین دولتین در طرحهائیکه مهمتر و سهلتر و مفیدتر باشدحاصل شود.

٦-دولتین توافق مینمایند؛در باب تعیین متخصصین طرفین،برای تشکیل کمیته‌ای‌که تعرفهء گمرکی را مراجعه و تجدید نظر نموده و با منافع مملکتین و تمهید و توسعهء‌وسائل ترقی آن تطبیق نمایند.

سواد مراسلهء‌ضمیمه قرارداد

جناب مستطات اجل اشرف افخم

امیدوارم که حضرت اشرف،در دورهء زمامداری با موفقیت خودتان‌در امور مملکت ایران،یقین کرده‌اید که دولت اعلیحضرت پادشاه‌انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد،کابینهء‌حضرت اشرف را برای اینکه از یکطرف اعادهء نظم و امنیت در داخلهء‌مملکت تکمیل،و از طرف دیگر،روابط صمیمانهء بین دولتین ایران و انگلیس محفوظباشد،تقویت نماید.

برای ابراز جدید این احساسات که همواره مکنون خاطر کابینهء لندن بوده است،حالا مأذون هستم که بحضرت اشرف اطلاع بدهیم که در موقع امضای قراردادی که مربوطبر فرمهائی است که کابینهء حضرت اشرف اجرای آنرا در نظر گرفته‌اند،دولت اعلیحضرت‌پادشاه انگلستان حاضر خواهند بود با دولت علیهء ایران برای اجرای تقاضاهای ذیل،موافقت نمایند.

۱-تجدید نظر در معاهدات حاضره بین دولتین.

۲-جبران خسارات مادی وارده به مملکت ایران،بواسطهء دول متخاصمهء دیگر.

۳-اصلاحات خطوط سرحدی ایران،در نقاطی که طرفین عادلانه تصور نمایند.

انتخاب ترتیب قطعی و زمان و وسائل مقتضیهء تعقیب مقاصد فوق در اولین موقع‌امکان،موضوع مذاکره بین دولتین خواهد گردید.

این موقع را برای اینکه احترامات فائقهء خود را بحضرت اشرف تقدیم نمایم‌مغتنم می‌شمارم.
(پ.ز.کاکس)

آقای رئیس الوزراءبعد از مقدمه‌میفرمایند:

شک نیست اگر میخواستید تمام جزئیات دورهء زمامداری خود را بنگارید،بیش ازاینها کاغذ سیاه میکردید و خاطر مردم این مملکت را بیش از این رنجه میساختید،زیراامروز عموم مردم،به تمام پیش‌آمدهای خوشی که روزگاری برای این مملکت تدارک دیده‌بود و بسعی شما از دست رفت،واقف نیستند.چه بسیار حقایق و وقایع هست که مسلمااگر ناگفته بماند صرفهء آن برای شما زیاد است،از آنجمله:یکی شرح دوسیهء مذاکرهءنمایندگان ایران در کنفرانس صلح،و دیگری مذاکرات سریهء شما با سفارت انگلیس،و تضمینات شخصیه‌ای است که برای خود تحصیل کرده‌اید.

ولی همانطور که خودتان نوشته‌اید،هم حالا افکار عمومی آن حقایق ناگفتنی راتفرس میکند و هم در آتیه تاریخ جزئیات آنرا ثبت خواهد کرد،و آنروز است که شمامقامی را که باید و شاید،نه تنها در نزد مردم ایران،بلکه در نزد تمام ملل عالم احرازخواهید کرد.

شاید تصور کرده‌اید که ایران چیز دیگری هم داشته است،که شما بانگلیسهانبخشیده باشید،و از اینراه متأثر هستید،ولی ما محض بیرون آوردن شما از این تصور وتأثر،و ادخال سرور در قلب مؤمن میگوئیم:عبث تشویق نکنید،همین اندازه خدمتی که‌بانگلیسها کرده‌اید،آنها را مالک همه چیز ایرانیان نموده و میتوانید مطمئن باشید که‌بقول روزنامهء مضحکه منطبعه پاریس مملکت ایران را بپنجاه سانتیم(یک عباسی)بانگلیسها فروخته‌اید

مینویسید:«سال گذشته همین ایام اعلیحضرت اقدس شهریاری ارواحنا فداه‌وظیفهء تشکیل هیئت دولت و سرپرستی مملکت را بعهدهء بنده مقرر فرمودند.من نیزبا اینکه روزنهء امید و شعاع بهبودی را،با آنهمه گسیختگی شیرازه‌ها از هیچ‌طرف‌مشاهده نمیکردم،فقط به نیت فداکاری و اینکه شاید مداخلهء من لااقل بتواند از توسعهءدائره مصایب جلوگیری کند،امر پادشاه متبوع معظم خود را اطاعت کردم.»

بیچاره طفل معصوم را بزور از دستش چسبیده،وارد معرکه‌اش کردند،و او هم با کمال‌سادگی و فقط به نیت فداکاری و خدمت‌گذاری بوطن،خود را باین آتش انداخته است!!

از شوخی قلمی گذشته،البته خود شما هم تصدیق دارید که این چند سطر را فقطبرای رعایت صنایع بدیعه نگاشته،و در حقیقت صنعت حسن مطلع یا تجاهل العارف است‌که بکار برده‌اید،آنهم نه برای مردم پایتخت،بلکه،برای اهالی پشت کوه نوشته‌اید.

وگرنه،در این شهر کیست که محرک گربه رقصانیهای مشار الملک در کابینهء صمصام السلطنه‌و اجتماع مسجد شاه،و هرزه‌گیهای بازاریها و سنگربندی گلدسته و بام مسجد،و بالاخره،مهاجرت بحضرت عبد العظیم را نشناسد،یا نداند که قشون شما در آن زاویهء مقدسه باکدام پول نگاهداری میشد؟

ما خیلی مایل و شایقیم که نه فقط ورود این دفعهء شما در کار،بلکه تمام خدمات‌دولتی که در این سیزده سال انقلاب متکفل شده‌اید،همه را فقط به نیت فداکاری و جلوگیری‌از توسعهء دائره مصایب بدانیم،ولی با دم خروسهائی که از جیب شما بیرون است چه کنیم؟[۲]

دارائی شما در بدو انقلاب که از استیفای آذربایجان استعفا کردید،منحصر بهمین‌باغ فعلی و عمارت مختصر آن بود که در مقابل آن هشت هزار تومان مقروض بودید.

در این سیزده سال،حقوقی که از بابت خدمات دولتی گرفته‌اید معین است:

۱-حقوق دورهء وکالت در مشروطهء صغیر،در مدت بیست ماه،بهمه جهت سیصد تومان.

۲-حقوق وزارتی در مشروطهء کبیر،دو ماه وزارت عدلیه،دو نوبت چهارده ماه‌وزارت مالیه،دو نوبت بیست و هفت ماه وزارت خارجه،یکماه وزارت داخله،بیست‌روز وزارت معارف،جمع کل مدت ٤٤ ماه و ۲۰ روز، ٤٤ ماه آن از قرار ماهی ۵۰۰تومان،و بیست روز معارف،از قرار ماهی هزار تومان جمعا بیست و دو هزار و ششصدو شصت و شش تومان.

۳-حقوق ریاست وزراء،در دو نوبت از قرار ماهی دو هزار تومان و در مدت بیست‌و ششماه پنجاه و دو هزار تومان.

٤-حقوق ایام خانه‌نشینی و وکالت که از تمام وظیفهء دیوانی خود استفاده میکردیدتقریبا هفت سال،هر سالی ۱۸۰۰ تومان،دوازده هزار و ششصد تومان.

بنابر حساب فوق کل وجوه مشروعی که در این ۱۳ ساله بشمار رسیده است ۸۷۵٦٦تومان است.مخارج زندگانی شما در ۳ سال اول،سالی ششهزار تومان،هیجده هزار تومانو در ده سال آخر برویهم سالی دوازده هزار تومان،یکصد و بیست هزار تومان،قرض خانه‌هشت هزار تومان،جمع سه فقره یکصد و چهل و ششهزار تومان است،از تفزیق مخارج ازعایدات ٥٨٤٣٤ تومان باقی می‌آورید،که این مبلغ را هم میتوان از بابت عایدات املاکی‌که در این سه چهار ساله اخیر از راههای غیر مشروع دست و پا کرده‌اید بمفاد«الزرع–للزارع و لو کان غاصبا»محسوب داشت.

از اموال مرحوم معتمد السلطنه هم،جز یک قرآن خطی که سهم خود را از آن قرآن،بآقای قوام السلطنه بذل فرمودید،چیزی تصرف نکرده‌اید.

پس بنائی خانه،اینهمه قالی و قالیچه و مبل و اثاث البیت و طلا و نقره‌آلات وجواهرات،اسب و کالسکه و اتومبیل،املاک گیلان و همدان و مازندران و ملک سلیمانیه،وچهل هزار تومان بنائی آن،و نقدینهء موجوده،پولهای بانک و براتهای لیره،که در دورهءریاست وزراء سابق خود بخیال صرفه در ۲٦ قران خریده،و متأسفانه امروز ۱۹ قران‌شده،و خسارت بار آورده‌اید از کجا آمده است؟

مینویسید:«از نخستین نقطهء شروع در هر قدم با سلاسل طاقت‌فرسای مشکلاتو موانع مصادف گشته،برای حل کوچکترین قضایا بزرگترین محظورات را مشاهده‌می‌کردم«.

بلی!دولتی که بخواهد مملکت را با قانون اداره کند،و روزنامه‌جات و مجامع‌را آزاد بگذارد و حبس و طرد و تبعید اشخاص را جز از راه قانون اجازه ندهد،و بطورخلاصه،نقض قانون اساسی و قوانین موضوعه را روا ندارد و بالاختصاص،در مملکتی مثل‌ایران،در مقابل فشار دولتین و پولتیک تقسیم ایران مقاومت نماید،با وجود آنتریکهای‌منتظرین ریاست وزراء و همدستان آنها،که هرروز بطریق مخصوصی از او کارشکنی میکنندالبته حق دارد از موانع و مشکلات طاقت‌فرسا شکوه کند،زیرا واقعا باید برای حال‌کوچکترین قضایا بزرگترین محظورات را مشاهده نماید.

ولی نمی‌توانید منکر شوید،که در دورهء شما هیچیک از این اشکالات وجود نداشته،زیرا نه بندی بقانون می‌بستید،و نه سنگی در ترازوی آزادی شخصی میگذاشتید؛مانع‌و مشکل،اگر از مجامع و روزنامه ظهور می‌کرد می‌بستید،و اگر از اشخاص بود بطرد وتبعید و حبس مبتلا می‌ساختید،از طرف انگلیسها هم،نظر بهم‌پیمانی که برای تسلیم ایران‌بآنها داشتید،اشکالی فراهم نبود.

مینویسید:«در آنموقع جنگهای بین المللی،با تشنجات خود زلزلهء گیتی راهمچنان مداومت میداد،و بر اثر آن مملکت ما نیز بنوبهء خود بیشتر از توانائی بنیت و طاقت‌خویش متزلزل میگشت.»

همه‌کس میداند که بعد از بلشویزم روسیه،و متلاشی شدن قوای آن دولت که در ایران‌بود،دیگر از جنگ بین المللی مزاحمت فعلی برای ایران در کار نبوده،تاریخ تخلیهء ایران‌از قشون روسیه،زمستان ئیلان‌ئیل ۱۲۹۶ یعنی ۹ ماه قبل از تاریخ ریاست وزراء فعلی شماميباشد.زحمت ایران از جنگهای بین المللی در کابینه‌های سابق بود،که تقریبا تمام خاک‌ایران پایمال قشون سه دولت روس و عثمانی و انگلیس میگشت.

در تاریخی که شما بمسند ریاست وزراء جلوس کردید،فقط در خط راه کرمانشاهان‌و همدان و قزوین و گیلان،قشون انگلیس رفت‌وآمدی داشتند،آنهم با وجود پلتیک نرم‌و نظام مرتب انگلیس،زیان فعلی برای مملکت ما بوجود نمیآورد،و این همان وضعی‌است که امروز هم با وجود صلح بین المللی،کما کان دوام دارد.

اگر کابینه‌های سابق،در موقع جنگ بحکم زور و نداشتن قوهء دافعه و بهانه‌جوئی‌همسایه نمیتوانستند قشون دول متخاصمه را از خاک ایران بیرون کنند،شما در موقع صلح،با وجود هم‌پیمانی هم،نتوانستید آنها را از مملکت ایران خارج کنید.انگلیسها هرجابخواهند میروند،و در هر محل مناسب دانند سربازخانه،بلکه شهر میسازند،سهلست در این‌یکسال اخیر(زمان ریاست وزراء شما)عدهء خود را در خراسان بچهار هزار نفر بالغ‌کرده‌اند.

مینویسید:«امنیت در تمام نقاط داخلهء مملکت مسلوب»

ما هرچه فکر میکنیم،در نظر نمیآوریم که در آنروزها ناامنی فوق العاده‌ای در هیچ‌نقطه از نقاط مملکت وجود داشته است.بر فرض اینکه در بعضی نقاط ناامنی هم موجودبوده،نتیجهء همان اغتشاشات جزئیه‌ای بشمار می‌آید که هیچوقت دولت ایران از آن‌خالی نبوده و نیست.امروز ششماه است،تمام خاک آذربایجان ببدترین روزهای ناامنی‌و اغتشاش،گرفتار است و در مقابل این قتل و غارت با همهء میل و اراده‌ای که دولت هم‌پیمان شما در جلوگیری آن بخرج می‌دهد،هیچ کاری نتوانسته‌اید بکنید[1].

مینویسید:«دولت مرکزی فاقد کل وسائل و اختیارات»

در محل خود ثابت کردم که پایبندی بقانون البته از اختیارات میکاهد،و وسائل مشروع هم‌طبعا کمتر از وسائل نامشروع است.گذشته از اینها،اسلاف شما با شخص متهور بی‌باکی،مثل شما،که برای پیشرفت

مقصود از هیچ‌کار نپرهیزد و در راه تحصیل جاه و مال،همه چیز را فدا کند سروکار داشتند،و بهرکاریکه اقدام می‌کردند دستهای شما مانع‌پیشرفت آنها بود.ولی طرفهای شما،برعکس مردمان باشرف و وطن‌دوستی بودند که

عده‌ای از آنها،برای نیل بمقام ریاست،استعمال انتریک و دسیسه و جمعیت و اجتماع‌و پشت هم‌اندازی را مخالف شرافت ذاتی خویش دانسته،سهل است،هیچوقت خود راداوطلب ریاست وزراء هم نمیکردند،و حتی همواره بواسطهء حب وطن و صحت عمل ووجاهت عامه،باصرار مقامات عالیه بر سر کار میآمدند،و بعضی از آنها اگر اقدامی هم‌در ضد شما میکرده‌اند،همیشه برای جلوگیری از مفاسد اعمال شما بوده است.اگرمیخواستم داخل شخصیات بشوم می‌توانستم تمام اقدامات شما را در هر دوره بنگارم‌و ثابت کنم که علت العلل این بی‌اختیاریها و بی‌وسیلگیها شخص شما بوده‌اید.

ما خوب در نظر داریم که در کابینهء مستوفی الممالک،مولانا رعد الدین[1] یعنی همین‌کار چاق‌کن شما،همین مزدور علنی و بین انگلیسها،در بحبوحهء قحطی و شدت سختی،باشارهءشما در روزنامهء خود از هیئت دولت وقت[2] راه‌آهن و قشون منظم و اتومبیل زره‌پوش وایروپلان و کشتیها و تحت البحریهای جنگی،و بالاخره تشکیلات دولتی و لوازم عمومی‌مملکت آلمانرا تقاضا میکرد،و دولت را در فراهم نکردن آن ملامت کرده،انواع هتاکی‌و هرزگی را بکابینه معمول می‌داشت.ولی امروز،همان روزنامه،تقاضاهای آن دورهءخود را کنار گذاشته،سهلست تمام خرابکاریها،تمام مفاسد اعمال شما را ستایش،و حتی‌برای کار چاقی شما،مطالبهء اجرای قرارداد را هم از قول ملت مینماید!

بلی!آقای وثوق الدوله،سایرین چون رشوه نمیگرفتند چیزی نداشتند که بمفت–خورها داده،دور خود پارتی جعلی جمع کنند،و وسایل پیشرفت خود را زیاد نمایند.

دیگران چون خیال مملکت فروشی نداشتند،با دولت همسایه همعهد نمیشدند که با پول آنهابرای نیل مقام ریاست،گلدسته و بام مسجد را سنگر کنند،و برای نگاهداری مقام خوداختیارات بدست بیاورند.اسلاف شما،با پول انگلیس سر مردم را بروضه‌خوانی و دسته‌گردانی مشغول نمیکردند،و اینهمه پول بروزنامه‌نگاران نمیدادند که بهمدستی با خود،افکار یک ملت را مسموم نمایند.و خلاصه

اینکه،کابینه‌های سابق از بانک انگلیس محل‌مخارج محرمانه نداشتند که هرقدر میخواهند خرج کرده،وسائل پیشرفت و اختیارات‌برای خود فراهم نمایند.
مینویسید:همچنانکه افراد و تشکیلات ترور،در پایتخت آسایش عامه رادچار اختلال نموده بودند،دستجات یاغی و قطاع الطریق در اقطار ایران باعراض‌و نوامیس حکم‌فرمائی داشته«.
ما نمیخواهیم از ترور،که در نزد عقل و شرع و وجدان مذموم و مطرود است هواخواهی

یا دفاع نمائیم،ولی یک حقیقت غیر قابل انکار را هم نمی‌توانیم ندیده انگاریم،مؤسس واقعی کمیتهء مجازات،که شما در بیانیه‌های خود،همدستی بعضی از اعضای‌کابینهء علاء السلطنه را،مانند یکی از مسائل مسلمه دانسته،و به آنها تعبیر می‌کنید،همان سیئات اعمال خود شما،در دورهء ریاست وزراء سابقتان است،عملیات آن کمیته‌هم متوجه عموم نبود،بلکه فقط اعوان و انصار شما را طرف حمله قرار داده بود.
آقا میرزا محسن بینوا،در حقیقت شهید تطهیر شما گردید.سید بیچاره را وارداعمال سیاسی نموده،بدوندگی واداشتید و آنقدر ترغیب و تحریضش گردید،که جان خودرا فدای شما کرد.
ولی اگر فراموش نکرده باشید،نمایشهای این کمیته،که از قتل میرزا اسماعیل خان‌رئیس انبار شروع،و بقتل متخب الدوله ختم شد،از روز آخر دلو سال لوی‌ئیل ۱۲۹۵تا اوائل اسد سال ۱۲۹٦،یعنی تقریبا پنجماه بود.استعفای شما از ریاست وزراءسابقتان که بر اثر قتل متین السلطنه،و یأس شما از پیدا کردن اعضای کمیته مزبور اتفاق‌افتاد،در اواسط جوزای سال ئیلان‌ئیل ۱۲۹٦،یعنی سه ماه و نیم بعد از تأسیس آن واقع‌شد.تاریخ گرفتاری اعضای این کمیته هم،در اوائل سنبله،یا بعبارت آخری،دو ماه وچند روز بعد از تشکیل کابینهء فعلی شماست.پس در زمان تأسیس کابینهء فعلی شما(نیمهءاسد یونت‌ئیل ۱۲۹۷)کمیتهء مجازات وجود نداشته است.
شک نیست که اعضای این کمیته تا موقع ریاست وزراء فعلی شما،بسیاست نرسیده،و در محبسهای نظمیه محبوس بودند،و شما آنها را سیاست کردید،ولی افتخار کشف وو دستگیری و استنطاق و محاکمهء آنها راجع بکابینه‌های مرحوم علاء السلطنه و آقای‌مستوفی الممالک میباشد.

فضل و افتخار اسلاف شما بر شما،همان فضل و افتخاریست که کاشف و مستنطقو قاضی بر جلاد دارد،و حماسه‌خوانی ضمنی شما هم در اینمورد،نظیر«بگیر و به‌بند و بده‌بدست من پهلوان»است.
یک مؤسسه ترور دیگر هم بود که اول نمایش آن در کابینهء عین الدوله بظهور رسید،و در این اواخر،در استنطاقات داماد[1] شما کشف،و دو نفر از اعضای آن یک روزبرفی اعدام شدند.
ولی اهل اطلاع میگویند:مؤسس این دسته خود شما بوده‌اید،و بیچاره احمدین‌استوار و صفا،برای اغماض و مسامحهء تصوری شما که در استنطاقات اعضای کمیته‌مجازات کرده،و بتطمیع شما فریفته نشده بودند و بالاختصاص استوار،برای جدیتی که‌در بر همزدن اجتماع مسجد شاه کرده بود،گرفتار ترغیب گردیدند.
ص۲۵

همراهیهای سابق شما از حسین فشنگچی،یکی از اعضای این موسسهء ترور وهواخواهیهای او و رفقایش از شما،و سنگربندی گلدسته و بام مسجد شاه،آشکار،وکاندیدا کردن شما همین قاچاق اسکناس دزد را،برای وکالت شهر تبریز،داستانی است‌که در هر سر بازاری هست.»
هرگاه،پذیرفته شدن یکی از اعضای این مؤسسه بمصاهرت[1] شما یعنی همان‌موضوعی که وسیلهء،تطمیع میرزا احمد خان استوار نموده،و او نپذیرفت،و بیانات‌محمد سرابی،درشکه‌چی داماد شما،و ابو القاسم خان اسپیران در استنطاقات خود،که اظهار داشته بودند شما به آنها پول داده،و آنها را بقتل احمدین مأمور کرده‌ایدو سوزاندن دوسیهء اعضای این مؤسسه در نظمیه،و آخر الامر اعدام این دو نفر درروز برفی،آنهم نزدیک صبح،بر این جمله افزوده شود ثبوت این شایعه خالی ازقوت نخواهد بود.
راجع بقطاع الطریق‌ها،منکر نمیتوان شد،که ماشاء اللّه خان پسر نایب حسین کاشی،بعنوان ریاست قراسورانی راه کاشان و یزد،ماهی چند هزار تومان از دولت باج میگرفت‌و از چپاول و یغما و لفت و لیس هم بدش نمیآمد،ولی مطیع و نوکر دولت بود و هیچ‌وقت اوامر دولت را ظاهرا و علنا تمرد نمیکرد.
ما هیچ نمیخواهم تحمل ۱۳ سالهء دولت را نسبت بنایب حسین و اشرار کاشان،که‌منشاء فتنه بوده،و مکتب قطاع الطریقی در مملکت تشکیل داده بودند،تصدیق کنیم،واقدام شما را در کندن ریشهء این فساد واقعا در خور تمجید میدانیم،ولی میخواهیم بگوئیم:

اسلاف شما،با نداشتن وسائل و ضدیت‌های داخلی و خارجی،یکنفر یاغی را نیمه مطیع‌کردند و شما آن نیمه مطیع را تحت فشار گذارده،چون راضی باطاعت تام و تمام نشد،قلع و قمع کردید و خوب کردید.
باقی قطاع الطریقها،از قبیل رضای جوزانی و رجبعلی و جعفر قلی،که بعضی ازآنها در دورهء خود شما طلوع کرده بودند،خودتان باید تصدیق داشته باشید،که آنهاریشه و مایه‌ای نداشتند،و همیشه در هر کابینه،از این قبیل راهزنها،در مملکت یافت‌شده،و بزودی هم دفع میشوند،نه وجود آنها مانع و مشکلی برای پیشرفت کار استو نه دفع آنها باید رجز و حماسه‌ای داشته باشد.
میگوئید:«اغلب ولایات بی‌حکومت و سرپرست،و دستخوش غارتگران‌محل»اغلب،نه،بعضی از ولایات که عدهء آنها از شش تجاوز نمیکند،بی‌حکومت‌بود،اما هیچیک بی‌سرپرست نبوده،لامحاله کفیلی داشته‌اند،و فقط دوتای آنها(کردستان و گیلان)اهمیت داشت،که ما علل بی‌حاکم ماندن آنها را ذیلا مینگاریم:

کردستان را شما بهتر از همه کس میدانید چرا بی‌حاکم مانده بود.عثمانیها وروسها این ولایت را میدان نبرد خود قرار داده بودند،این رفت‌وآمد قشون اجنبی‌بخصوص قوای چریک عثمانیها،و چپاول و یغمائی که از آن حاصل شد،حکومت رابی‌نفوذ و رفته‌رفته اقامت حاکم را در آنجا بیمصرف،و بالاخره غیر ممکن نمود.دولت‌هم قشونی که باعانت آن بتواند جلوی قشون خارجی را گرفته،حاکم خود را مستقر نمایدنداشت.اشرار گلباغی و شیخ اسماعیلی هم،نظر بهمراهی‌هائیکه با قشون ترک کرده‌بودند،هریک در ناحیهء خود فعال مایشاء گشته بودند.شما هم تا صلح بین المللی اعلامو خاک کردستان از قشون ترکها تخلیه نشد،نتوانستید حاکم بآنجا بفرستید گذشته ازاین،عزیمت حاکم کردستان[1] در ماه حوت،و هفتماه و نیم بعد از تشکیل کابینهء شمابود،و اگر کابینهء شما هم مثل کابینه‌های اسلاف شما کمتر از ششماه دوام میکرد،شما هم‌موفق بفرستادن حاکم باین ولایت نمیشدید.
اما گیلان،بواسطهء استیلای جنگلیها بر آن ولایت بی‌حاکم مانده بود.کابینه‌های‌قبل از شما از فرستادن حاکم بی‌قوه و قوهء بی‌اثر باین ولایت احتراز میکردند،یامسالمت را با اشخاصیکه چهار پنج سال در مقابل قوای وحشی روس مقاومت و از یعماگری‌آنها در ولایت ممانعت کرده بودند بر سرکوبی آنها ترجیح میدادند،و تصور میکردند که‌بعد از ختم جنگ،خود آنها اسلحه را کنار میگذارند،و بر فرض اینکه

باز هم تسلیم‌نشوند همینکه علت ایجاد و بقای آنها،یعنی وجود قشون اجنبی از میان رفت مردم هم‌از دور آنها خواهند پاشید و این قوه که ضرورت آنرا ایجاد کرده بود بواسطهء زائل شدن‌علت باعثه،بالطبع منحل خواهد شد.این بود علت بی‌حاکم ماندن گیلان.حالا ببینیم،شما چه کرده‌اید.

شک نیست که شما،حاکم،سهل است قشون و حتی ائروپلان انگلیسی هم به گیلان‌فرستاده‌اید.این قشون‌کشی برای چه مقصود بود؟[۲] خارج از موضوع فعلی ما است ولی‌قشون شما بجای اینکه جنگلیها را تحت فشار و محاصره بگذارد،دهات را چپو کرده،هستی مالک و رعیت را بباد یغما داد،باینجا هم اکتفا نکرده،باعراض و نوامیس آن‌فلک‌زده‌ها هم دست‌اندازی نمود.مردم این ولایت که قبل از قشونکشی شما،خودشان

از جنگلیها تنگ آمده و داشتند از دور آنها متفرق میشدند،حرکات بیرویه و مظالم‌قشون شما را سنگینتر از اقدامات جنگلیها دیده،بآنها گرویدند؛و کاریکه خودبخودختم میشد،ریشه پیدا کرد.حاکم را میدانیم برای چه احضار کردید[۱] رئیس مالیه رابعنوان کفالت،سرپرست اهالی قرار دادید[۲] او هم سر شما و مردمرا یا بلاغیه‌های بی‌اساس‌گرم و در آخر کار،یک تلگراف تسلیم هم از قول میرزا کوچک خان جعل و مخابره کردو شما بقدری از این پیشرفت دروغین خوشوقت شدید،که از هول حلیم توی دیگ افتاده‌تلگرافات شرم‌آور،بکفیل حکومت و میرزا کوچک خان مخابره کردید،و جراید پایتخت‌هم موقع را مناسب دیده،بدستور خود شما بطور عادی و فوق العاده،بقدری یاوه‌سرائی‌و تملق از شما کردند که شاید بعد از شکست آلمان و ختم جنگ بین المللی،جراید لندن‌و پاریس،آنقدر داد و فریاد نکرده بودند.بعد از دو سه روز،معلوم شد که کفیل‌حکومت سر شما را شیره مالیده[۳] و تمام این هیاهو بی‌موضوع بوده است.عجب اینجاست‌که بعد از مسلم شدن مطلب که کفیل حکومت را احضار،و مورد عتابش قرار دادید،نمیدانیم چه دعائی بگوش مشار الملک خواند[٤] که مجددا بجهت صدور همان ابلاغیه‌های‌بی‌اساس،و مخابرهء همان تلگرافات مجعول،بر سر کار خود رفت،و معلوم نیست بعداز این حسن استقبال شما و مناعت و استغنای میرزا کوچک خان،بر فرض اینکه جنگلیهابرای تسلیم ظاهری هم حاضر شوند،چه شرایط شرم‌آوری با شما بکنند که شما هم برای‌حفظ ظاهر،مجبور باطاعت شوید،و

از افشای آنهم جلوگیری نمائید،و یکمرتبهء دیگردولت و مردمرا برای رفع اختلاف کلمه،که از حسن کفایت و کاردانی شما بزرگ شده استدچار خسارت و زحمت کنید.
شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرستبچه ناوردن به از ششماهه افکندن جنین
ص۲۸

مینویسید:«باقی ماندهء قوای متلاشی شدهء تأمینیه با رقت ناکترین احوالیبر مقدرات خود نالان و افراد آن از گرسنگی در حالت احتضار.»قوای تأمینیه،یعنیژاندارمری ایران بعد از وقعهء مهاجرت خیلی کم شده،و عدهء آن از هیجده هزار نفر تنزلکرده،طرز قره سورانی بجای ژاندارمری سابق در کلیهء ولایات معمول شده بود و کابینهءشما باز عده را زیاد کرده و تا حال به هشت هزار نفر بالغ شده است ولی باید علت آنتنزل و سبب این ترقی را بدست آورد.
تنزل ژاندارمری و تغییر اسم آن،بعد از وقعهء مهاجرت بعلت فشارهای سفارتینانگلیس و روس بود.که تمرد بعضی از سرکردههای سوئدی را که بیاجازهء دولت بکمکمتحدین در جنگ عمومی مداخله کرده بودند بهانه کرده،برای اینکه دولت ایران قوهایندانشته باشد که با آلمان و عثمانی کمک نماید،هیچوقت اجازه نمیدادند که عدهء آن از سههزار نفر تجاوز کند،و هروقت دولت ایران میخواست در تکثیر عدهء آن اقدامی نماید ازراه دیگر،گرفتار میشد.قطعا اگر سفارت انگلیس بهم پیمانی شما مطمئن نبود و بصداقتشما در ایران فروشی کاملا یقین حاصل نکرده بود بشما هم اجازهء ازدیاد قوای تأمینیهرا نمیداد.
اما اینکه مینویسید:«افراد قوای تأمینیه از گرسنگی در حالت احتضار»بودندمسلما اغراق شاعرانه است،زیرا آنروزی که شما کابینهء جدید خود را تأسیس گردید،ازقحطی دیگر اثری باقی نبود.مگر اینکه بقول اصولیین،باستصحاب قائل شده خواستهباشید قحطی و گرسنگی دورههای قبل از خودتان را بدورهء خود نسبت بدهید.
میگوئید:«خزانه تهی»بلی!در سایهء اقدامات شما که در وزارتهای مالیهءخود معمول و بکار انداختهاید،در گذشته و حالیه و آتیه،همیشه تهی خواهد بود.

در اول کابینه‌ای که بعد از خلع محمد علی میرزا بمجلس شورای ملی معرفی شد،شما وزیر مالیه بودید.انتخاب شما برای وزارت مالیه،باین نظر بود که اشتباها درشما،هم اطلاع و بصیرت و هم آزادیخواهی،هر دو را سراغ کرده بودند.

ولی شما بجای اینکه در انتخابات خود همان نظریه را که سایرین در انتخابات‌شما معمول داشته بودند بکار برید.و مانند یک وزیر دلسوز اشخاص بصیر امین را واردکار کنید،چرخهای بزرگ مالیه را بدست مردمان بی‌سابقه غیر بصیر امتحان نداده سپردید،و سر آنها را که همگی بر آوردگان شما بودند،بمواجبهای اداری گرم و از جهل یااطاعت یا همدستی آنها با خودتان،استفاده کرده.تا توانستید کیسهء خود و کلاه دولت‌را پر نمودید[1].بعد از کناره‌جوئی شما هم هرکس وزیر مالیه شد همان شالوده و همان‌منتخب‌های شما در کار بودند،و بطور غیر مستقیم با شما همراهی میکردند.

ص۲۹

شوستر امریکائی باعانت قانون ۲۳ جوزا،خواست سرانجامی بمالیهء کشور بدهد.

شما وزیر امور خارجه بودید.در جلسهء سری مجلس شورای ملی با او ضدیت کرده،سرمشق اقدام بعلاء الدوله دادید[1] و سفارت روس را در ضدیت با او،جری کرده و بالاخره‌بعد از قبول اولتیماتوم روس،با ناصر الملک همدست و امریکائیها را از کار خارج،وبلژیکیها را سر کار آوردید.

این گمرکچیها هم از قانون ۲۳ جوزا استفاده کرده،اختیار را بدست گرفته وتا توانستند در دخل و خرج عامه حیف و میل نمودند.

دولت و مجلس و عامه،جنگهای بین المللی و مشغلهء دولتین روس و انگلیس را که ازبلژیکیها حمایت میکردند مغتنم شمرده،قانون ۲۳ جوزا الغاء و دست بلژیکیها را ازمالیهء مملکت کوتاه،و قانون جدیدی باسم قانون تشکیلات مالیه نوشته و از مجلس‌گذراندند.ولی کابینهء آقای مشیر الدوله که تقریبا این قانون را پیشنهاد کرده بود،بیش‌از چهل روز دوام نیاورد،و کابینهء عین الدوله هم که در تحت نظر او این قانون از مجلس‌میگذشت،بر اثر استیضاح مشهور دمکراتها[2] رفت،و در کابینهء مستوفی الممالک که وزارت‌مالیهء آن بعهدهء شما مفوض بود مع الاسف باز قرعهء اجرای این قانون و شالوده‌ریزی مالیهءاین مملکت باسم شما بیرون آمد.

این دفعه هم مثل دفعهء سابق باز پارتیهای بیسواد خود را سر کار آورده،چرخها راطوری تند و کند ساختید که بجای اینکه عایدات بخزانهء دولت وارد شود،راه را نزدیک‌کرده،بتوسط بعضی از چرخها بجیبهای شخصی بریزد.

وزرای مالیه که بعد از شما بر سر کار آمدند،نیز،اگر مثل شما منفعت‌پرست‌بودند،که هرگز بقطع نانی که شما برای آنها پخته بودید راضی نمیشدند،و اگر عفیف‌و صالح بودند از عهدهء گرگ‌هائی که شما تربیت کرده و مزهء دخل را بآنها چشانده بودیدبرنمیآمدند.در اینجا نمیخواهیم وارد جزئیات فن مالیه شده،معایب کار را ذکر کنیم،و الا مدلل میکردیم که تمام حیف و میلهای دخل و خرج این مملکت از شالوده‌ایست که‌شما در دو نوبت وزارت مالیهء خود ریخته‌اید و تمام بی‌نظمیهای مالیه بتوسط پارتی‌های شماو باجازهء خود شما،بعمل آمده است.بر فرض اینکه بعضی از کارکنان مالیه هم،دردورهء کناره‌جوئی شما میخواستند یکی از خطاهای شما را اصلاح کنند و با جنگهای زیادی‌که با پارتیهای شما میکردند باین اصلاح موفق هم میشدند،مجددا که شما بر سر کارمیآمدید کرده‌های آنها را خراب و آب را بمجرای سابق خود برمیگرداندید،و مابعنوان مثل اجارهء تجدید تریاک را شاهد قرار میدهیم.

همه کس این حساب را کرده است،که اگر مصرف تریاک را در این مملکت روزی‌صد هزار مثقال یعنی اقل ما یکون فرض کنیم،باز تقریبا سالی چهار میلیون باید فایدهء مادی‌قانون تحدید باشد.شما بجای اینکه راههای حیف و میل کارکنان این عایدی را سدکنید،و دولت را بمنافع واقعی خود برسانید در دورهء ریاست وزراء سابقتان عایدات آن‌را به هشتصد هزار تومان،یعنی خمس حداقل اجاره دادید،و شرایطی از مستاجر پذیرفتیدکه همین خمس را هم در مقام عمل به عشر مبدل میکرد.

بعد از شما کابینهء مستوفی الممالک بضرر این معامله،که معنا و مادهٔ اظهر من الشمس‌است،برخورده،اجاره را الغا و بعد از کشمکشهای[1] زیاد و محاکمه‌های اداری ضررمستأجر را پرداخت،و عمل را مجددا امانی کرد.ولی شما در نوبت ثانوی ریاست وزراءخود مجددا بهمان مستأجر سابق،که بعضی از اعضای کابینهء شما[2] هم با او شرکت دارند،با همان شرایط که هشتصد هزار تومان اسمی را عملا نصف میکند،اجاره دادید.

مینویسید:«عایدات مالیاتی لاوصول»مسلما عایدات مالیاتی لاوصول بوده و تا آخرین‌اثر انگشت‌های شما در ادارات مالیه وجود داشته باشد،باز هم لاوصول خواهد بود.با این‌تجزیه که در ادارهء تشخیص عایدات بعمل آورده و این اشخاص بی‌اطلاع کم‌سابقه که در آن اداره‌ریخته‌اید،توقع دارید عایدی مملکت بهتر از این تعیین شود؟آیا منتظرید خزانه‌داری‌کلی که جز صدور احکام پیشکاری و مفتشی برای کاندیداهای شما شغلی نداشته،و هیچگونه‌اختیاری برای آنها باقی نگذاشته‌اید بیشتر از این مالیات وصول کند؟یا ادارهء محاسباتی‌که از آن جز یک ماشین لغو حواله سازی چیز دیگری نساخته‌اید،بهتر از این بتواندار صاحب جمعان دولتی حساب بخواهد؟یا کمیسیون تطبیق که از قسمت اعظم حوالجات‌روحش هم خبر ندارد،بیش از این خود را در جمع و خرج دولت ذیدخل دانسته منافع‌دولت را حفظ کند؟یا محاکماتی که اعضای رئیسهء آن بی‌اطلاع،و یا از تهمت‌های قوم‌و خویشهای شما[۳] ایمن نباشند،در محاکمهء خود میخواهید زیادتر از این بیطرفی اختیارکنند؟یا اعضای مشاورهء عالی که دست نشانده‌های شما هستند،و دستور رأی را از شمامیگیرند میخواهید اعضای وزارتخانه را بهتر از این محاکمه کرده،و برای آنها مجازات‌تعیین نمایند؟

پیشکار مالیه یا مفتشی که برای ولایت یا ایالتی کاندیدا میشود،وقتی میبیند که ازشما گرفته تا ادنی ثبات ادارات مربوطه باید همه را راضی کند،و راضی نگاه دارد،و

از طرف دیگر میداند که در مراجعت هم حسابی در کار نیست و کسی از او مواخذه وبازپرسی نخواهد کرد،میخواهید چه اندازه بفکر وصول مالیات دولت باشد؟منتهای‌صحت عمل او اینست،که بمزد و مایه عمر خود را بگذراند که مردم از او رنجور نشوند.

رئیس اداره‌ای که از علم و اطلاع و سابقهء خود مستحضر است و میداند هیچیک از جهات‌مرجحه در او نیست،و بپشت هم اندازی و تملق خود را بمقام مدیری رسانده است برای‌حفظ مقام خود هم که باشد،همیشه از خود بیسوادتر و بی‌سابقه‌تری را پیش میکشد،وچون رشوه‌گیری را از رؤسای خود سرمشق داشته و خودش هم رشوه میگیرد ناچار است‌رشوه‌گیری زیردستان خود را هم تحمل کند.پس چون نیک بنگریم خواهیم دید تمام این‌رژیمان‌هائی که باسم مأمورین ادارات مالیه،در مرکز و ولایات

مشغول تاخت و تاز رعیت‌و پر کردن جیب خود هستند،هیچ اصل و ریشه‌ای جز شخص شاخص شما نداشته،امروزهم پشتیبانی جز حضرت اشرف عالی ندارند.

مملکتی عایدات مالیاتش وصول می‌شود که مأمور و مستخدمش،گذشته از ترس‌محاسبه و مجازات و مؤاخذه،بحقوق و مواجب و آتیهء خود هم مطمئن باشد.مستخدم ومأموریکه تا رشوه ندهد و عشوه نخرد و پشت هم‌اندازی نکند،بکار نرسد و بعد از وصول‌بخدمت هم،هیچگونه دوام و بقائی برای خود نبیند حقوق و حدود اداریش محفوظ نباشد،و از همه بدتر،همقطار بد هم اسم و حیثیت او را لکه‌دار کند،چگونه میتوان از او انتظاردلسوزی و صحت عمل داشت؟زیرا میداند،دو ماه نگذشته،یک شخص مجهول الحال‌بیسابقه جای او را اشغال خواهد کرد و هرقدر هم در مدت کارش صحت عمل و دلسوزی‌بخرج داده باشد،با یک شارلاتان متقلب تازه وارد برابر،بلکه بواسطهء عفت نفس از اوعقب خواهد ماند.

در یک دکان بقالی هم استاد بشاگرد دو سالهء خود بیش از یکساله اهمیت میدهد وبین شاگرد تازه وارد و شاگرد چهار ماههء خود فرقی میگذارد.ولی از التفات شما،درتمام ادارات دولتی،بخصوص مالیه که از همه بیشتر در تحت امر مستقیم و غیر مستقیم شمابوده است،ابدا رعایت سابقه نمیشود،و حال قسمت عمدهء اعضای آنها همان مثل«امسیت‌کرد یا واصحبت عربیا»میباشد.دیروز طبیب و کاسب و تاجر و شاعر و آخوند بوده‌اند،امروز مدیر و رئیس و معاون هستند.

میگوئید:«اقساط مهم و ضروری دولت در عهدهء تعویق و تعطیل»در این موضوع ما هم با شما همراهیم،زیرا میدانیم که کابینه‌های قبل از شما فقطبا درآمد مملکتی میخواستند مملکت را اداره کنند،حتی از گرفتن قسط موراتوری‌یم‌هم امتناع میکردند.در این صورت،با وجود قحطی و تنگی و ناخوشی،یعنی تمام‌آنچیزهائی که شما میخواهید با تجشم بدورهء کابینهء خودتان نسبت بدهید،و با اداره‌ءمالیه‌ای که برای آنها گذاشته بودید،باید متشکر بود که تا این اندازه هم توانسته‌اند

کار مخارج را مهم‌سازی نمایند.گذشته از این دو سه ماه عقب افتادگی،که قهرا در آخرهر بهار بواسطهء تمام شدن منابع سال قبل،و نرسیدن موقع وصول مالیات‌های سال نو،اتفاق میافتد،دلیل منقصت کار آنها نبوده،و تدارک بینی شما هم در سر خرمن و بحبوحهءوصول مالیات،چندان کار مهمی نیست.معهذا اگر

شما هم رویهء آنها را اتخاذ کرده،وبا عایدات مملکتی اقساط عقب مانده را پرداخته بودید،باز هم حسن درایت و کفایت وکاردانی شما را تصدیق داشتیم،بلکه تحسین هم میکردیم،ولی فراموش نفرمائید که باماهی سیصد و پنجاه هزار تومان پیش قسط فروش ایران،که از انگلیسها گرفته‌اید این‌حسن کفایت از شما بروز کرده است.

مینویسید:«ابواب تجارت بکلی مسدود و همه کس برای ضروریات زندگانی‌نگران و سرگردان» مثل اینکه در دوره‌های ماقبل آخر،ابواب تجارت باز و هر قسم متاع خارجی‌در این مملکت فراوان بوده است.یا امروز هم با وجود اینکه یکسال از تاریخ ختم جنگ‌گذشته است،تفاوتی در اوضاع تجارتی این مملکت حاصل شده،و همه کس برای ضروریات‌زندگی نگران و سرگردان نیست!

نوشتن این جمله در بیانیهء رئیس الوزرائی شایسته و در خور است که در این زمینه،اقدامی هم کرده و عامه هم از اقدامات او نتیجه‌ای برده باشند.اقدامات شما،در این‌موضوع منحصر باین بوده است،که مقاصد انگلیسها را بعنوان منافع مملکتی اجرا کرده،جلو مال التجارهء داخلی یا خارجی را،که تجار از این مملکت بخاک عثمانی و روسیه‌و قفقاز و ترکستان میفرستادند،برای اینکه دشمنان انگلیس در مضیقه بمانند،بگیرید وبعد از چند روز،بطور استثناء جوازهای خصوصی صادر نموده،کیسهء خود و پارتی‌های‌طماع خود،را که بهمه چیز بندند،بر ضرر سایر مردم بخصوص تجار پر کنید.

میگوئید:«سختی ارزاق عمومی در مرکز و ولایات،با قیافهء فجیع خود،حیات هیئت اجتماعیه را تهدید،و قحطی و استیلای امراض چرخ نظام اجتماعی و زندگانی‌افراد را متوقف».

نظر باینکه موضوع قحط و غلای سال ئیلان ۱۲۹۶ خیلی موضوع نقادی شما شده،و روزنامه‌های مزدور شما بطرق مختلفه،و خود شما در بیانیه‌های خویش خواسته‌ایدعوام فریبی نموده،این بلای آسمانی را بعدم کفایت اولیای اموری که در فاصلهء دو کابینهء‌شما،زمامدار کارهای مملکت بودند،حمل نمائید،و گرسنگی خوردن مردم را پیراهن‌عثمان کرده،تقصیر آنها وانمود کنید،لازم میدانیم،در این موضوع قدری بسط مقال دهیم.

قحط و غلای سال ئیلان‌ئیل ۱۲۹۶،و دو ماههء بهار سال یونت‌ئیل ۱۲۹۷ نتیجهء‌پنجسال خشکسالی و تاخت و تاز قشون اجنبی در سرتاسر خاک ایران بود که مایهء زراعتی‌را در کلیهء این مملکت بمرور تحلیل برده و ته انبارها و ذخیره‌های شخصی و عمومی را

بالمره بالا آورده،و در تهران مسأله سن‌خوارگی ورامین،که در این سه سالهء اخیر مالک‌و رعیت را از هستی انداخته،مزید بر علت گشته بود.سال قبل از مجاعه(لوی‌ئیل ۱۲۹۵)هم بقدری خشکی و کم‌بارانی در این مملکت وجود داشت که غالبا زارعین باندازهء بذرهم‌برداشت نکردند.اختلال روسیه و گرسنگی خود اهالی آن مملکت،و جنگ‌های بین المللی‌که در تمام حدود ایران بمنتهی درجهء شدت در کار بود،توسل بهر همسایه را غیر ممکن‌میکرد.حبوبات مأکوله چیزی هم نیست که بجدیت و اقدام و فعالیت،بایجاد آنها بتوان‌مبادرت نمود.تنها چاره که برای هیئت دولت وقت باقی ماند،همان گران خریدن وارزان فروختن بود،که باین وسیله کمکی بمردمان فقیر نموده،و از ترقی قیمت تااندازه‌ای جلوگیری نماید،و از گندم و جو گذشته،برنج را بجای نان قوت عمومی‌قرار دهد.

در تمام مدت کابینهء علاء السلطنه و یک قسمت از زمامداری عین الدوله،نانی که‌یک من چهار پنج قران برای دولت تمام میشد از قرار یک من دو هزار و دو عباسی بفروش‌رفت،بعد هم که گندم تمام شده یقین کردند که دیگر نمیتوان با نان مردم را سیر کرد،قیمت آنرا بچهار قران و سه عباسی ترقی داده،دم‌پخت را بجای نان یکمن سی و دو شاهی‌یعنی نصف قیمت واقعی آن برای مردم تدارک کردند.فراوانی دم‌پخت را هم در کابینهءمستوفی الممالک همه‌کس در نظر دارد.فقط یک ماههء ثور،یعنی اواسط دورهء زمامداری‌صمصام السلطنه،این غذای برنجی هم نسبهٔ کمیاب بود که آنرا هم بخرابکاریهای مشار الملک‌وزیر مالیهء آن کابینه،نسبت داده،میگویند برای کار چاقی شما عمدا دم‌پخت پزیها را بست‌و برنجهای دولتی را بخانه‌دارها فروخت که مردم زودتر بجان آمده،بلوا کنندصمصام السلطنه،برود،و شما بیائید.از اول جوزا هم که فراوانی شروع و در اوائل سرطان‌قیمت نان بسه قران و قحطی بآخر رسید.تلفات مردم اگر درست بنگریم،نه از گرسنگی‌بلکه غالبا از حصبه بود که مردم بواسطهء عدم اعتیاد ببرنج و خوردن چیزهائی که موادتغذیهء آن کم بود ضعیف شده،و برای قبول امراض مهیا و قوهء مقاومت با مرض از آنان‌سلب شده بود.اگر سرایت مرض حصبه را هم که بعلل سابق الذکر داء القحطش مینامند،بر این جمله بیفزائیم می‌بینیم که عدهء کثیری از تلفات،از جمله اشخاصی بوده‌اند که باغلا و تنگی سروکاری نداشته و مردمان مرفهی بوده‌اند،و معذلک باین مرض مبتلا شده‌و بدرود زندگی گفته‌اند.

شما و طرفداران و روزنامه‌جات اجیر شما خیلی سعی کرده‌اید که فراوانی ارزاق رادر دورهء ریاست وزراء خودتان،بحسن تدبیر و سیاست عالیهء خود،نسبت بدهید،ولی‌همه‌کس میداند که قحطی و تنگی و

گرانی در سر خرمن سال یونت‌ئیل،دو ماه قبل ازجلوس شما بر مسند ریاست تمام شد،و از آن ببعد نوبت فراوانی و ارزانی رسید و مخصوصاابتدای زمامداری شما،در بحبوحهء خرمن پرحاصلی اتفاق افتاد که تقریبا از تمام بلوکات‌گندم و جو،بطور وفور وارد پایتخت میشد و اگر گرفت و گیرها و شدت عملهای بیمصرف

کارکنان شما از قبیل تحدید دروازه برای ورود غله و گرفتن آرد و گندمی که مالکین‌برای نان خانهء خود میآوردند در کار نمیآمد،امر نان این شهر خودبخود،بدون احتیاج‌بهیچ اداره و مدیر و بدون یکدینار خرج صورت میگرفت.منتهی،شما مثل اینکه‌بخواهید عمدا کار را خراب کنید،آنقدر این رویهء بی‌اساس را تعقیب کردید و بقدری برگندم‌دار و چاروادار و نانوا و نانخور تنگ گرفتید،و کار را از جریان طبیعی خودخارج کردید که واقعا اگر کسی میخواست عمدا قحطی در مملکت ایجاد کند،تا کار رابدست بلژیکی بسپرد باین خوبی از عهده برنمیآمد.

شما در بیانیه‌ای که برای خواباندن چادر روضه‌خوانی مسجد شیخ عبد الحسین داده‌ایدتمجید زیاد از موسیو مولیتر نموده اظهار کرده‌اید که«بمن ایراد میکنند که چرا امر نان‌شهر را بیک نفر خدمتگزار جدی دولت رجوع کرده‌ام»در اینجا لازم است اولا اندازهءخدمتگزاری این مسیو،و ثانیا سبب اعتراض مردم را در این انتخاب شما تشریح کنیم:

موسیو مولیتر در اواخر سنبلهء سال قبل(یونت‌ایل ۱۲۹۷)بسعی و مجاهدهء شما وبموجب رأی کمیسیونی،که برای تصویب این کار تعیین فرموده بودید با اختیارات تامه‌وارد امر ارزاق شد.خریدهای او،بموجب اعلاناتیکه خود او برای تعیین قیمت در فصول‌مختلفه منتشر کرده است در ماه سنبله؛از قرار خرواری چهل‌و در ماه میزان،سی وپنج و در عقرب سی و در قوس و جدی و دلو تا سر خرمن،بیست و پنج تومان بوده است.

بر فرض اینکه مقدار خرید چند روز ماه سنبله و دو ماههء میزان و عقرب را نظر بهجوم مردم‌در فروش جنسهای خود،معادل خریدهای از قوس تا سر خرمن هم تصور کنیم گندمهائی‌که از بلوکات تهران خریده است روی هم،خرواری سی تومان برای او تمام شده است.

عین این گندم سی تومانی را در تمام مدت،بسی و نه تومان بنانوا فروخته است که نانواهم نان را از قرار سه قران،بفروش برساند.پس در هر خروار گندم نه تومان تفاوت‌عاید اداره‌ء ارزاق شده و مردم قحطزده‌ء این شهر،هریک من نان را سه عباسی گرانتر ازقیمتی که برای دولت تمام شده است خورده‌اند.

این تفاوت،که اقلا در جنس‌های خریداری بسیصد هزار تومان بالغ خواهد شد،باید نفع دولت و در آخر سال یعنی سر خرمن هذه السنه قوی‌ئیل ۱۲۹۸ در صندوق اداره‌ءارزاق موجود باشد.

ولی این سیصد هزار تومان موجود نیست.سهل است همینکه بحساب خزانه و بانک‌و خالصه و اربابی تهران رجوع میکنیم،می‌بینم این مسیو،از نقد و جنس هفت کرور هم‌دستی گرفته و میگوید تمام این مبلغ هنگفت،یعنی هفت کرور و سیصد هزار تومان رابمصارف اداری هفت هشت ماهه‌ء اداره‌ء ارزاق رسانده است.از او حساب خواستید.تمام‌جدیت‌هائیکه در این زمینه،از طرف ادارات مربوطه و روزنامه‌جات و حتی خود شما

بعمل آمده عقیم ماند.این«مأمور جدی»،«این خدمتگزار دولت»به«فرس ماژر»مستمسک شده،حساب نداد و رفت،و از همینجا معلوم شد که حساب این مسیو واقعا باکرام الکاتبین و در عالم این اول دفعه است،که یکنفر صاحبجمع در مقابل مطالبه‌ء حساب«بفرس ماژر»تمسک میجوید و از ارائه‌ء حساب خود ولو بی‌سروته و گزاف هم باشداستنکاف مینماید.

لیکن ما میتوانیم مدلل کنیم که با این هفت کرور و سیصد هزار تومان که این«خدمتگزار جدی دولت»،در عرض ششماه خرج اداره‌ء ارزاق کرده است،ممکن بودیکسال مردم این شهر را بنان مهمان کرده،بتوسط فراش اداری نان دو رویه‌ء تخمه‌زده‌برای اهالی فرستاد.حساب آنهم اشکالی ندارد،زیرا روزی دویست و پنجاه خروار گندم‌برای نان مردم این شهر کاملا کافی است.در ماه،هفت هزار و پانصد خروار حساب کنیم‌پنج کرور و دویست هزار تومان خواهد شد،و دو کرور و صد هزار تومان باقیمانده هم‌برای مصارف دکانهای نانوائی،و مواجب فراش مأمور توضیع نان و اعضاء و هیئت مدیره‌ءاین کار و تفاوت کرایه‌ء ده دوازده هزار خروار جنسهای معمولی از ساوه و عراق و قزوین‌و دامغان،و حتی برای قیمت خشخاش و سیاه‌دانه،هر قدر هم زیاد باشد کاملا کفایت‌میکرد،و برای کنتراتچی و سایر متصدیان هم بی‌نان و پیازی نبود.

اگر شما با خود این مسیو،یا آقای تدین که در کمیسیون مقدماتی امر نان[1] از مسیوخیلی حمایت میکرد،در قسمت اخیر این حساب ما تردید داشته باشید،ممکن است بتوسط یک‌اعلان در روزنامه،از ما توضیح بخواهید،ما هم بشما قول میدهیم در سر هفته بودجهء کامل‌مسیو پسند این مصارف را در همان جریده باطلاع شما برسانیم.حتی همان طور که از پول‌فروش ایران بدولت انگلیس،نان یکسال مردم پایتخت ایران را یک لقمه کرده بگلوی‌میلیتر چپاندید،اگر ارادهء مبارک تملق گرفته باشد که از بقایای آن وجه،یکسال هم‌مردم این شهر را مهمان کرده و برای خود دعاگو،و برای قرارداد هواخواه،زیادنمائید شاید نه،بلکه یقین بداوطلب کنترات این کار نظر بصرفه‌ای که در آنست،زیادبر بخورید،و حتی خرج قهوه‌خانهء حضرت اشرف را هم تقدیم بکنند،ضمنا حاجی محمدحسین بنکدار و حاجی محمد حسین رزاز و آقای اسلامبول‌چی‌هم بیکار نمانده،از سروامیشوند.باور ندارید!اعلان فرموده ملاحظه فرمائید!

سبحان اللّه!هیچ حقه‌بازی باین شیادی نیست.کابینه‌های سابق،در سال‌قحطی برای ترفیه حال فقرا،با عایدی خود این مملکت نان و دم‌پخت را بثلث و نصف‌قیمت واقعی آن بمردم میخورانند آنها را مقصر و بی‌کفایت قلمداد میکنید،و خودتان‌در سال فراوانی یک ربع بر قیمت واقعی نان افزوده،و مبلغ حاصلهء از آن را با هفت‌کرور پولی که در حقیقت قیمت عرض و ناموس افراد اهل این مملکت است،بحلق‌بلژیکی‌ها کرده،حماسه‌خوانی هم میکنید و خود را غمخوار هم‌وطنان عزیزهم میخوانید! اما سبب اینکه در سال گذشته بشما ایراد میکردند،که چرا امر ارزاق این‌شهر را به یکنفر بلژیکی سپرده‌اید؟اولا سال گذشته،در موقعی که شما این اقدام رافرمودید،جنگ بین المللی تمام نشده،و مردم تصور نمیکردند که چهار پنج ماه بعداز خرمن،این جنگ عالم‌سوز خاتمه بیابد،و فکر میکردند که انگلیسها قشون پرعدهء خود را تا سر خرمن دیگر،در قزوین و همدان و گیلان و قفقاز نگاهداشته و آنهارا از غلهء ایران خواهند چرانید،و گذشته از این،برای قشون بین النهرین خودهم محتاج بغله خواهند بود و با برهان و منطق تصور میکردند که یکنفر اروپائی،آنهم‌بلژیکی که در امر ارزاق و حمل و نقل گندم و جو صاحب اختیار تام باشد،بخوبی‌می‌تواند حاجت جنگی دولت معاهد دولت خود را برآورده،و مردم این مملکت رامثل سنهء گذشته دچار غلا و تنگی نماید.

شما خدمت خودتان را کردید،و اگر جنگ خاتمه نیافته بود،مسلما اینکارواقع میشد.اتومبیلهای انگلیس،هرچه بقفقاز و گیلان میبرد،در عوض از قزوین وهمدان،گندم برای بین النهرین حمل میکرد.از این هم که بگذریم،سال قبل،هنوزمردم ایران را مال خودشان دانسته،و بمداخلهء خارجه،در امور این مملکت،ولو ازراه استخدام هم که بود،راضی نبوده،و با برهان و منطق و تجربه،اظهار میکردند،یکنفر اروپائی،هر قدر امین و صدیق و جدی باشد،سزاوار نیست امری از امور این‌مملکت خاصه ارزاق مسلمانها،را عهده‌دار شود.زیرا از علم و درایت و جدیت وامانت گذشته،قومیت و ملیت هم شرط استخدام دولتی هست،و اگر این نکته طرف‌توجه و رعایت نبود،البته لوید جرج و اسکویت،برای مقامی که شما حائز هستید،مناسب‌تر بودند،و اینکه با همهء خیانت و ناشیگری‌هائی که از شما ناشی میشود،بازهم شما را بر آنها ترجیح میدهند،فقط بجهت کلاه ایرانیست که سر شماست،و الاآنها در صحت و امانت و علم و درایت،بر شما ترجیح داشته و در پیشرفت دادن مقاصدانگلیس‌ها هم،شما از آنها،وا نمی‌مانید.

اما راجع بامراض عمومی،همه کس در نظر دارد،که مرض حصبه با قحطی‌یک دفعه از این مملکت زایل گشت،و در هنگام جلوس شما بر مسند ریاست وزراء،

همانطور که غلا و تنگی از این مملکت بار سفر بسته و جای خود را بارزانی وفراوانی داده بود،امراض عمومی هم تمام شده و صحت و سلامتی،بجای آن استقراریافته بود.

امراضی که واقعا چرخ نظام اجتماعی و زندگانی افرادی را متوقف میساختند،در اواخر کابینهء مستوفی الممالک و اوائل کابینهء صمصام السلطنه،در این مملکت استیلاداشت،نه در زمان تأسیس کابینهء شما.برای چشیدن تلخی و تحمل مصائب آن روزهای‌سخت،دست طبیعت کسان دیگر را بر سر کار گذاشته بود نه شما را.بلی!دو ماه‌بعد از تأسیس کابینهء شما،بر اثر وزش بادهای سخت،زکام عمومی،در عرض ده روز(۲۰ ذیحجه تا سلخ)در این شهر شایع شد،و سایر شهرها و دهات این مملکت هم،بنوبهء خود مبتلا باین مرض گشتند و حتی در این شهر،یکی دو روزی،کارها را هم‌تعطیل کرد،ولی نظر بحسن عاقبت و کمی و کوتاهی مدت آن‌که بیش از دو سه روزمبتلا را زحمت نمیداد،مردم شهر تهران باین مرض مسری میخندیدند.

در هرحال،نه کابینه‌های سابق،در زمان حکومت خود،میکروب حصبه بآب‌داده بودند،و نه شما در نوبت خویش سولفات دو سود و آب هندوانه و آسپرین و آلوزرد و قیمه شوربا و نخود آب به بادزده‌های دورهء خود خوراندید.

میگوئید:«مناسبات خارجی ما تعطیل و روابط ما با دولت انگلستان،دولتی که در آن موقع بیش از همه مساعدت و مخالفتش مؤثر در وضعیات داخلی بودتیره و مبهم».

روابط خارجی ایران در کابینه‌های قبل از شما تیرگی نداشت،و روابط معمولی‌و متناسب با اوضاع در بین بود.شاید نگرفتن اقساط موراتوری یوم را میخواهید دلیل‌تیرگی و ابهام روابط ایران و انگلیس محسوب کنید،در صورتیکه این از محسنات اشخاصی‌است که شما کارهای آن‌ها را در این بیانیه و بیانیهء تبعیدیهء[1] خود ببدی تعبیر میکنید،زیراآنها نمیخواستند لیره را از قرار دو تومان گرفته،و از قرار شش تومان پس بدهند ومملکت را با عایدی خود اداره میکردند.

یک موضوع دیگر هم هست،که دولت در فاصلهء دو کابینهء شما امتیاز تازه‌ای بانگلیسهانداده،کلاه خود را در این چهارده ماه حفظ کرده بود.

خوب در نظر داریم وقتی که در دورهء دوم تقنینیه،در وزارت امور خارجه خودتان‌میخواستید امتیاز لولهء نفت از انزلی برشت را بکمپانی نویل تابع روس بدهید،و پیشنهاداین مسأله را شب رمضان در مجلس شورای ملی طرح کرده بودید،بعضی از وکلا که آنچه‌فکر میکردند در این امتیاز نفعی برای ایران نمیدیدند،از شما میپرسیدند برای چه

ما بدادن این امتیاز رأی بدهیم؟در جواب میفرمودید:«برای ایجاد حسن روابط»وبقدری این چند کلمه را بمورد و بیمورد استعمال نمودید،که مجلس از مزه افتاد و تکراریک جمله در موارد متعدده موجب ملال مجلسیان و تماشاچیها شد.

پس از این دو مقدمه،میتوانیم نتیجه بگیریم که شما روابط کابینه‌ای را که امتیازبخارجه ندهد و حقوق دولت را،ولو به پروتست و اعلان[1] هم باشد حفظ کند تیره میدانیداز اینرو معلوم میشود قبول اولتیماتم روس و تحمل سلطنت مستقلهء صمد خان شجاع الدوله‌در آذربایجان،و عضو فاسد خواندن آن مملکت برای تسلیم بدولت روس،و پذیرفتن‌قروض متفرقه،بخصوص ارباب جمشید بحساب دولت و تصدیق

پلیس جنوب و عقد قراردادیکه‌سرتاسر شمال این مملکت را ملک طلق خوشتاریای روس میکرد و عملی کردن کمیسیون‌مختلط که روسها بزور اجازهء آن را تحصیل کرده و هیچیک از اسلاف شما جرأت عملی‌کردن آنرا نداشتند،همه را برای ایجاد حسن روابط کرده‌اید،و رسیدگی نکردن بدعاوی‌تجار ایرانی بر بانک‌های خارجه و همراهی با اتباع دول،در ضبط املاک مردم،و دادن‌وجه الخساره‌های بی‌اساس باتباع دول خارجه و تحمل تاخت و تازهای قشون روس و انگلیس‌در سرتاسر این مملکت،و آخر الامر،افزایش قیمت بلیط تراموای و راه‌آهن حضرت-عبد العظیم،که کابینهء صمصام السلطنه با همهء گربه رقصانی‌های کمپانی رد کرده و جواب‌قانونی بنمایندهء آن اداره داده بود،همه بجهت ترس از تیرگی و ابهام روابط بوده است.

ای وای!فراموش کردیم.شاید شما تیرگی و ابهام روابط ایران و انگلیس را ازاین راه تصور کرده‌اید که دولت انگلیس بهیچیک از رئیس الوزراهای دورهء تجدد ایران‌نشان نداده و برای شما نشان درجهء دوم حمام فرستاده است.بلی!شک نیست که بعد ازمرحوم میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم این نشان برئیس الوزراهای ایران داده نشده بودو البته این ارسال نشان نشانهء کمال مودت و علامت بزرگ حسن روابط بین دولتین است.

ولی اگر در سابق برای رئیس الوزراها،و حتی نایب السلطنه‌ها هم نشان حمام نمی‌فرستادندبرای وزراء مختار خود هم که در این پایتخت مقیم بوده‌اند نشانی اهدا نمی‌کردند.آیادلیل این‌که کابینهء سن ژام در آن واحد هم برای شما نشان حمام فرستاده و هم جناب‌سرپرسی کاکس وزیر مختار خود را بنشان سن ژرژسن میشل(که معمولا بسفرای کبار داده‌میشود نه وزرای مختار)ممتاز نموده است چیست؟

سختی و شق کمانی دولت انگلیس،در محترم داشتن نشان‌های خود چیزیست که‌همه کس شنیده و همه میدانند که آن دولت در اینموضوع چه اندازه دقیق است تا کسی کاربزرگی برای آن دولت نکرده،و خدمت شایانی تقدیم ننموده باشد باو نشان،آنهم بالاتراز مقام او نمیدهند.معلوم میشود خیانت شما بایران،و خدمت جناب سرپرسی کاکس‌بمملکت خود،در عقد این قرارداد خیلی در نزد اولیای کابینهء لندن اهمیت و قدر داشته

است که در آن واحد،برای شما نشان درجه دوم حمام،و برای ایشان،نشان سن‌ژرژسن‌میشل فرستاده‌اند.

مینویسید:«بالاخره تمام موجبات بدبختی و انقراض مهیا،و باندک اشتباه‌و خودپرستی و یا تعلل و لاقیدی،و یا جبن و بددلی ممکن بود آخرین ضربهء مخاطرات‌متوجه حیات سیاسی و استقلال ملی ما گردد.»

بعد از تشریحاتی که از اوضاع زمان قبل از ریاست وزراء شما کرده،و توضیحاتی‌که از بیانات سابقهء شما داده‌ایم،دیگر این‌جا محتاج بهیچ‌گونه اطاله و تطویلی نخواهیم‌بود،و می‌دانیم که اوضاع داخلی و خارجی مملکت ما در آن روزها نه فقط اوضاعی بالمره‌عادی و معمولی،بلکه از خیلی جهات از اوقاتی که شما از ریاست وزراء سابقتان کناره–جوئی کردید بهتر،و برای اجرای اصلاحات مناسبتر بوده است.

مینویسید:«در چنین موقع خطیر و ایام سیاهی بود که متوکلا علی اللّه،با اعتمادبنفس و اتکاء بوجدان و حقیقت خودخواهی و خودپسندی را از نظر دور کرده،و منافع‌ملت را بمصالح شخصی ترجیح داده،و از هیچ مخاطرهء جانی و شرافتی نهراسیده بار سنگین‌مسؤلیت خدمت‌گزاری مملکت را بر دوش گذاردم.»

اگرچه ما تمام جهاتی که شما برای تیرگی ایام و خطیری موقع ریاست وزراء خودذکر کرده بودید،یکی‌یکی تحت دقت آورده و ببرهان و منطق همه را جواب گفته،ومعمولی بودن آن روزها را کاملا ثابت کرده‌ایم،ولی چون می‌بینیم شما خیلی اصرار داریدکه آن ایام را فوق العاده خطرناک و سیاه وانمود،و پهلوانی خود را در قبول مسند ریاست‌وزراء در این موقع باثبات برسانید،ناگزیریم روزهای تیره و سیاه،و مواقع خطرناکی‌که ایران در این چهارده سالهء دورهء انقلاب داشته است،بطور فهرست بخاطر شما بیاوریم‌تا خودتان هم معمولی بودن ایام ریاست خود را متذکر شوید.

کشمکش‌های انجمنهای تهران و ولایات با شاه مخلوع،و نزاعهای موضوعی استبدادو مشروطه؛قتل میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم،اعلان معاهدهء ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس‌قضیهء میدان توپخانه،سوء قصد نسبت بشاه مخلوع،و انداختن بمب باتومبیل پادشاهی،

فتنهء میرهاشم در تبریز،و قتل و نهب رحیم خان چلپیانلو در آذربایجان،تصمیم انجمنهای‌پایتخت در خلع پادشاه،و عزیمت پادشاه از شهر بباغشاه،و قشونکشی بر ضد مشروطه‌طلبان‌و قتل احرار،و بمباردمان مجلس شورای ملی،جنگ‌های داخلی در آذربایجان و اکثرنقاط ایران،واقعهء تبریز و جنگ ده ماههء ستار خان با قشون دولتی،واقعات فارس وشیخ ذکریا و سید عبد الحسین لاری،طلوع مجاهدین از رشت،و

آمدن آنها بسمت تهرانآمدن قشون روس بتبریز و قزوین،و ورود مجاهدین بپایتخت،و جنگ سه روزهء ملیین‌با قشون دولتی،خلع شاه ماضی،و جلوس اعلیحضرت سلطان احمد شاه،گرفتاریهای‌اعزام شاه مخلوع بسمت روسیه و سختی‌های سفارت روس،فتنهء ملا قربانعلی در خمسه،کشمکش دائمی قزاق با هرقوه تأمینیه،و ضدیت‌های سفارت روس با احرار،مأمور گماشتن‌سفارتین بر وزیر خارجه برای مطالبهء قسط مقرری شاه مخلوع،قشونکشی‌های دولت بر ضدنایب حسین کاشی و اشرار کاشان،ضدیت بین احزاب و قتل مرحوم آقا سید عبد اللّه مجتهدو میرزا علیمحمد خان و میرزا عبد الرزاق خان و غیره،نزاع اسلحهء مجاهدین و وقعهء پارک‌بی‌رئیس ماندن مملکت در مدت ششماه،قتل مرحوم صنیع الدوله بتوسط اتباع روس وبی‌مجازات ماندن آنها،کشمکش بین اعتدال و دمکرات،آمدن شاه مخلوع به گمش‌تپه‌و محصور شدن پایتخت از سه طرف،و مقابلهء دولت با سه هزار قشون چریک مازندران،و دو سه هزار تراکمه و سی هزار نفر کرد و لر،ضدیت دولت روس و انگلیس با شوستر واولتیماتم آن دولت در این موضوع بایران،و ضدیت احزاب در همه جا بخصوص تهرانو تبریز و جنگ احرار با قشون روس در تبریز،و بالای دار رفتن ثقهٔ الاسلام،در روزعاشورا بدست روسها،انحلال مجلس دار الشورای ملی،دنبالهء اقدامات سالار الدوله دربروجرد و کرمانشاه و همدان،قتل یفرم،و فتنهء موفق الملک در خمسه،فتنهء طالب الحق‌در مشهد و بمباردمان گنبد و حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام،از طرف قشون روس،آمدن سالار الدوله برای دفعهء دوم بخاک ایران و عبور او از نزدیکی پایتخت،و رفتن اوبخاک خراسان و استرآباد،مهاجرت نایب السلطنه باروپا،و غلا و تنگی آذوقه و ارزاق‌واقعهء ناصر دیوان در فارس،نزاع اسلحه از بختیاریها بتوسط ژاندارمری و جنگ یک شبانه‌روزهء آنها در تهران،طلوع جنگ‌های بین المللی و اقدامات مأمورین آلمان بر ضد نفوذدولتین روس و انگلیس،کشمکش دائمی قشون ترک و روس در خاک ایران و استیضاح مشهوردمکراتها از کابینهء عین الدوله،آمدن قشون روس تا دو فرسخی شهر تهران و عزم دولت‌در تغییر پایتخت و حرکت قوای ملی بسمت قم،متلاشی شدن مجلس شورای ملی،مقابلهءقشون روس با احرار و ژاندارمری در قم و ساوه و عراق و بروجرد و همدان و گلپایگان‌و ملایر و کرمانشاه و اصفهان،وقایع فارس و کرمان و ضدیت احرار و ژاندارمری و ایلات‌آن مملکت با قشون انگلیس و غیره،وقعهء رباط کریم شش فرسخی تهران و کشته شدن‌عدهء کثیری ژاندارم بدست روسها،انحلال ژاندارمری،کمیسیون مختلط،نهب و غارت روسهادر تمام شمال و مرکز مملکت،قحطی سال ئیلان‌ئیل و ناخوشی.

خود شما،گاهی از نزدیک و زمانی دور با وقایع سیزده سالهء دورهء انقلاب که مابرجستگی‌های آنرا بطور دفیله از نظر شما گذراندیم،سروکار داشته و جزئیات و مقدماتو مقارنات آن را بهتر از همه کس در نظر دارید،آیا زمان ریاست وزراء شما هیچ شباهتیبا ادوار گذشته داشته است.

میگوئید:«بدیهی است در اول امر محض تغییر و بهبودیت موقتی اوضاع،مجبور بودم با هرنوع سعی و تلاش وسائل آنی و فوری تهیه و تدارک نمایم،تا با وضعیاتیکه مستلزم مخاطرات و مهالک آنی بود مقاومت،و فرصت کافی برای امعان نظر و مطالعهءدقیق در هنگامهء عظیم دنیا و تجسس طرق ممکنه برای اصلاحات و تأمین حقیقی آتیهءمملکت تحصیل نمایم».

بعد از تحقیقات و تشریحات سابقه،فقط چیزیکه در جواب این جمله از بیانیهء شمابرای ما میماند،همین است که بپرسیم.کدام سعی؟کدام تلاش؟برای مقاومت با چه مخاطرهو چه مهلکه؟معهذا از اعتراض بر کلمهء«بهبودیت»آنهم از طرف شما که در نوشتجات واشعار خود،هیچ از رویهء ترکستانیها قدم پائین‌تر نمیگذارید نمیتوانیم خودداری کنیم.

مینویسید:«حالت من در آن ایام مانند غریقی بود که اول بحکم اضطرار بهرتخته پارهء متوسل گردد،تا خود را بوسیلهء آن بکشتی نجات برساند.بهمین دلیل درتصمیمات و عملیات خود،اگر معارضی مییافتم و منقد بی‌خبر از اوضاع میدیدم،طرف‌توجه قرار نداده برای رسیدن بمقصد،یعنی نجات مملکت احکام عقل و دانش را،براحساسات خود و دیگران ترجیح میدادم».

در جای خود ثابت کردیم که شما غریق نبوده،بلکه فعال مایشاء بودید و معارضو منقد هم نداشتید.زیرا مجامع و روزنامه‌جات که منبع تعرض و تنقید هستند،در دورهءشما گرفتار قانون حکومت نظامی بودند.شما هم در تقسیم پول بین منفعت‌پرستان کوتاهی‌نمیکردید.پارتی‌های شما هم که از هیچگونه دوندگی و انتشار مضایقه نداشتند.فقط ازروضه‌خوانی مسجد شیخ عبد الحسین بوی فی الجمله تعرض و تنقیدی میآمد،که آنرا طرف‌توجه قرار داده،سهل است مؤسسین آن را بقزوین تبعید،حتی برای این کار،بیانیه‌ای‌هم صادر نمودید.نمیدانم اگر میخواستید احکام احساسات خود را بر عقل و دانش ترجیح‌بدهید،چه میکردید؟شاید در آنصورت،دهن مردم بدبخت این شهر را هم میدوختیدو گوش‌ها را کر و چشمها را کور میساختید.

میگوئید:«بسی مشعوف و خرسند هستم که بیاری خدای متعال،نخستین‌تکالیف خود را با هدایت عقل و وجدان و نیروی آندرجه از قوه و توانائی که باری تعالی‌جل اسمه باین بندهء ضعیف عطا فرموده،در تهیهء وسائل پیشرفت موقتی و در عین حال خاتمه‌دادن بمخاطرات و منع عوائق داخلی و خارجی با حسن فداکاری،تا حدی که مقدور شدانجام دادم.»

ص۴۲

فتح نمایان شما در این دورهء ریاست وزراء،که خود در بیانیه‌های خودتان کرارابآن اشاره کرده‌اید،گذشته از تلف کردن هفت و هشت کرور پول و پر کردن کیسهء بلژیکی‌ببهانهء ادارهء ارزاق دو موضوع بیش نیست:یکی افزایش قوای تأمینیه،که عدهء آنرااز سه هزار اسما بیازده هزار نفر رسانده‌اید،دیگری گرفتاری نایب حسین کاشی و اتباعش.

البته خودتان تصدیق دارید که ژاندارمری ایران که بسعی ژنرال یالمارسن سوئدی‌تأسیس شده بود،بعد از تمرد کلنل ادوال،و سوق عده‌ای از این قوه بجنگ روسها،فقطاز حیث عده و اسلحه تنزل کرده و ادارهء مرکزی و تأسیسات و ابنیه و محل پست‌های آن،بانضمام صاحبمنصبان ارشد،کما کان باقی بود.بنابراین برای تکثیر عده و ازدیاد نفرات‌جز یک اجازه و پول و اسلحه چیز دیگری لازم نبود و سابقا اشاره کرده‌ایم که پول این‌تکثیر عده از کجا بشما رسیده و بکدام نظر موفق باینکار شده‌اید.گذشته از این،منکرنمی‌توانید شد که در اول سال،فقط بودجهء قوای تأمینیه را از قرار یازده هزار نفر نوشتیدکه بمرور تکمیل شود،معلوم نیست که در موقع صدور این بیانیه(ششماه قبل)پنجهزارنفر بیشتر بوده‌اند،چه امروز هم که ماه یازدهم سال بآخر رسیده است،هنوز عدهء آن‌تکمیل نشده است.

تأمین دادن و آوردن کاشی‌ها هم بتهران چیز تازه‌ای نیست که شما مبتکر آن‌باشید.در هفت سال قبل هم،کابینهء علاء السلطنه پسر نایب حسین را با عده‌ای سوارتأمین داده بتهران آورد.مدتی هم در اینجا اقامت داشتند.منتهی،آنها قولی که‌دادند محترم داشته و با همه گونه تسلط و قدرت او را رها کردند.در حقیقت این دفعه‌ماشاء اللّه خان گول آن دفعه را خورد و شما از درست قولی اسلاف خود استفاده کرده‌او را تأمین داده،برای یغما کردن جواهر و نقدینه و اثاثیه و املاک و اسب و تفنگش،حبس و اعدام کردید.

بعد از این دو فقره تشریح،با استجازهء از شما سؤال میکنیم که برای جمع‌آوری‌چهار پنجهزار نفر عده و اعدام یکنفر تأمین یافتهء خالی الذهن،آنهم برای صرفهء‌خودتان،مردم چقدر باید حماسه بشنوند؟گاهی از راه تعییر سابقین و زمانی از راه‌ابراز و اظهار قدرت خود.بالاخره در این قسمت اخیر،با خفض جناح و لحن حق‌بجانب و اگر در اصطلاح مجاز شویم،با لوس‌گری و خودشیرینی،به تکرار پرداخته‌صفحه را سیاه کرده‌اید.

مینویسید:«در ادای این وظیفهء صعب پس از تأییدات غیبیه و توجهات اولیای‌اسلام و اتکای بتقویت شاهانه،که البته علل اصلی موفقیت اینجانب بودند،مساعدت وحسن موافقت دولت انگلستان نیز عامل مؤثر و قوی گردید و البته نباید از امتنان‌مساعدت‌های آن دولت خاموش نشست«.

هرقدر شما تکرار کنید،ما هم ناگزیریم تکرار کنیم:که کار شما صعوبت واشکالی نداشت.تأییدات غیبیه و توجهات اولیای اسلام هم بموجب آیات و اخبار و اصول

دیانت حقهء اسلامی،بحال کسی که خیال بر باد دادن استقلال مملکت اسلامی را داشته‌است مسلما شامل نمیشود.

میگوئید:«دولت معظم انگلستان در عقیدهء جلوگیری هرج‌ومرج،و ایجادامنیت و نظم در ایران با دولت شاهنشاهی ابراز موافقت نموده،و حصول این مقصود راموافق مصالح خویشتن یافته و در حدودی که وضعیت عمومی اجازه میداد،از کمک باکابینهء اینجانب مضایقت ننمودند«.

در زندگانی بین المللی،کمک با همسایه وجههء نظر دول عالم و رفع هرج‌ومرج‌حتی ناامنی از راه مبادلات تجارتی،متوجه همسایه هم شده،و جلوگیری از آن مسلمامستلزم منافع بیشمار برای آن دولت می‌باشد.رد ما در اینجا،رد موضوعی است،وچنانکه در محلهای خود بثبوت رسانده‌ایم،قبل از ریاست وزراء شما ناامنی فوق العاده‌ای‌در ایران نبوده،و بخصوص هرج‌ومرج،که بهیچوجه در این مملکت وجودنداشته است.

مینویسید:«اگرچه این مساعدت از بعضی حیثیات مخصوصا از حیث اسلحه‌و مهمات نظامی،رضایت‌بخش و تا آن درجه کافی نبود،که موفقیت اولیای دولت رادر حفظ انتظامات زودتر و بیشتر محسوس نماید،لیکن همان مقدار کمکی که با دولت‌ایران بعمل آمد قابل تقدیر و در موفقیت

دولت تأثیر کامل داشت.مخصوصا،مساعدت‌مالی در تأمین ارزاق و اقتدار دولت بر تأدیه منظم مصارف جاریهء مملکت برای استقرارو بقای نظم بموقع و نافع واقع گردید«.

قرض دادن با فرع صدی هفت تشکر ندارد.بلکه این فرع را در اروپا ربح‌گران«اوزور»می‌دانند،و این ربحی است که دندان گردهای بنی اسرائیل هم درمعاملهء با اشخاص پدر مرده یا نیمه ورشکست جرأت تقاضای آنرا ندارند،و حتی دربعضی از ممالک تقاضای این اندازه ربح را برخلاف قانون محسوب داشته،مرتکب رامحاکمه و مجازات میکنند.

فروش اسلحه کهنه و مهمات بعد از ختم جنگ و رفع حاجت آنهم از طرف دولت‌تاجری مثل انگلستان،که هیچ امتنان ندارد،سهل است،معمولا کمیسیون و حق‌الدلاله هم باشخاصیکه سر این معامله را بتوانند بهم بیاورند میدهند.

اما اینکه مدعی هستید که کمکهای مالی انگلیس بموقع و نافع واقع شد اگراجازه فرمائید،میخواهیم سؤال کنیم:برای کی نافع شد؟ولی خواهش داریم درجواب ما نفرمائید برای مملکت،زیرا در این صورت ما را مجبور خواهید کرد که‌آنچه سابقا در خصوص طرز رفتار اسلاف شما نوشته و ثابت کرده‌ایم که آنها با عایدی‌مملکت،مملکت را در سال قحطی اداره میکردند،تکرار کرده،حساب مهمانی شهرتهران را در خصوص ادارهء ارزاق،از سر بگیریم؛و راجع بقلع و قمع اشرار کاشانو اصفهان هم،داخل مبحث متروکات آنها شده وارث عملی این قطاع الطریقها را که از

تاخت و تازهای رعیت و مالک و تاجر این مملکت.گذشته از املاک و اثاثیه دارای‌سه چهار کرور وجه که میراث این خرس‌ها را بحساب خود و شما جمع‌آوری [1]نقد شده بودند.بشناسانیم.و کفتاری میکند.معرفی نمائیم.پس برای صرفهء خودتان‌بشما توصیه می‌کنیم که شجاعانه اقرار کرده بگوئید:برای پیشرفت مقاصد خود.

تا ما هم ادله‌ای که در این موضوع داریم،بشما عرض کنیم.

بلی.آقای رئیس الوزراء!اگر پول انگلیسها نبود،البته شما از عهدهء سیر کردن‌حول‌وحوش و پارتی‌های منفعت‌پرست خود برنمیآمدید.و رضایت همان منفعت‌پرست‌ها را در اقدامات خود تحصیل و برای تسلیم ایران بانگلیسها زمینه تدارک‌نمیکردید.اگر پول انگلیس نبود،کلاشی و مفتخوری را در این مملکت

ترویج و بعناوین‌مختلفه،حتی ادای دین،پول در میان اشخاص متفرقه تقسیم و کار حکومتهای آتیه راکه از تعقیب این رویه بخواهند خودداری نمایند مشکل نمیفرمودید.اگر پول انگلیس‌نبود،اینهمه شهریه باشخاص غیر مستحق نمیرسید،و میزان شهریه بگیر،در یکسال ونیم دورهء ریاست شما از ماهی هیجده هزار تومان،بسی و شش هزار تومان بالغ نشده،سعی مجلس شورایملی در تعدیل حقوق بهدر نمیرفت و مواجب دیوانی اشخاص غیر مستحق‌که تومانی دو ریال پرداخته می‌شد،تومانی یک تومان کارسازی نشده،مجاهدات اسلاف‌شما در این دوره،بی‌نتیجه نمیماند.اگر پول انگلیس نبود،از راه اضافه حقوق مستخدمین‌دولتی،مبلغ کلی بر بودجهء مملکت افزوده نشده،آنقدر تجمل بیمورد اداری را بخوداجازه نمیدادید.اگر پول انگلیس نبود،چادر روضه‌خوانی خیابان لاله‌زار برای کارچاقی‌شما برپا نمیشد،و چادر مسجد شیخ عبد الحسین نمیخوابید،اگر پول انگلیس نبود،مردآباد خالصهء انتقالی،با هزار تومان و هزار خروار جمع خالصگی،که از ادای همان‌جمع هم بزور برمیآمد،بصد هزار تومان برای دولت خریداری نمیشد،و پول آن بکیسهء‌دلال و مصوب این خریداری نمیرفت.اگر پول انگلیس نبود،روزنامه‌های طرفدار شماکه کاری جز تمجید غلطکاری‌های شما نداشته و افکار یک ملت را مسموم کرده‌اند براه نمیافتاداگر پول انگلیس نبود،پاکتهای سبک‌وزن سنگین‌قیمت،بدر خانهء روضه‌خوانها و دوستانو حتی اضداد شما نمیرفت،که با خیالات شما همراه شوند و ضمنا شما هم از تفاوت ماهی‌چند هزار تومان مخارج سری استفاده کامل ببرید.اگر پول انگلیس نبود،باینهمه مأمورخفیه مواجب نمیدادید،که در این شهر زن و شوهر هم از یکدیگر ایمن نباشند.اگر پول‌انگلیس نبود،اعلیحضرت شاه باروپا سفر نکرده،صفحهء ایران برای اقدامات شما بلامعارض‌نمیماند.اگر پول انگلیس نبود،مأمورین خفیه،برای مشوب کردن اذهان بولایات‌داخله و اروپا و عتبات نرفته،مقاصد شما را در آنجاها انتشار نمیدادند.اگر پول‌انگلیس نبود،بودجهء مخارج ماهیانهء گیلان بپنجاه و هفت هزار تومان بالغ نمیشد و ماهی ۱۵ هزار تومان بجهت مخارج سری آن ولایت تصویب نمیفرمودید.اگر پول انگلیس نبود،

بعنوان خلع سلاح و ایجاد امنیت،سیصد هزار تومان خرج قشونکشی ولایت آرام بی‌آزارمازندران نکرده،و در مقابل هفتاد قبضه تفنگ ورندل کوتا بغنیمت نمیآوردید و اسمعیل‌خان امیر مؤید،برای خوشامد انگلیسها بکرمانشاهان متواری نمیشد،و بیچاره کالامیتسف‌تبعهء روس تلف نشده و جواهرات

زیاد او که نرخ الماس را در این شهر تنزل داد،نصیب‌شما و همدستان شما نمیگردید.اگر پول انگلیس نبود،وکلای فرمایشی که برای تصدیقو تقویت ایران فروشی خود تدارک دیده‌اید،منتخب نمیشدند.
ص٤٦

میگوئید:«بدیهی است در این مدت،معاندین و جاهلین و ارباب اغراض ازآنچه توانستند،برای اینکه این جانب را خسته و مأیوس یا بکناره‌جوئی مجبور نمایند.
ص٤٧

خودداری نکرده،علاوه بر انواع تشبثات جاهلانه،مکرر سعی کردند خاطر مهر مظاهرملوکانه را از این بنده مکدر نمایند.ولی هیچوقت،ذات مقدس شاهانه،از القاآت آنان‌متأثر نگردیده،همواره علاقهء خاطر همایونی بحفظ مصالح مملکت،پشتیبان قوی و نگاهبان‌اینجانب بود.»
در پلتیک اشخاص ذینفع،برای پیشرفت مقصود همیشه وسائلی را اتخاذ میکنند،که سابقین بآن متمسک شده،و پیشرفت آنرا تجربه کرده باشند.شاید غرض شما ازتشبثات جاهلانه،جمعیت مسجد شیخ عبد الحسین باشد.اگر خودتان برای نیل بمقام ریاست‌وزراء،باین قبیل اقدامات متوسل نشده بودید،ما کاملا بشما حق میدادیم،که این تشبثات‌را جاهلانه بخوانید.شما که خودتان بقوت اجتماع در مساجد و مشاهد مشرفه،کابینهء مستوفی الممالک و صمصام السلطنه را برهم زدید،شما که بر اثر همین شیادیها مسندریاست وزراء را اشغال کرده‌اید،ابدا سزاوار نیست از این قبیل اقدامات شکایت کنید.
بر فرض اینکه مسلم گرفتیم،این اقدامات از طرف معاندین سیاسی شما بعمل آمده باشد،تازه باید بشما بگوئیم:معاندین این اقدام را از شما سرمشق داشته‌اند،منتها آنها چون‌پشتیبانی مانند سفارت و صندوق مخارجی مثل بانک انگلیس نداشتند بحصول نتیجه‌ای که‌مقصودشان بود موفق نشدند.اما راجع بتکدرات ذات شاهانه،همه‌کس میداند،که‌این تکدرات نتیجهء یک سلسله حوادث بود که از خیال تغییر والی ایالت و هیاهوی
ص٤٨

آنجا،برضد این مقصود و مقالات روزنامه‌های طرفدار شما در اینجا،و دعوتنامهء کنفرانس‌مدرسهء تدین،که موضوع آن ضدیت با مقام سلطنت بود و اعراض وجود شاهانه از حضوردر جلسات هیئت وزراء شروع،و بمسافرت ملوکانه باروپا ختم شد.عجلهء شما در انتشارهمین بیانیه و قرارداد تسلیم ایران بانگلیس،درست در شب قبل از نهضت ملوکانه،در این‌موضوع بی‌دخالت نبوده و نکتهء قابل ملاحظه‌ایست.

مینویسید:«در طی این عقبات و در عین آنکه برای نگاهداری و بهبودی اوضاع‌موقتی صرف مساعی مینمودم،البته از این نکته غفلت نداشتم که این بهبودی موقتی دارای‌جنبهء دوام و ثبات نیست،و اتخاذ تدابیر اساسی برای تأمین زندگانی دائمی و ترقی و تکمیل‌مملکت،از نقطه‌نظر اقتصادی و اجتماعی مرحلهء ثانوی و مهمتر وظیفهء اینجانب است،و مادام که در این طریق فکر و تدبیری نشده است زحمات و مشقات بی‌نتیجه،و مخاطرات‌حتمی الوقوع است،زیرا اولا همه‌روزه تجربهء جدیدی عقیدهء راسخهء مرا تأیید میکرد،که نجات مملکت،بدون انتظام و اصلاح ادارات،بدون توسل بمعلومات فنی مستشارهاو معلمین خارجی،صورت نمی‌پذیرد و بالاخره،تأسیس و اصلاح ادارات ایران که‌علی الظاهر مدعی مشابهت با ادارات اروپائی هستند،ولی از حقایق و تنظیمات اروپائی‌بکلی بی‌بهره میباشند،بدون توسل بمعلومات متخصصین و ارباب فن خارجی غیرممکن است«.

معلمین اروپائی،در یکی دو سالهء اول دورهء انقلاب برای مملکت لازم بود.زیرامدیرهای ایرانی واقعا نمیدانستند چه باید کرد،و چگونه چرخهای ادارات را بهم انداخت‌و لازم بود درس نخوانده‌های مجرب،زیر دست معلمین اروپائی،عملا علم و حقوق اداری‌بیاموزند،تا درس خوانده‌ها آمده جای آن‌ها را بگیرند.ولی امروز بعد از دوازده سال‌که ایران بقول شما ظاهرا اداره شده،و ثبات‌ها بمقام مدیری رسیده‌اند،دیگر نمیتوان‌گفت:ایران مدیر قابل ندارد.واقعا کدام مدیر است که امروز تمام نکات و قواعد اداری‌را نداند،یا طرز بکار انداختن قواعد مزبور را بلد نباشد،یا مناسبات مملکتی را با آنهاتطبیق نکرده و راه‌حل آن را بدست نیاورده باشد.

دولی که بتنظیمات اداری دوائر مملکت خود عنایتی دارند،اولا اعضای تحصیل‌نکرده قبول نمیکنند و عضو تحصیل نکردهء بیکاره را وبال اداره میدانند،زیرا پس ازآنکه شخصی را باداره پذیرفتند،دیگر نمیتوانند او را بدون جهت از اداره خارج نمایند.

بعد از ورود هم،در صورتیکه درست رفتار و جدی باشد،هر دو سال یا سه سال برحسب‌اختلاف قوانین دول،باید یک پله ترقی کرده،هم از حیث مقام،هم از حیث حقوق بالاتربرود،تا در ظرف دوازده الی هیجده سال بمقام مدیری برسد.هرگاه برحسب اتفاق،ازاداره‌ای باداره‌ء دیگری برود،بازهم همان رتبه و همان حقوق را خواهد داشت،و در صورت‌استعفای عضوی از خدمت دولت،هرگاه مجددا بخواهد وارد خدمت بشود،باید دوره‌ء خدمت‌را از سر بگیرد و یا با رتبه‌ء کمتری مجددا وارد خدمت شود.

قواعد و نظامات تقاعد هم زندگانی ایام پیری و دوره‌ء ضعف زندگی او را مطمئن‌کرده،میداند که در آن روزها هم دولت متکفل مخارج او است،و از حقوق متناسب باایام خدمتش استفاده خواهد کرد.پرسنل هر وزارتخانه،در اول هر سال صورتی از اسامی‌اشخاصی که میخواهند متقاعد شوند،یا بموجب قانون و نظامات اداری باید ترقی نمایند،بانضمام صورتی از جاهائی که خالی میماند و اشخاصی که تازه داوطلب خدمت شده‌اند.

با راپرت سابقه‌ء آنها ترتیب داده،بوزیر تقدیم می‌کند،وزیر هم با نظر مدیران ادارات‌جای هریک را تعیین و بصدور احکام آنها امر مینماید.سوء رفتار از افراط در استعمال‌قدرت[1]نسبت بزیردستان و ارباب رجوع گرفته،تا رشوه‌گیری و حیف و میل در دخل وخرج عمومی،مجازات معین دارد که مرتکب از تحمل آن ناگزیر است.اگر سوء رفتاربقدری شدید شد که مستلزم اخراج عضوی از اداره باشد،زندگانی اداری این عضو باطل،و دیگر در هیچیک از ادارات دولتی،بهیچ خدمتی پذیرفته نخواهد شد.

بقدری این نظامات محترم و تغییر ناپذیر است که توصیه‌ء هیچ متنفذ و خاطرخواهی‌هیچ وزیر نمی‌تواند ذره‌ای خلل وسوسه در آن بیندازد،یا کار را از مجرای طبیعی خودخارج نماید.هر مدیری در کارهای خود آزاد و مسؤل و هر خسارتی که از احکام او متوجه‌دولت یا اشخاص دیگر بشود،باید از عهده برآید،و برای این دعاوی محاکم عمومی‌موجود و مرجع تظلمات معین است[2]

منکر نمی‌توانید شد که مملکت ما،امروز برای مسوده کردن این چند سطر حقوق‌اداری،و ترتیب قوانین و نظامات آن دیگر محتاج بمستشارهای خارجی نیست،در اوائل‌انقلاب شاید این قبیل اطلاعات عمومی نبود.ولی امروز شاگرد مکتبی‌های مملکت هم این‌الفبای حقوق اداری را میدانند،و وزارتخانه‌ای نیست که چندین مسوده و پاکنویس وچاپی این نظامات اداری در آرشیو آن موجود نباشد.

اگر احتیاج ما را بمستشارهای خارجی،برای ترتیب لوایح قانونی و نظامنامه‌های‌فنی ادارات مختلفهء این مملکت تصور فرموده‌اید،که از این حیث هم ایرانیها امتحانات‌خود را داده،و از اصول محاکمات عدلیه و قانون نظام و مالیات گرفته،تا کوچکترین

نظامنامهء اجرائیهء مکاتب و مدارس،همه را ترتیب داده‌اند،و اگر هم در آتیه،بمناسبت‌تغییر اوضاع،احتیاجی باصلاح داشته باشد در کمال خوبی از عهده برمیآیند.

در اواخر سال ایت‌ئیل ۱۳۲۹،یعنی یکسال و نیم بعد از دورهء تجدید آزادی در این‌مملکت هم که وکلای ملت به لزوم،مستشارهای خارجی،برای مالیه رای دادند،نه بواسطهءنابلدی ایرانیها بود،بلکه علت عمدهء این رأی همان زیاده‌رویها و حیف و میلهائی بودکه شما و امثال شما در دخل و خرج عامه روا می‌داشتید،و این مقصود از قانون ۲۳ جوزای‌تنگوزئیل ۱۳۲۹ که آنهمه اختیارات بامریکائیها می‌داد،و شما را در امر مالیه،مطیع‌شوستر میکرد بخوبی واضح و هویداست.

پس عیب ادارات ایرانی نه از راه نادانی و تجربه‌آموز نشدن مدیرها،بلکه بعلت‌نداشتن کادر و کاری یر و نبودن بیم و امید است،و سبب آنهم جز شما کسی نیست.زیراگذشته از دو نوبت ریاست وزراء خود که در کار عموم وزارتخانه‌ها مداخلات غیرقانونی کرده‌و میکنید؛تقریبا تمام وزارتخانه‌های این مملکت از یک تا چند بار،تحت اداره‌ء خصوصی‌شما و اعوان و انصارتان،که مسلما از روی نقشهء شما رفتار مینمایند در آمده،و آنقدروقت و اختیار داشته‌اید که پارتی‌های خود را در آن‌ها استقرار داده،ارکان ادارات مختلفهءاین مملکت را بدست آنها بسپارید.این هم خیالهای شما هم تا شما هستید با شما،مشغول‌بی‌انتظامی اداره و چپاول و یغمای مردم میشوند،همینکه شما رفتید اخلاف شما را اغوامینمایند،و بر فرض اینکه بعضی با آنها هم‌پیمان نشوند،آنوقت مشغول دسیسه و تزویربرضد آنها و کارچاقی شما خواهند شد.اگر تیغشان نبرید بسوراخهای اداره فرورفته؛به مواجبهای اداری و امضای اوراق بی‌مصرف وقت خود را گذرانده و منتظرفزج خود و ظهور شما میشوند.در جای خود هم گفتیم،که تهور قانون‌شکنی سایرین‌باندازهء شما نیست،و نمی‌خواهند بی‌سبب موجه کسی را از کار خارج بنمایند،برفرض اینکه خیلی هم تهور بخرج بدهند،یا آقایان بواسطهء تجری خود اسباب این کاررا

فراهم بیاورند.عمر این انفصال و این انعزال بسیار کوتاه است،شما مجددا برسر کار آمده آنها را بر سر کار خواهید آورد،صلحا و عفیف النفس‌های ادارات هم‌بدبختها بی‌کمک و هم‌دست مانده،باید سنگربسنگر عقب بنشینند،و برای پارتی‌های‌شما که روزبروز در تزایدند،جا خالی کنند.اگر در بعضی ادارات بعضی اشخاص‌یافت شوند که ریک ته جوب اداره بوده،از دم در نرفته باشند،همان زحمت‌کشهای‌بدبختی هستند که بهیچ جائی بستگی نداشته هیچگونه ترقی هم ندارند و دوش آنها نردبان‌ترقی دیگران است.

بواسطهء همین پیشآمد ناگوار و حقیقت تلخ است که بیم و امید اداری از بین‌رفته،و یک سلسله شخصیات بجای آن استقرار یافته است.شما هم در این طرز مملکت‌داری‌ملوم نیستید،زیرا بعد از آنکه نقطهء اتکای حقیقی یعنی خدمتگذاری به ملت را از

دست داده‌اید،باید بدلی برای آن فکر کنید.گذشته از این پارتیهای شما هم که‌برای شما دوندگی کرده‌اند اجر و مزد میخواهند،هم‌دستهای آنها هم که پارتیهای‌درجهء دوم شما هستند نیز بی‌پاداش نباید بمانند.هرگاه در این ضمن،تغییراتی که‌در سیستم و طرز اتحاد و انقطاع شما نسبت باشخاص پیش میآید،در نظر گرفته شود آن‌وقت است که سبب این همه تغییرات و تبدیلات اداری،و یأس و ناامیدی‌های اعضای‌ادارات و خاطرخواهی و کارشکنی‌های بلاجهت و بکلمهء مختصر جامع سبب این همه‌هرج‌ومرج اداری معلوم،و مسلم خواهد گشت،که:«ماهی از سر گنده‌گردد نی ز دم.»

بنابر آنچه ذکر شد،اصلاحات ادارات ایران هیچ مانعی جز شخص شما نداشته‌و ندارد،و آن روزی که شر شما و هم‌پیمان‌های شما از سر مردم کنده شود،مدیران‌ایرانی بخوبی میتوانند این مملکت را بدون هیچگونه استشاره و تعلیمی از مستشارهاو معلمین خارجی اداره کنند.

میگوئید:«سعی و تلاش اداره‌کنندگان ایرانی که بواسطهء نقص تجربه وتعلیمات و نبودن وضعیت ثابت تاکنون در اجرای اصلاحات عقیم مانده،و در مقابل‌برچیدن اوضاع قدیم بایجاد هیچ وضع جدید که قابل دوام و بقاء باشد،موفق نشده‌عدم کفایت خود را ثابت و این حقیقت را روشن‌تر نموده است:که مادام که معلمین‌کارآزموده شالودهء محکمی برای اصلاحات طرح نکرده و اساس متینی ایجاد ننموده‌اندکه عناصر مستعد ایرانی در مکتب عمل و اداره با تمرین متینی که لابد منه آموختن‌فنون و تجارب اداریست برای

خدمات مملکت حاضر ننمایند،تشکیل ادارات و دوائرو شعب و هیئت‌ها و کمیسیون‌ها و غیره،جز افزودن خرج و تشویق هرج‌ومرج،حاصل‌و نتیجه‌ای نخواهد داشت«.

ما شک نداریم که سعی و تلاش اداره‌کنندگان ایرانی تاکنون در اجرای اصلاحات‌عقیم مانده است،ولی در جای خود ثابت کرده‌ایم که این بدبختی از راه نقص تجربه‌و تعلیمات نبوده،هیچ علتی جز شخص شما ندارد،و شما هم نمی‌توانید منکر شوید که‌دوام و بقای هر وضعی،تابع میل و ارادهء اولیای امر است.اگر مدیران نتوانسته‌اندبایجاد وضعی که قابل دوام و بقا باشد مبادرت ورزند،بعلت آنست که شما برای وزرای‌آنها،با اینکه آنها را همیشه از هم‌خیالان خودتان انتخاب کرده‌اید نیز اختیاری‌باقی نگذاشته‌اید،و همواره آنها را تابع میل و ارادهء خود خواسته‌اید.گذشته ازاین،بقدری برای مدیران ایرانی همکار بد تراشیده‌اید،که بیچاره‌ها از دفاع مقام‌و راه معاش خود بکار دیگر نمی‌رسند.آیا شک دارید که ورود هر عضو بی‌سابقه دراداره جای یکی از اعضای سابقه‌دار آن اداره را تنگ،و یکنفر بر کاندیداهای مشاغل‌آن اداره میافزاید؟آیا از اینهمه اشخاص بی‌سابقه که بتوصیه و امر و حکم شما در این

ادارات ریخته،و هر روز فوج‌فوج در ازدیاد است.جز هرج‌ومرج اداری چیزدیگر هم میتوان انتظار داشت؟.

اگر شما بانتظامات ادارات ایران عنایتی داشتید و میخواستید مدیران ایرانی‌تربیت کنید،یک مدیر را اقلا دو سال در یک کار باقی میگذاشتید،یا اینکه اشخاص‌بی‌سابقهء ولگرد را با مقام مدیری وارد اداره نمی‌کردید،و اعضای کم‌رتبهء ادارات رابرای اطاعت صرف و هم‌دستی با خودتان،بدون طی درجات به مقامات عالیه ارتقاءنمی‌دادید،که باعث انزجار و دلسردی هم قطاران آنها گشته،مجبور شوید برای یک‌ارتقاء بی‌مورد،چندین ارتقاء بی‌مورد دیگر را اجازه بدهید،یا بافزایش حقوقهای‌بی‌محل سکوت سایرین را خریداری نمائید،و دستهء دیگر را که باین وسائل نتوانیدساکت کنید،بکناره‌جوئی مجبور و باخذ حقوق تقاعدی و مواجب تومانی یکتومان‌متقاعد و خرج دولت را زیاد،و بار ملت را سنگین،و کار مصادر امور آتیه رامشکل کنید.

مدیر ایرانی،طرز گرداندن کار و ترتیب دفتر و آرشیو و دوسیه و کارتن و ساعات‌کار و نظامات کاری یری و تنظیمات اداری را خوب میداند،وطن‌پرستی و فداکاری هم‌دارد و چنانکه خودتان .نوشته‌اید،صورت ظاهر را خیلی خوب ساخته و پرداخته است

مدیر ایرانی،بواسطهء آشنا بودن باخلاق و عادات و سوابق امور،از هر معلم خارجی‌بی‌نیاز،بلکه از تمام آنها زبردست‌تر،و معلوماتش کاملتر است.اما چه کند از خرابکاری‌های شما چگونه جلوگیری نماید؟

مدیر ایرانی طرز تنظیم بودجه و موازنهء جمع و خرج را آموخته،و خوب میداندکه اینهمه مواجب تومانی یکتومان،اینهمه شهریه،اینهمه تجملات اداری و اعضای بیمصرف‌غیرلازم،از یکطرف باعث عدم توافق جمع و خرج و ورشکستگی دولت و از طرف دیگر،موجب ازدیاد مفتخور و تنبل و هرزه‌گرد و کلاش،از همه بدتر،سبب بی‌ترتیبی اداراتست‌ولی با تصویبنامه‌های شما،که مثل باران و برگ‌ریزان پائیز درختان،از چهار سمت‌او را بمبارده میکند،چه تدبیری بیندیشد و با کدام قوه از احکام و اوامر شما که هرروزه‌برای اشخاص بیسابقه و ارتقای اشخاص نالایق میدهید،جلوگیری کند؟

مدیر ایرانی خوب میداند:که روزنامه باید از عایدات خودش اداره شده،و نبایداز طرف دولت بآن کمکی بشود،ولی با تصویبنامه‌های صادره از آنمقام منیع که ازهشتصد تومان تا دویست تومان شهریه بروزنامه‌نگاران میبخشید،تا آنها را با خود همدست‌کرده افکار یک ملت را مسموم نمائید،چه کند؟

مدیر ایرانی خوب میداند:اجارهء خالصجات،جزوبجزو و ده‌بده بهترین طرز اداره‌این کار است،و اجارهء یک بلوک بیکنفر باعث اختلال امر زراعت و موجب خرابی رعیت‌است.ولی با اسکناسهای مستاجرین کل که یکمرتبه در سر خرمن،برای اجاره‌بندی و

یکمرتبه در زمستان برای گرفتن تخفیف،بخرج رفته و از آن مقام مقدس احکام لازم درتقویت آنها صادر میشود،چگونه مقاومت نماید؟

مدیر ایرانی خوب میداند:اجاره دادن تحدید تریاک چه مضار مادی و معنوی را در برداشته،گذشته از اینکه با این طرز اجاره دولت بعشر عایدات واقعی خود هم نمیرسد،مقصود مقنن نیز که جلوگیری از استعمال تریاک است باطل و از میان میرود.ولی با علمی‌که بشرکت شخص شما و مشار الملک با مستأجرین این عمل دارد،و با این‌که میداند شمادر این معامله یکصد هزار تومان نقد و نسیه از شرکاء

خود،یعنی از سایر مستأجرین رشوه‌گرفته‌اید،چه کند؟و در موقع دادن سیصد هزار تومان تخفیف بنفع مستأجرین،چگونه‌برای صرفهء دولت پافشاری نماید؟

مدیر ایرانی خوب میداند:که محلی و پادارانه و کمک خرج و خانواری افواج‌قدیم بخور سرکرده و صاحبمنصبان و رؤسای محاسبات قشونی ولایات است و سربازی که ۱۵ سال است احضار نشده،دیگر تقاضای ششماههء محلی نمیکند،بلکه صاحب بنیچه هم‌بواسطهء مرور زمان،عوض شده،فعلا اسم این عنوان هم در همه جا فراموش شده است،ولی با تصویبنامه‌های پی‌درپی شما در پرداخت این دو سه کرور پول مفت،که معلوم نیست‌چقدر آن بطور غیر مستقیم بکیسهء مقامات عالیه میریزد چه کند؟

مدیر ایرانی از طرز انتخابات بخوبی مسبوق،و آنقدر قوت نفس دارد که به‌تهدید و تطمیع از رو نرفته[1] ،برخلاف قانون اقدامی نکند،ولی با وکلای فرمایشی که‌شما میخواهید برای همدستی خود در ایران فروشی تدارک کنید،چه کند؟و با وجوددستور العملهای کتبی و شفاهی و تلگرافات رمز و کشف شما بحکام ولایات چگونه از تهدیدو تطمیع و فشاری،که برای تعیین شدن کاندیداهای شما بکار میرود،جلوگیری نماید؟

مدیر ایرانی خوب میداند:مردآباد خالصه که هزار تومان و هزار خروار جمع‌خالصگی دارد و از عهدهء همین جمع هم بزور برمیآید،با این منال دیوانی قیمتی ندارد،و گذشته از این،مجلس شورای ملی هم،نظر بطغیان سالار الدوله،امر بضبط آن داده‌است،دیگر همچو ملکی را که اولا هیچ ارزش ندارد و ثانیا اول و آخرش مال دولت است،نباید صد هزار تومان پول داد و برای دولت خرید.اما با طمع شما چه کند که اسلاف شماعمل قروض ارباب جمشید را که در دورهء وزارت خارجهء خودتان بپای دولت قبول کرده‌بودید،با بانک تسویه کرده و ریش دولت را از دست بانک بهزار زحمت خلاص میکنند،و شما از کار تسویه شده رسوم میخواهید،و چون عمل بالمره ختم شده و هیچ راهی برای‌اخذ و عمل ندارید اینموضوع را اختراع کرده،مردآباد خالصه را که ارباب جمشید خوب‌میداند صد دینار ارزش ندارد برای دولت بصد هزار تومان خریداری میکنید،و قیمت آن

را خودتان دریافت می‌فرمائید.یا بعبارت اخری صد هزار تومان که بدهی ارباب جمشیدبدولت بود از مشار الیه وصول،و ضمنا قباله‌ء مردآباد را هم که هیچ نمیارزد مجانا منتهی‌بصد هزار تومان قیمت قباله‌ای از ارباب میگیرید.قباله‌ء صد هزار تومان را خودتان بجیب‌میزنید.

مرحوم ملا نصر الدین گوسفند مردم را میدزدید و گوشتش را صدقه میداد.از اوپرسیدند:مولانا این دیگر چه کاری است؟گفت:صواب صدقه با گناه دزدی مساوی است‌در این میانه پیه و دنبه توفیر است.ارباب جمشید میبایست صد هزار تومان بدولت بدهد،در عوض مردآباد خالصه را داد،ولی صد هزار تومان بدهی واقعی ارباب که باید بدولت‌برسد،بعنوان رسوم توفیر معامله شد.

مدیر ایرانی فصل قانون اساسی را خوب در نظر داشته،و میداند:که مرجع عموم‌نظامات محاکم عدلیه است،و هیچ حکمی باجراء نمیرسد،مگر وقتی که از محکمه‌ءصلاحیت‌دار صادر شده باشد.ولی چه کند که شما،برای پوشانیدن سیئآت اعمال خودتان‌در تشکیل کمیته‌های ترور،محاکم خصوصی اختراع کرده،همدستهای قدیمی خود را بجرم‌همان همدستی‌ها،محکوم میکنید،سهلست،دوسیه،آنها را میسوزانید،و محکومین‌بدبخت را از ترس این‌که مبادا داد و فریاد کنند،روز برفی،پیش از صبح اعدام میکنید.

مدیر ایرانی،با یکنظر بجز و جمع و دفتر رقبات و ثبت فرامین،میتواند بخوبی‌فرمان‌های ساختگی خالصجات مازندران را تشخیص بدهد،بدون اینکه مزاحم عموم‌ملاکین بشود.انتقالی آنرا از غیر انتقالی جدا نماید،اما چه کند،که شما و مشار الملک‌خیال کرده‌اید تمام املاک مازندران را بثمن بخس،از دست ساکنین مازندران بیرون‌بیاورید،و ارائه‌ء فرمان را مستمسک کرده،و عبث پا پی املاک متصرفی چهل پنجاه ساله‌ءمردم شده،امر بضبط آنها میفرمائید.و بدبختها را مجبور میکنید که از هستی خود درمقابل طمع شما دست بکشند.

مدیر ایرانی خوب میداند:که یکنفر سید عرب،هر قدر دلاور هم باشد،نظربتابعیت خارجه که دارد،نمیتواند مستخدم ایران و مخصوصا با وجود بی‌اطلاعی و ناشناسائی‌مفتش سجل احوال باشد،ولی چه کند که شما برای راپرت‌نگاری خود،بوجود او محتاج‌و ماهی یکصد و بیست تومان از مال این ملت ضعیف،بعنوان تفتیش سجل احوال‌باو میخورانید.؟

مدیر ایرانی خوب میداند:در سال فراوانی کارنان شهر محتاج بکمک مالی دولت‌نیست،ولی چه کند.شما میخواهید هفت هشت کرور از پول فروش ایران بحلق بلژیکیهابکنید.

مدیر ایرانی خوب میداند:رشوه گرفتن از مأمور و مستخدم،اجازهء چپاول و
ص۵۵

یغمائیست که از مال ملت باو داده میشود،ولی چه کند که شما در رفتن و برگشتن،هر دومیگیرید،سهلست،بتوسط تلگراف رمز،از فرمان فرمایان ایالات پول میخواهید،وهمین‌که جواب رد میشنوید آنها را منفصل مینمائید.

مدیر ایرانی خوب میداند:که لازمهء انصاف و مروت اینست که از این پولهای‌بی‌حسابی که از انگلیسها گرفته میشود،و قرض آن گردن ملت بیچاره میماند،یک قدری‌هم صرف خود ملت بشود،ولی چه کند که مخارج بیهوده مجال و فرصتی برای قبول‌پیشنهادهای او نمیدهد،و از سایر اصلاحات گذشته،مردم همین یکشهر پایتخت را اقلابتنظیف کوچه‌ها و تعمیر مجاری آبها و روشنائی معبرها دل‌خوش نمینمائید،و تمام اقدامات‌شما در این زمینه،منحصر باین است که از بعضی خیابان‌ها بتوسط گاریهای بلدیه کوت‌بجهت سلیمانیه حمل کنید.

اگر میخواستیم در این زمینه استفاده کرده،تمام خراب‌کاری‌های شما را بنویسیم،ده پانزده هزار بیت می‌شد.فقط محض نمونه بایراد این چند فقره پرداختیم.

بیچاره مدیران ایرانی،در جریان کارهای خود در هر روزی چندین مانع در پیشرفت‌مقاصد مشروع ادارهء خود از طرف شما می‌بینند،چاره جز سکوت ندارند،و اگر دم بزنندفورا چشمها و مامورین خفیهء شما که در همه‌جا و در هر اداره هستند بشما میرسانند و نان‌آن بدبخت‌ها را آجر میکنند،و از همه بدتر،شما با کمال وقاحت،نتیجهء سیئآت اعمال‌خودتان را بآنها نسبت داده،آنها را در بیانیهء خود بی‌کفایت هم میخوانید.

اما راجع بتعلیم و تعلم عناصر مستعد ایرانی در زیر دست معلمین کارآزموده،که‌این موضوع را با آب و تاب تمام و محسنات کلام ذکر فرموده‌اید،ما در جای خود گفتیم:

که اروپائیها از حیث اصول و قواعد و طرز اداری چیزی ندارند که بمدیران ایرانی‌بیاموزند،بلکه مدیران ایرانی نظر باطلاعات خصوصیه که از امور مملکت خود دارندبرای تطبیق اصول و قواعد با موارد مخصوصه از آن‌ها بهتر،و برای ادارهء این مملکت‌مناسبترند،مگر اینکه بفرمائید:من وجود آن‌ها را برای جلوگیری خرابکاریهای شخصی‌خود لازم میدانم.

در خصوص وعدهء ضمنی که بکارکنان فعلی ادارات می‌دهید که آن‌ها زیر دست‌مستشاران خارجه تربیت شده و بعدها در کار خود مستقل خواهند گشت باید بگوئیم:
دل‌خوشی بی‌اساسیست که بآنها داده‌اید،و برعکس،این مدیران ایرانی هستند که باید درتجربه‌آموز کردن مستشارهای خارجی،و راهنمائی بآن‌ها با یکدیگر مسابقه کرده،بزودی‌شاگردهای خود یعنی مستشارهای خارجی را بمناسبات مملکتی بصیر نمایند،و بلافاصله‌اداره را وداع گفته،جای خود را بآنها واگذارند و دیگر رنک هیچ اداره را نه بینند.
در اینجا بی‌مناسبت نیست که یک سؤال از شما نموده،بجملهء دیگر بیانیه بپردازیم،و آن اینست که:خاک ایران که:مدیران و کارکنان درجهء دوم و سومش آنقدر بیکفایت ونادان هستند،که بعد از دوازده سال،باز هم محتاج بمعلمین خارجی می‌باشند،آیا چه

شده است که همان بی‌کفایتها و نادان‌ها باین سرعت به مقام وزارت میرسند،آب و هوائی که‌اینقدر وزرای لایق و قابل دارد،و بالاختصاص مثل شما داهیهء شرق و پهلوان سیاست‌میپروراند،چگونه است که از عهدهء پرورش مدیر و معاون و منشی و ثبات بیرن نمیآید؟
مینویسید:«بالبداهه معلوم و مسلم بود که مساعدت‌هائی که با دولت ایران‌می‌شد،و اثرات آنی و موقتی را می‌بخشید،با وجود مضراتی که داشت،صرفنظر از آن‌ممکن نبود،مانند مخدری که در تسکین فوری درد مؤثر ولی در دفع مرض بی‌اثر بود،نمیتوانست دوای دائمی مملکت و موجب شفای قطعی باشد،و تغییر در زندگانی اساسی‌و دائمی مملکت و ترک زندگانی روزمره و بی‌اساس،هرروزه بصورتی و در تحت حادثه‌ای‌لزوم غیر قابل انکار خود را ثابت مینمود.»
منکر نیستیم،که اگر ایران میخواست منابع ثروت خداداد خود را بکار بیندازدناگزیر بود از سرمایه‌های خارجی استمداد کند.یعنی سرمایه‌دارهای خارجی را دعوت‌نماید؛تا مطابق اصول استهلاک سرمایه و ربح،در این مملکت براهسازی و سدبندی وجریان آبها و استخراج معادن و تأسیس کارخانه‌های صنعتی قیام نمایند،تا هم آنها بطورمشروع سود سرمایهء خود را ببرند،و هم دستهای بیکار مملکت بکار افتاده مردم از آن‌استفاده کنند،و هم بر عایدات دولت افزوده شود،و بالاخره،بعد از استهلاک اصل و فرع‌سرمایهء خارجه،اصل مؤسسه هم برای دولت باقیمانده،از تمام عایدی آن فایده ببرد.

ولی جلب سرمایهء خارجی،بعقیدهء ما برای مصرف یومیه و پر کردن کیسهء این و آنو بقول شما،برای ترک زندگانی روزمره،گذشته از اینکه متضمن فایدهء دولت و ملت‌نیست،مستلزم خسارات بی‌حسابی برای مملکت خواهد بود.اولا چون پول در دست دولت‌زیاد میشود،اولیای امور رسم اقتصاد و میانه‌روی را از دست داده بمخارج بیهوده قیام‌میکنند.ثانیا چون احتیاج ندارند،بفکر ازدیاد عایدی داخلی نبوده،سهل است،همان‌عایدات معمولهء خود را هم درست جمع‌آوری نمیکنند.ثالثا فرع و استهلاک اصل سرمایه،که باید سال‌بسال پرداخته شود،بر مخارج خواهد افزود.نتیجه این میشود که اولیای‌دولت و حول و حوش آن‌ها،چند صباح چرچری میکنند،چیزی نگذشته که بی‌پولی وورشکستگی چهرهء عبوس خود را با قبح مایکون،نشان میدهد و احتیاج بقرضهء سنگین‌تری‌خودنمائی میکند.

گویند:شخص مسافری،در عرض راه بمیخانه‌ای رسید.عربی در آنجا مشغول‌شرب و باین شعر مترنم بود:

و کاسا شربت علی لذهٔ،و اخری تداویت منها بهامسافر از این وضع تعجب کرده و از حال او استفسار نمود.معلوم شد مدتیست دراین محل رحل اقامت انداخته،و با همین ترنم مشغول میگساریست.قضا را پس از چندماه در مسافرت دیگر باز بهمین میخانه رسید و از عرب نشانی ندید،از حالش پرسید صاحب‌میخانه که مردی فارسی بود گفت منها بها بکشتش.

ص۵۷

شما دولت ایران را بحال همان عرب مبتلا ساخته‌اید،که یکدفعه برای مخارج بایدقرض کند،و یکدفعه برای خرابی که از قرضهء سابق حاصل شده است،و این منها بهائیکه‌شما مقدمات آنرا تهیه دیده‌اید،مسلما کار این مردم را تمام و هستی ایران را بر بادخواهد داد.برای اثبات این مدعا،ما محتاج بهیچ دلیل،و اقامهء هیچ برهانی نیستیم‌و شاهدی بهتر از گذشتهء همین دولت ایران نداریم.

دولت ایران در تمام مدت سلطنت ناصر الدین شاه،با عایدات داخلی خود،روزمیگذرانید،یا بقول شما بروزمره زندگانی میکرد.قرض خارجی نداشت و فرع هم‌نمیداد.اگر کم داشت،کمتر هم خرج میکرد.از اوائل سلطنت مظفر الدینشاه استقراض‌خارجی شروع،و در عرض مدت ۲۳ سال،تقریبا صد کرور سرمایهء خارجی بدست دولت‌آمد.از آن سرمایه یک دینارش بمصرف تکثیر عایدات نرسیده،سهل است از عایدات معمولی‌هم،بواسطهء نبودن احتیاج مبرم و زحمتی که بر وصول آن مترتب بود،صرف‌نظر شد.

اینست که هرچه بر مردم این مملکت تحمیل و مالیاتهای جدید برقرار میشود،ابدا تفاوتی‌در فقر دولت حاصل نشده،روزبروز احتیاج آن به استقراض خارجی در افزایش است.

گیرم شما نیز صد کرور از انگلیسها گرفته،قرض ایران را بدویست کرور بالغ نمودید،و در مدتیکه خودتان رئیس الوزراء هستید،خرجهای گزاف بخود اجازه دادید و بعد ازشما هم،یک رئیس الوزراء دیگر از ته ماندهء آن یک حفظ ظاهری کرده،او هم«داوودیه»ای‌خرید،و آباد نمود،و پولی در بانک گذاشت،اصل و فرع این قروض که دو مقابل سابق شده‌است،از کجا باید اداء بشود،و سالی صد کرور مخارج دولتی که بواسطهء عادت بولخرجی،و زمینه‌هائیکه شما بجهت این مملکت چیده‌اید،قهرا باین مبلغ خواهد رسید،از کدام‌محل باید برسد؟مسلما باز استقراض!و این همان منها بهائی است که دولت ایران از آن‌خلاصی نداشته،تمام مردم این مملکت را الی الابد حمال انگلیسها خواهد نمود.

اینهم در صورتیست که هم‌پیمانهای جدید شما،بدون هیچ گربه رقصانی،با دولت‌ایران صمیمانه رفتار نمایند،اگر صمیمیتی نبوده و بخواهند کارهای شما و اخلاف شما رافلج کرده،احتیاج دولت ایران را بخود زیاد نمایند،تمام این پولها برای مخارج یکسال‌شما کافی نخواهد بود و دولت ایران را در سر یکسال مجددا بقرضهء جدیدی محتاج خواهندنمود.چنانکه در بدو ورود شوستر،از یکطرف پنج میلیون بایران قرض دادند،و از طرف‌دیگر با وجود ضمانتی که در نیامدن محمد علی میرزا بخاک ایران نموده بودند،جلو او رارها کرده،بپول و اسلحه امداد و بایران روانه‌اش نمودند.و تا آخرین پول استقراض‌تلف نشد،شاه مخلوع را مجبور ببازگشت نکردند.

میگوئید:«اوضاع مالیهء مملکت،بیش از آنچه بشرح درآید اسف‌انگیز بود،و مالیاتهای دولت بواسطهء کشمکش‌ها و بی‌نظمی‌های داخلی،و نتایج جنگ بین المللی وقحطی و امراض و عوامل مهلکهء دیگر،بدرجهء صفر رسیده بود.عایدات گمرکی،بواسطهءعدم امکان مبادلات تجارتی،از میان رفته تهیهء اسلحه و مهمات برای تنظیمات و تجدید

قوای تأمینیه غیرمقدور،و برای شروع بهر اصلاح و استفاده از هر وضع و علاج هر خطری‌مراجعه به سرمایهء خارجی وسیله و شرط منحصر بنظر میآمد«.

سابقا در محل‌های خود،کاملا ثابت کرده‌ایم که در ابتدای ریاست وزراء شما،قحطی‌و امراض بالمره از این مملکت زایل شده،و جنگهای بین المللی هم در این وقت زیان فعلی‌بمملکت ما وارد نمی‌آورد.رجبعلی و جعفر قلی و رضای حوزانی و نایب حسین کاشی که‌شما وجود آنها را کشمکش داخلی موسوم ساخته‌اید،نیز هیچ تعرضی بمالیات نداشتند،و عوامل مهلکهء دیگری هم وجود نداشت،سهلست موقع ریاست شما،با خرمن پرحاصل‌و حاصل پرقیمتی تصادف کرد،که برای وصول مالیات ابدا اشکالی در کار نبود،حتی مأمورین‌مالیه بقایای سال گذشته را که بواسطهء قحطی و ناخوشی و جنگ‌های بین المللی لاوصول‌مانده بود،نیز وصول کردند.پس شما گذشته از اینکه از مالیات همان سال استفاده کرده‌ایداز مالیات سال‌های قبل هم مستفید شده و نتیجهء سختی‌هائیکه اسلاف شما برده بودند،عایدشما شد.ما نمیدانیم اسف‌انگیزی مالیهء دولت از چه حیث و برای چه مالیات‌ها بدرجهءصفر رسیده بوده است.

اما راجع بعایدات گمرکی،همه‌کس میداند که هیچوقت این عایدات محل مصارف‌عمومی دولت نبوده،که از کسر و نکس آن ضرری متوجه اعمال چرخهای دولتی بشود.

بلکه این عایدات محل قروض بوده که هرچه وصول میشده،برای استهلاک اصل و فرع‌دیون عمومی دولت ببانک‌های دولتین میرسیده است.منتهی بعد از شروع جنگ دولت ایران‌با دولتین قرار گذاشت،که موقتا یعنی تا زمان ختم جنگ و راه افتادن دادوستدبین المللی،تادیهء اصل و فرع قروض خود را بتأخیر انداخته،از تمام عایدات گمرکی خوداستفاده کند،و دولتین هم بصرفه‌ای که در گرفتن قران از گمرکات و دادن لیرهء چهار پنج‌تومانی در بیست و دو سه قران داشتند راضی باین امر شدند و باز در جای خود گفتیم که‌کابینه‌های قبل از شما برای اینکه لیره را در بیست و دو سه قران نگرفته،و در شش تومان‌پس بدهند از گرفتن این پول صرفنظر کردند.

اگرچه ماشاء اللّه تمام آنچه در موضوع کسرونکس مالیات نوشته‌اید،بی‌اساس و غالب‌آنها راجع بکابینه‌های قبل از شماست،که در اینجا بخود نسبت داده‌اید ولی،کسر عایدات‌گمرکی دعوی بالمره باطل و چیزیست که کابینه‌های قبل از شما بلکه هیچ کابینه‌ای از آن‌استفتاه نکرده،که شما بقاعدهء استصحاب،آن را هم داخل در سایر ادعاهای خود در این‌موضوع میکنید.

اینجاست که باز هم میخواهیم،یک سؤال از شما بکنیم،و آن اینست که اسلاف‌شما با درآمد خود مملکت،با وجود قحطی و گرسنگی و ناخوشی،چهارده ماه مملکت،را اداره کرده،و از اقساط موراتوریم

هم بهمان نظر سابق الذکر،محروم بوده،و نان‌را بنصف قیمت بمردم دادند،ولی شما در سال پرحاصل و حاصل پرقیمت،هم از قیمت جنس‌استفاده کردید،و هم نان را یکربع گران‌تر بمردم فروختید،و گذشته از مالیات‌های دورهء

ص۵۹

خود مالیات عقب‌افتادهء دورهء آنها را نیز گرفتید.اینهمه تفاوت برای حقوق سه چهار هزارنفر که شما بر عدهء ژاندارم افزوده‌اید کافی نبود که در مدت یک سال و چند ماه ریاست خودهفده کرور هم بعنوان پیش قسط استقراض،از بانک انگلیس دریافت داشته،با فرع صدی‌هفت گردن این ملت فقیر گذاشته‌اید؟[1] میگوئید:«تبدیل سیاست دنیا در نتیجهء جنگ بین المللی،و طرح خطوط ونقوش اصلیه در نقشهء جغرافیائی عالم(مخصوصا پس از انقلاب و تشنج عظیم روسیه)و سعی‌و تلاش هریک از قطعات مجاور مملکت ما،برای تقویت نیروی خویش،و اتصالات آنهابدول قوی‌تر و نیرومندتر در هر لحظه درس جدید،و تنبیه تازه‌ای بود که باید در تقویت‌اساس مملکت کوشیده،و مزاج مملکت را برای مقابله با وضعیات و مشکلات محتمل الوقوع‌حاضر و مهیا کرد«.

یکی از مزایای جغرافی سیاسی یک دولت این است که در اطراف آن دولت دول قوی‌نباشند،که اگر بخواهند بد همسایگی کرده،آن دولت را دچار مشکلات نمایند،از عهده‌برنیایند.گذشته از این همسایگی با دول ضعیفه مسلما موجب تمایل آنها بسمت دولت‌بزرگتر،و مستلزم منافع این دولت است.پس تبدیل سیاست دنیا در نتیجهء جنگ بین المللی‌و طرح نقوش جدیده در خریطهء عالم،و بخصوص انقلاب روسیه،پیشآمد خوش و اتفاق‌مساعدی برای مملکت ما بوده است که ما را از هم‌جواری دولت بد همسایه قدیم روس نجات‌داده،و بهمجواری دول کوچک آذربایجان و ارمنستان و ترکستان که با آنها جهت جامعهء‌مذهبی و نژادی و زبانی داریم،نایل ساخته است.خروج افغانستان از تحت الحمایگی‌دولت انگلیس،و استقلال تام و تمام آن دولت هم تقریبا تجزیهء دیگری است که دولت‌ایران را در قسمت مهم سرحدات خود از همسایگی غیر مستقیم با دولت انگلستان رهائی‌بخشیده،و ما را بدون واسطه با دولت هم‌نژاد،هم‌مذهب،هم‌زبان،کم‌قدرت دیگری‌همجوار نموده است.بنابراین قبل از جنگ ایران با سه دولت روس و عثمانی و انگلیس‌که هر سه قوی‌تر از آن بودند،همسایه بود و امروز روس و عثمانی از پی کار خود رفته،بجای آنها دول ارمنستان و آذربایجان در قفقاز و ترکستان و افغانستان در شمال و

مشرق‌استقرار یافته‌و مسلما همسایگی با دو دولت قویتر،مشکلتر از همجواری با یکدولت‌قویتر و چند دولت ضعیفتر است.

ص۶۰

دول صغار همجوار ما هم سعی و تلاشی برای اتصال بدول قوی‌تر و نیرومندتر نکرده،بلکه آن روزی که شما این قرارداد را با دولت انگلیس می‌بستید،هیچیک برسمیت هم‌نشناخته شده بودند.حتی یکی هم از آنها«افغانستان»خود را از تحت قیمومیت صد ساله‌ءانگلیس خلاص کرده،و تمایل آن دولت در هم‌پیمانی با دولت بلشویک روس نیز موضوعی‌است،که تازه پیشامده و شاید بزودی هم از بین برود و در تاریخی که شما این قراردادرا میبستید،نه شما،بلکه انگلیسها هم این پیش‌آمد را پیش‌بینی نمیکردند.در اینصورت،تمنا میکنیم مشکلات محتمل الوقوع را برای ما تفسیر و بما بفهمانید:خطر مملکت رااز چه راه تصور میفرمودید؟آیا قوت و قدرت دولت‌های آذربایجان،ارمنستان و ترکستان‌را که در آن وقت برسمیت هم شناخته نشده بودند،زیادتر از دولت روس میدانستید؟یا ازطرف دولت افغانستان که تازه از جنگ خلاص شده و شاید بامید همکیشان خود با دولت‌انگلیس بهم زده بود،وحشتی داشتید؟

تمام دلخوشی اهالی این مملکت بعد از آن همه خانه خرابی‌ها و زحمات این جنگ‌عالم‌سوز،این بود که از شر دولت بد مسلک،بد همسایهء خشن روسیهء قدیم خلاص،و بادول صغار کم‌وسعت،کم‌جمعیت،هم‌نژاد،همکیش همجوار شده‌اند.و شما همین مزیت‌و همین اتفاق مساعد را که شاید هزار سال دیگر برای ایرانی‌ها رخ ندهد وسیلهء ایران‌کشی‌خود قرار داده،سهلست آن قدر کودن هستید یا مردم را جاهل فرض می‌کنید که در بیانیهء‌خود با عبارات مقرمط هم مرقوم میفرمائید.

مینویسید:«بالجمله،بطوری که در فوق ذکر شد احتیاج مملکت از حیث‌توسل بکمکهای فنی و مالی خارجی محل شبهه و تردید نبود.فقط سخن در اینجا بود که‌این کمکهای فنی و مالی ضروری از کدام منبع خارجی تحصیل شود،که شرایط اصلی ممکن–بودن و عملی بودن را دارا بوده و موفقیت آن باستقلال مملکت مشکوک نباشد«.

ما عدم احتیاج دولت ایران را بکمک فنی،و همچنین محتاج نبودن آن را بکمک‌مالی،برای مصارف عادی دولتی در جاهای خود،با برهان ثابت کرده،و برای شاهداین مدعا کابینه‌های قبل از شما را نشان داده،کرارا نوشته‌ایم که آنها با وجود قحطی وناخوشی مملکت را با درآمد خود مملکت اداره

میکرده‌اند.اگر بگوئید قوای تأمینیه،قبل از ریاست شما بیش از سه هزار نفر نبود،و حالیه بشش هزار نفر بالغ شده است،بشما میگویم که دوره‌ای هم بود که قوای ژاندارمری ایران بهیجده هزار نفر رسیده،وبختیاری‌ها هم حقوق دو سه هزار سوار از دولت میگرفتند و با وجود این مملکت تقریبا باعایدی خود اداره میشد.و هرگاه بفرمائید در آتیه خیال داریم سی هزار قشون بگیریم،جوابش اینست که دولت همیشه بقدر مخارج این سی هزار قشون بمصرف محلی سرباز وافواج حاضر خدمت و چریک و قراسوران و سوار حکومتی میرساند.باور ندارید؟بحساب یکساله‌ء این مصارف مراجعه نمائید،تا مطلب بخوبی بر خود شما هم واضع شود،و مسلما هرقدر از این قشون منظم را که عجالهٔ در عالم خیال است تحت سلاح بیاورید،بهمان اندازه باید از این مخارج بیهوده بکاهید.

با اینکه در اینموضوع دفع دخل مقدر شما را نموده جواب سؤال مضمر را نیز داده‌ایم‌معهذا دولت ایران را همیشه دیوانه فرض کرده؛و تصور مینمائیم با داشتن همه‌گونه مأمورو مستخدم داخلی و نداشتن هیچگونه احتیاج برای مصارف خود باستقراض خارجی میخواهداز خارجه مستشار بیاورد،یا پول قرض کرده در راه مخارجی که شما کرده و میکنید بمصرف‌برساند.در این صورت جواب سؤال شما را که:«این کمکهای فنی و مالی از کدام منبع‌خارجی تحصیل شود که شرایط امکان و عمل را دارا بوده،موفقیت آن با استقلال مملکت‌مشکوک نباشد؟»می‌گوئیم اگر پول و مستشار مالیه را از امریکا و مستشارهای امنیه رااز فرانسه میخواستند،و امتیاز راه‌آهن و معدنی و صنعتی را برای رعایت سابقه و حق‌همجواری بانگلیس میدادید،آیا امکان نداشت یا عملی نبود یا باستقلال این مملکت برمیخورد؟

میگوئید:«در این باب عقاید از نقطه‌نظر احساسات متفاوت بوده،طرق‌مختلفی برای مشی سیاسی دولت ترسیم میشد،ولی بواسطه‌ء دور بودن از محیط حقیقی‌سیاسی و عجز از تمیز وضعیات یا ملاحظه از اظهار عقیده،جنبه‌ء امکان اجراء وقابلیت عمل در آنها کمتر رعایت میشد».

در حقیقت میخواهید بفرمائید از عقاید سایرین هم استفسار فرموده،و احساسات‌و نظرات آنها را تحت مطالعه آورده،و چون نظرات دیگران جنبه‌ء امکان و عمل‌را فاقد بوده،آنها را از نظر دور فرموده‌اید.در صورتیکه خلاف این فرمایش محقق‌بوده،همه‌کس میداند که شما در این موضوعات با کسی مذاکره نکرده و راهنمائی‌و رائی نخواسته‌اید بلکه برعکس مانند زنی که از عمل نامشروع حمل برداشته‌باشد

باختفای آن کوشیده،و این بچه غول را از یکسال قبل،یعنی تاریخ جلوس‌خود بر مسند ریاست،بر دل گرفتید و تا موقع فراغت،سیزدهم ذیقعده،احدی رااز راز درونی خود مستحضر نساختید.
مینویسید:«هیئت دولت که مسؤل مقدرات مملکت بوده،مجبور بود نظرخود را بحقایق و واقعیات محدود کرده،و از احساسات و اوهام تحقق‌ناپذیر دوری‌جسته،متعاقب تجربیات دهساله و تشبث بتمام وسائل متصوره،و نتایج وخیمی که از آن‌حاصل گردید غیر از خرد و دانش هادی دیگری برای خود نپذیرد«.
ما نمیدانیم مسؤلیت شما در نزد کیست؟در نزد ملت؟یعنی همان یک مشت مردمی‌که برای نیل شما به مقام ریاست،به مساجد و مشاهد مشرفه رفته و بعد از عقدقرارداد جز هفت هشت نفر منفعت‌پرست باقی آنها همه از شما تبری میجویند؟در نزدپادشاه؟که در وقعهء فرمان فرمائی خراسان،حشمت و شوکت او را شکسته،سهل‌است خیال داشتید بوسیلهء کنفرانس در مدرسهء تدین کار را بجاهای نازکتر برسانید وامروز هم برای پیشرفت کار خود،از تاج و تختش دور کرده،با اوضاع مشکلی که‌برای او فراهم آورده‌اید روی مراجعت به مملکت خود را ندارد،سهل است در موقعی

هم که مصمم مراجعت میشوند بتوسط تلگراف رمز بشاهزاده نصرت الدوله و اقدامات درسفارت انگلیس،از تشریف‌فرمائی ذات ملوکانه مانع میشوند؟
شما کلمات حقایق و واقعیات را نسبت بعقاید خود و احساسات و اوهام را نسبت‌بعقاید سایرین،در این بیانیه خیلی استعمال فرموده‌اید.در این باب شما را ملوم نمی‌دانیم،زیرا بکار انداختن کلمات قشنگ برای پیشرفت دادن اعمال سوء،و ایراد ادلهءسوفسطائی و تهمت و افتراء در مقابل برهان خلل‌ناپذیر،منطقی،مرسوم همهء دسیسه‌کارهای عالم است.ولی میخواهیم از شما خواهش کنیم که در حال حاضر دنیا دقت نموده،ببینید آیا مللی که از حیث قوای مادی و معنوی،و بقول شما احتیاجات فنی و مالی وزندگانی و شهرت بین المللی،و موقعیت جغرافیائی و ملاحظات همسایگی و سایر جهات‌مضره و نافعه،مثل ما یا پست‌تر از ما باشند وجود دارد یا خیر؟آیا زمامداران این‌ملل مثل شما نقشه‌های باصرفه‌تر را،احساسات و اوهام تحقق‌ناپذیر قلمداد نموده‌و نظریات خود را در مملکت فروشی،حقایق و واقعیات موسوم و مملکت را کت‌بسته‌بهمسایه واگذاشته‌اند؟

با وجود صلای آزادی ملل صغار که در کل دنیا پیچیده است.و ملل ضعیفه که‌در هیچ دوره از ادوار عالم هویت و استقلال نداشته‌اند از تحت قیمومیت و رقیت بزرگ-ترین دول عالم خلاصی میبابند،آیا حق نداریم از پهلوان سیاست.و داهیهء شرق‌خود بپرسیم:کدام قول و قرار و کدام سابقه و احتیاج مبرم،و بالاخره کدام‌وضعیت بدتر،شما را باین ایران‌کشی،که اسم آن را حقایق و واقعیات گذاشته‌ایدوادار نمود؟ از ملل صغیرهء تازه آزاد اروپا که دولت آمریک از آن طرف دنیا برای معیشت‌روزانهء آنها آذوقه میفرستد،میگذریم و از افغانستان که در مدت پنجاه سال،سالی‌چهل هزار تومان از انگلیس پول مجانی گرفته،و امروز استیلای صد سالهء آندولت‌را ابطال،و خود را از للگی آن دولت خلاص کرده،سخن به میان نمی‌آوریم.

فقط دولت آذربایجان قفقاز را شاهد قرار میدهیم که از حیث وسعت خاک،بقدریکی از ایالات ایران نیست.همسایگی آن دولت با ارمنستان،و کینهء دیرینهء این‌دو ملت با یکدیگر،و همجواری با دولت بلشویک روسیه،دو خطر مهمی است‌که استقلال و رفاه آن دولت را همیشه تهدید مینماید.فقر مالی آن بدرجه‌ای است‌که در مدت بیست ماههء حیات سیاسی خود،صد ملیون«بن»مصارف داشته و عایدی‌آن بهمه جهت بیش از ده ملیون نبوده است.احتیاج ملتی هم که تاکنون هیچ‌حکومت نکرده،به مستشار و معلم خارجی،در جای خود ثابت و از جملهء بدیهیات‌است،بهیچ دریای آزادی هم راه ندارد،اراضی آن نیز چندان حاصلخیز نبوده،فقط نقطهء اتکاء و تنها مایهء توکل و یگانه راه امید آن معادن نفت بادکوبه و سی چهل

فرسخ راه‌آهن است.شناسائی رسمی آندولت نیز،اگر بلشویکها بگذارند تازه‌اتفاق افتاده است.این دولت با وجود این همه مصائب خودداری میکند،و بهیچ دولتی‌خود را بستگی نداده،خویشتن را قائم بالذات معرفی مینماید و شما پهلوان سیاست؛وداهیهء شرق و بزرگترین صدراعظم آسیا«؟»دولتی مثل ایران را باسم حقایق و واقعیات‌و بعنوان احتراز از احساسات و اوهام تحقق ناپذیر؛بثمن بخس بانگلیس میفروشید!سهلست،روزنامه‌نگاران مزدور خود را وادار میکنید که در ازای این ایران فروشی‌القاب سابق الذکر را نیز بشما بدهند

از تجربهء دهساله،و تشبث بتمام وسائل متصوره؛و عقیم ماندن نقشه‌های احساس‌و نتایج وخیمهء آن سخن رانده،این مطالب را قضایای مسلحه وانمود می‌فرمائید،در صورتیکه یک نظر بتاریخ ده دوازده سالهء ایران،خلاف گفته‌های شما را واضح مینماید.

دولت ایران،بعد از مشروطیت تقریبا بلافاصله دچار معاهدهء ۱۹۰۷ بین دولتین‌روس و انگلیس شد.این معاهده،صورتا این مملکت را بدو منطقهء نفوذ،در شمال وجنوب،و یک منطقهء بیطرف در مرکز تقسیم کرده و چون معاهده‌ای بود که دولتین بین‌خود منعقد داشته بودند،برای ایران مخصوصا بعد از جوابی که دولت در موقع اعلان‌این معاهده بسفارتین فرستاد،هیچگونه ضمانتی و هیچ نوع تعهدی حاصل نمینمود،و ازنقطه‌نظر استقلال داخلی،در تمام نقاط مملکت،فرمانروائی داشت و در روابط خارجی‌خود نیز،بالمره آزاد بود.از هرکس میخواست،پول قرض میکرد،و از هر ملتی‌اراده‌اش تعلق میگرفت مستشار و معلم استخدام مینمود.فشار دولتین در قضیهء شوستر والتیماتوم روس و قبول آن از طرف شما،جلب مستشار خارجی را باجازهء دولتین منوطنموده و بلژیکی‌هائی که در خدمت دولت ایران و متصدی گمرک بودند،با رضایت ضمنی‌دولتین و همراهیهای شما و ناصر الملک،بجای امریکائیها برقرار شدند.در این واقعه‌اگرچه ایران اختیار تام و تمام انتخاب ملیت مستشار خارجی را از دست داد،ولی درنیاوردن مستشار جدید،آزاد بوده،سوئدی‌ها در ژاندارمری و نظمیه و بلژیکیها درمالیه و گمرک باقی ماندند.

جنگهای بین المللی و مشغلهء دولتین فرصتی بایرانیها داده،در همانروزهای اولیه‌مالیهء مملکت را از دست بلژیکیها که از قدیم الایام خود را بدست نشاندگی دولتین،بخصوص دولت روس معروف کرده بودند،خارج نمودند،و این خود قدم وسیعی بودکه به سمت آزادی مملکت،از قید مستخدمین خارجی و دست‌نشاندهء دولتین برداشته شد.

در حین جنگ هم،موضوع اتحاد و انقطاع ایران با طرفین مخاصمه،خیلی خیال‌دولت و ملت را متوجه خود ساخت،ولی بالاخره دولت در حال بیطرفی که از ابتدای‌جنگ خط مشی قرار داده بود،باقی مانده،مداخلهء فردی بعضی از ایرانیها به همراهی

همکیشان خود،در جنگ بر ضد متفقین[1] که شما در بیانیه‌های خویش گناه بزرگ‌زمامداران آن دوره وانمود میکنید،اقدامات بالمره شخصی بوده و ابدا ربطی بهیئت‌دولت نداشته است،و این کار در عالم

سوابق و شهود بیحسابی دارد.و هیچوقت هیچ دولتی‌نتوانسته است مداخلات افرادی ملت خود را در جنگهای بین دو دولت دیگر مانع شود.

اقداماتی که دولت ایران در این ده ساله برای دفاع حیثیت و استقلال خود بعمل‌آورده همین چند فقره بوده است و از غالب آنها هم نتیجهء مطلوبه را بدست آورده است.

ما نمیدانیم مقصود شما از نقشه‌های احساسی که دولت ایران دنبال آنها رفته و وخامت‌بار آورده چیست؟و تمام وسائل متصوره که بآنها تشبث جسته و بالاخره عقیم مانده است‌کدامست؟

شاید رد قرارداد ۱۹۰۷ را نقشهء احساس دانسته و معتقد هستید که خوب بود ایرانیهااز همان روز اول،بنقشهء تقسیمی که دولتین کشیده بودند رسما راضی شده،برای شمال‌مستشارهای روسی و برای جنوب مستشارهای انگلیسی،مستخدم میکردند.یا اینکه می‌خواهید بفرمائید که دولت ایران برای اصلاح مالیه و قوای تأمینیه و نظمیهء خود عبث ازامریکا و سوئد مستشار و مشاق و معلم آورده،یا چرا بلژیکی‌ها را که دست‌نشاندهء دولتین‌بودند،از مداخله در مالیهء مملکت منع کرد؟و این مقاومتهای جزئیه را هم که از طرف‌کابینه‌ها و مقامات ملی بآن اقدام شده است خلاف مصلحت و نقشه‌های احساس میدانید؟دراین صورت ما ناچاریم بگوئیم که این سلیقه در طرز مملکت‌داری،منحصر به شخص شماست‌و سایرین این قبیل اقدامات را نقشهء احساس ندانسته و اگر نتیجهء عملی هم نداشته باشد،برای اثبات هویت ملی لازم میشمرند.

میگوئید:[۲] در نتیجهء این افکار هیئت دولت مطالعات زیادی را در اطراف قضیه‌نموده،و تمام طرق را در تحت نظر و فکر درآورده در نتیجه معتقد باین عقیده شده که‌مراجعه و توسل بمتخصصین از ملل مختلفه برای مصالح دولت و مملکت عملی نبود.

»زیرا علاوه بر احتمال رقابت‌های ملی و نژادی ما بین آنان که برای پیشرفت‌اصلاحات مضر و نتایج سوء آن متوجه ما میگردید،هیچیک از ملل را در تعهد وسائل‌سعادت مملکت طوری ذی علاقه و ذینفع نمی‌کرد که مساعدتهای مهمی برای ترقیات فوری‌و سریع نموده،مملکت را از حالت بدبختی و فلاکت امروزه بطور مؤثری رهائی بخشندو علاوه بر اینکه همان رقابت‌های اول امر امکان وقوع آنرا مشکل می‌نمود بر فرض وقوع‌پس از مدتی تجربه و عمل با تحمل مضار و آفات مسلمهء تأخیر،مسألهء توحید سبک اصلاحات‌مراجعه به مبداء واحد فنی را مخصوصا دربارهء ادارات مهمه الزام میکرد.«

«با توجه بنکات فوق و تحت نظر آوردن حقایق و وضعیات داخلی و خارجی مراجعه

بدولت دیگر،غیر از انگلستان علاوه بر اینکه با سوابق مساعدتها و اطمینان قطعی که درضمن مذاکرات از نظر مساعد آن دولت بحسن استقبال و آتیهء ایران حاصل گردید،اقتضانداشت،شرایط امکان و عملی بودن را فاقد بود.»

«بنابر ملاحظات فوق،هیئت دولت در ضمن ایفای وظائف روزانه و استقرار نظمو تهیهء موجبات آسایش اهالی،از نقطهنظر تعیین خط مشی سیاسی دولت و روشن کردناین تکلیف،از مذاکره با دولت انگلستان در تأمین آتیهء مملکت خودداری ننمود.

چندی از متارکهء جنگ نگذشته بود که در این مسائل بطور کلی با اولیای دولتمعظم لها مذاکرات بمیان آمد،و در این مذاکرات تمام شرایط اصلاح مملکت رعایتو در نتیجه تبادل نظریات و اقدامات که مدت چندین ماه طول کشیده،قراردادهائی باموافقت طرفین مقرر گردید«.

شارلاتان مسافری در شب زمستان بدهی رسید.بهر دری زد منزل بدست نیاوردناچار بامید پیشامد بهتری در گوشهای ایستاد.جوان روستائی را دید که در کوچههامتفکرانه گردش میکند.پیش آمد و پس از مبادلهء سلام و علیک،از سبب تفکر او سؤالکرد.روستائی گفت:فردا در این ده عروسی است،و من از جملهء مدعوینم،لباس فاخریکه شایستهء مجلس باشد ندارم،یک قدک در خانه موجود و زنم نیز دوزندهء جلدکاریست،ولی کسی که دست برش داشته باشد پیدا نمیکنم.شارلاتان بلا تأمل گفت:من خیاطشهرم و از عهدهء این خدمت بخوبی برمیآیم.جوان از این تصادف بینهایت خوشوقت شدهاو را بخانه برد،از شرایط پذیرائی دقیقهای فروگذار نکرد و بعد از صرف غذا،قدکو قیچی را روی کرسی گذاشت.

مسافر ما که پدرش هم با اهل برش در یک مسجد نماز نخوانده،بلکه جدش در مرویک دکان خیاطی را آتش زده بود،چند دفعه قدک را از سر تا ته لابلا باز کرده دوبارهپیچیده و در هر تکرار عملی،لا حول گفت و بر شیطان لعنت فرستاد.تا آخر الامر قدکراباز کرده از عرض میان طاقه قیچی گذاشت،و سپس با دو دست از دو طرف آن چسبیده باعجلهء تمام قدکرا بدونیم کرد،و نزد میزبان انداخته گفت:

«در نتیجهء افکار راجع ببرش این قدک مطالعات زیادی را در اطراف قضیه نمودهو تمام طرق را در تحتنظر و فکر درآورده،در نتیجه معتقد باین عقیده شدم که بریدناین قدک،بشکل قبا برای مصالح شما

عملی نبود.»«زیرا علاوه بر سایه و روشن‌هائی‌که بواسطهء اختلاف سر و ته توپ قدک در بعضی از قطعات برش حاصل شده،و برای پیشرفت‌دوخت قبا و حاضر شدن آن برای مجلس عروسی فردا،مضر و نتایج سوء آن متوجه شمامیگردید خیاط را هم در تمهید وسائل بهم انداختن قطعات برش،طوری ذیعلاقه و ذینفع‌نمی‌کرد که مساعدتهای مهمی برای درزبندی سریع آنها بعمل آورده،کار دوخت قبا رابطرز مؤثری پیش ببرد،و علاوه بر اینکه همان حصول سایه و روشن در اول امر چشمهای‌خیاط را خیره کرده،امکان دوخت را مشکل مینمود،بر فرض اتمام هم پس از دوختن و

و شکافتن با تحمل مضار و آفات مسلمهء تأخیر،مسألهء وقوع مهر قدک در پشت سر،ومخصوصا قدری پائین‌تر از شال بند شما که مسلما مایهء سخریه و استهزاء در مجلس فردابود صرفنظر کردن از برش قبا و مراجعه بلباس دیگر را الزام میکرد.

با توجه بنکات فوق،و تحت‌نظر آوردن حقایق تار و پود و رنگ قدک،مراجعه‌بلباس دیگر غیر از شال علاوه بر اینکه با سوابق اطلاعات من در خیاطی و اطمینانی که درضمن ملاحظات سر و ته توپ از مناسبت این قدک برای شال حاصل گردید،اقتضا نداشت‌شرط امکان و عملی بودن را نیز فاقد بود.بنابر ملاحظات فوق،من در ایفای وظایف‌برش خود و پهن کردن قدک بروی کرسی و تهیهء موجبات پیچیدن و باز کردن از نقطه نظرتعیین عاقبت کار این قدک و روشن کردن خیال شما برای لباس مجلس فردا از پاره کردن‌قدک بدو قسمت برای تدارک شال خودداری ننمودم.[1] بالبداهه معلوم است پس از انجام‌این مهم،خدمت مرا تقدیر کرده،بدون اشتباه و خودپرستی و یا تعلل و لاقیدی و یا جبن‌و بددلی،در تدارک و تهیهء لوازم دوخت،بطریقی که حقایق فن خیاطی ایجاب مینمایداز منزل گرم و چراغ و سوزن و خیاطه و موم و انگشتانه قیام نموده،برای اتمام کار درموقع مناسب،باهل خانه تأکیدات بلیغه فرموده،و مخصوصا سفارش نمائید که در دوختن‌سروته دو قطعه برش بیکدیگر از ملاحظهء دقیق افتادن مهر قدک بسروته شال که برای‌بهبودیت و خوش‌آیندی این لباس از لوازم اولیه و لابدمنه است خودداری ننماید.

«در ضمن،از ذکر این نکته نباید خودداری نمایم که این برش،بالذات هرعیب و نقصی را فاقد و اصول و موجبات خوش‌آیندی را داراست،لیکن بدیهی است شرطاستفادهء شما از آن،بوسیلهء حسن سوزن زنی و دوخت بتوسط اهل خبره،و شخص بصیربحقایق وضعیات فن خیاطی است.»«زیرا بهترین برشها اگر

مورد بدی دوخت واقع شود،و دستهای کثیف نالایق مأمور بهم انداختن آن گردد،در چنین صورتی،نقص و کمال برش‌و یا عیب و حسن آن،بالسویه خواهد بود.و شخصی که اهل بخیه و دوزنده واقف بفن‌خیاطی،بمناسبت وقت و زمان نداشته باشد،یا نخواهد تحصیل کند،از هیچ برشی استفاده‌نخواهد کرد.و بطریق اولی فقدان برش و ماندن طاقهء قدک در صندوق هیچوقت آبروی‌او را در مجلس عروسی حفظ نمیکند.»

«امیدوارم نتایج حسنهء این موفقیت،منظور نظر حق‌شناس عموم افراد خانوادهءشما شده،بهترین مزد خدمات و فداکاریهای اینجانب که ظهور شأن و شکوه و جلال‌شما در مجلس عروسی فرداست هرچه زودتر،مشهود گردد.و این شال در این سرمای‌زمستان،گرمی پوستین را ببدن شما داده،خوش قوارگی و بهبودی وضعیات و سعادت‌مندی‌شما را در انظار جلوه‌گر سازد.»

پس از ایراد این خطابه،مسافر ما تا خرخره زیر کرسی چپیده،لحاف بر سرکشید،و در ضمن دهن درهء ممتدی گفت:«چقدر خوابم میآید؟رفیق!شب شما بخیر»

تمثیل و مطایبهء ما تمام شد.ولی قبل از اینکه برای رد این قسمت از بیانیهء شماوارد استدلال و برهان شویم،یک سؤال از شما داریم:شما که مطالعات زیادی در اطراف‌قضیه نموده و تمام طرق را تحت‌نظر درآوردید،چرا با این عقیده که ایران را بحال‌استقلال خود باقی گذاشته،وسائل سعادت و ترقی آنرا فراهم آورید،معتقد نشدید؟وتمام افکارتان در اطراف قضایائی دور زده است که بیش و کم فرمانروائی و استقلال تام‌و تمام ایران را محدود مینماید؟و از میان تمام آنها،چرا آنچه منافع آن برای ایران‌از همه کمتر،و مضار استقلالی و اقتصادی آن برای این مملکت از همه بیشتر است انتخاب‌کرده‌اید؟ما در جای خود ثابت کرده‌ایم که ایران هیچ احتیاجی بمستشار و معلم نداشت.

اگر شما هم یکقدری فکر خود را در اطراف این قضیه جولان میدادید،که بدون توسل‌بمستشاران خارجی،و واگذاشتن مملکت برحم و مروت و انصاف آنها،کار ایران رابسرانجام برسانید بهتر نبود؟ مطابق تجربهء گذشته،ما از این همه مستشاران خارجی که برای این مملکت از ملل‌مختلفه اجیر کرده‌ایم،تاکنون هیچ فایده نبرده‌ایم.یا بی‌کفایت بوده،برای ادارهء خودکاری نکرده و مواجب گزاف آنها را بیهوده تحمل نموده‌ایم،یا زرنگ و زبر دست بوده‌جز پیشرفت دادن پلتیک خارجه و اضمحلال قوای

داخله و پر کردن کیسهء خود برای ماکاری صورت نداده‌اند،و اگر بعضی از آنها وظیفه‌شناس بوده،خواسته‌اند برای این‌مملکت کاری انجام بدهند بهمین جهت گرفتار تهدید و فشار و حتی اولتیماتوم همسایه‌شده،از کار کناره‌جوئی نموده‌اند.

از لجاجت و استبداد رأی شوستر و حساب ندادن مرنار و ضدیت‌های رؤسای قزاق‌و تمرد ادوال و فرمان فرمائیها و خیانتهای بلژیکیها در گمرک و پست و مالیه و خودسری‌های نیو در تلگراف و بیکفایتیهای بیزو و پرنی و دمرنی در مالیه و عدلیه و داخله،میگذریم و دستهای زمامداران آن ادوار را بقول شما نالایق و آلوده تصور میکنیم.فقطرفتار میلیتر در ارزاق و لواشری در ضرابخانه را در دورهء زمامداری شما که چشم بددور،دستهایتان پاک و پاکیزه و با لیاقت است،شاهد قرار میدهیم.

آیا هیچ مستخدم ایرانی را سراغ دارید که در عرض هشت ماه،هفت کرور پول تلف‌کرده و در مقابل حساب بفرس ماژر تمسک جوید؟و نان گرانی که بمردم خورانده،فتح‌نمایان و حساب را محاکمه دانسته،بگوید:«فاتح را محاکمه نمیکنند؟»مدیران‌ضرابخانهء ایرانی را برای تفاوت احتمالی کسرگذار،تحت تفتیش و محاکمه و محاسبه‌درمیآورند ولی مسیو لواشری چون بلژیکی است و رفت‌وآمدی در سفارت‌ها دارد در مدت‌چهار سال،تمام درآمد یک معدن زغال سنگ و کلیهء عایدی ضرابخانه را خورده،سهلست

مبلغ هنگفتی بدون اجازه بحوالهء خود و بحساب دولت از بانک گرفته،و هروقت‌خواسته‌اید یکنفر مفتش یا محاسب بضرابخانه فرستاده،در کار او تفتیشی بعمل آورید،راه نداده و حتی یکمرتبه بیچاره مفتش را کت‌بسته با قزاق‌های خود تا استخر پیاده‌دوانده است‌و امروز هم که با هزار عجز و التماس بمفتش‌میخواهید عذر او را بخواهیدمجبور شده‌اید تدبیراندیشی کرده،برای انصراف موسیو از این شغل،در ضرابخانه راببندید که بعدها با ریاست یکی دیگر از همقطاران او باز کنید.

بالجمله از اینها میگذریم،و با شما همراهی نموده تصور میکنیم که ایران واقعامحتاج بمستشار خارجی است و از وجود آنها هیچگونه ضرری برای دولت و مملکت متصورنبوده،و هر نوع استفاده هم از آنها حتمی است.باز استخدام آنها از ملل مختلفه بهتراز توسل بمبداء واحد،آن هم از دولت همسایه و قوی و زبردست در استعماری مانندانگلیس است.

اولین استدلال شما،برای توسل بمبداء واحد و رد استخدام از ملل مختلفه،مسألهءحصول رقابتهای مختلفهایست که بین مستخدمین اتفاق میافتد که ضرر این رقابت را بمملکتزیاد دانستهاید.در صورتیکه مستخدمین اروپائی،در مشرق زمین بخصوص ایران،هیچوقت باهم رقابت نکرده،سهلست چون میدان عملیاتشان خیلی وسیع است نظری بکارهایکدیگر نداشته،مملکت از سازش آنها بیشتر از رقابتشان،خسارت میکشد،بلکهاگر دولت بتواند میان آنها حس رقابت تولید نماید البته برای پیشرفت کار بهتر ومناسبتر است،و بقدری این سیاست،در همه جا و نزد همه کس مسلم و طبیعی است کهاشخاص عادی هم بآن توسل جسته،و بهمین نظر از استخدام دو نفر نوکر همشهری وهمولایتی احتراز میجویند،چه رسد باینکه تمام خدمهء خود را از اهل یکشهر،یا یکولایت انتخاب کنند و خود را گرفتار سازش آنها نموده،بالفرض اگر وقتی با دربان خودمعارضه پیدا کنند دچار تعرض ناظر و آشپز و آبدار و باغبان هم بشوند.

اما وحدت اسلوب که دلیل دیگر این مراجعه بمبداء واحد فنی قرار دادهاید،ماشک نداریم که در یک اداره و یک وزارتخانه،وحدت اسلوب شرط اساسی جریان امور آناداره است.و هرگاه شعب و دوائر جزء آن اداره یا وزارتخانه هریک اسلوبی جداگانهداشته باشند،مسلما مانع پیشرفت کار،و تا حدی سبب بینظمی خواهد شد،و بالمثلبکارخانهای میماند که هریک از ماشینها و چرخهای آن سیستم جداگانه داشته باشد وبمخیلهء کسی هم نمیرسد که برای یک وزارتخانه مستشارها از ملل مختلفه مستخدم شوند.

ص٦٩

ولی،اگر هر وزارتخانه با اسلوب یکی از دول که در مسائل فنی آن وزارتخانهزبردستترند،تأسیس و تشکیل،یا اصلاح و ترمیم شود،چه عیبی لازم میآید؟دولتژاپن که در خواستن مشاق و معلم این رویه را اتخاذ کرد،چه ضرری برد؟آیا پولیکه از وزارت مالیهء با اسلوب امریکا بیرون بیاید برای امنیه و نظمیه و قشونی که بطرزسوئد تشکیل یافته باشد رواج نیست!هرگاه واقعا تا این اندازه معتقد بوحدت اسلوبهستید،پس خوب است در ضمن عقد یک قرارداد و بوسیلهء صدور یک بیانیهء دیگر،فکریهم برای وزراء و مجلس شورای ملی و سایر مقامات عالیه نموده،مقدرات این مملکترا یکسره بکابینهء

سن‌ژام تفویض کنید،تا آنوقت واقعا این مملکت مانند هندوستان‌و جنوب آفریقا بوحدت نامهء اسلوب نائل آمده،جان مردم از دست زمامداری مثل شماخلاص شود.

استدلال شما در خصوص سبب مراجعه بانگلستان برای متخصصین فنی منحصربفرد،و عبارتست،از اینکه،سایر ملل مثل اهالی بریتانیای کبیر در ترقی ایران‌علاقه‌مند و ذی‌نفع نیستند.

علاقه‌مندی و ذینفعی انگلیسها در ایران مسلم و تردیدناپذیر،و مانند علاقه‌ایست،که یک نفر مالک قوی بملک همسایهء ضعیف خود دارد.اگر هیچ مالک ضعیفی،ذینفعی‌همسایهء قوی خود را دلیل مداخلهء او در ملک خود قرار میدهد،ما هم این استدلال شمارا منطقی دانسته،بحسن تدبیر و عقل و کیاست پهلوان سیاست و داهیهء شرق خود معتقدمیشویم؛و الا شما یا بکودنی،یا خیانت‌کاری خود متعرف شوید.

مینویسید:«البته برای تصمیم در عقد این قرارداد،و خاتمهء دورهء بی‌تکلیفی،علل و موجبات دیگری نیز موجود بود،که اظهار و اعلام آنها فعلا نیز،خالی ازاقتضاست؛و ارباب فراست،با مختصر تأمل و توجهی،بوضعیات بین المللی میتوانندآن حقایق را دریافته و تصمیمات دولت را تقدیر نمایند».

شاید میخواهید بفرمائید که در عقد این قرارداد مجبور بوده‌اید،و عنفا شما رابامضای آن وادار کرده‌اند،در این صورت،اولا ممکن بود شرافتمندی خود را بکناره‌جوئی‌از کار بر همه معلوم نموده،اقدام باین ایرانکشی ننمائید،بر فرض اینکه حب جاه برشرف دوستی چربیده،نمیخواستید از کار کناره اختیار کنید،اقلا مثل سابقین[1] بتعاطی مراسلات پرداخته،و در مراسلهء آخری که بمنزلهء قبول قرارداد بود مجبور بودن‌خود را در ضمن،ایراد نمائید.ولی ما میگوئیم:شما مجبور نبوده و فقط برای رعایت‌صرفهء شخصی خود این قرارداد را منعقد داشته‌اید.زیرا،اگر مجبور بودید،در بیانیهء‌خود از این قرارداد مشئوم،که ضرر آن از آفتاب روشنتر است،آنقدر تمجید نمیکردید،

و برای مشروع جلوه دادن آن،مردم را اغفال ننموده،دولت را ورشکسته و بی‌کفایت‌و بی‌وسیله وانمود نمیفرمودید،اگر مجبور بودید با اینهمه اصرار،جلو افکار عامه رانگرفته،مخالفین قرارداد را بحبس و طرد و تبعید گرفتار و تهدید نمینمودید،وروزنامه‌های مزدور شما برای پیشرفت دادن این مقصود نامشروع،مقاله‌های بی‌ربط بی‌اساس‌نمی‌نوشتند،و حتی یکنفر ارمنی[1] که خلف صالح سید مدیر رعد

بود،از طرف ملت‌ایران اظهار بیقراری برای تأخیر اجرای قرارداد نمیکرد.و بعبارت مختصر،اگرمجبور بودید اینهمه خوش رقصیها[۲] برای چه بود.

هیچ بامزه‌تر از این نیست که میخواهید مردم این وطن‌فروشی شما را تقدیر هم‌بنمایند.آیا تصور میکنید اگر این قرارداد را نبسته بودید،انگلیسها بیش از آنچه‌در این قرارداد صورتا برضا و رغبت تحصیل کرده‌اند مطالبه مینمودند؟

آیا میخواهید وانمود کنید که اگر شما این تصمیم ایرانکش اسلام بر باد ده رانگرفته،و استقلال شش هزار ساله‌ء ایران را نفروخته و این مملکت را در مجمع اتفاق‌ملل مستعمره‌ء انگلیس معرفی ننموده بودید،انگلیسها،میتوانستند با ابراز قوت مادی،همین اندازه شرایط را بنفع خود در ایران تحصیل کنند،یا اگر هم بزور تحصیل

میکردند،سایرین آنرا مشروع دانسته،و اجازه‌ء چنین رفتاری را نسبت بما میدادند؟یااگر مجمع اتفاق ملل و تمام این هیاهو بی‌اصل بوده،انگلیس موفق ببلعیدن ایران هم‌میشد ننگ آن بقدر امروز بود؟.

میگوئید:«قسمتی از این حقایق،مربوط بسیاست گذشته‌ء ایران در مدت‌امتداد جنگ بود که سعی و کوشش نمایندگان دولت را در کنفرانس صلح،دچار موانع وو اشکالات کرده،بالاخره با تمام مشکلات و ملاحظات فوق،موفقیت باین قراردادهاحاصل گردید».

سیاست ایران در مدت جنگ‌های بین المللی،بیطرفی بود و این سیاست را تا آخرهم حفظ نمود.دول بیطرف در این جنگ باز هم بودند.یونان و هلند و دانمارک و سویس‌اسپانیا و سوئد و نروژ در اروپا بیطرفی اختیار کردند،بدون اینکه بعد از ختم جنگ‌گرفتار عتاب و بهانه‌جوئی فاتحین و مجبور بعقد چنین قراردادها بشوند.راجع بشرکت‌انفرادی بعضی از ایرانیها،در جنگ بر ضد متفقین،نیز در جای خود تشریح کرده‌ایم،که این اقدام بالمره شخصی و ربطی بدولت نداشته،و در تاریخ بین المللی نظایر بسیاردارد،و هیچوقت حساب این قبیل حسیات شخصی افراد را با دولت متبوعه‌ء آنها وانمی‌بندند.

موانع و اشکالات نمایندگان ایران در کنفرانس صلح،از سیاست گذشته‌ء ایران‌نبود.بلکه سبب عمده‌ء عدم پیشرفت کار آنها،عدم مساعدتهای شما با آنها بود.گذشته‌از این،با اینکه شما در اینجا بقول خودتان،کمی بعد از متارکه‌ء جنگ با اولیای دولت‌انگلستان مشغول مذاکره‌ء شرایط قرارداد تسلیم ایران شده

بودید،میخواستید انگلیسهاچه اهمیتی بنمایندگان ما در کنفرانس صلح بدهند،تا مطالب آنها در این انجمن‌بین المللی بحسن قبول تلقی شود؟فرستادن این نمایندگان که فقط برای حفظ ظاهر روانه‌کرده بودید،و از طرف مرکز هیچگونه تعلیمات برای آنها نفرستاده،و حتی جواب‌استعلامات آنها را هم نمیدادید و از طرف دیگر،انگلیسها و شاید بعضی از متفقین‌دیگر هم از ساختگی بودن این مأموریت مسبوق بودند،توقع داشتید چه اثری بکند،و چه پیشرفتی برای اینطور نمایندگان ظاهری در کنفرانس حاصل شود؟شاهد مدعاابلاغیه‌ایست که در تاریخ نوزدهم سنبلهء ۱۲۹۸ از طرف سفارت امریکا در این شهر منتشرشده است.اگرچه نظر بدستور هتاکی که بسید مدیر رعد،در تنقید این ابلاغیه داده‌اید،البته مضامین آنرا اجمالا در نظر دارید.معهذا ما محض تذکر بدرج این ابلاغیه‌مبادرت میورزیم.

تهران ۱۹ سپتامبر ۱۹۱۹

نظر باینکه جریدهء رعد در طی یک مقالهء اساسی،مورخهء ۱۹ اوت،وضعیت پرزیدانت‌ویلسن و هیئت نمایندگان امریکا را در کنفرانس صلح نسبت بایران سوء تعبیر نموده،و خارج از لون حقیقت جلوه داده است در اینموقع مقتضی شمردم که برای رفع اشتباه،متن ابلاغیهء حکومت اتازونی را که اکنون از واشنگتن رسیده است ذیلا باطلاع عامه برسانم.

سفارت امریکا-تهران

حکومت اتازونی بشما تعلیم میدهد که در نزد اولیای امور ایران و جمیع اشخاصیکه‌علاقمند بمسائل ایران هستند،این مسأله را جدا تکذیب کنید که حکومت اتازونی ازمساعدت ایران مضایقه نموده است.نمایندگانی که از طرف حکومت اتازونی در کمیسیون‌صلح پاریس عضویت داشته‌اند،مکرر صادقانه سعی نمودند که نمایندگان ایران در کنفرانس‌صلح،وسیله و موقعی برای اظهار مطالب خود بدست آورده،و مسألهء ایران مطرح‌مذاکره گردد.هیئت اعزامیهء امریکا تعجب داشت از این‌که از هیچ طرف دیگر مساعدت‌با این مساعی خیرخواهانهء آنها نمی‌شده ولیکن اکنون انتشار این قرارداد ایران و انگلیس‌تا درجه‌ای علت عدم موفقیت مأمورین اتازونی را در شنواندن مطالب نمایندگان ایران،آشکار میسازد،و بنظر میآید که حکومت ایران مساعدت تأثیر بخشی با نمایندگان خودکه بپاریس فرستاده بود،ننموده است.

دولت اتازونی معاهدهء جدید ایران و انگلستان را با تعجب تلقی مینماید،زیرا،معاهدهء مزبور معلوم میدارد که ایران دیگر مایل بمساعدت و کمک امریکا نیست،و حال‌آنکه نمایندگان ایران[1] در پاریس،صریحا و لزوما مساعدت و امداد امریکا را خواستارشده بودند.سفارت امریکا-تهران متن ابلاغیه بقدری مصرح و مصدق بیانات ماست،که محتاج بهیچگونه تأویل وتفسیر نیست.مقالات روزنامه‌های پاریس،بخصوص«تان»یعنی جریدهء نیمرسمی و ارگان‌دولت فرانسه،را در تهران همه‌کس خوانده،و نظریات دولت و ملت فرانسه را نسبت‌بایران و این قرارداد فهمیده است.بدون رجوع بدوسیهء مذاکرات نمایندگان ایران درکنفرانس صلح،و مطالبی که آنها اظهار داشته،و از طرف شما بلاجواب مانده،و یاجوابهای بی‌ربط بآنها داده‌اید،و بدون اطلاع بر تلگرافات رمز سفارت انگلیس درتهران بوزارت خارجهء لندن،و دستوریکه از طرف آن دولت راجع بطرز پذیرائی واستماع مطالب نمایندگان ایران،بمأمورین خود در کنفرانس صلح پاریس داده شده،وبدون استحضار از انتریکها و دسیسه‌هائیکه در تهران و لندن و پاریس،بتوسط شما در

اطراف مذاکرات نمایندگان بدبخت ایران بعمل آمده،و سبب عدم پیشرفت مقاصد ایران‌در کنفرانس صلح شده است،از همین ابلاغیه،و از همین مقالات،زمینهء مذاکرات ونتیجه‌ای که نمایندگان ایران در کنفرانس صلح میگرفتند،بخوبی واضح و معلوم میشودکه خیانتهای شما نسبت بایران،برای تدارک زمینهء عقد این قرارداد،تا چه اندازه‌بوده،و چگونه برای صرفه و جاه‌طلبی خود ایران را از استفادهء موقعی که شاید چندین‌قرن دیگر هم برای آن تکرار نشود،بازداشته،و در کاندیدا کردن ناصر الملک ومشیر الدوله و مؤتمن الملک در اول امر برای این شغل نیز هیچ مقصودی جز تضییع‌آنها نداشته‌اید.

مینویسید:«بطوری که ملاحظه میشود در آنها تأمینات کافیه برای حفظ حیثیات‌و استقلال مطلق و تمامیت ایران تحصیل نموده،و استفاده از معلومات فنی متخصصین‌انگلیسی را با کمکهای مادی و مالی دیگر،از قبیل اسلحه و مهمات،بدون این‌که‌تکلیف مضری قبول نماید بدست آورد».

دولت ایران از جملهء دول نیمه مستقل و تحت الحمایه نبوده است که شما برای آن‌استقلال تحصیل کرده باشد،و بر خود شما هم پوشیده نیست که تأمین استقلال،بخصوص‌دست نخوردگی دولتی همین‌که

موضوع قرارداد با دولت دیگر شد،استقلال تام و تمام آن‌دولت جریحه‌دار شده،در نزد سایرین قابل تردید و خدشه میگردد.
استقلال چیزی است که اگر برای دول نیمه مستقل یا تحت الحمایه تأمین شود آن‌دولت را مستقل می‌کند،و برعکس،هرگاه برای دول مستقله تأمین نمایند آن دولت‌را بجانب نیمه مستقلی سوق میدهد،و سایر دول را از مراوده‌ء آزاد با آن ممنوع میدارد.
تأمین استقلال یک دولت،در عرف بین المللی ماهیتی است که اگر بین دو سه دولت‌موضوع قرار داده شود،ذی‌نفعی و ذی‌طمعی آن‌ها را نسبت بآن دولت ثابت،و هرگاه‌بین خود آن دولت و دولت دیگری در این موضوع قراردادی عقد شود،تحت الحمایگی‌دولت تأمین شده را نسبت بدولت تأمین‌کننده مدلل می‌دارد.
در معاهده‌ء ۱۹۰۷ که استقلال و تمامیت ایران را طرفین معاهده(روس و انگلیس)تامین کرده بودند،جز این نبود که هریک از ترس دست‌اندازی دیگری بحدودو حقوق مالکیت ایران،و عقب ماندن خود از رقیب،این معاهده را بین خود بسته‌بودند،ولی چون دولت ایران شرایط این معاهده را نسبت بخود رد کرده،اعلام‌نمود استقلال او چیزی نیست که موضوع قرارداد بین سایر دول شود،عقد این قراردادهیچگونه ضمانتی برای این دولت حاصل ننموده،استقلال خارجی و داخلی او محفوظ بود.
شما در این قرارداد خود با انگلیس،چیزی را که در ۱۹۰۷،یعنی روزگار زورو شلتاق بین المللی،و نفوذ و استیلای مادی و معنوی دولت روس،ایران از شنیدن وسکوت در آن احتراز جسته،جدا رد کرده بود،امروز که دوره‌ء آزادی و استقلال ملل‌صغیره و ضعیفه است،موضوع قرارداد با دولت انگلیس قرار داده‌اید.قطع نظر از سایر

مواد،ترجمه و تعبیر همین یک ماده،در عرف بین الملل جز این نیست که دولت ایران‌دیگر دولت قائم بالذات و مستقلی نبوده،تابع دولت انگلیس است.
در اینجا بی‌مناسبت نیست اقسام دول عالم را از نظر حیثیت بین المللی تشریح کنیم:
۱ دول مستقله–در عرف بین المللی دولتی را مستقل می‌خوانند که در تمام کارهای‌داخلی خود آزاد بوده،روابط خارجی آن از هیچ حیث تابع میل و اراده‌ء دولت‌دیگری نباشد.

چنین دولتی میتواند برای حفظ انتظامات مملکت خود،هر قانونی که صلاح میداندوضع کرده،باجراء برساند و هر مالیات و گمرک و عوارضی که برای مخارج اداری و ترقی‌صنایع داخلی خود لازم میشمرد،ایجاد نموده،دریافت دارد.هر مقدار قشونی که برای‌حفظ سرحدات خود مناسب میداند،تحت اسلحه بیاورد.از هر ملتی بخواهد مستخدم‌اجیر کند.بهر شخص یا کمپانی اعم از داخله و خارجه که صرفه‌اش اقتضا کند،امتیازات‌بدهد و از هرکس بخواهد پول قرض کند،و نزد هر دولتی اراده نماید سفیر فرستاده‌سفیر آن دولت را بپذیرد و با هر دولتی که مناسب داند قرارداد سیاسی و تجارتی منعقد نماید.

۲ دولت نیمه مستقل-دولت نیمه مستقل آن دولتی است که در کارهای داخلی خودآزاد،ولی در روابط خارجی،مطیع دولت دیگر باشد.این قسم دولت اختیار عقدقرارداد تجارتی و سیاسی را از دست داده،کارهای خارجی آن بتوسط مأمورین دولت‌حامیه اداره خواهد شد.

۳ در زندگی بین المللی گاهی اتفاق می‌افتد که یک دولت هم استقلال خارجی،و هم استقلال داخلی خود از دست داده جزو دولت دیگری میشود.

هرگاه این مملکت در آسیا و افریقا و استرالیا باشد،چون ملت و نژاد و زبان‌و مذهب و تمدن آن غیر از دول حامیهء اروپائی و مسلما حکومت دولت حامیه برضد میل‌اهالی است،و حقوق اهالی کمتر از حقوق افراد حاکمه و در حقیقت روابط بین افرادقوم غالب و بومی‌ها روابط حاکم و محکوم می‌باشد اینگونه مملکت را مستعمرهء‌دولت‌حاکمه می‌نامند.

ص۷۵

بعد از تشریح اقسام دول و تشخیص ممالک از نقطه‌نظر حیثیت بین المللی لازم‌است ببینیم حال ایران با این قرارداد چه خواهد شد و در جزو کدام یک از این سه دسته‌قرار خواهد گرفت!

فرض میگیریم دولت ایران بخواهد با دولتی قراردادی اعم از تجارتی و سیاسی‌ببندد،باید رضایت کدام دولت را تحصیل نماید،و یا بعبارت آخری اجازه و دستورمواد این قرارداد باید از کدام دولت برسد؟انگلیس!

تصور می‌کنیم دولت ایران در آتیه باز محتاج بپول شد،و خواست مجددا بقول‌شما برای ترک زندگانی روزمره،و بعقیدهء ما برای ولخرجی زمامداران خود،باز پول‌قرض کند،این استقراض باید بتوسط کدام دولت صورت پذیرد؟انگلیس!

فرض می‌کنیم دولت گذشته از راه‌آهن که شما آن را یک موضوع مخصوص قرار داده،و ماده‌ای برای آن نوشته‌اید بخواهد امتیازی بکمپانی دهد،از تبعهء کدام دولت خواهدبود؟انگلیس!

اگر بخواهد مستخدم و مستشار و معلم خارجی اجیر کند،از کدام ملت و یا باجازهءکدام دولت باید اقدام کند؟انگلیس!و باجازهء دولت انگلیس!

اگر وقتی دولت ایران بخواهد بجانبی قشون سوق دهد،چون صاحب‌منصبان‌قشونی کلا انگلیسی هستند،مسلما بی‌اجازه و میل انگلیسها نمیتواند باین سوق الجیش‌موفق بشود.هرگاه اراده نماید قشونی زیاده بر اندازه‌ای که انگلیس‌ها اجازه داده‌اندتحت سلاح بیاورد،اجازهء این قوا از کجا باید صادر شود؟از انگلیس!

هرگاه برای ترقی صنایع و دست‌کاریهای اهالی مملکت بخواهد جلو ورود امتعهءخارجه را بوسیلهء افزایش تعرفهء گمرکی بگیرد،این ازدیاد و افزایش باید باجازهء که‌باشد؟انگلیس!

و بالاخره،چون صاحبمنصبان قشونی و مستخدمین مالیه و کلیهء دوائر دولتی انگلیسی‌هستند،البته بی‌اجازهء آن دولت بهیچ امری اقدام نمی‌کنند و بالنتیجه ما هر قدمی که‌برای صرفه و صلاح خود بخواهیم برداریم،باید اجازهء آن را قبلا صادر کرده باشیم.از کدام دولت؟انگلیس!

بنابر آنچه گذشت دولت ایران با این قرارداد شما،از نقطهء نظر روابط خارجی‌حق مذاکره و عقد معاهدات سیاسی و تجارتی را از دست داده،و از نقطه‌نظر حاکمیت‌داخلی،اختیار استقراض و راه‌سازی و دادن امتیاز و اجیر کردن مستخدم و سوق الجیش‌و افزایش قوای نظامی و جرح و تعدیل تعرفهء گمرکی را باخته و در سایر موارد نیز تمام‌اقدامات خود را منوط باجازهء دولت انگلستان نموده است.

مملکتی که از یکطرف با همسایگان خود و سایر دول رابطهء مستقیم نداشته،و ازعقد قرارداد ممنوع باشد،و از طرف دیگر از کسی نتواند پول قرض کند،و راهها ومعادن و صنایع خود را نتواند بطور امتیاز بکسی بدهد،مستخدم خارجی نتواند اجیر کند،

اختیار قوای نظامی خود را نداشته،و برای تعیین عدهء آن هم قدرت را از خودمسلوب نموده،اختیار جرح و تعدیل تعرفهء گمرکی و وضع مالیات و جرح و تعدیل‌بودجه را از دست داده باشد،و در سایر کارها هم هیچ قدرت و تسلطی نتواند بروز بدهد.

بر چنین مملکتی آنچه فکر میکنیم و در قاموس اصطلاحات بین المللی تفحص می‌نمائیم‌جز مستعمره هیچ قسم از اقسام ممالک تطبیق نمیکند،زیرا گذشته از استقلال خارجی،روح اختیارات داخلی را هم از کف داده است.

در این صورت،حال ایران با هندوستان و بلوچستان و برمه در آسیا،و جزایراقیانوسیه در استرالیا،و کانادا در آمریکا،و مصر و قطعات جنوبی در آفریقا،که کلامستعمرات انگلیس هستند چه تفاوتی خواهد داشت؟

این ممالک هم قشون بومی،جمع و خرج علیحده،کارخانجات،راه‌آهن،گمرک،همه چیز دارند.جز این نیست که صاحب‌منصب ارشد قشون آنها انگلیسی است،و اگرکسر یا اضافه‌ای در دخل و خرج پیدا کنند،کسر آن از انگلیس آمده،اضافه‌راجع بانگلیس است.کمپانی،راهها،و معادن و صنایع آنها انگلیسی،تعرفهء گمرکی‌آنها،باجازه و صلاحدید انگلیس،مستخدمین ارشد دوائر مملکتی آنها انگلیسی میباشد.

شاید بفرمائید:آنها مجالس مقننه و پادشاه و هیئت وزراء ندارند،ولی چنین‌نیست.همگی مجالس مقننه و هیئت وزراء،و غالب آنها مانند ممالک هندوستان وو مصر،پادشاه هم دارند.در دورهء سلطهء روس،مگر امیر بخارا پادشاه ترکستان نبود؟و یا در موقع سواری همین امیر شاطر و چاووش در جلوش نمیافتاد؟حتی چاووش در جلوفریاد نمیکرد:«امیر جهانگیر باد!»و شاطرها دست بریش گرفته همصدا نمیگفتند«آمین!»در صورتیکه امیر اختیار ریش خود را هم نداشت.

شاید وجود نمایندگان سیاسی دول را در تهران و اقامت نمایندگان ایران را درپایتخت‌های سایر دول،بخواهید دلیل استقلال ایران و جهت مباینت این دولت و ممالک‌سابق الذکر قرار بدهید.اولا آنروزها که این امارات و نشانه‌های حشمت و اعتبار ازدلائل موجه استقلال بنظر میآمد،گذشت.امروز چندان سنگی در ترازوی این مسائل‌تشریفاتی نمیگذارند،گذشته از این«هنوز پاسی از شب نگذشته است[1]«ما بشما قول‌میدهیم که اگر خدای نخواسته،دولت انگلیس موفق باجرای این قرارداد بشود،باتسلط و زبردستی که در استعمار دارد،ما را از این حیث هم بهمان روز بنشاند.واقعا

هم وقتی سایر دول ببینند ایران در کارهای داخلی و خارجی خود آزاد نبوده،و در عقدقرارداد تجارتی و سیاسی،و حتی کلیهء مسائل داخلی،تابع دولت انگلیس است،و برای‌هرگونه رابطه و هر قسم مراوده‌ای با ایران،باید قبلا با اولیای انگلیس مذاکره کرده‌استرضای خاطر آن دولت را بعمل بیاورند،یقین بدانید که برای تخفیف مخارج هم باشداز این تشریفات پوچ صرف‌نظر کرده،نمایندگان خود را از تهران احضار خواهند نمود.

و بر فرض اینکه دولت ایران معامله بمثل نکرده،و چند صباح دیگر هم نمایندگان خودرا در پایتخت آنها نگاهداشته،و مخارج بیمصرفی را تحمل نموده،یا خود بصرافت‌طبع از تعقیب این عمل لغو منصرف میشود،یا مستشاران مالی این مخارج را خلاف صرفه‌اعلام،و از حوالهء مخارج سفارتخانه‌های ما استنکاف خواهند کرد،و بالنتیجه نمایندگان‌ایران هم احضار خواهند شد.

اگرچه جواب سایر مطالب مندرجه در این قسمت از بیانیهء شما را در سابق کاملاداده و ثابت کرده‌ایم که ایران احتیاجی بمتخصصین فنی انگلیسی نداشته،و کمک‌های‌مالی هم جز ضرر هیچ فایده‌ای ندارد،و فروش اسلحه کهنه نیز چیز مهمی نیست و سایرین‌گذشته از اینکه ارزانتر میفروختند حق الدلاله و کمیسیون هم میدادند معذالک از ذکریک نکته در اینجا ناگزیریم.

میگوئید:«استفادهء معلومات انگلیسی را بدست آورده‌ایم.»میخواهیم بدانیم‌مملکت ما چه استفاده از معلومات متخصصین انگلیسی خواهد کرد؟و از وجود آنها چه‌استفاده خواهیم برد؟همه‌کس میداند که در فن نظام انگلیسها از تمام ملل عالم عقبترندو قبل از جنگ،کلیهء قشون آنها در سرتاسر جزایر بریتانیای کبیر و ایرلند و اسکاتلند،بشش هزار نفر بالغ نمیشده و طرز سربازگیری آنها طرز سرباز اجیر و همان اسلوب‌پوسیدهء قرون وسطی بوده،و شاید بعد از آرامی بین المللی باز بهمان طرز عودت نماید.

ما نمیدانیم ملت انگلیس از کی در فن نظام متخصص شده،و نظامیان دولتی که تمام قشونش‌بیش از شش هزار نفر نبوده است در این فن چه بما خواهند آموخت و در مکتب عمل واداره‌ای که معلمین کارآزموده و متخصصین آن اینطور بی‌تجربه باشند،چه درسی‌خواهیم خواند.

در فنون مالیه،ما نمیدانیم این آقایان جزیره‌نشین که آب و هوای مملکت آنهاجز پیچک و سیب‌زمینی هیچگونه حاصلی بعمل نمی‌آورد و اکثر مالیاتهای آنها مالیات‌غیر مستقیم است،در مملکتی مثل ایران که عمدهء عایدات دولتی آن مالیات آب و خاک وبهرهء خالصجات است چه میتوانند بکنند؟اگر بخواهند دهی را ممیزی نمایند چگونه‌از عهدهء تعیین عایدات آن برمیآیند؟یا برای تشخیص خالصگی و

اربابی،چطور برقیات‌رجوع میکنند و با کدام شناسائی و سابقه،انتقالی خالصه را از غیر انتقالی آن تفکیک‌مینمایند؟یا مناقشات و اختلافات مالیاتی و محاسبهء بین مالکین و صاحب جمعان،از
ص۷۸

یکطرف،و عمال مالیه از طرف دیگر را با کدام اطلاع و بصیرت و از روی کدام جزو جمعو مدرک قانونی حل خواهند کرد؟
در عدلیه که بهیچوجه محتاج بوجود آنها نیستیم.مگر اینکه خیال کرده باشید درمیراث قاعده للذکر مثل حظ الانثیین و لکم نصف ما ترک ازواجکم،را برهم زده دارائی‌متوفی را با رشد اولاد بدهید،و یا طلاق را منسوخ کرده،و یا آیهء«وَ لَکُمْ فِی اَلْقِصاصِ حَیاةٌ»را متروک نمایند،
ما واقعا نمی‌دانیم کار مستشار داخله چیست؟و چه احتیاجی بوجود او داریم.تنهاکاری که بکند مثل دمورنی فرانسوی بعد از سه سال اقامت در ایران و گرفتن ده پانزده‌هزار تومان حقوق و اندامنیته دو جمله از کتاب حضرت امیر المومنین علیه السلام بمالک–اشتر نخعی را بتوسط بعضی از متملقین ایرانی ترجمه و بخرج دولت،منتهی این دفعه‌بزبان انگلیسی طبع کرده،برای دوستان خود بلندن هدیه بفرستد.زیرا در زمینهءشناسائی عادات و اخلاق و رسوم و آداب و معرفت بحال ایلات و عشایر و روسای خانواده‌های‌بزرگ مسلما نمی‌تواند دستوری به حکام و فرمان فرمایان و مأمورین ولایات ما
ص۷۹

بدهد.امنیه و نظمیه را هم سوئدی‌ها بداداره نکرده،و با وجود سابقه و اطلاعی که دراین دو موضوع پیدا کرده‌اند خیلی بر انگلیسها ترجیح دارند.
دلسوزی دولت انگلیس را در معارف ایران،از رفتار گذشتهء آنها بخوبی تفرس‌میتوان نمود.مللی که با ایران سروکار داشته،و حتی آنها که هیچگونه نظر پلتیکی بمانداشته‌اند،در راه معارف این مملکت زحماتی کشیده‌اند که قطع نظر از پاره‌ای عصبیتهای‌مذهبی که از کارکنان مدارس بعضی از آنها بظهور رسیده است،مساعی آن‌ها در خور تمجیدو تشکر میباشد.مدارس الیانس و سن‌لوئی فرانسه،مدرسهء آلمانی،مدرسهء روسی،ومدرسهء امریکائی،نتایج آن زحمات و فارغ التحصیل‌های ما از این مدارس حاصل آن‌مساعی می‌باشند.ولی دولت انگلیس،در تمام این مدت یکصد و بیست ساله که با ایران‌روابط دوستی و همسایگی و در این مملکت منافع اقتصادی و پلتیکی داشته است،یکقدم‌در راه معارف این

مملکت نپیموده،و یک شلنگ در این راه خرج ننموده است.اما در آتیه‌با نظر استعماری که بایران دارد تا بتواند،ایرانی‌ها را مانند هندیها،از دانش و اطلاع‌بی‌بهره خواهد کرد،زیرا خوب میداند که تا اهالی یک مملکت قدیمی دارای حیثیات‌علمی بوده،بعادات و رسوم مملکتی واقف،و بدین و مذهب خود معتقد و بتاریخ ملی‌و سیاسی و ادبی و زبانی و آثاری خویش مطلع باشند،سلطهء اجنبی را تحمل نخواهندکرد.بنابراین،هرگاه انگلیسها موفق شوند که در ادارهء معارف این مملکت نفوذ پیداکنند،تمام حیثیات علمی و معتقدات مذهبی و اطلاعات تاریخی این مملکت را وداع‌خواهد گفت.

مگر برای ادارهء اوقاف و تفکیک موقوفه از ملک و نظارت در رسیدن منافع موقوفات‌بموقوف علیهم و تعمیر مساجد و مشاهد مشرفه وجود متخصصین انگلیسی را لازم بدانید[1].

ادارهء پست ایران،از بدو تأسیس تا چندی قبل،بدست مدیران ایرانی بوده،و بابودجهء کم منتهی درجهء انتظام را داشت،و با اینکه محمولات پستی بدوش اسب و شتر حمل‌میشد،وصول مراسلات و امانات از اقصی بلاد مملکت تا مرکز،از هیچ خطی زیاده ازده روز طول نمیکشید.از روزی که بلژیکیها در این اداره مداخله میکنند،و محمولات‌تقریبا در همه جا با چرخ حمل شده،و بعقیدهء خودتان منتهی درجهء نظم را دارد،ده روزمدت برای رسیدن مراسلات از کاشان و اصفهان بتهران،کافی نیست.ادارهء تلگرافی این‌مملکت همیشه با مدیران ایرانی.بدرجات منظمتر از سالهای اخیر بوده است که برای آن‌مدیر کل اروپائی آورده‌اید،و فقط عیبی که آن دوره داشت،این بود که اسرار دولتی محفوظمیماند.از روزیکه پای خارجه در آن اداره باز و سرپرستی آن با انگلیسی شده است،از هر ولایتی که تلگراف مهمی برسد،قبل از اینکه بمقصدش ارسال دارند،سواد یا مضمون‌آن را قطعا بنظر سفارت رسانده،در بعضی مواقع تلگراف رمز حکام ولایات را بدون

هیچ پرده‌پوشی،رد کرده مخابره نمیکنند[1].از این میترسم که اگر این دو اداره رابوجود مستشاران انگلیسی‌تر،مزین نموده،و از آنچه هست اروپائی‌ترشان بکنید،این جزئی نظم و اختیاری که از ادوار قدیم در آن باقی مانده است،با ورود مستشاران‌انگلیسی از در دیگر خارج شود.

برای وزارت فواید عامه و تجارت،نظر باحتیاجات مبرمی که براهسازی و سدبندی‌و ایجاد کارخانه‌ها و استخراج معادن و ترتیب منافع جنگل داریم،البته بمتخصصین این‌فن محتاجیم،ولی نه از انگلیس که تمام

نظرش بپیدا کردن بازار برای مال التجاره،وترویج صنایع خود میباشد.پس در این یک مورد هم که محتاج بمتخصصین فنی هستیم ازانگلیس مع الاسف،استفاده نمیتوانیم بکنیم.

باقی ماند وزارت خارجه،که در آتیه اگر خدا بشما عمری داد،و بر سر کار باقی‌بودید بخواهید در تحت عقد سه چهار ماده،و صدور یک بیانیهء دیگر،افراد این ملت‌را مثل سیاههای صد سال قبل افریقا،بانگلیسها بفروشید و برای این کار محتاج به مشاورهءمستشارهای خارجی،بخصوص متخصصین انگلیسی باشید.منکر نمیتوان شد که در میان‌تمام ملل عالم برای این کار زمینه سازتر از انگلیسها هیچکس را پیدا نمیکنید،ولی عیب‌کار اینجاست که این دولت در صد سال قبل با تمام ملل عالم در منع برده‌فروشی،قراردادبسته است و امروز نمیتواند آن قراردادها را الغاء کند.گذشته از این،حالیه خرید وفروش ملل نیز تغییر اسلوب داده،و دیگر امروز رسم نیست[۲]غلام و کنیز خریده،برای‌تربیت و بکار واداشتن آنها خود را بزحمت و دردسر بیندازند و مزارع قهوه و چای وشکر را بتوسط آنها آباد کرده،فایده ببرند.بلکه مرسوم اینستکه میگردند یک نفرخائن را پیدا میکنند،و بحقه بازی و شیادی او را رئیس الوزراء کرده،باو چند ماده شبیه‌بهمین موادیکه شما با دولت انگلیس بسته‌اید،باسم قرارداد بین دولتین عقد مینمایند ویک ملت را مانند هندیها و مصریها تا ابد حمال و کارکن،بلکه غلام،حتی مطیع‌تر و بدتراز زر خرید میکنند.پس از این راه هم بعد از عقد این قرارداد،بدلیل محال بودن‌تحصیل حاصل،از متخصصین فنی انگلیس استفاده نمیتوانید کرد.

مینویسید:«تغییر عهدنامه و تجدیدنظر در تعرفهء گمرکی برای اینکه عایدات‌در آتیه کفایت مصارف اصلاحات را بنماید،نیز مسلم گردید».

عهدنامه‌هائیکه دولت ایران با انگلیس بسته است.غالبا تجارتی است.عهدنامهءسیاسی که امروز مدرک و مأخذ معاملات ایران با سایر دول است،همان عهدنامهء ترکمان-چای است که دولت ایران بعد از شکست از روس با این دولت بسته،و سایر دول هم بعنوان‌دارا بودن حقوق دولت کاملهٔ الوداد از آن استفاده مینمایند،مواد مضر این قرارداد همان‌موادیست که در فصل راجع‌به کاپیتولاسیون،و حق قضای قنسولهای خارجه،نسبت باتباع

دولت خود نوشته شده است.مسلما همینکه دولت انگلیس ایران را مستعمرهء خود نمود،دیگر راضی نمیشود کاپیتولاسیون در این مملکت برقرار،و قنسولهای سایر دول مداخلهدر امور قضائی آن داشته باشند.گذشته از این،بموجب اعلامیهء کابینهء صمصام السلطنه،کاپیتولاسیون ملغا شده است[1]

ولی،یک شرط نافع هم در این عهدنامه برای ایران هست که اتباع خارجه،جز دکانتجارت و خانهء نشیمن حق خرید ضیاع و عقار و مستقل در این مملکت ندارند.ما یقیندداریم که شما در ضمن تغییر قرارداد با انگلیس،این شرط را بمنفعت انگلیسها از دستخواهید داد.

عهدنامههای تجارتی ایران و انگلیس هم تماما در دورهء رقابت روس و انگلیسبسته شده،و اولیای امور آن دوره،با همهء سهلانگاری که ما بآنها نسبت میدهیم،تلاشخود را کرده،و در معاهدات تجارتی بین دولتین حقوق زیادتری بآنها نداده‌اند،ماخیلی شک داریم که در تغییر معاهدات تجارتی،منافع دولت ایران بیش از پیش ملحوظ شود.

راجع بامتیازات هم غالبا طرف آنها کمپانی و اشخاص متفرقه هستند و یقینا اگر صرفهءزیادتری برای آنها منظور نشود،راضی بفسخ و تغییر امتیازات خود نخواهند شد.

دول عالم در وضع گمرک،و انتشار تعرفهء گمرکی،نظری بتکثیر عایدات ندارند.

بلکه در این موضوع هم آنها بحفظ موازنه بین صادر و وارد،و جلوگیری از پیش افتادنتجارت خارجی خویش و ترقی دادن محصولات و مصنوعات داخلی،مصروف است که باینوسیله هروقت مقتضی دانند،ورود یا خروج متاعی را در مملکت خود ممنوع داشته،وهر موقع صلاح دانند بر گمرک مال التجارهء خارجی بیفزایند تا از رقابت امتعهء خارجه باداخله،و یا عسرت اهالی مملکت بتوانند جلوگیری نمایند.

تمام ترقیات تجارتی و صنعتی ممالک عالم،در سایهء همین اختیار و بهمین جهتاست که دول حق انتشار تعرفهء گمرکی را فقط و فقط برای خود حفظ کرده،مداخلهءدولت دیگر را در این موضوع بهیچوجه اجازه نمیدهند.

از طرف دیگر،تجارت هم برای کل دنیا آزاد و البته سایر ممالک عالم از میزانگمرکی که از هر دولت از هر نوع مال التجاره میخواهند،باید مسبوق باشند و نمیتوانهر روزی تعرفهء مخصوصی را باجراء گذاشت.بنابراین برای اینکه اختیار دولت در زیادو کم کردن گمرک محدود نباشد تا بتواند در مواردی که دولت دیگری بر یکی از امتعهءصادر او گمرک زیادی میبندد،بوسیله معاملهء بمثل یعنی افزایش

گمرک یک یا چندین متاع‌آن دولت،از این زیاده‌روی جلوگیری نماید.در تعرفه‌های گمرکی حداقل و حداکثری
ص۸۲

معین مینماید و دولت مختار است که بین حداقل و حداکثر هر میزانی را که موافق باصرفه و صلاح خود تصور نماید بطور موقت یا دائم اعلام و از امتعهء صادر و وارد مطالبه‌و دریافت کند.

در موقعیکه عهدنامهء ترکمان‌چای بین دولتین ایران و روس بسته میشد،چون‌هنوز قوهء محرکهء بخار،برای مصنوعات و حمل‌ونقل استخدام نشده و دادوستد بین المللی‌چندان زیاد نبود،دولت ایران وجههء نظر خود را فقط بتکثیر عایدات معطوف داشته،حقوق گمرکی کلیهء صادر و وارد مملکت خود را از قرار صدی پنج معین نمود و تا اوائل‌سلطنت مرحوم مظفر الدین شاه،گمرک ایران بهمین قرار معمول و سایر دول هم از حقوق‌دولت کاملهٔ الوداد استفاده کرده،با امتعهء صادر و وارد آنها هم در سرحدات ایران همین‌معامله میشد،تا در این تاریخ مسیو نوز بلژیکی تعرفهء جدید گمرک ایران را منتشر نمود.

نظر اجمالی باین تعرفه،جانب داری نوز را در ترقی تجارت روسیه بر ضررسایر دول،حتی جلوگیری صنایع داخله،کاملا ثابت مینماید،از کار افتادن کارخانه‌های‌قندسازی و بلورسازی و ریسمان‌ریسی تهران،و معدوم شدن شعربافی‌ها و نساجی‌های‌کاشان و اصفهان و یزد و کرمان و خراسان و بوشهر،از اثر همین تعرفهء گمرکی بود،که با قند و کبریت و شیشه‌آلات و ریسمان و پارچه‌های ابریشمی و پشمی و نخی‌روسیه،که عمدا ارزان‌تر،باین مملکت وارد می‌شد نتوانستند رقابت و همسری،بلکه‌مقاومت نمایند و به تعطیل و فنا محکوم شدند.

مسیو نوز بلژیکی،در دورهء نفوذ روس در ایران اینطور رفتار کرد،حالا ببینیم‌آقای پهلوان سیاست!آقای داهیهء شرق!آقای بزرگترین صدراعظم آسیا!در دورهءآزادی ملل،با اینهمه ارجوزه و حماسه و غمخواری هموطنان عزیز و حس فداکاری واتکای بنفس و وجدان،برای ما چه کاری صورت داده‌اند؟

اختیار دولت را در ترتیب دادن تعرفهء گمرکی از دست داده،و امری را که یکی‌از نشانه‌های بزرگ استقلال داخلی تمام دول عالم است،موضوع عقد مادهء مخصوصی درقرارداد خود با دولت انگلیس نموده،و این دولت را قیم گمرکی ایران قرار داده‌اید،و از این راه خدشهء دیگری بر حاکمیت تام و تمام

ایران وارد آورده،تعرفهء گمرکی‌ایران را بتجدیدنظر و مراجعهء کمیته‌ای که در آن مأمورین دولت تجارت پیشهء انگلیس‌عضویت دارند،منوط نموده‌اید،تا در هر مورد صرفهء خود را که ناگزیر مستلزم ضرر ماو سایر ممالک،و موجب بی‌اعتنائی آن‌ها بتجارت با ماست ملحوظ دارند.

این اختیار را در جنگ اول شهید کردید،سهلست در ضمن تعیین تعرفه که اخیرابتوسط کمیتهء مختلط بعمل آوردید،فصل(ب)را که راجع بگمرک مال التجارهء صادر ایراندر ممالک انگلیس است،بالمره از قلم انداخته،و ابدا از اینکه در سرحدات ممالک وسیعهءآن دولت،از مال التجارهء ایران چه حقوق گمرکی باید اخذ شود،هیچ ذکری بمیان‌نیاورده‌اید.هرگاه در آتیه دولت انگلیس برای فقر مالی،و محتاج کردن مملکت ما

باستقراض پی‌درپی از خود بخواهد از امتعهء این مملکت که بممالک او حمل می‌شود،صدی صد گمرک اخذ نماید با کدام فصل از تعرفه میتوان جواب او را داد؟

نتیجهء اجرای تعرفهء مزبور این خواهد شد که گمرک مال التجاره‌ای که از انگلیس‌بایران وارد میشود معین،و دیناری نمیتوان کم و زیاد کرد،سایر ملل هم از حقوق‌کاملهٔ الوداد استفاده کرده،اجرای همین تعرفه را نسبت بمال التجارهء خود خواهند خواست،ولی مال التجاره‌های ایران که به خارجه خواهد رفت،به رحم و مروت سایر دول‌واگذار شده،تا بهر اندازه که انصافشان اقتضا کند توی سر این یک مشت پنبه و قیسی‌و کشمش و قالی که بخون دل در این مملکت حاصل می‌شود بزنند و تجارت صادر این‌مملکت را که حالیه از وارد آن خیلی کمتر است بصفر برسانند.

چنانکه امروز دولت فرانسه برای ترویج صنعت فرش‌بافی داخلهء خود،بر فرش‌خارجی صدی صد گمرک بسته است و ما هیچ وسیله برای معاوضه بمثل و وادار کردن‌دولت فرانسه بتعدیل گمرک فرش،در دست نداریم.سایر دول هم غالبا بعد از جنگ‌همین معامله را کرده،فرش قالی را جزو تجمل محسوب،و از آن گمرک گزاف مطالبه‌مینمایند،و نتیجهء این وضع،شکست مال التجارهء مهم ما است،بدون اینکه شما برای‌چارهء آن راهی باز گذاشته باشید.

اینجاست که باید بگوئیم:«رحمت بکفن دزد اول»،[1] مسیونوز،با اینکه در تعرفهءگمرکی خود اسباب رواج مال التجارهء روس و انگلیس و تعطیل و فنای کارخانجات ودست‌کاریهای داخلی را فراهم

آورد،باز در فکر ترویج تجارت مواد خام این مملکت‌که بممالک خارجه میرود بوده،فصل(ب)را که راجع بگمرک مال التجاره‌های ایران‌در ممالک روس و انگلیس است،قید و حقوقی را که دولتین باید از امتعهء ایران در سرحدات‌خود دریافت دارند معین نموده و تا حدی از ورشکستگی کامل این مملکت جلوگیری کرد،ولی شما برای صرفهء هم‌پیمان‌های خود این فصل را هم از قلم انداختید.

ما بدوا میخواستیم برای چگونگی تشکیل کمیتهء تجدیدنظر تعرفهء گمرکی که‌میبایست بموجب قرارداد از متخصصین ایرانی و انگلیسی معین شوند،ببرهان و منطق‌متوسل شده،و کیفیت اکثریت آن را از روی تجربه و تاریخ بدست آورده،مدلل‌نمائیم که اکثریت این کمیته منافع انگلیس را بر فایدهء ایران ترجیح خواهند داد؛ولی حالیه که کمیتهء مزبور تشکیل،و کار خود را تقریبا انجام داده است،همان تشکیل‌فعلی و واقعی آن برای اثبات مدعای ما بهترین برهان و منطق بوده،شما را از زحمت

توسل بتجربه و تاریخ رهائی بخشیده،این است که بجای حدس و قیاس و در عوض‌هرگونه دلیل و برهان،همان طرز تشکیل کمیتهء تجدیدنظر تعرفهء گمرکی را ذیلاتشریح مینمائیم:

قبلا مقرر شده بود که این کمیته مرکب از دوازده نفر عضو،و شش نفر از آنهامتخصصین انگلیسی باشند.انگلیسها شش نفر خود را فرستادند.ببینیم متخصصینی که‌شما انتخاب کرده‌اید چه اشخاصی هستند؟

یکنفر از این شش نفر متخصص ایرانی مستر هارت قنسول سابق انگلیس در قزوین،و مفتش فعلی مالیهء ایران است.البته همین یکماه و نیمه گردش در ادارات وزارت مالیه،او را تا این درجه با خبرت و بصیرت نموده،و در همین مدت کم بقدری امتحان فداکاری‌و بیطرفی و دلسوزی نسبت بایران داده است،که شما را تردیدی در بی‌غرضی و مناسبت‌او برای این کار باقی نمانده است،دومی مسیو هنسنس مدیر گمرکات و سومی ملیترمدیر پست،برادر همان ملیتر رئیس ارزاق است.سابقهء خدمات و فداکاری‌ها و جان–فشانیهای بلژیکیها را نسبت بدول اجنبی در ایران همه‌کس مسبوق،و البته وقتی که‌انگلیس در ایران جای روس را گرفت،نوز و مرنار هم جانشینی لازم دارند،و برای‌این شریکان دزد و رفیقان قافله هم باید موقع مناسبی تدارک نمود،تا بتوانند خدمتی‌بآقایان تازه وارد نموده،و از این راه آتیهء خود را تأمین کنند.چهارمی و پنجمی مدیرمحاسبات وزارت مالیه و مدیر تجارت و فلاحت و

وزارت فواید عامه است.[1] اما عضوششم را برای این‌که مبادا سه نفر اروپائی سابق الذکر بوظیفهء وجدانی خود رفتار کرده،و با ایرانیها طرفدار منافع ایران بشوند،اصلا تعیین نفرموده‌اید که در هرحال‌اکثریت مأمورین فنی انگلیس قطعی،و برای انجام خدمت بدولت خود دچار طول‌مباحثه و فشار آوردن و تهدید و تطمیع کردن یا مشاجره و مناقشه نشوید.[2]

اگر ما می‌خواستیم در این موضوع از روی تخمین و قیاس و تجربهء گذشته،چیزبنویسیم منتهای حدس ما باینجا میرسید که از طرف ایران دو نفر بلژیکی و چهار نفرایرانی برای عضویت این کمیته انتخاب و تعیین شوند و میبایست اکثریت داشتن انگلیسهارا در روی این زمینه ثابت میکردیم.

ماشا اللّه فکرهای شما در جلب ضرر و دفع نفع ایران بقدری بکر است که ازحدس و قیاس منقدین هم میگذرد،و چشم بد دور باندازه‌ای در این کار زبردست هستید

که شش نفر مدافع ایران را در مقابل شش نفر انگلیسی که در این صورت هم پیشرفت‌مقاصد انگلیس مسلم بود،بدو نفر مدافع در مقابل نه نفر مهاجم تنزل داده‌اید.بالفرض‌اگر تعیین نمایندگان ایران در این کمیته با لوید جرج هم بود یقینا آزادگی و حیامانع او میشد که بیک همچو حقه‌بازی متوسل شده،برای پیشرفت مقاصد دولت خوداین وسائل مضحک را اتخاذ نماید.

قدری هم از طرز جریان کار در این کمیته بشنوید تا خودتان نیز از کارهای خودتعجب کرده،بخندید.مسألهء تجدیدنظر در تعرفهء گمرکی سه چهار سال است موضوع‌افکار زمامداران این مملکت شده،کمیسیون ایرانی که برای مطالعه و تدارک لایحهءتعرفهء گمرکی جدید معین شده بود،حاصل زحمات هشت نه ماههء خود را در یک کتابچه‌جمع کرده،تمام اشیاء گمرکی را که باید موضوع افزایش و نقیصه بشود،تحت نظرو دقت آورد،لایحهء تعرفهء جدیدی با ترتیب مواد و فصول مرتب کرده بود.اگرچه‌پاک‌نویسی این لایحه بتوسط بلژیکیها بعمل آمده،و چون سایر اعضای کمیسیون هنوزمجال مقابلهء آنرا با مسوده‌های خود نکرده بودند،احتمال میرفت بعضی تألیف کاتب‌های‌عمدی بر ضرر ایران در آن واقع شده باشد،ولی باز اکثریت مواد آن میتوانست‌طرف اعتماد واقع گردیده و در هرحال دستور عمل جامع و زمینهء حاضری برای‌نمایندگان ایرانی در کمیتهء حالیه بود.شما با جدیت تمام این کتابچه را گرفته،بانگلیس‌ها دادید و امروزه این دو نفر ایرانی هم که در کمیسیون هستند،هیچ

زمینه‌برای مطالعات و مذاکرات و پیشنهادهای خود در دست ندارند،و متخصصین انگلیس‌هم برای اینکه شاید ایرانیها مسوده‌های خود را تلف نکرده از آن استفاده کنند و قبلادر موادیکه مطرح میشود دقت و برای دفاع نظرات خویش خود را حاضر نمایند عمدابطور تشتت و تفرقه از هر فصلی یک ماده جمع کرده،با تغییراتیکه قهرا بصرفهء آنها ومستلزم ضرر ماست بکمیته پیشنهاد میکنند،و بیچاره ایندو نفر ایرانی اگر هم بخواهنددفاعی کرده چیزی بگویند،از عهده برنمیآیند.

با این طرز تشکیل و با این اکثریت و بالاخره با این طرز جریان کار که بهمت‌شما در این کمیته حاصل شده است نتیجهء این تعرفهء جدید برای ایران معلوم است بچه‌پایه و مایه خواهد بود،و محتاج بهیچ مثالی نیست.معهذا برای اینکه تصور نشود مامیخواهیم در این امر پهلوان سیاست را ابواب[1] کرده باشیم،گمرک چای را که از این‌کمیته گذشته است شاهد قرار میدهیم.

مصرف چای در ایران تقریبا سالی ششصد هزار من،و پانصد و پنجاه هزار من‌آن چای سیاه و محصول هندوستان و متعلق بانگلیس،و مابقی چای سفید چینی است که‌تجارت آن در ایران باز با انگلیس‌هاست.مسیو نوز در تعرفهء سابق،گمرک چای سیاه

را از قرار منی شش قران و سفید را از قرار منی یکتومان قرار داده بود.کمیسیون ایرانی‌در لایحهء خود یک من دو قران بر کلیهء گمرک چای افزوده ولی در کمیتهء حالیه چای سیاه‌از قرار منی چهار قران و چای سفید از قرار شش قران گذشت.یعنی در هر یکمن چای سیاه‌که محصول هندوستان است دو قران و در هر یکمن چای سفید که تجارت آن با انگلیس‌است چهار قران از تعرفهء مسیو نوز کمتر و برای ترویج محصولات و تجارت انگلیس تخفیف‌داده شده و از همه مضحک‌تر اینست که پیشنهاد این تخفیف از طرف مدیر گمرک،یعنی‌یکی از پنجنفر متخصص ایرانی شد،و جهتی که برای این پیشنهاد مضر خود تراشیده‌است زیادی قاچاق چای بوده،و در کمیته اطمینان داده است که این یکصد و سی و چهل‌هزار تومان تفاوت که ضرر دولت ایران میشود از راه کم شدن قاچاق این مال التجاره‌بیرون خواهد آمد.در صورتیکه چای چیز سبکی است و یکمن آن جعبهء بزرگی لازم‌دارد که برای دو قران تفاوت هیچکس طاقت تحمل زحمات حاصله از اختفا و قاچاق‌آنرا نمیآورد و اگر برای ترویج زراعت چای در گیلان و مازندران هم بود گمرک چای‌میبایست خیلی زیاد بسته شود.

شبهه نباشد،ما نمیخواهیم بگوئیم از این تعرفهء جدید مطلقا دولت ایران صرفه‌مالی نمیبرد،زیرا غیر از انگلیس سایر ملل هم هستند که امروزه با ایران تجارت دارند،و دولت انگلیس در موضوع مال التجاره که اکثرش از سایر ممالک بایران وارد میشودنظری جز صرفهء آنی ایرانی و توانائی ما بر ادای اصل و فرع وجوه استقراضی از خودرا ندارد و چنانکه برای قند یکمن یکقران،و برای شکر یکمن پانزده شاهی گمرک دائمی‌بسته‌اند.ولی ضمنا قرار گذاشته‌اند که تا دو سال از قند یکمن دو قران و از شکر یکمن‌سی و پنج شاهی دریافت،و در این تاریخ تجدیدنظر نمایند.شک نیست که این تردیدو این استخوان لای زخم باین نظر است که اگر کارخانه‌های قندسازی روسیه در ظرف‌این دو سال براه نیفتاد و مسلم گشت که قند ایران باید از انگلیس بیاید،همان گمرک‌یکمن یکقران در قند،و یکمن پانزده شاهی در شکر را که گمرک دائمی است مجرادارند،و در صورتیکه روسیه بتواند به ایران قند و شکر برساند،در تجدیدنظر گمرک‌موقتی را دائمی نموده،از قند یکمن دو قران،و از شکر یکمن یک قران و پانزده‌شاهی دریافت شود.در هرحال،دو موضوع مثل آفتاب روشن است.یکی دولت انگلیس‌در هیچ مورد برای نفع ما راضی بضرر تجارت محصولات هندوستان و مصنوعات کارخانجات‌انگلستان نخواهد شد.و دیگر اینکه هرگز به افزایش گمرک ما بقدری که از فرع‌قروضمان زیادی بیاید،تن در نخواهد داد.منتها اینست که یک ملت باید یک عمرگران بخرد،و در عسرت مضیقه باشد،تا چالهء یکسال و نیم الی دو سال ول‌خرجی شمارا پر کند.

میگوئید:«علاوه بر اینها،بموجب مراسلات و تعهدات رسمی جداگانه،بتحصیل مساعدت دولت انگلستان برای موفقیت تقاضای مشروع دولت ایران در کنفرانس

صلح موفق گردیده است.»تعهدات رسمی جداگانه که بموجب مراسله تحصیل کرده‌اید سه‌فقره،و اولی آن راجع بتجدیدنظر در معاهدات است که مسأله را به اطرافه تشریح،و ثابت کرده‌ایم که دولت ایران از این راه جز ضرر حاصلی نخواهد داشت.

دومی راجع بجبران خسارت مادی مملکت ایران،بواسطهء دول متخاصمهء دیگراست که دولت انگلستان متعهد شده است که در این مشروع با ایران موافقت نماید.

خسارتی که از جنگهای بین المللی بایران وارد آمده است از سه دولت انگلیس وعثمانی و روس است.کلمهء«دیگر»که بعد از جملهء«دول متخاصمه»افزوده شده،انگلیس‌را که یکی از دول متخاصمه و خسارات وارده از آن دولت بایران زیاد است از تأدیهءخسارت مستثنی مینماید.عثمانی هم که تقریبا با ایران همسرحد نیست و آن حدودی کهاز سکنه و قشون آن حدود بایران خسارت رسیده است در تصرف دولت انگلیس میباشد کهاو خود از پرداخت خسارت معاف شده است،باقیماند دولت روس،با اوضاعیکه برای‌دولت قدیم روس پیش آمده،ما نمیدانیم موافقت دولت انگلستان در جبران خسارات واردهبایران چه خواهد بود و دولت انگلستان که با همهء مساعی و مجاهدات از عهدهء رفع‌اختلافات بین خود و آن دولت برنمی‌آید چگونه با ایران در مطالبهء خسارات واردهموافقت مؤثری که دارای نتیجهء فعلی باشد می‌نماید؟

نه این باشد ما معتقد باشیم که شما ندانسته دل خود را باین جمله از مراسلهء سفارت‌انگلیس خوش کرده‌اید،زیرا ما شما را مزورتر از آن میدانیم که باین مطلب ساده برنخورده‌باشید.بلکه عقیدهء ما این است که برای دلخوشی سایرین ذکر این ماده را که هیچوقت‌صورت وقوع پیدا نمیکند،از انگلیسها خواسته‌اید،آنها هم بذکر جملهء بی‌اساس دل شمارا شاد و مبارک مرده آزاد کرده‌اند.

مادهء سوم مراسله راجع باصلاحات خطوط سرحدی ایران است در نقاطی که طرفین‌آنرا عادلانه تصور نمایند.

ما سابقا نقاط مختلف فیه در سرحدات خود با انگلستان نداشته‌ایم،در حدودایران و عثمانی قدیم که امروزه تازه با انگلیس هم سرحد شده‌ایم نیز اختلافات سابقه‌بتوسط کمیسیون مختلط در پنجسال قبل ختم شده است و ما خیلی شک داریم که با مواظبتی که‌شما در حق تلقی ایران دارید کمیسیون اصلاح سرحدی را هم مثل کمیتهء تجدیدنظر گمرکی‌تشکیل نکرده،و بعنوان عادلانه شدن خطوط سرحدی،مقداری اراضی مسلم ایران رابانگلیس وانگذارید.

مینویسید:«موفقیت دولت راجع بعضویت ایران در مجمع اتفاق ملل که علیحده‌محرز و مسلم است نیز یک وثیقهء بین المللی مهمی برای استقلال و تمامیت ایران،و ازنقطه‌نظر سیاست خارجی موجب اطمینان تام میباشد.»

عضویت مجمع اتفاق ملل،جز یک اعلان از طرف دولت که بدون هیچ شرط عضویت‌این مجمع را قبول میکند،چیز دیگری لازم نداشت که موفق شدن شما بآن رجز و حماسه

داشته باشد.ولی فقط عضویت در این مجمع،نشانه و علامت استقلال و تمامیت نیست.
چنانکه مستعمرات انگلیس از قبیل هندوستان و کانادا و استرالیا و غیره نیز در این مجمع‌عضویت دارند.بنابراین عضویت مجمع اتفاق ملل وقتی برای دول وثیقهء استقلال تمامیت‌میشود که استقلال و تمامیتی داشته،و یا بموجب یک قرارداد همه چیز خود را بدولت‌دیگری واگذار نکرده باشد.پس این اطمینان شما در این مورد،مثل دلخوشی افلیجی‌است که بعضویت کلوپ ژیمناستیک(ورزش)نائل آمده باشد.

یکی از ایرادهای وارده بر شما اینست که در صورتیکه میدانستید عضویت مجمع‌اتفاق ملل«وثیقهء بین المللی مهمی برای استقلال و تمامیت ایران و از نقطه‌نظر سیاست‌خارجی موجب اطمینان تام میباشد»چرا با بودن چنین مجمعی دولت ایران را با عجله‌تسلیم انگلیسها نمودید؟آیا تصور میکردید دولت دیگری که پول از قرار صدی هفت‌قرض بدهد پیدا نکنید؟یا بعد از جنگ اسلحه کهنه متاع کم‌یابی بود که میترسیدید ازدست ایران برود؟

میگوئید:«در ضمن،از ذکر این نکته نباید خودداری نمایم که این قراردادهای‌بالذات هرشرط و تعهد مضری را فاقد،و اصول و موجبات سعادت و استقلال مملکت‌را داراست.لیکن بدیهی است شرط استفاده از آن بوسیلهء حسن استعمال و اجرای آن‌بدست اشخاص بصیر بوضعیات و مصالح آتی مملکت است.

زیرا بهترین قراردادها و عهدنامه‌ها اگر مورد سوء استعمال شود و دستهای آلوده‌و نالایق مأمور اجرای آن گردد،مضاری را در برداشته،فاقد منافع خواهد گردید،و در چنین صورتی،نقص و کمال قرارداد،و ضرر و نفع آن بالسویه خواهد بود،ومملکتی که اشخاص واقف بمصالح وقت و قادر بر اجرای وظایف را فاقد باشد،و یانخواهد بشناسد از هیچ قراردادی استفاده نخواهد کرد و بطریق اولی فقدان قرارداد ودوام بی‌تکلیفی و درماندگی هیچوقت از زوال و فنای آن جلوگیری نخواهد نمود«.

بعد از آنکه ما در موارد عدیده،مضار مادی و معنوی این قرارداد را کاملا تشریح‌کرده‌ایم،دیگر اینجا به تکرار مطلب نخواهیم پرداخت،و پس از آنکه در محل‌های‌خود ثابت نموده‌ایم که اوضاع و احوال دورهء

ریاست شما عادی و حتی از هر حیث بهتر ومناسب‌تر از اوضاع زمان اسلاف شما بوده است،کلمات بی‌تکلیفی و درماندگی با فناء وزوال در عقاید ما تزلزلی حاصل نخواهد کرد.

جواب این جمله را هم که میگوئید:«شرط استفاده مملکت از این قرارداد بوسیلهءحسن استعمال و اجرای آن به دست اشخاص بصیر بوضعیات و مصالح آتی مملکت است.»در ضمن مطایبه و تمثیل،از نطق خیاط جعلی استنباط خواهید کرد.واقعا بد شاهکاری‌پیدا نکرده‌اید!تا پول و پیشرفت دارید،با قانون نظامی و سانسور مطبوعات و حبس‌و تبعید افکار عامه را خفه میکنید و مملکت را نرم‌نرم بدم معدهء سوزان استعماری انگلیس‌میدهید،وقتی که هم پول و پیشرفت شما،و هم صبر و حوصلهء مردم تمام شد و کار از پرده

بیرون افتاد و مجبور بکناره‌جوئی شدید،نیز دست‌های زمامداران بعد از خود را قبلاآلوده و نالایق معرفی فرموده،و تمام معایب کار را بآنها نسبت داده،و بعقیدهء خود درهرحال گرو را برده،و خویش را پهلوان سیاست،و داهیهء شرق و بزرگترین صدراعظم‌های‌آسیا معروف نموده‌اید.

ولی،این شاهکار شما تاکنون بعقل هیچیک از رؤسای دول،و دیپلوماتهائیکه بادول خارجه قرارداد بسته‌اند،نرسیده،و هیچیک از آنها یک همچو حسن‌طلبی که شمابرای بقای خود بر مسند ریاست فرموده‌اید بکار نبرده‌اند.

ما فرض میگیریم که ملت ایران آنقدر خوش‌باور بود که دستهای شما را با لیاقت،و از هر آلایش بخصوص اخذ رشوه مبرا دانست و این وعدهء ضمنی شما را که اگر بر سرکار بمانید از این قرارداد هیچ ضرری متوجه او نخواهد شد نیز باور کرده،برای خیرو سعادت خود با جدیت تمام جلو تمام حوادث را گرفته،مادام الحیات مسند ریاست وزراءرا بشما اختصاص داد و در مظان استجابت دعا نیز برای صحت و سلامت شما قرآن سر گرفت‌بقول عوام پس از صد و بیست سال چه باید بکند و برای ترقی و پیشرفت آمال و خیر وسعادت خود،یک همچو وجود شریف دیگری را از کجا گیر بیاورد.

میگوئید:«اینجانب همانطوری که تطبیق وضعیات حالیه را با سال گذشته ومقایسهء عملیات دوازده ماههء موقتی خود را بمحاکمه و انصاف افکار عامه واگذار نمودم،در موضوع این موفقیت اساسی نیز وجدان پاک اشخاصی را که بسعادت حقیقی مملکت‌علاقمند هستند و از اغراض جاهلانه و حسیات عموام

فریبانه دورند،و مبنای حکم و تصدیق‌آنها عقل سلیم و منظور داشتن حقایق است حاکم قدرشناس و حقگذار قضیه قرار داده،امیدوارم نتایج حسنهء این موفقیت منظور نظر حقشناس عموم اهالی مملکت بوده،و بهترین‌مزد خدمات و فداکاریهای اینجانب که ظهور سعادت ابدی و حقیقی این مملکت است،هرچه زودتر مشهود گردد«.

اگرچه ما جواب تمام مطالب این قسمت از بیانیهء شما را سابقا داده،هم در مقایسه‌اوضاع دوازده ماههء زمامداری شما،با یکسال قبل و هم بقول شما در این موفقیت اساسی‌و بعقیدهء باقی مردم در این ایران فروشی شما،در محلهای خود کاملا افادهء مرام نموده‌ایم‌و بعد از آنچه در این رساله،در رد اظهارات شما و بیان حقیقت اوضاع نوشته‌ایم،این‌شریطه‌ایکه در ختم بیانیهء خود نگاشته‌اید برای قراء محترم بی‌اندازه مضحک،و برای‌خود شما بینهایت شرم‌آور است.بر فرض اینکه بهبودی اوضاع داخله را در مدت زمامداری‌شما،از بعضی جهات جزئیه باور هم بکنیم،تازه مثل شما،مثل همان جراح شارلاتان‌است که سنگی از مثانهء مریضی بیرون آورده و بدبخت را در زیر عمل فدای جهالت خودکرده بود،و باوجوداین با کمال وقاحت در هر مجلس و محفل سنگ را از کیف‌خود بیرون آورده و بمردم نشان میداد،و مثل شما از زبردستی خود تعریف میکرد.

ظریفی ملتفت مطلب شده پرسید کار مریض بکجا رسید؟جواب گفت در زیر عمل برحمت‌ایزدی پیوست.ظریف گفت آقای دکتر!اگر زنده ماندن مریض شرط اساسی عمل نبود،عبث بخودتان زحمت داده،آلات دقیقهء جراحی را بکار برده‌اید،قصاب سرگذر باساطورش مسلما جگر مریض را زودتر بیرون میآورد.

معذلک،در اینجا از ذکر یک حقیقت نمیتوانیم خودداری بکنیم،و این حقیقت‌اینست که شما بحکم مفهوم مخالف اشخاصی را که با این قرارداد مشئوم همراه نبوده،در این ایران‌کشی و فنای اسلام با شما همعقیده نیستند،بسعادت حقیقی مملکت بی‌علاقه‌و دارای اغراض جاهلانه،و حسیات عوام فریبانه وانمود کرده،مبنای حکم و تصدیق‌آنها را سفاهت،و مستور داشتن حقیقت قلمداد مینمائید.ما برای دفاع از علاقه‌مندی‌خود بسعادت مملکت،و دور بودن خویش از اغراض جاهلانه،و حسیات عوام فریبانه‌و مبتنی بودن حکم و تصدیقمان بر عقل سلیم،و منظور داشتن حقایق بشما میگوئیم که‌فقط«پهلوان

سیاست»و«بزرگترین صدراعظم آسیا»یعنی شخص حضرت اشرف،صاحب‌این عقیده هستید،و با اینهمه تملقات که در این شریطه از کسانی که باهم عقیده شوندکرده‌اید و نسبت‌های زشتی که باشخاص منکر و مخالف داده‌اید،سایر مردم،همگی حتی‌نزدیکان شما هم،با این قرارداد مخالف و از آن تبری میجویند.
از تنقید و تدقیق مطالب مندرجه در بیانیهء شما فراغت حاصل کردیم،حال نوبت‌قرارداد شما است که از مقدمهء آن صرف‌نظر کرده،بمواد آن می‌پردازیم.
۱-«دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمامتر تعهداتیرا که مکرر در سابق برای‌احترام مطلق استقلال و تمامیت ایران نموده است تکرار مینماید.»
سابقا در ضمن نقادی بیانیهء شما معنی تعهد استقلال و تمامیت یک دولت را از طرف‌دولت دیگر،کاملا بیان کرده‌ایم و میدانیم این تعهد،فی‌نفسه بر سر استقلال مملکت ما چه‌میآورد،گذشته از این،سایر مواد استقلالی برای این دولت باقی نمیگذارد که دولت‌انگلستان تعهدی در آن موضوع نموده باشد،و در حقیقت بموجب این قرارداد بایرانیهامیگوئید:
»شما مستقلید،ولی اگر بخواهید با دولتی قرارداد سیاسی یا تجارتی ببندید،بایداز دولت انگلستان اجازه تحصیل کنید!شما مستقلید،ولی اگر بخواهید پول قرض کنید،باید از انگلیس قرض کنید!شما مستقلید،ولی هرگاه خواسته باشید راه‌آهن بکشید،بایدپول آنرا از انگلیس قرض کرده،و بنظر انگلیسها و بدست مامورین انگلیسی بکشید!شمامستقلید،ولی چنانچه خواسته باشید برای استخراج معادن و تأسیس کارخانجات در مملکت‌خود،اقدامی بنمائید،باید از کابینهء لندن اجازه بگیرید!شما مستقلید ولی صاحبمنصبان نظامی‌و عمال کشوری شما،باید انگلیسی باشند!شما مستقلید ولی اگر بخواهید بنقطه‌ای از نقاطکشور قشون سوق دهید،باید از اولیای دولت انگلیس اجازه حاصل کنید!شما مستقلید،ولی اگر خواسته باشید بر عدهء قشون خود بیفزائید،باید متخصصین انگلیسی لزوم آنرا

معتقد شوند!شما مستقلید،ولی اگر بخواهید تعرفهء گمرکی خود را اصلاح کنید،بایدمأمورین مخصوص انگلیسی در آن نظارت داشته باشند!و بالاخره شما مستقلید،ولی درهیچیک از دوایر و ادارات مملکتی خود،بهیچ کاری که در آن انگلیسها دماغ خود رانچپانده،صرفهء خود و ضرر شما را منظور ندارند،موفق نخواهید شد«!

معلوم میشود این استقلال خیالی شما از وضوی مرحومهء بی‌بی تمیز[1] هم محکمتر است‌و همان‌طور که آن عفیفهء صالحه هیچ کار را ناقض وضو نمیدانست،شما هم هیچ چیز را منافی‌با استقلال نمیدانید.در صورتیکه،استقلال بقدری لطیف و باندازه‌ای سریع الانفعال‌است که یکی از این هزار بلائی که شما در ایران سرش آورده‌اید،در ممالک دیگر برای‌مخدوش کردن،بلکه از میان بردن و معدوم نمودن آن کافیست،و بهمین جهت،در مواقع‌مهمه که دول با یکدیگر اتفاق و یا اتحاد جنگی مینمایند،چون ناچار معاهده‌نامهء این‌اتفاق و یا اتحاد بعضی مداخلات طرفین را در کار یکدیگر مجاز مینماید،این است که‌برای این قبیل معاهدات،مدت معینی مشخص میکنند و مقصود عمده از تعیین مدت این‌است که تصور نشود که یکی از طرفین،همیشه اقدامات قشونی و مالی دولت دیگر را در کارخود مجاز کرده،و از این‌رو استقلال خود را از دست داده است.

۲»-دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنهادر ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد،بخرج دولت ایران تهیه خواهد کرد.

این مستشارها با کنترات اجیر،و بآن‌ها اختیارات متناسبه داده خواهد شد.کیفیت این‌اختیارات بسته بتوافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود«.

این ماده بدولت انگلستان حق میدهد که در لزوم و عدم لزوم وعدهء این مستشارهامداخلهء مستقیم بنماید.اختیارات این مستشارها نیز چون مشروط بتوافق دولت ایران باخود آنها شده است،مداخلهء غیر مستقیم دولت انگلستان را در کلیهء کارهای این مملکت‌ایجاب میکند،بالفرض اگر دولت انگلستان نظر بمصالح خود در بلعیدن ایران و سندی که‌شما از بی‌کفایتی ایرانیان در بیانیهء خود بدست او داده‌اید،اراده نماید بعنوان مستشارتمام مستخدمین مرکزی و ولایتی کلیهء وزارت‌خانه‌های این مملکت را از مدیران کل مرکزی‌گرفته تا ادنی مأمور ولایتی،از انگلیسها و هندی‌ها انتخاب نماید،و اختیارات فوق العاده‌نیز برای آنها تحصیل کند،چه مانعی خواهد داشت؟و مملکت ما با هندوستان و سایرمستعمرات آسیائی و افریقائی و استرالیائی و آمریکائی انگلیس چه فرق پیدا خواهد نمود؟و مردم ایران از هیئت وزراء و مجلس شورای ملی و تاج و تخت چه استفاده خواهند کرد؟

۳»-دولت انگلیس بخرج دولت ایران،صاحب‌منصبان و ذخایر و مهمات سیستم‌جدید را برای تشکیل قوهء متحد الشکل که دولت ایران ایجاد آنرا برای حفظ نظم درداخله و سرحدات در نظر دارد تهیه

خواهد کرد.عده و مقدار ضرورت صاحب‌منصب وذخائر و مهمات مزبور بتوسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی و ایران تشکیل خواهد

گردید،و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوهء مزبور تشخیص خواهد داد معین خواهد شد«.

بموجب این ماده،صاحبمنصبان قشون ایران باید انگلیسی باشند،و در اندازهءلزوم قشون و عدهء صاحبمنصبان آنهم،دولت انگلیس مداخلهء مستقیم دارد.بنابراین،هرگاه دولت انگلیس بخواهد از سرکرده تا آسپیران قشون ما انگلیسی و هندی باشند،هیچ مانعی برای پیش بردن مقصود نخواهد داشت و چنانچه اراده نماید عدهء قشون ایرانرا بیک میلیون یا بصفر برساند،در هیچیک از طرفین افراط و تفریط،اشکال و محظوریبرای آن دولت در کار نیست.و بی‌اختیاری دولت ایران در سوق الجیش از اختیاراتمطلقهء صاحب‌منصبان منتج خواهد شد.

٤-«برای تهیهء وسائل نقدی لازمه،بجهت اصلاحات مذکوره در مادهء ۲ و ۳ این‌قرارداد،دولت انگلستان حاضر است که یک قرضهء کلی برای دولت ایران تهیه،و یاترتیب انجام آنرا بدهد.تضمینات این قرض،باتفاق نظر دولتین از عایدات گمرکات یاعایدات دیگری که در اختیار دولت ایران باشد تعیین میشود.تا مدتی که مذاکراتاستقراض مزبور خاتمه نیافته،دولت انگلستان بطور مساعده وجوهات لازمه که برایاصلاحات مذکوره لازم است خواهد رسانید.»

مطابق اطلاعاتیکه حاصل کرده‌ایم تنزیل این استقراض از قرار صدی هفت،و دولت‌ایران متعهد شده است که تا مدت بیست سال این قرض را ادا ننماید.معنی این شرط بی‌قدرتی بیست سال ایران است نسبت بهر استقراض دیگری.در خصوص گرانی تنزیل این‌قرض هم در محلهای خود کاملا توضیح داده‌ایم.

۵»-دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران بترقی وسایل‌حمل‌ونقل،که موجب تأمین و توسعهء تجارت و جلوگیری از قحطی در مملکت میباشدحاضر است با دولت ایران موافقت نموده،اقدامات مشترکهء ایران و انگلیس را،راجع‌بتأسیس خطوط آهن،یا اقسام دیگر وسائل نقلیه تشویق نماید.در این باب باید قبلامراجعه بمتخصصین شده،و توافق دولتین در طرح‌هائیکه مهمتر و سهلتر و مفیدتر باشدحاصل شود.»

مطابق این ماده،دولت انگلیس فقط اقدامات مشترکهء ایرانیها و انگلیس‌ها را درموضوع راه‌آهن ایران تشویق مینماید،یعنی تفحص نموده،سرمایه‌دارانی که از قرارصدی هفت پول بایران قرض بدهند،پیدا میکند،تا ایران از آنها پول قرض کرده،ازانگلیس‌ها آهن،لوکوموتیف،و لوازم دیگر خریده،به مهندس و عملجات انگلیسی‌حقوق بدهد و راه‌آهن بکشد،و منافع آنرا که مسلما با استهلاک اصل و فرع صدی هفت‌وجه استقراضی وفا نخواهد کرد،کلا تسلیم سرمایه‌دارهای انگلیس نموده،سهل است‌یکی دو فقره از منابع عایدی دیگر خود را هم در این کار از دست بدهد.دولت ایران،درعوض این خدمت بزرگ،دولت انگلیس را،در تعیین خطوط از راه توافق دولتین در طرح‌های مهم‌تر و سهل‌تر و مفیدتر،صاحب اختیار مطلق مینماید،تا آندولت خط سوق الجیشی

خود را بخرج این مملکت تأمین نماید و مقاصد تجارتی خود را نسبت بایران و ممالک دیگرعالم کاملا پیش ببرد.

منافع کرایهء راه‌آهن بعد از مصارف نگاهداری و گردش آن هیچ وقت و در هیچ‌جای عالم با فرع صدی هفت مخارج تأسیس آن مکافئه نمیکند تا چه رسد باستهلاک اصل‌آن.در این صورت یا دولت ایران باید از داشتن راه‌آهن در مملکت خود صرف‌نظر کند،یا هستی خود را در راه استهلاک بقیهء اصل و فرع مخارج تأسیس راه‌آهن از دست داده،قشون‌کشی انگلیس را تأمین و راه تجارت او را هموار نماید.دولی که از تأسیس خطوط‌آهن در مملکت خود استفاده میکنند،در مقابل فرع صدی دو و سه است،نه فرع‌صدی هفت.

٦-«دولتین توافق مینمایند در باب تعیین متخصصین طرفین برای تشکیل کمیته‌ای‌که تعرفهء گمرکی را مراجعه و تجدیدنظر نماید،و با منافع حقهء مملکتی و تهیه و توسعهءوسایل ترقی آن تطبیق نماید.»

بموجب این ماده،دولت ایران اختیار انتشار تعرفهء گمرکی خود را که تمام دول‌مستقلهء عالم دارا میباشند از دست داده است،و بعد از آنچه در این موضوع سابقا نگاشته‌ایم‌صرف‌نظر مینمائیم.

ولی این یک نکته را هم نمیتوانیم ناگفته بگذاریم،شما که اختیار مالی و قشونی واداری ایران را بالمره بانگلیس‌ها واگذاشته،و دست ایرانی‌ها را در تمام کارهای‌مملکتی خود بسته‌اید،آیا هیچ فکر کرده‌اید که هرگاه یکی از دول همجوار ایران خیال‌بدهمسایگی داشته،بخواهد نسبت بحقوق و حدود ما تعدی یا

تخطی بنماید،با کدام قوه‌ازو جلوگیری خواهیم کرد؟انگلیس‌ها که بموجب این قرارداد،برای حفظ و صیانت ماز تعرض همسایه‌ها،ضمانت و تعهدی نکرده‌اند!پس خوب بود حالا که تمام ایران راتوبره کرده و بکول انگلیس گذاشته‌اید،قاعده«من له الغنم فعلیه الغرم»را در این قراردادا‌ز نظر دور نداشته،همان‌طور که انگلیس را مالک همه چیز این مردم برگشته بخت‌کرده‌اید،دفاع از این مملکت را هم بر عهدهء خود آن دولت مقرر میکردید،نه بشکل‌حالیه که انگلیس‌ها در مواقع عادی هستی اهالی را از دستشان بگیرند،و بمجرد اینکه‌خطری متوجه مملکت شد پای خود را کنار کشیده،و مردم را با نداشتن هیچگونه وسیلهءدفاعیه،و قوه و تدارک و بسط ید و تجربه که به واسطهء طول مدت و عدم اعمال،قطعا ازدست خواهند داد،بحال خود و برحم و مروت همسایه‌ها واگذارند،و همینکه مجددامملکت بحال صلح و آرامی معاودت کرد باز آقایان بخود زحمت داده،بیایند و التفات‌فرموده منافع خود را جمع‌آوری کنند.

از مداقهء قرارداد شما هم فارغ شدیم.اگرچه در ضمن تنقید بیانیه و تشریح قراردادکه جمله بجمله،و فصل بفصل تحت مذاکره آورده‌ایم،تمام جهات و محسناتی که شما

برای بستن این قرارداد وانمود کرده‌اید،رد کرده و مضار قرارداد را کاملا ثابت و درهر مورد راههای بهتریکه میتوانستید از آن راه وارد کار شده،و نتیجهء بهتری بگیریدنموده‌ایم،معذالک برای اینکه هیچ .مطلب ناگفته نمانده،حجت کاملا بر شما تمام باشد

.خوب است یک مرتبه هم بطور کلی مطالب بیانیهء شما را تحت بحث بیاوریم

...

.سرتاسر بیانیهء مفصل شما برای اثبات مطالب ذیل است

«پول میخواستیم نداشتیم.اسلحه لازم داشتیم،نبود.کارگر متخصص لازم بود،وجود نداشت.همسایه‌های ما .خود را بجاهای عالی‌تر اتصال داده بودند،برای ما هم‌لازم بود با بزرگان وصلتی کنیم»

ذیلا این چهار موضوع را تحت مداقه آورده،در ضمن طرق بهتر و کم‌ضررتری که‌از آنها هیچ خطری .باستقلال این مملکت متوجه نمیشود،مینمائیم

پول میخواستید،نداشتید.»ما در جای خود ثابت کرده‌ایم که شما میتوانستیدمثل اسلاف خود،با درآمدهای مملکتی کار مملکت را اداره کنید.ولی در اینجا همچوفرض میگیریم که واقعا این ول‌خرجی‌ها لازم،و دولت ایران ناگزیر بود که پول قرض‌کند،و به مفتخورها و هرزه‌گوها و کلاشها بدهد،و در هر عطای بیجا،طمع صد نفرخالی الذهن را بحرکت آورده خود را مطیع یاوه‌سراهای طماع و ول‌گردهای بی‌مصرف‌که با این طرز روزبروز در تزایدند،قرار بدهد.آیا لازم هم بود که این پول از انگلیس‌گرفته شود؟انگلیس‌ها خودشان امروز از سایر ملل استقراض میکنند.خواهید گفت‌سایر ملل بما قرض نمیدادند،و ما مجبور بودیم انگلیس را دلال استقراض خود قرارقرار بدهیم،که او صدی سه از سایرین قرض کند و صدی هفت بما قرض بدهد.اگر اجازه‌بفرمائید استدعا میکنم آن اقدامی که شما برای استقراض در نزد سایر ملل کرده‌اید،نشان‌بدهید،و حال ایران را با لهستان مقایسه بفرمائید.آیا میتوان تصور کرد دولت اتازونی‌امریکا،بدولت لهستان که تازه از تقسیم روسیه ایجاد شده،و از اثر جنگ بین المللی‌و انقلاب عظیم روسیه،مایهء هرگونه زراعت و صنعت را باخته،و مدعی همسایه‌ای مثل‌بلشویک‌ها قرض بدهد و از قرض دادن بدولت ایران که‌هیچیک از این دارد صد میلیون دلار«صد میلیون تومان» اشکالات را ندارد استنکاف نماید.آیا بیانیهء سفارت آمریکا که ما عین آنرا در این‌رساله درج کردیم،برای رفع این شبهه و ثبوت داوطلبی آن دولت در کمک مالی بایران‌کافی نیست؟گذشته از این،در بیست سال اخیر دولت ایران از همین انگلیس کرارا استقراض‌کرده و هیچوقت شرایط مضری قبول ننموده است.دولت روسیهء تزاری با آن طمع کذائی

که در بلعیدن این مملکت داشت،نیز چند دفعه بما قرض داده و هیچ این قماش شرایطدر بین نبوده است.آیا چه پیش‌آمدی شما را مجبور کرد که استقراض را که باید ساده وبا ربح ارزان بوده،و جز شرایط ادای فرع و استهلاک اصل هیچ شرط دیگری را حاوی‌نباشد به استخدام عمال انگلیسی در مالیه و سایر دوائر،و ریاست صاحب‌منصبان آن دولت‌در قشون مشروط نموده،و استقلال خارجی و داخلی یک دولت،و هستی یک ملت را درعوض استقراض چند میلیون تومان،با ربح گران از دست دادید،و دولت ایران را مستعمرهءانگلیس کردید؟

»اسلحه لازم داشتیم،نبود.»ملل دیگر هم هستند که از خود اسلحه‌سازی نداشته،از سایرین میخرند،هیچیک از آنها استقلال خود را برای خرید اسلحه کهنه،وانگذاشته‌اند.

اسلحه برای حفظ استقلال است.هیچ عاقلی برای تحصیل مقدمه،نتیجه را از دست‌نمیدهد.دولت ایران،و حتی اشخاص عادی این مملکت،همیشه از سایر ملل اسلحه‌خریده‌اند،و جز یک کنترات با صاحب کارخانه که در آن شرایط تسلیم مال التجاره و ایصال‌وجه مقید بوده است هیچ مقدمهء دیگری نداشته،تفنگهای لوبل،توپهای شنیدر فرانسوی،تفنگهای پنج تیر روسی،و مهمات ابتیاعی از سوئد،و تفنگهای خریداری اشخاص متفرقه‌از آلمان و سایرین که در این مملکت فراوان است،ادلهء موجودهء آن میباشد.و درجای خود نیز گفته‌ایم که در این معاملات همیشه فروشنده عقب مشتری میگردد.آیا دراینصورت حق نداریم بپرسیم خرید اسلحه کهنه برای چه باید موضوع قرارداد بین دولتین‌بشود؟و در مقابل اسلحه کهنه،آنهم بعد از جنگ،چرا باید استقلال یک دولت بر باد برود؟

«کارگر متخصص لازم بود،وجود نداشت.»ما نمیخواهیم در اینجا آنچه را که سابقاراجع بعدم احتیاج ادارات ایران بمتخصصین فنی نوشته‌ایم،تکرار کنیم و موقتا تنزل‌کرده،متخصصین فنی را برای خود لازم می‌شمریم.آیا لازم هم بود که تمام مستشارهااز یک ملت،آنهم از انگلیس باشند؟بزرگترین دلیل شما برای«توسل بمبدء واحد فنی»احتراز از حصول رقابت بین متخصصین،و وحدت اسلوب است که ما در جای خود،بی‌اساس‌بودن این سفسطهء شما را کاملا ثابت کرده،و مدلل داشتیم که برخلاف گفتهء شما منافع‌ایران مستلزم آنست که در صورت احتیاج هم،برای هریک از دوایر خود از ملتی مستخدم‌بیاورد که واقعا در آن فن متخصص باشند و ضمنا از رقابت آنها هم استفاده کرده،خودرا گرفتار تعرض و اعتصاب آنها ننماید.

راجع بانتخاب ملیت متخصص نیز،در جای خود گفتیم که انگلیس‌ها با وجود داشتن‌منافع اقتصادی و طمع سیاسی در ایران،از همهء ملل برای این انتخاب ناشایسته‌تر،واز نقطه‌نظر منافع ایران،ناسزاوارترند.و در اینجا از تکرار آنچه سابقا در این باب‌نوشته‌ایم احتراز میکنیم.

پس نفع ما در این بود که بر فرض احتیاج هم،از ملل مختلفه که هیچگونه نظراقتصادی و طمع سیاسی در ایران،و هیچ اتحاد و اتفاق و بند و بستی با ذیطمع‌ها نداشته

باشند،مثلا برای فواید عامه از هلند،و مالیه از امریکا،و جنگ از سوئد،و عدلیه‌از سویس،مستشار و معلم استخدام کنیم.

اما شما این کار را نکردید،سهل است امر سادهء استخدام مستشار و معلم را موضوع‌قرارداد بین خود و دولت انگلستان نموده،حتی اختیار نیاوردن مستشار را هم از ایران‌سلب،و دولت را مجبور نموده‌اید که من بعد همیشه ادارات و قشون خود را بتوسط مدیران‌و صاحبمنصبان انگلیسی اداره کند.دولت ایران در سابق هم مستشار و معلم خارجی‌خیلی اجیر کرده است.آیا هیچوقت با دولت آنها قراردادی بسته است؟ از ازمنهء سابقه میگذریم،در همین بیست سال اخیر استخدام مستشاران و معلمین‌بلژیکی و سوئدی و آمریکائی و فرانسوی برای گمرک،وزارت خارجه و ژاندارمری و مالیه‌و عدلیه و داخله جز بتوسط یک کنترات بین مأمورین ایران با خود مستشارها،بطریق‌دیگری صورت گرفته است؟آیا دولت ایران با دول متبوعهء این مستشارها در موضوع این‌استخدام هیچ قراردادی که حاوی شرطی،اعم مضر یا غیر مضر باشد بسته است؟

از اینهم میگذریم؛مرسوم اینست که در صورت لزوم برای هر وزارت خانه یکی‌دو نفر مستشار میآورند،تا در معضلات امور که واقعا مدیران بومی از عهدهء حل آن‌برنیایند یا در طرح‌ریزیهای مهمه طرف استشاره باشند،نه اینکه بدون هیچ قید عده‌و تعیین مدت،با دولت قوی همسایه شرط کنید که مدیران ادارات و صاحبمنصبان قشونی‌بهر عده که دولت همسایه لازم بداند و تا هر وقت که آن دولت صلاح‌اندیشی کند،منحصرااز اتباع آن دولت بوده،قلم امضاء و کلیهء اختیارات اداری به آنها تفویض باشد.

ما هرچه فکر میکنیم،نمیتوانیم سبب مشروع منطقی برای این اقدام شما بتراشیم.

شاید بفرمائید اگر از انگلیسها،آنهم با این شرایط استخدام نمیکردیم،آنها ممانعت‌میکردند از سایر ملل مستخدم اجیر کنیم.اگرچه مناقشات روزنامه‌جات و تبادل یادداشت‌های‌رسمی و نیم‌رسمی بین دولت انگلستان و سایر دول قویهء عالم در موضوع این قرارداد،و عدم رضایت آنها از این خرید و فروش کاملا برای اثبات خلاف این فرمایش کافی است‌ولی ما باز موقتا تنزل کرده در این ادعا نیز با شما همراه میشویم و نفوذ انگلیس را برتمام دول و نفوذ دول را در نوبت خود بر افراد ملتشان بقدری تصور میکنیم که با وجودمجمع اتفاق ملل،باز هم بتوانند از استخدام فنی غیر از انگلیس برای ایران جلوگیری‌نمایند،در اینصورت آیا انگلیس میتوانست اختیار نیاوردن مستشار را هم از ما سلب کند؟اگر ما اصلا از استخدام

جدید مستشار و معلم صرف‌نظر کرده و بر فرض احساس احتیاج‌مبرم دامنهء عملیات سوئدی‌ها و بلژیکی‌ها را از ژاندارمری و گمرک بمالیه بسط داده،کار خود را پیش میبردیم،از این وضعی که شما برای ایران تدارک دیده‌اید و این مملکت‌را مستعمرهء انگلیس کرده‌اید بهتر نبود؟
اگر بفرمائید در این صورت انگلیس‌ها بما پول نمی‌دادند،منکر شما نمیشویم.
ولی در جای خود ثابت کرده‌ایم که سایرین برای پول دادن بایران حاضر بودند.
ص۹۷

«دول جدید التأسیس همجوار ما خود را بجای عالی‌تر اتصال داده بودند،برای‌ما نیز لازم بود با بزرگان وصلتی بکنیم.»
اتصال دول عالم چیز تازه نبوده،و همیشه دول،علی الخصوص همسایه‌ها،بواسطهءاشتراک منافع با یکدیگر اتفاق و اتحاد میکنند،یا در موضوع معینی باهم معاهد میشوند.
تاریخ دنیا از این وقایع مملو،و در هر صفحهء آن شرح یکی از این هم‌پیمانها مندرج‌است.از ازمنهء قدیم و قرون وسطی و عهد معاصر گذشته،در دورهء تاریخ جدید،چندین‌اتفاق و اتحاد بین دول واقعشده و مهمترین آنها که میتوان علت العلل جنگهای اخیربین المللی فرضشان کرد،اولا اتحاد تدافعی و تعرضی بین آلمان و اطریش و ایتالیا است‌که تا بعد از ظهور جنگ‌های بین المللی،برقرار و بواسطهء نقض عهدیکه از طرف ایتالیابعمل آمد برهم خورد.دیگر اتفاق بین فرانسه و روس است که طرفین بواسطهء نگاهداری‌خود در مقابل اتحاد مثلث سابق الذکر،با یکدیگر متفق شده،و در این اواخر انگلیس‌نیز بواسطهء پیشرفت رقیب صنعتی و تجارتی خود آلمان،خویش را بآنها نزدیک کرده،و بالاخره داخل این اتفاق گشت.و سایر دول اروپا هم بمناسبت نزدیکی منافع،بعضی‌بیکطرف،برخی بطرف دیگر متمایل بودند،و عده‌ای از آنها نیز بی‌طرفی صرف خودرا حفظ کردند.
اتحاد و اتفاق دو یا چند دولت با یکدیگر،در زمان جنگ برای کمک و مساعدت‌و در اوان صلح بجهت اخافه و تهدید رقبای طرفین است که در موقع جنگ پشتیبان‌یکدیگر بوده،زودتر بر حریف غالب آمد،و او را بصلح مجبور کنند و در موقع صلح‌نیز موازنهء قوا را در دست داشته،و در مقابل حریف‌های خصوصی خود بتوانند از تجاوزبحقوق خود،و بالنتیجه از جنگ جلوگیری و بصلح و مسالمت حدود و حقوق خود رامحفوظ دارند.

پس اشتراک منافع اصل اصیل،و ریشه و پایهء تمام اتحادها و اتفاقهای بین دول وهمین اشتراک و تصادم منافع است که آلمان و فرانسه،دو همسایه را با یکدیگر دشمن،و انگلیس و ژاپون را که یکی در مغرب اروپا و دیگری در مشرق آسیا است،با یکدیگردوست،و در موقع جنگ روس و ژاپون و جنگ‌های اخیر بین المللی،این دو دولت رابا یکدیگر هم‌پیمان مینماید.باز همین اشتراک و تصادم منافعست که بلغار و عثمانی رابا وجود عداوت دیرینه که با یکدیگر داشتند،باهم معاهد کرده،بکمک آلمان و اطریش‌بر ضد انگلیس و روس و فرانسه،بجنگ وادار میکند،همین اشتراک و تصادم منافع است‌که قره‌طاق و صرب و رومانی را با همسایه‌های نزدیک خور بضدیت واداشته؛بکمک‌انگلیس و روس و فرانسه بر ضد آلمان و اطریش و عثمانی و بلغار وارد جنگ میکند،وبالاخره،همین اشتراک و تصادم منافع است که انگلیس و فرانسه و ژاپون را که یکی‌پرتستان،دیگری کاتولیک،سومی ارتودکس،چهارمی بودائی هستند،با آلمان و اطریش‌و عثمانی که اولی پروتستان و دومی کاتولیک و سومی مسلمان میباشند به نبرد وامیدارد.

ص۹۸

بنابراین اشتراک مناقع ابدا مربوط بقوت و ضعف،و همسایگی و دوری و اتحادو اختلاف مذهب نبوده،بسا اتفاق میافتد که قوی‌ترین دول عالم،با ضعف ملل،بواسطهءپیش‌آمدهای این عالم کون و فساد،مشترک المنفعه واقع شده،و با وجود فاصلهء اقیانوسهاو صحراها،و اختلاف مذهب باهم متحد،یا متفق یا معاهد میشوند.چنانکه در جنگ‌بین المللی،انگلیس و اتازونی و فرانسه بکمک قره‌طاق و پرتقال،در اروپا و پرو وپاناما،در امریکا محتاج،و با آنها هم‌پیمان و متفق شدند،و دولت انگلیس با آنهمه‌نفوذ و قدرت برای حفظ مستعمرات آسیائی خود،در مدت هفتاد سال همه گونه حمایت‌و همراهی .از افغانها نموده،سهلست خود را باج‌گذار آنها هم نموده بود

ما در جای خود بثبوت رسانده‌ایم،که دول جدید التأسیس همسایهء ما بهیچ جا خودرا بستگی نداده،با همهء مصیبت‌هائیکه در پیش دارند خود را قائم بالذات معرفی میکنند،ولی چون اتفاق و اتحاد و هم‌پیمانی با دول قویتر،همیشه برای دفع همسایه نبوده،ممکن است دو دولت بجهت جلب منافع مادی و معنوی با یکدیگر هم‌عهد شوند،این است‌که ما ابدا منکر اتفاق و اتحاد با انگلیس نیستیم،بلکه بواسطهء همسایگی و سابقه و دادو دوستی،هم‌پیمانی با آن دولت را اگر برای ایران لازم نشمریم،لامحاله نافع میدانیم‌اما چه شکل هم‌عهدی؟و چه قسم هم‌پیمانی؟هم‌پیمانی که در آن منافع طرفین منظور شده،در

مواردی که نفع یکطرف مستلزم ضرر طرف مقابل نباشد،طرفین متعهد شوند که درپیشرفت آن مقصود کنفس واحده بکوشند و در مواقع تصادم منافع نیز نفع و ضرر طرفین‌را با یکدیگر سنجیده منافع و مضار را بین خود تقسیم کنند و با یکدیگر متحد یا متفق‌یا معاهد شوند.نه اینکه تمام مواد معاهده بر ضرر یکطرف،و نفع طرف مقابل بوده،طوری تنسیق شده باشد که بموجب آن استقلال خارجی و حق حاکمیت داخلی ایران سلب،و این مملکت مستعمرهء انگلیس شود؛سهل است هرگاه از همسایه‌های ایران زحمت وو زیان و خطری متوجه این مملکت شود،دولت انگلیس هیچ‌گونه ضمانتی،و هیچ نوع‌تعهدی برای جلوگیری از آن نداشته،و بهیچوجه خود را برفع غائله و کمک مادی و معنوی‌بایران مکلف نداند.

بر فرض اینکه ایران بقول شما بپول و اسلحه و مستشار محتاج،و جز انگلیس‌دولت دیگری که بایران کمک نماید یافت نمیشد،و ما از هم‌پیمانی با آن دولت ناگزیربودیم،آیا انگلیس نیز بجهت باز کردن بازار تازهء مصنوعات کارخانه،و ترقی دادن‌تجارت خویش،و از همه بالاتر بجهت حفظ مستعمرات خود محتاج بایران نبود؟آیاپول قرض دادن و اسلحه فروختن انگلیس بایران تجارتی نیست که راه تجارت آتیه راصاف‌تر و هموارتر مینماید؟دیگر در مقابل این تجارت«لن‌تبور»واگذاشتن اختیارقشون و مالیه و گمرک و تمام ادارات که استقلال داخلی و خارجی دولت ایران را بر بادمیدهد،و ایران را مستعمرهء انگلیس مینماید برای چیست؟آیا در حین جنگهای بین المللی‌دولت قره‌طاق در اروپا و کستاریکا در امریکا با همهء ضعف و بی‌قدرتی در هم‌پیمانی و

اتفاق با قوی‌ترین ملل،یعنی انگلیس و فرانسه و اتازونی چنین شرایطی،بلکه خیلی‌از این سهلتر را پذیرفته‌اند؟آیا این دو دولت ضعیف ادنی مداخلهء دول متعاهد خویش رادر مملکت خود قبول کرده،و زمامداری یکنفر مستخدم آنها را در مملکتشان متعهد شده‌اند؟

اینجا است که میخواهیم باز از شما استفسار کنیم که ترس از چه پیش‌آمد وخیم‌ترو احتراز از کدام آتیهء ناگوارتر شما را باین ایران‌کشی وادار نمود؟جواب بی‌پولی،ناامنی داخله،وجود ترور و قحطی و امراض را در جای خود داده،و بثبوت رسانده‌ایم‌که هیچ یک از این اشکالات که شما در بیانیهء خود با آنهمه آب و تاب مرقوم فرموده‌ایدوجود نداشته،سهلست وضعیت داخلی ما از هرجهت بهتر از ادوار قبل بوده

است،ولی‌در اینجا باز با شما همراهی کرده،فرض مینمائیم که بقول شما عوامل مهلکه واقعا بیش ازآنچه شما نوشته‌اید موجود،و سرتاسر مملکت پر از قتل و نهب و چپاول و مستلزم بهانه‌جوئی و مداخلهء همسایه،و بالاخره بمحو استقلال ما منجر میشد،آیا آنطور محو استقلال‌قطع‌نظر از مشکلاتیکه برای اجرای آن پیش آمده،و وقوع آن را عملا محال مینموداز این تسلیم برضا و رغبت و با سند بهتر نبود؟ از رد کلیات بیانیه و قرارداد شما نیز فراغت حاصل کرده،حجت را بر شما تمام‌و راه‌نمائی خود را کردیم.حال بی‌مناسبت نیست نظری به آتیهء ایران انداخته،حال‌این مملکت را در بیست و پنج سال بعد،یا باصطلاح اروپائیها در ژنراسیون(طبقه)آتیه‌تحت ملاحظه آورده،به‌بینیم اگر خدای نخواسته این خوابی که شما برای ایرانیهادیده‌اید«اضغاث و احلام»نباشد و الغای این قرارداد طوعا یا کرها فراهم نیامده،انگلیسها موافق نظراتیکه شما در آن بکار برده‌اید موفق باجرای آن شوند و ایران برای‌رهائی از شر عقرب بمار پناه نبرده،با بازوهای گشوده باستقبال بلشویزم نرود،بعبارت‌آخری کار بهمان محوریکه شما و هم‌پیمانهای شما تصور مینمائید گردش کند،احوال‌سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران چه خواهد شد.

الف–احوال سیاسی:۱–روابط خارجی–چنانکه سابقا اشاره کردیم با این‌قرارداد شما ایران از حالت استقلال تام و تمام تنزل کرده،مستعمرهء انگلیس خواهد شدو بیست و پنج سال مدت کاملا کافی است که مقاصد شما را دربارهء این مملکت باجرا برساندو قلمرو سیروس و داریوش هخامنشی،و اردشیر و شاپور و انوشیروان ساسانی،اسما و رسماداخل در عداد مستعمرات انگلیس بشود.در این صورت،کارهای خارجی ایران با سایرملل،بتوسط مأمورین انگلیس صورت خواهد گرفت و بساط سفارت خانه‌های ایران درپایتخت‌های دول،برچیده شده،بجای تمام سفارتخانه‌هائی که امروزه از دول مختلفهءعالم در تهران اقامت دارند،فقط یک وزیر مقیم انگلیسی که اسما وزیر مقیم و عملانایب السلطنهء ایران است،در این پایتخت رحل اقامت خواهد افکند.

سرپرستی ایرانی‌ها در ممالک خارجه،با قنسول‌های انگلیس و قنسولهای سایر دول‌در شهرهای ایران،با فرمان اجرای انگلیس‌ها بوظایف خود قیام خواهند نمود.

اداره‌ء امور ایران از وزارت خارجه‌ء انگلستان،بوزارت مستعمرات آن دولت‌منتقل،و آرشیو آن از آن وزارتخانه باین وزارت‌خانه تحویل خواهد شد.

اطفال و برادرزادگان ما در اطلسهای جغرافیائی،قطعه‌ء ایران را همرنگ‌انگلستان خواهند دید و آخر الامر،پادشاه انگلستان و ایرلند در عوض از دست دادن‌عنوان پادشاهی ایرلند،عنوان امپراطوری ایران را بر سایر القاب خود افزوده،وپادشاه انگلستان و امپراطور هندوستان و ایران مخاطب خواهد گشت.

۲-استقلال داخلی-چون در محل خود استقلال داخلی را تفسیر کرده،و بثبوت‌رسانده‌ایم که با این قرارداد شما گذشته از استقلال خارجی،این استقلال هم ایران راوداع گفته،تمام امور داخلی این مملکت بدست انگلیسها خواهد افتاد،دیگر اینجامحتاج به اقامه‌ء دلیل نبوده،بطور مختصر میگوئیم،اختیار قشون‌گیری و سوق الجیش‌و مالیه و ادارات که روح استقلال داخلی است از امروز بانگلیسها داده‌اید،و بیست وپنج سال وقت بخوبی کفایت میکند که اگر از لفظ قرارداد بعضی از اختیارات برای ایران‌باقیمانده باشد بتفسیر و ترجمه و زور فشار و ایجاد سابقه انگلیسها این خرد و ریزها راجمع‌آوری کرده،کلیه‌ء اختیارات را بدست گیرند و تمام کارها را باراده و میل و نفع خوداداره کنند.در اینصورت در ژنراسیون(طبقه‌ء)بعد اسمی از استقلال داخلی نخواهد بود.

۳-پادشاه-جانشین داریوش هخامنشی که تمام ممالک معموره‌ء آسیا و اروپا و افریقاباج‌گذارش بودند و اردشیر و شاپور و انوشیروان ساسانی که دولت با عظمت روم را ذلیل‌و زبون قهرمانان ایرانی میداشتند،و آلب ارسلان و ملک شاه و سلطان سنجر سلجوقی که‌از حلب تا کاشغر میدان سلطنتشان بود،و شاه عباس صفوی که از تفلیس تا هرات و ازجیحون تا فرات سکه بنام نامیش میزدند،و خطبه باسم سامیش میخواندند و نادر شاه افشارکه قشون فاتح خود را تا دهلی برده،تمام ترکستان و هندوستان را ضمیمه‌ء شاهنشاهی ایران‌نمود،بیست و پنجسال دیگر مجسمه‌ء بیروح و هیکل بی‌اراده و فنکراف بد صدائی خواهدبود که آواز منکر انگلیسها را از شیپور حلقوم خود،بمسامع عالمیان علی الخصوص ایرانیان‌خواهد رسانید.گذشته از چراندن ماهی چندین هزار تومان و گردش و تفریح،کارش‌منحصر بامضای اوراقی است که روح او از سبب لزوم و منافع و مضار آنها خبر ندارد.

اختیار تعیین وزراء و حکام و صاحب‌منصبان و عمال کشوری و لشکری و قضائی،و نظرداشتن در وضع و اجرای قانون و منفصل کردن مجلس شورای ملی و امر بتجدید انتخابات،و عفو مقصرین،بعبارت آخری تمام اختیاراتی که قانون اساسی باو داده است،همه رااز دست داده،در هرکار تابع و مطیع میل و

ارادهء وزیر مقیم انگلیسی خواهد گشت.حاشیهءمختصری برای او تعیین میکنند،ولی اختیار تغییر آنها را نداشته،حتی در تعیین وانتخاب پیش خدمت و فراش خلوت و خواجه سرایان خود نیز برای او اختیاری باقی‌نخواهند گذاشت.

ص۱۰۱

گذشته از این،وجود و بقای او تابع میل و ارادهء کابینه سن‌ژام است.اگراو را مخل منافع خود ندانسته،باقیش میگذارند و الا او را از این تاج و تخت دروغی‌نیز محروم،و از مملکت تبعیدش میکنند،و دیگری را که بهتر و بیشتر با خیالات آنهامساعد بنظر بیاید،بجای او می‌نشانند.چنان‌که در موقع ورود عثمانی در جنگ‌بین المللی،با عباس حلمی پاشا خدیو مصر،همین معامله را مجری داشته،پسر عموی‌او سلطان حسین را بجای او نشاندند.

٤-مجلس-حالت قوهء مقننهء این مملکت را در بیست و پنج سال بعد،اعم ازاینکه یک مجلسی باشد یا دو مجلسی،از انتخابات این دوره میتوان تفرس نموده وکلاعموما هواخواهان جدی،بلکه خدمتگذاران صمیمی انگلیس خواهند بود.مجلس هرچند ماه یک مرتبه،چند جلسه خواهد داشت و این جلسات برای تصویب قوانین ونظاماتی است که دستور آن از طرف انگلیسها رسیده باشد.

تمام قوانین از مجلس یا مجلسین خواهد گذشت،و تمام مالیاتها و عوارضیکه برمردم تحمیل خواهد گشت،از طرف مجلس شورای ملی تصویب خواهد شد ولی در وکلانه آن وطن‌پرستی،و نه آن حریت فکر و جرأت،هیچیک یافت نمیشود،که بتوانندبرخلاف میل و دستور وزیر مقیم انگلیس،پیشنهادی بکنند یارائی بدهند.وجداناهم مسؤلیتی ندارند،زیرا خودشان بخوبی میدانند که روح ملت نیز از انتخاب آنهاخبری ندارند،مزدور انگلیسند حقوقی میگیرند و در عوض مطابق میل آنها رأی میدهند.

٥-وزراء-در صورتیکه وجود تمام وزارت‌خانه‌های فعلی را لازم بشمرند،یابرای آنها وزیر،ولو اسمی هم باشد نگاه دارند،وزیر در کار وزارتی خود مثل پادشاه‌در اعمال سلطنتی خواهد بود،همانطور که پادشاه مطیع اوامر وزیر مقیم انگلیسی است،وزراء هم منقاد امر و نهی،مستشارهای انگلیسی خواهند شد.تمام اختیارات،ازتعیین فراش و پیشخدمت گرفته،تا انتخاب مدیران کل وزارت‌خانه با مستشار است.

در تعیین وزیر نیز تفحص نموده ارذل مردم را انتخاب میکنند.تا بهرگونه تکلیف‌آنها تن درداده مثل حضرت اشرف زیر بار خرابی مملکت و تمامی هموطنان خود بروند.

در حقیقت همانطور که در خر دوانی پاره‌ای از ملل هریک از طرفین سوار الاغ رفیق‌خود شده،گرو مال خری است که عقب بماند در آن دوره نیز علم و درایت و وجاهت وملکات فاضله،موجب تقدم نبوده،صندلی وزارت مال اشخاصی است که در مکارم اخلاق‌از همه عقب باشند،شخصی که از همه بی‌حس‌تر و نسبت بهموطنان خود بیرحم‌تر ودر خرابی مملکت زبردست‌تر،و از شهامت ذاتی و ملکات کسبی دورتر،و از علم ودرایت بی‌بهره‌تر باشد،سمت وزارت خواهد یافت.تصور بفرمائید،رئیس الوزرای

آن دوره که در رذائل اخلاق سرآمد و خلاصهء هفت وزیر دیگر است«به از شما نباشد»[1]چه هفت جوشی خواهد شد؟

٦-ادارات-اعضای ایرانی که فعلا در ادارات هستند و مثل گوسفند قربانی‌کارد قصاب را دیده و مشغول چریدن مقرری و لیسیدن نبات اندامنیته میباشند،تا وقتی‌در کار خود باقی خواهند ماند که آقایان جدید الورود بمشاغل خود آشنا شده،راه کاررا یاد بگیرند و بهر اندازه که اینها باعمال مملکتی آشنا شوند،از شأن و اعتبار واختیار آنها خواهند کاست،و اول روزی که بی‌نیازی خود را از وجود یکی از آنها حس‌کنند،بهر بهانه که باشد او را از کار خارج و جای یکنفر انگلیسی دیگر را باز خواهندنمود.بطوری که در بیست و پنجسال بعد،مدیران و معاونین کلیهء دوائر مرکزی و ولایتی‌در سراسر این مملکت انگلیسی خواهند بود،و مترجم و ثبات و ضباط و ماشین‌نویس‌را نیز از هندیها خواهند خواست،و اگر در بعضی ادارات از قبیل دوائر قضائی وتعلیمی ناگزیر باستخدام ایرانیها بشوند،همان رویه که در انتخاب وزراء ذکر نمودیم،در تعیین این قبیل عمال هم بکار خواهد رفت.

۷-قشون-چون از وجود صاحب‌منصبان نظامی ایرانی،زودتر از عمال کشوری‌بی‌نیاز خواهند شد و وجود آنها را برای خیالات خود بیشتر از مستخدمین سایر ادارات‌مضر میدانند،البته بآنها زودتر پرداخته،نظام ایران را از وجود صاحب‌منصب ایرانی‌هرچه زودتر خواهند پرداخت.از تشریح حال اسف اشتمال این بدبخت‌ها که عمری دراین راه صرف کرده و از نو خود را نمیتوانند برای کار دیگری حاضر کنند،و باید مابقی‌زندگی را بفلاکت و درماندگی بگذرانند،میگذریم و بتشریح اوضاع قشونی ایران،در بیست و پنجسال دیگر،میپردازیم.

صاحبمنصبان از سرکرده تا یاور انگلیسی و از این درجه تا آسپیران،یا وکیل‌باشی‌هندیست.افراد قشون در مدت چهار الی شش سال خدمت و تحت السلاح و احتیاط خودهریک چندین بار به جنگ ایرانیهائی که از فشار بتنگ آمده،بلوا کرده‌اند،رفته وهریک چند نفر از برادران دینی و نژادی و وطنی خود را،بدست خویش رهسپار دیارعدم نموده،و از یغما و تاراج خانه و زندگی و هستی آنها،کیسهء صاحبمنصبان خود،یعنی انگلیسها و هندیها را پر کرده‌اند،در جنگ‌های خارج از ایران هم در مدت چهارالی شش سال،هریک اقلا دو سه دفعه باهم مذهبهای بین النهرین و قفقاز و هم‌دینهای‌افغانی و ترکستانی و حجازی خود جنگیده،و شاید در حملهء بین النهرین و حجاز،بقاع متبرکهء کربلا و نجف و سامره و کاظمین را بمبارده کرده،سهل است مثل قشون‌حجاج بن یوسف و یزید بن معاویه،حرمین شریفین مکهء معظمه و مدینهء منوره را محاصره‌و خانهء خدا و قبر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم را به توپ بسته باشند.و اگر جنگ

عمومی در عالم پیش بیاید،مثل هندیها،در جنگ بین المللی اخیر مجبور شوند با اکثرملل دست و پنجه نرم کرده،با استخوان و پوست و خون خود،به پیشرفت مقاصد انگلیس‌در عالم کمک و خود را ژاندارم بین المللی[1] نمایند.

ب–اقتصادی: ۱–دیون عمومی–قرض ایران در بیست و پنجسال دیگرکمتر از هزار میلیون تومان نخواهد بود.زیرا ما در جای خود ثابت کرده‌ایم که مستخدمین‌ادارات ایران کلا انگلیسی و قسمت غیر مهم آنها هندی خواهد شد.البته حقوق اداری‌و مخارج مسافرت و اندامنیته و سایر صیغ معمولهء هریک نفر انگلیسی باید بقدری زیاد باشدکه او را باقامت در آب و هوای غیر معتاد ایران خوشدل و راضی نگاه دارد.هر قدر انگلیسهارا در کار ایران صرفه‌جو فرض کنیم،طبعا حقوقی که برای هریک از هموطنان خود تعیین‌خواهند کرد،از سه برابر حقوقی که امروز در همان طبقه به یکنفر ایرانی داده میشودکمتر نخواهد بود.پلتیک هم اقتضا ندارد که در سنوات اولیه عذر تمام ایرانیها رابخواهند،پس هر یکتومان حقوقی که فعلا باعضای ادارات میدهند،بچهار تومان سرخواهد زد.

حقوق اداری اعضای وزارت‌خانه‌ها از مرکزی و ولایتی،غیر از قشون و نظمیه‌و ژاندارمری فعلا هفت میلیون و نیم است،که در آتیه به سی میلیون تومان[2] بالغ خواهدگردید.مطابق پیش‌بینی که در کمیسیون و

مطالعات نظامی بعمل آمده سی میلیون تومان‌هم حداقل مخارج قشون و نظمیه و ژاندارمری است.قریب پنج میلیون تومان حقوق‌سلطنتی و شهریه و مستمری و حقوق تقاعد و مصارف تعمیر ابنیه و لوازم اداری و مخارج‌متفرقه خواهد شد.بعد از وضع طلب روسها که فعلا مطالب مبرم نداشته،تکلیف آتیهء آن‌معلوم نیست،پنج میلیون اقساط اصل و فرع طلب انگلیس‌هاست که تقریبا یکربع ازآن نتیجهء ولخرجی‌های یکسالهء شما میباشد.پس سالی هفتاد میلیون برای این مملکت

بدبخت مصارف تهیه شده است،در صورتی که تمام عایدات دولتی ما به انضمام تفاوت تعرفهءجدید گمرکی،هر قدر درست جمع‌آوری،و راه‌های تقلب بسته و در جیب‌های شخصی باقاطمهء دولا بخیهء دو رویه زده شود،منتهی به بیست میلیون بالغ خواهد گردید،بنابراین‌سالی پنجاه میلیون کسر دخل موجود است که چالهء آن باید باستقراض پر شود و بیست سال‌کاملا کفایت خواهد کرد که دیون عمومی این مملکت به هزار میلیون بالغ،و سالی صدمیلیون از بابت اصل و فرع آن بر هفتاد میلیون مصارف جاری مملکتی افزوده گردد.

درست بخاطر داشته باشید که ما از تجملات اداری و زیاده‌رویها،و ول‌خرجی‌های‌عمدی که آقایان انگلیسی برای سنگین کردن بار،بخرج این ملت فقیر بخود و شما وامثال شما اجازه خواهند داد،و از عطایا و اقطاعات و گذشت‌های بی‌محل و موردی که‌در سنوات اولیه دربارهء متنفذین و کارچاق‌کن‌های خود معمول خواهند داشت،و از مصارف‌برادرکشی ایرانیها که در تحت عنوان انتظامات داخلی بعمل خواهد آمد،صرف‌نظرکرده،و از بابت کسر دخل راه‌آهن که منافع آن با فرع صدی هفت مکافئه نمی‌کند،وتفاوت تسعیر لیره که از قرار نوزده قران میگیریم،و در شش تومان باید پس بدهیم چیزی‌بقلم نیاورده،سهل است حساب اصل و فرع همین سالی پنجاه میلیون کسر دخل سالیانه را که‌خود نیز در مدت بیست سال فرع و استهلاکی دارد نکرده‌ایم.بر فرض اینکه حساب هفتادمیلیون مصارف سالیانه تقریبی داشته باشد،هرگاه این مصارف از قلم افتاده را هم در نظربگیریم،خواهیم دید سالی پنجاه میلیون تومان،حداقل کسر دخل دولت و در بیست سال‌هزار میلیون تومان حداقل دیون عمومی این مملکت است.

باقی ماند یک مطلب که چرا این پنجاه میلیون کسر را از همان سال اول،بر مردم‌تحمیل نکرده،میگذارند بیست سال بگذرد و مملکت هزار میلیون مقروض و کسر دخل‌سالیانه از پنجاه میلیون به یک صد و پنجاه میلیون برسد؟پلتیک استعمار اقتضا دارد که‌اولا در سنوات اولیه بر مالیات نیفزوده مردم را از خود نرهانند.ثانیا اگر بنا شود ایران‌از همان سال اول با درآمد خود خود را اداره کند چون بارش سبک است،همیشه بفکرآزادی خود از بار گران استیلا و استعمار انگلیس خواهد بود.این است که تا بار این‌مملکت بقدری سنگین نشده باشد که اهالی بتوانند خود را خلاص نمایند،کیسهء انگلیس‌هاشل بوده،و مالیات جدیدی تحمیل نخواهد شد،بهر اندازه که عجز ما از سنگینی بار بیشترخودنمائی کند،بهمان اندازه در کیسهء آنها محکم،و بر مالیاتها افزوده خواهد گشت،و هرقدر بر مالیات بیفزایند،همان‌قدر خرج را زیاد میکنند که همیشه کسر دخل از خرج‌و استهلاک دیون عمومی،بقدری باشد که ایرانیها هوس مراجعه بحساب را هم نکنند،تا چه‌رسد باینکه بخیال توافق جمع و خرج و خلاصی از زیر بار دین بیفتند.

۲-مالیات-بموجب حسابی که در فوق کردیم،حداقل مخارج سالیانهء مملکتی‌ایران و استهلاک اصل و فرع دیون عمومی آن،یکصد و هفتاد میلیون الی دویست میلیون‌است که در بیست و پنجسال دیگر،چون هم پنجهء دولت انگلیس کاملا به رگ و ریشهء این

مملکت بند،و هم بار اهالی باندازهء لزوم سنگین شده است،باید از راه مالیات بر مردم‌این مملکت تحمیل شود.مالیات و عوارض امروزه،بانضمام تفاوت تعرفهء گمرکی بیست‌میلیونست،باین حساب،مالیات این مملکت بعد از بیست و پنجسال ده برابر امروزه‌خواهد شد.ولی چون چهار پنج میلیون ازین بیست میلیون مالیات فعلی،راجع به‌افزایشی است که جدیدا از تعرفهء گمرکی حاصل شده،و هنوز انعکاس آن از حیث گرانی‌زندگانی از سرحدات مملکت تجاوز نکرده،و در مراکز مملکت حس نشده است بایدنسبت مالیات فعلی را به مالیات بیست و پنجسال دیگر،یک بر دوازده و نیم،الی سیزده‌حساب کنیم،بنابراین،هر یکقران مالیات و عوارض امروزه،در بیست و پنج سال دیگرسیزده قران خواهد شد.

از آب و خاک یک عشر و دو عشر و سه عشر بگیرند،کفایت نمیکند،مالیات تریاک‌و تنباکو و مستغلات و نواقل چیز نالایقی است.مالیات نمک،افزایش گمرک،گره‌گشائی‌نمیکند.مالیات تمتع از تجار و کسبه،مالیات سرانه بر افراد،مالیات گاو و گوسفند وشتر و الاغ و قاطر،مالیات عایدی به سرمایه‌دار و نوکر و مزدور و وکیل مرافعه وطبیب،مالیات در و پنجره و روزن و بخاری و تابلو و حق العبور راه‌ها و پل‌ها،و بعبارت‌آخری بر همه چیز،حتی نفس کشیدن مالیات تحمیل خواهند کرد.

ما در اینجا از مصارف بلدی،و تعمیر و تنظیف و روشنائی معابر،و راه‌سازی‌اختصاصی بین قراء و دهات،اسمی نبرده،و چیزی از این بابت‌ها منظور نداشته،و ازاعشار فرعی مالیات که معمولا مخصوص این مصارف است،برآوردی نکرده‌ایم.هرگاه‌حوصلهء اهل این مملکت وفا نکند،که باز هم با همین بیراهی بین دهات و کثافت معبرهاو مجاری آبها و تاریکی شب زندگی کنند،که البته باید دو سه عشر هم برای این مخارج‌اعشار فرعی بدهند،و دویست میلیون مخارج سالیانه بدویست و پنجاه میلون بالغ،ویکقران مالیات امروزه بشانزده قران سربزند،و الا در همین کثافت و گل و لای غوطه‌بخورند.

تصور نرود که ما معتقد بزیادتی مالیات نیستیم،بلکه برعکس،عقیده داریم که‌بین زیادی مالیات و تمدن و رفاه اهالی نسبت مستقیم حکم‌فرما بوده،هرقدر مالیات‌یکدولت بطور عادلانه زیاد شود،تمدن و رفاه اهالی مملکت هم زیاد خواهد بود.ولی‌این مسأله فرع آن است،که آنچه از اهالی گرفته میشود خرج خود آنها بکنند،نه‌اینکه سه ربع مالیات بمصرف ربح گران قروض،و مواجب آقایان عمل و صاحب‌منصبان‌انگلیسی رسیده،حاصل زحمت یک ملت ببانگهای لندن تحویل شود،چه در این صورت،نسبت بین مالیات و رفاه و تمدن،نسبت معکوس بوده،هرقدر بر مالیات افزوده شود،از رفاه و تمدن اهالی کاسته،بر فقر و فاقهء مردم مملکت افزوده خواهد گشت،نتیجهءطرز مالیه این خواهد شد که مالک،زارع،مزدور،سرمایه‌دار،کاسب،تاجر،صنعتگرعمله،کارگر،نوکر،طبیب،وکیل مرافعه،سهل است زنها و بچه‌های ایران باید

شب و روز کار کنند و آرام و خواب را از خود ببرند،تا از عهدهء مالیات‌های مستقیم وغیرمستقیم که از راه گرانی همه چیز و سختی معیشت،بالاخره بر آنها تحمیل خواهدشد،برآیند.

در دوره‌ایکه سایر ملل برای اجرای مساوات و جلوگیری از فقر و فاقهء اهالی درفکر ملی کردن راه‌ها و معادن و کارخانجات هستند،در عصری که قسمت زیادی از اهالی‌عالم نفوذ و ثروت هموطنان خود را نیز تحمل نمی‌آورند،در قرنی که دولت انگلیس باوجود محافظه‌کاری و سرمایه‌پرستی و اشراف دوستی در مقابل اعتصاب روزافزون عملجات‌مجبور شده است خواهش‌های ملت خود را در خصوص ملی کردن مؤسسه‌های صنعتی ومعدنی برآورده،و حتی هندیها هم از قبول حمالی انگلیسها دارند شانه خالی میکنند،تازه شما بخیال افتاده‌اید که از اهالی این مملکت،بجای هندیها زرخریدهای تازه برای‌سرمایه‌داران آن مملکت تدارک کنید و دست‌رنج یک ملت را بجای آنکه صرف خیر وسعادت آنها بشود،بوسیلهء مالیات گزاف،از کف آنها ربوده از راه ربح گران و بعنوان‌مواجب عمال و صاحب‌منصبان؛بکیسهء انگلیس‌ها بریزید،و انگلیس را بر جان و مال‌و شرف و همه چیز ایرانی‌ها مستولی و مسلط نمائید!!

۳-تجارت-تجارت ایران در ده بیست سال اول،روزافزون رو بانحطاط خواهدرفت.زیرا انگلیسها که اختیار همه چیز ما را دارند،برای اینکه بار ما را سنگین کنندر اول امر از هرچیزی که مایهء تولید ثروت در مملکت باشد،جلوگیری مینمایند.بعداز آنکه تجار و سرمایه‌دارهای حالیهء ما،بواسطهء نداشتن وسیلهء رقابت با تجارت انگلیس‌و تحمیلات مالیاتی،عموما ورشکسته و بگدائی افتادند،تجارتخانه‌های انگلیسی بمرورجای آنها را گرفته،تجارت این مملکت نسبهٔ رونق پیدا خواهد کرد،ولی ربطی بمانخواهد داشت.تاجرزاده‌های ما پادو دکان مسترهای انگلیسی و آقا صاحبان هندی‌خواهند شد.اگرچه،لبو فروشی،طوافی،دوره‌گردی،و از این قبیل کارها هم پیدامیشود،و ایرانیها میتوانند خود را باین اعمال سرگرم کرده،لامحاله از عهدهء مالیات‌سرانه و نیمه سیر کردن خود برآیند.

٤-معیشت افرادی-در محل خود ثابت کردیم که در بیست و پنجسال بعد،مالیات‌و عوارض این مملکت کمتر از شانزده،یا اقلا سیزده برابر حالیه نخواهد بود این مالیات‌از هرکس،اعم از مالک و زارع و سرمایه‌دار و تاجر و صنعت‌گر و عمله گرفته شود،بالاخره از راه گرانی معیشت،بطور غیر مستقیم،بر افراد تحمیل خواهد گردید.در صورتیکه‌سه ربع از آن‌که بمصرف ادای اصل و فرع قروض و مواجب سرپرستهای زورکی مامیرسد،ببانک‌های انگلیس تحویل شده یک دینار از آن در این مملکت خرج نخواهد شد.

محصولات طبیعی این مملکت هم بواسطهء گرانی که از افزایش مالیات و عوارض پیدامی‌کند،با فراوانی که دارد بدست‌رس اهالی نبوده،حقیقهٔ باید«سبوگر از سبو شکسته‌آب بخورد.»چه اگر مالک و زارع و گوسفنددار بخواهد محصولات مزرعه و باغ و شیر

و روغن خود را بخانه برده،اسباب تنعم زن و فرزند را فراهم آورد،مالیات و عوارض‌را از کجا بدهد،و برای سایر مخارج خود که اقلا شش برابر حالیه خواهد شد،چه فکربیندیشد؟آقایان سرپرست‌ها هم که حاضرند این محصولات را خریداری کرده،تر و خشک‌جان‌دار و بیجان آنرا از مملکت بیرون ببرند.این است که از یکطرف بواسطهء گزافی‌مالیات،و از طرف دیگر بواسطهء موجود بودن خریدار،و آسان شدن وسایل حمل‌ونقل‌جنس خوردنی در این مملکت بسیار گران و کمیاب خواهد شد،و سرایت گرانی خوردنی‌بهمه چیز از جملهء طبیعیات بوده،از راه اجرت کار،لباس و منزل و وسیلهء حمل‌ونقل،و یک کلمه کلیهء وسایل زندگی را گران خواهد کرد.

گران خریدن و گران فروختن،با ارزان خریدن و ارزان فروختن،تفاوتی‌ندارد.بلکه اولی بهتر از دومی است،ولی فرع آنست که حاصل کار و دست‌رنج اهالی‌یک مملکت بین خود آنها تقسیم شود،نه اینکه آنچه از گرانی قیمت محصولات داخلی‌و زیادی اجرت کار،تحصیل میکنند،از راه گزافی مالیات،باصل و فرع قروض و مواجب‌مستخدمین خارجی بدهند،و در مقابل سایر لوازم زندگی را گران بخرند و فائدهء تجارت‌و کارگری آنها را هم تجار و صنعتگران خارجه ببرند.

امروز،با اینکه مالیات و عوارض این مملکت از پانزده میلیون تجاوز نمیکند،و در این یکسال و نیم اخیر ده دوازده میلیون سرمایهء خارجی،بتوسط شما بین اهالی پاشیده‌شده،و هیچ یک از نتایج قرارداد حتی افزایش تعرفهء گمرکی،هنوز ظاهر نشده،کارمعیشت افرادی باین درجه از سختی است.ملاحظه فرمائید،در بیست و پنجسال دیگر،با دویست میلیون مالیات و عوارض که ناگزیر باید افراد تحمل کنند،سختی معیشت یا بهتربگوئیم جان کندن زندگی،بکجا خواهد رسید؟

اگر یکنفر روزی پانزده ساعت کار بکند بقدر شکم خود درآمد نخواهد داشت،عیال‌و اولاد او باید چه بکنند؟روزهای پیری و درماندگی بکه التجا ببرند؟مع الاسف،چون‌همه بحال او مبتلا هستند،از گدائی هم چیزی درنمی‌آید.

این مملکت هندوستان و مصر نیست که اراضی آن حاصل‌خیز،و مردم آن بواسطهء‌تأثیرات آب و هوا کم مؤنه بوده،هم ارزاق فراوان باشد و هم مردم از حیث خوراک ولباس و منزل کم احتیاج باشند.اکثر بقاع این مملکت شش ماه زمستان دارد.لباس ومنزل گرم و خوراک پرمایه از لوازم اولیهء زندگانیست.کار هم باید بکنند.آیا هیچ فکرکرده‌اید که با این تدارکهای شما،کار این مردم برگشته بخت بکجا میکشد؟قسمت عمده‌اهالی این مملکت،چه از گرسنگی و بی‌وسیلگی و فقر و فاقه تلف میشوند،و چه‌بممالک همجوار گریخته،تحمیلات خود را بگردن باقی مانده خواهند گذاشت،هر روزدسته‌ای از فقرا بقبرستان رفته،و از متوسطین بحال فقرا و اغنیا بحال متوسطین خواهندافتاد.آن وقت است که هم‌پیمانهای شما مجبورند از هند و مصر و افریقا دستجات کوچ‌نشین‌تشکیل داده.برای زراعت و استخراج معادن،باین مملکت بیاورند.

ص۱۰۸

ج–اجتماعی:۱–مردها–جنس ذکور امروزهء این مملکت را بسه دسته تقسیم‌میکنیم.پیرمردان،جوانان،اطفال.خوشبخت‌ترین این سه دسته،پیرانی هستند که‌تا بیست و پنج سال دیگر بدرود زندگی میگویند و هرقدر امروز بمرگ نزدیکتر باشند،از آلام و مصائب زندگانی آتیه دورتر،و بنابراین خوشبخت‌ترند.اطفال غیر ممیز امروزو طبقاتی که بعد قدم بعرصهء وجود میگذارند،نظر باینکه بسختی زندگی و اوضاع محیطبا همهء منکری و بدی که دارد،معتاد میشوند،در بیست و پنجسال دیگر خیلی در زحمت‌نیستند.ولی بدبخت طبقهء جوانان امروز،که بزندگی مرفه عادت کرده،و لذت استقلال‌ملی و آزادی شخصی را چشیده‌اند!

حال این طبقه،بواسطهء فشار زندگی،و مخالفت محیط با عادات و اخلاق و مذهب،و از میان رفتن هرگونه مزایای ملی،و استقلالی و زبانی،بدرجه‌ای سخت و زندگانی‌آن‌ها باندازه‌ای مشکل خواهد شد،که تصور جزئیات آن برای ما غیر ممکن است.

گفتن از زنبور بی‌حاصل بودبا یکی در عمر خود ناخورده نیش‌این‌گونه مسائل از یدرک و لا یوصف‌هائی است که هیچ نویسندهء ماهری،از عهدهء‌تشریح جزئیات آن برنمی‌آید.باید بهندوستان رفت،و حال مذلت و فروتنی بومیها،و تنمر و تکبر و خشونت و تحقیر انگلیس‌ها را نسبت به آنها دید،تا مصیبت جوانهای‌امروز ایران را که بآزادی و استقلال و شرافت و شهامت بارآمده‌اند،در آن دوره ملتفت شد.

روابط خانوادگی این بدبخت‌ها،با اولاد و اطفال خود،معلومست بچه قرارخواهد بود.از یکطرف فقر و فاقه‌ای که از طرز مالیه برای افراد حاصل میشود،و ازطرف دیگر،توسری خوردن و پریشانی خیال،و خستگی روح و غم و غصهء وطن و مذهب‌و زبان بدرجه‌ای آنها را مکدر و ملول و متأثر خواهد کرد که زن و فرزند را فراموش کرده‌از آنها گریزان خواهند شد.مهرهای پدری،محبت‌های فرزندی،مودت‌های قوم وخویشی،و دوستیهای حاصله از رفاقت و آشنائی،تماما آنها را بدرود کرده،جای خودرا به بی‌قیدی،و بی‌اعتنائی و دشمنی و تکالب خواهند سپرد.نه تودد،نه تونسی،نه مجلس حالی،نه محفل انسی،نه جمعه‌ای،نه جماعتی،نه دعوتی،نه ضیافتی هیچیک‌در کار نبوده،آنها که هنوز خیلی از پا درنیامده،و به اعاشهء خانوادهء خود قادر باشند،سوت‌وکور،از خانه سر کار،و از سر کار بخانه می‌روند،و میآیند.خستگی روحانی‌و جسمانی روزانه،و تلاش معیشت،نه حال و نه وقت،هیچیک را برای تفریحات‌اجتماعی آنها باقی نمیگذارد.آنها که از خجالت عیال بخانه نتوانند بروند،یا خانه‌و لانه نداشته باشند،در گوشهء میخانه‌ها و قهوه‌خانه‌های کثیف،شبی بروز آورده،بزورمخدر و مغیر،غم زن و فرزند را از خاطر زدوده،اندیشهء مالیات سرانهء فردا را از خوددور مینمایند.

۲-زنها-طبیعت جنس زن را از حیث جسم و نفس و عقل،ضعیف و در جنبهء عاطفه‌و تأثر و عفت قوی کرده است.حال زنهای بیست و پنجسالهء بعد این مملکت،بدرجات از

مردها بدتر است.طفلش ناخوش و گرسنه و برهنه است،با بی‌وسیله‌گی شوهر و ضعف‌خود،راه علاج و چاره را مسدود می‌بیند،عاطفه‌اش توسری میخورد،شوهرش خسته وگرفته و روحا مکدر و ملولست،متأثر میشود،دخترش بواسطهء فقر و فاقه و ناامیدی‌از شوهر رفتن کوچه‌گرد می‌گردد،بعفتش برمیخورد،قوت نفس مردانه هم در او نیست‌که بار مصائب زندگی را با دوش عقل بکشد.

۳-ازدواج-با این اوضاع زندگی،و با این سختی معیشت،دیگر از کثرت‌ازدواج نمی‌توان امیدواری داشت،کسیکه با پانزده ساعت کار از عهدهء سیر کردن شکم خودبرنیاید،بفکر زن و فرزند نمیافتد.هر قدر ازدواج کم شود،بهمان اندازه منکرات‌و امراض مسریهء حاصله از آن زیاد خواهد شد،و نقصان موالید،و کمی دست و بازو درمملکت،و افزایش تحمیلات باقی ماندهء مردم،نتیجه ناگزیر این وضع می‌باشد.

٤-زبان–انتشار زبان قوم غالب،در یک ملت،و تقلید آن از صنف ممتاز،درنوع بشر طبیعی است.مخصوصا ایرانی‌ها بواسطهء هوش فطری و طبیعت ادبی و حس تقلیدو تعالی که دارند،بشهادت تاریخ،نسبت بزبان قوم غالب و صنف ممتاز،بیطرف نخواهندماند.زبان فارسی چون دیگر وسیلهء معیشت و موجب تقدم اجتماعی نیست،از اهمیت‌افتاده،کسی در صدد تحصیل ادبیات آن نخواهد بود و رفته رفته جنبهء ادبی خود را ازدست داده،فقط لهجه‌ای خواهد شد که بومیها برای رفع حوائج بین خود
سینه‌بسینه‌میآموزند.هندیها و مصریها را برای رد این گفتهء ما شاهد قرار ندهید.زیرا هوش ادبی‌هندیها کم است.اگر زبان انگلیسی جانشین زبان بومی نشده است،در زبان بومی خودهم پیشرفتی نکرده‌اند،قبل از اینها زبان بومی آنها همان لهجه شایعهء بین خودشان،و زبان ادبی آنها فارسی بوده که از تاریخ استیلای انگلیس‌ها ببعد در میان آنها یکنفرنویسنده باین زبان پیدا نشده است.اما مصریها،بواسطهء طبیعت مستبد و حمیت عربی‌است که زبان خود را بالمره از دست نداده،و فقط بزبان انگلیسی مخلوط نموده‌اند.
طبیعت نرم و سریع الانفعال ایرانی غیر از طبیعت سخت و نفوذناپذیر عربیست.منتهابرای فراموش شدن زبان،و از میان رفتن جنبهء ادبی آن بیش از مدت یک ژنراسیون‌وقت لازم است و آنچه در این باب نوشته‌ایم،راجع به پنجاه سال دیگر خواهد بود.
٥-مذهب–عداوت رجال و سیاسیون بزرگ انگلیس نسبت بدین اسلام،تاریخی‌است.لرد گلادستون صدر اعظم آن دولت،در کرسی نطق مجلس اعیان قرآنی از بغل خوددرآورده،بحضار نموده و گفت:«تا از این کتاب آسمانی در عالم اسمی باقی است،ما نباید بدوام و بقای مستملکات خود مطمئن باشیم،مانع بزرگ مقاصد ما در عالم قرآن‌است.»گذشته از این شاهد تاریخی،سعی و مجاهدت قوم غالب در انهدام اساس مذهب‌ملت مغلوب،امری طبیعی و موافق پلتیک و صرفهء استعمار است.زیرا،تا ملت مستعمره‌بدین خود معتقد و باخلاق مذهبی و آداب دیانتی خویش متخلق و معتاد است،نسبت‌بافراد ملت غالب باوفا نبوده،اطاعت او نسبت بآنها ظاهری و تحکیم قوم غالب بر آنها

سطحی است.وقتی این حاکمیت عمقی میشود و ملت مغلوب از روی وفاداری و علاقمندی،قید اطاعت قوم غالب را بر گردن میگیرد که عقیدهء باطنی را از دست داده،و عادات مذهبی‌خود را فراموش کرده باشد.

گذشته از این،مذهب با اینکه خیلی طرف علاقهء اشخاص متدین میباشد،در آن‌واحد قیدیست که انسان طبعا از آن گریزان بوده،بآزادی و راحتی و بی‌خیالی وبی‌قیدی بیشتر متمایل است.بنابراین،همینکه مذهب پشتیبان و حامی و حافظ و نگاهدارو مروج نداشته باشد،از استعمال و اجرا خواهد افتاد،و رفته رفته فراموش خواهد شد.

بر فرض محال که آنقدر خوش‌باور بوده،انگلیسها را در خصوص مذهب بیطرف بدانیم.

دیگر نمی‌توانیم تا این اندازه خوش‌باور بوده،آنها را حامی و حافظ اسلام تصور کنیم‌و همین عدم مراقبت و ترویج،برای فراموش شدن مذهب کاملا کافی،و بیست سال نمیگذردکه از دیانت اسمی هم در این مملکت باقی نخواهد ماند.آنوقت باید دید دعات مسیحی،با تشویقی که از هم مذهب‌های خود یعنی انگلیس‌ها خواهند دید،در این مملکت چه‌خواهند کرد؟و چگونه اساس دین را که با خون شهداء و مداد علماء استحکام و قوام‌یافته است منهدم خواهند ساخت.

تاتارهای کریمه و شمال بحر اسود و حاجی طرخان و سایر ساحل‌نشین‌های رودولگا،مگر همگی مسلمان نبوده‌اند؟امروز ده یک آنها مسلمان نیستند.و آنها هم که‌بواسطهء دوری از محیط قوم غالب،در دهات اسمی از مسلمانی دارند،فقط در قبرستان‌با روسها متمایز بوده،در سایر ترتیبات اجتماعی،از هرحیث،حتی ازدواج،از قوم‌غالب تبعیت میکنند.هرگاه بشجره‌نامهء خانواده‌های اسپانیولی رجوع کنیم،تا ده‌دوازده پشت اسامی آنها هانری و ژاک و فلیپ و گوستاو و ارنست،و بعد از آن محمدو علی و حسن و ابو عبد اللّه و عبد الرحمن است.آیا جز اینست که این هانری و ژاک‌امروزه،اولاد همان ابو عبد اللّه و عبد الرحمن هستند،و تغییر مذهب در اسم آنها هم‌سرایت کرده است؟آنها که بقفقاز و ترکستان و هندوستان مسافرت کرده‌اند میدانند ماچه میگوئیم.در میان شهرنشینان این ممالک،یکنفر که بزیارت بیت اللّه مشرف شده،وخود را حاجی بخواند یافت نمیشود.زبان روسی و انگلیسی،حتی فرانسه و آلمانی رادر نهایت خوبی حرف میزنند و مینویسند،و ادبیات آنها را در کمال اتقان میدانند ولی‌بقدری از معارف زبان مذهبی خود بیخبرند که یک سطر قرآن نمیتوانند بخوانند،سهلست‌خواندن نماز را هم نیاموخته‌اند.عمل کردن بمراسم مذهبی،از قبیل نماز،روزه وحج و غیره منحصر است بدهاتیها و بین زن‌های متمکن مسلمان و زن‌های اروپائی،در شهرهای این نواحی،هیچ فرقی نیست.آیا اینها همان ترکها و ترکمان‌های متعصب در مذهب‌و همان مسلمانان خالص العقیدهء پنجاه سال قبل نیستند که اثر عادات قوم غالب آنها را باین‌روز نشانده،و این‌طور مذهب را از کف آنها ربوده است؟

در شهرهای این اقطار،علمای مذهب منحصرند بیکی دو نفر ملای رسمی که آنها

را حکومت برای اعمال دینی معین کرده است.با اینکه در علم و دیانت با سایر اهالی‌فرقی نداشته،و از معارف اسلامی و تدین تقریبا بی‌بهره‌اند،معهذا برای همان لباسی‌که دربردارند،بقدری طرف تنفر و سخریه و استهزاء هم‌مذهبان خود هستند که از خانهٔ‌خود بیرون نمیتوانند بیایند.

در شهرهای اسلامی این ممالک،عدهٔ کلیساهائیکه قوم غالب در مدت کم ساخته‌اندچندین برابر مساجد،و همین مسجدهای قدیمه هم خراب و ویران،و برحسب تصادف‌یا عمد،غالبا با میخانه‌ها و عیش‌گاهها که محل انواع فحشاء و منکراتست همسایه است.

تعطیل عمومی در روزهای یکشنبه معمول،و در این روز و سایر اعیاد مسیحی صدای ناقوس‌کلیساها از نصف شب تا نصف شب دیگر بفلک بلند است،ولی حتی در روزهای جمعه وعیدین هم،در تمام شهر صدای یک اذان شنیده نمیشود

آقای رئیس الوزراء!ما بوعدهٔ خود وفا کرده،بدون ابراز حسیات و اظهارتعصب با منطق و برهان خلل‌ناپذیر،خیانت شما را در عقد این قرارداد نسبت به‌ایران و اسلام،ثابت کردیم.حال میخواهیم ببینیم عقاید و افکار عامه در این‌موضوع چیست؟

اگرچه شما در بیانیهٔ مورخهٔ ١٦ سنبلهٔ ١٢٩٨ خود،از عموم مردم این مملکت‌تشکر کرده‌اید که این خدمت شما را نسبت بایران و اسلام بحسن قبول تلقی کرده‌اند،و مخالفین قرارداد را معدودی هنگامه طلب معرفی نموده‌اید،ولی امروز شاید خودتان‌هم در مصنوعی بودن آن تشکر و خلاف واقع بودن آن ادعا تردیدی نداشته باشید.معهذاهرگاه تجربهٔ شش هفت ماهه،و اینهمه حبس و طرد و تبعیدی که برای خفه کردن افکاربکار برده‌اید،و اضداد را چه در پایتخت،و چه در سایر بلاد،روز افزون زیادتر دیده‌اید،برای اینکه شما را در آن اظهارات تکذیب نماید،کافی نمیدانید و چنانچه با وجود قانون‌نظامی و سانسور،این همه مطبوعات،اعم از روزنامه و شب‌نامه[1] که مثل برگ درخت‌در این شهر ریخته و به بیانات مختلف این رفتار شما را تنقید میکنند،باز هم برای‌یقین شما در مخالفت عمومی با این قرارداد تردیدی باقی گذاشته است و اگر با وجودپولهای بی‌حسابی که در راه تغییر افکار عامه پاشیده میشود،عبوس افراد مردم از این‌رفتار شما و ضدیت بی‌پروای آنها در هر مجلس و محفل،برای اثبات

مخالفت عمومی‌با قرارداد کفایت نمیکند،واقعا مطلب بر خود شما هم مشتبه است،قانون نظامی وسانسور مطبوعات را برداشته،مردم را در اظهار عقیده آزاد بگذارید و بعد از یکماه‌بدون تهدید و تطمیع بآراء عموم ملت رجوع نمائید تا بر خود شما هم ثابت شود که‌هیچکس راضی باین قرارداد ایران‌کش اسلام فناکن شما نیست.

اگر در مخالفت عمومی با این قرارداد تردیدی ندارید،چنانکه در خاتمهء بیانیهء

ص۱۱۲

خود از راه مفهوم مخالف،به آن اشاره کرده‌اید میخواهید بفرمائید،افراد ملت به سعادت‌حقیقی مملکت بی‌علاقه بوده،دارای اغراض جاهلانه و حسیات عوام فریبانه هستند،و مبنای حکم و تصدیق آنها جنون و سفاهت،و مستور داشتن حقیقت است،در اینصورت‌بشما میگوئیم بموجب قانون اساسی حکومت این مملکت ملی است.شما هم از طرف‌حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام،وصیتی قبول نکرده‌اید که تکلیف شرعی ووظیفهء وجدانی شما باعث اینهمه اصرار و ابرام باشد.وقتی که افراد نمیخواهند مملکت‌آنها بسعادت حقیقی؛یعنی استعمار انگلیس نایل آید،شما را چه واداشته است آنقدربسروسینه بزنید و یخه‌درانی بکنید؟[1]

آقای رئیس الوزراء!منکرین این قرارداد یعنی عموم مردم این مملکت رااز محیط سیاست دور،و بحقایق و وضعیات غیرآشنا و تمام آنها را جاهل و مغرض وهنگامه‌طلب و کلاش و مفتخور میدانید؛بروزنامه‌جات سایر ملل و رساله‌ها و مقالات‌بزرگان عالم حتی بعضی از انگلیسها رجوع نموده،ملاحظه فرمائید آنها چه مینویسندو چه مضاری از این قرارداد برای ایران ثابت مینمایند.آیا برحسب اتفاق میخواهیدویلسن رئیس جمهوری امریکا را هم جزو کلاش‌ها و مفتخورها و جاهل و مغرض و ازمحیط سیاست دور وانمود فرمائید؟

آقای رئیس الوزراء!در سلطنت مشروطه و حکومت ملی،برای یکنفررئیس الوزراء فقط«اعتماد بنفس و اتکاء بوجدان و حقیقت»و تنها«هدایت عقل و نیروی‌آن اندازه قوت و توانائی که باریتعالی،جل اسمه بآن بندهء ضعیف عطا فرموده است»کافی‌نخواهد بود که اقدام به همچو امر خطیری بنماید.زیرا بر فرض اینکه بافکار داخله وخارجه اهمیتی نداده،و شما یکنفر را عاقل‌ترین مردم تصور کنیم،تازه قانون

اساسی‌بشما اجازهء عقد یک چنین قراردادی را نمیدهد.ما ذیلا مواد قانون اساسی را که صریحااختیار بستن این قبیل قراردادها را از هرکس،ولو پادشاه مملکت سلب کرده است،بخاطر شما میآوریم.

«اصل بیست و دوم-مواردیکه قسمتی از عایدات یا دارائی دولت و مملکت منتقل‌یا فروخته میشود،یا تغییری در حدود و ثغور مملکت لزوم پیدا میکند،بتصویب مجلس‌شورایملی خواهد بود»

«اصل بیست و سوم-بدون تصویب مجلس شورای ملی امتیاز تشکیل کمپانی و شرکت‌های عمومی،از هر قبیل و بهر عنوان،از طرف دولت داده نخواهد شد.»

ص۱۱۳

«اصل بیست و چهارم-بستن عهدنامه‌ها،و مقاولهء اعطای امتیازات(انحصار)تجارتی و صنعتی و فلاحتی و غیره،اعم از اینکه طرف داخله باشد یا خارجه،بایدبتصویب مجلس شورای ملی برسد.»

«اصل بیست و پنجم-استقراض دولتی،بهر عنوان که باشد،خواه از داخله خواه‌از خارجه،با اطلاع و تصویب مجلس شورایملی خواهد شد.»

«اصل بیست و ششم-ساختن راههای آهن یا شوسه،خواه بخرج دولت،خواه بخرج‌شرکت و کمپانی؛اعم از داخله و خارجه منوط بتصویب مجلس شورایملی است.»

«اصل چهل و ششم-پس از انعقاد سنا تمام امور باید بتصویب هردو مجلس باشد.

باید اول در مجلس سنا تنقیح و تصحیح شده،باکثریت آراء قبول،و بعد بتصویب‌مجلس شورای ملی برسند.ولی اموریکه در مجلس شورای ملی عنوان میشود،برعکس،از این مجلس به مجلس سنا خواهد رفت.مگر امور مالیه،که مخصوص شورای ملی‌خواهد بود.»

«اصل نود و چهارم از متمم قانون اساسی-هیچ قسم مالیات برقرار نمیشود مگربحکم قانون.»

آقای رئیس الوزراء!شاید بفرمائید:«قراردادی بسته شده و رد و قبول آن‌با مجلس شورای ملی است.»اگر واقعا اینطور است،پس چرا با این عجله مشغول‌اجرای آن شده‌اید؟

هرگاه کار طوری پیش آمد که همین وکلای فرمایشی که شما برای قبول این قراردادتهیه دیده‌اید،با کمال میلی که در قبول آن دارند،خجالت کشیده نتوانستند بوعدهء خودوفا کرده،این مملکت فروشی و اسلام‌کشی شما را تصویب کنند،در اینصورت کدام‌قوه میتواند انگلیسها را با نفوذیکه در ادارات ایران

پیدا خواهند کرد از کار خارج‌نماید؟و بر فرض پیدا شدن چنین قوه ضرر حقوق کنتراتی آنها را که اقلا تاکنون بدویست‌سیصد هزار تومان بالغ شده است،چگونه بر این ملت فقیر تحمیل خواهید کرد؟
آقای رئیس الوزراء!عبث بخود زحمت داده و در انتخاب کاندیداهای‌مسلم الموافقه دسیسه و تهدید و تطمیع و حتی تقلب بکار برده،و بعقیدهء خود زمینهء مناسبی‌برای تقویت قرارداد تدارک دیده‌اید،زیرا بر فرض اینکه وکلای فرمایشی شما بخواهندو بتوانند باین قرارداد رأی بدهند،خوشبختانه رأی علمای اعلام،و فقهای مراجع تقلیدکه در این امور کلی مطاع و متبع است،چیزی نیست که شما بتوانید بتهدید و تطمیع وتقلب تحصیل کنید.
این عکس نوشتجات و فتاوی علمای اعلام و حجج الاسلام است که در مخالف بودن‌این قرارداد با شرع مقدس نبوی و کلام اللّه مجید و مذهب حقهء جعفری مرقوم فرموده‌اندو چون عکس این مرقومات در این شهر خیلی منتشر شده و همه دیده‌اند،از نقل عین‌آنها صرف‌نظر کرده،همینقدر متذکر میشویم که درست در منطوق و مفهوم این فتاوی‌دقت کرده،ملاحظه نمائید چه بلائی بر سر اسلام آورده‌اید.
ص۱۱٤

آقای رئیس الوزراء!قطع نظر از فتوای آقایان حجج الاسلام،مخالفت این‌قرارداد با کتاب و سنت و اجماع و عقل،بقدری ظاهر و هواید است که مکلفین را دراین موضوع از تقلید بی‌نیاز کرده،با فی الجمله تدبر در قرآن مجید،شخص بقدری‌آیات مخالف آن را می‌یابد که از رجوع بسنت بالمره مستغنی شده بر تحریم این قراردادحکم مینماید.
ما در اینجا بعضی از آیات قرآن را که برای رد این قرارداد و مخالفت آن باشرع اسلام نص محکم است،ذکر نموده،در حقیقت مدرک فتاوی علمای اعلام رابدست میدهیم.
در سورهء نساء آیهء ۱۲۰:وَ لَنْ یَجْعَلَ اَللّٰهُ لِلْکٰافِرِینَ عَلَی اَلْمُؤْمِنِینَ سَبِیلاً.دراین آیهء کریمهء مبارکه خداوند سبحان،برای کفار راه تسلطی بر مؤمنین قرار نگذاشته‌است.در صورتی که شما برخلاف فرمودهء خداوند متعال،بموجب این قرارداد نه فقطکفار را به مسلمانان مسلط نموده‌اید،بلکه تمام اختیارات مسلمین را به آنها واگذاشته‌اید.

در سورهء قصص آیهء ۸٦:فَلا تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكافِرِينَ.نهی این آیه از پشتیبانیو مساعدت با کفار صریح است،ولی قرارداد شما قشون مسلمین را تابع کفار میکند کهبمیل و صرفهء خود آنرا بکار انداخته،مقاصد خود را بپوست و گوشت و خون مسلمانان،انجام نمایند.

در سورهء احزاب آیهء ۱:يا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ اِتَّقِ اَللّهَ وَ لا تُطِعِ اَلْكافِرِينَ وَ اَلْمُنافِقِينَاین کریمهء مبارکه از آیاتیست که مخاطب آن شخص شاخص رسالت پناهی صلی اللّه علیه و الهو سلم و نهی آن متوجه عموم مسلمانان میباشد.خداوند رحمن در این آیه مسلمین را بهتقوی و پرهیزکاری امر،و از اطاعت کفار و منافقین نهی میفرماید.اما این قرارداد شمامسلمین را در تمام شئون و کارهای خود تحت امر و اطاعت مستقیم کفار درآورده است.

منافق هم کسی است که ظاهرا خود را از زمرهء مسلمین وانمود کرده،و باطنا برای کفارکارچاقی نماید.گذشته از این آیه،نهی مسلمانان در اطاعت این قبیل اشخاص در قرآنکریم زیاد است.چنانکه در سورهء نساء آیهء ۱۳۷-۱۳۸ میفرماید:بَشِّرِ اَلْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً، اَلَّذِينَ يَتَّخِذُونَ اَلْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اَلْمُؤْمِنِينَ أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ اَلْعِزَّةَ فَإِنَّ اَلْعِزَّةَ لِلّهِ جَمِيعاً.خداوند سبحان بحضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و الهو سلم میفرماید:بمنافقین بشارت بده که عذاب دردناکی برای آنها مهیا است.بعد منافقینرا تشریح و میفرماید:آنها اشخاصی هستند که بجای مؤمنین از کفار دوست میگیرند،آیا از آنها انتظار عزت دارند؟در صورتیکه عزت تام و تمام مخصوص ذات خداوند است.

در سورهء آل عمران آیهء ۲۷:لا يَتَّخِذِ اَلْمُؤْمِنُونَ اَلْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اَللّهِ فِي شَيْءٍ.نهی از دوستی با کافران صریح است.

در سورهء آل عمران،آیهء ۹۵:يا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ كافِرِينَ.خطاب بمؤمنین کرده،میفرماید:

اگر گروهی از اهل کتاب را اطاعت نمائید شما را بعد از ایمان به کفر برمیگردانند.

باز در همین سورهء مبارکه،آیهء ۱٤۲:يا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا اَلَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِينَ.خطاب بمومنین است کهمیفرماید:هرگاه از کافران اطاعت نمائید،شما را بحال قبل از ایمان برمیگردانند وخسران بار خواهید آورد.

در سورهء نساء آیهء ۱۳۷:یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَتَّخِذُوا اَلْکافِرِینَ أَوْلِیاءَمِنْ دُونِ اَلْمُؤْمِنِینَ أَ تُرِیدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلّهِ عَلَیْکُمْ سُلْطاناً مُبِیناً.خداوند تعالی بعداز نهی از دوستی مؤمنین با کفار،خطاب بمؤمنین کرده،میفرماید:آیا میخواهید(بواسطهءدوستی با کفار)برای خدا حجت قاطعه بر خود قرار دهید؟

در سورهء آل عمران،آیهء ۱۱۲:یاٰ أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْلاٰ یَأْلُونَکُمْ خَبالاً وَدُّوا ما عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ اَلْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواٰهِهِمْ وَ ما تُخْفِی صُدُورُهُمْأَکْبَرُ قَدْ بَیَّنّاٰ لَکُمُ اَلْآیاتِ إِنْ کُنْتُمْ تَعْقِلُونَ.در این آیه،خداوند تعالی مؤمنین را از دوستیمخصوص و محرمیت با غیر از مؤمنین نهی،و برای ارائهء ضرر استظهار بکفار،میفرماید:

کفار از افساد امور شما کوتاهی نداشته،دوستدار رنج و زحمت شما هستند،از ظاهرشاندشمنی آشکار و دشمنی باطنی آنها بزرگتر است.

در سورهء مائده،آیهء ٥٦:یاٰ أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَتَّخِذُوا اَلْیَهُودَ وَ اَلنَّصاریٰ أَوْلِیاءَبَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اَللّهَ لاٰ یَهْدِی اَلْقَوْمَاَلظالِمِینَ.میفرماید:ای مؤمنین یهود و نصاری را برای خود دوست نگیرید،آنها بایکدیگر دوستند(با شما دوستی نمیکنند)هرکسی از شما با آنها دوستی کند،همانا ازآنها بشمار میآید.

در سورهء مائده،آیهء ٦٢:یاٰ أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَتَّخِذُوا اَلَّذِینَ اِتَّخَذُوا دِینَکُمْهُزُواً وَ لَعِباً مِنَ اَلَّذِینَ أُوتُوا اَلْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ اَلْکُفّارَ أَوْلِیاءَ وَ اِتَّقُوا اَللّهَ إِنْ کُنْتُمْمُؤْمِنِینَ،میفرماید:از اهل کتاب که دین شما را ریشخند و بازیچه گرفتهاند،و از کفاردوست نگیرید.

در سورهء هود آیهء ۱۱۵:لاٰ تَرْکَنُوا إِلَی اَلَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ اَلنّارُ وَ ما لَکُمْمِنْ دُونِ اَللّهِ مِنْ أَوْلِیاءَ ثُمَّ لاٰ تُنْصَرُونَ.حق تعالی شانه مسلمانان را از اندک میل همراهیبه جانب ظالمین نهی فرموده،و عقاب این رفتار را آتش جهنم قرار داده است.و اینقرارداد شما یک ملت مسلمان را نه فقط بظالمترین مردم نسبت بملل عالم بخصوصاسلامیان متمایل مینماید،بلکه ایرانیها را تابع و مطیع آنها میکند.

در سورهء کهف،آیهء ۲۷:وَ لاٰ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَ اِتَّبَعَ هَواٰهُ

وَ کانَ أمْرُهُ فُرُطاً.نهی این آیهء کریمهء مبارکه از اطاعت کسانی که از ذکر خدا غافل وبهوای نفس خود رفتار میکنند(و با نهایت بی‌خبری از آیات خدا و بی‌اعتنائی باحکام دین،مسلمانان را گرفتار کفار مینمایند)ظاهر و هویداست.

در سورهء هل اتی،آیهء ٢٤:وَ لاٰ تُطِعِ اَلْکافِرِینَ وَ اَلْمُنافِقِینَ وَ دَعْ أذاٰهُمْ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اَللّٰهِ وَ کَفیٰ بِاللّٰهِ وَکِیلاً.نهی از اطاعت کفار و منافقین در این آیهء کریمه بقدری‌واضح و هویداست که برای هیچ مسلمانی مجال تردید باقی نگذاشته،مخالفت و ضدیت‌با قرارداد و خود شما را از ضروریات مذهب کرده است.

آقای رئیس الوزراء!در معاملات اگر یکطرف ضرر میکند،اقلا باید طرف‌دیگر فایده ببرد،و کمتر معامله‌ایست که فقط فایدهء آن منحصر بدلال بوده،طرفین معامله‌خسارت بکشند.تا حال مضار و منافع این قرارداد را نسبت بایران تحت نظر داشتیم.

در اینجا میخواهیم موقتا منافع ایران را از نظر دور کرده،از نقطه نظر منافع انگلیس،باین قرارداد شما نظر افکنیم.

دولت بریتانیای کبیر،تا قبل از عقد این قرارداد،دولت مطبوع محبوب عادل‌با انصاف زیرکی در ایران قلم رفته بود و ایرانیها بدوستی آن دولت خرسند بود،همواره‌گله‌گذاری‌های مظالم روسیهء تزاری و مناقشات با هم‌کیشان خود را نزد آن دولت میبردندو در مواردیکه اشکالی برای آنها پیش میآمد از اولیای آن دولت مشورت دوستانه کرده،ودر مواقعیکه گرهی بکار میخورد حل قضیه را بحکمیت آن دولت محول مینمودند و برای‌کشف معادن و تاسیسات صنعتی و راه‌سازی چشمشان بکمپانیهای انگلیس و مایل بودند که‌منافع مشروع این تأسیسات بسرمایه‌داران این مملکت عاید شود.انگلیسها هم از این‌حسن‌ظن استفاده کرده منافع و مقاصد خود را بهتر و آسان‌تر از سایرین حفظ کرده وپیش میبردند،سهلست بسا کارها که دولت روس با کشمکش‌های بسیار بپیشرفت آن‌موفق نمیشد انگلیسها با همان حسن‌ظن و روابط صمیمانهء ایرانیها با کمال سهولت بدون‌هیچ زحمت و رنج بپیشرفت نظیر بلکه بهتر از آن موفق میگردیدند.ولی بعد از عقدقرارداد همان انگلیس مطبوع محبوب عادل با انصاف زیرک،همان انگلیس طالب استقلال‌ایران،برای حفظ مستعمرات آسیائی خود،بالاخره همان دولت همسایهء قدیمی و دوست‌صمیمی،در مدت شش هفت ماه،باندازه‌ای جلب تنفر و انزجار کرده است که دولت‌خشن بد همسایهء بد همه چیز تزاری روس،با فشار و تضییقات صد سالهء خود بایران،اینقدر طرف تنفر واقع

نشده بود.بحدی این تنفر و انزجار رو بازدیاد است که هیچ‌بعید نیست ایرانیها برای رهائی از شر انگلیس،خود را در آغوش بلشویزم بیندازند.
اما ایرانیها باید از یک حیث از شما ممنون باشند که بتوسط شما پرده از روی کار،و نقاب از چهرهء دو روی انگلیس برداشته شد،و ایرانیها دوست صد و بیست ساله‌ء خودرا شناختند.
آقای رئیس الوزراء!چون میخواهیم این رساله را در همین جا ختم کنیم؛این

است که به شما و هم‌پیمانهای شما نصیحت کرده،میگوئیم هنوز آب و گل زیادی خرج‌این قرارداد نکرده‌اید،و برای پیش بردن این خیال خام،خیلی آلوده نشده‌اید،عبث به خودتان و ایرانیها خسارت بی‌ربط وارد نیاورده،اصرار بیمورد نکرده،لجاج‌و عناد بی‌محل را کنار بگذارید،و یقین بدانید که در دوره‌ای که ایرلند تجزیه میشود،و افغانستان خود را از قیمومت قدیمی خلاص میکند و مصر و هند از اقدامات خود در راه‌آزادی تام و تمام مشغول نتیجه گرفتند،در دوره‌ای که ملل صغیر تازه بآزادی رسیده،حتی ارمنی‌ها و یهودی‌ها استقلال پیدا میکنند،در دوره‌ای که در یک قسمت بزرگ دنیامردم زیر بار مزیتهای رتبه‌ای و فضلی و مالی هموطنان و حتی اقوام،سهلست برادران‌خود نرفته،با وجود مخالفت عادات و اخلاق و طبیعت بشری میخواهند افراد نوع انسان‌را از حیث مقام و حیثیت و دارائی یکسان نمایند،یک چنین قراردادی که ایران شش‌هزار ساله.ایران مولد و مدفن سیروس و داریوش و اردشیر و شاپور و بهرام و نوشیروان،ایران قلمرو سلطان محمود غزنوی و عضد الدوله دیلمی و آلب ارسلان و ملک شاه سلجوقی،ایران مربی شاه اسمعیل اول و شاه عباس کبیر صفوی و نادر شاه افشار،ایران پرورنده‌ءبوذر جمهر و ابو مسلم خراسانی و یحیی و خالد و جعفر برمکی و خواجه نظام الملک و خواجه‌نصیر الدین طوسی و میرزا تقی خان امیر کبیر فراهانی،ایران موطن شیخ طوسی و محمدابن بابویه و علی بن بابویه قمی و شیخ کلینی رازی و شیخ بهائی عاملی و شیخ مرتضی انصاری،ایران محل نشو و نمای فیروزآبادی و یاقوت حموی و ابو الفرج اصفهانی و غیاث الدین‌جمشید کاشانی،ایران مسقط الرأس شیخ الرئیس بو علی سینا و ظهیر فاریابی و محمدزکریای رازی و میرداماد و ملا صدرای شیرازی و میرزا ابو الحسن جلوه‌ء اردستانی،ایران‌مولد رودکی و فردوسی و انوری و ناصر خسرو و نظامی و خیام و سعدی و حافظ و صائب وقائم مقام فراهانی را مستعمره‌ء انگلیس قرار میدهد،قراردادی که تمام

اهل مملکت از آن‌متنفر و عموم ملل عالم از آن منزجر،و حتی در انگلستان هم،جمعیت‌های متعدده بر ضد آن‌هستند،قراردادی که با مذهب و دین و اخلاق و عادات و استقلال داخلی و خارجی و همه‌چیز این مملکت منافی است،چنین قراردادی در چنین مملکتی با چنین اوضاع و احوالی‌اجرا شدنی نیست.

۲۹ حوت ۱۲۹۷

انتشار ابطال الباطل

در ایام عید سال ۱۲۹۹،دیدوبازدید عید را منحصر باعضای‌نزدیک خانواده کرده،مشغول پاک‌نویس رساله‌ء ابطال الباطل‌شدم.برای اینکه نسخه متعدد شود،و کسی هم خط را نشناسدبرادرم آقای فتح اللّه مستوفی،چند روزی مشق خط نسخ کرده،صفحاتیکه از زیر دست‌من بیرون میآمد،میگرفت،و بخط نسخ نسخه‌ء دیگری از آن ترتیب میداد.در هفتم‌هشتم عید که کار ما تمام شده بود،صبحی آقای حاجی مخبر السلطنه(جناب آقای مهدیقلی‌هدایت)وارد شده،فرمودند:«آنچه منتظر شدم شما بدیدن عید بیائید نیامدید،من

آمدم.»بعد از تشکر بایشان عرض کردم:«من امسال هیچ‌جا نرفته‌ام.مشغول کاری‌بودم.»فرمودند:«چه کار؟»گفتم:«اگر میل داشته باشید،برویم در لابراتوار تماشا کنیم‌از کلمه‌ء«تماشا»و«لابراتوار»تصور کردند،عمل شیمیائی است،فرمودند:«بدم نمیآید»باهم بطالار آئینه که اطاق خارج و داخل و محل کار من بود،رفتیم.جزوه‌های ابطال الباطل‌را از کشو میز بیرون آورده،مقدمه و بعضی از قسمت‌های آنرا بطور تفرقه برای ایشان‌خواندم.گفتند:«این کتاب را نمیتوان سرسری شنید.من امروز صبح،سه چهار جابازدید برای خود مرتب کرده‌ام.حالا میروم دو ساعت بعد از ظهر میآیم،تا هروقت شب‌باشد تمام رساله را میشنوم.»بعد از ظهر که روز گرم بهاری بود،سر ساعت موعود آمدند.

در همان طالار نشستیم،و تا ساعت نه من تمام رساله را برای ایشان خواندم.

ولی وسیله برای انتشار آن نداشتیم،زیرا چنانکه میدانیم نظمیه‌ء شهر با کمال‌مراقبت،از انتشار هرچیزی که بر ضرر قرارداد و بر ضد وثوق الدوله بود جلوگیری‌میکرد.بالاخره صلاح دانستیم با مرکب چاپ نویسانده و با چاپ سنگی یا روئی،چاپ‌کنیم.میرزا مهدی کاتب اصفهانی یکی از قرآن نویسهای پدرم که

خط نسخ را خوب‌مینوشت و ترجمهء انقلاب کبیر فرانسهء مرا پاک‌نویس کرده بود،بخانهء ما رفت‌وآمد داشت.

جزوه‌های ابطال الباطل را یکی دو تا میگرفت و پشت کمر خود،زیر قبای راسته میگذاشت‌و شال پهن خود را روی آن می‌بست و بمنزلش میبرد و با مرکب چاپ مینوشت و بهمان‌کیفیت میآورد.اینکار هم یکماهی طول کشید ولی وسیلهء انتشار آن بدست نیامد.

چندی بعد که کابینهء وثوق الدوله افتاده،و مطبوعات آزاد شده بود،روزی در مدرسهءسیاسی آقای علی اکبر دهخدا را ملاقات کردم،ضمنا مذاکره‌ای هم از قرارداد بمیان‌آمد.با ایشان بمنزل آمدیم.بعضی از قسمت‌های رساله را خواندیم.ایشان رسالهء چاپ‌نوشته را برای مطالعه از من گرفتند.ضمنا گفتند:«اگر وسیله برای چاپ آن پیدا کنم‌اجازهء اقدام دارم؟»گفتم:«البته»ایشان رفتند.بعد از چند روز،یک نسخه روزنامه‌بعنوان من رسید که چهار صفحهء خط کشیده،با شمارهء سر صفحه،در پائین ورق آن،باین‌رساله تخصیص یافته،و از اتخاذ این وضع معلوم بود که ناشر روزنامه خیال طبع آنرابشکل کتاب علیحده هم دارد.آقای دهخدا میگفتند:با من قرار گذاشته است،هزارنسخه علیحده هم چاپ کند،و چاپ هم کرد.ولی نمیدانم چه شد که وقتی کتاب در پاورقی‌روزنامه تمام شد.نخواست کتابها را جلد و منتشر کند[1] میگفت فرمهای چاپ شده را در

انبار موش زده،و از استفاده انداخته است.فقط توانستم دو جلد از این کتاب را در عوض‌نسخهء خطی،بهزار زحمت از او بگیرم،مابقی را یقینا بمقواسازها واگذار کرد که از آن‌جلد کتاب بسازند.این دو جلد را رفقا از من میگرفتند و میخواندند.تا سال ۱۳۱۱ که‌در اصفهان بودم،آقای امیر قلی امینی مدیر روزنامهء اخگر،این رساله را در آنجابطبع رساند.

ضدیت عملی باقرارداد یا جوانمردی

یکی از واقعات گردش عید ۱۲۹۹ که همان روز عید اتفاق افتاد،انتحار سرتیپ فضل اللّه خان آقولی،افسر رشید امنیه بود.فضل اللّه‌خان و فرج اللّه خان برادر کوچکترش همانها بودند که بمعرفی‌آقای بینش،من آنها را برای خدمت در ژاندارمری مالیه،به‌ماژور استکس معرفی کرده بودم.بعد از آنکه شوستر

آمریکائی رفت و ژاندارمری مالیه سرنگرفت،عده‌ای را که ماژور انگلیسی جمع‌آوری کرده بود،تحویل کلنل یالمارس،رئیس ژاندارمری مملکتی دادند.فضل اللّه خان افسر رشید فهمیده‌ای از کار درآمده بود.
نمیدانم مهاجرت کرد یا نه،در هرحال همه او را دوست میداشتند،و آینده‌ء درخشانی برای‌او پیش‌بینی میکردند.در کابینه‌ء وثوق الدوله اکثر نقشه‌های توسعه‌ء امنیه بتوسط او انجام‌میشد.گذشته از مزایای اخلاقی و معنوی،از حیث قامت و قواره هم مرد برازنده‌ای بود.
خودکشی این افسر آرام باوقار متین،که باید همه‌گونه امیدواری بآینده و زندگی وریاست و قدرت داشته باشد،همه‌کس را بحیرت افکند.اگرچه همانروزها هم مردم حدس‌میزدند ولی بعدها معلوم شد،که این انتحار بسبب اطلاع یافتن از چگونگی تشکیلات‌قشونی آینده‌ء کشور بوده است که افسر نجیب وطن‌پرست نتوانسته است خود را بآن راضی‌کند و چون خود در کمیسیون نقشه‌ء انگلیسها برای قشون آینده‌ء ایران وارد،و یکی ازاعضاء بوده،قبل از تصویب و امضای نقشه،انتحار کرده،و با این ضدیت عملی،خود رااز زندگی سراپا ننگ آینده خلاص نموده است.

باز هم مار و پونه

در تشییع جنازه‌ء او،چه از طرف مقامات دولتی و چه از طرف مردم،که سبب این‌واقعه را بخوبی حس کرده بودند،تجلیل فراوانی بعمل آمد.نامش زنده‌ء جاوید باد.
ماه حمل گذشت.نظرم نیست چندم ثور و چه روزی از ماه رمضان‌بود،که نزدیک ظهر،از وزارت مالیه مرا با تلفن احضار کردند.
بعد از ظهر بوزارتخانه رفتم.میرزا عیسی خان فیض،معاون وزارت مالیه مرا پذیرفت.
ارمیتاژ اسمیت انگلیسی بموجب قرارداد وثوق الدوله،با سمت مستشار کل مالیه چندماهی بود وارد و مشغول رتق و فتق امور مالیه گشته بود.بمناسبت دانستن زبان انگلیسی،از میرزا عیسی خان بهتری برای معاونت وزارت مالیه نداشتند.تمام کارها را او بهم‌میبست[1].آقای معاون فرمودند:«مستر هارت مفتش کل مالیه بامر وزارتخانه میخواهدتفتیشی در ادارات مالیه‌ء جنوب بکند.یکنفر شخص بصیر باوضاع مالیه باید همراه او باشد

وزارت‌خانه شما را در نظر گرفته است.حقوق شما دویست تومان،و همان حقوق ایام کارشما است.فوق العادهء مسافرت هم داده میشود.اتومبیل هم برای مسافرت گرفته شده،وحاضر است پس فردا هم باید حرکت کنید.»

خوانندهء عزیز میداند که وضع مالی من بواسطهء قرضیکه از کار هیئت ممیزی تهران‌پیدا کرده بودم،هیچ خوب نبود،و منتهای احتیاج را بخدمت داشتم.زیرا هنوز قانون‌استخدام وضع نشده،و بمنتظرین خدمت حقوقی نمیدادند،و بیکاری برای مستخدمین دولتی‌خیلی گران تمام میشد.البته اینفکر هم بمغز من آمد،که ممکن بلکه یقین است که میتوانم‌در بین راه مفتش کل مالیه را از طلب خود از دولت و قرضی که در مقابل آن دارم آگاه‌کرده،بوسیلهء او خود را از این هفتهزار تومان قرض بی‌وجه که تا این وقت سر بده هزارتومان زده بود،خلاص کنم.با وجود همهء اینها،من در عالم فکر هم تردیدی بخود راه نداده،فورا تصمیم گرفتم که این خدمت را قبول نکنم.زیرا نویسندهء ابطال الباطل،اگر آنچه‌نوشته بود از راه ایمان و عقیده بود،نمیتوانست به پیشرفت قرارداد کمک کند،و بچنین‌خدمتی هرقدر هم موافق صلاح و صرفهء شخصی او بود،تن در دهد.ولی برای اینکه یک‌دوست قدیمی را هم نرنجانده باشم،و راه عذر موجهی برای رد این خدمت که طالب زیادداشت،فکر کنم بمیرزا عیسی خان گفتم:«امشب را بمن مهلت بدهید تا فکر خود را کرده،جواب بگویم.»گفت:«این کار فکری ندارد.کار بسیار خوبی است.شما با سابقه‌ایکه‌با مستشاران خارجه دارید،میتوانید برای دولت نافع واقع شوید،و باعث پیشرفتهای‌آتیهء شما هم خواهد شد.بآرمیتاژ اسمیت هم آنچه لازم بوده است،گفته شده،او هم میل‌کرده است با شما ملاقات کند.»بدون اینکه منتظر جواب من شود،گوشی تلفن را برداشت‌و بآرمیتاژ اسمیت آمدن مرا اطلاع داد.چند کلمه بانگلیسی صحبت کرد،و گوشی رازمین گذاشته،گفت:«در همین ساعت،مستشار کل مالیه منتظر شماست.»گفتم:«من‌مشکل می‌بینم،این خدمت را قبول کنم.»گفت:«دولت از شخصی مثل شما منتظر نیست‌که از کار شانه خالی کند.»گفتم:«دولتی که عنقریب دو سال است،حتی یک احوالپرسی‌هم از من نکرده،و هروقت کار مشکلی پیدا میکند،بیاد من میافتد و بعد از ختم کار و رفع‌حاجت مرا بخدای متعال میسپرد،نباید انتظار داشته باشد که هر امری میدهد من اطاعت‌کنم.معاملهء دولت با من،معاملهء سر عمله با عمله است.پس اختیار انتخاب بیل یا کلنگ بامن است.من فعلا نمیتوانم بیل‌داری کنم.بروید یک عملهء بیلدار فکر کنید!این جواب‌رسمی شما.اما دوستانه بشما میگویم امشب را صبر کنید،فردا صبح جواب من،اعم ازرد یا قبول به شما خواهد رسید.»گفت:«با مستشار کل مالیه که منتظر شماست چه

بایدکرد؟»گفتم:«ملاقات او مانعی ندارد.»چون بدم نمیآمد که در هرحال ببینم این آقای‌مستشار کل مالیه چه جنمی دارد و چند مرده حلاج است،برخاستم و بدفتر ارمیتاژ اسمیت‌رفتم.قدری باهم از تفتیش دفاتر جنوب صحبت داشتیم.ضمنا در مقابل سؤالات او از

کلیات مالیهء ایران،بقول روات حدیث قدری از انبان نوره[۱](چیزهای پوچ)بجای‌حنا تحویلش دادم،و بمنزل مراجعت کردم.

نزدیک افطار حکم مأموریت مرا آوردند.ولی من تصمیم خود را در همانساعت‌اول گرفته بودم.فردا صبح حکم را با چند کلمه‌ای دوستانه که بمیرزا عیسی خان نوشتم‌پس فرستادم.این حکم در دوسیهء پرسنلی من که بمناسبت آخرین خدمتم در وزارت‌کشور است باید موجود باشد.

مراجعت سلطان‌احمد شاه‌بایران

میدانیم سلطان احمد شاه،دو روز بعد از انتشار قراردادوثوق الدوله باروپا مسافرت کرده است.انگلیسها آنچه خواستنددر این مسافرت بنفع قرارداد از شاه قول رسمی بگیرند،پیش‌نبردند.وثوق الدوله شاهزاده نصرت الدوله را بسمت وزارت‌خارجه همراه شاه کرده بود،که لدی الاقتضا برای کار چاقی‌قرارداد حاضر باشد،انگلیس‌ها شاهزاده وزیر خارجه را بلندن طلبیدند،و قبلا بادهائی‌به آستین او کردند[۲]و نقشهء قبولاندن قرارداد را بشاه با او کشیدند.بعد شاه را که تااینوقت هیچگاه دعوت نکرده بودند رسما بلندن دعوت نمودند.

رسم معمول دربار انگلستان در پذیرائی شاهان سابق ایران این بود که همیشه ولیعهددولت انگلیس باستقبال رفته از شاه پذیرائی میکرد،و در این ضمن‌ها در محل ییلاقی یا مثلادر کشتی سلطنتی که شاه ایران را برای گردش و تماشا میبردند،بطور تصادف ملاقاتی‌بین دو پادشاه اتفاق میافتاد و در پاره‌ای از ضیافتهائی که بعد از این ملاقات پیش میآمد،پادشاه انگلیس هم شرکت میکرد.این بار برخلاف رسم،ژرژ پنجم پادشاه انگلستان راهم بزحمت استقبال و پذیرائی شاه ایران انداختند.ولی نتوانستند سلطان احمد شاه رارام کنند.حتی راضی شدند که در نطق رسمی او،که در شب مهمانی که علی الرسم باید درجواب نطق پادشاه ایراد کند،چند کلمه‌ای مبنی بر اظهار رضایت از عقد قرارداد بشنوند باهمه روسفتی که نصرت الدوله در این زمینه بکار برد،سهل است،ناصر الملک را هم برای‌انجام این منظور،بکمک خود

طلبید،کاری پیش نبردند.و شاه بدون هیچ اظهاری بر نفع‌قرارداد،به پاریس محل اقامت همیشگی خود مراجعت نمود.

---

۱)روات حدیث امامان شیعه گاهی که با مخالفین مواجه می شدند تقیه کرده و راجع به مسائلی که از آنها سوال می شده سنی مآبانه جواب میداده و در نز همکاران شیعی مذهب خود می گفتند المطلب من حراب النوره

وثوق الدوله،همینکه از همراهی شاه مأیوس شد،برای اینکه میدان عملیاتش درایران خالی باشد،بفکر افتاد که تا بتواند شاه را در اروپا نگاهدارد و بفراغت خاطرباجرای قرارداد پردازد.تا وقتیکه شاه،بصرافت طبع خود میخواست در اروپا بماندمقصود حاصل بود،همینکه قصد آمدن کرد،برای نگاهداری او در اروپا،ازطرف وثوق الدوله تلگرافاتی[1] بنصرت الدوله مخابره شد.نصرت الدوله هم البته آنچه‌پیر استاد داشت بکار بست ولی فایده نکرد،و شاه از پاریس بعزم ایران حرکت نموده،دراواخر بهار سال ۱۲۹۹ وارد تهران شد.

مردم ایران که از مقاومتهای اعلیحضرت در مقابل قرارداد آگاه شده بودند،از شاه‌خود همه جا با احساسات فراوان پذیرائی کردند.روز ورود او بتهران،با وجوددستورات قبلی وثوق الدوله بنظمیه و مراقبت زیادی که از طرف افراد پلیس بعمل آمد،مردم در همه جا بعد از بروز احساسات نسبت بشاه،فریاد مرده باد وثوق الدوله!نابودباد حائن!واژگون باد وطن فروش!بلند کردند.در خیابان ناصریه(ناصر خسرو)که خیابان آخری و محل پیاده شدن شاه(از در شمس العماره)بود این سر و صدا ازهمه‌جا بلندتر شد.

استعفای‌وثوق الدوله

دولت بلشویک روسیه قدرت خود را در تمام خاک روسیهء قدیم‌منبسط،و ابتدا کلچاک را که از شرق روسیه بسمت مسکو می‌آمد،مغلوب و بعد دنیکن و ورانگل را با همهء کمک‌های انگلیس از بین‌برده،و نیروی انگلیس را هم که برای سرپا نگاهداشتن دولت‌قفقاز در بادکوبه بود،به بحر خزر ریخته،سهل است با کشتیهای خود آنها را تا ساحل‌ایران هم تعقیب کرده و از ۲۰ ثور ۱۲۹۹ در آبهای انزلی لنگر

انداخته،و در داخلهء خاک‌ایران هم تا حدی آن‌ها را دنبال نموده بود.پس ایران،ایران یکی دو سال قبل نبودکه اسیر سیاست یکطرفه و بلامعارض بوده،و انگلیس‌ها هرچه میخواهند از طرف دیگر

از طرف دیگر در داخلهء خود انگلستان هم زمزمه‌هائی برضد طرز حکومت آن دولت‌بلند شده،و جمعیت‌های زیادی از اهل کشور مخالفت خود را با رژیم امپریالیست حکومت‌دولتی اظهار داشته و میگفتند تا کی مردم باید این مالیات‌های کمرشکن جنگی را بپردازند.

دولت نیمه اشرافی و نیمه کارگر انگلیس هم ناچار بود،قدری دست و پای خود را جمع‌و بار مالیات خونی و پولی ملت را سبک کند.مثل یکسال پیش نمیتوانست آزادانه قشون‌انگلیس را،مثلا بکمک دنیکن و ورانگل و روسهای سفید بفرستد،و از ته‌ماندهء آن‌بقفقازیهای بادکوبه امداد نماید،سهل است برای استرضای ملت ناگزیر بود قوای خودرا از ایران هم عقب بکشد،و از نگاهداری پلیس جنوب نیز صرف‌نظر نماید.نتیجهء ناگزیراین مقدمات این بود که دیگر با فشار کاری از پیش نمیرفت،و دولت انگلیس ناگزیر بوددر اجرای قرارداد مماشات نماید.بنابراین وثوق الدوله که همه چیزش را روی اجرای‌قرارداد گذاشته،و از هیچ‌کس و هیچ عمل پروا نکرده،و مردم از او بی‌اندازه رنجوربودند،دیگر بدرد ریاست وزرای دولت ایران نمیخورد.البته سلطان احمد شاه هم،درایام اقامت خود در اروپا،باین وضع برخورده،که با وجود آمدن بالشویک‌ها بساحل‌ایران،و افسونهای نصرت الدوله بایران برگشته است.دوری وثوق الدوله از کار ناگزیربنظر میرسید.چنانکه چند روز بعد از مراجعت شاه از کار برکنار،و از راه همدان وکرمانشاه و بغداد بسمت اروپا رهسپار شد،یا به بیان ساده‌تر از ایران فرار کرد.

کابینهءمشیر الدوله

البته حالا که اجرای قرارداد باید با مماشات سروصورت بگیرد،انگلیس‌ها هم ضدیت علنی با ریاست وزرای شخص محبوب وطن‌پرست با احتیاطی،مثل مشیر الدوله نکردند.شاید قبول مشیر الدوله‌هم که بدون هیچ گرفت‌وگیر،آن هم در چنین موقعی زیر بارمسؤلیت رفت بجهت همین اوضاع و احتمال توانائی برای خدمت بکشور بود.

مشیر الدوله،در هفتم سرطان ۱۲۹۹ رئیس الوزراء و کابینهء خود را در دوازدهم‌سرطان بشاه معرفی کرده،مشغول کار شد.مستوفی الممالک و مؤتمن الملک بعنوان وزراءمشاور و حاجی مخبر السلطنه نیز،با سمت وزارت مالیه،در این کابینه شرکت کردند.

میدانیم،مشیر الدوله از پانزده سال پیش تا اینوقت همواره،یکی از ارکان سیاست‌دولت و در اکثر کابینه‌های دورهء مشروطه شرکت کرده،و دوبار هم رئیس الوزراء شد،وطرف اعتماد عامه بود،و رجال کشور هم همگی بدانش و تجربهء او معتقد و نظریات سیاسی‌او را تصدیق داشتند.وجود وزیرانی مانند مستوفی الممالک و مؤتمن الملک و حاجی‌مخبر السلطنه در این کابینه نیز،از نقطه نظر داخلی،و حیثیت خارجی بسیار مؤثر،و اگرکابینه‌ای میتوانست در این موقع برای ایران کاری بکند و کارهای بی‌سررشتهء سه چهار سال‌اخیر را سروصورتی بدهد،این کابینه بود.

مشکلات کار

میدانیم کشتیهای بالشویک‌ها که برای تعقیب انگلیسها از بادکوبه‌بآبهای ساحل ایران آمده‌اند،از ۲۰ ثور همچنان در آبهای انزلی‌لنگر انداخته،خودسرانه یا بدستور مراکز بالشویکی،بدشان

نمی‌آید که از اهالی سواحل بحر خزر بالشویک‌سازی کنند،و آن‌ها را بر ضد مرکزبشورانند.چنانکه عده‌ای که از قرارداد ناراضیند دور هم جمع شده،و احیانا کمک‌های‌مادی و معنوی هم از طرف کشتیهای سواحل می‌بینند.این‌ها همان‌ها هستند که عنقریب‌دولت مشیر الدوله اسم متجاسرین را به آنها میدهد.

بالاختصاص که میرزا کوچک‌خان هم با قوای خود در جنگل و با افکار وطن‌پرستانه‌ولی سادهء خود بدش نمیآید که از قوای آزادیخواه روس که در آبهای ساحلی ایران هستندبر ضد حکومت مرکزی عاقد قرارداد استفاده نماید و اگر وارد عمل نشده است فقط از راه‌عقیده و ایمان مسلمانی شخص اوست.و الا حول و حوش او حاضرند با آغوش باز بالشویک‌هارا بداخلهء ایران راه دهند،و اگر تجمع متجاسرین قوت پیدا کند،خیلی محتمل است‌که قوای او هم از دور او پاشیده،بمتجاسرین ملحق شوند و حتی خود او را هم خواه ونخواه باین کار بکشانند.

در آذربایجان هم جمعی باسم جمعیت قیام،قیام کرده و از یکسال قبل در تبریزراه خودسری میروند و بعضی از بالشویک مآبها از قبیل دکتر جاوید و سید جعفرپیشه‌وری خود را جزو آنها کرده‌اند.عنوان آنها ضدیت با قرارداد و رئیس آنها شیخ محمدخیابانی یکی از وکلای مجلس دورهء قبل است.اگرچه این آقا در نطقهای خود همواره‌خویش را طرفدار وحدت ملی و استقلال و تمامیت ایران معرفی،و همچو وانمود میکند که‌این ضدیت با مرکز ضدیت با قرارداد است ولی عملا سه چهار ماه است تمام رؤسای مرکزی‌را از ادارات خارج کرده،حتی اسم آذربایجان را«آزادی‌ستان»گذاشته،سهل است‌این اسم را بالای کاغذهای اداری هم چاپ کرده،و خیلی بعید بنظر میآید که این غائله‌بمسالمت ختم شود.علاوه بر این،طغیان کردهای مکری و اسمعیل آقا(سیمیتقو)هم درنواحی سرحدی این ایالت.که تا ارومیه و خوی هم نفوذ کرده‌اند در کار،و مایهء همه‌گونه نگرانی است.

قوای انگلیس هم بعد از شکست خوردن از بالشکویکها از بادکوبه بایران آمده،واز منجیل تا قزوین و همدان و کرمانشاهان و تا سرحد ایران و عراق عرب در رفت‌وآمد،و چنین وانمود میکنند که برای جلوگیری از حملهء احتمالی بالشویکهای سواحل ایران‌در این کشور رحل اقامت افکنده،و وزیر مختار انگلیس در تهران بیانیه‌هائی هم که اسم‌فرمان(!)روی آن میگذارد؛در این زمینه صادر میکند،و باهالی تهران که خود درهیجان آوردن آنها شریک است اطمینان‌هائی میدهد.علاوه بر این،انگلیس‌ها در تربت-حیدریهء خراسان هم یک قوهء سه چهار هزار نفری دارند که معلوم نیست کی و چه وقت آنهارا از ایران خواهند برد،و بنظر چنین می‌آمد که این قوه را برای جلوگیری از حملهء احتمالی‌بلکشویها بجانب هندوستان،در این نقطه نگاهداشته باشند.گذشته از اینها.قوه‌ای هم‌باسم پلیس جنوب(اس پی آر)در فارس دارند که از ایرانیهای داوطلب با روسای انگلیسی‌و افسرهای هندی تشکیل کرده‌اند.بین این قوه هم با طوایف محلی که از راه وطن

پرستی بر ضد آن هستند،دائما زد و خورد در کار است،و بازهم معلوم نیست که چه‌وقت این قوه را که در ایام جنگ،نمیدانم بچه فکر شاید بخیال تقسیم دو منطقهء نفوذقرارداد ۱۹۰۷ ایجاد کرده بودند،برهم خواهند زد،و ایرانیها را از برادرکشی‌خلاص خواهند کرد.

قرارداد ۱۲۹۸ هم که وثوق الدوله بدون تصویب مجلس مقدمات اجرای کامل آنرافراهم کرده،و قسمت مهم این اختلافات زائیدهء آن هستند،بحال خود باقی است.

ارمیتاژ اسمیت در کار مالیهء ایران مشغول مطالعه و گرماگرم تصمیمات خود را باجرامیرساند،و مقدمات جمع‌آوری سی هزار قشون با افسران انگلیس هم تهیه شده،وکلای‌فرمایشی وثوق الدوله هم انتخاب گشته،و برای تصدیق و تصویب قرارداد حاضرند.

جاسوسی در همه جا رواج دارد،و مطبوعات هم تحت سانسور دقیق نظمیه و نارضامندی‌عمومی بمنتها درجه رسیده است.

کارهای کابینهءمشیر الدوله

مشیر الدوله در هیچیک از کابینه‌هائیکه در ایران تشکیل کرده‌است،بقدر این کابینه کم دوام خود کار نکرده است و بنظر همچومیرسد که مقتضیات کار را موجود،و موانع را مفقود تصور کرده،و بهمین جهت با کمال اطمینان و قدرت،مشغول رتق و فتق امورشده،و از هیچگونه مجاهده کوتاه نیامده،و تا میتواند در پیشرفت امور سعی بکار میبرد.

توقیف اجرای‌قرارداد

مشیر الدوله توانست بانگلیس‌ها حالی کند که اجرای قراردادبدون تصویب مجلس شورای ملی عملی مخالف قانون داخلی ومراسم بین المللی است،و تمام این ضدیت‌ها که در سرتاسر کشوربرپاست بر اثر همین عمل است و اگر ایران آرامی باید وجود داشته‌باشد،با این طرز عمل منافی است.انگلیس‌ها هم یا حس کرده بودند که قرارداد رانمیتوانند بزور بر ایران تحمیل کنند،یا خیلی از وکلای فرمایشی وثوق الدوله مطمئن‌بوده و تصور میکردند که در آیندهء نزدیک میتوانند قرارداد را قانونی نمایند.در هرحال‌در مقابل این اظهارات مانع عملی نتراشیدند.مشیر الدوله در روزهای اول تشکیل کابینهءخود بیانیه‌ای راجع بتوقیف اجرای قرارداد تا تعیین تکلیف قطعی از طرف مجلس شورای‌ملی که اکثریت وکلای آن انتخاب شده بودند صادر کرده،و مردم را از عصبانیت اجرای‌قرارداد که واقعا کار بی‌منطق و بی‌سابقه‌ای بود بیرون آورد.ارمیتاژ اسمیت و مسترهارت‌بعنوان مرخصی دنبال کار خود رفتند.

این اقدام نفوذ معنوی کابینه را در نزد عامه زیاد کرد،و مردم هم در شنوائی و اطاعت‌خود نسبت باحکام و اوامر دولت افزودند.آزادی مطبوعات و موقوف شدن جاسوسی نیز،بیشتر بوجاهت کابینه افزوده،مردم

از هرحیث راحت و امیدوار شدند،مشیر الدوله دراحضار تبعیدشدگان قرارداد اقدام کرد.برادرم،آقا میرزا رضا را برای آوردن‌آنها تعیین،و با چند اتومبیل بکاشان روانه نمود.بعد از ده ماه تبعید،آقایان

حاجی محتشم السلطنه و مستشار الدوله و ممتاز الدوله و ممتاز الملک و حاجی معین التجار بوشهری‌به تهران مراجعت کردند.و از طرف سران آزادی‌خواه و اضداد قرارداد استقبال شایانی‌از این آقایان بعمل آمده و تا یکهفته‌ای در منزل آقایان ازدحام و رفت‌وآمد برقرار بود.

سرکوبی‌متجاسرین

سرکوبی آشوب‌طلبان که در گیلان و مازندران بر عدهء خودافزوده بودند،و از بالشویکهای ساحلی هم تقویت میدیدند نیزاز لوازم بود.

قزاقهای ایرانی،بعد از برهم خوردن دولت تزاری روس‌با سرکردگان روسی خود مشغول خدمت دولت بودند.ولی انگلیسها تا حدی جای روسهارا در نزد روسای آنها گرفته،و عقد قرارداد وثوق الدوله که عنقریب تمام قشون ایران‌را تحت امر انگلیسها میآورد،استراسلسکی رئیس دویزیون را بیشتر مطیع آنها کرده‌بود.سپهدار رشتی وزیر جنگ کابینهء وثوق الدوله هم از این اطاعت البته شکوه‌ای نداشت،ولی بعد از توقیف اجرای قرارداد.طبعا در احساسات افسران ایرانی و روسی این‌دویزیون نیز تغییراتی حاصل شده،و بیشتر متوجه اوامر دولت ایران شدند.

مشیر الدوله عده‌ای از این نیرو را برای سرکوبی این متمردین که در بیانیهء خوداسم متجاسرین بآنها داد،مأمور کرد.در مازندران نتیجهء خوبی از این عمل گرفت،ومتجاسرین آنجا قلع و قمع شدند،در سمت گیلان که این آشوب‌طلبان تا حدود منجیل هم‌پیش آمده،حتی با قوای انگلیسی هم دست و پنجه نرم کرده بودند،نیروی قزاق مأمورگیلان آنها را جاروب کرده،از شهر رشت هم تا انزلی آنها را دواند.ولی در اینجابواسطهء کمکی که از طرف بالشویکهای آبهای ساحلی بآنها رسید،نیروی مزبور نتوانست‌از آنها نزع اسلحه کند،سهل است بموضع‌گیری در مقابل آنها هم موفق نشده بشهر رشت‌برگشت و در این محل موضع گرفت.

اگرچه با این عقب‌نشینی متجاسرین قلع و قمع نشدند،ولی همین اقامت قوای‌قزاق در رشت،باعث عدم انتشار بالشویکها در نواحی گیلان شده،و احتمال پیوستن‌جنگلیها بآنها از بین رفت،و در آینده ممکن بود این نیروی شکست نخورده را تقویت‌و متجاسرین را از انزلی هم بیرون کرد.

این اقدام کابینهء مشیر الدوله،با نیمه تمامی که داشت خیلی بموقع و مناسب بود.

انگلیسها هم که از توقف اجرای قرارداد ناراضی شده بودند،باید از این اقدام خشنودشده باشند.زیرا در هرحال اقامت این قوه بین آن‌ها و بالشویک‌ها که در بادکوبه ضرب‌شست آنها را دیده بودند،فوز عظیمی بشمار می‌آمد.این قشون‌کشی از نقطه‌نظر داخلی هم‌قدرت دولت را در انظار زیاد کرده،سروصداهای سایر نقاط را فرومی‌نشاند.

کار آذربایجان هم اگرچه در درجهء دوم ولی بسیار مهم و لازم بود،که بالاخره باین زمزمهء عدم اطاعت نیز خاتمه‌ای داده شود.

دفع فتنهء قیام‌در آذربایجان

مشیر الدوله،از همان روزهای اولیهء زمامداری خود،با قیامی‌ها وارد مبادلهء تلگراف گشته،موقوف الاجرا ماندن قراردادو آزادی مطبوعات را متذکر شده،افتتاح مجلس شورایملی را وعده داد،و آنها رادعوت کرد که کسری وکلای خود را زودتر تعیین کرده،بمرکز بفرستند تا مجلس تشکیل‌و تکلیف قرارداد هم تعیین شود.مشیر الدوله منتظر بود که قیامیها از این اقدامات دولت‌قدرشناسی کرده،با مشروعات دولت مساعدت نمایند.ولی آقایان دست از حرف‌های‌سربالای سابق برنداشته،بترکی گفتن[۱]خود ادامه دادند.مشیر الدوله حاجی‌مخبر السلطنه(جناب آقای مهدیقلی هدایت)را که در دو مورد دیگر از موارد مشکل‌والی آذربایجان شده.و مردم به بیغرضی و بیطمعی او کمال اطمینان را داشتند بداوطلبی‌خود ایشان بایالت آذربایجان انتخاب و مامور کرد.تصور میرفت وجاهت والی جدید،و اعتماد عامه نسبت باو،قیامی‌ها را نیز سر جای خود بنشاند.ولی آقایان این والی رابدار الایاله راه ندادند،بطوریکه حاجی مخبر السلطنه مجبور شد بیکی از خانه‌های شهری‌فرود آید.هرقدر این والی وجیه و طرف اعتماد عموم با آقایان از در مسالمت درآمد،آن‌ها بیمزگی را زیادتر کرده،حتی والی را در خانهء خود هم تهدید باخراج از شهرنمودند.مخبر السلطنه مجبورا بنظامیه(محل پادگان قوهء نظامی در باغ شمال)رفت.

قیامیها این کار را مقدمهء فرار والی دانستند و بر رعونت ترکی خود افزودند.ولی‌مخبر السلطنه در دو سه هفته اقامت خود در تبریز،بخوبی اطلاع حاصل کرده بود که اهالی‌از این اقدامات تبری جسته،و همگی هواخواه وحدت ملی هستند،و قوهء جنگی این‌آقایان هم چیز مهمی نیست و قلع و قمع آنها در کمال سهولت ممکن است.این بود که‌بقزاقان نظامیه امر داد بشهر رفته بمرکز قیام یعنی دار الایاله حمله و آنها را متفرق،و از آنها نزع اسلحه کردند.شیخ محمد رئیس قیام در خانه‌ای پناهنده و در زیر زمین‌متواری شده بود.قزاقها بهدایت دختر بچه‌ای که بآنها گفته بود شخصی در این خانه است،برای گرفتن او باین محل آمده،و شیخ که بقصد دفاع از خود بسمت آنها تیراندازی کرده‌بود آماج شلیک قزاقها شده مقتول گردید.ولی دکتر مأمور معاینهء جسد استدلالاتی میکردکه شیخ محمد خودکشی کرده است و شاید این قول بی‌وجه هم نباشد.

بعد از بیست و پنج سال که از این تاریخ میگذرد،و بخصوص بعد از وقایع اخیرآذربایجان که معلوم نیست نتیجهء آن‌چه میشود،و دست تقدیر تا چه وقت برادران‌آذربایجانی ما را مثل غلامان صد سال پیش،اسیر سرپنجهء بالشویزم و محرومیت از آزادی‌شخصی خواسته باشد،امروز،البته نه از نظر مؤسسین اوضاع فعلی این ایالت،بلکه‌از دیدهء اشخاص وطن‌پرست،که آذربایجان را جزو لایتجزای ایران دانسته،و این

نغمه‌های وحشی را مخالف تمامیت ایران میشمارند شاید گفتن این حقیقت مشکلی نداشته‌باشد و بتوان نوشت که:نغمهء قیام شیخ محمد خیابانی،با همهء نطقهای وطن‌پرستانهء اوبسیار بیمورد،و قلع و قمع او از لوازم،و خیلی بموقع و بجا بوده است.آنها که‌نطقهای خیابانی را منتشر کرده،و او را در عداد شهدای راه وطن بشمار آورده،و بر قتل‌این یگانه مرد وطن‌پرست(!)افسوس میخورند و آقای حاجی مخبر السلطنه را در این‌اقدام وطن‌پرستانه،بتلویح و تصریح ملامت کرده،و میکنند،کار خوبی نکرده‌اند.البته‌این قماش انتشارات،که بیشتر برای تحریک حس«بیزیمکی»و«ازکه»و از کارهای‌بیمزهء بعضی اهالی تبریز است،در آزادیخواهان واقعی که ایران را قطع نظر از زبان‌و مذهب،دوست دارند،اثری نداشته،و مردمان عاقل دوراندیش پاپی این حرفها نیستندو دوست و دشمن ملیت ایرانی را خوب میشناسند.من این جمله را برای آنها که میخواهنددر این میان از سادگی آذربایجان سوء استفاده و آبرا گل‌آلود کرده،و بصرفهء

شخص‌خود،ماهی وجاهت و وکالت بگیرند مینویسم که طرفیت جمعیت قیام با کابینهء مشیر الدوله‌بی‌منطق،و این نوحه و زاری به خاموش شدن سرمنشاء این آتش که ممکن بود،دربیست و پنج سال قبل،آذربایجان را بروز امروز مبتلا کرده باشد،بیمحل است.

شیخ محمد خیابانی چه میگفت،و مقصود جمعیت قیام چه بود؟:این آقایان‌میخواستند مأمورین ادارات دولتی را از طرف خود معین کنند،و مالیات بمرکز نفرستندسهل است،از مرکز دستی هم بگیرند،و هیچیک از اوامر دولت مرکزی را اطاعت‌نکرده،حتی والی ایالت را هم بدار الایاله راه ندهند،و«خودمختار»باشند.حتی،اسم آذربایجان را هم تغییر داده؛و«آزادی‌ستان»،اسم تازه را بالای کاغذهای رسمی‌خود هم چاپ کرده بودند!.هزار رحمت به پیشه‌وری و دمکرات‌های امروزه که بنفع‌یا ضرر تمامیت ایران،در هرحال این کار آخری را هنوز مرتکب نشده‌اند!

این نغمه‌ها(غیر از تغییر اسم)شاید در دورهء کابینهء وثوق الدوله بد نبود و حکومت‌مرکزی را متنبه کرده،رادع اعمال دولت برای کارچاقی از خارجیها میشد.ولی وقتی‌دولت جدیدی از سران آزادی‌خواه تشکیل شده،و مشغول جبران مافات گشته است دیگرسربالا حرف زدن و ترکی گفتن و پا از رویهء دیرین پائین‌تر نگذاشتن یا بعبارت ساده،از خر شیطان پائین نیامدن،آنهم بدون هیچ قوهء مادی،مسلما خلاف رویهء عقلا بوده است‌زیرا،گذشته از مخالفت این عمل با وطن‌دوستی،قیامیها با این دویست سیصد نفرتفنگ‌چی شهری خود از دروازهء تبریز هم بیرون نمیتوانستند بروند،و نفوذ حکم آنهاشاید به اسکو و قره‌چمن و مرند و سراب هم نمیرسیده است.و الا،چگونه ممکن بودبا دویست نفر قزاق،در ظرف دو سه ساعت کار آنها ساخته شود؟اگر مردم با آنها همراه‌بودند چگونه ممکن بود والی ایالت بعد از این اقدام تا یکسال و نیم دیگر هم با کمال‌احترام در این ایالت بماند و جزئی تعرضی از هیچکس نبیند؟

آقای حاجی مخبر السلطنه هم بروز من گرفتار است که،بعد از سلام و صلوات‌هائی‌که برای اقدامات خود در نان دادن ششماههء شهر تبریز،از طرف اهالی خیرخواه‌این شهر دریافت داشته،و با کمال مهر و محبت این شهر را ترک گفتم و یکسال و نیم‌هم از این تاریخ گذشت،همان استفاده‌چیها و بیمزه‌ها که بخیال وکالت دورهء بعد بوده،و میخواستند راهی برای وجاهت خود پیدا کنند،چیزهای ناروا از قول من

جعل کرده،در دهنها انداخته،و مرا واداشتند که در این کتاب خود قدری از اخلاق ترکی آنهابکنایه نقادی کنم.تودهء اهل تبریز و آذربایجان هیچوقت خدمات مرا نسبت بخود فراموش‌نخواهد کرد.حتی گندم‌دارها هم که این اراجیف را شهرت داده‌اند،همه متفق القولندکه من در گرفتن گندم،برای نان دویست و پنجاه هزار نفر سکنهء گرسنهء تبریز،بین‌همان گندم‌دارها،نیز،فرقی نگذاشته‌ام،و از هیچکس یک حبه و یک شاهی،نه در این‌مورد،و نه در هیچ مورد،نگرفته‌ام.با تمام طبقات اهالی،حتی جذامیهای بابا باغی‌پدرانه و برادرانه رفتار کرده‌ام،منتها من اهل تظاهر نبوده و نیستم،و آنچه کرده‌امبرای ادای وظیفه و،مخصوصا،تأسی به بزرگان دین و حفظ شرافت ملی بوده است.

امروز هم،که این چند سطر را مینگارم،برای ارشاد خلق خدا بیکی از وظایف ملی،یعنی حق‌شناسی است،که باین وسیله بتوانند مردمان فداکار خدمت‌گذار در جامعه ایجادکنند وگرنه من،بعد از هفتاد سال عمر و بازنشستگی و تقاعد،حاجتی بشهرت‌هائی که‌برای اول دورهء خدمت بکار است ندارم.

باری،سخن از قیامیها و شیخ محمد بود.من،برعکس آنها که این انتشارات‌را برای خیابانی و برضد جناب آقای هدایت میدهند،اگر بین خیابانی بیست و پنج‌سال قبل و پیشه‌وری امروز فرقی قائل شوم از راه نقطهء اتکاست،که مسلما شخص‌خیابانی از اتکای به بیگانه مبرا بوده است.اما از حیث فکر تجزیهء آذربایجان از ایران‌که همانطور که آندفعه کاری پیش نرفت ایندفعه هم بخواست خدای ایران کاری پیش نخواهدرفت،بین این دو واقعه هیچ فرقی نمیبینم.همانطور که اقدامات دمکراتهای امروزهءتبریز و پیشه‌وری را بر ضرر ایران میدانم،رویهء شیخ محمد و قیامیهای آنروز را نیزبر ضرر ایرانیت و آذربایجان و آذربایجانی تشخیص میدهم.

خواهند گفت شیخ محمد مرد خوبی بوده است.شاید اگر من هم با آن مرحوم‌رابطه داشتم و بر احول روحیهء او آگاه بودم،در این عقیده،با این آقایان هم فکرمیشدم.آدم خوب زیاد است.شاید سید جعفر پیشه‌وری هم آدم بدی نباشد.ولی اگرآدم خوب آلت دست دیگران بشود،و جمعی مفسده‌جو،یا خارجی را بخود راه دهد،و باآنها هم‌صدا شده،نغمه‌های وحشی کوک کند،و سروصدای تجزیهء آذربایجان را بلندنماید،قلع‌وقمع این آدم خوب را.ولو با یزید بسطامی و شیخ ابو الحسن خرقانی باشداز لوازم میشمارم.

یک موضوع باقی،و آن کشته شدن خیابانی است،که بگویم مناسب‌تر این بودکه شیخ را دستگیر و تبعید میکردند،و جان او را حفظ مینمودند که مثلا در آینده مردم‌از نطقهای وطن‌پرستانهء او محروم نمانند!اگر آقای هدایت خیابانی را دستگیر و بعداعدام میکرد،ممکن بود بگوئیم تند روی کرده است،ولی در صورتیکه خیابانی در ضمن‌جنگ،و تا حدی ناشناخت،کشته شده،یا بقولی انتحار کرده است،چه اعتراضی برایشان وارد است؟

تبریزیها هرقدر میخواهند عکس این یگانه شخص آزادی‌طلب(؟)را در قالیچه‌کشیده و در بالای اطاقهای خود بگذارند این حب و بغضها تمام میشود،و تاریخ دربارهء شیخ‌محمد خیابانی خواهد نوشت:که شخص جاه‌طلبی موسوم بشیخ محمد خیابانی فریفتهءاطرافیان خود شده،بدون داشتن قوهء مادی و معنوی،بفکر افتاد که آذربایجان را ازپیکر ایران جدا نموده،خود را رئیس و فرمانروای آن کشور کند.دولت مرکزی هرقدربمسالمت با او رفتار و اتمام حجت کرد،ثمر ننمود.حتی والی مأمور از طرف مرکز راهم بدار الایاله راه نداده،و تهدید باخراج کرد،والی هم عده‌ای را مأمور نمود،و درظرف دو سه ساعت جمعیت او را متفرق کرده،بساط او را برچیدند،و خود شیخ محمدهم در ضمن جنگ کشته شد،یا انتحار کرد.

تجدید روابطروسیه و ایران

میدانیم که بعد از ۱۲۹۶ که سفیر تزاری روس بر اثر تغییر حکومت‌روسیه ایران را ترک گفت اگرچه سفارت ایران در دربار روسیه‌برقرار بود؛ولی روابطی بین ایران و روسیهء بالشویک در کارنبود.بالشویکها دوباره نماینده بایران فرستادند،و نمایندهءاولی براوین کنسول روس تزاری در اردبیل بود.این شخص وقتی بالشویکها روی کارآمدند،تلگرافی برئیس دولت بالشویک مخابره کرد،و خود را مطیع طرز جدید معرفی‌و انقیاد خویش را نسبت بدولت جدید اعلام نموده بود همینکه بالشویکها قدری دست وپای خود را جمع کرده،پیشرفت‌هائی برای آنها حاصل شد،بفکر روابط با خارجه هم‌افتادند،و برای رام کردن روسهائی که در سایر نقاط عالم از عهد تزار بر سر کار بودند،در یکی از اعلانات دولتی خود براوین کنسول اردبیل را هم،برای همین اظهار اطاعت‌وزیر مختار روس در ایران اعلام داشتند.ولی برای این وزیر مختار خود اعتبارنامه‌ای‌نفرستادند.روزنامه‌ای که مأموریت این وزیر مختار در ضمن اعلانات آن نوشته شده بودبدست براوین افتاد،و با این اعتبارنامه(؟)به تهران آمد و چون محل سفارت در دست‌روسهای سفید بود در هتلی اطاقی گرفت،و در بالای این اطاق بیرق داس و چکش برافراخت،ودر

روزنامه‌های آزاد آن روز آمدن خود را بسمت وزیر مختاری و حاضر بودن خویش‌را برای عقد قرارداد،مبنی بر واگذاری تمام طلبها و امتیازات و الغای کاپیتولاسیون،اعلام داشت.این واقعه چنانکه سابقا هم بآن اشاره شده است،در زمستان سال ۱۲۹۶ بود.

کابینهء مستوفی الممالک،که در این وقت حکومت ایران را در دست داشت،البته،نمیتوانست با این اعتبارنامه و این وزیر مختار وارد مذاکره شود.گذشته از این،دولت‌بالشویک هم در روسیه گرفتار کلچاک،و چیزی نمانده بود که این سرکرده اوضاع بالشویکی‌را برهم زده،طرز حکومتی قدیم را معمول دارد.بنابراین براوین بی‌نیل مرام،دراوائل بهار سال ۱۲۹۷،بیرق خود را از بالای اطاق هتل محل اقامت خود پائین آورده‌دنبال کار خود رفت.

بعد از آن‌که دولت بالشویک کلک کلچاک را کنده و با دنیکن و ورانگل مشغول‌زد و خورد بود،مجددا،بفکر تجدید روابط با ایران افتاد.در کابینهء قرارداد وثوق الدوله‌کالامیتسف را بایران فرستاد.این سفیر در مازندران بخاک ایران قدم گذاشت،و طرحی‌مبنی بر شانزده ماده،که در آن تمام وعده‌های براوین را عملی میکرد،بوزارت خارجهءایران فرستاد،و حاضر بودن خویش را،برای عقد پیمان دوستی،بدولت ایران اعلام‌نمود.معلوم است،با سانسور روزنامه‌جات و سلیقهء وثوق الدوله،که دولت ایران رایکسره بدامان انگلیس انداخته،و مشغول بستن یا اجرای قرارداد کذائی،و خاک ایران‌را وسیلهء و راه رساندن مهمات برای ضدیت انگلیس با بالشویک‌ها قرار داده بود،باین‌سفیر اهمیتی نداد.حتی آمدن این فرستادهء بالشویک را هم کسی توجه نکرد،و عامه‌خبری از سمت کالامیتسف،پیدا نکردند.همینقدر بعضیها دانستند که شخصی،باسم کالامیتسف‌بمازندران آمده،و،در ضمن حادثه‌ای.که محرک آن را هم نشناختند،کشته شده است.

بنابر آنچه گذشت،دولت بالشویک از فرستادن دو نفر نماینده،برای تجدیدروابط هم،مثل مراسله‌ایکه قبل از اینها به اسد بهادر شارژدافر ایران نوشته،و در آن‌از تمام حقوق و امتیازات دورهء تزاری صرن نظر کرده بود نتیجه‌ای نگرفت،و رابطه‌ای‌بین دولتین ایجاد نشد.

یک دو سالی از این وقایع گذشت.بالشویکها کلک دنیکن و ورانگل را هم کنده،دولت‌هائیرا که منشویکها از مملکت عظیم روسیهء تزاری تشکیل،و بآنها آزادی داده بودندتصرف کرده،خود را بقفقاز رساندند.

دولت انگلیس،که از کمک‌های خود به کلچاک و دنیکن و ورانگل نتیجه‌ای نگرفته‌بود،تمام هم خود را صرف سرپا نگاهداشتن دولت قفقاز نموده،و تا توانست آنها رابمرد و مال کمک کرده،و در این آخر سنگر هم کاری پیش نبرد.بالشویک‌ها بادکوبه‌کرسی قفقاز را گرفتند.و با ایران همسایهء دیوار بدیوار شدند،سهل است،قوای خود رابعنوان تعقیب انگلیسها،بآب‌های ساحلی ایران هم فرستادند،و در سواحل ایران لنگرانداختند،تا لامحاله بود و نمود و قدرت خود را بایرانی‌ها فهمانده،دولت ایران رابایجاد روابط با خود وادار نمایند،و چنان‌که میدانیم،قوای آن‌ها از ۲۰ ثور ۱۲۹۹در آبهای ساحلی ایران توقف نموده،و در سواحل این کشور مشغول بالشویک‌تراشی شده‌اند.

ص۱۳۲

مشیر الدوله اول کسی بود که متوجه وضعیت شده،بعد از دو سال کج‌روی وثوق-الدوله،بفکر تجدید روابط با روسیه افتاد.بارشیو وزارت خارجه مراجعه و سواد مراسلات‌حکومت شوروی بشارژدافر ایران و مواد ارسالی کالامیتسف را گرفت،و موادی که زمینهءقرارداد جدید بین دولتین بشود ترتیب داد.

در این وقت مشاور الممالک(مرحوم علیقلی انصاری)بعد از ناکامروائی در کنفرانس‌صلح ورسای که رئیس هیئت نمایندگان ایران بود،بسمت سفارت کبری در استانبول‌اقامت داشت.مشیر الدوله او را برای عقد پیمان دوستی مأمور مسکو کرد.مشاور الممالک‌از استانبول بقفقاز رفت.در آنجا اختیارنامه برای عقد قرارداد،و مواد زمینهء قراردادو دستور العمل‌های راجعه بچگونگی ورود در مذاکره را از مأمورین مخصوصی که ازمرکز رسیده بودند دریافت داشت،و با همراهان خود بصوب مأموریت رهسپار گردید.

بنابراین،مشیر الدوله اول رئیس الوزرائی بود که مقدمات تجدید روابط دوستی‌بین ایران و شوروی را فراهم نمود،در آینده باز هم در این باب و چگونگی عقد این‌پیمان دوستی،شرح لازم را خواهم نگاشت.حال قدری هم بشرح خود بپردازم،

اشتغال من بریاست‌تشخیص عایدات

در اوایل کابینهء مشیر الدوله که آقای مهدیقلی هدایت وزیر مالیه‌بود،روزی بملاقات ایشان رفتم تا ضمنا راجع به هفت هزارتومان طلب خود از دولت که وضع مالی مرا خیلی درهم کرده‌بود،مذاکره کنم.ایشان بعد از رد و بدل شدن تعارفات معمولی‌قلم دست گرفته،مشغول نوشتن چیزی شدند.بعد از تمام کردن مشروحهء خود میرزا عیسی‌خان فیض را که همچنان معاون وزارت مالیه بود،احضار کردند و شماره‌ای از دفتراندیکاتور خواستند.معاون بامر وزیر مشغول برداشتن سواد نوشتهء وزیر گردید.در این‌ضمن‌ها،شمارهء دفتر نماینده هم رسید.معاون اصل و سواد را شماره گذاشت.وزیر هم‌پشت پاکت را بقلم خود نوشته و حاضر بود.معاون کاغذ را پاکت کرده،برخاست و نزدیک‌من آمد،پاکت را با تبریک بمن تسلیم نمود.باز کردم،حکم ریاست تشخیص عایدات‌بود که در آن اختیارات اصلاح آن اداره را نیز بمن تفویض کرده بودند.

ایشان و من هردو کار زیاد داشتیم،مجال صحبت دیگری نشد و از هم جدا شدیم.

از فردا صبح باداره‌ء تشخیص کل عایدات رفته،مشغول کار گشتم.محل اداره در کوچهءبین لاله‌زار و فردوسی،و عمارت اندرونی امین السلطان و محل مدرسهء حقوق بعد ودبیرستان ادیب امروزه بود.

اداره‌ء تشخیص عایدات مهمترین ادارات پنجگانهء قانون تشکیلات مالیه است،که‌خوانندهء عزیز در اواخر جلد دوم این کتاب،از چگونگی گذشتن این قانون از مجلس‌اطلاع دارد.اسم این اداره در لایحهء پیشنهادی من،اداره‌ء عایدات بود.ولی در لایحهءمشیر الدوله تغییر اسم داده،اداره‌ء تشخیص کل عایدات موسوم گشته بود.چندین دایره،

مانند مالیات مستقیم و غیر مستقیم و ممیزی و خالصجات و غیره،در تحت امر رئیس کل‌مشغول کار بودند.

خوانندهء عزیز میتواند حدس بزند که با تغییرات پی‌درپی که در این پنج شش ساله‌در وزارت مالیه پدید آمده است وضع این اداره چگونه میباشد.در اینمدت کم،هفت هشت‌نفر رئیس باین اداره آمده،روسای دو سه روزه و سه چهار ساعته هم داشته است.[1] این رؤساهریک بسلیقهء خود،اشخاصی مربوط و اکثر نامربوط،باین اداره وارد کرده بودند.در این یکی

دو سال آخری کار از خرک در رفته،و آقای وثوق الدوله برای اجر دادن باشخاصی که‌برای او پادوی کرده بودند.عده‌ای از همه رقم باین اداره ریخته،و چون با گذراندن‌قرارداد کذائی یقین است که بزودی این بنا از ریشه کنده خواهد شد.در خوشدل کردن‌اشخاص بشغل اداری بیداد میکرد.اجمالا این اداره لانهء هوچیها و از همه جور اشخاص‌در آن گرد آمده بودند،و اصلاح آن احتیاج بکند و کوب زیاد داشت.

رئیس مالیات مستقیم که با رئیس سابق تشخیص عایدات حکم آستر و رویه را داشت‌همینکه من آمدم،تکلیف خود را دانست و استعفای خود را داده،و باداره نیامد.من آقای‌فتح اللّه مستوفی برادرم را که در ادارهء سابق مالیات مستقیم در خزانه‌داری معاون فنی‌من بود،بمدیری این دائره پیشنهاد و از کار مالیات مستقیم خاطر خود را آسوده کردم‌ایشان هم چند فقره اصلاحات پرسنلی در این دایره بعمل آوردند.نوبت بمالیات غیرمستقیم هم رسید،و در ریاست این دایر هم تغییر مناسبی دادم.میخواستم بسایر دوایر هم‌بپردازم.رفتن حاجی مخبر السلطنه بآذربایجان سرگرفت.وزیر مالیهء جدیدی بر سر کارآمد،باقی‌ماندهء هوچی‌های ادارهء تشخیص عایدات،و تمام هوچیهای سایر ادارات مالیه‌دست بهم داده،بوسیلهء لیدرهای پارتی،آقای وزیر را واداشتند که اصلاح اساسی دروزارتخانه بعمل آورد،یعنی رؤسای ادارات و دوایر را عوض کنند،و از خودمانی‌هابجای آنها بگمارند.ایشان هم محض امتحان از رؤسای ادارات شروع کردند.یکروز،رؤسای حاضر حکمی دریافت داشتند،که تا تعیین تکلیف جدید از آمدن اداره خودداری‌نمایند.یکی دو روز بعد،عدهء دیگری بجای آنها برقرار شدند.البته منهم یکی از رفتگان‌بودم،که چون پای خودم در میان است از معرفی این جناب وزیر،و سایر اشخاصیکه‌سابقا بر سر کار بوده و اشخاصیکه جانشین آنها شدند،باحترام مرده‌ها و زنده‌ها خودداری‌میکنم.اجمالا اکثریت انتخابات جناب وزیر بقدری بی‌ربط بود که همه‌کس را بحیرت‌افکند.مشیر الدوله از واقعه خبردار شد.بتوسط یکی از وزرای کابینه پیغام عذرخواهی‌برای من فرستاد.من هم برای اینکه در مجالس با وزیر مالیه تماس پیدا نکنم،سفری‌بعلی‌آباد رفتم«که نه من او را به‌بینم و نه او مرا».

این مسافرت چهل روز طول کشید.بعد از راه انداختن کارهای زراعتی آنجا که‌کماکان نابرومند بود بقم و در خانهء حاجی میرزا محمد مجتهد،رفیق قدیمی خانوادگی‌فرود آمدم.یک هفته‌ای مبتلا به تب شدید

بودم.بعد از معالجه با کالسکه راه،و یک‌شب توقف در قلعهء محمد علی خان،در شب اول عقرب بتهران بازگشتم.

ص۱۳۵

استعفای کابینهءمشیر الدوله‌و سبب آن

کابینهء مشیر الدوله در سوم ماه عقرب ۱۲۹۹ استعفاء کرد.خودمشیر الدوله میگفت از کار خسته شده و احتیاج باستراحت دارد.

مردم سبب این استعفاء را عقب‌نشینی بی‌دلیل آتریاد رشت تا آقاباباکه دست خارجی در آن بخوبی پیدا بود حدس میزدند،و ضمناقطع سیصد و پنجاه هزار تومان ماهیانهء مساعدهء معمولی را،که‌انگلیسها از زمان کابینهء وثوق الدوله بدولت ایران میپرداختند،در این استعفاء بی‌دخل‌نمی‌دانستند.بعضی هم میگفتند که انگلیسها میخواهند.استراسلسکی روسی رئیس‌قزاقخانه را عوض کنند و از خود رئیس بگمارند،و مشیر الدوله باین امر راضی نیست وبهم‌خوردگی میانه و اشکال‌تراشی انگلیسها مربوط باین موضوع است.اینها ظاهر امرو باطن مطلب غیر اینها بود.انگلیسها که از گرفتن یخ قرارداد و ماساندن آن مأیوس‌شده بودند،گرماگرم مشغول تدارک کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ بوده و برای عملیات‌خود شخص دیگری غیر از مشیر الدوله را لازم داشتند.اینجمله قدری توضیح لازم دارد.

از خوانندهء عزیز خواهش می‌کنم،با من همراهی کرده،اجازه بدهد که من برخلاف رویهءخود قدری سیاست‌بافی کنم.زیرا کودتای ۱۲۹۹ یکی از وقایع بزرگ تاریخی این کشوراست.باید در علل و اسباب آن درست دقت کرده و موجبات آن را از نقطه‌نظر مؤسسین آن‌کاملا تحت مطالعه قرار داد.من نمیتوانم بخوانندهء عزیز وعده بدهم که خواندن این‌شرح و مطالعهء این بافته‌های من،تفریحی داشته باشد،ولی سعی میکنم که لامحاله چیزخسته‌کننده‌ای از کار درنیاید.

سیاست‌بافی جز تلفیق و پس و پیش کردن مطالبی که بافنده و شنونده هردو از آن‌آگاهند چیز دیگری نیست.بنابراین نمیتوانم قول بدهم که از مطالب گذشته چیزی راتکرار نکنم.منتها سعی میکنم که حتی المقدور در مکررات باشاره قناعت کنم و از بنجل‌آب کردن‌احتراز نمایم.

ص۱۳۶

کودتا مسبوق‌بچه سوابقی‌بود؟

در مدت چهار سال اخیر،بخصوص از زمان کابینهء آخری وثوق–الدوله،اولیای دولت ایران که دولت عظیم روسیهء تزاری راتجزیه شده و این چماق بین المللی را شکسته و محو و معدوم‌میپنداشتند،سیاست دو طرفی منفی را که همیشه باید سیاست ایران‌بر آن محور بگردد،کنار گذاشته،و خود را یکسره به دامان‌انگلیسها انداخته بودند.چنانکه چندبار نمایندهء دولت بالشویک روسیه را که وعدهءواگذاشتن طلب‌های دورهء تزاری و الغای کاپیتولاسیون و تمام امتیازات را هم می‌داد،ردکرده،حتی یکی از آنها،کالامیتسف در مازندران نفله هم شده بود.

ولی بالشویک‌ها در آن روزها سرمست اصول موضوعهء کارل مارکس بوده،اعتنائی‌باین بی‌اعتنائیها نمیکردند،و بهترین طرز انتشار اصول کارل مارکس و جلوگیری ازامپریالیزم انگلستان را که در روسیه خود آنها را هم آرام نگذاشته،برای آنها کلچاک ودنیکن و ورانگل میتراشید،همراهی با ملل ضعیفه،و در حقیقت دستگیری از قربانیهای‌امپریالیزم دولت تزاری روس میدانستند،و بهمین جهت میخواستند دست افتاده‌های رژیم‌تزاری را بگیرند،و رفتار روسیهء سابق را جبران کنند،و از اینراه دشمن عمومی برای‌امپریالیزم انگلستان پیدا کرده،و ریشهء امپریالیزم را از جهان براندازند.هنوز مدت‌زیادی از مرگ کارل مارکس نگذشته،و اشخاصیکه اصول مسلم او را از خود او شنیده‌بودند،در میان بالشویک‌ها زیاد بودند.هنوز منظورات مادی آنها را از اصول کارل مارکس‌منحرف نکرده،و اصل مسلم‌های خود را فدای منافع آنی نمیکردند.سهل است،برای‌جلب قلوب ملل ضعیفه و خیر رساندن بآنها،فداکاریها و گذشت‌هائی هم داشتند،و مخصوصاعلاقه نشان می‌دادند که سایر ملل آنها را مردمانی عادل و منطقی و پشتیبان حق و عدالت‌بشناسند.اجمالا مثل امروز نبودند،که نمک بخورند و نمکدان بشکنند،و بعد از چهارسال مهمانی حالا که میخواهند انشاء اللّه زحمت را کم و گورشان را گم کنند،یک مشت‌قفقازی کتو گریخته را بکشور ما بریزند و بعضی ایرانیهای وامانده و از همه‌جا بیخبر راتحریک نموده،از صد یک بلکه هزار یک اهالی آذربایجان برای نهصد و نود و نه نفر دیگرآنها مدعی بتراشند،و در مملکت آرام ما آشوب برپا کنند،و بین ملت و دولت متحد ایران‌دوگانگی بیندازند،و از همه بدتر،بطور غیر مستقیم در کشور ما بترویج امپریالیزم پرداخته‌مردم این کشور را بهواخواهی از رقبای خود وادار کنند،و نمایندگان آنها در مجامع‌بین المللی اینقدر بی‌منطق حرف بزنند،که من بعد کسی بهیچ قول و قرار آنها نتواندااعتماد کند.

طاعت از دست‌نیاید گنهی‌باید کرد

باری،بعد از آنکه بالشویکها بطوریکه میدانیم تمام طرق عادی‌از قبیل نوشتن بشارژدافر ایران،و فرستادن نماینده و وعدهء الغای‌کاپیتولاسیون و امتیازات و واگذاشتن طلبهای دورهء تزاری راامتحان کرده،و حتی در اعلامیه‌های عمومی خود هم این گذشت‌هارا اعلام نموده و نتیجه‌ای نگرفتند،برای اینکه بود و نمود خود

را بچشم و گوش زمامداران آن روز ایران بکشند و همسایگی و توانائی خود را بعاقدین‌قرارداد ۱۲۹۸«شیرفهم»کنند،مجبور شدند عده‌ای از قشون خود را که برای راندن‌انگلیسها از قفقاز به بادکوبه فرستاده بودند،بعنوان تعقیب انگلیسها بسواحل ایران‌روانه نموده،و این عده را که در کشتیهای خود در آبهای سواحل بحر خزر لنگر انداخته‌بودند نگاهداری کنند،و در سواحل ایران بتحریکات بالشویکی پرداخته،مردم را که‌از قرارداد وثوق الدوله رنجور بودند،برضد حکومت مرکزی بشورانند و اگر از طرف‌قوای دولت ایران بر این یاغی‌های داخلی فشاری وارد آید،از یاغیان جانب‌داری کرده‌بوعده‌های همراهی خود آنها را سرپا نگاهداشته و احیانا با قوای ایران که بسرکوبی‌این یاغیان میآیند دست و پنجه نرم نمایند.تا دولت ایران مجبور شود با آنها واردمذاکرهء صلح و صفا شده و رابطهء بین طرفین ایجاد شود.

سیاست دوطرفی‌مشیر الدوله

چنانکه دیدیم،مشیر الدوله اول کسی بود که بعد از چهار سال‌کجروی زمامداران کشور متوجه وضعیت شده،رویهء بی‌اساس‌سیاست یکطرفی را تغییر داده،خود را رئیس الوزراء دلسوز کشورخویش و طالب منافع مشروع همسایه‌ها،معرفی کرد.از یک طرف،اجرای قرارداد وثوق الدوله را متوقف نموده،و برای عقد قرارداد دوستی سفیر بدربارد‌ولت روسیهء شوروی فرستاد،و از طرف دیگر برای جلوگیری انتشارات بالشویکی،قشون‌بجانب متجاسرین فرستاده،و زمزمهء تجدید انتخابات وکلای فرمایشی وثوق الدوله راکه برای ضدیت با انگلیس آغاز شده بود خاموش نمود،تا برای هیچیک از دو رقیب مزیتی‌قائل نشده،و در هرحال نفع کشور خویش را رعایت کرده باشد.

منافع این‌سیاست برای‌انگلیسها

بنظر میرسد،که سهم انگلیس در این رعایت منافع کمتر از روسیه‌منظور شده باشد.ولی اگر بدقت ملاحظه شود،فرستادن قشون‌برای سرکوبی متجاسرین که در آن وقت درجهء روابط آنها باابالشویکها و دلبستگی بالشویک‌ها بآنها درست معلوم نبود،کارکوچکی بشمار نمیآید.زیرا ممکن بود همین قشون‌کشی برضد یاغیان داخلی،مقدمهءجنگ با خارجی بشود،و بالشکویکها را بجانب ایران بکشاند.از این هم که تنزل‌کنیم،حائل شدن قشون ایران،بین بالشکویکهای ساحلی و انگلیسها که از منجیل تاقزوین موضع گرفته بودند،برای انگلیسها خیلی ذیقیمت،و قوهء بی‌طرفی بود که بین‌این دو قوه که در بادکوبه باهم جنگیده بودند حائل شده،و از تماس مستقیم آنها با یکدیگرجلوگیری میکرد.

خوانندهء عزیز توجه دارد که اگر زد و خوردی بین این دو قوه پیش می‌آمد،انگلیسها نمیتوانستند جلو بالشویکها بند شوند.بالشویکها،که کلچاک و دنیکن وورانگل،یعنی سرکردکان روسی انگلیس مآب را مغلوب،و در بادکوبه با خود آنها هم‌جنگیده،و آنها را بدریا ریخته،سهل است تا ساحل ایران هم آنها را تعقیب کرده،

حتی در خاک ایران هم از آنها غنیمت‌هائی بچنک آورده‌اند،اهمیتی باین قشون شکسته‌که بین قزوین و منجیل جمع‌آوری شده بود،نمیدادند.پس وجود بینابینی قوهء دولت‌ایران که سفیر آن برای عقد قرارداد دوستی بین طرفین از قفقاز در شرف حرکت بجانب‌مسکو است،و بالشویکها با کمال بی‌صبری منتظر او هستند،برای انگلیسها فوز عظیمی‌بشمار میآمد.

از طرف دیگر،فرستادن سفیر برای عقد قرارداد بمسکو،که شاید انگلیسها این‌عمل را گناه نبخشیدنی مشیر الدوله،میدانستند،اگر از نقطه‌نظر انگلیس هم ملاحظه‌شود،بیشتر بنفع انگلیسها بود.زیرا در هرحال سبب میشد که بین دولت ایران وشورویها روابط دوستانه برقرار شده،و از نزدیک شدن بالشویزم بهندوستان طبعاجلوگیری بعمل آید.

والدین همان‌اولییانف محکوم‌باعدام است

اگرچه بعضی معتقدند که آمدن بالشویکها بآبهای ساحلی ایران‌اصلا بامر دولت شوروی،و مراکز بالشویکی نبوده،بلکه جوان‌ماجراجوئی از بالشویکها،موسوم به اولییانف،در موقع شکست‌انگلیس در بادکوبه عده‌ای دور خود جمع کرده،و اسلحه ومهماتی از قفقازیها که بعد از ورود بلشویکها بلاصاحب

مانده بود،در چند کشتی ریخته و بعقیدهء خود برای تعقیب انگلیسها و دشت و فتح بالشویکی در ایران،بسمت ساحل انزلی آمده و در آنجا لنگر انداخته و کر و فری داشته است.چنانکه پس ازچندیکه مراکز بالشویکی از قضیه مستحضر شده‌اند،اولییانف را به«چکا»تسلیم نموده،و این محکمهء انقلابی او را باعدام محکوم کرده است.منتها چون اولییانف در این‌خودسری سوءقصدی نداشته است،اولیای دولت شوروی یکنفر مستحق اعدام را پیداکرده،باسم اولییانف بدیار عدم میفرستند،و اولییانف واقعی را باسم مستعار والدین‌بایران روانه میکنند که در ظاهر وهنی برای حکم«چکا»حاصل نشود و یکنفر جوان‌با حرارت و کفایت تلف نگردد،و این والدین منشی رفیق شومیاتسکی سفیر کبیر شوروی‌در تهران بود،و مدتی در این کشور بسر برده،و بعد از آنکه آبها از آسیا افتاده،بوطن‌خود برگشته است.من این جمله را از آقای علی اکبر دهخدا که با شومیاتسکی و خودوالدین خصوصیت داشته است،شنیده‌ام.شاید بعضی از رجال امروز که در آنوقت برای‌سفارتخانه‌های هردو طرف آتش‌بیاری[1]میکردند نیز،از این داستان بی‌خبر نباشند.

ص۱۳۹

نمیتوان معتقد شد که مأمورین سیاسی و نظامی انگلیس در ایران،در آن روزهاکه البته همه‌گونه وسیلهء خبرگیری داشته‌اند،از این حقایق بی‌اطلاع بوده،یا توجهی‌باین وضعیت نداشته‌اند.بر فرض اینکه،موضوع اولییانف را هم از قصه‌های تاریخی‌و مناسبات بعد از وقوعی بدانیم که رفیق شومیاتسکی،بعد از اینها،برای اثبات‌بی‌سوء قصدی بالشویکها نسبت بایران،علاقه بانتشار آن داشته،و قصه‌سرائی کرده‌باشد،آیا همین بیکار ماندن بالشویکها در آبهای ساحلی ایران،که اقدامات نظامی‌خود را منحصر بهمان یکدفعه‌ای کرده بودند که از طرف قشون ایران در بندر انزلی،فشار بمتجاسرین وارد آمده بود،دلیل باهر بی‌سوء قصدی آنها نسبت بایران نبوده،است؟آیا تجمع قوای انگلیس در بین منجیل و قزوین،بمنزلهء چماق نشان دادن وتحریک بالشویک‌ها نبوده،و اگر آنها سوء قصدی بایران داشتند همین اقدام آنهارا بیشتر بداخلهء ایران دعوت نمیکرده،و بهتر نبوده است که انگلیسها قولی را که‌در بدو کابینهء مشیر الدوله داده بودند،عملی کرده،زودتر خاک ایران را از قشون‌خود پاک کنند؟و بگذارند ایران کار خود را با بالشویک‌ها،دوستانه سروصورت‌داده و ضمنا هندوستان و بین النهرین آن‌ها هم از نفوذ انتشارات بالشویکی محفوظ ماند؟

انگلیسها چراراه کج میرفتند؟

پس،این رویه که هم برخلاف میل ملت انگلیس و هم بر ضررایرانیها،و هم موجب نارضامندی بالشویکها بود،یا بهتر بگوئیم‌بایع و مشتری و دلال هر سه را میرنجاند،برای چه مقصود،ودولت انگلیس این طرز عمل را برای حصول چه منظور اتخاذنموده بود؟دولت محافظه کار انگلیس در این یکی دو سالهء بعد از جنگ بین الملل بوسیلهءمالیاتهای جنگی که از ملت وصول میکرد،توانسته بود از محازی پوزهء شیر شبه‌جزیرهءاسکاندیناوی(سوئد و نروژ)تا سرحد ایران،از فنلاند و استونی و لتونی و لیتوانی ولهستان و چک اسلواکی و رومانی و بلغار و ترکیه،دیواری بین اروپا و روسیه ایجادنماید،و باین وسیله مانع نفوذ عقاید کمونیستی باروپا،و بالنتیجه بانگلستان بشود واز این جهت خاطرش آسوده بود.

ولی برای هندوستان،مستعمرهء زرخیز قدیمی،و بین النهرین شکار تازهء او ازجنگهای بین الملل،هنوز فکری نشده،و در حقیقت این دیوار دورهء بالشویزم،از سمت‌ایران بازمانده،و قرارداد وثوق الدوله و بدست آوردن اختیار مالی و اداری و قشونی‌ایران هم که باید این کل دیوار را سد کند،دچار عدم قبول ایرانیها،و بالاخره اجرای‌آن گرفتار توقیف و تعطیل گشته بود.پس چه باید کرد،که هندوستان و بین النهرین،از انتشارات این بالشویکهای خبیث مصون ماند؟

باید در ایران کودتائی برپا داشت،و دیکتاتوری برای این کشور تراشید

که دست بالا کرده،به پول و قوهء خود ایرانی‌ها،کل[1]این دیوار دور بالشویزم‌را ببندد.

بنابراین،در این اوقات،تمام حواس مأمورین سیاسی و نظامی انگلیس در ایران،صرف برپاداشتن کودتا،و آب گرفتن خشت و گل برای بستن این کل دیوار بود،وبازار ایران را از آنچه بود آشفته‌تر میخواستند و توجهی باین اقدامات کابینهء مشیر الدوله‌که منافع زیادی هم برای آنها داشت،نداشتند و چون میدانستند که با مشیر الدوله‌نمیتوانند عملیات مقدماتی کودتا را انجام کنند،اشکال تراشی‌هائی هم برای پیشرفت‌کار او میکردند.عقب‌نشینی آتریاد رشت،تا آقابابا،و خواستن تغییر استراسلسکی‌که هردو فقره،برای برپا داشتن کودتا نافع بود،از این راه بوده است.

شاید مشیر الدوله هم از تدارکات مقدماتی کودتا بوئی برده،و حساب عاقبت کاررا کرده،و بموجب عادت و رویهء خود که هروقت افکار داخلی و خارجی را مخالف‌مصلحت ایران میدید،خود را برکنار

میگرفت،این بار هم ببهانهء خستگی و احتیاج‌باستراحت،جاخالی کرده،و میدان را برای عملیات کودتا بلامعارض گذاشته باشد.

لرد کرزن‌عصبانی‌شده است

لرد کرزن وزیر خارجهء انگلستان،در تاریخ ١٦ نوامبر ١٩٢٠(٢٥ عقرب ١٢٩٩)یعنی ٢٢ روز بعد از استعفای مشیر الدوله‌در نطقی که در مجلس اعیان انگلستان ادا کرده،با بیانات‌تحقیرآمیز سیاست مشیر الدوله را سیاستی ابلهانه دانسته و هیئت‌دولت جدید ایران(دولت سپهدار)را که سه روز قبل از این‌تاریخ تأسیس شده بود بتحسین‌های خود نوازش داده،و محبت و مساعدت دولت انگلستان‌را نسبت بافراد آن اظهار داشته،و آنها را از حزب دمکرات جوان(!)که نمایندهءافکار بزرگی هستند،معرفی کرده است.اگر بمرده‌ها و زنده‌ها برنمیخورد،من دراینجا افراد اعضای دو کابینه را محاذی یکدیگر میگذاشتم،تا خوانندگان عزیز غرض‌ورزی‌این لرد وزیر خارجهء انگلستان را توجه فرموده،به‌بینند که سیاستمداران برای منافع‌خود چگونه چغندر و ترب و شلغم را از نارنگی و پرتقال و لیمو،بهتر وانمود میکنند.

کابینه‌ای که باید کار آب گرفتن خشت و گل کودتا زیر چشم او انجام شود،وسیاست شخصی و حزبی جناب لرد کرزن را در ایران پیش ببرد،البته باید طرف این‌تحسین‌های بی‌وجه او هم واقع شود.ولی مذمت از مشیر الدوله،از طرف لرد وزیرخارجهء انگلستان خیلی بی‌مورد بوده،و آن هم سببی داشته است که محتاج بتوضیح میباشد.

کسادی بازارامپریالیزم‌در انگلستان

من یکبار،اختصارا،بکساد بازار امپریالیزم که بعد از جنگ‌بین المللی در انگلستان شروع شده،و روز بروز قوت میگرفت‌اشاره‌ای کرده‌ام،در اینجا لازم است در اطراف این موضوع‌قدری بیشتر توضیح بدهم.

اکثریت وزرای دولت انگلستان،در اینوقت از حزب محافظه‌کاربوده علاقهء این آقایان بحفظ مستعمرات سابق،و احیانا تهیه و ایجاد مستعمرات جدید،آن‌ها را واداشته بود که بعد از جنگ هم همان مالیات‌های جنگی سابق را از ملت بگیرند،و در راه اقداماتی از قبیل کمک به کلچاک و دنیکن و ورانگل و مساعدت مالی با دول‌دیوار دور روسیه بخیال جلوگیری از نفوذ بالشویزم باروپا،و بالنتیجه به انگلستان(برهم خوردن لردی)و بالاخره،سد کل دیوار دور روسیهء بالشویک،از سمت ایران‌صرف کنند.

ملت انگلیس که تصور میکرد بعد از جنگ از پرداخت مالیات‌هائی که در دورهء جنگ‌برای این منظورات غیر جنگی میپرداخت،معاف خواهد شد،ملاحظه کرد که آقایان‌محافظه‌کار هرروز،عنوان تازه‌ای پیش می‌آورند و باز هم همان مالیات‌های سابق رامیخواهند.این بود که برای خشکاندن اصل و ریشهء این مخارج،بنای نقادی را از سیاست‌استعماری و توسعهء آن گذاشت.مردم انگلستان معتقد شده بودند که باید آخری برای‌این مخارج کمرشکن قائل شده،از کارهائیکه بامید منافع مشکوک آینده مصارف آنی‌دارد،خودداری نموده،و بالاخره باید قدری از للگی بین المللی دست برداشت و مردم رابیشتر بحال خود گذاشت.

این فکر که از آن به کساد بازار امپریالیزم تعبیر شده است،روزبروز در مجامع‌حزبی و افرادی ملت انگلیس زیاد میشد.لرد کرزن تصور میکرد با عقد قراردادوثوق الدوله،مستعمرهء جدیدی از ایران دست و پا کرده،و بتواند سروروئی باین‌سیاست شکست‌خورده بدهد،و افکار عامهء انگلیس را با این فیروزی طرفدار امپریالیزم‌نماید.ولی این اقدام هم نتیجه نداد.از یکطرف ایرانیها علنا مخالفت را با قراردادکذائی شروع کردند،و از طرف دیگر در اروپا و حتی آمریکا هم سروصدای زیادی برضداین استعمار جدید بلند شد.

تملق‌بی‌نتیجه

جناب لرد بدست و پا افتاد.چنانکه میدانیم،نصرت الدوله رابلندن طلبید.اگرچه این وزیر خارجهء ایران خود طرفدار وتا حدی طرف عقد قرارداد بود،ولی لرد کرزن محض احتیاطدر نطق‌های سرشام مهمانیهای رسمی،تا توانست از شاهزاده‌ایرانی تملق گفت،و او را برای قبولاندن قرارداد بسلطان احمد شاه حاضرتر کرد.

بعد شاه را رسما بلندن دعوت کردند،و حتی پادشاه انگلیس(لرد لردها)را هم برخلاف‌معمول و عادت دیرینه،به پذیرائی شاه جوان ایران واداشت،ولی چنانکه میدانیم،

نتوانست تصدیقی از سلطان احمد شاه گرفته،قرارداد را در نزد ملت انگلیس،دول آمریکاو اروپا مطابق میل و رضای ایران قلم بدهد.ایرانیها هم باد ببوق کرده،با وجودجلوگیری‌های وثوق الدوله،از هیچگونه انتشار و اظهار مخالفت با قرارداد،خودداری‌نکردند.مشیر الدوله هم چوب آخری را بر مغز آن فرود

آورده،جلو اجرای آن راگرفت.در نتیجه سیاست حزبی و شخصی لرد بیشتر در خطر افتاد.تا آنجا که موضوع‌گزافی مخارجی که در ایران کرده بودند،در مجلس وکلا هم مطرح شد،و در نظر دارم‌که رقم مخارج راه شوسه از مشهد تا دزداب(۱۷ میلیون لیره)حقا خیلی طرف تعجب‌وکلای ملت گشته بود.
مشیر الدوله،از نظر لرد کرزن دو گناه نبخشیدنی مرتکب شده بود.یکی متوقف‌ساختن اجرای قرارداد عزیز و تدارک الغای آن بطور غیر مستقیم در مجلس شورای ملی‌آیندهء ایران و دیگری فرستادن سفیر برای ایجاد روابط بین ایران و شوروی،که هردو قسمت بکساد بازار امپریالیزم کمک میکرد،و بسیاست حزبی و شخصی جناب لرد زیان‌بیحسابی وارد میآورد.حملهء جناب لرد باین مرد شریف از اینراه بوده،و الا سیاست‌مشیر الدوله بسیار عاقلانه بشمار میآمده است.

بگذار بزند میدانم...

دروغگوئی‌سیاستمدار انگلیسی

لرد کرزن،در این نطق و نطق دیگری که در ۲۶ ژوئیهء ۱۹۲۱(سوم اسد ۱۳۰۰)در مجلس اعیان راجع بایران کرده است،مطالب دیگری هم برخلاف واقع اظهار داشته که تجزیه و تحلیل‌و تشریح آنها،بر هر ایرانی از لوازم بشمار میآید.از جمله‌ادعا میکند که دولت انگلیس ایران را اولا از توطئهء آلمانها و ثانیا از حملهء ترکها وثالثا از تعرض بالشویکها نجات داده است.از توطئهء آلمانها که منجر بمهاجرت وقضایای دیگر شد،چون خوانندهء عزیز از جزئیات قضایا سابقه داشته،و میداند که آن‌وقایع نه برای حفظ منافع ایران،بلکه برای پیشرفت مقاصد و نفع خودشان بوده،و اکثر عملیات هم بدست قشون روس تزاری شده،و مربوط بانگلیسها نبوده است،چیزی‌نمینگارم.اما دو قسمت دیگر،محتاج بتوضیح بیشتری است.
جناب لرد می‌فرمایند،ما ایران را از حملهء ترکها و بالشویک‌ها نجات داده‌ایم،ببینیم این حمله‌ها چه بوده،و آن‌ها چطور و با کدام قوه ما را نجات داده‌اند؟.

حملهء ترکها بایران‌نبوده بلکه بانگلیس‌و روس بوده

جنگهای بین الملل که شروع شد،دولت ایران چنانکه میدانیم‌بی‌طرفی اختیار کرد.قوانین جنگ در حقوق بین الملل میگویددول جنگنده باید احترام بی‌طرفی دولت بی‌طرف را نگاهدارند،و در خاک آن دولت برضد دشمن تحشید قوا ننمایند،حتی از خاک‌دولت بی‌طرف هم نباید عبور کنند،و اگر یکی از آنها اقدام

باین‌قماش کارها نمود،دولت بی‌طرف حق دارد جمعیت آنها را متفرق و از آنها نزع اسلحه‌نماید و اگر نکرد،دولتی که این تحشید قوا بر ضرر آنست،میتواند قوای خود راوارد خاک دولت بی‌طرف کرده،و از ریشه گرفتن قوای خصم در خاک دولت بی‌طرف‌که ضرر آن مستقیما متوجه اوست،ممانعت نماید.گذشته از قوانین بین الملل،این حق‌از حقوق طبیعی دول در حال جنگ است،که هر عقل سلیمی بآن حکم میکند.

از مطالبی که در جلد دوم این کتاب نوشته‌ام،خوانندهء عزیز میداند که در و بندسرحدی ایران،از سال ۱۳۱۵ قمری،و صدارت امین الدوله شکسته،و دولتین باسم‌مستحفظین کنسولگری‌های خود،هرقدر میخواستند قوای مسلح بایران وارد میکردند.

گذشته از این،وجود شش هفت هزار قشون روسی که در دو نوبت بعنوان طرفداری ازمشروطه و استبداد بایران آمده،در کشور ما رحل اقامت افکنده بودند،و بهیچ قیمتی‌نمیخواستند خارج شوند نیز در کار بود.در حین جنگ بین المللی هم خاک ایران برای‌قشون دولتین روس و انگلیس که باهم متحدا برضد آلمان میجنگیدند،محل استراحت‌و چرا و اصلاح مزاج شده بود.تا عثمانی‌ها وارد جنگ نشده بودند،البته این رویه‌اگرچه برضد میل ایرانی‌ها بود،ولی در هرحال مانع خارجی نداشت.بعد از آن‌که‌آن دولت برله آلمان وارد جنگ شد،بواسطهء هم سرحدی ایران با طرفین جنگ،دیگر این وضع برای دولت عثمانی قابل تحمل نبود.زیرا عدهء روسها که در ایران‌خیلی زیاد شده بود،قشون معتنابهی تشکیل میداد،که ممکن بود برای عثمانیها اسباب‌زحمت شود.

عثمانی‌ها بدولت ایران تذکر دادند که اگر قشون روس را از خاک خود بیرون‌نکنند،آنها وارد خاک ایران شده،و از تحشید قوای خصم برضد خود جلوگیری خواهندکرد.ایرانیها بدولتین اعلام کردند که بی‌طرفی ما را محترم شمرده،از خاک ما خارج‌شوید.دولتین،نه همین اعتنائی باین حرف حساب نکردند،بلکه بر عدهء قوای خودافزودند.هفتاد هزار نفر قشون روس که تحت فرماندهی ژنرال براتف بود،نواحی‌شمال و مغرب ایران،بخصوص محلهای نزدیک بسرحد عثمانی را اشغال کردند.سهل است،شرفخانه ساحل دریاچهء ارومیه را مرکز قرار داده،لوازم و مهمات یکصد هزار قشون‌برای حمله به بین النهرین و کمک بقوای انگلیس که از بصره بجانب بین النهرین حمله‌میکردند در آنجا جمع‌آوری نمودند،و دولت عثمانی را مجبور کردند که لامحاله برای‌دور کردن آنها از مجاورت قوای خود بخاک ایران تجاوز نماید،و بمراکز نظامی آنها

حمله ببرد و حتی همانطور که روسها و بعدا انگلیس‌ها آسوری‌های آذربایجان را برضدترکها مسلح میکردند،آنها هم کردهای مکری و طوایف مندمی و شیخ اسمعیلی ایرانی‌را برضد آنها مسلح کردند.
در نتیجهء این کشمکش و رفت‌وآمدهای طرفین جنگ،خرابی زیادی بکشور ماوارد شد،و جمعی مردمان آرام صلح‌جوی ایران زیر دست و پا رفت،و دهات زیادی‌ویران شد که الان هم خرابه‌های آنها حی و حاضر است.من خود در ایامی که درآذربایجان استاندار بودم،عدهء زیادی از این خرابه‌ها را بچشم خود دیده‌ام.تمام این‌فسادها و خانه‌خرابیها از وجود قشون دولتین در خاک ایران بود که اگر آنها احترام‌بیطرفی ما را منظور میکردند،یا لامحاله وضع مهاجم بخود نمیگرفتند،مسلما عثمانی‌هابایران بیطرف کاری نداشتند.
بعد از آنکه روسها وارد طرز حکومت کمونیست شدند و با آلمانها صلح انفرادی‌کردند،و قشون آنها در ایران بی‌خرجی و مهمات ماند کابینهء محافظه‌کار انگلیس‌که همین جناب لرد کرزن هم عضویت آنرا داشت،تا توانست بزور پول قوای روس رادر ایران سرپا نگاهداشت.تا بالاخره،در زمستان سال ۱۲۹٦ بالشویزم بافراد قشون‌روس در ایران هم سرایت کرد،و سرکردگان روسی آنها نتوانستند بهیچ تهدید و تطمیعی‌از تفرقهء افرادی این قشون جلوگیری کنند.بعد از تفرقهء قشون روس انگلیس‌ها جای‌آنها را گرفتند،و از کرمانشاهان تا همدان و کردستان،سهل است تا قزوین و گیلان‌هم،پادگانهائی برقرار کردند،ولی این تحشید قوا،نه برای حفظ ایرانیها،بلکه‌برای کمک به دنیکن و ورانگل بود،زیرا در این تاریخ مدتی بود که بر اثر سقوطبغداد دیگر عثمانیها در حدود ایران قوتی نداشتند که بتوانند بقوای انگلیس در خاک‌ایران حمله کنند.

امامی را در بصره‌شغال خورده است

شخصی گفت:شنیده‌ام در ادوار گذشته،امامی را در بصره شغال‌خورده است.شنونده گفت:امام نبوده،و پیغمبر بوده،بصره‌نبوده و کنعان بوده،شغال نبوده و گرگ بوده،آن هم اصلادروغ است.
آقای لرد کرزن میفرمایند:ما ایران را در جنگ بین الملل از حملهء ترک‌هانجات داده‌ایم.در صورتیکه آنها نبوده و روسها بوده‌اند،برای حفظ ما نبوده،بلکه‌برای حمله بدشمن خود بوده،و ما هم از این قشون‌کشی

استفاده نکرده‌ایم،بلکه مایهء‌خرابی ما بوده است،از همه بالاتر این‌که شما خود مسبب این بدبختی برای ما شده‌اید،نه عثمانی‌ها.زیرا اگر شما در ایران پا سفت نمیکردید،عثمانیها با ایران بیطرف‌کاری نداشتند.
ص۱٤٥

بالشویکها بایران‌حمله نکردند که‌دفاعی لازم باشد

اما ادعای نجات دادن ایران از حملهء بالشویکها که قسمت دیگراز ادعاهای لرد کرزن است،نیز خلاف واقع است.از خواننده‌اجازه میخواهم که آنچه در این باب سابقا هریک را به نوبت خودبقلم آورده،و خاطر عزیز او از آن‌ها سابقه دارد،یکجا جمع‌نمایم،تا معنی نجات دادن ایران از حملهء بالشویکها بخوبی روشن شود.

روسیه،بعد از برهم خوردن حکومت تزاری،با آلمان صلح انفرادی کرد،بنابر این از هم‌پیمانی با انگلیس خارج شد،و رژیم کمونیزم را پذیرفت.دولت انگلیس‌برای حفظ انگلستان و هندوستان از نشر عقاید بالشویکی،بفکر خاموش کردن کمونیزم‌افتاد و در خود روسیه که مهد پرورش این افکار بود،اضدادی برای آن تراشیده،بایدباین اضداد کمک برساند.از چه راه؟«از پل پیروزی!»از ایران!برای این قصد ازبین النهرین که تازه تصرف کرده بود،و قشون بیکار در آنجا زیاد داشت عده‌ای را بسمت‌ایران مأمور کرد،مرکز اساسی این عده کمی قبل از کابینهء اول وثوق الدوله در همدان‌قائم شد،و پادگانهای فرعی آن از خانقین تا قزوین و انزلی برقرار گردیدند،تاپول و اسلحه و مهمات و افسرانی که برای کمک کلچاک و دنیکن و ورانکل میفرستدمستحفظ داشته باشد.

در این ضمن‌ها جنگ بین المللی بنفع انگلیس و فرانسه و امریکا خاتمه پیدا کرد.

در عهدنامهء صلح و بند و بست‌های بین فاتحین،طرح دیگری برای خاموش کردن کمونیزم‌فکر کردند،و آن تقویت دول حول و حوش روسیه بود که بعضی از آنها از روسیهء تزاری‌تجزیه شده بودند.بنابراین،از محاذی پوزهء شیر شبه‌جزیره اسکاندیناوی،تا سرحدایران،یعنی از فنلاند تا آخر ترکیه،یک رشته دول ضد کمونیست ساختند و اروپا رابعقیدهء خود از خطر نفوذ این عقاید در پناه نگاه داشتند.

اما روسها همینکه دیدند بواسطهء ضدیت عمومی دنیا با رژیم جدید،بوسیلهء طرزحکومت منشویکها یعنی استقلال کامل نواحی مختلفه،و سرپرستی دولت مرکزی از آنهاکه از اصول کارل مارکس است نخواهند توانست کمونیزم را،حتی در روسیه هم رواج‌دهند،تغییر سبک داده،طرز بالشویکها یعنی از بین

بردن استقلال نواحی و استثمار کامل‌افراد بنفع دولت مرکزی را در ادارهء کشور پهناور روسیه،طرح و ابتدا پطرو گراد وبعد نواحی حول و حوش را با وجود مقاومت منشویکها،تصرف نموده،همین‌که قدرتی‌پیدا کردند،باضداد کمونیست یعنی کلچاک و دنیکن و بالاخره ورانگل پرداختند و آنهارا هم یکی بعد از دیگری مغلوب و منکوب و استقلال نواحی تازه مستقل را منسوخ نموده،تمام روسیهء تزاری را طوعا یا کرها تحت انقیاد کشیدند و بالاخره،بدولت قفقاز رسیدند.

انگلیسها جمهوری قفقاز را که در تحت رژیم منشویک،و کمک انگلیسها دولت‌مستقلی شده بود،یکی از دولی قرار داده بودند که باید دیوار در روسیه را از سمت‌ایران کامل کرده،راه نفوذ عقاید کمونیزم را بهندوستان ببندد.ذی‌نفعی طرفین در این‌نقطه حاجت بتوضیح ندارد.انگلیس‌ها در بادکوبه کرسی جمهوری قفقاز با استقلال-

---

طلبان آنجا هم‌فکری و همکاری کرده،از ته‌ماندهء قوا و مهماتی که برای کمک دنیکن‌و ورانگل فرستاده،و بموجب سنت سنیه همین‌که هوای کار را پس دیده[1] عقب‌نشینی کرده‌بودند،عده‌ای مجهز نموده،و در مقابل بالشویک‌ها سنگربندی هم کردند.ولی بازهمینکه قفقازیها شکست خوردند،آقایان به کشتیهائیکه قبلا برای این روز پیش‌بینی نموده‌و تدارک دیده بودند پناه برده و بخاک ایران یعنی بندر انزلی مراجعت کردند،یا بهتربگویم،گریختند.و این همان وقت بود که ملت انگلیس از پرداخت مالیاتهای جنگی‌کاملا استنکاف کرده،و امپریالیزم در داخلهء انگلیس شکست خورده بود.

چرچیل،رئیس الوزرای جنگ جهانی اخیر،خوب این موضوع را مختصر کرده،می‌گوید:آن روزی که با یک دویزیون ممکن بود جلو کمونیست‌ها گرفته شود،ما هیچ‌قشون نفرستادیم وقتی ده دویزیون لازم بود،یکی فرستادیم،وقتی صد دویزیون لازم شدده دویزیون روانه کردیم،وقتی که باید با تمام قوای خود از کمونیزم جلوگیری کنیم،ملت ما از پرداخت مصارف آن استنکاف کرد و کار بکام بالشویکها شد.

باری انگلیسهای شکست خورده که بداخلهء ایران گریخته بودند،تا منجیل عنان‌باز نکشیدند.ولی در اینجا پاسفت کردند.

لرد کرزن میخواهد اقامت یکساله‌ء این عده‌ء شکست خورده را برای حفظ ایران ازحمله‌ء بالشویک‌ها وانمود کند،در صورتیکه خواننده‌ء عزیز میداند که وجود اینقوه در منجیل‌و قزوین،بمنزله‌ء چماق نشان دادن بروسها،و بیشتر سبب جلب آنها بخاک ایران بود،تا دفاع از ایران.

ما شبهه را قوی میگیریم،که لنگر انداختن کشتیهای بالشویک‌ها که برای تعقیب‌انگلیسها بسواحل ایران آمده بودند،برای حمله بایران بوده،و داستان اولییانف راهم آنگدت تاریخی حساب میکنیم،پس چرا این بالشویکهای خطرناک جز یکبار قدم‌بخاک ایران نگذاشتند،و غیر از پاره‌ای انتشارات بالشویکی حمله‌ای بایران نکرده،و بوسیله‌ء اقدامات مشاور الممالک سفیر کبیر ایران مأمور عقد قرارداد بلافاصله بعد از امضای‌پیمان دوستی بین مأمورین طرفین،در ٢٤ جدی ١٢٩٩ ساحل ایران را ترک گفته،پی‌کار خود رفتند؟شما آقایان که پشت سر دو سه هزار نفر قوای ایران که برای سرکوبی‌متجاسرین در رشت داشتند،موقع گرفته بودید آیا هیچ با بالشویک‌ها روبرو شدید؟یایک فشنگ بسمت این لولوخرخرها انداختید؟شاید بگوئید اگر ما نبودیم،بالشویکهامی‌آمدند و همه‌ء ایرانیها را زنده زنده قورت میدادند.خیر!جناب لرد!اینطور نیست!ازروح شما پوزش میطلبم،ببخشید!بالشویکها از این یک مشت قشون شکسته‌ء شما که در

مواجهه‌ء با دنیکن و ورانگل و بخصوص در بادکوبه،پایداری آنها را امتحان کرده بودندترسی نداشتند و میدانستند«شما چند مرده حلاجید!»

ماندن شما در منجیل و پشت‌سر قزاقهای ایران برای دو مقصود بود:یکی اینکه‌اگر نتوانید بیادداشتهای میان خالی و تشرهای کاشی خود از قبیل دستور دادن به اتباع‌انگلیس که دست پای خود را برای رفتن از ایران جمع کنند،و اعلان بانک انگلیس که‌مردم بیایند سپرده‌های خود را از بانک خارج نمایند؛و خرده‌کاری‌های دیگر ایرانیهارا از عقد پیمان دوستی با دولت شوروی روسیه باز دارید،لامحاله بوسیله این چماق نشان‌دادن[٢] بالشویکها را بسمت ایران بکشانید،یا بعبارت ساده‌تر ایرانرا با بالشویکها سرشاخ کنید و خودتان بچاک زده،در قزوین و بعد در همدان و کرمانشاهان و بالاخره درخانقین،یکی بعد از دیگری البته همه‌جا پشت‌سر ایرانی‌ها موضع گرفته،و باز هم درهمه‌جا بدون تلف کردن یک فشنگ،و از دست دادن یک مثقال خون،خود را صحیح‌و سالم به بین النهرین مستعمره‌ء جدید خود برسانید،تا اگر

با این حیله نتوانستید مارخانهء خود را بدست غیر بگیرید،لامحاله خویش را برای پذیرائی بالشویکها در عراق عرب‌متها باز هم با همین طرز عقب‌نشینی مجهزتر کرده باشید!

مقصود دوم شما از اقامت قشونتان در منجیل و قزوین،کمک بکودتا بود که از دوسه ماه قبل خشت و گل آنرا آب گرفته،و گرماگرم مشغول تدارک مقدمات آن بودید.

شاهد این جمله اقامت پنج شش ماههء قشون شما بعد از رفتن بالشویکها از آبهای ساحل‌ایران است،که تا بهار سال ۱۳۰۰ و انداختن کودتا روی غلطک عدهء خود را در منجیل،و بخصوص در قزوین نگاهداشتید!

لرد کرزن در این دو نطق خود از کمکهای مالی هم که در این دو ساله از طرف دولت‌انگلیس بایران شده است،سخن رانده و منت‌هائی بار ایرانیها کرده است.خوانندهءعزیز بزودی و در موقع خود خواهد دید که در همین اوقات که این جناب لرد برای ماهی‌سیصد و پنجاه هزار تومان مساعدهء دو میلیون لیره قرضی که التفات کرده،با فرع صدی‌هفت بکابینهء مشیر الدوله بایران داده بودند،منت سر ایران میگذارد،دولت ایران چندبرابر آنرا از بابت حق امتیاز نفت جنوب از دولت انگلیس طلبکار بوده،و این بزرگواری‌هم جز شاه‌اندازی بی‌موضوع چیزی نبوده است.

دروغ بیحدو گرگ سرافراز

لرد کرزن برای پیشرفت دادن بسیاست حزبی و شخصی خود دراین دو نطق خیلی نامربوط حرف زده،و در حقیقت یکمشت‌دروغ بهم بافته است.

سیاستمداران در دفتر کار خود گاهی بدشان نمی‌آید از این شاهکارها برخ نمایندگان دول‌ضعیف بکشند،و طرف را که از راه بیچارگی نمیتواند رک‌گو باشد محجوج یا لامحاله‌محجوب کنند.ولی من تاکنون هیچ نشنیده‌ام که شخصی اینقدر متهور باشد که علی‌روس الاشهاد از این«دروغها بیحد و گرگهای سرافراز»که نظیر:«شتر بر کک نشست‌و رفت شیراز»[۱]است تحویل همقطاران خود،یعنی باقی لردها بدهد.و هیچ‌تعجب نمیکنم،که مدیر روزنامهء حلاج با قد کوتاه و پاهای چول،و سوادی که با حلاجی‌او متناسب بود،در تحت عنوان مضحک«ما و لرد کرزن»جوابهائی باین بیانات وزیر خارجهءانگلستان داده باشد[۲].

در قرن بیستم‌از بالای مناره‌هم دروغ‌میگویند

گویند:سیاح مسیحی خارجی،با مترجم سنی مذهبش در شهری‌شیعی بوقت ظهر در گردش بود.از بالای مناره صدای اذان بلندشد،سیاح از مترجم پرسید:این چه صداست؟مترجم مقصودرا بیان کرد.سیاح خواست معنای جمله‌های اذان را در کتابچهءیادداشت خود قید نماید.مترجم سه جمله اول«اللّه اکبر واشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه»را ترجمه کردو سیاح نوشت.بجملهء چهارم«اشهد ان علیا ولی اللّه»که رسیدند،مترجم سکوت اختیارنمود.سیاح برای کامل کردن یادداشت خود،پافشاری کرد.مؤمن عمری گفت:«آخرمن چگونه حرف دروغ را برای شما ترجمه کنم؟این جمله از گفته‌های این مرد دروغ‌است.»سیاح که از استنکاف او عصبانی بود گفت:«این توئی که افترا میزنی دروغ رابالای مناره نمیگویند«.

سیاح یکی دو قرن قبل خبر نداشته است که در قرن بیستم،کار سیاست بجائی‌میرسد،که وزیر خارجهء انگلستان،یعنی دولتی که بر خمس خاک و تمام آبهای کرهءزمین حکومت میکند،و یکی از لردهای آنکشور هم بوده،و خود را با شرافت‌ترین‌اولاد آدم میشمارد،در مجلس لردها که آنها هم هیچیک خود را در شرافت از او عقب‌نمی‌دانند،این اظهارات را میکند و هیچکس بر او اعتراض وارد نمیآورد.سهل است‌بعد از یکساعت رویتر گفته‌های او را در تمام عالم نشر مینماید!

نه دروغ از گفته‌های این جناب لرد شاخدارتر میشود،و نه مناره از این بلندتر!چه باید کرد؟سیاست حزبی و شخصی لرد کرزن در خطر است.شنوندگان حاضرهم از هم‌حزبها هستند،و در پیش بردن مرام حزبی دست کمی از او ندارند.مردم دنیا

هم این‌قدر گرفتاری دارند که این دروغ‌ها را حقیقت پنداشته،باور کنند!!

با همهء اینهاقرارداد نماسید

ولی با اینهمه دروغ و افترا بازهم قراردادی که جناب لرد کرزن‌بقول خودش،جمله‌بجمله و کلمه‌بکلمه املا کرده و سراپا برنفع ایران(؟)بود نماسید.نه انگلیسها برای ادای مالیاتهای‌جنگی و تقویت امپریالیزم حاضر شدند،و نه ایرانیها بقبول آن‌تن دردادند.پس چه باید کرد؟باید کودتائی در ایران براه انداخت،و دیکتاتوری‌برای ایران تراشید،که مقاصد ما بدست او عملی شود.بازهم ایران مثل چهار سالهء گذشته‌در

دامن خودمان باشد،موی دماغ نداشته باشیم،یا لامحاله بدست این دیکتاتور کل دیواربین ایران و هندوستان را ببندیم.

تا حرام هست چرابايد حلال خورد؟

اما آیا این ایران بلاکش؛این ایران عوض واکن،بعد از فرودآوردن سر در مقابل این دیکتاتور،و تسلیم شدن باو،خلاصی‌دارد؟بهیچوجه!پس فردا پیش‌آمدهای عالم کون و فساد این دورقیب صد و پنجاه ساله،و دو دوست دیروز و دو دشمن خونین امروزرا برای شکستن آلمان،دو دوست جان در یک قالب میکند،و باز خاک ایران برای‌رساندن مهمات امریکا به روسیه،طرف حاجت واقع میشود!شاید اگر رک و راست مقصودخود را بیان میکردند،تعویضات معقولانه‌ای میدادند،دیکتاتور ایران هم خیلی گرفت‌و گیر نمیکرد،و بآنها راه میداد.ولی آنها از باریکی حساب و مو از ماست کشیدن[۲]این دیکتاتور باخبر بوده،میدانستند که چرب کردن ناف[۳]این پهلوان کار آسانی نیست‌دیکتاتور تراشیدهء آنها خیلی نتراشیده[٤] از کار درآمده است و آنطوری که آنها میخواهندرفتار نمیکند،و در هر مورد اولا نفع کیسهء خود و ثانیا نفع کشور خویش را بر آرزوهای‌آنها مقدم میدارد،و اجمالا خیلی ورقلمبیده‌است!آنها این«تره تیزک را کاشته بودند

که قاتق نانشان باشد آفت جانشان شده است[۱]»گذشته از همهء اینها،تا حرام است چرابايد حلال خورد؟و خود را گرفتار مذاکرهء عقد قرارداد و چک و چانهء کرایهء راه‌آهن‌و حق ترانزیت،آنهم با رضا شاه شق کمان نمود؟و تا زور پیش میرود چرا باید حرف‌حساب زد؟باید ایران را حسینقلی خانی[۲]کنیم،و در و بند آنرا بشکنیم و آنچه در آن‌یافت بشود از غث و سیمین تصرف نمائیم و بلامعارض آنچه میخواهیم بعمل آوریم!در نتیجهءاین قماش افکار،محرمانه با روسها قرار و مدار کار خود را گذاشته،و بدون هیچ مقدمه‌و سابقه یکروز تابستان،سوم شهریور ۱۳۲۰،قبل از طلوع فجر،مثل دزدها یکی ازشمال و دیگری از جنوب بایران حمله کردند و بعد از دو سه ساعت حملهء هوائی و دریائی‌و زمینی،و غرق و غصب چند کشتی و قتل دریا سالار و عده‌ای افراد و افسران بری وبحری بی‌سابقه و بنابراین،آرام و بی‌آزار!در ساعت هشت صبح تازه سفرای آنها بانامهء اتمام حجت خود نزد رئیس الوزرای ایران رفته،اعلان کردند که اگرچه و چه...

نکنید...فلان فلان...خواهد شد!قربان آقا!رحمت بشیر پاک !
معلوم بود باید دیکتاتور برود.یک بیست روزی با او ور رفتند.بالاخره روز ۲۲شهریور،دیکتاتور استعفا کرد.آقایان با ما که میخواستیم بیطرف بمانیم،بزور متحدشدند و اوضاع هرج و مرج چهار پنج سال اخیر را باسم دمکراسی در کشور ما برپا کردندتا به‌بینیم در آینده اگر نیروی اتم و استخدام آن در امور صنعتی رفع احتیاج از سوخت‌نکند،بازی نفت بین این دو دشمن دیروز و دو دوست امروز چه آتشی در کشور ما روشن‌کند،که بدون اینکه ما از حرارتش گرم شویم دودش بچشم ما برود؟سهل است،خانه وزندگیمان هم در این حریق خاکستر شود.یا اینکه در مذاکرهء کنفرانس صلح که میگویندعنقریب برپا خواهد شد،چه اختلافی بین فاتحین پیش بیاید که بازهم ما بلاکش‌ها عوض‌واکن آن بشویم؟یا چه بندوبستی بین رفقا اتفاق بیفتد،که صلح عمومی عالم مستلزم‌خانه خرابی ما باشد؟یا چه دوئیتی بین آنها حاصل آید که ما زیر دست و پا برویم؟
ص۱۵۱

سالی که نکوست‌از بهارش پیداست

اجمالا از اینکه آقایان وزرای خارجهء امریکا و انگلیس و روس،در جلسات کنفرانس سه نفری و متناوب خود که برای مقدمات‌کنفرانس عمومی صلح،این بار در مسکو منعقد کرده بودند،موضوع ایران،بخصوص آذربایجان را که بتحریک دولت شوروی‌و عنوان«خودمختاری»،روسها خیال بلع آنرا دارند اصلا مطرح نکرده،و ما را برحم‌و مروت یک مشت قفقازی که قشون دولت روس از آنها صریحا حمایت میکند و نمیگذاردکه ما قشون بآنجا برده،برادران آذربایجانی خود را از شر این اوباشهای کتوگریخته[1]خلاص کنیم واگذاشته‌اند،پیداست که سهم ایران در کنفرانس صلح عمومی چه خواهد بود! اگر لرد کرزن و امپریالیزمش مرحوم شده‌اند؛آقایان با منشور آتلانتیکشان حاضرند.
هرقدر خاک آنها است،عمر اینها باشد.چه مشکلی دارد که روزی یکی از سران این سه‌دولت،یا یکی از نمایندگان آنها در یکی از مجالس عمومی دنیا که در این ضمن‌ها زیادمنعقد میشود،برخاسته مهمان‌نوازیها و کمک‌های مادی و معنوی را که ایرانی‌ها برعایت‌قرارداد خود،در این چهار پنج سال گذشته نسبت بمتحدین زورکی خویش منظور داشته،و این جمله بتصدیق سران سه کشور در کنفرانس

تهران هم رسیده و برای ابدی کردن این‌کمکها ایران بافتخار دریافت لقب«پل پیروزی»هم نائل آمده است،همه را انکار کند وتشریف‌فرمائی قشون انگلیس و روس و امریکا را بایران برای نجات دادن ما از گرسنگی‌و حفظ ما از خطر هجوم حملهء آلمان و«ستون پنجم»(؟)وانمود نماید،و با وجود گرفتن‌هزار میلیون تومان قرض بی‌فرع«مرگ بابائی»و«وعدهء سرخرمن»خود و همکاران

عزیز خود را دستی هم طلبکار بداند!

با بزرگان پیوندکرده‌ایم

گویند:گربه‌ای دم خود را بدم شتری بست،تا شتر خوابیده بوداین بازیچه چندان زحمتی نداشت،زیرا پوزهء شتر بگربه نمیرسیدو دم شتر هم گیر بود.ولی وقتی که شتر برخاست گربه وارونه‌آویزان شد.روباهی آنها را دید و از گربه پرسید این چه وضع‌است؟گفت:«با بزرگان پیوند کرده‌ایم«!.

ولی پیوند ما،با این بزرگان بمیل ما نبوده،و همه عالم میدانند که ما بیطرف‌بودیم و خیلی میل داشتیم بی‌طرف بمانیم.روس و انگلیس بفشار و وعده و وعید ما را باخود متحد،و چه در خوابیدگی و چه در بلند شدن در هردو حالت ما را آزار کرده‌اند.

وقتی که خوابیده بودند،دسترنج ما را میگرفتند و حال هم که برخاسته بعد از چهار سال‌میخواهند تشریف شریفشان را ببرند،میخواهند یک قطعه از کشور ما را هم جدا کرده‌بخود متصل کنند!

ولی آقایان متوجه باشید که این گربه،گربهء تاریخی و گربهء مرتضی علی است.از پشت‌این شتر که سهل است از بلندی پرتش کنند روی چهار دست و پا بزمین می‌آید،و عجب‌اینکه بی‌عیب هم بزمین آمده و بلافاصله راه می‌افتد و بشهادت تاریخ سر خیلی از این‌شترها از قبیل یونانیها و اسکندر و رومیها و عرب و مغول و تیمور را خورده و باز هم‌بحمد اللّه چاق و سلامت است.نمک خوردن و نمکدان شکستن کار آزادگان نیست،«دم‌دنیا دراز است»بازهم«گذار پوست به دباغخانه می‌افتد«.

خطاب‌به برادرزادگان

جوانها!چشم و گوش خود را باز کنید.بهر زبان که حرف میزنید،و هر دین و کیشی دارید،نفع کشور خویش را بر همه چیز ترجیح‌دهید.از سیاست دو طرفهء منفی غافل نباشید،و خیلی به ذینفع‌کردن امریکا در ایران پا بست نشوید. امریکائیها جز منافع

تجارتی و اخلاقی نمیتوانند،نظر دیگری بایران داشته باشند[1].اگر نیروی اتم و تسخیرآن برای کارهای صنعتی صورت عمل بخود بگیرد،موضوع نفت هم که شاید بتوان این‌انگلیسها را بزور در آن وارد کرد،از بین میرود.مهرهء کور نخ نکنید و بخیال زیادکردن مدعی نباشید.همین دو رقیب برای هفت پشت ما کافی است.باز هم تکرار میکنم‌از سیاست دو طرفهء منفی غافل نشوید،در انتخاب وکلاء و وزراء پی این فیلها نگردید،و از اشخاصی که رنگ و روی خالص ملیت ندارند،جدا احتراز کنید،و یک ایران‌متحد بسازید،و همیشه کار خود را با دستهای خود انجام دهید تا رستگار شوید.ولی‌ضمنا متوجه باشید که این دستهای خودمانی هم چسبناک نباشد.

اعتذار

از خوانندهء عزیز عذر میخواهم.با اینکه خیلی سعی کردم که این‌سیاست‌بافی را با ذکر ضرب المثل‌های عامیانه،و متلک و قصه‌قابل خواندن کنم،باز هم آنطور که دلم میخواست نشد،و یقین دارم‌شما را بعذاب انداخته‌ام.ولی چون برای روشن کردن یکی از صفحات مهم تاریخ ایران‌است،در خور عفو میباشد،حال ببینیم بعد از استعفای مشیر الدوله از کشیدن بار امانت‌ریاست وزراء قرعهء این فال را بنام کدام دیوانه زدند.

بعد از رفتن‌مشیر الدوله

بعد از رفتن مشیر الدوله،یک نصفه روزی اسم فرمانفرما در دهن‌هامیگشت.ولی این شاهزاده وجاهت داخلی نداشت.مردم واقعهءرباط کریم را که عده‌ای ژاندارم عصبانی،در زیر چشم و دم گوش‌او،بتوسط قشون روس تزاری قیمه و قورمه شده بودند،فراموش‌نکرده بودند و با وجود فعالیت‌های پسرش نصرت الدوله که برای وجاهت پدر خیلی ایندرو آن در میزد،و حتی بروضه خوانی عمو قلی جعفر هم میرفت،حنای او رنگی نداشت‌و برای این موقع مناسب نبود.

گذشته از این،میدانیم رفتن مشیر الدوله برای برپا داشتن کودتا،و فرمانفرمازرنگ‌تر از آن بود که با وجود او بتوان نیروی قزاق ایران را که برای همین منظور(کودتا)تا آقابابا عقب نشانده بودند،بی‌سروصدا پشت

دروازهء تهران بیاوردند.برای‌آوردن این دو سه هزار نفر به تهران،احیانا بعضی احکام غلط انداز و ذو وجهین هم لازم‌میشد که باید از طرف رئیس دولت بفرماندهان این نیرو صادر شود،و باهوشی فرمانفرمامانع آن بود که بتوانند از این قماش احکام از زیردست او بگذرانند.وارد کردن او دراسرار قضیه هم اگرچه شاید از همفکری و همکاری مضایقه نمیکرد،ولی برای مکتوم‌ماندن مقصود اصلی زیان‌آور بود.برای این موقع،شخص ساده‌ای لازم بود که بتوانندهرچیزی را بار او کنند و بهتر از سپهدار کسی را نداشتند.بنابراین شیاطین انسی که‌دورور آنها مثل امروز می‌پلکیدند،و دایره نم میزدند،مشغول انتشار و اقدام برای‌ریاست وزرای او شدند.

بعضی از سیاستمداران تهران و روسای آزادیخواهان هم که تعیین رئیس الوزراء بدون‌رضایت ضمنی آنها صورت نمیگرفت،نیز از این کاندیدا بدشان نیامد.زیرا با سپهدار بهترمیتوانستند،مقاصد خصوصی خود را برآورند و برای دوستان خود توصیه‌هائی برای وکالت‌و وزارت و سایر کارهای درجه دوم،بنمایند.شاید هم نظر این دسته بخصوص مدرس،در طرفداری از او باین جهت بوده است که فکر میکردند که بمناسبت گیلانی بودن رئیس‌الوزراء،متجاسرین زودتر از خر شیطان پائین بیایند،و بگل روی هم ولایتی خود دست‌از نغمهء کمونیست‌طلبی بردارند و آقای سپهدار هم برای حفظ ملک و مال خود و آب وگاو و کس و کارش بیشتر بختم این غائله علاقه نشان دهد.در هرحال در ظرف یکی دو روزصلاحیت این کاندیدا چنان محرز شد که اکثر محافل در مناسبت داشتن او برای این موقع‌جزئی تردیدی هم بخود راه ندادند.البته در این موقع که مجلس در کار نبود این قماش‌انتشارها و پشت هم‌اندازی‌ها هم برای نیل اشخاص بمقام ریاست وزراء خیلی بکار بود.

سپهدار اعظم(فتح الله اکبر)

من با سپهدار هیچوقت سروکار اداری و رفاقت نداشته‌ام که ازاخلاق خصوصی او از دیده و شنیده‌های بلاواسطهء خود چیزی‌بنگارم،و آنچه در اینجا برای آشنا کردن خوانندهء عزیز با این‌سیاستمدار مینویسم همانهاست که از او معروف بوده و احیانا ازپاره‌ای رفقای خود و او شنیده‌ام.

سپهدار اعظم(فتح اللّه اکبر)چون از پدر زنش میراث حسابی گیرش آمده بود،حاجتی بجمع‌آوری مال نداشت و اهل اخذ و عمل نبود،و از این عیب که بزرگترین‌منقصتهای هر صاحب مسند است بدور و در آن واحد بزرگ‌منش و تا اندازه‌ای اهل عطاو بخشش،و مثل تمام گیلانی‌ها صاحب سفره،و در خانه باز و

روی گشاده،و دیانتی‌کاملا عامیانه،و بی‌اندازه ساده و صاف و صادق،و از حیث دانش،آقا زادهء پنجاه شصت

ص۱۵۵

سال قبل ولایتی[1] و چیزی که بدردی بربخورد نیاموخته بود،اقامت‌های تفریحی ممتداو در اروپا،او را با آداب و رسوم اروپائی آشنا کرده،ظاهر او را آراسته و تونس باپاره‌ای از ایرانیهای اروپا دیده،سبب شده بود که ببعضی اصطلاحات سطحی سیاست،آشنائی پیدا کرده،و بتواند در مجالس بود و نمودی از خود ظاهر کند،یا چند کلمه‌ای‌فرانسه حرف بزند.حاجت بذکر نیست که اثاثیهء زندگی او آبرومند،و کاملا اروپائی‌و با محافل اروپائی تهران هم رفت‌وآمد داشت،بطوریکه کمتر مهمانی در سفارتخانه‌هااتفاق میافتاد که در آن سپهدار اعظم شرکت نداشته باشد.

البته او هم در نوبت خود پذیرائی‌ها و دعوتهائی از آنها میکرد.در کابینه‌های‌سابق،بواسطهء همین ظاهر آراسته چند باری بوزارت داخله و جنگ و پست و تلگراف‌و ازین قبیل نایل شده،و اجمالا در دستگاه دولتی مرد در خانهء گیلک‌ها بقلم رفته بود،بحدی که گیلانی‌های تهران بین خود،آزادمردش می‌خواندند ولی تهرانی‌ها او را حقامرد عوام و صاف و ساده‌ای میدانستند و اهل حل عقدش نمی‌شمردند.

آنها که اسب عربیندچه کره‌ای انداختند؟

از وقتی که وثوق الدوله بعد از قرار و مدار با آزادی‌طلبان‌ناکرداری‌کرده و بعد از احراز مقام ریاست وزراء«گوش‌خود را به آمال ملی آزادی‌خواهان بدهکار ندانسته»سهل است«دسته گل قرارداد را هم بآب داده بود»سید حسن مدرس رویهءخود را نسبت باشخاصی که طرفدار آنها میشد،تغییر داده،و از آنها علنا و بطور مساعده‌مساعدت نمیکرد،و احیانا در مجالس عمومی خود،آنها را از متلکهای خود نیزبی‌نصیب نمیگذاشت.

بعد از مراجعت از ساوه و قم شبی بدیدار سید بزرگوار بمنزلش رفتم،مجلس‌از مجالس عمومی مدرس بود که همه‌جور اشخاص در آن یافت میشد.یکی از در آمد وگفت:شنیده‌ام سپهدار رئیس الوزراء میشود!مدرس که خود از هرکس بهتر از این‌موضوع باخبر بود.گفت:«سپهدار؟!...این‌که قوارش قوارهء اینکار نیست»

ص۱۵٦

خوانندهء عزیز توجه دارد که ادای این جمله از طرف سید،در مزاج اشخاصی که دراینگونه مجالس کاری جز پرچین کردن بیانات شاخص مجلس ندارند چه اثری میکند؟مذمت از سپهدار شروع شد.حتی بعضی کار را بجائی رساندند که گفتند«این گیلک...

کیست که بتواند در این موقع باریک حائز این مقام شود؟»مدرس دید اگر عنان مجلس‌را رها کند،و زیادتر از آنچه گفته شده است گفته شود باصل مقصود زیان وارد خواهدکرد.برای ترمیم گفتهء سابق خود گفت:«اگرچه چندان بیراه هم نیست.میگویند...

است آنهائی که اسب عربیند،چه کره‌ای انداخته‌اند که این نتواند بیندازد؟«

معلوم میشود،سید بزرگوار از استعفای مشیر الدوله،آنهم در این موقع خیلی‌عصبانی بوده،که این جمله بر زبانش جاری شده است.بد نیست به‌بینم آیا واقعا مدرس‌حق داشته که از مشیر الدوله عصبانی باشد؟و برای این محاکمه لازم است باوضاع مالی‌دولت و اقتصاد عمومی،و سیاست داخلی و خارجی آنروزهای ایران نظری بیندازیم ویکبار دیگر خوانندهء عزیز را بمطالعهء چیزهائیکه تفریحی نداشته،بلکه مثل کاسهء فلوس‌خوردن آن ناگوار است وادار کنم.

وضع مالی دولت

در این وقت دولت ایران اگرچه هنوز خودش هم درست خبر نداشت‌آن دولت بی‌سرمایهء مفلوک سه سال قبل نبود،که برای هرکارو جلوگیری هر پیش‌آمد،یا بقول وثوق الدوله برای«زندگانی‌روزمره»دست خود را پیش این و آن دراز کند،و قرض بخواهد.بلکه فعلا هشتصد وهشت هزار لیرهء طلای انگلیسی که بتقویم روز در حدود دو میلیون و پانصد هزار تومان‌میشود،وجه موجود در نزد شرکت نفت جنوب دارد که این شرکت،خواهی نخواهی باهر جان کندنی هست،بالاخره باید این پول را بدولت ایران بپردازد.

امتیاز نفت دارسی

یکی از چندین فقره اسنادی که در سلطنت مظفر الدین شاه بدون‌اینکه توجهی به نتایج آن کرده باشند،امضاء شده بود فرمان‌اعطای امتیاز نفت جنوب ایران به دادرسی انگلیسی بود.مدت‌این امتیاز شصت سال،و حق دولت ایران را صدی شانزده از عایدی خالص محصولات‌نفتی قرار گذاشته بودند.ولی در آن موقع،نه دولت ایران میدانست چه داده،و نه انگلیسهابرعکس امروز که مثل هدهد و آب[1]نفت را در طبقهء هفتم زمین میبینند،میدانستند چه‌گرفته‌اند.

بشر از روزهای بسیار قدیم نفت را میشناخته،و از چشمه‌هائیکه در سطح زمین ازاین مایع میبافته،در اوایل برای آتش‌زنه و در این اواخر که بکند و کوب پرداخته‌و چاههائی در محلهای چشمه‌های نفت ایجاد،و محصول آنرا زیاد کرده بود،برای روشنائی

و احیانا صنعت رنگ‌کاری از آن استفاده میکرده است.در موقعیکه دارسی این امتیازرا از ایران گرفت تازه استعمال نفت برای پاره‌ای از ماشین‌های بخار کارخانجات هم‌معمول شده و دانسته بودند که این آتش مزاج تا حدی کار ذغال را هم میکند و دارسی،یا کمپانی که جانشین او میشدند،از گرفتن این امتیاز جز همان فروش نفت برای استصباح‌و کارخانه‌دارها فائدهء دیگری در نظر نداشت.بنزین در این دوره،جز برای تمیز کردن‌لباس،بمصرف دیگری نمیرسید،و از مایحتاج عمومی بشمار نمی‌آمد.دولت ایران هم‌نمیدانست که معادن نفت در عالم قدیم منحصر بخاک کشور او و چند صد کیلومتر حول وحوش آن و مقدار کمی در جنوب شرقی آسیاست و سایر نقاط اروپا و آسیا و اقیانوسیه ازاین گنج زیرزمینی بهره‌ای ندارند،و از این هم که بگذریم نمی‌دانست،در این گوشهءکشور او چقدر نفت در زیرزمین خوابیده است.

دارسی در لندن شرکتی تأسیس کرد،و این شرکت کارشناسان و مهندسینی استخدام‌نموده،مشغول کار شد.ولی هرچه چاه زدند نفتی گیر نیاوردند.دولت ایران هم فراموش‌کرد که چنین امتیازی داده،و بهمان سالی هزار لیره‌ای که برحسب قرارداد باید دارسی‌بیک نفر کمیسر ایران بدهد،قناعت کرد.کمیسری نفت هم یکی از مشاغلی شد که با آن‌بعضی از حول و حوش درباری‌ها را خشنود میکردند.این کمیسر کاری جز چراندن سالی‌هزار لیره نداشت و اگر گاهی گزارشی هم می‌فرستاد،چیزی جز آیهء یأس نبود،بدرجه‌ای که بعضی از رجال ایران،نظیر حرف حاجی میرزا آقاسی را تکرار کرده،میگفتند:«اگر این چاهها برای دارسی نفت ندارد،برای یکی از ایرانیها سالی هزارلیره دارد.»حتی،در دورهء زمامداری وثوق الدوله،اینکار گیر مصطفی مقتدر،یکی ازنوه‌های رئیس الوزراء آمد،که بیچاره نه زبانی میدانست که حرفی بزند و نه پائی داشت‌که مسافرتی به لندن بکند.مؤمن در خانهء خود در تهران افتاده بود،و سالی هزار لیره‌نان خانه از کمپانی میگرفت.

احتیاج ما دراختراع است

دولت انگلیس،از مدتی پیش اول دولت بحری عالم بود،و این‌آقائی دریائی را از دولت سر معادن ذغال خود که هیچ دولتی ازاین حیث باو نمیرسید داشت.میدانیم دولت آلمان در این اوقات‌که خود را در صنعت رقیب انگلیس کرده بود میخواست در قوهء بحری‌هم از او عقب نمانده،در تجارت هم با آن دولت رقابت کند،ولی ذغال که روح و جان‌قوهء بحریه است در کشورش کم بود،یا بقدر انگلیس نبود.«احتیاج ما در اختراع است»آلمان‌ها بفکر افتادند منقصت کمی زغال خود را بوسیلهء پیدا کردن سوخت دیگری رفع‌کنند.اول دست روی معادن نفت رومانیا گذاشتند،و از حیث مادهء اصلی خیال خود رافارغ ساختند.سپس مشغول تغییر دادن ماشینهای کشتی‌های خود شده،آنها را نفت‌سوزکردند و عده‌ای کشتی جدید ساخته،قوهء خود را رو و رونق دادند.در ضمن بکار افتادن

کشتیهای نفت‌سوز،چیز خیلی مهم ساده‌ای کشف شد،و آن رجحان نفت،بخصوص درسوخت کشتی بر ذغال بود.

یک متر مکعب نفت خیلی بیشتر از یک متر مکعب ذغال کار صورت میدهد.میدانیم‌در کشتی مسألهء مکان،و بالنتیجه کم‌حجمی بار،روح و اساس حمل‌ونقل است.این کشف‌با سادگی که دارد انکشاف تازه‌ای بود که تا اینوقت بآن برنخورده بودند.همینکه‌قدری پیش رفتند،متوجه شدند کشتی نفت‌سوز اصلا حاجتی بانبار علیحده در خود کشتی‌و دنبالهء کشتیهای سوخت‌کش و بندرهای سر راه برای انبار سوخت ندارد،و میتوان نفت‌سوخت کشتی را در فضای خالیی که زیر کشتیها برای مقاومت با وزن بار کشتی میسازند،منتها سرخالی‌تر انبار کرد،و چون وزن مخصوص نفت کمتر از آبست،تا حدی کار هوا را هم‌میکند.پس این سوخت،گذشته از اینکه بار مزاحم نیست بقدریکه وزنش از آب کمتر است،مثل هوا از لوازم کار هم بشمار میآید.بنابراین مقدمات،کشتی‌های آلمان بدون هیچ حاجت‌بداشتن انبار ذغال در سطح کشتی و دم و دنبالهء کشتیهای ذغال‌کش و معطلی در بندرهای‌سر راه،برای ذغالگیری و این بند و بساطها،میتوانستند از هر محلی بهر مقصدی برونده و بیایند و هیچوقت از سوخت تنگی نکشند.زیرا انبار خالی که فقط برای هوا در بغل‌های‌قسمت زیر آب کشتی‌ها میسازند،باید بقدری جادار باشد که با هر درازی رفت‌وآمد،بتواند نفت سوخت کشتی را حمل کند و جای خالی برای هوا هم داشته

باشد.ذغال‌گیری‌کشتی کار پرزحمتی است،که شاید بقدر بارگیری آن عمله و جر اثقال لازم دارد،درصورتی که نفت‌گیری جز وصل لولهء انبار نفت ساحلی بانبار کشتی زحمت دیگری نداردو کار باین پر منفعتی خود بخود صورت میگیرد.در موقع سوزاندن هم،ذغال را باید کیسه‌کیسه از انبار بپای اجاق آورد و بیل بیل در آن ریخت،ولی نفت با یک ماشین تلمبهءمدرج،خودبخود بکانون ریخته شده،و بدون هیچ حاجت بکارگر با یک فشار بشصتی،کارحراقی کشتی انجام میپذیرد.

زندگی انگلیس‌از دولت سر نفت‌ایران است

انگلیس خبردار شد،و سر این زبده سواری و بی‌احتیاجی بزنگ‌و زنجیر و دم دنباله را در کشتی‌های آلمان بدست آورد.البته‌تغییر ماشین کشتی‌ها و نفت‌سوز کردن آنها چیز مهمی نیست.ولی‌نفت آن را که خودمان هیچ نداریم،از کجا بیاوریم،از روسیه،و از بادکوبه؟که بدریای آزاد وصل نیست،و رساندن آن بدسترس‌کشتی‌های ما هزار عذاب و جان کندن دارد؟گذشته از این،روسها رقیب خونین‌ما هستند و حتی در این خاصیت از آلمان‌ها هم جلوترند.کشور آنها هم پر سکنه وخودشان احتیاج زیاد به نفت دارند و اگر بخواهند دست‌های کشور و منابع ثروت خودرا بکار بیندازند،نفت بادکوبه هم برای آنها کم است و البته نفت خود را بهیچ قیمتی‌بما نخواهند فروخت!باز از امریکا؟که گذشته از دوری راه،و گرانی کرایه و آفات

و خسارات مسلم تأخیر،ممکن است روزی«کک بآش ترشی[1] این انکل سمها که خیلی‌منطق هم سرشان نمیشود،بنشیند.»و نخواهند این مایهء زندگی را بما بفروشند!رومانیا هم نفت دارد.ولی این منبع را هم آلمان‌ها گرفته‌اند.در برمه هم در گوشهءجنوب غربی آسیا،نفت هست ولی محصول آن بقدری کم است که گذشته از دوری راه‌دم ما را نمی‌بیند!پس چه باید کرد که این آلمانهای خبیث از ما جلو نیفتند،وسیادت بحری ما از بین نرود؟

انگلستان با مساحت کم و آب و هوای نه بهره،چهل پنجاه ملیون سکنه دارد.برای‌این مردم جزیره‌نشین که در پنج قطعهء عالم مستملکات دارند،و تمام حوائج خود را ازخارج بوسیلهء کشتی فراهم میکنند،سیادت بحری روح زندگی،و بیک کلمه جان همه‌چیز است.برای مردمیکه همه چیز خود را از خارج بوسیلهء کشتی فراهم می‌کنند و نان‌خود را از آمریکا و گوشت خود را از استرالیا،و میوهء خود را

از کالیفرنی و ایتالیا واسپانی،و حتی مصر و فلسطین و هندوستان میآورند و برای مواد اولیهء ماشین‌های‌صنعتی خود،بهمه جای عالم احتیاج دارند،از دست دادن آقائی دریائی بمنزلهء مرگ‌است.یکسال انگلیس را بی‌سیادتی بحری در عالم تصور بیاورید،چیزی نظیر نروژ ودانمارک خواهد شد.زیرا اراضی این کشور بیش از ده میلیون نفر را نمیتواند نان بدهد.

در این وقت،چرچیل رئیس الوزراء و قهرمان جنگ جهانی اخیر،وزیر بحریهءانگلستان بود.این افکار دوارآور چقدر بمغز این وزیر فعال،که مجاهدات او درجنگ عالمگیر آخری،دلیل کمال وطن‌پرستی اوست فشار وارد آورده،و برای حل‌مسألهء نفت چه شب‌ها بیداری کشیده،چیزی نیست که بتوان اندازه از آن بدست داد.

البته یکی از راههای حل این قضیهء حیاتی نفت ایران بود،که دولت انگلیس‌شرکت دارسی را به پول و مصالح کمک کند و کار استخراج آن را راه بیندازد و احتیاج‌خود را رفع نماید.ولی،چنانکه میدانیم کارشناسان و مهندسین اصلا از وجود نفت درطبقات زیرزمینی این ناحیه مأیوسند،و شرکت دارسی که یکبار هم تجدید سرمایه‌کرده،و تا آخرین شلینک را به مصرف رسانده و نفتی گیر نیاورده است میخواهد این

دفتر خرج بیهوده را ببندد.حتی اعلانات این کار را هم حاضر کرده،و هیئت مدیره‌شرکاء را برای تصفیه حساب طلبیده،و همه چیز انحلال شرکت حاضر است.

ولی قبل از انتشار اعلان انحلال تلگرافی بمرکز شرکت رسید،و معلوم شده که‌از چندین ده چاهی که تاکنون زده شده و هیچیک بنفت نخورده بود،چاه آخری بنفت‌رسیده،و معلوم داشته است که در این ناحیه نفت بسیار موجود است در صورتیکه میدانیم‌شرکت بواسطه بیمایگی دیگر توانائی ادامهء عملیات را ندارد.

چرچیل از قضیه خبردار شد.اندازه گرفتن خوشوقتی این وزیر بحریه را از شنیدن‌این خبر که موجب حفظ سیادت بحری انگلیس،و بالنتیجه برقرار ماندن لردی و آقائی‌و بالاخره همه چیز انگلستان میشد،بخوانندهء عزیز واگذار میکنم.آقای وینستن–چرچیل وارد عمل شد.سرمایهء شرکت را با پول دولت تجدید کرد،و در مقابل پنجاه و پنج‌درصد از سهام شرکت را برای دولت انگلیس گرفت،و

عملیات بهره‌برداری نفت ایران‌شروع گردید،و آقائی بحری انگلیس باینوسیله محفوظ ماند و زندگی این آقایان‌جزیره‌نشین از خطر نجات یافت.

بلی،عبث نیست که با اینکه این چاه پیش قراول نفت خود را داده،و مدتی است‌مطموس است باوجوداین سر آن را بسته و مثل امامزاده‌های ما در بالای آن علامتی‌نصب کرده‌اند و امروز هم هر انگلیسی که از آن نزدیکی بگذرد،برای احترام مرده‌ءاین چاه هم باید کلاه خود را از سر برداشته،با کمال ادب از جلو آن عبور کند.و همچنین‌بیهوده نیست که میگویند توفیق یافتن انگلیس در جنگ جهانی گذشته، ۱۹۱٤-۱۹۱۸از دولت سر نفت ایران بوده است.زیرا وجود و وفور این نفت،در فاصله‌ء تقریبا متوسطبین جزایر بریتانیای کبیر و استرالیا،برای دولت انگلیس فوز عظیمی بوده که بدون‌آن و با کشتی‌های ذغال‌سوز،و زنگ زنجیر و دم و دنباله‌ء ذغال‌کشی آنها ممکن نبوده‌است که این دولت بتواند لوازم جنگی طرف احتیاج خود را از پنج قطعه‌ء عالم،جمع‌آوری‌کرده قشون بهمه جا برساند.و برای هواپیمائی‌ها و قسمت‌های موتوریزه‌ء قشون خودبنزین داشته باشد،و بر ماشین‌های جنگی آلمان‌ها که در ظرف چند روز،سرتاسر یک‌کشور را تصرف میکردند،فایق آید.و اندازه گرفتن اهمیت این ماده را در جنگ‌حاضر بخواننده‌ء عزیز وامیگذارم.

بقدری شورشد که خان هم‌فهمید

اما دولت ایران از تمام این اتفاقات بی‌خبر بود.کمیسر ما یادر لندن مشغول تفریح و یا در تهران و پای کرسی لم داده،بهمان چراندن سالی هزار لیره خشنود و اگر گاهی در گزارشهای‌نادر خود اشاره‌ای بپاره‌ای مطالب میکرد،از قماش همان‌آیه‌های یأس سابق و در حقیقت این آقا بدون اینکه خود متوجه‌باشد،یکی از عمال انگلیس برای اختفای قضیه بود.در این اواخر هم اگر چیزی ازراه افتادن کار استخراج نفت مینوشت،همان مطالب عمومی بود که در روزنامه‌های انگلیسی

مینوشتند و حرفی از بده بستان و بخصوص صدی شانزده حق الارض ایران در کار نبود.

در ایام ماقبل آخر هم که کمیسر با مرض اعصاب،در تهران پای کرسی یا در تختخواب‌خوابیده بود.بطوریکه اگر سیاستمداران ایران کاهی میخواستند در نزد انگلیس‌ها افاده‌ءمرامی در کار نفت بکنند،همان اظهار خوشوقتی از اینکه«بحمد اللّه وجود نفت در این‌ناحیه محرز شده،و امیدواریم در آینده

شرکت تلاقی ضررهای خود را بیرون بیاورد.»بود.دولت حقگذار انگلیس هم این بی‌خبری را مفت خود دانسته،هیچ آب بآن کوزه‌نمیکرد که باید بمالک اصلی هم چیزی داد.حتی اسم شرکت نفت جنوب ایران را هم:

»شرکت نفت انگلیس»(بریتیش پترل)گذاشته،و ب پ را برای شعار آن اتخاذکرده بود[1]ولی سروصدای ترقی روزافزون نفت جنوب ایران چیزی نبود که بیش از اینهادر پردهء اختفا بماند.امریکائی‌ها که خودشان هم نفت دارند،از راه ذی‌نفعی حاصل ازرقابت،و سایر ملل از راه خبرنگاری،بقدری در موضوع نفت ایران مقالات و اخبارنوشتند و آنقدر شور کردند که خان هم فهمید و آقای وثوق الدوله زمامدار ایران هم باهمیت‌مطلب پی برد و گاهگاه برسم علی الحساب،چند هزار لیره‌ای حواله بشرکت نفت صادرمیکرد،و شرکت یعنی دولت انگلیس هم برای اینکه روغنی بچرخ ایران نرسد،تا میتوانست‌در پرداخت وجه حواله مشکل میتراشید.تا آرمیتاژ اسمیت بسمت مستشار کل مالیه بایران‌آمد.وثوق الدوله موضوع را با مستشار مالیه میان گذاشت.برای تصفیه حساب سابق،یکی

دو مراسله بین وزارت مالیه و شرکت نفت رد و بدل گشت.شرکت حرفهای سربالا و حرف‌خرجهای بی‌اساسی را پیش کشیده،نمیخواست از تمام عایدی خود صدی شانزده حق دولت‌را بپردازد.حتی اقدامات نصرت الدوله هم در ایامی که برای کارچاقی قرارداد بلندن‌رفته بود کاری صورت نداد.ولی در ضمن این مذاکرات ادعاهای طرفین بر یکدیگر تعیین‌گشته،و تا حدی از این حیث زمینه روشن شده بود،که کابینهء وثوق الدوله رفت و کابینهءمشیر الدوله بآرمیتاژ اسمیت که بعنوان مرخصی بلندن میرفت وکالت داد که با شرکت‌وارد مذاکره شده،این امر را خاتمه دهد.

در انگلستان برای حل اختلافات محاسباتی و حقوقی که بین افراد و شرکتها وبین شرکتها و دولت اتفاق می‌افتد،مؤسساتی هست که کارشناسی و صحت تصدیق آنها سوسه‌بردار نیست.این بنگاهها حقوق‌دانها و محاسبین زبردستی دارند که در صحت عمل بقیدقسم مقید شده‌اند،و در هر مورد که اختلافی پیش آید با تقاضای یکی از طرفین وارد قضیه‌شده،بدفاتر و اسناد دو طرف مراجعه کرده،و حکم و تصدیق خود را میدهند،و این‌تصدیق در نزد همه معتبر،و حتی دولت انگلیس هم نمیتواند تصدیقات آنها را انکار کند.

آرمیتاژ اسمیت در لندن،دو نفر از این محاسبین را بکمک خود طلبید و حرفهای‌طرفین را بآنها عرضه داشت.آنها مادهء دهم فرمان امتیاز دارسی را با شرکت اصلی وشرکت‌های فرعی نفت جنوب تطبیق و توجیه کرده،اختلاف را برای آینده رفع کردند.

و برای گذشته،شرکت حاضر شد با حساب کردن یکصد و نود و دو هزار لیره که تا نه ماه قبل‌پرداخته بود،یک میلون لیره بدولت ایران بدهد.اگرچه قرارداد شرکت با آرمیتاژاسمیت در این تاریخ هنوز امضاء نشده بود،ولی در هرحال دولت ایران میدانست که‌حداقل،چهار میلیون تومان نزد شرکت نفت جنوب دارد.

جائی که یک‌دروغ دیگرلرد کرزن آفتابی‌میشود

لرد کرزن،در دو نطق سابق الذکر از ماهی سیصد و پنجاه هزارتومان مساعدهء استقراضی دو میلیون لیره هم،صحبت داشته است.

ولی از آنچه از این بابت که پنج شش برابر مساعدت با کابینهءمشیر الدوله،بوثوق الدوله داده بودند نظر بهمکاری در عقد قراردادحرفی بمیان نمیآورد،از دم جاها ولکلکانه‌هائی که در این ضمن‌بعنوان حق الپرچین پرداخته شده است که البته نباید چیزی بگویدما هم فعلا از این در قسمت حرفی نمیزنیم.اما از قطع این سیصد و پنجاه هزار تومان‌ماهیانه،در آخر کابینهء مشیر الدوله،سخن رانده،و چنین افادهء مرام میکند که«چون‌مشیر الدولهء وعده کرده بود چهار ماهه مجلس را باز و تکلیف قرارداد را معین کند،و چهارماه هم تمام شد و مجلس منعقد نگردید ما هم از پرداخت مساعدهء وجهی که یکی از شرایطقرارداد بود،خودداری کردیم.»در حقیقت این جمله بمنزلهء الرحمن مرحوم قرارداد بودکه بتوسط لرد کرزن در این مجلس ختم خوانده شد.ولی ما میتوانیم امروز بگوئیم که‌دولت ایران در این وقت،چند برابر حاصل جمع چهار ماههء این سیصد و پنجاه هزار تومان

را که بکابینهء مشیر الدوله پرداخته بودند،از دولت انگلیس طلبکار بوده است.پس اینکه‌در سابق نوشته‌ام که جناب لرد کرزن شاه‌اندازی بی‌موضوع کرده است،بی‌دلیل نبوده،وایشان عبث سر ما منت میگذاشته‌اند!

گاهی پول عاشقی‌هم بکیسه برمیگردد

انگلیسها این ماهی سیصد و پنجاه هزار تومان را که از بدو کابینهءقرارداد بوثوق الدوله پرداخته،بانضمام پولهائی که در کابینهء اول‌وثوق الدوله بعنوان موراتوری‌یم داده بودند،و همچنین دم جاهائی‌که برای بستن قرارداد از کیسه‌شان پریده بود،با فرع صدی‌هفت،همواره از دولت ایران مطالبه داشتند.بر اثر یکی از این مطالبه‌ها،کمیسیونی‌در وزارت مالیه منعقد شده بود که در طرز جوابیکه باید داده شود مذاکره کنند.منهم عضواین کمیسیون بودم.هریک چیزی گفتند.نوبت بمن رسید.گفتم جواب این مطالبه رابا یک ضرب المثل عامیانهء خودمانی می‌توان داد،منتها باید باین مثل ساده لباس دیپلوماسی‌پوشاند.پرسیدند آن مثل چیست؟گفتم کابینهء محافظه‌کار انگلیس،برای پیشرفت دادن‌بسیاست شکست خوردهء خود عاشق للگی ایران بوده و در راه این عشق و برپا نگاهداشتن‌کابینه‌های وثوق الدوله،که دلال این محبت بوده است،پولهائی خرج کرده است.«پول‌عاشقی بکیسه برنمیگردد.»

آنچه من در نظر دارم،جواب ایران در مطالبه‌های انگلیس‌ها از این هفده کرورهمیشه از روی همین مثل بود و هیچوقت این پول را بدهی دولت ایران نشناخته بودند.

میگویند بعدها بامر دیکتاتور،یک وزیر محرمانه این بدهی را تصدیق کرده،و یک‌وزیر دیگر،این قرض را پرداخت.من از صحت و سقم این«میگویند»بی‌خبرم ولی اگر این‌پول پرداخت شده باشد باید گفت وکلای ملت باخبر نشده‌اند یا داخل آدم نبوده‌اند یا از ترس‌اینکه،دفعهء دیگر وکیلشان نکنند لب تر نکرده‌اند و بالاخره،برخلاف مثل معروف،پول عاشقی با فرع صدی هفت،بکیسه برگشت.یا بعبارت ساده،ما این قرض بی‌وجه‌را که جز یک میلیون و چهارصد هزار تومان،اقساط چهار ماههء پرداختی بکابینهء مشیر الدوله‌باقی آن بی‌حساب بود،بالکلکانهء عاقدین قرارداد،و با فرع صدی هفت چند ساله،وخرد و ریز دیگر که سر بهفده کرور تومان زده است بالاخره پرداخته‌ایم و منت‌های خشک‌و توخالی لرد کرزن از بالای ما رفته است.

ایرانیها باین‌شکلکها میخندند

ملت ایران از این کلاهها خیلی سرش رفته،و از این منت‌های‌خشک و خالی زیاد کشیده،شاید نه،بلکه یقین امروز هم در بده‌و بستان وام و اجاره،و واگذاری قراضه‌های جنگی،و واریزحساب هزار میلیون آبی که باسکناس ما بسته‌اند،و همچنین کرایهءراه‌آهن که سه سال و نیم در دست سه دولت متحد بود،نظیر

این کلاهها که اساسش لیرهٔیکی سیزده تومان،و بدحسابی در کرایهء راه‌آهن است،خیلی سرش میرود،و از این‌منت‌های توخالی زیاد میکشد.

در نظر دارم،در زمستان سال ۱۳۲۲ بعد از آن‌که متحدین ما ایران را حسینقلی خانی‌کرده،و دروبند آنرا شکسته،و حسابی برای صادر و وارد این کشور قائل نشدندو مأمورین گمرک ایران را در صادر و وارد خودشان بی‌دخل کردند،گندم و جو و حبوباتو روغن و گاو و گوسفند و بز و حتی الاغ ما را میخریدند،و از همان اسکناس‌هائیکه‌از خودمان بصیغهء«مرگ بابائی»و«وعدهء سرخرمن»و بحساب لیرهء دانه‌ای سیزده تومان(!)قرض کرده بودند،قیمت میدادند،و برای رفع گرسنگی خود بکشور خویش میفرستادند،ولی در جلو مؤسسات خود تصویر یک جامبول انگلیس را که برای نان دادن بایران مشغول‌بیرون آوردن کیسهء گندم از کشتی(!)بود ساخته و نصب کرده بودند،و روزنامه‌های

جاهل و گول ما فهمیده یا نفهمیده و شاید بتحریک غیر مستقیم و مستقیم آقایان مسببین‌این گرسنگی و غلا و تنگی،بمحتکرین(؟)لعن و نفرین میفرستادند!

خدا پدر میلیسپو را بیامرزد که آمد،و با اختیاراتی که از وکلای وظیفه‌شناس‌گرفت باین تظاهرات خاتمه داد،و بزور قانون گندم و جو هفتصد تومانی را در هشتادتومان،در مقابل همان اسکناس‌های آبدار خرید و بهمین قیمت و در مقابل همان اسکناس‌های چارکی صد دیناری،بآنها فروخت که آقایان متحدین ما،از این شکلک‌بازی‌هاکه برای فریب دادن سیاههای افریقای پنجاه سال قبل بکار میبردند؛دست بر دارند ومردم را مسخره نکنند،و حالا که نان ما را به ثمن بخس از دست ما گرفته‌اند و ما رادچار غلا و تنگی کرده‌اند،و ما هم برای مهمان‌نوازی و قراردادهای دولتی خود بروی‌خودمان نمیآوریم و ساکتیم،لامحاله آنها هم ساکت باشند و از این شیرین‌کاریها که درادوار قبل،در هوتنتو بکار میبسته‌اند،دیگر در ایران معمول ندارند!

من هیچ شک ندارم که سیاستمداران کابینهء سن‌ژام،از هر حزبی که باشند از این‌خرده‌کاریها بی‌خبرند و شاید از این شکل‌ها و گول‌زنکها که ملت قدیم و قویم ایران راببازیچه میگیرد،مشمئز و متنفر هم باشند،و این هوچی‌گریهای بیمزه شاهکار سیاستمداری‌اشخاصی است که در خدمت دیپلوماسی مستعمراتی عمر گذرانده،و این خرما نمک‌زنی‌هارا از لوازم شغل انتشاری خود میپندارند[1].ما از این

آقایان،که ظاهرا و برحسب مقام‌خود باید از جنس همان کرسی‌نشینان کابینهء سن‌ژام باشند،بخصوص آنها که در ادبیات‌ایران هم وارد بوده،و در نطق‌های انگلیسی خود با لهجهء شیرین شعر سعدی هم میخوانند،منتظر نیستیم که این شوخی‌های سرد خنک را به‌بینند،و با نظر لاقیدی در آن نگریسته،بگذارند و بگذرند.ملتی که مانند فردوسی و حافظ و سعدی و مولوی معلم دارد،با این‌شکلک‌ها گول نمیخورد.همه حقایق را میدانند،و عاملین بدبختی خود را میشناسند.

بآنها که با هزار جان کندن و بیخوابی شب،از این قماش شاهکارهای انتشاری مبتذل بوجودمیآورند میخندند.اگر بخواهم شنیده‌های خود را از مردم عوام ساده در حین دیدن این‌تصویرها،بقلم آورم،با اینکه اکثر آنها نکات بسیار بدیع ادبی عامیانه دارد،از حدوداین کتاب خارج خواهد شد.

از خواننده عذر میخواهم،خیلی حاشیه رفتم،و بقول خودم از سلسلهء حوادث جلوافتادم،چه کنم؟در موقعی مشغول نوشتن این قسمت شده‌ام که متحدین ما مثل این است‌که میخواهند شرایط ما را در اتحاد با خود فراموش کنند.قطع‌نظر از روسها که درمقابل مهمان‌نوازی‌های ما مدعی ما شده،در آذربایجان غوغای کمونیست راه انداخته‌اند،

دو متحد دیگر ما،آمریکا و انگلیس هم گویا میخواهند ما را تنها بگذارند،و حرفهائی‌که در کنفرانس تهران زده‌اند،از خاطر ببرند،و تازه پیشنهاد کمیسیون سه نفری،مرکب‌از خودشان و نمایندهء روسیه بما میکنند که در این مدعی‌تراشی روسها،که خود هم تصدیق‌دارند تازه وارد رسیدگی شوند!!دلم پر است و قلم سرکشی میکند،و تا این ابرهای‌تاریک سیاست از افق کشور ما برطرف نشود،قول نمیدهم که در اسلوب نوشتن«شرح‌زندگانی من»تغییری پدید آید.

باری مقصود توضیح اندازهء توانائی مالی دولت ایران،در اواخر کابینهء مشیر الدوله‌عقرب ۱۲۹۹ بود.گفتم دولت ایران در این وقت سه چهار میلیون تومان سرمایهء دست‌نخوردهء حاضر در شرکت نفت جنوب داشت،و از تفسیری که متخصص‌ها از مادهء ده فرمان‌دارسی کرده،و شرکت هم پذیرفته بود معلوم شده بود که صدی شانزده حق الارض ایران‌در سنوات بعد،لااقل بسالی دو سه میلیون تومان بالغ خواهد شد.سالی یکی دو میلیون‌تومان هم اصل و فرع طلب روس‌های تزاری بود که بالشویکها بخشیده بودند،و نمایندهءایران برای عقد قراردادی که یکی از مواد آن همین واگذاری میشد،بجانب مسکو

رفته‌بود.از تعرفهء جدید گمرک با انگلیسها هم بشرحیکه خوانندهء عزیز در ابطال الباطل از آن‌سابقه پیدا کرده است،بقدر یکی دو میلیون تفاوت عایدی پیدا میشد.بنابراین،گذشته‌از طلب شرکت نفت،دولت در حدود سالی هفت هشت میلیون تفاوت عایدی مستمر پیداکرده بود،که در مقابل آن هنوز خرجی تراشیده نشده،و در حقیقت بدست‌رس دولت‌و قابل مصرف بشمار میآمد و در کمال خوبی ممکن بود با این سرمایه و درآمد مستمر،تأسیسات جدیدی برای تقویت دولت بکنند،و آنها را نگاهداری نموده،بکارهای کشورسروسامانی بدهند.چنانکه بعدها هم،مرحوم پهلوی از همین ممرها شروع بکار کرده،و تأسیسات دولتی و قشونی را لامحاله با ظاهری آراسته پی‌افکنی نمود،و بودجهء پانزده‌بیست میلیونی را بدویست سیصد میلیون تومان رساند.

اقتصادعمومی

اوضاع اقتصاد عمومی هم مثل وضع مالی دولتی بهبودیهائی پیداکرده بود.در ایام جنگ بین الملل گذشته،قطع نظر از پولهائیکه‌آلمان‌ها برای تشکیل قوهء ایرانی،یا باصطلاح امروز،ستون پنجم‌در ایران می‌پاشیدند،مصارف اقامت هفتاد هزار قشون روس،درسرتاسر شمال و مغرب که بعد از برهم خوردن دولت تزاری هم تا یک دو سالی بپول انگلیس‌نگاهداری میشد،و مخارج پلیس جنوب و پادگانهای انگلیس در خراسان،و بین سرحدعراق تا قزوین و انزلی که بعد از تمام شدن جنگ هم برای کمک باضداد بالشویزم برقرارمانده بودند،و مصارف رفت‌وآمد قشون ترک که گاهی برای مقابله با خصم خود،تا تبریزو همدان هم جلو می‌آمدند،و مزد و قیمت مصالح ساختمانهای قشونی،و راه‌سازی بین‌همدان و کرمانشاهان و خط بین مشهد و ذرداب(۱۷ میلیون لیرهء دو تومانی)و همچنین‌قیمت خواربارکه دول انگلیس و روس و ترک از افراد خریداری کرده،و به خارج از

سرحد ایران برای قشون خود میفرستادند،و بین صد الی دویست میلیون مناتی که روسهابتجار ایران قرض داده،که موقع دادن یکی پنج شش قران می‌ارزید و با منات یکی‌پنج شش شاهی سرش هم آمده بود و نیز اسب و یراق و قشون سواره و پیادهء روسی که بعداز نفوذ بالشویکی در آنها هریک مرکوب و ساز و برگ خود را با چیزهای ناقابل،حتی‌با چند سیر کشمش و یک خوشهء انگور مبادله کرده،و با لباس عادی از سرحد ایران خارج‌گشتند،و بالاخره،لوازم جنگی و زندگانی یکصد هزار قشون که روسها

در شرفخانه،نزدیک تبریز تدارک دیده و واگذاشته و رفته بودند،چیزهائی بود که افراد ایرانی ازآنها استفاده کرده بودند.

از طرف دیگر،دول جنگنده مازاد مواد خام و دستکاری‌های اهالی را در ایام جنگ‌بقیمتهای خوب خریداری کرده،و بواسطهء احتیاجات خود،صدور اکثر کالاها را از کشورخویش مانع شده،و ایرانیها بفراهم کردن نظیر آنها رفع حاجت نموده،و از پرداخت‌پولهائی که در سالهای عادی برای این قبیل واردات مصرف میکردند،معاف شده بودند.

تمام این پیش‌آمدها موجب افزایش ثروت عمومی کشور شده بود.

در این دوره،امتیاز نشر اسکناس با بانک شاهنشاهی،و سرمایهء این بانک مال‌انگلیسها بود.خوشبختانه،ما هم با دول جنگنده اتحاد نکرده بودیم.مثل امروز نبود که‌بعنوان همکاری تا بتوانند آب باسکناس ما بسته،و قرض«مرگ بابائی»و«وعدهء سرخرمن»از دولت ایران بگیرند،و در مقابل قیمت اشیاء بخودمان پس بدهند.چون حقه‌بازیهای‌وزرای حرام‌پیشه و تعیین قیمت اجباری برای لیرهء کاغذی در کار نبود،و معاملات مردم‌با ارز آزاد صورت میگرفت ناچار قیمت ارز خارجی،بواسطهء زیادی عرضه روزبروزتنزل میکرد،چنانکه قیمت لیرهء کاغذی تا نوزده قران هم تنزل کرده بود.باوجوداین‌چون همه‌کس در مقابل کار و کالای خود،پول کاغذی خارجی را قبول نمیکرد،دول جنگنده‌برای رفع حوائج زیاد خود،مجبور بودند عین پول طلا و نقره با اسکناس ایران،که‌بلافاصله در بانک شاهنشاهی،بهمان قیمت تسمیه‌ای آن قابل مبادله با نقره بود،خرج‌کنند.حتی آلمانها برای اینکه تودهء اهالی ایران با لیرهء عثمانی بیشتر سروکار داشته،و این پول طلا را بهتر از استرلینگ و گینه و امپریال«ده مناتی و پنج مناتی طلا»میشناختند،لیرهء عثمانی در برلن سکه کرده،و در ایران خرج میکردند.شاید بازماندگان‌آنها که از این لیره‌ها از آلمانها گرفته‌اند،امروز هم از این پولها در صندوق خود داشته‌باشند.تمام این عوامل سبب شده بود که عین لیرهء طلای استرلینک انگلیسی،بیشتر ازدانه‌ای سه تومان،یعنی سی قران نقره دادوستد نمیشد.

پس تلافی طلاهائیکه از هزار و سیصد هجری قمری به بعد،بر اثر ارزانی نقره رواج‌تجارت خارجی،بمرور از ایران خارج شده بود،تا حدی بیرون آمده،و اثر آن تااوائل سلطنت پهلوی ظاهر بود.قسمت مهم پیشرفت‌های اقتصادی دولت ایران،در دورهءپهلوی مدیون این پیش‌آمدها و ذخیره شدن یکی دو خروار طلا که پشتوانهء اسکناس بانک

ملی شد،نتیجهء این اوضاع بود.و الا ما کجا و ساختن راه‌آهن سرتاسری که همه چیزش‌با ارز خارجی ساخته شده است کجا؟

لیره گور و کفنی

قدما رسم داشتند مقداری پول طلای خمس و زکات در رفته لای کفن‌خود که قبلا تهیه کرده،و اگر حاجی بودند این کفن دو جامهءاحرام آنها بود،میگذاشتند که در وقوع واقعهء موت بازماندگان‌برای مصارف آخری آنها در زحمت نباشند.

در بهار سال ۱۳۰۶ شمسی،سال دوم سلطنت پهلوی که حاجی فخر الملک پدر زنم‌مرحوم شد،چون آقایان اردلان پسرهای آن مرحوم همه در مسافرت بودند و یا کسالت‌داشتند،کار تشییع و ختم آنمرحوم را من متکفل بودم.استرلینک‌های گور و کفنی آن‌مرحوم بچهار تومان و دو قران مبادله و مصرف شد،و چون مرحوم حاجی فخر الملک‌اولاد صغیر هم داشت،رعایت غبطهء صغیر طرف توجه من بود،برای بدست آوردن قیمت‌واقعی این لیره‌های طلای انگلیسی،من خود چند دانهء آنرا شخصا ببازار برده،وبقیمت چهار تومان و دو قران مبادله کردم.

سیاست داخلی

در این پانزده سالهء انقلاب،هرچندی یکبار حکومتی روی کارمیآمد،و بسلیقه و حساب خود اساسی برای کار پی‌افکنی میکردولی هنوز دیوار تأسیسات خود را بلند نکرده،پی کار خود میرفت‌و دولت جدیدی جای آنرا میگرفت،و تأسیسات نیمه‌کارهء قبل از خود را خراب و اساس‌تازه‌ای پهن میکرد که آنهم در نوبت خود گرفتار بیمهری دولت بعدتر میشد.بر اثر این‌وضع مردم احکام هرمن اللّه الحکمی را حقا بازیچه دانسته،و نفاذ امر من له الامر ازسلطنت گرفته،تا کدخدائی کوچک‌ترین ده،از بین رفته و در مقابل اشخاص متنفذ غیرمسؤل که هریک در قلمرو نفوذ مضر خود فعال مایشاء بودند،بر اعراض و نوامیس‌حکمفرمائی میکردند،مضار معنوی و مادی این وضع از تشریح بی‌نیاز است،نتیجهء آن‌که پنهان داشتن سرمایه،و بیکاری و دست‌تنگی مردمان آرام زحمت‌کش است،در تمام‌شئون اجتماعی هویدا بود،همه‌کس درد را می‌فهمید و همه از دل و جان خواهان حکومت‌مقتدر فعالی بودند که بتواند به نفع جامعه از این پیش‌آمدهای اقتصادی و بهبودی‌های‌مالی دولت استفاده نماید.

مردم به تجربه این پانزده ساله دانسته بودند که نه خیالات واهی و ماجراجویانه‌و انقلاب‌طلبانهء دمکراتها،و نه احتیاط و ترس و لرز یا بعبارت ساده‌تر،بی‌عرضگی‌اعتدالیها،هیچیک کاری پیش نمیبرد و

دولت مقتدر و مجلس صالحی لازم است که بتواندبدون طمع و غرض،قدرت قانون را از پای تخت گرفته،تا اقصی بلاد و دهات سرحدی‌کشور جانشین این هرج‌ومرج نماید.و از بهبودیهای مالی دولت و اقتصاد عمومی بنفع‌جامعه استفاده کرده،راههای تازه‌ای برای انتفاع جامعه باز کند،و دولت را به

تأسیسات جدید،بخصوص برای قشون و مهمات نایل کرده.و اساس استقلال کشور رااستوار و محکم نماید.

چنانکه بعدها خواهیم دید،یکی از جهات کامیابی رضا خان سردار سپه در رسیدن‌بتاج و تخت،و تحمل اعمال دیکتاتوری ده ساله‌ء اخیر سلطنت او،بر اثر همین هواخواهی‌مردم از حکومت مقتدر بود که هروقت یاد بی‌قدرتی دولتهای قبل از او میافتادند،رفتاراو را با همه‌ء منکری که داشت تحمل میکردند.چنان‌که فعلا هم بر اثر مواجهه‌ء با حکومت‌های بی‌قدرت امروزه،و هرج‌ومرج این دمکراسی خودمانی،و طمع‌ورزی و غرض‌رانی‌خواص از همه‌جا بیخبر،و عوام فتنه‌جو،روزبروز اسف و افسوس مردم،بر حکومت‌دوره‌ء پهلوی زیادتر میشود.و اگر جوانها،بعد از آرامش بین المللی دست و پای خودرا جمع نکرده،و اساس متقن و متینی جای این بازی خطرناک نگذارند،شاید در آینده‌ءنزدیکی مردم روز سوم اسفند را منتهی این بار،نه بفشار نظمیه،بلکه از روی کمال رضاو رغبت جشن بگیرند،و بقبول آن وکیل موقع‌شناس«چراغ دست گرفته پی پهلوی‌بگردند.»ولی من بآنها قول میدهم هرقدر هم بگردند نظیر او را،نه از حیث اخذ و طمع‌و نه از حیث هوش و فعالیت و پشتکار پیدا نخواهند کرد.

سیاست خارجی

شاید بنظر میرسید،که اوضاع سیاست خارجی ایران خوب نباشد.

از یکطرف،قرارداد وثوق الدوله اگرچه عملا از اجرا افتاده‌و وزیر خارجه‌ء انگلستان الرحمن فاتحه‌ء آن را هم خوانده است‌ولی هنوز کابینه‌ء محافظه‌ء کار انگلیس،در جان دادن بآن پافشاری میکند.و از طرف‌دیگر،وعده‌ء مسالمت بالشویکها،اگرچه سفیر ایران را با بازوی گشاده پذیرفته‌اند،وسببی ندارد که دبه دربیاورند،ولی هنوز به نتیجه نرسیده،طبعا از این حیث هم نگرانی‌در کار است.

گذشته از اینها،وجود کشتیهای روس در آبهای انزلی،که گاهگاه بداخله هم نفوذکرده،و کمکهائی بیاغیان دولت،یعنی متجاسرین میرسانند و متحاسرین که در انزلی‌نشسته و با خالی ماندن رشت از قوای

دولتی،هر ساعت احتمال هجوم آنها باین شهر میرودوعدهء چند هزار نفری از قشون انگلیس که از قزوین تا منجیل موقع گرفته،و بحساب‌خود،پشت سر آتریاد رشت را که تا آقابابا عقب‌نشینی کرده است،دارند،و بخوبی‌پیداست که اگر بالشویکها از کشتی‌های خود خارج شوند و با متجاسرین متحدا به آتریادرشت حمله نمایند،انگلیسها برحسب عادت خود،جا خالی خواهند کرد،و راه تهران‌را برای بلشویکها باز میگذارند،نیز چیزهائی است که مایهء نگرانی میباشد.

ولی باطن امر غیر از اینهاست.کابینهء محافظه‌کار انگلیس،اگرچه خیلی خواهان‌ماساندن قرارداد است،ولی ملت انگلیس با اساس امپریالیزم ضدیت میکند و دولت هم‌نمیتواند برای تقویت این قرارداد اعمال زور کند،و از بین رفتن دسته گلی که آقای

وثوق الدوله باب داده بودند،حتمی است.بطوریکه دولت انگلیس بفکر تجسس راه‌دیگری برای سد کل دیوار،از سمت ایران و جلوگیری از نفوذ بالشویزم بهندوستان افتاده‌است،که اگر وسیلهء دیگری بدست بیاورد،حاضر است از قرارداد وثوق الدوله صرف‌نظرنماید.ایجاد روابط مسالمت‌آمیز بین ایران و روسیه هم،چندان تشویشی ندارد،ومسلما قرارداد دوستی بین ایران و شوروی منعقد و این روابط بین دولتین برقرارخواهد شد.اما لنگر انداختن بالشویکها در ساحل انزلی،از موضوع اولیانف هم که‌بگذریم،اگر برای بیرون کردن انگلیسها از ایران نباشد،برای وادار کردن دولت ایران‌بعقد قرارداد دوستی است که سفیر ایران برای عقد این قرارداد بمسکو رفته.و همینکه‌بالشویکها از این موضوع مطمئن شوند،فورا سواحل ایران را ترک خواهند گفت.دلیل‌این پیش‌گوئی هم،بیکار ماندن دو سه ماه اخیر آنها است،که اگر مقصود سوئی داشتند،در این چند ماهه حرکتی بسمت خشکی میکردند،و شهر بی‌مدافع رشت را اشغال مینمودند.

دولت بلشویک که اعیان و اشراف و چنونیکها و افسران و ملاک و کارخانه‌داران،یا بعبارت مختصر،طبقهء ممتاز روسیه را از بین برده،و بر یاغیان و مدعیان داخلی مانندکلچاک و دنیکن و ورانگل فایق آمده،و دولی را که منشویکها از کشور عظیم روسیهء تزاری‌تأسیس کرده،و بآنها استقلال داده بودند،بتصرف درآورده،و حدود حکومت بالشویکی‌را بحدود روسیهء سابق رسانده بود،دیگر طالب زیاد کردن مدعی نبود و می‌خواست‌تشکیلات بالشویکی و تأسیسات حکومتی خود را قرص و قائم،و ملت

روس را برای پذیرفتن‌این طرز،که تحلیل بردن آن برای افراد،ولو روسهای مطیع و زحمت‌کش بره هم‌باشند کار آسانی نبود،مهیا نماید.پس حاضر نبود دردسر تازه‌ای برای خود ایجاد کند،وشاید اگر انگلیسها در قزوین و منجیل اجتماع نمیکردند،و چماق نشان نمیدادند،این چند کشتی را هم بآبهای ایران نمیفرستاد.یا اگر قضیهء اولییانف را مطابق با واقع‌بدانیم آنها را در آبهای انزلی نگاه نمیداشتند.
انگلیسها که بهیچوجه در ایران ماندنی نبودند،زیرا با وجود کسادی بازارامپریالیزم،و حاضر نبودن ملت انگلیس در پرداخت این قبیل مصارف دیر یا زود بایدایران را ترک گویند،و پلیس جنوب را هم جمع کرده،و این گوشهء مملکت ما را هم آرام‌بگذارند و بالمره دست از للگی ما بردارند.
حال دولت ایران در اینوقت،درست برعکس ۱۹۰۷(۱۳۲۵ قمری)و موقع‌انعقاد قرارداد و منطقهء نفوذ شده بود.در آن دوره،دو رقیب از ترس تجاوز دیگری‌بحدود اصلی خود،خطی وسط ایران کشیده،و بواسطهء همین خط هریک از دولتین،دولت‌ایران را در منطقهء نفوذ خود بی‌قدرت میخواست.ولی حالا که بواسطهء وقایع اخیر روسیه‌آن خط کور شده است،هر دو طرف باز هم از ترس یکدیگر ایران را دولت مقتدر و مستقل‌میخواهند،دولت روس بالشویک میخواهد از تصدیع انگلیس که هرروز از خاک ایران‌بدشمنان طرز جدید کمک میرساند،و مانع پیشرفت تشکیلات و تأسیسات بالشویکی است

آسوده شود،و انگلیس هم مایل است که ایران بتواند جلو بالشویک‌ها را گرفته،و ازنفوذ این طرز حکومت بهندوستان و بین النهرین مانع گردد.پس هردو رقیب طالب استقلال‌و بخصوص قدرت دولت ایرانند که،بتواند در حدود و ثغور خود،نظم و نسقی برقرارکرده،بین آنها حائل شود.پس اگر دولت عاقل با احتیاطی در ایران باشد،بخوبی‌میتواند با سیاست موازنه مقصود طرفین را بدون افراط و تفریط حاصل کند و کار مملکت‌خویش را پیش ببرد.
نمیتوانم معتقد شوم که مشیر الدوله متوجه وضعیت مالی دولت و اقتصاد عمومی وسیاست داخلی و خارجی کشور بطوریکه در این ده صفحه تشریح شد،نبوده و نمیدانسته‌است که مقتضی حکومت مقتدر موجود و مانع مقصود است.زیرا در آن روزها بواسطهءآزادی مطبوعات،این چیزها را هر جوجه سیاست بافی میدانست و حتی روزنامه‌نگاران‌هم که در آن دوره،مثل اکثر آنها در امروز سیاستمداران دیمی بودند،در این موضوعات‌قلم‌فرسائی میکردند.وطن‌پرستی و کشوردوستی مشیر الدوله هم قابل تردید

نیست و نمیتوان‌معتقد شد که بواسطهء کم و کوتاه داشتن این مکرمه،باستقلال و ترقی کشور بی‌علاقه بوده‌است.پس جهت این خالی کردن شانه از کار،آنهم در این مومع که ایران محتاج بفرستادن‌بهترین اسبهای عربی خود بمیدان سیاست بود چه بوده است؟

اگر مشیر الدوله زنده بود،با سوابقی که با او داشتم باو مراجعه میکردم و سبب این‌کناره‌گیری بیموقع را میپرسیدم،و جوابهای او را عینا در اینجا میآوردم.از آن مرحوم‌میپرسیدم که خود را برای چه روز کشور میخواستی ذخیره کنی؟جنابعالی رفتید که کی جای‌شما را بگیرد؟و کشتی کشور را با این باد و طوفان،بساحل مراد و منزل مقصود برساند؟مستوفی الممالک؟که با وجود شهامت ذاتی و وطن‌پرستی و بی‌طمعی و بیغرضی،پرحرف‌و کم‌کار و مهمل بود؟یا فرمانفرمای آپاردی پاچه ورمالیده که اگر برای خواندن فاتحه‌سر گور پدرش میرفت،تا چند تا سقط پاره به جیب نمیزد برنمیگشت؟یا سپهسالار(خلعتبری)عصبانی که بهیچ صراطی مستقیم نبود،و به پفی مشتعل و به تفی خاموش میشد،و از راه‌جاه‌طلبی هرروز بصورتی درمیآمد؟یا بالاخره سپهدار اعظم گیلک بیچارهء بیسواد بی‌حواس‌که حتی املای لقب خود را هم نمیتوانست در خاطر بسپارد،و در نوشته‌جات اداری«اعظم»را«اعزم»میکرد

شاید آن مرحوم بمن جواب میگفت،که در آن روزها مأمورین نظامی و سیاسی‌انگلیس در ایران،از قرارداد وثوق الدوله مأیوس شده،و چارهء دور کردن بالشویکهااز ایران و بستن کل دیوار کذائی را از سمت ایران به برپاداشتن کودتا و تراشیدن دیکتاتوردر ایران تشخیص داده،و بقدری در این زمینه پیش رفته بودند که ممکن نبود،برگردندو از خر شیطان پائین بیایند.در این روزها،تمام حواس مأمورین آنها معطوف بدو امربود،یکی تولید مانع برای عقد قرارداد دوستی بین ایران و روسیه،و دیگری برپاداشتن‌وقایعی که شب سوم حوت ۱۲۹۹ اتفاق افتاد.آنها کسی را میخواستند که دانسته،یاندانسته در این دو موضوع کمک آنها باشد.من هم آنشخص نبودم و آب ما از یک جوی‌نمیرفت،و من برای حفظ حیثیت خود ناگزیر بودم بآبرومندی از کار خارج شوم.

کابینهءسپهدار اعظم

چند روز بعد از استعفای مشیر الدوله،بموجب دستخط شاه آقای‌سپهدار اعظم رئیس الوزراء شد،و بقول خودش مشغول مطالعه درتعیین افراد همکاران خود گردید.ولی آقای رئیس الوزراء،نمیتوانست عده‌ای

برای همکاری با خود جمع‌آوری،و کابینهء خودرا معرفی کند.بعضی زیر بار کار نمی‌رفتند.برخی را او نمی‌پسندید،پاره‌ای هم بودندکه او را نمی‌پسندیدند.البته دست آنهائیکه بفکر برپاداشتن کودتا بودند،نیز در این‌دیر کامیابی بی‌مداخله نبوده است.زیرا هرقدر کابینه دیرتر معرفی میشد،آنها مقدمات‌کار را بهتر،و بی‌موی دماغ‌تر تدارک میدیدند.

اما مردم،همه در حیرت بودند که در این موقع که بالشویکها با کشتیهای خود درسواحل لنگر انداخته‌اند و متجاسرین در انزلی هستند،و آتریاد رشت هم این شهر سرحدی‌را خالی،و بلامدافع گذاشته،و تا آقابابا بسمت منجیل عقب‌نشینی کرده است،و سفیرایران هم در مسکو مشغول مذاکرهء عقد قرارداد بود و حاجت بدستور دارد،اینقدر مطالعه‌برای چه لازم است؟چرا این آقای بزرگوار تکانی بخود نمیدهد،و کابینهء خود را زودترمعرفی نمیکند.تا لامحاله سایر همکاران او کارها را روبراه کنند.

تنازع چندین‌عامل بر معمول‌واحد

در کشور ما چون حزبی که اکثریت حسابی داشته باشد موجود نیست‌همیشه انتخاب رئیس الوزراءها با بلوک صورت میگیرد و راضی‌کردن احزاب جزء بلوک کار مشکلی است.زیرا«هیچ وقت گربه‌برای رضای خدا موش نمیگیرد»و هر حزبی شرکت خود را در بلوک‌مشروط به نظر داشتن در نقاط حساس کارها میکند.اگر مثلاانتخابات در پیش باشد،همه میخواهند وزیر داخله از افراد آنها باشد،و اگر اجازهءصدور و ورود کالا در دست دولت بود،وزارت بازرگانی و پیشه و هنر طرف توجه واقع‌میشود.وزارت مالیه چون«سرش بوی آرد میدهد«همیشه خواهان زیاد دارد.آقای

رئیس الوزراء هم همیشه یکی دو سه نفر را دارد،که نسبت باو مثل آستر و رویه و عضولاینفکند و بالتبع باید با او باشند.آنهائی که پیستون خارجی دارند،نیز بر این جمله‌افزوده میشوند.این است که رئیس الوزراءها بخصوص اگر اهل اصول مسلم نباشند و یاخودمانی بوده،و جا سنگینی آنها جلو تقاضاهای حزبی و فردی را نگیرد،همیشه گرفتاردیر کامیابی در انتخاب افراد وزراء میشوند.

حجاره بلاش‌عصفوره بفلس

شخصی از عرب‌های عراق که با وجود ماندن زیاد در ایران هنوزهم فارسی را نمیتوانست درست حرف بزند و جز روابط تمام‌کلماتش در فارسی‌گوئی همان عربی دیمی عراقی بود،عادت داشت‌که هروقت

بدستهء گنجشکی برمیخورد،سنگی از زمین برمیداشتو بسمت این حیوانهای زیبا که در حال اجتماع،بازیهای دلپذیری دارند پرتاب و جمعیتآنها را متفرق میکرد.روزی بگردش رفت.در تفریح هم دست از عادت خود برنمیداشت،و سنگ به گنجشکها میپراند.رفیق همراهش باو گفت:«مولانا چرا عبث بخود زحمتمیدهی و«مهرهء کور نخ میکنی؟»از وقتیکه من با توام ده بیست بار این عمل بینتیجه راتکرار کردهای،بدون اینکه از سنگهای تو یک پر از گنجشکها افتاده باشد!عرب طماعجواب گفت:«حجاره بلاش عصفوره بفلس.»سنگ قیمتی ندارد،ولی اگر گنجشک بیفتدبا پول مبادله میشود.مردم کشور ما هم برای رسیدن بکارهای دولتی،اصل مسلم«حجارهبلاش عصفوره بفلس»همان عرب طماع را بکار میبندند.تقاضا کردن و توصیه آوردن وپیستون تراشیدن زحمتی ندارد،ولی اگر بکار رسیدند،پول و مقام و همه چیز است.

در رسیدن بمقام وزارت که بالاترین کارهای دولتی است،نیز همین اصل مسلم درکار است.همین که یکی رئیس الوزراء میشود،بخصوص اگر دفعهء اولش بوده و سلیقهء او درانتخاب همکارهای وزارتیش معلوم نباشد،همهء مردم بر او هجوم آورده برای احراز مقامووزارت،وسائل عجیب اتخاذ

.بود.خلاصه اینکه تا من بخود جنبیدم؛و خواستم بملاقات ایشان بروم کابینه سقوط کرد مدتی بحران در کار بود.من در اوقات بحران،بتوسط معاون وزارت کشور کار ارسال نامهراجع به تقاعد خود را پیش بردم.در هیئت وزرائی که بعد روی کار آمد،تقاعدم تصویبشد.بعد از مدت کمی،باز همان رئیس الوزرای سابق مجددا رئیس الوزراء شد.چونتقاعدم تصویب و کابینه هم تعیین شده،و«بیطمع کاملا محرز بود،ملاقات این مرد شریف دیگر مانعی نداشت.بملاقاتش رفتم.مرد «[1]بودن سلام روستائی بزرگوار،در ضمنصحبت خیلی از زحمتی که هجوم اشخاص برای نیل بمقام وزارت،باو داده بود شکوهکرده،گفت:این روزها وسیله تازهای هم بر وسائل سابق افزوده شده،و آن نامهءدرخواست وزارت است.در این چند روزه،در حدود صد تقاضانامهء همکاری برای منوشتهاند.یکی از آنها را در جیب داشت.بمن نمود.مؤمن نویسندهء نامه؛از تحصیلاتو اطلاعات و طرز فکر خود برای کارهای دولتی،قلمفرسائی کرده،از مواجب و استفادهءاتومبیل وزارتی هم استعفاء نموده،و همچو وانمود میکرد .که قربهٔ الی اللّه میخواهد وزیر شود

نشانی محل و اسم و رسم خود را هم با تمام حروف نوشته،و ذیل آن را امضاء کرده‌بود.باوجوداین،اگر یکی از همسایه‌های خانه‌های سر چشمه ما نبود،من او رانمی‌شناختم.زیرا خیلی از این کار بدور،و شغل فعلی او دلالی و معلوماتش زبان انگلیسی،و سابقه‌اش مترجمی امریکائی‌های مالیه در دورهء اول میلیسپو است.از نخست‌وزیرپرسیدم؟مگر شما با این شخص سابقه‌ای داشته‌اید؟گفت:بهیچوجه!مضمون باقی‌نامه‌ها و اسم و رسم صاحب آنها هم همین‌طورها است و من هیچ یک از نویسنده‌ها را نمی‌شناسم،سهل است،از کسانی هم که با من سروکار دارند هیچ‌کس آن‌ها را نمی‌شناسد.بایشان‌عرض کردم:از این نامه‌ها مجموعه‌ای ترتیب بدهید،چیز خیلی بامزه‌ای خواهد شد.

منتها برای طبع آن،امر بدهید امضاها و نشانی‌های آن را برمز بگذارند،که حسرت–الوزراءها در نزد نزدیکان خود هو نشوند و یقین بدانید که این مجموعه خیلی خواننده‌پیدا خواهد کرد.ایشان فرمودند:فعلا آن‌ها را در محفظه‌ای نگاه داشته‌ام،تا بعدهاکتابش کنم.[۲]

اگرچه چنان‌که میدانیم در موقعی که سپهدار رئیس الوزراء شد،مجلسی در کار نبود،که برای تعیین تمایل آن احتیاجی به بلوک‌سازی داشته باشند ولی،چون اصول مسلم

آزادی رعایت میشد،روزنامه‌ها هم آزاد بودند و بدون رضایت ضمنی سران آزادیخواه،کسی رئیس الوزراء نمیشد.این بود که با نبودن مجلس هم باز همان سعی و مجاهدت،ازطرف احزاب و بخصوص سردسته‌ها،برای چپاندن پارتیهای خود در کار بود.بنابراین.

قسمتی از این معطلی رئیس الوزراء و عدم کامیابی او نتیجهء ملاحظات و رقابتهای حزبی‌و جا سنگین بودن سپهدار اعظم بشمار میآمد.

عزل استراسلسکی

ولی تشکیل نشدن کابینه،مانع آن نبود که آقای رئیس الوزراء درتاریخ هشتم عقرب در ضمن بیانیهء خود از وخامت اوضاع کشور،وپیچیدگی کارهای عمومی با کلمات و اصطلاحات غیر مأنوس و تعبیرات‌غیر عادی،قلم‌فرسائی کرده،و افکار عامه را بیشتر مغشوش کند،و چون اضداد او شهرت‌داده بودند که تعیین این رئیس الوزراء برای تجدید اجرای قرارداد است،شرحی هم‌راجع به بی‌اصلی این انتشارات در پایان مشروحهء خود بقلم آورده و انفصال استراسلسکی‌را آنهم بامر اعلیحضرت شاه،باطلاع عموم رسانده

بود.پس از چند روز افسران روسی‌دویزیون قزاقخانه هم بروز فرماندهء خود،مبتلا گشته،کلا از خدمت خارج شدند.
و ریاست دویزیون قزاق بسردار همایون،نوهء قاسم خان والی رسید.این قاسم خان که‌والی گیلان بوده،همان است که نقش دو شاه و دو بی‌بی و یک آس را نقش مغلوب نشدنی‌میدانسته،و در پنجاه سال قبل آس‌بازهای دوره این نقش را قاسم خان والی موسوم کرده‌بودند.نمیدانم پوکربازهای امروز این تسمیه را کماکان دارند،یا تجدد آنرا هم عوض‌کرده است.
عزل سرکرده و افسران روسی؟آنهم بامر شاه؟!اگر آنها گناهی مرتکب شده‌بودند،چرا رئیس الوزرائی مثل مشیر الدوله عزل آن‌ها را تصویب نکرده،بلکه برای همین‌اختلاف‌نظر استعفا نمود؟اگر تقصیر کار نبودند چرا اول اقدام رئیس الوزرای جدید،قبل از هرکار حتی تعیین وزرای کابینهء خود،معزول کردن آنهاست،سهل است،دستخط شاه هم‌در این باب صادر شده است!توضیح مطلب بقراری است که خوانندهء عزیز ذیلا توجه‌میفرماید.
انگلیس‌ها میخواستند وانمود کنند که عقب‌نشینی بی‌دلیل آتریاد رشت بآقابابا،بر اثر دستور این سرکردهء روسی بوده است.شاید در ضمن بدشان هم نمی‌آمده،که‌استراسلسکی را بالشویک هم قلم بدهند.در صورتیکه بزودی خواهیم دید که این عقب‌نشینی،بموجب دستور غیر رسمی و دوستانهء مأمورین خودشان بروسای ایرانی قزاق بوده،که اولا برای برپاداشتن کودتا،آتریاد رشت را که برای اینکار در نظر گرفته بودند،بشهر تهران و محل کودتا نزدیک‌تر کنند،و ثانیا تقصیر این عقب‌نشینی بی‌جهت را بگردن‌روسها وارد کرده،و باین گناه آنها را از کار خارج نمایند تا کودتاچی‌های ایرانی درآینده،بی‌موی دماغ بتوانند منویات آنها را در زمینهء کودتا بی‌سروصدا انجام دهند.
شاید مشیر الدوله هم از همین راه بمقصود اصلی آنها،یعنی فکر برپاداشتن کودتا

پی برده،و استعفا نموده باشد.زیرا اگر غیر از این تصور کنیم،باید یا این رئیس الوزرای‌وطن‌پرست را طرفدار بالشویکها بدانیم،یا او را مردی گاه گیر و غیرجدی و بوالهوس‌بشماریم.در صورتیکه مشیر الدوله از این هردو ذمیمه کاملا بدور بوده است.گرچه‌ممکن است دور نرویم و بگوئیم مشیر الدوله حس کرده بوده است که پافشاری انگلیس‌ها درعزل این روسهای تزاری برای آنست که در آیندهء نزدیکی افسران

خود را بجای آنهاپیشنهاد کنند،و اینهم حقا مخالف سیاست موازنهء منفی او بوده،و یا بی‌جهت استعفاداده باشد.

اما شاه چرا راضی باین امر شده،و میل انگلیسها را بر عقیدهء رئیس الوزرائی مثل‌مشیر الدوله ترجیح داده است؟برای اینکه،انگلیسها اقامت قشون خود را،بین منجیل‌و قزوین،فقط برای نجات ایران از حملهء بالشکویها وانمود میکردند و شاه هم بواسطهءبی‌اطلاعی از کنه قضیه،آنها را مدافع پای‌تخت،و بنابراین مدافع تاج و تخت خودمیدانست.همینقدر که آنها اطمینان میدادند که بموجب اطلاع خدشه‌ناپذیر دانسته‌اند که‌سبب این عقب‌نشینی بی‌دلیل افسران روسی بوده‌اند کافی میشده است که مقاومت مشیر الدوله‌را از راه اشتباه بداند،و بعد از استعفای او دستخط اخراج آنها را برئیس الوزرای‌جدید صادر نماید.

در هرحال استراسلسکی که در قزوین بود،امر سپهدار را در باب تحویل دویزیون‌بسردار همایون دریافت،و اطاعت کرده،فورا از راه بغداد از ایران خارج شد.و همین‌خروج بدون هیچ اعتراض او دلیل دیگری برای مطالب سابق الذکر است که انگلیس‌هابا تهدید و تطمیع خود،مانع شده باشند که مبادا سرکردهء روس به تهران آمده،بیگناهی‌خود را ثابت کند،و در ضمن محاکمه،روابط افسران انگلیسی با افسران ایرانی آتریادرشت و راز کودتا برملا و افشا گردد و آنچه رشته‌اند پنبه شود[1].

تشکیل کابینه‌و کمک دولت‌بابن سبیل‌های‌رشتی

بالاخره،بعد از نوزده روز بحران،در ۲۲ عقرب آقای سپهدارکابینهء خود را بهرجان کندنی بود تشکیل و بشاه معرفی نموده،و رسما وارد کار شد.هیئت دولت جدید باید خطمشی خود راباطلاع عموم برساند.باز هم آقای سپهدار موقع گیر آورده،دراین بیانیهء خود که بمنزلهء مرامنامهء هیئت وزراء بود،تا توانست‌با اصطلاحات نچسب،از وخامت اوضاع ضجه و مویه راه انداخت،و با تعبیرات عجیب خود توی دل مردم را خالی کرد.

نمیدانم،چه روز ولی در همین روزهای اولیهء تشکیل کابینه بود که متجاسرین که‌تا اینوقت از تعرض بشهر بی‌مدافع رشت خودداری کرده بودند،باین شهر وارد شدند.

مردم این شهر که ورود این هم‌ولایتی‌ها را مقدمهٔ الجیش بالشویک‌های ساحلی دانستند،اکثر شهر را خالی کرده،با وسائل ناقص،حتی پیاده بجانب تهران راه افتادند.ورود

این عده بپای تخت،و اغراقات گیلکی آنها که برای حق بجانب کردن خود در این فراربکار می‌بستند،افکار مردم تهران را که از بیانات رئیس الوزراء مغشوش شده بودمغشوش‌تر کرد.
ولی برای رئیس الوزراء شغل شاغلی پیدا شد و آن اظهار همدردی با همشهریان‌بود که بالاخره مجبور شدند بپاره‌ای از آنها از خزانهء دولت،و از اول پولیکه برسم‌علی الحساب از بابت طلب دولت از شرکت نفت جنوب گرفتند،بعنوان قرض بدهند،زیرا واقعا بعضی از این بیچاره‌ها با داشتن همه‌چیز در شهر خود در تهران این‌سبیل بودند.

سفارت هم‌بکساد بازارامپریالیزم‌انگلیس‌اعتراف میکند

ده دوازده روزی از تشکیل کابینه گذشته،و شاید مقارن رسیدن‌اولین تلگراف مشاور الممالک،متضمن شانزده مادهء طرح قراردادوستی بین ایران و شوروی بود که سفارت انگلیس شاهکاری‌بخرج داد و مراسلهء پرمعنا ولی میان خالی یا بعبارت ساده‌تر گیج‌کننده‌ای بدولت ایران داد.
در این نامه،اولا تقاضا کرده بودند دویزیون قزاق تحت فرماندهی‌افسران انگلیس درآید،و ثانیا اطلاع میدادند که نظر به اعتراضاتی‌که از طرف مجلس مبعوثان ملت برویهء دولت انگلیس شده است،دولت انگلیس پرداخت‌ماهی سیصد و پنجاه هزار تومانی را که بطور مساعده از بابت دو میلیون قرض میپرداخت‌دیگر نمیتواند ادامه دهد.و قشون خود را هم باید از ایران خارج نماید،و از همه‌مهمتر ذیلی بود که با کمال مهارت بآن اضافه کرده،نوشته بودند که اگر دولت ایران‌مایل نباشد با ما دوستی کند و از ما مساعدت نخواهد،ما هم غنیمت شمرده خود راکنار می‌کشیم.
دریافت این مراسله،بخصوص ذیلی که بآن بسته بودند،چنان دست و پای سپهداررا درهم،و او را گیج‌تر کرد که بیچاره گیلک مرد دریافت مواد پیمان دوستی با روسیه‌را که تازه از مسکو رسیده بود،شاید عمدا فراموش نمود،و برای حل معمای تعیین خطمشی دولت چاره‌ای جز توسل بمجلس مشاورهء عالی ندید.بشاه عرض کرد.شاه هم این‌فکر را پسندید.در ششم قوس،جلسهء مشاورهء عالی،مرکب از وکلای حاضر مجلس آینده،و علماء و رجال و سران آزادی‌خواه تشکیل گردید.و حتی برای ابهت مجلس شاه را هم‌جهت افتتاح جلسه،از فرح‌آباد بشهر آوردند.

جلسهء مشاورهء عالی

نطق افتتاحیهء شاه،در این جلسه.(ششم قوس ۱۲۹۹)مثل نطقهای‌پادشاهان در اینگونه موارد،فقط حاوی سبب انعقاد این مجلس‌و در ذکر همین سبب هم کوتاه بوده و جز کلیاتی راجع باهمیت داشتن‌مطالبی که حضار بعدها باید از آن اطلاع حاصل نمایند،چیزی نبود،حتی جزئی اشاره‌ای‌هم بموضوع نداشت.

حضار از نطق شاه که چیزی نفهمیدند و اعلیحضرت بفرح‌آباد تشریف بردند.ببینیم‌حضرت اشرف سپهدار اعظم چه میفرمایند؟شاید از بیانات ایشان چیزی دستگیر حضاربشود.

نطق آقای رئیس الوزراء از نطق شاه هم کوتاه‌تر بود،و بیان موضوع را یکسره‌بمشروحه‌ای که ادیب السلطنه معاون ریاست وزراء،(جناب آقای حسین سمیعی)در دست‌داشت احاله مینمود.

سابقا بضجه مویه‌های این نخست‌وزیر،در بیانیه‌های خود اشاره کرده‌ام،مشروحهءامروزهء او که بوسیلهء معاون ریاست وزراء قرائت شد،بقلم مرد ادیبی مانند آقای حسین‌سمیعی،و شاهکاری از اغراق در مشکلی امور بوده،و مخصوصا در اغتشاش بالشویکها(؟)در نواحی شمال،و عدم توانائی دولت در جلوگیری از آن داد فصاحت و بلاغت داده شده،و آخر الامر بما نحن فیه یعنی مراسلهء سفارت انگلیس،رسیده و عدهء قرائت عین آنرا که‌باید بلافاصله شروع شود،دادند.ولی آقای نخست‌وزیر میخواست نگذارد مراسله‌قرائت شود،و بعد از قرائت مشروحه که بتوسط ادیب السلطنه انجام شد،چند کلمه‌ای‌ایراد،و فرمودند خوب است آقایان کمیسیونی تعیین نمایند که مراسله،در آن کمیسیون‌قرائت شود،و این بعد از تقاضای مجدانهء حضار بود که راضی شدند اصل مراسله قرائت‌گردد.

پس از قرائت مراسلهء سفارت نصر الملک(جناب آقای حسنعلی هدایت)در تکمیل‌مشروحهء نخست‌وزیر و توضیح مراسله،شرحی که البته بیشتر آن راجع به تشریح‌وخامت اوضاع،و بیچارگی دولت و استمداد فکری از رجال و نمایندگان ملت برای‌تعیین خطمشی دولت بود،ایراد نموده،در خالی کردن توی دل حضار آنچه سعی داشتندبکار بستند.ولی حرفی از شانزده مادهء ارسالی مشاور الممالک بمیان نیاورده حتی بعد ازپرسش یکی از حضار هم گفتند اطلاعات کافی در این باب نداریم.در صورتی که این شانزده‌ماده دو روز قبل(روز ٤ قوس)بوزارت امور خارجه رسیده،و حتی وصول آن را روزنامه‌هاهم اجمالا در قسمت اخبار خود بطور«میگویند»نوشته‌اند.

از این جمله معلوم میشود که اکثریت اعضای کابینهء آقای سپهدار طرفدار سیاست‌یکطرفی بوده،و میخواسته‌اند با این اغراقات خود در خطر نفوذ بلشویزم و عدم توانائی‌دولت در جلوگیری آن از مجلس مشاورهء عالی چیزی بشنوند،و آن را مستمسک کرده و خودرا مثل زمان وثوق الدوله یکسره بدامان انگلیس انداخته،و از روسیه بالمره صرف‌نظرکنند،و شاید قرارداد کذائی وثوق الدوله را هم بر ملت تحمیل نمایند و الاّ دلیل نداشته‌است،که تا این اندازه مردم را از بلشویک‌ها که در ساحل انزلی هستند،و از متجاسرین‌که فقط در رشت نشسته و جرئت جلو آمدن ندارند ترسانده و آنقدر در وخامت اوضاع‌کشور راه اغراق بپیمایند.مقارنهء تاریخ مراسلهء سفارت انگلیس،با وصول شانزده مادهءارسالی از مسکو،دلیل باهر این گفته است.

اما مجلسیان،آنها که رجال مملکت بودند یا اصلا حاضر نشده،و ببهانهء کسالت

جا خالی کرده‌اند،یا اگر هم حاضر بودند،یک کلمه حرف نزده‌اند.زیرا در صورت‌مجلس از آنها اظهار عقیده‌ای ثبت نیست.وکلای مجلس آینده،مانند سید تدین و سردارمعظم خراسانی و حاجی آقای شیرازی که امید وزارت و پیدا کردن سروکار با انگلیسهاداشتند،موقعی بدست آورده و در نطقهای خود که به«احسنت احسنت»«صحیح است صحیح‌است»سایر وکلاء هم تایید میشد،فقط مجلس شورای ملی را برای جواب این موضوع و تعیین‌سرنوشت ایران صالح دانسته،و در اصل تقاضای دولت،راجع به تعیین خطمشی،(سیاست یکطرفی‌یا دو طرفی)جزئی اشاره را هم خلاف صرفهء خود دانسته،و هیچ وارد این مبحث اساسی‌نشده‌اند.در این میان فقط علما صریح‌تر حرف زده،و حقا گفته‌اند تا مذاکرات سفیرکبیر ایران را که فعلا در مسکو است،نبینیم نمیتوانیم،نفیا یا اثباتاً اظهار عقیده کنیم.

در میان این آقایان نیز،رویهء مدرس،که هم لایحهء علما را در لزوم دیدن متن مذاکرات‌مشاور الممالک سفیر کبیر ایران در مسکو،امضاء کرده و هم در نطق خود تشر به بالشویک‌هازده،و تلویحا اشاره کرده است که اگر اینها هم بخواهند بیمزگی کنند با قوت ملی‌جوابشان را خواهیم داد،از همه عاقلانه‌تر است،و سیاست موازنه را بیشتر تأیید میکند.

در این ضمنها،آقای حاجی میرزا یحیی دولت آبادی هم مثل همیشه موقعی بدست‌آورده،خواسته‌اند وارد شخصیات شوند،و مجلس را از سکه انداخته‌اند،که بوسیلهءتنفس دوباره مجلس حال آمده.و مذاکرات

شروع شده،ولی در هرحال این مجلس‌نتیجه‌ای که مؤسسین منتظر آن بودند نداد.زیرا نه وزراء راضی شدند از مذاکرات مسکوچیزی باطلاع حضار برسانند و نه مجلس اظهار عقیده‌ای کرد که سپهدار آن عقیده را بقول‌خودش،دستمسک(مستمسک)کرده،[1] و برله سیاست یکطرفی اقدامی نماید.

من تاریخ اعتراض مجلس مبعوثان انگلیس را بر رویهء دولت محافظه‌کار خود نمیدانم‌چیست،ولی از نطقی که لرد کرزن در ۲۵ عقرب ۱۲۹۹ در مجلس اعیان کرده،و درچند جای آن اشاره به متنقدین سیاست دولت نموده،همچو برمی‌آید که این نطق درجواب همین اعتراضات میباشد که بالاخره،سفارت انگلیس هم در ضمن این مراسلهء خودبآن اشاره و بشکست امپریالیزم دولت انگلستان اعتراف کرده است،و من حیرت دارم‌که با وجود این اعتراف،چگونه میخواسته است که دولت ایران از سازش با دولت شوروی‌صرفنظر کرده،و خود را یکسره تسلیم دولت انگلیس نماید؟و کابینهء سپهدار که اینقدردر پیشرفت این نظریه بخود زحمت و از افشای تلگراف محتوی شانزده مادهء ارسالی‌مشاور الممالک خودداری نموده است،منتظر چه کمکی از طرف انگلیسها بوده،و انتظارداشته است دولت انگلیس با کدام پول و قشون بایران کمک کند،و ما را از حملهء متجاسرین‌و بالشویکها نجات بدهد؟

ص ۱۸۰

آخر کدام چشم؟

میرزا ابو القاسم نائینی،سلطان الحکماء را بمناسبت ذکری که‌در ایام ابتلای خودم بمرض حصبه از او کرده‌ام،خوانندهء عزیزمیشناسد.این حکیمباشی خیلی نستعلیق‌گو بوده،و درصحبتهای خود گاهی بذله‌گوئی و مطایباتی هم داشته است،میرزا علی مستوفی بروجرد،با این حکیم‌باشی هم‌ریش و هم‌دندان،و شاید هم‌محله هم بودند.این دو پیرمرد،چند نفر هم هم‌زی و هم‌سن دیگر هم پیدا کرده،مجالس انسی ترتیب داده بودند.دراین مجالس برای تفریح آس بلیطی ده شاهی یکقران هم بازی میکردند.در دایرهء آس‌بازی،میرزا علی همیشه پهلوی سلطان الحکماء،و طوری مینشست که ته بلیط او واقع‌شود.یکی از کیفهای آس‌بازها که بعضی آن را خوش‌نقشی میدانند،این است که کسی‌بلیط آنها را دید نکند،واحد برد و باخت یکدوره دخل آنها بشود.سلطان الحکماءهیچوقت باین خوش‌نقشی نایل نمیشد.اتفاق میافتاد که سه نفر حریف دیگر خیر میکردند،ولی میرزا علی که ته بلیط بود،بواسطهء در رفتن باقی حریفها ناخن خشکی[1] کرده،با دست‌های کم وزن مانند جوروجور بی‌بی و جوروجور سرباز

حتی،با دو آس سهل است بادو شاه هم دید میکرد،و نمیگذاشت بلیط سلطان الحکماء قصر در رود.بطوریکه حکیم-باشی را از این«دیدم.دیدم»های خود خیلی عصبانی کرده بود.یکی از شبها که واقعامیرزا علی خیلی در این رویه بیمزگی کرده،حتی با نقش دو شاه هم با چشم‌های کم‌دید نم نموی خود،بلیط سلطان الحکماء را پشت سر هم دید کرد حکیم‌باشی تنگ آمده‌برآشفت،و با بیان نستعلیق خود گفت،آقا میرزا علی!هی میگوئید دیدم،دیدم،آخربا کدام چشم؟!

باید دولت ایران هم بسفارت انگلیس جواب داده باشد،هی میگوئید با روسها ازدر آشتی تو نیائید،ما شما را حفظ خواهیم کرد.آخر با کدام پول و با کدام قشون؟ملت‌شما که شما را از صرف یک شلینک،و فرستادن یک سرباز در راه نجات ایران ممنوع‌داشته،و میخواهد این یک مشت قشون شکسته‌ای را هم که بین منجیل و قزوین دارید ازایران ببرد،در این صورت چرا نمیگذارید ما با دولت همجوار شمالی از در صلح واردشده،کار خود و بالتبع کار هندوستان شما را هم بسامان کنیم؟

در واقع رأی مجلس مشاورهء عالی،یعنی اطلاع یافتی از مذاکرات سفیر ایرانبا مسکویها،و مقایسهء بین دو طرف قضیه،که پیشنهاد علماء و تنها نتیجهء مثبت این مجلس‌بود،جواب مراسلهء سفارت را داد،و بانگلیس فهماند که بقول سلطان الحکماء اینکه هی‌میگوئید،دیدم،آخر با کدام چشم؟

باری این توپ پنبه‌ای[1] هم هیچ‌جا را سوراخ نکرد،و این تشرکاشی[2] هیچکس‌را نترساند.تنها کاریکه صورت داد این بود که رئیس الوزراء جرئت نکرد شانزده مادهءارسالی مشاور الممالک را آفتابی کند.انگلیس‌ها عجالتا بهمین اندازه قناعت کردند،وحتی از ریاست افسران انگلیسی در قزاقخانه هم که مادهء اول این مراسله بود دیگر حرفی‌شنیده نشد،زیرا تا شب کودتای سوم حوت ۱۲۹۹،سردار همایون رئیس رسمی دویزیون‌قرّاق بود.انگلیس‌ها هم چنانکه در آینده خواهیم دید،چون آدم خود را برای برپاداشتن کودتا پیدا کرده و در آتریاد رشت که برای کودتا طرف توجه آنها بود«بی‌رقم قوش‌چی باشی بودند»حاجتی بگرفتن حکم رسمی ریاست این آتریاد،برای افسران خود،آنهم از سپهدار نداشتند.

نارضامندی عامه ازکابینهء سپهدار

میدانیم سبب رضایت دادن مردم بریاست وزرای سپهدار،همان‌گیلانی بودن او،و باین امید بود که بتواند متجاسرین راسر جای خود بنشاند،بی‌اعتنائی رئیس الوزراء،بتقویت‌آتریاد رشت،و بی‌مدافع گذاشتن این

شهر و آمدن متجاسرین برشت این امید را بدل‌به یأس کرد.مردم حقا میگفتند:چرا این آقا پول دولت را بهم شهریهای خود قرض‌داده،و برای تقویت آتریاد رشت خرج نکرده است؟یا بعبارت ساده‌تر،میگفتند: چرا دولت«پولی را که باید بحکیم و دوا داده باشد بمرده‌شو و قبرکن داده است.»از طرف دیگر،ضجه مویه‌های حضرت اشرف که در بیانیه‌های خود که برای کارچاقی‌سیاست یکطرفی بکار می‌بست،بخصوص رویه‌ایکه در مجلس مشاورهء عالی اتخاذ کرده،وعبث آنقدر سروصدای بی‌موضوع از قتل و غارت متجاسرین و احتمال حملهء بالشویکهابراه انداخته بود،همه را منزجر کرده،در مجالس و محافل با بیانات مضحک و مسخره‌آمیز حکایات و قصصی از او نقل میکردند،و نقادی از این رئیس الوزرای بی‌سیاست بی‌مرام در همهء محافل شایع بود.

ص۱۸۲

این کابینه،برخلاف تحسین‌های لردکرزن،از تمام کابینه‌های دورهء مشروطه ایران،مبتذل‌تر بشمار می‌آید.برای اینکه خوانندهء عزیز از درجهء بی‌عظمی آن مستحضر شود،اشعار یکی از ادبای وقت را که در هجو آن سروده و در آن روزها دهن‌بدهن میگشت،با تبدیل اسامی خاص بنقاط در اینجا می‌آورم:

دردا و حسرتا که جهان شد بکام خرزد چرخ سفله سکهء دولت بنام خرافکنده است سایه،هما بر سر خرانافتاده است طایر دولت،ببام خرخر بندهء خران شده،آزادگان قومپهلو زده،بچرخ برین احتشام خرخرها وکیل ملت و ارکان دولتندبنگر که تا چه پایه رسیده،مقام خرشد دائمی ریاست خرها در این دیارثبت است بر جریدهء عالم دوام خرگر خر زمام ملک بگیرد عجب مدارچون اجنبی گرفته دودستی زمام خرهنگامه‌ای بپاست،بهر گنج مملکتاز فتنهء خواص پلید و عوام خرخر ز اقتضای طبع،لگد میزند بخلقمهتر اگر بدست نگیرد زمام خرآگه گر از سیاست کابینه کس نشدنبود عجب که نیست معین مرام خرروزیکه جلسهء وزراء منعقد شوددربار چون طویله شود،ز ازدحام خریا رب...ملک چسان میخورد پلو؟گر کاه و یونجه است همیشه طعام خرگفتم بیک وزیر که من بندهء توامیعنی منم ز روی ارادت غلام خردر غیبت وزیر معاون بود کفیلگوساله است نایب و قائم مقام خراین شعر را بنام...گفته‌امتا در جهان بماند پاینده نام خرحسن بدیع،عضو وزارت امور خارجه

رفیق ادیب من هم قطعهء«لاادری»این مقام ریاست وزرابمثل هست دستهء هاون‌را که در صفحه ۳۸٤ جلد دوم این کتاب،بمناسبتی تمام آنرا نوشته‌ام در همین روزهابرای من خواند.

قراردادایران و روس

البته خوانندهء عزیز توجه دارد که از کابینهء سپهدار،که درششم قوس در جلسهء مشاورهء عالی جرئت اظهار دریافت موادشانزده‌گانهء توافقی بین مشاور الممالک و اولیای دولت شوروی‌روسیه را که دو روز قبل در ٤ قوس دریافت کرده بود،نداشتند و آنقدر هیاهو در اطراف‌متجاسرین و بالشکویکها راه انداخته است نمیتوان انتظار داشت که جوابی باین شانزده

ماده بمشاور الممالک داده باشد.اگر هم جوابی داده راجع باستخراج نشدن تلگراف‌و غیر مفهوم بودن مواد ارسالی بوده است،تا بدین وسیله طفره و تأخیری در کار پدیدآمده،و روزگار راه‌حلی برای این موضوع بغرنج پیش بیاورد.

مشاور الممالک را هم خوب شناخته،و میدانیم که بواسطهء دوری دو سه سال اخیر ازتهران،اعتنائی بسیاست یکطرفی نداشته،و برعکس بدش نمیآید ضرب شصتی بمسببین‌ناکامروائی خود در کنفرانس صلح پاریس نشان داده،و خویش را بهموطنان خود کاملابشناساند.از طرف دیگر،زمینهء قرارداد دولتین هم که سراسر گذشت از طرف روسهااست،بواسطهء مراسلات دولت شوروی به اسد بهادر و اعلانات براوین وزیر مختاربی‌اختیار نامهء بالشویکها،و همچنین مواد هیجده‌گانهء کالامیتسف که اعضای سفارت‌کبری از تهران برای او آورده‌اند،حاضر است.بر فرض اینکه بالشویکها چون حالاقوت گرفته و رنگ و روئی بکار خود داده‌اند دبه درآورده،نخواهند تمام آن مواد را قبول‌کنند،باز هم بمذاکره و زیر و بالا کردن میتواند قرارداد نافعی برای ایران به‌بندد،گذشته از اینکه سابقا مدتی مستشار سفارت پطرز بورغ بوده،در مرکز هم مدتی شغل‌مدیری کل وزارت امور خارجه را داشته،و چندی هم وزیر امور خارجه بوده بآمال ملی‌ایران واقف،و بنقاط حساسی که باید در قرارداد ذکر شود بصیر و با اطلاع است.چنانکه‌در بیست روز اول اقامت در مسکو،توانست شانزده ماده که در آنها بین طرفین توافق‌حاصل شده بود،تنظیم کرده و در اوایل قوس به تهران ارسال دارد.این مواد در ٤ قوس‌به تهران رسید.ولی چنان‌که دیدیم مراسلهء سفارت انگلیس و هیاهوی دولت در اطراف‌این مراسله،و اجمالا طرفداری دولت از سیاست یکطرفی مانع افشای آن شد،و درکیف وزیر خارجه،یا رئیس الوزراء با کمال دقت محفوظ و مضبوط

ماند.بهانهء این عدم‌اقدام هم شاید این بود که مثلا چند کلمه از بعضی مواد آن درست استخراج نشده بود.

این موضوع هم قابل ملاحظه است.که در این موقع روابط تلگرافی مستقیم که‌سابقا بین تهران و روسیه برقرار بود،بواسطهء خرابی که بالشویکها در مراکز تلگرافی‌هند و اروپای انگلیس اجرا کرده،و خطوط آن را هم از بین برده بودند دیگر در کارنبوده و کار مخابرهء مسکو به تهران مشکل بود،و شاید بعد از مدتی انتظار مشاور الممالک‌خبر شد که راست یا دروغ تلگراف او در تهران درست استخراج نشده است؛و چون درخلال این مدت مذاکرات خود را با شورویها کامل‌تر کرده بود مواد جدیدی که عبارت‌از ۲۱ مادهء آشکار او هفت مادهء سری و در حدود همان شانزده مادهء ارسالی سابق بود،تنظیم‌کرده از مسکو بمنشور الملک نمایندهء ایران در بادکوبه مخابره کرده،و ضمنا دستور داد که‌مشار الیه شخصا بآستارای ایران برود و مواد را مخابره کرده جواب بگیرد،و ببادکوبه‌برگشته و بمسکو مخابره کند،تا دیگر آقایان نتوانند ببهانهء عدم استخراج کار را معطل کنند.

منشور الملک،در دوازدهم جدی ۱۲۹۹ بآستارا آمده،تقاضای حضوری فوری نموداز طرف رئیس الوزراء،آقای ادیب السلطنه(حسین سمیعی)معاون ریاست وزراء و

فهیم الدوله(مصطفی قلی هدایت)کفیل وزارت خارجه به تلگراف خانه رفته،مواد آشکارو مخفی را از منشور الملک گرفته برای رئیس الوزراء آوردند.

بیچاره گیلک مرد،بقول دهاتیها«تا روباه شده بود بچنین راه آبی گیر نکرده بود»که«نه راه پس داشته باشد و نه راه پیش»از یکطرف،بخوبی میداند که حامیان خارجی‌او چقدر از تجدید روابط بین دولتین ایران و روس بدشان میآید،و کسی که در این راه‌حتی یک قدم هم بردارد الی الابد منفور آنها است،و بهیچ خدمت و معذرتی این گناه رابر او نخواهند بخشید.از طرف دیگر مواد ارسالی هم چیزهائی است که سراسر بر نفع‌ایران است،و در این کشور کمتر کسی پیدا میشود که آنها را بتواند رد کند.بدتر از همه،این مشاور الممالک خوش‌جنس این بار یکنفر محصل هم برای دریافت جواب فرستاده،و این محصل سمج در آستارا نشسته«منفک نشود الابادای کل دین» و اگر احیانا در استخراج‌هم غلطی پیدا شود فورا تصحیح کرده،تحویل خواهد داد.چه بن‌بست خطرناکی!!

فردای این روز،خود بشخصه بتلگراف خانه رفت و با منشور الملک مذاکره‌ای بعمل‌آورد،که شاید بتواند راه تعلل و مماطله‌ای پیدا کند آنهم بجائی نرسید و منشور الملک باوفهماند که بین رد و قبول هرکدام را اختیار کند باید جواب قطعی بدهد.زیرا بالشویکهااز این مماطله‌ها حقا عصبانی هستند.

پس چه باید کرد که این بار که در هرحال باید کشید،لامحاله قدری سبکتر شود؟باز باید بمجلس مشاورهء عالی متوسل شد و شریکی در جرم بدست آورد،و تخفیفی در عذاب‌تحصیل نمود.

بنابراین،مطلب بشاه عرض شد و جلسه مشاورهء عالی از سران قوم تشکیل گردید،و در جزئیات مواد وارد رسیدگی شدند.اعضای این مجلس حقا مواد سری را که ناگزیرانگلیسها را بتشویش میانداخت،رد کرده و مفهوم آنها را در سایر مواد گنجانده ۲۶ مادهءافشاء تنظیم کردند و تسلیم نمودند.

روز ۱۶ و ۱۷ جدی فهیم الدوله و نصر الملک که اولی کفیل وزارت خارجه و دومی‌وزیر مشاور کابینهء سپهدار بودند،از شغل خود استعفاء نمودند.رئیس الوزرا هم استعفای آنهارا پذیرفت.در اینکه استعفای این دو برادر تماس مستقیم با قرارداد داشته است من هیچ‌تردیدی بخود راه نمیدهم و تنها احتمالی که برله آقایان میتوانم بدهم این است که شایدآنها را برای مجلس مشاورهء عالی خبر نکرده‌اند،و این موضوع بآنها برخورده و این‌استعفای بی‌دلیل آنهم در چنین موقع باریک از این راه بوده است.

تشرکاشی

اما سفارت انگلیس که آنچه سعی کرده و در جوش نخوردن میانهءدولتین ایران و روس مجاهدهء بی‌نتیجه نموده بود،همین‌که دیدمجلس شورای عالی مشغول رسیدگی در مواد است چون خوب‌میدانست که موارد ارسالی چیزی نیست که این مجلس بتواند آن را رد کند،دست به نغمهء

دیگری زد،و امر داد که اتباع انگلیس دست و پای خود را جمع کرده ایران را ترک‌بگویند.تاریخ این امرنامه معلوم نیست،ولی از قراری که بالفور،(یکی از ته‌مانده‌های‌مامورین انگلیسی اجرای قرارداد وثوق الدوله)نوشته است،در ششم ژانویهء ۱۹۲۱،مقارن ۱۶ جدی ۱۲۹۹،(یکروز قبل از تاریخ تصویب مواد ۲۶ گانه)این موضوع بین‌اتباع انگلیس در تهران مطرح بوده است.همچنین بانک شاهنشاهی،در همین روزهااعلانی منتشر کرد که مردم بیایند سپرده‌های خود را از بانک خارج کنند.مقصود سفارت‌از این دو اقدام مشوب کردن افکار عامه بوده است،که مردم تصور کنند که بمجرد گذشتن‌قرارداد بالشویک‌ها

بایران خواهند ریخت و بهیچکس ابقا نمیکنند،یا میخواستهاند باعضایمجلس مشاورهء عالی حالی کنند که حالا که شما با شورویها میخواهید رابطه پیدا کنید بایداز ما صرفنظر نمائید.ولی البته این تشرکاشی بجائی برنخورد،و مجلس مشاورهء عالیکار خود را کرد.

تصویب قرارداد

در روز ۱۸ جدی،بهرجان کندنی بود گیلک مرد ۲٦ مادهء تنظیمیمجلس مشاورهء عالی را بمنشور الملک مخابره نمود،و چون مشاور–الممالک اختیار امضاء را هم از مشیر الدوله داشت،حاجتی به تجدیداختیار نداشته،و این موضوع هم قدری بار گیلک مرد را در نزد دشمنان این تجدید روابط،سبکتر میکرد.حاجت بذکر ندارد،که منشور الملک که در یک هفته اقامت خود درآستارا،چندین تلگراف راجع به تعجیل این امر فرستاده است،همینکه مواد ۲٦ گانهبدستش رسید،فورا با کشتی مخصوصیکه او را از بادکوبه بآستارا آورده بود،ببادکوبهمراجعت کرده،و کار را با تلگراف تحویل مشاور الممالک داد،و او نیز در نوبت خود،بااختیاری که داشت پیمان دوستی بین طرفین را امضاء نمود.و برای امضای نسخهء اصل ومبادلهء آن،سه ماه موعد قرار گذاشتند.برای اینکه مجددا باین موضوع برنگردیم،از خوانندهء عزیز اجازه میخواهم که قدری از سلسلهء حوادث جلو بیفتیم.

سه ماه موعد داشت سرمیرفت،و باید در ظرف این مدت اصل قرارداد بامضای رئیسدولت یا کسی که از طرف او نمایندگی داشته باشد،بامضاء برسد.میدانیم مشاور الممالکاختیار امضای اصل و مبادله را از کابینهء مشیر الدوله داشت،و روز ۸ حوت ۱۲۹۹ و زمانریاست وزرای سید ضیاء الدین اصل آن بامضاء رسید،و این خبر در ۱۹ حوت بوسیلهءمنشور الملک که برای رساندن همین خبر،بآستارای ایران آمده بود بمرکز ابلاغ،و روابطدولتین شروع،و رفیق روتشتین بسمت سفارت کبرا بایران آمد،و مشاور الممالک با همینسمت در مسکو مقیم گردید.

شیر برنج عمر

یکی از متلکهائی که عوام شیعه برای عمر خلیفهء ثانی ساختهانداین است که میگویند روزی این خلیفه بامیر المؤمنین علی علیه السلامبرخورد،و دو بدو باهم قدری صحبت داشتند،در ضمن،عمربعلی گفت تو که خود را عالم بماکان و مایکون میدانی،بگو بدانم امروز من نهار چه

خواهم خورد؟علی گفت شیربرنج!از هم جدا شدند.خلیفه تا وقت ظهر کارهای خود راتمام کرده،هاروهور[1] گرسنه بخانه آمد.پرسید نهار چه داریم؟گفتند شیربرنج!عمربداخم بود،بداخم‌تر شد،و از خانه بیرون آمد.بخانهء خواهرش رفت پرسید:نهار چه‌دارید؟گفتند:شیربرنج!.عمر معطل نشد،و بچاک زد و بدو سه جای دیگر هم که‌میتوانست آنجاها خراب شود،سری زد.آنها هم جز شیربرنج چیزی نداشتند.از فرط بوری‌سر بصحرا گذاشت.از قضا در حول و حوش مدینه هم بعمله و آب‌کش و کارگری‌برنخورد که خود را سربار آنها کند.بالاخره،خیلی دور از شهر بشتر چرانی رسید.

بعد از خوش‌وبش‌معمولی چون هیچ احتمال نمیداد که شتر چران هم شیربرنج داشته باشد،بدون پرسش از ماهیت غذا گفت من خیلی گرسنه‌ام غذائی برای من بیاور.شتر چران‌گفت امروز غذای خوبی تدارک دیده‌ام.معلوم میشود تو هم از این غذا قسمت داشته‌ای‌و الا من معمولا خیلی زودتر از اینها نهار میخورم و بلافاصله برخاست،و پس از مدت کمی‌سفرهء پشمینهء خود را پهن کرده و ظرفی پر از شیربرنج!جلو عمر میان سفره گذاشت.

حال جناب خلیفه بسیار بد شد و بدون اینکه حرفی بزند،برخاست و براه افتاد.

شتر چران حیرت زده جلو او را گرفت و سبب این رویه را که در نزد اعراب بسیار ناپسندیده‌است،پرسید.عمر گفت:امروز از کسی که خیلی ادعای علم بمغیبات میکند پرسیدم: نهار امروز من چیست؟گفت شیربرنج!.من برای اینکه خلاف پیش‌گوئی او را باجرابرسانم عزم کردم امروز شیربرنج نخورم.در شهر بهرجا رفتم جز شیربرنج چیزی‌نداشتند.مخصوصا از شهر بیرون آمدم که از شر این شیربرنج ملعون خلاص شوم.اینجاهم باز گرفتارش شدم!شتر چران که البته خلیفه را نمی‌شناخت،گفت:تو عجب مرد عنودلجوجی هستی!مردک!شیربرنج را بخور و برو.دست این مرد را که مسلما یکی ازاولیای خداست ببوس و سر بسپر!ولی عمر همچنان در استنکاف خود باقی بود،و

نمیخواست دنده بقضا بدهد.شترچران عصبانی شد،گفت من باید پیش‌گوئی این بنده‌خاص خدا را دربارهء تو اجر کنم.برخاست و چماقی که با آن شتران خود را میراند،بدست گرفت و بضرب دگنک شیربرنج را بخورد عمر داد.

من این قصه را در بچگی از اصغر قاپوچی،که خوانندهء عزیز از جلد اول کتاب‌سابقه بر احوالش دارد،شنیده‌ام،و این«سند تاریخی»را مخصوصا ذکر کردم،تا دیگربعضیها نگویند که برای مندرجات«شرح زندگانی من»چون مستند ندارد،نمیتوان‌ارزش تاریخی قائل شد.مستندات تاریخی،در کل دنیا هم بالاخره جز از همین قماش دیده‌و شنیده‌ها چیز دیگری نیست.منتهی یکی دو دست گشته،در کتابها ثبت شده و آنها که‌میخواهند در نویسندگی خود،اهل تحقیق باشند،با عددگذاری یک و دو سه...گذشته ازاسم کتاب،شمارهء صفحه‌هائی را هم که از آن کتاب نقل کرده‌اند،متذکر میشوند و پائین‌صفحات کتاب خود را سیاه میکنند،تا ضمنا قدری کتاب نوشتهء خود(؟)را پرحجمترکرده باشند.از اینها اهل تحقیق‌تر آنها هستند که چند نسخهء قدیمی را از یک کتاب‌میگیرند و گذشته از ذکر اختلاف نسخه‌ها،در متن کتاب حاشیه‌هائی هم که هر بی‌اطلاع‌مغرض در ضمن خواندن بر نسخه‌های متعدد زده است،نقل میکنند.و اسم این بیهوده‌کاریهارا نویسندگی میگذارند،و هیچ فکر نمیکنند که این کار در متن کتاب جز پریشان کردن‌حواس خواننده،هیچ فائده‌ای ندارد،تا چه رسد به حواشی که جز افکار خوانندگان‌بی‌سواد بی‌اطلاع چیزی نیست.

رحلهءابن یشهب

آقای دبستانی وکیل کرمان میگفت،روزی در مجلسی بیکی ازاین قماش محققین از نویسندگان معاصر برخوردم.اسم هر کتابی‌را میبردند،الکی وارد در تحقیق چگونگی آن میشد.منتها،ازفرط شارلاتانی از کلیاتی که همهء کتب ممکن است شامل آنها باشد،سخن میراند،در صورتیکه روحش از این کتاب بیخبر بود.بعد از آنکه اسم چند کتابی را که‌کاملا از آنها با اطلاع بودم،امتحان کرده و یقینم شد که مؤمن خیلی بی‌روغن سرخ میکند،اسم‌نویسنده‌ای را جعل کرده،و کتابی را باسم او منسوب داشته گفتم«رحلهء ابن یشهب»رادیده‌اید؟من اسم این کتاب را شنیده‌ام ولی هرجا تحقیق کردم،اثری از آن نیافته‌ام.

»گفت بلی!این کتاب خیلی نفیسی است که سه نسخه بیشتر از آن در دنیا موجود نیست.

یکی در کتابخانهء لیدن و یکی در کتابخانهء بریتانیا،و سومی در کتابخانهء کتب قدیمهءاسپانیا،چون ابن یشهب از نویسندگان اسلامی اندلس بوده است،نسخهء اصلی که بخطنویسنده،بسال...نوشته شده،و از همه معتبرتر است،در کتابخانهء اشبیلیه است.من‌در سفریکه باروپا رفتم مخصوصا برای دیدن این کتاب با شبیلیه رفتم.این کتاب در روی‌پوست با خطی بین ثلث و نسخ نوشته شده،و معلوم میدارد که این مرد دانشمند،گذشته ازمقام علمی چقدر خوش‌خط هم بوده است،ابن یشهب در مقدمهء کتاب اشاره‌ای هم

بسایررحله‌های خود کرده،و معلوم میشود که تمام عالم آنروزی،یعنی اروپا و آسیا و آن اندازه‌از افریقا که در آن تاریخ کشف شده بود،همه را دیده و این کتاب شرح یکی از رحله‌های

اوست.شرح رحله‌های دیگر او هم در این کتابخانه مضبوط است،من همهء آنها را مطالعهءدقیق کرده،و از نوشتجات این مرد دانشمند مغربی خیلی استفاده کردم،و یادداشت‌هائی‌از نوشتجات او...»آقای دبستانی میگفت اگر کسی غیر از من بود،یقینا جا میخوردو میگفت شاید بطور تصادف این اسم نویسنده و کتاب جعلی،با شخصی تطبیق کرده است.

ولی چون من از امتحانات سابق خود بر احوال روحیهء مؤمن آشنا شده بودم.مجال ندادم‌که باقی نقالی خود را تمام کند،گفتم اینقدر تند نروید،آرامتر!نقالیهای شما نسبت‌بسایر کتب مرا واداشت که این اسم کتاب و نویسنده هردو را جعل کنم،ببینم شما در جعل‌تا کجا جلو میروید،

باری سخن از شیربرنج عمر بود.آیا این یکی از عجائب قضا و قدر نیست که بایدسپهدار ترسو،یعنی همان ممدوح لردکرزن و کابینهء عوام بیسواد او که طرفدار سیاست‌یکطرفی بوده‌اند،تصویب کنندهء قرارداد ایران و شوروی واقع شوند،و در رئیس الوزرائی‌آقای سید ضیاء الدین،(که چه عرض کنم؟)اصل آن امضاء و مبادله گردد!؟

این قرارداد بعد از کودتا،در تاریخ ٢٤ قوس ١٣٠٠ و کابینهء اول آقای قوام السلطنه‌بتصویب مجلس رسید.اینک عین ٢٦ مادهء قراردادیکه از طرف مجلس مشاورهء عالی تنظیم‌و بتوسط منشور الملک جهت مشاور الممالک ارسال شده است

قرارداد بین ایران و اتحاد جماهیر روسیه

مادهء ١-دولت جمهوری روسیه تمام معاهدات و قراردادهای دولت سابق روسیه رابا ایران لغو نمود.

مادهء ٢-دولت جمهوری روسیه،تمام معاهدات و قراردادهای سابق روسیه را با دولت‌ثالثی راجع بایران لغو مینماید.

مادهء ٣-دولتین متعاهدتین از دخالت در امور داخلی یکدیگر احتراز میورزند.

مادهء ٤-دولت جمهوری روسیه قروض ایرانرا بروسیه باطل میشمارد و در هر محلی که‌برای تأدیه قروض مزبور معین شده بود دخالت نخواهد نمود.

مادهء ۵–دولت روسیه بانک استقراضی را با نقود و اشیاء و محاسبات و اموال منقول وغیر منقول آنرا به ایران تفویض مینماید.
مادهء ٦–دولت روسیه شوسهء انزلی–تهران–قزوین–همدان و کلیهء متعلقات آن واسکله و وسایل نقلیه در راه ارومیه و تمام خطوط تلگرافی که روسیه در ایران کشیده و پرت انزلیو تمام متعلقات آنرا بایران تسلیم و تفویض میکند.
مادهء ۷–دولتین متعاهدین در کشتیرانی در بحر خزر حق متساوی خواهند داشت.
مادهء ۸–تمام امتیازاتی که دولت سابق روسیه و اتباع آن از ایران گرفتهاند از درجهءاعتبار ساقط است.اراضی و املاکی که روسیهء سابق دارا بود فقط عمارت سفارت در تهران وزرگنده و عمارت قنسولگریها بملکیت روسیه میماند.
ص۱۸۹

دولت ایران هم وعده میدهد که امتیازات مزبوره را بدولت خارجهء دیگری یا اتباعدولت دیگر ندهد.
دولت روسیه در اداره کردن قریهء زرگنده مداخله نخواهد داشت.الغای امتیازات البتهشامل راهآهن جلفا و تبریز و کشتیهای دریاچهء ارومیه هم خواهد بود.
مادهء ۹–جزیرهء آشوراده و فیروزه بدولت ایران اعاده میشود.در رود اترک طرفینمتعاهدین حق تساوی دارند.
برای رفع اجحاف از حیث اراضی و میاه در طرف خراسان کمیسیونی از اعضای روسیایرانی معین و اختلافات را رفع خواهند کرد.
دولت ایران مالکیت دولت روسرا در سر حد روس تصدیق مینماید.
مادهء ۱۰–دولت روس تمام ادارات روحانی روسرا در ایران منحل،و عمارت آنها رابایران واگذار مینماید که برای تأسیسات ملی بکار برند.
مادهء ۱۱–حق قضاوت قنسولها بکلی باطل شده و رعایای طرفین روس و ایران تابعقانون محلی خواهند بود.
مادهء ۱۲–اتباع طرفین در خاک یکدیگر از خدمت نظامی و پرداخت عوارض جنگیمعاف هستند.

مادهء ۱۳–در مسافرت اتباع طرفین در خاک طرفین،رعایای روس و ایران و رعایای ایرانو روس حقوق کاملهٔ الوداد خواهند داشت.

مادهء ١٤–تجارت و حقوق گمرک امتعهء روس در ایران بموجب نظامنامه‌ای علیحده درکمیسیونی مرکب از طرفین معین خواهد شد.

مادهء ۱۵–طرفین حق ترانزیت در خاک یکدیگر خواهند داشت.

مادهء ١٦–طرفین متعاهدین هرچه زودتر باب مخابرات پستی و تلگرافی باز خواهندکرد و قرارداد آن توسط کمیسیون علیحده معین میشود.

مادهء ۱۷–طرفین در پایتخت یکدیگر با رعایت حقوق بین المللی نمایندهء سیاسی‌خواهند داشت.

ماده ۱۸–طرفین در نقاطی که لازم بدانند تأسیس قنسولگری خواهند نمود،و باید این‌تأسیس و تعیین قنسولگری قبلا،باطلاع و تصویب طرفین رسیده باشد.

مادهء ۱۹–اگر قشون دشمن روسیه بخواهد از ایران بروسیه حمله کند،پس از آنکه‌دولت روسیه توجه دولت ایران را باین مسأله جلب کرد و اتمام حجت خواهد نمود در صورتی که‌دولت ایران قادر بجلوگیری نشد،ممانعت از ورود قشون روس نخواهد کرد،و روسیه ازآذربایجان و ارمنستان در تجاوز بایران ممانعت خواهد نمود.

مادهء ۲۰–هرگاه صاحب‌منصبان بحری که دولت ایران استخدام نماید،از خدمت دولت‌ایران بخواهند سوء استفاده نمایند و بر علیه روسیه اقدام نمایند،روسیه انفصال آنها را از ایران‌خواهد خواست.

مادهء ۲۱–دولت ایران وعده میدهد که در باب اعطای امتیاز شیلات با کمپانیهای مرکب‌از تبعهء دولت ایران و روس،داخل مذاکره شود و برای فروش و حمل و نقل ماهی بروسیه‌موجبات تسهیل در قرارداد تجارتی و گمرکی فراهم خواهد نمود.

مادهء ۲۲–در هر شهری که بانک استقراضی خانه داشته باشد،و در آنجا قنسولگری‌روسیه منزل نداشته باشند،یکی از خانه‌های بانک برای قنسولگری داده خواهد شد.

مادهء ۲۳–دولت روس متعهد میشود تمام خساراتی که از قشون روس بایالت گیلان واردشده جبران کند.برای تعیین خسارات کمیسیونی از طرفین منعقد خواهد شد.

مادهء ٢٤–عهدنامه در مدت سه ماه بتصویب دولتین خواهد رسید.
مادهء ٢٥–عهدنامه بروسی و فارسی نوشته شده و در هردو مضمون سندیت خواهد داشت.
مادهء ٢٦–عهدنامه بعد از امضاء فورا مجرا خواهد شد.

بدقماری

دولت شوروی روسیه،در اجرای پاره‌ای از مواد این قراردادبا کمی اهمیتی که دارد تاکنون بطفره و تعلل گذرانده و رفتار آن‌دولت عینا بمثل عامیانهء«خر رفت و رسن رفت صد دریغ از چنبر[1]»«میماند،و مثل این است که برای این جزئیات بیشتر از کلیات و گذشت‌هائی که نسبت‌بایران کرده است میخواهد اهمیت قائل شود بقرار ذیل:

در مادهء پنج«دولت روسیه بانک استقراضی را لغو و اشیاء و محاسبات و اموال‌منقول و غیر منقول آن را بدولت ایران واگذار»نموده است.من در جای خود نوشته‌ام‌که کارکنان این بانک که از روسهای تزاری بودند،در این دو سه ساله برای راه انداختن‌مصارف خود،طلبهای این بانک را از مردم بامنات یکی پنج شاهی وابسته بودند،و این‌بانک جز در و دیوار و تیرو و تخته چیزی نداشت.فقط چیزی که برای آن مانده باغ‌پارک امین السلطان بود که بموجب این پیمان باید بدولت ایران برسد،وقتی رفیق‌رتشتین بایران میآمد،قرار شد که این محل را که قبلا هم سفارت روس تزاری از بانک‌استقراضی اجاره کرده بود،از دولت ایران سه ماهه اجاره کنند،تا عمارت سفارت درپامنار تعمیر شود،و باین عنوان سفارت روس شوروی در آن اقامت نمود و این عمارت وپارک وسیع که امروز دویست سیصد میلیون ریال ارزش دارد،در تصرف آنها ماند.ولی‌آقایان اجاره خانهء سفارت ایران را در مسکو،با اینکه از خانه‌هائی بود که دولت ازاشخاص متفرقه تصرف کرده،و مال دولت شده بود ماه‌بماه،منظما دریافت میداشتند.

حتی آقایان تقاضای ثبت این عمارت و پارک را هم نمودند،منتها این تقاضا در ثبت اسنادبواسطهء بی‌مدرکی رد شد.بنابراین دولت ایران،از واگذاری این بانک بخود فائده‌ای‌جز پرداخت دویست و چهل هزار تومان حقوق عقب‌ماندهء مأمورین تزاری بانک،که

رفیق رتشتین برای آنها از دولت ایران گرفت،فائدهء دیگری نبرده،و در حقیقت زمین‌و چهاردیوار و یک مشت چوب و تخته را بدویست و چهل هزار تومان خریده است.

در مادهء شش دولت روسیه در ضمن واگذاری راهها و خط تلگرافی و پاره‌ای خردو ریز دیگر،پرت انزلی و تمام متعلقات آنرا بایران واگذاشته است،یکی از متعلقات‌پرت انزلی،ماشین شن‌کش آن بوده است که بدون آن کشتی نمیتواند وارد بندر شود،این‌ماشین را هم قبل از تحویل پرت دست بسر کرده‌اند و هرچه دولت مطالبه کرده است،جواب رضایت‌بخش نشنیده است.

در مادهء نهم«جزایر آشوراده و فیروزه بدولت ایران اعاده میشود.در رود اترک،طرفین متعاهدین حق تساوی دارند.برای رفع اجحاف از حیث اراضی و میاه،در طرف‌خراسان کمیسیونی از اعضای روس و ایرانی معین و اختلافات را رفع خواهند کرد«.

قصبهء فیروزه،امروز هم بعد از بیست و پنج سال کماکان در تصرف روسیه است.

آشوراده را هم اگر مرحوم رضا شاه پهلوی بی‌مقدمه،عده‌ای قشون نفرستاده و آن‌جا رابعنف تصرف نکرده بود،و قرار میشد که با تشریفات و مذاکرات این عمل صورت گیردمثل فیروزه تاکنون بتصرف نداده بودند.راجع باراضی و میاه طرف خراسان نیز،کمیسیونی که باید رفع اختلاف کند یا بطفره و تعلل ورگذار شده و یا بواسطهء سر بالاحرف زدن مأمورین روس،نتیجه‌ای نداده و در هرحال تمام اجحافات دورهء تزاری‌کماکان برقرار است.

مادهء بیست و سوم«دولت روس متعهد میشود،تمام خساراتی که از قشون روس‌بایالت گیلان وارد شد،جبران کند.برای تعیین خسارت کمیسیونی از طرفین منعقد خواهدشد»این ماده هم ابدا اجرا نشده است.

البته سران دولت شوروی از این خرده‌کاریها و بدحسابی‌ها خیلی بدورند.و این‌عملیات بی‌رویه،نتیجهء افکار کوچک مأمورین درجه سوم و چهارم است،که این قبیل بدقماریها را دولتخواهی دانسته،و اجر یک دولت بزرگ را که در مقابل خسارات وارده به‌ایران،واقعا گذشتهای بسیار ذی قیمتی بایران کرده است،ضایع میکنند.

ما فعلا با همسایهء شمالی خود،حسابهای قلم درشتی پیدا کرده،و بدقماریهائی ازآنها دیده‌ایم،که این خرده حسابها در جنب آن‌ها چیز مهمی نیست.ولی هروقت‌زورگوئی از بین رفت،و نوبت بحرف حساب رسید،باید این حساب‌های جزئی را هم تسویه‌کنیم.اولیای دولت شوروی نباید فراموش کنند،که آنروزیکه ما دست دوستی بسمت آنهادراز کردیم،حتی ملل اسلاو،یعنی هم‌نژادهای آنها هم از دوستی با آنها استنکاف ورزیده،کشورهای خود را کانون ضد بالشویک کرده بودند،و ما با وجود توپ و تشرهای

دولت‌انگلیس،اول ملتی بوده‌ایم که با آنها از در دوستی درآمده‌ایم.باز هم نباید فراموش کنند،که اگر از طرف پاره‌ای دولتهای ایران،در این بیست و چند ساله،خیلی با آنها مساعدت

نشده است،بر اثر همین خرده‌کاریها و بدحسابی‌ها بوده که حقا مورث کدورت میشده است.
وقتی شما میخواهید یک استکانرا خودتان بسازید،و خودتان حمل کنید و خودتان در دست‌آخر بمصرف‌کننده بفروشید،و صرفهء حمل و نقل و تجارت،حتی خرده‌فروشی آنرا هم‌بخودتان تخصیص داده،و اهالی کشور ما را از این صرفه‌های مشروع در کشور خودشان،محروم کنید،سهل است در کالاهای انحصاری چون شما خریدار و فروشندهء واحد هستید،متاع خود را گران بفروشید،و متاع ایران را ارزان بخرید،دولت ایران ناگزیر است،که شرکتهائی تأسیس کند و تجارت این کالاها را بآنها واگذار نماید،یا مثلا با آلمانهابند و بست کرده،بطور تهاتر از آنها چیزهائی بخرد،و متاع‌هائی بآنها بفروشد.یا وقتی‌که شما اینقدر مته بخشخاش گذاشته و از ترک بعضی کلمات که مسلما بر اثر غفلت و روشن‌بودن قضیه بوده است،میخواهید از تجارت آزاد ایران با خارجه جلوگیری کنید،دولت‌ایران مجبور است راه ترانزیتی دیگری،برای خرید و فروش مستقیم کالای خود فکر کند.
اینها را نباید دشمنی با خودتان تشخیص بدهید.
جواب است اینکه میگویم نه جنگ استکلوخ انداز را پاداش سنگ است)نظامی(
ملت ایران،نظر بهمان گذشتهائیکه در این قرارداد نسبت باو کرده‌اید،همیشه‌سپاسگذار بوده و هست و در حسابهای قلم درشتی هم که از اتحاد اخیر با شما پیدا کرده است،منتظر است که شما باو زور نگوئید و بهانه‌جوئی بی‌موضوع نکرده،برای حفظ نفت بادکوبه‌از ما نترسید؛و جلو خان برای کشور خود نخواهید و از مأمورین خود که در انجمن‌های‌بین المللی این موضوعات واهی را که بعقیدهء من باید روح شما هم از آن منزجر باشد،طرح‌میکنند مؤاخذه کنید تا ملل عالم شما را بی‌منطق و زورگو،و مخصوصا مفتری نشناسند.
شما که میخواهید هیچکس در کار کشور شما مداخله نکند،حتی سیاح‌ها را هم بکشور خودراه نمیدهید،ناچار باید،از مداخله در کارهای کشور دیگران هم خودداری کنید.ماهنوز هم در این اعمال بی‌رویهء چند ماه اخیر مأمورین شما در ایران،شما را با خودمان طرف‌نمیدانیم و الا بقول عوام ایرانی‌ها

را از ماست نساخته‌اند،و چنانکه اشاره کرده‌ام،گربه‌ای‌هستیم که با وجود کوچکی خود سر خیلی از شترها را خورده‌ایم.

لولو خرخره‌رفت

بر اثر اقدامات مشاور الممالک در مسکو،روز ۲۵ جدی یکی ازسران مهم بالشویک از بادکوبه به انزلی آمد و اسلحه‌هائی که دراین ده یازده ماهه،بین ماجراجویان ایرانی متفرق کرده بودند،جمع‌آوری کرده،بکشتی‌های بالشویکها که در آبهای انزلی لنگرانداخته بودند،نقل نمود که کشتیهای مزبور آبهای ایران را ترک کنند.افراد ماجراجودنبال درویشی خود رفتند،و لولئین برای سران متجاسرین یکی هزار تومان قیمت پیداکرده،و هریک به سمتی گریختند و مردم را راحت گذاشتند.از قراریکه شنیده‌ام،

سید جعفر پیشه‌وری هم یکی از آنها بوده است و من تعجب دارم که این آقا چگونه،دو مرتبه‌خود را با این طناب پوسیده‌ها میخواهد بچاه بیفکند.

پیش‌بینی‌های‌بی‌موضوع

من آنچه فکر میکنم نمیتوانم بدانم بعد از تصویب مواد قراردادکه در هفدهم جدی انجام یافته است،جلسات مجلس مشاورهء عالی‌که از ۱۹ تا ۲۸ جدی،متناوبا در منزل رجال خارج از هیئت‌وزراء،مانند صمصام السلطنه و مشیر الدوله و عین الدوله،تشکیل‌میشده برای چه مقصود بوده است؟شک نیست که در اینوقت کشور ایران کارهای زیادی داشته‌است که باید بدست وزراء و اشخاص رسمی انجام شود،ولی این کارها کاری نبوده است که‌احتیاجی بتصویب شورای عالی داشته باشد.مگر اینکه بگوئیم بامر شاه مقرر شده است که‌این آقایان مجالس خود را همچنان سرپا داشته باشند،تا اگر در مواد مصوبهء قراردادتردیدی حاصل شود،یا بالشویکها دبه‌ای درآورند برای حل و تسویهء آن حاضر باشند،ونیز محتمل است که تمدید این جلسات برای این بوده است که بگویند این مجلس،فقطبرای تصویب مواد پیمان با روسیه نبوده است.

از همه مضحک‌تر.بیانیهء گیلک مرد است که روز ۱۸ جدی که همان روز ارسال موادبیست و شش‌گانه،برای مشاور الممالک است.تازه میگوید«مردم شهرت میدهند که‌دولت علاقه‌ای به تلگرافاتی که از طرف مشاور الممالک میرسد نشان نمیدهد،و با بی‌اعتنائی‌بآن مینگرد،در صورتی که اینگونه مسائل

محتاج بمذاکره و حل در نزد متخصصین است،و تا این مقدمات بعمل نیاید،و مطلب درست پخته نشود اعلام آن برای عامه فائده‌ای‌ندارد،و تاکنون هم دستوری در این زمینه برای مشاور الممالک فرستاده نشده است«!!

من تصور میکنم که این پیش‌بینی‌ها برای آن بوده است،که مثلا سفارت انگلیس‌را باشتباه بیندازند.ولی امروز که تاریخ این وقایع،از این سر و آن سر پیدا شده دنبال‌هم افتاده،و مقدمات و مقارنات آنها روشن گشته است،بخوبی واضح میشود که این‌خرده‌کاریها جز عمل لغو چیزی نبوده است.زیرا با وجود خود گیلک مرد،و همکاری او باسید ضیاء الدین،و روابط سید با انگلیسها،چنانکه در آیندهء نزدیکی خوانندهء عزیز از آن‌اطلاع حاصل خواهد کرد،یقینا سفارت انگلیس هم از ١٦ مادهء سابق و هم از ٢١ مادهء آشکاراو هفت مادهء سری ارسالی‌های مشاور الممالک،و هم از ٢٨ مادهء تصویبی مجلس مشاورهءعالی،بخوبی مسبوق بوده است.اگر اینطور نبود،درست در همان وقت که مجلس مشاورهءعالی مشغول تصویب مواد بیست و شش‌گانه بود،بدستور سفارت،کلنی انگلیس برای ترک‌گفتن خاک ایران،اجلاس نمیکرد،و بانک انگلیس هو و جنجال پس‌دادن سپرده‌های مردم‌را اعلان نمی‌نمود.فقط ایرانیها از مواد قرارداد بی‌خبر بودند که آنهم برای وحشت‌و اضطراب مردم نافع،و کار کودتا را سهلتر میکرد.

استعفای بی‌دلیل‌و ریاست وزرای‌بی‌دلیل‌تر

در سابق کرارا نوشته‌ام،که تمام اقدامات انگلیسها در این سه‌سه چهار ماهه،متوجه دو موضوع بوده است،یکی جلوگیری ازتجدید روابط بین دولتین ایران و شوروی،و دیگری برپاداشتن‌کودتا.در قسمت اول،با همهء مساعی که بکار بردند،بطوریکه‌دیدیم،کاری پیش نرفت،و تیرشان بسنگ خورد.پس تمام هم‌خود را صرف پیش بردن قسمت دوم کردند،و برای روی غلطک انداختن کودتا بهترین‌وسیله بی‌صاحب گذاشتن وزارتخانه‌ها بوده است،و برای اینکار هیچ به از آن نبوده که‌گیلک مرد استعفاء بدهد.خوب این آقا استعفا داد؟جانشین او ممکن است اینکاره‌نباشد.به!این چه فکری است؟چه مشکلی دارد که بوسائلی که در دست داریم،مجدداو را رئیس الوزراء کنیم.منتها این بار گیلک مرد بقدری تشکیل کابینهء خود را بتأخیرخواهد انداخت،که ما کارهای کودتا،را روبراه کرده باشیم.بنابراین آقای

سپهدار،در ۲۵ جدی استعفا کرد.و روز دوم دلو مجددا از طرف شاه،مأمور تشکیل کابینه شد،و تا ۲۸ دلو،چهار روز قبل از کودتا،مشغول مطالعه در اطراف همکاران آیندهء خودبود،و در این تاریخ چون کارهای مقدماتی کودتا را انجام کرده بودند باو هم اجازه‌دادند کابینهء خود را که اعضای آن جز دو نفر همان افراد کابینهء قبلی و فقط کیف وزارت‌عوض کرده بودند معرفی کند.

نظامی شدن‌شهر تهران

ولی تأخیر تشکیل کابینه مانع آن نبود که گیلک مرد،در بیانیهء‌خود که تجدید ریاست وزرای خویش را باطلاع عامه میرساند،شهر تهران را نظامی کند.اینکار برای جلوگیری از پادوها وخبرکشی‌ها و اجتماعاتی که ممکن بود اتفاق افتاده،و برای‌کودتا مضر باشد،از لوازم بشمار میآمد.

بعضی میگویند،نظامی کردن شهر تهران برای آن بوده است که کودتای دیگری‌جلو این کودتا را نگیرد و حتی سید مدرس را هم میخواهند یکی از آنها قلمداد کنندکه میخواسته است کودتائی راه انداخته،و حکومت مقتدری تشکیل دهد.ولی من آنچه‌فکر میکنم،نمیدانم قوهء مادی این کودتاهای تصوری را از کجا میآوردند و چون هیچ‌اثری در تاریخ از آن نمیبینم و خود هم خبری از آن ندارم،قلم‌فرسائی در اطراف‌آنرا خارج از رویهء«شرح زندگانی من»بجا آورده،از آن صرف‌نظر میکنم.حالاست‌که از خوانندهء عزیز اجازه میخواهم که او را با تدارکات مقدماتی کودتای شب سوم حوت۱۲۹۹ آشنا نمایم.

تدارکات مقدماتی‌کودتا

فکر برپا داشتن کودتا،و تشکیل حکومت مقتدر زودتر ازتابستان نمیتواند بکلهء مسببین آن افتاده باشد،زیرا تا اینوقت‌به پیشرفت قرارداد وثوق الدوله اطمینان داشتند.بنابراین‌توضیح مقدمات کودتا مستلزم آنست که خود را در اوایل تابستان

گذشته و بدو کابینهء مشیر الدوله تصور کنیم،وقایعی که از آن تاریخ ببعد اتفاق افتاده ومربوط باین واقعه باشد،یکجا جمع نمائیم،تا مقصود حاصل آید.بنابراین بخوانندهءعزیز قول نمیدهم،که از مطالبی که سابقا نوشته‌ام چیزی تکرار نشود.منتها نسبت به‌این قبیل حوادث باشاره ورگذار خواهم کرد.

میدانیم که بازار امپریالیزم در انگلستان روزبروز کسادتر میشود،و ملت انگلیس‌نه همین حاضر نیست یک سرباز پوسیدهء خود را در این راه فدا کند،بلکه از خرج کردن‌یک شلینک هم در این راه خودداری

میکند.درست است که دولت محافظه‌کار انگلیس توانسته‌است از محاذی پوزهء شیر شبهء جزیرهء اسکاندیناوی،تا ترکیه،دول ضد بالشویکی بدورروسیه سرپا کند،و برای عدم نفوذ عقاید و افکار تازه دیواری بین روسیه و اروپا بکشد،و این قاره و بالنتیجه انگلستان را از این آفت مصون نماید،ولی این دیوار از سمت‌ایران کماکان بازمانده و بین النهرین و هندوستان ازین خطر نجات نیافته است.قراردادوثوق الدوله هم که برای بستن این کل دیوار فکر شده بود،گرفتار ضدیت ایرانیان،وبالاخره با عدم اجرا مواجه شده و با ضدیت عمومی اهالی ایران،وکلای مجلس آینده‌این کشور هم جرئت تصویب آنرا نخواهند داشت،پس چه باید کرد،که این دیوار بی‌خرج‌و زحمت از طرف ما بدست خود ایرانیها ساخته شود،و هند عزیز محفوظ و بین النهرین‌که شکار تازهء این جنگ است برای ما باقی،و سیاست و آقائی ما در این کشور که نفت‌فراوانی هم دارد برقرار باشد؟باید حکومت مقتدری در ایران سرپا نمود که بدست آن‌این مقصود تأمین گردد.

ایران از بابت طلب از شرکت نفت پول دارد،و از این بابت نگرانی در کار نیست.

در این پانزده سالهء مشروطه هم،بواسطهء سیاست‌های خارجی و بی‌لجامی‌های داخلی که‌اکثر بدست خود ما در این کشور راه افتاده است،مردم اینقدر عذاب کشیده‌اند که درمقابل هر وضع ثابتی هرقدر هم خشن باشد،سر تسلیم فرود آورند،مخصوصا که‌علی الظاهر اسم و نفوذ خارجی در کار نیاید،بی‌مزگی نمیکنند.گذشته از این مگرامروز یک حکومت مقتدر که بتواند حکم خود را تا اقصی دهات سرحدی نفوذ بدهد،ومردم را از کسب و کار خود مستفید نماید،اولین علاج دردهای این مملکت تشخیص نشده،و این موضوع بزرگترین راه وصول بسایر آرزوهای ملی هر ایرانی نیست؟مقصود ما هم‌جز ایجاد یک چنین حکومت،چیز دیگری نمیباشد.از طرف دیگر،خود ایرانی‌ها هم‌از بالشویک و کمونیست خیلی متنفرند و همه از خدا میخواهند دولتی باشد که بتواندجلو آنرا بگیرد و ما هم میخواهیم که ایران یک چنین دولتی داشته باشد،تا در ضمن‌هندوستان و بین النهرین هم از این خطر مصون ماند.پس با تشکیل یک حکومت با قدرت‌و رنگ و روی ملی که بآن خواهیم داد،خوب میتوانیم،بدون اینکه اسمی یا خرجی‌از ما در کار باشد،مقاصد خود را انجام کنیم.

اگر وقت زیادتری داشتیم،ممکن بود دنبال عناصر اینکاره افتاد،با بازی‌های

پارلمانی و حکومت ملی آنها را بکار نزدیک کرده،اختیار را بدست آنها بدهیم و بمرورحکومت مقتدر طرف حاجت را بسازیم،بطوریکه دست ما هم هیچ پیدا نباشد،و مردم‌ایران این حکومت را همان حکومت مقتدر ملی دلخواه خود بشناسند.ولی بالشویکهابحدود ایران رسیده،سهل است در داخلهء مملکت هم سروصداهائی راه افتاده است.و تاما بخواهیم از این راه حکومت مقتدر را سرپا کنیم،کار از کار خواهد گذشت.بنابراین،از راه قانونی،و بازیهای پارلمانی اگر هم به تشکیل این حکومت مقتدر موفق بشویم،تازه نظیر نوشداروی پس از مرگ خواهد بود و بدرد کار ما نمیخورد.

پس باید شخصی را پیدا کرد،و مقصود را باو فهماند و او را تقویت کرد،که باقانون یا برخلاف قانون بهر جد و جهد و قیمتی که شده است،این حکومت مقتدر راهرچه زودتر تشکیل کند،ولی این شخص کجاست و کیست؟سلطان احمد شاه ترسوی‌وسواسی؟که حتی از جزئی تماس با قانون اساسی و قوانین عادی هم وحشت دارد؟وگاهی منافع اساسی کشورش را هم فدای این قانون دوستی خود میکند؟این شخص که مسلمااین کاره نیست.از او بگذریم،و در میان رجال کشور تجسس کنیم.اینها هم بعد ازوضع بی‌عرضه‌ها و شیشه اماله‌ها دو تیپ بیشتر نیستند:یکی وجیه الملّه‌ها که مردم از آنهاشنوائی دارند و اگر کارهائی صورت دهند طرف اعتراض واقع نمیشوند ولی اینها هم این‌نفوذ یا تنفذ را از راه اطاعت بقانون برای خود دست و پا کرده‌اند و جرأت و دل وکرده‌ای که برخلاف قانون رفتاری کنند ندارند،در صورتیکه برای وصول به حکومت‌مقتدر،ولو موقتا هم باشد،نمیتوان طابق النعل بالنعل از روی قانون رفتار کرد.این‌کار به اشخاص بی‌باک،بیشتر از اشخاص ملاحظه کار حاجت دارد.پس از این تیپ برای‌ما کاری ساخته نیست.

تیپ دوم پاچه ورمالیده‌ها و آپاردیها هستند،اگرچه این تیپ از حیث عدم اعتناءبقوانین بدرد این کار میخورند،ولی سوابق سوء آنها مانع آنست که مردم بگذارند پیازآنها ریشه کند و از همان روزهای اولیه،و قدمهای اول صابون زیر پای آن‌ها خواهندمالید[1] و این موضوع با دوام و ثبات که یکی از اصول هر حکومت مقتدری است منافات‌دارد.پس چه باید کرد؟و این حکومت مقتدر را بدست که باید سرپا نمود؟

ای بابا!!...اینها چه افکاری است؟فعلا باید اوضاع حاضر را برهم‌زد.تغییر وضع البته اشخاص تازه‌ای را که تاکنون هیچ در این بازیها داخل نبوده‌اندوارد معرکه خواهد کرد و از میان آنها بخوبی میتوانیم شخصی را که بتواند حکومت

مقتدر تشکیل کند،بیابیم.پس اول باید دنبال کسی گشت،که اوضاع حاضر را برهم‌بزند،یا بعبارت ساده کودتائی برپا کند.

کودتا هم دو عامل اصلی لازم دارد:قلمی و نظامی.عامل قلمی آنرا میتوان ازمیان تیپ آپاردیها و پاچه‌ورمالیده‌های موجود یافت.اما پیدا کردن عامل نظامی آن کارآسانی نیست.زیرا اولا و از همه مهمتر،این عامل نظامی باید عده‌ای مسلح زیر فرمان‌داشته باشد که بتواند آنها را بپای تخت ریخته،و اوضاع حاضر را برهم بزند،و ثانیاباید شخص متهوری باشد که اگر با پیش‌آمدی مواجه شد،جا خالی نکند و دست ما رادر حنا نگذارد و ثالثا حرف‌شنو هم باشد که آنچه دستور میدهیم با کمال صداقت وصمیمیت اجرا کند،و از همه بالاتر پرچانه و سبک نباشد که نقشه را افشا کند و کاراز پرده بیرون بیفتد،و ناتمام بماند.پس باز هم نباید دنبال افسران عالیرتبه وسردارها و امیر تومان‌ها گشت،بلکه باید،از میان افسران پائین‌تر کسی را که بدرد اینکاربخورد پیدا کرد.

افسران ایرانی که شرط اول یعنی عدهء مسلح را دارا باشند،دو صنف بیشتر نیستند،امنیه و قزاق،امنیهء امروز همان ژاندارمری دیروز است.اگرچه افراد آن از حیث‌انضباط و اطاعت از بالادست بهتر از قزاقها هستند،ولی افسران آن زیر دست سوئدیهاتربیت شده،و همانها هستند که در جنگهای بین المللی با ما سروکار داشته و از واقعیات‌آن دوره ناراضیند.ما نباید موجبات خودکشی کلنل فضل اللّه خان را فراموش،و با این‌دست‌پرورده‌های ژنرال یا لمارسن،و بخصوص شاگردان مکتب کلنل ادوال خبیث،ارزن‌آفتاب کنیم.پس از اینها هم باید صرف‌نظر کرد،و آنها را بخدای متعال سپرد.

قزاقها بد نیستند،و بیشتر بدرد کار ما میخورند.اگرچه آنها هم ایرانی هستند،ولی چون تا چشم باز کرده‌اند،خود را تحت فرماندهان خارجی دیده‌اند،خیلی وطن‌پرست خشک نیستند و بگفته‌های ما اعتماد خواهند کرد.در این سه چهار ساله هم ما خودرا در نزد آنها تا حدی جانشین روسها وانمود کرده‌ایم،و بنفوذ کلمهء ما معتقد شده‌اند،بنابراین،از میان آنها بهتر میتوان کسی را که بدرد اینکار بخورد پیدا کرد و آتریاد رشت‌بیشتر بدسترس است.

در اینجا باید متذکر شوم که نباید معتقد بود که تمام جزئیات این نقشه و افکاری‌که کلیات آنرا بقلم آوردم،کلمه‌بکلمه در کابینهء سن‌ژام بین افراد هیئت دولت انگلستان‌طرح،و مورد بحث و مداقه واقع

شده،و بالاخره کار بجستجوی میان افسران قزاق‌آتریاد رشت منجر شده باشد،و راجع باین امر دستور کامل مفصلی برای نمایندگان‌خود در تهران فرستاده باشند.
این یکی از خصائص حکومت انگلیس است که فقط نقطهء اساسی و اصلی را به مأمورین‌خود فهمانده،و در پیدا کردن راه‌کار،و چگونگی وصول بمقصود مأمورین خود راآزاد میگذارد،و این بهترین راه برای تمرین و تکمیل تدریجی زیردستان است که‌مستعدین آنها را تربیت کرده،و بمقامات بالاتر برساند.بعقیدهء من یکی از جهات عدم

پیشرفت و ناکامروائی‌های دورهء چهار پنج سالهء دمکراسی امروزه،و نداشتن مرد برای‌کار،تعطیل کامل‌ترین و تربیت رجال،در دورهء مرحوم پهلوی است.
این پادشاه،چون بسیار فعال و خیلی ایرادگیر بود،تمام کارها را میخواست خودبشخصه دستور بدهد،و در جزئیات مراقبت کند.وزراء و رؤسای زیردست او اعم ازکشوری و لشکری هیچ عقیده و فکری از خود نداشتند،و جز ماشینی که ام الاسباب آن‌مغز و فکر و فعالیت شاه بود،چیزی نبودند و شخصیتی نداشتند و همینکه بعد ازشهریور ۲۰،وارد صحنهء استقلال شدند،هیچیک نتوانستند نقش خود را بدرستی ایفا کنند.
زیرا جز بله قربان‌چی‌های ترسان لرزان،و منتظر حکم و امر مافوق چیزی‌نبودند.باری در این مورد هم کابینهء سن‌ژام،بعد از یأس از اجرای قرارداد وثوق الدوله،البته مقصود اصلی را که سد کردن کل دیوار دور روسیه از سمت ایران بوده است بین خودمطرح کرده،و راه منحصر بفرد آنرا تشکیل دولت مقتدری که در ظاهر خود را قائم‌بالذات معرفی کند،و در باطن اوامر انگلیس‌ها را تا حدی مجری دارد تشخیص داده‌اند،ولی جزئیات قضیه را بمأمورین سیاسی و نظامی خود که در آنروزها در ایران زیادداشتند،محول کرده‌اند،بنابراین،شاید یک قسمت افکاری که بآن اشاره شد بین این‌آقایان در تهران مطرح بوده است.
حالا است که میتوانیم بدانیم قزاقها برای چه منظور شهر رشت را بی‌مدافع‌میگذارند،و تا آقابابا عقب می‌نشینند؟و مشیر الدوله چرا استعفا میدهد؟واستراسلسکی بچه جهت از فرماندهی قزاق کنار میرود؟و سفارت انگلیس برای چه‌فرماندهی این دویزیون را جهت افسران خود میخواهد؟و سپهدار برای کدام

منظوررئیس الوزراء میشود؟و چرا استعفا میدهد؟و برای چه مجددا رئیس الوزراء میشود؟و در حدود یکماه؛بمطالعه وقت میگذراند؟و فقط چهار روز قبل از کودتا کابینهء خودرا معرفی میکند؟
من نمیخواهم عموم کارکنان آنروز دولت را بهمدستی خارجی‌ها متهم کنم.مثلااستعفای آقایان هدایت وزیر مشاور و کفیل وزارت خارجهء کابینهء اول سپهدار را از راه‌همفکری با خارجی‌ها،بر ضرر این کشور و بالنتیجه برای حصول مقصود انگلیس‌ها دربرپاداشتن کودتا،یا جوش نخوردن بین شوروی و ایران بشناسم،و اکثر اهل حل وعقد آندوره،بخصوص این دو برادر را مردمان شریف و وطنپرستی میدانم که از این قماش‌افکار و وطن‌فروشی‌ها بدور بوده‌اند و دانسته و فهمیده هیچوقت بر ضرر کشور خوداقدامی نمیکرده‌اند.
نقص بزرگ کار ما در این است که همیشه افسار کارها را بدست اشخاص بیکارهءکم‌جرئت میدهیم،و معتقدیم که استخوان پوسیدهء پدران و عنوانات ظاهری و وجاهت،بخصوص سابقهء وزارت بیشتر از زیرکی و زرنگی و دانش و بهم بستن کار و موقع‌شناسی‌کار میکند،و بهمین جهت است که کادر منتظر الوزاره‌های ما همان کادر قدیمی است،وکاندیداهای وزارت چه در ادوار گذشته و چه امروز بیش از معدودیکه کرارا آنها را

امتحان کرده و در بیکارگی آنها شکی نداریم،نیستند،و عجب اینستکه امروز هم که‌لوازم پخت و پز برقی داریم،پی دیزیهای از کار درآمده[1] میگردیم،دلمان باین خوش‌است که از وجود این عالی جنابان خسارتی بکشور نمیرسد در صورتیکه خسارت بیکارگی‌و ندانم‌کاری آنها از همه‌چیز بیشتر است و احیانا اگر تیری از کمان بگذرانیم،و شخص‌تازه‌ایرا وارد کار و بمقام وزارت نزدیک کنیم با اینکه باز هم ملاحظهء استخوان پوسیدهءاجداد را از دست نداده‌ایم،آرسن لوپن انتخاب مینمائیم[2] و عارف عامی را از این حسن‌انتخاب بحیرت می‌افکنیم.باری از این جمله بگذریم و ببینیم مأمورین سیاسی و نظامی‌انگلیس عامل نظامی کودتا و افسر قزاق خود را چگونه بدست آوردند؟

در تجسس‌عامل نظامی‌کودتا

بنابر آنچه گذشت،آقایان زودتر از اواسط کابینهء مشیر الدوله‌بفکر یافتن افسر قزاق خود نیفتاده‌اند،و شاید در این روزهابوده است که با آتریاد رشت سروکار پیدا کرده،و راه مراوده رابا آنها باز

نموده‌اند.طبیعی است افسران ارشد این آتریادهمگی از دور مورد اختیار و امتحان آنها واقع شد،و رضا خان‌میر پنج قزاق،معروف برضا خان ماکسیم را برای اینکار مناسب دانسته‌اند.زیرا این‌همان افسر بود که توانسته بود بدون هیچ تشریفات زیر پای رئیس آتریاد همدان راجاروب کند.بنابراین لیاقت و کفایت که اصل کار است در این افسر امتحان شده و ازاین حیث مشکلی در کار نیست.ولی ممکن است این افسر با جربزه از آن وطن‌پرستهای‌خیلی خشک و خیالباف باشد،و نخواهد دستور خارجیها را در کار وطن خود بپذیرد واینقدر ساده باشد که به مجرد شروع بمذاکره قال و قید راه بیندازد و از راه خودنمائی‌هم که باشد این سر و آن سر حرفهائی بزند که موجب افشای قضیه و برهم خوردن اصل‌نقشه شود.فهمیدن درجهء ظرفیت رضا خان،اینقدر هم مشکل نیست.اشخاصی که با اووارد مذاکره میشوند،مردمان پخته‌ای هستند اگر هم از در وطن‌پرستی درآید میتوان،بلشویک‌های ساحل انزلی را برخش کشید و از راه وطن‌پرستی وارد کارش کرد.

ص۲۰۰

اگر بخواهیم معتقد شویم که مأمورین نظامی و سیاسی انگلیس که مأمور پخت‌وپزاین افسر قزاق بوده‌اند،از همان ملاقات اول توانسته باشند آیندهء عجیب رضاخان آن‌روز و سردار سپه فردا،و رضا شاه پهلوی پس‌فردا را پیش‌بینی کنند،یا لامحاله لیاقت‌و فعالیت‌های او را تفرس نمایند،هوش و دانش ماوراء الطبیعه‌ای برای آنها قائل شده‌ایم،که خود آنها هم مدعی آن نیستند.خدا وقتی بخواهد کاریرا عملی کند،اسباب آنرافراهم میآورد.

باراس،عضو کمیتهء نجات ملی فرانسه که در روز یازدهم واندمی‌یر ناپلئون–بناپارت را برای ریاست عده‌ایکه جهت دفاع از حملهء استبدادطلبان به کنوانسیون ملی آمده‌بودند،باین مجلس پیشنهاد کرد،و بدون هیچ تحقیق و مذاکره،از طرف کنوانسیون‌پذیرفته شد،نه پیشنهادکننده و نه پذیرنده‌ها که ششصد هفتصد نفر وکلای ملت بودند هیچیک،آیندهء عجیب این افسر توپخانه،و لیاقت و کفایت و جاه‌طلبی‌های او را پیش‌بینی نمیکردند.

رفتار بناپارت در موقعیکه برای دریافت امر مجلس بکنوانسیون آمد نیز،بقدری بی‌ثبات‌و متزلزل بود که بعضی از وکلا شاید او را لایق انجام همین خدمت هم ندانسته،پیش خودفکر میکردند که این افسر آرام با قد کوتاه و اندام باریک چگونه می‌تواند عدهء تحت‌خود را اداره کرده،استبدادطلبان را مغلوب کند. شخص،همینقدر که قوائم اخلاق و احساساتش از درجهء عادی برتر و بالاتر باشد،وروزگار هم اسباب بکار افتادن اخلاق و احساسات عالی او را فراهم آورد،برای ترقی‌او حد و سدی در کار نیست.هر پیشرفتی،راه پیشرفت دیگر را برای او باز میکند،و هردانش،وسیله و مقدمهء دانش‌های دیگر او میشود.این است که بناپارت سروان توپخانهءفرانسه،بعد از مغلوب کردن استبدادطلبان،در ۱۳ واندمی‌یر،ژنرال داخله و بعد ازچند ماه رئیس قشون مأمور ایتالیا میگردد،و بعد از فتح این کشور و شکست دادن قشون‌اطریش،و مسافرت جنگی بمصر،و مراجعت از این سفر و کودتای ۱۸ برومر کنسول‌اول،یعنی رئیس قوهء مجریهء فرانسه شده،و بالاخره،بمقام امپراطوری این کشور میرسدو در مدت تقریبا بیست سال زمامداری خود،از لیسیون تا مسکو و از بحر شمال تا مدیترانه‌تمام اروپا را دست‌نشانده و متحد خود میکند،و رضاخان افسر بیسواد گم‌نام قراق که‌معلوم نیست بچه‌وسیله خود را از قزاقی به میرپنجی رسانده بود،بسلطنت ایران میرسد،و کارهای فوق العاده از خود ببروز و ظهور میرساند.

پس باید بگویم،که مأمورین نظامی و سیاسی انگلیس،در ملاقاتهای اولیهء خود،و اختیارها و امتحانهائیکه بمرور از رضا خان میرپنج قزاق کردند اجمالا او را برای‌رساندن بی‌سروصدای آتریاد رشت به تهران،و راه انداختن کودتا لایق دانستند.و مطلب‌را در میان گذاشته و او را بنکات کار تا اندازه‌ای که برای پیشرفت عمل لازم بوده است‌واقف کرده‌اند.البته یکی از دستورها هم عقب‌نشینی از رشت تا آقابابا بوده است،تا هم قزاقها بصحنهء بازی نزدیکتر شوند،و هم جلو متجاسرین باز شود،و بشهر رشت و

حتی بسمت تهران بیایند،تا قرارداد دوستی ایران و شوروی،که با وجود عزیمت مشاور–الممالک بمسکو،عنقریب سر خواهد گرفت،بتأخیر افتاده،توافق بین طرفین حاصل‌نشود.ولی البته در قسمت اخیر،حاجتی بواقف کردن رضا خان باصل مقصود نداشته‌اند.

پی‌جوری‌عامل قلمی

از جهت عامل نظامی کودتا،اطمینان حاصل شد،ولی برای عامل‌قلمی،یعنی رئیس الوزرای آن،هنوز فکری نشده است.برای‌این کار چه باید کرد؟سپهسالار(خلعتبری)چطور است؟این‌همان کسی است که در پانزده سال قبل که این قبیل کارها بی‌سابقه‌بوده،با یکمشت مجاهد که اسلحهء حسابی هم نداشتند،از رشت به تهران آمده،و محمد–علی شاه را از تخت بزیر کشیده است.پس تهور و بی‌باکی او بی‌سوسه است.ولی‌منقصتهائی هم دارد.از جمله تلون مزاج،و از این بدتر،قدی و خم نشوی است،وخیلی ممکن است که همینکه بر خر خود سوار شود،دیگر اعتنائی بدستورات ما نکند،و کاربطوریکه ما مایلیم انجام نگیرد،یا بین او و عامل نظامی اختلافی حاصل شود که دعوای‌آنها را نتوانیم بمسالمت ختم کرده،بین آنها را بگیرانیم.چطور است یکی را زیردست‌او بگذاریم که او را اداره کند.

ولی این شخص کیست که با وجود ترک بر نداری بتواند او را رام کند،و زنگ‌کودتا را بگردن این گربه ببندد[1]؟سید ضیاء الدین برای این للگی چطور است؟این‌سید از حیث تمایل باجرای منویات ما،بسیار خوب است.این همان است که بمیل و ارادهءما تا توانست سنگ قرارداد را بسینه زد.حتی بسفیر امریکا در تهران،سهل است برئیس‌جمهوری آندولت که میخواستند در کار ایران دماغی چپانده و ایرانیها را بحقایق آشنا وضدیت خود را با قرارداد اظهار کنند،هزار لچر گفت،و بدو بیراه نوشت.در صمیمیت‌او حرفی نیست،ولی میتواند سپهسالار را اداره کند؟

خیلی مشکل است.امتحان بکنیم.ولی باید سید را که محرم است باسرار کار آگاه‌کرد و او را واداشت با سپهسالار وارد مذاکره شود.البته نباید تا قبل از وقوع کودتا،

سپهسالار از نقشه بوئی ببرد،بلکه باید سید ابتدا وارد مذاکرهء رئیس الوزرائی او بشود،و خود را بدین وسیله نزد او محبوب کند تا بعد از آنکه جای خود را در دل او واکرد،و کودتا هم در شرف وقوع بود،خرد خرد مطلب را حالی نماید و در حقیقت او را غافل‌گیر کرده،این زنگ را بگردن او بیندازد.مؤید این جمله واقعهء ذیل است،که یکی‌از منسوبان من[1]که بگفتهء او کمال اعتماد را دارم برای من نقل کرده است.

این شخص محترم میگوید:در این دوره من با سپهسالار خصوصیت داشتم و منزل‌من هم سردم و محل رفت‌وآمد سیاست‌چی‌ها بود و چون بهیچ حزبی بستگی نداشتم،همه‌گونه اشخاص بدون هیچ قید و

شرط،بمنزل من می‌آمدند.من هم از راه خصوصیت،بدم‌نمی‌آمد خدمتی بسپهسالار بکنم،او هم مرا در اسرار خود وارد میکرد.واسطهء بین ماهم میرزا عبد الحسین خان مهذب الملک منشی او بود.
میدانید،در این دوره،کاندیداهای ریاست وزراء البته غیر از مشیر الدوله ومستوفی الممالک،هر شب خواب ریاست وزراء می‌دیدند،و روز تا شام برای رسیدن‌باین مقام،تلواس میزدند،خالی بودن محل ریاست وزراء هم شرط اقدام آنها نبودو اکثر اتفاق می‌افتاد که از فردای تعیین یکنفر رئیس الوزراء،سایر کاندیداهاهریک بحساب خود،شروع بکار میکردند،اگر رئیس الوزرای حاضر مثل سپهدار مردبی‌کفایت بی‌وجهه‌ای بود،آقایان هریک ریاست وزرای خود را پیش پا افتاده‌می‌دانستند.
در ایام ریاست وزرای سپهدار،یکروز مهذب الملک نزد من آمده،اظهار داشت که‌سپهسالار کاندیدای ریاست وزراست،و سید ضیاء الدین هم واسطهء بین او و سفارت انگلیس‌شده است.سپهسالار میگوید لازم است در مجالس شما هم چیزهائیکه مناسب با مقصود باشد،گفته شود،من سید ضیاء الدین را هم از محرمیت شما،در این امر خبردار کرده‌ام،با همدیگر همکاری کنید.یکی دو روز گذشت،و من بوسیلهء مهذب الملک با سید مربوطشده،اقدامات مشترکی میکردیم،و قرار کار از هرحیث داده شده و مقرر بود چند روزدیگر مطلب آفتابی شود.
یکروز مهذب الملک نزد من آمده،گفت سید ضیاء الدین میگوید:انگلیسها باین‌شرط برای این کار حاضر میشوند که من(سید)وزیر داخلهء کابینهء جدید باشم،و از شماخواهش دارد که با سپهسالار وارد مذاکره شده،و قول اینکار را بگیرید.به مهذب الملک‌گفتم،سپهسالار را می‌شناسیم،او هرگز باین امر رضا نخواهد داد.نه من و نه تو هیچ‌یک صلاح نیست در این موضوع وارد شویم.بسید بگوئید،خود شما مذاکره کنید،شایدشرم حضور و خدمتی که در این امر باو کرده‌اید باین مقصود سروصورتی بدهد.
بعد از یکی دو روز مهذب الملک با حال خراب از راه رسید و گفت:تمام کارها خراب‌شد،و همهء قراروmدارها برهم خورد.چگونگی را اینطور شرح داد که من جواب شما

را بسید دادم.سید هم نظر شما را پسندید.من برای او از سپهسالار وقت گرفتم و او راباطاق سپهسالار هدایت،و در را رخنه کرده،برای استراق سمع پشت در ایستادم.

بعد از ورود و طی تعارفات معمول،سید اظهار داشت:که اینها میخواهند کابینهءحضرت اشرف دولت مقتدر بادوامی باشد،که مدتی بر سر کار بماند و بکارها سروصورتی‌بدهد و میگویند،باید جمعی از فضول‌ها و پرچانه را هم توقیف و تبعید کرد،سپهسالاربراین جمله از بیانات سید جوابهائی می‌داد که تماما بخصوص در قسمت اخیر،مثبت بود.

سید گفت ولی راجع بوزارت داخله نظر دارند که کسی متصدی آن بشود که منویات حضرت‌اشرف و آن‌ها را بخوبی بتواند اجرا کند و بطرفین محرم بوده،و بلاواسطه،هر دو طرف‌را ملاقات،و دستورات را اجرا نماید.سپهسالار هرقدر خواست در جریان صحبت این‌قسمت را نشنیده،و کم‌اهمیت گرفته سر مطلب را هم بیاورد،نشد و سید پافشاری کرد.من‌از پشت در متوجه شدم که تشنجات عصبانی سپهسالار دارد شروع میشود.زیرا یکی دوباری‌دستش بسمت کلاه رفت و حرکتهای کوچکی بکلاه داد،بالاخره بسید گفت اگر من بایداینکار را عهده‌دار شوم باید لابشرط باشد.

سید گفت البته آنها،در لابشرطی کابینهء حضرت اشرف حرفی ندارند،منتهامیخواهند از طرف وزیر داخله‌ای که خود حضرت اشرف انتخاب خواهید فرمود خاطرشان‌آسوده باشد.سپهسالار گفت اگر شخص معینی را در نظر گرفته و توصیه‌ای نسبت باوکرده‌اند،اسم ببرید،شاید با نظر من هم موافق باشد در صورتیکه خیلی نامربوط نباشد،البته منهم رعایت نظر ایشان را میکنم،سید گفت نظر آنها به بنده است!بمجرد ادای این‌جمله دست سپهسالار بسمت کلاه رفت و یک دوباری کلاه را بدور سر چرخاند و مثل اینکه‌میخواهد با کسی کشتی بگیرد کلاه را بسر محکم کرده گفت بتو؟بتو؟هرگز!بهیچوجه!من از ریاست وزرائی که تو سید جیمبو وزیر داخله‌اش باشی عار دارم.

عجب روزگاری شده است؟این سید دو قازی هم میخواهد،وزیر داخله بشود،آنهم در کابینه‌ای که من رئیس الوزرایش باشم!پاشو برو پی کارت؟برخیز!معطل نشو!اینها همه تقصیر این مهذب الملک...است که مرا باین کثافت‌کاریها وامیدارد،و برای من از این دوست‌ها و کارچاق‌کن‌های نکره می‌تراشد.

البته سید از همان«پاشو برو پی کارت»اولی،برخاسته بود و این جمله‌های‌آخری که مربوط بمن بود،و ضمنا بسید هم برمیخورد،بدرقهء راه او میشد.من دیدم‌ماندن من و مواجهه با سید خیلی بی‌مناسب خواهد شد.خود را از پشت در کنار کشیدم.

سید رفت.ولی سپهسالار،همچنان در خشم خود باقی است؛و دم‌بدم میگوید:این‌مهذب الملک...کجاست؟بطوریکه ناچار شدم عمارت و باغ را ترک گویم.حالاآمده‌ام،از شما خواهش کنم که

نزد حضرت اشرف بروید،و چیزی بگوئید که از سرخشم پائین بیاید.ما که از آتش ریاست وزرای ایشان گرم نشده‌ایم از دود خاموش

شدنش کور نشویم.من همانروز بمنزل سپهسالار رفتم و آنچه لازم بود گفتم و میان آنهارا بهم بستم.
بنابراین،سپهسالار ببعد لعابی خودکار را از خویش گذراند،باید دیگری را فکرکرد.خود سپهدار که فعلا سر کار هم هست،چطور است؟اطاعت او خیلی خوب ولی‌ساده‌تر از آن است که بتواند این کار را اداره کند!چه عیبی دارد،سید ضیاء الدین رالله‌ء درست و حسابی او کنیم،که اسم اسم او باشد،و سید کارها را بهم ببندد؟
البته،همینکه سپهدار مسبوق شود که ما به سید نظر داریم،در مقابل دستورات اومقاومتی نشان نخواهد داد.ولی این مرد بقدری ساده است که ممکن است از بی‌قدرتی‌خود و صاحب اختیاری سید ضیاء الدین،همه‌جا،حتی در نزد ارباب رجوع هم شکوه کندو پوشالی بودن خود را اعتراف و برملا نماید.بهرحال،این قسمت چندان اهمیتی نداردو در آینده هم میتوان برای آن فکری کرد.اگر مصمم شدیم،که سپهدار بر سر کار بماند،و بالله‌گی سید،عامل قلمی کودتا شود،تحمیل سید بر او کار مشکلی نیست.گیلک مرد آدم‌بردباری است و سید خودش هم می‌تواند خود را لله‌ء او کند.
مؤید این نظریه شرحی است که آقای دهخدا برای من نقل کرده است.
ایشان میگویند:در اوقاتیکه سپهدار دوباره رئیس الوزراء شده،و بقول خودش‌مشغول مطالعه برای تعیین وزرای خود بود،روزی برای دیدار دوستانه بمنزل امین الملک(جناب آقای دکتر اسمعیل مرزبان)،رفتم.پیشخدمت آمدن مرا بآقای دکتر اعلام کرد.
ولی برخلاف معمول همیشه،برگشت و گفت قدری تأمل کنید،و مرا باطاق دیگر راهنمائی‌کرد.پنج شش دقیقه معطل شدم.از صاحبخانه خبری نشد.مناعت گریبان گیرم شد،که برخیزم‌بروم،همینکه از اطاق بیرون آمدم،دو نفر را که قبل از من از اطاق دیگری خارج شده بودند دیدم‌که در راهرو بعجله،دنبال هم تقریبا میدویدند و عقبی دنبال عبای جلوی را در دست‌دارد،و میخواهد از رفتن او مانع شود.بالاخره جلوی نزدیک در توانست عبای خود راخلاص کرده،از عمارت خارج شود.همینکه عقبی مأیوس شد و برگشت دیدم امین الملک‌صاحب خانه است.با عذرخواهی از معطلی مرا باطاق خود برده،و گفت:گرفتار

سیدضیاء الدین بودم.این آقا میخواهد در کابینهء جدید وزیر داخله شود.آنچه سعی کردم،باو حالی کنم اینکار بی‌سابقه است و تا زمینه‌هائی برای آن تدارک نشود،میسر نیست‌بخرجش نرفت و بالاخره چنانکه دیدید،با قهر از من جدا شد که خط و نشان‌های خودرا دربارهء ما عملی کند.

پس باید گفت:که تا قبل از شروع کودتا،در نظر مؤسسین هم سید ضیاء الدین‌با وجود وارد بودن در قضیه،برای نمایندگی قلمی کودتا خیلی مناسب نبوده و الا منطق‌نداشته است که سید اولاد پیغمبر را بزحمت انداخته این‌ور آنور بدوانند که فقط برای‌یک وزارت داخلهء کوفتی،گاهی گرفتار پرخاش سپهسالار،و زمانی دچار تعنت آقای‌دکتر مرزبان بشود.شاید تا شب ورود قزاقها بتهران هم،تصمیم قطعی راجع بریاست

وزرای او نگرفته بودند،ولی سید کاملا وارد کار بوده و برای روبراه کردن کارهای‌کودتا دوندگی میکرده،و تک و دوهائی میزده،که لیاقت خود را برای احراز مقام‌عاملی قلمی کودتا ثابت نماید.

اینجمله را واقعهء ذیل که من از گفتهء یکی از مطلعین دربار شاه سابق در اینجا نقل‌میکنم،تایید مینماید.این شخص محترم از قول یکی از نظامیان حول‌وحوش رضا خان‌میرپنج،فرماندهء نظامی کودتا میگوید:

اردوی ما تازه درینکی امام قائم شده بود.آقای میرپنج فرمانده تنها در اطاق خود،و ما افسران ارشد در اطاق مجاور بودیم.یکی از خرده افسران وارد شد و گفت سید–جوانی بنام سید ضیاء الدین،با اتومبیل از تهران آمده،پشت خط زنجیر مستحفظین است‌و میگوید با فرماندهء کل کار دارم.ما که سید ضیاء را نمی‌شناختیم یکی از ما نزد جناب‌میرپنج فرماندهء کل رفت،و نام و نشان سید را همانطور که خرده افسر پیام‌آور گفته بودبفرمانده عرض کرد.رضا خان میرپنج بعد از اندکی تأمل گفت«بیاید!بسپرید احترامش‌کنند،شاید بخواهند این جلت[1] را رئیس ما کنند«!

از این«شاید بخواهند»پیداست که«جلت»تا دو شب قبل از ورود قزاقها به‌تهران هنوز ریاست وزرای آینده‌اش مسلم نبوده است.

یک مطلب دیگر باقی،و آن اینست که آیا مؤسسین سپهدار را هم وارد نظرات خودکرده بودند یا خیر؟در این موضوع نمیتوان اظهارنظر منفی کرد.از اوضاع و احوال‌چنین برمیآید که سپهدار بطور اجمال خبر

داشته است که آمدن قزاقها به تهران برای‌مطالبهء حقوق و دیدار اقوام نبوده،و برای کار فوق العاده‌ایست.شاید خود مؤسسین بذکراو داده بودند که اینها برای تقویت کابینه و تشکیل دولت مقتدر بتهران می‌آیند،و گیلک‌مرد تصور میکرده است که این زحمات برای ازدیاد قدرت او کشیده میشود.ولی،البته‌مثل سید ضیاء الدین بتمام جزئیات و نظریات و منظورات واقف نبوده است؛و اینجمله‌را شرحی که همان منسوب سابق الذکر من،از گفتهء ناصر الاسلام گیلانی(ناصر ندامانی)برای من نقل کرده است،تأیید میکند.

ناصر ندامانی میگفته است:من هرشب بمنزل سپهدار میرفتم،و در مجلس خصوصی‌باهم تونس داشتیم.در شب سوم حوت ۱۲۹۹،برخلاف هرشب سپهدار با لباس مشکی وپیراهن و یخه آهاری و مثل این بود که منتظر است،از جائی او را خبر کنند که بآنجا

برود،یا کسی را که در خور این سرولباس باشد بپذیرد.تا بعد از نصف شب بانتظارگذراند.از سروصدای شلیک که در شهر بلند بود،هیچ اضطرابی نشان نمیداد.فردا صبح‌هم کالسکهء او را بسته،و حاضر کرده بودند که هروقت دنبالش بیایند مهیا باشد.بعد ازمدتی که خبری نشد،میرزا عیسی خان سروش را فرستاد،سروگوش آب داده[1] خبری‌بیاورد،و این بعد از مراجعت آقای سروش بود،که مأیوس شده و دانست از این قدک‌قبائی و از این نمد کلاهی ندارد و کورکورانه بدیگری(سید ضیاء الدین)خدمت کرده‌است.بنابراین،باید گفت خصوصیت‌ها و مشاوره‌هائی که در ریاست وزرای اول و بخصوص‌دومش با سید ضیاء الدین می‌کرده است،در حقیقت از راه همکاری بوده است.

بیکار ماندن قوای جنگی تهران،در این واقعه نیز یکی از دلیلهای خبر داشتن‌اجمالی سپهدار از واقعه است.میدانیم مرکز امنیه در باغشاه و سر راه قزاقهای مهاجم‌بوده و این مرکز،مرکز دوازده هزار نفر نیروئی بوده که وثوق الدوله میخواست آنراهسته‌ء سی هزار نفر قشون ایران،برای اجرای قرارداد کذائی قرار بدهد.در کابینهء‌مشیر الدوله هم این نیرو دست نخورده،و فرسودگی حاصل نکرده،و چاق نفس و لوازم‌جنگی آن در کمال خوبی و قوه‌ای بود که میتوانست با عدهء یکی دو هزار نفری حاضر خودجلو این دو سه هزار نفر قزاق خسته را که اسلحهء آنها هم فرسوده بوده است بگیرد.

بالاختصاص که شخص جدی سرسختی مانند حبیب اللّه خان شیبانی هم فرمانده این قسمت‌بوده است.بیکار ماندن این عده مسلم میدارد،که اجمالا سپهدار هم از مقاصد مؤسسین‌کودتا بی‌اطلاغ نبوده،الا،بعد از آنکه در روز دوم حوت که تا اندازه‌ای مطلب آفتابی‌شده و بامر شاه،سردار همایون رئیس دویزیون قزاق را جلو مهاجمین فرستادند،و آنهارا از آمدن بتهران منع کردند و آنها هم تمرد خود را علنی داشته،و رئیس دویزیون راهم چند ساعتی حبس نمودند،چه مشکلی داشته که نیروی امنیه جلو آنها درآمده و شهر رااز خطر نجات دهد؟

در سمت مشرق شهر،و درست در نقطهء متقابل مرکز امنیه،در سربازخانهء نایب-السلطنه هم بریگاد مرکزی،با چهارصد پانصد نفر عدهء خود حاضر و اسلحه و لوازم جنگی‌این بریگاد هم،مسلما چاق و چله‌تر از اسلحه فرسودهء قزاقها و ممکن بوده است که‌این عده را هم بکمک امنیه بفرستند.باین بریگاد بعد از ظهر،امر میرسید که با تمام‌لوازم جنگی،از سربازخانهء خود بیرون آمده،و از دروازهء دولاب که نزدیک سربازخانه‌بوده است،خارج شده و نیم‌دایره‌ای دور شهر زده،و از دروازهء باغشاه وارد شهر گشته،

سرتاسر شهر را پیموده،بسربازخانهء خود برگردند.من برای این گردش نظامی هیچ‌راه معقولی نتوانستم فکر کنم،جز اینکه خواسته باشند،چشم افراد و افسران جزء امنیه‌و شهری‌ها عدهء مسلح ببینند و واردین شبانه را هم نظیر آنها تصور کنند و برای حفظانتظامات بدانند.و مسلما دستور این عمل از طرف مؤسسین اصلی کودتا داده شده است‌زیرا سپهدار خیلی از این تدبیرات بدور بوده است.

از تمام این مقدمات باین نتیجه میرسیم که حضرت سپهدار اعظم هم میدانسته است‌که آمدن این عده بشهر،بطوری که خودشان بسردار همایون گفته‌اند برای دیدار خانواده‌و وصول حقوق عقب‌مانده نیست،بلکه برای کار فوق العاده‌ایست،منتها این اقدامات‌را برای تقویت کابینهء خود میپنداشته.و متوجه چاهی که جلو راه خود میکند نبوده وگیلک‌مرد میخواسته است به‌بیند«آخرش چطور میشود.«

این بود،شرح تدارکات مقدماتی کودتا.ولی ممکن است برای خوانندهء عزیز این‌فکر بیاید که برای توضیح تدارکات مقدماتی کودتا،چرا من بیکی از آقایان افسران‌عالیرتبهء امروز،که بازیگران درجهء دوم و سوم این واقعه،و حاضر و ناظر قضایا بوده‌اند،یا بخود سید ضیاء الدین که عامل قلمی کودتا بوده است،مراجعه نکرده و از اطلاعات ومشاهدات آنها استفاده ننموده،و نوشتهء خود را در این وقعهء

تاریخی،بحدس و تخمین وقیاس و استدلال و احیانا پاره‌ای از شنیده‌های خود که در بی‌غرضی گوینده‌ء آنها تردیدی‌نداشته‌ام،منحصر کرده‌ام.البته رجوع بآقایان برای من مشکلی نداشت.ولی در اینصورت‌کتاب خود را تخته مشق افکار و نظرات خصوصی نموده،و میدانی برای تظاهر و خودنمائی‌و حق‌بجانبی و بی‌گناهی اشخاص باز میکردم.

این بود که اصول مسلم،و دنبال هم انداختن تاریخ وقایع،و نتیجه گرفتن از آنهاو منطق و استدلال و گاهی هم صبر و تقسیم را ترجیح دادم،و در حقیقت محاکمه‌ء تاریخی‌کرده‌ام،نه تاریخ‌نویسی.چنان‌که کرارا نوشته‌ام،من جاه‌طلبی تاریخ‌نویسی‌ندارم.ذکر وقایع،با مستندهای معمولی و تطبیق آن با کلیات،بطوری که نوشته،(بقول‌یکی از نویسندگان زمان)ارزش تاریخی پیدا کند،با آقایان مؤرخین معاصر است.

هیچ بعید نمیدانم که در آینده،که ناگزیر این قسمت از تاریخ کشور ما بیشتر غربال خورده‌و نرم و درشت آن بهتر از هم جدا شود.مطالبی که من امروز اصل مسلم دانسته،و از آنهانتایجی گرفته‌ام،در نزد نقادهای آینده،سست و بیمایه بنظر بیاید.من امروز،با مصالح‌امروزه،این محاکمه‌ء تاریخی را پی‌افکنی نموده‌ام،اگر در آینده مصالح بهتری پیداشود،مربوط بامروز نیست.

کودتای شب سوم‌حوت ۱۲۹۹

روز دوم حوت ۱۲۹۹،آقای فتح اللّه مستوفی چایمان و تب کرده‌پای کرسی اطاق بیرونی راحت نموده،و باداره‌ء تشخیص عایدات،که در آن اداره،همچنان،بریاست مالیات مستقیم برقرار بود،نرفته بود.منهم،برای رفع تنهائی او،از خانه،بیرون نرفتم.

برحسب تصادف،کسی هم نزد ما نیامد،و ما از هیچ‌جا،و از هیچ‌چیز،خبری نداشتیم.

حتی از اخباری که تازه در دهنها افتاده و از بعد از ظهر در شهر منتشر شده بود که‌امشب عده‌ای قزاق بشهر ریخته،و پایتخت را چنین و چنان خواهند کرد نیزبی‌خبر بودیم.اول شب،میرزا محمد باقر(آقای ربانی)پسر حاجی میرزا محمد مجتهدقمی،بمنزل ما آمد.آقای میرزا محمد باقر در آنروزها،مثل امروزش،اهل سیاست-بافی نبود،و چون از خبرکشی سیاست بی‌بهره بود،هیچوقت از سیاست چیزی نمیگفت.

فقط وقتی که زودتر از عادت معمول خود خواست برخیزد،و من از او سبب این عجله‌را پرسیدم،گفت میگویند امشب عده‌ای قزاق بشهر خواهد ریخت،زیاد بیرون ماندن‌موجب تشویش اهل خانه میشود.بایشان گفتم این خبر مسلما از قماش همان اخبار است‌که یکماه قبل نسبت بآمدن متجاسرین و بالشویکها،شهرت میدادند.زیرا،اینعده،اگر بقصد هجوم و حمله بشهر بیایند،ناگزیر،از قزوین باید حرکت کرده باشند،معقول نیست که دو سه هزار نفر از قزوین تا پشت دروازهء تهران بیایند،و دولت خبرنشده،اقدامی نکرده باشد،این عده هم قارچ نیستند که دو سه ساعته سر از خاک بدرآورده پشت دروازهء تهران سبز شوند.من تصور میکنم کسیکه این خبر را بشما داده.
خواسته است با شما شوخی کند.میرزا محمد باقر،در جواب من چیزی نگفت،ولی‌حرفهای منهم در او اثر نکرده برخاست و رفت،ما هم بعد از یک ساعتی بدون اینکه‌در اطراف این خبر واهی(؟)صحبتی بداریم،برخاسته هریک باندرون مخصوص‌خود رفتیم.
نمیدانم چه ساعت شب بود که از صدای عظیمی شبیه بصدای رعد از خواب بیدار شدم،این صدای شلیک مهاجمین بکلانتری(کمیسری)ناحیهء عودلاجان که تا کوچهء ما فاصله‌زیادی نداشت،بود.ولی چون من خالی الذهن بودم و صدای رعد هم در ماه اسفند،بخصوص در آن سال که بارندگی خیلی زیادتر از معمول بود،تازگی نداشت،فقط کاریکه‌کردم عوض کردن دنده بود که از این دنده بدنده‌ء دیگر،غلطیده بخواب رفتم،صبحی‌هم خانه حاجتی به بیرون نداشت،که کسی بخارج برود و خبری بیاورد.این بود که‌من بعد از صرف صبحانه در ساعت هشت از اندرون بیرون آمده بسمت مسکن مألوف یعنی‌اطاق منحصربفرد بیرونی،رفتم.در پیش اطاقی که بواسطهء درهم شدن وضع مالی ما،بهمان شمشه کاهگل،و بی‌دروپیکر،باقیمانده است آقا حبیب کردستانی،نوکر خانه‌را دیدم،با سینی که محتوی فنجان خالی و نیم خوردهء صبحانه است از اطاق بیرون میآمدبتصور اینکه شاید حال برادرم بد شده و احتیاج بحکیم و دکتر پیدا شده باشد،با اضطراب‌پرسیدم مگر برادرم بیرون است؟آقا حبیب گفت:بلی آقای مؤید الاسلام هم تشریف دارند.
خیلی را دیده و میبینم،که اخلاقا کنجکاو و احتیاط کارند،بدرجه‌ای که باطاق‌خود هم اگر بخواهند وارد شوند قبلا میخواهند از وقایع داخلهء اطاق اطلاع حاصل

کرده،آنوقت قدم در اطاق بگذارند و بر اثر این فکر مثل جاسوس‌ها،حتی نوکر خود را هم،بباد استنطاق میگیرند و از چیزهائی پرسش میکنند که حقا باید نوکر را بفکر بیندازد که‌مگر،خدای نخواسته آقا با کیش میشود؟در صورتیکه اگر وقت خود را عبث باستنطاق‌نوکر تلف نکرده و قدم در اطاق بگذارند،با یکنظر همه‌چیز را خواهند فهمید.من‌باشخاصی در مدت زندگانی خود برخورده‌ام که بمنزل دوستان خود هم که وارد میشوند،میخواهند قبلا بدانند جلسای مجلس چه اشخاصی هستند.حتی دیده‌ام بیمیل نیستند ازدرز در مثل جاسوسها اطاق را تفتیش کنند،تا مثلا وقتی وارد میشوند،محل مناسب‌تری‌برای نشستن خود،پیش‌بینی کنند.ولی من از این قماش اشخاص نبودم و بلافاصله قدم‌در اطاق گذاشتم.

مؤید الاسلام(مرحوم مؤید احمدی)در این اوقات در کوچهء بیخ بست وصل بخانه–های ما خانه‌ای در اجاره و در آن منزل داشت.ما خیلی همدیگر را میدیدیم ولی عصرهاو شبها،هیچ سابقه نداشت که صبح‌ها از هم‌ملاقاتی کنیم.البته مانعی نداشت که کارفوری و فوتی در ادارهء مالیات مستقیم خود با دوستانش پیدا کرده و در همسایگی و رفاقت‌از برادرم وقت ملاقات خواسته باشد.ولی اینهم بعید بود زیرا مؤید الاسلام نمیدانست‌برادرم کسالت دارد،و باداره نمیرود.من اگر از مردمان کنجکاو با احتیاط بودم،حق این بود از آقا حبیب استنطاقاتی بعمل آورده و اجمالا از سبب این ملاقات نابهنگام‌اطلاع حاصل کرده باشم.باری بعد از سلام و احوال‌پرسی آقای مؤید الاسلام نگذاشت‌که من از سیاق صحبتی که او یا برادرم در میان داشت،سبب این ملاقات را درک کنم‌گفت:«از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم«.

گفتم:چه حادثه‌ای؟و با خنده بطور شوخی،اضافه کردم:شاید،بمناسبت‌اراجیفی که مؤمنین در روز گذشته راجع بحملهء قزاق‌ها بشهر انتشار داده‌اند،نظمیه‌متعرض شما هم شده باشد.گفت:«به!اراجیف کدام است؟دیشب وارد شده و«بگیر.

بگیر»را هم راه انداخته‌اند!و شاید،تا این ساعت،عده‌ای را هم گرفته باشند!و من‌پیش از آفتاب خانه را ترک گفته از در اندرون آقا،(اشاره به برادرم)با هزار ترس ولرز،خود را بوادی ایمن رسانیدم.زیرا یقین دارم خانهء شما از هر تعرضی مصون است.»پرسیدم:مگر شما می‌دانستید که اینها بچه قصد بشهر حمله کرده‌اند.گفت:دیشب آخرشب،یکی از دوستان مطلعم،با تلفون،مطلب را حالی کرد.من همانوقت تصمیم گرفتم‌صبحی از در اندرون بخانهء شما پناه بیاورم.گفتم:در هرحال،این پیش‌آمد،هیچ که‌نباشد از این حیث،مایهء خوشوقتی است،که حظ ما از خدمت شما زیادتر خواهد بود.

مرحوم مؤید احمدی یکی از وکلای دورهء دوم و بامید وکالت دوره‌های بعد،که‌کس‌وکارش در کرمان برای او دست‌وپا میکنند،خودش در تهران مانده،و یکی ازسیاست‌چی‌های زبردست بشمار می‌آمد.مرد بسیار خوش‌صحبتی بود.از روزگارگذشته و زمان حال،نادره‌های بامزه و خاطره‌های جالبی نقل میکرد،و طوری

مقدمات و مقارنات برای مطالب می‌چید،که شنونده را ذی‌نفع کرده،کسی که پای‌صحبتش می‌نشست،با وجود بی‌موضوعی اصل مطلب دل نمی‌کند از پای نقالیهای او برخیزد.

باری،هریک،یک پایهء کرسی را گرفته،مشغول صحبت شدیم.

تلفونها کار نمیکند،اگر کار هم میکرد،البته مصلحت نبود که با این وسیله خبرتحصیل کنیم.تا ظهر دندان بروی جگر گذاشته،و با بی‌خبری ساختیم.بعد از ظهرنوکرها را برای تحصیل خبر بیرون فرستادیم اخباری که نوکرها می‌آوردند،توقیف‌عده‌ای از رجال و سران آزادیخواه بود،و چون عده‌ای کله‌گنده میان آنها بود،باور کردن‌این اخبار زور میبرد.

طرز خبرگیری مردم‌تهران

مردم تهران،در این موارد هیچوقت خاصیت خونسردی خود رااز دست نمیدهند.در ساعات اول،همه در خانه‌ها می‌نشینند.

همینقدر که چند ساعتی گذشت و هول و هراس اولیه که با هر اتفاق‌فوق العاده‌ای توأم است،تمام شد از خانه بیرون می‌آیند.از درخانه،نگاهی بکوچه انداخته،می‌بینند امن است.از کوچه‌ببازار چه میروند.آنجا هم کسی با کسی کاری ندارد.بخیابان میرسند،و بالاخره ازخیابان خود را بمرکز غوغا میرسانند.در آنجا هرکس بطرز خودش مشغول جمع‌آوری‌اخبار میشود.یکی با فراش،دیگری با آژان،سومی با دربان قوم و خویشی یا رفاقت‌دارد.سر صحبت را با او باز میکند،و از آنچه بدان محتاج است،اطلاع صحیح بدست‌آورده،برمیگردد.بطوریکه،همیشه در مرکز هر غوغا جمعی هستند که جز تماشا و تحصیل‌خبر کاری ندارند،و هر تازه‌واردی بخوبی میتواند اخبار صحیح را از آنها گرفته و مراجعت‌کند.این است که اخباریکه در این موارد غوغا در شهر منتشر میشود،اکثریت قریب‌باتفاق آنها،مطابق با واقع است.

فقیر دربار

از وقتیکه از پطرز بورغ بتهران آمده بودم،جوانی را که مردم‌باو فقیر دربار میگفتند؛میدیدم در خیابان باب همایون و ارک که‌مرکز وزارتخانه‌های داخله و مالیه و عدلیه و خارجه و جنگ وهیئت وزراء بود،با لهجهء لاتی و رویهء بهلول منش و رسو میزد.این جوان تمام رجال راباسم و رسم می‌شناخت،و روابط آنها را با یکدیگر میدانست.اگر دو برادر هریک دراداره‌ای بودند،و موقع ظهر یکی از آنها از ادارهء خود بیرون می‌آمد،و بسمت راهی که‌باید برادرش از آنجا بیاید،و باهم منزل بروند،نظری می‌افکند فقیر دربار مقصود ازنگاه‌اندازی را می‌فهمید.فورا با لهجهء لاتی:«داشت رفت»یا«هنوز داشت نرفته»،مطلب را حالی میکرد.مثلا وزیر وزارتخانه‌ای عوض میشد.این استعفا و نصب دیشب بعمل‌آمده بود،اعضای آنوزارتخانه که صبح بمحل کار خود میرفتند،قبل از رسیدن بوزارتخانه‌بتوسط فقیر دربار که با صدای بلند:«وزیرتون عوض شد»از واقعه خبردار میشدند.

استعفای هیئت وزراء و تعیین رئیس الوزرای جدید را هیچکس بخوبی فقیر دربار نمیدانست.

اکثر در اینمورد با اشاره بسمت محل هیئت وزرا و یا ادای کلمه«رفتند!رفتند!»مطلب راحالی ذینفع‌ها میکرد.بعلاء السلطنه و مستوفی الممالک و مشیر الدوله ارادت داشت.هروقت‌یکی از این سه نفر رئیس الوزرا میشدند،با صدای بلند رسیدن آنها را باین شغل بهمه‌کس اعلام میکرد.از هیچکس چیزی نمیخواست،ولی اگر کسی چیزی باو میداد ردنمیکرد،و در مقابل همیشه اخباریکه بدرد او میخورد زودتر از همه‌کس بهمین کیفیت باومیداد.بطوریکه همیشه صحیح‌ترین اخبار حول‌وحوش دربار از فقیر دربار بطور علنی‌شنیده میشد.گاهی اتفاق میافتاد که دو نفر برای شغل ریاست وزرا کاندیدا میشدند.پیش‌افتادن یکی از دو رقیب شهرت میکرد،همینکه گوینده،خبر خود را از فقیر دربار شنیده‌بود هیچکس در صحت خبر تردید نمیکرد.زیرا،همه امتحان کرده بودند که آنچه این‌جوان لات نیمه دیوانه میگوید قابل خدشه نیست.

فقیر دربار این اخبار تازه و صحیح را از کجا میآورد؛از ممارست در صادر و وارددربار،و از کثرت توجه در قیافهء اشخاص و شناسائی روابط آنها با یکدیگر.فلان کاندیدای‌ریاست وزرا را شاه در موقع بحران میخواست.این جوان که میدید این شخص بدربارمیرود،میفهمید که شاه او را برای تشکیل کابینه خواسته است.وقتی این رئیس الوزراءبا وزرای خود بطور اجتماع از خیابان باب همایون بسمت دربار میرفت و

فقیر دربار میدانست‌که رئیس الوزرا اینها را برای معرفی بحضور شاه میبرد.فلان وزیر که تنها و در غیر موقع‌از هیئت وزرا بیرون میآمد و قیافهء غمگین داشت،فقیر دربار حس میکرد که استعفا کرده‌است و یا عوض او که میرفت بصندلی وزارت بنشیند و با قیافهء بشاش از خیابان عبورمیکرد،جوان لات میفهمید این خوشحالی از چه راه است و در این حدس و قیاس‌های خودهیچوقت اشتباه نمیکرد.

هم بایع‌هم مشتری‌هردو رامیگیرند

در حدود چهار بعد از ظهر،میرزا مهدی مباشر ما از راه رسید.

یکمشت اخباری که راجع بتوقیف اشخاص و از این سرو آن سرجمع‌آوری کرده بود،تحویل داد،ولی مستند این اخبار هم همان‌شنیده‌های بازاری بود.اگرچه آقای مؤید الاسلام آنها را بامحک‌های سیاست‌چی‌گری خود،سنجیده و صحیح را از سقیم بااستدلال تشریح میکرد،ولی توقیف شدگان بقدری ناجور بودند،که گاهی کمیت او هم لنگ میشد.صلاح دانستیم میرزا مهدی را،برای کسب اخبار صحیح‌تری‌بمرکز غوغا بفرستیم،میرزا مهدی رفت.سید حسین هم‌سفر ساوهء ما که با کمال بیسوادی‌کمال السادات شده است،از در وارد شد.خانهء او نزدیک دروازهء دولاب،و از مرکزاخبار دور،و از صبح در خانه نشسته و این اول ملاقات روزانه‌اش بود،بنابراین او هم خبری‌جز آنچه در راه شنیده بود،نداشت و اخبار او بی‌مایه‌تر از اخباریکه ما داشتیم،بنظر میآمد.

میرزا مهدی برگشت.و معلوم شد آنچه در کوچه‌ها میگویند،همه صحیح است وعده‌ای مردمان بی‌تناسب و ناجور را که در این پانزده سالهء مشروطه کارهائی کرده و از خود

بود و نمودی ظاهر نموده‌اند،گرفته و حبس کرده‌اند.

سپهسالار،عین الدوله،حاج محتشم السلطنه.سید مدرس،شیخ حسین یزدی،سعد الدوله،مجد الدوله،ممتاز الدوله،مشار السلطنه،فرمانفرما،سردار مقتدر،سیدمحمد اسلامبول‌چی،حاجی محمد تقی بنکدار،میرزا یانس وکیل ارمنی‌ها،شیخ محمد–حسین استرآبادی،سید محمد تدین،سهام الدوله،لسان الملک،یمین الملک،امیر نظام‌قره‌گوزلو،جزو محبوسین هستند.سید حسین گفت:«به!اینها که هم بایع را میگیرندهم مشتری را»این حبس‌ها بامر کی است.عجالتا کسی از آن اطلاعی ندارد.همینقدرمردم می‌بینند عده‌ای قزاق با یکی دو نفر آژان میروند و آنها را می‌آورند و در قزاقخانه‌حبس میکنند.بین سید مدرس،مرد آزاد و یمین الملک

کهنه‌پرست،سعد الدوله‌ء مستبد وحاجی مجد الدوله‌ء عوام،اسلامبولچی و بنکدار بازاری،و شیخ حسین یزدی،ملای وارسته‌ءمنور،و سهام الدوله‌ء سرمایه‌دار و ملاک،و سپهدار و عین الدوله و فرمانفرما،سه نخست‌وزیرسابق با اختلاف مرام و مسلک و طرز فکر و راه معاش،چه تناسبی در کار است؟و کدام جامعه‌این اشخاص را محکوم بحبس کرده است؟ابدا معلوم نیست.حتی مؤید الاسلام هم با همه‌ءسیاست‌چی بودنش،نمیتواند توضیح حسابی در این خصوص بدهد.

برای اینکه مجددا باینموضوع برنگردیم،از سلسله‌ء حوادث جلو بیفتیم.عده‌ءمحبوسین حکومت نود روزه‌ء سید ضیاء الدین را،بین چهارصد پانصد نفر گفته،و نوشته‌اند.

درباره‌ء اکثر آنها یک جهت جامعه رعایت شده،و آن سابقه‌ء پانزده ساله‌ء آنها در مشروطیت‌است،که آنچه وزیر و وکیل و وزیر تراش بود،بحبس انداخته بودند.باوجوداین،مستوفی الممالک و مشیر الدوله و مؤتمن الملک و صمصام السلطنه که از همه بیشتر در مشروطه‌مشار الیه بودند معاف شده‌اند و میتوان حدس زد که مؤسسین کودتا تعرض باین اشخاص راخلاف مصلحت دانسته باشند.حبس پاره‌ء دیگر هم بنظر چنین میرسد که برای اخذ و عمل‌بوده و الا مجد الدوله و یمین الملک و امیر نظام قره‌گوزلو و سهام الدوله در مشروطه چکاره‌بوده‌اند،که طرف بیم و امیدی باشند؟شاید بعضی که بعدها در مجالس پشت سر سیدمضمون‌هائی گفته،و رویه‌ء او را نقادی کرده‌اند بواسطه‌ء همین جرم،گرفتار شده باشند،وبالاخره عده‌ای هم شاید بین آنها باشند که حبس آنها برای هیزم ترهائی بوده است که درروزنامه‌نگاری بسید فروخته و برای تسویه حسابهای شخصی بمحبس رفته‌اند.گیلک مردو میرزا عیسی خان فیض رئیس الوزرا و کفیل وزارت مالیه‌ء کابینه‌ء قبل،شاید بتوصیه‌ء مؤسسین‌از حبس نجات یافته،اولی مرخص به خانه و دومی در کابینه‌ء سید ضیاء الدین وزیرمالیه شدند.

اجمالا هرکس بحبس یا تبعید محکوم شد،تا آخر کابینه‌ء سید ضیاء الدین در حبس‌ماند.سید،از پاره‌ای دارنده‌های آنها مبلغی بعنوان اعانه‌ء ملی مطالبه می‌کرد ولی آنهاحبس را بر ادای وجه ترجیح دادند،چون بعد از یکی دو روز فهمیده بودند که جان آنهادر معرض خطر نیست و دیر یا زود بیرون آمده،بریش سید خواهند خندید.فقط یکنفر از

آنها،امیر نظام بیست و پنج هزار تومان سلفید[1] و از حبس خلاص شد،که یقینا بعدها افسوس‌این عجله را خورده است.

حکم میکنم

آخر شب،مؤید الاسلام از در اندرون بخانهء خود رفت،و فردا صبح‌علی المعمول از همان راه آمد.نشستیم و آسیای صحبت را راه‌انداختیم.

در ظرف دیروز و دیشب رفقای مؤید الاسلام چند نامه برایش نوشته،و اطلاعات‌امروز او از واقعات زیاد است،و میگوید.این اوضاع را انگلیس‌ها برپا داشته و سید–ضیاء الدین هم دست آنهاست،و حتما رئیس الوزراء میشود.معلوم نیست چه حقه‌ای سوارکرده‌اند،که این قزاقها را محرمانه از قزوین آورده،و بزور آنها این حرکات را میکنند.

از دیروز صبح تمام ادارات را بسته‌اند.پست و تلگراف و تلفون هم تعطیل است.هنوزعده‌ای را که باید بحبس بفرستند،تمام نکرده‌اند.پریشب هم که بشهر وارد شده،بکمیسری‌ها حمله برده‌اند،چند نفری آژان مجروح و کشته شده است.در محبس نظمیه‌را باز کرده،محبوسین را نجات داده‌اند.روزنامه‌ها را هم عموما بسته‌اند.رئیس‌قزاق‌های مهاجم هم رضا خان میرپنج معروف بماکسیم است.

باری آنروز تا آخر شب صحبت‌ها همه در اطراف محبوسین بود.هریک از ما سه نفر،در بی‌تناسبی آنها چیزهائی می‌گفتیم و استدلال‌هائی راجع بسبب حبس آنها میکردیم.ولی‌سرهم رفته مطلب خیلی گیج بود.زیرا اگر عامل اصلی انگلیسها باشند چگونه است که بعضی‌از طرفداران واضح و روشن آنها،مانند فرمانفرما و پسرهایش بخصوص نصرت الدوله هم‌بحبس رفته‌اند.آقای مؤید الاسلام میگفت چون میخواهند رنگ روی ملی باین اقدام بدهند،ناچارند بعضی از طرفداران علنی خود را هم بگیر بدهند که مردم این اقدامات را از طرف‌آنها ندانند و عمل رنگ‌روی قزاقی داشته باشد.قدری هم در اطراف سید ضیاء الدین وفرماندهء قزاقهای مهاجم صحبت شد.راجع بسید،چون او را همه میشناختیم که چکاره‌است،چندان تعجبی نداشت که بوسیلهء این اقدام بخواهد خود را بمقامی رسانده،سری‌توی سرها بیاورد،و ضمنا ضرب شستی باشخاصی که با آنها حساب خرده‌ای دارد نشان‌بدهد،ولی راجع برضا خان چون هیچیک،حتی اسم او را هم نشنیده بودیم کمیتمان‌لنگ میماند،که این شخص کیست،و چکاره است و انگلیسیها او را از کجا پیدا کرده‌اند.؟

عصری یکی از نوکرها از راه رسید و اعلانی که همانساعت بدر و دیوار شهر چسبانده‌بودند،آورد.هنوز رطوبت چسبی که برای الصاق بآن زده بودند،باقی بود.این همان«حکم میکنم»رضا خان،رئیس قزاقهای مهاجم است،که بعضی از رنود جلو«حکم‌میکنم»بامداد...میخوری.گذاشتند،که فردا آژانهای نظمیه،هرجا این‌جملهء اضافی را جلو«حکم میکنم»اعلانات دیدند،اصل اعلان را از دیوار کندند.

بطوریکه بعد از بیست و چهار ساعت،دیگر اثری از این اعلان‌ها در در و دیوار شهر باقی‌نماند.زیرا مردم هم اکثر همینکه«حکم میکنم»اول اعلان را دیده بودند،خوانده‌یا نخوانده آنها را کنده بودند.برای اطلاع خوانندهء عزیز،از این اول حکم حکومت‌دیکتاتوری عین آنرا در اینجا می‌آورم.

حکم میکنم:

مادهء دوم-حکومت نظامی در شهر برقرار،و از ساعت هشت بعد از ظهر غیر از افرادنظامی و پلیس مأمور انتظامات شهر،کسی نباید در معابر عبور نماید.

مادهء سوم-کسانی که از طرف قوای نظامی و پلیس مظنون بمخل آسایش و انتظامات‌واقع شوند فورا جلب و مجازات سخت خواهند شد.

مادهء چهارم-تمام روزنامجات،اوراق مطبوعه،تا موقع تشکیل دولت،بکلی موقوف‌و برحسب حکم و اجازه که بعد داده خواهد شد،باید منتشر شود.

مادهء پنجم-اجتماعات در منازل و نقاط مختلفه بکلی موقوف،در معابر هم،اگر بیش ازسه نفر گرد هم باشند،با قوهء قهریه متفرق خواهند شد.

مادهء ششم-در تمام مغازه‌های شراب فروشی و عرق‌فروشی تآتر و سینما تگرافها وکلوپ‌های قمار باید بسته شود و هر مست دیده شود،به محکمهء نظامی جلب خواهد شد.

مادهء هفتم-تا زمان تشکیل دولت،ادارات و دوائر دولتی،غیر از ادارهء ارزاق تعطیل‌خواهد بود.

پست‌خانه،تلگراف‌خانه،هم مطیع این حکم خواهند بود.

مادهء هشتم-کسانیکه در اطاعت از مواد فوق خودداری نمایند،به محکمهء نظامی جلب‌و بسخت‌ترین مجازات‌ها خواهند رسید.

مادهء نهم-کاظم خان بسمت کماندانی شهر انتخاب و معین میشود،و مامور اجرای موادفوق خواهد بود.١٤ جمادی الثانی ١٣٣٩

ریاست‌وزرای‌سیدضیاء الدین

رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت شهریاری و فرماندهء کل‌قوا-رضاصبح روز پنجم حوت،مؤید الاسلام خبر صدور دستخط ریاست‌وزرای سید ضیاء الدین،و ریاست دویزیون قزاق رضا خان میرپنج‌را که بلقب سردار سپه هم ملقب شده است،آورده گفت:این دودستخط را دیروز عصر شاه در فرح‌آباد صادر کرده است.قدری‌هم در اطراف شاه،و اینکه چرا این جوان اینقدر بی‌فکر است‌مذاکره بعمل آمد.همگی متفق بودیم،که بعد از وقوع واقعه،البته چاره‌ای جز تسلیم ندارد،ولی چرا باید در فرح‌آباد بنشینند،و بگذارد که‌این قزاقها،از قزوین تا پشت دروازهء تهران بیایند.اگر این قزاقها،با سیدضیاء الدین دیوانگی را بجائی میرساندند،که مثلا شاه را هم از تخت بزیر بیاورند،و مردم را گرفتار اختلاف کلمه کنند،چه میشد؟بالاخره در این زمینه هم بعد از کمی

مذاکره،همگی متفق شدیم که مسببین اصلی درکارند و آن‌ها خوب میدانند که برداشتن‌شاه باین آسانی ممکن نیست،و باعث جنگ داخلی و کشمکش خواهد شد،و الا شاید سید،و این میرپنجش که تازه سردار هم شده است،بی‌مضایقه باشند.

قدری هم در اطراف وزرای کابینه صحبت داشتیم،ولی هیچیک نتوانستیم حدسی دراطراف آنها بزنیم.منتظر الوزراه‌ها همه بحبس رفته بودند.با وجود این مؤید الاسلام‌میگفت:ممکن است اعضای کمیتهء آهن پستهائی در کابینهء سید داشته باشند،و شرحی راجع‌به این کمیته و اعضای آن بیان کرد که من خیلی بآنها گوش ندادم ولی اجمالا بآقای‌مؤید الاسلام گفتم:اینها که شما اسم بردید،هیچیک وجههء وزارت ندارند.گفت مگرخود سید ضیاء الدین وجههء ریاست وزراء دارد؟من فورا مثل فرانسه«چنین آقا،بایدچنین نوکری هم داشته باشد.»که در حقیقت،همان معنی«این دیگ،و این چغندر.»مثل معروف ترکی است،نظرم آمد و گفتهء ایشان را تصدیق کردم.

عصر اینروز سید محمد خان رضوی،که با ما و مؤید الاسلام خصوصیت داشت به منزل‌ما،بسراغ مؤید الاسلام آمد.معلوم شد،آقای مؤید الاسلام بخانه سپرده و اجازه داده است‌که بعضی از محارم را بمحل

ایشان دلالت کنند،و چون آقای رضوی از محارم بوده استمحل ایشان را باو اطلاع دادهاند.خلاصه آقای رضوی هم نشست،قدری از هر در صحبتشد،مؤید الاسلام بعضی پیغامها به پارهای از حولوحوش سید ضیاء الدین،بخصوص سلطانمحمد خان نائینی فرستاد.

صبح روز ششم حوت،جلسهء سه نفری ما،باز از صبح زود منعقد بود و بمناسبتیبدوا از انقلاب مشروطه،و سپس از آمدن مجاهدین به تهران صحبت پیش آمد.من بآقایانعرض کردم،اگرچه نتیجهء این انقلاب معلوم نیست بکجا انجامد.ولی انقلابات آن دودفعه هم مثل این دفعه،در ماه جمادی الثانی اتفاق افتاده است.آقای مؤید الاسلام عقیدهداشت که نتیجهء این انقلاب هم کمتر از آن دو نخواهد بود.زیرا حبس این عده از رجالکشور کار کمی نبوده است،که صورت دادهاند.معلوم میشود فتیلهء بزرگی برای ماپیچیدهاند.

در این دو روزه هم،باز عدهای را گرفته و بحبس انداخته بودند،که در عدم تناسب،مثل همان محبوسین دو روز اول بود.ما خیلی در اطراف اینکه با این محبوسینچه معاملهای خواهند کرد،مذاکره میکردیم.در یک نظر باهم متفق الکلمه بودیم،کهنسبت بجان آنها بطور عموم مخاطرهای در کار نیست،زیرا یقین داشتیم که آقایان مؤسسیناین کمدی اینکاره نیستند.مؤید الاسلام میگفت:که دور نیست محاکمهای برای آنها ترتیببدهند،و بحکم محکمه پارهای از آنها را محکوم بحبس در قلاع یا تبعید نمایند.منبیدلیل،معتقد بودم که این کمدی بزودی سر خواهد آمد.و مستندم تفألی بود که در شبانتشار خبر ریاست وزراء سید ضیاء الدین برای عاقبت کار او از قرآن زده،و آیهء«فَأَخَذَتْهُمُالصَّيْحَةُ»*آمده بود.و بآقایان عرض میکردم که این بازی بزودی تمام شده ورنگ دیگری روی کار خواهد آمد.

عصری هدهد سبا،یعنی آقای رضوی آمد،و گویا بوسیلهء سلطان محمد خان نائینیبرای آقای مؤید الاسلام،از سید تأمین آورده بود،بطوری که ما دیگر از فردا باید ازنقالیهای جالب و صحبتهای بامزهء مؤید الاسلام چشم بپوشیم.ضمنا من از آقای رضوی،از ادارات مالیه پرسش کردم.گفت فقط از دایرهء محاسبات چند نفری که کار حواله دردست آنها است،باداره میروند،باقی ادارات اعم از مالیه و عدلیه همه بسته است.پرسیدموزیر که ندارند،پس کی حوالجات را امضاء میکند؟گفت میرزا عیسی خان کفیل مالیهءکابینهء سابق.قدری هم در اطراف قانونی نبودن این امضاء مذاکره شد.بالاخره گفتیم:

ممکن است سید ضیاء الدین اختیاراتی باو داده باشد که امضای او کماکان در بانک شاهنشاهی‌مطاع باشد،من پیش‌گوئی کردم که میرزا عیسی خان شاید وزیر مالیهء کابینهء سید هم بشود.
از روز هفتم حوت،چون مؤید الاسلام دیگر بخانهء ما نمی‌آمد و ما می‌توانستیم بطورعادی از واردین پذیرائی کنیم،زندگی ما حالت طبیعی بخود گرفت.
در تاریخ هفتم حوت،بیانیهء ذیل از طرف رئیس الوزراء منتشر شد:
بیانیهء رئیس الوزراء
هموطنان:
پس از پانزده سال مشروطیتی که بقیمت گرانبهاترین خون فرزندان ایران خریده شد.
پس از پانزده سال امتحانات و تجربیات و تحمل انواع محن و مصائب.پس از پانزده سال کشمکش‌با اشکالات غیر قابل تصور داخلی و خارجی وطن ما بروزگاری افکنده شد که نه‌تنها هیچ یک ازسیاستمداران وقت نخواستند،بار گران مسؤلیت زمامداری را بعهده گیرند،بلکه حتی مبعوثین‌و وکلاء جرأت ننمودند که بوظایف خویش اقدام نمایند و از قبول تحمل این بار استنکاف‌ورزیدند.آیا مسبب و مسؤل این وضعیت و بی‌تکلیفی چه اشخاصی بودند؟
کسانیکه ملت را بوعده‌های مشروطیت و آزادی و استقرار قانون و عدالت فریب داده‌در همان حال،این مواعید را حجاب قرار دادند،تا در سایهء آن رویهء هرج‌ومرج اساس انتفاع‌شخصی و لجام گسیختگی،اصول ملوک الطوایفی قرون وسطی،اصولی که با سیاهی و تیرگی‌های‌فجایع و جنایات احاطه شده بود مستقر سازند.
چند صد نفر اشراف و اعیان که زمام مهام مملکت را به ارث در دست گرفته بودند،مانندزالو خون مردم و ملت را مکیده،ضجهء ویرا بلند میساختند،و حیات سیاسی و اجتماعی وطن‌ما را بدرجه‌ای فاسد و تباه نمودند،که حتی وطن‌پرست‌ترین عناصر،معتقدترین اشخاص،بزنده‌بودن روح ملک و ملت،امید خود را از دست داده،کشور ایرانرا در میان خاک و خاکسترسرنگون میدیدند.
پژمردگی و افسردگی و بالاخره نزدیک شدن آخرین لحظات اندیشه‌آور،-ادامهء وضعیات‌را غیرممکن میساخت که موقع رسید این وضعیات خاتمه یابد،موقع فرارسید که عمر حکومت‌این طبقه سپری گردد.مسببین فلاکت و پریشانی ایران،که باز هم دست نالایق خویشرا از عمارت‌فروریختهء ایران نمیکشیدند بحساب دعوت شوند.بالاخره روز واژگون شدن و انتقام فرارسید.

در این روز تاریخی و هولناک است که ارادهء نیرومند اعلیحضرت اقدس شاهنشاه زمام امور را دردست من جای میدهد،مرا روی کار می‌آورد.
ص۲۱۷

اکنون قضا و قدر مرا تعیین کرده است که مقدرات و سرنوشت ملت خود را در این موقع‌بحران و خطرناک،در دست گرفته،ویرا از آن پرتگاهی که حکومتهای بی‌اراده و نالایق‌پرتاب کرده بودند،نجات بخشم،با احاطه و اطلاع از مشکلات سهمگین وقت،من اطاعت امرتاجدار ارجمند،و این پیش‌آمد را وظیفهء مقدسهء وطن‌پرستی و انسانیت دوستی گرفته شانه‌های‌خویشرا حاضر برای قبول این‌بار مینمایم.
من امر خسرو متبوع معظم خویشرا اطاعت،و این بار را قبول میکنم،نه از آن جهت‌که بلیاقت شخص خود اعتماد میکنم،بلکه اعتمادم اول بخدای متعال بخشندهء نیرو و دلیریست‌که خدمتگذاران و پاک‌نیتان را هدایت و راهنمائی مینماید.
دوم بشاهنشاه ایران که پرتو علاقهء وی بر سعادت وطن مانند خورشید درخشان،و قلبش‌از فرسودگی و ضعف ملت و مملکتش خونین است.
سوم بر قشون شجاع وفاداریکه دشت و هامون را با خونهای خویش در راه وطن گلگون‌کرده،و بالاخره،بحس فداکاری هموطنان عزیز است که با چشمهای باز گذشته را نگریسته وآینده را منصفانه قضاوت و حکمیت خواهند نمود.
هموطنان:
لازمست،عمارت متزلزل و لرزانی که مفت‌خوران در آن آشیانه نهاده‌اند،سرنگون‌گردد.لازمست اداراتی که تأسیس آنها برای اصراف و تبذیر مال و پولی است،که با قطرات‌عرق تودهء ملت تحصیل شده،یا بالاتر و بدتر از همه،بقیمت شرافت و استقلال ایران از اجانب‌قرض شده است،از میان برود و بجای آن بنای محکمی استوار گردد که وظیفهء خدمت بمملکت‌را از عهده برآید.موقع فرارسیده،که شرافت و استقلال وطن بشکل پول در جیب مفتخوران‌فرو نرود.باید سعی و کوشش نمود،که مملکت با عواید داخلی خود اداره شود و برای گردش‌دوائر مفتخواری،محتاج بقرض از اجانب نگردد.
انجام این امر،یعنی محو و انهدام مفت‌خواری و مبانی امنیت و رفاه استفادهء کارگران‌از مشقت خویش،اولین وظیفهء من خواهد بود.

لازم است بنیان عدلیهء ما که مرکز فجایع و جنایات است،واژگون و معدوم گشته بر روی‌خرابه‌های وی،یک عدالت خانهء حقیقی،که ارکانش مبنی بر عدل و نصفت باشد بنا گردد زیرافقط چنین عدالت خانه‌ای میتواند،شالودهء یک حکومت ملی باشد.

لازمست قیمت زحمت و مشقت کارگران و دهقانان سنجیده گشته،و دورهء فلاکت و بدبختی‌آنان خاتمه یابد.

برای حصول این مقصود،اولین اقدامی که باید بعمل آید،تقسیم خالصجات و اراضی‌دولتی ما بین دهقانان و همین‌طور وضع قوانین که زارع را از املاک اربابی بیشتر بهره‌مند سازد،و در معاملات ارباب با دهقان تعدیلی شود و موجبات صحی و زندگی آنان را تأمین کند.

لازم است،وضعیت هرج‌ومرج کنونی مالی،و تشکیلات سوئی که مهمترین عامل اختلال‌آن بوده است،محو گشته بجای آن تشکیلاتی برقرار گردد،تا مالیاتهائی که از ملت گرفته‌میشود،با رعایت کمال اقتصاد و صرفه‌جوئی،صرف حوائج ملت گردد.

لازمست که اخلاق و قوای روحیه و احساسات ابناء ما بوسیلهء تعلیمات ملیهء وطن‌پرستانه‌نمو و ترقی نماید،تا وطن ما موطن فرزندان لایق فداکار گردد.

لازمست،مدارسی تأسیس گردد که برای کشور ایران،آری برای ایران،که مانند خورشیدفروزان و تابان بود و اکنون از تمدن و ترقی دور افتاده است،فرزندان لایق و شایسته تدارک نماید.

ص۲۱۸

بهره‌مند شدن از نعمت تعلیم و تربیت نباید از حقوق مختصهء طبقات متمول اولاد ظالمان بی‌لیاقت‌گردد،بلکه برعکس تمام طبقات مردم و دهقانان از نعمت تعلیم و تربیت بهره‌مند شوند.

لازم است تجارت و صناعت بطریق عملی تشویق گشته،حیات تجارتی و صنعتی ما از ورطهءکنونی که نتیجهء ضعف اداری است خلاصی یابد.

لازم است سختی و گرانی زندگانی،که بواسطهء فقدان وسائل حمل‌ونقل و شدت احتکار،و در عین حال زینت و تجملات بیهوده غیر قابل تحمل گردیده خاتمه یابد.

لازم است وسایل ترقی تجارت که با استقرار وسایل حمل‌ونقل و ارتباطات،میسر میگرددبرقرار شود.

علاوه بر مراتب فوق،و توام با تغییرات اساسی مقرر خواهد شد که اقدامات جزئیه برای‌خاتمه دادن بوضعیات فلاکت‌آمیز پایتخت،و سایر مراکز ایران،بعمل آید.برای این مقصود،بلدیهء معاصری با تشکیلات وسیع و مهمی،تأسیس خواهد شد که تا پایتخت ایران منظری شایستهءکرسی یک دولت شاهنشاهی را داشته،و فلاکت‌های بی‌حد و حصر سکنهء آن خاتمه یابد.

همین اقدام نسبت بسایر بلاد ایران بعمل خواهد آمد،زیرا نباید محروم از نعمتی باشند،که پایتخت از آن متمتع است.

اما برای اینکه تمام این اقدامات میسر گردد،باید قبل از همه‌چیز و مافوق هرگونه‌اقدامی،مملکت دارای قشونی گردد که دشمنان داخل و خارج را بحساب دعوت نماید.

لازم است،امنیت در محوطهء شاهنشاهی ایران،حکمفرما گردد و این فقط در پرتو قشونو قوای تأمینیه میسر میشود.

فقط سپاهیان دلیر قادرند که حیات و هستی مملکت را تأمین نموده،ترقی و سعادت واقتدار او را فراهم سازند.

قبل از همه‌چیز و بالاتر از همه‌چیز،قشون،هر چیزی،اول برای قشون،و باز هم قشون‌این است،اراده و مرام زمامداری من،که قشون بدرجات عالیهء خود نایل گردد.

اما سیاست خارجی:

در اینجا نیز،تغییر اساسی لازم است.

لازم است،یک سیاست شرافتمندانه،بر مناسبات ما با ممالک خارجه حکومت داشته‌باشد،در این ایام هیچ مملکتی بدون ارتباط با جامعهء ملل نمیتواند،زندگی نماید.بخصوص‌بعد از جنگ بین الملل که مبانی تشکیلات جدیدهء دنیا بر اصول مشارکت و دوستی شده است.

اصول مزبوره در وطن صلح‌جوی ما بیش از سایر نقاط قابل اتخاذ است ملت ما انسان دوست‌است.نسبت بجمیع ملل خارجه،مهربان و شفق و صمیمی است.ملت ما وارث حکم و اندرزهای‌اعصار و قرون متوالیه است.

حکمی که حق مناسبات بین المللی را مقرر میدارد.

ولی بدیهی است،دوستی ما نباید وسیلهء استفاده‌های غیر مشروع اجانب گردد،که درجامعهء ملل بشرافت و استقلال ایران لطمه وارد آورد.

مناسبات ما با هریک از دول خارجه نباید مانع از حسن مناسبات و دوستی با سایرین‌گردد،بنام همین دوستی کاپیتولاسیون را که مخالف استقلال یک ملت است،الغاء خواهم نمود،وبرای موفقیت در این مقصود و اینکه اتباع خارجه از عدالت تام بهره‌مند بوده،حقوق خود رابتوانند حقا دفاع نمایند،ترتیبات و قوانین مخصوصه‌ای با محاکم صلاحیت‌داری،وضع و ایجادخواهد شد،تا همه نوع وثیقه داشته باشند.

ص۲۱۹

برطبق اصول فوق الذکر،اعلام میدارم که بعضی از امتیازاتی که در گذشته باجانب داده‌شده است،باید اساسا مورد تجدیدنظر واقع گردد.ما باید بتمام همسایگان بنظر دوستی‌نگریسته و با همهء آنها مناسبات حسنهء همجوارانه داشته باشیم.و روابط مؤدت و تجارت را محکم‌کنیم.در تجدید تشکیلات،ما بایستی در استفاده از مساعدتهای جمیع دول،اعم از آنکه‌مساعدتهای مزبور بصورت مستشار یا سرمایه باشد،آزاد باشیم،و هیچ ملتی هرقدر قوی و نیرومندباشد،نباید آزادی ما را محدود نماید.ما آزادیم و آزاد باقی خواهیم بود.

بنام همین اصول،و بخاطر همین اصولست که الغاء قرارداد ایران و انگلستان مورخهء اوت۱۹۱۹ را اعلام میدارم.

قراردادی که موقع انعقاد آن،وضعیات دنیا دگرگون بود،و موجباتی که ما را ناگزیر به‌استفاده از آن مینمود دیگر وجود ندارد.

ارادهء قطعی اصلاحات داخلی،و تصمیم بعظمت و نیرومندی قشون،ما را از احتیاج به‌قراردادهائی که در نتیجهء وضعیات تغییریافتهء دنیا،و حوادث بر ما تحمیل گشت،مستغنی‌می‌سازد.

من الغاء قرارداد ایران و انگلستان را اعلام میدارم،تا تأثیرات سوئی بر سیرهء مانداشته باشد.

زیرا،در ظرف مدت صد سال اخیر،در سخت‌ترین و تیره‌ترین دقایق تاریخ ما،انگلستان‌بدفعات دست دوستانهء خود را،برای مساعدت نسبت بایران دراز کرده،و از طرف دیگر،ایران نیز بدفعات نسبت بانگلستان صداقت و وفاداری خود را ثابت نمود.بنابراین،نبایدگذارد یک چنین دوستی تاریخی،بواسطهء عقد قراردادی کدر گردد،و الغاء قرارداد هرنوع سوءتفاهمی را که ما بین ملت ایران و انگلستان وجود داشته،معدوم و شالودهء جدیدی را برای طرح‌مناسبات صمیمانهء ما با تمام ممالک طرح‌ریزی خواهد نمود.

انتظار داریم،پس از تصدیق قراردادهائی که نمایندهء ما با حکومت مسکو منعقد نموده،باب روابط ودادیه با روسیه مفتوح و نگرانی توقف قشون اجانب بوسیلهء تخلیهء هردو طرف‌بعمل آید.

هموطنان:

بنام شاهنشاه جوانبخت ما که از اعلیحضرت وی جمیع احکام ساطع است.

بنام قشون دلیر و فداکار وی،من شما را بانتظام و سعی و کوشش و در نجات وطن‌دعوت می‌نمایم.

من اعتماد بوطن‌پرستی شما دارم،من اعتماد بمشارکت شما دارم.از تمام شماهادرخواست می‌نمایم،که بوسیلهء طرح پیشنهادها و تقدیم افکار و مشورتهائی که در نزد من کمال‌وقع و تعظیم را خواهد داشت،مرا مساعدت کنید.اکنون اعلام میدارم،که از این ببعد زحمت‌ملاقات کمتر خواهم داشت.لکن هرگونه مسائلی که کتبا ارسال گردد،مورد توجه و مطالعهء کامل‌واقع خواهد شد.در همان حال اعلام میدارم که هیچ‌چیز،و هیچ ملاحظه‌ای مرا از مهمی که‌بر عهده گرفته‌ام،باز نخواهد داشت.زیرا پس از تفضلات سبحانی و تأییدات اولیای اسلام،بتوجهات قاهرانهء شهریار ارجمند مستظهر و بنیات پاک متکی هستم،حتی اگر برادرم در نجات‌مملکت از مصائب کنونی مخالفت ورزد باو رحم نخواهم کرد.

هموطنان شما را بانتظام و کار دعوت مینمایم».

«س-ضیاء الدین طباطبائی،رئیس الوزراء،هشتم حوت ۱۲۹۹ شمسی»

از قراری که میگفتند این بیانیه،بکلیهء فرمانفرمایان و حکام ایالات و ولایات هم‌مخابره شده،تا بالاخره،سبب بی‌خبری این چند روزه که البته در خارج مرکز موجب‌همه‌گونه تشویش بود،معلوم گردد،و خاطرها نسبهٔ آسوده شود.

این یکی از لوازم حکومت مشروطه است،که کابینه‌های وزراء باید مرامنامه‌ای‌تنظیم کنند که خط مشی خود را بمجلس اعلام نمایند،تا وکلای ملت هم این خط مشی راپسندیده،باین هیئت با این خط مشی رای اعتماد بدهند.رئیس الوزراءها هرقدرمتین‌تر و عملی‌تر باشند،دامنهء برنامه خود را جمع‌تر کرده،و مطالبی را در بیانیهء خودمتذکر میشوند که بتوانند اجرا و عملی کنند،هرقدر رئیس الوزراء هوچی‌تر باشد برنامهءخود را مشعشع‌تر،و پردامنه‌تر میکرد.اگرچه در اینوقت مجلسی نبود که در خط مشی‌رئیس الوزراءها دقت کرده،بآن رضا و به کابینه رای اعتماد بدهد،ولی چون اصول‌مشروطیت برقرار بود،رویه

این بود که هرکس رئیس الوزراء میشد،خط مشی خود رابعموم ملت اعلام میکرد که مردم از رویهء دولتی که تازه سر کار آمده است با اطلاع باشند.
ولی بهمین جهت که مجلسی نبود،که در خط مشی کابینه‌ها دقتی بکند اگر رئیس–الوزراء جلف و تازه‌کار بالاختصاص هوچی بود،از چیزهائی هم که یقین داشت بدان‌عمل نخواهد کرد،داخل بیانیه‌اش می‌نمود.ولی تاکنون هیچ اتفاق نیفتاده بود که‌یکنفر رئیس الوزراء،اینقدر برف انبار را بخود اجازه داده،و تا این اندازه خیال‌بافی‌کند.آنها که اهل فکر بودند،این سید را دیوانه میپنداشتند،زیرا فکر میکردنداینقدر گزاف‌گوئی از مردمان معتدل الفکر،هرگز تراوش نمیکند.
من قصهء مطایبهء سلطان الحکما،با میرزا علی مستوفی بروجرد را سابقا نوشته‌ام.
در اینجا بجای«با کدام چشم؟»که حکیم‌باشی بمیرزا علی گفته بود باید باین آقابگویند،این همه کار با کدام پول؟با کدام آدم؟و با کدام وقت؟خودش هم خوب‌میدانست که عشری از اعشار آنچه را بقلم آورده است،نمی‌تواند انجام دهد.ولی‌چون روزنامه‌نویس و بعلاوه،تازه‌کار و هوچی هم بود،و در مقابل کسی را هم نمیدیدکه ایرادی کرده،یا لامحاله جملهء معروف«آرامتر»را باو بگوید،مثل اینکه میخواهدمقاله برای روزنامهء رعد تدارک کند،این جمله‌ها را بقلم آورده بود.
از همه مضحک‌تر،آزاد کردن مبارک مردهءقرارداد است،که ملت ایران و ملت‌انگلیس که طرفین معامله بودند،این عقد فضولی وثوق الدوله و لرد کرزن را از مدتی

پیش باطل کرده بودند،و مشیر الدوله هم چماق آخر را بمغز آن فرود آورده،و جانش‌را گرفت و لرد وزیر خارجهء انگلستان نیز،در نطق ۲۵ عقرب خود در مجلس اعیان‌الرحمن آن را خوانده بود[1] و باوجوداین بتلقین مؤسسین کودتا،آقای سید ضیاء الدین‌تازه الغای آنرا،با جمله«من آنرا الغا نمودم»بمردم وعده میداد.که ملت ایران‌اینقدر بی‌اطلاع بود که نداند آقای سید ضیاء الدین که آنهمه سنگ قرارداد را بسینه‌کوفته است،نمیتواند از این آروقهای بیجا زده،وعدهء الغای قرارداد را آنهم با این‌لحن بدهد؟!
آن یکی پرسید اشتر را که هی‌از کجا میآئی ای اقبال پی‌گفت از حمام گرم کوی توگفت خود پیداست از زانوی تو

بیانیهء رئیس‌دویزیون قزاق

در همان دو سه روزهء اول،قبل از بیانیهء رئیس الوزراء بیانیه‌ای‌هم از طرف رئیس دویزیون قزاق و فرماندهء کل قوا بقرار ذیل‌صادر شده بود.

هموطنان:

وظایف مقدسهء فداکاری نسبت بشاه و وطن ما را بمیدانهای جنگ هولناک گیلان اعزام‌نموده،همان میدانهای خونین مرگباری که قشون دشمن برای تسخیر ایران و تهدید پایتخت باقوای قویتر و اسلحهء مکملتر تشکیل نموده بود.

افراد دلاور قزاق این وظیفهء مقدسه را با جان و دل استقبال نمودند.زیرا تنها قوهء منظم‌ایرانی که میتوانست وظیفهء مدافعهء وطن را ایفا نماید همین قوهء و افراد آن بودند که بدون لباس‌بدون کفش،بدون غذا،بدون اسلحهء کافی،سینه و پیکر خود را سپر توپهای آتش‌فشان نمودند،غیرت و حیرت ایرانی را ثابت و دستجات انبوه متجاسرین را از پشت دروازهء قزوین تا ساحل‌دریا راندند.

اگر فداکاری و خدمات جانبازانهء اردوی قزاق نتیجهء مطلوب را حاصل نکرد،و نتوانستیم‌خاک مقدس وطن و عصمت برادران گیلانی خود را از دست دشمن نجات دهیم،تقصیری متوجه مانبود.بلکه خیانتکاری صاحب‌منصبان و کسانی که سرپرستی و ادارهء امور بآنها محول شده بود،موجب عقیم ماندن نتیجهء خدمات ما گردید.

ولی باز افتخار میکنیم که فورا قشون قزاق دلیر توانست،پای تخت وطن مقدس ما را ازاستیلای دشمن نجات دهد.اگر خیانتکاران خارجی توانستند نتیجهء فداکاری‌های اولاد ایران‌را خنثی نمایند،برای این بود که خیانتکاران داخلی ما را بازیچهء دست آلت شهوت خود و دیگران‌قرار میدادند.

هنگام عقب‌نشینی از باتلاقهای گیلان،در زیر آتش توپ دشمنان،احساس نمودیم که‌منشاء مبداء تمام بدبختیها ایران و ذلت و فلاکت قشون جنایتکاران داخلی هستند.

در همان هنگامی که خون خود را در مقابل دشمن مهاجم میریختیم بحرمت همان‌خونهای پاک و مقدس قسم خوردیم که در اولین موقع فرصت،خون خود را نثار نمائیم،تا ریشهء خیانتکاران خودخواه تن‌پرور داخلی را برانداخته،ملت ایران را از سلسلهءرقیت مشتی دزد و خیانت‌کاران آزاد نمائیم.

مشیت کردگاری و خواست حضرت خداوندی،این فرصت را برای ما تدارک دیده‌اینک در تهران هستیم.

ما پایتخت را تسخیر نکرده‌ایم،زیرا نمی‌توانستیم اسلحهء خود را در جایی بلندکنیم که شهریار مقدس و تاجدار ما حضور دارد.

فقط بتهران آمدیم که معنی حقیقی سرپرستی مملکت و مرکزیت حکومت بدان‌اطلاق گردد.

حکومتی که در فکر ایران باشد،حکومتی که فقط تماشاچی بدبختی‌ها و فلاکت ملت‌خود واقع نگردد.

حکومتی که تجلیل و تعظیم قشونرا از اولین سعادت مملکت بشمار آورد،نیرو وراحتی قشونرا یگانه راه نجات مملکت بداند.

حکومتی که بیت المال مسلمین را وسیلهء شهوت‌رانی مفتخوران تنبل و تن‌پروران‌بی‌حمیت قرار ندهد.

حکومتی که سواد اعظم مسلمین را مرکز شقاوت‌ها،کانون مظالم و قساوت نسازد.

حکومتی که در اقطار سرزمین آن،هزارها اولاد مملکت از گرسنگی و بدبختی حیات رابدرود نگویند.

حکومتی که ناموس و عصمت گیلانی،تبریزی،کرمانی را با خواهر خود،فرق نگذارد.

حکومتی که،برای زینت و تجمل معدودی بدبختی مملکتی را تجویز ننماید.

حکومتی که بازیچهء دست سیاسیون خارجی نباشد.

حکومتی که برای چند صد هزار تومان قرض،هرروز آبروی ایرانرا نریزد و مملکت‌خود را زیر بار فروتنی نبرد.

ما سرباز هستیم و فداکار،حاضر شده‌ایم بازای انجام این آمال،خون خود را نثار نمائیم،و غیر از قوت و عظمت قشون،برای حفظ شهریار و وطن مقدس آرزوئی نداریم.

هر لحظه چنان حکومتی تشکیل شود و موجبات شرافت وطن،آزادی،آسایش و ترقی‌ملت را عملا نمودار سازد و با ملت نه مثل گوسفند زبان بسته رفتار نماید،«!!»بلکه بمعنی‌واقعی ملت بنگرد؛آن لحظه است که ما خواهیم توانست بآتیه امیدوار بوده و چنانکه نشان‌دادیم،وظیفهء مدافع وطن را ایفا نمائیم،با تمام برادران نظامی خود ژاندارم،افواج پلیس‌که آنها هم با دلهای دردناک شریک فداکاری اردوی قزاق بودند،کمال صمیمیت را داشته واجازه نخواهیم داد که دشمنان قشون،بین ماها تفرقه و نفاق بیافکنند.

همه شاه‌پرست و فداکار وطن،همه اولاد ایران،همه خدمتگزار مملکت هستیم.

زنده باد شاهنشاه ایران.

زنده باد ملت ایران،پاینده باد ملت ایران!
قوی و با عظمت باد قشون قزاق دلاور ایران.
«رئیس دیزیون قزاق اعلیحضرت شهریاری و فرماندهء کل قوا–رضا»
ص۲۲۳

از طرز انشاء این بیانیه پیدا بود که سید ضیاء الدین آنرا بقلم آورده،و باسم‌سردار سپه منتشر شده است.مردم در همین چند روزه بسوابق و جنس و فصل رضاخان‌ماکسیم،باندازهء لزوم اطلاع پیدا کرده،و میدانستند که این افسر قزاق،طبعا سواد وقریحهء این قبیل نویسندگی‌ها را ندارد.گذشته از این،با اینکه سید سعی کرده بودکه قلمبه‌بافی نکند،بازهم نتوانسته بود کلمات و تعبیرات عادی خود را در آن بکار نبرد.

بطوریکه اشخاص نکته‌سنج که بهم میرسیدند،یکی بدیگری میگفت:«بیانیه سید ضیاء–الدین را خوانده‌اید؟»دیگری میگفت:«بلی!...سید عبث بخود زحمت داده،و اسم‌دیگری را پای مقالهء خود گذاشته است...!»

در این بیانیه،یک نکته هم هست و آن فکر تشکیل قوهء متحد الشکل است،که نه‌قزاق باشد و نه ژاندارم.این مقصود از جمله‌های آخر بیانیه هویدا و پیداست که زمینه‌را برای اینکار تدارک می‌بینند.چنانکه چند روز بعد،بعنوان مقدمه،بریکاد مرکزی‌را منحل،و افراد و افسران آن را جزو قزاقخانه کردند و اینکار مقدمهء انحلال امنیه،و تحلیل آن در ضمن قشون متحد الشکل بود که بعدها سروصورت گرفت و امنیه بصورت‌دیگر درآمد.تا بآنجا برسیم،فعلا ببینیم سید کابینهء خود را از چه عناصری تشکیل کرد

کابینهءسید ضیاء الدین

جناب آقای سید ضیاء الدین،وکیل امروزهء مجلس شورای ملی‌که از همان صبح روز سوم حوت،جلد عوض کرده،بکت بدبرش‌بد دوختی،از شال گسگری(وطنی)و کلاه پوستی(شبیه بهمین‌کلاهی که امروز بر سر داشته،و در مجلس ادعا میکند که این همان کلاه بیست و پنج سال‌قبل است.)ملبس شده بود در روز دهم حوت،کابینهء خود را معرفی کرد.

سید ضیاء الدین،یک وزارت‌خانه هم بر وزارت‌خانه‌هائیکه تاکنون معمولا تشکیل‌میشد،افزود و آن وزارت صحیه و خیریه بود.در ادوار گذشته،از صحیه فقط چیزیکه‌مردم میدانستند،همان انجمن صحیه‌ای بود که از زمان ناصر الدین شاه،گاهگاه برای‌اقدامات صحی بین الملل تشکیل میشد.اگرچه،وزارت بهداری امروز هم بعد از بیست‌و پنج سال،هنوز در ذروهء کار خود نیست،و مدتها وقت میخواهد که دکترهای ما دل ازتهران کنده،و بمأموریت قصبات و شهرهای غیر از پایتخت راضی شوند،و وزارت بهداری‌بشکل وزارتخانه درآید،و در همه‌جا طبیب و دوا بدست‌رس مردم باشد.ولی در هرحال،باید گفت که تأسیس این وزارتخانه،که امیدواریم در آتیه،بیشتر از گذشته بجامعه‌خدمت کند،از کارهای خوب سید ضیاء الدین است.ولی از کلمهء خیریه‌ایکه به صحیه‌افزوده است،معلوم میشود که سید می‌خواهد به نیزه‌بازی‌صحیهء کشور را اداره کند

چنانکه حدس زده میشد،اعضای کابینهء سید،تماما از اشخاص درجه دوم و سوم‌و حتی چهارم ادارات بودند.زیرا اشخاص سابقه‌دار و وزین و صاحبان استخوان پوسیده‌همه در حبس،و اگر آزاد هم بودند،زیر بار سید نمیرفتند.سید هم که آنهمه باسم اشراف‌پوسیده،باین طبقه حمله کرده بود نمیتوانست با آنها همکاری کند.این کابینه با اینکه‌بیش از هشتاد و چند روز(۱۰ حوت–سوم جوزا)در سر کار نبود،یک دو سه وصله پینه‌هم خورد.اول سوسه‌ایکه در آن افتاد،استعفای مسعود خان کیهان بود که سردار سپه‌بجای او وزیر جنگ،و آقای کیهان وزیر مشاور کابینه شد.بعد از چند روز،میرزاعیسی خان وزیر مالیه هم استعفاء کرد و مدیر الملک(جناب آقای محمود جم،)وزیرامور خارجه،بجای او برقرار گردید،و سید آقای معزز الدوله(نبوی)را برای وزارت‌امور خارجه،از خارج هیئت وزراء طلبید.موقر الدوله هم مرحوم شد،و بجای اودبیر الملک بدر بوزارت فواید عامه نایل آمد.این وزیر آخری که بعد از چندی و درکابینهء دیگری،بازهم وزیر فوائد عامه شده بود،بدرود زندگی کرد.ظریفی راجع‌باین دو تصادف،در یک وزارتخانه گفت«تنها فائدهء عمومی وزارت فوائد عامه،همان‌وزیرکشی آن است«.

روز ۱۲ حوت،وزارتخانه‌ها دایر،و وزرای جدید مشغول کار شدند.ولی در وزارت‌عدلیه،محاکم همچنان بحال تعطیل باقی ماند.سید،چنانکه در بیانیهء خود هم متذکر شده‌بود،بقول خودش میخواست،«عدلیهء حاضر را واژگون کرده،عدلیهء محکم و استواریکه‌مبنای آن بر عدالت باشد»بجای آن بسازد،اما در این

زمینه کاری نکرد،و چندی بعد یکی دوسه شعبه با همان اعضاء و همان قانون سابق باز شد،و کارها را جریانی داد که با سقوط کابینه‌مصادف شد،و در کابینهء بعد،همان عدلیه و همان محاکم سابق،دایر گشته و آب بمجرای قبل‌افتاد و یکبار دیگر مثل معروف«سنگ بزرگ نشانهء نزدن است»مصداق پیدا کرد.
دیگر از اداراتی که سید،در بیانیهء خود خیلی بپوست آن افتاده،مالیه بود.
اصلاحات سید در این وزارتخانه تفصیلی دارد که خوانندهء عزیز ذیلا از آن اطلاع حاصل‌خواهد کرد.

اصلاحات‌مالیه

اواسط حوت،یکروز صبح با تلفون مرا از وزارت مالیه احضارکردند.رفتم.چند نفر دیگر هم بودند.میرزا عیسی خان وزیرمالیه گفت میخواهیم اصلاحی در قانون تشکیلات مالیه بعمل آوریم‌و از ما خواهش کرد در اینکار باو کمک نمائیم.من گفتم:قانون‌مالیه اصلاحی لازم ندارد.گفت:باوجوداین؛ممکن است ساده‌ترش کرد،و لزومهای

مالایلزم اداری را از آن ریخت که سرعت کار بیشتر و احتیاج بعده کمتر شود.از طرز بیان‌آقای وزیر مالیه،مطلب دستم آمد،که میخواهند،تظاهری بعمل آمده باشد،که مثلامردم بگویند،در قانون مالیه اصلاحاتی بعمل آمده است.منهم چون بی‌میل نبودم که‌استخوانهائی که کشمکش حاج شیخ اسد اللّه و سردار معظم،در این قانون لای زخم گذاشته‌است،بیرون بیاید[1] و ابهامات آن مرتفع شود،از این دعوت بدم نیامد.گفتم البته‌مانعی ندارد.بعد آقای وزیر مالیه وارد تشکیلات پرسنلی فعلی مالیه شده،گفت:
میخواهم اشخاصیکه در این چند سالهء اخیر بدون لیاقت وارد مالیه شده‌اند،یا اشخاصی‌که صحت عمل آنها سوسه‌ای دارد از کار خارج و اشخاص بصیر و صحیح العمل بکار گماشته‌شوند،و مخصوصا در تناسب اشخاص برای کار،دقت بعمل آید که کار بکاردان برسد.گفتم:
اینکار هم چندان مشکل نیست،با رفقا انجام میکنیم.آقای حسن ناصر(رئیس فعلی‌دیوان محاکمات مالیه)را که در اینوقت رئیس کارگزینی وزارت مالیه بود،احضار وبایشان دستور داد،که دوسیهء خدمت اشخاص را بضمیمهء خلاصه‌ایکه بآن الحاق خواهدکرد بدست‌رس ما بگذارد و اطاقی برای کمیسیون تعیین کردند و مشغول کار شدیم.

قانون تشکیلات مالیه چندان سقط کاری نداشت،همینقدر که ابهامهای آن رفع وجزئی دستکاری در بعضی دوایر آن بعمل می‌آمد،منظور را عملی میکرد.چنانکه در ظرف‌چند روز،ساخته و پرداخته از کار درآمد.اما تشکیلات کار آسانی نبود،و البته اعضای‌کمیسیون تا دلیل ثابت خدشه ناپذیری از کسی نمی‌یافتند،نمیتوانستند رأی باخراج اوبدهند.دو صورت اسامی ترتیب دادیم.من یکی را صورت اصحاب یمین،و دومی راصورت اصحاب شمال موسوم کرده بودم.البته عدهء زیادی بودند،که تکلیف یمین و شمال‌آنها لامحاله نزد ما معین بوده،و دربارهء آنها حاجتی به تحقیق نداشتیم.ولی بعضی هم‌بودند که حکم کردن دربارهء آنها کار مشکلی بود.زیرا دم خروس از جیب آنها بیرون‌نبوده و نمیشد بی‌دلیل موجه،آنها را رد کرد.یک درد بی‌درمانی هم مثل همیشه در کار

و آن این بود.که اشخاص صحیح العمل اکثر کاری نبودند.بهر صورت،بعد از تشکیل‌این دو صورت،و این تشخیص کلی،بقسمت دیگر که تناسب اشخاص برای مشاغل باشد،رسیدیم.در این زمینه هم آنچه لازمهء دقت بود بعمل آمد،و توانستیم اشخاصیکه مناسب‌با عمل باشند،برای هرکار معین کنیم.در اواسط ماه حمل کار ما تمام شد.قانون وتشکیلات جدید را برای وزیر مالیه فرستادیم.

وزیر مالیه دو روزی را صرف مطالعهء آن کرده،یکروز ما را بمحضر خود طلبید.

در ضمن اظهار تشکر از زحمات کمیسیون،گفت با سابقه‌ایکه از اعضای وزارت مالیه دردست است،ملاحظه میشود که کمیسیون نسبت بصحت عمل،منتهای دقت را بعمل آورده،و میان افرادی که برای کارها معین کرده‌اند،شاید یکنفر هم که در صحت عملش سوسه‌ای‌باشد وجود نداشته باشد.اما در لیاقت و کفایت پاره‌ای از آنها می‌توان تردید کرد.گفتم‌در این قسمت،بر کمیسیون ایرادی نیست،با عضوی که همیشه سر کارش آمده و حتی یک‌ساعت هم از کار خود غفلت نکرده،و جز مواجب اداری که نان بخور و نمیری بیش نیست،هیچگونه وسیلهء معاش ندارد،چه می‌توان کرد؟اخراج این قبیل اشخاص موجب دلسردی‌صحیح العملهای فعال است.باوجوداین،در تقسیم این اشخاص بادارات سعی شده است‌که اشخاص کم‌کار بکارهای سبکتر مشغول شوند،که بتوانند آنرا عهده کنند و در هرحال‌ما مصالح موجود را خوب و بد کرده،و این تشکیلات را داده‌ایم و خیر الموجود شما،اعم از مشغول و

منتظرین خدمت همین‌ها هستند.تصدیق کرد و گفت:در هرحال من ازقانون،و از این تشکیلات راضیم،تا هیئت وزرا چه نظری اتخاذ کنند.
روز بعد پیغام فرستاد،امشب یکی دو نفر از آقایان اعضای کمیسیون،برای دفاع‌قانونی که نوشته‌اند،بهیئت وزرا بیایند.اول شب،من با یکی دیگر از اعضاء که حالاآنچه فکر میکنم شخصش بنظرم نمی‌آید،در عمارت گالری،بهیئت وزرا رفتیم.صورت‌تشکیلات البته محرمانه و چیزی نبود،که قابل مذاکره باشد.قانون نامهء تشکیلات ازکیف وزیر مالیه در آمد.من قانون را برفیقم دادم،بخواند که خودم برای دفاع‌حاضر باشم.
قسمت اول که استخوان‌بندی تشکیلات بوده،و قابل خدشه نبود خوانده شد.
باولین اداره،یعنی ادارهء عایدات رسیدیم.قسمت اختیارات رئیس عایدات و مالیات‌مستقیم آنهم،بدون هیچ بحث و ایراد گذشت،و من امیدوار شدم که امشب خواندن قانون‌را تمام خواهیم کرد.ولی همینکه بمالیات غیر مستقیم،رسیدیم آقای سید ضیاء الدین‌سر مباحثه را باز کرد.
سید در این چهل پنجاه روزه مالیات غیر مستقیم را نظر بعایدی روزانهء تمبر وباندرل آن بکاسپاراپیکیان که بقول خودم در ابطال الباطل خلف صالح او در روزنامهء رعدبود سپرده بود.دیدم آقای رئیس الوزراء اختیاراتی برای این همکار سابقش میخواهد قائل‌شود،و در قانون بچپاند،که نظیر آن برئیس مالیات مستقیم داده نشده،و این طرز

که قانون را هم«یک بام و دو هوا»میکند و یکنواختی آنرا از بین میبرد و برخلاف مالیات‌مستقیم،برای رئیس کل عایدات هیچ اختیار تفتیش،در مالیاتهای غیر مستقیم،باقی نمیگذاردقدری،سقراط مآبانه با سید مباحثه کردم و افکار متضاد او را با اقرارهای ضمنی و تلویحی‌و تصریحی خود او ظاهر ساختم.وزراء همه گوش بودند،و هیچیک،از نفی و اثبات،نسبت‌بطرفین قضایا اظهاری نمیکردند.حتی وزیر مالیه هم با همهء صراحت لهجه‌ایکه در اوسراغ داشتم ساکت بود.فقط گاهی که من بایراد یک جمله،آقا را وادار میکردم دو سه تااز جمله‌های سابق خود را تکذیب کند،تبسم خفیفی میکرد.ولی من بی‌محابا و بدون هیچ‌ملاحظه،از اصول مسلم خود دفاع میکردم.سید دانست که مرد این میدان نیست،بعنوان‌رفع خستگی

قهوه خبر کرده،و مابقی قانون خواندن را بدون اینکه در مواد مختلف فیه‌نظری اتخاذ شود بجلسهء بعد موکول داشت.

ولی این«جلسهء بعد»دیگر تشکیل نشد،یکی دو روز بعد،سلطان محمد خان نائینی‌را که در روزنامهء رعد برای سید مقاله مینوشت،و رئیس دفتر سید ضیاء الدین شده بود،بمعاونت وزارت مالیه،بر میرزا عیسی خان تحمیل کرد،و افرادی،غیر از صورت تشکیلات‌ما،و حتی از اصحاب شمال،برای پاره‌ای از کارها تعیین شدند.بواسطهء همین رویه،میرزا عیسی خان از وزارت مالیه استعفا کرد و شاید بتوصیهء انگلیسها بسمت کمیسری نفت‌مأمور لندن و بجانب مقصود رهسپار گردید.و چنانکه اشاره کردم آقای جم بجای او وزیرمالیه شد و سید بهتر توانست منویات خود را در مالیه باجرا برساند.

با استعفای میرزا عیسی خان قانون و تشکیلات وزارت مالیه هم فراموش شد.من‌دیگر آن قانون‌نامه و صورت تشکیلات را هیچ جا ندیده،و اسمی هم از آن نشنیده‌ام.فقطآقای حسن ناصر که رئیس کارگزینی و کاملا محرم کمیسیون و از افرادی که ما برای کارهادر نظر گرفته بودیم مسبوق بود،بعضی از منویات ما را مجری داشت.از جمله ریاست‌برادرم آقای فتح اللّه مستوفی در دایرهء رسیدگی محاسبات بود،که در کمیسیون او را برای‌این کار مناسبتر از ریاست مالیات مستقیم تشخیص داده بودیم.گویا این تغییر هم در وزارت‌مالیهء میرزا عیسی خان عملی شد.بعد از رفتن میرزا عیسی خان دیگر کسی دنبال من نیامد.

من هم دیگر بمالیه نرفتم.

میگویند:چو گورزنی از چو گورزنی توبه کرده بود؛مردم چو گورهای خود را نزد اومیآوردند که کوک کند.وضع من هم در مالیه عینا مثل این چو گورزن شده بود که کار رسمی‌نداشتم و هرچندی یکبار خبرم میکردند،قانون اصلاح کنم و تشکیلات بدهم،چنانکه در یکی‌از کابینه‌های سابق مشیر الدوله ایشان برادرم آقا میرزا رضا و دکتر محمد مصدق و مرا مأمورکردند،قانون دیوان محاسبات را عملی‌تر و ساده‌تر کنیم.ما هم اطاعت کردیم ولی‌معلوم نشد نظرات ما بعد از تغییر کابینه کجا رفت،که هیچ اثری هم از آن ظاهر نگشت.

سایر دوایر قلمی دولتی چیزی نداشت که قابل حک و اصلاح باشد.شاید در آنهاهم تظاهراتی کرده باشند که بتصادفاتی برخورده و مثل اصلاحات مالیه از بین رفته باشد

ولی کار وزارت جنگ جور دیگر بود.اولا،سردار سپه احکام مسعود خان وزیر جنگ‌را نمی‌خواند و آنچه خودش میخواست،میکرد و سید هم از این رویه بسیار ناراضی،ولی چاره‌ای جز مماشات نداشت.سردار سپه باین اندازه هم قناعت نکرده چنانکه اشاره‌کردم،زیر پای آقای کیهانرا بدون هیچ تشریفات جارو کرد و با وجود نارضامندی‌سید ضیاء الدین خود وزیر جنگ شد.در تقسیم پول‌هائی که از بابت سه چهار میلیون تومان‌شرکت نفت میگرفتند،سهم شیر برای وزارت جنگ و سهم روباه برای تمام ادارات مقررمیشد[1] سید هم که در بیانیهء خود،همه‌چیز را«برای قشون و برای قشون»اعلام کرده‌بود،و میدانست که باید قشون قوت یافته و متحد الشکل شود،جرأت ژکیدن نداشت.

شاید بعضی اقدامات هم برای وهن و شکست حریف کرد.ولی سردار سپه،با بصیرت و بینائی‌و موقع‌شناسی خود،دست و پای او را چنان درهم کرد که بیچاره سید اولاد پیغمبر جز اطاعت‌چاره‌ای نداشت.«در نزد همه حتی شاه هم شیر بود و مقابل سردار سپه روباه.«

بلدیه یا شهرداری‌قدیم و جدید

از تواریخ موجود من نتوانستم طرز ادارهء شهرداری ایران رادر ازمنهء قبل از اسلام استخراج کنم.در دوره‌های صدر اسلام‌هم این خدمت عمومی متصدیان خاصی نداشته،و اصول مسلم دیانت‌که همه آنرا با کمال دقت تعقیب میکرده‌اند،برای نظافت معابرو میاه و عدم تجاوز و تعدی و فریب در مکاسب کاملا کافی بوده است،و احیانا اگر کسی‌قصد تخلفی هم میکرده،بوسیلهء امر بمعروف و نهی از منکر،که همهء مسلمانان عمل بآنرااز وظایف خود میشمرده‌اند،جلوگیری بعمل میآمده و چنانچه با شخص فتاک و بی‌باکی‌هم مواجه میشدند،او را نزد حاکم میبردند و با پرداخت خسارت از طرف متعدی،و تنبیه جزئی سر کار هم میآمده است.خلفای صدر اسلام که اکثر ساعات بیکاری خود راصرف گردش در بازارها میکردند،برای همین خدمت عمومی و امیر المؤمنین،علی بن‌ابیطالب سلام اللّه علیه که اکثر،بدکان رفیق خرما فروش خود،میثم تمار میرفته و مینشسته‌است،برای همین منظور و دکهٔ القضای آن بزرگوار،در مرکز بازار شهر کوفه برای‌همین مقصود بوده است.

از اواخر خلافت امویان،کم‌کم باسم محتسب برمیخوریم،و می‌بینم برای کارهای‌شهری،شخصی باسم محتسب هست که در بازارها گردش،و در خوبی جنس خواربار وقیمت آن نظارت و متخلفین از

مقررات عمومی را مجازات میکند.ولی شغل محتسب‌بکارهائی که شهرداری‌های امروز میکنند،منحصر نیست.بلکه رسیدگی و مجازات تمام‌کارهای خلافی،حتی جلوگیری از شراب خوارگی و فحشاء و سرقت‌های بازاری را هم‌بعهده دارد،و در حقیقت کار شهرداری و شهربانی و محاکم صلح امروزه،هر سه رااداره میکند.

شعرای ایران خیلی توی کوک محتسب رفته‌اند،حتی اشعاری مثل:

روسپی را محتسب داند زدنشاد باش ای روسپی زن محتسب‌که متضمن ایهام فحشی هم هست،دربارهء آنها سروده‌اند،شاید بواسطهء همین بی‌مهری‌شعرا بمحتسب بود که کم‌کم،دارندهء این شغل را داروغه موسوم کرده‌اند.وجود تخت‌داروغه،در چهار سوی بازارها دلیل این گفته است.چنانکه از زمان صفویه می‌بینیم‌کارهای محتسب ادوار سابق را داروغهء شهر متکفل،و دیگر اسمی از محتسب نیست.فقطگاهی شعرای زمان،بتقلید شعرای سلف در اشعار خود ذکری از محتسب دارند،واختیارات داروغه،همان اختیارات محتسب سابق،و در هرحال تحت امر حاکم شهر است.

در دورهء قاجاریه هم،داروغه با همان تحت الامری حکومت و کلانتر[1] مشغول انجام‌کارهای شهرداری و مجازات بکارهای خلافی خود بوده است.در زمان وزارت برادرم،میرزا محمود وزیر این کار بیکی از مقدم‌ها میرسد.ادارهء این کار را احتساب،و آقای‌مقدم رئیس این اداره را احتساب الملک ملقب میکند،و از این تاریخ ببعد،عملهء اینکارهم باسم عملهء احتساب موسوم میشوند.دستوری،باسم تنظیمات حسنه برای پاکیزگی کوچه‌هاو مجرای آبها و وظایف مأمورین احتساب نوشته شده،و کار تا حدی سروصورت اداری‌بخود میگیرد.ولی این ادارهء احتساب قسمت رسیدگی و مجازات خلاف‌های شهری راباالمره از دست داده،و کارش بنظارت در ساختمان‌های شهری و جلوگیری از تخطی دکاندارهادر معابر و سایر کارهای شهری منحصر میگردد.این اداره دارای دو شعبه بود،یکی احتساب‌و دیگری تنظیف،و هریک عده‌ای نایب و فراش و سپور در تحت امر خود داشتند.بعلاوه‌شعبهء تنظیف عده‌ای هم سقا،برای آب‌پاشی و در حدود یکصد رأس الاغ برای خاکروبه-کشی داشت،که در موارد لازم،خیابانهای حول‌وحوش عمارات سلطنتی را با مشک‌آب‌پاشی و زبالهء حرمخانه و ادارات دولتی را بوسیلهء این حیوانات بخارج شهر ببرند.

خاکروبهء خانه‌ها باید بخرج خود خانه‌دارها بخارج شهر حمل شود و این کار بوسیلهءالاغ‌دارها و اگر کم بود خاکروبه‌کشها که با خود و با صدای«آی..خاکروبه میبریم»

کار خود را عرضه میکردند و اگر صاحبخانه غفلتی در ادای این وظیفه مینمود،بوسیلهءمأمورین تنظیف یادآوری میشد،و کار صورت می‌پذیرفت.

یک نیمه شعبه‌ای هم،در قسمت تنظیف برای روشنائی بود،چون در میدان توپخانه‌و ارگ،بفاصلهء هر بیست سی قدم،پایهء چراغ و بالای آن فانوس شیشه‌ای و در خیابانهای‌باب همایون و الماسیه و در اندرون و لاله‌زار و علاء الدوله(فردوسی امروزه)باز هم بهمان‌فاصله،بدیوارها از همین فانوسها نصب بود،که مواظبت نفت‌گیری و روشن کردن این‌چراغها هم برعهدهء این نیمه شعبه محول بود ولی نور این چراغها بقدری کم بود که بده‌قدمی پایهء چراغ نمیرسید.در سال ۱۳۰٦ قمری،این چراغهای نفتی،بچراغهای گازتبدیل شد،ولی بعد از یکی دو سال،لوله گاز گرفت و کسی پاپی اصلاح آن نشده،مجدداهمان چراغهای نفتی کم روشنائی سابق براه افتاد.

این ادارهء احتساب،با این عمله و این کار ابزار چه کاری میتواند،در یک شهردویست هزار نفری بکند؟نایب قلی،که بواسطهء عبوسیش به«قلی عمر»معروف شده بود،هرقدر هم شدت عمل بخرج میداد،با چهل پنجاه نفر سقا و سپور خود از عهدهء تنظیف‌خیابانهای حول‌وحوش دربار بیرون نمی‌آمد،تا چه رسد بسایر معابر.

خیابانها و کوچه‌های شهر را مالکین اراضی،برای فروش زمینهای خود بسلیقه وهمت خویش،باز کرده بودند،و در آن‌ها کف‌سازی نشده بود.نایب قلی،هرقدر هم‌عمری بخرج میداد،نمیتوانست صاحبان خانه‌های کوچه‌ها و خیابانها را بسنگ فرش کردن‌حریم خانهء خود مجبور کند.نتیجه این میشد که اکثر از کوچه‌ها و تمام خیابانها هیچ‌سنگ‌فرش نداشت.آنها هم که صاحبانشان نسبهٔ قاعده‌دان و باسلیقه بودند،در خیابانهایک ذرع و در کوچه‌ها نیم ذرع،از عرض کوچه را بطول حریم خانهء خود،سنگ‌فرش‌میکردند.گاهی این سنگفرش،از جلو خان خانه،تجاوز نمیکرد،و آن جاها که تمام‌حریم سنگ فرش بود،برای اینکه آب باران پی دیوار آنها صدمهء وارد نیاورد،بهمین‌نیم ذرع عرض یکی دو گره شیب میدادند،که راه رفتن در آن کار آسانی نبود،و بر این‌جمله،حوضچه‌های خصوصی کنار دیوار،و سوراخهای راه آب عمومی وسط کوچه رابیفزائید،به‌بینید عبور از این کوچه‌ها که امروز هم شاید در پائین شهر نظایر آن زیادباشد،چه جان کندنی بوده است و مسلما گویندهء:

من عاشق کور و کوچه تاریکما اصعب عشق جل تاریک[1]»یخچالیه«
نظر بهمین کوچه‌ها داشته است،و الا راه رفتن در کوچهء صاف هرقدر هم رونده ضعف‌باصره داشته و کوچه تاریک باشد صعوبتی ندارد.
ص۲۳۱

باوجوداین،کوچه‌ها بهتر از خیابانها بود.زیرا در هر کوچه،یکی دو نفر اعیان‌قدیمی خانه داشت که در خانهء او چراغی روشن میشد و گذشته از اعیان،سایر خانه‌دارهاهم،اگرنه حریم،لامحاله،جلو در حیاط خود را جاروب،و اگر آبی داشتند،با آفتابه‌هم بود،آب‌پاشی میکردند،و زمستانها،اگر حریم خانه سنگ‌فرش نداشت،یک چنددانه سقط پاره‌ای میان گل‌ها میگذاشتند،که عابرین با بندبازی بتوانند خود را بقسمت‌سنگ‌فرش‌دار برسانند و این عمل برای کفش‌های پاشنه خوابیدهء معمول زمان،بخصوص‌برای نعلین و ساغری آخوندها،چیز کم‌ارزشی نبود،و من کرارا از عابرین می‌شنیدم‌که باین سقط پاره‌ها که میرسیدند جملهء:«خدا پدر صاحب خیر را بیامرزد»معمولی خودرا،از روی قلب ادا میکردند.
اما خیابانها،از کلیهء این نعمتها محروم بودند.زیرا مردمی که در خیابان خانه‌می‌ساختند،چون خیابان معبر عام بود،عنایتی بسنگ فرش کردن حریم خانهء خود نداشتندو سنگ‌فرش و جارو و آب‌پاشی را منحصر بجلو در خانه میکردند.باقی خیابان بامان‌خدا میماند.عبور کالسکه و درشکه و اسب و قاطر و الاغ،خاکهای کف خیابانرا بعمق دوسه گره،مثل توتیا نرم میکرد.بر این جمله،خاک‌های هوا رو خاکروبه‌هائیکه خرکدارهاو خاکروبه‌کش‌ها که چشم سپورهای قلی عمر را دور دیده،و خود را از بردن آن تابیرون شهر،خلاص کرده و در خیابان ریخته بودند،نیز اضافه میشد.بنابراین،این‌خیابانها که ده دوازده ذرع بیشتر عرض نداشت،در اکثر نقاط آن‌ها در تابستان،بقدر دوسه گره گرد و خاک و در زمستان یکچارکی گل داشت.بطوریکه سمت نسار خیابانهای شرقی‌و غربی،همینکه فصل بارانی شروع،و گل میشد تا اوایل اردیبهشت،مثل دریای گل‌و لجن بود.
مرحوم میرزا ابراهیم معتمد السلطنه،پدر آقایان حسن وثوق و احمد قوام نخست–وزیر فعلی،که در خیابان چراغ برق خانه داشت،اتفاق افتاد که در اوایل زمستان یک‌چرخ درشکه‌اش از محور بیرون آمده،میان گل‌ها فرو رفت.درشکه را سردست بدرشکه خانه‌رساندند آنچه پی چرخ گشتند بدست نیامد.تا ماه دوم بهار نرسید و گل‌ها دونم نشد،نتوانستند چرخ را بیرون بیاورند.حاجت بذکر نیست که

در این وقت هم،با کندوکوب‌زیاد،و برداشتن پینهء نیم ذرعی،در مظان فرورفتن چرخ بود،که بالاخره،این برادرچهارم را بعد از پنج شش ماه دوری،بسه برادر دیگر ملحق و درشکه را براه انداختند.
بعد از تمام شدن فصل بارانی،ده پانزده روزی کف خیابان بواسطهء خشکی طبقهءرو،و تری طبقهء جوف،لمبر پیدا کرده،و چند روزی راه رفتن در آن مثل کف زورخانه‌ها بی‌کیف نبود.ولی عبورومرور درشکه و کالسکه و اسب و الاغ و شتر و دوچرخه و گاری،بزودی کف خیابانرا بهمان عمق پارسال می‌کند،و فصل گرد و خاک شروع میشد.عبورهر بارکش چرخدار،یا دسته الاغ خالی،که خرک‌دارها،برای زود رسیدن به پای بار،تا میتوانستند حیوانات خود را بسرعت میبردند،گرد و خاکی بلند میکرد و واقعا چشم،

چشم را نمیدید و هنوز این گردوخاک ننشسته،درشکه و کالسکه یا دسته الاغ دیگری میرسیدو همان گردوخاک ده دقیقه قبل را برپا میداشت.حالا ملاحظه فرمائید،حال فرش و اثاث‌و در و پنجره خانه‌های مجاور چه بوده؟و تمیز کردن آن برای صاحب خانه چه زحمتی‌داشته است؟!
اگر کسی از اهل سلیقه پیدا میشد که دیوار خانهء خود را،از سمت خیابان سفید کند،با این گردوخاک تابستان و با این گل زمستان کار بیهوده‌ای کرده بود،زیرا تخته‌های گل‌و لجن که از چرخ بارکش‌ها،و نعل اسبها بدیوار می‌پرید و گردوخاکی که بدیوار می‌نشست‌دیوار را آله پلنگی و بد منظرتر از دیوار گلی میکرد حتی اتفاق می‌افتاد که دیوارهای‌کاهگلی هم از پریدن لجن آبی میشد.
در فصل پائیز،کاهگل‌سازی صاحبان خانه‌ها که جز در کوچه و خیابان صورت نمی‌گرفت،نیز درد بیدرمانی بود که عابر بی‌نوا گاهی گرفتار آن میشد.مثلا شما دیروز،از کوچه یا خیابانی عبور کرده،و آنرا صاف و بی‌عیب بجا آورده بودید،امشب هم ازهمان معبر میخواستید بگذرید.چون در خیابان و کوچه چراغی نبود،و شما هم خالی‌الذهن بودید،یکمرتبه تا بالای زانو در کاهگلی که در همین فاصله یکی دو روز ساخته شده‌بود فرو میرفتید.
من خودم تازه از پطرزبورغ آمده بودم.یک شب باین بلا گرفتار شده،و با لباس‌دوخت هانری خیاط مخصوص امپراطوری روسیه،که در برم بود تا بالای زانو در گل‌فرو رفتم.در صورتیکه،کفش کارگزه را که او هم کفش‌دوز مخصوص درباری روسیه بود،برپا داشتم.

تصور نفرمائید که سواری اسب و درشکه بی‌خطر و راحت بود.زیرا می‌دانیم عرض‌خیابان‌ها بیش از ده دوازده ذرع نبوده،و چون خیابان پیاده روی نداشت،مردم عمومادر همه جای خیابان ولو بودند.برای کالسکه و سوار هم دست چپ و راستی در کار نبود.

اگر شخصی سوار بود،هیچ مانعی نداشت که الاغ و قاطر،با بار هیزم یا آجرش پای او رامجروح کند.اگر در کالسکه بود،یک جفت تیر که بیک الاغ بار کرده بودند،شیشهء کالسکه‌را شکسته،و در داخل کالسکه استخوان سینه و سروکله او را درهم بشکند.

از اواخر ناصر الدین شاه،تراموای اسبی هم قوز بالای این قوزها شد.خوانندهء

عزیز توجه دارد،با خاک و خاکروبه‌هائیکه خرک‌دارها و خاکروبه‌کش‌ها در خیابان‌هامیریختند،طبعا کف خیابانها هم بالا می‌آمد،و خط تراموای در گودی میافتاد.آب وگل روی خط را میگرفت.اسبهائی که به تراموای بسته شده بود،در بعضی نقاط تا زانودر آب راه میرفتند.این آب و گل و لجن با چهار نعل رفتن اسبهای تراموای،چه بر سرعابرین می‌آورد،بماند.گاهی که یخبندان میشد،مجبور میشدند یک دو روزی تراموای‌را تعطیل،و با دیلم یخ‌ها را بشکنند،تا تراموای راه بیفتد.اداره‌ء راه‌آهن یکبار خطخود را بالا کشید.این بار آب بپشت خانه‌ها افتاد.مردم خانه‌دار مجبور شدند،باخاک دستی پشت خانه‌های خود را بالا بیاورند.ایندفعه آب بکف خیابانها افتاد.عمله‌تنظیف هم به خاکروبه‌کشها اگرچه آنها حاجتی بشنیدن این امر نداشتند امر دادند کف‌خیابان را با محمولات خود پر کردند،و باز خط آهن گود افتاد.چندین بار این مسابقه،بین خط و خانه‌داران و سپورها اتفاق افتاد،و نتیجه این شد که کف خیابانهائی که در آن‌تراموای بود،بی‌اندازه بالا آمده،و خانه‌ها بگودی بیفتد.پله‌های جلو بازار که امروزمشاهده می‌فرمائید.نتیجه همین مسابقه است.

مشروطه هم که آمد،برخلاف وعده‌های مشروطه‌چی‌ها،چه در مواقعیکه بلدیه‌انجمن انتخابی داشت،و چه در مواردیکه بطور اداری تحت امر وزارت داخله بود،کاری‌برای شهر،و خلاصی مردم از این کثافت صورت نگرفت.زیرا پول بیکاریکه باین مصرف‌برسانند،نداشتند.مجلس دوم،برای مصارف بلدی باسم نواقل مالیاتی بر نواقلی که واردشهر میشد،وضع کرد که از بارکشها(اسب و الاغ و قاطر و شتر و گاری و دوچرخه)میگرفتندبلدیهء تهران وصول این مالیات را بر عهدهء مأمورین تفتیش دروازه‌ها که وزارت

مالیه‌برای تفتیش قاچاق تریاک داشت،محول کرد.میدانیم اتباع خارجه آنچه مالیات جدیدبود،بزور سفارت‌های خود نمیدادند.بخصوص که این مالیات قدری شبیه بگمرک داخلی‌و بموجب تعرفهء کذائی مسیو نوز،این گمرک ملغی شده بود و سفارتهای روس و انگلیس این‌مالیات را گمرک مجددی دانسته و اتباع خود را از پرداخت آن معاف کرده بودند.معلوم‌است وقتی مالیات عمومیت نداشته باشد.اتباع داخله هم در پرداخت آن تا بتوانند،تعلل

و مسامحه میکنند.مأمورین وصول هم همین موضوع را بهانه کرده،عایدی حسابی نمی‌دادند.اجمالا پولیکه از این ممر درمی‌آمد،چیز لایقی نمی‌شد.آنچه هم که وصول می-گردید بعد از حق العمل وصول که وزارت مالیه از آن کسر میکرد،همینقدر بود که بکرسی‌نشین‌ها و سپورها که البته بر عدهء آنها هم افزوده بودند،برسد،و چیزی زیاد نمیآمد که‌صرف کارهای اساسی از قبیل خیابان‌سازی و تعمیم روشنائی شود.ادارهء بلدیه چند تا ازانبارهای زیر،و بالاخانه و ایوان فوقانی آنها را در قسمت شمالی میدان توپخانه(،میدان‌سپه امروز،)تصرف و برای شعب کارهای خود،اداراتی تعیین و صورت ظاهری دست و پاکرده بود.ادارهء میاهی داشت که قناتهای وقفی شهر را که در دست متولی‌ها بود اداره‌کند.متولیها حقا بآنها راه نمی‌دادند.ادارهء دیگری باسم مثلا ادارهء ارزاق،تاسیس‌کرده بود.ولی کار نان شهر،گاهی با خزانه‌داری و زمانی هم که خزانه‌داری آنرا رهامیکرد،وزارت داخله خود را روی آن انداخته به بلدیه راه نمیداد.ادارهء ساختمانی‌برای بلدیه پیش‌بینی کرده بودند،که نه میتوانست کوچه‌ای وسیع کند،و نه اگر کسی‌زمین کوچه و خیابان را ضبط میکرد،میتوانست جلوگیری بعمل آورد.ادارهء روشنائی داشت‌که کارش منحصر بدویست شعله چراغ میدان توپخانه،و خیابان باب همایون و ارک بود.

خیابان‌های علاء الدوله و لاله‌زار که در سابق چراغ داشت.در اینوقت بی‌چراغ،و شایداین پیش‌آمد برای آن بود که وقتی چراغهای نفتی سابق را خواسته بودند،ببرق تبدیل‌کنند،چون چراغ برق گران‌تر بود،و اعتبار کافی نداشتند،ناچار شده بودند از عده‌بکاهند.همانطور که قلی عمر ریشوی دورهء سابق،بیک آقا فکلی دزانفکته تبدیل شده بود،الاغهای بلدیه هم ببارکشهای دوچرخهء اسبی تغییر یافته بود.ولی،از حیث کار فرقی بین‌ادوار گذشته،و دورهء مشروطه نبود.خیابانها بهمان کثافت باقی،و بالاخره مردم شهرکه

تصور میکردند با مشروطه امور شهری آنها بهتر خواهد شد،دانستند که فقط مأمورین‌لباس عوض کرده‌اند،در اساس کار تفاوتی حاصل نشده است.
چرا،یک تفاوت حاصل شده،و آن این بود که بلدیه تمام کوچه‌ها و خیابان‌ها راملک شهر اعلام کرده،درختهائی را که احیانا مالکین در حریم خانهء خود کاشته و نگاهداشته‌بودند،ملک طلق خود میدانست،و تصرف صاحب خانه راحتی در سروشاخ آنهم ممنوع‌می‌کرد.سپورها هم،از این تنازع[1] عاملان بر معمول واحد استفاده کرده بعرض دو سه

انگشت،تسمه از دور پوست درخت میکندند،و درخت را میخشکاندند و هیزم آنرا مصرف‌میکردند.امروز هم این سنت سنیه متروک نشده است،و من بخیلی از درخت‌های چناری‌که،بامر پهلوی مرحوم در خیابانها کاشته شده است،برمیخورم که رفتگرهای امروز که‌همان سپورهای دیروزند،چشم پهلوی را دور دیده،و با اجرای همین عمل مشغول خشک‌کردن و هیزم کردن آن‌ها هستند،و بعضی را هم هیزم کرده‌اند و جای آنها خالی است.
یک تفاوت دیگر و آن این بود که اگر کسی در جلو خان خانهء خود،میخواست تصرفی‌بکند و مثلا نیم هشت را به نیم‌دایره تبدیل نماید،مأمورین بلدیه بعنوان تخطی بکوچه(؟)جلو آنرا
میگرفتند.صاحبخانه،اگر حاجی عمقلی بود،با دادن سه چهار تومان سرکاررا هم میآورد،ولی اگر اهل در خانه بود و مأمور جرأت گرفتن دم جا نداشت،باید چندین‌روز زحمت بکشد،و مهندس بلدیه را سر بنائی ببرد و با هزار جان کندن حالی کند که‌جلو خان غیر از کوچه،و جزو خانه است.گذشته از این چیزی هم از زمین جلو خان،بخانه‌اضافه نمیشود.آنوقت هم که مطلب را حالی و مؤمن را متقاعد میکرد،تازه باید آقای رئیس‌بلدیه در این باب امر صادر کند.خلاصه اینکه،یکهفته‌ای بدبخت گرفتار این کج‌فهمی‌آقایان بلدیه‌چی‌ها و تعطیل بنائی بود.زیرا آقای محتسب از بنا التزام گرفته بود،که‌بنائی را تا حکم مجدد تعطیل کند.
تفاوت دیگر و آن این بود که بلدیه مأمورین خود را با اوراق چاپی بدرخانه‌هامیفرستاد،و با تشر و تهدید که در ورقه قید شده بود،پدر خانواده را ملتزم میکرد که عده‌اهل خانه خود را در ورقه اظهار نماید.در این ده پانزده سال،چندین بار این عمل‌بیهوده را تکرار کرده بودند،بدون اینکه معلوم شود آنچه در

دفعه‌های سابق گرفته‌اندبرای چه عملی بوده و تکرار و تجدید این مزاحمت برای چیست؟یا اگر صاحب خانه،بالتزام خود عمل نکند،با کدام وسیله خلاف او را ثابت و با کدام قانون او را مجازات‌خواهند کرد؟. یک تفاوت دیگر و آن این بود که از حمام و چرخهای بستنی و کالسکه و درشکه ودوچرخه و گاری و اسب و قاطر و الاغهای خانه‌دارها هم بعنوان نواقل،حقی میگرفتند،و گاهی بعنوان اینکه مالیات گذشته پرداخته نشده است،چرخها را مهر و حیوانات را درطویله حبس میکردند.حرف مستنکفین هم این بود که میگفتند این آقایان که کاری دراصلاح کوچه‌ها و خیابانها نمیکنند برای چه این حقوق را دریافت مینمایند؟و حق بجانب‌آنها بود.زیرا آقایان بلدیه‌چیها،با تمام اداراتشان یک قدم برای اصلاح امور شهری‌برنداشته بودند،و در بهمان پاشنهء ناصر الدین شاهی میگشت.

فقط تیری که ادارهء بلدیه،در این پانزده سالهء مشروطه،از کمان گذرانده و کارمهمی که صورت داده بود،باغچه‌کاری میدان بهارستان بود،که بسعی و اهتمام منطق الملک‌رئیس بلدیهء وقت شمشادهائی در دوره،و درخت‌های بید معلق و چند تا سرو کاجی،این‌سرو آن سرکاشته،و یکی دو حوض آب،برای آب‌پاشی باغچه ساخته شده بود،و درمسابقه بین خط تراموای و زمین خیابان هم وقتی نوبت پر کردن کف خیابان میرسید،بجای خاکروبهء زمانهای استبداد،با شن کف خیابان بالا میآمد.ولی همینکه چندماهی میگذشت،شنها در گل و خاک فرو میرفت و همان دریای گل و همان گردخاک نوکرعابرین بدبخت بود.

برای من کمتر اتفاق افتاده است که سفرنامهء اروپائی‌هائی را که بایران آمده و ازاوضاع شهری تهران،شرحهائی داده‌اند خوانده باشم.ولی اگر ده یک آنچه دیده‌اندفهمیده و نوشته باشند،کتاب آنها مسلما از آن چیزهائی است که خواندن آن هر ایرانی رامتاثر خواهد کرد.

یک شب‌نشینی ایرانی

من سابقا در جلد دوم صفحهء(٤٠٩)از«بریکتو»مستشرق بلژیکی‌که برای تفتیش کارنان به تهران آمده بود شرحی بقلم آورده‌ام.

این مستشرق بلژیکی مرد خلیق وارسته‌ای بود.اکثر در خزانه-داری بدفتر من میآمد و در تنفس بعد از ظهر یکساعتی باهم میگذراندیم و از نظم و نثر فارسی‌باهم صحبت میداشتیم.روزی در ضمن صحبت

بسایر صنایع ظریفه رسیدیم و من او را بنکات‌صنعتی،و تاریخچه‌های هریک،بقدریکه میدانستم آگاه میکردم.کم‌کم،بنقش قالیهای‌ایران رسیدیم.بریکتو گفت:با اینکه این نقشها بمنتها درجهء زیبائی و ظرافت هستند،معلوم نیست در اثر چه فکر این رویه دنبال شده،و نقشهای خیالی اعم از گل و برگ وبوته،جای گل‌های طبیعی را گرفته است؟من جواب گفتم:اسلام برای احتراز از بت‌پرستی؛هیکل‌سازی را ممنوع داشته است و نقاشی هم در حقیقت از فروع هیکل‌سازی است،و بهمین جهت است که مسلمانهای دوره‌های اول اسلام خیلی راغب بآن نبوده‌اند.ولی،البته نمیتوان جلو ذوق نقاشی را در انسان گرفت.هر بیننده سعی میکند،چیزهائی که چشم‌از آن لذت ببرد در حول‌وحوش خود داشته باشد.احتیاج به تزیین خانه و فرش و اثاث‌جبلی بشر و دیده شده است که سیاه‌های افریقائی لباس ندارند،با وجود این موهای‌پرشکن خود را با پر مرغها تزیین میکنند،و مغارهء مسکن خود را با شاخ حیوانات و گل‌های‌طبیعی که از صحرا جمع می‌کنند.و احیانا به نقاشی‌های خود مزین مینمایند.پس‌چه باید کرد که هم امر شرع اطاعت شده و نقاشی نکرده باشند و هم حاجت بزینت خانه وفرش و اثاث را از دست ندهند؟

ایرانیها؛بمناسبت تمدنی که قبل از اسلام داشته‌اند،زودتر از سایر ملل مسلمان‌راه‌حل را پیدا کرده،و گلهای خیالی را جانشین گلهای طبیعی کرده‌اند،که نه هیکل‌سازی کرده باشند،و نه خود را از این حاجت طبیعی بشر محروم نمایند.نقشهای قالیها

و کاشی‌کاریهای مساجد،و نقاشیهای عمارات که هیچیک بگل و برگ طبیعی شباهتی ندارد وبا وجود این چشم را بیشتر از تماشای نقاشی گل‌های طبیعی نوازش میدهد،از اینراه‌حاصل شده است.و این کار بکتیبه‌های مساجد و معابد هم سرایت کرده،و در میان خطوطکتیبه‌ها اسلیمیهائی که شما بآن آرابسک میگوئید،انداخته‌اند.خط قرآن را بجهت نهی‌شرعی با طلا نمینویسند،ولی لای خط طلا اندازی و دوره طلا اندازی را بدندان موشی‌تزیین میکنند،و در دور نوشتهء صفحه،جدول‌هائی از طلا و لاجورد الوان دیگر میکشندو با همین برگ و گلهای مصنوعی اختراعی خود،حواشی و جزو و حزب و سر سوره‌های‌قرآن را تذهیب میکنند.

بریکتو قدری بفکر فرورفت.دیدم مثل این است که میخواهد چیزی بگوید و ازمن شرم میکند،بالاخره گفت من در حیرتم که چه شده است این روزها سلیقهء ایرانی‌هاعقب رفته است.من در این شهر جز دیوارهای کثیف و گل خیابان‌ها یا احیانا خانه‌های‌اعیانی که همه‌چیزشان تقلید اروپائی است،چیزی از زیبائی ایرانی نمی‌بینم.دیدم مردعزیز راست میگوید.زیرا هیچ زندگی ایرانی بتمام معنی ندیده است و ایران را از گل‌کوچه‌ها و عمارات گلی آن می‌شناسد.گفتم امشب،بعد از ساعت پنج که اداره تعطیل میشودجائی وعده نداده‌اید؟گفت.خیر!گفتم:ممکن است بمنزل ما بیائید؟گفت:با کمال‌امتنان و از شما اجازه میخواهم بعضی هموطنهای خود را هم از قول شما دعوت کنم.گفتم:

من با همهء آنها رفاقت دارم،هریک را میل دارید خبر کنید.

گوشی تلفون را برداشت.لوروا،رئیس محاسبات و هوسن رئیس ممیزی را از قول‌من دعوت کرد.من هم با تلفون بمادرم طرز پذیرائی را حالی کردم.

دو سه ساعت گذشت،ساعت پنج رسید.آقایان بدفتر من وارد شدند.برخاستیم.

برادرم آقای فتح اللّه مستوفی،با لوروا و هوسن در یک درشکه و من و بریکتو در درشکهءدیگر،تا سر سرچشمه سواره،و از آنجا پیاده،تا در خانه آمدیم.کوچهء ما سنگ‌فرش‌داشت و حاجتی به بندبازی روی سقط پاره‌ها نداشتیم.اول مغرب بود که بدرخانه رسیدیم‌من به بریکتو گفتم:چون میخواهم زندگی ایرانی را کاملا نشان شما بدهم عرض میکنم:

درست تحویل بگیرید!طرفین در حیاط دو فانوس دیوار کوب شیشه‌ای است که یکی از آنهاهرشب روشن است.وارد هشت شدیم.از وسط سقف هشت هم فانوسی آویخته،و میان آن‌چراغی روشن بود.گفتم:از اره‌های هشت حیاط را تماشا کنید،سنگ تراش است،دراطاق قاپوچی را که خودش جلو در ایستاده بود،باز کردم فرش و کرسی و تمیزی منزل‌او را تحویل داده،وارد حیاط شدیم.از فواره آب بحوض میریخت.نظامی‌های کف حیاطو پله‌های سنگی،تراش پایه را که باطاق‌ها میرفت نشان دادم.گلکاری حیاط را آنچه سرمای‌زمستان باقی گذاشته بود،باو نمودم،جلو آب انباری که خوانندهء عزیز از ساختمان آن‌بتوسط استاد محمد بنای با نشاط سابقه دارد رسیدیم.بمسیو بریکتو گفتم:این آب انبارسی ذرع مکعب آبگیر دارد و برای آب خوردن شش ماه از سال بیرونی کافی است،و شبی که

آب باین آب انبار می‌اندازند دقتها و مواظبتهائی در این کار بعمل میآورند که آب پاک‌بآن وارد شود گذشته از این،ماندن شش ماه آب در محل تاریک هر میکروبی را از بین‌میبرد.از راه‌رو وارد اطاق شدیم.بالاپوش‌ها را نوکر گرفت.باطاق بزرگ دومی‌وارد گشتیم.در آنجا بخاری هیزمی می‌سوخت،بدور میز نشستیم.انواع شیرینی‌ها ونانها و کلیچه‌های ایرانی و اقسام مرباها و شیرینیهای دست‌پخت مادرم،و میوه‌های زمستانی‌روی میز حاضر بود.چای هم آوردند.مسیو لوروا سراغ قلیان گرفت،قلیانهای تمیزسروپا آب چکان دادند.بعد از یکساعتی که صرف خوردن چای شد،برخاستیم باطاق‌روی آب انبار رفتیم.این اطاق کرسی بود.بخاری هیزمی هم در آن میسوخت.هریک‌یک پایه کرسی را گرفته اقسام تذهیب و نقاشی،از قبیل قلمدان و قاب آئینه و جلد قران وکتابهای خطی از میان قفسه بیرون آمد و آقایان مشغون تماشا شدند،قهوه و چای و قلیان‌براه و بعضی از شیرینیها و میوه‌های سر میز هم بروی کرسی نقل شده بود.تا ساعت نه‌نشستیم.وقتی خواستند بروند،فانوس پیراهن سفید بزرگ را روشن کردند،آقایان راتا سرچشمه بدرشکه رساندند.

فردا بعد از ظهر بریکتو بدفتر من آمد.گفت آمده‌ام،از شما تشکر کنم.نه برای‌پذیرائی گرمی که از من بعمل آمد بلکه بیشتر برای اینکه شما مرا از اشتباه بزرگی‌نسبت بایران بیرون آوردید.من هیچ تصور نمیکردم که پشت این دیوارهای گلی و گل‌کوچه‌ها،یک همچو اطاقهای مزینی،و در داخل خانه‌ها یک همچو زندگی پاکیزهء همه‌چیز تمامی وجود داشته باشد.سیر دیشب مرا کمتر از اروپائی‌هائی که بایران آمده‌اند داشته‌اند.

ما را بهرجا میبرند،قبلا اوضاع داخلی خانه را تغییر می‌دهند و سر صندلی می‌نشانند وبما چیزهائی نشان میدهند،که در کشور خود حد اعلای آنرا دیده‌ایم.هیچوقت ما را باطرز زندگی عادی ایرانی آشنا نمیکنند.اروپائی‌هائی که بایران می‌آیند زندگی ایرانی‌را از گل کوچه‌هایش مقایسه میکنند.و جز عدهء معدودی که زندگی اروپائی مآب را تازه‌باین کشور آورده‌اند،کسی و چیزی را نمی‌بینند.بنابراین،مابقی ایرانیها را غیر متمدن‌میشمارند و من براهنمائی شما از این اشتباه بیرون آمده،و تصدیق میکنم که زندگی خصوصی‌ایرانیها خیلی مزین‌تر و مطبوع‌تر از زندگی خصوصی اروپائیان،و این شربت‌های شما ازشرابهای ما مقوی‌تر و بی‌آزارتر،و این شیرینی‌های شما از مال ما لطیفتر است.تفریح مادر قهوه‌خانه‌ها و تفریح شما در خانه‌های خودتان است.

بریکتو،تا دو سه سال برای من تبریک عید مینوشت و در نامه‌های خود همیشه ازاین شب‌نشینی،و بخصوص از اینکه بواسطهء این مجلس از اشتباه بیرون آمده است تشکرمیکرد.و من بعد از این پیش‌آمد بود که دانستم اگر اروپائیها ما را غیر متمدن بشناسندحق دارند.زیرا واقعا برای آنها که جز گل و گردوخاک کوچه و خیابان و دیوارهای‌پر از خاک و گل چیزی ندیده بودند،زندگانی ایرانی چیز ناهنجار غیر قابل تحملی‌بنظر می‌آمد.

کارهای‌سید ضیاء الدین‌در بلدیه

سید،در بیانیهء خود،وعده‌های اصلاحی در بلدیه تهران و سایرشهرها داده،و این موضوع برای تظاهر بد وسیله‌ای نبود.یکروزدیدیم مأمورین چراغ برق،در خیابان لاله‌زار سیم‌کشی میکنندو همانشب در این خیابان تا جائی که سیم پیش رفته بود چراغ برق‌دایر شد.خیابان علاء الدوله و اسلامبول هم بعد از چند روز چراغ‌پیدا کرد.چند روز بعد عدهء زیادی عمله مشغول خراب کردن سمت شمال میدان توپخانه‌که محل ادارهء بلدیه بود شدند،و بلافاصله بنای زیادی مشغول بالا آوردن پی عمارت‌جدید گشتند.یکروز دیگر دیده شد در خیابان چراغ برق مشغول کندوکوب هستند وگاریهای بلدیه خاک میبرند،و شن می‌آورند و ماشین غلطک(لامینوار)روی شن‌ریزی دررفت‌وآمد است،و میخواهند این خیابان را شوسه کنند.احیانا مأمورین صحی بدکانهای‌آشپزی و کله‌پزی و چلوکبابی و سلمانی و حمام‌ها میروند،و دستوراتی راجع به پاکیزگی‌ظروف و کار ابراز میدهند و التزامهائی میگیرند.

چند روز بعد عده‌ای مأمور بلدی،در دکانهای خیابان‌های لاله‌زار و علاء الدوله وناصر خسرو افتاده،متصرفین را ملتزم میکنند که دروپیکر دکان خود را برنگ سبزدرآورند و آنها را که با زبان خارجه و حروف لاتین چیزهائی برای اعلان در پیشانی وپشت شیشه‌های دکان خود نوشته‌اند،وادار میکنند نوشته‌های خود را پاک کرده التزام‌بسپرند که دیگر از این آروق‌های بی‌جا نزنند،و برخلاف ملیت اقدام نکنند.روزهای‌جمعه،باید همهء دکانها تعطیل باشد و یک مشت از این مقررات.

سید این اقدامات تظاهری را باقدام اساسی نیز کامل کرد،و آن برقراری عوارض‌بر بارهای وارد شهر بود که علاوه بر نواقل سابق،باید بپردازند.نظامنامه‌ای برای بلدیه‌نوشت.در این نظامنامه،انتخاب رئیس بلدیه با رئیس الوزراء بود،اگرچه عمر ریاست‌وزرای سید ضیاء الدین کوتاه‌تر از آن شد که این مقدمات به نتیجه

برسد،ولی در هرحال‌سنگ اول بنای بلدیهء امروز،بدست سید ضیاء الدین گذاشته شده است.خدا سید علی آقاپدرش را بیامرزد،و از تقصیر طالب الحق عموی آقا بگذرد.

شهرداری‌تهران‌در زمان‌رضا شاه پهلوی

از خوانندهء عزیز اجازه میخواهم،از سلسلهء حوادث جلو افتاده‌همانطور که بلدیهء قدیم را تشریح کردم،قدری هم از شهرداری‌دورهء رضا شاه پهلوی بنگارم،تا اوضاع بلدی قدیم و جدید پهلوی‌هم درآمده،مقایسهء بین دو قسمت بهتر بعمل آید.بعد از سیدضیاء الدین،چون بلدیه عایدی نسبهٔ زیادی از عوارض جدید ونواقل قدیم گیرش می‌آمد،کروکری می‌کرد.ساختمان نیمه‌کارهء‌بلدیه را در شمال میدان توپخانه تمام و کوچه‌ها را بخرج مالکین سنگ‌فرش و خیابانهارا بخرج بلدیه،شوسه کرد،و در خیابانها و کوچه‌ها چراغ برقی،با سیم‌کشی و اثاثیهء‌ناقص دایر نمود،عدهء سپور نسبهٔ زیاد شد،و گذشته از خیابانها هرچند کوچه یکنفر

مأمور تنظیف پیدا کرد،که با دوچرخه‌های دستی،زبیل خانه‌ها را از کوچه‌ها جمع‌میکردند،و در دوچرخه‌های بلدیه آنها را بخارج میبردند.اجمالا تهران با همان‌استخوان‌بندی سابق و خیابان‌های تنگ از آن کثافت قدیم بیرون آمد.همینکه رضا خان‌سردار سپه در اواسط ۱۳۰۲ رئیس الوزراء شد،کار رنگ و روی دیگر گرفت.از این‌تاریخ تا شهریورماه ۱۳۲۰ شمسی،و استعفای او از سلطنت،هرکس رئیس شهرداری‌بود جز اجرای منویات او کاری نداشت.خوبهای این شهردارها همانها هستند که اوامراو را بهتر توانسته‌اند اجرا کنند.

آب کرج‌برای شهرتهران

اول کار اساسی که برای آبادی شهر کردند،آوردن آب کرج‌بتهران بود.من در ضمن کارهای فلاحتی حاجی میرزا آقاسی درجلد اول صفحهء ٤۷ اشاره‌ای بابتکار شایان تحسین دورهء دیکتاتوری‌کرده‌ام،و خوانندهء عزیز میداند که مقداری بر آب نهر یافت‌آباداحداثی حاجی میرزا آقاسی افزودند،و بعد از سه چهار کیلومتراین نهر را دو شاخ کرده،شاخهء جدید را برای شهر تهران تخصیص دادند،و بعد از طی‌دو سه کیلومتر از دامنهء البرز آب این نهر را بمجرای زیرزمینی انداختند،و از شمال‌شهر وارد تهران کردند.

تهران قنواتی که اکثر آنها مثل سرچشمه و حاجی محمد علی و نظامیه و سنگلج وقنات شاه بود و شهاب آهنگ وقف بر محلات شهر بود،از قدیم داشت.ولی از زمان‌ناصر الدین شاه بشرحی که در جلد اول نوشته‌ام که شهر را بزرگ کرده بودند قنات‌تازه‌ای ایجاد نشده بود.درست است که باغاتی مانند لاله‌زار و نگارستان و سردارکه از خود قنات داشتند نیز متروک شده بود،ولی آب این قنوات همینقدر بود که‌خانه‌هائی را که در اراضی همان باغات ساخته بودند،مشروب کند و مابقی شهر جدیدبی‌آب بود.بعضی مانند امین الدوله و قنات معینیه قنات خرابه‌هائی در شمیران پیداکرده و آنها را دایر نموده و بشهر آوردند،ولی بازهم کفایت شهر را نمیداد،و حتی‌محله‌های داخلی شهر قدیم هم بواسطهء مزاحمت‌های ساختمان‌های جدید که گاهی ازقنوات قدیم استفاده و شلتاق میکردند،گرفتار تنگ آبی شده بودند.این نهر وزیر سوکه شصت هفتاد سنگ آب از کرج بتهران میرساند،مایهء آبادی محلات خارج شهر قدیم‌و موجب ایجاد خانه‌های جدید در ریگستان‌های شمال شهر شد.خندق ناصر الدینشاهی‌را پر کردند و تهران بعظمت امروز رسید.سهل است این عمل موجب رفاه مزارع وباغات شمال شهر،که در شمال نهر آب کرج واقعند نیز گردید.زیرا دیگر اهالی‌شهر احتیاجی به آب نداشتند،که بزور پول و با رضایت مالکین آنها را خشکانده آب‌آنها را بشهر بیاورند.

ایجاد خیابان‌های جدیدو توسیع خیابان‌های قدیم

بعد از این اقدام اساسی،نوبت بوسیع کردن خیابان‌های سابق‌و ایجاد خیابان‌های جدید رسید.جز قدرت دیکتاتوری پهلوی‌با هیچ زور و زری ممکن نبود،این توسیع و ایجاد صورت بگیردخانهء اعیان بود،یا خانهء بیوه‌زن،مسجد بود یا مدرسه،متعلق‌بداخله بود،یا خارجه،باغ سفارت بود،یا عمارت دولتی،همینکه داخل خط فرضی خیابان واقع میشد،بخرابی مبتلامیگردید،و بهر کیفیتی که بود،مقصود که گشایش خیابان تازه،یا وسعت دادن خیابان‌سابق باشد حاصل میگشت.

سنگ‌فرش‌و اسفالت ریزی‌خیابانها

بعد از اینها،باسفالت‌ریزی و سنگفرش خیابانها پرداختند و ازمیدان توپخانه که تغییر اسم داده و بمیدان سپه معروف گشته بودکار را شروع کردند،خیابانها یکی بعد از دیگری اسفالت شد.

اسفالت‌ریزی بخیابان‌های فرعی و بعضی از معابر و کوچه‌هاهم رسید،حتی از شهر هم گذشت و از جانب جنوب تا کهریزک‌و از جانب مغرب تا نزدیکی کرج و از سمت شمال در دو خط تا تجریش راه‌های خارج‌شهر را هم اسفالت‌ریزی کردند.

ساختمانهای‌خصوصی‌و عمومی

برای ساختمانهای طرفین خیابانها هم مقرراتی وضع شد که تخلف‌از آنها برای احدی امکان‌پذیر نبود.ابتدا تصور میکردند این‌ساختمانها اگر متحد الشکل باشد،بهتر است.ساختمانهای دو طبقه‌خیابان برق،با ایوان‌های فوقانی که نزدیک میدان سپه روبروی‌بانک انگلیس ساخته شد،نتیجهء این تصور خطای شهرداری وقت‌بود.بعد که بزشتی یکنواختی برخوردند صاحب ملک‌ها را در انتخاب اسلوب آزادگذاشتند،و همین آزادی و رقابت جبلی بشری موجب شد که هرچه تاریخ ساختمان جلوترمی‌آید،بناها زیباتر میشود.بناهای خیابان شاه رضا که از همه جدید الاحداث‌تر است‌دلیل این گفته میباشد.عمارات زیاد سلطنتی در خیابان کاخ و حول‌وحوش،ساختمانهای‌دولتی مانند کاخ دادگستری و کاخ مالیه و عمارات وزارت داخله،و صحیه و اداره‌ءارزاق و ثبت اسناد،و شهربانی و ابنیهء وزارت جنگ و باشگاه افسران،و بانک‌ملی و وزارت کشاورزی،و اپرا و عمارت وزارت خارجه،ساختمان بیمهء ایران،وده‌ها بنای عالی دیگر،که همه بامر این پادشاه ساخته شده است برای سایرین سرمشق شد.

امروز،اگر در پس کوچه‌های پائین شهر هم بخواهند،عمارت کهنه‌ای را خراب‌و جای آن ساختمانی کنند،اسلوب جدید را حکما رعایت مینمایند.بسا دیده میشود که‌در میان خانه‌های خشتی یک طبقهء قدیمی عمارات دو سه طبقهء آجری و حتی سیمانی ساخته‌و افراخته شده است.بطوریکه میتوان بضرس قاطع گفت ولو در محلهء قنات‌آباد هم دیگر

هیچکس خانهء جدید با خشت و گل نمیسازد،و حداقل مصالح ساختمان‌های امروزه آجرو گچ شده،و کمتر بنای تازه‌ای است که بام آن کاهگلی باشد.در داخل ابنیه هم،لوله‌کشی آب و برق از لوازم زندگی و تمام این بهبودیها در زندگانی شخصی مرهون همین‌اقدامات شاه سابق است.

تبعیت ولایات‌از مرکز

این اسلوب شهرداری و شهرسازی و خیابان‌های وسیع اسفالتی وساختمانهای عالی،از پایتخت بشهرها و قصبات این کشور هم رسید.
شهرداری‌های شهرهای دیگر هم،از پولهائی که از عوارض بارهای‌واردی بشهر میگرفتند،بخصوص از سال هزار و سیصد و شانزده‌شمسی،که عوارض ضعف سابق شده بود در همه جا بناهای عالی برای شهرداری و فرمانداری‌و استانداری و خیابان‌های وسیع اسفالتی،یا لامحاله شوسه ساختند،و کوچه‌ها را سنگفرش‌کردند.خیابانها و کوچه‌ها بوسیلهء عمال شهرداری،در همه‌جا تنظیف و روشنائی پیداکرد.پنجاه شصت فقره از این ابنیه،فقط در مدت سه سال استانداری من در آذربایجان‌شرقی و غربی ساخته و پرداخته شد.مریضخانهء سقز و مراغه و رضائیه،و اتمام عمارت‌شهرداری تبریز و باغ عمارت مسکونی استاندار در رضائیه،از آنجمله است.حتی بانه‌و سردشت و تکاب(تیکان‌تپه)و شاهین‌دژ(صائین قلعه)و مهاباد(ساوجبلاغ مکری)هم ازتوسیع خیابان و ساختمان‌های جدید بی‌بهره نماند،و هر سال در حدود نصف عایدی‌شهرها و قصبات بمصرف ساختمانهای جدید عام المنفعه،از قبیل بیمارستان و پرورشگاه‌ایتام و مسکین خانه میرسید.در موقعی که باینقسمت از«شرح زندگانی من»برسم،باز هم‌موقع پیدا خواهم کرد که از کارهائیکه در آذربایجان کرده‌ام،شرح لازم بنگارم.

درختکاری

دیگر از کارهای خوب شهرداریهای دورهء رضا شاه درختکاری‌خیابانها است.خیابانهای قدیم عرض و طول و پیاده و سواره روی‌نداشت،که در آنها درختی کاشته شود.برفرض اگر خیابانی‌مثل خیابان دروازهء دوشان‌تپه،(ژالهء امروز)و امیریه،نسبتهٔ عریض هم بود آبی نبودکه منظما بدرختی بدهند.برفرض آنکه پاره‌ای از صاحبخانه‌ها عنایتی مبذول میداشتندو درختی میکاشتند شاگرد خرکدارها که برای راندن خرهای خود حاجت بچوبدستی‌داشتند،یا بچه‌های ولگرد که میخواستند اسب چوبی سوار شوند،نهالهای کاشتهءصاحبخانه را نمیگذاشتند بزرگ شود.برفرض اینکه از صد تا صاحبخانه،یکی بدرخت–کاری در حریم خانهء خود اقدام میکرد و از صد تا درخت کاشته او یکی سایه افکن میشد،تازه گرفتار تطاول و تعدی سپورهای دورهء مشروطه میگردید،که تسمه از گرده آنها کشیده‌درخت‌های سایه افکن را به هیزم تبدیل میکردند.

رضا شاه پهلوی عنایت خاصی بدرخت کاری داشت.هر سال در فصل بهار بلدیه مکلف‌بود آنچه از درختهای کاشتهء سال قبل،بواسطهء بی‌توجهی رفتگرها خشک شده بود،واکاریزند و سالی نبود که دو سه تا از خیابانهای عقب مانده،یا جدید الاحداث،درختکاری

اولیه صورت نگیرد.این درخت کاری بخیابانهای خارج شهر هم رسید.دو خیابان ازتهران بشمیران،که یکی بسعدآباد،و دیگری بتجریش میرود،و در سر پل بهم میپیوندد،در طرفین دو نهر،تنگ درز درخت‌کاری شد.مخصوصا خیابان پهلوی،که بفاصلهء هردومتریک درخت چنار و بعلاوه در بین هردو چنار یک بوته گل سرخ هم کاشتند.مواظبت‌این پادشاه،در این امر بقدری بود که در زمستان ۱۳۱۹ امر داد بلدیه،پای درخت‌های‌خیابان پهلوی را،از سمت بیرون نهر بعمق یک متر و نیم،کودبرداری و با کامیون از تهران‌کود حمل و کنده‌ها را پر کردند.

انتقاد

شک نیست که برای اجرای این اقدامات شهرداری دورهء پهلوی‌تعدیاتی هم به پاره‌ای از مردم شده است.شاید خیلی از اراضی‌موقوفه و مساجد و تکیه‌ها در این بینها از بین رفته باشد.همچنین،وقتی که خانهء فلان بیوه زن بی‌کس و کار محکوم بخرابی میشده است،اسباب زندگی‌صاحبخانهء بینوا را هم در کوچه ریخته باشند،و بواسطهء نداشتن سرپناه همین خردوریزفقیرانهء او گرفتار تلف و تفریط هم شده باشد.یقینا در پرداخت قیمت خانه‌ها بعضی‌اجحافات و تبعیضات هم بعمل آمده است.گذشته از این‌ها،خیلی از عمارات شخصی‌سلطنتی هم بخرج شهرداری ساخته شده،و حیف و میلهائی هم در این ضمنها در کار بوده‌است.برای آبیاری درخت‌های خیابان‌های راه شمیران،و باغ سعدآباد،آب‌های‌مردم را بزور گرفته‌اند،و بواسطهء آوردن آب از کرج بشهر،چند تا ده در فشافویه وشهریار کم آب شده و مالکین این دهات یکی دو سالی در زحمت بوده،و با خرج و سعی‌فراوان توانسته باشند،عوض آن را بکندن قنات نو،جبران کنند،یا اگر ملک آنهااستعداد قنات نداشته است امروز هم گرفتار کم‌آبی باشند.یا بالاخره،این آب که قدیم‌به شهریار و فشافویه میرفته و برای مصارف شهر بتهران آورده بودند،به بادنجان کاری‌نازی‌آباد،واقع در جنوب تهران هم رسیده است.یا یک محلهء سنگلج خراب شده،واراضی آن فعلا بایر افتاده است.

بعقیدهء من تمام این کارها جز یکی دوتای از آنها،بخصوص قسمت ما قبل آخر،که آنرا مخالف حیثیت مقام سلطنت،و اخاذی بی‌دلیل و بی‌جهت میدانم،تماما بجابوده است.

خراب کردن‌یک محله

البته خراب کردن یک محله،برای ایجاد زمین و قیمت دادن ازقرار ذرعی بیست و پنجهزار و سه تومان،آنهم در موقعی که قیمت‌زمین بیاض در شهر بذرعی ده بیست تومان رسیده بود،اجحاف‌بوده،و چون شهر حاجتی باین زمین نداشته کار خوبی نبوده است.

چنانکه امروز هم بعد از شش هفت سال،این اراضی در مرکز شهر بایر افتاده،و محل‌زبالهء رفتگرهای بلدیه شده است.من یقین دارم که اگر سلطنت رضا شاه دوام آورده بود،امروز این محل هم به بناها و باغها و تأسیساتی مزین شده بود که قبح غصب کردن آنراکاملا میپوشاند.

اگرچه،میتوان احتمال داد که مقصود شاه سابق از خرابی یک محله،و تبدیل آن‌بزمین بیاض،نه برای حاجت شهر،بلکه برای این بوده است که مردم در قسمتهای بهتری‌در شمال شهر مسکن‌های جدیدی بسازند،و از چهارچوب زندگی محصور در خانه‌های‌کذائی این محله که از قدیمترین محلات سابق شهر بوده است،بیرون بیایند،ولی بایدگفت اگر هم این منظور را داشته است،میباید قیمت زیادتری بمالکین داده باشد،که‌بتوانند،لامحاله زمین بیاض برای خانهء تازه‌ای که می‌باید بسازند فکر کنند.بعقیدهءمن در هر عملی که انسان میکند آنچه هوای نفس در آن بیشتر مداخله داشته باشد،گرفتاری‌عکس العمل آنهم زیادتر است،و زباله‌دان شدن این اراضی که حتی بلدیهء بعد از رضا شاه،سیب‌زمینی هم در آن نتوانسته است بکارد برای هوا و هوسی است که در خرابی آن بکاررفته است.این زمین باید چند سالی عقوبت بی‌اعتدالی را که در تغییر شکل آن بعمل‌آمده است،تحمل کند تا لایق ساختمان‌های بهتری شود.

تعدی بآب مردم

خشکاندن باغات و بی‌آب گذاشتن اراضی مردم،برای آبیاری‌سعدآباد،و خیابان پهلوی هم از کارهائی است که چون فکر اخاذی‌از آن ظاهر و هویداست،کار خوبی نبوده،و مخالف حیثیت‌سلطنت بوده است.و عکس العمل آن فعلا در درختهای خیابان پهلوی شمیران پیدا شده،و دارد خشک میشود.ولی بعقیدهء من،قسمت مهم این عکس العمل از عدم مواظبت‌شهرداری و بالاختصاص تسمه‌کشی رفتگرها

از گرده درختهاست.و الا چنار،همین‌که‌ریشه بند کرد،آب زیادی نمی‌خواهد،و با سالی دو سه آب که در تابستان گیرش بیاید،زنده و برومند میماند.رضا شاه استخر بزرگی که در اراضی بایر شرق خیابان پهلوی،بین محمودیهء تجریش،پی‌کنی کرده،و از ۲۰ شهریور ۱۳۲۰ کار نیمه تمام مانده است‌برای آب‌یاری همین خیابان بوده است.شهرداری باید آن استخر را تمام کند،تا بهانهءرفتگرها،برای هیزم کردن چنارهای این خیابان زیبا از بین برود.زیرا هریک از این‌درخت‌ها خشک شود،عمل آوردن عوض آن شاه دقیق فعالی مثل رضا شاه،لازم دارد که‌جایش خالی است.

خرابی خانه‌ها

اما خرابی‌هائی که،برای توسیع و ایجاد خیابانها بعمل آمده‌هیچ‌یک،چیز مهمی نبوده است.فرض بگیریم خانهء فلان بیوه‌زن‌بی‌کس و کار،کلا یا بعضا گرفتار خرابی شده باشد.مالک خانهءعقبی،که ملکش جلو خیابان عریض جدید واقع شده،مکلف بوده است خسارت خانم رابپردازد؛و یا قسمتی که از خانه باقی میمانده،بواسطهء وقوع در خیابان اسفالت‌کاری عریض‌قیمتش چندین برابر میشده،و در هرحال تلافی خسارات او مع شیئی زاید بیرون میآمده،و این عملیات با پادرمیانی شهرداری همیشه مجری میگشته است.پس از این راههاخسارتی به کسی وارد نشده،و همگی بحق خود رسیده‌اند و قبح تعدی و غضب را رضایت‌بعدی مالک پوشانده است.چنانکه من،جز در روزهای اول این خرابیها،که طبعا

مالک را بزحمت میانداخت،بعد از ختم عمل از کسی شکوه‌ای در این خصوص نشنیده‌ام.

خرابی مسجدها

در این میان،البته مسجدهائی هم بوده که کلا یا بعضا گرفتارمصیبت خرابی شده؛که چون مدعی حاضری نداشته،تبدیل‌با حسن،یا تعویض بمماثل،در آنها بعمل نیامده است.ولی باوجود ایمان کامل به»فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مٰا سَمِعَهُ فَإِنَّمٰا إِثْمُهُ عَلَى اَلَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ«در اینجا بایدبگویم که اگر مسجدی مخل آسایش مادی و معنوی خلق خدا شد،حکما باید خراب شودعمل پیغمبر هم بر همین بوده است.آیات سورهء برائه راجع بخراب کردن مسجد ضرار،دلیل این گفته است.

بعضی از منافقین مدینه،برای شق عصای مسلمین،و تأسیس مرکز دیگری در مقابل‌مسجد پیغمبر،مسجدی در شهر جدید مدینه ساختند.عنوانشان این بود که گاهی،که‌باران میآید یا هوا گرم

است،محلی برای نماز و اجتماع مسلمانان در آن طرف شهر هم‌باشد.پیغمبر قصاص قبل از جنایت نفرمود،و سکوت کرد.مسجد که ساخته شد،سوءنیت‌بانیان معلوم گشت.آیاتی در امر خراب کردن این مسجد بر پیغمبر نازل شد،و بامرآن بزرگوار علی بن ابی طالب مأمور خراب کردن مسجد و حتی آتش زدن آن گردید،و تیر منافقین بسنگ خورد.پس خراب کردن مسجد،در صورتی که مخل آسایش مادی ومعنوی مسلمانان باشد،مانع شرعی ندارد.خواهش دارم قشریها شعر معروف:

کار پاکان را قیاس از خود مگیرگرچه باشد در نوشتن شیر،شیررا برخ من نکشندزیرا من هم آیهء«لَکُمْ فِی رَسُولِ اَللّهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»را تحویل‌آنها خواهم داد.

پیرقلی خان جد اعلای قاجار شامبیاتی،یکی از سرکرده‌های کاری زمان آقا محمد خان‌و فتحعلی شاه،در بازارچهء سرچشمه،سر کوچهء شامبیاتی‌ها که خوانندهء عزیز،ازجلد اول صفحهء ٤٠ تحت عنوان«خانهء میرزا اسمعیل کجا بود»این کوچه را میشناسد،آب انبار و مسجد آبرومندی روی آن ساخته،و این آب انبار و مسجد،باسم پیرقلی خان‌معروف بود.وقتیکه من بسن تمیز رسیده بودم،شیخ علی اصغر لواسانی جد آقا میرزا–محمد لواسانی،مستشار متقاعد دیوان کشور،با چشمهای کبود و ریش نسبهٔ پهن سفید،و صورت پرخون تروتازهء خود،در این مسجد نماز میخواند،مردم باو معتقد بودند.در

غیر ماه رمضان هم،مسجد او همیشه پر از جمعیت میشد.مشهدی علی خادم و مؤذن و مکبرآن بود.زیلوی تمیز و صرف روشنائی منظمی،از موقوفهء مسجد،داشت.این مسجداز سمت بازار مستطیل بود و در دو طرف از طول،شاه‌نشین‌هائی،و بین شاه‌نشین‌ها،جرزهائی داشت که رومی طاقهای مسجد بر آنها قرار گرفته بود.تصور می‌کنم،آب‌انبارزیر مسجد هم همینطور ساخته شده،و شاید چهارصد پانصد ذرع مکعب آبگیر آن،و قبل‌از احداث قنات سرچشمه،این مسجد بخصوص آب‌انبار آن خیلی بکار،و از خیرات جاریه‌بوده است.

احداث قنات حاجی میرزا علیرضا،و جریان دائم آن از بازارچهء سرچشمه،آب‌انبار را عاطل کرد.زیرا،هیچکس آب تازهء قنات را که بدون حاجت برفتن ده بیست‌پله و رسیدن بپای شیر،بدست‌رس همه بود،بآب ماندهء از زمستان،که شاید اکثر کرم‌و خاکشیر هم میگذاشت،مصالحه نمیکرد.چنانکه،من هیچ در نظر ندارم،که دیده باشم‌برای بردن آب کسی در پاشیر این آب انبار رفت‌وآمدی داشته باشد،و

اگر احیانا کسی‌هم بآنجا میرفته،از قماش بدهکاران مواجه با طلبکار،یا مقصرین بوده که برای اختفای‌خود بآنجا پناه میبرده است،و خیلی کم اتفاق میافتاد که میوه فروش نزدیک هم میوه‌های‌خود را،برای استفاده از خنکی و رطوبت هوای پاشیر،بآنجا ببرد،زیرا سطح پاشیرپر از سقط پاره و کوزه شکسته،و شاید ناتمیز،هم بوده است.

حاجی میرزا عباسقلی،پدر محمود مؤقر،داماد ما،که در تحت عنوان باباشمل‌اعیانی،شرح‌حال او را در جلد اول،صفحهء ٤٤٤-٤٤٧ نوشته‌ام،باغچهء خود را که‌در سر کوچهء ما داشت،و تقریبا محاذی همین مسجد پیرقلی خان بود،بمسجد همه چیزتمام،دارای حوض و غیره برای تطهیر،تبدیل کرد،و شیخ علی اصغر را برای امامت‌باین مسجد دعوت نمود.مسجد کهنهء بی‌حوض و ضروری طبعا از عمل بازماند.شیخ علی‌اصغر بزودی بدرود زندگی گفت.حاجی شیخ عبد النبی را برای نماز در مسجد جدیددعوت کردند،و برای حق‌شناسی از شیخ علی اصغر،پسر او شیخ علی(پدر آقا میرزامحمد)را بجای او البته در مسجد کهنه پیرقلی خانی بامامت جماعت واداشتند.ولی‌مردم نماز خواندن پشت سر حاجی شیخ عبد النبی را که بعد از شیخ علی اصغر،امام مسجدحاجی میرزا عباسقلی شده بود،بر امامت آقا شیخ علی جوان که همهء اهل محل بچه‌آخوندی او را دیده بودند،ترجیح دادند.آقا شیخ علی هم چندی مسجد رفت و بالاخره‌نداشتن مشتری او را از این کار بیهوده بازداشت،و مسجد انبار ذغال علاف،یا محل‌ذخیرهء دکان بقال گشت.متولی موقوفات مسجد هم که از اولاد پیرقلی خان بود،مفت‌خود دانسته،موقوفهء مسجد را تبدیل باحسن کرد،و بمصارف شخصی رساند.بعد از یکی‌دو دست،ملک موقوفهء مسجد،ملک شخصی شد.و این مسجد و این آب انبار بالمره ازعمل منعزل گردید.و پی و پاچین آن در شرف از هم پاشیدن بود.

باجتهاد من،تبدیل این محل بخیابان مسلما تبدیل باحسن بوده است.زیرا از

این مسجد و این آب‌انبار هیچکس استفاده نمیکرد و اگر سایر مساجد که احیانا در این‌ضمنها خراب شده،مثل همین مسجد بوده است،تبدیل آنها هم بخیابان کار بسیار بجائی‌بوده که اتفاق افتاده است.منکر نمیتوان شد که اگر متصدیان شهرداری مردمان معتقدبه»:فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مٰا سَمِعَهُ«...بودند،میتوانستند از قیمت مصالح این مساجد،وزمینهائی که این گوشه و آن گوشه پیدا میکردند،بهمان عده و عرض و طول

مساجدی که‌خراب کرده بودند،مساجد جدیدی بسازند که تعویض بمثل هم بعمل آمده باشد،و مسلمااگر احتیاج عمومی بمسجد خودنمائی میکرد،حتی رضا شاه هم با همهء دیکتاتوری و عدم‌توجه عمدیش بمسائل دیانتی،مجبور بود،همانطور که برای مرده‌ها غسال خانه‌هائی‌ساخته است،برای این حاجت زنده‌ها هم فکری بکند.ولی وقتی که مساجدیکه فعلاحی و حاضر است،نمازگذار ندارد،ساختن مسجد و انداختن آن بامان خدا کار لغوباطلی است.اگر نمازخوان پیدا شود،هنوز هم اهل خیری که مسجد بسازد فراوان‌است.

خرابی مدارس‌آخوندی

مدارس آخوندی قدیم که بعضی مثل دار الشفا کلا و برخی مثل‌صحن بقعهء سید ناصر الدین،بعضا گرفتار خرابی شده است ازقضا چندان زیاد نیست.ولی اگر تمام آن مدارس هم بامر رضا شاه‌خراب شده بود،ضایعهء مهمی نبود.زیرا در آنها طلبه‌ای که‌نه بتمام معنای کلمه،بلکه برای حفظ ظاهر هم درس بخواند وجود نداشت.جمعی که‌برای دریافت ماهانهء طلبگی،چند ذرع پارچهء سفید و سیاه را عبث معطل کرده،و با این‌سرپوش[1]خود را طلبه قلمداد کرده بودند،در این مدارس منزل داشتند.روزها دنبال‌کارهای خصوصی خود میرفتند،و شبها را در حجرات مدرسه بصبح می‌آوردند.مدرس‌های‌قدیمی این مدارس مرحوم شده،و چون کسی که درس بخواند در مدارس نبود،متولی هم‌عوض آنمرحوم را تعیین نمیکرد.و مدرس آنها اکثر،حصیر هم نداشت.در بعضی از این‌مدارس اگر مدرس قدیمی زنده و مردی وظیفه‌شناس بود،برای حلال شدن حقوقی که‌میگرفت،در ساعات مقرر سری بمدرسه زده،و جلو مدرس می‌نشست.و بدون اینکه‌کسی باشد،که حتی چیزی از او بپرسد بمنزلش برمیگشت.

شاهد این جمله،مدارس فعلی آخوندی است که هیچ طلبه‌ای که حتی ظاهرا هم‌طالب علم باشد،در آنها وجود ندارد،و جز منزل مجانی برای پاره‌ای که در آن‌ها

مسکن دارند،چیزی نیست،و اگر تمام آنها هم از بین برود،اسف و افسوس بر آن‌نباید خورد.

من واقعا حیفم می‌آید از تأسیس دبستانها و دبیرستانها و دانشکده‌ها و دانشگاه وساختمانهای عالی که برای پیشرفت فرهنگ در دورهء رضا شاه پهلوی در تهران ساخته وپرداخته شده است،چیزی در اینجا بنگارم و این بناهای علم و معرفت را عوض خراب‌شدن دار الشفا،یا مثلا حجرات صحن سید ناصر

الدین محسوب،و پابپا کنم.برخلاف‌این آخوند بی‌سواد بداخلاق عرب،که معلوم نیست بساز کدام بیگانه در کشور مامیرقصد،و کاسهء گرمتر از آش شده است،تأسیس همان یک دانشکدهء معقول و منقول رابر صد تا از این مدرسه‌ها ترجیح میدهم،و معتقدم که متولیان این مدارس آخوندی درهر ذی و لباسی که باشند،اگر امروز هم بخواهند روح واقف از آنها شاد شود،بایداین بطله‌ها را که باسم طلبه،حجرات این مدارس را اشغال کرده‌اند،از این مکان‌های‌مقدس بیرون کنند،زیرا هیچیک از این آقایان لایق نشستن زیر سایهء یک درخت صحن‌این مدارس هم نیستند،تا چه رسد باینکه،باسم طلبه حجرات آنها را اشغال کنند.

من یقین دارم که در تبدیل باغ مروی،بدبیرستان دختران،آقایان متولیان‌مدرسهء مروی و طلاب آن خیلی عصبانی شده،و بر آنکه این کار خیر را صورت داده است‌هزار لعن و نفرین فرستاده‌اند.ولی بآنها عرض میکنم که نسبت درآمد سالیانهء این‌باغ،و مستغلات جنب آن،که حالا دبستان شده و آقایان را از این جزئی عایدی‌محروم کرده است در مقابل سایر املاک موقوفهء این مدرسه،خیلی ناچیز و شاید یک خمس‌آن نباشد.شما آقایان که از چهار خمس باقیماندهء موقوفات مدرسه استفاده کرده‌اید،کدام عالم بعلوم فقه و اصول یا حکمت و کلام یا ادبیات قدیم را در این بیست سال‌آخر تحویل جامعه داده‌اید؟وقتی شما بوظائف طلبگی خود قیام نمیکنید و برخلاف نظرواقف رفتار میفرمائید،چه توقعی دارید؟من باز هم یقین دارم که روح مرحوم حاجی–محمد حسینخان مروی وزیر فتحعلی شاه از بنای این دبیرستان دختران شاد،و از اینکه‌شماها جای طلبه‌های واقعی را گرفته‌اید،ناراضی است.خواهش دارم وقفنامه رابخوانید،تا ببینید هرروز چند مرتبه برخلاف نص)فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مٰا سَمِعَهُ(...رفتار میفرمائید.

تصرف‌قبرستان‌ها

از ۱۳۰۷،تا زمستان ۱۳۱۳ که بحبوحهء اصلاحات بلدی دورهءرضا شاه پهلوی است،من اکثر در ولایات مأمور ریاست دادگستری‌بودم،و هروقت که موقتا بپایتخت میآمدم واقعا از پیشرفت–هائیکه در کار شهرداری تهران حاصل شده بود،حیرت میکردم.

زیرا تفاوت بین سفر قبل با سفر بعد بقدری زیاد بود که میتوانم بگویم من شهر را نمیتوانستم‌بشناسم.از شما خوانندهء عزیز پنهان نمیکنم حالا هم که بمحله دروازه قزوین سابق

میروم،گیجی و نابلدی آدمی را دارم که در شهر غریب باشد زیرا بقدری در این قسمت‌شهر خیابان‌ها و معابر جدید اسفالت‌کاری زیاد است که واقعا برای من سردرآوردن ازروابط آنها با یکدیگر کار مشکلی است،و تصور میکنم اهل هر محله‌ای نسبت بسایر محلات‌شهر مثل من باشند.

در سال ۱۳۱۰ که از کرمان آمده و برای رفتن باصفهان چندی در تهران ماندم،فرزندانم روزنامهء فکاهی ناهید هفتگی آنروز را میگرفتند.منهم گاهی بعضی از نکته‌های‌آنرا میخواندم.روزی بعنوان اعلان چند شعر در توصیف باغ فردوس که دو سه سالهء اخیردر محل قبرستان کهنهء پائین شهر احداث کرده بودند،نوشته شده بود.اشعار مزبوربقرار زیر بود:

باغ فردوس خوش هوا باشدوز گل و سبزه باصفا باشدبهر تفریح مرد و زن ارکسترمترنم در آن فضا باشدچائی و بستنی و فالودهخوب و بسیار کم‌بها باشدبشتابید مؤمنین هرشبچشم اموات بر شما باشدمن

دو اعلان فکاهی در این سی چهل سال مشروطه خوانده،که نظیر آن را تاکنون‌ندیده‌ام.یکی اعلانیکه در صور اسرافیل راجع بسادات دعانویس انجدانی،بقلم بامزهءرفیق عزیزم آقای دهخدا نوشته شده،و دیگری این اعلان منظوم است.شاه فرد آن‌همان شعر آخر میباشد،و این شاهکار آخری است که سه شعر دیگر را هم در حافظهء شانزدهءسال قبل من که مسلما بزیادی حافظهء ایام جوانیم نبوده،محفوظ داشته است.

از این اعلان بخوبی پیداست؛که در هزار و سیصد و ده هنوز دنبالهء آزادی مطبوعات‌قبل از دیکتاتوری،باقی بود و الا امکان نداشته است،که نظمیه اجازهء چنین اعلانی رابدهد.مسلما اگر نظیر این اعلان از ۱۳۱۵ ببعد،در روزنامه‌ای منتشر میشد گوینده‌و نویسنده مبتلا بتبعید،یا حبس یا لامحاله روزنامه گرفتار توقیف میگردید،زیرا نقادی‌از باغ کردن قبرستان،که بخوبی از آن هویداست بشاه که تمام کارهای بلدیه بدستوراو بوده است باید خیلی برخورده باشد.

عامهء مردم،بخصوص طبقهء بیسواد،خیلی بقبرستان اهمیت میدهند،و تصرف‌قبرستان را هرقدر کهنه هم باشد،خلاف شرع میدانند،در صورتیکه بمذهب شیعه همینکه‌سی سال در قبرستانی مرده دفن نکنند،تصرف در آن مانعی ندارد،شرعی که تجدید بنای‌روی قبر،یا باصطلاح پا گرفتن آنرا بعنوان کراهت ممنوع کند،و گچ‌کاری و استحکام‌قبر را مکروه شمارد،هیچوقت اجازه نمیدهد که در وسط شهرها قبرستان کهنه‌ایکه چهل‌پنجاه سال است مرده‌ای در آن دفن نشده است،بحال سابق باقی بماند.مرده‌پرستی،در شرع اسلام هیچ عنوانی ندارد و عقلا هم حفظ قبور کهنه،غیر از قبر بزرگان دین‌کار خوبی نیست.

یک موضوع دیگر هم هست،و آن وقفیت زمین قبرستان است،که مثلا یکی از مؤمنین‌زمین ملکی خود را با صیغهء شرعی،بر عامهء مسلمانان وقت کرده باشد،که در اینصورت‌هم وقتی خانه‌های شهر اطراف قبرستان را فراگیرد،و حقا دفن اموات در آن مانع عقلی‌و بهداشتی داشته،و سی سال مرور زمان شرعی هم،در آن رعایت شده باشد،تبدیل‌باحسن آن هیچ مانعی ندارد.زیرا وقتی در این زمین دیگر مرده دفن نکنند.ماندن آن‌بحال قبرستان،بی‌نتیجه است،و تبدیل آن برای مصرف دیگر،از لوازم عقل و شرع‌است.بنابراین،تصرف در قبرستان کهنه‌ای که سی سال در آن کسی دفن نشده باشد وتبدیل باحسن آن هیچ مانعی ندارد و بهترین تبدیل با حسن در این مورد،خریداری‌زمین بهمان مساحت،برای قبرستان در محل مناسب‌تر است.

قبرستان ما نحن فیه،در این وقت محلی بود که از پنجاه شصت سال قبل و از زمان‌ناصر الدین شاه که شهر قدیم بزرگ شده بود،دیگر در آن مرده‌ای دفن نمیکردند.این‌قبرستان کهنه،بخصوص در قسمت شمال،که وصل بخانه‌های شهر قدیم می‌شد،مزبله‌شده بود که خاک و خاکروبه‌کشها،بارهای خود را در این قسمت فرود میآوردند.

بطوریکه بعضی از نقاط آن بقدر پنج شش ذرع مرتفع‌تر از کف سابق شده بود.این‌خاکروبه‌ها موجب عفونت در تمام محله،و مورث هزار گونه امراض عفونی و ماندن آن‌بهمین وضع،واقعا برای سکنهء خانه‌های اطراف آن،خطرناک و تبدیل آن بباغی که‌مردم پائین شهر در تابستان بآنجا رفته،نفسی بکشند از کارهای بسیار خوب شهرداری‌دورهء پهلوی بود.اما راجع بوقفیت محل قبرستان،معلوم نبود که این محل را کسی‌برای اینکار وقف کرده باشد.بلکه مسلما از اراضی بایری بوده که دولت برای قبرستان‌معین کرده بوده است و بعد از آنکه دفن اموات را در آنجا قدغن کرده‌اند،عوض آنرادر آب‌انبار قاسم خان،بیرون دروازهء حضرت عبد العظیم باز هم خود دولت داده است.

بنابراین تصرف این زمین بنفع شهر،برای ساختن باغ تفریح،ابدا مانع شرعی و عقلی‌نداشته است.باوجوداین،مردم بخصوص دشمنان سیاسی و شخصی پهلوی بقدری در این‌زمینه اغراق کردند که روزنامهء فکاهی ناهید هم،از آن متأثر شده و این اشعار نمکین رابجای اعلان باغ فردوس منتشر کرده است.

دشمنان شخصی،که با مرحوم پهلوی پدرکشتگی یا محرومیت از جاه و مال دارندخیلی از این مرد بدگوئی کرده،و حتی امروز هم که او از دار دنیا رفته است بپاره‌ای‌منظورات سیاسی،به بدگوئیهای خود ادامه میدهند.در صورتیکه تمام اعمال او بد نبوده‌و کیست که با داشتن توانائی آنچه از او سر میزند،ممدوح و مستحسن باشد؟باید بدیهای‌شخص را با خوبی‌های او سنجید،اگر در کاریکه داشته است خوبی‌های او بر بدیهایش‌بچربد،باید او را لامحاله برای آنکار خوب دانست،و اگر برعکس،در این سنجش ودر آنکار بدی‌هایش بیشتر از خوبی‌هایش بود او را باید بد شمرد.و من از آنها هستم که‌اگر از پاره‌ای اخاذی‌ها و طمع‌ورزی‌های او که بالاخره ترمیم شده،و حق بحق‌دار

رسیده است،صرف‌نظر کنم و حمله‌های او را بدیانت،ندیده انگارم،بدون اینکه واردخوبی و بدی شخص او بشوم،رضا شاه را شاه خوبی میدانم.زیرا در انجام وظایف‌پادشاهی،کارهای خوب او مسلما بیشتر از کارهای بد اوست.

یک قسمت از این بدگوئی‌ها،بسبب شهرتهائی بود که دشمنان خارجی او میداده،و در هندوستان،سرگرد عبد الصمدها را پشت رادیو میفرستادند اگر خدا بمن عمربدهد که شرح زندگانی خود را بسال ۱۳۲۰ برسانم،کاملا خدمت این آقای افسر بازنشسته‌ءهندی که نمیدانم اصلش کجائی بوده،و عمر خود را در خدمت نظامی سپاهی انگلیس گذرانده‌است،خواهم رسید،و بایشان حالی خواهم کرد که هندی امروز،هر اصلی داشته باشد وهرقدر هم انگلیسی بار بیاید،نمیتواند بایرانی،دستور زندگی بدهد،و برای ایرانی‌تکلیف معین کند.

روزی،در شمیران بمنزل یکی از رفقای جوان خود رفته بودم.یکی از اعیان‌زاده‌های ادوار قبل که پدر او در دوره‌ء پهلوی جزو فراموش شدگان و دور افتادگان‌بشمار میرفت،آنجا و صحبت بین آنها راجع بکارهای دوره‌ء پهلوی بود.اعیان زاده‌ء مزبورخیلی در مذمت آن مرحوم اغراق میکرد.باو گفتم پهلوی کارهای خوب هم داشته است.

گفت:مثلا؟گفتم:آنچه را که میتوانم،بطور محسوس شاهد بیاورم،و شما هم بتوانیدآنها را ببینید کارهای شهرداری او در تهران و تمام قصبات و شهرهای ایران است.شماجوان‌تر از آنید که وضع شهر تهران را در دوره‌ء قبل از او بخاطر داشته باشید.اگر آن‌چه من از آن ادوار در نظر دارم شما هم داشتید میدانستید

من چه میگویم گفت برای‌شهرداری چه کرده است؟من فهرست مانند،شمه‌ای از آنچه در این چند صفحه متذکرشده‌ام برای او گفتم.گفت:بناهای زیبا و وسعت خیابانها و اسفالت‌کاری آنها برای مردم‌چه فایده‌ای دارد؟این...خوب بود بجای همهء این کارها فکر آب مشروب‌اهالی بود و در شهر لوله‌کشی میکرد که اینقدر مردم از ناخوشی تلف نشوند!گفتم:این‌یکی را برای شما جوانها گذاشته است.اینهمه کارها را او کرده است،این یکی راشما بکنید.شاید روزگار این مجال را برای این باو نداده باشد که کفایت شما را درنزد نسل آینده واضح کند.

گفت:آبی هم که بشهر تهران آورده،برای آن بوده است که ببادنجان‌های خوددر نازی‌آباد آب برساند.گفتم:اگر در دو سالهء اخیر دورهء او آب شهر را برای‌بادنجان‌های نازی‌آباد میبردند،خانه‌های شهری در چله تابستان هم هفته‌ای یکبارمشروب میشدند.بعد از او که دیگر آب بنازی‌آباد نمیرود.چرا ماهی یکبار هم آب‌بخانه‌های شهر نمیرسد؟آسوده باشید!امروز هم آب شهر ببادنجان میرود.با این‌تفاوت که در دورهء پهلوی،مقدار کمی،مجانی بنازی‌آباد میرفت،ولی امروز مأمورین‌بلدیه تقریبا تمام آن را بدولاب میبرند،و ببادنجان کارهای آنجا میفروشند و پول آنرابجیب میزنند.پهلوی از دزدی جلوگیری میکرد،و مقداری از صرفه‌جوئی را که از این

جلوگیری حاصل میشد،بمصرف شخصی میرساند،و کار بسیار بدی میکرد،ولی این‌آقایان اگر خودشان شریک دزد نباشند،عرضهء جلوگیری ندارند،و در هرحال کلاه‌ملت بیشتر از دورهء او پس معرکه میماند.اما من بشما حق میدهم که در بدگوئی ازپهلوی اینقدر اغراق کنید،زیرا پدر و عموی شما از محروم الوزاره‌های دورهء او بوده‌اندصاحبخانه،که جوان بسیار خوب منصفی است،خنده را سرداد و مرا از باطل‌گوئی‌جوانک نجات بخشید.

من رفیقی دارم که سنش،با من شاید تفاوتی نداشته باشد.مرد بسیار شریفی است.

از حاجی عمقلی‌ها هم نیست.بلکه آدم مطلع باوضاع عالم،و اروپا دیده و جهان گردیده‌و شاعر و نویسندهء زبردستی است،که اگر از خود او اجازه داشتم،و اسم او را مینوشتم‌خوانندهء عزیز میدانست که دربارهء مزایای علمی و اخلاقی او اغراق نکرده‌ام.قبل ازدورهء پهلوی رتبهء نه اداری،و سیصد تومان مواجب داشته،و در دورهء این پادشاه آن‌هم در حین اجرای قانون استخدام کشوری،فقط دوازده تومان

کسر حقوق رتبهء او را باوداده‌اند.اهل طمع و توقع هم در مدت عمرش نبوده و هیچ طرفی هم از طرف پهلوی‌نبسته،و مثل من که«هیچ نشده‌ام حتی عضو فرهنگستان هم[1].«او نیز بجائی نرسیده‌است.
این رفیق عزیز معتقد است،که ایران در هیچیک از ادوار گذشته،پادشاهی بخوبی‌رضا شاه پهلوی نداشته است.
میدانیم،بعد از رفتن رضا شاه،بسعی دکتر میلیسپو و رفقای دوافروش آمریکائیش‌کار نان تهران بمنتهی درجهء بدی رسید.در سال ۱۳۲۲ که بمقدار دو برابر نان مردم‌غله در این کشور موجود بود،مردم گرفتار نان سیلوی کذائی بودند،که در سابق از آن‌اوضاع تذکراتی داده‌ام این رفیق وقتی برای من درددل نموده،میگفت وضع ازدحام‌خلق در دکانهای نانوائی،و ضجهء مردم مرا بیاد پهلوی انداخت.بقدری متأثر شدم که‌این دو بیتی را بتقلید باباطاهر عریان در فراق او ساختم:
بطوفان بلا،سدم،کجائی؟شه الاله گون خدم،کجائی؟

بدیوان وفا حرفی نماندهز بعد الف،الف قدم،کجائی؟این شخص محترم،برای تمام کارهای پهلوی،حتی بدیهای غیر قابل انکار شخصی‌و پادشاهی او هم توجیهائی میکند و چون شاعر و فاضل و دانشمند است و مطلب را خوب‌میتواند بپروراند،اظهاراتش بیراه هم بنظر نمیآید.
شاید این اندازه غلو هم در خوبی پهلوی،مثل بدگوئی‌هائی که از او میکنند خیلی‌سزاوار نباشد.در آینده که بدورهء سلطنت او برسم،البته موقع گیر می‌آورم که از کلیات‌اخلاق و عملیات این پادشاه بقدریکه با«شرح زندگانی من»متناسب باشد بنگارم وحقایق را البته برحسب عقیدهء خود،روشن نمایم.حالا به‌بینیم سید ضیاء در خارج ازپای‌تخت چه کارهائی صورت داده است.

اقدامات‌سید ضیاء الدین‌در ولایات

سید ضیاء الدین دستخط ریاست وزراء و بیانیهء خود را با تلگراف‌بتمام ایالات و ولایات مخابره کرد،و بحکام و والی‌ها امر دادکه عین آنرا بوسائل مختلفه در کلیهء مراکز قلمرو خود منتشرکنند.در ولایات،حاکمی که با منویات او مخالفت کند،نبود بالاختصاص که حکام بعضی از ولایات نزدیک بپای تخت،مانندسمنان و قزوین و قم را بواسطهء پاره‌ای دیرشنویهای آنها که تصور میکرد عمدی است‌بلافاصله عوض کرده؛و بجای حکام قلمی،حاکم نظامی گماشته،و تکلیف باقی حکام رابآنها حالی

کرده بود.ولی کار ایالات باین آسانی نبود،و البته والی‌ها زیربار او آنهم‌با آنهمه اشتلم،و اطالهء لسانی که بر علیهء اشراف کرده بود،نمیرفتند.از جمله مصدق–السلطنه والی فارس بود.آقای مصدق السلطنه جناب آقای دکتر محمد مصدق،مدتی قبل‌از اینها،باروپا مسافرت کرده بود.مشیر الدوله،در کابینهء خود،او را بسمت وزارت‌عدلیه تعیین،و با تلگراف از اروپا احضارش کرد.او هم بلافاصله عازم ایران شده،به‌بوشهر و از آنجا بشیراز آمد.

حکومت فارس دو سالی بود با فرمانفرما بود.و این شاهزاده،با زرنگی خود بدون‌اینکه سند رسمی بدست انگلیسها بدهد،در پیشرفت کار پلیس جنوب بذل مساعی میکرد.

البته این وضع با سیاست منفی دو طرفهء مشیر الدوله منافی،و بهمین جهت،شاهزاده رااحضار کرد،و این در موقعی بود که دکتر مصدق که برای اشغال پست وزارت خود به تهران‌می‌آمد بشیراز رسیده بود.وجوه اهالی و سرجنبانهای شیراز از دولت خواستند که آقای‌مصدق السلطنه والی فارس شود.مشیر الدوله هم باین تقاضا جواب مساعد داد.از اواسطتابستان گذشته،این خواهرزاده،بجای فرمانفرما دائی خود،والی فارس بود.مصدق السلطنه

وقتی بیانیهء سید و دستخط شاه را ملاحظه،و از اوضاع تهران اجمالا اطلاع حاصل کرد،شرحی با تلگراف،مستقیما بشاه عرض کرده،انتشار بیانیهء سید ضیاء الدین را باعث‌برهم خوردن آرامش فارس،و خلاف مصلحت دانست.سید تلگراف«نعل و میخی[1]»«بوالی فارس مخابره کرده،از همکاری با او اظهار خوشوقتی،و متمردین را اخافه وتهدید نمود،و در آخر اختیار انتخاب هریک از دو طریقه را بخود والی واگذاشت.اگرچه سید کسی را در شیراز نداشت که این تشر او را دربارهء والی عملی کند،ولی مصدق–السلطنه صلاح خود را در کناره‌گیری دانسته،استعفای خود را از اعلیحضرت شاه درخواست‌کرد،و پذیرفته شد و بعد از تحویل دادن ایالت بقوام الملک،بسمت تهران عزیمت نمود،ولی به تهران نیامده،به بختیاری رفت و بعد از سقوط کابینهء سید ضیاء الدین،واردتهران شد.

اکبر میرزا صارم الدوله،جناب آقای اکبر مسعود؛پسر ظل السلطان،والی غرب‌و در کرمانشاهان اقامت داشت.از مقدمات تولید نقار،بین او و سید ضیاء الدین[2]اطلاع‌صحیح در دست من نیست.ولی در

کرمانشاهان،عده‌ای امنیه بود که میشد با آنها والی‌را حبس کرد.سید هم کوتاه نیامد،و بوسیلهء قوهء امنیهء محل،شاهزاده را تحت الحفظبمرکز آورده،مثل سایر اعیان زندانی کرد.

قوام السلطنه،جناب آقای احمد قوام نخست وزیر فعلی،هم دو سه سالی بود،والی خراسان شده؛و در آنجا ریشه‌ای بهم زده بود،سید ضیاء الدین بدش نمی‌آمداین والی را هم بدست آورده،در حبس خود داشته باشد،که با خاطر آسوده‌تر،در کشورحکومت کند.البته قوام السلطنه هم احتیاط کار خود را داشت،و با کلنل محمد تقی خان‌که رئیس قوای تأمینیهء خراسان بود،بند و بستهائی کرده،و قرارهائی گذاشته بود.ولی‌سید توانست،بوسیلهء بعضی از رفقای نظامی کلنل،افسر مزبور را طرفدار خود کند.

بالاخره،دستور توقیف والی را برای او فرستاد.در روز ۱۳ نوروز که والی برای‌سیزده‌بدر از شهر بخارج رفته بود،در مراجعت که میخواست،از جلو مرکز امنیه بگذرداو را گرفته توقیف کردند،و چند روز بعد او را هم با حال ناخوش بتهران فرستادند که‌در زندان با سایرین همدم باشد.

البته این اخبار که بسایر ولایات رسید،اگر مخالفی هم بود مطیع شد و خاطر

سید ضیاء الدین از طرف ولایات تا حدی راحت گشت.ولی والی آذربایجان از تطاول سیدمصون ماند.زیرا مخبر السلطنه در عداد رجال بی‌طمع و غرض بود،و اوضاع آن کشورهم با سرکشی کردها که تا حدود خوی هم آمده بودند،اقتضای این قماش کارها را نداشت‌بخصوص در ایام کابینهء سیاه که قشون دولتی که بامر حاجی مخبر السلطنه،با کردها مقابله‌میکردند،فتحی هم نصیبشان شده،و اسمعیل آقا رئیس اکراد کارش از حمله به دفاع‌کشیده بود.

انگلیس‌هاهم بآزادی‌مبارک‌مرده تن‌دردادند

اگرچه،سید ضیاء الدین در بیانیهء خود نوشته بود«من قرارداد۱۲۹۸ را الغا نمودم»و از همان وقت پیدا بود که انگلیسهامیخواهند جنازهء این مرده را هم دفن کنند،و گند و بوی آنرابیندازند،ولی از طرف انگلیس‌ها رسما در این باب اظهاری‌نشده بود.زیرا اگر بلافاصله باین کار اقدام میکردند،جانب-داری خود را از این اوضاع بیشتر ثابت کرده،و خود را یکه‌تاز میدان کودتا معرفی مینمودند،البته سید ضیاء الدین بی‌اندازه‌مایل بوده است،موافقت رسمی انگلستان را در الغای قرارداد زودتر بسمع عامه برساندتا

لامحاله مردم را که از سایر اقدامات او عصبانی بودند،بجانب خود متمایل نماید وناگزیر بین او و سفارت انگلیس مذاکراتی در این باب جریان داشته است.

در هرحال،همینکه سفارت انگلیس تشخیص داد که کار کودتا روی غلطک افتادهو از کفایت و کاردانی سردار سپه برای تشکیل قوهء متحد الشکل،اطمینان حاصل کرددر تاریخ سوم حمل ۱۳۰۰ بدستور سید ضیاء الدین از طرف وزارت خارجه نامهای مبنیبر تقاضای الغای رسمی قرارداد،بسفارت انگلیس فرستاده شده،و در ظرف مدت کمیجواب سفارت راجع بقبول دولت انگلستان رسید،و موضوع تازهای برای نشر بیانیه وهیاهو و جار و جنجال در اطراف آزادی این مبارک مرده،پیش آمد.سید در ۷ حمل ۱۳۰۰ بیانیهء ذیل را منتشر کرد.

اعلامیهء ریاست وزراراجع بالغاء قرارداد ایران و انگلستان

«هموطنان:

با مواعیدی که این جانب،در طی بیانیهء اول خود دادم،وظیفهء مقدس خویش میشمارم،قدمهائی را که برای اجرای نقشههای منظوره برمیدارم.و هرگونه نتایجی که در پرتو هدایتبرای نیل بآمال ملیه حاصل میگردد،بسمع عامه برسانم.اعم از اینکه این مجاهدات باموفقیت مقرون شود،یا بواسطهء ظهور موانع و اشکالات؛نیل به مقصود تأخیر افتد.

از آنجائیکه من نسبت باصول مشارکت ملی وفادار هستم،و همواره این رویه را تعقیب

خواهم کرد،لازم میدانم اقداماتی که برای سعادت ملت بعمل میآید،برای قضاوت به پیشگاهوی تقدیم دارم.

اکنون مسرورم که در ایام شعف و شادمانی نوروز،میتوانم فرح و انبساط عامه را ازاعلام این قضیه افزون نمایمکه پس از آنکه قرارداد را در بیانیهء خود الغا نمودم.و این تصمیمرا در هیئت وزراء مذاکره؛و متفق الرأی،تعقیب مقصود را همگی تصویب،و متعاقب آنوزارت امور خارجه در طی مراسلهء رسمی،تصمیم دولت را،بسفارت انگلیس ابلاغ نموده،موافقت دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستانرا در الغاء قرارداد خواستار شده بود.

اینک،در نتیجهء مذاکرات مبسوط و طولانی که در عرض چند هفته؛برای انجام این‌مقصود جریان داشت.دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان سفارت خود مقیم تهرانرا مأمورنمودند،که موافقت آنها را در الغاء قرارداد،رسما بوزارت امور خارجهء دولت علیهء ایران‌ابلاغ نماید.

روح موافقی که از طرف دولت انگلستان در موضوع الغاء قرارداد ابراز گشته،بار دیگرنیات حسنه و مودت دیرینهء بریتانیای کبیر را ثابت می‌نماید.

من و هیئت من مخصوصا از دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان،امتنان داریم که درهمان حال که الغاء قرارداد را قبول نموده‌اند،هیچگاه در احساسات مودت‌آمیز دولت علیه‌تردیدی نه‌نموده،و با وجود الغاء قرارداد،حاضر بودن خود را برای مساعدت بایران،تأکیدو تکرار کرده‌اند.

ملت و دولت ایران،این علامت و برهان مودت صمیمانهء دولت انگلستان و حس احترامی‌که از طرف دولت معزی الیها نسبت بمصالح و آمال ایران و سیاستی را که دولت کنونی برای‌تجدید تشکیلات و اصلاحات مملکتی خود اتخاذ نموده‌اند،ابراز داشته،از صمیم قلب تقدیرمی‌نماید.

بنابراین،این اقدام مهم سیاسی،نه‌تنها رشته‌های دوستی را که مابین دو ملت موجوداست؛ضعیف نمی‌نماید،بلکه برعکس نظر باحتراماتی که ملتین نسبت باحساسات یکدیگرمی‌نمایند،رشته‌های مودت مستحکمتر می‌گردد.

ضمنا،وظیفهء خود میدانم که در این موقع،باستحضار عامه برسانم،که در حصول این‌نتیجهء درخشان،وزیر مختار محترم انگلستان،و اعضای سفارت معزی الیه،بوسیلهء بیان و تشریح‌حقیقت وضعیت ایران،به دولت متبوعهء خودشان،مساعدت خویشرا بعمل آورده،و وظیفهءماموریت حقیقی خود را که عبارت از تحکیم مناسبات بین دولتین و ملتین ایران و انگلستان است‌بطرز کمال،ایفا نموده‌اند.

من ملت ایرانرا برای این موفقیت دوگانه،یعنی الغاء قرارداد،با موافقت طرفین و

در عین حال تحکیم روابط دوستانه،با همسایهء عظیم الشان تاریخی خود که نیات حسنهء وی همواره‌برای ما گرانبها بوده است،تبریک میگویم.

امروز ملت ایران می‌تواند مطمئن باشد،که نه‌تنها حق حاکمیت و استقلال وی بطوری‌که انتظار داشت،حفظ گشته،بلکه دوستی‌های دیرینه باقی،و ارکان اصلاحات بر مبانی مشیده‌استوار میباشد.

امیدواریم،پروردگار متعال ما را،در سایهء سعی و فداکاری،در پرتو مجاهدت و وطن‌پرستی،به آمال بزرگ خویش که عبارت از استقلال،سعادت،آزادی و عظمت ملت و مملکت‌تاریخی شاهنشاه ایران است،نائل فرماید.و باجراء و انجام سایر مواعید موفق نماید.

«س-ضیاء الدین طباطبائی،رئیس الوزرا»

«مورخهء ۷ حمل ۱۳۰۰ شمسی،مطابق ۱۷ رجب ۱۳۳۹ قمری،»

پاره‌ای تظاهرات و اظهار رضامندی‌های فرمایشی،در زمینهء این التفات دولت‌انگلیس و کفایت و لیاقت آقای سید ضیاء الدین که وسیلهء این نیکبختی برای ملت ایران شده‌بودند،در روزنامه‌ها دیده شد.

پاک شدن ایران ازقشون خارجی

قشون انگلیس که در قزوین و در حدود منجیل و بین راه همدانو کرمانشاهان،تا سرحد عراق عرب ولو بود،دیگر نمیتوانست‌در ایران بماند.زیرا ملت انگلیس با این رویه مخالف و کابینهءمحافظه‌کار آن دولت مجبور بود،در مقابل میل و ارادهء ملت،سر تعظیم فرود آورد.خوانندهء عزیز تفرس میکند،که بعد از عقد قرارداد ایران وشوروی،اقامت سه چهار ماههء اخیر این قوه،فقط برای تقویت روحی عمال کودتا بود،همینکه این کار هم روبراه شد،دیگر اقامت این قشون،جز مصارف بیهوده،و احیانابهانه برای تجدید حملهء مجلس مبعوثان بدولت محافظه‌کار انگلیس،فایده‌ای نداشت.

بنابراین،قشون مزبور کم‌کم شروع کرد که ایران را تخلیه کند.

آخر،رفیق رتشتین سفیر شوروی هم،خواه‌ونخواه،عنقریب به تهران وارد میشدو پرتست‌های او هم در کار بود.بهرحال،اینوقت خاک ایران را از قشون خود پاک کردندو بسلامتی تشریف بردند.

العمر سیئهٔ من‌سیئات ابی بکر

کاش ملت ایران آنچه خمرهء لب پریده و مودار و هرچه تاپو ودیزی کهنه داشت،همه را در بدرقهء این مهمانان ناخوانده که‌بهیچوجه دل نمیکندند،ایران را ترک گویند می‌شکست[1] که بعداز بیست سال،مجددا گرفتار مزاحمت آنها نمیشدیم و تصویررفیق استالین را با بیرق‌های خون،در ایستگاه راه‌آهن خود،تحویل نمیگرفتیم.بقول‌شیعه‌ها«العمر سیئهٔ من سیئات ابی بکر»تمام زحمات فعلی ایران نتیجهء خوابی است‌که انگلیسها برای ما دیده،خودشان و ما را دچار این زحمت کرده و امروز خود هم‌درمانده شده‌اند.

تو هم خود را لاغرکردی هم ما را

گویند:در آن دوره‌ها،که روزه خوردن،برخلاف امروز ازمنکرات بشمار میآمد،خان جوان لری روزه میخورد.یکسال‌اتفاق افتاد که ناخوشی میان گاو و گوسفندهای او افتاد،و عده‌ءزیادی از آنها تلف شد.ماه رمضان هم نزدیک بود.پیرمردان قبیله‌موقعی بدست آورده،بخان جوان گفتند این بلا،برای این بر سر تو آمده است که روزه‌نمیگیری.بالاخره او را متقاعد کردند،که از چند روز دیگر که ماه رمضان شروع‌میشود،منظما روزه بگیرد و خان هم قول داد که اینکار را خواهد کرد.و چون هیچ روزه‌نگرفته و از موقع خوردن و نخوردن و اینکه چند روز و از چه روز و تا چه روز بایدروزه گرفت اطلاعی نداشت،پی آخوندا به فرستادند که بیاید و ترتیب روزه‌داری رابخان جوان بیاموزد.البته فهماندن طلوع فجر و غروب آفتاب به خان بیابانی چندان‌مشکل نبود.ولی شناختن ماه رمضان،بخصوص یوم الشک اول و آخر،چیزی نبود که‌خان بآسانی بفهمد.مخصوصا که خان در این نفهمی مثل ویشبنسکی در شورای امنیت،تعمد هم داشت.بالاخره،آخوند هلال ماه را برای او تشریح کرده،گفت:همینکه ماه‌را در سمت آفتاب غروب دیدی،باید هرروز روزه بگیری،تا وقتی مجددا ماه از همین‌طرف بشکل هلال ظاهر شود.خان گفت:پس تا ماه رمضان را نبینم،روزه بر من واجب‌نیست.آخوند گفت:نه و این مجلس درس شرعیات،در عصر روز آخر شعبان خاتمه یافت.

آخوند برخاست و دنبال کارش رفت.

خان بفکر فرو رفت.از یک طرف قولی داده،و نمیتواند برخلاف قول و قراررفتار کند.از طرف دیگر،زحمت روزه‌داری،بخصوص نکشیدن چپق،در پانزده‌ساعت از شبانه‌روز هم،برای او قابل تحمل نبوده،حیله‌ای بخاطرش رسید.پیش خودگفت آخوند گفته است تا ماه را نبینی،روزه واجب نیست.من هم از این ساعت میروم‌توی خانه و شبها بیرون نمی‌آیم،که ماه را نبینم.همین کار را هم کرد.اول شب‌هامیخوابید که اصلا ماه و ماهتاب را نبیند.ماه به نیمه رسید،و خان ما هنوز ماه راندیده بود،که روزه بر او واجب شود.روزها هم برای اینکه بشماتت خلاف قول گرفتارنشود،در خانه میماند.

شب نیمهء ماه،خان در وسط اطاق خوابیده بود.در خانه‌های دهاتی اکثر سوراخی‌برای هواکش در وسط بام میگذارند.از قضا،رختخواب خان طوری پهن شده بود که‌صورت او محاذی این سوراخ اتفاق افتاده بود.تشنگی خان را در نیمهء شب بیدار کرد،و تا چشم گشود،قرص ماه در وسط آسمان در مقابل چشمش بود.دیگر هیچ راه عذری‌باقی نماند.خان با پرخاش خطاب بماه کرده،گفت«لازم نیست اینقدر

توی چشم من‌بروی!فهمیدم از فردا صبح بوعدهء خود وفا میکنم»خدا پدر این خان لر را بیامرزد که‌از بعضی از رؤسای دول امروزه،منطقی‌تر بوده،لامحاله،همین‌که ماه موعد را باوتذکر داد،متقاعد شده،از فردا صبح روزه را شروع کرد.ولی از شب بعد،برخلاف

پانزده روز اول ماه،هرشب چشم بسمت مغرب میدوخت که هلال شوال را ببیند و این‌عمل بیهوده را هرشب دنبال میکرد و روزها را بهرجان کندنی بود روزه میگرفت.تابالاخره،اول شوال رسید.چشم خان که بماه کوچک ضعیف کم‌نور افتاد رنجیده درماه نگاه کرد،و گفت«ای تف برو[1]«!در این پانزده شبه کجا بودی؟«تو هم خودت‌را لاغر کردی هم مرا.«!

ما هم باید بانگلیسها بگوئیم:شما هم خودتان را بزحمت انداخته‌اید،هم ما راحالا بفرمائید!زحمت بکشید!دست بالا کنید!و خری را که بالای بام برده‌اید،پائین‌بیاورید[2]و بدانید که گناه آنچه از مال و جان از ایرانی و غیر ایرانی در این راه تلف‌شود بگردن شما است!«با تو رود،روز شمار،این شمار»«!اِتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ‌ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً«از قرآن کریم است.

از خوانندهء عزیز عذر میخواهم،این جمله‌ها را در وقتی مینویسم،که تاریخ‌تخلیهء ایران از قشون روس مدتی است سرآمده،و آقایان صاف و پوست‌کنده میگویندنمیرویم،و آقای احمد قوام،نخست‌وزیر ما هم که بموجب توصیهء شورای امنیت بین المللی،برای امتحان مذاکرهء خصوصی بمسکو رفته است،بی‌نیل مرام مراجعت میکند،و چنان‌که در جای دیگر هم نوشته‌ام،افق سیاست کشور ما تاریک و دل‌پری من از این اوضاع‌زیاد است.

باری سخن از رفتن قشون انگلیس بود.آقایان تشریفشان را بردند و سید–ضیاء الدین،باز هم موقعی برای تظاهر و مقاله‌نویسی بدست آورده،و در تاریخ ۲۷ حمل ۱۳۰۰،بوسیلهء ابلاغیهء خود این خبر را باطلاع عامه رساند.بقرار ذیل:

ابلاغیهء ریاست وزراء

«هموطنان:

قشون انگلیس که وضعیات جنگ بین المللی آنها را بایالات شمال‌مملکت ما آورده بود اینک ایران را تخلیه و ترک کرده،بمملکت‌خویش رهسپار میگردند.

در خدمت این قشون(؟)مجال انکار نیست،اما بزرگتر از تمام این خدمات درس‌عبرتی است که ورود قشون مزبور بما داد.و آن درس عبارت از این است،که ما باید از جوانان

خویش برای حفظ وطن،سربازانی داشته باشیم تا دیگر از ضعف ما استفاده نکرده؛خاک مقدس‌ایران را معرض تجاوز خود قرار ندهند.

حرکت قشون دولت عظیم الشان انگلستان،بار دیگر ثابت مینماید که همسایهء بزرگ ماقصد ندارد،بحقوق ایران تخطی نماید،و بایستی همگی باستقلال وطن و به محترم شمردن شدن‌حقوق ملی خود اطمینان حاصل نمائیم.من سرافراز و مسرورم که این واقعه در دورهء زمامداری‌من رخ میدهد.لیکن سرافرازی و افتخار من،بیشتر از این است که دلاوران ملی خون‌گرم‌مانداى وطن را اجابت کرده،خندقها و خطوطی را که سپاهیان انگلیس تخلیه نموده‌اند،اشغال‌کرده‌اند.

از دو هفته قبل،قشون دلیر ایران،با نغمهء انبساط متدرجا از قزوین حرکت کرده واکنون چند روز است که خطوط مقدم و مواقع دفاعیه را از منجیل تا رشت،اشغال و وظایف پاسبانی‌و حراست مملکت را ایفا میکنند.

این مسأله ثابت مینماید،که روح وطن‌پرستی و سلحشوری،هنوز در خاطر جوانان‌ایران،مشتعل و فروزان،خونهای ما گرم و سوزان،و حاضر است که خاک وطن را برای سعادت‌و آزادی وی لعلگون کند.

گرچه مرا اطمینان حاصل است که از جانب همسایهء شمال،همسایه‌ای که در جرگه دوستان‌ما داخل شده،و نمایندهء محترم وی،تا چند روز دیگر به پایتخت وارد خواهد شد،برای ایران‌خطری متصور نیست.

نمایندگان ما هم،که برای تصفیهء مناقشات گذشته،بطرف گیلان عازم شده بودند،بحدودرشت رسیده،و مذاکراتشان با روسای قوای محلی شروع شده است.

انتظار دارم که وضعیات غم‌انگیز آنجا را اصلاح و جراحات وارده را التیام بخشند.

مرا عقیده اینست که قریبا اندیشه و دغدغهء ما از آن سوی برطرف شده،سپاهیان دلاورما مجال خواهند داشت که آسایش و راحت اختیار نمایند.آسایشی که بواسطهء مهیا بودن در ایفاءوظیفه،آنانرا حاصل خواهد شد.

هموطنان:اکنون آنموقع بزرگ و مهمی است که همگی باید وظیفهء خود را که عبارت‌از قربانی نمودن موجودیت خویش است،تشخیص دهیم.

به نیروی اراده و قوت عزم خویش باید تکیه کنیم.

اکنون لازم است،عملیات درخشندهء سپاهیان ایران،چشمان ما را باز و قلوبمان رامسرور و شادمان سازد.

اکنون موقع آن است که اعتمادبنفس و شجاعت،در حراست مملکت حق زندگانی فرزندان‌ایران را تثبیت کند.

اما شما اهالی تهران‌میتوانید مطمئن و راحت باشید،که در پرتو فداکاری دولت و قشون پایتخت ایران محفوظخواهید بود.»

(۲۷ حمل ۱۳۰۰ شمسی)

(س-ضیاء الدین طباطبائی-رئیس الوزراء و وزیر داخله)

ص۲٦۱

خیمه‌شب‌بازی‌یاسینمای ناطق‌وطنی

نمیدانم،خوانندهء عزیز خیمه‌شب‌بازی را دیده است،یا خیر؟در بچه‌گی یکمرتبه،آقا غلامحسین مرا بتماشای این بازی که‌در میدان سرچشمه برپا شده بود برده است.

چادر مربعی تصور کنید که ارتفاع آن در حدود دو ذرع باشد،ونصف کمتر یکی از چهار ضلع آنرا که رو بمیدان اجتماع تماشاچی‌هاست بالا زده مربعی نمودار و پرده‌ای بارتفاع دامن بالا زده،دروسط این مربع کشیده و آن را بدو مربع مستطیل تقسیم کرده باشند.گوشهء این پرده،راهی بعرض یک وجب باز است که مستطیل جلو را که میدان بازی است بمستطیل‌عقب که بازی‌گر و صندوق آدمک‌های او در آنجا است مربوط می‌کند.پهلوی این چادرپیرمردی با ریش توپی سر که شیره‌ای که رشته‌ای دور کلاه نمدی خود پیچیده،بطورمورب نشسته است که هم جمعیت او را به‌بینند و هم مواجه با میدان بازی باشد،و این‌پیرمرد مخاطب آدمک‌ها و مترجم بیانات آن‌ها برای جمعیت است.بازیگر پشت‌پرده،آدمک‌های خود

را که موی دم اسب بگردن آنها بسته و از بالا در دست دارد،از راه گوشهءمیدان،یکی‌یکی و در نوبت خود بمیدان جلو می‌آورد،و نقش آنها را بازی میکند و ازهمان راه بقسمت عقب برمیگرداند.
نمیدانم امروز تجدد وارد این بازی هم شده،یا خیر؟در شصت سال قبل که من‌این بازیرا برای دفعهء اول و آخر تماشا کردم بساط شاه بازی بود.
ابتدا،آدمکی وارد میدان شد.قدری دور میدان گردش کرد،و روبروی پیرمرد مترجم ایستاد،و با حرکتی که بقامت خود داد،به پیرمرد که او را«بابا»خطاب‌نمود سلام کرد.آدمک چوبی که حرف نمی‌زند!حرف‌های این آدمک حرفهای بازیگرپشت پرده است،که سوت‌سوتکی در دهن گذاشته،صدای خود را ذیل کرده است که‌با جثهء کوچک آدمک،مناسب باشد.بعد از دریافت جواب سلام،و ردوبدل شدن تعارفات‌معمول آدمک ببابا گفت:امروز قبلهء عالم،سلطان سلیم میخواهند بمیدان تشریف بیاورندبابا گفت:انشاء اللّه بمبارکی و میمنت تشریف خواهند آورد.بگوئید به‌بینم،برای‌انجام چه کار تشریف می‌آورند.آدمک گفت:محاکمه‌ای در پیش دارند.بابا گفت:
خدا بشاه عمر بدهد،و او را در احقاق حق تأیید فرماید.باشاره و امر این آدمک که معلوم‌بود،مثل قلی عمر رئیس تنظیف بلدیه است چند تا جاروکش وارد میدان شدند و با جاروهای خود کف میدان را جارو و واقعا گرد و دولخ[1] برپا کردند.بعد چند نفر سقا که‌هریک مشکی بدوش داشتند وارد و میدان را آب‌پاشی کردند.رئیس تنظیف از میدان خارج‌و شخص دیگری وارد میدان شد.بعد از سلام و تعارف با«بابا»خود را معرفی کرد.این‌آدمک فرماندهء کل‌قوا،و باصطلاح آنروز سپهسالار بود.بعد از استجازه از بابا سربازهاو سوارهای خود را در صفوف چهار نفری،با کمال نظم وارد میدان کرده،هر دسته را

در ناحیه‌ای واداشت و خود در مرکز قرار گرفت.یکی دیگر آمد،این امیر توپ‌خانه‌بود که بعد از تشریفات معرفی توپهای خود را که هریک قورخانه‌ای هم دنبال داشت واردمیدان کرده،در ناحیهء دیگر ایستاد و همینطور،تمام واحدهای اثاثهء قدرت،با عدهء خودآمده،و هریک قسمتی از میدان را اشغال کردند.آخر همه یکنفر صندلی شاه را آورد،ودر صدر میدان گذاشت.بعد از آن جارچی‌باشی ورود شاه را با جملهء«شاه آمد!شاه‌آمد!»اعلان کرد و ایشیک آقاسی‌باشی،با«خوش‌آمد!خوش‌آمد!»خود تهنیت قبل‌از

ورود شاه را بسمع حضار رسانید.شاه با کوکبه و فراش‌ها و شاطرها که جلوش افتاده‌بودند،سواره وارد میدان و نزدیک تخت پیاده شد و بر صندلی جلوس کرد.

بعد ایشیک آقاسی‌باشی،خطابی مبنی بر تهنیت ورود،بعرض رساند و موضوع تشریف‌فرمائی امروز شاه را بمیدان بسمع حضار رساند.عارض و متهم را فراشان بحضور آوردندعرض عارض تقریر،و دفاع‌های متهم شنیده،و بالاخره تعدی و تجاوز متهم ثابت گشت.

شاه امر داد متعدی را دم توپ بگذارند.یکی از توپچی‌ها با توپ خود جلو آمد.فراشان‌گناه‌کار را جلو توپ بستند.توپ‌چی خیزی ورداشت و دست خود را بالا برد.وقتی عقب‌توپ نزدیک ماشه بزمین آمد.فشفشهء افروخته‌ای در داشت،و آن را نزدیک ماشهء توپ‌برد.توپ صدا کرد.و پارچه‌های بدن گناه‌کار در اطراف میدان پراکنده شد.بلافاصله‌شاه برخاست و سوار شده با فراشان و شاطران از میدان رفت.سایر اثاثهء قدرت هم،یکی‌یکی بهمان ترتیب ورود از میدان خارج گشتند،و در موقع خروج هم هریک عشقی به‌بابا رساندند.پرده افتاد و تماشاچی‌ها متفرق شدند.

از صد صد و پنجاه نفری که برای این تماشا جمع شده بودند،حتی من طفل هشت نه‌ساله،هیچیک معتقد نبودند که این آدمکها بتوانند با پای چوبین راه بروند و حرف‌بزنند،و کارهائی از روی رویه و منطق انجام بدهند،و با اینکه موی دم اسب را بواسطهءفاصلهء زیاد نمیدیدند همگی میدانستند که محرک این دستگاه بازیگر پشت‌پرده است.دراین خیمه‌شب‌بازی ایرانهم همگی حتی دهاتی‌های پشت کوه هم می‌دانستند که سید ضیاء الدین‌که جوان بی‌سواد پرمدعائی بیش نیست،نمیتواند این نقشها را بازی کند و تمام مردم‌محرک این آدمک‌های چوبی را که در این میدان کر و فری میکردند خوب میشناختند.

از خوانندهء عزیز اجازه میخواهم بار دیگر از سلسلهء حوادث جلو بیفتم.انگلیسهاخیلی سعی کردند،که عامل بودن خود را در این خیمه‌شب‌بازی،یا بهتر بگویم«پهلوان‌گیس‌دار«[1] از گردن خود بیندازند،و برای اینکه روزنامه‌ها را که گاهی در اطراف‌کودتا چیزهائی نوشته،بتلویح و تصریح دستهای آنها را در این امر نشان میدادند،خفه‌کنند،سردار سپه را واداشتند که با بیانیه و جملهء معروف خود«با حضور من مسبب حقیقی‌کودتا را تجسس کردن مضحک نیست؟»خویش را عامل اصلی کودتا معرفی کند.سهل

است،روز سوم حوت(اسفند)را هر سال عید بگیرد و در دورهء سلطنتش،سان سالیانهءقشون را در این روز قرار دهد،حتی اینروز را روز نهضت ملی و نظامی ایران وانمودکرده،بلدیه‌ها را وادار نماید که در این روز عید خنده‌ای نظیر کارناوال فرانسه برپاکنند،و در شب و روز این روز فیروز اتومبیل‌هائی که در آنها جمعی برای سرگرمی مردم‌بازیهای مضحک و اکثر بیمزه و خنک درمی‌آوردند بدوره بیندازند،و از همه بالاترخیابانی را که ادارات نظامی در آن واقع است باسم«سوم اسفند»ناف‌بری کنند.ولی‌هیچیک از این تظاهرات لفظی و معنوی نتوانست این حقیقت را از خاطرها محو کند:

«که عامل کودتا انگلیس‌ها بوده‌اند.»

واقعهء سوم حوت ۲۹۹ مقدمهء گرفتاری بیست ساله،و بالنتیجه بیست و پنج ساله‌ایران در دست دیکتاتوری داخلی و خارجی است.تا به‌بینیم حالا بعد از بیست و پنج‌سال چه خواب تازه‌ای برای ما دیده‌اند،و عاقبت کار ما با حلقه و نعناع و گیس و کلاه‌پوستی انگلیسی مآب و لنترانی‌های آخوند لنکرانی و آرداشس و دکتر کشاورز که بامسکویها همصدا شده،تخلیهء ایران را از قشون روس،به تخلیه جاوه و مصر از قشون‌انگلیس مشروط میکنند،بکجا بکشد؟

ماشا اللّه همشهریهای ما هم خیلی فراموش کارند،و مثل همانها که برای وقت گذرانی‌جلو چادر خیمه‌شب‌بازی جمع میشوند،برای تفریح یا در مقابل وعد وعید،گرد این‌آدمکهای چوبی که نفهمیده،مستقیم یا غیر مستقیم جز دستهای خارجی چیزی نیستند،جمع میشوند و آنها را بفکر ریاست یا پیشوائی میاندازند در صورتی که اگر خون ایرانی دررگ‌های آنها باشد،باید از هردو دسته تبری بجویند.

میگویند:شخصی میخواست سورهء روم بخواند.بعد از بسم اللّه خوانده«الم غلبت‌الترک»شخص قرآن خوانی در نزدیکی او بود.ملتفت غلط مؤمن شده،گفت»الم غُلِبَتِ اَلرُّومُ‌است،نه غلبت الترک».مؤمن گفت:هر دو خارجی هستند.برای ما ترک ورومش فرقی ندارد.باید باین آقایان هم گفت:روس یا انگلیس،هر دو خارجیند ونفوذ سیاست هردو برای کشور ما مضر است.من از نفوذ هردو بیزارم،و مسلم دارم که‌جز معدودی مغرض و جاهل که صد یک جامعه نیستند،و آنها را در هر ذی و لباس و از هرخانواده‌ای باشند ننگ جامعه میشمارم،همهء ایرانیها با من همعقیده‌اند آقایان عبث بخودزحمت ندهید!ایرانی آنهم در قرن اتم نه برای خاطر خواهی سید ماجراجو،زیر باراستعمار و امپریالیزم انگلستان میرود،و نه مثل حیوانات آزادی شخصی و فکری را برای‌گل روی شما آقایان که باد ببوق روسها

کرده،میخواهید پیشوا بشوید،از دست میدهدو بزودی آخوند لترانی را دنبال کار،بلنکران و سید ماجراجو را پی آب بفلسطین‌روانه میکند.مگر اینکه سر دنیا را از جگن پوشانده،و یا تاتوره در هوا پاشیده باشند.
ص۲٦٤

و در هرحال من بآقایان قول میدهم که هیچ جا را نخواهند گرفت و عنقریب این بازیهاتمام میشود و بزودی زیر دگنک ملت حقیقی خواهند افتاد.و لولئین برای آنهایکی هزار تومان خواهد شد.به آنها نصیحت میکنم که«اینقدر بپزند که بتوانندبخورند«[1].

آوازت راخواندی منهم‌میخواهم برقصم

در دوره‌ایکه حمل‌ونقل بوسیلهء حیوانات بارکش بعمل میآمد،کاروان سنگینی از شهری بشهری میرفت.در بین بارکشهای این‌کاروان،یک شتر و یک الاغ بود که قدری ضعیف شده بودند.بارسالار صلاح دانست که یکی دو منزل این دو حیوان را زیر بارنکشند،که قدری قوت بگیرند.جهت جامعه ضعف و بی‌باری این دو حیوان را باهم نزدیک‌کرده،با یکدیگر رفیق شدند،و چون باری هم نداشتند کسی خیلی متوجه آنها نبود واز دنبال کاروان راه میپیمودند.خط راه از کنار مرغزاری میگذشت.دو رفیق از عدم‌توجه کاروانیان استفاده کرده،مشغول چرا شدند.کاروان رفت و آنها را بجا گذاشت.

شتر بالاغ گفت،رفیق خدا این نعمت را نصیب من و تو کرده است که از رنج راه‌بیاسائیم،و چند روزی در این مرغزار چرا کنیم،و آبی بپوست بیندازیم.الاغ گفت همین‌طور است که میفرمائید.بهتر است که قدری بداخل مرغزار برویم که درختهای بیشه‌ها مارا از نظرها مستور دارد.شتر این فکر را پسندید.جلوتر رفتند و از قضا در پشت درختهابچشمهء آب صاف و زمین پرعلفی رسیدند،و در ظرف چند دقیقه توانستند خود را سیر و سیرآب کنند.شتر در گوشه‌ای نشسته مشغول نشخوار شد و الاغ در میان علفها خر غلطی زده،برخاست و بشتر گفت:رفیق آوازم میآید!.میخواهم،یکدهن بخوانم!شتر گفت: مبادا چنین سفاهتی را مرتکب شوی کاروان خیلی دور نرفته است صدای تو را میشنوند،بسر وقت ما می‌آیند،و از این نعمت محروم میشویم.الاغ گفت امکان ندارد.من باید آوازخود را بخوانم!آنچه شتر التماس کرد،بخرجش نرفت و عرعر خود را سر داد.شتردرست فهمیده بود.کاروانیان که چندان دور نشده بودند از صدای الاغ متوجه شدند که‌دو حیوان بی‌بار عقب مانده‌اند.بار سالار دو نفر را مأمور کرد بروند حیوانات را پیداکرده بیاورند.

بالجمله،در نتیجهء این آوازه‌خوانی،بزودی مأمورین رسیدند و شتر و الاغرا سینه کرده[۲] از مرغزار بیرون آوردند،و از دنبال کاروان روبراه نهادند.قبل از اینکه‌بکاروان برسند،برود عظیمی برخوردند.دو نفر شاگرد چاروادار یا بوهای رونده زیر

پا داشتند.شتر هم میتوانست از آب بگذرد.ولی دست و پای الاغ با ژرفی و تندی رودمتناسب نبود.چهاروادارها از مالهای خود پائین آمده،شتر را خواباندند و الاغ رابر پشت شتر گذاشته برود زدند.بوسط رود که رسیدند شتر بالاغ گفت:تو آنوقت خواندنت‌آمد،خواندی!منهم حالا رقصم میآید!الاغ آنچه عجز و لابه کرد،بخرج نرفت و شتر بادو سه حرکتی که به بالا تنه و پاهای دراز خود داد،الاغ را از گردهء خود بآب انداخت‌و آب الاغ را غرق کرد.

آقایان!هرچه میخواهند آواز وحشی مرده‌باد و زنده‌باد بخوانند،و باد ببوق‌شمال و جنوب بکنند.ولی بدانند که نوبت رقص ملت حقیقی،که هیچ رنگ خارجی‌نداشته باشد،عنقریب خواهد رسید و این آوازه‌خوانی برای هردو دسته خیلی گران‌تمام خواهد شد.چنانکه بیست و پنجسال قبل هم گران تمام شد.خوانندگان عزیز،عاقبت متجاسرین را بعد از رفتن بالشویکها از گیلان،البته بخاطر دارند.الآن هم ازکیفیت سقوط سید ضیاء الدین که او امروز هم یکی از محرکین اصلی این زنده‌باد ومرده‌بادها است مسبوق خواهند شد.

مقدمات سقوط سید ضیاء

حکما میگویند منتها درجهء ترقی،اولین درجهء تنزل است.

فیزیک‌دانها هم میگویند،چون صعود حرکتی قسری است،وبوسیله فشار خارجی صورت میگیرد آخرین درجهء آن اول سقوطاست،عوام هم می‌گویند«ترقی زیاد مایهء جوانمرگی است»این شاعر در شعر:

در سرکشی است خاک‌نشینی گه گفته‌اندفواره چون بلند شود سرنگون شودنیز نظر بهمین موضوع داشته است.

اگرچه مؤسسین کودتا،چنانکه در جای خود تشریح کرده‌ام بعامل قلمی کودتاخیلی اهمیت نمیدادند،و در جستجوی این شخصیت،خیلی دچار اندیشه و فکر نبودند،و همینکه عامل نظامی آنرا پیدا کردند،چندان در صدد تناسب عامل قلمی آن با اوضاع‌برنیامده،و انتخاب سید ضیاء الدین هم با نظرات

همهء کارفرمایان این خیمه‌شب‌بازی،یا پهلوان گیس‌دار موافقت نداشت،ولی در هرحال طرز عملیات را اعم از اینکه بدستورمؤسسین یا اثر فکر خود سید ضیاء الدین بود،طوری برداشته بودند که بی‌ثباتی آن در نزدمتفکرین مسلم بود و همه میدانستند که این بازی موقت و طبعا دوام و ثباتی نخواهد داشت.
حبس و تبعید و تحت نظر داشتن چهارصد پانصد نفر،از وجوه اهل کشور،تمام‌کارها را از جریان انداخت و تجربهء همین دو سه ماهه ثابت کرد که روزنامه‌نگار لامحاله،در این کشور سیاستمداری نمیتواند بکند.اشخاصی هم که سید برای کمک و همکاری خود

طلبیده بود،جز یکی دو نفر باقی آنها نه کاردان بودند،نه استخوان‌دار.چنانکه‌اکثر آنها با وجود سابقهء وزارت که در این دوره پیدا کردند،دیگر بوزارتی نرسیده،و تنها فایده‌ایکه این پیش‌آمد غیر مترقب برای آنها حاصل کرد،همان خطاب جنائی‌بود و بس اعضای وزارتخانه‌ها باحکام این وزرای بی‌اطلاع کم استخوان اهمیتی نمیدادند،و طبعا کارها خوابید.و همینکه از وعدهء اصلاحاتی که سید در بیانیهء خود بمردم داده‌بود،اثری ظاهر نگشت،عدهء زیادیکه بتصورات خود،کابینهء سیاه را کابینهء ضد اشراف‌و کابینهء اصلاح دانسته بودند نیز بر عدهء مخالفین افزود شدند.
گذشته از این کس و کار این چهارصد پانصد نفر هم اگرچه برای جان محبوسین‌تشویشی نداشتند،برای بدگذرانی آنها در محبس هم که بود طبعا بیکار ننشسته،و هرکس بقدر وسع خود در نزد مقامات داخلی و خارجی اقدام می‌کرد،و این اقدامات‌ولو از طرف پاره‌ای از خانم‌ها هم که بعمل می‌آمد چندان بی‌اثر نمیتوانست باشد،و بیرون‌آمدن محبوسین از کنج زندان ناگزیر بنظر می‌آمد.پیغام مدرس بسید ضیاء الدین که«اگر ما را کشته بودی کاری پیش میبردی!ولی دیگر از تو کاری برنخواهد آمد»عین‌حقیقت بوده است.زیرا سید ضیاء الدین در این کار که مسلما با تشویق مؤسسین کودتاکرده بود،خود را در بن‌بست عجیبی گذاشته بود که راه پس‌وپیش را بر او میبست.همان‌طور که سید مدرس باو پیغام داده بود.اگر سید دیوانگی را بجائی میرساند که این‌چهارصد پانصد نفر را در همان سه چهار روزهء اولی،سر به نیست و مردم را با کار ختم شده‌مواجه میکرد،شاید محملی داشت و میشد شهرت بدهند که عصبانیت قشون فاتح تهران‌موجب این عمل شده است،ولی بعد از راه افتادن عملیات نظامی و تشکیل هستهء قشون‌آینده که با فعالیت سردار سپه داشت سکه و صورتی بخود می‌گرفت،کشتن این پانصد نفراز وجوه

مردم کشور کاری نبود که مؤسسین کودتا هم بآن رضا دهند،زیرا افتضاح‌بین المللی آن زیاد میشد و شاید موجب توقف پیشرفت کار تشکیل قوهء متحد الشکل که تمام‌این زحمات برای آن کشیده بود،نیز میگردید.پس محبوسین قابل سربه‌نیست شدن‌نبودند و همینکه بنا شد محبوسین سلامت بمانند کار بیش از دو راه نداشت،یکی نگاهداری‌محبوسین،در حبس و ماندن سید ضیاء الدین بر سر کار،دیگری آزادی محبوسین و خداحافظی با سید،و البته طرز اول که آنهم در حقیقت اعدام تدریجی محبوسین بود،بازباصل مقصود یعنی تشکیل هستهء قشون زبان‌آور میشد و مؤسسین حاجت داشتند که سردار سپه،با سر فارغ و بی‌جاروجنجال و آه و نالهء کس‌وکار زندانیان،مشغول کار خود باشد.

پس سقوط سید ضیاء الدین از نظر همان مؤسسین کودتا هم که ملاحظه شود ناگزیر بودمنتها خود سید هم بجلو انداختن موعد آن کمکهائی کرده است.

از جمله بی‌ادبی‌های او نسبت بمقام سلطنت است.معلوم میشود،سید در این وقت‌خیلی بحکومت رعب معتقد بوده و میخواسته است،حتی شاه کشور را هم مرعوب کرده ومطیع منویات خود قرار دهد.در صورتی که شاه کشور،تا بر سر کار است،باید طرف

احترام باشد و رئیس الوزراء بخصوص در نبودن مجلس،باید بیشتر خود را از راه لزوم‌خویش برای کشور طرف توجه شاه قرار دهد،نه از راه مرعوب کردن او.

در موقعی که سید ساقط شد و محبوسین از حبس نجات یافتند،برای استمالت‌آنها مردم دسته‌دسته بدیدار آنها میرفتند.حاجی حسین آقای امین الضرب(مهدوی)یکی از محبوسین بود.من نظر بسابقهء دوستی و همکاریهائی که در شورای عالی تجارت‌باهم داشتیم شب همان روز خلاصی،بدیدار او رفتم.مرحوم مهدوی مردی ملایم،وبا ادب و مردم‌دار و بنابراین مجلس او در این شب از مجلس اکثر آزادشدگان پرجمعیت‌تر بود.وارد حیاط که شدم،مرحوم مشیر الدوله،حسن پیرنیا،هم از راه رسید،و باهم‌وارد مجلس شده،من و ایشان پهلوی هم اتفاق افتادیم.از اینکه در این دو سه ماهه‌جز عید نوروز آنهم بوسیله گذاشتن کارت یادی از ایشان نکرده بودم،عذرخواهی کردم.

ایشان گفتند:من هم هیچ‌جا نرفته،و حتی شاه را هم تا امروز،در فرح‌آباد،ملاقات‌نکرده بودم.گفتم:واقعا از شاه نپرسیدید چه شد،که ایشان دستخط ریاست وزرای‌سید ضیاء الدین را امضاء کردند؟گفت حاجتی

بپرسش نداشت،خود ایشان بدون سؤال‌گفتند:سید آمد اینجا،دستش را بکمرش زد و با سماجت و تشر قوهء نظامی دستخط ریاست‌وزرای خود را گرفت،و رفت.

البته شاه قبلا از کاندیدا شدن سید ضیاء الدین برای ریاست وزراء خبر داشته،ومیدانسته است که نظر رؤسای نظامیانی که وارد تهران شده‌اند،در ریاست وزراء بسیداست و شاید نمایندهء نظامیان هم که بحضور شاه رفته،این تقاضا را کرده و حتی مؤسسین‌کودتا هم،بوسایل مختلفه مطلب را بشاه حالی کرده بودند،در اینصورت دست بکمرزدن و تشر و تشدد چه لزومی داشته است؟و بر فرض اینکه،دفعهء اول برای پیشرفت مقاصدآینده،این طرز رفتار لازم شمرده شود،دفعات بعد دیگر هیچ دلیل سببی نمیتواند داشته‌باشد،تا چه رسد باینکه سید سیگار بلب وارد خدمت شاه میشده،سهل است بدون اجازه‌می‌نشسته و گاهی اگر عمدا صندلی در اطاق نمی‌گذاشتند روی آستانهء مرتفع پنجره جلوس‌میکرده است.

باید در اینجا گفت:که سید مثل امروز دست چپی‌ها و شمالیها،خیلی بمواعیدمؤسسین کودتا فریفته شده بوده است.و الا،با وجود حبس وجوه اهل کشور و اختلافات‌دائمی که با سردار سپه داشته،و در هر مورد گرفتار تعنتها و رعونت‌های نظامی او می‌شده،نباید اینقدر بی‌احتیاط باشد که حتی با شاه کشور هم بطور بی‌اعتنائی رفتار کند،و با نبودن مجلس شورای ملی،و نداشتن هیچگونه ریشهء حزبی و طرفدار خانوادگی این‌نقطهء اتکا را هم از خود برنجاند.

میگویند:«کرم درخت از خودش است.»اگر این عامل قلمی کودتا توانسته بود،با عامل نظامی کنار بیاید شاید میتوانست بیشتر از این رئیس الوزرای کشور باشد،و البته‌سید هم متوجه این موضوع بوده است.ولی کار سید جای دیگرش لنگ،و آن هوش فعال

رضا خان سردار سپه بود.این افسر قزاق بقدری باکفایت و موقع‌شناس،و زرنگ و زیرک‌بود که بزودی دانست چه باید بکند که وجود خود را برای کشور ناگزیر قلم بدهد،تاآنجا که مؤسسین کودتا هم وجود او را بر سید ترجیح دهند.

همچو بنظر میرسد که مؤسسین در اینوقت از هر حیث او را لایق تشکیل دادن قوه‌ای‌که بتواند حد و سدی در کشور برقرار کند،بجا آورده بودند.سردار سپه هم وزارت جنگ‌را خاص خود کرده،و روز و شبش را برای تکمیل قوهء حاضر،و ایجاد قوای جدیدبکار میبرد در این وقت البته بفکر سلطنت نبود

ولی از ریاست وزراء آنهم برای اینکه‌کمک کار وظیفهء نظامیش بشود،و ریاست و استقلال او را محکم‌تر کند بدش نمی‌آمد.

چنانکه معروف است وقتی رفتن سید محقق شد.انگلیسها سردار سپه را برای ریاست‌وزراء بشاه پیشنهاد کرده بودند،منتها شاه حقا جواب گفته بود«از کارهای وزارت‌جنگش باز می‌ماند.»و این کار بصرفهء سردار سپه بود.زیرا ممکن بود هنوزجای پای خود را از نقطه‌نظر نظامی محکم نکرده،گرفتار سیاستهای داخلی و خارجی‌شده،و با یک عمل سادهء پارلمانی،از کار بیفتد و داغ باطله بخورد.

در هرحال برای سردار سپه لازم بود که شر این شریک را در این امامزاده‌ای که باهم ساخته بودند،زودتر از سر خودش بکند که کسی نباشد که دست شکسته‌ای زیر سر او داشته‌باشد[1].ضدیت‌هائی که با سید میکرده،ظاهرا بیشتر از این راه بوده و در اینوقت،خیلی پاپی نیل بمقام ریاست وزراء نبوده است.

از طرف دیگر،سردار سپه با هیچیک از رجال که در حبس سید بودند،دوست ودشمنی شخصی و سیاسی نداشت و حقا فکر میکرد که محبوس ماندن این اشخاص که از همه‌طبقه و صنفی بودند،مقداری از فعالیت کشور را متوقف میکند،و این کار البته بر ضررتشکیل قشون متحد الشکل و بنابراین بر ضرر کشور و بر ضرر شخص او تمام میشود.از همهءاینها گذشته،محبوسین هم اگرچه بطور غیر مستقیم،ولی در هرحال بوسیلهء عملیات‌او بحبس رفته،و برای او لازم است که این فکر از سر آنها بیرون بیاید.پس اگر با سیدضدیت کند و کلاه او را پس معرکه بیاندازد،هم خود را محبوب خواهد کرد،و هم تمام‌گناه‌ها به گردن سید بار خواهد شد.انگلیس‌ها هم در این طرز فکر با سردار سپه شریک‌بودند.زیرا آنها هم کسی را لازم داشتند که فحش و نفرین زندانیان و کس و کار آنها نصیب‌او شود و از سید بهتری را در این موقع نداشتند.

کس‌وکار محبوسین هم همین‌که از گیجی اول کار خارج شدند،دانستند چکنند.

با تاریخ و تصریح،سردار سپه را در این ضدیتهای او با سید،تشویق و تا توانستند اقدامات‌مقدماتی او را برای تشکیل قشون تحسین و در حقیقت باو حالی کردند که این بچه سیدکیست،که بتواند از این فضولیها بکند؟اگر تو با ما همراه باشی ما هم با پیشرفت مقاصد

خیرخواهانهء تو کمک خواهیم کرد و کاریرا که شروع کرده‌ای میتوانی بانجام رسانی.

این را هم میدانیم که انگلیسها،در سیاست خیلی اهل لجاج و ابرام نیستند همین‌که دانستند حنای برآورده‌ء آنها دیگر رنگ ندارد،فورا او را فدای افکار مآل اندیشانه‌ءخود میکنند.بخصوص در مورد سید ضیاء الدین که کم‌کم مردم دانسته بودند که عامل پشت‌پرده آدمک چوبی این خیمه‌شب‌بازی کیست،و سروصداهائی هم از کس‌وکار محبوسین‌بلند شده،و غرولندهائی هم بآنها زده میشد که اگر می‌خواستند از سید تقویت نمایند واو را نگاهدارند در حقیقت چماق را بدست چلاقی میدادند[۲].زیرا بخوبی میدیدند که‌با وضعی که برای سید پیش آمده است،و با ضدیت سردار سپه دیگر کاری از پیش اونخواهد رفت.بنابراین بسنت سنیه رفتار کرده،او را واگذاشتند که هرچه بر سرش‌می‌آید بیاید.

سید،از مدتی پیش احساس کرده بود که با اوضاع حاضر،دیگر نمیتواند،بر ایران‌حکومت کند.بخصوص که سردار سپه،نسبت بسلطان احمد شاه خضوع فراوانی نشان داده‌و شاه هم حالا دیگر دانسته است که سید هیچکاره است و با یک پف ولو دستخط او هم باشداین آتش که ظاهرا تمام کشور را فراگرفته است،خاموش خواهد شد و سردار سپه هم‌هیچ مضایقه ندارد که بامر شاه حتی او را دستگیر هم بکند.بنابراین بانگلیس‌ها متوسل‌شد.وزیر مختار آندولت هم شاید توصیه‌ای از او در نزد شاه کرد.ولی وقتی ضدیت شاه‌را با سید زیاد دید،اصرار نورزید.

از مسافرت بی‌مقدمه‌ء محمد حسن میرزا ولیعهد،بجانب اروپا که چند روزی بعداز سقوط سید اتفاق افتاد،بعضی حدس میزنند که سید بعد از احراز بی‌مهری شاه نسبت‌بخود،بخیال افتاده باشد که شاه را معزول و محمد حسن میرزا را به پادشاهی برساند.

ولی با کدام قوه؟قوه‌ء جنگی ایران دست سردار سپه بوده و او هم چنانکه دیدیم،در این‌وقت نسبت بشاه از روی عقیده خاضع بوده است.اگرچه عنوان مسافرت ولیعهد برای‌معالجه بود،و شاید واقعا هم برای معالجه و یا تفریح باروپا رفته،و این شهرت‌ها اصلی‌نداشته است،ولی در هرحال اگر هم سید چنین قصدی داشته و با ولیعهد وارد توطئه و تبانی‌هم شده باشد،خیال خامی بوده که سید،مثل آدم غریق باین خزه متمسک شده است[۳]،و از این خیال خام‌تر،خیال راه انداختن کودتائی بر ضد این کودتا بوسیله‌ء ارامنه است‌که بهیچ حسابی درست درنمی‌آید،و باوجوداین هردو موضوع بعد از سقوط سیدشهرت داشت.و میتوان حدس زد،این شهرت‌ها را هم انگلیس‌ها میداده‌اند تا محرک‌بودن خود را در کودتای سابق پامال و وانمود کنند که سید ضیاء الدین خودش بخیال خود

کودتای سوم حوت را برپا داشته و چون دیده است یخش نگرفته و دارد زحماتش هدرمیرود،خواسته است این دیوانگی را بر دیوانگی سابقش بیفزاید،یا اینکه بگوئیم سیداز فرط جاه‌طلبی و یأس از پیشرفت دیوانه شده بوده است.و الا این دو موضوع با اوضاع‌آنروزها هیچیک عاقلانه نمیتواند باشد.

در هرحال روز سوم جوزای ۱۳۰۰ که سه ماه تمام شمسی از کودتای سوم حوت‌گذشته،و مطابق با هفدهم رمضان بود،در حدود ظهر که مردم از خواب برخاستند و ازخانه‌ها بیرون آمدند،سید دستخط عزل خود را دریافت کرده،و چندین فرسخ ازتهران دور شده بود.انگلیس‌ها،بسنت سنیه که بعد از رفع حاجت از برآوردهء خوداو را از تعرض مصون میدارند،بوسائلی که در دست داشتند،حتی با کمک سردار سپه،سید را از خاک ایران بدر بردند،زیرا بخوبی میدانستند که بعد از سقوط سید محبوسین‌بیرون خواهند آمد و با آزادی این چهارصد پانصد نفر دشمن،حفظ سید کار مشکلی است.

در صورتیکه شاید در آینده باز هم بوجود او احتیاج پیدا کنند.چنانکه بالاخره.این‌روز فیروز هم رسید،و در انتخابات دورهء چهاردهم بعد از بیست و سه سال طرد و تبعید،سروکلهء آقا سید ضیاء الدین از میان صندوق انتخابات یزد،بیرون آمد و صف آرائی شمال‌و جنوب را در این کشور پیش آورد تا عاقبت این کار بکجا برسد و ملت حقیقی ایران دراین کشمکش چقدر عذاب بکشد.رب اجعل لنا من امرنا فرجا و مخرجا،ربنا احکم‌بیننا و بینهم بالحق و انت احکم الحاکمین.

روزه‌خوری‌محرمانه

میدانیم سقوط سید ضیاء الدین در سوم جوزای ۱۳۰۰ و با هفدهم‌رمضان مصادف بود.اگرچه در این اوقات مستخدمین دولت اکثرروزه نمیگرفتند.ولی شب‌نشینی و بیداری تا صبح و مجالس قماربراه بود.اما چون بی‌ایمانی هنوز بکسبه و مردم شهری و بخصوص‌زنها،ولو خانمهای مستخدمین دولتی هم سرایت نکرده بود،و همه روزه میگرفتند.شهرشهر روزه‌دار بشمار میآید.روزه‌خورهای ادارات هم مجبور بودند حفظ ظاهر کنند.

بنابراین لیوان آب یخ را پس پرده،یا پشت مبل پنهان میکردند.و اگر دندان‌گیری‌هم برای خود فکر کرده بودند،در کشو میز بود.در کوچه و بازار هم کسی سیگارنمیکشید،و روزه‌خور علنی دیده نمیشد،و اجمالا شهر برخلاف امروز،منظرهء ماه‌رمضان داشت.

البته،دیگر در مسجد قالیچه‌های جانماز اعیان پهن نمیشد،زیرا نمازخوانهای‌آنها هم،گرفتار کارهای اداری خود بودند،ولی ازدحام کسبه و تجار مجالی باینکه احساس‌شود که این آقایان مسجد نمی‌آیند

نمیداد.توپ افطار و سحر منظما موقع خوردن و نخوردن‌را اعلام میکرد.دیدن‌های معمولی،بعد از افطار،شروع میشد،و اگر مجلس تا ساعت‌سه و چهار از شب رفته دراز میگشت،سینی‌های شب‌چره،که حکما زلوبیا و بامیه و پشمک‌و نان پنجره و گوش فیل و پفک،یعنی اساس شب‌چرهء ماه رمضان،را ضمیمه داشت،

برای مهمانها میآوردند.ولو اینکه،هم میزبان و هم مهمانان هیچیک اهل روزه‌گیری نبودندحتی بعضی از وزرای شیک اگر مجلس عصرشان طولانی میشد،و موقع افطار میرسید،توپ‌که در میرفت با اینکه اکثریت قریب باتفاق حضار از روزه‌خورها بودند،سینی‌های نان‌خشک و پنیر و زلوبیا و پالوده برای همه می‌آوردند و روزه‌خورها بیشتر از روزه‌دارهای‌نادری که در این میان بودند،بخوردن این پیش افطاری ولع نشان میدادند.

بعد از اینها؛در دورهء سلطنت پهلوی که حمله بنماز و روزه و محراب و منبر جزوسیاست دولت شد،و خواستند این«آخوندبازیها!»را موقوف کنند،اول کاری که کردندبی‌ترتیبی در ساعات توپ افطار و سحر بود که توپ افطار را نیم ساعت بعد از مغرب و توپ‌سحر را یکی دو ساعت جلوتر از طلوع فجر،می‌انداختند و با این یک تیر،دو نشانه‌میزدند.اولا عامه را که ساعت نداشتند بواسطهء درازی ساعات روزه،از روزه‌داری بری‌میکردند.و ثانیا اشخاص ساعت‌دار را که بدون توپ هم میتوانستند موقع خوردن و نخوردن‌را تشخیص بدهند،به توپ افطار و سحر بی‌اعتماد میکردند تا وقتیکه بخواهند توپها راموقوف نمایند،مردمان ساعت‌دار که طبقهء برجسته هستند وقت‌شناسی از روی توپ رافراموش کرده باشند و از موقوف شدن آن متأثر نشده و صدا راه نیندازند.

ماه رمضان سال ۱۳٤۷ قمری که با اواخر سال ۱۳۰۷ شمسی مصادف و سال سوم‌سلطنت پهلوی بود،من بریاست عدلیهء فارس و خوزستان در شیراز بودم.افواج پادگان‌این شهر با سرتیپ‌های متعددشان،برای خواباندن اغتشاشات حول‌وحوش بخارج شهررفته،و فقط عده‌ای معذور و ناتوان با یک سرهنگ که مردی سالم و کم‌حال و بهمین جهت‌رفقای نظامیش باو سرهنگ آش رشته میگفتند،و والی فارس(معاضد السلطنه)سرهنگ‌خاله خامباجی(خانم باجی)موسومش کرده بود در مرکز این ایالت باقی مانده بودند.

منهم چون خانواده را با بچه‌ها،در اوایل فصل باز شدن مدرسه‌ها بتهران فرستاده‌بودم،دو نفر از اعضای عدلیه،آقایان صفی‌نیا و نصر اللّه اردلان،را برای رفع تنهائی‌بمنزل خود دعوت کرده و با آنها در همان خانه و باغچهء منزل سابق مسکن داشتیم.شب‌اول رمضان شد.آشپز را خواستم و دستور افطار و سحری را داده،گفتم:موقع روشن‌کردن زیر دیگ سحر را من خود خواهم گفت.

تازه او را برای سحری پختن خبر کرده،خود مشغول نماز بودم که صدای توپ‌بلند شد.آشپز سراسیمه آبکش بدست از پای اجاق بسمت اطاق من دوید.از قضا من‌تشهد آخر را میخواندم،سلام دادم و باو گفتم.از این توپ تشویش مکن کشکی‌است

برو با سر صبر مشغول کارت باش.من خود موقع سحری کشیدن و موقع نخوردن را بتواعلام خواهم کرد.

فردا نزدیک ظهر،بسرکار سرهنگ کفیل قشون تلفون کردم،که توپ افطار و سحراعلان دولتی،و برای تعیین وقت خوردن و نخوردن روزه‌داران،و بنابراین طرف توجه‌عامه است.وقتی شما در اینکار اینقدر بی‌بندوبار باشید،که دو ساعت اشتباه کنید،عامه‌کلیهء احکام و اخبار و اعلانات دولتی را باین توپ قیاس میکنند،و بآنها بی‌اعتماد میشوند.

لامحاله،کاری بکنید که مردم احکام مرا هم مثل توپ شما،شکمی[۱] و بقول بچه‌های تهران،الکی[۲] تصور نکنند.سرهنگ آش‌رشته،هرقدر هم خاله خامباجی بود از همقطارهایش‌آموخته بود،که باید تا میتواند زیر بار حرف حساب،آنهم از طرف یکنفر غیر نظامی،نرود.بخصوص که این حرف حساب متضمن انتقاد از ادارهء نظامی هم باشد،بنابراین،بسنت سنیه،وارد محاجه شده گفت:امکان ندارد توپچی تخلف کند.گفتم باید معتقدشوم که سرکار سرهنگ روزه نمیگیرید،و راه و رسم روزه‌داری را بلد نیستید.روزه‌داراز هرکس بیشتر متوجه ساعت است،و من مثل یکنفر روزه‌دار،بشما میگویم:دیشب دو

ساعت توپ را زود انداختند.گفت:من مخصوصا قاضی عسکر[1]را،با ساعتش،مأمورکرده‌ام مواظب ساعات باشد که پس و پیشی رخ ندهد.گفتم:در این صورت،باید یقین‌کنم،که قاضی عسکر شما هم روزه نمیگیرد،و الا،ممکن نیست دو ساعت روزه‌داری خودرا،بدون هیچ جهت معقولی،درازتر کند.
امشب،توپ سحر یک ساعت بفجر مانده افتاد.فردا،باز سرکار سرهنگ گرفتارتعرضات نیش‌دار من شد.خلاصه،تا شب پنجم ماه بیک ربع اختلاف رسیدیم.باز هم من‌دست برنداشتم،بالاخره،قاضی عسگر را تحت امر من گذاشت.قاضی میگفت:ساعت‌من ظهر کوک است.در تقویم‌ها ساعات توپ سحر را با ساعت غروب کوک تعیین میکنند.
باین جهت این اختلاف حاصل میشود،من،برای رفع این عذر،جدولی ترتیب دادم،که ساعات توپ سحر را با ساعت ظهری تعیین میکرد.از شب هفتم کار روبراه شد،و آن‌سال،با این جد و جهد،کار سروصورت حسابی گرفت.
البته،در سنوات بعد،رؤسای عدلیه،اعم از اینکه روزه میگرفتند یا نمیگرفتند،جرأت این قبیل اظهارات و اعتراضات را،بر تیمسار سرلشکر شیبانی،که گذشته ازسرلشکری والی هم بود،نداشته‌اند،و سرکار سرهنگ چاله‌پرسکی هم،که تازه،بجهت‌شباهت اسمش باسم روسی،تغییر نام خانوادگی داده،و سرهنگ اقصی موسوم شده،و درهمشهری‌گری،نفس نفیس سرلشکر شیبانی بود،اعتنائی بحرف کسی نداشته،و توپهای‌افطار و سحر آنجا هم،مثل سایر جاهای کشور،بی‌ترتیب و الکی شده است.
امیر المؤمنین سلام اللّه علیه میفرماید:«کما تکونوا یولی علیکم»قول منتسکیو(هر قومی‌سزاوار همان حکومتی است که دارد)هم ترجمهء همین فرمایش مولی است.من یقین دارم،که اگر دولتیان،بیمحابا از کارهای بی‌رویهء حکومت پهلوی انتقاد میکردند،یا لامحاله

خود را راضی نشان نمیدادند،ملت از جدیت و پشت‌کار و هوش و فراست،و وطن‌پرستی وسایر مزایای او استفادهء خود را میکرد،و از کج‌رویهای او،در اخذ و طمع و حملهءبدیانت،بوسیلهء همین انتقادها،در امان میماند،و پهلوی،بقول رفیق شاعر من(صفحهء۲۵۳ از همین جلد)بهترین پادشاهان ایران میشد.
ولی چه باید کرد؟اکثریت قریب باتفاق حول‌وحوش و عمال و کارکنان او،نه‌همین در حملهء او بدیانت غرغر نمیکردند بلکه،خوشوقت هم بودند،که دارد این«آخوندبازیها!»از بین میرود،و در طمع ورزی‌های

او هم،از راه دولتخواهی،(؟)راه را برای او هموار کرده،قانونهای عجیب بمجلس میبردند،وکلا هم،که از همان‌قماش آنها بودند،هر رطب و یا بسی جلوشان میریختند میخوردند،و هرچه بمجلس میرفت،بی‌چون و چرا تصویب میشد،و چنانکه در جای دیگر هم نوشته‌ام،«کیست که،با توانائی‌و نداشتن رادع تمام اعمال و افعالش نیکو و مستحسن باشد«.

در جستجوی‌رئیس الوزراء

باری،سخن از تصادف روز سوم جوزا و تاریخ سقوط سید ضیاء الدین‌با هفدهم رمضان بود.در این روز همینکه مردم،نزدیک ظهر،از خواب برخاستند،و از خانه‌ها بیرون آمدند،شنیدند:که‌سید ضیاء الدین ساقط،و در حال حاضر،چندین فرسخ هم ازتهران دور شده است.

آن روز و آنشب گذشت.فردا به هیجدهم رمضان و شب احیاء،برخوردند.این‌تصادف،سبب شد که،تا روز ۲۲ رمضان،تعیین رئیس الوزرای جدید بتأخیر افتد،و وقت‌بیشتری،برای فکر کردن در اطراف شخصیت او،داشته باشند.معروف شد،که شاه‌بمشیر الدوله و مستوفی الممالک تکلیف نموده،و آنها از قبول این مقام استنکاف کرده‌اند.

محتمل است که این شهرت بی‌اصل نبوده است.نمیتوان گفت:که سبب عدم قبول آنهاپیش‌بینی زیاده‌رویهای سردار سپه بوده است،زیرا،در این وقت،سردار سپه جز اطاعت‌محض از امر شاه و اشتغال شبانه‌روزی بزیاد کردن نظم و انضباط در افراد و افسران قزاق،و گرفتن عدهء جدید،هیچ داعیه‌ای از خود نشان نمیداد،و تمام همش مصروف آن بود،که‌وجود خود را،از راه خدمت بدولت،برای تشکیل قوهء کافی،ناگزیر جلوه بدهد.پس‌باید گفت:که این عدم قبول از طرف این دو مرد شریف برای آن بوده است،که بشاه،و بخصوص بانگلیس‌ها،عدم رضایت خود را،از وقایع سه ماههء اخیر،ظاهر سازند.معروف‌شد.که مشار الملک هم،که از چند ماه پیش وزیر دربار شده بود،خواب ریاست وزراءمی‌بیند،و برای حصول این منظور،اقداماتی میکند،و این سر و آنسر میدود.

ریاست وزرای‌قوام السلطنه و حسب‌و نسب او

روز هشتم جوزا،(۲۲ رمضان).دستخط ریاست وزرای قوام السلطنه،جناب آقای احمد قوام نخست وزیر فعلی،صادر،و او را ازمحبس،برای تکیه زدن بمقام ریاست وزراء،طلبیدند و مصراع‌معروف،عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد !مصداق پیدا کرد.

میرزا احمد خان قوام السلطنه،پسر میرزا ابراهیم معتمد السلطنه،و نوهء میرزا محمدقوام الدوله،و نبیرهء میرزا محمد تقی قوام الدوله،و او،پسر هاشم خان،و نوهءآقا محسن آشتیانی است.میدانیم:که میرزا محمد تقی،با دو نفر از پسر عموهایش،که میرزاحسن پسر میرزا کاظم،و میرزا هادی پسر آقاسی بیک باشند،در اوایل سلطنت فتحعلیشاه،وارد خدمت دولت شدهاند،و از اینجمله نتیجه میگیریم،که خانوادههای احمد قوام وو حسن وثوق و حسین شکوه،و خانوادههای مستوفی الممالک و مصدق و دفتری و مقتدر،وخانوادههای دادور و فرهاد از یک اصل،و همه در آقا محسن جد اعلی بهم میپیوندند.

منتها آقایان فرهادها اسم جد مادری خود را نام خانواده برای خود قرار دادهاند[1].

آنچه از دورهء رفاقت جوانی در نظر دارم،سن آقای احمد قوام در حدود سن من،و شاید یکی دو سال هم از من مسنتر باشند.دلیل این حدس هم تاریخ ازدواج ایشان،با دختر محمد حسنخان حاجب الدوله،است[2]،که بعد از وبائی که سال ۱۳۱۰ قمریاتفاق افتاد،و در این تاریخ،لامحاله،هفده و هیجده ساله بودهاند،در صورتی که من،در این وقت،بیش از ١٦ سال و چند ماه نداشتهام.

میدانیم،در آن اوقات، ۱۳۱۰ قمری،میرزا حسین،بجای پدرش میرزا هدایتوزیر دفتر شده بود،و مستوفیهای استخواندار،برای اینکه زیر بار او نروند،بنفعپسرهای خود،از کار کناره میکردند.معتمد السلطنه هم یکی از آنها بود،که،بموجبفرمان ناصر الدین شاه،استیفای آذربایجان را،به پسر ارشدش میرزا حسن خان،کهلقب وثوق الدوله را هم بعد برایش گرفت،واگذاشت،و برای میرزا احمد خان،پسرکوچکتر،فرمان پیشخدمتی و لقب دبیر حضوری گذراند،و آقای میرزا احمد خاندبیر حضور و پیشخدمت ناصر الدین شاه شد.در عکسهائی که در جلد اول،ازشکارگاههای ناصر الدین شاه،گراور شده،خوانندهء عزیز عکس ایشان را،در ضمنخلوتیان ناصر الدین شاه،میبیند.

در اوایل سلطنت مظفر الدین شاه،بسال ١٣١٤ قمری،وقتی که امین الدوله،دائی آقای دبیر حضور،به پیشکاری آذربایجان رفت،این خواهرزاده را هم،نظر باینکهبیکار بود،بسمت منشی مخصوص،همراه خود برد.

ورود آقای دبیر حضور را،در مهام امور دولتی،باید بعد از مراجعت از اینسفر،که امین الدوله وزیر اعظم،و بعد صدراعظم،شد،دانست.زیرا،ایشان،درپانزده شانزده ماههء ریاست وزرا و صدارت امین الدوله،منشی مخصوص و محرم صدراعظمبودند،و کلیهء کارها از زیر قلمشان میگذشت.

خوانندهء عزیز توجه دارد،که منشی‌گری صدراعظم،در این ایام هم،مثل سابق،زیبائی خط و انشاء و امانت و صحت و پشت‌کار و هوش و فراستی لازم داشت،که در همه‌کس یافت نمی‌شد.زیرا،هنوز هم،نوشتن نامه،بطور مرتجل و بدون پیش‌نویس‌و قلم‌خوردگی،از لوازم کار بشمار می‌آمد،و عهده کردن اینکار،آنهم زیر دست‌نویسندهء دقیق و صاحب خطی،مانند امین الدوله،«کار هر بافنده و حلاج»نبود،وآقای دبیر حضور تمام مزایای این شغل را،از زیبائی خط و انشاء مرتجل و امانت وپشت‌کار،حائز بود .

چنانکه،همین مزایا و سابقه،برای دفعهء دوم،در ۱۳۲۲،و در صدارت عین الدوله‌آقای دبیر حضور را،بار دیگر،بمنشی‌گری صدراعظم طلبید،و در پطرز بورغ،او را،با همین سمت،ملتزم رکاب مظفر الدین شاه دیدیم.ولی بعد از این مسافرت،لقب‌دبیر حضور را،بوزیر حضور،تغییر داد،و بعد از چندی،در دورهء مجلس و مشروطه‌اول،که القاب وزیردار را،برای احترام مقام وزارت،منسوخ کردند،و نریمان خان‌قوام السلطنه،وزیر مختار اطریش هم بدرود زندگی گفته بود،آقای وزیر حضور بر آن‌شد،که با تغییر مضاف الیه،لقب جد و جد اعلی را،با گرفتن این لقب،زنده کند،وقوام السلطنه شد.و بعدها،در سلطنت پهلوی،که القاب منسوخ گردید،نام قوام رانام خانوادگی خود قرار داد،تا از میرزا محمد تقی جد اعلی و میرزا محمد جدش هم نامی‌باقی گذاشته باشد.

در مجلس اول،البته منشی مخصوص صدراعظم مستبدی مثل عین الدوله که فشارهای‌استبدادی او موجب تغییر اوضاع شده بود،نباید بکاری برسد.ولی بعد از استبداد صغیردر دورهء مجلس دوم بمعاونت وزارت جنگ و داخلهء مجددا وارد خدمت شده و در ایام فترت‌شش سالهء بین مجلس دوم و سوم،چندین بار بوزارت مالیه و داخله و جنگ نایل آمده،و بالاخره والی خراسان گردید.و چنانکه دیدیم در سیزدهم فروردین ۱۳۰۰ شمسی،بحبس سید ضیاء الدین افتاد و در این تاریخ ۸ جوزای ۱۳۰۰ بعد از تحمل پنجاه و پنج روزحبس سید ضیاء الدین برای اولین دفعه رئیس الوزراء شد.

برای اینکه سرگذشت جناب آقای احمد قوام را کامل کرده باشم از خوانندهء عزیزاجازه میخواهم،از سلسلهء حوادث جلو بیفتم.این اولین ریاست وزرای ایشان تا اواخرجدی ۱۳۰۰ طول کشید.بعد مشیر الدوله رئیس الوزرا شد.کابینهء مشیر الدوله بیش از چهارماه و نیم دوام نیاورد،و مجددا قوام السلطنه در ۲۱ جوزای ۱۳۰۱ مقام ریاست وزراءرا حائز گردید و تا پنجم دلو همین سال باینکار مشغول بود و در اینوقت مستعفی شد.بعداز این تاریخ چند ماهی مستوفی الممالک و چندی هم مشیر الدوله رئیس

الوزراء شدند.سپس‌نوبت ریاست وزراء بسردار سپه رسید و اینکار نردبان سلطنت او گشته و آقای احمد قوام

بجهت گل‌کشی‌هائی که در همکاری با سردار سپه گرفته و به تبعید هم رفته بود،طبعا درعداد فراموش‌شدگان درآمد تا بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ در اواخر همین سال،بعداز نوزده سال فراموش‌شدگی و خانه‌نشینی،برای دفعهء سوم نخست‌وزیر شد و بعد از واقعهء۱۷ آذر ۱۳۲۱ از مقام خود مستعفی گردید تا بالاخره در اواخر ۱۳۲٤ برای دفعهء چهارم‌نخست‌وزیر شده تا امروز ۳۲ خردادماه ۱۳۲۵ باین سمت باقی و برقرار میباشد.

خلاصی محبوسین

بعد از صدور دستخط تعیین رئیس الوزراء قبل از هرکار لازم بودمحبوسین سید ضیاء الدین آزاد شوند.روز ۹ جوزا این کار خیرانجام گرفت.لازم بود از برجسته‌های آنها شاه تفقد کند.عده‌ای‌از آنها را بحضور بردند و این تشریفات هم بعمل آمد،متظاهرین آنها به مجلس شورایملی‌رفتند و در صحن بهارستان با حضور جمعی از آزادیخواهان،نطق‌هائی بر ضد مسببین‌این حبس کردند.البته اسمی از انگلیس‌ها برده نشد،ولی از لحن بیانات آنها بخوبی‌برمی‌آمد که طرف این اعتراضات کیست.

مسافرت ولیعهدباروپا

چنانکه در(صفحهء ۲۷۰ همین جلد)اشاره کرده‌ام،ولیعهد محمدحسن میرزا روز ۱۳ جوزا،بعنوان معالجه از راه بغداد بسمت‌اروپا رهسپار شد.رئیس الوزراء بیانیه‌ای هم در این خصوص صادرنمود.اعم از حق یا باطل،چیزهائی در اطراف این مسافرت وتبانی و توطئهء حسن جون با سید ضیاء الدین در افواه بود،چون سابقا در این زمینه‌شرح لازم نوشته شده است در اینجا حاجتی بتکرار ندارم.

و تقدم مصارف قشونی بر سایر مصارف،و دیگری تجدیدنظر و اصلاح سهم مالک و رعیت‌است.موضوع اولی همیشه در این ۲۵ ساله طرف رعایت بوده،اما دومی همان است که‌بعد از ۲۵

سال هنوز هم بجائی نرسیده و سبب هم مشکلی طرز عمل است.بیان این‌مدعی بخصوص این روزها توضیحی لازم دارد که از خوانندهء عزیز اجازه میخواهم بایرادآن بپردازم.

افزایش سهمیهءرعیت یا توضیح‌زیادتر در یکی ازموضوعات جلد دوم

چنانکه در جلد دوم«شرح زندگانی من»تحت عنوان«یک نفر روس‌سرخ»صفحهء ۳٦۸ مختصرا تذکر داده‌ام،در ایران معاملهء مالک‌و رعیت معاملهء دو نفر شریک،و شرکت آنها شرکت سرمایه و کارو کار ابزار و بهترین اسلوب برای جلوگیری از استثمار بیقاعده‌و غیر معتدل سرمایه از بازوست و تصور نمیکنم بر اصل این اساس‌ایرادی بتوان گرفت.

رعیت ایران مثل رعیت اروپا مزدور نیست که هرروزه بر اثر ترقی و تنزل قیمت‌زندگی که بناگزیر از ترقی و تنزل قیمت محصول زراعتی پدید می‌آید،بین او و مالک درسر کمی و زیادی مزد و ساعت کار اختلاف تولید و در نتیجه کارهای کشاورزی گرفتار اعتصاب‌و تعویق و تعطیل شود.بلکه در ایران رعیت شریک مالک است و هریک از دو شریک،اعم‌از ارزان یا گران از عین محصول«بقدر الحصه»برخوردارند،و چون محصولات زراعتی‌هم اکثر طرف حاجت خود رعیت است و سهم خود را از فرآورده‌های مزرعهء خود بخانه‌میبرد،و حاجتی بفروش آن باداره‌ء مباشرت مالک ندارد،از استفاده‌های نامشروعی که‌ممکن است در پاره‌ای از اوقات در خرید و فروش بارباب یا مباشر او اتفاق بیفتد،کاملامصون و محفوظ میباشد.در فروش تره‌بار هم که سهم رعیت زیادتر از مصرفش است،چون ارباب هم مثل او زیادتر از مصرف شخصی سهم میبرد،هر دو شریک محصول رابابازار میفرستند و حاصل قیمت را بعد از کسر کردن مصارف،حمل‌ونقل،بدون هیچ‌تعدی و تجاوز تسهیم میکنند.بقدری قواعد این شرکت و تسهیم محکم و تفتیش‌های دو جانبه‌در آن برقرار است،که هیچیک از دو طرف،ولو خیلی هم متعدی باشد،نمیتواند حبه ودیناری بر ضرر طرف دیگر بسمت خود بکشاند.

وجود این شرکت بین مالک و رعیت،محسنات مادی و معنوی زیادی دارد که قابل‌دقت است.یکی از آنها که بازدیاد ثروت ملی هم کمک فراوانی میکند این است که رعیت‌چون با مالک در عین محصول شریک است و عمل هم که روح و جان زراعت است در دست‌اوست تا بتواند در ازدیاد محصول سعی و مجاهدت میکند.بنابراین نتیجهء عملش زیادتر ازمزدوری خواهد شد که شرکتی،و بنابراین حقی از محصول نداشته و آنچه عمل میآوردباید بمباشر مالک تسلیم نماید.رعیت ایران،همین قدر که فهم عادی

داشته باشد هیچوقت‌از بذر و کار نمی‌دزدد و در حفظ حاصل سرپا و آبیاری بموقع و جمع‌آوری دقیق منتهای‌جد و جهد را بعمل میآورد یا بعبارت ساده‌تر،در کاشت و داشت و برداشت نظر بشرکتی که

در محصول دارد هرگز خیانت و کوتاهی که موجب ضرر و زیان خود او هم هست روانمیدارد.
دیگری آزادی و استقلال فکری است که نفس همین ذینفعی و شرکت در افراد رعیت‌ایجاد،و آنها را در کار و عمل خود ماهر و زبردست و با رویه کرده و اگر روزگار هم‌کمک نماید میتوانند از تصادفات استفاده نموده،خود را از چهارچوب رعیتی بیرون بیاورندو در سلک خرده مالکین درآمده و حتی اگر باهوش و فعال باشند باینجا هم پابند ننموده‌خود را در عداد مالکین عمده بشمار آورند.
کدخدا حسین که خربزه‌های پوست سبز که اخیرا در تهران و نواحی متداول شده‌باسم او معروف است،در اوایل امر،جز رعیتی که توانائی نگاه داشتن یک لنگه گاو هم‌نداشته است چیزی نبوده،و در اواخر عمر،یکی از ملاکهای حسابی ورامین بشمار میآمدامثال او در ارباب رعیت‌های بلوکات تهران زیادند که از رعیتی ساده بملاکی رسیده‌اند.
دیگری مساعدت مالک برعیت است که در این شرکت خیلی قابل ملاحظه میباشد.
در ایران کیسهء مالک صندوق بانک کشاورزی رعایای اوست که در موارد آفت‌زدگی یاتصادفات خصوصی،پشتیبان عمل و سرمایهء توکل آنهاست.مالکین هم در این مساعدت باشریک خود،جز همان گرفتن زیر بال شریک،و بالنتیجه برهم نخوردن نسق زراعت واساس شرکت،طمع و توقع دیگری ندارند.سهل است اگر بحسابهای زراعتی مالکین‌مراجعه کنند،می‌بینند که هر سال مبلغ معتنابهی از این مساعده‌ها که بدوا بعنوان قرض‌شریک از شریک بوده است،بعدا بواسطهء عدم توانائی مدیون عنوان«بسوز»پیدا کرده،و مالک برای حفظ شرکت،بنفع شریک خود از آن صرف‌نظر نموده است.
از همه مهمتر،این شرکت مالک و رعیت حاجت تقسیم اراضی بین خرده مالکین راکه یکی از مسائل بزرگ کشاورزی اروپا بوده،و هنوز هم راه‌حل حسابی برای آن‌فکر نشده است از بین میبرد.
در اروپا،بین کارگر کشاورزی و عملهء یک کارخانهء صنعتی و ساختمانی فرقی نیست.
همانطور که مهندس یک کارخانه و مهندس معمار یک ساختمان،برای انجام اقسام کارهای‌خود عمله و کارگرانی بروزمزد میگیرند همانطور مالک یا مباشر و مستأجر او هم بقدر حاجت‌خود،عمله‌هائی

بدسترس خویش دارد که شام‌بشام،یا هفته‌بهفته،یا ماه‌بماه،بآنهامزد میدهد و کارهای کشاورزی ملک و مزرعهء خود را بوسیلهء آنها انجام میکند.بنابراین‌عملهء کشاورزی حقا دیگر حقی بعین محصول نداشته،و باید لوازم معیشت خود را ازدکان‌هائیکه مالک ساخته،و دکاندارهائی در آن نشانده است خریداری و زندگی خود را

اداره کند.منتهی التفاتیکه مالک دربارهء این عمله بکند،ساختن سرپناهی است که در آن‌شب را بروز آورد که اگر در ناحیه‌ای دست و بازو زیادتر از کار باشد.مالک برای همین‌سرپناه هم،روزانه کرایه‌ای مقرر داشته است که از مزد او کسر میکند.بر فرض که عملهء‌دهات با زور اعتصاب بر مزد خود بتوانند بیفزایند مالک هم بر قیمت اشیائی که به دکان‌داربرای فروش بکشاورزان میدهد،خواهد افزود.حاجت بذکر نیست که با این وضع‌کشاورزان هم مثل عملهء کارخانه«شکم تله مهمان خدا هستند[1]هرچه مزد بگیرند همان است‌که در کاباره و قهوه‌خانه و دکان اغذیه فروشی مالک خرج کنند و هیچوقت خانه و زندگی‌و سروسامانی ندارند.تا چه رسد بزن و فرزند.

مردم و دولت‌های اروپا،در مقابل این وضع ناهنجار،ناگزیر شدند فکرهائی‌برای بهبودی زندگانی کشاورزان بکنند یکی از راهها خریداری ملک از مالکین و فروش‌آن بافراد رعیت است که از آن به تقسیم اراضی،بین کشاورزان تعبیر می‌شود.در هرکشوری از کشورهای زراعتی اروپا،بطرز خاصی آنرا عملی کرده‌اند.اتحادیهء کارگران‌کشاورزان و تأسیس صندوق تعاون و تشکیل شرکت تعاونی مصرف و تمام بندوبساطها،برای همین ناهنجاری زندگی عملهء کشاورزی است.

سروصدای این اصلاحات کشاورزی اروپا کم‌کم بروسیه هم رسید.ولی کشاورزان‌روسیه در آنوقت هم مثل امروز،ساده‌تر و مطیع‌تر از آن بودند که بتوانند در مقابل‌مالکین که اکثر از نجبا و عمال دولت بودند،کار مؤثری در بهبودی اوضاع خود پیش‌برند.تقسیم اراضی هم در این کشور پهناور بواسطهء همان نفوذی که ملاکین در امور دولتی‌داشتند،پیشرفتی نکرده،و از مقام آرزو و مرام بعمل و نتیجه نرسید و کشاورزان روسیه‌از کلیهء بهبودیهائی که در سایر جاها برای کشاورزان حاصل شده بود محروم ماندند،تاجنگهای بین الملل گذشته پیش آمد،و رژیم تزاری جای خود را بکمونیسم سپرد.

یکی از اسرار توفیق یافتن بالشویکها،به برهم زدن تزاریسم و رواج کمونیسم،همین اوضاع ناهنجار کشاورزان روسیه بود.بالشویکها در بدو امر مالکیت مالکین راملغی کرده،و رعایای آنها را در اراضی مزروعی‌شان مالک شناختند،و بدست رعایامالکین را از بین بردند،ولی،خودشان عاقبت گرگ آنها شده،و تمام اراضی و املاک

را از تصرف آنها خارج،و کلیهء املاک را عمومی کرده،بنفع دولت در آن تصرف نمودند،و برعایا هم مثل عملهء کارخانه،بشرط کار روزانه،کوپن لوازم زندگی دادند،و مالکیت‌را،که سابقا بین چند صد هزار نفر اشخاص متنفذ تقسیم شده بود،بدولت،یعنی مالک‌منحصربفرد متنفذ و مستبد بزرگ،انحصار دادند.یا بعبارت ساده،ریسمانی را که یک‌لای آن بدو دیوار نمیرسید دولا کردند،که بهتر برسد!

ولی خوانندهء عزیز توجه دارد،که این راه‌حل راه طبیعی نیست،و اولین روزی‌که آتش و آهن حکومت مرکزی روسیه خمود پیدا کند،مسألهء زمین مجددا طرح خواهدشد،و همانطور که این عامل مؤثرترین عوامل سوق روسیه برژیم جدید بوده است،همان‌طور هم بزرگترین مخمصهء آیندهء آن خواهد شد.زیرا،مالکیت یک شخص،ولواینکه این شخص شخصیت قانونی و نمایندهء عموم افراد هم باشد،در کل اراضی و املاک‌کلیهء کشور پهناوری مثل روسیه،که قسمتی از آن تمام اروپا را میتواند نان بدهد،غیر طبیعی است.

از روسیه بگذریم.در سایر جاهای اروپا هم،که توانسته‌اند بوسائل مختلفه‌خرده مالکیتی بوجود بیاورند،و بمسألهء تقسیم اراضی سروصورتی بدهند،هنوزنتوانسته‌اند ملاکهای بزرگ را از بین ببرند.زیرا،بشر یکسان خلق نشده.یکی فعال‌و مقتصد و دوربین است،و دیگری تنبل و مسرف و بی‌فکر».سُنَّةَ اَللّٰهِ اَلَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَلِسُنَّةِ اَللّٰهِ تَبْدِیلاً»بعضی از همانها،که احیانا،در پاره‌ای از جاها،که زمینی بین رعایاقسمت شده است،سهم کمی از آن داشته‌اند،بر اثر فعالیت و میانه‌روی و دوربینی خود،بعد از چند سالی،ملاک درست و حسابی شده،و پاره‌ای از آنها،که در این تقسیم اراضی‌بقدر سایرین سهم برده‌اند،بعلت تنبلی و اسراف و بیفکری،مجبور شده‌اند ملک خودرا برفیق کاری باهوش خود بفروشند.بنابراین،از این تقسیم اراضی هم مقصود اساسی‌حاصل نمیشود،و اگر بخواهند واقعا مالکیت کلی را از میان بردارند،باید حد نصابی‌برای مالکیت قائل شوند،و هرچند سال یک مرتبه،بتجدید تقسیم

پرداخته،و بالنتیجه،تنبلی و اسراف و بی‌فکری را در کشاورزان ترویج کنند،و ضرر این موضوع هم به ثروت‌ملی چیزی است که حاجت باقامهء دلیل ندارد.
اما ایران،از دولت همین شرکت بین مالک و رعیت،و روابطی که بین طرفین‌معامله طبعا برقرار است،از کلیهء این زحمات در پناه،و برای ایجاد خرده مالک،بتقسیم اراضی و تحمل زحمات و افراط و تفریطهای حاصله از آن هیچ حاجت ندارد.
زیرا،در این کشور هر رعیتی برای خود یک نیمه مالک،و از تمام مزایای مالکیت،بدون اینکه قیمتی برای ملک پرداخته،یا برای نگاهداری آن خرج و زحمتی داشته باشدبرخوردار است.موضوع حداکثر استفادهء از زمین،و بالنتیجه افزایش ثروت ملی،هم‌که اساس تولید فکر تقسیم اراضی است،و هنوز در اروپا هم فکر اساسی برای آن‌نتوانسته‌اند بکنند،در سایهء همین شرکت،خودبخود تأمین است.

ولی،در اینجا یک موضوع دیگری هم هست،و آن تسهیم بین مالک و رعیت است‌که بعضی قسمت رعیت را در این تسهیم کم میدانند،و میخواهند بگویند اصول پنج گانهء،آب و زمین،بازو و مصالح الاملاک(گاو و کار ابزار)و بذر،که ملاک این تسهیم است،ملاک عادلانه‌ای نیست.از خوانندهء عزیز اجازه میخواهم،در این زمینه هم قدری بتشریح‌پردازم.
امروز،این اصول پنج‌گانه،در اکثریت قریب باتفاق املاک این کشور،طرف‌رعایت نیست.بلکه،در هر ولایت،حتی در هر بلوک و بخش یک ولایت،طرز خاصی‌جانشین آن شده است،که غیر از طرز بلوک و ولایت همجوار آنست.این اختلاف ازراه حاصل‌خیزی و نبهرگی زمین،و نزدیکی و دوری آن ببازار فروش محصول،و کمی وزیادی بازو و لوازم رعیتی است.زمین ورامین حاصل‌خیز است،و کلیهء محصول،بخصوص‌صیفی و تره‌بار وافر آن،در بازار تهران.خوب فروش میرود.بر اثر همین حاصلخیزی،اراضی ورامین هم آبادتر از سایر بلوکات،و بنابراین،داوطلب رعیتی آنجا هم کم‌است.فشافویه،از حیث مزایا.از ورامین یک درجه عقب‌تر،ولی بهتر از شهریار وساوجبلاغ است.
بنابراین،در ورامین بذر را رعیت از سهم خود میکارد،و با مالک تنصیف میکند،در کوهپایه مالک حاضر است بذر را از سهم خود بکارد،و سه سهم از پنج سهم را برعیت‌بدهد،ولی رعیت گیر نمی‌آورد.و املاک آن،بواسطهء همین کم‌بازوئی،خیلی نابرومنداست.در فشافویه بذر از سهم رعیت کاشته میشود،و بهرهء

مالکانه صدی چهل و سه است.دربلوک غار بذر را رعیت میکارد،و دو سهم از پنج سهم را بمالک میدهد،و در شهریار وساوجبلاغ بذر را،قبل از قسمت،از میان برمیدارند،و حاصل را تنصیف میکنند. تفاوتهای جزئی دیگری هم،در مخارج سرخرمن و حمل کاه‌ودان بانبار مالک،در این بین‌ها هست.مثلا در ساوجبلاغ؛کاه‌ودان مالک را رعیت باید بانبار او ببرد،و ده نیم از سهم خود را هم،بعنوان ضابطانه،بمباشر مالک بدهد و مزد و مخارج خرمن-پائی با رعیت است.ولی در ورامین،مالک کاه‌ودان خود را خود بانبار میبرد و مخارج‌خرمن‌پائی را از میان میدهند.در فشافویه،بردن کاه و دان مالک بر عهدهء خودش است،ولی خرج خرمن و خرمن‌پائی غیر از جمع‌کنی که از میان میدهند با رعیت است. با وجود اینکه ورامین وصل بدو بلوک غار و فشافویه است،هیچوقت نشنیده‌ام که یکی‌از رعایای ورامین،برای اینکه حق ارباب در این بلوک از بلوک فشافویه و غار زیادتر است،از بلوک خود بدو بلوک مجاور مهاجرت کند.و همچنین،عکس قضیه هم هیچ وقت اتفاق‌نمی‌افتد،زیرا مزایا و منقصتهای سه بخش باهم سنجیده شده و تعادل برقرار شده است.

چنانکه ملاحظه میفرمائید،اگرچه ریشهء این تسهیم همان اصول پنجگانه است،زیرا،آب و ملک یک طرف،و مصالح الاملاک و بازو یک طرف،و اصل تنصیف بین‌سرمایه و کار تقریبا همه‌جا برقرار است.ولی باز هم قانون تخلف‌ناپذیر عرضه و تقاضا

در اینجا هم وارد شده،و در هر بلوکی تفاوتهائی،با همسایه‌ها،ایجاد کرده است.اگربسایر ولایات هم مراجعه شود،همین ریشهء اصول پنج گانه و همین اختلافات مشاهده‌خواهد شد.مثلا در همدان،رعیت از باغچه‌های وسیع جنب خانهء خود،که در آن درخت‌عمل میآورد،و یونجه میکارد،دخل بمالک نمیدهد،ولی در مقابل،سنگی که برای‌سنگ بست قنات مالک لازم است،رعیت باید مجانی سر کار ببرد،و کاه و دان مالک رابانبار نقل نماید.بعلاوه،هر جفت گاوی،سالیانه،مقداری روغن و نان و پول و بوته‌و مرغ و تخم‌مرغ و عملهء بیگار باید بمالک بدهد[1].در آذربایجان،بهرهء مالکانه از آبی ثلث،و از دیمی دوتای از نه تا،و اگر زمین دیمکاری بدهکده دور باشد،یک خمس،و مرغ‌و نان و خرد و ریز دیگر هم در کار هست.ولی در کرمان،نظر بمخارج زیاد قنوات که برعهدهء مالک است،حقوق مالکانه دو ثلث،و حقوق رعیت یک ثلث است.

خوانندهء عزیز توجه دارد،که در همه جا عرضه و تقاضا و مناسبات محلی باغچه–هائی در اصول پنج‌گانه رفته،و آنرا بصورت دیگری درآورده،و اصل کلی تراضی‌طرفین،که تکیهء آن بر عرضه و تقاضاست،جانشین اصول پنج‌گانه شده است،و بقدری‌عرضه و تقاضا در این تراضی مداخله دارد،که زیادی و کمی مزدی که به سایر شعب کارهاداده میشود،نیز،در معاملهء بین مالک و رعیت هر محل،مداخلهء کلی پیدا میکند.

مثلا در دورهء مرحوم پهلوی،که مزد زیادتری بعمله راه‌سازی داده میشد،مالکین مجبور شده بودند،گذشته از حقوق رعیتی معمولی بلوک،رعایت‌های دیگری‌هم از رعیت‌های خود بکنند.و الا،مؤمن کار زراعت را سرمیداد،و دنبال عملگی می‌رفت.اینکه در بلوک غار،با وجود قرب جوار بتهران،و نزدیکی ببازار فروش،سهم‌رعیت بیشتر از فشافویه تعیین شده است،بجهت جلوگیری از عملگی رعایا در شهر است،که از نزدیکی بشهر،و سهولت یافتن کار روزمزد،استفاده نکرده،رعیتی را سرندهندو برای مزدوری کار زراعت بلوک را مختل نکنند.و الا هیچ سببی ندارد که رعایای این‌بلوک سه سهم از پنج سهم حق ببرند،و رعایای فشافویه پنجاه و هفت از صد،و از تمام‌این مقدمات،نتیجه این میشود که قانون عمومی و تخلف‌ناپذیر عرضه و تقاضا در این کارهم وارد شده،و در اصول پنج‌گانهء تسهیم،تغییراتی پدید آورده است،که تقریبا آن اصول

را تا اندازه‌ای منسوخ کرده است.

در دنیا همه چیز،حتی صحبت عادی مردم هم،تابع مد است،و مد هم،جزانتشار و ترویج،هیچ اصل عقلی و نقلی ندارد.مد لباس را خیاطها و پارچه‌فروشهاایجاد میکنند،تا مردم توانا لباس صحیح و سالمی را،که از سالهای قبل دارند،نتوانندبپوشند،و ناچار شوند لباس بمد سال نو تدارک کرده،و آنها صرفه از کار و کسب خودببرند،ضمنا لباسهای نیمدار هم گیر زیردستان بیاید.

وقتیکه من باروپا رفتم،یخهء جلیقه‌ها برگردان داشت و برگردان آن باندازهء دوانگشت و وصل به یخهء آهاری پیراهن بود،بطوری که جز گره کرات از میان برگردان‌دو انگشتی جلیقه چیزی از پیراهن نمودار نبود.در پنج سال اقامت من هر سال یخهء جلیقه‌بازتر،و برگردان آن بزرگتر شد،تا سالیکه بایران برمیگشتم،برگردان‌های جلیقه‌به پهنای یک نصفه سپر،و تقریبا سرتاسر جلو سینهء جلیقه‌ها باز شده

بود.از سال ششم‌مجددا به تنگ کردن یخه‌ها و کوچک کردن برگردانها پرداختند و من درست مواظب این‌کار هستم،در مدت این چهل ساله دو سه بار این تنگ و گشاد و بزرگ و کوچکی و بودنبود در برگردان جلیقه‌ها صورت گرفته است.در جزئیات یخهء کت و پالتو،و تنگی وگشادی و بلندی و کوتاهی پاچه‌های شلوار هم همین افراط و تفریطها را معمول میدارندو مردم هم بدون هیچ دلیل عقلی تبعیت میکنند.

چرچیل رئیس الوزراء انگلیس یکی از سه نفر قهرمان جنگ جهانی اخیر میگفته‌است:«یکنفر جنتلمن هیچوقت راضی نمیشود که دکمهء پائین جلیقه‌اش بسته باشد»درصورتیکه این دکمه با اولین دکمهء شلوار که گذشته از جنتلمن‌ها افراد عادی حتی عمله‌هاهم راضی بباز بودنش نیستند فاصلهء نمایانی ندارد و باز بودن یا بسته ماندن دکمهء آخرجلیقه نباید با جنتلمنی که از غریزه‌های باطنی است،رابطه‌ای داشته باشد.مقصود این‌سیاستمدار از ایراد این بیان اینست که میخواهد بگوید جنتلمن هیچوقت نباید در مواظبت‌و اجرای مد کوتاه بیاید.

بعضی مدها است که وقتی از بین میرود سخافت و حتی قبح آن ظاهر میشود از جمله‌بازی یویو که بایران نیز سرایت کرده،و نزد جوانهای ما هم مد شده بود.در اروپااین بازی بچگانه بقدری عمومیت داشت که تمام مردم،حتی رجال بزرگ کشورها هم خودرا باین بازیچه مشغول میداشتند.مرحوم محمد علی فروغی نمایندهء اول ایران در جامعهءملل که یک چند هم رئیس جامعه بود،میگفت روزی جلسهء عمومی کنفرانس که برهم خورد

و همگی برای تنفس بیرون آمدیم من و نمایندهء یکی از دول بزرگ باهم اتفاق افتادیم.

این مرد محترم که یکی از رجال معروف دنیا بود،بمجرد خروج از مجلس،دست بجیب‌برده یویوی خود را بیرون آورد و با کمال عجله بند آنرا بدست کرده و مشغول شد.درضمن بمن میگفت«آقای رئیس شما از این بکار نمی‌بندید؟چیز خوبی است،هم تفریح‌دارد و هم بند دست را محکم میکند.»

در صحبت‌های عادی هم که نقل مجالس میشود،همین مد که جز انتشار از طرف‌ذینفعها اصل و ریشه‌ای ندارد در جریان است.یک چند مد شده بود که ایران کم باران‌و بالنتیجه کم رودخانه و کم چشمه‌سار را کشور کشاورزی معرفی کنند!حتی،مردمان‌فکور عاقل هم همه‌جا میگفتند این کشور نباید دنبال صنعت

برود«ما باید همان کار رابکنیم که باباهامان میکرده و چله میرشته و قبامان میکرده‌اند[1]».مد شدن این صحبت درمحافل،از شاهکارهای انتشاری آنهائی بود که نمیخواستند در ایران صنعت رواج بگیرد،و از رواج بازار تجارت آنها کاسته شود.منتها آن روزها رضا شاه پهلوی بر این کشورحکومت میکرد و دیکتاتوری او مجالی باینکه از این انتشار نتیجه بگیرند نمیداد.

این روزها هم مد شده است که همه بگویند حال زارع و کشاورز در ایران بد است.

شاید حال کشاورزان در فرانسه و انگلیس بهتر از ایران باشد،زیرا افراد اهالی کلنی‌های‌این دو کشور لوت و عور میگردند تا حال افراد فرانسه و انگلیس خوب و خوش باشد.

حال مالک و تاجر و کاسب و پیشه‌ور و عملهء این دو کشور هم بهتر از این اصناف در کشور ماست‌من هیچوقت با زارع اروپائی سروکار نداشته‌ام که از اعماق زندگانی آنها خوانندهء عزیزرا مسبوق و مقایسه‌ای بین آنها و کشاورزان خودمان برقرار کنم ولی در سال ۱۹۰۷ که‌بپاریس رفتم،در کمدی فرانسه نمایشی باسم بلانشت میدادند که در آن زندگی یک زارع‌را بخوبی تشریح میکرد.من از این نمایش حکم میکنم که زندگی رعیتی کشاورزان اروپاهم مانند زندگی کشاورزی ماست.

کشاورزان ایران عادت ندارند که مثل کشاورز اروپا و روزهای یکشنبه،در روزهای‌جمعه لباس نوتری بپوشند.ولی لباس کرباسی هرروزشان،مسلما تمیزتر از لباس‌کشاورز اروپاست،من پیراهنی بر تن پدر بلانشت قهرمان نمایش فوق الذکر دیده‌ام که‌قسمت داخل دو آستین آن‌که با تن تماس داشت از چرکی مانند جلقاب‌های بیست سال قبل‌آشپزهای مردانهء خودمان و پیدا بود که از روزی که به تن کرده است رنگ صابون ندیده‌غذایش جز نان و اندکی پنیر که با نهایت صرفه با چاقوی جیب خود،از یک نان پف‌کرده‌ای ببزرگی یک غربال میبرید،و صرف میکرد چیزی نبود.اطاقش با اینکه قهوه‌خانه

قصبه و قطعهء آبرومند خانه بود دود زده و پر از گردوخاک و لباس زنش هم مثل لباس خودش‌بی‌ترتیب و ناتمیز بود.بی‌خبرها بمن ایراد نکنند.که چرا من تآتر چهل سال قبل‌فرانسه را برای زندگی کشاورزی امروز آن کشور مأخذ قرار میدهم.تآتر در اروپا جزبهم انداختن زندگی حقیقی و طبیعی چیزی نیست و از هرچیز بهتر زندگی عمومی یک کشوررا نشان میدهد و اغراق شاعرانه در آن راهی ندارد و چهل سال هم برای تغییر ندادن زندگی‌کشاورزی،چیز زیادی نیست.

کشاورزان روسیه را نه من و نه شما و نه هیچکس ندیده،نمیدانم حال آنها چطوراست و با کارد و چنگال سینهء جوجه میخورند،هرروز حمام میکنند؟یا غذای آنها نان سیاه‌کپک زده،آنهم«پااوچردوم»به نوبت و بوسیلهء دنبال گرفتن جلو باجه‌های خواربار عمومی‌است؟یا ضریب و جریبانهء زمین آنها را بقدری سنگین بسته‌اند که همیشه باید گرسنه و برهنه‌و بی‌کفش روی یخ راه بروند؟

از اینکه هیچ سیاحی را نمیگذارند وارد کشورشان شود،و مواظب مسافرین هم هستندکه در حین عبور هم با هیچکس تماس پیدا نکنند،میتوان حدس زد که زندگی فلاکت‌بارکشاورزان این کشور از چه قرار است.

در هرحال بعقیدهء من باید حال طبقهء کشاورز ایران را با سایر طبقات مماثل آن سنجیدآنوقت است که میتوان حکم قطعی بر چگونگی احوال این طبقه صادر کرد.طبقهء مماثل‌کشاورزی عملهء مزدور است،که مسلما حال کشاورزان از حال آنها خیلی بهتر است.ولی‌چه باید کرد؟مد شده است که بگویند حال کشاورزان بد است!من در اینجا نمیخواهم وارداصل و ریشهء این مد بشوم و ثابت کنم که آنها که این انتشار را میدهند چه مقاصدی دارندو این دلسوزی بحال این طبقه از کجا آب میخورد و چون مطلب خیلی واضح و روشن وسیاست همجواری در آن پیدا و نمایان است از قلم‌فرسائی در اطراف آن فعلا صرفنظر میکنم‌در آتیه موقع بدستم خواهد آمد که راجع باین سیاست بسط مقال بدهم.

باوجوداین،در اینجا از یک سنجش ناگزیرم و آن اینست که ببینم نسبت درآمدمالک از سرمایهء خود چیست؟هیچ مالک زرنگی در این کشور یافت نمیشود که بتواند ازسرمایه‌ای که برای خرید ملک و نگاهداری آن بکار میاندازد،بعد از وضع مصارف بهره–برداری،بیش از صدی شش و هفت عاید کند در صورتی که فرع پول در بانکها و مؤسسات‌دولتی ما صدی دوازده است که اگر بدقت حساب کنیم و متفرعات آنرا بقلم بیاوریم سربصدی پانزده میزند.در سایر شعب زندگی هم که وارد شویم تمام کارهای سرمایه‌داری،مسلما بیش از مالکیت فائده عاید میکند

از یک طرف باد ببوق آبادی املاک کردن و از طرف دیگر،از بهرهء مالک کاستن،و دست و دل او را سرد کردن،جز خرابی املاک و کاسته شدن ثروت ملی فایده‌ای نداردو عینا بدان ماند که برای تند کردن گردش ماشین بخار،از زغال ماشین ام الاسباب بکاهندو بچرخ‌های آن روغن بزنند.

بر فرض،شما بر ضرر مالک،سهم رعیت را افزودید و دستهء حاضر مالکین را فدای‌حاضرین از کشاورزان نمودید و توانستید این حکم را در تمام کشور باجرا هم برسانید.
مسلما در آینده نمیتوانید جلو عرضه و تقاضا را بگیرید.زیادی دست در کشاورزی خود موجب‌برهم خوردن هر قراری است که امروز بزور بر مالک تحمیل میکنید منتها کاری که صورت‌میدهید ایجاد بازار سیاه،یا رواج طرز مزدوری در کشاورزی است که اگر خدای نکرده‌مالکین دومی را اختیار کنند،باعث مخمصه زیاد و نکس محصولات زراعتی در کشور خواهدشد.شما که با تمام قوای شهربانی و شهرداری و محاکم صلح خود،از عهدهء چند تا لات‌چاک دوره‌گرد و دکاندارهای شهری برنمی‌آئید،و نمیتوانید سر نرخهائی که اعلان میکنندبایستید،و آنرا مجری دارید،و هنوز مرکب صورت نرخ شما خشک نشده،مجبور می‌شوید نقض آنرا اعلام کنید.یقین بدانید در اینکار هم هیچ‌جا را نمی‌گیرید،و جز ایجادبازار سیاه در کشاورزی،یا اختلال امر زراعت و افزایش مزد،در سایر شعب کار،کاری صورت‌بقیهء

نمیدهید.اگر راست میگوئید،و واقعا دلتان برای کشاورزان میسوزد،شر مأمورین دولتی‌را از سر آنها بکنید.
خوانندهء عزیز تصور نفرمایند،که من ملاکم،و برای جلوگیری از ضرر خود،دراطراف این موضوع،قلم‌فرسائی میکنم.خیر!من آنچه ملک از پدرم بمیراث داشتم‌همه را از دست داده‌ام.نصف آن،چنانکه در سابق اشاره کرده‌ام،با خانهء موروثی‌در قرضی،که برای خدمت بدولت گریبان گیرم شده بود،از کفم رفت،و باقی آن راهم،در بیست سالهء دورهء پهلوی،بواسطهء کمی و کوتاهی اشل حقوق و زیادی مخارج،چنانکه شاید در آینده از آن ذکری بکنم،از دست داده‌ام.امروز از آنچه آسمان برآن سایه افکند،جز یک خانه در شمیران،ملک و مستغلی ندارم،و خوب میدانم،که آن‌هاکه میخواهند،از این انتشارات و برهم زدن روابط طبیعی بین رعیت و مالک،و با گل‌آب کردن بین آنها،ماهی وجاهت و ریاست و وزارت و رهبری بگیرند.از این نوشته‌ءمن،خیلی عصبانی خواهند شد.من باکی ندارم!بر فرض اینکه مرا(مرا هم)مرتجع

بخوانند،تشویشی بخاطر راه نمیدهم،«من آرد خود را بیخته و آرد بیز را آویخته‌ام.»و آنچه بعقیدهء خود با خیر عامه و جامعه مناسب میدانم مینویسم،ولو اینکه،جمع کثیری‌حتی رؤسا،و وزراء،را از آن خوش نیاید،و مثل آن مؤمن گیلک،در روزنامه هم بمن‌حمله کنند.

در مرام دمکراسی امروزه،تقسیم مجانی خالصجات بین رعایا هم یکی دیگر ازمرام‌های نافع قلم رفته است.در صورتی که،اینکار هم مقصود اساسی،یعنی ایجادخورده مالک،را تأمین نمیکند.زیرا،این خالصجات،جز در تهران،بقدری کم وناچیز است،که شاید هزار یک املاک اربابی هم نشود.از طرف دیگر،معلوم نیست که‌رعایای این دهات چه مزیتی بر سایرین دارند،که باید بی‌هیچ رنج و زحمت،و بدون‌هیچ منطق و جهت،مالک ملکی که،شاید فقط یکسال بیشتر در آن زراعت نکرده‌اند،بشوند.این عمل،جز ضرر دولت و استفادهء جمعی غیر مستحق که شاید اکثر آنها به‌شیادی و حقه‌بازی و رشوه دادن بمأمورین معلوم الحال امروزهء دولت،خود را رعیت‌این دهات قلمداد کنند،فایده‌ای ندارد،و چون چیز مهمی نیست،بیش از این در خورقلم‌فرسائی نمیباشد.ولی،چون این اخذ بغیر حق و اعطای بغیر مستحق کاری بیهوده‌و نتیجه‌ای هم که از آن منظور است عملی نمیکند،اینست که میگویم:بهتر این است،که این املاک را،در مقابل قیمت و باقساط،برعایا واگذارند.آنهم نه پیش از تصویب‌مجلس.

بعقیدهء من،بهترین فکری که،برای بهبودی حال رعایا،میتوان کرد این است،که همان ده یک عایدی خالص مالک را،که سابق بعنوان مالیات میگرفتند،حالیه هم‌بگیرند،و آنرا صرف بهداشت و تعلیم و تربیت کشاورزان کنند.مواجب دکترها وآموزگاران را دولت بدهد،و قیمت دوا و لوازم تعلیم و تربیت را از این ده یک بپردازند،و در این مصارف،فقط نظارت مالک و نمایندهء انتخابی رعیت‌ها را مداخله بدهند،و ازتماس مأمورین دولت و جوجه رهبرها،با کشاورزان،جدا جلوگیری کنند.ولی شرطش‌این است که آقایان دکترها و آموزگاران هم دلشان رحم آمده،دل از پای تخت برکنندو در دهات مشغول نجات طبقهء زحمت‌کش کشور،از بیماری و جهل،بشوند.ولی کجا؟تا دمکراسی راه پیشوائی و رهبری و ریاست و وزارت را برای آنها باز گذاشته است،همه میخواهند وزیر و وکیل و رئیس و رهبر و پیشوا باشند.هیچیک باقامت در دهات‌راضی نخواهند شد،و همگی ده‌نشینی را برای همکار،و«مرگ را برای همسایه،حق‌خواهند دانست«.باز هم در این شهر در هر کوچه و معبری چندین تابلوی مطب دکترخواهیم دید،که همه از بیکاری مگس میگیرند،و احیانا مریض میتراشند،و روزنامه‌ها

را از اعلان ساعت مطب خود پر میکنند.آموزگاران هم،اگر یک محل بلا متصدی درمرکز پیدا شود،بر سر آن بر مغز هم میکوبند.

بعد از معترضه

باری،سخن از بیانیه و چگونگی تشکیل کابینهء قوام السلطنه بود.

از اینکه اکثریت اعضای کابینه،مانند محتشم السلطنه و ممتاز–الدوله و مستشار الدوله و مشار السلطنه،از محبوسین هستند،معلوم است که میخواهند کارهای کودتا را تکذیب کنند،و عملیات این نود و دو روزه راعملا بد بشمارند.در این صورت،نباید سردار سپه را،که ام الاسباب این اوضاع بوده‌است،در این کابینه باقی گذاشته باشند.در صورتیکه،باز هم می‌بینیم او کماکان وزیرجنگ است،و هیچ‌کس جزئی ایرادی هم بر این وضع نمیگیرد.حتی،آزادیخواهان دو–آتشه و محبوسین سید ضیاء الدین هم،چون جدیت او را در فراهم کردن وسائل پیشرفت ارتش‌دیده‌اند،همگی معتقدند،که باید این شخص وزیر جنگ باشد،تا بکارهای قشونی این‌کشور سروسامانی بدهد،و امنیت را در کشور برقرار کند.

نیظامو العولماایستمیرخ

خانوادهء دیبای امروز،یکی از دودمانهای معروف تبریز،و نظام–العلما رئیس این خانواده،خود و پدرش طرف توجه ولیعهدهاو شاهان دورهء استبداد،و افراد ایندوده در،دورهء ولیعهدی‌مظفر الدین شاه،از اشخاص مبرز دربار ولیعهدی،و بعضی ازآنها،مانند ساعد الملک و علاء الملک و ناظم الدوله،در سلطنت ناصر الدین شاه هم بمقام‌سفارت و ایالت و وزارت رسیده بودند،و نظام العلماهای رئیس خانواده،در لباس اهل‌علم،از اشخاص عاقل و سیاستمدار و مردم‌دار بشمار می‌آمده،در حقیقت،ترقی این‌خاندان مرهون وجههء آنها بوده است.

در دورهء مجلس و مشروطهء اول،و آن انجمن بازیها،که خوانندهء عزیز از جلددوم«شرح زندگانی من»بآن سابقه دارد،با اینکه هنوز قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی‌از مجلس شورای ملی نگذشته بود،نظر باینکه لایحهء آنرا تازه بمجلس برده بودند،ملت در شهرهای مرکز ایالات و ولایات انجمنهائی از وجوه اهالی،ولی البته بدون‌انتخاب و ترتیب،باسم انجمن ایالتی و ولایتی تشکیل کرده،و این انجمنها در کارهای‌عمومی نظارت،یا بهتر گفته شود،مداخلاتی میکردند.ولی،چون قانونی،که حدوداین نظارت یا مداخله را تعیین کند،هنوز وجود نداشت،انجمنها اکثر تندروی میکردند،و تصمیمات آنها غالبا مخالف مصالح عمومی حکومتی بود،و احیانا کشمکش‌هائی هم‌بین این دو قوه ایجاد میشد،و مناقشه و

مشاجره‌هائی بین طرفین در میگرفت،اجمالااین انجمنها،جز راه انداختن سروصدای زیادی بی‌ثمر،و جلوگیری از پیشرفت نفاذامر حکام و فرمانفرمایان،نتیجهء مثبتی نمیداد.معهذا،شاید در بعضی موارد،پاره‌ای‌زیاده‌رویهای حکام را جلوگیری میکرد.

مردم سادهء آن روزگار،با اینکه هیچ مداخله‌ای در انتخاب اعضای این انجمنها

نکرده بودند،چون ضدیت آنها را با حکومت میدیدند،آنها را حافظ حقوق خوددانسته،احکام انجمن را مانند وحی آسمانی لازم الاجراء می‌پنداشتند،و هرروز عدهءکثیری در حیاط و کوچه و خیابان محل انجمن جمع میشدند،تا از نمایندگان خود(؟)تقویت کرده،احیانا قوهء مجریهء احکام انجمن خویش باشند.

از میان انجمنهای ایالتی و ولایتی کل کشور،انجمن ایالتی آذربایجان خیلی‌مقتدر،و خدماتی هم بآزادی کرده بود.چنانکه،در وقعهء لوطی‌بازی میدان توپخانه‌بواسطهء تلگرافات این انجمن بود،که سایر انجمنهای ایالتی و ولایتی کشور،به پشتیبانی‌مجلس شورای ملی انگیخته شده،و مستبدین دربار محمد علی شاه را بلولئین کردند،وبالجمله در آن دوره،بعد از مجلس شورای ملی،انجمن ایالتی آذربایجان قدرت معنوی‌زیادی تحصیل نموده،و تمام اهالی تبریز،که مرکز آذربایجان بود،تا همه‌جا،ازانجمن ایالتی خود دفاع میکردند،و از آن حرف‌شنوی داشتند.پیشرفت ستارخان‌سردار ملی در دورهء استبداد صغیر،و مقاومت ده ماههء تبریز در برابر قشون دولتی،براثر همین نفاذ امر انجمن ایالتی آذربایجان بود،و الا ستار خان کسی نبود که بتواند این‌کار را یک تنه اداره کند.

در دورهء مجلس اول،و یکی از روزهای اولیه و هرج‌ومرج انجمن ایالتی آذربایجان‌بعضی از اعضاء بافکرتر،که از بی‌نظمی مذاکرات و زیادی مداخلات انجمن،در کارهای‌مشروع حکومتی بجان آمده بودند،پیشنهاد کردند که نظامنامه‌ای برای انجمن نوشته‌شود که حدود اختیارات و رویهء مذاکرات انجمن تعیین گشته،وقت گرانبهای جلسات‌بمذاکرات بیهوده تلف نشود.

در سر رد و قبول این پیشنهاد مشاجرهء زیادی درگرفت و چنانکه معلوم بود اکثریت‌اعضاء که طرفدار بی‌لجامی بودند برضد این پیشنهاد عاقلانه برخاستند،البته مذاکرات‌بزبان ترکی بود.هواخواهان و اضداد داد فصاحت و بلاغت دادند و آنچه در انبان مغزخود کنایه و استعارهء نیش‌دار ترکی داشتند،برضد

همدیگر بکار بردند و بقدری سروصداو هیاهو راه انداختند که مردم متفرقه که در حیاط و کوچه بودند بدون اینکه بدانندمذاکره بر سر چه موضوعی است چون اجمالا از سروصدای زیاد انجمن دانستند که موضوع‌مهمی در جلسه مطرح است،همگی در نزدیکی طالار جلسه اجتماع نمودند.چون طرفین‌قضیه خیلی در عقیدهء خود پافشاری داشتند رئیس انجمن،برای ختم مناقشه موضوع راتحت رأی کشید.اکثریت بعدم لزوم نظامنامه رأی داد،رأی اکثریت«نظامنامه ایستمیرخ»که اعلام شد،طرفداران رد پیشنهاد از فرط شادی هم صدا آنرا تکرار کردند.

مردمی که جلو طالار جلسه بودند و البته معنی نظامنامه را هم نمی‌فهمیدند نظامنامه‌را نیظامو العولما شنیدند و برای اظهار انقیاد نسبت بانجمن،صدا را به جملهء نیظامو العولماایستمیرخ بلند نمودند.باقی اشخاص که در حیاط و کوچه بودند،برای اینکه در

وطن‌پرستی از سایر همشهریها عقب نمانند گفتهء آنها را تکرار کرده،و چون رأی انجمن رافوری و واجب الاجراء دانستند،همگی بخانهء نظام العلما هجوم برده آنچه از غث و سمین‌یافتند،بانضمام در و پنجره عمارت کندند،سوختند و بردند و خانه را بشکل مسجد خرابه‌ای‌درآوردند،تا اطاعت خود را نسبت بانجمن ایالتی ظاهر کرده و امر(؟)انجمن را دربارهء نظام العلما که بواسطهء تقرب خود و افراد خانواده‌اش بشاه حاضر و ولیعهد سابق طرف‌بی‌مهری آزادی‌خواهان بجا آورده بودند باجراء رسانده باشند!

متوجه باشیم که از آوردن اینواقعهء حقیقی افسانه مانند تاریخی،من نمی‌خواهم‌نتیجه بگیرم که خدای نکرده تمام اهالی آذربایجان یا اهل تبریز از این قماشند.بلکه،اکثریت قریب باتفاق سکنهء اینقسمت از خاک ایران را مردمانی منطقی و چیز فهم و مسلمان‌پاک‌سرشت خوش اخلاق میدانم.اینها جز عده‌ای ماجراجو که در هر شهر و دیار یافت شده‌و در هرجا که«آش باشد مثل حسنک فراشند.»نبوده‌اند.و معتقدم که امروز هم اگرهزار یک از اهالی واقعی آذربایجان؛اوضاعی را که از یکسال پیش بدست عمال خارجی‌در آنجا براه افتاده است طالب شده باشند،از حیث فهم و ادراک و مسلمانی و اخلاق،نظیرهمان«نیظامو العولما ایستمیرخ»های سی چهل سال قبلند.حتی میخواهم بگویم اگر همین‌نیمه وحشی‌ها هم مقصود و اساس«خودمختاری»و ترویج زبان ترکی و مضار آنرا برای‌وحدت ملی،توجه

کنند مسلما با نهصد و نود و نه نفر باقی اهالی هم‌صدا و هم‌بازو شده‌رؤسای خود را سنگسار کرده و زیر علم وحدت ملی درمی‌آیند،و کلاه این چند نفر رهبرو پیشوا را که اکثر مجهول الهویه هم هستند پس معرکه میاندازند[1].

وارث و مورث‌یک لقب

یکی از افراد خانوادهء نظام العلما که همراه ترکهای مظفر الدین‌شاهی بتهران آمده بود،میرزا نصر اللّه خان طباطبائی بود.میرزانصر اللّه خان در اینوقت البته برسم دوره،لقبی با مضاف یکی ازافعال وصفی و مضاف الیهی از قبیل ممالک یا لشکر یا خلوت و از

این قماش داشته است که من از این مضاف و مضاف الیه بی‌اطلاعم،ولی در اینوقت که‌دولتیان خواستند عبد الحسین خان کفری فخر الملک سابق را برای دفعهء دوم از امتیازات وشئونات دولتی خلع کنند،لقب ناصر السلطنه را هم که بعد از لقب فخر الملکی سابق باوداده بودند،به میرزا نصر اللّه خان طباطبائی دادند،و ایشان بعد از زیارت بیت اللّه بحاجی‌ناصر السلطنه معروف گشتند.از خوانندهء عزیز اجازه میخواهم قبل از اینکه بوارث لقب‌ناصر السلطنه،یعنی میرزا نصر اللّه خان دیبا بپردازم قدری از مورث این لقب،یعنی‌عبد الحسین خان کفری،که اگر امروز زنده بود نام خانوادگیش رادسر میشد،بنویسم.

عبد الحسین خان‌کفری

عبد الحسینخان،مادرش شاهزاده و پدرش خان بابا خان سردار واز وجوه قاجاریه و مردی متمول و از آن اشخاص بود که بصرافت‌طبع و برای سیر و گردش،از اوایل جوانی اکثر اوقات خود رادر اروپا گذرانده،مردی آزاده و اخلاقا روح انتقادی داشته وآنچه بر سرش آمده از اینراه بوده است.من جوان‌تر از آن بودم که با او سروکار و رفت‌و آمد داشته باشم.ولی،از آنچه از اشخاصی که با او خصوصیت داشته‌اند شنیده،و باافکار و عقاید امروزه مقایسه میکنم،میتوانم بگویم که اگر آن مرحوم امروز حیات‌داشت،نه همین مرد مسلمان خالص العقیده‌ای بشمار میآمد بلکه از اکثر متدینین ایندوره‌هم با ایمان‌تر بوده،و در هرحال استحقاق لقب«کفری»بهیچوجه نداشته است.منتهابواسطهء روح انتقاد و اقامت زیاد در کشورهای آزاد نمی‌توانسته است دندان روی‌حرف بگذارد[1]و آنچه مخالف رویه و فکر خود تشخیص میداد بدون

هیچ پروا،از آن‌انتقاد میکرده،و چون ادیب و فاضل و شاعر هم بوده،نقادی‌های خود را به بیاناتی مضحک‌میآراسته،که گفتهء او دهن‌بدهن گشته،بگوش طرفها میرسیده و کینهء او را در دلها جای-گیر میکرده است.

خانم عزت الدوله،قطع‌نظر از نسبت مادری،دخترش افسر السلطنه هم عروس‌عبد الحسینخان بود،بموجب این سوابق عبد الحسین خان گاهی بدیدار خانم میرفت در یکی‌از این ملاقاتها خانم از کسالت نوه‌های خود که بچه‌های میرزا حسینخان معتمد الملک ازدختر ولیعهد بودند،شکوه کرده،و گفت من بالاخره خود را از این خیالات آسوده کرده‌این بچه‌ها را بسید علی دربندی فروخته‌ام،مال من نیستند مال سید اولاد پیغمبرند.

انشاء اللّه از آفات محفوظ خواهند ماند.عبد الحسینخان از خانم پرسید،بچه‌ها را بچه‌قیمت بسید فروخته‌اید؟خانم گفت یکی هفتصد دینار،خان گفت تو گوش بیچاره سید اولادپیغمبر آب کرده‌اید[۲] زیرا این تخم و ترکه صدتاش یک پول ناروا نمی‌ارزد،البته این

شوخی بگوش یحیی خان مشیر الدوله میرسید،و هرقدر هم شوخی قوم و خویشی بود باعث‌تکدر او میگشت.

میرزا محمود خان موقر،داماد ما،میگفت.عبد الحسین خان سالی چندین مهمانی‌میکرد،و منتهای دقت را در تناسب مهمان‌ها با یکدیگر،مراعات مینمود.هریکی دوماه یکبار نوبت بمن و اشخاص هم ذی من میرسید.یکروز ما را دعوت کرد،رفتیم،اطاق سفره خانه‌اش بزرگ بود.در شاه نشین این طالار یک سفرهء هشت نه نفری انداخته‌بودند.نهار خورده،تا عصر آنجا بودیم.بعد از دو هفته،دعوت دیگری از عبد الحسینخان‌رسید،که بازهم برای جمعه دعوت کرده بود.پیش خود،تصور کردم که خان تغییری دردسته‌بندی مهمان‌های خود داده،و مرا هم با عدهء دیگر متناسب دیده،و این پشت هم‌افتادن دعوت از اینراه است.

روز موعود رسید.یکی دو ساعت بظهر مانده بمهمانی خان رفتم.با کمال تعجب،دیدم مدعوین عینا همان اشخاص دو هفته قبلند،و حتی یکنفر هم تغییر نکرده است.موقع‌نهار رسید.ما را بهمان طالار بزرگ سفره‌خانه بردند،و در همان شاه‌نشین،و درسر همان سفره،که محتویات آن،حتی ظرفها کما و کیفا بدون

اندک اختلاف،همان‌سفرهء سابق بود نشاندند.ولی،ضمنا دیدم،در طالار اصلی سفره‌خانه،مثل بساط‌آشپزان شاه،سفرهء چرمی بزرگی،باندازهء اطاق،افتاده،در یک سمت سفره،مجموعه‌هاو سینی‌ها و بادیه‌های پر از برنج و آرد و روغن و ادویه و قند و آب‌لیمو و حتی،تقار ماست‌و دستهء سبزی،با نظم و ترتیبی که خالی از زیبائی هم نیست،چیده‌اند،و در سمت دیگرقاب و قدح و ظروفی که برای چنین سفره‌ای لازم است آماده کرده‌اند.هیچیک از مهمان‌هاندانستند این بساط مقدمهء چه کاری است،و همگی منتظر بودیم که صاحبخانه،سر سفره‌توضیح بدهد.ولی در حین نهار خوردن،عبد الحسین خان،با گشاده‌روئی و صحبت‌های‌شیرین خود،از همه‌چیز گفت غیر از این بساط.وقتی میخواستیم از سر سفره‌برخیزیم،گفت،دو هفته قبل،من از آقایان استدعا کرده بودم بر بنده منت گذاشته،نهاررا در خدمتشان بودم.شنیدم،یکی از آقایان،در نزد رفقای خود،خیلی از پذیرائی‌ناقابل من تحسین کرده،و در آخر فرموده‌اند،همه‌چیز سفره خوب و آبرومند بود،غیر از اینکه کم بود.من برای آن این مهمانی را بلافاصله تکرار کردم که جزئیات‌سفرهء قبل از نظرها فراموش نشود.چنانکه ملاحظه میفرمایند،عده همان عده و سفره‌هم،بی‌کم زیاد،همان سفره است.همگی خوردیم و سیر شدیم.باقی غذا هم بقدری‌هست که نوکرها را کفایت کند،بلکه ته سفره هم به بیرون برسد.اگر غذا برای خوردن‌است،بعقیدهء من زیادتر از اینش اسراف و تبذیر و مال دور ریختن است.اگر برای‌بردن بمنزل‌ها است،مواد اولیهء آن حاضر،و برای بردن و استفاده کردن مناسبتر ازغذای پخته است.بسم اللّه بفرمایند.هرقدر و از هرچه میل داشته باشند،در ظرف‌هائیکه طرف دیگر سفره چیده شده است،بریزند،نوکرهای خودتان به خانه خواهند برد.

ص۲۹۵

الحق برای جلوگیری از اسرافیکه در آن دوره در مهمانیها معمول بوده،که برای‌هفت و هشت نفر خوراک صد نفر را تهیه میدیدند،از این عملی‌تر،ممکن نیست تنبیه وتذکری فکر کرد.ولی،آیا اینکار سراپا منطقی و عاقلانه با رسم زمان هم سازگار بود؟مسلما خیر!چنانکه شخصی که صاحب‌خانه اینکار را برای تنبیه او کرده،با اینکه او رامعرفی نکرده بود،یقینا بعد از این تاریخ،رنجیده و دوستی خود را با او قطع کرده،و درعداد بدگویان او درآمده است.

با این بذله‌گوئی‌ها و این بذله‌کاریها،عبد الحسین خان،البته،بخرافات که‌میرسیده است،آنچه مضامین ادبی و معانی بیانی در مغز خود داشته،بیرون میریخته،است.

خوانندهء عزیز را زیاد عذاب ندهم،یک رفتن به تکیهء دولتی،یا برخوردن بیکی از دستهگردانیهای دوره،و یا رفتن بیکی از مجلسهای روضهخوانی،و شنیدن یکی ازروضههای طرز ملا آقای دربندی،کافی بوده است که عبد الحسین خان،با روح انتقادیخود،تا چندین روز موضوع برای صحبتهای بامزهء خویش داشته باشد.معروف شدناو بکفری بر اثر همین انتقادهای او از خرافات بوده،و شاید گاهی هم،برای نمکینکردن بیانات خود،دست حاشیه رفته[1] پاپی پارهای از عقاید مذهبی هم،که از اصلو مبنای آن بیاطلاع بوده است،میشده،ولی مسلما،از اکثر اشخاص ایندوره متدینتربوده است.

مسلم است،روح انتقادی عبد الحسین خان،که از اوضاع حکومتی اروپا هم مطلعبوده،کارهای دولتی را نادیده نمیگذاشته،و از آنها هم انتقاد میکرده،و مخصوصاوزارت اعظم میرزا علی اصغر خان،پسر ابراهیم قره نوکر آبدارخانه،بر خان قجر شاهوارث خیلی گران میآمده،و با رکی و آزادی که

داشته،همهجا،بیپروا،از انتقادعملیات او کوتاه نمیآمده،و شاید در بیانات انتقادی ادیبانهء خود،شاه را هم بینصیبنمیگذاشته است.این جمله سبب شد که،در اواخر سلطنت ناصر الدین شاه،مواجباو را قطع کنند،و او را از تمام امتیازات دولتی،حتی لقب فخر الملکی،بیندازند.

لقب او گیر ابو الحسنخان(پدرزن آیندهء من)که در این وقت یکی از پیشخدمتان جوانناصر الدین شاه بود،آمد.

مدتی گذشت.عبد الحسینخان در اروپا بسر میبرد،تا بعضی مصلحین خیراندیشمیان افتادند،صدراعظم و شاه را نرم کرده،مواجب او مجددا برقرار شد،و الغایامتیازات دولتی او را از بین بردند،و،برای اینکه معلوم باشد که با او التفات سابقرا دارند،او را بلقب ناصر السلطنه هم مفتخر کردند.

بعد از ناصر الدین شاه،باز نمیدانم آقای عبد الحسین خان ناصر السلطنه چه دستهگلی بآب داد،که مجددا مستحق قطع مواجب و سلب امتیازات دولتی شد.اینبار لقبشگیر میرزا نصر اللّه خان طباطبائی،که اگر امروز زنده بود باید او را دیبا خواند،آمد،و خان قجر،تا چندین سالی که زنده بود،همینطور بیلقب و بدون مواجب راه میرفت.

خانوادهء عبد الحسینخان،ابتدا،سرداری را برای نام خانوادگی خود اختیار کردند،بعد،بجهت اینکه لقب سابق پادشاه کشور سردار سپه بود،و در این اسمگذاریها همگرفت و گیر زیاد میکرد،نام خود را تغییر

داده رادسر را،که همان منقلب و تحریف شدهءکلمه سردار است،برای خود نام خانوادگی اتخاذ کردند،که اصل و ریشهء لقب جد اعلیرا هم برای خود محفوظ داشته باشند.

حاجی ناصر السلطنه

اما ناصر السلطنهء دیبا،که حاجی شدنش هم شاید،تا حدی،برایتطهیر لقب عبد الحسینخان کفری بوده است،مردی بسیار زیرکو باهوش و در میان ترکهای مظفر الدین شاهی،از همه مبرزترو حق و حسابدانتر از کار درآمد.وقتی از تبریز تازه بتهران آمده بود،چون درآنجا حتی در دربار ولیعهد هم هیچ فارسی حرف نمیزدند،این زبان را بسیار بد حرفمیزد،و احیانا،در فارسیگوئی،منفعت را منفیت و کربلا را کلبلاه میگفت[1] ولی،بعداز دو سه سال اقامت در تهران،بقدری در فارسیگوئی،لهجهء ترکیش کم شده بود،کهاشخاص بیسابقه او را ترک زبان متولد نشو و نما یافته در تهران تصور میکردند.در صورتیکه شاید،تا قبل از مظفر الدین شاه،هیچ تهران را ندیده بود،و این خود نشانهء کمالهوش و حافظهء اوست،که در چهل سالگی،توانسته است،باین سهولت،تغییر لهجه بدهد.

حاجی ناصر السلطنه بزودی وزیر خالصجات و یکی از رجال حسابی دربار مظفر الدین–شاه شد.بعد از این شاه،در سلطنت محمد علیشاه بوزارت خزانه،که مهمترین مشاغلقلمی دورهء استبداد بود،نیز،نایل آمده،و در دورهء استبداد صغیر این شغل را دارا بود.

خوانندهء عزیز از وضع خزانهداری زمان استبداد،از جلد اول«شرح زندگانیمن»صفحهء ۳۹۱ تا ۳۹۳،اطلاع داشته و میدانند،که کار خزانهداری در دورههایقبل هم کار آسانی نبود،تا چه رسد به ایندوره،که،بواسطهء احکام علماء در تحریم دادنمالیات بعمال محمد علیشاه،عایدات دولتی بصفر رسیده،و کار وزیر خزانه،که بایدپول برای تمام مصارف دولتی فکر کند،بسیار مشکل بوده،و چقدر زیرکی و زرنگیلازم داشته است که متصدی این شغل در کار خود در نماند.الحق،حاجی ناصر السلطنهکسی بود که میتوانست بخوبی از عهدهء اینکار برآید.اینمرد باهوش موقع سررسید اقساط

مودیان را،بدون هیچ یادداشت،در حافظهء خود،داشت.تشر و ملایمت،دو اسلحهءاستبداد،را چنان بموقع بکار میبست،که باصطلاح زمان،از سنگ[1] هم پول درمیآورد.

کلیات بده و بستان خود را در حافظه نگاه میداشت و هیچوقت محتاج به استفسار ازاعضای جزو نبود.بلکه،اعضای او،در کارهای سپردهء بخود،بیشتر باطلاعات اواحتیاج داشتند،تا او بآنها.
بهرحال،با ورود آزادیخواهان بتهران،و جنگ دو سه روزهء آنها با قزاق‌های‌لیاخوف و سیلاخوری‌ها،بساط استبداد صغیر،جمع،و بجای آن،مشروطهء کبیر پهن‌شد.آزادیخواهان و بخصوص دمکراتهای آنروز،دیوان محاسباتی،از عمید الحکما(عمید السلطنه)و سید عبد الرحیم خلخالی و سید محمد کمره‌ای و مشیر اکرم و از این‌قماش،تشکیل کردند،که خورده برده‌های عمال استبداد را،بوسیلهء رسیدگی به‌حساب آنها،از گلویشان بیرون بیاورند.البته،ناصر السلطنه،از همه بیشتر مطمح نظرآنها بوده است.
بعد از اینها،خود حاجی ناصر السلطنه برای من نقل میکرد،که دفعهء اول،که‌برای دادن حساب،بوسیلهء دو نفر مجاهد موزربند،خبرم کردند،و بدیوان محاسبات‌رفتم،از صحبت‌های آقایان رؤسا و حرفهائی که از دهن آنها بیرون می‌پرید دریافتم:
که این آقایان پیش خود خیال کرده‌اند،دارائی مرا بعنوان باقی از من بگیرند.اصل‌کلی،«عمل دیوان قبض است و برات»،جمله‌ای واهی و حرفی است،که در قاموس‌آنها هیچ معنی ندارد،و از مذاکراتی که راجع بحساب سایرین در بین خود داشتند،بخوبی معلومم شد،که نمیخواهند بروات پرداختی صاحب جمع‌ها را از قرارتومانی یک تومان،بحساب بیاورند،بلکه،تصور میکنند،که باید از این بروات‌اقلا تومانی پنج قران،که بعقیدهء آنها دخل صاحب جمع بوده است،برگردانند.درصورتیکه،شما بهتر از همه‌کس میدانید،که قطع‌نظر از بروات تحویل که بادارات‌دولتی و بیوتات سلطنتی داده میشد،و دیناری برای خزانه‌دار عایدی نداشت،در مواردعادی بخصوص کم‌پولی،بروات مواجب و مقرری و انعام متفرقه مردمان بی دست‌وپاهم،برای خزانه‌دار،بیش از تومانی ده پانزده شاهی،و منتها یکقران،فائده عایدنمیکرد.زیرا،این بروات،تا بدست خزانه‌دار برسد،دو سه بلکه چهار پنج دست

گشته،و هریک،در مقابل پول پیشی که ببهای آنها داده بودند،تومانی ده پانزده شاهی‌استفاده کرده،و بدست بعدی سپرده بودند.

من خود سر رشته‌دار حساب خود بودم،و چون از اوضاع دربار محمد علی شاه‌بخوبی واقف بوده،و میدانستم که بزودی این تعزیه تمام خواهد شد،طوری ترتیب کارخود را میدادم،که هروقت اوضاع برهم بخورد،نه یک دینار باقی‌دار،و نه یک شاهی‌طلبکار،و،در گذراندن حساب خود هم،حاجتی بهیچکس نداشته باشم.هیچوقت‌برات را،بدون پرداخت وجه،نزد خود نگاه نمیداشتم،و هیچگاه،از پول خود،برات نمیخریدم،و برواتی را که میپرداختم،تمام را نزد خود و در خانهء خود ضبطمیکردم،که اگر روزی وضع دگرگون شود،کسی از من طلبی نداشته،و ریشم دست‌کسی نباشد،که هرروزه بوساطت او احتیاجی داشته باشم.

وقتی از دیوان محاسبات بخانه برگشتم،قدری در اطراف حساب خود فکرکرده،دیدم،با این آقایان،نمیتوان راسته حسینی رفتار کرد.باید حیله‌ای بکار بست،که آقایان در وهلهء اول مرا باقی کار بدانند،و از کسر و نکس بروات متفرقه،که درآن دخل‌هائی هم در کار بوده است،صرفنظر کنند.پیش خود حساب کردم،بر فرض‌اینکه آقایان فکر کرده باشند،که دو مقابل دارائی منهم برایم باقی بنویسند،بیش‌از هفتصد هشتصد هزار تومان نخواهد بود.پس بهتر اینست،که معادل این مبلغ،ازبرواتی که هیچ تردیدی در پرداخت تام و تمام آن نیست،از میان بروات خودخارج کرده،مابقی را تحویل ممیز حساب بکنم.البته،وقتیکه نتیجهء حساب بدست‌آمد،آقایان بهمینقدر باقی اکتفا کرده،دیگر حرفی از تومان پنجقران کسر بروات‌متفرقه بمیان نخواهند آورد،و همینکه پذیرفته شدن این بروات به تومانی یکتومان‌محرز و مسجل و باقی من اعلام شد،آن وقت این بروات لاکلام را بیرون آورده و تحت‌باقی بخرج خواهم گذاشت،که حساب باقی و فاضلی پیدا نکرده و باین حیله گریبان‌خود را از دست این آقایان،که هیچ حساب سرشان نمیشود،خلاص کنم.

همین کار را کردم،باقی بروات را تحویل ممیز حساب نموده،فهرست گرفتم.

بعد از چند ماهی،یک روز،بوسیلهء دو نفر مجاهد موزر بند،خلاصهء جمع و خرج باقی‌حساب خود را در ورقه‌ای دریافت داشتم،که در ذیل آن نوشته بودند،آقای...(یکی‌از دو نفر مأمور،)وظیفه‌دار است،که از باقی کار باقی حساب را،که بالغ برمبلغ...،است دریافت دارد،یا خود او را در دیوان محاسبات حاضر نماید.منکه به‌مقصود خود رسیده بودم،ورقه را در جیب گذاشته،با آقایان تحصیلداران بیرون آمده،بدیوان محاسبات و نزد ممیز حساب رفتم،و جدا ایستادم،که شما اشتباه کرده‌اید،و من دیناری باقی ندارم.آنقدر

داد و فریاد راه انداختم،که ممیز مجبور شد،برای اثبات صحت تشخیص خود،صورت حساب را نزد من گذارد.

ص۲۹۹

آنروز تا آخر وقت باین صورت وررفتم.آخر وقت با دو نفر مأمور بخانه‌آمده،برای آنها منزل و مهماندار معین کرده،فردا و پس‌فردا،تا یک هفته،هرروز اول وقت،نزد ممیز حساب میرفتم،و صورت را از او میگرفتم،و جزئیات آنرابا فهرست برواتی که تحویل داده بودم تطبیق میکردم.بالاخره،روز آخر،مأیوسانه‌و ظاهرا با حال خراب بمنزل برگشتم،البته مأمورین هم،هرروز،با من بدیوان‌محاسبات می‌آیند،و با من برمیگردند،و آقایان رؤسا،که از پشت پنجره آمد ورفت مأمورین را با من می‌بینند،از اخم و عبوسی و بدی ظاهر حال من،بخصوص دراین روز آخری،کیف میکنند.

فردای روزی که رسیدگی مصنوعی من بصورت حساب سرآمده بود،نزد ممیز رفته‌گفتم:در این چندساله،من مبلغ زیادی بقزاقخانه و بیوتات سلطنتی پول داده‌ام،من‌حواسم متفرق است،ولی آنچه در نظر دارم از این بابت‌ها چیزی بخرج این حساب‌نظرم نیست،دیده باشم.ممیز گفت همینطور است که میگوئید چیزی از این بابت‌ها درجزو بروات شما نبود،که بخرج حساب بیاید.یک دو روزی هم خود را با پرده‌ء دوم‌این کمدی مشغول کردم.

یکروز صبح با ظاهر خوشحال و خرم و خندان،بدیوان محاسبات رفته بروات‌بی‌سوسه‌ء ذخیره‌ای را که البته دیشب برحسب تصادف پیدا کرده بودم،همراه بردم و باآب‌وتاب تمام،قصه‌ای هم برای چگونگی پیدا کردن آن‌ها نقل و کلیه بروات رابممیز نمودم.ممیز که البته از جزئیات و مبلغ آنها بی‌خبر بود،برخاسته به اطاق رؤسارفت.بعد از برگشتن بروات را از من گرفت و فهرست داد و اینوقت بود که حساب‌دستش آمده،دانست که این بروات عینا بقدر همان باقی من،بلکه در حدود دو سه هزارتومان هم زیادتر است.منهم این فهرست را پهلوی صورت خلاصه حسابی که چند روز قبل‌برای من فرستاده بودند گذاشته از در بیرون آمدم.

مامورین هم البته همراه من آمدند.در راه بآنها گفتم منزل من منزل خود شماست‌هروقت و هرقدر بخواهید آنجا باشید،از شما پذیرائی میشود ولی بدانید که من باقی‌ندارم که از اینراه شما در زحمت مطالبه باشید.از فردا دیگر مأمورین را ندیدم،این‌من بودم که برای مطالبه‌ء دو سه هزار تومان فاضل

حساب و گرفتن مفاصا آقایان را راحت‌نمیگذاشتم.یکروز یکی از آنها بمن گفت شما در اینعمل حیلهء عجیبی بکار بستید.گفتم‌با اشخاص مثل شما که هیچ حساب سرتان نمیشود،جز این راهی نداشتم.من در حساب حسن‌صباح را بچیزی نمیشمرم.آیا عجیب نیست که شما فکر کرده باشید سر من کلاه بگذارید؟؟

ملا کریم هم‌روی شمس‌آباداست

حاجی ناصر السلطنه در این رفت‌وآمد بدیوان محاسبات بیکارنمانده معاملهء دیگری هم بهم بسته و آن فروش شمس‌آباد بود.

شمس‌آباد یکی از دهات خالصهء با استعداد قم بشمار می‌آمد که دردوره مظفر الدین شاه نصیب حاجی ناصر السلطنه شده بود.در این‌دوره بدو مشروطه داشتن خالصه آنهم خالصه‌ای که مظفر الدین شاه

بیکی از درباریان خود واگذاشته باشد بقول مردم آن دوره برگه دزدی و بنابر اصطلاح‌قضائی علامت جرم،و بقول طرفداران فارسی سره نشانهء بزه محسوب میشد.زیرکی‌حاجی ناصر السلطنه باو امر میداد که تا هوا و روزگار مالک بودن خالصه‌پس[1] و حساب اودر دیوان محاسبات مطرح است مالک این ملک نباشد.یکی از اعضای درجات پائین‌تر دیوان‌محاسبات خود و پدرش که از تجار بشمار می‌آمد دمکرات بودند.اگر ناصر السلطنه‌میتوانست شمس‌آباد را بگردن حاجی آقا پدر این عضو ببندد،چندین فائده حاصل میکرد.

اولا این عضو دیوان محاسبات را در کار گذراندن حساب خود ذینفع و هواخواه طبیعی‌در دیوان محاسبات برای خود تحصیل میکرد.ثانیا خود را در نزد حاجی آقا و پسرش وبالنتیجه در دمکراسی پیش اعضای رئیسهء دیوان محاسبات که بخصوص به پسر حاجی دردمکراسی خیلی معتقد بودند،محتاج بفروش ملک معرفی کرده دندان طمع آنها را ازدارائی خود میکشید[2] و از همه مهمتر خود را نیز از مالکیت این ملک و حرف مفت مردم‌خلاص میکرد.اما راجع بصرف نظر کردن از این ملک مستعد و چشم پوشیدن از آبادی‌و نتایج زیاد آن این موضوع چیز مهمی نبود،و حاجی ناصر السلطنه،با زیرکی خودمیتوانست طوری ترتیب معامله را بدهد که هروقت بخواهد ملک را پس بگیرد.

حاجی ناصر السلطنه بدوا با پسر حاجی،و سپس با خود حاجی آقا وارد مذاکرهءفروش ملک شد و بقدری قیمت را پائین گرفت که حاجی آقا معامله را بهشتی تصور کردهو فریفتهء آن گردید و متوجه شرایطی که حاجی ناصر السلطنه برای قطعی شدن معاملهمیکرد نشد.گذشته از این،مالک بقدری خود را ورشکسته وانمود کرده بود که حاجیآقا تصور نمیکرد،که لوازم شرایط فسخ هیچوقت برای او فراهم گردد.شاید آن روزیکه سر معامله را هم آورد،این فتح نمایان را یکی از برکات دمکراسی و طرفداری رنج بربشمار آورده و از اینکه توانسته بود جمعی رعیت بدبخت را از شر مالک مستبدی خلاصکند در پوست خود نمیگنجید.

حاجی ناصر السلطنه کارهای خود را در دیوان محاسبات،بطوری که دیدیم تمامکرد.دوره هم تغییر کرده،و مالکیت خالصه از علامت جرم بودن افتاده،و مجاهد–بازی و درخواست اعانه از مستبدین پی کار خود رفته و حق و حسابی در کار آمد،و موقعاستفاده از شرایط فسخ رسیده بود.مالک حقا تقاضای فسخ کرد،ولی حاجی آقا نمیخواستزیر بار برود و از این ملک زرخیز که بثمن بخس بدست آورده بود صرفنظر کند،برایمشکلتراشی،خرج کرد خود را در این ملک دو سه برابر قیمتی که به بهای آن داده بودادعا کرد.کار بعدلیه کشید.البته در برگرداندن ملک حاجی ناصر السلطنه ذیحق درآمد.و راجع بخرج کرد ادعائی حاجی آقا قرار رجوع بکارشناس صادر شد.ولی

حاجی ناصر السلطنه،از راه دیگر در صدد رنگ کردن حاجی آقا برآمده و در تحت شرایطدیگری،مجددا ملک را بتصرف حاجی آقا داد تا از درآمد آن خرج کرد خود را درآوردو شرایطی کرد که سر بزنگاه بتواند ملک را مجددا تصرف کند.خلاصه اینکه،در مدتده دوازده سال،دعوای این بایع و مشتری،و این مستبد و دمکرات،در عدلیه مطرح،و چندین بار شمسآباد دست بدست گشت و در همهجا ناصر السلطنه حاجی آقای دمکراترا زیر میگذاشت.

شمسآباد،کدخدائی باسم ملا کریم داشت که عنوان ملائی را از دولت کوره سوادخود بدست آورده بود.زیرا در دهات قم بخوانا و نویسا ولو کلاه نمدی هم بود ملا میگفتند.

ملا کریم مردی باهوش و در کار با ملاحظه و بخوبی میدانست که ناصر السلطنه کسی نیستکه شمسآباد را بکسی واگذار کند.حتی یک کلوخ آنرا هم بحاجی آقا نمیدهد کهبدندهاش بزند.معهذا در

هریک از این نقل و انتقال‌ها که حاجی ناصر السلطنه ملک راتصرف میکرد ملا طوری با حاجی آقا عاقلانه رفتار می‌نمود که دفعهء بعد که ملک بتصرف‌تاجر حریص درمی‌آمد در صلاحیت او برای مباشرت هیچ تردید بخود راه ندهد.بطوریکه‌در این چهار پنج بار دست گردان شدن ملک همیشه ملا کریم کدخدا و مباشر باقی ماندهو همواره بر سر کار بود،سهل است طرفین بقدری باو اعتماد داشتند که در مقدمات صلح وسازش،ملا را هم وارد کرده و تمام مجالس این نقل و انتقال‌ها را با حضور او و بصلاحدیداو تشکیل میدادند.

در یکی از این مجالس بعد از گذشتن عمل و اجرای صیغهء نقل و انتقال و امضای‌طرفین معامله ملا برای اظهار تشکر و عرض خداحافظی با مالک قبلی و اظهار انقیاد نسبت‌بمالک بعدی گفت:«البته ملا کریم هم روی شمس‌آباد است خدا نان و نمک هردو آقا رابما حلال کند«.

از اینکه در کابینهء ضد کودتا هم سردار سپه بوزارت جنگ باقی مانده بود،بخوبی‌معلوم میشد که مثل ملا کریم و شمس‌آباد این آقا هم من‌بعد همیشه روی کابینه است و هرکس‌رئیس الوزراء شود سردار سپه وزیر جنگ لاینعزل او خواهد بود،چنانکه بعد از این در کابینهءمشیر الدوله و کابینهء دوم قوام السلطنه و کابینهء مستوفی الممالک و کابینهء دوم مشیر الدوله باهمین سمت مشغول و همه جا همراه بود .

تمام ترقیات آتیهء سردار سپه از دولت همین ملا کریمی او در کابینه است که ابتداسبب بسط ید او در کارهای قشونی،و سپس موجب نفوذ او در سایر دوایر دولتی شدهمقدمات نیل او را بریاست وزراء فراهم آورده،و او را بمقام سلطنت رساند.خوانندهء عزیزاجازه میدهد که این ملا کریم این کابینه،و کابینه‌های آینده را که بالاخره بمقام سلطنت‌هم میرسد معرفی کنم و از اصل و تبار و روحیه و افکار او شرحی بنگارم و بعد بسایر وقایع‌بپردازم.زیرا،تاریخ این کشور،از این روزها تا بیست سال دیگر سروکار مستقیم بااین مرد عجیب دارد و شناسائی کامل او یکی از لوازم تاریخ‌نویسی و تاریخ‌دانی است.

اصل و تبار

خوانندهء عزیز میداند که تحصیلات جوانی من در ادبیات و فقه واصول و تاریخ و حقوق و اقتصاد بوده،و در علوم طبیعی اندوخته‌منظمی ندارم،پس نباید انتظار داشته باشد که آنچه در زمینهء اصل‌و تبار که یکی از پیچیده‌ترین اسرار طبیعت است،مینگارم صددرصد با عقاید طبیعی‌دانهامطابقه کند،من آنچه

بتجربه و مطالعه در ساختمان صوری و معنوی پدران و اخلاف درهفتاد سال عمر خود بدست آورده و احیانا بطور پراکنده در نوشتجات قدما و متأخرین‌خوانده و بآنها معتقد شده و یادم مانده است در اینجا بقلم می‌آورم.اگر برحسب تصادف‌با قواعد و اصول موضوعهء طبیعی‌دانها موافق شد،زهی سعادت من و الا خوانندهء عزیزاین چند صفحه را هم مثل متلک‌های این کتاب دانسته و از آن درگذرد.

در اصل و تبار و وراثت صوری و معنوی اخلاف از اسلاف هم مثل سایر تجربه‌ها ودانش‌های بشری اختلاف عقیده وجود دارد.

موافقین

آنها که باصل‌زادگی و خاندان کهن معتقدند،میخواهند بگویندکه همان‌طور که در ساختمان صوری بخصوص در خطوط و نقوش‌اصلی،اخلاف باسلاف شباهت پیدا میکنند در اخلاق نیک و بد هم‌باید این شباهت را داشته باشند و هیچ دلیل ندارد که این وراثت طبیعی را که از حیث صورت‌محسوس و ثابت است،از حیث معنی فقط باین جهت که محسوس نیست منکر شویم.از این‌مقدمه نتیجه میگیرند که اخلاق نیک و بد از پدر و مادر با تحولات محیطی که از طول مدت‌ممارست حاصل میشود،باولاد میراث میرسد و چون آموزش و پرورش را در این توارث‌خیلی مداخله نمیدهند،آنها را اخلاق ذاتی و جبلی موسوم کرده و میگویند با وجودمجاهدت‌های آموزش و پرورش که میخواهد تمام افراد را باخلاق نیک هدایت و از اخلاق‌بد مرتدع نماید،معهذا خانواده‌هائی را می‌بینیم که افراد آنها در پاره‌ای از اخلاق‌جبلی مانند حسد و بخل و جبن و قساوت و کودنی و گولی و تزویر و لجاج،یا بلندنظری‌و کرم و شجاعت و مروت و ذکاوت و زرنگی و راستی و گذشت و شهامت و صراحت لهجه‌و متانت و بردباری و حسن تعقیب و طبع شعر و صوت و قریحهءنویسندگی و سیاستمداری‌بر سایر خانواده‌ها بیشی و برتری دارند که جز وراثت سبب دیگری نمیتواند داشته باشد.

شاهد از تاریخ‌عمومی

بتاریخ هم که رجوع میکنیم،می‌بینیم،معتقد بودن باخلاق جبلی‌و توارث اخلاقی خیلی قدیم است.بلکه،هرقدر عقب‌تر برویم،این اعتقاد را در بشر زیادتر مشاهده میکنیم.

ایرانیهای باستان،بنقل شاهنامه،که فردوسی،مسلما از روی‌نوشتجات دورهء ساسانی بنظم درآورده است،بقدری در عقیدهء به توارث اصل و تبار راسخ‌بوده‌اند،که غیر از اعضای یک خانواده،هیچوقت کسی را بپادشاهی نمی‌پذیرفته‌اند،واز روی همین عقیده‌مندی باصل و تبار بوده است،که نسب یزدجرد سوم آخر شخص آخرین‌سلسلهء سلاطین خود را،به کیومرث پیشدادی،اولین پادشاه خویش،رسانیده،و مدعی‌هستند،که،در مدت دو سه هزار سال،شاهنشاهان ایران از یک خانواده بوده‌اند.بهمین‌جهت گاهی که فترتی پیش می‌آمده،و یا پادشاه حاضر پسر و برادر یا پسرعموی لایقی‌نداشته است،کاوه بجستجوی فریدون میرفته،و رستم را،برای آوردن کیقباد،بالبرزکوه،و گیورا،برای پیدا کردن و آوردن کیخسرو،به توران میفرستاده‌اند.بقدری دراین زمینه راه اغراق رفته‌اند،که اسکندر پسر فیلیپ مقدونی را،که بقهر و غلبه،برایران مسلط شده است،برادر دارا وانمود کرده،و در این خصوص،افسانه‌هائی هم درتواریخ گنجانیده‌اند،و از اشکانیان،که بیرون کردن خلفای اسکندر از ایران مرهون‌جدیت و پشتکار آنها،و جلو گرفتن از جهانگیری رومیها مدیون رشادت شاهنشاهان این‌سلسله است،برای همینکه از خاندان سلطنت سابق نبوده‌اند،در تواریخ خود چندان‌ذکری نکرده،و دورهء آنها را دورهء ملوک الطوایفی معرفی نموده،و از اینجمله میخواهندبفهمانند،که رسم شاهنشاهی یک چند متروک مانده بود،و وقتی که خواسته‌اند این رسم‌دیرین را تجدید کنند،باز هم اردشیر بابکان را،که از احفاد ساسان بن بهمن بن‌اسفندیار و بنابراین،از بازماندگان کیان و پیشدادیان بوده است،بشاهنشاهی ایران‌برگزیده‌اند.

همین عقیدهء باصالت و نجابت و خاندان کهن را،منتها قدری کوتاه‌تر،نسبت‌بشاهان هر ایالت و حکام هر ولایت،که صاحب اختیاران لشکری و کشوری ایالت و ولایت‌خود بوده‌اند،داشته‌اند.حتی،این عقیده را نسبت بملاکین و اربابان دهستانی هم‌مراعات میکرده،خانواده‌های دهقان دورهء ساسانی را،که نجبا و اصل‌زادگان دهاتی‌کشور بوده‌اند،از احفاد خاندان شاهان و رؤسای ادوار قبل می‌پنداشته،و در خانهءهر دهقان شجره‌نامه‌ای،که از اجداد قدیم آنها حکایت میکرده،موجود بوده است.

سهل است،باینجا هم پابند نکرده،و در روحانیت،نیز،اصول نجابت و اصالت را کاملامنظور نظر داشته،و عمال و کارکنان این احتیاج عمومی مردم را هم،مانند سایر شعب‌احتیاجات،بخاندان‌های مخصوص اختصاص داده بودند.

در اروپا و سایر قطعات جهان،در موضوع عقیده‌مندی بنجابت و اصل‌زادگی،از اینجاها خیلی بالاتر رفته‌اند.یونانیان قدیم پادشاهان و سران قوم خود را بخدایان

منسوب میداشته،و رومی‌ها هم،که حکومت جمهوری را برای ادارهء امور خود اتخاذکرده بودند،در اصل‌زادگی خانواده‌های سناتورها بسیار وقت میکرده،و برای‌پاتری‌سین‌ها مزایائی قائل میشده‌اند،که دست پله‌بئیین‌ها بآن نمیرسیده،و حکومت وسرلشگری و افسری و کلیهء مشاغل دولتی را باین طبقهء ممتاز اختصاص داده بودند.

در اوان امپراطوری هم،بیش و کم همین رویه را تعقیب می‌نموده‌اند.وقتی هم که‌امپراطوری روم،بحملهء ژرمن‌ها درهم‌شکسته و این مملکت عظیم بین قبایل ژرمن‌تقسیم گشت نیز،سکته‌ای باصول نجابت وارد نیامد،سهل است،بواسطهء دوری قوم غالب‌از محیط تمدن،پایه و ریشهء آن محکم‌تر از دورهء امپراطوری و دورهء جمهوری رم‌گردید.القاب پرنس و دوک و لرد و شریف و سرانگلیس و پرنس و دوک و مارکی وکنت و وی‌کنت و بارن و شوالیه و مسیودوی فرانسه و کنت و گراف و وی‌کنت و بارنو فن‌های اطریش و آلمان و ایتالیا،که امروز هم در اینکشورها معمول و متداول است،بقیهء همان نجابت و اصل‌زادگی قرون وسطی میباشد.اگرچه انقلاب کبیر فرانسه وحکومت طبقهء سوم بر آن کشور،رخنه‌هائی در اعتقاد باصول نجابت و اصل‌زادگی پدیدآورد ولی دورهء امپراطوری ناپلئون اول،و دورهء تجدید سلطنت باز آب را بمجرای‌سابق افکنده،و دورهء جمهوری سوم فرانسه هم نتوانسته است این عقیده‌مندی باصل‌زادگی‌را با وجود دمکراسی متزلزل کند.

در شرق اقصی،یعنی چین و ژاپون هم مردم تا دیروز پادشاهان و امپراطورهای‌خود را اولاد آسمان و زادهء آفتاب میدانستند،و اگر وارد تشکیلات حکومتی و اجتماعی‌آنها بشویم؛خواهیم دید که مردم اینقسمت از عالم قدیم هم در عقیده‌مندی باصل‌زادگی‌و نجابت،دست کمی از سایر ملل عالم ندارند.

اما در آمریکا چون سکنهء آن از مهاجرین دنیای قدیم،و اساس حکومت آن جدیدو جمهوری است،البته چون پادشاه نداشته‌اند،از پرنس و دوک و لرد و مارکی و سروفن‌اسمی نیست،معهذا نان خوردن سر سفرهء پدر،و سابقهء تمکن و دارائی خانوادها طرف‌توجه همه است.مردم به پسر رکفلر بیشتر از جوانیهای رکفلر پیر احترام میگذارند،زیرا در این پسر شمایل و ذوق و دانش و معنویاتی مشاهده و احساس میکنند که در پدرش که‌حمال‌زادهء پاشنه ترکیدهء[1] بیسواد مادی صرفی بیش نبوده مشاهده و احساس نمیکردند.

از تاریخ طبیعی

علوم طبیعی هم بعقیده‌مندی بتوارث صوری و معنوی اخلاف ازاسلاف،و بالنتیجه باعتقاد باصل‌زادگی و نجابت کمکهائی کرده‌و در تاریخ طبیعی ثابت شده است که اگر بذری در زمین مساعد

کاشته شود حاصل آن از حیث مرغوبی و رنگ و بو و طعم لامحاله یک در میان عین اصل‌خواهد شد،و در حیوانات بخصوص سگ و اسب که بیشتر با انسان سروکار دارند،بتجربه‌ثابت کرده‌اند که نژاده بودن پدر و مادر چه از حیث شمایل و صورت،و چه از حیث‌اخلاق و معنی در نتایج آنها بسیار مؤثر است.

اسب

آنها که با اسب سروکار دارند میدانند که اسب نژاده چه مزایائی‌بر یابو دارد.اسب نژاده،گذشته از زیبائی صوری که البته یکی‌از مزایای این حیوانست،مزیتهای معنوی دارد که بسیار مهم وقابل ملاحظه است.وقتی بخواهند سوارش شوند،شانه میدهد که سوار راحت بر گرده‌اش‌قرار گیرد،همچنین،در پیاده شدن شانه می‌اندازد که سوارش به زمین نزدیکتر شود.اگردر راهش گل و آبی باشد،تا بتواند پا بر آن نمیگذارد و اگر ناچار شود طوری بآرامی‌از آن میگذرد که هم دست و پای خود را کمتر آلوده کند و هم بسوارش گل نپاشد.اگراز عبور نهری دمش تر شود تا آخرین قطرهء رطوبت در آن باقی باشد آنرا بچپ و راست‌حرکت نمیدهد که مبادا ترشحات آب بسر و بر سوارش افشانده شود.هرقدر گرسنه وتشنه و خسته باشد،کاه نشخوار نمی‌خورد،و آب کثیف نمی‌آشامد،و در جای ناهموارنمیخوابد.و بمهتر و خدمتگذار خود عشق و علاقه نشان میدهد،در حرکت بچپ و راست‌بهدایت دست جلو و افسار حاجت ندارد؛بلکه بشل و سفت شدن پای سوار میل او را حس‌کرده،بچپ یا راست متمایل میگردد.در مسابقه مثل سوارش ذینفعی نشان میدهد.درحین حرکت گاهی هردو گوش را باهم،و زمانی تک‌تک بعقب و جلو و چپ و راست‌برمیگرداند که صداهای دور را شنیده،در موقع مناسب خود را برای مقابله با هر پیش‌آمدی‌حاضر کند و بسا اتفاق افتاده صاحب خود را که در پهلوی او خوابیده بود،با کوفتن دست‌و پا بر زمین بیدار کرده تا از خطری که متوجه او بوده است نجاتش دهد.تمام این خصائل‌نیکو را بدون تعلیم و تربیت،از سویه و نژاد خویش دارد.عبث نیست که عرب اسب‌نژاده و نجیب را«نجیب»هم موسوم کرده است.

اما یابو،از تمام این مزایا بدور است.در سوار شدن،بد رکابی میکند و درپیاده شدن،هنوز پای سوار بزمین نرسیده،بسمت آخور راه می‌افتد.اگر سوارش تازه‌کارو بی‌عرضه باشد،جلفی و بی‌مزگی را از حد می‌گذراند.در حرکت متوجه زیر پای خودنبوده،تا زانو و زیر شکم خود را از گل می‌پوشاند و سوارش را هم در این گل‌پاشی‌بی‌نصیب نمی‌گذارد.گاه نشخوار که سهل است،پهن هم میخورد و روی هر سنگ و سقطی‌میخوابد،بمهتر خود لگد میزند.بغل خالی میکند که سوار را از گردهء خود پرت کند وجز ضربهء شلاق هیچ چیز او را براهی که باید برود هدایت نمیکند.از خطرات واقعی‌پرهیزی ندارد ولی،از تصادف‌های ناچیز و پوچ بدچشمی کرده،می‌ایستد و قدم از قدم‌برنمیدارد.شلاق برای این یابوها اختراع شده است و الا اسب نژاده حاجتی به تازیانه‌ندارد و با وجود این اختراع هم هیچ سئیس ماهری پیدا نشده که بتواند اخلاق اسب نژاده‌را در یابو ایجاد کند.

سگ

چون هیچوقت سگ نداشته‌ام،در اینباب چیزی ندارم بنویسم.

از حق‌شناسی و وفاداری و فداکاری و قناعت و خدمتگذاری و هوش‌این حیوان در نوشتجات گذشتگان و معاصرین خیلی خوانده‌ام،که البته خوانندهء عزیز هم خوانده،و شنیده است.از همهء آنها عجیب‌تر شرحی است که‌مرحوم رضا قلی خان هدایت(جد اعلای آقایان هدایت،)در سفرنامهء اور گنج خود نوشته‌است.مرحوم هدایت مینویسد[1] بین استرآباد و خیوه،در بیابانهای بی‌آب و علف به ابه‌ای‌رسیدیم،من البته جلو قافله بودم.سگ ابه که از دور جمعی را دید که بسمت ابه می‌آیندبنای پارس را گذاشت.همینکه نزدیکتر و پیاده شدیم،سگ از ابه بیرون دویده،بعجله‌بسمت من آمد.صاحب ابه آنچه او را صدا زد و تهدید کرد نتوانست جلو او را بگیرد.

منهم که وسیله‌ای برای دفاع از او نداشتم،منتظر پیش‌آمد ناگواری بودم،ولی همینکه‌نزدیک من رسید سر در قدمهای من گذاشت و با جست و خیز خود در اطراف من از این‌دیدار اظهار خوشوقتی کرده صاحب ابه که برای جلوگیری از او دوان‌دوان خود را بنزدیک‌ما رسانده بود از تعجب مبهوت مانده بود.من سگ را نوازش کرده،از صاحبش پرسیدم‌این سگ را از کجا آورده‌اید گفت چند سال قبل از دامغان میگذشتم این سگ را از آنجاآورده‌ام.بعد از این شرح،از طرف صاحب ابه یادم آمد که چند سال

قبل در حین عبوردر صحرای دامغان،سگی گرسنه و تشنه یافته،و او را از مرگ نجات داده‌ام و این‌همان سگ است،اینقدر حق‌شناسی و وفا و تشکر و هوش،و بخصوص حافظه،مسلما درهیچ موجودی یافت نمیشود.

گربه

گربه به بدخصالی معروف و ضرب المثل است.اشخاص حق‌ناشناس‌از خودراضی و خودخواه و سالوس و بی‌حیا و عزیز بیجهت یاننر را بگربه تشبیه میکنند.

هیچ،برای خوانندهء عزیز اتفاق افتاده است که وضع این حیوان را در مقابل‌آشپزی،که مشغول گرفتن رگ و ریشه و حاضر کردن گوشت برای طبخ باشد تماشا کنند؟

دو قدمی دورتر از بساط این رگ و ریشه‌گیری می‌نشیند،و اگر هوا سرد باشدبرای اینکه کف دستهای بی‌مویش از مجاورت هوا و زمین یخ نکند بند آخر دستهای خود رابرگردانده،پنجه‌های عریان را زیر ساعد میپوشاند و با کمال ادب دو زانو می‌زند.چون‌خوب میداند که در هرحال فضولات گوشت مال او است،هیچ خود را در اینعمل ذینفع‌نشان نمیدهد.سهل است،برای اغفال متصدی این تشریح،چشمها را برهم میگذارد وبقدر دو سه تا وافوری نشاهٔ تخت[۲]چرت میزند،ولی در همین حال اگر متصدی عمل مثلا

برای پیدا کردن سوهان تیز گری کارد،سرش را بچرخاند مثل شیر بتخته ساطور حمله‌برده بزرگترین قطعات گوشت را میرباید.

اگر یکوقتی در گنجه‌ای خوراکی باب کیفش یافته باشد،هروقت از دم آن گنجه‌بگذرد اگر صدبار هم تیرش بسنگ خورده باشد،از فرط طمع بازهم برای دفعهء صد و یکم‌گنجه را بی‌وارسی دقیق رها نمیکند،و تمام گوشه‌ها و طبقات آن را سرکشی مینمایداگر روی فرش یکی دو قطره آب ریخته،و هنوز جذب نشده دست او با این قطرات‌تصادف کند،تا یکی دو دقیقه چندین بار،دست تصادف کرده را از سمت خارج از بدن‌با فشار حرکت میدهد و تا قطرات ذره‌بینی آب از پنجه‌اش افشانده نشود،آرام نمیگیردولی وقتی میخواهد ماهی بگیرد دست خود را بدون هیچ پروا تا بیخ کول در آب فرو میبرد،سهل است،خود را بحوض هم میاندازد.و من بگربه‌های دوپای اینکاره خیلی برخورده‌ام.

در اوایل مشروطهء کبیر شخص نابلد و دهاتی که کاری در وزارتخانه‌ای داشت بعادت‌زمان قبل،یک جعبهء گز برداشت و با عریضهء خود بدر خانهء معاون وزارتخانه که یکی از

دمکراتهای دو آتشه بود،رفت.بیرونی آقای معاون منحصر باطاقی بود که یک در بمدخل‌خانه،و چند پنجره بحیاط اندرون محقر او داشت.آقای معاون،با اینکه مرد ساکتی‌بود،بقدری عصبی شد و داد و قال راه انداخت که خبر آن در تمام شهر منتشر گردید.

و اگر در آن وقت برای راشی و مرتشی قانونی وضع شده بود،مسلما او را تسلیم مدعی العمومیمیکرد.ولی بعد از چند سال که بمقام وزارت رسیده بود،از دخلهای دو سه هزار تومانی‌و حتی پااندازی برای این مداخلها هم خودداری نداشت.من باحترام بازماندگان ازنوشتن اسم او خودداری میکنم.ولی،باید بنویسم که این شخص با مکنت زیادی که ازخود باقی گذاشت دار فانی را وداع گفت و خیلی از همدوره‌های او که از این تظاهرها بی‌نیازبودند امروز با کمال سربلندی و سلامت مزاج و رفاه از نعمت حیات برخوردارند و بعقل‌آن مرحوم که در زمان حیاتش بخصوص نزد رئیس الوزراهای آن دوره،مرد عاقلی هم‌قلمرفته بود میخندند.

باری بعقیدهء من گربه تمیز عدد ندارد و این عقیده از اینراه برای من آمده است‌که کرارا دیده‌ام گربه سه چهار تا شش هفت بچه بدنیا آورده،و این بچه‌ها یکی‌یکی‌مرده‌اند،بر مرگ هیچیک از آنها ناله و ندبه‌ای از او شنیده نشده،سهل است از فرط شره‌و عدم توجه مردهء بچه‌های خود را گوشت پاره تصور کرده،و آنها را یکی بعد از دیگری‌خورده است،ولی وقتی آخری آنها مرده و با نیستی تام و تمام مواجه شده است،بنای‌ضجه مویه را گذاشته،و تا چندین شب،با صداهای واقعا دلخراش خود خواب و آرام‌را از اهل خانه و همسایه‌ها سلب کرده است.

من هیچ نشنیده‌ام که گربه هم نجیب و نانجیب داشته باشد.معهذا،در مدت عمرخود یک گربه دیده‌ام که اخلاقش با اخلاق عمومی گربه‌ها فرق داشته است.

بی‌ارادتی من‌بگربه

من از بچگی از گربه بدم می‌آمد.جهت این بی‌ارادتی هم بعقیدهءآن روزی من تطاولی بود که این حیوان نسبت بماهی‌های حوض‌روا میداشت.در همان سن کم،از حیله‌هائی که برای گرفتن‌ماهی بکار برده،با

دست خود آب حوض را تکان میداد که ماهی‌بتصور آمدن آب تازه در حوض روی آب بیاید و آنرا شکار کند،و حتی گاهی که نورچشمی‌ها را هم بکنار حوض میرد که این شاهکار تقلب را به بچه‌های خود بیاموزد خیلی‌کوک میشدم و با چوب آنها را از کنار حوض میراندم،و مخصوصا از اینکه با موشهای‌انبار صیغهء برادری خوانده،و بماهی‌های حوض میپرداختند بیشتر عصبانی بودم و احیاناقلا[1] میکردم و حیوان متعدی را در مکانی محصور نموده،تلافی تجاوز آنها را بماهیهابیرون می‌آوردم.

بنابراین،گربه در خانهء ما آبروئی نداشت.سهل است از سن سیزده چهارده‌سالگی که ما خود صاحب اختیار خانه شده بودیم،بوسیلهء محکم کردن در و بند پشت بامهاراه گربه را بخانه می‌بستیم،که هم ماهیهای حوض از تطاول و تعدی آن‌ها مصون،و هم‌باغچه‌ها و قطعات گل‌کاری خانه و انبار ذغال،از خرابکاری آنها مأمون باشد.ولی،بامها و بالاخانه‌های خالی و بیکار در اختیار آنها بود که اکثر در این میدان بی‌معارض‌باهم جنگ و با صداهای عروسی و عزای خود اهل خانه را بیخواب میکردند.و احیانابالاخانه‌ها هم زایشگاه آنها واقع شده و بعد از فطام و فصال و آموزش و پرورش،بابچه‌ها از همان راهی که آمده بودند بخانهء همسایه میرفتند.بنابراین،شنیده شدن صدای‌بچه گربه از بالاخانه‌ها چیز تازه‌ای نبود که اهل خانه را به کنجکاوی وادارد.

نجیبه خانم

سال دوم مراجعت من از پطرز بورغ،و اواخر بهار و موقع بی‌نیازشدن بچه گربه‌ها از مادر،یک روز صبح متوجه شدم که صدای‌نالهء بچه‌گربه از بالاخانهء بالای اطاق من می‌آید این صدا را عادی‌تصور کرده بیرون رفتم،عصری که بمنزل مراجعت کردم،دیدم صدای بچه‌گربه‌ها بنالهءسکرات موت شبیه شده است.با بی‌ارادتی که بگربه داشتم این ضجه مویه مرا واداشت‌که دست از مطالعه و قلم،یعنی تنها سرگرمی که در خانه داشتم برداشته تحقیقی از حال‌این حیوان‌ها بنمایم.

وارد بالاخانه شده،دیدم دو تا بچه‌گربه روی زمین افتاده،از فرط ضعف قادربحرکت نیستند و پیداست که برای مادر آنها حادثه‌ای پیش آمده،که نتوانسته است به‌بچه‌های خود رسیدگی کند،و حیوانها که هنوز راه و پای گذشتن از بام را نداشته‌اندچند روزی است قوت نخورده،و باین روز افتاده‌اند.

گربه‌ها را از زمین جمع کرده،و از بالاخانه پائین آمدم.گفتم مقداری شیر آوردندزبان بسته‌ها بقدری ضعیف شده بودند که شیر را بزحمت میتوانستند بخورند.برای اینکه‌غفلتی در توجه آنها نشود،پرورش آنها را خود تکفل میکردم.چند روزی با شیر و کم‌کم‌با غذا،بچه‌گربه‌ها جانی گرفتند.یکی از آنها که خاکستری رنگ و گلهای پلنگی وموی کوتاه داشت،بسیار وحشی بود و جز موقع غذا هیچ وقت دم پر نمی‌آمد.همینقدر که‌جان گرفت از خانه گریخت و بعدها من گاهی او را سر دیوارها میدیدم که از خانهء یک‌همسایه بخانهء دیگر،در تک و دو روزی است.دیگری،موهایش بلند و شلال‌دار و باصطلاح

براق،و رنگش سفید بود و چند دانه خال مربع بی‌نظم،نیمه سیاه و نیمه طلائی،درپشت و پهلو و سر و دم داشت و برخلاف همزادش،بسیار مأنوس و باوقار و متین بود.

من برخلاف عقیدهء خود عزم کرده بودم مانع ماندن او در خانه نباشم.بعد از دو سه ماهی‌این گربه خود را ساخته و حیوان بسیار خوش شمایلی از کار درآمد.

وارد اندرون که میشدم،در هر گوشهء خانه بود مرا استقبال و از دیدار من اظهارخوشوقتی،و این علاقهء خود را بگردش دور و ور و مالیدن خود بپر و پای من اظهارمیکرد،تا من باطاق خود وارد شده می‌نشستم،بهر کیفیتی بود خود را بمن میرساند.

با زبان زدن بدست من دست بوسی خود را معمول داشته،قدری دورتر از بساط خواندنو نوشتن من،که در سطح اطاق پهن میشد،می‌نشست.تا من در خانه بودم از اطاق من‌خارج نمیشد.اگر تابستان بود،شبها هوام و حشراتی را که مانند ملخ و علی ورجه وسوسک زرد یا سائر خزنده‌هائی که بهوای روشنائی چراغ جمع میشوند،از دور بساط کارمن میراند و روزها،چشم از مگس‌هائیکه در فضای اطاق می‌پریدند برنمیداشت و آنهائی‌را که می‌نشستند می‌پراند.سر سفره در همان سمتی که من می‌نشستم قدری دورتر می‌نشست‌هرقدر گرسنه بود تا سهم او را در بشقاب جلوش نمیگذاشتم تکان نمیخورد و هیچوقت لقمه‌را از بشقاب روی فرش نمیکشید.هرچه میدادند میخورد،و حتی اگر مرغی هم سر سفرهء‌بود،نه همین با سماجت و راه انداختن سروصدا تمایل خود را باین طعمهء مطبوع اظهارنمیکرد،بلکه نظر هم بجانب آن نمی‌انداخت.

شبها،در اطاق خدمتکارها میخوابید،صبح بمجرد اینکه من در اطاقم را باز میکردم‌می‌آمد.دست بوسی خود را بعمل می‌آورد و در نزدیکی محلی که معمولا آنجا نمازمیخواندم می‌نشست.من مشغول نماز و تعقیبات خود میشدم؛خدمتکار سینی صبحانه را می‌آوردکنار من میگذاشت.گربه همچنان بر جای خود میخ‌دوز نشسته بود تا من سهم او را معین‌نکرده،بسمت او نمیگذاشتم،حتی نگاه هم بسمت سینی نمی‌انداخت.اتفاق می‌افتاد که‌من اطاق را ترک گفته،موقتا بیرون می‌رفتم،ولی گربه را با سینی صبحانه تنها میگذاشتم‌زیرا،یقین داشتم که تا مراجعت من حیوان نجیب از جای خود تکان نمیخورد.

مادرم حقا باو نجیبه‌خانم اسم داده بود و بمن میگفت در غیبت تو همین رفتار رابا من دارد،ولی همینکه تو از راه میرسی،دیگر من او را نمی‌بینم،تا تو از خانه‌بیرون میروی.بقدری اینرویه منظم است که من بود و نبود تو را در خانه از نبود و بوداو در اطراف خود تشخیص میدهم.

یکسالی این گربه با همین رویه در خانهء ما بود،یکروز وارد اندرون که شدم‌نجیبه خانم استقبالی از من نکرد،باطاق که رفتم برای دست بوسی نیامد.در این ضمن‌صدای ضعیف بچه گربه از صندوقخانهء مجاور که محل لباس من بود،بلند و معلوم شدگربه صاحب بچه شده،و ترک خدمت از اینراه است.خدمتکار بمن گفت اجازه بدهیداو را با بچه‌هایش باطاق خود ببرم شاید اسباب زحمت شما بشود.گفتم جز باز گذاشتن

در صندوقخانه و اطاق برای تو و من زحمتی ندارد،بگذار سرجای خود باشد.گربه تابچه‌های خود را بزرگ کند،چندین بار از یک گوشه بگوشهء دیگر خانه نقل مکان میکندعوام میگویند تا این نقل و تحویل‌ها را بعمل نیاورد،بچه‌هایش چشم باز نمیکنند.ولی‌من در نظر ندارم که نجیبه خانم اینعادت همجنسان خود را معمول کرده باشد،وظیفهءمادری گربه را از خدمتگذاری و توجه بمن باز داشت.فقط وقت شام و نهار و صبحانه،با همان متانت سر سفره حاضر میشد.منهم در غذا دادن بیشتر متوجه او میشدم که بتواندبچه‌های خود را سیر کند.یک ماهی گذشت بچه‌های او که گویا دو تا بودند بزرگ شدندو در سر سفره با مادرشان می‌آمدند.هرقدر حاجت بچه‌ها بپرستاری کمتر میشد،توجه‌نجیبه خانم نسبت بمن زیادتر میگردید،تا بالاخره همان وضع سابق برقرار شد.جزدست بوسی که ما در بجا آوردن این احترام را مخصوص خود قرار داده بود،در سایرعملیات مواظبتی بچه‌ها هم با او شرکت میکردند.

یکروز،بخانه که وارد شدم،از گربه و بچه‌هایش اثری ندیدم.مادرم گفت:دراین یکساله که این گربه در خانهء ما بود،هیچوقت عادت نداشتیم مرغ و گوشت را درگنجه یا زیر آبکش بگذاریم.زیرا میدانستیم که این گربه کاری بآن ندارد.

امروز صبح آشپز مرا برای تماشای چیز فوق العاده‌ای بآشپزخانه دعوت کرد.رفتم‌دیدم نور چشمی‌های نجیبه خانم بخوردن مرغی که برای طبخ نهار حاضر کرده بودندمشغولند و خودش دورتر نشسته،و حتی نگاه هم بسمت این بساط نمی‌اندازد.چشمش‌که بمن افتاد،از جا برخاست و از در مطبخ بیرون رفت،بچه‌ها هم که طعمهء خود راتمام کرده بودند،از دنبالش بیرون رفتند.صبح تا حال،آنچه تفحص کرده‌ایم اثری ازآنها ندیده‌ایم،قاپوچی میگوید:مادر و بچه‌ها دوان‌دوان از اندرون بیرون آمده ازدر حیاط بیرونی بکوچه رفته‌اند.خدمتکارها را بخانهء همسایه‌ها فرستادیم آنها را نیافته‌اندمنهم در نوبت خود وعدهء انعامی بکسی که وسیلهء آشتی‌کنان گربه را فراهم کند و او راپیدا کرده بیاورد دادم و خدمهء خانه هم بامید گرفتن انعام در کوچه‌های مجاور تفحص‌کردند ولی اثری از گربه نیافتند.

علاقهء گربه بخانهء مسقط الرأسش طبیعی است.بر فرض اینکه در خانهء دیگری هم‌باشد،گاهگاه سری باینخانه میزند.ولی من دیگر این گربه را ولو در حین عبور از سردیوار هم باشد،ندیدم.جز اینکه بگویم جبلت بچه‌ها او را با کار ختم شده‌ای مواجه‌کرده،و از خجالتش خانه را ترک گفته و خود را سر به نیست کرده است هیچ راهی برای‌این فرار آنهم باین کیفیت نتوانستم فکر کنم.

احتیاج انسان‌بدوستی

بعدها برای پیدا کردن نظیر این گربه،یکی دو سه تا بچه گربهءبراق خوش‌نشان بخانه پذیرفتم.ولی در هیچ یک جز اخلاق‌عمومی گربه چیزی ندیدم،این بود که باز هم مثل گذشته،ازتوجه باین حیوان منصرف شدم.معهذا امروز هم اگر بگربه‌ای

بربخورم،که دور و ور من بپلکد،و اظهار خلوص کند با یقین به دوروئی و تملق او ازنوازشش کوتاهی نمیکنم.

انسان محبت را ولو ظاهری و از روی غرض خصوصی و اغفال و از طرف گربه‌ای‌هم باشد دوست دارد.امروز نمیدانم اوضاع فرانسه چیست؟ولی از نوشتجات ویکتور–هوگو مستفاد میشود که در زمان او

پیرزنهای کهنه چین پاریس هم با وجود دست تنگی‌طبیعی خود،گربه نگاه میداشته‌اند و مسلما محرک این کار جز حاجت طبیعی بشر،بکسی‌که او را دوست بدارد چیز دیگری نبوده است.واقعا اگر پیرزن بی‌کس‌وکار گربه هم‌نداشته باشد،کی او را دوست میدارد؟و این حاجت طبیعی بشری را بچه وسیله رفع میکند؟

امروز بعضی جوانها در کشور ما پیدا شده‌اند که با وجود تمکین یالقوزی[1] را برداشتن زن و فرزند ترجیح میدهند و از راه انداختن خانه و زندگی تن میزنند.باید ازاین آقایان عزیز پرسید وقتی پیر شدید،و پدر و مادر و عمو و دائی و عمه و خاله وخواهر و برادر و برادرزاده و خواهرزاده‌ها مردند،و یا دنبال زندگی خود رفتندچه میکنید؟و این حاجت مبرم بشری،یعنی دوست داشتن و طرف دوستی واقع شدن‌را بچه‌وسیله رفع مینمائید؟

مرحوم میرزا علیمحمد اصفهانی حکیم استاد فقه و اصول مدرسهء سیاسی چون خودش‌با این پیش‌آمد تصادف کرده و رنج پیری و بی‌کس و کاری را کشیده بود،بشاگردان‌خود میگفته است زودتر زن بگیرید،و خانه و زندگی راه بیندازید و بدانید که بین پسندشما و دخترها تناسب غیر مستقیم در کار است.شما هرقدر مسن‌تر شوید،مشکل پسندترمیشوید ولی بهمان اندازه رغبت دخترها هم بشما کمتر میشود.آنکه شما می‌پسندید شمارا نمی‌پسندد،و نتیجه این میشود که در پیری کسی که شما را دوست بدارد،در حول‌وحوش‌خود نخواهید داشت،و مثل من همیشه ملوم و محسور خواهید بود و تا نفس آخر،بهرگدائی که چندتا بچه در حول‌وحوشش می‌پلکند بنظر حسرت نگاه کرده و خود را ملامت‌خواهید کرد!

از اواخر سال ۱۳۲٤،من از زن و فرزندم دور شده‌ام.خانم مستوفی،بدستوردکترها برای معالجه ناگزیر بود بلندن برود،پسر بزرگم نصر اللّه را که خود نیز معالجه‌لازم داشت،برای پرستاری او و معالجهء خودش،با او روانه کردم.نیره دخترم هم بعداز گرفتن دیپلم لیسانس از دانشسرای عالی،و ورود بشغل دبیری،بتوصیهء شورای فرهنگی

انگلیس و ایران برای اکمال تحصیلات آموزش و پرورش در دانشگاه ادیمبورک بانگلستان‌رفت.باقر هم که از دو سال پیش برای اکمال تحصیلات بلندن رفته بود.نگاهداری خانه‌و سروکله زدن با نوکر و

خدمتکار و آشپز،آنهم در اینروزهای تهران کاری نبود از عهدهءمن ساخته باشد،دخترم مهری صفی‌نیا توجه کردن مرا بعهده گرفته،مرا بخانهء خود برد.

در این هشت نه ماهه،که نوادگانم،فرامرز و خسرو و پسرهای آقای صفی‌نیا دور وورم می‌پلکند،می‌فهمم که وجود این آدم کوچولوها در حول‌وحوش انسان چقدر کیف‌دارد،و تماشا و تعمق در پرچانگی و سکوت.آوازه‌خوانی و گریه و قهر و آشتی،تندی‌و ملایمت،و حتی دعوای آنها با یکدیگر،و تمام کردن مرافعهء آنها و بالاخره،بازیهاو سرگرمیها و خواهش‌های کم‌مغز و مایهء آنها،همه بانسان لذت میدهد،توجه این‌موجودات کوچک نسبت بانسان،روح را تازه میکند و شنیدن آوازه‌خوانیها و صحبت‌های‌آنها بهترین سرگرمی است.حتی من معتقد شده‌ام که یکی دو سه تا از این انسان‌های‌کوچک،در حول‌وحوش مردان شصت هفتاد ساله بمنزلهء عصای پیری است.تفقدهاو احوال‌پرسی‌ها و نوازش‌های عملی آنها روح پیرمرد را تازه و جسم او را جوان نگاه‌میدارد،زیرا حس میکند که هنوز شخصیت او دوست داشتنی است،و الا بچه‌ها از اومیگریختند.

نوه‌ها عزیزترندیا اولاد؟

میگویند نوه از اولاد عزیزتر است.جهت و سبب دوست داشتن‌اولاد نسبت بسن آن‌ها و سن پدر فرق میکند.سبب دوست داشتن‌بچه‌های چهار پنج ساله،البته غیر از اسباب و جهات دوست‌داشتن بچه‌های ده پانزده ساله و همچنین وجههء دوست داشتن اینهاغیر از اولاد بیست سی ساله و زیادتر است.من چون اولاد هم سن نوه‌هایم ندارم نمیتوانم‌از نفی و اثبات چیزی در این زمینه بگویم.در اینکه توجه و علاقهء پدر و مادر بلاواسطه،نسبت باولاد خود بیشتر از پدر بزرگ و مادربزرگ است هیچ تردیدی نیست.پس ناگزیردوستی پدر و مادر هم باید زیادتر،از پدربزرگ و مادربزرگ باشد.بعضی میگویند،اولاد بواسطهء علاقهء زیاد پدر و مادر بآنها دشمن جان پدر و مادر هستند،و نوه‌ها دشمن‌دشمن.میخواهند بگویند که عزیزتر بودن نوه از اولاد بجهت اینست که انسان دشمن‌دشمن را دوست میدارد.این تعبیر الحق خیلی آخوندی و نچسب است،زیرا در جائی‌که موضوع سخن در محبت پدر فرزندی است محلی برای گفتگوی از دشمنی نیست.من‌اگر معتقد شوم که نوه عزیزتر از اولاد است سبب آنرا اینطور خواهم دانست که پدربزرگ‌زحمت و رنجی برای حفظ و حراست و نگاهداری نوه‌های خود ندارد و از نعمت خوشیهای‌وجود آنها بدون تحمل زحمت و مشقتی برخوردار است،و تفریح بدون زحمت،البته‌کیفش

زیادتر از تفریح پدر و مادر بلاواسطه است که این نعمت را در مقابل هزار رنج‌و خون دل بدست می‌آورند.

در جلد دوم«شرح زندگانی من»صفحهء ٤۲۵،بقدر لازم،جوان‌ها را براه‌انداختن خانه و زندگی،و تفریح مطبوع با زن و فرزند تحریض و ترغیب کرده‌ام،دراینجا باید فقط اضافه کنم،بر فرض اینکه در جوانی بتوانید بدلی برای تفریح خانوادگی‌فکر کنید،مسلما در پیری راه بر شما بسته خواهد شد،بفکر روز پیری خود هم باشید،که‌پیری و نیستی،آنهم نیستی محبت،بزرگترین مصیبتهاست[۱]

مخالفین‌اصل‌زادگی

باری،دستهء دیگری هم هستند،که اصلا معتقد بتوارث اخلاقی‌نبوده،و خوبی و بدی جبلی را نتیجهء تناسب آموزش و پرورش باساختمان مغز افراد میدانند.و توارث صوری را هم نتیجهءعوامل دیگر دانسته و تا حدی،منکر آنهم شده‌اند،و برای‌اثبات این عقیده،شواهدی هم دارند،که حق بجانبی آن‌ها را،بیش و کم،تا حدی،مدلل هم میدارد.

عقیده‌مندی تاریخی را،باصل‌زادگی،اینطور توجیه میکنند:که در ادوار گذشته،چون فرهنگ بدسترس مردم نبوده،و افراد دانش و بینشی،که در خور ادارهء کارهای‌زندگی جامعه باشد،نداشته،و دبستان و دبیرستان و دانشکده‌های علوم و ادبیات هم درکشورها نبوده،و اگر هم نادرا وجود داشته،منحصر بشعب خاص،و بطبقهء مخصوصی‌بوده است،برای ادارهء امور اجتماعی،چاره‌ای جز توسل باصل‌زادگی و نجابت وخاندانهای کهن نداشته‌اند.زیرا،معاشرت و رابطهء بین اعضای یک خانواده از امورطبیعی است،و مجالس بزرگان خانواده‌ها بمنزلهء آموزشگاههای عملی بوده،و البته،افرادی که در این آموزشگاهها تربیت و تعلیم می‌یافته‌اند،بیشتر از سایر اهل کشور،بدرد جامعه میخورده‌اند،و حقا بر مردمان عادی تقدم داشته‌اند،و هرقدر این تعلیم وتعلم خانوادگی،که از آن باصل‌زادگی تعبیر میشود،کهنه‌تر بوده،اعتبار آنهم زیادترقلم میرفته،و معتقد بودن قدما باصل‌زادگی از اینراه است.عرب جاهلیت و قوم ژرمن،برای این از همهء اقوام بیشتر باصل‌زادگی معتقد بوده‌اند،که فرهنگ و حتی خط هم‌نداشته‌اند،و اگر امروز،با وجود تعمیم دانش و فرهنگ،جمعی را می‌بینیم،که هنوزهم باصل‌زادگی معتقدند،بواسطهء عادت است.عنقریب اینعادت هم از بین خواهد رفت،و مساوات تام و تمام بین افراد بشر برقرار خواهد شد،و نیز

میگویند:ادواریکه درکشور ما ازدواج‌ها ندیده صورت میگرفت،چقدر اتفاق می‌افتاد،که جوانی فریفته‌ءزیبائی شمائل و حسن اخلاق برادر شده،و خواهان خواهر گشته،و تمام عمر گرفتار زن

زشت[1] و بداخلاق بوده است.یا امروز،چه مایه برادر و خواهر را می‌بینم،که،باوجود وحدت پدر و مادر و آموزش و پرورش و محیط هریک،صورتی جداگانه واخلاقی متضاد با دیگری دارند،که گوئی پدر و مادر آنها در یک مسجد هم باهم نمازنخوانده‌اند!

در اواسط سلطنت ناصر الدین شاه،یکی از رجال زمان دو پسر داشت.که مادرآنها یکی،و باهم قریب السن بوده،و اکثر باهم راه میرفتند،و بزرگین ایندو،درزیبائی،و کوچکین،در زشتی،شاهکار خلقت خدا بوده‌اند.من،در ایام جوانی خود،این دو برادر را در سن نسبتهٔ جلوتری،دیده بودم،که اثر زیبائی و زشتی جوانی راهمچنان بر صورت خود حفظ کرده بودند.مخصوصا برادر زشت،کله‌ای بسیار عظیم ونقش صورتی چنان ناهموار داشت،که پیدا کردن نظیر او کار آسانی نبود،و اگر ممکن‌میشد که بین مردهای کشور در زشتی مسابقه‌ای برقرار کنند،مرد عزیز قهرمان بدریختی‌از کار درمیآمد[2].

مهدعلیا مادر ناصر الدین شاه؛زن آزادی بوده،و گاه‌گاه،با یکی دو نفر حاشیه،بلباس مبدل،برای تفریح و تفنن،ببازار میرفته،و بوسیلهء همراهان خود،سربسرکاسب کارها و مشتریان هم میگذاشته است.از جمله،یکروز ماه رمضان،بمغازهء شیخ–ابو الفتح بلور فروش،که آن روزها بلور عالی جز در دکان او یافت نمیشد،رفته و درآنجا،ایندو برادر را می‌بیند،که،برای خرید یا وقت‌گذرانی عصر رمضان،در این‌مغازه پهلوی هم نشسته‌اند.

زیبائی و زشتی ایندو برادر،و وجههء پدر آنها در میان رجال دربار،زیادتراز آن بود،که خانم مهدعلیا آنها را نشناسد.مادر شاه یکی از دو نفر همراه خود رامأمور میکند،که متلکی بار برادر زشت کند.برای تماشای صحنه،قدری دورتر،می‌ایستد.خانم درباری،که البته سرووضع خدمتکاران بخود گرفته بود،جلو این‌آقای عزیز آمده،میگوید.عرض محرمانه‌ای دارم.اگر التفات فرموده قدری دورترتشریف بیاورید،منتهای التفات است.

البته،ورود مهدعلیا،که سرووضع یک خانم شیک بتمام معنی داشته است،با دونفر خدمتکار،بمغازه طرف توجه جوانها شده،و داشتن عرض محرمانه از طرف خدمتکار

چنین خانمی چیزی نبوده،که استنکاف در آن راهی داشته باشد.شاید برادر بزرگتر،که خود را حقا هدف اصلی این عرض محرمانه،و پرقیچی[1] این شکار میپنداشته است،با اشاره،برادر کوچک را به پذیرفتن این پیشنهاد ترغیب هم کرده باشد.

آقای عزیز،برای شنیدن عرض محرمانه،از جا برخاست ولی درباری کهنه‌کارزیرک،یواش‌یواش،عقب آمده،جائی را،برای عرض محرمانهء خود،انتخاب کرد،و ایستاد،که هم برادر بزرگتر،و هم خانم مهدعلیا هردو،از نتیجهء این عرض‌محرمانه مسبوق شوند،و سؤال و جواب ذیل بین آنها درگرفت:

آقا ببخشید،خیلی اسباب زحمت شما شدم،میخواستم بپرسم این آقائیکه شماپهلوی ایشان نشسته بودید باید کی باشند!

برادر منست!

به‌به!ماشا اللّه!هزار ماشا اللّه!چه آقای خوبی؟چه آقای قشنگی؟خدا از چشم‌بد محافظتش کند!بفرمائید ببینم،هر دو آقا از یک مادرید؟

بله مادر ما یکی است.

خانهء شما کجاست؟

خانهء ما را برای چکار میخواستید؟

میخواستم خدمت خانم والدهء آقایان رسیده باشم.

با مادر ما چکار داشتید؟

میخواستم سؤالی از ایشان بکنم.

دیدن مادر ما برای شما میسر نیست،و شاید شما را از مقصودیکه دارید دورترکند،اگر سؤالی دارید از من بکنید.

آخر،پرسش راجع بحال شما دو بزرگوار است!

پس چرا از خود من نمیپرسید؟

خجالت میکشم!

پرسش از حال ما چه خجالتی دارد؟

آخر نمیشود همه‌چیز را بمردها گفت،بعضی چیزها هست که زن از زن میتواندبپرسد،و نباید پای مرد در میان باشد!

اینکه حرف است!اگر سؤالی دارید بکنید!من در جواب فرمایش شما حاضرم.

آخر،پرسش راجع بولادت آقایان است!

در این صورت،هیچ‌کس بهتر از من نمی‌تواند جواب شما را بدهد.

خوب!حالا که اصرار دارید،میخواستم از خانم بپرسم؛کسی که،ماشا اللّه،آن‌آقا را،باین قشنگی،مثل دستهء گل،زائیده است.چه شده،که شما را با این سروکله و ترکیب،باین بدریختی،...است؟

مهدعلیا هرهء خنده را سرداده،از مغازه بیرون رفت،و متوجه فحشهائیکه‌آقای کله‌گنده نثار او و خدمتکارش کرد نشد.

پسر و دختر و نوه‌های،این آقای زشت،امروز،در اینشهر،حی و حاضر وموجودند،که،بعد از ذکر این تاریخچه،من از معرفی آنها خودداری میکنم،وگرنه،خوانندهء عزیز میتوانست آنها را،با اولاد و احفاد برادر زیبا مقایسه کرده،ببیند،که‌ده نه پسرعموها و دخترعموهای خود هستند.پدر و جد و جد اعلای ایندو برادر هم،اگرچه از آنها تصویری ندیده‌ام،ولی بزشتی و بد منظری معروف نبوده‌اند.آیا چه‌شده است که طبیعت،در این میان،با این یکنفر،اینقدر بی‌مهری کرده است؟ازاسرار خود طبیعت است.

اثبات توارث معنوی،بدرجات،از توارث صوری،مشکل‌تر است.زیرا،بر فرض‌که اخلاق ذاتی و مکتسبی آموزش و پرورشی پدرانرا،ولو به تعقیب و ممارست،برای

اولاد قابل وراثت ندانسته،و در اخلاق جبلی اخلاف بی‌اثر بدانیم،تأثیر آنرا در رویهءزندگی اشخاصیکه از تربیت خانوادگی و نعمت آموزش و پرورش برخوردارند نمیتوانیم‌منکر بشویم.و بهمین جهت است که شخصیکه جبلتا حرام پیشه باشد،وقتی در محیطراست و درستها اتفاق افتاد چاره‌ای جز اظهار راستی و درستی ندارد،همچنین است‌عکس قضیه که آدم صحیح العمل جبلی هم اگر در محیط فاسد واقع شود،بقدری فریبش‌میدهند که برای تلافی هم که باشد غریزهء جبلی را کنار میگذارد،و همرنگ

جماعت‌میشود،و خیلی کلهء آهنی لازم دارد که یک عمر از مردم بدی بیند،و برای تشفی قلب هم‌که باشد معارضهء بمثل نکند.بنابراین،اصل توارث صوری قابل خدشه و در این زمینه«سر کلاف بیشتر گم و درهم است».

من،در اینمیانه و برای خود،عقیده‌ای پیدا کرده‌ام که با هردو عقیده سازگاراست.این عقیده را در نوشتجات طبیعیون امروزه نخوانده‌ام،زیرا من چنانکه نوشتم،در علوم طبیعی مطالعه و معلوماتی ندارم.اگر خوانندهء عزیز آنرا نپسندد،ممکن است‌مثل یکی از متلکهای این کتاب تلقی کند.

بعقیدهء من همانطور که:

درختی که تلخست ویرا سرشتگرش بر نشانی بباغ بهشتور از جوی خلدش،بهنگام آببه بیخ انگبین ریزی و شهد نابسرانجام گوهر بکار آوردهمان میوهء تلخ بار آوردو همان‌طور که کره یابو را اگر در طویلهء شاهی هم به بندی و نقل و نبات در آخورش‌بریزی،اطوار و شمایل اسب نجیب را پیدا نخواهد کرد،انسان هم مسلما از شمایل واخلاق نیک و بد پدران و مادران میراث میبرد ولی نه‌تنها از پدر و مادر بلافصل بلکه‌سلسلهء آبا و امهات،اعم از دور و نزدیک در ساختمان صوری و معنوی او مداخله دارند. نمیدانم برای چه؟شاید برای خبر رساندن بهمسر و حول‌وحوش و جامعه گاهی خدامیخواهد شاهکاری از حیث زیبائی،یا حسن اخلاق یا هردو،بوجود بیاورد.آنچه‌محسنات صوری یا معنوی یا هردو،در سلسلهء آباء و امهات وجود داشته است همه را جمع‌میکند،و در موقع تکوین یک کاسه بعنوان میراث باین بندهء برگزیدهء خود عطا می‌فرمایدمحمد(ص)و علی(ع)و یازده فرزندش،لامحاله بعقیدهء ما شیعه‌ها از این زمره بوده‌اندو گاهی برعکس میخواهد قومی را تنبیه کند آنچه از اخلاق زشت و درشت و ناهمواربرای اینکار لازم دارد،از سلسلهء آباء و امهات گرفته،بمیراث بیکی از اعقاب آنها میدهدو اسباب رسیدن او را بمقام ریاست فراهم میکند.در ازمنهء سابق اتیلا و چنگیز و درزمان ما بقول فاشیست‌ها کارل مارکس و لنین و استالین،و بقول کمونیست‌ها هیتلر وموسولینی،بوجود می‌آورد و آنها را بلای جان خلفش قرار میدهد و لو لا دفع اللّه الناس‌بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و مساجد یذکر فیها اسم اللّه از قرآن کریم و:

جهان را جهان دار دارد خراببهانه است کاووس و افراسیاب‌از اشعار حکیمانهء فردوسی است.حالا روسها را برخ من نکشید و بمن اعتراض‌نکنید که مگر این بره‌های خدا چه گناهی مرتکب شده‌اند که باید بیست سی میلیون آنهابرای استقرار کمونیست و سی چهل میلیون دیگرشان،برای ضدیت با فاشیست نفله شوندشاید همان بره‌گی و اطاعت صرف،بهر مرکزی گناه بزرگ آنها باشد.مرحوم میرزا-هدایت وزیر دفتر میگفته است.«شیر پر بی‌آب هم تعریفی ندارد» اینقدر سادگی و اطاعت‌هم البته گناهی بزرگ و«آن گنه را این عقوبت آنقدر بسیار نیست.»«کما تکونوا یولی‌علیکم»فرمایش مولی است.میخواستند اینقدر بره نباشند،تا گرفتار این عذاب نشوند.

بواسطهء همین سردرگمی کلاف توارث معنوی است که تعلیمات اسلامی آنرا بچیزی‌نشمرده،و دمکراسی مسلمانی سیاه حبشی را با سید قرشی برابر میداند قران کریم‌میفرماید«یا أَیُّهَا اَلنّاسُ إِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثیٰ وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُواإِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اَللّهِ أَتْقاکُمْ»

و شعر مولوی‌هر که را خلقش نکو،نیکش شمرخواه از نسل علی،خواه از عمرنظر بتفسیر همین آیه داشته است.

گویا در کافی دیده‌ام که روزی شخصی با زنش نزد پیغمبر آمد.بچه‌ای را که زن‌تازه برای او بدنیا آورده،و رنگش سیاه و موهایش مثل پشم بهم پیچیده بود حضورپیغمبر بر زمین گذاشت و عرض کرد من با این زن که چنین بچه‌ای برای من آورده چه کنم‌پیغمبر فرمود از زنت تاکنون هیچ خلافی دیده‌ای؟گفت نه حتی قبل از ایام حمل هم‌همیشه در خانه بوده و راه هرگونه احتمال خیانتی مسدود است ولی با این شاهد حی وو حاضر چه میتوان کرد؟فرمود هیچ احتمال نمیدهی که یکی از پدران تو زن حبشی گرفته‌باشد؟گفت من تا چندین پشت پدر و مادرم معلوم است هیچیک حبشی نبوده‌اند!فرموددر اعماق اصلاب و بطون چطور؟یقین داری که هیچیک از آباء و امهات تو حبشی نباشندگفت چگونه میتوانم چنین دعوی بکنم؟فرمود پس از خدا بپرهیز و دربارهء زنی که ازاو خلافی ندیده و احتمال خیانتی هم نسبت باو نمیدهی،ظن بد مبر!زن و شوهر خرم‌و شادان از نزد آن بزرگوار بیرون رفتند،

معهذا مثل این است که،چون طبیعت،برای تکوین اشخاص عادی،مصالح ساختمان‌منظور خود را،در پدران و مادران نزدیکتر بدست‌رس خود دارد،احتیاجی بتجسس‌در اعماق اصلاب و بطون نداشته،و از مصالح نزدیکتر رفع حاجت میکند،و بهمین جهت‌است که نقش‌های درشت صوری و اخلاق عمومی پدران و مادران،بلاواسطه یا یک در میان،در اشخاص عادی زیاد دیده میشود،و فقط نوابغ و فوق العاده‌ها هستند،که مهندس طبیعت،برای ساختمان آنها،حاجت به پی جوری لوازم کار خود از آباء و امهات دوردست‌داشته،و شاهکارهائی از زیر دست او بیرون می‌آید،که هیچ شباهتی به پشت و کالبدهای‌نزدیک ندارند.

اصل و تبارسردار سپه

سردار سپه سواد کوهی بوده،و اصل و تبار او شاید،نمیدانم درپشت چندم،با اسمعیل خان امیر مؤید،خان سوادکوه،یکی هم‌بشود.شاید،بعضی از پدران دوردست او ریاست‌های خانوادگی‌هم داشته باشند.ولی،پدرش از افراد عادی بوده و اجداد اوهم در این نزدیکی‌ها ادعای علو نسب خانوادگی نداشته‌اند.خیلی‌ها شنیده‌اند که سردارسپه میگفته است:که مادرم در شیرخوارگی مرا از تهران بسوادکوه می‌آورده،در بین‌راه گرفتار بوران شده،وقتی بیکی از کاروانسرا سنگی‌های بین راه رسیده،مرا مرده‌پنداشته و در آخور طویله‌ای انداخته و رفته است.بعد از ساعتی بر اثر گرمی طویله من‌جان گرفته،سروصدا راه انداخته‌ام.یکی از افراد قافلهء بعدی که مادرم را می‌شناخته،از نشانی کاروانسرادار که زنی را باین نشان دیده که باین طویله با یک بچه وارد شده،دانسته است،و این حقیقت را امروز هم دهاتیهای حول‌وحوش این کاروانسرا،برای‌یکدیگر و عابرین،سینه‌بسینه نقل میکنند و معروف است.

من هیچ نمیخواهم در اعماق اصلاب تجسس کرده،برای سردار سپه اصل و تباربزرگی بتراشم،و بالاخره نژاد او را بیکی از خاندان‌های بزرگ مازندران متصل کنم،ولی نمیتوانم سربازی را هم که باسم داداش بگ سر زنجیر میرزا رضای کرمانی قاتل‌ناصر الدین شاه را در عکس مشهور در دست دارد،پدر رضا خان سردار سپه بدانم.زیرارضا شاه پهلوی هفتاد سال عمر کرده،و با اینکه پدرش در طفولیت رضا فوت کرده باشد،در هزار و سیصد و سیزده که تاریخ قتل ناصر الدین شاه است پدرش زنده نبوده که اسمش‌داداش بگ و سرباز فوج سواد کوه بوده،سر زنجیر قاتل را گرفته و عکسی از زندانی وزندانبان برداشته باشند.

یکی از درباریان نزدیک رضا شاه پهلوی،که من بصحت قول او خیلی اعتماددارم،میگفت یکروز رساله‌ای از آلمان راجع بسلطنت رضا شاه برای او فرستاده بودند،نویسنده در مقدمه از قاجاریه هم نوشته،و اشاره‌ای هم بقتل ناصر الدین شاه کرده و این‌عکس قاتل و زندانبان او را در رسالهء خود گراور کرده بود.شاه باین عکس که رسیدگفت من این شخص را خوب میشناسم،بعد از پدرم،مادرم مرا باو سپرده بود،اکثر

پیش او میرفتم.اسمش داداش بگ بود.شاید تا آنروز کسی اسم این سرباز فوج سواد-کوه را که در زمان قتل ناصر الدین شاه قراولی عمارت‌های سلطنتی با آن فوج بوده،نمیدانسته و از همین معرفی رضا شاه اسم او در دهنها افتاده و چون او پدر سردار سپه‌معروف شده باین جهت است که پدر رضا شاه را موسوم بداداش بگ دانسته‌اند.از طرف،دیگر اسم دیگری هم برای پدر رضا شاه نشنیده‌ام.در هرحال اعم از اینکه اسم پدر سردارسپه داداش بگ باشد یا نباشد،بهمان دلیلی که در فوق بآن اشاره رفت،سرباز زندان‌بان‌میرزا رضای کرمانی مسلما پدر سردار سپه نبوده،معهذا معلوم نیست که پدر سردار سپه،در ایام حیاتش،عنوانی بالاتر از سربازی فوج سوادکوه،داشته بوده است.

از اصل و تبار سردار سپه بگذریم.وقتی شاه سلطان حسین صفوی،که نسب‌بخاندان رسالت میبرد و شجره‌نامهء این خاندان تا حضرت آدم ابو البشر،در دست بوده‌و اغلب پیغمبر،یا پادشاه یا پیغمبر پادشاه بوده‌اند،و این سلالهء خاندان اصالت و نجابت‌در مقابل یک مشت افغان سروپا برهنه،مقاومت نیاورده،کس و کار و مال و جان را برایگان‌از دست میدهد،و ندرقلی پسر پوستین‌دوزی،با همان محیط و همان شرایط،نه همین افغانهارا از ایران بیرون،و ایران را جمع‌وجور میکند،بلکه روس و عثمانی آن عهد را هم‌از ایران تارانده،سهل است هندوستان را نیز فتح مینماید،تجسس اصل و تبار برای‌سردار سپه و تراشیدن خاندان کهن برای او،کار بیهوده است.

اصل و تبار،و نان خوردن سر سفرهء پدر،و تربیت خانوادگی و داشتن دانش‌نامهء‌تحصیلات عالیه،و فرمان‌های درجه و نشان افتخار برای اشخاص عادی است که با این‌علامت‌ها و زنگ و زنجیرهای اختراعی بشری،میخواهند برای خود و پدران خودنشانه‌های نبوغ دست‌وپا کنند.اشخاص فوق العاده حاجتی باین بند و بساطها نداشته،هرقدر بیشتر از آنها بدور باشند نبوغ آنها زیادتر است.

مشک آنست که ببویدنه آنکه عطار بگویدگویند:نادر شاه افشار(همان ندرقلی پسر پوستین‌دوز)بعد از فتح هندوستان چون‌میخواست پادشاهی آن کشور را بمحمد شاه،پادشاه مغلوب خود واگذارد،برای اینکه‌امرای هندوستان توجه شاهنشاه فاتح را نسبت باو دانسته و در او بنظر تحقیر ننگرند،دختر این پادشاه را برای پسر خود،نصر اللّه میرزا که ملتزم رکابش بود خواستگاری کرده،پادشاه مغلوب نیز این وصلت را پسندید.

وزیر محمد شاه که واسطهء مذاکرات مقدماتی و بهم بستن این ازدواج بوده استبعرض نادرشاه میرساند که رسم خانوادهء پادشاهی هندوستان این است که اسم پدران دامادرا،تا هفت پشت،در قبالهء ازدواج ذکر میکنند،برای بجا آوردن این رسم دیرین،میفرمایند چه بنویسم؟

نادرشاه جواب گفته است:بنویسید نصر اللّه پسر نادر،پسر شمشیر پسر،شمشیر،پسر شمشیر،پسر شمشیر،پسر شمشیر،و اگر حاجت اقتضا کند تا صد پشت هم همین

طور بشمارید!وزیر که بعقیدهء خود نقطهء ضعفی پیدا کرده و میخواست بدین وسیله دماغ فاتح‌را قدری بمالد،دماغ خودش مالیده شده،و کله خورده و سرافکنده سرجای خود نشست.

اگر من در مورد رضا شاه پهلوی،طرف یک چنین سؤالی واقع شوم چون در قرن‌اتم،برای حفظ ظاهر هم که باشد،نباید از شمشیر که نمایندهء قوت مادی است حرفی بمیان‌بیاید جواب خواهم گفت:رضای پسر هوش و حافظه و فراست و حاضرجوابی،پسرپشت‌کار و متانت و حوصله و درونه،پسر شهامت و علو همت و بلندنظری،پسر وطن‌پرستی ودوری از بیگانگان تا حد تنفر،پسر اخذ و طمع و حرص،پسر بی‌دینی،تا حد حملهء بدیانت.

و اگر این دو پدر آخری در شجره‌نامهء اخلاقی او نبود،مسلما بهترین پادشاهان ایران‌بشمار می‌آمد.ولی اگر این دو پدر را هم نمیداشت نمیتوانست ایران آن روزی راجمع‌وجور کند.

آموزش و پرورش

از آموزش و پرورش رضای قزاق،با زندگی حقیرانهء ایام کودکی‌و نیمه جوانه مردی او،چون چیزی ندارم بنویسم بقدری از این‌حیث عقب بوده است که در موقع افسری هم املاهای خیلی پیش پاافتاده را غلط مینوشته،و حتی در ترکیب کلمات هم غلطهای شتری میکرده است،که پاره‌ای‌از آنها را بعضی از

نویسندگان،بقصد تعبیر بر او ضبط کرده‌اند.ولی،از دورهء زندگانی‌قزاقی او بعضی داستانها شنیده‌ام که آوردن آنها در اینجا،برای تفریح و تنوع‌بی‌مناسبت نیست.

سرهنگ سید جواد صوفی،برادرزن و پسرعمهء آقای دکتر نامدار،که از طرف‌مادر نوهء دائی مادر من بود،میگفت:رضای قزاق که رفقای او خانی مساعده و سمت‌وکیل‌باشی پیش‌رس را باعتبار آینده از او دریغ نمیداشتند،روزی برای تفریح و تفرج‌بدولاب و قهوه‌خانهء آنجا میرود،قهوه‌چی احترامیکه در خور آقای وکیل‌باشی(؟)بوده بجا نیاورده،سهل است بعد از چند بار یادآوری هم که چای برای او میآورد،سرد و کم‌رنگ و از قوری پس‌آب بوده است.وکیل‌باشی از این برخورد بسیار دلخورشده،ولی چیزی بروی خود نیاورده و از فرط بوری فورا بچاک میزند و قهوه‌خانه راترک میگوید.

فردا صبح،که قهوه‌چی برای پهن کردن بساط کسب خود بقهوه‌خانه آمده می‌بیند،نیمکت بزرگی که از فرط سنگینی قابل حمل‌ونقل نبوده و بهمین علت هرشب در سر جای‌خود بیرون قهوه‌خانه میمانده،در جای خود نیست.متحیر می‌ماند که کدام غول بیابانی‌باین نیمکت حاجت پیدا کرده،و آنرا برده است.

در این ضمن،یکی از اقوامش،که مثلا سبزی برای فروش بشهر برده بود،ازراه میرسد،و میگوید:نیمکت را در پهلوی پل دروازه میان خندق دیده است.ولی‌قهوه‌چی باور نمیکرد،و میگفته تو یقین اشتباه کرده‌ای.زیرا،بردن و گذاشتن نیمکت‌میان خندق کار آسانی نیست.قوم و خویشش باو میگوید:شاید جنها دیشب عروسی داشته،و برای نشاندن عروس خود بر تخت،حاجت بنیمکت تو پیدا کرده باشند،در هرحال

من با دو چشم خود نیمکت را صحیح و سالم،کنار پل دروازه میان خندق دیده‌ام،گذشته‌از این،راه بیش از دو هزار قدم نیست،خودت هم برو،و ببین،و یقین حاصل کن‌بیچاره قهوه‌چی،بعد از رفتن و دیدن و شناختن مال خود،دو تا الاغ و سه چهار تا عمله‌و مقداری طناب حاضر،و بعد از صرف نصف روز وقت،نیمکت را بجای خود نقل کرده،ولی،از فکر چگونگی وقوع این حادثه بیرون نبوده،و بهرکس که بقهوه‌خانه میآمده،داستان نیمکت را نقل میکرده،و بالاخره،از گفته یکی از مشتری‌های قزاق خود،فهمید،که این حادثهء عجیب بر اثر چای سرد و پس‌آبی بوده است،که بقزاقی باسم رضاداده،که آقای وکیل‌باشی،بعد از بیرون رفتن قهوه‌خانه،تا نیمه‌شب در آن حول‌وحوش‌وقت گذرانده،بعد از خواب

رفتن اهل ده،یک تنه نیمکت را بر سر گذاشته،و بوسطخندق نقل نموده و بشهر رفته است.البته،بعد از این تاریخ،قهوه‌خانه‌دار تکلیف خودرا دانسته،و نسبت باین مشتری خطرناک،هیچ وقت از ادب و احترام کوتاهی نمی-کرده است.

در دوره‌های گذشته،یکی از نشانه‌های بارز شجاعت و شهامت لوطیهای محلهای‌تهران،تظاهر در بدمستی و قمه‌کشی و قرق کردن چهارراههای سر محل بود.قزاقهادر این اظهار شجاعت خودنمائی‌هائی داشته،و افسران آنها هم این علامت رشادت را،بمد روسی خود،اگرنه ظاهرا لامحاله،به بی‌تنبیه گذاشتن مرتکب،تشویق میکردند.

منتها کاری که در این موارد معمول میداشتند،این بود،که یک قزاق دیگری را بفرستندو مؤمن را از خر شیطان پائین بیاورند.

در میان قزاقها،دو نفر بوده‌اند که از همه بیشتر در شوشکه‌کشی تظاهر داشته وافراد عادی قزاق از عهدهء آرام کردن آنها برنمیآمده،و هروقت یکی از این دو نفرمشغول این بیمزگی میشد،باید آن دیگری را مأمور کنند،که بتواند آقای وکیل‌باشی‌مغلوب و شوشکه او را غلاف کند.

این دو نفر یکی رضا،و دیگری،علیشاه بوده‌اند.رضا شاه پهلوی اثر زخم یکی ازاین مبارزه‌ها را بر صورت خود داشت.ولی من،که علیشاه را در مقام سرتیپی و رئیس تیپ‌مستقل کرمان دیدم،اثری از معامله بمثل از طرف رضا در صورت او بجا نیاوردم،و این‌خود مدلل میدارد،که رضا،بیشتر از علیشاه،رعایت هم قطاری را مینموده است.و الا،تلافی و معاملهء متقابله،در نوبت دیگر که گزک[1] دست رضا میافتاده کار مشکلی نبوده است.

ولی از وقتیکه رضا،رضا خان شده،و بمقام افسری ارتقاء یافت دیگر از این‌قماش کارها نمیکرد و افسری باوقار و مخصوصا بسیار وظیفه‌شناس و مردی جدی و حق وحساب‌دان بود.

یکی از خصائص این مرد عجیب توانائی تطبیق رفتار و گفتار و رویهء خود با مقام‌خویش است که حق مقام خود را در هررتبه‌ای از قزاقی تا سلطنت کاملا ادا میکرده وهمینکه برتبه بالاتر میرسیده آنا تغییری در رفتار و گفتارش پدید می‌آمده که هیچ شباهتی‌با رویهء دورهء قبلیش نداشته است.در ایام سردار سپهی و وزارت جنگش اتفاق افتاده است‌که در حال عصبی فحش‌های عوامانه داده و کلمات زشت بر

زبان رانده باشد،ولی در دورهءریاست وزراء،بخصوص ایام سلطنتش هیچ از این قماش حرفها از او شنیده نشده و عصبی هم‌که میشده فحشهای شاههای استبدادی می‌داده،و حتی گاهگاه در اعتراضات خود کنایات‌بامزه هم بکار می‌بسته است.

نظرم نیست در مرکز،یا یکی از ولایات روزی،در ایام سلطنتش،بادارهء امنیه‌ای‌رفته بود،بهمراهان خود گفته است متوجه باشید جیبتان را نزنند.

افکار آن روزسردار سپه

بعضی معتقدند از همان روزی که سلطان احمد شاه در لندن از همراهی‌با قرارداد خودداری کرده است،انگلیس‌ها بفکر از بین بردن وعوض کردن او افتاده،و در همان ساعت که در گوشهء جنگل گیلان‌ملاقات اولیه بین مأمورین نظامی و سیاسی انگلیس،با رضا خان‌افسر قزاق پیش‌آمد کرده،آنها این افسر را برای جانشینی سلطان احمد شاه لایق دانسته‌و تمام جزئیات را باو خوانده و مثل موسی که شبان قدم بوادی مقدس گذاشته،و پیغمبرمراجعت کرد،رضا خان هم افسر قزاق بجنگل رفته و پادشاه مراجعت کرده است.و ازروی همین عقیده،تمام اقدامات رضا خان افسر قزاق و سردار سپه بعد،و رضا شاه پهلوی‌بعدتر را تابع دستورهای مأمورین سیاسی انگلیس در ایران میدانند و اینقدر در این‌زمینه بجانب اغراق میروند که در مواردی که کارهای او بر ضرر انگلیس بوده است،عملیات او را برای تعمیه روسها و گم کردن ایز وانمود میکنند و آنها را هم حکیم فرموده‌میدانند!

ص۳۲۵

برادرم،آقا میرزا رضای مستوفی[1] میگفت ما اینقدر مهمل و تنبل و اتکالی شده‌ایم‌که اگر راه آب حوضمان هم گیر کند،تقصیر را از سیاست روس و انگلیس دانسته از بازکردن آن بجهت مشکلات سیاسی(؟)تن میزنیم!

من نمیخواهم بگویم که انگلیس‌ها با سردار سپه همراهی نمیکرده‌اند و او هم بخصوص‌در اوایل امر،با آنها سروسری نداشته است.انگلیس‌ها طالب بستن کل دیوار درروسیه از سمت ایران بوده،و بهر وسیله که ممکن میشده،می‌خواسته‌اند،حکومت مقتدری‌در این کشور وجود پیدا کند،و برای همین مقصود کودتا را برپا داشتند.شاید در صدوردستخط ریاست دویزیون قزاق برای این افسر گمنام هم بی‌مداخله نبوده‌اند.زیرامیخواسته‌اند بوعده‌ای که در جنگل باو داده بودند وفا کرده و او را در دست داشته باشند.

ولی باقی ترقیات سردار سپه،از وزارت جنگ گرفته تا سلطنت،بر اثر کفایت و کاردانیو جدیت خود،و قسمتی هم مرهون بی‌کفایتی‌های حریف او بوده است که این بی‌عرضگی‌امروز بقانون‌طلبی ترجمه و تفسیر میشود.

در این بیست و یک ساله از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ البته خیلی توطئه و تبانی برای از بین‌بردن سردار سپه بکار رفته که جزئیات آنرا تاریخ‌نویسان«بتمام معنای کلمه»ضبط کرده ومیکنند.اگر در یکی از این توطئه‌ها سردار سپه از بین رفته بود،آیا میتوان تصور کرد که‌انگلیس برای اینکه دست‌نشاندهء او را از بین برده‌اند قشون در جنوب پیاده کرده،و با ایران‌جنگ کند؟مسلما خیر!پس انگلیس در مقابل این پیش‌آمد تصوری،چه میکرد؟هیچ!نان را بنرخ روز میخورد،و سعی میکرد حکومتی که بعد از او روی کار می‌آید،طرفدارسیاست او باشد!اگر موفق نمیشد چطور؟با آن حکومت آنقدر ضدیت مخفیانه میکردتا او هم الف همزه را بجای الف بشناسد و مقصود انگلیس را که بستن کل دیوار دور روسیه‌بود انجام کند.روسها هم که ایران را مقتدر میخواستند،برای این بود که حائلی بین

آنها و انگلیس‌ها وجود پیدا کند که از شر آنها ایمن باشند و حاجتی باینکه کسی بر آنهاتعمیه‌ای بکند نداشتند،و هرکس کفایت تشکیل این حکومت مقتدر را داشت طرفین از اوراضی بودند.بنابراین،ترقی سردار سپه نه مرهون همراهی انگلیس است و نه مدیون‌بی‌اطلاعی و بی‌سیاستی روس.بلکه تمام ترقیات او نتیجهء هوش سرشار او در تشخیص مطلب‌و پشت‌کار خسته نشو او،در تشکیل این حکومت مقتدر است که با منافع جنوب و شمال‌سازگار،و ملت ایران هم از دل و جان خواستار آن بوده است.

این کمال بی‌انصافی است که این حسن ادراک و موقع‌شناسی و اقدامات شبانه‌روزی‌این مرد را در راه ترقی ایران،انکار کنیم و او را در هرکار مطیع کارکنان سفارت انگلیس‌بشماریم!البته انگلیس و روس،چون او را برای مقصود خود یعنی تشکیل حکومت مقتدرمناسب میدیدند،هریک در نوبت خود و برویهء خویش با او همراهی داشتند و او هم در عوض‌با آنها ولی بیشتر با انگلیس‌ها همراهی‌هائی میکرد.اما نه در واگذاشتن حقوق حقهءایران،و همینکه پای حساب مادی،یا حیثیت معنوی ایران بمیان می‌آمد مثل سایرین«بجهنم»نمیگفت و بسیار سخت‌گیر و باریک‌بین بود.

اضداد او تمدید مدت امتیاز نفت را یکی از همراهی‌های بین او و انگلیسها وانمودمیکنند.در صورتی که این تمدید در عوض تغییر مادهء ده فرمان دادرسی،و افزودن حق الارض‌ایران است.خوانندهء عزیز از شرحی که در صفحهء ۱۵۷-۱٦٤ همین جلد تذکر داده‌ام‌میداند که عایدی نفت جنوب با وجود تفسیر و ترجمه‌ای که متخصصین در حقیقت بر نفع‌ایران،از فرمان دادرسی کرده بودند،منتها بسالی یکی دو ملیون لیره بالغ میشده و باقرارداد جدید که حق الارض از روی میزان استخراج دریافت میشده،سر به هفت هشت‌ملیون لیره زده است و تفاوت بین دو مبلغ از سال ۱۳۱۲ تا امروز در حدود نود ملیون لیره‌این پانزده ساله عاید دولت شده است.البته فشار و تهدید و گروکشی در سایر روابط بین‌انگلیس و ایران هم در این معامله بی‌دخل نبوده است.

باقی مانده یک موضوع که بگوئیم خوب بود دولت ایران در مدت امتیاز دارسی،بهمان سالی یکی دو ملیون لیره قناعت،و صبر میکرد تا مدت سربیاید.آنوقت بعد ازمالک شدن تمام مؤسسه،باستخراج میپرداخت.یا مؤسسه را بمزایده میگذاشت،تا هرکس بیشتر میگرفت کار استخراج را باو واگذار،و از تمام عایدی آن استفاده کند.قطع‌نظر از اینکه در این صورت این نود ملیون لیره در این پانزده ساله بما نمیرسید،و البته‌نمیتوانستیم راه‌آهن بسازیم،و کارخانه‌های قند و سیمان و سایر کارخانه‌های دولتی را که‌همه محتاج بارز خارجی بوده و این عایدی ببهای آنها رفته است دایر کنیم،و بودجهء‌کشور را به سیصد چهارصد میلیون تومان برسانیم،آیا همین واگذاری بطور مزایده،بدولت ثالث یا استخراج آن بدست خودمان،عملی هست؟آیا انگلیسها که باعتقاد این‌دسته قوهء ماوراء الطبیعه‌ای در دسیسه و پیش‌بینی امور دارند،آرام میگیرند که ما ریشهء

حیات و شیرهء جان آنها،یعنی نفت جنوب را بمزایده بهرکس بخواهیم واگذار کنیم،آیااینقدر ضدیت با همسایه شرط عقل هست؟در صورت دوم یعنی استخراج نفت بدست خودمان‌هم آیا سرمایه و آدم و کار ابزار برای این عمل حاضر داریم و از عهدهء اینکار برمی‌آئیم؟

لری فقیر در عالم آرزو ببچه‌های خود میگفت«ار[۱]پی[۲]میداشتیم،ار پیاز میداشتیم،ار هیمه[۳]میداشتیم،ار دیگ همسایه اینجا میشد،پی‌پیازی[٤]می‌کردیم«.

ما که امروز از عهدهء تفتیش تن‌شماری نفت استخراج شدهء سالیانهء نفت جنوب برنیامده‌و جز دفاتر شرکت وسیله‌ای برای تعیین میزان حق الارض خود فکر نمیکنیم،و آنچه شرکت‌بگوید،مأمورین ما تشخیص آنها را عینا صورت مجلس کرده و امضاء مینمایند،چگونه‌از عهدهء ادارهء نفت جنوب و استخراج آن،آنهم با رقابت همکارهای گردن‌کلفت برمی‌آئیم‌چرا باید ما را کنار گذاشته،و اینقدر از شرط امکان و عمل دور بیفتیم،و مثل آن مردلر که میخواست سر بچه‌های خود را گرم کند،با هفت هشت تا اگر برهنهء خوشحال باشیم.

شما،فعلا همان مؤسسات صنعتی و تجارتی را که از تفاوت عایدی نفت جنوب بسعی‌رضا شاه پهلوی ایجاد شده است،نگاهداری کنید و مثل کارخانهء قند آب کوه آنها را گرفتارحریق نکنید،استخراج نفت تا آخر این تمدید مدت،پیشکشتان باشد.

اشتباه نشود!من نمیخواهم،ایرانی را برای اداره کردن کار استخراج نفت نالایق‌بدانم.من معتقدم که ایرانی سهل است،سیاههای افریقا هم بالقوه برای همه کار شایسته‌اندولی بالفعل جز حفظ قرارداد جدید با انگلیس منتها با لیرهء طلا نه کاغذ،آنهم با حقه–بازیهای بانکی بانک شاهنشاهی چاره‌ای نداریم.این طرز،با شرایط و اوضاع فعلی،برای ما نافع‌تر و مناسبتر است«کل یوم هو فی شأن»را از نظر دور نداریم و خود رابرای استخراج نفت در آخر مدت مهیا کنیم و بهردل عامی چند،نفی حکمت ننمائیم.

من مخصوصا کار نفت را که بزرگترین حربهء اضداد رضا شاه بر ضد او و بزرگترین‌دلیل آنها برای مطیع بودن او بسیاست انگلیس است،تشریح کردم که خوانندهء عزیز خودباقی اعتراضات را با ترازوی بیطرفی بسنجد،و یقین حاصل کند که رضا شاه پهلوی،بخصوص بعد از سلطنتش،چنانکه پاره‌ای معتقدند آلت پیشرفت منافع انگلیس نبوده،وهمه‌جا منافع کشور را تا آخرین حد امکان حفظ میکرده و تا میتوانسته نمیگذاشته است،یک مو از پشت اهالی ایران،بنفع خارجیها کنده شود.[۵] و مخصوصا در حفظ منافع و حیثیت‌کشور و اهالی آن بی‌اندازه کوشان بوده و حبه و دیناری بلاعوض،بهیچکس و بهیچ دولتی‌نمیداده است.حتی عقیده‌مندم،که در برگرداندن هفده کرور پول عاشقی بکیسهء انگلیس‌هم،حسابهای عمومی و خصوصی در بین داشته و پرداخت پول هم در مقابل یک استفاده‌ای‌بوده است.منتها،چون کارها محرمانه اداره میشده،آن استفاده امروز از نظرها پنهان‌است و اینکه بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ انگلیس‌ها در رادیوی خود گفتند که رضا شاه پهلوی

از ما حرف‌شنوی نداشت صحیح و مطابق با واقع بوده است.اگر آن طوری که این‌دسته معتقدند،سردار سپه بخصوص از وقتی که رضا شاه پهلوی شده بود،تمام اقداماتش‌بدستور انگلیس‌ها و برای حفظ منافع آنها بود.انگلیسها حاجتی بقرارداد با روسها وحملهء مخفیانه بایران پیدا نمیکردند.زیرا دیکتاتور ایران که مطیع آنها بود،آنچه‌میخواست میتوانست از قوه بفعل آورد و کسی نبود که مانع اجراء مقاصد او باشد.پس‌این حمله غدارانه برای چه بود؟

بالجمله؛مقصود این است که سردار سپه در این روزها با اینکه خود را ملا کریم‌کابینهء وزراء کرده بود،همانطور که آن ملا کریم بفکر مالکیت شمس‌آباد نبوده،این‌ملا کریم هم خیال سلطنت در سر نداشته،و آنچه کتبا و شفاها و عملا نسبت بسلطان احمدشاه اظهار خضوع و خلوص میکرده،مبنی بر سیاست و بدستور انگلیس‌ها نبوده،و واقعاخود را سربازی مطیع و خدمت‌گذار شاه خود میدانسته و تمام هم شب و روزش را مصروف‌اصلاح قوای سابق و ایجاد قوای تازه میکرده که بتواند امنیت و آرامش مطلوب را در کشوربرقرار کند.وقعهء ذیل که در همین روزها اتفاق افتاده است خضوع و خلوص او را بمقام‌سلطنت و خانوادهء سلطنتی ثابت می‌کند.

عمو پیرهء شاه

شاهزاده عز الدوله،عبد الصمد میرزا،کوچکترین پسران محمدشاه،و بهمین جهت معروف بموچول میرزا و در این وقت با قدکوتاه و جثهء ظریف و هشتاد سال عمر،یکی از شاهزادگان محترم‌این دوره بود.با اینکه پدر و برادر و سه نفر از احفاد برادرش،هریک در نوبت خودپادشاه کشور شده بودند،هیچ داعیه‌ای نداشت.در زمان برادرش ناصر الدین شاه بحکومتهایی‌از قبیل قزوین و ملایر و همدان میرفت،و با سالی چند هزار تومان مواجب برادری شاه‌و زندگانی صرفه‌جویانه روز میگذراند.ولی در موارد احترام برادر شاه بود و در مواقع‌رسمی بر سایر شاهزادگان،مانند حسام السلطنه و معتمد الدوله و نصرت الدوله و عماد الدوله‌و اعتضاد السلطنه،پدرزن خود مقدم می‌ایستاد.

ناصر الدین شاه دو برادر مسن‌تر از عز الدوله هم داشت.کوچکین این دو برادرمحمد تقی میرزا رکن الدوله بود،که اکثر بحکومت و والی‌گری ولایات مانند خمسه وخراسان و فارس مأمور میشد و کمتر در پای‌تخت بود.و بزرگین،عباس میرزا ملک‌آراکه خیلی پرداعیه و چون دست‌پروردهء حاجی میرزا آقاسی،و در زمان پدرش طرف توجه‌بوده،شاید داعیه سلطنت هم داشت،و بهمین جهات خیلی طرف توجه برادر تاجدارش‌نبود.چنانکه،در اوایل سن جوانی،بواسطهء سوءظنی که ناصر الدین شاه نسبت

باوداشت،و شاهزاده هم با بیانات و اقدامات خود این سوءظن را تحریک میکرد،نتوانست‌در ایران بماند و مدتی در بغداد بسر برد وقتیکه ناصر الدین شاه در ۱۲۸۷ بعتبات رفت‌او را همراه خود بایران آورد،و پس از چندی بحکومت خمسه‌اش فرستاد.معلوم نیست‌بچه‌جهت،شاهزادهء برادر شاه و حاکم خمسه،باز محرمانه تدارکی دیده و این بار

بخاک روسیه رفت.شاید تصور میکرد که مثلا دولت روسیه از او حمایت کرده او را بسلطنت‌برساند یا از او طرفداری نموده،در کشور ایران بمقام ارجمندتری نایل آید.ناصر الدین‌شاه،در مقابل این رفتار حقوق و امتیازات او را سلب کرد.یک چند شاهزاده در قفقازماند و بالاخره بوسیله و واسطه بایران برگشت.معلوم است این برادر،با این طرزرفتار نمیتوانست طرف توجه شاه ابهت دوستی مثل ناصر الدین شاه واقع شود و اعتمادی‌را که در خور حکومتهای بزرگ بود جلب کند،و بنابراین دور دور می‌زیست.

اگرچه خیلی دیر ولی بالاخره ملک‌آرا دانست چه کند.و در اواخر سلطنت‌ناصر الدین شاه عاقلانه‌تر رفتار کرد و توانست خود را در نظر شاه بمقامی برساند که درموقع تاجگذاری نیکلای دوم،امپراطور آخری روسیه،در خور نمایندگی شخص شاه ومأمور این مسافرت تشریفاتی شود.ولی نه عمر ناصر الدین شاه که در همان روزها بدرودزندگی گفت،و نه عمر ملک‌آراء که یکسال بعد،بمرض سکته درگذشت مجالی باقی نگذاشت‌که این شاهزادهء فاضل پرداعیه بمقام شامخی که آرزو داشت نایل گردد.

پس برادر دم‌دست که در سلام‌ها و موارد احترام مانند برادر شاه با او معامله‌میکردند،عز الدوله بود.این جمله از عکسی که گراوور آن در صفحهء ۱۲۸ جلد اول«شرح زندگانی من»بنظر خوانندهء عزیز رسید،هویداست.که شاهزاده با شاه در صف‌جلو ایستاده،و تمام شاهزادگان و رجال حتی صدراعظم در صف عقب هستند.همچنین‌در موقعیکه الکساندر سوم امپراطور روسیه تاجگذاری میکرد،شاه با وجود ملک‌آراءبرادر ارشد برادر اصغر یعنی عز الدوله را برای نمایندگی از طرف شخص خود با سمت‌سفارت کبرای فوق العاده به دربار روسیه فرستاد.

انعزال و انفصال عز الدوله از برادری شاه که بفوت ناصر الدین شاه پیش‌آمد شاهزاده‌را از این حکومت‌های کوچک و مأموریت‌های تشریفاتی هم برکنار کرده در کنج خانه‌ای‌که در آخر بازار ارسی‌دوزها،از پدرزنش اعتضاد السلطنه بمیراث برده بود افتاد وحیثیت قدیمی خود را به دور نگاه

داشتن خویش از انظار،حفظ مینمود.و بمطالعهءروزنامه‌های انگلیسی و کتاب وقت میگذرانید.حوائج و کارهای شخصی در و بیرون او راپسرانش برمیآوردند.
صبح که از خواب برمیخاست،با اینکه میدانست که تا موقع خواب شب حتی ازاطاق خود هم قدم بیرون نمیگذارد،صورت را میتراشید،موهای سر را که تا دم آخر هم‌حفظ کرده بود،شانه میزد.فرقی از میان باز میکرد.پیراهن سفید آهار زده میپوشیدیقهء آهاری و دستمال گردن خود را میبست.در زمستان خرقه‌ای از خز سنجاب بدوش‌می‌افکند.و کنار کرسی مینشست.نهار و شام را هم در همین اطاق می‌خورد.و شبها دوشمعدان شمع گچی اطاق او را روشن میکرد.نمیدانم از چه وقت ولی در این اواخر،شبها مقدار محدود معینی بقدر عصای پیری و شاید بدستور طبیب نوشابه می‌خورد قلیان وسیگار هیچ نمیکشید.بعد از آنکه زن اولش دختر اعتضاد السلطنه در ۱۳۱۹ قمری بمکه

مشرف شده،و در آنجا بمرض وبا درگذشت،شاهزاده چهار تا صیغه گرفته بود که آفتاب‌بآفتاب پست عوض میکردند و تا فردا صبح مواظب خدماتش بودند.از این خانمها چندتا اولاد هم پیدا کرد که تفاوت سن آخری آنها با پدرش کمتر از هفتاد سال نبود.
شاهزاده نقرس را هم از پدرش محمد شاه و جدش عباس میرزا میراث برده و آثار آن درانگشت‌های دستش نمایان بود.
من هیچ نشنیده‌ام که این شاهزاده از کسی غیبت کند.اگر کسی در محضر اواز کسی بدگوئی میکرد؛و ادب محضر مانع منع او بود؛منتها حرفی که از شاهزاده‌شنیده میشد؛«من او را نمیشناسم»بود.اگر کسی را ببدی می‌شناخت و از اوحرفی بمیان می‌آمد،باختصار میگفت:«اخلاقش خوب نیست»من باز هم نشنیده‌ام‌شاهزاده بکسی؛هرقدر هم عصبانیش میکرد پرخاش کرده؛حرفهای ناروا بر زبان رانده باشد.
از سال ۱۳۳۱ قمری که بسمت مصاهرت با این خانواده سروکار پیدا کردم سالی‌چند بار بدیدار شاهزاده میرفتم.ولی هیچوقت او را در اطاق بیرونی ندیده‌ام.آمدن‌مرا که می‌شنید،باندرونم میطلبید.یک ساعتی باهم صحبت میداشتیم.با وجود هشتادسال عمر با حضور ذهن.در هرچه صحبت میشد شرکت میکرد.بطوری که محضر اوبرای من فقط ادای وظیفهء دامادی نبود،بلکه با کمال میل باین«دیدن خانوادگی»میرفتم‌و باهم از همه‌چیز صحبت میداشتیم.

هم دندان‌های شاهزاده،از رجال و شاهزادگان همه رفته بودند.کسی که از اوتوقع بازدید داشته باشد نبود.بنابراین جز در موارد فوق العاده،مانند اعیاد رسمی‌برای ملاقات برادرزادگان تاجدار خود و سالی یکی دو بار در رفتن و بر کشتن شمیران،هیچوقت از خانه بیرون نمیرفت.ایام اقامت در شمیران هم هر ده بیست روز یکبار براسبی سوار شده،دور اراضی و باغات پر عرض و طول خود،در تجریش چرخی زده،وبمنزل برمیگشت.در باغ شمیران هم،در اطاق‌ها و ایوانی که جلو استخری ساخته بودند،منزل داشت.در باغ گردش نمیکرد.فقط در ایوان و اطاق و گاهی هم کنار استخر،روی صندلی دسته‌دار وسیعی می‌نشست و بمطالعهء روزنامهء مصور انگلیس میپرداخت.این‌شاهزاده تا سال ۱۳۰۸ شمسی بهمین وضع امرار زندگی کرد،و در این سال در هشتاد وشش سالگی قمری،بدون هیچ مرض اساسی از فرط کهنگی و سالخوردگی با مقدمهء کسالت‌دو سه روزه،بدرود زندگی گفت.

سرّ طول عمر

غریزهء جلب نفع و دفع ضرر طبیعی بشری؛انسان را،از زمانهای‌قدیم،بیافتن سر طول عمر ترغیب کرده،و حتی،بعضی را برآن داشته است،که درصدد تحقیق از چگونگی زندگی اشخاصی‌که عمر زیاد کرده‌اند برآمده،و از طرز زندگانی آنها دستورهائی برای طول عمراستخراج و منتشر کنند.با وجود،این،تاکنون نتوانسته‌اند قاعدهء حسابی برای سرطول عمر بدست آورند.

میگویند:حد طبیعی عمر هر حیوان پنج برابر ایام تکمیل و نمو آن حیوان است،و این موضوع را دربارهء سایر حیوانات،که مدت حیات آنها کمتر و زندگانی آنهاطبیعی‌تر است،کرارا تجربه کرده،و این موضوع،مثل قاعدهء ریاضی از مسلمیات شده‌است.باین حساب،چون ایام نمو انسان تا بیست و پنج،یا بقولی سی سالگی است،پس،حد طبیعی عمر این حیوان هم باید صد و بیست و پنج،یا بقول دیگر،یکصد و پنجاه‌باشد.اشخاصی که کمتر یا بیشتر از این عمر کنند،بواسطهء عوارض خارجی،و یا از قبیل‌استثناهائی است،که در هر قاعدهء کلی و اصل مسلمی یافت میشود.

معهذا،در عمر انسانی،بقدری این استثناء،در جانب نقص،زیاد است،که‌امروز و همیشه عمر طبیعی بشر را تا هفتاد و شصت تنزل داده،و پیغمبر ما هم در هزار وسیصد،چهارصد سال قبل فرموده است:«اکثر اعمارا متی بین الستین و السبعین»و بهمین‌جهت ده سالهء بین شصت و هفتاد را عشرهء میشومه موسوم

کرده‌اند.زیرا،اکثر اشخاصی،که بسن کهولت میرسند؛در همین ده ساله‌ء از زندگی؛دار فانی را وداع میگویند.کسانیکه‌به هشتاد برسند کمند،و از آنها کمتر،اشخاصی هستند که بنود سالگی رسیده باشند.
انسانی که صد سال عمر کرده باشد،بسیار کم،و اگر کسی بصد و بیست سال و زیادتربرسد،از جمله‌ء غرایب بنظر آمده،در روزنامه‌ها مینگارند،و مثل چیز فوق العاده از اوعکس برداشته،و شرح زندگانی او را منتشر میکنند.
در علت و سبب این تنزل فاحش بحث بسیار است.بطور کلی بعضی چیزها،و از آن‌جمله اعتیاد بمخدر و مغیر،را موجب کوتاهی عمر دانسته‌اند.در صورتی که،اشخاصی‌یافت شده‌اند،که با وجود استعمال زیاد افیون و الکل،عمر زیاد کرده‌اند.مرحوم‌حاجی مجد الدوله،که خود زیادتر از نود سال عمر
کرد،میگفت:پیرمردی در خانه‌ءمن نوکر در اندرون است.این یکی از فراشهای شاهی دوره‌ء غلام بچگی من دراندرون شاه بود،که،بعد از دوره‌ء ناصر الدین شاهی،برعایت سابقه،او را درخانه‌ء خود
پذیرفته‌ام.تاریخ ولادت ندارد ولی از تاریخ ورود خود بخدمت فراشی،که مثلا در زمان فراشباشی‌گری فلان حاجب الدوله وارد خدمت شده،و سن و سالی که‌حدسا در آن وقت داشته است،چنین برمیآید،که حالا نود سال عمر دارد.در این بیست‌سی ساله‌ای که در خانه‌ء من مشغول خدمت است،در زمستان و تابستان پیش از سحربیدار میشود و تا اول غروب آنچه سقط کاری در خانه پیدا شود،بدون هیچ
غرولند،یاخستگی و عجز بلکه با نشاط و داوطلبی؛انجام میدهد.اول غروب؛با یک بطری عرق‌و چیزی که برای شام پیش رس خود دست و پا کرده است،باطاق خود میرود؛این عرق‌را با آن ماحضر؛تا قطره و لقمه‌ء آخر میخورد؛و میخوابد،که فردا صبح؛برای‌همان سقط کاریهای روزانه؛و همان طعام و شراب شبانه؛خود را حاضر و مهیا کرده‌باشد.از قراری که میگوید؛در دوره‌ء فراشی هم رویه‌ء زندگی او همین‌طور بوده است.
شبی یک بطری عرق و نود سال عمر؟این‌که با هیچ قاعده‌ای تناسب ندارد.
ص۳۳۲

بعضی معتقدند که زحمت زیاد بدنی مایه‌ء فرسودگی بدن و باعث کمی عمر است،درصورتیکه خیلی‌ها را دیده‌ام که با وجود زحمت و حتی مشقت زیاد،طول عمر داشته‌اند.
برخی،برعکس عقیده دارند که تن‌پروری و لختی و کم‌ورزشی موجب کمی عمر است.

ولی خیلی از زورخانه کارها دیده شده‌اند که بشصت و هفتاد هم نرسیده‌اند.
مرحوم حاجی فخر الملک پدرزنم چون دیده بود عز الدوله پدرزنش عمر نسبۀدرازی کرده است،تصور کرده بود،عمر دراز شاهزاده برای گوشه‌گیری و کم‌حرکتی‌اوست،و با این تصور،در چهار پنج سال اخیر عمر خود،غذاهای پرمایه می‌خورد و یک‌گوشه مشغول انتحار بود.بعقیدهء من،همین رویهء زندگی سبب شد که بمرض کلیه و نقرس‌مبتلا شده،در شصت و دو سه سالگی،دو سال زودتر از پدرزنش که هشتاد و چند سال‌عمر کرد،بدرود زندگی گوید.
دسته‌ای هم میگویند غذاهای طبیعی و کار بدنی در هوای آزاد سبب درازی عمر میشود.
من در میان رعایای دهات،که زندگانی آنها همینطور است بقدری خلاف این کلی‌را مشاهده کرده‌ام که نمیدانم کدام یک را برای مثال بنویسم.
چون من معتقدم که موت و حیات،با وسائل زندگی و معلومات امروزهء بشری دست‌انسان نیست،هیچ باین فکر نیفتاده‌ام که با دکترهای طب در زمینهء سر طول عمر صحبتی‌بدارم و عقیدهء آنها را در این خصوص استفسار کنم و دستور بهداشتی از آنها بخواهم.بااینکه بدعا خیلی معتقدم،و ایمان دارم که باید بنده با فراهم کردن مقدمات و اسباب،حتی نمک دیگ آشش را هم از خدا بخواهد،نمیدانم برای چه؟شاید برای عقیدهء راسخ‌به«اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعۀ و لا یستقدمون»است که جهت طول عمر خود دعا هم‌نمیکنم،و برای خود عقیده‌ای راجع بسر طول عمر دارم که بعرض خوانندهء عزیز میرسانم‌اگر نپسندیدید این را هم یکی از متلکها تصور فرمائید.
بعقیدهء من،سر طول عمر در تناسب طرز زندگانی مادی و معنوی اشخاص با ساختمان‌بدنی و روحی آنهاست.هرقدر این تناسب کامل‌تر باشد،دوام بدن زیادتر،و هرقدرناقص‌تر باشد کمتر است.ساختمان بدنی و روحی یکی با تناسانی متناسب است،اگر این‌شخص برحسب پیش‌آمد زندگی گرفتار طفره و تلواس و مشقت زندگی شود،مسلما دوام‌نیاورده،و زودتر از موقع اعضای رئیسهء بدنش از کار خواهد افتاد.همینطور است عکس‌قضیه که اگر ساختمان کسی با ورزش و کار زیاد بدنی مناسب باشد،و گرفتار کار دفتری‌و نویسندگی شود،مسلما اعضای رئیسهء بدنش زودتر از خدمت استعفا خواهند داد.در طعام‌و شراب که مایهء زندگانی حیوانی است،نیز این تناسب بحد اعلی در کار است.یکی‌ساختمان بدنش تقاضای غذای طبیعی دارد،اگر این آقا یکی از شهرنشین‌های متمول وبغذاهای طبیعی که صنعت آشپزی

ایجاد کرده است،گرفتار گردید،حکما عمرش کوتاه‌میشود.برای این‌که مطلب دراز نشود،تصور عکس قضیه را بخوانندهء عزیز وامیگذارم.

در کارهای روحی که بشر میکند،نیز عین این تناسب با ساختمان روحی و جسمی

در کار است.اگر کسی ساختمانش با کم‌حرفی مناسب باشد،و در این روزها شاگرد شوفراتوبوس تهران،یا طواف چهار چرخه‌دار سر چهارراه‌ها،و یا بالاخره از طرف حزب‌توده مأمور فروش روزنامه،و راه انداختن سروصدای انتشاری بی‌اصل شود،مسلما این‌بدبخت نصف العمر خواهد شد.همچنین،اشخاصیکه در اتوبوس مینشینند یا در سر چهارراهها بانتظار کسی یا کاری مجبور از توقفند،اگر ساختمان بدنی و روحی آنها تقاضای‌کم شنیدن داشته باشد،بواسطهء شنیدن داد و فریادهای این آقایان چهار چرخه‌دار وشاگرد شوفرها،در مقابل هر ساعتی یکسال از عمر خود را از دست میدهند!

انسان هم آزاد نیست،که آنچه بخواهد بکند.زیرا،این آزادی مطلق منافی‌آزادی دیگران است.لازمهء زندگانی اجتماعی او محدودی در دلخواه‌های او است،ازاین هم که بگذریم بواسطهء توانائی‌های مادی و معنوی،یک انسان آزادی هم در عالم تصوربوجود بیاوریم،که در جلب ملایم و دفع منافر،آنچه کیفش اقتضا کند بتواند از قوه‌بفعل آورد،تازه نمیداند که این ملایم و منافری که برای جلب و دفع آن خود و سایرین‌را بزحمت انداخته است،با ساختمان روحی و جسمیش مناسب هست یا خیر؟و بهمین‌جهات است که ناگزیر انسان گرفتار کم‌عمری است.

اما حیوانات از قسمت مهم این تناسب که تناسب ساختمان آنها با معنویات است.

بجهت نداشتن قوهء عاقله فارغند.در قسمت مادی هم،چون عقل اختراع مطعم و مشرب‌مصنوعی و تفنن ندارند،زندگانی آنها تنوع ندارد و باین جهت است که غیر از شتر وقاطر و الاغ و گاو و سگ و گربه،و بیک کلمه،حیوانات اهلی که گرفتار جنس دو پا شده‌و زندگی طبیعی را از دست داده‌اند،عمر مابقی حیوانات به پنج برابر ایام نموشان‌میرسد،و انسان و دم و دنباله‌اش.از حیوانات از عمر طبیعی محرومند.

شاید در آینده علم بشر بجائی برسد که اسبابی بسازد،و بوسیلهء آن بتواند تناسب‌ساختمان روحی و جسمی هر شخص را،با چیزهائیکه باید بخورد و کارهائی که باید بکند،و مطالبی که باید بشنود و بگوید و مقدار هریک از آنها را اندازه بگیرد،و این در آنوقت‌است که اگر کسی یافت شود که هوا و هوس

دست از گریبانش برداشته،و بخواهد زندگی‌خود را با ساختمان روحی و جسمی خود متناسب کند،بعمر طبیعی یعنی یکصد و بیست وپنج،یا یکصد و پنجاه سال خواهد رسید،و الا تا این بی‌خبری از این تناسب در کاراست،عمر بشر همان شصت هفتاد سال خواهد بود و خوشبختی یا بدبختی عمر طبیعی‌مخصوص حیوانات غیر اهلی،و اشخاص خیلی نادری است که تصادف این تناسب را بیش‌و کم برای آنها ایجاد کرده است.

مواجههءوظیفه‌شناسی‌با پیری

باری،سخن از عمو پیرهء شاه بود شاهزاده عز الدوله،که در سال ۱۳۰۰ در حدود هشتاد سال داشت،در تابستان این سال در یکی ازاعیاد بدیدار سلطان احمد شاه،بسلطنت‌آباد رفت.سردار سپه که‌با لباس تمام رسمی از پیش شاه بیرون می‌آمد،در باغ بعز الدوله‌برخورد.افسران قزاق،در آن دوره درس سلام و احترام بمافوق

را از همه‌چیز روان‌تر داشتند،زیرا روسها که معلم آنها بودند،جز این چیزی بآنهانیاموخته بودند.سردار سپه دید عموی جد شاه دارد می‌آید.وظیفهء احترام گذاشتن باین‌شخصیت منحصربفرد که شاید تا این وقت هم او را هیچ ندیده،و در همین ساعت،بمعرفی‌یکی از همراهان خود او را شناخته بود،او را واداشت که از ده قدمی جبهه بگیرد و دست‌به پیشانی بحالت سلام بایستد.شاهزادهء پیرمرد،چون هیچ منتظر سلام،نه از طرف‌وزیر جنگ،بلکه از طرف هیچ سربازی هم نبود،متوجه این احترام آنهم از طرف‌سردار سپه نشد.سلام وزیر جنگ،با همهء پرتخمگی،بی‌جواب و انسانیت او بی‌تفقد ماند.

سایرین که از دور متوجه صحنه بودند،بعدها ماجری را بشاهزاده گفتند و شاهزاده بوسیلهءیکی از پسرهای خود از سردار سپه عذرخواهی کرد.

اگر من هم معتقد میشدم که انگلیس‌ها رضا خان را افسر قزاق بجنگل طلبیده،ورضا شاه پهلوی بیرونش فرستاده‌اند،اینجا جای قلم‌فرسائی بود که با آب‌وتاب تمام‌این واقعهء جزئی را که نشانهء کمال وظیفه‌شناسی سردار سپه است،مبنی بر سیاست قلمدادکرده،و در اطراف اعجاز انگلیس‌ها در تعلیم دادن باو شرحی بنگارم و انگلیس را درپیش‌بینی قضایای مربوط بسیاست بمقام خدائی برسانم.ولی چون نمیتوانم برای آنهامقام ماوراء الطبیعه‌ای قائل شوم،و فقط این قوم را بشری میدانم که بسیار با احتیاطو

مخصوصا خیلی نان بنرخ روز خورند،ادب سادهء این سرباز بتمام معنی را نشانهء کمال‌خضوع و خلوص این روزهای او نسبت بمقام سلطنت بشمار میآورم،و تصور میکنم اشخاص‌منطقی هم مثل من فکر کنند و نتیجه بگیرند که سردار سپه،در این وقت،حتی بخاطر هم‌خطور نمیداده است که روزی پادشاه این کشور میشود و فکری که در سر نداشته است رسیدن‌بمقام سلطنت بوده،و آنچه در گفته و نوشته‌های خود از اطاعت و خلوص نسبت بشاه اظهارمیکرده،عین واقع و از روی کمال ایمان بوده،و واقعا خود را سربازی از جان گذشته‌و فدائی وطن و شاه خود میدانسته است.

شاید،در ضمن ذکر واقعات آینده باز هم موقع گیر بیاورم،که جزئیات اخلاق واطوار این یکه‌تاز و پهلوان میدان دیکتاتوری بیست ساله‌ء ایران را متذکر شده،خوانندهءعزیز را بیشتر بکل حال او آشنا کنم.حالا ببینیم قوام السلطنه با این ملا کریم کابینه‌اش‌چه کردند و چگونه کارهای بی‌سررشته کشور را روبراه نمودند.

افتتاح مجلس‌شورای ملی

میدانیم،عدهء وکلای مجلس شورایملی که اکثر آنها در کابینهءقرارداد وثوق الدوله انتخاب شده‌اند،در کابینهء مشیر الدوله تکمیل‌شده،و افتتاح مجلس شورای ملی جز احضار وکلای انتخاب شده‌که احیانا برای کارهای شخصی بولایات خود برگشته،یا اصلاهنوز بتهران نیامده بودند کاری نداشت.اگر در کابینه‌های قبل اقدام باین مشروع نکرده‌بودند از راه گرفتاری یا بحران کابینه و یا عمدی بوده است که کابینه‌های مشیر الدوله وو سپهدار و سید ضیاء الدین بآن گرفتار بوده‌اند.ولی حالا که آن موانع مرتفع شده،ووکلائی هم که در دورهء سید محبوس بودند خلاص شده‌اند،و دولت میتواند باین کار اقدام

کند،تا اگر در مجلس نتواند هواخواهانی برای بقای خود تحصیل نماید،لامحاله،ازپرچانگی و اعتراضات عده‌ای متنفذ که بی‌کار هم هستند،جلوگیری بعمل آورده باشد.

از طرف دیگر برای قوام السلطنه هم لازم بود که،در مقابل زیاده‌طلبی‌های سردار سپه،قدرتی ایجاد کند،و حق و حسابی در مصارف روزافزون ارتش،یا محلی برای این‌خرده‌فرمایش بوجود آورد،و بهترین قدرت برای این دو منظور مجلس شورای ملی بود.

گذشته از همهء اینها،بالاخره،تا کی ممکن بود قوهء مقننه را در حال تعطیل نگاهداشت؟پس فرق بین این کابینه با کابینهء سید ضیاء الدین چه میشد؟

این بود که بلافاصله بعد از تشکیل کابینه وکلای خارج از مرکز احضار شدند،وبمجرد اینکه عدهء حاضرین بحد نصاب رسید،در روز اول سرطان ۱۳۰۰ پس از شش‌سال تعطیل،مجلس باز شد.در این روز شاه،با تشریفات مقرره،بمجلس رفت و نطق چاپی‌افتتاحیهء خود را ایراد،و مجلس را باز نمود.

بعد از باز شدن مجلس،بعضی از روزنامه‌ها،که مدیران آنها از وکالت محروم‌شده بودند،بنای قلمفرسائی را بر ضد مجلس گذاشته،و بعضی مقالات برضد انتخابات‌وکلای دورهء چهارم منتشر کردند.ولی کسی اهمیتی برای مقالات این دل سوختگان‌قائل نشد!

عبید زاکان،در لطائف و ظرائف خود مینویسد:ترکمانی با محکمهء قاضی کاری‌داشت.با وجود ذیحقی او،قاضی با وجدان از دادن حکم خودداری میکرد.ترکمان‌کوزه‌ای پر از گچ کرده،و در دهنهء آن اندکی روغن ریخت،و برای قاضی برد.قاضی‌کوزه را پر از روغن پنداشته،حکم خود را داد.بعدها که دانست فریب خورده است،روزی ترکمان را دید،باو گفت:«در حکمت اشتباهی رخ داده است!بیاور اصلاح‌کنم!»ترکمان جواب گفت«در حکم اشتباهی نیست،اگر اشتباهی باشد،در کوزهءروغن است«.

مردم هم،باین محروم الوکاله‌ها،با سکوت خود،میگفتند،اگر اشتباهی باشددر محرومیت شما آقایان است.اما انتخابات،در هرحال،بی‌پشت هم‌اندازی صورت‌نمیگیرد،پس،بین شما و این آقایان،که فعلا باسم وکیل کرسی‌های پارلمان را اشغال‌کرده‌اند،فرقی نیست.اکثر این آقایان،همینکه دانستند حنای این حرفها رنگی‌ندارد،آرام گرفتند.فقط فرخی یزدی بود که بحکم«تخالف تشهر»تا آخر دورهءچهارم،دست از این آهن سرد کوبیدن[1] برنداشت ولی چون حال او بر همه معلوم بود،کسی هم سنگی در ترازوی او نمیگذاشت.

شک نیست،که مردم از انتخابات کابینهء وثوق الدوله،که برای کارچاقی قراردادوکلای موافق تهیه میکرد،تا زمان کابینهء مشیر الدوله،خیلی عصبانی،و از آنها نگران‌بودند.ولی چنانکه سابقا هم اشاره شده،بعد از آنکه خود وکلا مطلب را البته با

راهنمائی مشیر الدوله دریافتند،و بموجب اعلامیهء خود،ضدیت خویش را با قرارداد اظهارداشتند،دیگر کسی چندان پاپی طرز انتخابات آنها،که غلط بوده است یا صحیح نبود.

زیرا چنانکه اشاره شد،همه میدانستند که انتخابات در هرحال،در اکثر جاها،بحقه‌بازی‌است،و به فرض اینکه این انتخابات هم باطل شود معلوم نیست در انتخابات جدید دقتهای‌بیشتری بعمل آید،که وکیلی که انتخاب می‌شود،وکیل واقعی ملت باشد.

مرض وکالت

خوانندهء عزیز را در موارد خود،بطرز انتخابات گذشته آشناکرده‌ام،و میدانیم که در سه دورهء قبل،انتخابات تا حدی طبیعی‌بوده،و وکلای ملت همواره مردمانی بوده‌اند که در محل خودخیر الموجود بوده‌اند.البته،در میان آنها اشخاصی یافت میشدند که اطلاعات آنها باصول‌پارلمانی کم بوده ولی اکثریت آنها،مردمانی پاک قصد و خیرخواه بودند.در میان آنها،وطن‌فروش و اشخاصی که سفارت‌های خارجی را وسیلهء پیشرفت مقاصد حق یا باطل خودقرار دهند،خیلی کم بود.آنهائی که جبلتا یا بحکم سابقه،اینکاره بودند،خیلی دست بعصاراه میرفتند[1]که برگه‌ای از این رویهء خود بدست ندهند،و صورت ظاهر را خوب حفظکرده،و حتی برضد دولتی که با سفارت آن خصوصیت و سروکار داشتند،نیز اقدامات‌وطن‌پرستانه میکردند و اجمالا وقتی وکیل میشدند کوشش داشتند که خود را ملی وانمودکنند و وقتی پای مهاجرت پیش میآمد،همگی مهاجرت میکردند و شق عصای ملی[2]رابخود اجازه نمی‌دادند.

انتخابات دورهء چهارم،بواسطهء طول مدت ایام فترت،بالاختصاص درازی اوقات‌انتخابات و مداخلهء دولت در این امر،بالمره صورت دیگر گرفته و راه وکالت را برای‌اشخاصی که رأی طبیعی و حتی معروفیت محلی هم در حوزهء انتخاباتی نداشتند باز کرد،و ناخوشی وکالت یکی از بیماریهای عمومی مردم گردید که تا امروز هم این مرض در اکثرمردم باقی است.البته آنها که خود را باین ناخوشی مبتلا کرده‌اند،صرفه‌هائی برای‌این شغل در نظر آورده‌اند!و الا این همه طفره و تلواس برای یک کرسی در مجلس،غیر معقول بنظر میآید.

مثلا در انتخابات همین مجلس چهارم،آقایان وثوق الدوله و نصرت الدوله ومشار الملک اولی از شیراز،دومی از کرمانشاهان،و سومی از سیرجان کرمان با دسیسه‌و تقلبی که در ابطال الباطل بآن اشاره کرده‌ام،خود را وکیل ملت کرده بودند.درصورتیکه هرسه وزیر بودند و اگر میدانستند که از اول تا آخر دوره باید بهمان حقوق

وکالت اکتفا کنند،هرگز باین کار تن در نمیدادند.بلکه برای اینکه وکالت نردبان‌وزارت بود،با این اصرار وکالت خود را بر ملت تحمیل کرده بودند،تا اگر روزی ازوزارت بیفتند بمجلس رفته و با رفقا بندوبست کنند،و دوباره خود را بوزارت برسانند.

البته،برای این آقایان وکالت نردبان وزارت بوده،و تا اندازه‌ای و لامحاله برای نفع‌شخصی حق داشته‌اند اینقدر بخود و مردم زحمت بدهند.

ولی،پاره‌ای از این ناخوشهای وکالت بودند که بدون داشتن امید وزارت و طمع‌استفادهء مادی،یا چپاندن کس و کار خود در ادارات دولتی،مبلغی که شاید دو سه برابرتمام حقوق دورهء وکالت آنها بود،صرف کرده بودند که وکیل شوند!برای چه؟معلوم‌نبود،زیرا عقیدهء سیاسی معینی هم نداشتند،که برای این منظور خود را باین کاررسانده باشند!

وکیل‌تراشی دولت

خلاصه اینکه انتخابات که در سه دورهء قبل همیشه عادی و طبیعی‌بود،و بدون تحمیل و فشار منتهی بمیل مالکین و متنفذین محل‌بعمل میآمد،از دورهء چهارم،مشمول عواطف دولت و مداخلهءعمال دولت شده،و در تمام ادوار بعد،حتی دورهء چهاردهم،و بحبوحهء دمکراسی خودمانی‌فعلی هم از نفوذ دولت حالی نمانده،سهل است توصیه و سفارش همسایه‌ها هم در پیشرفت‌کاندیداها مداخله داشته است.تا ببینیم انتخابات دورهء پانزدهم،با وجود زنده‌باد ومرده‌باد طرفداران جنوب و شمال،که فعلا از پرده بیرون افتاده،و در اظهار رنگ‌و روی خارجی خود نمایش‌هائی هم دارند،بکجا برسد و وکلای دورهء آینده از چه قماش‌از کار درآیند؟و این وضع ناهنجار کار ما را بکجا بکشاند؟..

آقایان ملت حقیقی باید بفکر خود باشند که گوئی پاک بخواب رفته از راه مناعت‌یا جهالت،خود را کنار کشیده و میدان را برای بازی‌گرهای شمال و جنوب خالی گذاشته‌اندکار آنها منحصر باین شده است که از اوضاع شکایت کنند.در صورتیکه اگر نیک بنگری،مؤسس این اوضاع اگرچه بطور غیر مستقیم جز خود آنها کسی نیست.آقای بزرگوار درانتخابات شرکت نمیکند،یا رأی خود را در مقابل خواهش،یا خدای نکرده در برابرثمن بخس باین و آن میدهد و اختیار را تا دو سال از خود سلب مینماید،آن وقت داد وفریاد راه می‌اندازد که چرا کارهای عمومی بر وفق مرام جامعه نیست؟چرا در دخل وخرج دولت

حیف و میل میشود؟جواب این پرسشها بسیار ساده و اینست که:آقایان!عزیزان!چرا آنروز در انتخابات شرکت نکردید که امروز وکیل خوب داشته باشید؟یا شما کشاورزان و افراد طبقات پائین‌تر،چرا تحقیق نکرده و ندانسته رأی خود را باین‌و آن دادید که امروز گرفتار این قماش وکلا و وزراء بشوید؟البته نتیجهء این جور انتخاب‌همین وکیل،و نتیجهء این وکیل همین وزیر و نتیجهء این وزیر همین خودخواهی‌ها ووطن‌فروشی‌ها و لاابالی‌گریهاست!مگر نشنیده‌اید که«کفتر یک عباسی یا کریم نمیخواند» ص۳۳۸

و«گنجشک یک پولی انا اعطینا نمیسراید.»و«از صد دینار آش طاقه شال ترمه بیرون‌نمیآید»بر فرض هم که پارچه‌ای در آن یافت شود،جز تکه پارهء جلقاب چرک سیاه‌چیزی نیست؟

لزوم تشکیل‌حزب ملی

اکثریت قریب باتفاق مردم این کشور،اشخاص وطن‌پرست مسلمان‌صلح‌جوی آرام خوش‌اخلاق هستند،که جز زندگی آرام منظم‌بی‌اجحاف و تعدی،چیزی نمیخواهند.و مخصوصا از این قبیل‌فیل و فپ‌ها بی‌اندازه گریزانند،و طالب عناصری هستند که جزحفظ وطن و دیانت آنها مقصود و منظوری نداشته باشند.

جوانها!بر شماست که از این اکثریت بر نفع خود آنها و جامعه استفاده کنید.

مرامنامه‌ای که هیچ رنگ سیاست خارجی نداشته،این خواهشهای آنها را عملی کند تنظیم‌نمائید،و همگی دنبال آنرا بگیرید و یک حزب ملی واقعی قوی بسازید.یقین داشته باشیدکه اگر مرام شما از آلایش‌های عوام فریبانه و خودخواهانه بدور،و مقصودتان خدمت‌بایران و ایرانی،و عملی کردن دلخواه افراد یعنی آزادی و مساوات یا بعبارت ساده،منظورتان دمکراسی واقعی باشد و بین خودتان اختلاف تولید نشود که آنچه یکی میرسیددیگری پنبه کند مسلما موفق خواهید شد.

این جمله را هم ناگفته نگذارم،که بدون تشکیل این حزب ملی با این فیل و فپ‌های‌امروزه،و یا نمایندگان مالکین و متنفذین ولایات،که در سه دورهء اول وکیل میشدندکار این کشور بسامان نخواهد رسید،زیرا ملت حقیقی یعنی همان اکثریت قریب باتفاق‌با این مرامها و با این خودخواهی‌ها که یکی باد ببوق جنوب میکند و دیگری در سرنای‌شمال میدمد،مخالف است.باین یک مشت منفعت پرست که جز

حفظ اموال خود،مقصودی‌ندارند یا یک مشت مردمانی که شکم تله مهمان خدا هستند و طبعا هیچ علاقه‌ای بکشورنمیتوانند داشته باشند،مغرور نشوید و بدانید که ملت حقیقی نه این است و نه آن،تکیهء ص۳۳۹

شما باید ملت حقیقی باشد.و الا به هیچ‌جا نمیرسید.امروز باد به بیرق جنوب میخورد فردا ورق برمیگردد و شمالی‌ها جلو میفتند.یک روز باید بشکم گنده‌های ثروتمند تعظیم‌کنید،روز دیگر بخرده فرمایش‌های پیشوا و رهبر اطاعت نمائید و با این وضع بتجربهء‌گذشته روزافزون کارها خرابتر میشود. از من گذشته است.من عمر خود را کرده‌ام،و چون هیچوقت یک قدم به سمت‌هیچیک از طرفین برنداشته،و در تمام عمر خویش از هرکاری که ریشهء غیر ملی داشته است‌گریزان بوده‌ام،هروقت خدا بخواهد با نهایت آرامش خاطر امر خدا را بجا می‌آورم‌و با کمال آسایش فکر و بدون هیچ اسف و افسوس داعی حق را لبیک میگویم.ولی شماجوانها باید بفکر زندگی آیندهء خود باشید.اگر زندگانی میخواهید مسلما باید رویهء‌قبلی را تغییر بدهید،و الا همیشه همین آش و همین کاسه نوکر خودتان است.

ضدیت بعضی ازوکلا با وکلای‌فرمایشی

باری مجلس باز شد.اگرچه موضوع قرارداد و کابینهء سیاه هردومنتفی بود،معهذا جمعی از وکلا برضد نمایندگانی که در سابق‌سنگ این دو موضوع را بسینه کوفته بودند،برخاستند و در موقعی‌که اعتبارنامهء آنها مطرح شد،نطق‌هائی برضد آنها کردند ومجلس وکالت یکی دو نفر آنها را مانند سلطان محمد خان نائینی(عامری)که گذشته از کارچاقی کابینهء سیاه وکالتش هم بوسیلهء سید ضیاء الدین سروصورت[۲] گرفته بود رد کرد.

نصرت الدوله(فیروز)هم جزو وکلای فرمایشی بود.و بطوریکه خوانندهء عزیزاز صفحهء ٤٧ همین جلد سابقه دارند،وکالتش خیلی سوسه داشت و از این بالاتر خود-کشانیهای او در سنباندن قرارداد هم در کار بود.ولی این شاهزاده در ایام حبس سید ضیاءخود را بمدرس نزدیک کرده،و بعدا با او همکاری میکرد و در حقیقت نزد مدرس سرسپرده‌و مدرس هم دفاع از اعتبارنامهء او را به او وعده داده بود.

روزی که اعتبارنامهء او در مجلس مطرح شد،بعد از نطق شخص مخالف که البته‌قسمت عمدهء آن راجع بقرارداد و کارچاقی‌های شاهزاده در آن زمینه بود،مدرس بعنوان‌موافقت پشت کرسی خطابه رفت،و در ضمن نطق بامزهء خود از او دفاع کرد.من در

این روز برحسب تصادف جزو تماشاچی‌ها بودم.آنچه از نطق مدرس در اینجا مینویسم‌از حافظه است.شاید از حیث پس و پیش مطالب فرقی با اصل نطق او داشته باشد.

توبهء گرگ‌مرگ است

مدرس گفت:«مخالفت مرا با قرارداد همه میدانند.همگی باهم‌کمک کردیم،و نگذاشتیم خوابی که برای ما دیده بودند تعبیر شودو قرارداد که اصلش هم اضغاث و احلام بود،بحمد اللّه جزو تاریخ‌شد.اشخاصی هم بودند که بعمد یا اشتباه کمک‌هائی با قراردادکرده بودند و نصرت الدوله از مبرزین آنهاست.برای ما هیچ مشکلی ندارد که از منافع‌وجودی این اشخاص صرف‌نظر و همه را مطرود و مردود کنیم.ولی بعقیدهء من،بعد ازآنکه اصل قرارداد از بین رفته،و موضوع منتفی شده است باید حب و بغض‌های آن راهم فراموش و از منافع وجودی آنها که سنگ آنرا بسینه زده‌اند بنفع جامعه استفاده نماییم.»

این بیانات بمنزلهء اصل کلی و بعنوان مقدمه بود،ولی تمام آنها جواب‌های دندان‌شکنی از قبیل مجازات ملی و تنبیه خیانت‌کاران داشت که مخالفین می‌توانستند در کمال‌سهولت بآن‌ها تمسک جویند و اظهارات مدرس را رد کنند.در اینجا سید رند بجهت فرار ازاستدلال و جواب و سؤال اوکائی،باب مطایبه را گشود و برای اینکه در اظهارات خود وجههءشرعی هم ذکر کرده باشد دنبالهء نطق خود را قریب بمضمون ذیل گرفته گفت:

«باب توبه در مسلمانی باب وسیعی است.در کلیهء جرمهائی که حق الناس در آن‌مداخله نداشته و مثل همین کار از جرمهای عمومی بشمار می‌آید و حد یا تعذیر شرعی دارداگر مرتکب قبل از اینکه دستگیر شود توبه کرده باشد حد از او مرتفع است.یک حکم‌دیگر هم در شریعت اسلام هست که خیلی با رفتار شاهزاده نصرت الدوله مطابقه میکند،وآن حکم حیوان جلال است.خیلی اتفاق می‌افتد که حیوانات اهلی،مانند مرغ و گوسفندو گاو و شتر کثافت میخورند و بقدری در این هرزه‌خوری مداومت مینمایند که در شیر و گوشت‌آنها هم اثر میکند.شرع اسلام خوردن تخم و شیر و گوشت این کثافت‌خورها را

حرام‌کرده،ولی در آن واحد دستوری هم برای تطهیر آنها از این هرزه‌خوری داده،و برای‌هریک میزانی وقت معین کرده است که در این چند روزه حیوان را دانهء پاک بدهند تادوباره شیر و گوشت آنها قابل استعمال شود.»

«در اینکه نصرت الدوله علف هرزه خورده است جای هیچ شبهه و تردید نیست ولی‌میگوید توبه کرده‌ام،اگرچه«توبه گرگ مرگ است.»ولی بعقیدهء من خوب است فایدهءوجودی او را برای نفع جامعه در نظر آورده و او را بپذیریم تا ضمنا معلوم شود که تا چه‌اندازه در توبهء خود پایداری خواهد کرد«

در حقیقت،مدرس میگفت:

نمیبایست خون اندر دلش کرد...خورده است میباید ولش کرد«ایرج میرزا»

مجلس هم همین کار را کرد.مذاکرات را کافی دانست،و اعتبارنامهء شاهزاده بااکثریت نمایانی تصویب شد.

اینها شوخی،و برای گذراندن اعتبارنامهء نصرت الدوله،و اصل مطلب در اینجابود که شاهزاده از اینکه انگلیس‌ها سید ضیاء الدین را بر او ترجیح داده،و عاملی قلمی‌کودتا را که شکار مسافرت لندن خود میدانست،از جلو تیر او رد کرده و بدم تیر سیدداده بودند و سید هم در آن بد عمل کرده و نتیجهء آن گیر یک افسر قزاق آمده بود،بسیارناراضی بود.بر فرض اینکه نامزد بودن او را برای عاملی قلمی کودتا هم جزو افسانه‌های‌تاریخی بدانیم،همین عمل که انگلیسها با آنهمه سابقه و خدمات و

کارچاقی‌های‌نصرت الدوله در کارهای آنها او را بحبس سید ضیاء الدین انداخته،یا لامحاله،او را در این‌حبس واگذاشته بودند،حقا شاهزاده را خیلی عصبی کرده،و از آنها نارضامندی زیادداشته است.سید مدرس،مرد فکور مسلمان سیاسی،موقع را مغتنم شمرده،و در محبس‌با شاهزاده بیشتر نزدیک شده،و بی‌ثباتی این‌گونه اعمال و رفتار را بر او ثابت وبعقیدهء خود از شخص باهوش نطاق زرنگ باکفایت و ذی‌نفوذ،ولی گمراه،یکنفر طرفدارسیاست ملی ساخته و پرداخته،و دفاع مدرس از او باین لحاظ بوده است و شاید در این وقت‌واقعا هم نصرت الدوله ولو موقتا طرفدار سیاست ملی شده بود و اینکه سید در نطق خودمیگفت:توبه کرده است،مطابق با واقع بود،چنانکه لایحهء اعتراضی که قبل از

تشکیل‌مجلس،در روزهای آخر خرداد بامضای چهل نفر از وکلا منتشر شده و تمام گناه کودتارا بگردن

انگلیس‌ها می‌انداخت و با بیانات خیلی سخت از این سیاست انتقاد میکرد ازقراری که میگفتند بقلم نصرت الدوله و در هرحال شاهزاده یکی از امضاءکنندگان این‌لایحه بوده است.مدرس هم عاقلتر از آن بود که در سیاست اهل کینه باشد.همینکه کسی‌بقول خودش توبه میکرد،و عملا خود را اصلاح شده جلو میداد،سید بزرگوار ریگهای‌گذشته را از دامن میریخت و از منافع وجودی او استفاده‌های منظور را بعمل می‌آورد.

همکاریهای او با چند نفر از دمکراتهای دورهء سابق،بخصوص ملک الشعرای بهار در دورهءپنجم مجلس از همین راه و بر اثر همین فکر بود،که باز هم سید بزرگوار ضدیتهای گذشتهءدمکرات‌ها را فراموش کرده،و با عده‌ای از آن‌ها که در ضدیت با سردار سپه با او هم‌فکرشده بودند همکاری میکرد.

واکنش‌های کودتا

در جهان هیچ عملی نیست که کم یا زیاد واکنشی نداشته باشداین جهان کوه است و فعل ما نداباز گردد این نداها را صدا«مولوی»

واقعهء شب سوم حوت ۱۲۹۹ و تصرف پایتخت بتوسط یک مشت قزاق فرسودهءبی‌اسلحه،و بی‌طرف و تماشاچی ماندن قوهء دو هزار نفری امنیه،که بخوبی میتوانست از آن‌جلوگیری کند،و وزیر جنگ شدن رئیس این قزاق‌ها و بالاختصاص ملا کریمی او درکابینهء وزراء،طمع اشخاصی را که قوهء جنگی اعم از نظامی و چریکی در اختیار خود

داشتند تحریک کرده،طبعا بعضی را بفکر بازی کردن نقشی نظیر آن می‌انداخت،و بازی‌گراولی را گرفتار مقابله و معارضهء با آنها میکرد،و ماده و ریشهء تجمع‌ها و طغیان‌هائی راکه از سابق موجود بود غلیظتر و قوی‌تر مینمود.

هوش فعال و فراست و موقع‌شناسی سردار سپه،البته این پیش‌آمد را پیش‌بینی‌نموده،و بهمین جهت بود که این مرد کاری شب و روز خود را یکی کرده،و با پشت‌کاری‌خسته نشو،در ایجاد انضباط در قوای موجوده و توسعهء نیروی جنگی کشور که فقط گوش‌بفرمان او داشته باشد،جهد وافی بکار میبرد،و خود را برای هرگونه حادثه و پیش‌آمدی‌حاضر و مهیا مینمود.در عملیات خود در این زمینه مشورتی با همکارهای وزارتی خود،حتی با رئیس الوزراء هم نکرده.و راه‌حلی از آنها نمی‌خواست و چون خود را

وزیر جنگ‌غیر قابل عزل و صاحب اختیار حال و استقبال ارتش ایران میدانست،قوای تحت امرخویش را هرجا لازم میدید،بکار میانداخت.همقطارهای وزارتی او هم چون کفایت وکاردانی او را میدیدند،می‌گذاشتند کار خود را بکند.

ذیلا خاطر خوانندهء عزیز را بشرح این واکنش‌ها،و مقابلهء با آنها از طرف‌سردار سپه،تا اندازه‌ای که«با شرح زندگانی من»مناسب باشد واقف خواهم کرد.

واکنش هم ولایتی

اسمعیل خان امیر مؤید خان سوادکوه و رئیس طبیعی آنحدود مردی‌نه چندان دارا،ولی معمر،و دارای پسران رشید و قوم خویش‌های‌ملاک،و شخص صاحب وجهه‌ای بود که هروقت میخواست‌میتوانست عده‌ای تفنگچی دور خود جمع،و کوهها و جنگلها را سنگر و جان پناه کرده،راه مازندران را بتهران ببندد.بهمین جهت در دورهء مشروطه طرف توجه و حتی یکبارهم بوکالت انتخاب شده بود که بعلت ضعف سامعه،با گوشی مثل بوق درویش‌ها در مجلس‌حاضر شده،مطالب را بوسیلهء این سمعک میشنید و مانند شخص مطلع باوضاع و احوال‌در مذاکرات مداخله،و کاملا بوظایف نمایندگی خود قیام می‌کرد.مردی وطن‌پرست‌و حیثیت دوست و با انگلیس‌ها که در این ادوار از راه سیاست خیلی سربسر ایران گذاشته‌بودند طبعا ضدیت مینمود.چنانکه در کابینهء قرارداد بواسطهء تشویقاتی که از اضداد تهرانی‌وثوق الدوله میدید،چندی برضد حکومت عاقد قرارداد قیام کرده و دولت مجبور شدعده‌ای را بجانب او بفرستد و چنانکه در ابطال الباطل اشاره کرده‌ام جمعیت او را متفرق‌و خود او را بکرمانشاهان تبعید نماید.

میدانیم سردار سپه هم اگرچه خان‌زاده نبود ولی اصلا سوادکوهی و با امیر مؤیدهم ولایتی بود.در نظر این خان سوادکوه وطن‌پرست ضد انگلیس رضای قزاق رعیت‌زادهءسوادکوه،که بتحریک انگلیس‌ها بتهران تاخته و سردار سپه و وزیر جنگ شده،هیچ محلی‌از اعراب نمیتواند داشته باشد و این‌طور وزیر جنگ در نزد او بهیچ حساب درست درنمیآیدو سر شاخ شدن این دو نفر باهم پیش‌پا افتاده است.بخصوص که از طرف هم‌فکرهای

سیاسی تهران و بالاختصاص هم خیال‌های مسلح مازندران هم نسبت بافکار این پیرمرد متعین‌دهاتی تشویق‌هائی بعمل می‌آمد.

طبعا مازندرانی‌ها،در کنگاشهای بین خود میگفته‌اند که اگر بنابراین باشد که هربی‌سروپائی که دو سه هزار نفر مسلح بدور خود جمع کند بتواند تهران پای‌تخت را مسخرکرده،و وزیر جنگ بشود چه چیز ما از رضای قزاق بیکس‌وکار بی‌اصل و تبار کمتر استاگر ما نیروئی تدارک کنیم میتوانیم تهران و شاه و دولت را از شر این قلدر که معلوم نیست‌بچه حقه‌بازی توانسته است خود را بتهران بیندازد خلاص کنیم.بخصوص که آزادی‌خواهان‌هم همگی با ما هستند و دلشان از استیلای این کارچاق‌کن خارجی خون است.همین‌که مابا یک عدهء یکی دو هزار نفری،بتهران بریزیم،قوای امنیه که بمراتب زیادتر از قوهء قزاق‌است بطرف‌داری ما در همه‌جا بخصوص پای‌تخت قیام خواهد کرد و این بساط را میتوانیم‌در ظرف یک هفته بهم بزنیم!در هرحال بر اثر این قماش افکار بود که همگی گرد امیر مؤید که‌خودش از آنها هم اینکاره‌تر بود،جمع آمدند و نافرمانی خود را علنی کردند.

فراست و موقع‌شناسی سردار سپه باو میگفت از همه زودتر باید این مدعی‌های‌هم‌ولایتی و خانگی و این دشمن بیخ آستین را قلع و قمع کرد.بنابراین،در شانزدهم‌سرطان ۱۳۰۰ احمد آقا خان،سپهبد امیر احمدی را با عده و عدهء کافی بسواد کوه مأمورنمود.و بعد از چندین مقابله با قوای امیر مؤید که همه‌جا فتح نصیب قوهء دولتی بود در ۲۰ اسد ته‌ماندهء آنها هم متواری شدند.مصلحین خیراندیش میان افتادند،امیر مؤیدبرای همیشه ترک مخاصمه کرد و علامت انقیاد را به تهران آمد.وزیر جنگ او را پذیرفت‌و دو پسر او را با رتبه‌های ابتدائی وارد قشون دولتی کرد.

عاقبت امیر مؤیدو پسران

معلوم است خان‌زادهء سوادکوهی،که جز از پدرش هیچوقت ازکسی فرمان نبرده،و از تملقات و تودل‌رویهای معمول شهری‌نسبت ببالادست خیلی بدور است،نمی‌تواند خود را با انضباط سخت‌نظام قزاقی عادت بدهد.بهمین جهت این دو جوان رشید ولی بی‌انضباط،نتوانستند در ارتش جوان که میرفت سروصورتی بگیرد بود و نبودی از خود ظاهرکنند و با درجات پائین افسری روزگار میگذراندند.

دو سال بعد در زمان ریاست وزرای سردار سپه که این دو جوان مأمور پادگان گرگان‌بودند،معلوم نیست بر اثر چه نافرمانی از طرف مافوق حکم حبس یکی دو روزه دربارهءآنها صادر میشود.خان‌زادهء سوادکوهی و حبس؟!

البته آنها اطاعت نکرده،و بسمت سوادکوه فرار میکنند.فرماندهء پادگان بفکراینکه مبادا بسوادکوه برسند و جمعی را دور خود جمع کرده اسباب زحمت شوند عده‌ای‌را مأمور به دستگیری آنها مینماید.جوان‌ها که دست درآورده بسمت آنها تیراندازی‌میکنند،از طرف مامورین معارضهء بمثل شده،و بدبخت‌ها آماج تیر گشته و هردو کشته

می‌شوند.پدر پیر آنها که در تهران بوده بر اثر شنیدن این واقعه نیمه دیوانه شده،بدرودزندگی میگوید. بعضی هم میگویند فرار پسران امیر مؤید افسانه‌ایست،که مرتکبین قتل این جوانهاساخته‌اند.آنها مرخصی داشته،و سر خانهء خود میرفته‌اند و کشته شدن آنها حکیم فرموده‌و بواسطهء طمع سردار سپه در ملک و مال امیر مؤید بوده است.ولی در این وقت هنوز سردار–سپه بناخوشی ملک‌داری که بالاخره هم همین مرض او را نابود کرد،مبتلا نشده و جز خانهءشهری و ییلاق سعدآباد و ملک بومهن دارای چیز دیگری نبود و در این اوقات ایام ریاست‌وزرایش که تمام هم او و اقدامات او در اطراف رسیدن بمقام سلطنت دور میزده،مجال اینکه‌زمینه برای ملاکی در مازندران تهیه کند طبعا نداشته است.گذشته از این امر مؤید هم ملک‌و مال زیادی نداشته که این حادثهء فجیع را برای بدست آوردن ملک و مال او بدانیم.وانگاه‌در این روزها سردار سپه برای عملی کردن فکر سلطنت خود،بجلب قلوب بیشتر ازاقدامات سخت احتیاج داشت و تا کارد باستخوانش نمیرسید باین قماش کارها مبادرت‌نمیورزید.این دو جوان هم با پدر پیرشان که در تهران بود دیگر برای سردار سپه‌طرف بیم و امیدی نبودند که مستلزم یک چنین کار فجیعی باشد.بنابراین،باید همان گزارش‌رسمی را در این مورد مطابق با واقع دانست و نتیجه گرفت که کله‌شقی دهاتی این دو جوان‌و ترس بی‌مورد فرماندهء پادگان گرگان از یاغیگری آنها و اضطراب بمورد او از مؤاخذهءسردار سپه موجب این واقعه شده است،و شاید خود سردار سپه بیشتر از همه‌کس از این پیش‌آمد که گذشته از همه‌چیز برای وجاهت او بسیار مضر بود ملول شده باشد.

رقابت همکاری

میدانیم،امنیهء آن روزها همان ژاندارمری دیروزی است،که به‌سعی ژنرال یا لمارسن و سایر صاحبمنصبان سوئدی تأسیس یافته،و در اینوقت هم رؤسای آن افسران سوئدی هستند.چنانکه درابطال الباطل اشاره کرده‌ام،عدهء این نیرو به هیجده هزار نفر هم رسیده،و بعد از وقعهءمهاجرت،بسه هزار نفر تنزل کرده،و

سپس در کابینهء قرارداد،مجددا بر عدهء آن افزودهو در این وقت یک نیروی ده دوازده هزار نفری را تشکیل میداد.
افسران ایرانی این نیرو دو تیپ و تیپ عمدهء آنها جوانهای تحصیل کردهء داخلهبودهاند که وارد خدمت شده و تحت تعلیمات سوئدیها تربیت یافتهاند.تیپ دیگر هم مانندحبیب اللّه خان شیبانی و محمود خان فولادین،تحصیل کردههای اروپا هستند،که بعد ازمراجعت بایران وارد خدمت ژاندارمری شده و چون همه مدرسهء جنگی دیدهاند،طرفتوجه سوئدیها میباشند تقریبا کارهای مهم بعهدهء آنها محول است و هردو تیپ از نجبازادگان کشور و افسران با معلومات وطنپرست همه چیز تمامی بشمار میآیند.
رقابت بین این نیرو با نیروی قزاق که افسران ایرانی آن تحصیل نکرده و خودروو افراد آن اکثر از مردمان شهری و از همه بالاتر فرماندهان آنها روسی و بالاختصاصتأسیس آنهم اصلا بزور خارجی بوده است،امری طبیعی و اگر در دورههای گذشته تماسی

بین این دو نیرو واقع نشده بواسطهء ملاحظهکاری فرماندهان سوئدی ژاندارمری بوده،و الا قزاقها با افسران روسی خود بیمیل نبودهاند زمینههائی هم برای طرفیت با ژاندارمفراهم کنند.
خوانندهء عزیز میتواند تصور فرماید که افسران امنیه با این روح و روان چقدراز پیشآمدهای این چهار پنج ماهه کلافه و از وزارت جنگ این افسر بیسواد بیخانوادهءگمنام قزاق و بخصوص ملا کریمی او در کابینهء وزراء نارضامند هستند و ماجراجویان وپرحرارتان آنها که اکثر افکار وطنپرستی هم محرک آنهاست،چه افکاری در سر میپرورانند؟و در عالم خیال چه نقشههائی میکشند؟کوچکترین فکری که برای آنها میآید راه انداختنکودتائی برضد این کودتاست که خود را از تحلیل رفتن در ضمن قزاق و کشور را از اینبازی خلاص کنند.
ولی سردار سپه باهوشتر و موقعشناستر از آن بود که عده و عدهء خود را کامل نکردهبا آنها ضدیت کند و حرفی از اتحاد شکل قوای دولتی بمیان آورده و آنها را بتمرد وادارد‌بلکه همیشه آنها را از راه وطنپرستی و شرافت نظامی و خدمت بجامعه بکار واشته و ارادهءخود را بیشتر از این راهها بر آنها تحمیل میکرده و برای بلند شدن سروصدای اینرقابت و نارضامندی طبیعی موقع بدست آنها نمیداد و

مخصوصا هرجا عده‌ای از آنها رامأمور میکرد دو برابر عدهء قزاق با آنها همراه مینمود که خلاف انتظاری از آنها بروزنکند.آنها هم چون بهانه‌ای نداشتند اوامر وزیر جنگ را بخصوص که با احکام رئیس–الوزراء و وزیر داخله هم که قانونا ریاست بر قوهء امنیه داشت توأم بود اطاعت کرده‌وظیفهء خود را انجام میکردند.

ولی در خراسان از همان روزهای اولیهء کودتا که هنوز شخصیت سردار سپه نمایشی‌نداده بود،واقعاتی رخ داده بود که در این موقع برای اظهار رقابت و راه انداختن‌کودتای دیگری بر ضد کودتای سوم حوت،مستمسک خوبی بشمار می‌آمد.

میدانیم قوام السلطنه رئیس الوزراء وقت و کلنل محمد تقی خان پسیان جوان تحصیل‌کردهء با اطلاع که از نویسندگی هم بی‌بهره نبوده در موقع کودتا یکی والی و دیگری‌رئیس قوه امنیه یا بعبارت ساده رئیس قشون خراسان بوده و البته قوام السلطنه بعد ازاطلاع بر شخصیت محبوسین سید ضیاء الدین،بفکر خود هم افتاده و بین او و کلنل رئیس

امنیهء ایالت بندوبست‌ها و قول و قرار وفاداری نسبت بهمدیگر نیز در کار آمده است.

نقض قول و قرار از طرف کلنل پسیان و توقیف والی و فرستادن او بتهران و از همه‌بالاتر،تعیین کلنل مشار الیه،بسمت کفالت نظامی ایالت از طرف سید ضیاء الدین و بسطید کلنل در امور کشوری و لشکری،و بالاخره ریاست وزرای قوام السلطنه چیزهائی بود که‌از یکطرف وسائل پیشرفت را برای کلنل زیاد کرده،و از طرف دیگر بهانه‌ای برای منویات‌ماجراجویانهء او فراهم آورده بود.

قوام السلطنه در بدو امر بدون اینکه از نقض قول و قرار و حبس و توقیف خود چیزی‌بروی خویش و کلنل بیاورد مانند وزیر داخله و رئیس الوزراء با او بهمان سمت کفیل‌ایالت مکاتبهء اداری را شروع کرد و بعد از چندی که ناگزیر باید ایالت نظامی که برای‌موقع فوق العاده ایجاد شده بود،ملغی شود نجد السلطنه را که مدتی وزیر مالیهء خراسانو چند باری هم کفیل ایالت شده بود،بسمت کفالت ایالت تعیین نمود و کلنل پسیان راکماکان بریاست امنیهء خراسان باقی گذاشت.ولی کلنل،از یکطرف با رویهء حق بجانب‌خود را مظلوم و این اقدام قوام السلطنه را از راه دشمنی با خود وانمود،و از طرف دیگرمردم را بر ضد نجد السلطنه کفیل ایالت تحریک،و او را مجبور به استعفاء نمود،و خودبدون امر مرکز و برحسب

تمایل عموم اهالی(؟)زمام امور کشوری را هم مثل سابق‌بدست گرفت.باوجوداین،قوام السلطنه برای برآوردن خواهش وجوه اهالی،تا فرستادن‌والی جدید،حکم کفالت ایالت را برای کلنل پسیان فرستاد.معهذا،سرکار کلنل دست ازخرده‌کاریهای خود،که نقشهء تمرد او را ظاهرتر میساخت برنداشت. قوام السلطنه صمصام السلطنهء بختیاری را که دو سه بار هم رئیس الوزراء شده بود،بایالت خراسان نامزد کرده و تصور میرفت که با تعیین این والی متعین پیرمرد کم‌هوا وهوس آقای کلنل پسیان دست از تمرد بردارد و کار بمسالمت ختم شود.باز هم کلنل دست ازرویهء سابق خود برنداشته،همواره از یکطرف خود را فدا شدهء غرض شخصی و مظلوم،واز طرف دیگر متمرد نشان میداد.حتی صمصام السلطنه پیشنهاد و شرط کلنل را در نبردن‌سوارهء بختیاری همراه خود هم پذیرفت باوجوداین،نتوانست خاتمه‌ای بحرفهای سربالای‌سرکار کلنل بدهد.

رئیس کل امنیه البته بدستور قوام السلطنه چند نفر از افسران ایرانی و یک نفرسوئدی را بعنوان تفتیش،مأمور کرد که با خود و زیردستان کلنل ملاقات کرده،وخامت‌عاقبت این رویه را بآنها متذکر شوند.ولی،کلنل عده‌ای مجهز کرده،یکی دو منزل‌جلو فرستاده و آنها را توقیف کرد و اجازه نداد که تماسی بین آنها و افسران جزو روی‌دهد.و بعد از یکی دو روز،آنها را با عده‌ای تحت‌نظر از خاک خراسان بسمت تهران‌روانه کرد.

چنانکه خوانندهء عزیز می‌بیند قوام السلطنه که دست‌آویز و مستمسک این حق‌بجانبی

و تمرد بوده،منتهای متانت را بخرج داده،و برای جلوگیری از جنگ داخلی،آنچه‌مجاهدت داشته بعمل آورده،و مع الوصف نتیجه نگرفته است.

اما سردار سپه،با اینکه خوب میفهمید که قوام السلطنه بهانه،و مقصود اصلی کلنل‌آمدن بتهران و برهم زدن اقتداریست که برای او حاصل شده است،کمال حوصله و درونه‌را بخرج داده،و هیچ خود را با این مقصود اصلی کلنل آشنا نکرده و مثل یکنفر وزیر جنگ‌قانونی رفتار نموده،همینکه هیئت دولت بمبارزه و مقابله و کندن ریشهء فساد تصمیم گرفت‌حسین آقا خان خزاعی را با عده‌ای در حدود چهار هزار نفر مأمور خراسان نمود.

قوام السلطنه هم،بنوبت خود بتمام روسا و سرکردگان سواران محلی که در مدت‌سه سال ایالتش در خراسان،بر احوال و نیروی جنگی آنها بخوبی سابقه داشت،دستورهائی‌راجع بشروع حمله بقوای کلنل فرستاد.هنوز قوای فرستاده از مرکز جز در سبزواروارد خط جنگ نشده بودند که برحسب تصادف،کلنل با عدهء نه چندان زیادی،در نادر تپه‌نزدیک قوچان،از طرف قوای چریکی محصور گشته و کشته شد و غائلهء خراسان ختم گردیدو رئیس الوزراء این خبر را در ۱۲ میزان ۱۳۰۰ بوسیله بیانیهء خود باطلاع عموم رساند!

ختم غائلهء خراسان،اگرچه بطور تصادف اتفاق افتاد،ولی کار بزرگی بود که‌باعث دوام کابینهء قوام السلطنه گردید و در نزد اشخاص متفرقه که نظری بچگونگی وقوع‌قضایا نداشته،و بیشتر متوجه نتیجهء امر و قلع و قمع یاغیگیری هستند،استقلال جنگی‌دولت بخصوص و کارآمدی سردار سپه را جلوهء زیادتری بخشید،و مجلس را در مشروعات‌دولت بخصوص راجع بمصارف قشون،بیشتر همراه کرد.همان وکلائی که برای ختم غائلهءخراسان،تا دیروز بفکر افکندن کابینه بودند،هواخواه آن شده،بر عدهء اکثریت،که در مجلس طرفدار قوام السلطنه بود،افزود و اضداد او را در مجلس مجبور بسکوت نمود.

عدهء نیروی امنیه در خراسان به پنج شش هزار نفر میرسید.قوام السلطنه هم دراوقات ایالت خود این نیرو را از حیث اسلحه و مهمات بی‌نیاز کرده،افسران زیردست‌کلنل محمد تقیخان هم جوانان جدی ورزیده،و برئیس خود وفادار بودند.قلع‌وقمع‌این نیرو،لامحاله قوه‌ای معادل یک برابر و نیم آن و چندین ماه زد و خورد لازم داشت‌با اوضاع گیلان و آذربایجان،فراهم کردن نیروئی که از سه طرف در مغرب با کردها،و در مشرق با کلنل،و در شمال با جنگلی‌ها،بتواند مقابله و با هر پیش‌آمدی مقاومت‌کند،کار آسانی نبود و ختم این غائله،آنهم با این سهولت یکی از چند صد فقره خوشبختی‌های سردار سپه بشمار می‌آید.زیرا،اگر برای این چهار هزار نفری که بمقابله با قوای‌کلنل رفته بودند،شکستی حاصل میشد،در تهران که قوهء موجود را به مازندران و گیلان‌و آذربایجان فرستاده بودند،دیگر قوهء بیکاری که بجانب خراسان بفرستد وجود نداشت‌و خبر این شکست که بسایر جبهه‌ها میرسید باقی قوای جدید التأسیس سردار سپه هم دست‌و دلشان سرد شده،و در همه‌جا مغلوب میشدند.در این صورت،افتادن کابینه و رفتن‌سردار سپه و جانشینی کلنل محمد تقیخان بجای او نتیجهء ناگزیر آن میشد.

کلنل محمد تقیخان هم البته،این حسابها را بوسیلهء مکاتبهء با هم‌قطارها و دوستانش داشته‌است،که با صورت حق بجانب،راه هرگونه اصلاح را سد میکرده،با وجود تقاضای‌مواجب دو سالهء خود،و اجازهء خروج از سرحد،و رفتن باروپا عملا در مقابل دولت‌مقاومت مینموده و نعل وارونه میزده است[1]
بعضی میپرسند:مگر مواجب دو سالهء کلنل چه اهمیتی داشته است که دولت ازبرآوردن این شرط آخری او کوتاه آمده،کار منجر بجنگ شده است؟شاید این آقایان‌از گزارشهائی که ناگزیر از مشهد و سایر نقاط خراسان برای دولت و بخصوص قوام السلطنه‌میرسیده،و ثابت میکرده است که این پیشنهاد آخری از طرف کلنل هم مثل سایر درخواست-های او مبتنی بر اغفال مرکز،و کامل کردن عده و عدهء خویش است،بی‌اطلاع باشند.
این آقای کلنل که روزی چندین برابر مواجب دو سالهء خود را در راه تمرد با دولت صرف‌میکرده است،برای برداشت مواجب دو سالهء خود چه حاجت باجازهء دولت داشته؟و چه‌مشکلی در کار بوده است که این مبلغ را مثل سایر مصارف این برادرکشی،بی‌اجازه برداشت‌کرده و از سرحد خارج شود؟و با این وضع ناهنجار که جز وجود و عملیات بی‌رویهء‌شخص او هیچ باعث و موجبی نداشته است خاتمه دهد؟

مرده‌پرستی

یکی از خصایص عمومی ما در این اواخر،مرده‌پرستی شده است‌بجای اینکه از اشخاص برجسته در ایام حیاتشان قدرشناسی وتحسین کنیم و بواسطهء این عمل بی‌مایه،نظیر آنها را در جامعه‌زیاد نمائیم تا زنده‌اند از هیچگونه انتقاد و حتی تهمت و افترا دربارهء آنها کوتاه نمی‌آئیم‌و هزاران خون بدل آنها میکنیم.همینکه مردند بر مردهء آنها ضجه مویه[2]سر میدهیم واین کار را قدرشناسی موسوم میکنیم!
در اوقات ریاست استیناف خود در آذربایجان شرقی و غربی،در تبریز،نزدیک‌مسجد کریمخان،در سید لر کوچه سی(کوچهء سادات)خانه‌ای باجاره گرفته بودم.

صاحبخانه موسوم بساوجبلاغ‌چی که مرد خوب محجوبی بود گاهگاه غریب‌نوازی کرده،باحوال‌پرسی من می‌آمد و باهم صحبت میداشتیم.

روزی حاجی آقا شاید برای خوش‌آمد من اظهار داشت که اهل تبریز از عدالت و نظم‌و سرعت عملی که در زمان ریاست شما در کارهای عدلیه برقرار شده است خیلی خوشوقتند.
گفتم:از این حسن‌ظن شما متشکرم.آنچه از عدالت و نظم و سرعت عمل گفتید اگر اینطورهم باشد،تازه جز ادای وظیفه چیزی نیست،و چون هنوز تراکم کار بمن مجال نداده‌است که کار فوق العاده‌ای که درخور خوش‌وقتی عمومی باشد،برای آذربایجان انجام دهم‌منتظر قدرشناسی از طرف مردم نیستم.ولی اهالی این شهر را هم مشکل‌پسندتر از آن‌بجا آورده‌ام که بتوجه و تحسین خود از کسی،بخصوص مأمورینی که از تهران می‌آیندقدرشناسی کنند.گفت:به!اینطور نیست.شما تبریزی‌ها را نشناخته‌اید!و از حق–شناسی‌های آنها بی‌خبرید!منتها رسم ندارند اظهار کنند.ولی در باطن قدرشناسند!ما رئیس نظمیهء تهرانی در این شهر داشتیم.اسمش احمد علیخان(یکی از فارغ التحصیل‌های مدرسهء سیاسی)و مرد بسیار وظیفه‌شناس درستی بود.اینجا ناخوش شده بمرخصی‌ببرلن برای معالجه رفت و در آنجا مرحوم شد.دلم میخواست بودید و میدید که اهالی‌چه خودکشانی برای فقدان او کردند.در مجلس ترحیم او تمام شاگردان مدارس با دسته‌های‌گل آمدند،اسف و افسوس از در و دیوار شهر میبارید!گفتم شما را بخدا!برای‌من در فکر راه انداختن این قماش حق‌شناسی‌ها نباشید.من حالاها خیال مردن ندارم‌حاجی آقا خودش هم از این اظهار خنده‌اش گرفت ولی چیزی که حق‌شناسی همشهریها رادر ایام حیات احمد علیخان ظاهر کند نداشت که در جواب من بگوید.خدا نکند که دراینمرده‌پرستی حملهء به شخص یا اشخاص معینی اعم از مرده یا زنده هم مضمر باشد که‌در این صورت ضجه‌مویه بر آن مرحوم را چندین برابر کرده،تجلیل و ترحیم و اسف وافسوس بر فقید سعید را یکی از وسایل حملهء بدیگران ولو اینکه اکثر این بدبختیهاخدمتگذاران واقعی جامعه هم باشند قرار میدهیم!
در این ضمنها البته رفقای شخص متوفی هم هستند که باید حقا بر او اسف و افسوس‌بخورند.«کور هم که بمیرد،بادامی چشم میشود.»مکاتبات شخصی و قریحهء نویسندگی‌و احیانا شاعری و احساسات لطیف اخلاقی آنمرحوم را همه‌جا نقل می‌کنند و خیالات‌بلند او برای ترقی وطن و تعالی جامعه و افکار او در ایجاد حکومت مناسب با زمان وتربیت جامعه نقل مجالس میگردد.اگر رفقای شاعری هم داشته باشد که نور علی نور است‌در مرثیهء او اشعاری میسازند و نیش‌های جان‌فرسا و جگر شکاف بزنده‌ها میزنند و نسخه‌های‌این اشعار دست‌بدست میگردد و باین کیفیت امامزادهء تازه‌ای برای ملت میتراشند.

محاکمهء تاریخی

شرح حادثهء کلنل محمد تقیخان پسیان بقراری بود که خلاصه و روح‌آن بدون کم‌وکاست و اشباع و قصر بعرض خوانندهء عزیز رسیدآنها که در آنروزها دربارهء خیالات بلند او برای نجات وطن

قلمفرسائی میکردند و از بعضی نامه‌های او بدوستانش شاهد میآوردند،تازه میخواستندبگویند خیال تأسیس جمهوری،ابتدا در خراسان و بعد در تمام ایران داشته است!آیااینطور جمهوری دیکتاتوری نیست؟چگونه است که جمهوری زورکی اگر از طرف سردار سپه‌باشد بد است و از طرف کلنل پسیان خوب؟

بعقیدهء من سردار سپه و بخصوص قوام السلطنه که بیشتر بهانه برای این خودسری‌بوده است،منتهای مماشات را با این افسر جوان از خودراضی،معمول داشته‌اند.اگرسلمان فارسی رئیس الوزراء و حذیفهٔ الیمان هم وزیر جنگ بودند بحکم«قاتلوا التی تبغی حتی‌تفیئا الی امر اللّه»بعد از بی‌نتیجه ماندن آنهمه بردباری و سعی و مجاهدت در راه اصلاح‌چاره‌ای جز جنگیدن با او نداشتند و باز هم بعقیدهء من،کوچکترین خطائیکه در این‌مورد کلنل نسبت بوطن روا داشته است محروم کردن مادر وطن از فرزند رشید و با کفایتی‌مثل خود او بوده،روضه‌خوانی‌هائیکه روزنامه‌نگاران وقت برای او کرده،و اشعار عارف‌را که مطلقا در همهء موارد مصداق«فی کل وادیهیمرن»است شاهد گذرانده‌اند جز ضدیت‌با قوام السلطنه و سردار سپه محرکی نداشته و تشویق هرج‌ومرج چیزی نبوده است.امانویسندگان امروز حق اینست که در این قبیل موضوعات،قدری خود را از احساسات واغراض مردمان آن دوره دورتر نگاه دارند،و بیشتر بجانب منطق گرایند.بقول مرحوم‌مدرس که شاید در آینده موقعی گیر آورده،اصل واقعه‌ای را که در آن این جمله را بر زبان‌آورده است،بنگارم:«آخر باید انسان جرأت بکند ده بیست تا سوار دست یکی بسپرد؟»و از یاغیگیری در امان باشد؟!

مقایسه

اگر هرکس که عده‌ای مسلح تحت امر دارد،بهوای نفس و خیالات‌شخصی و ساختن قصر در اسپانی[1] با مرکز طرف شود،مرکز هم‌بفکر جلوگیری از خونریزی و برادرکشی این وضع را تحمل نمایدهمان اوضاعی پیش خواهد آمد که امروز بدون هیچ قوهء مسلح داخلی بلکه بزور و قوه‌ظاهرا بی‌اسلحهء خارجی در تبریز و آذربایجان پیش آمده،و این وضع نتیجهء مماشات‌بی‌محل مرکز با یکمشت قفقازی و

توارش‌های روسی است که با تغییر لباس نظامی بلباس‌عادی،در کشور ما مانده و مشغول روشن کردن آتش بالشویکی،و تجزیهء آذربایجان ازایران شده‌اند و دولت ما در مقابل این یکمشت عاملین خارجی،مماشات میکند.!

بیرون آمدن سروصدا از سایر جاهای کشور هم نتیجهء همین مماشات بیمورد است که‌حقا میگویند چرا آنچه بتبریز و آذربایجان داده‌اید بما نمی‌دهید؟مگر در ایرانی بودن‌آذربایجانی‌ها از خانمند و ما از کنیز؟اگر آنها بزور نظامیان روسی که امروز هم

بعد از چهار پنج ماه که از تاریخ تخلیهء رسمی ایران از قشون خارجی میگذرد،با لباس مبدل‌در کشور ما مانده،و این آتش را روشن کرده‌اند بتوانند برضد مرکز کشور و قانون اساسی‌حقوق زیادتری بگیرند،و بالشویزم را ترویج کنند،ما با قوهء مسلح خود،بهتر و بیشتراز آنها میتوانیم دمکراسی و قانون اساسی را ترویج کنیم،و حتی شر این اشرار را هم ازسر کشور بکنیم.

متوجه باشیم!من از اشخاصی نیستم که وضع حاضر را تقدیس کرده و قانون اساسی‌فعلی را وحی آسمانی دانسته،و تغییر و تبدیل آنرا جایز نشمارم و هیچ مانعی نمی‌بینم که‌با رضایت و ارادهء اکثریت ملت طرز ادارهء امور این کشور مثل سویس و آمریکا بشکل‌فدراسیون درآید و اختیاراتی بدوایر محلی داده شود که در پاره‌ای از امور تابع مرکزنباشند و شاید از بعضی جهات این طرز را بر طرز فعلی ترجیح هم بدهم.ولی فکر و عقیدهءمن یکنفر ناچیزتر از آنست که مثلا بتواند اکثریت ملت را جلب کند و استبداد رأی منهم‌کمتر از آنست بخواهم رأی خود را اعم از حق یا باطل بر ملتی تحمیل کنم و معتقدم که‌اگر بخواهند در این مسأله اقدامی کنند باید در انتخابات آینده دولت اعلان کند که‌بوکلائی که ملت انتخاب مینماید حق مراجعهء بمواد قانون اساسی را هم بدهد یا اگر فوریت‌اقتضاء داشته باشد،مجلس مؤسسان خاصی برای اینکار تشکیل کنند و موضوع را تحت‌مطالعه کشیده بدون هیچ قسر و فشار در صورتیکه وکلای اینکارهء ملت صلاح دانستند قانون‌اساسی را بطرز فدراسیون اصلاح و برطبق آن عمل نمایند.نه اینکه دستور این«خودمختاری»با باد شمال آمده باشد،و ما بازیچهء دست همسایگان که میخواهند جلو خان کمونیست‌برای کشور خود درست کنند؛بشویم و عاملین این تغییر قانون اساسی هم

یکمشت خارجی ازقماش پرتقال‌فروشان دوره‌گرد و کارچاق‌کن آنها هم عده‌ای از بیوطن‌های رؤسای حزب توده‌و مجهول الهویه‌های بی‌همه‌چیز باشند.
بنابراین عقیده است که من اقدامات مسلحانهء دولت را در مقابل فارسی‌ها تحسین‌میکنم.ولی از اینکه دولت،در مقابل یکمشت اراذل و اوباش قفقازی و عده‌ای افرادنیمه مسلح روسی که نباید در مملکت ما مانده باشند تسلیم شده و خاتمه‌ای باین حرفهای‌سربالا نمی‌دهد؛بسیار دلگیرم و اکثریت قریب‌باتفاق مردم این کشور هم مثل منند و همین‌تحسین و دلگیری را دارند و بین پیشه‌وری و توده‌ای‌های امروز و صمد خان شجاع الدولهءسی سال قبل فرقی نمیگذارند و هردو را کارچاق‌کن روسیه میدانند.
دولت باید بداند که با این مشکوک‌ها و مجهول الهویه‌ها بمماشات نمیتوان رفتار کرداین آقایان؛بر فرض اینکه از مرکز جمعیت کارت حزب توده را هم گرفته و حتی ازلیدرهای حزب توده هم باشند هیچ ناقه و جملی و آب و گاوی در این کشور ندارند که‌دلشان بحال مردم این مملکت بسوزد.فقط میخواهند پیشوا و رهبر و وزیر و وکیل و رئیس‌شوند و بس.حالا از این فکر خام چه بلائی بر سر اهالی این کشور خواهد آمد؟چیزی است‌که آنها گوش خود را بشنیدن حرف آنهم بدهکار نمی‌دانند.

ص۳۵۲

واقعا فکر کنید اگر این آقایان بزرگوار اعم از توده‌ای و روسای حکومت آذربایجان‌در راه این خیال خام و ضدیت با دولت مرکزی از هستی هم ساقط شوند چه از دست خواهندداد؟هیچ و مسلما هیچ!زیرا اعم از ماده و معنی چیزی ندارند که بر گم کردن آن اسف‌و افسوس بخورند.طرز فکر آنها همان طرز فکر آن مرد عرب است که بطمع شکار گنجشک‌سنگ میانداخت و«حجاره بلاش عصفوره بفلس»میگفت[1] اگر توانستند با افکندن سنگ‌تفرقه بین ایرانیان خود را بنوای پیشوائی و رهبری و وزارت و وکالت و ریاست برسانندکار بزرگی اما فقط برای خود انجام داده‌اند و الا چیزی گم نمی‌کنند.این است که‌هرقدر با آنها مماشات کنید خر خود را درازتر می‌بندند و«هل من مزید»میگویند!!معدهء آنها هم از گور شیطان عمیق‌تر است[2] بخصوص که با طمع ترکی و فکر بالشویزم هم توأم‌شده و هرچه در آن بریزید پر نمی‌شود.
تا کی؟تابروز من بیفتی!

گویند در ازمنهء قدیم پادشاهی بود کافی و کاردان،عادل و عاقل‌کریم و بزرگوار،دقیق و با پشت‌کار؛که خود زمام مهام کشورخویش را در دست داشته؛بتمام امور کشوری و لشکری رسیدگی‌میکرد،بعرض مردم میرسید و هیچ متجاوز و متعدی را بی‌مجازات‌نمیگذاشت.وزرای او همه مردمانی نیکخواه و خدمتگذار جامعه و چشم و دست شاه‌بودند.هرجا نقصی میدیدند،بعرض میرساندند و راه اصلاح آنرا برای شاه هموار میکردنددر نتیجه مردم از پادشاه خود راضی و پادشاه از اطاعت آنها خشنود و افراد همه وظیفه‌شناس‌و دوست و خیرخواه یکدیگر بودند ولی در این کشور اهالی هیچ خبری از مشروبات الکلی‌نداشتند و هیچکس این نوشابه را نمی‌شناخت.درویش غریبی گذارش باین کشور افتادو بعد از چندی اقامت بعرض اولیای دولت رساند که تحفه‌ای دارد که میخواهد شخصا به‌پادشاه تقدیم کند.امنای دولت بعرض شاه رساندند،وقتی برای شرفیابی او معین کردند.

درویش با همان سرووضع درویشی بحضور شاه پذیرفته شد و از چنتهء خود شیشه‌ای ازشراب بیرون آورد و بشاه عرض کرد؛هدیهء من باعلیحضرت این مشروب است برای اینکه‌خاطر مبارک آسوده و مطمئن شود که سوء قصدی در کار نیست،من خود قبل از شاه نصف‌آنرا میخورم،و نصف دیگر را اعلیحضرت میل بفرمایند اگر پسندیدند باز هم برای ایشان‌فراهم می‌کنم؛پادشاه چون راه ضرر را مسدود دید،امر داد دو پیاله آوردند و با درویش‌هم پیاله شده و بزودی ته شیشه بالا آمد و درویش از پی کار خود رفت.

ص۳۵۳

پادشاه را پس از خوردن شراب،نشاط و فرح و انبساطی دست داد،که بقدر دوسه روز عادی کار کرد.و هیچ خستگی و ملالتی برای او حاصل نگشت.بطوری که هم‌شاه و هم وزراء همگی این مشروب معجزه‌آسا را پسندیدند.ولی چند ساعت بعد،شاه‌را خماری گرفت،و کسالت تا وقت خواب باقی بود،فردا صبح هم با سری سنگین وحالی ناسالم،از بستر بیرون آمد،و بلافاصله دنبال درویش فرستاده باو گفت:این‌هدیهء تو در ساعات اول خیلی مفرح و طرب‌انگیز بود،ولی بعد ما را دچار کسالت کرد.

امروز صبح هم از رختخواب خوب بیرون نیامدیم.درویش عرض کرد،معالجهء آن خوردن‌مقداری از همان شراب است،و شیشه‌ای از چنته بیرون آورده و مثل روز قبل،دو نفری‌ته آن را بالا آوردند.البته،امروز نشأهء شاه باندازهء دیروز نبود،و خماری بعد هم‌زودتر گریبان او را گرفت،و فردا

صبح هم سنگین‌تر از دیروز بود.باز هم درویش رااحضار،و حال خود را تقریر کرده،درویش گفت معالجهء آن آسان است،قدری بیشترمیل بفرمایند تا نشأهء روز اول برای اعلیحضرت حاصل شود.البته درویش طرز فراهم‌کردن این مشروب را بشاه نمیگفت،که احتیاج وجودی او از بین نرود،و بهمین‌لطایف الحیل،در ظرف دو سه ماه،شاه را چنان معتاد کرد،که آنی بی‌حضور درویش‌نمی‌توانست بسر برد.کم‌کم مضار الکل در وجود او شروع بخودنمائی نمود،همت واقدام و رسیدگی بامور و حس تعقیب جای خود را به کج خلقی و لاابالی‌گری و سوءظن‌و بی‌خیالی داد،و کار شاه بجائی رسید که حتی زن و فرزند را هم ترک گفته شب و روزبا درویش محشور،و بشرب مدام[1] مشغول گشت.دیری نگذشت که امور کشور،بواسطهءبی‌سرپرستی رو باختلال گذاشت،از هر گوشه‌ای صدائی برخاست،و مردم بجان هم‌افتادند.بجای مهر و محبت و صفای پیش،تکالب و کشمکش در روابط افراد راه یافت.

نخست‌وزیر مرد امین فهمیده‌ای بود.روزی وزراء را جمع کرده،باهم مشورت‌کردند،و رأی بر این دادند.که پادشاه را بنصیحت از خوردن این ام الخبائث بازدارند،و درویش خبیث را از درگاه رانده،و از کشور بیرون کنند.پس از قرارو مدار کار خود،که بیشتر راجع بطرز حرف زدن هریک با شاه بود،برخاسته،بوسیلهءرئیس تشریفات،از حضور اعلیحضرت بار خواستند.بعد از آنکه شرفیاب شدند،چون‌چندین روز بود شاه را ندیده بودند،حال مزاجی شاه را هم مثل کار کشور خراب یافته‌هریک در نوبت خود آنچه میدانست از وخامت عواقب کار کشور و بخصوص سلامت مزاج‌پادشاه،بعرض رسانده و همگی همزبان عرض کردند یا درویش یا ما یک کدام را مرخص‌کنید.زیرا،این وضع قابل تحمل نیست،و ما از آن میترسیم که بنیهء شاه هم مثل بنیهءکشور تحلیل رفته،و خطری متوجه شود که علاج آن از عهدهء هر طبیب خارج باشد.

ما همه نان و نمک شاه را خورده‌ایم،و اگر ساکت بنشینیم بولینعمت خود خیانت کرده‌ایم.

پادشاه،که خود هم بدی حال خود و مزاج مملکت را میدید.بسیار متأثر شده،جواب گفت:صحیح میگوئید،این اوضاع اثر این مشروب بی‌پیراست،که مرا وبالنتیجه شما و اهل کشور را باین روز نشانده است.درویش را از کاخ بیرون کنید،و کارهای‌عقب افتاده را بحضور بیاورید.همین کار را کردند،ولی،پادشاه دارای آن مغز صافی‌پیش نبود که بتواند با فکر صائب تصمیم بگیرد.امروز بهر کیفیتی

بود کارها را بتقریبی‌راه انداخت؛و تا شب دندان روی جگر گذاشت.فردا صبح،چنان گرفتار خمودی وضعف اعصاب بود،که هیچ کاری از او متمشی نبود.بنخست‌وزیر گفت درویش را بیاورند،تا،با حضور آنجناب،علاجی برای این خستگی اعصاب فکر کند.درویش را آوردندوزراء با نخست‌وزیر هم بودند،شاه بدرویش گفت علاج این خستگی چیست؟

درویش جواب گفت:قدری از همان شراب.شاه گفت:این«منها بها«[1]را تاکجا باید برد؟درویش،که بعد از خروج از کاخ پادشاهی لباس سابق را در بر کرده‌بود خرقهء خویش را عقب زده.لباس پت و پارهء خود را نشان داد،و گفت:«تا باین‌روز بیفتی«!

شش هفت ماه است دولت حاضر ایران،برای جلوگیری از خون‌ریزی و بقصدمماشات با این یکمشت،عامل خارجی،که میخواهند بزور روسها«خودمختار»باشند،و از آذربایجان جلو خان کمونیست برای روسیه بسازند،قرار موقتی گذاشته است.

از اینکه این قرارداد،چون بتصویب مقام صلاحیت‌دار نرسیده است،در نظر هر عاقل‌منطق فهم قانون‌شناس،هیچ ارزش قانونی ندارد،و ورق پاره‌ای بیش نیست،میگذریم،و از حیث اجراء بآن نظر می‌افکنیم.آنچه باید دولت اجرا کند،بعقیدهء من و تمام‌منطق فهم‌های عالم،برخلاف قانون اساسی و قوانین موضوعه؛همه را اجرا کرده،وآنچه را که باید این لله‌های خارجی آذربایجان و این دایگان مهربان‌تر از مادر اجراءکنند،نه همین اجرا نکرده‌اند،بلکه،در رادیوئی که نمیدانم در مقابل چه عوضی ازروسها گرفته‌اند،باز هم همان حرفهای سربالای ترکی سابق خود را تکرار کردند.

چندین بار،نمایندگان طرفین،از تبریز بتهران و از تهران به تبریز رفت‌وآمدکرد،ولی،بیهوده،زیرا،تمام این رفت‌وآمدها بقدر چشمهء سوزنی راه مسالمت رااز طرف آنها باز نکرده امروز هم سرحدات کشور ما مثل ایام اشغال رسمی و قراردادی‌با متحدین،از سمت روسیه،بی‌دروبند است.هرچه این«خودمختار»ها بخواهندصادر و وارد میکنند.هنوز یک سرباز دولت را بآذربایجان راه نداده‌اند.ولی قفقازی‌و روسی،با اسلحه،در همه‌جای این ایالت،ریخته است.گرفت‌وگیر،در صادر وو وارد،اعم از شخص یا شیئی،که باید در سرحدات روسیه برقرار باشد،بین خاک‌آذربایجان و سایر نقاط کشور،باعلی درجه،برقرار است.یک روزنامهء فارسی غیر

توده‌ای را نمیگذارند از قافلان کوه رد شود.سهل است،طمع ترکی را بجائی رسانده‌اند،که برخلاف نص همان ورق پارهء نخست‌وزیر،بعد از هفت ماه،هنوز هم دست از ولایت‌خمسه برنداشته‌اند.این بی‌دروبندی کشور سبب شده،که تمام خواربار آذربایجان وخمسه را اعم از اربابی و رعیتی،و اعم از جان‌دار و بی‌جان،معلوم نیست در برابرچه عوض،شاید در مقابل اسلحه‌ای که برای برادرکشی ایرانیان تدارک می‌بینند،بروسیه‌فرستاده،و اهالی بدبخت را،از حالا تا ده ماه دیگر که موقع محصول سال آینده است.

گرسنه گذاشته‌اند!

اگر از این«خودمختارها»یعنی لجام گسیخته‌ها،بپرسند تا کجا میخواهیدپیش بروید؟البته مثل آن درویش جواب رک‌وراست نمیدهند،ولی بخوبی پیداست که‌تا،بسنت سنیهء بالشویزم.هستی تمام افراد را از دستشان نگیرند و مردم را از حیث‌استثمار حیوانی.بروز روسهای برهء بدبخت ننشانند.دست از این رویه برنمیدارند.

چنانکه هنوز هیچ نشده،املاک آذربایجان را بدون هیچ تشریفات و عوض ظاهرا بعنوان‌تقسیم بین رعایا،و باطنا بجهت فرستادن غله و خواربار آن بروسیه تصرف کرده‌اند.

خانه‌های اشخاصی را که برای کسب‌وکار یا فرار از رژیم کمونیست،بسیار شهرهای ایران‌رفته‌اند،ضبط کرده.و روسها و قفقازی‌هائیکه از سرحدات بی‌دروبند بخاک آذربایجان‌هجوم آورده‌اند،در آنها سکنی می‌دهند.سهل است،از خانه‌های باقی ماندهء مردم هم‌زیادتر از اجارهء عادی،مالیات مستغلات میگیرند که صاحبخانه تنگ آمده،جا برای‌توارشهائیکه بعد خواهند آمد باز کرده باشند!

حزب توده هم در تهران،با این نغمه‌های وحشی همصدا شده،و مخالفین این‌اوضاع،یعنی همهء ایرانی‌ها،حتی رعیتهای آذربایجان را هم که این فجایع اسما بنفع‌آنها صورت میگیرد مرتجع میخوانند،و روزنامه‌های این حزب،بدون هیچ خجالت وپروا الحاق آذربایجان را بروسیه ترویج کرده،و تبریک میگویند و ما نشسته و تماشامیکنیم،و اسم آن را«مماشات»میگذاریم،و منتظریم که از آذربایجان که با وضع‌امروز یک کلنی درست و حسابی روس و روس مآب‌ها شده است،وکیل بمجلس ملی ما بیایدو با سایر وکلای کشور،بخصوص توده‌ایها،در سرنوشت آذربایجان و تعیین تکلیف نفت‌شمال شرکت کنند!

بعقیدهء من،این«مماشات»یا بهتر بگوئیم این کمدی کار کشور ما را تباه میکند.

زیرا ما بآذربایجان بنظر برادری مینگریم،و این دایه‌های مهربانتر از مادر با ما بطرزعداوت رفتار میکنند!ما دلمان برای گرسنگی و عذابی که برادران آذربایجانی و خمسه‌ای‌ما میکشند،میسوزد در صورتیکه لله‌های خارجی آذربایجان بفکر اجرای مساوات‌کمونیستی که نه وطن میشناسد و نه مذهب هستند،و کمک کردن از حیث غله و خواربار‌بروسیه را بگرسنه گذاشتن آذربایجان عملی میکنند.بطوریکه،اگر شما برای دفع‌گرسنگی اهالی تمام غله و خواربار ایران را بآذربایجان بریزید،حاضرند تا دانهء

آخر آن را به توارش های روسی و قارداش های قفقازی بعنوان باج سبیل تقدیم کنند وباز هم اهالی را گرسنه بگذارند!!

این بی‌دروبندی سرحدات آذربایجان از حیث کلنی‌سازی روسیه در سایر نقاطحساس کشور هم اثر مهمی دارد.اینهمه پرتقال و ماهی‌فروش،که«شرن پرتخل»و«تزه‌ماهو»فریاد میکشند،شاید از ترکهای قفقازی هم نبوده و از قماش تاتارهای روسیه‌باشند که«خودمختار»های تبریز،برای روشن کردن آتش اغتشاش در ایران،بآذربایجانو بالنتیجه بسایر نقاط کشور وارد کرده،و ما با آنها رفتار برادرانه میکنیم!من در روزجشن مهرگان حزب توده،از این قماش اشخاص بدقیافه،بر روی کامیون‌های جشن‌این روز فیروز،زیاد دیدم.که رقص آنها برقص ترکی قفقازی هم شبیه نبوده یقینااین مجهول الهویه‌ها.همگی کارت حزب توده را هم دارند و پس‌فردا که انتخابات شروع‌میشود،میخواهند در انتخاب وکلای تهران رأی هم بدهند!

چندی قبل،در جرائد و رادیوهای خارجی که اصل و ریشهء آن رادیوی مسکوبود،راجع به نمیدانم،چند صد نفر ارمنی تابع ایران که تغییر تابعیت داده،قصدمهاجرت بروسیه را داشته‌اند،سروصدای عظیمی بلند شد.معنی این هو و جنجال این‌بود که میخواستند بدنیا همچو بفهمانند که در خاک روسیه آنقدر آزادی و رفاه برقراراست که ارمنی‌های ایران هم،بمیل و رضا و رغبت برای نجات یافتن از جهنم ایران.

و وصول به بهشت کمونیست میخواهند ایران را ترک بگویند و بروسیه بروند!حتی.

مدعی شده بودند که خیلی زیادتر از اینها داوطلب این مهاجرت بوده‌اند،منتها روسهادر سال جاری بیش از این نمیتوانستند از آنها پذیرائی کنند،و ضمنا خیلی از دولت‌ایران تشکر کرده بودند.که در تغییر تابعیت آنها مشکلی پیش نیاورده،وسائل حرکت‌آنها را فراهم کرده است!

من نمیخواهم بگویم،برای این ارمنی‌ها چه مانعی دارد که بعد از یکماه گردش‌در ارمنستان از سرحدات بی‌دروبند آذربایجان،دوباره وارد ایران شده،و بکسب‌و کار سابق خود مشغول شوند[۳]؟تا ضمنا هریک در مقابل وجه ناقابلی که باندازهء مخارج

یکماه آنها بیشتر نیست،خدمتی هم بانتشارات رادیوی مسکو کرده باشند.بلکه میخواهم‌بگویم اگر واقعا کشور روسیه،بقول خودشان با دویست میلیون سکنه،محتاج به‌پذیرفتن تابعیت این چند صد نفر ارمنی است،چرا اینقدر جلو اهالی قفقاز حتی روسهای‌صحیح النسب و کمونیست‌های دوآتشه را رها میکند که بطور قاچاق بخاک ایران بیایند؟

روزنامه‌های ایزوستیا و پراودا و رادیوی مسکو از این انتشارات زیاد میدهند.

هرقدر بگویند و بنویسند،هنوز نتوانسته‌اند این حقیقت را از اهل عالم مستور دارندکه اگر واقعا خاک روسیه پر از عدل‌وداد،و مردم این کشور در کمال رفاه و آسایش‌زندگانی میکنند و حتی،مثل عهد صاحب الزمان ما شیعه‌ها،در آنکشور با صلوات همه‌چیز بآدم میدهند،پس چرا رهبرها و سرپرستهای آن کشور راضی نمیشوند کسی بکشورآنها رفته،و این بهشت روی زمین را برأی العین ببیند؟و انتشارات خود را فقط بحرف‌در رادیو،و نوشتجات این دو روزنامهء ارگان دولت که در تمام کشور پهناور روسیه ثالثی‌ندارند،منحصر کرده‌اند؟

بقول عوام بین حق و باطل،بیش از چهار انگشت فاصله نیست.شما که آنقدر درانتشار سمعی،یعنی قسمت باطل،زحمت بخود میدهید،چرا جلو انتشار بصری را،که‌قسمت حق قضیه است میگیرید،که مردم تصور کنند که خدای نکرده،شما با افراد اهل‌کشور خود،بطور استثمار حیوانی رفتار میکنید؟و بدبختها را مثل خر و گاو،شبهاهرچند نفری در یک سوراخ جا کرده،و روزها هرقدر بخواهید،از گردهء آنها کار میکشید،و هرچه جلو آنها بریزید از فرط گرسنگی،نمیدانند،بدهنشان بگذارند یا گوششان؟شما که عمله‌های کارخانه را،در خانهء صاحب کارخانه،و کشاورزان را در قصر ارباب‌مسکن داده و بهمه نقل و نبات و شیر و شکلات و بیفتک و تارت میخورانید،چرا دست‌مردم را نمیگیرید ببرید و این شاهکارهای خود را بآنها بنمایانید،که بدون حاجت‌باینقدر پرچانگی در رادیو،و قلم‌فرسائی در روزنامه‌های خود،و بدون هیچ احتیاج‌باینهمه پشت‌هم‌اندازی تمام مردم روی زمین،فوج‌فوج و گروه‌گروه،سهل

است،ملت،ملت‌حتی قاره‌قاره،بشما بگروند و بمراد دل که عالمگیر شدن طرز حکومتتان است برسید؟شما که بحمد اللّه در این همه ناز و نعمت غوطه میخورید،چرا آنقدر چشم و دلتان نه

برای نفت شمال ایران،بلکه برای گندم نان اهالی خمسه و آذربایجان میدود؟شما که‌چشم بددور در کشورتان آزادی و مساوات فردی و عمومی به پایه‌ای رسیده و رضایت عمومی‌از وضع حاضر باندازه‌ای است،که در انتخاب رهبران حزب و پیشوایان و رؤسای دولت،حتی یک رأی مخالف هم از کسی صادر نمیشود،پس چرا عضویت حزب کمونیست را عمومیت‌نمیدهید،و فقط این فیض عظیم را به دو سه میلیون نفر خواص تخصیص داده،و باقی مردم‌را از آن محروم کرده‌اید؟آیا ممکن است باور کرد که بقول خودتان،در میان دویست‌میلیون نفوس روسیه،رژیم حکومت فعلی شما هیچ مخالف نداشته باشد؟پس چرا صدای‌این مخالفین را هیچکس نمی‌شنود؟چرا روزنامه‌های محلی شما،جز تکرار بیانات‌ایزوستیا و پراوداکاری ندارند،و افادهء مرامی نمیتوانند کرد...و صدها چرای دیگر که‌هیچیک جواب معقول و منطقی نداشته،و ثابت میکند که این بهشت کمونیست جهنمی است‌که با آهن و آتش بر مردم بدبخت روسیه،تحمیل شده،و آنساعتی که این آهن کوتاهی‌و این آتش خمود پیدا کند،حتی این بره‌های خدا هم برضد آن قیام نموده،وکلاه‌رهبران و پیشوایان را پس معرکه خواهند انداخت.بلی!عبث نیست که خودشان،باطرز بیان دیگر،اعتراف کرده و میگویند:و ای بوقتی که پیشرفت ما متوقف شود،اندک توقف کافی است که ما را بپرتگاه نیستی بیفکند![1]

توضیح و تشریح این صد تا چرا،و افادهء مرام راجع بطرز کمونیست و دیالکتیک‌های‌کارل مارکس،بیش از آنچه نوشتم،«در شرح زندگانی من»محل ندارد و شاید این‌اندازه هم زیاد بوده،و بالاخره بعد از ده پانزده صفحهء معترضه،باید خوانندهء عزیز راباقی واکنشهای کودتای حوت ۹۹ آشنا کنم.

این سخن پایان ندارد،ای عموشرحی از میرزا کوچک خان بازگو

غلیظ شدن مادهء جنگل

میرزا کوچک خان،قائد قیام جنگل را می‌شناسیم،و میدانیم شش‌هفت سال است عده‌ای بدور خود جمع،و با هر قوهء خارجی یاداخلی که متکی بسیاست خارجی باشد،ضدیت کرده،و حوزهء

گیلان را بقدر توانائی خود از تعدی و تطاول رفت‌وآمدهای قشون روس،و انگلیس‌محفوظ داشته است.چنانکه،در زمستان ۱۲۹۶ موقعی که قشون روس ایران را ترک‌میگفت،با مقاومت خود در مقابل آنها،توانست شرایط خاصی برای عبور آنها ازخاک گیلان برقرار کند،و همولایتی‌های خود را از تجاوزات آنها محفوظ دارد،و بعداز رفتن قشون روس از ایران،که قوای انگلیس جای آنها را در کشور ما گرفت از رفت‌و آمد آزاد عدهء آنها که برای کمک رساندن باضداد بالشویسم،از سرحد بین النهرین تاانزلی پادگان برقرار کرده بودند،مخالفتهائی بعمل آورد.

انگلیس‌ها،با اینکه طبعا از وجود این قوه که خار راه آنها بود بسیار ناراضی‌بودند،هیچوقت با آنها طرفیت مستقیم نمیکردند.بلکه گاهی پیچرا خوف روسی را باآنها طرف مینمودند،و زمانی بطوریکه،در ابطال الباطل تشریح کرده‌ام،دولتهای‌ایران را مانند دو مورد در کابینه‌های وثوق الدوله وامیداشتند،که بعنوان وحدت‌حکومت،با قوهء جنگل طرفیت نمایند.ولی هیچوقت در این زدوخوردها کامیابی‌برای قشون دولت در کار نبود،تنها کاری که میکردند چند فرسخی قوهء جنگل را ازخط راه دور مینمودند که انگلیس‌ها،بی‌موی دماغ بتوانند باضداد بالشویک کمک‌برسانند.

در کابینهء مشیر الدوله و سپهدار هم دیدیم که با اینکه متجاسرین از طرف قوای جنگل‌امیدواری‌ها و با این قوه ارسال و مرسولاتی داشتند،بالاخره نتوانستند آنها را بخودملحق کنند و چنانکه در جای دیگر هم نوشته‌ام،اگر در این کار متجاسرین کامروا نشدند،سبب آن همان وطن‌پرستی و مسلمانی شخص میرزا کوچک خان بوده،که الحق در تمام‌مدت نهضت جنگل،یک قدم برخلاف دیانت و حب وطن برنداشته،حتی در مواقعی‌که کابینه‌های صالحی،مثل کابینهء مشیر الدوله و مستوفی الممالک و علاء السلطنه روی کارمی‌آمدند،همواره خود را از تماس با دولتیان برکنار میگرفته،که دولت بآزادی‌مشغول عملیات اصلاحی خود شود،و شاید در این مواقع اگر از تجدید دولتهای کارچاق‌کن‌خارجی اطمینان پیدا میکرده،برای تسلیم هم حاضر بوده است.

در جنگ بین متجاسرین و دولت،و تدارک مقدمات کودتا هم شاید میرزا کوچک خان‌برای این منظور خود را برکنار گرفته،و قوای خود را دست نخورده نگاهداشته بودکه بعد از آنکه زمینه روشن‌تر شود،بنفع کشور وارد عملیات گردد.اکثریت عده‌ای‌هم که بدور او گرد آمده بودند،واقعا باو ایمان داشته و اوامر رئیس خود را که درخورد و خوراک و منزل و لباس،مثل یکی از آنها بود از دل و جان اطاعت میکردند.

انگلیسها،در این چهار پنج سالهء رفت‌وآمد خود از کنار قوهء جنگل،البته بفکربندوبست با میرزا کوچک خان هم افتاده،و شاید بدشان نمی‌آمده که با میرزا کوچک خان‌هم بندوبستی نظیر قرارمدار با رضا خان افسر قزاق بکنند،منتها میرزا کوچک خان

ص ۳۶۰

بافسون آنها فریفته نشده،و از راه وطن‌پرستی و دیانت،از برآوردن تقاضای آنها تن‌زده است.

ماژور نوئل که در ۱۳۰۹،اوقاتی که بریاست استیناف در کرمان بودم ویس کونسول‌انگلیس در آنجا،و بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰،کلنل نوئل و رئیس قسمت زراعت‌اراضی خوزستان،که موقتا انگلیسها از ایران باجاره گرفته بودند،شده بود،یکی ازاشخاصی بوده است که انگلیسها برای فریفتن میرزا کوچک خان بجنگل فرستاده بودند.

ولی میرزا فریب آنها را نخورده،و ماژور را در جنگل حبس کرد.تا بعدها،بموجب‌قرارداد مسالمت بین قوای جنگل و انگلیس‌ها،از زندان میرزا خلاص گشت.

ماژور نوئل عملیات خود را در جنگل پنهان نمیکرد.چنانکه از اعتراف برشوه‌دادن خود،بخوانین بختیاری هم استنکافی نداشت.بعد از مراجعت مرحوم رضا شاه‌پهلوی از کرمان،خود ماژور برای من نقل میکرد که در روز شرفیابی اعلیحضرت ازمن پرسیدند:شما بچه‌منظور بخانهای بختیاری رشوه میدادید؟عرض کردم؛برای‌اینکه مانع اقدامات ما در کارهای نفت جنوب نباشند،فرمود امروز هم از این قماش کارهامیکنید؟عرض کردم:امروز کشور ایران سرپرستی مثل اعلیحضرت همایون شاهنشاهی‌دارد دیگر حاجتی باین خرده‌کاریها نداریم.

پیدا بودن دست انگلیسها در کودتا و وزارت جنگ عامل نظامی آن،و بالاختصاص،ملا کریمی او در کابینهء وزراء،چیزی نبود که میرزا کوچک خان بآن رضا دهد،و با چنین‌کابینه و این وزیر جنگ سر تسلیم پیش آورد.پس نزاع بین قوهء جنگل و نیروی دولتی،بخصوص با فکر سرپا شدن دولت مقتدر که اساس بازی کودتا بود ناگزیر بنظر می‌آمد وپیدا بود که همینکه سر دولت مرکزی قدری از دشمنان عجول مثل امیر مؤید و کلنل‌محمد تقی خان فارغ شود،نوبت قوای جنگل هم میرسد.میرزا کوچک خان هم البته‌متوجه مطلب بوده،و خود را برای پذیرائی قوائی که عنقریب

ص ۳۶۱

گیلان،و شش هزار نفر قشون تحت فرمان خویش را بسه قسمت بین خود و احسان اللّه خانو خالو قربان،تقسیم کرده،و خود در مرکز یعنی شهر رشت نشست.
دولت قوام السلطنه و بخصوص سردار سپه،چون سرش گرم وقایع امیر مؤید درمازندران،و کردها در آذربایجان،و کلنل محمد تقی خان در خراسان بود،البته در بدوامر خیلی مایل بود که با میرزا کوچک خان بمسالمت رفتار نماید،و بهمین منظور،جمعی‌را که سابقه‌ای با او داشتند،مأمور کرد که با او وارد مذاکرهء اصلاحی شوند ولی بین این‌مأمورین و میرزا توافقی حاصل نشد.
از طرف دیگر رفیق رتشتین سفیر روس هم،که تازه بتهران آمده بود،بدش نمی‌آمدکه اولین قدم او در این تجدید روابط بین ایران و روس،وساطت در کار میرزا کوچک خانو دولت ایران باشد،تا در ضمن راه تجارت بین تهران و مسکو را هم باز کند.باین‌دو منظور خود را بین طرفین واسطه قرار داده،در نامهء مفصلی که بمیرزا کوچک خاننوشته،بعد از نصایح زیادی که بمیرزا کرده،شرایط ذیل را برای مصالحه پیشنهادنموده است.
قشون دولتی از خاک گیلان عقب نشسته،قوای میرزا کوچک خان هم محدود شده شهررشت را تخلیه نماید و بجنگل برود،و مخارج این نیروی محدود را دولت ایران بپردازد.
حاکمی که از مرکز با عده‌ای امنیه مأمور خواهد شد در رشت مستقر،و راه تجارت‌را بین روسیه و تهران باز کند.
هرگاه در ضمن اجرائیات،بین حاکم مزبور و میرزا کوچک خان اختلافی حاصل‌شود این اختلاف بین حاکم و نمایندهء میرزا کوچک خان،و کونسول شوروی،با نظرعادلانه حل و تسویه خواهد شد.
اگرچه،از مضمون نامهء سفیر روس به میرزا کوچک خان چنین مستفاد میشود که‌با نظر دولت قوام السلطنه این پیشنهاد اصلاح را بمیرزا مینماید،و میرزا هم در جواب‌این اصلاح را پذیرفته است،ولی از فحوای شرایط پیداست که این صلح و مسالمت اگرهم منعقد میگردید،جز متارکهء موقتی که کونسول خارجی را در اجرائیات حکومت‌مداخله میداد،و راه تجارتی برای روس با ایران باز میکرد،چیز دیگری نبوده،وخیلی محتمل است که دولت قوام السلطنه،وقتی که از نتیجهء مذاکره مطلع شده،ازامضای این مسالمت نامه،تا روشن شدن تکلیف خراسان،خودداری کرده باشد.احتمال‌هم میتوان داد،که جواب میرزا کوچک خان،که البته بوسیلهء قاصد مخصوص میفرستاده‌است،بعد از رسیدن خبر قتل کلنل محمد تقی

خان،و ختم غائله خراسان،و عزیمت‌سردار سپه بسمت گیلان،بتهران رسیده،و محلی برای این ریش‌سفیدی رفیق رتشتین‌باقی نمانده باشد.
یکی دیگر از حوادث این ایام،که خود ارزش فصل مستقلی را داشته و ممکن است‌آنرا هم یکی از واکنشها کودتای بشمار آورد،ضدیت ساعد الدوله پسر سپهسالار(خلعتبری)

با کابینهء قوام السلطنه،و بخصوص سردار سپه است.ولی،چون اصل و ریشه و پایهء این‌ضدیت استظهار مؤسسین بقوای جنگل بوده،و یک ثلث از نیروی جنگل در این حادثه‌از بین رفته،این است که باید آنرا از فروع قلع و قمع جنگل بشمار آورده،و در ضمن‌وقایع ختم غائلهء جنگل از آن یاد کرد.
سپهسالار خلعتبری،از بدو مشروطهء کبیر که تهران را فتح کرده،نه همین مالیات‌املاک زیاد خود را بدولت نپرداخته،بلکه محال ثلثهء کلارستاق و نور و کجور را هم بدون‌هیچ تشریفات،تحت حکومت خود کشیده،و در این ده پانزده ساله،دیناری از بابت‌مالیات این سه محل،که بوسیلهء کس و کار خود وصول میکرد،بدولت تسلیم نکرده بود،و پسرهای او،در مازندران غربی فعال مایشاء بودند.یکی از آنها که بلقب جدش‌حبیب اللّه خان سردار زمان ناصر الدین شاه،ساعد الدوله هم ملقب،و جوان با کفایتی‌بود،معلوم نیست بدستور پدر یا خودسرانه،جمعی از خوانین مازندران غربی را که‌از آن جمله یکی شجاع السلطان بوده است،بدور خود جمع کرده،و برضد دولت‌قوام السلطنه،یا بهتر بگوئیم،برضد سردار سپه قیام میکند.نقطهء اتکاء این خان‌های‌مازندرانی،بیشتر قوای جنگل،و بالاختصاص نیروی احسان اللّه خان بوده،که در تری-یم و یرای جنگل،قسمت لاهیجان،همسایهء مازندران را در تحت امر و اختیار خودداشته است.
سردار سپه،با وجود گرفتاری خراسان و آذربایجان،ناگزیر بود بدفع این دشمن‌نزدیک،که بیم اتصال آن بباقی قوای جنگل هم میرفت،بپردازد.بنابراین عدهء کافی‌برای مقابلهء با آنها فرستاد.از طرف دیگر،احسان اللّه خان هم بموجب قرار قبلی،دو هزار نفر نیروی خود را با تمام مهمات جنگی،که در اختیار خود داشت بکمک‌ساعد الدوله آورده ولی عدهء شجاع السلطان که پیش قراول بودند،شکست سختی ازنیروی دولتی دیده،متفرق شدند.ساعد الدوله هم،بنصایح و وساطت عمویش سردار کبیر،بدولتیان تسلیم،و ملحق شد.عدهء احسان اللّه خان،که البته با این وضع دیگر تاب وتوان مقاومت نداشت،از دور او،بدون هیچ

جنگ متفرق،و احسان اللّه خان مجبورشد،مهمات جنگی خود را تلف کرده،و خود با عدهء قلیلی بلاهیجان برگردد.

کمیتهء مرکزی جنگل،همینکه از این واقعه مستحضر گردید،همراهی احسان اللّه‌خان را بمازندرانیها خودسرانه،و بدون امر مرکز جمهوری اعلام کرد.نزدیک بودبین آنها اختلاف زیادتری درگیرد.میرزا کوچک خان پادرمیانی کرده،و از عده و مهمات‌خود و خالو قربان،نیروی احسان اللّه خان را ترمیم،و تکمیل نموده،سروصورت تازه‌ای‌بنیروی جنگل داد.ولی،در هرحال این پیش‌آمد گذشته از خسارت مادی،در روحیهءقوای جنگل هم بی‌تأثیر نبوده و شاید رضا دادن میرزا کوچک خان به پیشنهاد اصلاحی سفیرروسیه،تا حدی هم مدیون این جریان بوده است،زیرا تاریخ این شکست سی‌ام اسد،ومدتی قبل از مکاتبهء رفیق رتشتین با میرزا کوچک خان میباشد.

بالاخره،خبر ختم غائلهء خراسان،که در ۱۲ میزان بمرکز رسید،سردار سپه رابخاتمه دادن کار جنگل مصمم کرد.قبلا عده‌ای از نیروی احتیاط مرکزی را برای تقویت‌پادگان‌های گیلان،روانه کرده،و این نیرو شهر رشت را هم بتصرف درآورده بود،دراینوقت باز عدهء کافی بسمت گیلان روانه داشت،و خود از دنبال برشت عزیمت نمود،درهنگام حرکت گفت:«تا کار جنگل را خاتمه ندهم،از این سفر مراجعت نمیکنم.»

ورود فرماندهء کل قوا و وزیر جنگ برشت،(۲۳ میزان)رنگ‌وروی دیگری‌بکار داده،نیروهای دولتی از هرطرف بقوای جنگل فشار آوردند.خالو قربان با عده‌و مهمات خود تسلیم،و با سمت سرهنگی وارد خدمت شد.احسان اللّه خان که از سمت‌مازندران هم طرف حمله واقع شده بود،بین دو آتش‌گیر افتاده،قوای خود را از دست‌داد،و بخاک روسیه گریخت.اما میرزا کوچک خان معلوم نیست بچه‌امیدواری،مقاومت‌کرد،و قشون دولت میرزا را در جنگل تعقیب نمود،و در هر زدوخوردی از عدهء او کاست،تا دیگر برای او قوه‌ای نمانده،خود با یکنفر آلمانی بکوههای طوالش پناه برد،درصورتیکه عده‌ای از قوای دولتی او را دنبال میکردند،روز ۱۱ دلو ۱۳۰۰ سوارهای‌مأمور تعقیب مردهء او و همان آلمانی را که شب قبل از سرما تلف شده بودند،در یکی‌از کوهها یافتند.

میرزا کوچک خان،چنانکه در جاهای دیگر این کتاب اشاره کرده‌ام،مرد مسلمان‌متنسک بی‌آزاری بوده و در انقلابات چندسالهء گیلان،در ضمن جلوگیری از تطاول قشون‌روس و انگلیس،خدمتهای ذیقیمتی باهل ولایت خود کرده است.ولی در این موقع که‌مطابق آرزوی همهء ایرانیان بنابراین بود که دولت مقتدری بوجود آید،از بین رفتن قوهء‌جنگل و ختم دورهء قدرت او ناگزیر بود.کاش این مرد پاک هم مثل خالو قربان،با عده‌و اسلحه و سازوبرک خود تسلیم شده،و مثلا با رتبهء سرتیپی یا سرلشگری مشغول خدمت‌میگشت،و کشور را از استفادهء وجودی شخص قانع با ایمان وطن‌پرست جدی بی‌آزاری‌مثل خود محروم نمیکرد.اگرچه شاید در این صورت همین اخلاق نیک او که مخالف‌رویهء همکاران بد بود،سبب میشد که از راه دیگر برآمده،پاپوش برای او بدوزند و درمحبس بزندگانی او خاتمه دهند،ولی،در هرحال احتمال استفادهء وجودی او بیش ازاین می‌شد که در کوه از سرما و شاید گرسنگی نفله شود.

«ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ»تقدیر چنین بوده‌است،که میرزا یونس پسر میرزا بزرگ،که بمناسبت میرزا بزرگی پدر،بمیرزا کوچک‌معروف شده،و در جوانی طلبهء علوم دینی بوده است،وارد سیاست شده،و با اخلاق‌نیک جبلی خود،که از تعلیمات مذهبی پاکتر و صاف‌تر هم شده بود،عده‌ای دور خودجمع کرده،و مدت چهار پنج سال،یک ناحیهء مهم کشور را تا حدی از تعدی و تجاوز

خارجی حفظ کند،و بالاخره،بواسطهء همان تقدیر آخرین سرنوشت خود را در یکی ازکوههای طوالش دریافت دارد!

در مورد این مرد پاک،که مساوات مسلمانی را در تمام کارهای خود کاملا رعایت‌میکرده،و با افراد خود یکجور غذا میخورده،و یکجور لباس میپوشیده،و هیچگونه‌داعیه و علاقه‌ای،حتی بخانه و زن و فرزند هم از خود نشان نمی‌داد و همواره فکرش‌این بوده،که قدرتی را که روزگار برایش تدارک دیده است،در راه خیر جامعه بکاراندازد.من بی‌ضجه مویه و راه انداختن تظاهرات مرده‌پرستی،و بی‌ناله و نفرین وطعن و لعن بسردار سپه،فقط برای او ترحیم میکنم،زیرا این مرد را شخص پاک وطن‌پرست مسلمان بی‌آلایشی بجا آورده‌ام.نامش زنده و جاوید باد!

ولی،در عین حال معتقدم که اگر روزگار وسائل ترقی بیشتری برای او فراهم‌کرده،و از ریاست ولایتی بریاست ملی میرسید،سادگی او با حقه‌بازی‌هائیکه ناگزیرشیادها در اطرافش براه میانداختند،سازگار نشده و از کار باز میماند.ریاست جامعهءیک کشور،غیر از صدق و صفا و بی‌طمعی و بی‌غرضی،لوازم دیگری هم دارد که گیلک‌مرد از آنها بدور بوده است.

واکنش شرفخانه

از همهء این واکنشها،بازی بچگانهء شرفخانه،و کودتا یا کنترکودتای افسران جوان پادگان امنیهء آنجا،بی‌اساس‌تربوده است.

خوانندهء عزیز،از جسته گریخته‌هائیکه در سابق از اوضاع آذربایجان،در این‌کتاب خوانده،میداند که در آن روزها،اوضاع این قسمت از کشور ما بعلت سرکشی‌کردهای مکری خوب نبوده است.در این ده پانزده سالهء مشروطیت،تغییرات پی‌درپی‌کابینه‌های وزراء،مجالی بطرح نقشه،و کندن ریشهء فساد این دزدان غارتگر،که ازبدو مشروطیت مشغول یغماگری شده بودند،نمیداد،و این مردم وحشی،در تحت قیادت‌رؤسای خود،و در این اواخر،با ریاست اسمعیل آقا سمیتگو در ساوجبلاغ مکری(مهاباد امروز)فعال مایشا شده،و حتی ارومیه(رضائیه امروز،)و سلماس(،شاهپورامروز،)و خوی را از یکطرف،و میان‌دواب را،از طرف دیگر،غارت میکردند وجان و مال مردم صلحجو و آرام این نواحی،دستخوش غارت و چپاول این قوم سبع‌که در این ذمیمه،میراث فراوانی از پدران یا اعمام خود،یعنی آسوریهای دو سه هزارسال قبل تاریخی،دارند میگشت.معروف است که شهر زیبا،و مردم متمدن رضائیه،بیست و چند بار بدست این قوم وحشی تاراج شده‌اند.من خود،در اوان آستانداری‌خویش در آذربایجان،بعد از پانزده سال امنیت و آبادی دورهء پهلوی،از بقایای خرابی‌آنروزها،در این شهر و حول‌وحوش،مشاهداتی در تأئید این گفته دارم،که ذکر آنهادر اینجا بیمورد است.اجمالا جمعیت شهر هفتاد هزار نفری ارومیهء سابق،بعد از ختم‌غائلهءکردها منحصر بدو سه هزار نفری شده بوده است،که از راه ناچاری،در خرابه‌های

این شهر،لانه‌ای دست‌وپا کرده،و چون بعد از بیست و چندبار غارت،دیگر دارای هیچگونه‌اثاثیه‌ای نبوده و توانائی فراهم کردن آنرا هم نداشته‌اند،در این شهر خرابه میزیسته‌اند.

خانه‌های آباد و پروپیمان شهر سابق،مبدل بویرانه‌هائی شده بوده است که باغچه‌های‌وسیع آنها،مبدل به نیستان گشته،و گراز در آنها لانه کرده بوده است.تا ببینیم آزادی‌و دمکراسی فعلی این کشور چه بر سر این شهر بیاورد؟

انگلیسها هم،برای اینکه سر ما از مازو بزرگتر نشود،و نتوانیم در مقابل‌فرمایشات آنها مقاومت کنیم،تا میتوانستند بین این کردهای وحشی اسلحه تقسیم‌میکردند،و احیانا آنها را بوعدهء استقلال کردستان هم نوازش میدادند.اما دولتهای‌مشروطهء ایران،هروقت که کار این چاپا چاپ خیلی از شور در میرفت،بعوض کردن والی‌و رئیس قشون آذربایجان،و فرستادن حکم برای رؤسای ایلات و سواران محلی که خرابی‌و خسارت آنها هم ده نه کردها بود،قناعت کرده،و در حقیقت آذربایجان را سرداده‌بودند،که والیهای این ایالت،بهرطور که میتوانستند آنرا اداره کنند،زیرا قوه‌ای‌که بآنجا بفرستند،نداشتند.قیام شیخ محمد خیابانی و دمکراتهای آن روز تبریز،وقطع رابطهء تهران از آذربایجان هم،بیشتر بر تمرد کردها افزوده،و در همین دوره بودکه این مردمان وحشی‌کار یغماگری را،از ارومیه و سلماس بخوی و میاندوآب هم‌رسانده بودند،بطوریکه اوامر قیامی‌ها،از این سمت هم،از مرند تجاوز نمیکرد.ازطرف دیگر،اردبیل هم گرفتار چپاول طوایف شاهسون بود،و حتی گاهی،شاهسونهابسراب،سهل است به کوه عین علی رسیده،شهر تبریز را هم تهدید میکردند.

فقط جائیکه از این چپو و غارت دوجانبه مصون مانده بود،مراغه و ماکو بودکه مالکین مراغه و خان‌های ماکو،به نعل و میخ زده،علاقهء ملکی و حشمی خود رابتقریبی،از چاپاچاپ کردها معاف میکردند.خانهای افشار هم در صائین قلعهء(شاهین‌دژ)و تیکان‌تپه(تکاب،)بواسطهء اسلحه و قدرت شخصی،و نظامات طایفگی خود،خویش رااز این غارت عمومی آذربایجان،در پناه نگاهداشته بودند.

برای اینکه خوانندهء عزیز از حال مردم بدبختی که گرفتار یغمای این کردهای‌غارتگر واقع میگشتند،واقف شود و ضمنا بداند که انگلیس‌ها،در آن دوره برای چه‌قسم اشخاص خواب استقلال می‌دیدند،بد نیست قدری هم وارد اخلاق عمومی آنها بشوم‌و شمه‌ای از هزار آنرا تشریح کنم.

امروز،که مشغول پاکنویس یادداشتهای چهار ماه قبل خود،راجع باین قسمت‌شده‌ام،سوم قوس ۱۳۲۵ است،و الساعه،تلگراف تبریک تمام کردن هفتادمین سال‌زندگانی خود را،از طرف خانم مستوفی و فرزندانم،از انگلستان دریافت داشته‌ام.

در دورهء لااقل شصت سال ایام تمیز زندگانی خود،اکثر نواحی مرکز و شمال و جنوب‌و شرق و غرب کشور را دیده،و با مردم آنها سروکار اداری و شخصی داشته‌ام،و گذشته‌از داخلهء ایران،بکشورهای دیگر هم مسافرت کرده،و بیش و کم با مردم خارج از ایران

ص۳٦٦

هم خیلی قاشق‌پستائی[1] کرده‌ام.من،در این هفتاد سالهء عمر خود،مردمی دزدتر وغارتگرتر،و بی‌مروت‌تر،و از پذیرفتن تمدن و تربیت دورتر،و بیک کلمه،وحشی‌تر ازکردهای مکری ندیده‌ام.در نزد این قوم،مال غیر چیزی است که دست آنها بدان نرسد،همینکه دست‌رسی بچیزی یافتند،پاپی مشروع بودن وسیلهء آن نیستند،هرچه بدستشان‌بیاید مال خود می‌دانند.وقتی سر کیف میآیند،که بشنوند،روزگار حسینقلی خانی شده‌است.آنوقت،اول بجان هم میافتند،و از همدیگر دزدی و غارت میکنند.مثل سگهای‌یک ابه که دعوای بین خود را وقتی ترک میگویند،که سگ خارج میان آنها پیدا شوداینها هم،وقتی دست از جان هم میکشند،که بوی یغمای خارج از حوزهء خود بشنوند.

آنوقت،همگی براه میافتند.بهیچ چیز هیچکس ابقاء نمیکنند،و در عین حال،در همین‌چپاول هم،یگانگی نداشته،از یغمای همدیگر میدزدند!

در ایام عادی،که نظم و نسقی در کارها برقرار است،آنها که دست و پای بیرون–روی دارند،اعم از شهری و دهاتی،در خط سرحدی ممتد بین عراق و ایران،بر ضررعایدی کشور،در قاچاق اشیاء ممنوعی و کالاهائیکه گمرک زیاد دارد،داد نامردی داده،بازار سیاه را در کشور راه میاندازند[2].و آنها که این دست و پاها را ندارند،بقاچاق یک

ص۳٦۷

بادیه ماست یا یک کیسه آرد،که از بیرون داخل شهر میکنند،بضرر عوارض شهرداری‌خوشدلند،و آنها که نه دست و پای بیرون روی،و نه قاچاق ماست و آرد،هیچیک راندارند بکندن و دزدیدن آجر ستون‌های خیابانی که برای رفاه آنها ساخته شده است‌قناعت میورزند.

مذهب آنها شافعی،و بنابراین،اهل سنت و جماعتند،و مثل ما شیعه‌ها نیستند که‌اطاعت اولو الامر در آیهء«أَطِيعُوا اَللّهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ وَ أُولِى اَلْأَمْرِ مِنْكُمْ»را منحصر بدوازده‌امام می‌دانیم،بلکه بموجب مذهب آنها،هر حکومت مرکزی اولو الامر است.باید بحکم‌قرآن و مذهب خود،مطیع آن باشند،و اوامر پادشاه و

والی و حاکم خود را اطاعت‌نمایند،باوجوداین،از این مردم متمردتر،و باحکام دولتی بی‌اعتناتر کمتر اتفاق‌میافتد.بعضی از آنها نماز میخوانند،ولی در بند حلال و حرام لباس و مکان نیستند،و از همان مالیاتی که بعقیدهء خود بجای زکوۀ میپردازند،نیز می‌دزدند،اگر حاکم وسرلشگر و والی حرام پیشه‌ای گیر بیاورند که در چپو و غارت سایرین و قاچاق کالای‌خارجی با او شریک شوند،در هم‌فکری و همکاری با او،ولی بر ضرر هم کیشان خودتا بتوانند،جد و جهد میکنند و راه کار را برای او هموار مینمایند،ولی هیچوقت باحاکم و سرلشگر و والی عادل و درستکار،آبشان از یک جوی نمیرود،آنقدر اسباب‌دردسر او را فراهم میکنند،تا تنگ آمده،بالاخره جلو دزدی آنها را شل و یا جاخالی کند و آنها بداشتن والی و سرلشکر و حاکم بدعملی،که با خیالات آنها سازگارباشد نایل آیند.

زندگی داخلی آنها کثیف،و از آنچه موجب رفاه و تمدن است گریزانندشهرنشینان و اعیان دهات آنها،با داشتن همه‌گونه وسیلهء تنعم،بسیار بد و کثیف زندگی‌میکنند.خانه‌های آنها همه گلی،و عمارت آجری در شهرها و قصبات منحصر به‌آنهائی است که در زمان سلطنت رضا شاه پهلوی بزور و فشار شهرداری و شهربانی،ساخته شده و آنهم بسیار کم است.ولی در مجالس قمار بوکان،که اکثر اعیان حول وحوش در آنجا راه میاندازند،برد و باخت‌های چهار پنج هزار لیره‌ای،که عین لیره‌طلا دادوستد میشود،زیاد اتفاق میافتد،که حتی از مهاباد و سقز و بانه و سردشت هم‌برای شرکت این مجالس،میآیند.

من،در سه سال استانداری خود در آذربایجان،وقایعی از آنها دارم که ذکر

آنها در اینجا بی‌مورد است،و اجمالا مردمانی هستند،که صددرصد،مصداق این‌شعرند:

عاجز و مسکین هرچه ظالم و بدخواهظالم و بدخواه هرچه عاجز و مسکین[1]میرزا ابو القاسم قائم مقام با اینکه طرز حکومت ایران،همیشه بر ترقی افراد برومند جامعه بوده،وهیچوقت،جلو افراد اقلیت را نمی‌گرفته،و در تمام ادوار،گرجی‌ها و ارمنی‌ها وآسوریها و حتی یهودی‌ها هم میتوانستند،بمقامات عالیه از قبیل ایالت و وزارت و سفارت‌حتی صدر اعظمی نیز برسند،کردهای مکری بواسطهء همین اخلاق پست و غارتگری خود،هیچوقت در ایران بمقام ارجمندی نرسیده‌اند،و در تاریخ ایران از مبرزین آنها ذکری‌نیست.فقط در زمان سلطنت ناصر الدین شاه،عزیز خان مکری را می‌بینیم،بمقام سردارکلی رسیده و

یک چند هم قائم‌مقام وزیر جنگ بوده،ولی این آقای سردار کل هم،همواره‌موضوع استهزاء سران و دانشمندان کشور میشده است[۲].

معروف است،روزی که جمعی،از جمله معتمد الدوله فرهاد میرزا،عموی‌ناصر الدین شاه،و عزیز خان مکری سردار کل،در حضور شاه بوده‌اند،صحبت از اشعارو آیات مناسب با اسم که در آنروزها برای سجع مهر رواج داشته است،بمیان آمده،وهریک از حضار در این زمینه افادهء مرامی میکنند.شاه بعزیز خان میفرماید چرا توبرای خود،سجع مهر مناسبی فکر نمیکنی؟عرض میکند:خیلی تفحص کرده ولی شعریا آیهء مناسبی نیافته‌ام،معتمد الدوله عرض میکند:من یک شعر بسیار مناسبی برای سجع‌مهر سردار کل سراغ دارم،ولی برایگان نخواهم گفت اگر یک طاقه شال بدهد،دارای‌سجع مهر بسیار مناسبی خواهد شد،شاه بعزیز خان میگوید:اگر واقعا طالبی،یک‌طاقه شال چیز مهمی نیست،عزیز خان عرض میکند:اگر نیرزد چطور؟معتمد الدوله‌میگوید:اعلیحضرت را حکم قرار میدهیم،اگر نیرزید،نده!عزیز خان بحکمیت شاه‌راضی شده،معتمد الدوله این شعر را میخواند.

مسکین خر اگرچه بی‌تمیز استچون بار همی برد عزیز است‌سعدی

شاه از مناسب خوانی شاهزاده عمو خندهء فراوانی کرده،و بعزیز خان امر میدهد،طاقه شال قراردادی را تسلیم کند و فی المجلس حکمیت شاه باجراء میرسد.

تا ببینیم،قاضی محمد،با این ریاستی که با چند واسطه،بزور خارجی برای خوددست و پا کرده است،چه کند؟بتواند باریرا که برای کارچاقی خارجیها بر دوش گرفته‌است،بمنزل برساند؟یا این اضغاث و احلام او هم،بالاخره مثل رؤیاهای سیمیتکو،در بیست سال قبل،و شیخ عبید اللّه،در هفتاد سال پیش خواهد شد که جز خیبت و خسران‌برای شخص او،و کردها نتیجه‌ای ندهد؟..

باری،در یک چنین موقع،و بحبوحهء جنگ با این مردمان وحشی،و در میان یک‌چنین وضع ناهنجاری بود،که افسران جوان امنیه،بجای مقابله با دشمن،بفکر شکارخانگی افتاده،فقط با ششصد نفر افراد خود،در صدد اجرای این کنتر کودتای خویش‌برآمده بودند!و الحق،خیلی«بی‌روغن سرخ میکردند[۱]«زیرا،جز این ششصد نفر،باقی تکیه‌گاههای آنها،همه خیالی و احتمالی بود،و بر فرض اینکه میتوانستند،به‌تسخیر و نگاهداری تبریز هم موفق شوند،تازه باید جواب سی هزار سر نیزهء بیکار سردار–

سپه را که برای دفع فتنهء سیمیتکو،حاضر و مهیای حرکت بودند،بدهند و آنهم از عهدهءآنها ساخته نبود.ذیلا خاطر عزیز خواننده،از نقشه و از طرز اجرای این خیال خام‌مسبوق خواهد شد.

بعد از ختم غائلهء قیام خیابانی،که در تابستان سال ۱۲۹۹ اتفاق افتاد،مخبر السلطنه‌جناب آقای مهدی قلی هدایت همچنان والی آذربایجان است،و با قوه‌ایکه از مرکزهمراه آورده،و قوائیکه بوسیلهء حسن سیاست،از شاهسونهای اردبیل جمع‌آوری کرده،و همچنین،از امنیه‌هائیکه در خود تاب‌وتوان مقابله با قوهء اکراد ندیده،و طبعا به‌تبریز عقب‌نشینی کرده بودند،عدهء نسبهٔ معتنابهی تدارک دیده و با قوای سیمیتکوزدوخوردهائی میکرد،آنها را از حوزهء تبریز دور میداشت.ولی البته این نیرو بقدری‌نبود،که کردها را،لامحاله،در نواحی خود محصور کرده،از چپاول آنها در حدود وشهرهای مجاور جلوگیری کند.

بعد از نوروز ۱۳۰۰،در کابینهء کودتا،سید ضیاء الدین مقداری از نیروی امنیهءتهران را از باغشاه بسمت تبریز روانه کرد،که با عدهء زنجان همراه شده،بجانب‌آذربایجان بروند.این نیرو که با عدهء زنجان بششصد نفر بالغ میشد،همینکه بتبریزرسید،مخبر السلطنه از آنها پذیرائی نموده،آنها را بجانب جبهه فرستاد،که با سایربرادران نظامی و همکاران چریکی خود تشریک مساعی کنند.

ولی این قوه بقدری نبود،که کردها را در ناحیهء خود مغلوب کند.فقط کروفری

میکرد،و گاهی هم تلفاتی میداد.چنانکه،در پائیز ۱۳۰۰،بعد از کشته شدن سردارعشایر،سرکردهء سوار چریکی شاهسون،نیروی امنیه،در مقابل حملهء کردها مقاومت‌نیاورده،تا خوی عقب نشست.سهل است،این شهر را هم بی‌مدافع گذاشته،به شرفخانه‌آمدند که فصل زمستان را در اینجا بگذرانند،تا ضمنا افسران جوان هم بتوانند برای‌عیاشی بشهر تبریز سری بزنند.

از طرف دیگر،سردار سپه اسماعیل آقای سرتیپ قزاق(سرلشگر امیر فضلی)را برای‌ریاست قشون آذربایجان بتبریز مأمور کرده،و مشار الیه چند ماهی بود در نظامیه(باغ‌شمال)نشسته،و مهماتیکه از مرکز برای تقویت پادگان آذربایجان میآمد،در انبارهای‌نظامیه محفوظ،و احیانا اگر عده‌ای برای کمک میرسید،بجبهه روانه میکرد.از این‌جمله معلوم بود که سردار سپه،همینکه از کار خراسان و گیلان فارغ شود،بجانب‌آذربایجان هم متوجه شده،و بقلع و قمع کردها هم خواهد پرداخت.چنانکه بعد ازختم غائلهء جنگل،عدهء باقیماندهء امنیهء باغشاه را،با ماژور حبیب اللّه خان شیبانی،که‌به سرتیپی ترقی داده

بود،بفرماندهی کل قوای آذربایجان مأمور کرد[1].تا مطالعات‌خود را کرده،برای اوایل بهار،حمله بجانب کردها را عملی کند.سرتیپ شیبانی هم‌بمجرد رسیدن بتبریز بجانب خط ساوجبلاغ رفت،که عدهء خود را در مواقع لازمه مستقرنماید،تا در موقع مناسب،حمله بجانب کردها عملی شود.

در چنین موقع بود که آقایان افسران امنیهء پادگان شرفخانه،بخیال اجرای‌کودتای خود که از مدتی پیش در سر داشتند،افتادند.تصور میکردند بتوانند،عدهءهمراه سرتیپ شیبانی را با خود همراه کرده،و شاید ریاست عالیهء این کودتا را هم‌میخواسته‌اند بمشار الیه بدهند.ابتدا این فکر در میان سه نفر افسران نسبهٔ بلندرتبه‌تر طرح،و بعد از دو سه روز،تمام افسران جوان این نیروی ششصد نفری را باخیال خود همراه کرده،و چون از جانب محمود خان پولادی فرماندهء خود،اطمینان‌نداشته‌اند،قرار میگذارند،ریاست را بماژور لاهوتی خان تسلیم نمایند.

این ماژور لاهوتی یکی از افسران ژاندارمری سابق،و مردی حساس و از نویسندگی‌و طبع شعر هم بی‌نصیب نبوده،و بواسطهء افکار شاعرانه،که کمتر با عمل سروکار دارددر دورهء کلنل یالمارسن،عملیات بی‌رویه‌ای مرتکب شد،که سوئدی‌ها میخواستند اورا محاکمهء نظامی کنند،یا شاید هم کرده،و حکم اعدامش را هم داده بودند.ماژورمشار الیه از عاقبت کار خود وحشت کرده،از ایران بترکیه فرار نموده،و این اوقات،از تبریز سر بدر آورده،و حاج مخبر السلطنه را شفیع خود قرار داده بود.اولیای دولت

هم او را عفو کرده،و مقرر داشته بودند که با همان رتبهء ماژوری سابق،در قسمت امنیهءشرفخانه،مشغول خدمت باشد.

آقایان افسران،از طرف حزب دمکرات آذربایجان هم،که از وقعهء دفع‌قیام خیابانی چندان از اوضاع خوشدل نبودند،بی‌امیدواری نبوده،نمایندهء آنهاسید ابو الفضل خان سجادی،که برای ملاقات با رؤسای دمکرات،سفری به تبریز کرده‌بود ناامید برنگشته بود.شاید دمکراتها بدشان نمیآمده است،که بگذاشتن بالش نرم‌زیر سر آنها[1]تا حدی تلافی شکست وقعهء خیابانی را،بدست این آقایان بیرون بیاورند.

آقایان افسران فکر میکرده‌اند،که با قوهء تحت فرمان خود شهر تبریز و پادگان‌باغ شمال را تصرف کرده،و از قوای مادی و معنوی دمکراتهای تبریز بر قدرت خودافزوده،سرتیپ شیبانی را هم با عده‌اش خواه‌ونخواه،بجانب خویش بکشانند.تصورمیکردند،خبر این کودتا؛که بسایر جاهای کشور برسد،البته

قوای امنیهء پادگان‌های‌آنجاها هم،ببرادران امنیهء خود اقتفا کرده؛و همگی اتحاد خود را با این مرکز اعلام‌خواهند داشت،و چنین می‌پنداشتند که با این ترتیب،خواهند توانست بر تهران حکمروائی‌کرده،و بساط سردار سپه را که بازیچهء دست خارجیها است درهم نوردند.در صورتیکه‌معلوم نبود،افراد همین ششصد نفر تحت امر آنها هم،با جان و دل در اینکار همراه؛و هم عقیده باشند.

البته توقیف ماژور محمود خان پولادین،و جمع‌آوری عدهء خود،و بریدن خطآهن و سیم تلگراف،بین تبریز و شرفخانه.و ریختن عدهء خود بشهر تبریز،کار مشکلی‌نبود و انجام شد.حتی نظمیه را هم تصرف،و حاجی مخبر السلطنه را هم توقیف کردند.

ولی باید جواب عدهء نظامیه را که با کمی عده از خویش خوب میتوانستند دفاع کنند نیزبدهند.

دمکراتهای تبریز آنچه کردند،که با صورت حق بجانب،و بعنوان حفظ صلح وجلوگیری از برادرکشی،عدهء پادگان باغ شمال را به تسلیم وادارند،کاری پیش نبردندولی آقایان افسران امنیه،همینکه مواقع مهم شهر را تصرف کردند،از دو طرف نظامیه‌را زیر بمباران توپهای خود قرار داده،و عده‌ای برای تسخیر آنجا مأمور کردند.پادگان‌نظامیه از یک طرف با شلیک‌های خود آنها را از طرف خویش مشغول داشت و از طرف‌دیگر،عده‌ای را از سمت مارالان و کوه عین علی،بجانب توپخانهء آنها فرستاده،توپهای‌آنها را از آتش انداخت.در این ضمن یکی دو نفر از مؤسسین اولیه که سمت ریاست وفرماندهی داشتند مجروح شده از کار افتادند.سرتیپ شیبانی هم که خیلی از تبریز

دور نشده بود با عدهء خود برگشته بپشت شهر رسید.ماژور لاهوتی،رئیس کودتا فرارکرد،و باقی هم شهر را تخلیه کرده در اطراف پراکنده شدند.ماژور لاهوتی بسمت‌روسیه گریخت و باقیمانده گرفتار،و برای تسلیم بمحاکمه زندانی گشتند.ولی بعضی ازرؤسای آزادیخواه تهران،از جمله مدرس،از آنها شفاعت کردند،و سردار سپه از تقصیرآنها گذشت،و بعد در نظمیه و امنیه بکارهای درجهء سوم و چهارم نیز رسیدند و این‌غائله هم باین کیفیت خاتمه یافت.

تاریخ فرار این عده از تبریز،و خاتمه یافتن این واقعه،که از شروع تاختمش‌بیش از ده دوازده روز نبوده است،۱۸ دلو و بنابراین شانزده روز بعد از تشکیل کابینهءمشیر الدوله است.و از حوادث کابینهء قوام

السلطنه نباید بشمار آید.ولی چون مقدماتو تبانی آن در کابینهء قوام السلطنه واقع شده،و یکی از واکنشهای کودتای حوت ۱۲۹۹است،در ضمن سایر واکنش‌ها در اینجا بذکر آن مبادرت رفت.
این واقعه شاید بیشتر از هرچیز،فکر از میان برداشتن امنیهء آن روز و ژاندارمری‌سابق،و تحلیل بردن آن در ضمن قزاق،و تشکیل قوهء متحد الشکل را تسریع کرده باشدچنانکه بزودی اینکار واقع شده و با فکر و معلومات سرتیپ امان اللّه میرزا،سرلشکرجهانبانی،برای افسران این قوهء متحد الشکل،از نایب سوم تا امیر لشکر،رتبه تعیینو نظامنامهء لباس و ممیزات رتبه‌ها مشخص و معمول گردید.تغییر کلاه نظامی سابق ابتدابکلاه لبه‌دار پهلوی،و بعد بکلاه نظامی اروپائی،از کارهای قدری بعدتر است.اماتغییر اسم نایب بستوان و سلطان بسروان،و یاور بسرگرد،و امیرلشکر بسرلشکر،ازمرض مسری فارسی سره بوجود آمده،و راجع بدورهء سلطنت پهلوی است،نه وزارت‌جنگش .

در ضمن دفع این واکنش‌های مهم،بعضی سرکوبی‌های اشرار محلی،مانند حاجی‌بابای اردبیلی در زنجان،و سید یوسف در اصفهان هم،بوده که این اشرار عده‌ای دورخویش جمع کرده،و به یغما و چپاول هم‌ولایتی‌ها و همسایه‌های خود میپرداخته‌اند،وقلع‌وقمع شده‌اند.اگر در ادوار قبل،برحسب تصادف از این قماش«فتح»های نمایان‌نصیب رئیس الوزراهای دوره میشد،برای گذراندن این تیر از کمان و برانداختن این‌اشرار محلی،بیانیه‌هائی هم صادر کرده،و از کفایت و کاردانی خود داد فصاحت و بلاغت‌هم می‌دادند.خوانندهء عزیز البته اجازه می‌دهد،که من از ذکر چگونگی این وقایع‌جزئیه،صرف‌نظر کنم،و بهمان ذکر اسم رؤسای آنها،بطوری که گذشت اکتفا نمایم.

سایر وزراءچه میکردند؟

مع الاسف باید بگویم هیچ!زیرا،بودجه‌ای از مجلس نگذشته‌بود،و فشاری که از طرف سردار سپه،برای توسعهء قشون واردمیآمد،مجالی بتوسعهء سایر ادارات نمیداد.سردار سپه هم که درعملیات نظامی خود پیشرفتهائی تحصیل کرده بود،هرروز«خرخود را درازتر می‌بست[1]»دو سه میلیون تومان شرکت نفت در کابینهء سید ضیاء الدین تمام‌شده بود.سردار سپه،برای اینکه در موارد لزوم بتواند پول بدسترس خود داشته باشد،درآمد ادارهء تحدید تریاک و باندرل را تحت نظارت خود درآورده و هرجا بوی پولی‌بمشامش میرسید،نظامیان خود را سر آن هوار[2]میکرد،و بهر کیفیتی بود،وجه موجودرا برای مصارف

قشون تصرف مینمود،و بندی بنالهء بی‌پولی سایر وزارتخانه‌ها نمی–بست.در این ضمن‌ها،در موقعی که غائلهء خراسان ختم نشده بود شاید برای اینکه راه‌حلی جهت رفع محظور کلنل محمد تقی خان فکر کرده باشند بعضی از وکلا،بفکر عوض‌کردن قوام السلطنه هم افتادند،و سلیمان میرزا،با رفقای سوسیالیستش،زمزمه‌هائی

در مجلس راه انداختند.قوام السلطنه هم،چون از طرف اکثریت اطمینان داشت،برای«دو قرص کردن[۱]»و شاید برای خلاص کردن خود از پاره‌ای وزراء،که با سلیقهء او دمسازنبودند،استعفاء کرد و چند روزی بحران ایجاد شد.ولی مدرس و اکثریت از او تقویت‌کرده،مجددا باو اظهار تمایل کردند و دو مرتبه رئیس الوزراء شد.

این بار برای اینکه شخصیت مبرزتری از معتمد السلطنه(عبد اللّه وثوق)کفیل مالیه‌جهت این وزارتخانه فکر کرده باشند،که بتواند در مقابل تقاضاهای روز افزون سردار سپه‌مقاومت نماید،مصدق السلطنه(،جناب آقای محمد مصدق،)را بوزارت مالیه‌برگزیدند.دکتر مصدق بموجب مادهء واحده که رنود[۲]»واحد یموت«[۳]موسومش کردندبرای مدت سه ماه،اختیاراتی از مجلس گرفت که مالیه را از عناصر فاسد و بی‌کفایت‌برهاند.یک کارهائی هم در این زمینه بانجام رسانید،ولی بواسطهء ضدیت«گرگهای باران‌دیدهء«[٤]مالیه و کمی مدت اختیارات،نتوانست کار حسابی صورت دهد.حتی وکلای‌مجلس هم،از اقدامات اصلاحی او ناراضی شدند.در این ضمنها،در ماه جدی ۱۳۰۰مجددا بحرانی ایجاد شد،کابینه افتاد،و دیگر محلی برای تمدید مدت«واحد یموت»که مقارن همین اوقات سرآمده بود،پیدا نشد.در سایر وزارتخانه‌ها باین مقدار هم‌کسی بفکر اصلاحات نبود،و در بهمان پاشنهء سابق میگشت.

اما کارهای سردار سپه،چه در مورد نظم و نسق قشون،و چه در سایر موارد که با کار–های او تماس پیدا میکرد رنگ‌وروی دیگر داشت،و چون در قاموس این مرد عجیب،دولغت محظور و مانع،ابدا معنائی نمیتوانست داشته باشد،بهر کیفیتی که بود،مقاصدخود را پیش میبرد.شاید عمدا،خود را بلری زده،و زیادتر از اندازه‌ای که باید یکنفرقزاق از قانون بی‌اطلاع باشد،نسبت بقوانین و مقررات،بخصوص در امور مالی،خود

را عامی وانمود میکرد و بندی بمسؤلیت مشترک نمی‌بست و همچو بنظر میرساند،که سایرادارات ابدا طرف توجه او نبوده سهل است آنها را خراب‌تر،و بی‌نظم‌تر از آنچه‌هست،میخواهد.مثلا وقتی آموزگاران مدارس،بجهت دیر رسیدن حقوق خود،اعتصاب‌میکردند،با اینکه در حقیقت در این عمل اعتراض بر او که چرا در تقسیم وجه مجال بسایروزارتخانه‌ها نمی‌دهد،بیشتر از مثلا تعرض بوزیر فرهنگ،یا وزیر مالیه منظور نظراعتصاب‌کنندگان بود،معهذا چیزی بروی خود نمیآورد و رفقای خود را وامیگذاشت که‌هرطور بتوانند با آموزگاران کنار بیایند،و غائله را رفع کنند.

باوجوداین،وقتی مدیر روزنامهء ستارهء ایران حسین صبا در روزنامهء خود،نسبت‌بلقب‌های اعطائی برؤسای زعفران‌لو،که در وقعهء قتل کلنل محمد تقی خان خودنمائی‌کرده بودند،شرحی مسخره‌آمیز نگاشته بود،او را بسه پایه بسته،شلاق میزد،زیراخوب احساس میکرد که این نوشتهء روزنامه‌چی،اگرچه راجع بهیئت دولت و شخص‌رئیس الوزراست،ولی در واقع،برای اظهار اسف و افسوس بر قتل کلنل محمد تقی خان،و بنابراین،بر ضرر شخص او است،هیئت دولت،و مخصوصا رئیس الوزراء هم،از این«پسر بزنیکه از پدرش مصلحت نکرده[1]«و با قلدری و خودسرانه،عملی را انجام داده‌بود شاید چندان بدش نیامد.زیرا واقعا نوشتهء روزنامهء ستارهء ایران،مثل عموم شوخیهای‌حسین صبا،خنک و زننده بود و برئیس دولت که هم قلع‌وقمع کلنل محمد تقی خان،و هم‌اعطای این القاب،بامر و اشارهء او بود بیشتر از سردار سپه،که حتی قوای او جزئی‌شرکتی هم در این وقعه نداشتند،برمیخورد.

وزیر جنگ از طبایع مستبد و عجول بود که همینکه چیزی بنظرش مخالف میآمد،میخواست کج کار را فورا راست کند.هنوز حول‌وحوشش دوسیه‌سازی برضد اشخاص‌را باو نیاموخته بودند و نمی‌دانست که باینوسیله بهتر میتواند از دشمن‌های خود،خویش‌را خلاص کند.گذشته از این،در آن روزها هنوز اشخاصی که با این قماش عملیات‌باو کمک بدهند در دسترس خود نداشت.نظمیه و عدلیه در اختیار او نبود،که منویات‌او بطور دلخواه برآورده شود.این بود که بناگزیر،حوادثی که مادهء کتک‌کاری حسین‌صبا را غلیظتر میکرد،زیاد اتفاق میافتاد.ولی،سردار سپه این کارهای خلاف رویه وقانون را چنان با فتوحات پی‌درپی،که خبرش یکی بعد از دیگری بمرکز میرسید،خلط

و مزج میکرد که مجالی برای تفکر اشخاص،در وخامت عاقبت جانب مضر وجود او باقی‌نمیگذاشت. آزادیخواهان،که همیشه اکثریت جامعه را تشکیل میدهند،اقدامات بی‌رویهء اورا می‌دیدند،ولی همینکه بی‌قدرتی دولت و هرج‌ومرج ادوار گذشته را که در تمام شئون‌کشور حکمفرما بود،بیاد میآوردند این بی‌رویه‌گی‌ها و قانون‌شکنی‌ها را که اکثر،از قبیل تعدی بشخص واحد هم بود،بچیزی نشمرده سکوت اختیار میکردند.

بعقیدهء من،تمام تجاوزات آیندهء سردار سپه بر اثر همین سکوت آزادیخواهان‌واقعی،در این روزها و همین سکوت بی‌مورد بود،که سبب تجری او شده،و روزبروزبر اعمال مستبدانهء او افزود و کار جلوگیری او را مشکل کرد.در صورتیکه،در این‌وقت با کمال سهولت ممکن بود لجام او را بدست بگیرند،که در آینده،بی‌رویه‌گی‌های‌بزرگتری از او سر نزند،ولی کاریرا که خدا بخواهد،اسباب آنرا فراهم میکند.

کمک‌بقحط زدگان روسیه

قحط بمعنی خشکی و کم‌بارانی است،و چون اکثر غلا و تنگی‌خواربار،از کم‌بارانی بوجود میآید،این لغت را در مورد هرکمی و کاستی،اعم از اینکه سبب آن کم‌بارانی باشد یا نباشد،نیز استعمال کرده‌اند.بکار بردن این کلمه،در«قحط الرجال»از همین مقوله است.یکی از تجار بیسواد شیرازی که امروز خانوادهء او از تجار معروفند،کار را از اینها بالاتر برده،و«قحط الرجال»را هم بمعنی کمی و کاستی مطلق دانسته،و گفته بود.«در تهران،قحط الرجال آبلیمو شده است.»

بقول این حاجی شیرازی،در روسیه هم قحط الرجال نان و خواربار و کلیهء لوازم‌زندگی،بلای جان مردم شده بود.در صورتیکه قحطی،بمعنای لغوی کلمه،یعنی کم‌بارانی در کار نبود.پس سبب این تنگی و کمی،بلکه نیستی و نابودی تمام لوازم زندگی‌چه بود؟دسته گلی که بالشویک‌ها در سرتاسر این کشور پهناور«بآب داده بودند»

من در اینجا نمیخواهم وارد توضیح و تفسیر دیالکتیک‌ها و جمله‌های فرضیهء کارل مارکس‌شده،و در زمینهء عدم تطبیق اکثر آنها با قواعد عقلی و منطقی،افادهء مرام کنم.

این کار را اقتصادیها و روانشناسها ساخته،و کتابهائی هم در این خصوص پرداخته‌اند.

معهذا برای اینکه خوانندهء عزیز از سبب این قحطی بی‌علت اطلاع حاصل کند،ناگزیرم،شمه‌ای از عملیات بالشویکها را که از روی تعلیمات کارل مارکس،هرچیزقائمی را سرنگون،و هر تأسیس خوب و بدی را واژگون کرده،و موجب قحط و غلا و تنگی‌و کمی و کاستی،بلکه نبودی و نیستی کلیهء لوازم معیشت در خاک روسیه شده بودند،متذکر شوم.

میدانیم کمونیسم وقتی بمنتهای آرزو و غایت مطلوب خود میرسد،که در جامعهءبشریت تمام آنچه بآن دارائی گفته میشود،بتصرف یک مرکز درآمده و استفادهء از آنهابالسویه بدسترس افراد جامعهء بشریت گذاشته شود،من حالا کاری باینکه این امر،درجامعهء بشریت قابل الاجرا هست یا نیست ندارم،بلکه میخواهم در اینجا راه وصول باین‌مرام را از روی اصل مسلم کارل مارکس تشریح کنم،تا سبب قحطی روسیه دستگیر خوانندهءعزیز بشود.

کارل مارکس،راه وصول باین تصرف دارائی فردی و برقراری مساوات تام و تمام‌را در جامعهء بشریت،خرابی کلیهء اوضاع حاضر،یعنی درهم ریختن تمام تأسیسات‌اقتصادی و اجتماعی،و از بین بردن کلیهء معتقدات مذهبی،و ممیزات ملی میداند.

مارکسیسم مذهب و ملیت نمیشناسد،و در نظر پیروان این عقیده،هرگونه اقدامی که برای‌نیل باین رویه و مرام یعنی خراب کردن وضع حاضر و ساختن این مساوات بهشتی مناسب‌باشد،از قتل و نهب گرفته تا دروغ و تهمت و افترا همه چیز مجاز و مستحسن بلکه واجب‌و لازم است.خوانندهء عزیز!تعجب نکنید،که چرا آنقدر توده‌ای‌های ما بیشرمند وروزنامهای آنها بی‌منطق چیز مینویسند،یا رادیو مسکو و روزنامه‌های ارگان دولت‌شوروی،آنقدر در خوبی اوضاع روسیه گزاف‌گوئی،و نسبت بسایرین هرزه درآئی میکنندو تهمت و افترا میزنند و در مجامع بین المللی نمایندگان آنها خود را منطق نفهم جلوه‌میدهند این کارها همه لازمهء همان مسلک تخریب اوضاع حاضر است که یکی از اصول مسلم‌آنها میباشد.

در این طرز حکومت،البته افراد نباید از خود اراده‌ای داشته،بلکه باید در تمام‌شئون زندگی،مطیع مرکز باشند.کار آزاد نیست،هر کاری که مرکز برای هر فردی‌مناسب و بهراندازه‌ایکه لازم دانست،باید افراد همان کار را بهمان اندازه بکنند و درمقابل کار،کوپن جیره‌بندی بگیرند و لوازم زندگانی خود را از

باجه‌های عمومی دریافت‌کنند.وقتی هم که پشت باجه‌ها میروند،البته نباید از بدی و کمی نان سرانه،ونارسائی لباس،و ناموزونی و ناهمواری سایر لوازم که برای آنها تهیه شده است،اعتراض‌و چون و چرا نمایند،زیرا اگر ممکن و میسر میشد،البته بهتر و بیشتر میدادند.

پس آنچه میدهند،باید بالای سر و چشم گذاشت و راضی و شاکر بود،زیرا سران‌جامعه شب و روز خود را وقف بهبودی زندگی آنها کرده،و آنچه زور داشته‌اند زده‌و از این بهتر و بیشتر نتوانسته یا استطاعت نداشته‌اند فراهم کنند.

بازهم نمیخواهم با استدلال ثابت کنم که این طرز بشر را،از بشریت بمقام حیوانیت‌تنزل میدهد.زیرا،همانطور که بخر و گاو هرچه میدهند میخورد،و هرجا جایش کنندمیخوابد و هرقدر بارش کنند میکشد،انسان هم با این طرز زندگی همین حال را پیدا خواهدکرد و آزادی اراده و شخصیت انسانیت را بالمره از دست میدهد.چرا در این زمینه افاده‌ءمرام نمیکنم؟بجهت اینکه این کار با روان‌شناسی است و با«شرح زندگانی من»که‌موضوعش تاریخ اجتماعی و اداری دوره‌ء قاجاریه است مناسبتی ندارد.

پس مقصودم از این قلمفرسائی چیست؟مقصودم،توضیح این مطلب است که بالشویکها؛در بیست و هشت نه سال قبل،چگونه این مرام یعنی تصرف تمام دارائی افراد را درکشور روسیه عملی کردند و چه شد،که این قحط و غلا و تنگی و کمی و کاستی بلکه‌نبودی و نیستی،پیش آمد؟

در اوایل امر،برای اینکه دست ملاکین و کارخانه‌دارها را از ملک‌ها و کارخانه‌هاکوتاه کنند،بکشاورزان و عملهء کارخانه‌ها گفتند:مالک زمین و صاحب کارخانه شماهاهستید،مال غصب شده خود را تصرف کنید.معلوم است،رعیت و عمله‌ای که جز مزدروزانه بهره‌ای از محصول کارخانه و مزرعه نداشته،و این مزد هم بقدری که شکم شخص

او را سیر کند،نبوده و در مدت عمر،در همه‌چیز بنظر حسرت و تمارزوئی مینگریسته‌است،شنیدن این جمله که ملک و کارخانه مال تو است،چه اثری در او میکند و چگونه‌او را در قتل و نهب جری مینماید؟

کشاورز و عملهء کارخانه بر سر مالک و مباشر و صاحب کارخانه و مهندس و سر کارگرهاریخته،آنها را از پای درآوردند،و آنچه از غث و سمین یافتند غارت کردند.
انبارهای غله خالی شد،و فرش و اثاثیهء مالک،و حتی پیچ و مهره و لوازم یدکی کارخانه‌های‌صنعتی و ماشینهای زراعتی،همه به یغما رفت و جز آب و زمین در زیر طاق آسمان،ومقداری آهن بی‌مصرف،در کارخانه‌ها چیزی باقی نماند.
کارخانه‌ها،بعد از غارت،طبعا قابل راه افتادن نبود.زیرا نه مواد اولیه داشت،و نه پیچ و مهره،اتفاق افتاده بود،که عملهء غارتگر برای بدست آوردن،مثلا یک میخ‌اصل ماشین را شکسته،و از کار انداخته بود و کارخانهء یدک‌سازی هم،که برای تکمیل‌همین لوازم است،مثل کارخانهء اصلی شده و از حیز انتفاع خارج گردیده،و براه افتادن‌آنها مدتی وقت و حوصله و سرمایه لازم داشت،که جای همهء آنها خالی بود.بنابراین،راه افتادن کارخانه‌ها چیزی نبود که باین چند کلمه‌ها میسر گردد و عملهء کارخانه هرقدرخود را مالک کارخانه میدانست،نمیتوانست در صدد اصلاح خرابی‌هائیکه خود موجب‌آن شده بود،برآید.پس،در این قسمت مقصود بالشویکها یعنی تخریب برای تصرف‌باقیمانده حاصل شد.
اما نسبت بآب و زمین،کوتاه کردن دست رعیت از آن باین سهولت نبود.رعیت‌در زمینی که سابقا بنفع مالک در آن عمل زراعتی میکرد،بموجب این اعلان دولتی خودرا مالک شناخته و زمین هم در تصرفش بود.عمل زراعت هم غیر از کارخانه است،پیچ‌و مهره‌ای لازم ندارد و مواد اولیهء آنهم جز بذر،چیزی نیست.کشاورز هم غیر ازعملهء کارخانه است،که هریک کار خاصی را انجام داده،و از نتیجهء آن چندان خبری‌ندارند،بلکه او نتیجهء کاریرا که میکند،بهتر می‌بیند و لوازم کار خود را بهتر میشناسد.
بنابراین،هرکس ابزار لازم خود را در ضمن غارت و یغمای عمومی،تا حدی حفظ کرده،و وسیلهء زراعت ملک خود را تلف ننموده بود.در هرحال،در موقع کشت و کار کشاورزان‌هریک،در ملک خود با بقیهء ماشینهای زراعتی،و یا اگر ممکن نمیشد با اسب و گاوو شیارهای دستی،البته نه بزیادی سالهای قبل،ولی در هرحال زراعتی کردند.موقع‌برداشت محصول شد.بالشویکها که در این یکساله،قدری خود را جمع‌وجور کرده،و باندازه‌ای قوه تدارک دیده بودند،که از عهدهء مصادرهء رعایا و گرفتن محصول از آنهابرآیند،مأمورین خود را بسروقت کشاورزان فرستادند و تمام محصول را ظاهرا بعنوان‌راه انداختن نان کوپونی و باطنا برای فروش بخارجه از آنها گرفتند.

این وقت بود،که کشاورزان معنی این مالکیت را فهمیده،و دانستند که فقطچیزی که عاید آنها شده،و صرفه‌ایکه از مالکیت برده‌اند.همان محروم شدن مزد

یومیه‌ای بوده است که در دورهء قبل،از مالک میگرفتند و الا در اصل عمل که عدم استفاده‌از فرآورده‌ء کار و دسترنج آنهاست تفاوتی حاصل نشده است،و البته در این روزها هم،کار نان کوپونی هنوز،براه نیفتاده بود و کسی هم گوش خود را بنالهء کشاورزان که«ماتا محصول دیگر چه بخوریم و چه بپوشیم؟»بدهکار نمیدانست،که جوابی بآنها بدهدبر فرض اینکه کشاورزان در مقابل این سؤال،جواب هم میشنیدند و عدهء«عنقریب‌نانوائی‌ها و بزازیهای عمومی که نان و پارچهء مجانی بدسترس افراد بگذارند دایرخواهد شد»،بود و این حرفها هم برای فاطی تنبان و برای حسنک نان نمیشد.

از رعیتی که باین کیفیت فریب خورده،و گرسنه مانده است،دیگر نباید توقع‌کار داشت.بر فرض اینکه مأمورین ضبط محصول بذری هم برای او گذاشته باشند،شکم‌خود و اهل عیالش مجالی به پیش‌بینی برای سال دیگر نمیدهد،و در این یکی دو ماههءفاصلهء بین رفع محصول و موقع کشت،ته آن بالا آمده است،پس طبعا کاشتی نخواهد شد،که برداشتی داشته باشد.

بالشویکها البته این وضع را میدیدند،و نتیجهء آنرا میفهمیدند،و با وعده ووعید و تشر و تهدید،حتی بآهن و آتش میخواستند کار را سروصورتی بدهند،ولی‌نمی‌توانستند اعتماد از دست رفته را که اصل و جان کار است،در کشاورزان ایجاد کنند.

خلاصه اینکه،در سیاه خاک روسیه که از حدود حاجی ترخان تا مرز آلمان و اطریش،به پهنای دویست سیصد فرسخ گسترده شده،و برای نان دادن تمام اروپا کافی بود،زراعتی‌نمیشد و سالهای بعد هم،که قدری کارها را تحت نظم و نسق انداختند و با میترایوز وطناب‌دار،کار زراعت را روبراه ساختند،باز هم نتوانستند زراعت سیاه خاک روسیه را،بزمان دورهء تزاری برسانند و بالاخره هم،تا برخلاف اصل مسلم کارل مارکس،که ضبطتمام محصول است استقلال‌هائی بعنوان«گلخوز»و«ساوخوز»بکشاورزان ندادند،نتوانستند سروصورتی بکار زراعت و دام‌پروری بدهند.تأثیر کمی و کاستی فرآورده‌های‌زراعتی هم،در سایر لوازم زندگی،از بدیهیات است بر اثر همین اوضاع بود،که یکصدو پنجاه میلیون سکنهء روسیه[1].از همه‌چیز محروم شده و باصطلاح عوامانه سر سنگ سیاه‌مانده بودند.

سال هزار و سیصد،بدترین سالهای این وضع بود.زیرا بالشویکها هنوز آهن وآتش و میترایوز و طناب‌دار را،دربارهء کشاورزان بکار نیانداخته،و رهبران آنهابهمان نطق‌های معمولی خود،اکتفا میکردند.معلوم است با روحیه‌ایکه کشاورزان پیداکرده بودند نطق تنها کاری پیش نبرده و کلخوز و ساوخوزها هم هنوز در کار نبود،گرسنگی وکمی خواربار سهل است،بقول حاجی شیرازی«قحط الرجال»همه چیز،چرخ زندگانی‌اهالی را بالمره لنگ کرده بود.

اگرچه بالشویکها،چون خود مسبب این اوضاع بودند،چیزی بروی خویش‌نمی‌آوردند،و مثل امروز جاروجنجال انتشاری،راجع به پیشرفت خود زیاد راه انداخته‌حتی،بموجب اخبار بی‌سیم خود حاضر بودند در کارخانه‌های قندی که هنوز چقندرش‌کاشته نشده،و کارخانه‌هایش جز مقداری آهن بیمصرف،چیزی نبود،مجسمه شعرا ووزرای ایران را در این کارخانه‌ها از قند بریزند.(؟)و گاهگاه از قندها و پارچه‌هائی که‌در دست دوم و سوم،از یغمای کارخانه‌های سابق بدست آورده و ملت خود را با وجوداحتیاج زیاد از آن محروم داشته بودند،چند صد کیسه قند و چند ده عدلی قماش بایران‌میفرستادند. ولی،حال اسف اشتمال مردم بدبخت روسیه چیزی نبود،که مردم دنیا از آن‌بی‌خبر باشند.زیرا،هنوز بالشویکها توانائی منع صادر و وارد تام و تمام اشخاص رابکشور خود،مثل امروز نداشتند و مسافرین و کنجکاوان خارجی،با همهء سختی‌هائی‌که نسبت بتماس خود با اهالی،در حین عبور از خاک روسیه از مأمورین بالشویک میدیدند،اگر صد یک دیده‌های خود را هم منتشر میکردند،کافی بود که حس انسانیت را در سایرملل بیدار کرده،جمعیت‌های خیریه‌ای برای کمک به قحط زدگان روسیه،تشکیل شودو اعانه‌هائی جمع‌آوری کرده و برای آنها بفرستند.

سردار سپه هم،در اینوقت بوسیلهء عملیات نظامی،باندازهء لزوم جای پای خودرا محکم کرده بود،که بفکر آتیهء خود افتاده باشد.البته محبوب بودن نزد همسایهءشمالی هم که ناگزیر مساعدت آن با هر دولت از لوازم کار بشمار می‌آمد نظر پیش بین او راجلب مینمود.این بود که ریاست کمیسیون اعانهء قحط زدگان روسیه را بعهده گرفته،بیانیه‌ای منتشر و مردمان توانا را برای شرکت در این کار خیر،دعوت و مبلغی اعانه جمع‌آوری کرده،بتوسط سفارت روسیه برای آنها فرستاد.

ولی این کمک‌ها،چه از طرف ایران و چه از طرف سایر ملل وجه نقد و نفعی‌بود،که بدولت بلشویک میرسید،و بحالت ملت بدبخت روسیه افاقه‌ای نداشت.بالشویکها،اگر میخواستند کمکی بحال افراد کشور روسیه بکنند،حاجتی باین اعانه‌ها نداشته وتوانائی آنها از همه‌کس برای این کار خیر،زیادتر بود.طلا و نقره و اثاثیهء طبقهء توانای‌روسیه،که مردم را به یغمای آنها گماشته،و بالاخره در دست دوم و سوم،از یغماگران‌گرفته،و ضبط نموده و چیزهای گران‌بهای آن را،در خارجه آب و به پول نزدیک کرده

بودند باندازه‌ای زیاد بود که دولت بالشویک را متمول‌ترین دول عالم کرده بود و سه چهارمیلیارد فرانک طلائی را هم،که بفرانسه‌ها مقروض بودند،با واگذاری بیست سی میلیون‌طلب خود بایران،و گفتن یک«لوطی نباخته«[1] از سر وا کرده بودند،و بهیچکس هم نم‌پس نمیدادند.بنابراین عدم مساعدت آنها،بافراد کشور خود از راه ناتوانی نبود،که‌حاجتی باین اعانه‌ها داشته باشند.بلکه اینها هم،مثل بارر،عضو کمیتهء نجات ملی،درانقلاب کبیر فرانسه،معتقد بودند که بدن جامعه هرقدر عرق کند،و فضولات خود رابقبرستان بفرستد،سالم‌تر میشود و معروف بود که وجوه اعانه را بجیب زده،اکثر گرسنگان‌و قحط زدگان را که خود موجب بدبختی آنها شده بودند،بدم میترایوز میدادند،که خودرا از نگاهداری و پرستاری آنها فارغ کرده باشند.چنانکه در بی‌سیم‌های آنروزهای‌مسکو،که مثل امروز،پر از لاف و گزاف و برای انتشار بوده و از همه‌چیز یادمیکردند،هیچ ذکری از اینکه این اعانه‌ها چگونه بمصرف رسیده است نبود.

امروز هم معلوم نیست،حال اهالی این کشور پهناور،بخصوص بعد از خرابی که‌قشون آلمان،از حیث نفوس و لوازم کار،در اوکرن قسمت حاصلخیز روسیه،بجاگذاشته است بهتر از آن روزی باشد که سردار سپه برای آنها اعانه جمع میکرد.و اگربقول نویسندهء انگلیسی،که چندی قبل در رادیوی لندن منعکس بود،معتقد شویم و این‌دلسوزی‌ها را برای سکنهء روسیه،از راه انتشار در برابر انتشار،و مکافات دروغ بوسیلهءدروغ،ندانیم باید تصدیق کنیم،که حال این برّه‌های خدا،امروز بدرجات از آن روزبدتر است،زیرا بنابر قول این نویسنده،که آمارهائی هم برای اثبات قول خود داده‌بود،اگر روسیه وسائل راه افتادن تمام کارخانهای موجود خود را فراهم کند،و اگرعایقی برای آنها پیش نیاید و اگر تا چهار سال دیگر این

چرخها لاینقطع بچرخد،تازه‌در مدت چهار سال برای هر سری از اهالی بیش از یک جفت کفش و دو جفت جوراب،نمیتواند تدارک کند!
ص۳۸۳

درست دقت کنید!با سه چهار تا اگر،برای مدت چهار سال،یک جفت کفش ودو جفت جوراب!و این،تقریبا همان مقداری است که دو سه میلیون افراد حزب‌کمونیست،و دو سه میلیون قشون،و افراد برجستهء کشور،و کس‌وکار آنها را کفایت‌کند و باقی مردم باید پابرهنه راه بروند.
خوانندهء عزیز توجه دارد،که پابرهنه راه رفتن،در آفاق گرمسیر غیر ازپابرهنه ماندن،در روسیه است.زیرا،اکثر نواحی این کشور،در سرتاسر سال غیر ازماهی چند روز،آنهم در تابستان همیشه زمین‌تر،یا محاله،مرطوب و نصف بیشتر ازآفاق آن،سالی هفت هشت ماه یخبندان،و حتی بعضی از آنها،سرمای سی چهل درجه‌زیر صفر دارد.چهل درجه سرما،و پای بی‌کفش؟!بناگزیر،اهالی بدبخت در سایرشعب زندگی هم مثل کفش و جوراب،گرفتار مضیقه هستند!حالاست که میتوانیم،بدانیم‌چرا خارجی‌ها را نمی‌گذارند وارد کشورشان بشوند،و حتی مأمورین خارجه را هم،که‌بناگزیر باید در پایتخت آنها باشند،از هرگونه تماس با افراد که جزئی اطلاع ازاوضاع داخله برای آنها حاصل کند،ممنوع میدارند و انتشارات خود را،فقط بداد وفریاد بی‌اصل و اساس رادیو،منحصر کرده‌اند.
نمیدانم،بشر کی از دست تعدی زمامداران خود رهائی پیدا میکند؟!و برای یک‌شکم،و یک بستر چقدر باید عذاب بکشد؟!هر طرز حکومتی یک منقصت‌هائی دارد که درهرحال مردم از آن رنج میبرند.متوجه باشیم،که اگر این مردم را آزاد بگذارند،یقینا ششماه یا یکسال نمیگذرد،که هریک تا حدی برای خود همه‌چیز میتوانند دست وپا کنند و مرفه‌تر از امروز باشند.ولی چه باید کرد؟حکومت آنها،بقصد عالمگیرکردن طرز کمونیست،آزادی اقدام و عمل را از آنها سلب کرده،نتیجهء عمل و سعی مثبت‌آنها را،بزور دگنک کمونیسم،از آنها گرفته صرف توپ و تفنگ و طیاره و تانک‌میکند،که سایر خلق اللّه را هم بروز مردم روسیه بنشاند.عمال این حکومت ظلم و جورتصور میکنند،که بعد از آنکه طرز جهنمی خود را در کل دنیا جریان دادند،و هیچ دشمنی‌که با این طرز خصومت کند در عالم باقی نگذاشتند آنوقت از باقیمانده و لت و پار نوع‌بشر،که البته بیشتر آنها در این ضمنها نفله خواهند شد،بهشت کمونیست را بسازند ومساوات و عدالت را،در نوع بشر مجری دارند،و رسم جنگ و طفره و تلاش را

در زندگی‌بشر،منسوخ دارند.و تازه،بعد از اینهمه جان کندن چه کنند؟بشر را تا حد حیوانیت‌تنزل بدهند،و از انسان خر و گاو بسازند!!برای چه؟برای اینکه مساوات تام و تمام‌را،در تمام جزئیات زندگانی،این گاو و خرهائی که با این زحمت ساخته‌اند،مجری‌و معمول دارند!!این جنون نیست؟ هموار کرد خواهی گیتی را؟گیتی است،کی پذیرد همواری؟رودکی

ص۳۸٤

امروز مد شده است،که همه‌کس بطرز فاشیست طعن و لعن کند،و این طرز رابدترین طرز حکومتها بشمار آورد.در صورتیکه آزادی شخصی،و علو نفس و پرورش‌معنی و ماده،در طرز فاشیست،بدرجات بیشتر از طرز کمونیست است،و مسلما حکومت‌هیتلر،با طبع آلمانها موافق‌تر از حکومت کمونیست،با طبیعت بشری است.شاید اگربطرز زندگی هندیها آشنا شویم،حال این قوم هم که در تحت حکومت استعماری بسرمیبرند،ده نه افراد روسیه،یا بدتر از آنها باشد و هر چهار سال یک جفت کفش را هم‌نداشته باشند و همیشه پا برهنه راه بروند.

خدایا!تو به بشر اینقدر عقل بده،که از داشتن آقابالاسر[1] بی‌نیاز شود!و الاپادشاه استبدادی باشد،یا رئیس جمهوری دمکراسی،دیکتاتور و قائد باشد،یا پیشوا ورهبر،فاشیست باشد یا کمونیست،کلاه افراد پس معرکه است،و در هرحال این آقایان‌بزرگوار،از تعدی و تجاوز دست‌بردار نبوده،و بعنوان حفظ منافع افراد از هیچگونه‌جور و ستم،بجامعهء بشریت حتی نسبت بهمان افراد خود هم کوتاه نمی‌آیند.

آقایان بزرگوار،در زیر عنوان حفظ جامعهء خود و برقراری دمکراسی شش سال‌جنگیدند و مردمی را که هیچ سابقهء عداوت،و حتی شناسائی هم با یکدیگر نداشتند،بجان هم انداخته،عالم بشریت را بخاک و خون کشیدند.عنقریب دو سال است جنگ‌تمام شده،ولی فاتحها در قرن اتم هم،با همان حرص و آز،و همان خودپسندی وخودخواهی عهد حجر،مشغول جنگ عصبی شده،و در تقسیم نتایج فتح باهم نمیتوانندکنار بیایند و در همان حینی که علی الظاهر مشغول مذاکرات صلحند در باطن تدارک جنگ‌می‌بینند و هیچ بعید نیست که یکبار دیگر بشریت را فدای هوای‌نفس خود کرده،آشوب‌دیگری در جهان برپا کنند،و با آلات و ادوات جهنمی که تازه دارند میسازند افرادبدبخت را بجان هم بیندازند.برای چه؟برای هیچ!زیرا هیچیک از آقایان و جامعهءآنها،بچیزهائی که برای حفظ خویش ناگزیر می‌پندارند و بر ضرر ملل ضعیف(!)ازهمدیگر(؟)تقاضا دارند،احتیاجی نداشته و بیشتر دنبال هوا و هوس میروند!!

ملائکه بعقل‌بشر میخندند

گویند آدم ابو البشر،برای اینکه با همسر عزیز خود در جنگهای‌حول‌وحوش مسکن خویش بی‌موی دماغ باشد،و شر مدعی ومعترض را از سر خود بگرداند،هریک از آقازاده‌ها را که بزرگ‌میشدند با یکی از خواهرها دست بدست داده،بین آنها ازدواج‌میکرد و قسمتی از جنگل وسیع اطراف را باو وامی‌گذاشت،و آنها را جفت‌جفت

مثل کبوتر پر هوا می‌کرد که بقول کریم خان زند،«سی خودشان بگیرند،و سی خودشان‌بخورند[1]»و زندگی مستقلی برای خود داشته باشند.

اتفاق افتاد،که دو تای از این آقازاده‌ها که شاید دو قلو هم بودند،بقدری بهم‌علاقه پیدا کردند که آنی از هم منفک نمیشدند،و شب و روز باهم بسر میبردند بطوری‌که،وقتی موقع زن دادن آنها رسید،پدر بزرگوار بزور توانست طوق زن و زندگی‌را بگردن آنها بیندازد.

بعد از ورگذار شدن تشریفات عروسی و پاتختی،همین‌که نوبت به تعیین یورت‌برای محل اقامت دائم این دو برادر رسید،دو نفری خدمت پدر رسیده،عرض کردند:

«پدر جان!تو از همه‌کس بیشتر بعلاقهء ما دو برادر بیکدیگر سابقه داشته،و می‌دانی‌که از هم نمیتوانیم جدا شویم،اینست که آمده‌ایم از پدر مهربان خود استدعا کنیم‌که یورت ما را از هم جدا نکند،و ما را بفراق هم مبتلا نسازد و بما دو نفر یک یورت‌عطا نماید.»

آدم،چون از اخلاق فرزندان خود آگهی داشت،خندید و گفت«میدانم که این‌دخترهای بلامرده[2]نخواهند گذاشت شما باهم سازگار باشید،و بالاخره،میان شما برهم‌خواهد خورد و بتفکیک مجبور خواهید شد،ولی چون از وظائف پدری من است که تا حدتوانائی خود،خواهش فرزندان را برآورم،مانعی ندارد.فلان جنگل،که از حیث‌عرض و طول و درخت و چشمه و آب،دو برابر جنگلهائی است که به برادرهای بزرگترشما واگذاشته‌ام،مال شما دوتاست،بروید بخیر سلامت باهم خوش باشید«.

دو برادر،بعد از بوسیدن دست پدر و مادر،و بخصوص تحویل گرفتن توصیه‌هاو اشکهای مادر،هریک دست زن خود را گرفته،چهار نفری بسمت یورت مشترک‌خود راه افتادند.

چند روز اول،چون هنوز از خصایص این جنگل عظیم و حدود آن اطلاع وبصیرتی نداشتند،هرجا میرفتند باهم بودند،و از میوه‌های درختهای بیحساب جنگل که‌برای هزاران نفر کفایت میکرد،میخوردند و احیانا از پوست و پر حیوانات که این

گوشه آن گوشه افتاده بود،برای پوشاک و تزئین سروبر خانمهای خود استفاده میکردند.

دو سه هفته گذشت،و برادرها و خواهرها که در آن واحد جاری و باجناق همدیگرهم میشدند،از نعمت مونسی با یکدیگر برخوردار بوده،شکر خدا را بجا می‌آوردند،و در مفاوضات خود،از اظهار حق‌شناسی نسبت بپدر که خواهش آنها را پذیرفته،و برخلاف رسم خود آنها را با یکدیگر شریک کرده بود،خودداری نداشتند و مخصوصاپافشاری مادرشان را،در انجام این تقاضا در نزد پدر متذکر شده،نسبت باو هم ازاظهار قدرشناسی کوتاه نمی‌آمدند[1] و ضمنا بحال برادران و خواهران بزرگتر خود،که‌از این خوشی محروم مانده بودند،حقا تأسف می‌خوردند.

روزی،در ضمن گردش،یکی از دو خواهر،یک پر مرغ قشنگی در خط سیر دوخانواده،در جنگل یافت و آن را برداشته،موهای سر خود را بآن زینت داد؛خواهردیگر،بدون این‌که چیزی اظهار کند،این کار را در عالم شراکت نپسندید.روزدیگر،چیز دیگری از همین قماش که خواهر دیگر تصرف کرده بود،در نظر خواهراولی مخالف شراکت آمد،جمع شدن چند تا از این اتفاقات،موجب شد که خواهرهادر مواقع خواب که البته هریک از دو زن و شوهر،علیحده و قدری دورتر از هم‌میخوابیدند،بشوهر شکایت از ستم شریکی کنند.البته ابتدای امر،مردها این شکایتهارا بی‌اهمیت دانسته،از زیادی نعمت و کمی مزاحم،و فراهم بودن نظیر آنچه موضوع‌شکایت بود،بزن‌های خود تذکراتی میدادند،ولی بعلت تنیدن دائم خانمها،کم‌کم،مثل این بود که تصرفات هریک از دو شریک،در مال مشترک بنظر مردها هم،غیر عادلانه‌آمده و هریک پیش خود فکر می‌کرد،که لامحاله،باید در این عملیات ستم شریکانه‌یک تعارف خشک و خالی،ولو گفتن،یک«اجازه میدهید»باو شده باشد.

گذشتن دو سه ماه مدت،و جمع‌آوری چندین فقره از این ستم شریکی(؟)ها،وبالاختصاص فکر نداشتن موی دماغ برای معاشقه و تمایل جنسی،که در این قسمت

خانمها بیشتر محرک بودند،سبب شد که دو برادر در خط سیر روزانهء خود قائل بجدائی‌شوند،و قرار گذاشتند روزها را از هم جدا باشند.بنابراین،صبح‌ها که در بنگاه مشترک‌از خواب برمیخاستند،هریک ناحیهء خاصی از جنگل را برای گردش خود معین کرده،دوری‌و دوستی را بر اختلاط شب و روز،ترجیح دادند.

ولی این کار بیشتر اسباب جدائی بین دو برادر شد.زیرا هریک از آنها،که با خانمش‌علیحده گردش میکرد،چیزهائی در مسیر خود یافته،به بنگاه مشترک می‌آورد که بحکم«مرغ همسایه در نظر همسایه غاز است»در نظر زن برادر و برادر دیگر،خیلی گران‌بهامی‌آمد و آتش حسد را در دل خانمها افروخته‌تر میکرد.ولی باز هم،دو برادر که حالا دیگرهیچیک در ستم شریکی کردن دیگری نسبت بخود تردیدی نداشتند،نظر بصدق و صفائی که‌از مدتها قبل بین آنها برقرار بود،هریک باعتقاد خود،ظلم و اعتساف(؟)برادر دیگر را ازراه اخلاق(!)تحمل کرده،چیزی بروی خود نمی‌آوردند.

واقعهء کوچکی برای این دمل که از مدتی پیش در دلها ریشه کرده بود،نیشتر شد.

روزی یکی از دو برادر یک پارچه پوست خرگوش مرده‌ای در جنگل یافته،بخانم خود هدیه‌نمود.خانم هم که اهل سلیقه بود،پوست پاره را با چند تا خار درخت بموهای خود وصله‌کرد،و با این آرایش جلو جاری خود درآمد.چشمتان روز بد نبیند!این جاری،بقدری‌از این واقعه ملول و قضیه را پیش شوهر خود بزرگ کرد که بیچاره برادر را،با همهءنارضامندی به تفکیک شرکت واداشت.

شب هنگام،که دو برادر در بنگاه مشرک همدیگر را دیدند،این برادر موضوع تفکیک‌را مطرح کرد.برادر دیگر هم،مثل این‌که دنیا را باو داده‌اند،گفت:واقعا باید تصدیق‌کرد که ما دو نفر خیلی باهم روحا و فکرا متحدیم،منهم میخواستم،همین موضوع را پیشنهادکنم،و فی المجلس کلیاتی برای طرز تقسیم این جنگل عظیم در نظر آورده از فردا صبح‌مشغول تفکیک شرکت شدند.

البته طرفین،در این پنج شش ماهه آنقدر وقت داشته بودند که تمام نقاط جنگل راگردش کرده،و اجمالا بتوانند از یکطرف وسط آن را تشخیص بدهند.بنابراین،تعیین‌نقطهء شروع مشکلی نداشت،درخت عظیم،یا پیش‌آمدگی دامنهء کوه،یا تپه‌ای را که دراین نقطه بود،مبداء قرار دادند.در این‌که کدام قسمت از چپ و راست این نقطه متعلق‌بکدام یک از دو برادر باشد،با یکپارچه سنگ،و یک اخ و تف و«تر یا خشک»تکلیف معلوم‌شد،ولی باز هم خوف تعدی یکی بدیگری نگذاشت،که کار بهمین جا ختم شود

نقطهءدیگری را از ته جنگل که محاذی با این نقطه بود بنظر آورده،قرار گذاشتند،خطی که‌این دو نقطه را بهم وصل کند،فاصل ملک دو شریک باشد.
خط کشی شروع شد.جنگل بقدری بزرگ بود،که چندین روز با کمک خانمهایشان‌از صبح تا شام مشغول این خط کشی و علامت گذاری بودند،تا کار خاتمه یافت و دو برادر،بعد از وداع خیلی مفصلی،از هم جدا شدند.جاریها هم،که خود سبب این تفکیک و

جدائی را فراهم کرده بودند،برای وداع دست بگردن هم کرده تا توانستند اشک دروغی‌ریختند.یکی از دو برادر،برای بنگاه خود این نقطه را انتخاب کرده و همانجا ماند،ودیگری که نقطهء مقابل،یعنی نقطهء شروع،بیشتر بذوقش چسبیده بود،از کنار خط،البته‌در داخلهء ملک خود،بدان سمت برگشت،تا ضمنا بازدیدی هم از املاک اختصاصی کرده باشد.
در مسیر و در کنار خط سرحدی،چشمه‌ها و درختهای زیبای بارور زیاد بود،که‌بفاصلهء یکی دو ذرع،در سهم هریک از دو برادر اتفاق افتاده بود،در موقع خط کشی،هریک از دو برادر،بنفع قسمت خویش،پیش خود فکر میکرد ای کاش خط کشی از دو ذرع‌آنطرف‌تر اتفاق افتاده بود،که این درختها و چشمه‌ها در ملک او واقع میشد.ولی،چون‌در قرار کلیات،این موضوع را هم حل کرده بودند،طرفین،در حین عمل،نمیتوانستند برخلاف آن رفتار،و خط را پس و پیش کنند،اما همین چند چشمه و چند درخت که هریک‌نظیر بلکه بهتر از آنها را هزارها در قسمت خود داشتند،چنان خاطر آنها را مشغول کرده‌بود،که آنی از فکر تملک آن بیرون نبودند.
چند شبی،دندان روی جگر گذاشتند[1] تا بالاخره حرص و شره یکی از آنها را باین‌فکر انداخت،که تغییر خط سرحدی کار مشکلی نیست و جز صرف چند روز وقت،کار دیگری‌ندارد.چطور است خط را محرمانه عوض کنم،که این درختها و چشمه‌ها در سهم من بیفتد؟با همسرش مطلب را در میان گذاشت.خانم عزیز هم فصل مشبعی در تشویق او باینکار سخنرانی‌کرد.فردا صبح خانم و آقا،دو نفری از نقطهء بدوی عمل خیانت کارانهء خود را شروع‌کردند.یکی خط تازه را میکشید و دیگری خط اصلی را کور میکرد و پیش میرفتند.

برادر دیگر هم،که همین افکار او را آرام نمی‌گذاشت،بعد از مشورت با خانم،ودریافت تشویق زیاد از طرف مخدره،برحسب اتفاق در همان روز مشغول این حرام پیشگی‌شده بود.خلاصه روز هشتم یا نهم بود،که دو برادر و دو جاری،در حین عمل،دماغ بدماغ‌بهم برخوردند.برادرها با گفتن«ای وای داداش تو هم...»بیکدیگر،اکتفا کرده سر بزیرانداختند،و از خجالت بیحرکت ایستادند.اما خانمها از رو نرفتند،و هردوی آنها،هریک رو بشوهر خود کرده گفتند:بتو نگفتم این کارها خوب نیست؟حالا خوردی؟خوش‌گذشت؟خجالت بکش!!و بعد دست در گردن هم کرده،و در ضمن ماچ و بوسهء فراوان،گریه‌شوقرا سردادند.

در این ضمن،از آسمان غوغائی شبیه بصدای رعد،برخاست!این آوای شلیک هرهرملائکهء هفت آسمان بود،که بعقل این مسجود زاده‌های خود می‌خندیدند.

آقایان!عزیزان!قدری فکری کنید،ببینید این چیزهائی را که شما ظاهرا باسم‌ملت‌های خود،و باطنا برای هوای نفس خویش،و بر ضرر ملل ضعیف،از همدیگر(!)تقاضا داشته،و برای مشروع جلوه دادن آنها اینقدر پشت هم اندازی می‌کنید،و توپ و

تشر بهم می‌زنید،هیچ بدرد ملت‌های شما می‌خورد؟آیا زیاده طلبی‌های پوچ صلحو رسایل،در ۱۹۱۹ و بعد از جنگ جهانی سابق،که رادمردان(؟)آنروز با اصرار و ابرام‌در پیمان صلح،چپاندند و اسباب جنگ اخیر را فراهم کردند،نباید برای شما بزرگواران‌درس عبرت شده باشد،که در این پیمان صلحی که فعلا میخواهید منعقد دارید،شما را ازسوداهای بیمصرف باز دارد؟

محاکمهء سران و سرلشکران آلمانی مطابق کدام قاعده بود؟از سیروس و داریوش‌شاهنشاهان هخامنشی ایران دو سه هزار سال قبل،که با مغلوبین خود بطور انسانیت رفتارکرده،و دربارهء آنها کمال عزت و احترام را مرعی داشته‌اند،میگذریم.البته،در قرن اتم‌آن اندازه بزرگ منشی و انسانیت را نباید،از مردمان مادی امروز متوقع بود،لامحاله‌میخواستید،مثل چنگیز و تیمور مغول هفتصد و پانصد سال قبل،باشید و بعد از غلبه،در ضمن‌عمل،دشمنان خود را دست بسر کنید.این بساط محاکمه و صدور حکم اعدام،آنهم بوسیله‌دار،چه معنی داشت؟چرا سابقهء بد در جهان ایجاد می‌کنید؟کیست که بتواند آیندهء جهان‌را

پیش‌بینی کند؟آقایان!عزیزان!از این کار خود که با هیچ قاعده و قانونی مناسبت‌نداشته است،اینقدر«شادی نکنید»که ممکن است در آینده«بر شما یا اولاد و برادرزادگان‌شما،همین ماجری برود«[1]
بعد از این،مورخین شما هروقت در تاریخ‌نویسی خود،باسم سلاطین انتقام‌جو،مانندآقا محمد خان قاجار و تیمور و چنگیز و آتیلا،و امثال آنها می‌رسند دیگر حق ندارند نسبت‌بآنها اسائهء ادب کنند،و آنها را سفاک و بی‌رحم بخوانند.این کار شما آقایان بی‌کم و کاست‌مثل کار آنها است.زیرا سران آلمانی از کشور خود دفاع میکرده‌اند.«در جنگ هم»بقول‌معروف«حلوا پخش نمی‌کنند»،و هیچ معلوم نیست که سرلشگران شما،در حین جنگ،نظیر کارهائی که شما برای آنها سران آلمانی را محکوم باعدام کرده‌اید،مرتکب نشده باشند؟منتها بقول آتیلا وای بر مغلوب!!
در چهل و هفت و هشت سال قبل،که من در مدرسهء سیاسی،حقوق بین الملل جنگ‌میخواندم،نظرم می‌آید یکی از اصول آن‌که تمام دول،در حین جنگ رعایت میکردند،این بود که عملیات جنگی را فقط برضد قشون دولت دشمن،بکار می‌بستند و بمال و جان افرادکاری نداشتند،و بهمین جهت در غنیمت جنگ هم فقط اموال دولت را تصرف مینمودند،واموال اشخاص متفرقه،از هرگونه تعرض معاف بوده و برای این قسمت،در حین جنگ‌محاکمی که بآنها محکمهء غنائم میگفتند،برقرار میکردند که در موارد اختلاف،اتباع‌طرفین جنگنده؛که اموال آنها مال دولت قلم رفته،و ضبط شده بود،باین محاکم رجوع‌کنند تا اگر تعدی بافراد شده باشد،رفع شود.من،در این قصابی بین المللی اخیر،نشنیدم که شما از این محاکم تشکیل کرده باشید!
ص۳۹۰

عملیات جنگی برضد قشون دشمن هم،فقط تا آن اندازه مجاز بود که برای از کارانداختن آن لازم باشد.کشتن مجروحین،و استعمال گلوله‌های انفجاری که بعد از اصابت‌سه چهارپاره شده،و قطعا موجب تلف است،ممنوع بود.جمعیتهای خیریهء صلیب سرخ،که برای جمع‌آوری مجروحین در میدان جنگ حاضر میشدند،فرقی بین مجروح دوست‌و دشمن نمیگذاشتند و همه را جمع‌آوری کرده،و یکسان بمعالجهء آنها میپرداختند ورفتار غالبین،با اسرائیکه از دشمن میگرفتند،عادلانه بوده و با آنها مانند مهمان رفتارمیکردند.ولی در این جنگ،من در رادیوهای طرفین خیلی شکایت از عدم رعایت این‌قوانین شنیده‌ام،که اکثر آنها مطابق با واقع هم بوده است.

شما آقایان،که طیاره‌های خود را برای بمباران بفراز شهرهای دشمن میفرستادید،هیچ رعایت خانه‌های اشخاص متفرقه را میکردید؟مسلما خیر!زیرا اکثر این بمبارانهارا در شب بعمل می‌آوردید،و«رمیتا من غیر رام»بر سر شهرهای دشمن بمب میافکندید،خرابهء خانه‌های اشخاص متفرقه،که در این شهرها امروز هم موجود است دلیل این‌گفته میباشد.

از این میگذریم و این کار را برای بجان آمدن ملت دشمن و تنگ گرفتن او بردولت خود،تا با شما صلح کند،بشمار می‌آوریم و این کار خلاف قاعده را،چون طرفین‌کرده‌اید ولو اینکه برخلاف اصول مسلم،و قاعدهء انسانیت و رحم و مروت است،مجازحساب می‌کنیم،ولی بعد از فتح یک قلعه،یا یک شهر،کشتن مردمان آرام بی‌اسلحه‌چه معنی داشته است؟بعضی از دوستان من،که در موقع ورود فاتحانهء شما آقایان،بشهربرلن در آنجا حاضر و شاهد قضیه بوده‌اند،بخصوص در قسمت اشغالی روسها،داستانهائی‌از کشتار مردمان بی‌اسلحهء بی‌آزار،و بی‌ناموسیهای غالب بر مغلوب،برای من نقل‌کرده‌اند که شنیدن آنها هر سنگدلی را متأثر میکند،و مضمون این شعر را بنظرمیآورد.

شاد،الا بگه مرگ،نبینی مردم!بکر،جز در شکم مام،نیابی دختر!از این هم میگذریم،و این خلاف انسانیت را فرع و نتیجهء عصبانیت افرادی‌قشون فاتح تصور میکنیم!خوب آقایان!غارت بانک‌ها،و کندن کارخانه‌های آلمان وفرستادن آنها بکشور خودتان را،بچه میشود حمل کرد؟این بانکها و این کارخانه‌هامگر مال دولت آلمان بود؟بر فرض اینکه مال دولت هم بود،کندن و بردن آن بدون‌هیچ تشریفات،و تصرف اشیاء امانتی مردم،در بانک‌ها،چه معنی داشت؟مگر شماچپوچی بودید؟

از این هم میگذریم،جمع‌آوری مردم آرام صلحجو،و فرستادن آنها بکشورخودتان بعنوان ترمیم خرابیهائی،که از قشون آلمان بکشور شما وارد شده است،چه‌صیغه‌ایست؟مگر شما بکشور آلمان،خسارت وارد نکرده‌اید؟

شما،با این طرز رفتار خود،چه در حین جنگ و چه بعد از غلبه انسانیت راتا عهد حجر عقب برده‌اید!!

جز این است،که میگویند:در عهد حجر،جنگ میان دو قبیلهء مجاور جنگ افرادبا افراد بوده،و قبیلهء غالب،تمام اراضی و دارائی و حتی افراد قبیلهء مغلوب را جزوخود میکرده،و در نتیجه،دو قبیلهء یک قبیله میشده است؟در صورتیکه آن بیچاره‌هابا چوب و چماق،که احیانا بسنگهای نوک‌تیز یا دمه‌داری

مجهز بوده است،جنگ‌میکرده،و نتیجهء آن،جز چند تا سرودست و دک و دندهء شکسته،و احیانا چند نفرکشته،چیزی نبوده و اکثر رؤسای قبایل،با جنگ تن‌بتن دعوای بین خود را خاتمه‌میداده‌اند،و وقتی که یکی از رؤسای طرفین مغلوب میشد،طرف غالب فرقی بین‌افراد قوم مغلوب با افراد قوم خود،نمی‌گذاشته و از آنها استمالت میکرده،و همه‌را بیک چشم می‌دیده است.

آقایان!عزیزان!قدری فجایع جنگ اخیر را بخاطر بیاورید،و حالا که‌دور هم جمع شده،و میخواهید،ناسلامت ریگهای گذشته را از دامن بریزید[1] زیاده‌طلبی‌بیجا را ترک گفته،اینقدر حرص نزنید،و هواوهوس را کنار بگذارید.و باز هم تکرارمی‌کنم،چیزهائی را که ملت شما بآن هیچوقت احتیاجی پیدا نمیکند،آنهم بر ضرر ملل‌ضعیف،که هیچ مداخله‌ای در این جنگ نداشته،سهل است مثل ما کمک کار شما هم بوده‌اندآنهم از همدیگر(!)تقاضا نکنید و در ضمن پیمان صلح تدارک جنگ دیگر،نبینید!تعدیات‌و تجاوزاتی که تاکنون نسبت بملل مغلوب رواداشته،و آتش انتقام را در قلب آنها روشن‌کرده‌اید،برای اینکه بشریت را یکدفعهء دیگر بخاک و خون بغلطاند کافی است،«همین راکه زائیده‌اید،بزرگ کنید زائیمان دیگر پیشکشتان»

ص۳۹۲

راستی شما آقایان عزیز،که خود را سرآمد عقلا شمرده و خویش را دسته گل سر سبدجامعهء بشریت میپندارید،از مغلوبین و ضعفای ملل گذشته،چرا اینقدر بملتهای خودتان‌ظلم میکنید؟آقایان!عزیزان؟قدری بفکر ملل تابعه خود باشید و ببینید این هوا وهوسها و زیاده طلبیهای شما که ظاهرا بعنوان نفع آنهاست برای این بدبختها چه عذابی‌تولید میکند؟و این خوابهائیکه شما عقلای قوم(؟)برای خیر و سعادت آنها می‌بینید،چه بلائی بر سر آنها میآورد؟!

هرکس‌تنها بقاضی رفت‌راضی برمیگردد

استالین،در ضمن سخنرانی مقدماتی انتخابات اخیر رؤسای حزب‌کمونیست،که در حقیقت،بمنزلهء فتح نامهء جنگ و تدارک زمینه‌برای برنامهء کارهای بعد از جنگ است،از لوازم جنگی کشورروسیه در سال ۱۹۱۳،یعنی سال قبل از جنگ جهانی گذشته دردورهء تزاری،و سال قبل از جنگ جهانی اخیر که در دورهءبرقراری طرز حکومت کمونیست تدارک شده بوده است آماری داده و از مقایسهء دو سلسله‌ارقام باین نتیجه رسیده است،که قوت جنگی روسیه،در تحت طرز حکومت کمونیست،پنج شش،و در پارهء

اقلام،هفت و هشت برابر دورهء تزاری بوده،و بعد از رجزخوانیهای‌زیاد،راجع به فتح اخیر،و هنرنمائیهای ارتش سرخ گفته است:اگرچه فاتح رامحاکمه نمی‌کنند ولی من برای محاکمه حاضرم،و محاکمه اینکار را بشما وامیگذارم.

آقای ژنرالیسیم!تنها،آنهم نزد هم‌فکرهای خود بقاضی نروید[1] زیرا در این‌محاکمه طرفهای شما حاضر نیستند و در حقیقت شما در میدان خالی مبارز طلبیده‌اید!طرفهای شما،در این محاکمه آن بیست سی میلیون نفوسی هستند،که برای برقراری‌طرز کمونیست،و افتادن این اختیار و قدرت در دست شما جان سپرده‌اند.دستهء دیگرهم از طرفهای شما،سی چهل میلیون نفوس دیگری هستند،که در جنگ اخیر،چه درمیدانها کشته،و چه در خانه‌های خود نفله شده‌اند«برنیاید ز کشتگان آواز!»

چرا!شما در میان ملت حاضر روس هم،طرفهای دیگری که در مدت این بیست‌و پنج ساله و عملی شدن سه فقره برنامهء پنج سالهء شما،شبها را هر چهار پنج نفر در یک‌سوراخ بسر برده،و روزها را تا هروقت که شما صلاح دانسته‌اید،مثل حیوان کار کرده

و اکثر گرسنه و برهنه هم بوده‌اند دارید که بعضی حی و حاضر و برخی هم که خودشان‌از زحمت کار و بیماری و بی‌پرستاری،بدرود زندگی گفته‌اند،اعقاب آنها حاضرند.ولی‌عیب کار برای آنها،یا حسن کار برای شما در اینجاست که از ترس چوبهء دار و گلوله‌میترایوز،جرأت دم زدن ندارند،سهل است مجبورند در این احتفالات جشنی که مقدمهءانتخاب شما برای ریاست ملت است حاضر شده و جهت این فتح نمایان شما،یعنی بتلف‌دادن شصت هفتاد میلیون نفوس و بیست و پنج سال گرسنگی خوردن،و برهنگی کشیدن‌و محرومیت خود از آزادیهائیکه برای بشر ناگزیر است دست هم بزنند،و بطیب‌خاطر(؟)و از روی ایمان(؟)باز هم بانتخاب شما رأی موافق بدهند!!

کار بی‌نتیجه

بدترین اعمال شاقه‌ای که برای عذاب دادن بمحکومین فکرکرده‌اند،عمل بی‌نتیجه است که مثلا بضرب شلاق محکوم را وادارکنند سنگ بزرگی را بر دوش گرفته،از نقطه‌ای بنقطهء دیگرحمل کند و سپس آن را باز بر دوش گرفته و بنقطهء اولی برساند و این عمل بی‌نتیجه رااز صبح تا شام تکرار نماید.زیرا اگر کاریکه محکوم،بحکم محکمه و از راه اجبار؛انجام می‌دهد نفع عمومی یا خصوصی هم داشته

باشد،بواسطهء همان نفعی که دارد بر محکوم‌گوارا شده و عذابی را که هر اجباری در بر دارد از بین می‌برد در صورتی که کار بی‌نتیجه‌گذشته از عذاب جسمانی،روح را هم معذب می‌دارد.
آقای ژنرالیسیم!شما بیست و پنج سال مردم کشور خود را باشدّ عذاب گرفتار کرده‌و قوت جنگی ملت را از حیث لوازم بچهار پنج برابر دورهء تزاری رساندید.از بیست سی‌میلیون نفوسی که برای بدست آوردن قدرت و چشاندن این عذاب بملت خود تلف کرده‌ایدصرف نظر می‌کنیم و آمار شما را هم از قماش انتشارات ایزوستیا و پراودا و غوغاهای‌رادیوی مسکو نمیدانیم،بفرمائید ببینیم:امروز بعد از این فتح جز چهل میلیون نفوس‌تلفات جنگی و یک کشور خراب،که هر شهر و قصبه و حتی ده کورهء آن دو سه،بلکه،پنج شش بار دست بدست گشته و غیر از تل خاکستری از آن باقی نمانده است چه در دست‌دارید؟هیچ!و مسلما هیچ!
شبهه را قوی میگیریم،که با همان طرز جهنمی خود،و چهار پنج فقره نقشهء پنج‌ساله‌ء دیگر توانستید بعد از بیست و پنج سال باز هم توانائی جنگی کشور خود را مجددابسال ۱۹۳۹،یعنی حال قبل از جنگ اخیر،یا بهتر و پرتخمه‌تر از آن برسانید.با

تدارکاتی که فعلا از راه هوی و هوس انتشار کمونیست در تمام جهان،در ضمن صلح فعلی‌می‌بینید یقین بدانید که همینقدر که آبی به پوست انداخته و عده و عدهء کشور خود را کامل‌کردید و چند تا«هل من مبارز»گفتید،و رادیوی شما قدری عر و تیز کرد باز هم جمع‌می‌شوند و شما را بهر کیفیتی باشد بروز امروز می‌نشانند.از این عمل بیهوده که عینا مانندسنگ کشی همان محکومین باعمال شاقه است،چه نتیجه‌ای خواهید برد؟و ملت شما،از این همه زحمت چه استفاده‌ای خواهد کرد؟از نخ کردن این مهرهء کور انتشار کمونیست‌جهانی برای خود و ملت خود چه نتیجه‌ای را منتظرید؟
برادرم آقای فتح اللّه مستوفی میفرمودند:که در سال ۱۳۱۲ قمری که بفارس میرفتیم‌در باغشاه فین کاشان منزل کرده بودیم.روز اول سرطان و اول روز تابستان بود،در این‌روز مثل هندوانه خوردن شب اول چلهء زمستان یا بهتر بگویم برعکس آن آب‌تنی عمومی‌بخصوص در دهات و شهرهای کوچک معمول است[۲].مردم دسته‌دسته آمده در حوض بزرگ‌این باغ آب‌تنی می‌کردند.جوانها یکدیگر را با رخت بآب می‌انداختند،بعضی که زیردرختی و روی پلاسی خوابیده بودند،دو سه نفر جمع شده اطراف فرش را

گرفته،مؤمن‌را در حال خواب بآب می‌افکندند،آب‌پاشی بسروبر اشخاص از کارهای عادی بودو من مشغول تماشای این وضع بودم.
در این ضمنها پیرمردی با پسربچه و الاغی وارد شدند.پیرمرد کنار حوض نشسته‌مشغول وضو شد و پسرک پهلوی الاغ ایستاد،ولی خیلی بالاغ ورمیرفت،حیوان بهر طرفی‌می‌ایستاد با چوب بسر و مغزش میکوبید و اصراری داشت که مثلا الاغ را مثل عقربهء قطب‌نماصاف و راست،موازی با دیوار باغ وادارد.بقدری در این عمل پوچ اصرار ورزیدکه پیرمرد وضو را نیمه‌کاره گذاشته،بسمت او برگشت و با لهجهء غلیظ کاشی باو گفت:
چکارش داری؟چرا اینقده عذابش میدهی؟!!پسرک گفت آخه درست وا نمیسه!پیرمرد گفت خوب وانسه!مگه وقتی کج وایسید کرهء آسمون بهم میخوره؟!!
اگر نیک بنگرید رفتار شما با ملت روس بی‌کم و کاست مانند رفتار این پسرک‌جاهل با الاغش است،که برای هوای نفس خود،چوب بسر حیوان بی‌زبان میکوبید بدون‌اینکه از این عذابیکه بالاغ میداد نتیجهء معقولی متصور باشد!!

بگیر و به‌بند وبده بدست من‌پهلوان!

قدری هم از چگونگی فتحی که در این جنگ نصیب ارتش سرخ‌شما شده است بشنوید:آقای ژنرالیسیم!اگر این فتح شما چنان‌که در ضمن سخنرانی خود خواسته‌اید بفهمانید از رشادت ارتش‌سرخ،و بر اثر تدارکات قبلی و ضمنی شما که آماری هم از آنهاداده و عدهء توپ و تفنگ و مسلسل آن را هم متذکر شده‌اید بود

باید از همان ساعت اول حملهء آلمانها بخاک روسیه یعنی شب اول تیر ۱۳۲۰ جلو قشون‌آنها درآمده[1] و آنها را عقب رانده باشید.در صورتی که برعکس،قشون دول محور درظرف مدت دو سال اول همیشه فاتح بوده از یک طرف تا سواحل بحر اسود و خاک قفقازو از طرف دیگر تا سواحل ولگا و استالینگراد و از سمت سوم،تا سواحل نواولنینگرادپیش رفته و ارتش سرخ رشید شما با دادن تلفات زیاد عقب می‌نشست،سهل است،در این‌دو ساله،در یک ده کوره هم از عهدهء جلوگیری خصم برنیامد.

همه‌کس میداند که تا وقتی که ذخیره و مهمات،و بخصوص ماشینهای جنگی وطیاره‌های آمریکا از پل پیروزی یعنی از راه ایران بشما نرسید،ارتش سرخ یعنی دیوارهای‌گوشتی شما،با اینکه عقب سر آنها میترایوز هم میگذاشتید،و فراریهای آنها را بدست‌افراد خود بدیار عدم می‌فرستادید،نتوانست قشون محور را عقب بنشاند.ورود ارتش‌سرخ هم بخاک آلمان،بعد از آن بود که دول آمریکا و انگلیس سر قشون آن دولت را درنقاط دیگر بخود مشغول داشته،و آلمان هم برای مقابلهء با آنها قشون خود را در خاک‌خویش و از حدود شما عقب کشیده،و ورود ارتش سرخ شما ببرلن در نتیجهء این اوضاع‌بود و رجز خوانی شما در این فتحی که نصیب ارتش سرخ شده است نظیر«بگیر و ببند و بده‌بدست من پهلوان[۲]»است.

بقدر شغل خود باید زدن لافکه زر دوزی نداند بوریا باف‌نظامی

سنگ مکافات دهرخرد کند دنده را

از اینها همه میگذریم،تصور می‌کنم که واقعا این فتح نتیجهء زحمات‌حزب کمونیست،در فراهم کردن لوازم جنگی و بدست ارتش‌سرخ نصیب شما شده و تمام مصالح این جنگ هم از

فراورده‌های‌کارخانجات خود روسیه بوده و کمک نقدی و جنسی انگلیس وآمریکا،و پل پیروزی ایران که شما در سخن‌رانی خود از آنها اسمی نبرده‌اید هیچ‌مداخله‌ای در این پیروزی نداشته است.اگرچه شما در کشور خود را بروی همه‌کس‌بسته‌اید و کسی خبر ندارد که در کشور روسیه بر اثر این جنگ چه غوغائی راه افتاده،وخرابی بچه اندازه است،ولی همینقدر که رفتن قشون محور را تا ولگا و نوا و سواحل‌بحر اسود و قفقاز و مراجعت آنها را در حال حمله و دفاع از نظر بگذرانیم می‌توانیم‌خرابیهائی که امروز در این نواحی حاصلخیز پرعرض و طول ایجاد شده است،در عالم‌تصور مجسم کرده و قول اهل اطلاع را که میگویند،این فتح در مقابل چهل میلیون

نفس که لامحاله دو ثلث آنها جوانهای بین سی تا شانزده ساله بوده‌اند تمام شده و شماامروز گاوآهن هم برای زراعت ندارید که رعیت شما با دست و چوب زراعت میکند تصدیق‌کرد.آقای ژنرالیسیم!رفیق عزیز!درست حساب کنید،بقول آن مرد تاریخی،«اگردو سه تا فتح دیگر از قماش این فتح،نصیب شما شود!»باید تنها در کرملن نشسته،و مثل جغد بر خرابی دار و دیار نوحه کنید!!

حالا ببینید،جلو خان خواستن شما برای کشورتان،آنهم از ملتی که در این‌جنگ با شما متحد بوده،و بقدر توانائی خود برای فتح شما عذاب کشیده،و خاک آن‌برای این فتح پل پیروزی بوده است،چقدر بی‌منطق و برخلاف مروت است.رفیق عزیز!قطع نظر از ما،برای خود شما و ملت شما هم مناسب‌تر این است؛که بفکر اصلاح‌خرابیهای کشور خودتان باشید،و در کار سایرین دماغ نچپانید.و چنانکه در جای دیگرهم اشاره کرده‌ام از نمک خوردن و نمکدان شکستن،که کار مردمان فرومایه است احترازجوئید،و بدانید که بقول فصیح الملک شاعر شیرازی ما:

«سنگ مکافات دهرخرد کند دنده را»[1]

نفت شمال واستاندارد اویل

یکی از کارهای،خیلی پر سروصدا و خیلی بی‌نتیجهء،کابینهءقوام السلطنه،موضوع واگذاری نفت شمال به شرکت استانداردداویل آمریکائی بشمار میآید.هنر شخص قوام السلطنه،در این‌امر،پنهان نگاهداشتن مذاکرات مقدماتی بود،که هیچیک‌از کارکنان سفارت خانه‌های جنوب و شمال و دایره نم‌کن‌های خودمانی،که برای آنها

خرما به نمک زده،و جگرک به تنور می‌چسباندند،از قضیه بوئی نبرده،و همینکه‌مذاکره با نمایندهء کمپانی ختم،و قراروامدار کار گذاشته شد،رئیس الوزراء لایحهءپیشنهاد آن را تنظیم،و تقاضای جلسهء سری،و در این جلسه مطلب را آفتابی کرد،وبدون این‌که مجالی به خبرچینهای سفارتی،که در مجلس بودند داده شود،جلسهء علنی‌تشکیل کردند،و نظر بتقاضای دولت،فوریت لایحه تصویب،و تا عصر همان روز تمام‌تشریفات مقدماتی کار بعمل آمده،و در جلسهء دیگر علنی،که عصر مجددا تشکیل شد،قانون واگذاری نفت شمال به کمپانی استاندارد اویل،در یک ساعت و نیم از شب گذشته،باکثریت قریب‌باتفاق،از مجلس گذشت.(۲۹ عقرب ۱۳۰۰)،قانون مزبور دارای‌پنج ماده و مواد آن بقرار ذیل بود:

۱-مجلس شورای ملی ایران واگذاری و حق استخراج نفت ایالات مفصلهٔ الاسامی‌شمال را بکمپانی استاندارد اویل آمریکائی،تصویب می‌نماید.نقاط مزبور شامل ایالات‌آذربایجان و استراباد و مازندران و گیلان و خراسان خواهد بود.

۲-مدت این امتیاز پنجاه سال خواهد بود.

۳-حقوق دولت ایران زائد بر صدی ده از کلیهء نفت و مواد مستخرجهء از چاهها،قبل‌از اینکه خرجی بآن تعلق گیرد،خواهد بود.
٤-شرایط دیگر امتیاز،از قبیل تسعیر حق دولت اگر صلاح بداند و پرداخت آن وطرز نظارت و تفتیش دولت در عواید و شرایط ابطال کنندهء این امتیاز و سایر شرایط دیگر،را دولت،پس از مذاکره و تهیه،برای تصویب مجلس شورایملی تقدیم خواهد نمود.
۵-کمپانی مزبور حق نخواهد داشت این امتیاز را بدولت و شرکت خارجی واگذارنماید،در صورت تخلف از این ماده،امتیاز مزبور ملغی خواهد بود.
فردا صبح،که اخبار دیروز مجلس،در روزنامه‌ها منعکس شد،تمام مردم بلااستثناءاین عمل دولت را تحسین کرده،و تبریک گفتند.حتی،کمیتهء دمکرات هم،که بعد ازاشتغال سران آن حزب به تشکیل حزب دیگر بود و نمود سابق خود را از دست داده،و جزچند نفری که گرد هم جمع شده و رؤیاهای شیرین می‌دیدند چیزی نبود،مشکل‌پسندی خودرا کنار گذاشته،و التفات کرده،با قید فقط از این یک اقدام کابینهء اشرافی(؟)،تمجید

نمود،و از تمام ایالات و ولایات،تلگرافات تبریک و رضامندی و تحسین برئیس دولت رسید.
قوام السلطنه درست فهمیده،و این همه عجله و شتاب در گذراندن این امتیاز،و دادن‌نفت شمال به کمپانی آمریکائی،بسیار بمورد بود چنان‌که همان مادهء چهارم قانون،که‌توضیح و تشریح جزئیات امر را بآینده محول می‌کرد،موجب شد که دسیسه‌هائی،از طرف‌ذینفع‌های خارجی و داخلی،در اطراف آن،بعمل آید،و سبب عدم کامروائی،در این مسألهءحیاتی کشور بشود.از خوانندهء عزیز اجازه میخواهم که از سلسلهء حوادث جلو افتاده،درهمین جا سبب و جهت این عدم توفیق را تشریح کنم و برای این‌که مطلب بهتر روشن شود،سوابق اینکار را هم بعرض برسانم.
در ابطال الباطل،اجمالا از امتیازاتی که خوشتار یا تابع روس،از کابینهء اول‌وثوق الدوله، ۱۲۹۵،گرفته بود،اشاره‌ای کرده‌ام.در آن روزها،روسهای تزاری خوب‌می‌دانستند،که مجلس شورای ملی ایران،هیچوقت رضا نخواهد داد که بدولت و اتباع آنهاامتیازی داده شود.زیرا از رفتار جائرانه و حرفهای سربالای خود،نسبت بسایر معاملات‌و امتیازاتی که در دورهء حکومت استبدادی ایران تحصیل کرده بودند،باخبر

بودند.بنابراین‌یکی از کارهای رایج آنها این بود که در ایام فترت،و نبودن مجلس،از دولتهائی‌که بیشتر با آنها مساعد بودند،موافقت‌نامه‌هائی،راجع بمنویات خود،تحصیل،و حتی آنهارا اجرا هم بکنند،که مجلس آینده با کار ختم شده مواجه شده باشد.چنان‌که،در راه‌آهن‌از جلفا به تبریز،همین عمل را کرده،و در سال ۱۳۳۱،بدون تصویب مجلس،و هیچگونه‌تشریفات،این راه را ساختند،و مجلس سوم هم،که می‌دانیم در بحبوحهء جنگ جهانی، ۱۹۱٤-۱۹۱۸ تشکیل و بر اثر مهاجرت منحل شد،مجال این‌که آن را تصویب بکند،یانکند پیدا نکرد.تا این‌که،در ایام فترت بین مجلس سوم و چهارم،در کابینهء سپهدار اعظم،بموجب قرارداد دوستی ایران و شوروی ۱۲۹۹،اصل راه‌آهن بایران منتقل گردید،وحاجتی بتصویب مجلس پیدا نکرد.لرد کرزن وزیر خارجهء انگلیس هم،در قرارداد ۱۲۹۸با وثوق الدوله،در حقیقت،همین کار را میخواست بکند،که آنهم نماسید،و قبل از مجلس‌چهارم،وسیلهء الغای آن فراهم آمد.

سنگ قبرخوشتاریا

یکی از امتیازاتی که خوشتاریا موافقت‌نامهء آن را از وثوق الدوله‌تحصیل کرده بود،امتیاز استخراج نفت شمال بود،که بدون تصویب‌مجلس،مقدمات عمل را هم تا حدی تدارک دیده،و شاید شرکتی هم‌برای این کار تأسیس نموده بود.ولی در کابینهء دوم وثوق الدوله،از یکطرف،از بین رفتن دولت تزاری،و از طرف دیگر قرارداد کذائی وثوق الدوله،که‌اختیار همه‌چیز ایران را بانگلیس‌ها وامیگذاشت،سبب شد که این موافقت‌نامه هم ملغی‌شود خوشتاریا قدری این سر و آنسر دوید،و بقول صمصام السلطنه،برای«خرجیاتی»که‌مایه گذاشته بود،سروصدا راه انداخت.ولی بیهوده!زیرا دولت روس.و سفارتی که ازاو تقویت کند،و این مو را طناب نماید در کار نبود.باو گفتند«پول عاشقی بکیسه بر-

---

نمیگردد.»مؤمن آل یعقوب هم پس از دریافت این جواب،بقول قزوینی‌ها،پفره‌کنان[1] دنبال کار خود رفت. میدانیم،این روزها بالشویکها بلای جان سرمایه‌داران روس بودند،و خوشتاریابروسیه نمیتوانست برود.بنابراین،راه اروپا را دم داد،که این موافقت‌نامه را که مثل‌موافقتنامه‌ای،که امروز در همین نفت شمال روسها از جناب آقای احمد قوام گرفته‌اند،ورق‌پاره‌ای بیش نبود در نزد سایر طالبان نفت دنیا،بپول نزدیک کرده،حاصل عمل رابجیب بزند و در یکی از ویلاهای اروپا لم داده باقی عمر را براحتی بگذراند.ابتداء باکمپانی هلندی،و بعد با کمپانی فرانسه،و بالاخره با شرکت نفت جنوب ایران،واردمذاکره

شد.ولی دولت ایران،در هرسه مورد،اعلامیه‌هائی منتشر نمود،و بخود کمپانی‌هاو سفارتخانه‌های دولت متبوع آنها،اعلام کرد که باین کاغذ کهنه اهمیتی ندهند.زیرا،این ورق‌پاره،چون بتصویب مجلس نرسیده است،ارزش قانونی ندارد و دولت ایران‌ملغی بودن آنرا،سابقا بخود خوشتاریا هم،اعلام داشته است.البته کمپانی‌های مزبورهم از معاملهء با خوشتاریا صرف‌نظر کرده،و تیر او بسنگ خورد،و بعد از اینها،در جزو یکی‌از چندین ده هزار سرمایه‌دار پاک‌باخته روسی نمیدانم،در کنج کدام مهمانخانهء کدام یک‌از شهرهای اروپا،نفله شد،که دیگر اسمی هم از او بسمع نرسیده،من این جمله را مخصوصادر اینجا نوشتم،که سرمایه‌دارهای دنیا بدانند،که در این عالم کون و فساد از این قبیل‌اتفاقات هم خیلی ممکن است بیفتد،و خواب و خیال آنها را باطل کند.چرا!یک منظوردیگر هم دارم و آن این است که حال که بالشویکها تمام دارائی این سرمایه‌دار روس‌تزاری را ضبط کرده،و نوش جان فرموده،و هیچ اسمی هم در هیچ‌جا،از او نبرده‌اند،لامحاله در این کتاب از چگونگی فوت او ذکری رفته،و تلافی دم جاهائی که برای گرفتن‌ورق‌پارهء امتیاز نفت شمال،به بعضی هموطنان ما داده بوده است،بیرون آمده،و حقگذاری‌از او شده باشد،و خیلی از روح پرفتوح این سرمایه‌دار استعماری،که میخواست مثل امروزبزور اشتلم ملت فقیر ایران را وسیلهء ثروتمند کردن خود نماید،عذر میخواهم که نتوانستم‌تاریخ و محل وقوع حادثهء فوت او را بدست آورده،و این سنگ قبر،و بالنتیجه این قدرشناسی را کاملتر کرده باشم.

جواب مسکت

باری دو روز بعد از گذشتن قانون واگذاری نفت شمال به استاندارد اویل،از طرف رفیق رتشتین،سفیر روس،مراسله‌ای بوزارتخارجه‌رسید.رفیق عزیز،در این مراسله،میگفت که دولت ایران،بموجب

یک مادهء قرارداد اخیر ایران و روسیه متعهد شده است که امتیازاتی را که سابقا بدولت واتباع روس داده بوده،و بموجب یکی از مواد همین قرارداد ملغی شده است،بدولت واتباع دولت دیگری ندهد،و اعطای این امتیاز بکمپانی آمریکائی،چون قبلا بخوشتاریاتابع روس واگذار شده بوده است،برخلاف این ماده است.دولت ایران جواب داد آقا!ببخشید!اشتباه میفرمائید!موافقت‌نامهء وثوق الدوله با خوشتاریا،جز زمینه‌ای برای‌طرح لایحهء قانونی،که بعدها بمجلس برود،چیزی نبوده،و بنابراین دولت ایران‌امتیازی

باتباع روسیهء تزاری نداده بوده است،که دولت روس سوی‌یتی آنرا ملغی‌کرده،و دادن این امتیاز بآمریکائیها با قرارداد دوستی سال ۱۲۸۹ دو دولت منافی باشد.

میدانیم،اول سفیری که دولت سوی‌یتی روسیه بخارجه فرستاده،بایران بوده ورفیق رتشتین هم،البته سابقهء خدمت دیپلوماتیکی نداشته و از همان بالشویکهای پاشنه‌ترکیدهء بیسواد و شاید مثل جانشین خود شومیاتسکی،در سابق سلمانی یا چیزی نظیرآن بوده است.بنابراین،دریافت چنین مراسله،از طرف چنین سفیر،چنان دولتی،چندان تعجبی نداشت و ایرانی‌ها که بهم میرسیدند،و از این مراسله مذاکره‌ای‌میکردند،بهمدیگر میگفتند:«یارو،خیلی بی‌روغن سرخ کرده،و الحق طناب پوسیدهء[۲] خیلی بی‌استحکامی را دست‌آویز کرده است»ولی دو روز بعد،مراسله‌ای از سفیر انگلیس‌رسید،که روی رفیق رتشتین را سفید کرد.

جناب وزیر مختار،و کهنه دیپلومات دولت حق‌پرست انگلیس،که هیچ شایبه‌ای‌هم در فهم و ادراک او،و دولت متبوع او نمیرفت،بموضوع سست‌تر،و بی‌اساس‌تری‌تمسک جسته،و اعطای این امتیاز را مخالف حق دانسته بود.این جناب میفرمود:که‌خوشتاریا امتیاز(؟)خود را بشرکت نفت جنوب ایران واگذار کرده است!!

دولت انگلیس که پنجاه و پنج درصد سهام شرکت نفت جنوب متعلق باو بوده،با وجود سابقهء الغای قرارداد وثوق الدوله با خود آن دولت،البته بخوبی میدانسته است که‌این ورق‌پاره‌ای که بخوشتاریا داده‌اند،یک پول ارزش ندارد،و اینقدر مفت باز نبوده است‌که حتی یک شلینگ هم،در مقابل این کاغذ کهنه،باین بایتینکای روسی بدهد،و ناگزیر

چنین معامله‌ای هم اصلا اتفاق نیفتاده بوده،و چنین سندی هم از خوشتاریا نداشته است.

چنانکه،جز این یکدفعه که جواب منطقی ایران را که چیزی نظیر جواب برفیق رتشتین‌بود شنید،دیگر هیچ حرف این معامله را هم نزد،ولی از همین تمسک بدست‌آویز پوچ‌پیدا بود که تا بتواند نخواهد گذاشت این معامله سربگیرد.

انکلسمها در رفتند

چنان‌که وقتی خودشان هم حساب کار را کرده و دانستند که این‌ورق‌پارهء خوشتاریا،از قرارداد کرزن و وثوق الدوله که با آن‌همه پشت هم‌اندازی نتوانسته بودند،بحلق ایرانیها فرو برند،محکمتر نیست از بایع صرفنظر کرده،و بمشتری یعنی استاندارد اویل پرداختند!یک چندخواستند با این کمپانی شرکت کنند[1]،از این قسمت که مأیوس شدند بکار دیگری دست زده‌و بوسایلی که در دست داشتند،کمپانی آمریکائی را از این معامله پشیمان کردند.

بر اثر همین قماش اقدامات انگلیسها بود،که باقی اوقات این کابینهء قوام السلطنه‌و سه چهار ماههء کابینهء مشیر الدوله،و چند ماهی از کابینهء دوم قوام السلطنه،صرف مذاکره‌و چگونگی اجرای مادهء چهار این قانون شد،و بجائی نرسید.در این ضمن بوی نفت‌نمایندهء کمپانی سینکلر آمریکائی را هم بایران فرستاد.قوام السلطنه،در کابینهء دوم خودمادهء واحده‌ای،در تفسیر مادهء اول قرارداد،از مجلس گذرانده و تخصیص«استاندارد اویل»را به تعمیم و یا«هر کمپانی آمریکائی»دیگر اصلاح کرد،و با وجود تولید رقابت بین دوکمپانی هم نتوانست این انکلسمها[2]را بختم معامله وادار کند و این کار تا کابینهء دوم سردار–سپه طول کشید.شاید از طرف بعضی از وکلای مجلس هم که خودسرانه وارد معرکه شده‌بودند،اخلالهائی بعمل آمد،و پولهائی از آنها خواستند.در این ضمنها واقعهء ماژورایمبری‌هم اتفاق افتاد،و در هرحال معامله سرنگرفت و به نتیجه نرسید،و سروصدای آنهم افتاد.

عقیدهء من‌راجع بآتیهءنفت شمال

دو سال قبل،پیش از آمدن کافتاراتزه بتهران،و در آمدن سروصدای ذی نظری روسیه نسبت به نفت شمال ایران،شبی در باشگاه‌افسران،بعروسی وعده داشتم،در ضمن گردش با وزیرپیشه و هنرآنوقت مصادف شدم،و بدعوت ایشان در گوشهء یکی از اطاقهانشسته،مشغول صحبت شدیم.جناب وزیر عقیدهء مرا راجع به نفت

شمال،و این‌که با کدامیک از طالبان نفت دنیا باید معامله کرد،پرسیدند.من بایشان‌عرض کردم می‌دانید،در دورهء پانزده سالهء سلطنت پهلوی،کارهای سیاسی و معاملات دولتی‌ایران،با دول خارجه،و بخصوص با دول همجوار،محرمانه اداره میشده و بنابراین‌عامهء مردم که من هم یکی از آنها بوده و هستم،خبری از طرز معاملات آنها با دولت‌نداشتند،در این دو سالهء اخیر هم،که ایران حسینقلی خانی شده است،با

وجود قشون‌خارجی،حق نیست که اگر هم از طرف کارکنان و سفارت‌های آنها حرف‌های سربالا وبی‌حسابی زده شود مردم از آن باخبر شوند.بنابراین،با وجود از میان رفتن طرزدیکتاتوری،و برقراری حکومت دمکراسی باز هم کارهای خارجی ایران محرمانه میگذردو من حق دارم که از رفتار،و طرز معامله،و رویهء مذاکرات دول همجوار،با دولت‌ایران بی‌خبر باشم.ولی در اوایل سلطنت پهلوی،که من در فارس و کرمان،بسمت‌ریاست استیناف،در کارهای دادگستری با نمایندگان آنها تماس داشتم،در چند مورد،رفتار این نماینده‌ها بخصوص روسها،را خیلی عادلانه و منطقی بجا آوردم،و نیز دراین دو سه سال اقامت قشون خارجی در ایران،از روسها چیز زنندهای مشاهده نشده وچنین بنظر میرسد که در تحت طرز جدید حکومت خود،قاعده‌دان‌تر و معقولتر از دورهءتزاری شده‌اند.البته شما که چندین بار چه در دورهء پهلوی مرحوم و چه در این دو سه‌سالهء اخیر،وزیر بوده‌اید از طرز رفتار آنها باخبرترید.اگر واقعا معاملات و دادوستددولتی روسها،مثل صورت ظاهر امروزشان باشد،و از زیاده‌طلبیها و
زورگوئی‌های‌دورهء تزاری دست برداشته باشند،من هیچ مانعی نمی‌بینم که دولت ایران در استخراج‌نفت شمال،اعم از دادن امتیاز یا شرکت با آنها کنار بیاید تا ضمنا حق همسایگی هم‌رعایت شده باشد.جناب وزیر توضیحی راجع بطرز رفتار آنها که شرط اساسی این اظهارعقیده بود،ندادند،ولی از وجنات ایشان پیدا بود که میخواستند بگویند خبر نداری که‌این آقایان چه بسر ما می‌آورند،من هم صلاح ندانستم که در این زمینه،زیادتر از این‌بسط مقال بدهم بخصوص که در این ضمنها،یکی دو تا«سرشیر»هم پیدا شد و صحبت‌دوبدوی ما را قطع کرده و صحبت باران و هوای خوب‌جای این صحبت را گرفت.

ولی در این یکی دو سالهء آخری،روسها بقدری در رفتار خود بی‌منطقی،و خشونت‌و کارهای بی‌ربط نشان دادند که هرقدر هم دولتهای مختلف ایران خواستند،اعمال آنها رادر پرده نگاه دارند،نشد و عارف و عامی اهالی ایران دانستند که این طرفداران جامعهءانسانیت و مساوات و عدالت،چه مردمان زورگوی بی‌منطقی هستند!!

ماهی را نمیخواهی؟دمش را بگیر

از تشریف‌فرمائی رفیق کافتاراتزه،و آنهمه هیاهوی بی‌موضوع‌و راه انداختن سروصدا راجع به نفت شمال که تصور میکرد باهو و جنجال چند نفر روزنامه‌نویس توده‌ای،و یک مشت منفعت-پرست،میتواند نفت

ایران را بدون هیچ تشریفات دربست برای‌رفقای خود سوقات ببرد،میگذریم.زیرا،این رفیق عزیز از هول حلیم توی دیگ افتاده[1] و فقط اشتباهی که کرده بود،این بود که ایران را همین یک مشت توده‌ای هوچی دانسته‌و بمؤثر واقع شدن انتشارات خود،که بوسیلهء این اشخاص بی‌وجههء بی‌همه‌چیز پخش‌میکرد خیلی معتقد شده و این مردمان بیوطن را که در هر جامعه‌ای یافت میشوند،و جزسورچرانی و لفت و لیس مقصودی ندارند،سران جامعه تصور کرده،حرفهای پوچ بی‌مغزآنها را ارادهء ملت ایران پنداشته بود،و بعقیدهء خود میخواست دولت و مجلس ایران رابا کار ختم شده در نزد ملت،یعنی همین هوچیهای توده‌ای مواجه کند.در صورتیکه‌مناسب‌تر و عاقلانه‌تر این بود،که بدون راه انداختن این هو و جنجال،با کمال نرمی‌و آرامی،در حدود اختیارات خود با دولت ایران وارد مذاکره شده و پیشنهادهای خودرا راجع باستخراج نفت شمال داده،و زمینهء مناسبی که شامل رضایت طرفین باشد،تحصیل‌کرده و دولت ایران را در تدارک مقدمات آن آزاد بگذارد.

نه من و نه هیچکس نمیداند این رفیق عزیز،بعد از این فتح نمایان که بکشورخود برگشت و خبر خراب کردن کار را برای سران کشور خود برد،بترفیع مقام نائل‌آمد؟یا لای دست صدها بلکه هزارها امثال خود بدیار فراموشی رهسپار گردید؟ ولی اگرمن برای مذاکرهء خرید ده ذرع پارچه،بیک همچو آدم ناشی اختیار داده بودم،بعد از اطلاع‌از چگونگی مذاکره و اقدامات او که باعث برهم خوردن معامله شده بود با وجود ناچیزی‌معامله،دیگر او را در کارهای خود مداخله نمیدادم،و بعد از این امتحان هیچوقت‌بنظر امانت و صداقت و فهم و درایت در او نمیدیدم.واقعا مثل این بود که این رفیق‌عزیز مأمور برهمزدن معامله بوده است،نه جوش دادن آن.

ای کاش ناشی‌گری بهمین جا ختم میشد،آقایان کار را از اینجاها بالاتر بردند ودر بحبوحهء مذاکرات نفت،درست در نظرم نیست گویا در پنجم آذر بود که عده‌ای ازقوای مسلح خود را در اطراف کامیونهای جنگی خود انداخته،و مشتی پرتقال‌فروش‌حزب توده را در آنها نشانده،برای پیشرفت دادن مذاکرهء پیمان نفت شمال بنفع خوددر شهر بنمایش درآوردند.

من از سران حزب توده که آنها را مشتی نادان و بی‌وطن میشمارم،تعجبی‌نمی‌کردم که در کامیون قشون خارجی که بزور وارد کشور ما شده‌اند نشسته و با مستحفظین‌نظامی خارجی،و برای پیشرفت مقاصد

خارجیها،در خیابان نمایش بدهند تا ضمنا بودو نمود خود را برخ حزب ارادهء ملی که رئیس آن حزب را هم یکی از مقصرین محاکمه‌نشده می‌دانم،کشیده و بدینوسیله کم نبودن کهر را از کبود،بخرج ملت ایران،برقیبهای حزبی خود حالی کنند.زیرا،در این روزها افسار حزب توده در دست اشخاصی‌بود که بحکم دادگاه جنائی و برطبق قانونی که امروز هم بقوت قانونی خود باقی وبرقرار است،محکوم بحبس شده،و در نتیجهء واقعات شهریور ۱۳۲۰ بموجب یکی ازآخرین رأی‌های غلط مجلس شورای دورهء دوازدهم که محبوسین دورهء پهلوی را بدون‌تحقیق در علت حبس آنها و چکی[1] آزاد میکرد بغلط در عداد مستحق‌های خلاصی درآمده‌و از زندان رهائی یافته بودند.

اینها همانها بودند،که چند سالی،با دزدان و راهزنان و آدم‌کشان در زیر یک‌سقف بسر برده و در این مکتب عملی درسهای سابق کمونیستی خود را روان کرده و آنچه‌از بدجنسی کسر داشتند،از هم زندانهای خود آموخته بودند.اینها از اشخاصی بودندکه از جامعه‌ای که برای امنیت خود و کشور خود آنها را حقا محکوم بحبس کرده بود،رنجور بودند.اینها همقطاران ارانی و پیشه‌وری و آرداشس میباشند.از این قماش‌اشخاص؛البته جز این قبیل اقدامات که یک جامعه را ننگین میکند،نباید انتظاری داشت.

ولی،در حیرت بودم که سران و افسران قشون و حتی جناب سفیر کبیر دولت جماهیر شوروی‌روسیه،که حالا دیگر بعد از بیست و پنج سال،نباید مثل اسلافش سلمانی منش و نادان‌باشد،چگونه راضی می‌شوند که یک همچو اقدام بی‌رویه‌ای از طرف افراد و خرده افسران

آنها بعمل آید؟مگر این آقایان نمیدانند که مداخلهء در امور داخلی یک کشور بخصوص‌کشوریکه،ناسلامتی با آن اتحاد هم دارند و اراضی آن کشور را،بموجب اعلام پیشوای‌خود!پل پیروزی و راه نجات کشور خویش از حملهء آلمان معرفی کرده‌اند،گذشته ازقوانین بین المللی،اخلاقا هم مجاز نیست؟از اینها هم که بگذریم این رویه مخالف نص‌همین پیمان اتحاد بر ضد دولت خصم مشترک یعنی آلمانهای فاشیست هم هست؟!

ایران‌الله نمیخواهد

استفاده از اوضاع داخلی یک کشور،بنفع کشور خود چیزی است‌که همهء دیپلماتهای عالم بخود اجازه میدهند،حتی،منهم بدون‌امر مافوق و دستور مرکز،چنانکه در جلد دوم«شرح زندگانی‌من»صفحهء ۲۷۰

تشریح کرده‌ام،در ایام اقامت خود در پطرز بورغباینکار مبادرت نموده‌ام،ولی این استفاده باید همیشه بطور مخفی بوده،و از حدودهمراه کردن قوای معنوی کشور بیگانه بنفع کشور خود تجاوز ننماید.مخصوصا اگر این‌اقدام برخلاف اکثریت جامعه و یا برضد دولت حاضر باشد،عملیات خیلی سری و بی‌سرو صدا انجام پذیرد،که دست خارجی هیچ در آن دیده نشود.دول دیگر هم در ایران‌بوده،و حالیه هم هستند که منافع خاصی که اکثر بر ضرر جامعه و برخلاف میل دولت ماهم هست دارند،و مسلما کارهائی هم برای نفع کشور خویش میکنند و بروزنامه‌هائی که‌برحسب مسلک و مرام با آنها هم‌آهنگ بوده،یا آنها را با خود همصدا کرده باشند،کمکهای معنوی نموده،و اگر این روزنامه‌ها کلاش هم باشند،شاید از کمک مادی هم‌دربارهء آنها مضایقه ننمایند،ولی هیچوقت از این قماش کارها که این آقایان بجا آورده‌اندنکرده و برای انتشار طرز حکومت خود در کشور دیگر،کامیون و روزنامه براه نمی‌اندازند.

ولی این آقایان بوسیله همان توده‌ای‌ها روزنامه‌هائی در این کشور براه انداختندکه جز ترویج کمونیسم و وانویس کردن مندرجات روزنامه‌های ایزوستیا و پراوداکاری‌ندارند و از این مضحک‌تر رادیوی مسکو است که مقالات این قماش روزنامه‌ها را مثل افکارعمومی ایران منتشر میکند،و روزنامه‌هائیکه افکار واقعی ملت را اظهار مینماید فاشیست‌و مرتجع میخواند!باید اعتراف کرد،که این گویندهء رادیوی مسکو،خیلی از مرحله پرت‌است،و بالاخره باید،این آقا بفهمد که این انتشارات بیهوده هیچ اثری در افکار ملت‌ندارد.ملت ایران دوست و دشمن و مرتجع و آزادی‌طلب کشور خویش را خوب میشناسدالله و قیم هم مخصوصا از ملتی که معروف به برهء بین المللی است،و به هر از راه رسیده‌ای‌تعظیم کرده سر تسلیم فرود می‌آورد لازم ندارد.بقول آن خانم کمانچه‌کش بمرحوم میرزاعبد الجواد صفحهء ۲۵۰-۲۵۱ جلد اول«اگر شما اهل بخیه‌اید،شکافهای خود را هم بیاورید»ملتی که در هر کوره ده او مردم حافظ خوان و شاهنامه خوان داشته و اوقات بیکاری خودرا وقف شنیدن تعلیمات این معلمین عالی مقام بشریت میکند،فریب این یاوه‌گوئی‌ها رانمیخورد.اصلا شما چه کاره‌اید،و در کارهای ایران چه محلی از اعراب دارید که بخودحق میدهید در وطن‌پرستی و ارتجاع و آزادیخواهی افراد ملت ما و روزنامه‌های ما اظهار

عقیده کنید؟!مگر مثل معروف را نشنیده‌اید که«ذغال‌فروش هم در خانهء خود صاحب‌اختیار است»؟[1]

شاهنامه‌خوانی من

در یکی دو هفتهء قبل برای رسیدگی بحساب مباشر و بده و بستان‌او با رعایا،بیکی از دهات استیجاری خود بورامین رفته بودم،از صبح روز قبل تا غروب روز دوم با یکنفر از رفقا که در آن‌واحد شریک هم هست،مشغول حساب و رقم بوده و همه خسته شده بودیم.من از ارباب‌نصر اللّه مباشر که مردی بیسواد و جز نوشتن اسم خود در پای نامه‌ها که اصل آنها خط حسن‌پسرش است،چیزی بلد نیست پرسیدم«از جنس کتاب در خانه چیزی داری؟»گفت:

«شاهنامه دارم»با کمال تعجب گفتم تو که سواد نداری،شاهنامه را میخواهی چه کنی؟!گفت:«حسن شبها برایم میخواند،و میخواهم از شما خواهش کنم برای رفع خستگی،اجازه بدهید امشب را بشاهنامه‌خوانی ورگذار کنیم.»گفتم«شاهنامه را بیار من امشب‌قائم‌مقام حسن میشوم و برای همگی شاهنامه میخوانم.«کتاب را آورد.«گفتم از کدام‌قسمت بیشتر خوشت می‌آید که همان قسمت را برایت بخوانم؟»جواب گفت«من از نصایح‌و کلیاتی که بعد از هر وقعه یا در ضمن وقعه،در این کتاب است کیف میبرم.بنابراین‌برای من فرقی نمیکند که کدام قسمت را بخوانید.»

کتاب را گرفتم.و عوض حسن پسر ارباب که من باو اربابچه میگویم،مشغول‌خواندن شدم.ولی ارباب را هم از زیرچشمی‌های خود معاف نداشته واقعا میدیدم که‌این مرد شصت و چند سالهء بیسواد چنان محو کلیات و نصایح شاهنامه میشود که هروقت‌بیکی از آنها میرسم غرق تحسین و شعف و از خود بیخبر شده،خواندن مرا قطع میکندو میگوید«آقا از این اشعار شاهنامه است که من خوشم میآید.»

در اینجا از خوانندهء عزیز میپرسم دانشمندان قوم هم؛گذشته از محسنات لفظی وشعری و انسجام که در اشعار این حکیم بزرگوار و معلم عالم بشریت وجود دارد،مگرکیف دیگری هم از شاهنامه میبرند؟!بقدری از حسن قریحهء این پیرمرد خوشم آمد

که تا ساعت نه شب،یعنی چهار ساعت تمام شاهنامه برای او و حضار خواندم و خودم هم‌مثل این مستمع بیسواد خود باین اشعار که می‌رسیدم،غرق شور و شعف و تحسین وآفرین میشدم.

آقایان!شما شنیده‌اید که ایرانی بیسواد زیاد دارد،و آدم بیسواد زود گول میخوردولی بیسوادهای ما اکثر از این قماشند!آسوده باشید فریب شما را نمیخورند؛ممکن‌است از راه ناچاری و فشار و زور تسلیم شوند ولی بمجرد اینکه قسر خارج از بین رفت‌همان شاگردان تعلیمات فردوسی و حافظند،و پاره‌ای از باسوادهای آنها هم که دور شمامی‌پلکند،و بجهت شما دایره نم میکنند.برای بدست آوردن طعمهء جاه و مال است وهزار یک آنها با شما همعقیده نیستند،و هرجا آش باشد حسنک شکمچران فراش خواهدبود.حتی،اگر شما مردمان هوشیاری باشد از میان آنها اشخاصی را که دودوزه‌بازی میکنند نیز خواهید شناخت.

باری اینها اهمیتی نداشت و ملت حقیقی چون خود را با این آقایان تازه بدوران‌رسیده که از رسم،و راه هرکار بیخبرند،و در همه‌جا از هول پلو توی قاب می‌افتند؛طرف نمیدانست و این قماش کارهای گوشه و از آنها را حقا از راه رقابت با دیگران بجاآورده،و بعقل و شعور کارکنان دیپلوماسی(؟)و افسران ارتش آنها پوزخند زده،بروی‌خود و آنها نمی‌آورد و پیش خود فکر میکرد که عنقریب جنگ تمام و ایران از قشونهای‌خارجه تخلیه شده،و این عملیات بی‌رویه و«زنده‌باد و مرده‌باد»این«فیل و فپ»هاو بالاختصاص این اعمال منافی با استقلال کشور هم طبعا از بین میرود.

شکر خدا راجنگ تمام شد

بالاخره جنگ تمام شد،ما هم برای خاتمه یافتن آن جشن گرفتیم‌بیشتر خوشوقتی ما برای این بود که از شر مهمانان ناخوانده که‌بزور با ما متحد شده،و کشور ما را برای زورآزمائی بین خودشان‌میدان مرده‌باد و زنده‌باد کرده بودند خلاص میشویم.آقایان‌گورشان را گم میکنند و تشریف شریفشان را برده،بقول دیوژن سایه‌شان را از سر مامی‌اندازند و از مداخلات ابلهانهء آنها در کارهای داخلی کشورمان فارغ میگردیم.

ولی روسها که خیال کمونیست کردن تمام،یا برسم علی الحساب قسمتی از کشور مارا داشتند در این وقت که از کار جنگ با آلمان خلاص شدند،بجای تشکر از آبهائی که‌ما باسکناس خود بسته و بمتحدین خود تقدیم کرده بودیم و در عوض گرسنگی‌هائیکه‌خورده و نان و سایر مواد خواربار خود را برای اعاشهء قشون آنها فرستاده بودیم،و درمقابل راه‌آهن و شوسه‌های خود که برای حمل مهمات جنگی فرستاده از آمریکا در اختیارآنها گذاشته بودیم،و در برابر کارخانه‌های خود که برای ساختن لوازم جنگ

بآنهاتسلیم نموده بودیم،و در ازای لوازم جنگی موجود خود که بیریا بآنها واگذاشته بودیم،در مقابل تمام اینها،بفکر کمونیست تراشی در کشور ما افتادند!!

آذربایجانی زودتراز همه چیزایرانی است

چند روزی از خاتمه یافتن جنگ نگذشته بود که خبرهای عجیبو غریبی از سمت آذربایجان بسمع رسید.

من سه سال در آذربایجان شرقی و غربی استاندار بوده و غیر از خلخال‌تمام شهرها و قصبات آنرا دیده و در هریک چند دفعه و هردفعه‌چند روز اقامت کرده،و بجزئیات اخلاقی و کیفیات روحی اهالی‌این قسمت از کشور ایران آشنا هستم.در مدت عمر خود در سایر قطعات کشور هم‌مأموریتها داشته و از اخلاق و روحیات سایر اهالی کشور هم بی‌اطلاع نیستم،و بشهادت‌دو هزار صفحه«شرح زندگانی من»که در این چهار پنج سالهء اخیر بدون هیچ یادداشت‌قبلی از وقایع ایام گذشته نوشته‌ام،شخص بی‌حافظه‌ای هم نبوده،و در همه چیز بنظرتعمق و دقت نگریسته‌ام.من مثل یکنفر شناسا میگویم با اینکه اهالی آذربایجان ترکی‌بلقور[1] میکنند،روح ایرانیت آنها را هیچیک از اهالی سایر قسمتهای کشور ما ندارند.

من در«شرح زندگانی من»از«بیزیمکی»و«ازگه»گفتن آنها شوخیهائی‌نموده،و ضمنا نصایحی هم برای ترک دادن این عادت بآنها کرده‌ام،ولی همین حس«بیزیمکی و ازگه»که اهالی پاره‌ای از شهرهای آذربایجان بخصوص تبریزیها نسبت‌بهمشهریهای خود و سایر اهالی ایران دارند،همین حس را هم نسبت بایرانی و خارجی‌هم مذهب و خارجی همدین و خارجی مطلق دارا می‌باشند و بهریک باندازهء قرب و بعدطبیعی آنها علاقه‌مند هستند؛و همین‌که پای ملیت بمیان آمد همزبانی و هم‌مذهبی را هم‌حقا از یاد میبرند.

واقعات زمان صفویه،بخصوص دورهء سلطان محمد،تا زمان شاه عباس کبیر شهرتبریز و سایر قطعات این قسمت از ایران،شاهد این مدعا است.آذربایجانی زودتر ازمسلمان بودن و شیعی مذهب بودن و ترک‌زبان بودن ایرانی خالص است و همینکه پای ایرانی‌بودن بمیان میآید،از همه‌چیز خود میگذرد و این«بیزیمکی و ازگه»ای را هم که گاهی‌نسبت بهمشهریان و غیر آنها بزبان می‌آورد،نشانهء کمال غیرت او در وطن‌پرستی است.کسی که‌اهل خانهء خویش را بر همسایه‌ها و همسایه‌ها را بر اهل محل و اهل محل را بر اهل‌شهر و اهل شهر را بر سایر هموطنان خود ترجیح ندهد،اهل وطن خود را هم بر

سایرین‌ترجیح نخواهد داد،و او را نمیتوان وطنپرست غیور دانست.وطنپرستی حقیقی همین است‌که آذربایجانی‌ها دارند،اگر ایرادی بر آنها میشود از این راه است که در گفتن(بیزیمکی و ازگه»نسبت بسایر برادران ایران خود،خیلی تظاهر کرده،راه مبالغه‌میروند و قدری ترکی زیاد حرف می‌زنند.

کوته‌فکری این آقایان را ببینید بکجا رسیده بود،که میخواستند از آذربایجانی‌کمونیست بسازند!و این قطعه از خاک ایران را جلو خان کمونیستی کشور خود بکنند!وباین منظور،مقارن اوقاتیکه جنگ خاتمه یافت و بقول خودشان از شر آلمانهای فاشیست‌راحت شدند،عده‌ای قفقازی ترک‌زبان از سرحدات آذربایجان که از زمان ورود قشون‌انگلیس و روس و حسینقلی خانی شدن ایران بی‌دروبند شده بود باین دو استان وارد کرده‌و حزب توده‌ء تبریز را مرکز قرار دادند.سید جعفر پیشه‌وری را که یکی از همدستان سران‌حزب توده،و از همان محکومین بخیانت بر ضد وطن،و نجات یافتگان غلط واقعات بعد ازشهریور ۱۳۲۰،و بزور قشون روس وکیل دوره‌ء چهاردهم شده،و مجلس وکالت او را ردکرده،و اصلا ایرانی بودن او هم مشکوک بود،بر آنها رئیس کردند.چند نفر وافوری مانندجواد ناطق وکیل عدلیه‌ء تبریز[1] و آقازاده‌ء روزنامه‌نگار،که اگر یکساعت وافورشان دیربشود پشت پا بهمه چیز میزنند و بعضی از شکم بآب‌زنهای پاک باخته،مانند رفیعی(نظام الدوله)که دارائی موروثی خود را تمام کرده،و سر میراث دخترهای خود که از زن مرحومش میراث‌برده‌اند،هوار شده است،و عده‌ای مهاجر که در عهد مرحوم پهلوی از قفقاز بایران آمده وشاید اسلاف آنها ایرانی بوده،ولی بواسطه‌ء طول اقامت در قفقاز،اخلاق ایرانی را فراموش‌کرده‌اند،و خلاصه یک مشت از این قماش بی‌کفایت‌های جاه‌طلب طماع و مجهول الهویه و

راهزنان آدم‌کش،علم کمونیست را باسم دمکرات آذربایجان بلند کردند،و خود را پشتیبان‌آنها قرار داده و آنها را مسلح نمودند و مرکز مجزائی از آنها ساخته و روبروی دولت مرکزی‌ایران واداشتند!سهل است قفقازی‌ها و مهاجرینی را که مسلح کرده بودند،بخاک خمسه‌هم وارد کرده،و در آنجا هم همین بازی را برپا داشته،و حتی بوسیله‌ء سران حزب توده،این بساط را بقزوین و همدان هم،تا حدی سرایت دادند. افراد مسلح آنها،باسم رهبر و فدائی بهرجا وارد میشدند،پست امنیه را یراق چین،و ادارات را تصرف،و مردم آرام،بخصوص کسانی را که دارائی داشتند غارت کرده،و درمواردیکه مقاومت میدیدند،و حتی

بهوای نفس هم از قتل و سفک کوتاه نمی‌آمدند،و ازتاکستان قزوین به بالا،همه جا حتی در خاک همدان،گذربگذر،اتوبوس‌ها و مسافرین راتفتیش کرده،و اشخاص متعین مسافرین را به بهانه‌های مختلف،عذاب میدادند و پولدارهای‌آنها را سروکیسه میکردند.فجایعی که این راهزن‌ها در کلیهء شهرها و دهات و قصبات‌آذربایجان و خمسه مرتکب شده‌اند،داستانهائی دارد که برای هریک باید یک کتاب‌نوشت!!

البته برای دولت ایران مشکلی نداشت که قشون باینجاها فرستاده،و این یکمشت‌اراذل و اوباش قفقازی را که باسم ایرانی و نهضت آذربایجان بجان و مال و عرض و ناموس‌مردمان بیگناه مسلط شده بودند،بدم میترایوز بدهد،و شر آنها را از سر مردم کشور بکند،ولی با قشون روس،که مانع حرکت آزاد قشون ایران در منطقه‌های اشغالی خود بود،و همه‌گونه تشویق معنوی و کمک مادی باین راهزن‌ها نموده و برخلاف پیمان اتحاد نمیگذاشت‌سربازان ایران از نقطه‌ای بنقطه‌ای بروند،چه میکرد؟و چگونه باین مقصود میرسید؟

فقط برای دولت یک راه باقی و آن این بود که با قشون روس،یعنی مهمانان ناخوانده‌ءخود که ناسلامت،با آنها برضد آلمان فاشیست متحد هم شده،و در مدت چهار پنج سال همه‌جور فداکاری و گذشت برای این اتحاد بعمل آورده بود بجنگد،و مانع این امنیت داخلی‌را از میان بردارد،و آنهم خلاف مصلحت و توانائی او بود.

بدترین‌ربعساعت‌های‌زندگی ایران

ملت ایران در این روزها،بدترین ربعساعتهای زندگی خود راگذرانده است[1].تصور کنید مخبرین صادق که هیچ تردیدی درگفتهء آنها نباشد،برای شما خبر بیاورند که در دهات و شهرهای‌آذربایجان صبح که مردم از خواب برمیخیزند،می‌بینند مقداری‌تفنگ نوتازه از کارخانه درآمده ولی بی‌بند،مثل تودهء هیزم،در

گوشهء راه یا خیابان ریخته است.پاره‌ای از جوانها آنها را تصرف،و با طناب بندی برای‌آن درست کرده،و خویش را با آنها مسلح میکنند.بعد از چند روز مأمورهائی از طرف‌دمکراتها می‌آیند،و آنها را بعنوان اینکه تفنگ گرفته‌اید بزور برای قشون ملی(؟)میبرند،و با این حقه‌بازیها برای خود افراد دست و پا میکنند.یا

مثلا یک مشت بی‌سروپاکه بدست مهمانهای عزیز شما مسلح شده‌اند،با کامیونهای قشونی همین مهمانها،به لیقوان‌رفته،و حاجی احتشام پیرمرد صد و چند ساله را کشته،و هستی او را غارت کرده‌اند!یا به‌پست امنیهء سراب هجوم آورده و رئیس پست مزبور،با اینکه بعلت نداشتن دستور اسلحه رازمین گذاشته و تسلیم شده است،این راهزنها دست و پای او را قطع و افراد پست را گلوله‌پیچ کرده‌اند!یا در میانه بمنزل فلان عضو اداره رفته،خانهء او را غارت کرده،و خود اورا گرفته،یک مشت از سکه‌های غارتی از خود او را بحلقش فرو برده،و با فجیع‌ترین وضع‌او را در جلو چشم زن و فرزندش کشته‌اند!یا دادستان زنجان را بجرم ادای وظیفه بدارآویخته‌اند![1]و صدها از این قماش اخبار را بشنوید،و دولت شما هم همه‌گونه وسیله برای‌رفع این رجاله بازی داشته باشد و نتواند از آنها استفاده کند،چه حالی بشما دست‌می‌دهد؟

من نمیدانم این آقایان که دستور این طرز رفتار را به پیشه‌وری و غلام یحیی یا فلان‌اوباش مجهول الهویه دیگر میدادند،چه فکر میکردند؟ایرانیها را هم مثل روسهای بره‌تصور میکردند،که سروصدای آنها درنیامده،و در ظرف مدت کمی سرتاسر کشور را با این‌حقه‌بازی کمونیست خواهند کرد؟زهی نادانی!رعیت‌های آذربایجان که آقایان بدست‌این راهزن‌های خود،بدروغ برای نجات آنها این نهضت را برپا داشته بودند،همان‌هابودند که در همین اوقات،تا آنجا که میتوانستند حقوق مالکانهء ارباب و مالک خود را بارالاغ‌های خود کرده بدر خانهء آنها میرساندند.

بعقیدهء من،اگر رقیبهای آقایان میخواستند برای مارکسیسم و حکومت فعلی روس‌در ایران دشمن تراشی کنند،بهیچ قیمت و زحمتی نمیتوانستند صد یک آنچه را که این‌آقایان،در این یکی دو ساله،بدست خود و بر ضرر خود تدارک کردند حاصل نمایند،زهی‌موقع نشناسی!بقول پیرزنهای دهاتی خودمان،باید اسفند دود کرد که نظر نخورند،و بسرو بر آنها نظر قربانی و«ببین و بترک» آویخت که از چشم بد محفوظ بمانند!!

زورش بخر نمیرسیدبپالان سیخک میزد

مجلس شورای ملی هم،مثل ملا نصر الدین که زورش بخر نمیرسیدو سیخک الاغ رانی را تندتند بپالان فرو میبرد،هر روز کابینهءوزراء را عوض میکرد.کابینهء محمد ساعد،کابینهء بیات،و کابینهءاول حکیمی،و

کابینهء صدر،و کابینهء دوم حکیمی،هریک چند ماهی‌بر سر کار ماندند،و بزودی جاخالی کردند.بر فرض هم میماندند،با این وضع چه میتوانستندبکنند؟مسلما هیچ!زیرا باید قشون روس از ایران برود،تا بتوان سرانجامی باین اوضاع‌ناهنجار داد.ولی آقایان مثل قیر بزمین چسبیده و بنظر نمیرسید که تا روز آخر ششماه‌پس از خاتمهء جنگ،خیال حرکت داشته باشند.

دولت استاندار آذربایجان،را بواسطهء عملیات بی‌رویه‌اش،احضار نموده،و هرکس‌را نامزد استانداری آنجا میکرد،ورق‌پاره‌های ترکی تبریز از او انتقاد نموده،وروزنامه‌های توده‌ای تهران هم،مثل میمون،تقلید آنها را درآورده،عین بیانات آنها راتکرار میکردند.و در نتیجهء تغییر کابینه‌ها که پی‌درپی حاصل میشد،این مهم به تعویق‌می‌افتاد.بالاخره،آقای بیات نخست‌وزیر اسبق را نظر بملایمت و متانتی که داشت،برای این کار سزاوار دانسته،و روانه کردند و خوشحال بودند که بعد از هشت ماه،لامحاله‌آذربایجان استانداری پیدا کرد،و شاید بتواند باین وضع ناگوار سروصورتی بدهد.

ولی کمیتهء مرکزی دمکرات تبریز قدغن کرد کسی بدیدن استاندار نرود.یک دو روزی‌آقای بیات مواجه با دیوار،در تبریز ماند و آنچه بوسیلهء پیغام باین راهزنها خواند.«خربا پیغام آب نخورد«[۲] و اثری نبخشید.گذشته از این‌که او را تهدید کردند،ماندن‌او هم با آن وضع بی‌فایده بود،دو سه روز بعد از ورود،با طیاره بتهران برگشت.

آقایان مؤسسین چون بعقیدهء خود کار تصرف شهرها و قصبات استانهای شرقی و غربی‌کردستان مکری آذربایجان،و حتی خمسه را هم بدست برآورده‌های خویش انجام

داده،و پادگانهای نظامی و پست‌های امنیه را بهر کیفیتی بود،منحل کرده بودند موقع‌را برای افشای مقصود اصلی،که آثار آن از عملیات قبلی آنها هم نمایان بود مناسب‌دیده،روز ۲۱ آذرماه ۱۳۲٤ درست روز بعد از دست بسر کردن آقای بیات،حکومت«خودمختار»آذربایجان را بدست این اوباشها عملی،و اعلان کردند.حکومت خودمختارآذربایجان،مجلس شورایملی،وزراء و همه‌چیز برای خود پیدا کرد.پیشه‌وری،باش‌وزیر؛و شبستری رئیس مجلس شورایملی شد باین کیفیت دولتی که عجالتا حریم و جلو خان‌و در آینده،جزو خاک کمونیستی روسیه بشود،از خاک ایران تشکیل گردید.رادیومسکو این خبر را با آب‌وتاب تمام بتمام دنیا فرستاده و روزنامه‌های توده‌ای تهران‌تبریکات خود را نثار این نهضت

ملی(؟)نمودند ولی دولت ایران منتظر سررسید موعدرفتن قشون روس است،تا تکلیف خود را با این«خودمختار»ها که روح اهالی آذربایجاناز مقاصد باطنی آنها بی‌خبر و از این نهضت فرسخها گریزان است معین کند.

در پیمان اتحاد زورکی که بین ایران از یک طرف،و روس و انگلیس از طرف دیگربسته شد،و دولت آمریکا هم الحاق خود را باین پیمان عملا اظهار داشته مقرر گشته بودکه بعد از ختم جنگ،متحدین باید قشون خود را،باسرع اوقات از ایران خارج کنند،و منتها حد آن ششماه پس از خاتمهء جنگ تعیین شده بود.اگر روح پیمان را در نظرآوریم،باید بعد از تسلیم آلمان و ختم جنگ در اروپا،دول متحد ما عملیات تخلیهء ایرانرا بلافاصله شروع کنند،و هرچه زودتر شرشان را بکنند.بر فرض اینکه میخواستند،ازتمام مدت ششماههء منطوق قرارداد هم استفاده نمایند،شش ماه مدت پیمانی،در تاریخ۱۸ آذر ۱۳۲٤ سرمی‌آمد.

اگرچه،جنگ با ژاپون هنوز ادامه داشت ولی این جنگ مربوط باین حدود نبودهو در اقیانوس کبیر و تا حدی جنگ محلی بشمار می‌آمد.معهذا،چون ژاپون هم یکی از دول‌محور،و تا جنگ با او هم خاتمه نمی‌یافت،ممکن بود جنگ را خاتمه نیافته تلقی کرد،پس باید همینکه جنگ با ژاپون ختم شد،دول متحد شروع به تخلیهء ایران نموده،تا سرششماه،یعنی در تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۲٤،کشور ما را بالمره از قشون خود پاک کنند.

چنانکه،آمریکا و انگلیس همین کار را کرده،و حتی بعد از ختم جنگ در اروپا و قبل از

ختام جنگ با ژاپون،مقدار زیادی از قشون خود را از ایران خارج،و بعد از تسلیم ژاپون،عملیات تخلیه‌ای خود را سریع نمودند.

ولی توجه کردند،که هم‌پیمان دیگرشان،یعنی روسیه،مثل این است که بتاریخ‌تخلیهء قطعی که دارد نزدیک میشود،توجهی ندارد.زیرا هیچگونه اقدامی که دلیل برخیال ترک گفتن ایران باشد،از آنها مشاهده نمیشود!تا این‌که بالاخره،بزبان آمده‌پرسیدند:«ما میرویم؛شما کی خواهید رفت؟»روسها جواب دادند«تا آخرین روز سررسیدتاریخ مندرج در پیمان؛خواهیم ماند!»البته این ماندن بیجهت در خاک دولت متحد،حقاموجب سوءظن دولتین،بخصوص انگلیس شد،و در بردن قشون خود قدری پا سست

کرد،ولی‌در هرحال،تدارک خود را طوری دید که یکی دو روز قبل از موعد،یعنی ۱۱ اسفند ۱۳۲٤یک سرباز هم در ایران نداشته باشد.البته دولت ایران هم که از روسها راجع برفتن قشون‌آنها استعلام نمود،و همین جواب را شنید و چاره‌ای جز انتظار ۱۱ اسفند نداشت.

دولت ایران تمام خرابی اوضاع آذربایجان را تحمل میکرد،و روز میشمرد که این‌مدت سپری شده،و موعد برسد و از این مخمصه خلاص شود.حالا در این ضمنها حکومت«خودمختار»آذربایجان البته بدستور مؤسسین اصلی در ورق‌پاره‌های خود که بزبان‌ترکی یعنی زبان رسمی حکومت خود می‌نوشتند و روزنامه‌های توده‌ای تهران و ایزوستیا وپراودای مسکو و حتی رادیو مسکو مندرجات آن را با آب‌وتاب تمام ترجمه و تعبیرمیکردند چه یاوه‌سرائی‌ها و چه لاف و گزافها نسبت بعملیات خود و چه هتاکیها و رذالتهانسبت بحکومت مرکزی تهران معمول میداشتند؟قلم من از شرح آن عاجز است!همینقدرمینویسم ملت حقیقی بخصوص برادران آذربایجانی چه آنها که در تبریز مانده و چه آنها که‌بتهران آمده بودند خون میخوردند و انتظار سررسید موعد تشریف‌فرمائی مسببین این‌اوضاع را میکشیدند که بتوانند حق این یکمشت خارجی و توده‌ایها را کنارشان بگذارند.

بالاخره این روز فیروز یعنی یازدهم اسفند ۱۳۲٤ رسید،ولی آقایان مهمانان عزیزنرفتند،سهل است هیچ برفتگارها هم نمی‌مانستند و سفت و سخت سر جاهای خود نشسته بودندو حتی برای اینکه دولت ایران مخاطبی نداشته باشد سفیر کبیر و تمام کارکنان سفارت آنهاجاخالی کرده بچاک زدند و دولت ایران را با علی‌اف و یعقوب‌اف قفقازی که هیچ معلوم نبوددر سفارت شوروی چه محلی از اعراب دیپلوماتیکی دارند و چه ارزشی میتوان با فعال واقوال آنها داد،مواجه کردند.بطوریکه دولت ایران نمیدانست پرتست خود را در این‌نقض پیمان بکی بدهد!

دولت ایران،مدتی قبل از سررسید موعد تخلیهء ایران از قشون خارجی و در کابینهءاول حکیمی بعنوان مقدمه چند گروهان بزنجان فرستاده بود که تا وقتی«سرخر»خارجی‌از بین میرود هستهء قوه‌ای در این شهر داشته باشد.نظامیهای روسی در شریف‌آباد قزوین‌مانع حرکت آنها بسمت زنجان شده بودند.رادیو مسکو این اعزام نیرو را سبب ایجادخونریزی در تبریز اعلام میکرد!و روزنامه‌های توده‌ای تهران هم‌پای این نغمهء ناموزون

که حق حاکمیت ایران را در خاک خود انکار می‌کرد ضرب میگرفتند و رؤسای توده‌ای هم‌با این موسیقی وحشی در مجلس رقاصی راه می‌انداختند!!و در این میان رقص آخوندلنکرانی از همه مضحک‌تر بود.

حسن استفاده ازجامعهء ملل متفق

بالاخره دولت ایران تنگ آمده در کابینهء آخر حکیمی بشورای‌امنیت که برای دفعهء اول تشکیل میشد شکوه کرد که اولا قشون‌روس جلو قشون ایران را در شریف‌آباد قزوین گرفته مانع رفتن‌آنها بزنجان و تبریز است و نمیگذارد دولت ایران امنیت را درکشور خود برقرار کند.ثانیا چرا با وجود سررسید موعد کشور ما را تخلیه نمی‌کند و مارا راحت نمیگذارد.بر اثر همین اقدام توده‌ای‌ها در روزنامه‌جات خود،و رادیو مسکونظرم نیست کدامیک بتقلید دیگری بیچاره حکیمی را مرتجع خواندند!و هزار لچرباو گفتند. شورای امنیت بث الشکوای ایران را با وجود هرزه‌درائی‌های رادیو مسکو بموردتشخیص داده و جزو دستور گذاشت،و از قضاء اولین نوبت هم راجع بهمین رسیدگی بود.

چنانکه یکبار دیگر هم در صفحهء ۲۰۷ از این جلد نوشته‌ام حلاجی کامل آقای‌ویشنیسکی معاون وزیر خارجهء روسیه را که در روز رسیدگی باین امر بسمت قائم‌مقامی ازمولوتف وزیر خارجه در این جلسه شورای امنیت حاضر بوده است در اینجا مناسب نمیدانم‌زیرا جای این کار اگر خدا بمن عمر بدهد که این شرح زندگانی را باین روزهای عمرخود برسانم در آنجا است.ولی،فعلا ولو بطور اجمال هم باشد نمی‌توانم نامربوطگوئیهای‌این آقا را در این مجلس بین المللی ناگفته بگذارم!

در شورای امنیت از آقای ویشینسکی معاون وزارت خارجهء روسیه پرسیدند چرا قشون‌شما مانع عملیات قشون ایران در داخل کشورشان است؟با کمال خشم و غضب بروسی جواب‌گفت بجهت اینکه باعث خونریزی در سرحد کشور ما است!شورای امنیت گفت بشما چه‌مربوط است؟شما در سرحدات خود میتوانید عده‌ای داشته باشید که اگر عدهء مسلحی بخاک‌شما بخواهد وارد شود از آنها نزع اسلحه کرده سرشان بدهد.ایشان نمیخواستند زیر باراین مطلب ساده که هر شاگرد مکتبی مدارس حقوقی میداند بروند.حتی نظرم نیست دراین مورد بود یا مورد دیگر بمترجم خود پرخاش میکردند که مقصودشان را نتوانسته است‌درست ترجمه کند و از این جمله معلوم میشد ایشان زبان رایج این مجلس بین المللی راخوب بلدند که بمترجم ایراد میگیرند.پس چرا باین زبان حرف نمیزدند؟معلوم نبودبهرحال

شورای امنیت در این قسمت رأی داد که دولت ایران میتواند بهر نقطهء کشور خویش‌قشون بفرستد و قشون دولت روس حق جلوگیری و مداخله در این موضوع ندارد.
در قسمت دوم ایشان میگفتند:این کار از کارهای خصوصی بین ایران و روسیه ومربوط بشورای امنیت نیست!و بقدری پافشاری کرده،و دری‌وری گفتند که از مزه
ص٤١٦

خارج و شورای امنیت مجبور شد در این باب هم رأی بگیرد و بعد از آنکه در نتیجهء رأی‌معلوم شد که اینکار از کارهای مخصوص شورای امنیت است،ایشان مثل آخوند لنکرانی‌در مجلس شورای ملی ایران،فرمودند:سایرین چرا قشون خود را از کشورهای دیگرنمیبرند؟نمایندهء انگلیس گفت:مقصود شما دولت ماست!درست است که ما در یونان واندونزی قشون داریم،ولی خود دولت‌های یونان و هلند از ما خواهش کرده‌اند درکشور آنها بمانیم،وگرنه ما هزار باره رفته بودیم.ایشان گفتند،دولت ایران هم بااقامت ما در کشور خود نه همین راضی است بلکه بموجب نامهء فلان تاریخ خود از اقامت‌قشون ما تشکر هم کرده است.شورای امنیت بجانب آقای تقی‌زاده نمایندهء ایران متوجه‌شد که پس این شکوه برای چیست؟تقی‌زاده چون باور نمیکرد که نمایندهء روسیه هم درشورای امنیت مثل وکیل مدافعه‌های ناشی،در محاکم صلح،دروغ بگوید و از این نامه هم‌خبری نداشت،جواب را بجلسهء بعد موکول کرد که تحقیق کرده جواب بدهد.
دولت ایران در خلال روزهائی که موعد تشریف‌فرمائی آقایان نزدیک شده،و مثل‌قبر بزمین چسبیده بودند،نامه‌ای بآنها نوشته بود:که شما باید از مدتی پیش کار تخلیهءایران را شروع کرده باشید،پس کی تشریف میبرید؟جواب داده بودند در سر موعد!دولت ایران جواب داده بود:ما هم متشکر می‌شویم،که هرچه زودتر کشور ما را تخلیه‌کنید.این تشکر ادعائی از اقامت قشون روس این تشکر بوده است[1]
در جلسهء بعد که نمایندهء ایران موضوع تشکر را آفتابی کرد،بوین وزیر امورخارجهء انگلیس و برنز وزیر خارجهء آمریکا بآقای ویشینسکی قدری نصیحت کردند که‌بابا!کشور ایران از ما پذیرائی کرده است،ما نباید او را عذاب بدهیم ما هم آخرناسلامتی،تعهدی امضاء کرده،و در کنفرانس سران سه کشور حرفهائی زده‌ایم!ویشینسکی
ص٤١٧

باز هم دری‌وری[1] میگفت و این شاخ و آن شاخ میپرید.شورای امنیت،برحسب مقررات‌طرز اقدام نسبت بدولت متعددی که ابتدان آن توصیهء ختم عمل بطور مسالمت است بطرفین‌توصیه کرد که بطور خصوصی،قضیه را حل کنند ولی شکایت ایران از دستور خارج نشودتا نتیجهء آن در جلسهء آینده،که سه ماه بعد منعقد می‌شد معلوم گردد.

ولی دولت ایران باکی مذاکره کند؟روسها که سفارت خود را در تهران از اعضای‌رسمی خالی کرده بودند،آقای حکیمی نخست‌وزیر اعلام کرد که حاضر است خود بمسکوبرود،و توصیهء شورای امنیت را عملی کند.آقایان در رادیو مسکو یک مشت یاوه‌سرائی‌کردند،و حکیمی را برای دفعهء دوم«مرتجع»خواندند.کابینه مجبورا استعفا داد.

جناب آقای احمد قوام نخست‌وزیر شد.ایشان هم مثل آقای حکیمی،صلاح‌دانستند رأی شورای امنیت را عملی کرده و خودشان سفری بمسکو بکنند،و کار را سروسامانی بدهند،و بلافاصله بعد از معرفی کابینهء خود بمجلس با طیاره‌ای که مسکویها برای‌او فرستاده بودند بجانب مسکو عزیمت نمودند.ولی هیچ توافق مثبتی بین طرفین حاصل‌نشده،و در این ملاقات جنبهء تشریفاتی و اظهار مودت بیشتر از گذراندن اصل عمل‌منظور نظر بوده است.در هرحال،نخست‌وزیر با دست خالی مراجعت کرد.فردای‌آن روز مدت دورهء مجلس سرآمده،و قهرا تعطیل گشت.

صلح بز و کلم!

بالاخره بعد از چند روز سفیر کبیر شوروی وارد تهران،و در دهه‌دوم فروردین ۱۳۲۵،نتیجهء این گربه رقصانیها ظاهر شد،وموافقت‌نامه‌ای،بمدت پنجاه سال راجع به نفت شمال،بین سفیرشوروی و نخست‌وزیر ایران گذشت،که دولت شوروی نفت شمال را بخرج خود استخراج‌کند،و منافع آن بالسویه بین دو شریک تقسیم شود،و تا بیست و پنج سال اول چهل و نه‌درصد،و بیست و پنج ساله دوم پنجاه درصد سهام آن،بعنوان حق الارض مال ایران‌باشد،و مقرر شده بود که پس از تشکیل مجلس شورای ملی که منتها تا هفت ماه دیگرصورت خواهد گرفت لایحهء آن باید از طرف دولت ایران بمجلس پیشنهاد شود.دولت

روس قشون خود را بزودی از ایران خواهد برد.ایران هم با آذربایجانیها بطورمسالمت(؟)رفتار خواهد کرد!!

بعد از چندی تصویب نامه‌ای برای کار آذربایجان از هیئت وزراء صادر شد که‌بموجب آن بدو استان آذربایجان اختیارات داخلی داده بود!

این تصویب‌نامه بدو استان سه و چهار،یعنی بتمام آذربایجان،اختیارات محلی‌که خیلی زیادتر از اختیارات مندرج در قانون متروک انجمنهای ایالتی ۱۳۲۵ قمری‌بود،میداد که باید در مجلس آینده مطرح و تصویب شود.اگرچه اجرای این تصویبنامه‌قبل از تصویب مجلس قانونی نبود،و دست دولت را در عملیات دولتانهء خود می‌بست،ولی ممکن بود تصور شود که مجلس آینده که ناگزیر نمیتواند تنها برای آذربایجان حقی‌قائل شود که بسایر ایالات و ولایات ندهد،بعنوان اصلاح قانون انجمنهای ولایتی و ایالتی‌برای کل کشور قانونی وضع کند،که تمام استانهای کشور،اعم از نفع یا ضرر،لامحاله‌بطور تساوی از آن برخوردار شوند و تمامیت و دست‌نخوردگی کل کشور محفوظ بماند.

در حقیقت این توافق مانند صلح بین میش و گرگ بود،که اگر دولت روس دست‌از تحریک«خودمختارهای»آذربایجان میکشید،و منبعد از مسببین ظاهری آن معناو مادهٔ تقویت نمیکرد،ممکن بود کار را سروصورت گرفته تلقی کرد.ولی روسها درتخلیهء ایران از قشون خود خیلی به تأنی پیش میرفتند و باش‌وزیر(نخست‌وزیر)دولت«خودمختار»که اختیارات داخلی آذربایجان را از آنچه آنها برای خود اعلام کرده‌بودند محدودتر میکرد،خیلی مناعت بخرج میداد،و بخوبی هویدا بود که روسها به سنت‌سنیهء تعدی،که روح و جان رژیم حکومتی آنهاست در این معامله که اصل آنرا هم بوسیلهءاقامت نامشروع قشون خود در ایران،و در حقیقت بتعدی و زور و ظلم تحصیل کرده‌بودند،چون سهم خود یعنی موافقت‌نامهء نفت را بجیب زده‌اند.نمیخواهند سهم ایران،یعنی تسویهء امر آذربایجان را بپردازند،و این رعونت‌های باش‌وزیری آذربایجان ازاین راه است.

دولت ایران با کمال متانت و درونه منتظر تخلیهء خاک خود از قشون روس است،که ناچار بهرجان کندن هست،تا روز جلسهء آیندهء شورای امنیت،خواه‌ونخواه بایدخاک ایران را ترک گویند،تا بعد برای کار آذربایجان تدبیری(؟)بیندیشد،ولی روسهاتا می‌توانند در بردن قشون خود توانی و تراخی می‌کنند،و بخوبی پیداست که مشغول‌تقویت مادی حکومت قلابی[۲] تراشیدهء خود در آذربایجانند،که وقتی قشون خود را از

ایران خارج می‌کنند،این حکومت دست‌نشاندهء آنها بتواند سرپا بند شود و سر باطاعت‌تصویبنامهء هیئت وزراء درنیاورد.

چنانکه وقتی بالاخره این روز فیروز رسید،هنوز هم کشور ایران را در هیچیک ازنقاط خالی نکرده بودند که از این روز تازه برفتن و جابجا شدن شروع کردند.ازآذربایجان هم ظاهرا رفتند،ولی چون دولت ایران از این قسمت کشور خود بی‌اطلاع‌بود،برای آنها مانعی نداشت که افراد و افسران خود را با تغییر لباس،و زمین گذاشتن‌اسلحه در آنجا نگاهدارند تا در موقع لزوم باش‌وزیری آذربایجان بتواند از آنها استفاده‌کرده برضد دولت مرکزی بطغیان خود ادامه بدهد.

بالاخره خاک ایران در شانزدهم اردیبهشت سال ۱۳۲۵ بعد از دو ماه و پنج روزاقامت نامشروع،آنهم با این کیفیت از قشون روس ظاهرا پاک شد.البته اعلان رسمی‌آنهم،بجهت همین تأخیر و مماطله‌ها دیرتر از موعد افتتاح جلسهء شورای امنیت بجناب‌آقای حسین علا نمایندهء ایران رسید.چنانکه در روزی که کار ایران مطرح شد گرومیکونمایندهء روس باز هم بدروغ اظهار داشت که خاک ایران را ما تخلیه کرده‌ایم و بایدشکایت‌نامهء ایران از دستور خارج شود.آقای علا جواب گفت،تاکنون تخلیه نشده و دراین زمینه بمن خبری نرسیده است.باز در اینجا هم گرومیکو بسنت سنیهء کمونیستی،قدری دری‌وری گفت و شورای امنیت موضوع را بجلسهء بعد موکول کرد.در فاصلهء دو جلسه،بعد از آنکه‌بالاخره کار تخلیهء ایران با همان وضع ناقص سروصورت گرفت،خبر آن بآقای علا رسید و درروز جلسهء بعد اعلام شد.در اینجا باز گرومیکو اصرار داشت که اصل شکایت ایران مسترد شود.

شورای امنیت پذیرفته شدن این تقاضا را موکول بتقاضای نمایندهء ایران کرد.آقای حسین علاحقا جواب گفت:من چنین مأموریتی از طرف دولت خود ندارم.گرومیکو باز هم با دری‌وریهای خود میخواست کار را ختم شده وانمود کند.ولی شورا گوشی باین یاوه‌گوئیهانداد و بث الشکوای ایران در دفتر شورای امنیت ماند و مطلب بهمین جا ختم شد.اماروسها بخوبی دانستند که تمام ملل عالم از این رفتار آنها عصبانیند و بخوبی حس کردندکه باقی گذاشتن شکایتنامهء ایران در دفتر شورای امنیت برای کار آذربایجان است،زیراتا اینکار بسامان نمیرسید،حقا شکایت ایران باقی میماند و نمی‌شد این بث الشکوی را خاتمه‌یافته دانست.

طرز صحبت و ورود و خروج این روزهای نمایندگان روسیه،در این مجالس‌بین المللی،و منطق نفهمی آنها واقعا بسیار مضحک،و مثل این است که فقط از دولت‌سر دیوارهای گوشتی،یعنی افراد قشون سرخ که بیچاره‌ها جز برای مردن باین جنگ‌نمی‌رفته‌اند بوده،که این فتح برای عالم بشریت حاصل شده است.گوئی میخواهند تمام‌ملل عالم را با اشتلم‌های خود مرعوب کنند.مثل دلقک‌های سیرک خود را بلباس عجیب و غریب‌می‌آرایند و گذشته از منطق نفهمی در سوءظن تظاهرهای بسیار خنک بی‌موضوع میکنندموضوع درخت صنوبری که محاذی اطاق کار مولوتف در قصر لوکسانبورک(محل شورای

وزیران خارجهء چهار دولت)اتفاق افتاده اظهارات ژنرال(؟)مستحفظ(؟)لاینفک‌ایشان در این‌که مبادا کسی بالای درخت رفته،سوءقصدی نسبت باین مرد عزیز بکندداستانی است که همه‌کس را بخنده می‌آورد.این هم یکی از وسائل انتشاری آنها و اصل«تخالف تشهر»و یا اصل مسلم«الخائن و خائف»از آن بخوبی هویداست؟!

خودمختاری یا لجام گسیختگی

باری،بعد از تخلیهء خاک ایران از قشون روس،مسأله آذربایجان‌طبعا پیش میآمد.ولی چنانکه پیش‌بینی میشد،گذشته از سابق،در این یکی دو ماههء فاصلهء بین گذراندن موافقتنامه‌ها و تخلیهءخاک ایران،روسها بقدر لزوم باد بآستین‌باش‌وزیر این خود–مختاری آذربایجان،یعنی پیشه‌وری کرده،و سران حزب توده هم بعقیدهء خود صف‌آرائی‌خویش را باندازه‌ای کامل نموده بودند که عمقلی و اتباعش کراقلی۱بخوانند و بتصویبنامهءدولت که«خودمختاری»آنها را محدود میکرد،سر فرود نیاورند!

بالاخره،چند نفر از سران این حکومت قلابی،مانند پیشه‌وری«باش‌وزیر»(؟)و شبستری رئیس مجلس شورایملی(؟)و یکی دو نفر دیگر،التفات فرموده،برای مذاکرهءمواد تصویبنامهء دولت،با طیاره بتهران آمدند.روز ورود آنها،سران حزب توده بایکمشت پرتقال‌فروش و حمال مزدور و دسته‌های گل و فریادهای زنده‌باد و پاینده‌باد»این مزدوران خارجی را بدست مریزاد جدا کردن آذربایجان از پیکر ایران،در میدان‌طیاره استقبال کردند!

باز خدا پدر آقای احمد قوام نخست‌وزیر را بیامرزد،که محل اقامت این‌متمردین متکی بخارجه را در خارج شهر معین کرده،و افراد را از ملاقات آنها ممنوع‌داشته بود،و الا سران حزب توده حاضر بودند اشخاصی مانند آخوند لنکرانی،را

۱) گریلی یا گرایلی یکی از آوازهای شهناز شور است و در دستگاه ماهور هم گوشه ای باسم کراقلی هست. کراقلی گفتن کنایه از سربالاحرف زدن و مثل ترکی گفتن در مواردیکه کسی حرف بی منطقی بزند استعمال می شود.

با یکمشت عمله بدر منزل این دسته‌گلها بفرستند،و آنها را از منزل بیرون کشیده سردست بگیرند و دوره بگردانند،و باز موضوع تازه‌ای برای رادیو مسکو تحصیل کرده،و این آدمکشان و راهزنان را از آنچه بدستور خارجی جری شده بودند جری‌ترشان بکنند!

بالجمله آقایان بعذر اینکه ما از طرف نمایندگان ملت آذربایجان اختیار قبول‌مواد تصویب‌نامهء دولت را نداریم و باید در مجلس شورای ملی خود(؟)مطرح کنیم ازپذیرفتن استنکاف کرده پس از چند روز اقامت بی‌مصرف در تهران،به تبریز برگشتند.

چنان‌که قبلا هم معلوم بود،البته مجلس شورایملی آنها راضی باین تصویب‌نامهء دولت‌نشد.این‌بار مظفر فیروز،یا بقول مجلهء صبا جناب بوقلغالک[۱] که مظهر«ما فرحنا بابلیس‌فکیف نفرح باولاده»و نمایندهء مثل معروف فارسی«از شیطان چه خیری دیده‌ایم که ازاولادش توقع داشته باشیم»است و بمفاد یتشکل باشکال مختلفه حتی...و...سابقا طرفدارسید ضیاء الدین بوده و چندی بود که برای حزب توده دایره نم میکرد،به تبریز رفت که‌این معما را حل کند و تشریف‌فرمائی این آقا را برای این مقصود،رادیو تهران باجنابهای مکرر بیمورد،در جلو اسم ایشان،بسمع تمام مردم رساند.ولی چه فایده؟ایشان رفتند و«کره را یاق کردند[۲]»و برگشتند.موافقت‌نامهء جدید ایشان با سران‌حکومت قلابی آذربایجان جز یکی دو فقره تغییر اسم،از قبیل باش‌وزیر باستاندار ومجلس شورایملی بانجمن ایالتی،هیچ تغییر اساسی در اختیاراتی که آنها قبلا برای خود-مختاری خویش اعلان کرده بودند،نیاورد.زبان ترکی زبان رسمی و اختیار تعیین‌استاندار و رؤسای دوایر و حکام جزء با آنها و امنیهء آنها هم همان فدائیان خودشان باقی‌ماند.چرا!یک تغییر مختصر بسیار ناقابل دیگری هم بوجود آمد و آن رسمی شدن این‌حقه‌بازی و

عصیان بود،که آبروی دولت ایران را در نزد سایر ملل برد.زیرا دولت ایراناین تجزیه را که تا اینوقت نمی‌شناخت اگرچه بدون تصویب مجلس،ولی در هرحال،ولو موقتا پذیرفته،و مجلس آینده را با کار ختم شده‌ای مواجه کرده بود.

گذشته از این،با وضعی که پیش‌آورده بودند،مجلس آینده را هم با کمال سهولت،

میتوانستند از همان قماش وکلای توده‌ای دورهء چهاردهم،انباشته،بر خر مقصود که تجزیهءتام‌وتمام آذربایجان از ایران،و گذراندن نفت شمال است سوار شوند.در این صورت‌گذشته از کار نفت،که جزئیات آن بر ضرر دولت ایران تمام میشد و برگشت نداشت،مرد میخواست که آذربایجان را«از گردهء این خر شیطان پائین بیاورد[1]»و دو مرتبه‌بایران بچسباند،و از تجزیه تا الحاق آن بروسیه،با رژیم کمونیستی که در آنجا گرماگرم‌مشغول اجرایش شده بودند،یک قدم بیشتر نبود.چه پرتگاه مهیبی؟!! ولی من مأیوس نبودم،و می‌دانستم که این گربهء مرتضی علی[2]همانطور که در صفحهء۱۵۳ از همین جلد سوم پیش‌بینی کرده بودم،دم خود را از دم این شتر بزودی جداکرده،و صحیح و سالم،روی چهار دست و پا،بزمین می‌آید و فورا راه می‌افتد.

در همین روزها،روزی از کوچهء برلن(اگر بجرم فاشیستی اسمش را عوض نکنند.)به جناب آقای عمو ابو القاسم فروهر برخوردم.بمن گفت عمو جان!وضع کشور را چگونه‌می‌بینی؟گفتم درست میشود.گفت جانی برای آن باقی نمانده که امیدی به بهبودیش‌داشته باشیم!گفتم خدای ایران بزرگتر از آنست که بتوانند باین حقه‌بازیها،آذربایجان‌را بلع کنند.گذشته از این،اوضاع عالم هم دیگر اجازهء این کثافت‌کاریها و شیادی‌هارا نمی‌دهد.یا ایران با کل دنیا خراب میشود،یا سرپا و مستقل و دست نخورده میماند!!

آنروزهاچه خبر بود

در همین روزها بود،که جناب آقای احمد قوام نخست‌وزیر،که‌تصور میکرد بتواند سران حزب توده را رهبری،یا بهتر بگوئیم‌راهبری کرده،و از آنها مردمانی منطق فهم و وطنپرست و عاقل‌بسازد رفتار سابق آنها را در دورهء نخست‌وزیری جناب آقای صدر،بعلت سیاست یکطرفی آن کابینه بجای آورده،و خود را بیشتر متمایل بآنها نشان داد،ومظفر فیروز معاون نخست‌وزیری هم،شاید اکثر،او را با کارهای ختم شده که اکثر آنهابنفع توده‌ای‌ها تمام میشد،مواجه کرده،و این آقایان هم تا میتوانستند از این

وضع‌سوءاستفاده کرده،و خر خود را درازتر بستند.روزنامه‌های آنها،تا ممکنشان بود ازتجزیهء آذربایجان و پیشرفت این نهضت ملی(؟)تحسین و ترویج کردند.و روزنامه‌هائی‌که حقا با این دمکراسی قلابی که دست خارجی در آن هویدا بود،ضدیت میکردندطرف حملهء آنها واقع شده،و حتی افرادیکه هیچوقت و در هیچ دوره‌ای از جادهء استقامت

و ملیّت خارج نشده بودند،مورد بیمهری آقایان و روزنامه‌های آنها واقع گشته،از انواع‌افترا و هتاکی نسبت بآنها کوتاه نیامدند،و در این زمینه،کار را بجائی رساندند که‌محاکمهء جناب آقای حسین علا،نمایندهء دولت ایران در شورای امنیت را هم بجرم اینکه‌در جلسهء شوری حقا اظهار داشته بود که هنوز خبر تخلیهء قشون روس از ایران،و اجازهءاسترداد شکایت‌نامه از دفتر جامعهء ملل،بمن نرسیده است خواستند،و بجناب آقای‌تقی‌زاده،که در موقع قصد دولت ایران در فرستادن قشون بآذربایجان،و ممانعت روسهادر مجلسی،در لندن،بقول سعدی تمثل جسته،یا صنعت اتفاق بکار بسته،و گفته بوداین آقایان،یعنی حکومت شوروی،سنگ(قشون ایران)را می‌بندند و سگ(پیشه‌وری‌و غلام یحیی)را رها میکنند،هزار لچر گفته،او را مرتجع خواندند.سهل است مراهم،که در این پنج شش ساله«نه سر پیاز و نه ته پیاز»هیچیک نبوده،و در کنجی افتاده‌ام،البته بجرم انتقادهائی که،از ترکی گفتن تبریزیها،در جلدهای اول و دوم«شرح‌زندگانی من»کرده،و در این جلد،با تجزیهء آذربایجان از ایران مخالفت خود رابی‌پروا نوشته‌ام،از اعطای این لقب«مرتجع»محروم نگذاشتند.حتی،من بافتخارخاص بی‌التفاتی آقای باش‌وزیر(پیشه‌وری)هم نائل شده ایشان در رادیو تبریز و روزنامهءترکی خود،مرا باین لقب سرافراز کرده سپس توده‌ای‌ها در تهران،در روزنامه‌های‌خود،«مع شیئی زاید»به تکرار قول ایشان پرداختند.

همین روزها بود که آقایان سران حزب توده،جمعی سورچرانهای افراد خود راکه برای پذیرائی‌های دهاتیها که واقعا حاضرند مرغ منحصربفرد خانهء خود را برای‌هر مهمان که باشد سر ببرند جگرشان لک زده بود،بدهات اطراف فرستادند و در بحبوحهءصیفی‌کاری و وجین‌زنی خیار و آبیاری غله،رعایای بیچاره را اینسر و آنسر کشیده،و ازکار و زندگی بازداشتند،و با زور باین بدبختها کارت حزبی دادند.من از سایر دهات‌خیر ندارم،تنها مباشر ملک استیجاری من در ورامین سه هزار تومان خرج سورچرانی‌آقایان کرد.شاید قریب بیست هزار تومان خسارت کم‌کاری رعیت بزراعت وارد آمد.

برای تنوع بد نیست،صحبتی که در این زمینه،در یکماه قبل با یکنفر از رعایا در ورامین‌داشته‌ام،در اینجا نقل کنم.

مصاحبه با یکی از رعایای ورامین

رفتن من بده بیشتر برای گردش است نه کار محاسباتی.هروقت‌ده بروم،رفقا را با مباشر برای سروکار داشتن با رقم وعدد،در منزل میگذارم و خود پیاده بسر زراعتها میروم.من‌از تماشای یک مزرعهء برومند خیار،در وقت گل و بار،همان‌اندازه کیف میبرم که از یک باغ گلکاری و تمام عملیات زراعتی،از شیار و بذرافشانی

و وجن‌زنی و درو و دسته و خرمن‌کوبی و کندن سیر و پیاز و چغندر و کلم و سیب‌زمینی،همه‌برای من تفریح دارد.اتفاق افتاده است که دو سه ساعت در میان کردهای بادنجان و خیارو پشته‌های خربزه و هندوانه و مزارع گندم و جو و حبوبات گشته،و بوته‌ها را یکی‌یکی تحت نظر گرفته،و تناسب برومندی بار و سنبل و دانهء آنها را با بوته و محل‌وقوع آن در کرد و پشته دقت کرده‌ام بدون این‌که هیچ خسته شوم،اگر گاهی رعیت وکارگری هم در سر زراعت ببینم،و از او توضیحاتی بخواهم که نور علی نور است.

در یکماه قبل بده رفته بودم،بمجرد ورود بخانه،و مشغول شدن رفقا بکارهای‌دفتری،بموجب عادت خود براه افتادم.گندم و جوهائیکه تازه کاشته و سر از خاک‌درآورده،و هراکشهای آنها نسبهٔ بلند هم شده بود،منظرهء زیبائی برای لذت باصره‌ترتیب میداد.بعضی جاها کارگرها مشغول بذرکاری،و گاوهای خود را در گوشه‌ای واداشته‌بودند که وقتی سربنه از بذرافشانی خلاص گردد،گاویار مشغول شیار زمین شود.برخی‌بمرزکشی و پاره‌ای بماله‌کشی زمین کشته اشتغال داشتند و در بعضی نقاط آبیارها مشغول‌آب دادن زمین بودند.خلاصه تمام صحرا پر از سعی و عمل بود.یک دو ساعتی وقت من‌بهمین تماشاها گذشت،آخر کار به مزرعهء چقندر رسیدم.کارگرها مشغول چقندرکنی‌بودند،نزدیک رفتم،چقندرها خیلی خوب نشده بود.از آنها پرسیدم چرا امسال‌چقندر شما خوب نیست؟سربنه دست از کار کشیده،بیل خود را بشانه تکیه داده گفت:

همینطور است که میفرمائید.امسال ما نتوانستیم بزراعت برسیم.تمام فصل بهارو موقع کار،گرفتار این توده‌ای‌های نعلتی(لعنتی)بودیم.هر روز بیک بهانه‌ای اینجامی‌آمدند،ما را از کار بیکار میکردند.یکروز می‌آمدند؛همه را جمع میکردند.چه‌شده است؟بیائید کارت حزب بگیرید.پس‌فردا باز از راه میرسیدند،برای چه؟امروزهمه بلوک باقرآباد جمع شده‌اند،شما هم باید بروید.دو روز دیگر وارد میشدند،دیگر چه واقع شده است؟در شهر ورامین از چهار بهنام خلق می‌آیند،اگر شما نباشیدخوب نیست.دردسرتان نمیدهم،سه ماههء بهار ما تمامش باین توده‌بازی ورگذار شد.
حالا خدا پدر ارباب نصر اللّه را بیامرزد،که سورسات آنها را دایر میکرد،دیگر

انگل ما نمیشدند،وگرنه باید دیزی و کرسی و لحافمان را هم بفروشیم،خرج مهمانداری‌آقایان کنیم.
اما این نعلتی‌ها،هنوز دستشان تا مچ توی پلوی ارباب بود،و اگر بی‌ادبی میشودآروق میزدند بوی خورش مرغی که ارباب بهشان خورانده بود از گلویشان می‌آمد با وجوداین همین‌که از سر سفره پا میشدند،ما را جمع میکردند و میگفتند گوش بحرفهای ارباب‌ندهید!ارباب نصر اللّه چکاره است که بشما امرونهی کند؟مالک شما هستید!تا سر همین‌خرمن دیگر نه مباشری خواهد بود،نه مستأجری،نه مالکی!این ده مال شماست.مامی‌آئیم قباله‌ء بنه‌ء هرکس را میدهیم دستش!همانطور که در دهات خالصه اینکار را کرده‌ایم،در اینجاها هم که اربابی است،خواهیم کرد!رعیت هم دور از جناب،مثل حیوان میماندو شریک نکن است،و هیچ فکر نمیکند که بابا!مگر ارباب نصر اللّه چه میگوید که بحرف‌او گوش نکنیم؟او میگوید خیارتان را وجین بزنید،گندم و جوتان را آب بدهید،گیرم‌اینها راست هم بگویند،و قباله‌ء فردیس را هم بما بدهند،فردیس‌آباد باشد بهتر است یاخراب؟آقای من که شما باشید،این نعلتی‌ها نگذاشتند ما بهیچ کارمان برسیم.باز خداپدر ارباب را بیامرزد که این آخری رفت این تخم چقندر را برای ما گرفت.ولی چه‌فایده،وقتش گذشته بود!دیر کاشتیم!بد آب دادیم!بد وجین کردیم!نتیجه‌اش همین‌چقندرهای دو سه سیری شده،و آنهم«یکی بود یکی نبود است«[1]
حساب همه دست شماست،ما هر سال هر بنه‌ای هزار تومان خیار میفروختیم،امثال‌صد و پنجاه تومان خیار نداشتیم.اینهم چقندر کاریمان است که می‌بینید!آتشی که اینهاامسال توی این ولایت سوزاندند،شمر بصحرای کربلا نسوزانده است،ای خدا نعلتشان‌کند!ای خدا ریشه شانا بکند!الهی آب بدود،نان بدود اینها

دنبالش بدوند،و هیچوقت‌بهش نرسند!اینهم کار بود که امسال دست ما دادند؟که من ندانم،حالا تا شش ماه‌آزگار دیگر،بچه‌هایم را با چه بپوشانم؟سر سیاه زمستان،هزار درد و مرگ خودمو بچه‌هایم را با چه دوا کنم؟خدا بشما عمر بدهد که هروقت ما معطل شویم کار راه–اندازی میکنید،مساعده میدهید،اگر یک آدم دست خشکی بودید کار ما امسال زار بود!

باز هم خدا پدر قوام السلطنه را بیامرزد که سر خرمنی،یک حکومت نظامی فرستادشهر ورامین،راه و پای این نعلتی‌ها را از دهات برید،و الا با تدارکی که اینها برای

ما دیده بودند،ما این دو من گندم و جو را هم نداشتیم!این نعلتیها تازه واسمان باشگاه‌درست کرده بودند!از شما میپرسم رعیتی که از صبح تا شام توی بیابان کار کرده است،و باید برود شامشا بخورد و بخوابد،باشگاه میخواهد چکار؟اگر برود تو باشگاه و تا بوق‌سگ[1] حرفهای هشت من یک قاز بگوید و بشنود صبح چه وقت پا شود؟وقتی هم پا شد،چه وقت سر کارش برود؟و با خستگی و بی‌خوابی شب چه زری بسیم ببافد[2]؟..

من دیدم،دل پری مؤمن،از توده و توده‌ای،بقدری زیاد است که اگر بایستم و گوش‌کنم تا عصر هم حاضر است،بسخن‌رانی خود ادامه دهد،حرف او را قطع کرده گفتم‌کارت‌های حزبی را چکارش کردید؟گفت بی‌ادبی میشد،بی‌ادبی میشد،انداختیم توی آب‌ریز[3] کارت چه؟حزب چه؟کشک چه؟پشم چه؟اینها همه تلکهء سورچرانی بود!در این‌میان،میخواستند برای انتخابات هم جای پا قرص کنند که شکر خدا،نماسید،ما همه‌از دمکرات ایران کارت گرفته‌ایم.گفتم پس حالا که اینطور است،در کندن چقندرها دقت‌کنید که تلف و تفریط نشود.گفت آسوده باشید چیزی را که خدا داده باشد،نمیگذاریم‌از بین برود.وقت گذشته بود،من یکسر بمنزل برگشتم.

در همین روزها بود که آقایان نمیدانم بچه بهانه و چه پشت‌هم‌اندازی شاید بوسیلهءمدعی العموم هم فکر و هم حزب خود توانستند مردمان شریف آبرومند را،بدون هیچ گناه‌بحبس رسمی انداخته،سهل است از مرکز حزب خود چیزی نظیر دایرهء استنطاق شهربانی‌بسازند،و برای حصول این مقصود،حمالهای خود را بسر مردم آبرودار میریختند،وبیچاره‌ها را بباد کتک گرفته،و بمرکز خود میبردند و آنها را حبس میکردند،و فرداصبح روزنامه‌های آنها،بدروغ و ذکر چیزهای نچسب،بدبختی را که گرفتار

این توهین‌و هتاکی شده بود،به تعقیب قانونی تهدید مینمودند که بدین وسیله،این حبس غیرقانونی‌ارتکابی خود را از بین ببرند و رعب توده را در دلها جای دهند.

ص۴۲۷

در همین روزها،و قدری بعدتر بود،که نمیدانم برای دم جا دادن بحزب توده‌که قدری آرام بگیرند؛و خیلی توی خشتها ندوندیا برای اینکه بیشتر هویت خود راظاهر سازند،در هرحال،نخست‌وزیر سه نفر از عمائد سران این حزب،اسکندری ویزدی؛و کشاورز،را بوزارت‌های پیشه و هنر،و بهداری و فرهنگ گماشت.آقایان،در این سه وزارت‌خانه کاری که کردند،بیرون ریختن بعضی از اعضای قدیمی سابقه‌دارو وارد کردن یکمشت توده‌ای بیسواد خودرو،که حتی برخلاف مقررات مالی حقوقهائی‌هم برای این بیسوادهای بی‌سابقه برقرار کردند،و از محلهای غیرمجاز بآنها پرداختندو روزنامه‌های آنها این هنر و شجاعت و شهامت وزرای خود را با آب‌وتاب مینوشتند وبرخ مردم میکشیدند.

در همین روزها بود که آقای باش‌وزیر آذربایجان که اسم استانداری را مخالف‌حیثیات خود میدانست؛ظاهرا از این شغل بر کنار رفته؛و سلام اللّه جاوید را برای‌استانداری آذربایجان پیشنهاد کردند و دولت هم که بموجب موافقتنامهء آقای مظفر فیروزچاره‌ای جز قبول استاندار پیشنهادی آنها نداشت،با حقوق و فوق العادهء چند برابراستانداران عادی،که باید این حقوق هم بعنوان باج‌سبیل[۲]،از مرکز پرداخته شود این‌استاندار قانونی(؟)را تصویب نمود.

در همین روزها بود که بطوریکه سابقا هم اشاره کرده‌ام،«این حکومت خودمختار»املاک مالکین را،بعنوان تقسیم بین رعایا بدون هیچ عوض و تشریفات ضبط کرده،غله‌آنرا اعم از سهم مالک و رعیت،برای روسها فرستادند و مالکین بیچارهء این استان‌غارت‌زده و بیخرجی،بتهران روآوردند،خانه‌های آنها هم مورد ضبط این دمکراتهای‌دروغین شد،و مسکن مهاجرین قفقازی گشت.

در همین روزها بود که تبریز هم رادیوئی پیدا کرد که هرشب اخبار این حکومت‌دمکراسی را بسمع عالمیان میرساند،و تهران را بفدائی و قزلباش حکومت خود میترساندو رادیوی مسکو و روزنامه‌های توده‌ای تهران جعلیات این حکومت تجزیه شده از ایران‌را با تحسین فراوان منتشر کرده و سرایت این شقاقلوس وحدت ملی را بتمام ایران آرزوو پیش‌گوئی میکردند.

ص۴۲۸

در همین روزها بود که بوسیلهء حزب توده،در کارخانه‌های دولتی بخصوص درمازندران،افرادیکه هیچ هویت آنها معلوم نبود بجای عمله جایگزین شده و این عمله‌ها(؟)مزد روزانهء خود را که مبلغی بر آن افزوده بودند میگرفتند و راست راست راه رفته؛واین سر و آن سر بمب چال کرده و سرتاسر مازندران را میدان نهب و غارت خود نموده‌و دعا بدوام حزب توده میکردند و گاهی هم برای نمایش،در حضور لوی‌سایان که ازطرف کمیته مرکزی کارگران بین المللی برای تماشای این نهضت کارگری(؟)آمده بودرژه میرفتند و بواسطهء تحریکات سران توده،روسا و مهندسین کارخانجات دولتی را تهدیدمینمودند و با این حقه‌بازیها زمام حکومت را در دست گرفته،و انتظاری جز رسیدن موقع‌چاپیدن کارخانه‌ها که بگفته توده‌ای‌ها خیلی نزدیک بود نداشتند.اتفاقاتی که بعد از اینهادر گیلان و گرگان و
مازندران،بخصوص در زیراب رخ داده،نقشه‌های تخریبی‌توده‌ای‌ها را که خیالات جهنمی وسیع برای این سه ولایت داشتند،و میخواستند بوسیلهء همین‌مجهول الهویه‌های خارجی باجرا برسانند،آفتابی کرد؛و طشت رسوائی آنها را ازبام انداخت.

در همین روزها بود که توده‌ای‌ها دامنه تزریقات سوء خود را بعملهء کارخانجات آبادان‌هم توسعه داده،و عملجات نفت آنجا هم اعتصابی برپا داشتند و دولت ایران که بموجب‌قرارداد نفت،ضامن حفظ امنیت کارخانه و نظم عمل بود،اقدامات جدی در جلوگیری‌از آن بعمل آورده و بزودی عملجات سر کار خود رفتند.ولی این اقدامات دولت ایران‌مانع آن نشد که انگلیس مقداری قوه در بصرهء خاک عراق پیاده کند.

در همین روزها بود که چنانکه سابقا هم نوشته‌ام،ایلات جنوب سر بطغیان برآورده‌از بوشهر تا فسا را تحت سلطهء خود درآورده،از دولت تقاضای خودمختاری نظیر آذربایجان‌کردند،و دولت نیروئی بسمت آنها فرستاد،و آنها را مطیع کرد و حزب توده بوسیلهءروزنامه‌های خود تا توانستند،این رفتار جنوبیها را طرفداری از استعمار انگلیس معرفی‌کردند.در صورتی که این رفتار جنوبیها شاید بیشتر برای جلوگیری و معارضهء بمثل باحکومت خودمختار تبریز بوده و دست خارجی یعنی انگلیسها مداخله در آن نداشته است‌البته رادیو مسکو هم در این بی‌اعتدالی و استعمارگری انگلیس(؟)در ایران که مخالف‌استقلال ایران بود خیلی سروصدا راه انداخت!

ولی ملت حقیقی،یعنی اکثریت قریب باتفاق مردم و روزنامه‌های بیطرف که‌نمایندگان این دسته از مردمند،اقدامات دولت را در فرستادن قوه بجنوب تحسین واز اینکه این عمل را نسبت بآذربایجان

مجری نمیدارد،حقا انتقاد میکردند و روزنامه‌های‌توده آنها را برای این حرف حساب،بباد فحش گرفته بودند و صاحبان این عقیده

را مرتجع خوانده و با این منطق یک بام و دو هوای[1] خود،همه را بخنده آورده بودند،ودر این میانه در فشانیهای رادیو تبریز با زبان ترکی،از همه مضحک‌تر بود که‌بفدائیها و قزلباش‌های خود ایلات جنوب را می‌ترساند،و الدرم بلدرم میکرد.

در همین روزها بود که بالاخره،عده‌ای از آزادیخواهان گرد هم جمع شده دوای دردکشور را تشکیل حزب مقتدری تشخیص داده،و به تدارک مقامات اینکار پرداختند.آقای‌احمد قوام نخست‌وزیر هم،که یا از هدایت حزب توده مایوس شده و یا چنانکه در سابق‌اشاره کرده‌ام،آنها را باندازهء لزوم بجامعه شناسانده بود،از تمایل خود نسبت به آنهادست برداشته و رهبری این حزب جدید را پذیرفت،و روز جمعهء ۲۸ تیر در سالون شهرداری‌تهران تشکیل حزب دمکرات ایران رسما اعلام شده عدهء زیادی از هر طبقه و رسته و دسته‌در شعبات این حزب اسم‌نویسی کردند.در تمام شهرهای ایران البته غیر از آذربایجان‌و خمسه،شعبه‌هائی از این حزب دائر و مردم که از رفتار ناهنجار حزب توده عصبانی

بودند،در همه‌جا اقبال شایانی باین حزب نمودند.چنانکه در چهارم آبان ۱۳۲۵ که‌روز ولادت اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و با روز صدم تشکیل این حزب مصادف بود،ازتمام کشور حتی ایلات و طوایف نماینده‌های این حزب آمده،جشن باشکوهی برپا داشتندو همگی یکزبان وحدت ملی یا بقول نمایندهء ترکمان«چهاردیوار ایران»را در حضوررهبر خود،با صدای هلهلهء مردم درخواست کردند.

این صدا صدای عدهء بسیار کمی از ملت حقیقی ایران بود که چون خطر را احساس‌کرده بودند،در ظرف همین مدت کوتاه(صد روز)اینطور کار حزب دمکرات ایران رارونق داده و طفل،صد شبه ره چند ساله رفته و حزب توده را بتشویش انداخت.

بر رهبران این حزب فرض است که از این حسن استقبال مردم استفاده کرده قدرت‌جامعه را بنفع خود جامعه بکار برده و بطوری که همه انتظار دارند از خودخواهی و غرض–ورزی و اختلاف کلمه‌های

حزبی خود را برکنار نگاهداشته،بتوانند خود را نمایندهء ملت‌حقیقی ایران کنند تا باقی ملت حقیقی هم گرد علم آنها جمع شوند و بدانند که مردم عاشق‌آنها نیستند بلکه اجتماع آنها به دور این پرچم برای خرابکاریهای حزب توده است.پس‌باید بوسیلهء حسن سلوک و حسن سیاست نگذارند مردم از آنها مأیوس شوند.خدا گوش‌شنوا بدهد؟تا حال که هنوز کار حسابی صورت نداده‌اند.

در همین روزها،و روزهای آخری بود که واقعهء تأسف آور فوت مرحوم سید ابو الحسن‌اصفهانی مقلد ایرانیان اتفاق افتاد،و مردم تهران و ولایات نمایشهای زیادی در علاقمندی‌بدیانت دادند.

شک نیست که مرحوم سید بزرگوار اعلم علمای شیعه،و بنابراین در تمام خاک ایرانو شیعی مذهبهای عراق و هندوستان مقامی بس ارجمند داشت و مردم واقعا از فوت اومتأسف بودند،ولی نمایشهای بی‌سابقه و بی‌نظیری که در تمام ایران در این واقعه داده شدبیشتر برای اظهار علاقه بدینداری و نشان دادن وحدت ملی و مخصوصا برای تظاهر درضدیت با حزب توده بود که در مدت ده پانزده روز دنبالهء آن امتداد پیدا کرده،تمام‌مردم در آن شرکت نمودند و اگر واقعهء تصرف زنجان بتوسط قشون دولتی که بمنزلهء مقدمهء‌تصرف آذربایجان و شکست حزب توده بود پیش نمیآمد شاید این نمایشها تا چهلهء آنمرحوم‌هم امتداد پیدا میکرد.

اما واقعهء تصرف خمسه و آذربایجان،بقراری است که خوانندهء عزیز ذیلا از آن‌مسبوق خواهد شد.

تصرف خمسه وآذربایجان توسط قوای دولتی

خوانندهء عزیز در نظر دارد که دولت ایران در یکی از کابینه‌های‌قبل از کابینهء فعلی احمد قوام«کابینهء اول آقای حکیمی»در همان‌روزها که اوضاع آذربایجان باسم دمکراسی منقلب شده و قشون‌روس از آنها حمایت میکرد چند گروهان برای تقویت پادگان‌تبریز تعیین کرده بود که عجالتا تا زنجان بروند و چنان‌که میدانیم

این چند گروهان بواسطهء ممانعت قشون روس،از شریف‌آباد قزوین قدم فراتر نتوانسته‌بودند بگذارند.بعد از تشکیل کابینهء احمد قوام،و رفتن قشون روس از ایران و صدورتصویبنامهء دولت،در حدود و اندازهء خودمختاری حکومت تبریز با اینکه این خودمختاری‌در موافقت‌نامه‌ها و تصویبنامهء دولت منحصر باستان سه و چهار و بهیچوجه ولایت خمسه‌را که جزو استان یکم است شامل نمیشد

حکومت دمکرات تبریز نمیخواست دست از این‌ولایت بردارد،و فدائیهای خود را از زنجان و سایر نواحی این ولایت عقب بکشد و چون‌در موافقت‌نامه‌ای که بین نخست‌وزیر و سفارت شوروی،راجع به نفت امضاء شده،مقیدبود که دولت کار آذربایجان را بطور«مسالمت»ختم خواهد کرد،شاید دولت هم نمیخواست‌این عمل بعنف صورت گیرد.

کمونیستهای دمکرات نمای تبریز که باتکای حزب توده و تحریک خارجی بمقررات‌دولت در آذربایجان،سر فرود نمی‌آوردند،البته راضی به از دست دادن خمسه نبوده،و در این ولایت هم مثل آذربایجان،کماکان مشغول نهب و سفک بودند.البته هردفعه که‌با سران این دمکراسی دروغین،مذاکره‌ای راجع بحل قضایا اتفاق می‌افتاد یکی از موادهم تخلیهء زنجان از فدائیها بود.ولی این راه‌زنها که نمیخواستند ولایت خمسه را هم ازتعدیات معمولهء خود خلاص کنند،تا میتوانستند تعلل میکردند.حتی،یکی دو بار عده‌ای‌نگهبان(امنیه)برای نواحی خمسه،از قزوین حرکت کرده و در پاره‌ای از نقاط این‌ولایت مستقر شدند،ولی فدائیها که این نواحی را تخلیه نکرده بودند از هیچگونه ضدیت‌با آنها کوتاه نیامده،و اگر زد و خوردی بین طرفین نشده بود بواسطهء دستوری بود که‌نگهبانان در مسالمت داشتند.حتی یکدفعه عده‌ای از نگهبانان تا زنجان هم رفت،ولی‌نتوانست بطور مسالمت با فدائیها کنار بیاید و ناچار شد عقب بکشد.در مذاکرات آخری‌هم که دمکراتها قول داده بودند زنجان را تخلیه کنند،باز هم بقرار خود رفتار نکردندو همچنان فدائیها آنها در تمام مراکز خمسه باقیمانده بودند.

از طرف دیگر میدانیم که بموجب موافقت‌نامهء نفت بین سفارت روس و نخست‌وزیرایران منتها تا هفت ماه بعد از تاریخ موافقتنامه میباید مجلس شورایملی تشکیل شود وماه آذر آخر این مهلت بود.ولی هروقت که مذاکره‌ای از افتتاح مجلس پیش می‌آمدملت حقیقی و روزنامه‌های بیطرف بواسطهء اوضاعی که توده‌ای‌ها در کل کشور برپا داشته،و نتیجهء انتخابات را مشکوک کرده بودند،با افتتاح مجلس ضدیت می‌نمودند و حقا میگفتندما نمیتوانیم در انجمنهای انتخابی با چاقوکش‌های حزب توده طرف شویم.گذشته از این‌با اوضاع آذربایجان که افراد آنجا مسلما مداخله‌ای در انتخابات نخواهند داشت و هرکس را«باش‌وزیر»بخواهد بمجلس میفرستد چه باید کرد؟معهذا نخست‌وزیر ازچندی پیش موقع شروع انتخابات را روز شانزدهم آذر تعیین کرده و امر داده بود که‌مقدمات کار را برای شروع انتخابات تدارک کنند.از جمله مقدمات یکی هم این بود که‌عده‌ای قوای نگهبانی و نیروی نظامی برای حفظ آزادی انتخابات،بمراکز انتخابی

بروند که مردم را از شر چاقوکش‌های حزب توده مصون دارند.
نخست‌وزیر،بعد از صدور این اوامر برای رفع خستگی،سفری بعلاقهء گیلان‌خود رفته و چند روزی در آنجا باستراحت پرداخت.در اطراف این مسافرت آنهم دراین موقع که وجود ایشان در مرکز از لوازم بشمار می‌آمد،اقوال مختلفی در تهران،در افواه بود که ذکر آنها در اینجا بیمورد،و چیزی که محقق است این است که در موقع‌تدارک قشون‌کشی بجانب زنجان؛ایشان در املاک خود بوده و بعد از آنکه بامر اعلیحضرت‌همایون شاهنشاهی،مقدمات این کار تدارک شده و قشون بسمت زنجان،و در حقیقت بجانب‌آذربایجان حرکت کرد،ایشان از املاک خود سریعا بجانب تهران آمده،و در باقی‌عملیات این پیشرفت ملی شرکت جسته‌اند،و اعلیحضرت بعد از فتح زنجان،وقتی که‌پیش قراول قشون بجانب قافلان کوه و میانه و مراغه در شرف عزیمت بود،برای معاینه‌و دادن دستورات لازمه،شخصا هم با هواپیمای مخصوص خود تا زنجان تشریف‌فرما شده‌و شفاها اوامر لازم بفرماندهء نیرو صادر فرموده‌اند.
در هرحال در سایر مراکز قوای نگهبانی و نیروی نظامی باندازه‌ای که امنیت‌انتخابی را حفظ کند،حاضر بود و اگر کسری هم داشت تکمیل میشد.ولی برای خمسه‌و آذربایجان،باید قوای کافی فرستاده شود که اگر فدائیها دست دربیاورند بتوانند آنهارا در سر جای خود بنشانند.بنابراین از مدتی پیش،بامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی‌در مراکز متعدد بخصوص در قزوین عدهء کافی تحت فرماندهی سرتیپ ضرابی حاضر کردندو ابتدا سرهنگ بواسحاقی با چند گروهان مأمور شد بزنجان برود،ولی فدائیها که باوجود قول و قرار رؤسای خود باز هم زنجان را تخلیه نکرده بودند با این عدهء نظامی‌بنای ضدیت را گذاشته و حتی برای سرهنگ بواسحاقی تفنک‌کشی هم کردند که مشار الیه‌چون مأمور بزدن فدائیها نبود،تحمل کرد.از مرکز نیرو که در قزوین بود بسرهنگ‌هاشمی امر شد،با قوهء کاملتر بزنجان رفته،و اگر از طرف فدائیها سوءقصدی بشود،آنها را با اسلحه براند،رسیدن این نیرو بخاک خمسه،و یکی دو فقره زد و خوردمختصر با فدائیهای عرض راه،کافی شد که همینقدر که سرهنگ مشار الیه نزدیکی زنجان‌برسد مردم شهر که در این یکساله از فجایع فدائیها به تنگ آمده بودند از شهر بیرون‌ریخته از ورود نیرو اظهار مسرت کنند و در شهر هم خودشان سر فدائیها ریخته از آنهانزع اسلحه نمایند و حتی یکی دو نفر آنها را بکشند.یکی از مقتولین،محمد علی اردبیلی‌که میگویند مرده‌شور بوده و دمکراتها از او حجۀ الاسلام

ساخته بودند میباشد که اگرمداخلهء نیروی اعزامی در کار نمی‌آمد،شاید همهء فدائیها را مردم مثل این مرده‌شورملا نما میکشتند.

نوحه‌سرائی‌رادیو مسکو

این اخبار بمرکز رسید.روزنامه‌های توده‌ای این حقایق را غیرواقع وانمود کردند.ستاد ارتش از کلیهء نمایندگان جرائد دعوت‌کرد که بخرج دولت بمحل بروند و برأی العین اوضاع را مشاهده

نمایند.از تمام جرائد حتی خبرنگاران خارجی نماینده رفت.همگی این وقایع راتصدیق کردند ولی نمایندگان و روزنامه‌های توده با کمال وقاحت،این حقایق غیرقابل‌انکار را«صحنه‌سازی»اسم گذاشته،و تا توانستند آقای احمد قوام نخست‌وزیر را مرتجع‌خواندند.رادیو تبریز برای تلافی قتل این حجۀ الاسلام دروغین که بدست عامه صورت‌گرفته بود،قتل چندین هزار نفر را وعده داده و ضجه مویهء فراوان کرد و این ضایعهءاسلامی(؟)را جبران‌ناپذیر پنداشته،مدعی بود که سرتاسر آذربایجان برای این مرد که‌مرده‌شور شیاد که خود را بلباس اهل علم درآورده بود عزادار است!حتی کار بر رادیو مسکوهم رسید که این رادیو هم،بر قتل این روحانی بی‌مثل و نظیر،تعزیه‌خوانی را سردادو او را حجۀ الاسلام زنجان خواند.

در میان اهل ایران زنجانی‌ها بدیانت،حتی بخوش‌باوری در چیزهائیکه بمذهب‌بسته شده است نیز معروفند.زنجانی‌ها همان‌ها هستند که تا بیست سال قبل اقاقیا وگوجه‌فرنگی را چون از بلاد غیر مسلمان بایران آمده بود،بباغ و مزرعهء خود راه‌نمیدادند،و اگر برای رفتن حج گذارشان از قفقاز می‌افتاد،از بقال موسولمان یومورته‌سی(تخم‌مرغ مسلمانی)میخواستند.امروز هم اگر کسی از راه توهین بکفش یک آخوندکفشک بگوید او را نجس میدانند.البته هنوز فجایعی که این مرده‌شور ملانما در زنجان‌مرتکب شده است،نه من و نه جز من هیچکس خبر ندارد ولی ببینید که این مرد درتظاهر بیدینی چقدر جلو رفته،و مردم را عصبی کرده بوده است که این مردمان ساده وعوام بر سر او ریخته،و بی‌پروا او را کشته،و حتی میخواسته‌اند مردهء او را بسوزانندکه اگر جلوگیری نظامی‌های تازه‌وارد در کار نبود،این مرده‌شور سوزی هم صورت‌میگرفت.

فضولی براهگذری گفت در این خانه آش پخته‌اند،راهگذر جواب گفت،بمن‌چه؟گفت یک کاسه هم برای تو کشیده‌اند،گفت بتوچه؟آیا حیرت ندارد مسکویها که دیانت‌را در کشور خویش منسوخ کرده‌اند،در رادیوی خود،اینقدر بر این ضایعهء اسلامی(!)ضجه مویه برپا کنند؟!
باین قماش انتشارات،ولو گویندهء آن رادیو مسکو هم باشد،جز فضولی بین المللی‌هیچ اسمی نمیتوان داد.زنجانی‌ها در کار دیانت خود محتاج به دلسوز،آنهم از مسکویهاکه عقیده بهیچ مذهبی ندارند نیستند! باری،زنجان و خمسه بدست نیروی دولتی تصرف و امن شد،و فدائیان بلولئین‌رفتند.بعضی از آنها فرار کردند،رئیس نیروی دولتی برای حفظ جان باقی‌ماندهء آنهاعده‌ای گماشت که مثل مرده‌شور اردبیلی گرفتار انتقام مردم پدر کشته و خانمان بربادرفتهء زنجان نشوند.در تمام مراکز خمسه پستهای نگهبانی و عده‌ای نیروی نظامی برقرارگردید.مردم مرفه و خوشحال شدند.تلگرافات تشکر آنها بمقامات عالیه رسید،و این

ولایات،با همهء یاوه‌گوئی‌های روزنامه‌های توده‌ای،از شر کمونیست ایمن شد ومردمانی که یکسال و نیم خانه و ملک خود را سرداده،از ترس جان متواری شده بودندبخانه‌های تاراج شدهء خود برگشتند.
مقارن همین اوقات بود که واقعهء زیراب رخ داده،و در ظرف دو سه روز نیروی‌دولتی نقشهء حزب توده را در آنجا برهم زده و تمام مهاجرین را از کارخانه‌ها خارج ودر ضمن استنطاق پاره‌ای از آنها،نقشهء خیالات جهنمی آنها برای گیلان و مازندران وگرگان کشف شد.
مقارن همین ایام بود که آقای احمد قوام نخست‌وزیر،تصمیم خود را راجع‌بانتخابات عملی،و تلگراف متحد المآلی بعموم استانداران و فرمانداران مخابره کردکه«چنانکه سابقا هم تذکر داده شده است نیروی دولتی برای تأمین آزادی انتخابات‌مأمور است که بکلیهء مراکز انتخاباتی برود.تدارک مقدمات کار را طوری ببینند که اسباب‌این کار روز شانزدهم آذر،همه جا حاضر باشد.»سلام اللّه استاندار پوشالی آذربایجان‌در جواب پرسید آیا بآذربایجان هم خیال دارید نیروی نظامی بفرستید؟جواب داده شدشما چرا این سؤال را میکنید؟این نیرو برای تأمین آزادی انتخابات بکل کشور میرودبآذربایجان هم ناگزیر باید برود؛اگر مقاومتی ببینند،البته دفع خواهند کرد،شما سعی‌کنید که قشون بمسالمت وارد شود،و وظیفهء خود را انجام نماید.

ولی کجا این حرف حساب بخرج رفت.پیشه‌وری در رادیوی تبریز شروع بر جزخوانی کرد و تا آخرین قطرهء خون تمام اهالی آذربایجان را گرو جلوگیری از این‌اقدام دولت داده و آنچه لچر و یاوه در زبان ترکی قفقازی یافت میشد،نثار نخست‌وزیرکشور کرد و الدرم‌بلدرم راه انداخت.روزنامه‌های توده‌ای هم در تهران بهمین لحنهابنای هرزه‌درائی را گذاشتند،و افتخار لقب مرتجع را این بار دیگر با ادله و براهین‌از جمله املاک لاهیجان بنخست‌وزیر عطا کردند.سلام اللّه تلگراف کرد ما خود انجمنهای‌انتخابی را برپا داشته‌ایم،و وکلای خود را انتخاب میکنیم؟جواب داده شد عمواقلی‌برحسب قانون،شروع بانتخابات باید بامر مرکز باشد هنوز چنین امری داده نشده است‌انجمن انتخابی شما دو پول نمیارزد.آرام بنشینید تا قشون بتبریز،و سایر نقاط انتخابی‌آذربایجان،وارد شده،امنیت انتخابی را برقرار کند،آنوقت دولت امر به تشکیل‌انجمنهای انتخابی صادر خواهد کرد.

نقشهء ستاد ارتش که تحت نظر سرلشگر رزم آراء اداره میشد،این بود که نیروی‌مهاجم که در هفت هشت روز اخیر در همهء مراکز مجهز و مکمل شده بود،از سه طرف‌بسمت خاک آذربایجان بحرکت آمده و کار تصرف استان سوم و چهارم را خاتمه دهد.

مقرر شده بود که ستون مرکزی بفرماندهی سرتیپ ضرابی از زنجان حرکت کرده،ازقافلان کوه گذشته،میانه را تسخیر و بتبریز برود.ستون سمت راست بفرماندهی سرهنگ مقبلی

از گیلان و راه کناره باید بآستارا و اردبیل عزیمت نموده،بشاهسونها و قوه‌ایکه بمروردر آنجا تشکیل شده،و عده‌ایکه در همان روزها از زنجان مستقیما باردبیل میرفت کمک‌برسانند و کار تصرف آن ناحیه را انجام دهند.و آخر الامر ستون چپ تحت فرمان سرتیپ‌همایونی،که در بیجار جمع شده بود،از راه تکاب و شاهین‌دژ به میان‌دوآب رفته،شهرهای‌کردنشین آذربایجان را تصرف نماید.نیز مقرر شده بود که قبلا اوراقی بوسیلهء هواپیما،بتمام شهرها و قصبات آذربایجان ریخته و در آنها رسیدن نیروی دولتی اشعار و باهالی‌اجازهء نزع اسلحه و زدن و بستن فدائیها و قزلباش‌های این حکومت قلابی داده شود،تاهرکس بتواند،داد خود را از بیدادگری آنها بستاند.

حمله به آذربایجان

برحسب امر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی،در نیمهء آذر،بنیروهای‌دولتی امر شد،که بجانب خاک آذربایجان حرکت کنند.اعلانات‌هم قبلا بوسیلهء هواپیما بشهرها ریخته شده بود و قسمتی از ستون‌مرکزی،تحت فرماندهی سرتیپ ضرابی از زنجان بجانب قافلان کوه‌حرکت کرده،و سرهنگ هاشمی فرماندهء این قسمت بود.

حکومت قلابی آذربایجان،بمعبر تنک قافلانکوه،خیلی اهمیت میداد و این معبررا که از یکطرف بتپه‌های مرتفع و از طرف دیگر برودخانهء قزل اوزن محدود و با پیچ‌و خم زیاد،از سمت تپه‌ها سرکوب و از سمت رود پرتگاه است کلید تبریز میدانست،و بهمین جهت از مدتی پیش در تپه‌های این معبر سنگرهای زمینی و زیرزمینی احداث‌کرده و ده هزار نفری فدائی و قزلباش برای حفظ آن فرستاده و غلام یحیی وزیر جنگ‌آنها هم ستاد نیروی خود را در میانه پهن کرده،بخوبی میتوانست هر ساعت که اقتضاء کندسر تا ته این معبر هفده کیلومتری را بازدید و دستجات احتیاطی را که مرتبا از تبریز،بوسیلهء کامیونها میرسد،بخط دفاع بفرستد.و تصور میکرد،که نیروی دولتی را هرقدرهم زیاد باشد،تا دانهء آخر برود قزل‌اوزن خواهد ریخت.عدهء زیادی هم از فدائیها وقزلباش‌های خود را باینطرف قافلانکوه فرستاده بود،که سر راه در جمال‌آباد و آق‌کندیا هرجا که محل مناسب باشد،موضع بگیرند و باین دسته امر داده بود که در جنگ و گریزهمینکه بسمت پل دختر که چند کیلومتری معبر قافلانکوه است عقب می‌نشینند،این پل‌قدیمی و پل سیمانی جدید الاحداث و پل راه‌آهن را هم بپرانند که قشون دولتی نتواند،بطور یورش بمعبر قافلانکوه برسد.

باتکای این تجهیزات بود که پیشه‌وری،در رادیو تبریز خون تمام اهالی آذربایجان‌را گرو عدم توفیق دولت قرار داده،و عر و تیز میکرد،زیرا صد هزار تفنگ و پنج هزارمسلسل و مهماتیکه با این مقدار اسلحه مناسب باشد در تحت اختیار خود داشت و مسلح‌کردن افراد نظام وظیفه‌ای که از سنوات قبل خدمت وظیفهء خود را انجام کرده،و دنبال‌کسب و کار خود رفته،و در شهرها و قراء آذربایجان حاضر بودند بنظر او کار مشکلی

نبود.ولی مردمان غیور وطن‌پرست آذربایجان که بزور سرنیزهء مهاجرین زیر اسلحه‌میرفتند،تا چه اندازه برای این حکومت قلابی فداکاری میکردند!چیزی نبود که آقای‌باش‌وزیر تجربه‌ای از آن داشته باشد!این آقا تصور میکرد که انتشارات کمونیستی اوو زهرچشمی که مهاجرین در این یکسال و نیمه از مردم آذربایجان گرفته‌اند،برای‌اطاعت و وفاداری افراد کافی است و غافل از این بود که همین‌که قشون بچند فرسخی‌هر شهری برسد،مردم و حتی همان افرادی که برای مقاومت مسلح کرده است،مهاجرین‌و مردم کشان او را قطعه‌قطعه میکنند،و از زبان ترکی مصطلح خود هم بواسطهء ترکی‌قفقازی که حکومت جدید اجباری کرده است صرفنظر مینمایند.

جنگ قافلانکوه

گفتیم عده‌ای از نیروی سرتیپ ضرابی بفرماندهی سرهنگ هاشمی‌بسمت قافلان‌کوه رهسپار شده،در آق‌کند و جمال‌آباد و چندموضع دیگر فدائیها را جاروب کرده،بجلو راند.البته فراریهابدستوریکه داشتند در موقع عقب‌نشینی پلها را هم پراندند.

در معبر قافلان‌کوه،قلل مرتفع‌تری هم در پشت سنگرهای غلام یحیی واقع است‌که بر این سنگرها سرکوب میشود.معلوم نیست،بچه‌جهت،شاید غفلت یا نداشتن نقشه‌از مواضع،یا غرور یا فکر عدم اطلاع خصم بر این مواضع در هرحال غلام یحیی ازتصرف این نقاط ذیقیمت کوتاه آمده بود.سرتیپ ضرابی که بوسیلهء هواپیماها از تمام‌مواضع معبر نقشه‌برداری کرده و به تمام نقاط آن واقف بود عدهء مجهزی سوار و پیاده وتوپهای کوهستانی فرستاده بود،که از پشت قافلان‌کوه برگشته و این ارتفاعات را بدست‌آورند،تا همینکه قشون وارد معبر میشود آنها هم از پشت تپه‌ها سربرآورده سنگرهای‌خصم را زیر آتش بگیرند.

ستون سرهنگ هاشمی،با پل موقتی از رود گذشته،وارد معبر قافلان‌کوه شدتانگها و توپها شروع بعملیات کردند،و هواپیماها هم از بالای سر به بمباران پرداختندآتش قلل مرتفع پشت سر هم شروع شد،و فدائیها را از سه جهت جلو و عقب و بالای‌سر زیر آتش گرفتند.چنان عرصه بر آنها تنگ شد،که اکثر مجال استعمال اسلحهء خودرا هم نکرده،توپ و مسلسل و تفنگ خویش را جا گذاشتند و گریختند.غلام یحیی،آنسر معبر،و نزدیک میانه بود،بسنت سنیهء کمونیست،چند تن از فراریها را بدم مسلسل‌داد،ولی عدهء فراری بقدری زیاد و در کوه و دشت متفرق بود که خود به این بیهودکاری‌یقین حاصل کرده،بجانب میانه رفت،و چون در آنجا هم انقلاب برپا شده بود نتوانست‌بند شود وجه موجود بانک

میانه را برداشته بجانب راه تبریز گریخت،و قشون دولتی‌صبح روز چهارشنبهء ۲۰ آذر ۱۳۲۵ وارد میانه شد.

جمع‌آوری تفنگها و فشنگها و مسلسلهائیکه فدائیان جا گذاشته بودند،مستلزم‌یکروز توقف در میانه بود.گذشته از این،تا پشت شهر تبریز سنگربندی دیگری از خصم‌در جلو نبوده،و راه بلامعارض شده بود.

فتح تکاب وشاهین‌دژ

ستون مأمور کردستان آذربایجان هم،بفرماندهی سرتیپ همایونی‌از بیجار حرکت کرده،در تکاب بعدهء زیادی از فدائیها که یکنفرارمنی و یکی از افسران فراری فرماندهان آنها بودند،برخورده،زدوخورد مفصلی بعمل آمد،فدائیها بمائین بلاغ عقب نشسته،و در راه صعب،بین تکاب و شاهین‌دژ چندین مرتبه موضع گرفته،بعد از زدوخوردهای‌سخت،که همه‌جا شکست با فدائیان بود،بسمت شاهین‌دژ گریختند و آنجا هم‌نتوانستند بند شوند،و متفرق گشتند.نیروی سرتیپ همایونی از شاهین‌دژ هم گذشته،بمیان‌دواب رسید.

فتح‌اردبیل و آستارا

گروهانهای مأمور کمک بشاهسونها هم،که از زنجان بصوب مقصودحرکت کرده بودند،بلامعارض و بموقع بمقصد رسیده،در نواحی‌هروآباد و مشکین‌شهر(خیاو)و خود شهر اردبیل،عملیات خلع-سلاح فدائیان،چه بتوسط نیروی شاهسون و نیروی اعزامی،و چه‌بوسیلهء مردم شهری شروع شده،و سرجنبان‌های آنها فرارا بسمت آستارا عقب نشستند.

ستون سرهنگ مقبلی،که از گیلان و راه کناره مأمور آستارا بود،بواسطهء طول‌راه،البته از همه دیرتر بمحل عملیات خود میرسید.عدهء شکست خورده و فراری هم درآستارا زیاد جمع شده بود.نزدیکی خط سرحدی،که راه گریز را برای آنها آسان میکردآنها را دلیر کرده،نیروی دولتی با مقاومت شدید مهاجرین مصادف شد.چنانکه در یورش‌اول نتوانست بشهر وارد شود،و چند فرسخی عقب‌نشینی کرد،تا هواپیماها بکمک اوشتافتند،این بار بعد از جنگ خونینی شهر آستارا را بتصرف آورد،ولی مهاجرین هنگام‌فرار قسمتی از شهر چوبی آستارا را ناجوانمردانه آتش زدند،و از سرحد گذشته به‌آستارای روس پناه بردند.

تبریز هم،که اخبار شکست قافلانکوه را شنید،البته سر تسلیم پیش آورد و خبراین تسلیم،در همان روز ۲۰ آذر بمیانه رسیده بود.بنابراین،کار تصرف کرسی آذربایجان‌دیگر چندان مهم نبوده،سرتیپ ضرابی این امر را بسرهنگ هاشمی محول کرده،خودبا عدهء کافی از میانه،بسمت مراغه رهسپار گردید.

تسلیم تبریز

اما شرح تسلیم تبریز،بدین قرار است که روز ۲۰ آذر،که اخبارشکست تکاب و شاهین‌دژ و وضعیت فدائیان در اردبیل و مشکین‌و خلخال،و از همه مهمتر شکست تام و تمام قافلان کوه یکی بعداز دیگری،به تبریز رسید،پیشه‌وری و سلام اللّه و شبستری و سایر سران حکومت قلابی‌دانستند،که دیگر مقاومت فائده‌ای ندارد و چاره‌ای جز تسلیم ندارند،این بود،که‌برای بعد از ظهر میتینگی در میدان عمومی شهر خبر کردند و در این اجتماع اعلان نمودند

که انجمن ایالتی همان مؤسسهء دروغین،که در دیروز مجلس شورای ملی آذربایجانش‌میخواندند برای جلوگیری از خون‌ریزی(!)صلاح دانست،که در ورود قوای دولتی‌بآذربایجان مقاومت نشود،و کار بمسالمت(!)خاتمه بیابد.بعد از میتینگ،در ساعت‌نه،رادیوی تبریز که تا دیروز دولت را بفدائی و قزلباش خود میترساند،و آنقدرحرفهای زشت ناهموار باولیای دولت میزد،تصمیم انجمن ایالتی را با جمله‌های‌زنده‌باد شاهنشاه،پاینده‌باد وحدت ملی ایران(!)زنده‌باد نخست‌وزیر«محبوب»(!)بسمع عالمیان رساند.

اما پیشه‌وری،همینقدر که هوا تاریک شد،با چند تن از خواص،که خیلی خوش‌رقصی کرده،و جای آشتی باقی نگذاشته بودند،بسمت خط جلفا،برای رفتن بخاک‌شوروی فرار کردند.سلام اللّه و شبستری،که خود را کمتر مقصر میدانستند(!)بخیال‌خود،برای امتداد اوضاع سابق،منتها قدری محدودتر،تلگرافهائی مبنی بر تسلیم‌باعلیحضرت همایون شاهنشاهی،و نخست‌وزیر مخابره کردند.روزنامه‌های عصرهم در تهران،فقط فتح قافلان‌کوه،و تسخیر میانه را به اطلاع عموم رساندند،مردم‌از تسلیم تبریز بی‌خبر بودند؛تا آخر شب که فوق العادهء روزنامهء اطلاعات،خبر رامنتشر کرد.

خبر فتح آذربایجان‌در تهران

یکی از خوشگذرانهای تهران،از اولین روزنامه‌فروش یکی ازاین فوق العاده‌ها را گرفته،بکافهء شمشاد(کنتینانتال)رفت.
بمجرد ورود بسالون،یکسر بصحنهء ارکستر نزدیک شده،نوازندگان را خاموش؛و ورقهء فوق العاده را قرائت نموده مردم‌دست فراوانی زده،امر دادند مارش شاهنشاهی نواخته شود،همگی باحترام مارش‌برخاستند؛یک بدبختی که شاید توده‌ای بوده و معلوم نیست بچه خیال برنخاسته بود،کتک سفتی از جماعت خورده،و با اردنگ[1] از میان جمعیت به بیرون رانده شد وغوغای پاینده‌باد وحدت ایران،زنده‌باد شاهنشاه ایران،تا مدتی در این تفریح‌گاه‌بلند بود.
فردا صبح عده‌های چندین هزار نفری بکاخ سلطنتی و عمارت نخست‌وزیری(وزارت خارجه)و وزارت جنگ،و ستاد آرتش،برای تبریک و تشکر رفته فریادهای‌زنده‌باد شاهنشاه،پاینده‌باد ایران برآوردند.عدهء این جمعیتها باندازه‌ای زیاد بوده که‌سراسر خیابانها را میگرفته است.از ولایات و مرکز پنج شش هزار تلگراف جمعی وفردی،برای تشکر و تبریک رسیده و تا چهار پنج روز بعد هم،دنبالهء اجتماعات برای‌تشکر و تبریک امتداد داشت.

سه نفر خبرنگاران روزنامه‌های انگلستان و آمریکا که همراه قشون تا میانه‌رفته بودند،برای اینکه قبل از ورود قشون،روحیهء مردم را دیده باشند،صبح پنجشنبهء ۲۱ آذر،همانوقت که نیروی دولتی از میانه در جناح حرکت بسمت تبریز بود،جلوتراز قشون بجانب تبریز رفته،از دیده‌های خود میگویند«در دهات سرراه،مردم‌گوسفند زیادی برای قربانی جلو قشون،حاضر کرده بودند که هفت‌تای از آنها را درنقاط مختلف برای ما که خبر رسیدن نیروی دولتی را برای آنها برده بودیم،قربانی‌کردند.در بعضی نقاط،یکی عکس شاه را دست گرفته،و باقی در دنبال فریاد شعف وشادی میکشیدند و زنده‌باد شاهنشاه و پاینده‌باد ایران میگفتند.عصری که بظاهر شهرتبریز رسیدیم مردم که برای استقبال قشون بیرون آمده بودند،بقدری زیاد بودند که مابزحمت توانستیم،از میان آنها بگذریم.در شهر اهالی به تفنگهائی که از فدائیان گرفته‌بودند مسلح شده،با بازوبندهای سفید،مشغول حفظ نظم بودند.»در بین راه؛یکی ازاین نمایندگان جراید خارجی که فارسی میدانسته،همینکه خبر حرکت قشون را ازمیانه بجماعت داده،مردم با او معانقه کرده،سرودست او را بوسیده،فریاد زنده‌بادشورای امنیت سر داده بودند و...

از فردا صبح جمعه،دیگر روزنامه‌های،توده‌ای در تهران منتشر نشد.سران‌حزب هم،هیچ‌جا جرأت ندارند،آفتابی شوند.چنانکه پیش‌بینی کرده بودم،لولئین‌برای آنها یکی هزار تومان شده[1] و حتی طبیبهای آنها در مطب خود هم نمیتوانستندبنشینند،تا چه رسد بسر مریض بروند.

ورود نیروی‌دولتی به تبریز

سرتیپ هاشمی،با چند کامیون عدهء خود،عصر بیست و دوم آذربتبریز وارد شده،باقی قوای او،تا عصر یکشنبهء ٢٤ بمروررسیدند.از میانه تا سردشت و از آنجا تا ماکو و آستارا در ظرف‌پنج شش روز بتصرف نیروی دولتی درآمده و سایر ستونها همچنانکه‌سابقا اشاره شده است،بمراکز خود رسیده،بهمه‌جا عده فرستادند.همه‌جا حکومت‌نظامی اعلام،و شعف مردم در تمام محلها،از برقراری نظم مشروع و خذلان فدائیان‌که در اکثر جاها خود از آنها نزع اسلحه،و آنها را،مثل روباه فرار داده بودند،بی‌اندازه‌بود و در همه جا عده‌ای از باقیمانده‌های فدائیها و مهاجرین تسلیم قوای دولتی شدند.

یکی از یاغیان که ذل تسلیم منافقانه را بر جنگ یا ننگ فرار ترجیح داده وبمیان‌دوآب نزد سرتیپ همایونی فرماندهء نیروی دولتی کردستان آمده است،آن مردک‌مستحق چوبهء دار،قاضی محمد مهابادی است.

ص٤٤٠

حتی وقتی در زمستان ١٣٣٠ که سرلشکر جهانبانی،با سمت وزیر داخله،برای‌تمشیت امور مغشوش آذربایجان رفته،و برای اعادهء نظم در مهاباد،عده‌ای ژاندارم همراه‌خود بآنجا برد،آقای قاضی دزدهای مسلح خود را واداشت،که بروی ژاندارمها و وزیرداخله اسلحه‌کشی کنند،که آنوقت او میان افتاده،با هزار زحمت(؟)کردها را آرام‌کند،مشروط بر اینکه ژاندارمها در مهاباد نمانند،و برای همین وساطت،وزیر داخله‌یک حلقه انگشتر بایشان تقدیم نمودند!یا بعبارت ساده،جان خود و همراهانرا،با این‌انگشتر اعطائی خریده،و برگشتند و همین رفتار قاضی محمد سبب تجری همه رشید،و سایروقایع ناحیهء کردنشین آذربایجان و بانه و سقز گردید.و او را در تمام کردستان مکری‌فعال مایشاء کرد.

در بهار سال ١٣٢٤،که موضوع دمکراسی پیشه‌وری در آذربایجان طلوع کرد،قاضی محمد،بعد از یکسفر بباد‌کوبه،و گرفتن دستور از مقامات کمونیست،در تحت‌لوای دمکراسی تبریز،دم از استقلال داخلی،و ترویج زبان کردی زده،قدم‌بقدم،سم خود را جای سم پیشه‌وری و شبستری گذاشت،حالا که طشت

رسوائی این دمکراسی‌از بام افتاده،و پیشه‌وری فرار کرده است،آقای قاضی،با حاجی‌بابا شیخش،تشریف‌آورده،دم از اطاعت میزند!

بعقیدهء من؛دولت باید این مردک جاهل را،با اتباعش،صدر قاضی و سیف قاضی،بدادگاه صحرائی تسلیم نماید،که بمجازات اعمال بی‌رویهء خود برسند.

تلگراف خبرنگارروزنامهء اقدام

من در وقتی این سطرها را مینگارم،که هنوز اخبار وقایع تبریز،و چگونگی فرار پیشه‌وری،و قیام اهالی برضد این راهزنهای‌خارجی،بدرستی،در تهران منتشر نشده،و از جزئیات قضایااطلاع کاملی در دست نیست،معهذا بی‌مورد نیست که یک فقره خبری‌که روزنامهء اقدام از خبرنگار خود گرفته،و منتشر کرده،و تا حدی اوضاع،از صبح ۲۰ تا عصر روز ۲۲ آذر را که سرتیپ هاشمی و چند کامیون از عدهء قشون او وارد تبریزشده‌اند،روشن میکند،ذکر شود.خبرنگار مزبور مینویسد:

جریان فرار سران میهن‌فروش و دزد فرقهء دمکرات از این قرار است:تا روز ۲۰آذر،با تمام قوا آمادهء مقاومت بوده‌اند.صبح اینروز،یک هواپیمای بیگانه،یکنفربیگانه و یکی از افراد برجستهء توده را به تبریز می‌آورد.از فرودگاه به بیمارستان‌وارد میشوند.فورا پیشه‌وری و شبستری و دکتر جاوید و کاویان و بیریا با آنها ملاقات،و بعد از چند لحظه،در تبریز حکومت نظامی اعلام،و مردم را،ساعت ۱۷ جلو شهرداری‌دعوت میکنند.دستور میدهند،بعد از ساعت شش(امشب)نباید کسی از خانه خارج‌شود.اتومبیلها را در گاراژها توقیف،و پیشه‌وری پس از پر کردن چندین کامیون ازاثاثیه‌های قیمتی،و قالیهای شرکت فرش،و چهار حلب لیرهء بانکی،با تذکره‌ای که‌هواپیما آورده بود،ساعت ده،با همراهان خود،بسرعت بجلفا حرکت،دکتر جاوید هم۲۲ نفر از کمونیست‌ها را مخفی میکند.همان شب ۹ نفر از آنها را اصغر محسنی،یکی

از معروفین و میهن‌پرستان تبریز،دستگیر مینماید و قاصدیکه برای آوردن غلام یحیی‌به میانه فرستاده شده بود،دیر میرسد و غلام یحیی برفقای خائن خود نمیرسد،و پس ازکشتن چند نفر از افسران اطراف خود،و تصرف وجوه بانگ،بترکمن‌چای حرکت،و کامیونهای مملو از اثاثیه را بتبریز میفرستد.مردم که پی به شکست قوای پوشالی‌دمکرات برده بودند،از ساعت ۹ شب،آمادهء قیام،و در ساعت چهار بعد از نیم

شب،(شب‌پنج‌شنبهء ۲۱ آذر)،در نقاط مختلفه،بر سر فدائیان ریخته،با مشت و چوب،اسلحه رااز دست آنها میگیرند.کم‌کم،شهر بهیجان آمده،و مردم دلیر تبریز از خرد و بزرگ‌در این جشن ملی شرکت و پس از خلع سلاح،و کشتن صدها نفر از مهاجرین،ادارات‌دولتی را تصرف کرده،و شروع بدستگیری عمال فرقهء دمکرات مینمایند،روز ۲۱ و ۲۲جنگ شدیدی میان قوای ملی(اهالی تبریز)و فدائیان،بسختی ادامه داشت و ساعت۵/۱۶ روز ۲۲ هم،که ارتش وارد تبریز شد،(مقصود سرتیپ هاشمی و چند کامیون ازنیروی اوست)هنوز هم،نبرد پیروزمندانه خاتمه نیافته بود.چنانکه،کامیون‌های حامل‌ما هنگام عبور از خیابان و رگبار گلوله،حرکت مینمود،زیرا فقط(هنوز)سه نقطه‌که یکی بنای باستانی ارگ باشد،در دست فدائیان بود.(باقی را اهالی تبریز قلع وقمع کرده بودند)پیاده‌روها و جویها مملو اجساد مقتولین،و جوی خون در سراسر شهرجاری شده بود.ولی بعد از ظهر(۲۳)،قوای دولتی،سه نقطه را از وجود فدائیان پاک‌نمود،این خائنان مزدور قصد داشتند،روز ۲۱ آذر، ۸۰۰ نفر را در تبریز،و سیصدنفر را در میانه اعدام کنند،دیروز،کامیونهائیکه غلام یحیی آورده بود،(فرستاده بودزیرا خود غلام یحیی به تبریز نرفته از بیراهه خود را بسرحد رسانده است)بوسیلهء آقای‌برخورداریان رئیس،و آقای سمیعی کارمند بانک،و چند نفر دیگر از مردم،توقیف و دراستانداری اثاثیهء آنها،با حضور ما،و مخبر مجلهء معروف نیوزاوتیرولد انگلستان،بازرسی و در صندوق،مبلغ دو میلیون و دویست و هشتاد و دو هزار و هفتصد و چهل و هفت‌ریال و پنجاه دینار،که دو میلیون ریال آن وجه بانک میانه بود،کشف و تحویل بانک‌شده از روز ورود نیرو به تبریز،تا این ساعت،ده‌ها انبار مهمات و اسلحهء سبک و سنگین،که اکثر آنها روسی است،کشف شده،و تنها از منزل پیش‌نمازی،رئیس دژبان‌دمکراتها ۱۶۰ صندوق فشنگ بدست آمده.مأمورین شوروی مرتبا آقای سرهنگ زنگنه‌را در استانداری ملاقات و مذاکرات طولانی میکنند.از دیروز،شهر وضع عادی بخود گرفته،دکاکین را باز کرده‌اند.اجساد نیز همه بخاک سپرده شد.مجموع تلفات تبریز بیش ازهشتصد نفر است.که متجاوز از پنجاه نفر آن از اهالی میهن‌پرست میباشند که هدف گلوله‌ءفدائیان قرار گرفته‌اند.انتهی.

چند کلمه در اطراف‌این خبر

البته خبرنگار روزنامه،قسمتی از این اخبار را از قول عامه و ازشنیده‌های خود نوشته،و بهمین جهت،یکی دو تای از آنها قابل‌خدشه میباشد.از جمله رسیدن پنج تذکره برای سران قوم است،که اگر موضوع حقیقت هم می‌داشت،چیزی نبود که عامه از آن

اطلاعی حاصل کنند.گذشته از این،این بزرگواران تذکره را برای چه منظور لازم‌داشته‌اند؟این آقایان نزد اربابهای خود میرفته‌اند،و البته سرحد روسیه برای آنها بازبوده است و احتیاجی بگذرنامهء قانونی ویزا شدهء کنسولگری شوروی نداشته‌اند،و آنگاه‌گذرنامهء ایران را از کدام مرکز گرفته و میخواستند،بکدام مأمور بازرسی سرحدی‌ایران ارائه کنند؟از پنج سال قبل،که سرحدات ایران در این قسمت بی‌دروبند شده‌بود،چنین مأموری تا اینوقت در نقاط سرحدی وجود نداشته است،شاید محمولین هواپیمااگر بآمدن چنین هواپیمائی معتقد بتوان شد برای دادن دستور رفتار و طرز عمل آتیه،که‌مثلا پیشه‌وری و فلان و فلان بروند،و دکتر جاوید و شبستری و بیریا بمانند،و ماندگارهامیتینگی بدهند،و در نتیجه بدولت اعلام کنند که بعد از شکست قافلان کوه،تازه برای‌پذیرائی قشون دولتی بدون مخاصمه(؟)حاضرند!و شاید تلگراف سلام اللّه و شبستری،باعلیحضرت همایون شاهنشاهی و نخست‌وزیر و پا سفت کردن[1] این آقایان در تبریز،از روی‌همین دستور بوده است،که مثلا خواسته‌اند بعد از شکست هم دنبالهء همان اوضاع سابق را دردست داشته،و سروکلهء وکلای فرمایشی کذائی را از صندوق انتخابات بیرون بیاورند. مؤید این جمله،استدعای شرفیابی است،که آقای سادچیکوف،سفیر کبیر شوروی درروز چهارشنبهء ۲۰ آذر برای همان روز،از حضور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی کرده،وبقول رادیوهای خارجی،تقاضای نرفتن قشون دولتی به تبریز،یا بقولی درخواست عفوبرای سران باقیماندهء این حکومت قلابی،(البته بعنوان این‌که حاضر برای پذیرائی غیرمسلحانه(؟)شده‌اند،)نموده است.من نمیدانم،این بیانات رادیوهای خارجی،تا چه‌درجه مطابق با واقع است،ولی اگر از این قماش استدعاها از حضور اعلیحضرت همایون‌شاهنشاهی کرده باشد،باید گفت خیلی قاعده ندانی بوده است.در دولت مشروطه،پادشاه‌مداخله‌ای در امور نمیتواند،داشته باشد.از جناب آقای احمد قوام هم،که چند روز پیش،این آقای سفیر کبیر،همین تقاضا را منتها دوستانه کرده،و جواب شنیده بود که قوای دولتی‌برای تأمین انتخابات بکل کشور باید بروند،و به آذربایجان هم ناگزیر میروند،پس این‌تقاضا آنهم از شاه،هیچ معنی نداشته،و من بخود حق می‌دهم اسم آن را فضولی دیپلوماتیکی‌بگذارم.این آقایان،با وجود اعلان تساوی کامل دول،از طرف جامعهء ملل که اخیرا اعلام‌شده،و نماینده‌های خودشان هم جزو این جامعه

بوده‌اند،هنوز دست از این بالا چاقی‌های‌بین المللی که حقا مستحق همان اسم فضولی دیپلوماتیکی است که من بی‌ریا[۲] بآن داده‌ام،نمی‌خواهند بردارند؟

ص۴۴۳

من بروزنامه‌های خودمان توصیه می‌کنم که منبعد،هروقت از این قماش بیرویه-کاریها اتفاق بیفتد،همگی رک و راست با کلماتی که مناسب با این بی‌رویگی باشد این قماش‌اعمال را انتقاد کنند.زیرا کاملا این حق را دارند،و هیچکس هم حق رنجش ندارد.زیرااین اعمال توهین بقوانین اساسی ما،و بی‌احترامی به بزرگترین مقامات عالیهء کشورماست.ما میخواهیم،شاه ما شاه مشروطه‌ای باشد،که«بدی نتواند بکند»ما مسؤل عمل‌میخواهیم،که اگر از رؤسای درجهء دوم ما خبط و خطائی سربزند،بتوانیم آنها را بمحکمه‌کشیده،و مجازات عمل آنها را بدهیم.ما میخواهیم پادشاه ما مثل امروز بکوری چشم آنهاکه نمیتوانند دید،همیشه محبوب و عزیز باشد و با هرچه او را از این محبوبیت و مقامی که‌در دل همه پیدا کرده است دور کند دشمنیم.ما که هیچوقت در هیچکار داخلی هیچ دولتی‌مداخله نمی‌کنیم،می‌خواهیم هیچ دولتی هم بخود اجازه ندهد که در هیچ یک از شؤن داخلی‌ما،ولو تقاضای خیرخواهانه(؟)هم باشد مداخله کند.بنابراین سادچیکوف هرقدر هم‌سفیر کبیر باشد،حق چنین رفتاری را نداشته است و من حق داشته‌ام،این رویه را فضولی‌دیپلوماتیکی موسوم کنم.

حتی من عقیده دارم،که اگر در رادیوهای خارجی،مال هر دولت که باشد،وهمچنین،روزنامه‌های آنها،بخصوص روزنامه‌هائی که ارگان دولتهای خود هستند،نسبت بشؤن داخلی کشور ما،یاوه‌سرائی بکنند،فردا شب رادیوی ما بهمان زبان و فرداصبحش روزنامه‌های ما بهمان لحن،کارهای راجعهء بآن کشور را،که خیلی بیشتر از کارهای‌کشور ما قابل انتقاد است،گرفته انتقاد کنند و با معاملهء بمثل،طرف متعدی را سر جای‌خود بنشانند.اگر ما این کار را نکنیم،از حقوق حقهء خود صرفنظر کرده‌ایم.زیرا اینهاچیزهائی نیست که بجامعهء ملل مراجعه کنیم،و باید این حق که نشانهء بارز تساوی تامهء دول‌است بدست خودمان،با معاملهء متقابله،حفظ شود،تا یکی،بهوس راه انداختن استعمار،ودیگری برای چاق کردن بوق کمونیست،در کشور ما به تبلیغات مجعول نپردازند،و

ص۴۴۴

بالاخره،رادیوی ما نباید تخته مشق موزیکهای وحشی قفقازی و اسباب تبلیغات دروغینو محسنات رژیم حکومت سایر ممالک باشد.من و اکثریت جامعهء ایرانی،که مثل منند،اگر نخواهیم ساعات رادیوی کشور ما وقف دروغهای شاخدار بشود،چه باید کرد؟اگر مانخواهیم بشنویم که بچه قفقازی‌ها و جوجه کمونیستهای روسیه چطور تربیت می‌شوند،وچگونه،مثل حور و غلمان در قصرهائی که مانند قصر بهشت،از یاقوت و زمرد ساخته شدهو در باغهائی نظیر«جنات تجری من تحتها الانهار»مسکن دارند،و بچه عمله‌های آنها هم،بحکم مساوات کمونیست،مثل دستهء گل،حمام کرده و پودر زده و پوشیده،و پجاریده دراین باغات در تحت نظر مربیان ملکوتی صفات بگردش مشغولند و موقع غذا با کارد وچنگالهای نقره و طلا سینهء ریاپچیک(تیهو)میخورند و در دشک پرقو میخوابند،کی راباید دید؟این آقایان که نسبت به بچه‌ها اینقدر مهربانند چرا بپدرها اینقدر سخت‌گیری‌میکنند؟و آنها را گرسنه و برهنه نگاه میدارند؟

دیگر از خبرهای خبرنگار اقدام،که قابل خدشه است،چهار حلب لیرهء بانکی یعنی‌لیرهء کاغذی است،که البته این موضوع هم،چیزی نبوده است که عامه از آن باخبر بشوند،که بتوان بگفتهء آنان اعتماد کرد. شک نیست که برای پیشه‌وری،لازم بوده است که گذشته از تمام وسایل زندگی وخواربار آذربایجان که سابقا تقدیم کمونیست‌های روسیه کرده بوده است حال که میخواهد،از ترس انتقام مردم ستمدیدهء آذربایجان نزد اربابهای خود برگردد دست خالی نباشد،و برسم راه آورد چیزهائی باید همراه خود ببرد و بهترین چیزها هم لیرهء بانکی است ولی‌این موضوع چیزی نبوده است که کسی از آن اطلاع حاصل کند. ما را به‌بینید،گرفتار چه افکاری هستیم.فقط از چهار حلب لیرهء بانکی یعنی لیرهءکاغذی صحبت بمیان می‌آوریم و هیچ از اثاثیهء گرانبها و طلا و نقره‌آلات و جواهر و اسباب‌زندگی خانواده‌های برچیده شده و بتاراج رفتهء آذربایجان،که در این یک سال و نیمه‌بدست این آدم‌کشان یغما شده و بموجب رژیم کمونیست حاصل عمل تحویل خارجی‌ها گشته‌است حرفی بمیان نمی‌آوریم؟یا از قیمت لااقل صد هزار تن گندمی که از کشور ما بوسیلهء این‌راهزنان خارج شده و امروز باید برای نان اهالی آذربایجان و خمسه از سایر جاهای کشورغله بآنجا بفرستیم سخنی بمیان نمی‌آوریم؟از گاو و گوسفندهائی که این مردم کشان بعنف‌و تهدید بقتل از مردم فقیر دهات جمع‌آوری کرده و برای اعاشهء خارجیها فرستاده‌اند چیزی‌نمی‌گوئیم؟هنوز زخم ما گرم است و وقت آنکه سانتیمتر گذاشته عرض و طول و عمق

جراحات‌این یکسال و نیمه را بدقت وارسی کنیم نداریم.ما هنوز نمیدانیم چند هزار نفر اشخاص‌بیگناه بدست و امر و ارادهء پیشه‌وری و غلام یحیی و هوا و هوس کمونیست مآبانهء سران حزب‌تودهء تهران جان سپرده‌اند؟ما هنوز نمیدانیم سران حزب توده و این مفسدین فی الارض‌چه نقشهء شومی در مازندران کشیده و چه خیالات خانمان براندازی برای این قسمت از

کشور ستمدیدهء ما داشته‌اند.حالاست که میتوانیم بدانیم مرحوم رضا شاه پهلوی برای چه‌اینها را بمحکمهء جنائی داده و عده‌ای از آنها را در محبس نفله کرده است

برای آنکه توی‌بخاری رفت !

شیخ رضای لب شکری،در قم شخصیت معروفی است،که حرفهای‌تخمی و مضمونهای بکر او،امروز هم،سینه‌بسینه و دهن‌به‌دهن‌در نزد معمرین قمیها،مشهور میباشد.من در سن نیمه جوانه مردی‌خود او را دیده بودم.قامتی متمایل به بلندی و ریش نوک‌دار وسرکه شیره‌ای داشت.کلاهی قدری بلندتر از کلاههای معمول زمان،بر سر تراشیدهء خودمیگذاشت،و قبای راسته‌ای با زیر جامهء گشاد بر تن میکرد،و گاهی که بتهران می‌آمدسری هم بخانهء ما میزد،و همچنین،هروقت ما بقم میرفتیم بدیدار ما می‌آمد. در یکی از سفرهای قم منزل ما را در خانهء حاجی محمد حسین خان سرتیپ فوج خلج‌قم که در زمان فتحعلیشاه و محمد شاه میزیسته و در اصفهان در ضمن بلوائی کشته شده‌بوده است قرارا داده بودند.شیخ رضا از راه رسید.قدری با دلشاد معارف،که اشعارمضحک میگفت،شوخی کرد.در این ضمن،نگاهی باطاق انداخته و گفت:این اطاق‌داستانی دارد.بلی!در همین اطاق بود،که ده دوازده نفر از نوکرهای حاجی محمدحسین خان،زیر آوار رفتند.فقط یکنفر آنها که بیدار و از سروصدای مقدماتی طاق‌فرود آمدن آن را حس کرده بود،خود را بداخل بخاری کشانیده و از مرگ نجات یافت‌باقی همه زیر آوار تلف شدند. شیخ رضا اضافه کرد که این حاجی محمد حسین خان سرتیپ فوج خلج و یکی ازسفاکان بی‌باک دورهء خود،و این نوکرها هم،که از میان مردمان خونخوار ظالم سفاک‌انتخاب کرده بود وسیلهء یغماگری او بودند و آنها را،ظاهرا بعنوان سربازگیری و باطنابرای چپو،بدهات خلجستان میفرستاد،ولی حاصل عمل آنها تحویل صندوقخانهء خان‌متعدی میشد.خبر زیر آوار رفتن و ریشه‌کن شدن این درختهای جواهر خان که در شهرپیچید،همهء مردم عید گرفتند.من برای دیدار حاجی محمد حسین خان و کیف بردن

ازاسف و افسوس او وارد همین حیاط شدم.حاجی خان ایستاده بود و عملهها مشغول بیرونآوردن آوارزدگان بودند.نعش هریک را که بیرون میآوردند خان نوحه و زاری راسردادهو با ذکر:جوان دلیرم!جوان رشیدم!جوان کارآمدم!جوان شجاعم!رودرود میزد.منهم با حاجی خان،در اظهار تأسف،شرکت میکردم بطوریکه یقین کردکه من هم واقعا از فوت نابهنگام این راهزنان متاثر شدهام.وقتی کار تمام شد،از منپرسید تو دلت بحال کدام یک از اینها بیشتر سوخت؟و این در وقتی بود که آن یکنفر

نجات یافته،قلیان برای خان آورده و روبروی ما ایستاده بود.من در جواب اینپرسش گفتم:برای این یکنفر که خود را به بخاری رسانده و نجات یافته است!

البته طرز بیان من شوخی بود که خان را از تأثر بیرون بیارم.چنانکه حاجی خانهم،بطور پرخاش بمن گفت:تو در این حال هم دست از لودگی خود برنمیداری؟ولیمن که صددرصد مطابق عقیدهام جواب گفته بودم،گفتم:شوخی نمیکنم.من برای اینیکنفر دلم از همهء آنها بیشتر سوخته است!

بعقیدهء من،ملت ایران بخصوص اهالی آذربایجان،که صاحب دردند باید از نجاتیافتن عدهای از این کمونیستها که برأی مجلس دوازدهم آزاد شدهاند،بیشتر از آنها کهدر محبس گرفتار انژکسیون هوای پزشک احمدی کشتهاند،متأسف باشد،زیرا اینها محاربو بحکم»إِنَّمٰا جَزٰاءُ اَلَّذِینَ یُحٰارِبُونَ اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی اَلْأَرْضِ فَسٰاداً أَنْ یُقَتَّلُوا أَوْ یُصَلَّبُوا...

مستحق چوبهء دارند.خوانندهء عزیز ممکن است،این بیانات مرا شوخی پندارد.ولیمن هم مثل شیخ رضا آنچه میگویم صددرصد مطابق عقیدهء مسلمانی و برطبق اصول مسلمدمکراسی واقعی است،که جسم و جانم بان آمیخته است و اهل مداهنه هم نیستم که عقیدهءخود را پنهان کنم.

عثمان خلیفهء سوم میخواست در تمام عالم اسلامی آن عهد قرآنی جز قرآن تدوینکردهء او که بعقیدهء ما شیعهها بعضی ترک و حذفهائی هم داشته است،در دست نباشد.برایحصول این مقصود بعمال خود نوشت آنچه قرآن که تا آنروز از روی نسخههای اصلی کتابچهارگانه وحی استنساخ و بولایات اسلامی فرستاده شده بود جمع کرده نزد او بفرستندکه آنها را سوزانده و در عوض از نسخههای قران تدوین کردهء خود بفرستد.عبد اللّه بنمسعود هم یکی از کتاب وحی بود،و چون مقصود عثمان را میدانست،حقا از دادن قرآنخود،که بصحت آن اعتماد کامل داشت استنکاف کرد.عثمان در مقابل این

تمرد بجا وظیفهءاو را که از زمان عمر در حقش برقرار کرده بودند،قطع نمود و میان او با خلیفه بریدهشد.وقتی عبد اللّه مسعود در مرض موتش گرفتار بستر و بالین بود،عثمان بتلافی گذشته،بعیادتش رفت.در ضمن حالپرسی باو گفت میخواهی وظیفهء تو را مجددا برقرار کنم؟ابن مسعود جواب گفت آنروزی که بآن حاجت داشتم قطع کردی،حالا که میخواهم بمیرمچه حاجت بوظیفهء تو دارم؟عثمان گفت بدرد دخترانت که از آن میراث میبرند خواهدخورد.عبد اللّه مسعود گفت از رسول خدا شنیدم هرکس سورهء واقعه را در شب بخواند،روزی فردای او آماده است.من بدخترانم این سوره را آموختهام،آنها هم حاجتی بوظیفهءتو ندارند.

منهم در آن روزها که مجامله و مداهنه بدردم میخورد،باینکار نپرداخته و حتی،در نزد سلاطین مستبد هم از گفتن حرف رک و راست کوتاه نیامدهام.حالا دیگر چطورمیتوانم از نوشتن حقایق خودداری کنم.گذشته از این،این مجامله و مداهنه بچه دردنیا و آخرت من خواهد خورد.یکی از رفقا که مجلدات«شرح زندگانی من»را خوانده

بود،بمن نصیحت میکرد که اینقدر دشمن برای خود نتراشم.باو گفتم دشمنی که از حقیقت-گوئی تولید شود،بچیزی نمیارزد.گذشته از این،من بیل میزنم و نان میخورم و حاجتیبکسی ندارم که از روا نشدن آن بترسم؟گفت.اولاد هم نداری؟گفتم آنها هم خدائی دارندو آنچه مقدر شده باشد،بآنها خواهد رسید.گذشته از این من به آنها اگر محیط خرابشاننکند ترتیبی دادهام که هرجا باشند،طرف حاجتند نه سربار جامعه.

باری،سخن از تلگراف خبرنگار روزنامهء اقدام و چهار حلب لیرهء بانکی بود.

اگر این خبرنگار یا منبعی که این اطلاع را از روی حدس و تخمین باو داده است،قدریدوربینتر بود،و محتویات این حلبیها را نوشتجات و اوراق سری میدانست مناسبترو بذهن چسبندهتر بود.زیرا،مسلما در این یک سال و نیمه نامهها و اوراقی از خارجهو تودهایهای داخله بدست پیشهوری رسیده و دستورهائی دریافت داشته است،که همراهبردن آنها هم برای او و هم برای امضاءکنندگان آنها بدرجات مهمتر از در بردن مثلاچندین ده هزار لیرهء کاغذی بوده است.

حالا هم،دولت ایران باید در آرشیو ادارات این یک سال و نیمهء تبریز و سایر شهرهای‌آذربایجان،تفحص دقیقی بعمل آورده و نتیجهء آنرا بعد از رفع حاجت اداری و محاکماتی‌باطلاع عموم برساند و منافع خصوصی و دولتی مانع انتشار آنها نشود که پس‌فردا از راه‌دیگر باز گرفتار این قماش دمکراسی‌های قلابی بشویم و سرکلهء مؤسسین این بازی ازجای دیگر بیرون بیاید که باز هم بخواهند با نقشه‌های پلید خود،قسمتی از کشور ما رابخاک و خون بکشند و یک ملت را عزادار کنند؟مجامله و مداهنه،در کارهای عمومی،خدائی باشد یا ملی،بسیار ناپسندیده و بعقیدهء من،هر بلائی بر سر ما آمده است از همین‌خوی زشت مجامله و مداهنه است که باید من بعد از این رویهء غیر مرضیه برکنار بود.مامیخواهیم دربارهء خیانتکاران و حرام‌پیشگان و مظنونین،در هر طبقه و صنفی و حزبی‌که هستند،بازپرسی دقیقی بعمل آید و محاکمه شوند و برطبق قوانین کشوری به اشد مجازات‌برسند تا دیگر کسی بامید پیشوائی و رهبری هوس راه انداختن آشوب و جدائی در کشورآرام متحد ما نکند«وَ لَكُمْ فِی اَلْقِصاصِ حَیاةٌ یا أُولِی اَلْأَلْبابِ».

این سخن پایان ندارد،ای عماد / ختم کن،و اللّه اعلم بالرشاد (مولوی)

دنبالهء آتیهءنفت شمال

سخن از عقیدهء من راجع بآتیهء نفت شمال بود.من بخوانندهء عزیزکاملا حق میدهم.که پیش خود فکر کند که بین وقایع سال ۱۳۰۰و اظهار عقیده در آتیهء نفت شمال،با قسمتی از واقعات سه سالهءاخیر(از هزار و سیصد و بیست و سه تا بیست و پنج)چه مناسبتی‌است؟و من برای چه مقصود،از راه مذاکرهء سه سال قبل خود با وزیر پیشه و هنروقت‌بقول روضه‌خوانها گریز زده،بیست و پنج سال از سلسلهء حوادث جلو افتاده،و اتفاقات‌سه سال قبل تا امروز، ۲۵ آذر ۱۳۲۵ را در اینجا بقلم آورده‌ام؟

گذشته از این چه شده است،که من رویهء نویسندگی خود را،در نوشتن«شرح زندگانی‌من»که همیشه شوخ و بشاش و خندان بوده است،تغییر داده و در این پنجاه شصت صفحهءوقایع سه سالهء اخیر،اکثر انتقادهایم رک و زننده شده،و شوخی قلمی را جز در این‌آخری،کنار گذاشته و مطالب را بدون لفافه نوشته‌ام؟

روح نویسنده هرقدر هم با نشاط باشد،محیط در آن مؤثر است و من در صفحهء ۱۶۷عذر تغییر رویهء نویسندگی خود را خواسته،و خوانندهء عزیز را متوجه کرده‌ام که تا افق‌سیاست کشور ما روشن نشود قول نمی‌دهم که نویسندگی من اسلوب سابق را داشته باشد.

از این هم که بگذریم،من این پنجاه شصت صفحه معترضه را میخواهم،مقدمه برای‌اظهار این عقیده قرار دهم که«دادن نفت شمال بروسها،برخلاف مصالح کشور ماست»وبرای اثبات این مدعی ناگزیر بودم رفتار سه سالهء اخیر آنها را بعد از مهمان‌نوازیهای‌ایرانی چهار ساله خودمان،یک جا جمع کنم،و در جلو چشم خوانندهء عزیز بگذارم تااو هم مثل من معتقد شود:که دادن نفت شمال بروسها برخلاف مصالح کشور ماست».؟و اگر میخواستم حقایق را رک و راست ننویسم،و در این نویسندگی،مثل روزنامه‌های‌امروز خودمان،بکنایه و اشاره ورگذار کنم،یا هرجا میخواهم،از راهزنها و حرامیهای‌حکومت یکسالهء تبریز شکایتی بکنم مقداری از روسها که آنها را فرستاده‌اند،تحسین وتمجید نمایم البته نمیتوانستم ثابت کنم که«دادن نفت شمال بروسها،مخالف مصالح کشورماست!»ولی،حالا که از آمدن کافتاراتزه بایران،تا ختم غائلهء آذربایجان،تمام وقایع‌مربوط بمساله تروتازه است،و همینقدر که خوانندهء عزیز از قماش آن توده‌ای‌های‌کمونیست مآبی نباشد،که پشت پا بوطن و ملیت و مذهب زده و میخواستند،قوای مادی‌و معنوی کشور خود را در راه کمونیست کردن تمام دنیا،آنهم بدست روسها بمصرف برسانندالبته با من هم‌صدا شده،و خواهد گفت:«دادن نفت شمال بروس‌ها،برخلاف مصالح‌کشور ماست«

ولک!منکه ازاین درخت محکم‌تر نبودم!

از خوانندهء عزیز اجازه میخواهم واقعهء کوچک کم‌اهمیتی،که‌طرز فکر و منطق سادهء یکنفر از عربهای بین النهرین هفتاد هشتادسال قبل را واضح میکند،در اینجا بیاورم و این طرز فکر و منطق‌و استدلال را مقدمه برای باقی استدلال‌های خود در اینکه چرادادن نفت شمال بروسها برخلاف مصالح کشور ماست»؟قرار دهم.

برادرزاده‌ام،میرزا محمد علی خان پسر میرزا محمود وزیر که خوانندهء عزیز او را ازجلد اول«شرح زندگانی من»خوب میشناسد برای من میگفت:

در جوانیهای ما در حول‌وحوش شهر تهران محل آماده‌ای برای گردش و تفریح،بطوریکه در آنجا وسایل چای و قلیان حسابی فراهم باشد نبود.گاهی که میخواستیم،تفریحی بکنیم،ناگزیر بودیم بگوئیم آبداری و قبل منقل را جلوتر بفلان نقطه ببرند،

و نمد و روفرشی آبداری را در زیر درختی افکنده وسایل را فراهم کنند،و ما کمی بعدتربآن نقطه رفته،یک ساعتی بنشینیم و هواخوری کرده برگردیم»

«یکی از روزهای بهار،که حول‌وحوش آسیای دولاب پر از سبزه،و درختهای‌اطراف نهر آسیا پر از برک شده بود،اینجا را برای این تفریح یکی دو ساعتهء خود تعیین‌کرده و آبداری و قبل منقل را از پیش فرستاده بودیم که خودمان قدری بعدتر سوار شده‌باین محل برویم.در این ضمن،شیخ عباس وارد شد.این شیخ یکی از عرب‌های خدام‌عتبات بود که از چندی پیش،پاتاوهء خود را در خانهء میرزا علی محمد خان پسر میرزاابو القاسم قائم‌مقام،داماد ما باز کرده و ندیم او شده بود.شیخنالوده‌ء بی‌بدلی بود و با لهجهء‌عربی،فارسی را خیلی مضحک حرف میزد،و گذشته از لودگی طبیعی،همان حرف زدن‌راسته حسینی،و تعبیرات عجیب و غریب و آوردن کلمات عربی دیمی عراقی،در ضمن‌فارسی‌گوئی او،مایهء تفریح بود.شیخ عباس هیچکاری را بی‌لودگی،ورگذار نمیکردو حتی در دعا هم،دست از ظرافت عربی خود برنمیداشت.»

«سفر اولی که از عتبات بتهران آمده،و بخانهء میرزا علی،پدر داماد ما فرود آمده‌بود،در همان هفتهء اول،میرزا علی ناخوش سختی شد.شیخ عباس،بعد از نیمه شب که‌ساعت استجابت دعاست،برخاسته وضو گرفت و ببام خانه برآمد،که برای شفای مریض‌دعائی بکند.میرزا علی محمد خان،داماد ما میگفت ده پانزده دقیقه،بعد از شیخ منهم‌میل کردم،بروم و دعائی برای سلامت پدرم بکنم.برای اینکه شیخ را از مناجاتش بازنداشته باشم،بی‌سروصدا ببام برآمد.دیدم،شیخ بفارسی(؟)دارد دعا میکند.میگویدخدایا؟تو از همه‌کس بهتر میدانی که عجم عقل درستی ندارد.از کارخانهء تو هم بی‌خبرو بخرافات خیلی معتقد است،منهم تازه وارد این خانه شده و بر تو پنهان نیست که جای‌دیگری هم ندارم،بروم!اگر این پیرمرد بمیرد،من دیگر نمیتوانم در این خانه بندشوم،زیرا همه خواهند گفت از قدم این مردک عرب بود که پدر ما مرد و نان من آجر خواهدشد!خدایا!اگر بعلم تو گذشته است،که در این روزها پیرمردی را باین سن و قطر وقواره،از دار دنیا ببری،من یهودی،که در اول محلهء یهودیها،دکان بقالی دارد سراغ دارم‌که از حیث گندگی شکم،و قطر گردن و حتی ریش جو گندمی،عینا مثل این پیرمرد ودر شباهت صورت هم کاملا مثل اوست!خدایا!او را بکش و این پیرمرد سید اولاد پیغمبررا از این مرض شفا بده!اگر هم اصرار داشته

باشی که همین پیرمرد را از دنیا ببری‌لامحاله از این مرض او را نجات بده!بعد از یک ماه هم میتوانی او را دوباره ناخوش کنی‌و ببری.خدایا!در دستگاه تو عجله راهی ندارد،عجله کار کسی است که از فوت وقت‌بترسد،تو قادرتر از آنی که عجله کنی!خدایا!تو را بجدش قسم میدهم،که اگر بر اورحم نمیکنی،بر من رحم کنی!»

ص۴۵۰

«میرزا علی محمد خان میگفت من از خنده نتوانستم خودداری کنم،شیخ هم دعای‌خود را تمام کرده بود،باو نزدیک شده گفتم شیخ گردنت بشکند تو در عالم دعا هم دست‌از لودگی برنمیداری؟این چه طرز دعا کردن است!گفت ولک[1] اگر اینطور نمیگفتم از خودت‌میپرسم،آیا خدا حق نداشت بمن بگوید مردکهء فلان‌فلان شده،تو را چه باین فضولیها؟البته من باید ذینفعی و جهت گستاخی خود را در این خواهش باو عرضه کنم و در ضمن،راه فرار از علم سابق را هم باو نشان بدهم که نگوید این مردکهء عرب از قاعدهء علم سابق‌بی‌خبر است.»

«باری،میرزا محمد علی خان،در دنبالهء بیان چگونگی لودگی شیخ که واقعا جنم‌عجیبی بوده است،گفت من و برادرم،سردار منظم(غلامعلی مستوفی)از ورود شیخ عباس‌که صحبت‌های سادهء او مایهء تفریح این مسافرت تفریحی میشد،خوشوقت شدیم.گفتیم‌یک اسب هم برای شیخ حاضر کنند،و سه نفری،با یک جلودار و یک پیشخدمت سوار شدیم‌و بسر آسیای دولاب رفتیم.شب پیش،باران آمده،و هوا و سبزه‌های اطراف واقعاطرب‌انگیز بود.نمد و روفرشی را،در سایهء چند درخت کنار نهر افکنده،در گوشهء این‌فرش بساط چای را گسترده،یا بوی آبداری و اسب قبل‌منقلی را هم،قدری دورتر،والبته بفاصله بدو درخت بسته بودند.ما پیاده شدیم و جلودار و پیشخدمت هم که پیاده‌شده بودند،جلو آمدند که اسبهای ما را بگیرند»

«اسب جلودار،که بی‌مواظب مانده بود،بسمت یابوی قبل‌منقلی،کشاله کرد که‌با یابوی مزبور تونسی کرده باشد و پوزهء خود را سمت دم او برد.یابوی قبل‌منقلی که‌شاید در طویله هم با این یابو سابقهء شوخی داشته،جفتک خفیفی بسمت او پرتاب کرد.این‌حرکت سبب شد که منقل و مطاره،که از دو طرف یابو بزنجیر آویخته بود،بزیر شکمش‌بخورد.خوردن منقل داغ،بزیر شکم یابو را تور کرده،و دوتا جفتک دیگر انداخت‌و دست جلوش که بدرخت بسته بود،باز و یابوی تور آزاد شد و با اسب جلوداری،دست‌بدو

گذاشتند.منقل و مطاره بچپ و راست حرکت میکرد،و با ضربات خود زیر شکم‌و پر و پای یابو را از نوازشهای خود محروم نمیگذاشت و این وضع هم بیشتر بر توری وسرکشی یابو میافزود.در این ضمن،شیخ عباس هم جلو اسب خود را سر داده،سه تااسب بهم افتادند تا مدتی این صحنهء مضحک ادامه داشت،تا نوکرها با جالیزبانها یابوهارا گرفتند و بستند»

«بعد از این قشقرق‌آمدیم،روی فرش نشستیم و هریک از چیزهای مضحکی که از

حرکات یابوها توجه ما را بیشتر جلب کرده بود.برای هم میگفتیم و می‌خندیدیم و بیانات‌نیمه عربی شیخ عباس از همه مضحکتر بود.در این ضمن،من بیاد رفتار شیخ عباس که‌بیجهت جلو یابوی خود را رها کرده،و بر غوغا افزوده بود افتاده،باو گفتم شیخ گردنت‌خرد شود تو دیگر چرا دست جلو اسبت را رها کردی؟!شیخ گفت ولک!همان‌طور که‌یابوی قبل‌منقلی خود را از درخت بآن کلفتی خلاص کرد این یابو هم خود را در هرحال،از دست من رها میکرد.«من که از آن درخت محکمتر نبودم!»

البته هر معامله‌ای پیمانی لازم دارد،که در موارد اختلاف بآن رجوع کنند،وناگزیر،برای واگذاری نفت شمال بروسها هم باید پیمانی بین طرفین معامله بسته شودما هرقدر عقلمان را جمع کرده،و این پیمان را قرص و قایم ببندیم،از پیمان اتحاد چهارسال قبل،که دولت انگلیس هم شریک آن بوده و بعدها دولت آمریکا هم در آن شرکت‌کرده و منشور آتلانتیک هم ضامن اجرای آن بوده و هیچگونه ابهام و اشکالی هم در آن‌وجود نداشته است،محکمتر نخواهد شد.وقتی،مسکویها در اجرای آن پیمان و بردن‌قشون خود از خاک ما،یعنی تنها چیزی که اجرای آن بدست آنها بود آن جانقولک[1] بازی‌را در بیاورند،که بزور شورای امنیت ملل متفق هم از عهدهء بیرون کردن درست و حسابی‌آنها برنیائیم،چگونه خواهیم توانست اجرای مواد پیمان نفت را که معامله‌ای بالمره‌تجارتی،و بین اثنینی و هر مادهء آن قابل صد گونه تعبیر و تفسیر است،عهده کنیم؟وقتی‌که ویشینسکی و گرومیکو،در شورای امنیت،در حضور نمایندگان ملل کل دنیا،برای‌بردن قشون خود از کشور ما که تاریخ آن از مدتی پیش سرآمده بود،آنقدر دری‌وری‌بگویند و برای صرفهء خود آنقدر خویش را نفهم جلوه بدهند که مثلا بین وجود و عدم وشب و روز فرقی قائل نشوند و حرفهای ابلهانه‌ای که مایهء مضحکه و مسخرهء تمام عقلای‌دنیاست بر زبان رانند من از خوانندهء عزیز می‌پرسم آیا میتوانیم باجرای عادلانهء پیمان‌نفتی که با آنها میخواهیم ببندیم،امیدوار

باشیم؟خیر!و مسلما خیر!زیرا بقول شیخ‌عباس که گفت«من که از آن درخت محکمتر نبودم»ما هم محکمتر از پیمان سه‌گانه‌نمیتوانیم پیمان ببندیم.
آیا ما میتوانیم،همیشه،یک جامعهء ملل متفق بکولمان بسته،و یک شورای امنیت‌در آستینمان داشته باشیم تا در موارد اختلاف،که بحکم سابقهء زورگوئی و این زبان‌نفهمیها،بناگزیر زیاد اتفاق خواهد افتاد،بقول اصفهانیها،دم‌پسّا باین دو مجمع

بین المللی مراجعه کنیم؟آیا برای ما صلاح هست که مثل آن طفلک بیچاره که در یکی ازمکتب خانه‌های قدیم،از بدبختی گرفتار همسایهء متعدی«نره‌آهوئی[1]«شده بود،هی دست‌بالا برده،جمله‌های«آمیرزا این ما را اذیت میکنه!!آمیرزا این خودشا رو ما میندازه‌آمیرزا این جای ما را گرفته!آمیرزا این تف روی عمه جزو ما می‌اندازه!آمیرزا این‌حرفهای بدبد بما میزنه!آمیرزا این ترب خورده آروق شاتوی دماغ ما میزنه!آمیرزااین بوی بد در میکنه،تقصیر شاگردان ما میندازه!و و...بآمیرزای جامعهء ملل شکوه‌کنیم و از بس شکایت ما زیاد شود،مثل آن طفل بدبخت و آمیرزای مکتب‌خانه،بواسطهءزیادی مواد شکایت آمیرزای بین المللی هم گوش بحرف ما نتواند بدهد؟و بدتر از همه،خودمان را جیرجیرک[2]بین المللی هم معروف کنیم؟!!
من از آن وزیر پیشه و هنر که در سه سال قبل در نزد او اظهار عقیده کرده وگفته‌ام که مناسب‌تر این است که نفت شمال را بروسها واگذار کنیم،هزار بار عذر میخواهم‌زیرا آنروزها تصور میکردم که روسها در این بیست ساله،در تحت رژیم کمونیست مثقالی‌هفتصد دینار[3]با روسهای تزاری فرق کرده،و زورگوئی‌های سابق را رها نموده‌اند.ولی‌بعد از وقایع این دو سه ساله،می‌بینیم خیر!اینها در منطق نفهمی و سربالاگوئی هزارلگد بگور اشپخدور[4]و گربایدوف دورهء فتحعلیشاه و سازانف دورهء محمد علیشاه زده و بایدهزار رحمت بکفن دزدان اولی فرستاد!
من یک بار در گذشته،این تمثیل را راجع به دو جاری و«دوری و دوستی»آنهاآورده‌ام و چون اینجا هم این مثل خوب می‌گنجد،از خوانندهء عزیز اجازه می‌خواهم‌آنرا تکرار کنم»

بروباهی گفتند چند تا حیله بلدی،که از گیر سگ فرار کنی؟گفت هزار تا!ولی‌بهتر از همه آنست،که نه من او را ببینم،و نه او مرا!آیا برای ما بهتر نیست که اصلا«ازمعاملهء با این در آجری[1]«صرفنظر کرده«بسری که درد نمیکند،دستمال نبندیم.»؟و«باخرس جوال نرفته،»با کسانی که«زورشان از ما زیادتر و عقلشان از ما کمتر است،»اصلا سروکار نداشته باشیم؟و اساسا«شعر نگوئیم تا گرفتار تنگی قافیه نشویم؟»و«دور ازشتر بخوابیم که خواب آشفته نبینیم؟»آیا بصلاح و صرفه ما نزدیکتر نیست،که(چنانکه درصفحهء ۱۵۳ همین جلد پیش‌گوئی کرده بودم،)حالا که بخواست خدا،«دم خود را از دم این‌شتر رها کرده،روی چهار دست و پا صحیح و سالم بزمین جسته،و راه هم افتاده‌ایم دیگر«با بزرگان پیوند نکنیم»؟و«عطای این مردمان زورگوی بی‌منطق را،بلقایشان بخشیده»«نه شیر شتر بخواهیم و نه دیدار عرب»؟؟

من شبهه را قوی میگیرم،که نفت شمال ما،جز روسها مشتری دیگری ندارد.ماخودمان هم،نخواهیم توانست آنرا استخراج کنیم،و اگر بآنها ندهیم،نفت ما زیرزمین‌خواهد ماند،و ما از استفادهء آن محروم میشویم.من از آن اشخاصم که میگویم با این تصورمحال هم،باز بهتر است که ما«با شیطان ارزن آفتاب نکنیم»و از معاملهء با این آقایان‌صرف‌نظر نمائیم و الا آقایان بعنوان عملهء متخصص برای ما پیشه‌وریها،غلام یحیی‌ها،ومشتی از این قماش کمونیست‌های خالص العقیده و آدمکشان صحیح النسب،خواهند فرستاد ودر سرتاسر شمال کشور آرام ما آشوب برپا خواهند کرد.در غوغای آذربایجان،از تاریخ‌شروع این بازی،و مدعی تراشی تا رفتن قشون آنها،بیش از شش ماه فاصله نبود،در اینجابموجب پیمان تا پنجاه سال،متوجه باشیم تا پنجاه سال نمیشود بهانهء این کمونیست‌سازی‌را از دست آنها گرفت،و از کجا که در همان شش ماه اول،هیئت اجرائیهء موقت حزب توده‌که در روزنامهء مردم و بیانیهء اخیر خود خویش را«عابد و زاهد و مسلمانا»قلم میدهد،و بعد از«خرابی بصره»توبه نموده،رفتار رؤسای سابق خود را،بتلویح و تصریح انکار کرده‌و می‌گوید مرام سابق خود را دنبال خواهد کرد،و دیگر آروق بیجا نزده،گرد کمونیست‌نخواهد گشت،همینکه آب پیدا کرد،باز شناگری خود را تجدید نکند،و چون«عابد ومسلمان»شده است پنج پنج نگیرد؟»

ملاحظه فرمایند،ما با بستن پیمان نفت،اول کاری که میکنیم این خواهد بود که‌راه و پای همه‌گونه اشخاص مشکوک را بکشور خود،باز خواهیم کرد.با این فرزندان‌ناخلف ایران یعنی سران حزب توده،که با وجود ادعای توبه،باز هم در اوراق خودنمیخواهند دست از یاوه‌گوئی قدیم خود بردارند،و واقعهء آذربایجان را خیلی مختصرزیر سبیلی در کرده و وقعهء کشتار مسجد گوهرشاد را پای تمام مردم این کشور بحساب‌آورده،و بر آنها تعبیر میکنند و نمیخواهند مرد مردانه،بخطای خود معترف شده وذووجهین حرف میزنند،و مثل اینست که میخواهند باز هم راه فراری بسمت کمونیسم داشته‌باشند،حال این کشور،با طول زمان پیمان نفت بکجا خواهد رسید.

باری،از این قسمت هم میگذریم،و تصور میکنیم چون سر توده‌ای‌ها بسنگ خورده‌است،انشاء اللّه چنانکه خودشان می‌گویند،برای همیشه عاقل شده باشند.ولی از کجامعلوم است،با عمله‌هائیکه روسها،برای نفت بی‌هیچ تفتیش بمملکت ما خواهند ریخت‌این بار یک حزب دیگری،مثلا باسم روده،تشکیل نکرده و اوضاع اخیر آذربایجان را،

در مازندران و گیلان و گرگان و خراسان؛تجدید نکنند؟در صورتیکه،برای اهالی این‌نواحی هنوز اتفاق نیفتاده است،که مثل اهالی آذربایجان غیرت تاریخی را که مرورزمان نتوانسته است،در آن تغییری دهد امتحان داده باشند و اندازهء علاقهء آنها بایران وایرانیت،مثل اهالی آذربایجان امتحان شده،و از کار درآمده نیست،و همین عدم امتحان‌سزاوار همه‌گونه نگرانی میباشد.

رجال؟خیر!بلکه رجاله

رادیوی مسکو،چند شب قبل باز درفشانی کرده،پیشه‌وری وغلام یحیی و سایر اوباشان مهاجر را،که از چنگ انتقام اهالی‌غیور آذربایجان بچاک زده،و بروسها پناهنده شده و در حقیقت‌رجوع باصل خود کرده،و نزد اربابان خویش رفته‌اند«رجال‌آذربایجان»(؟)شناخته،و حملهء روزنامه‌های ملی را باین راهزنها،حملهء ارتجاع‌بآزادی دانسته است!!

این گویندهء رادیو بای‌تینکای بخت‌کور روس خبر ندارد،یا نمیخواهد خود را باین‌حقیقت آشنا کند که طشت رسوائی این برآورده‌های آنها،از بام عالم،بصحنهء وسیع‌بین المللی افتاد،و همه میدانند که این یک مشت رجاله[۲] از کجا آمده،و مقصودشان چه‌بوده،و بمجرد نزدیک شدن ستونهای نیروی اعزامی دولت

ایران،بخاک آذربایجان خودمردم،در همه‌جا بر سر آنها ریخته،و این حامیان رنجبر،و طرفداران دمکراسی چگونه‌بدست همان رنجبران،قطعه‌قطعه شدند!و ستونهای اعزامی نیروی دولتی ما،در شهرهای‌آذربایجان،جر در آستارا و تکاب در هیچ‌جا احتیاج برها کردن یک فشنگ،بجانب این‌راهزنها که این آقایان،فراریان آنها را«رجال آذربایجان»(!)میخوانند،پیدانکرده‌اند!شما هی این اوباش‌ها را«رجال آذربایجان»بخوانید!کل دنیا می‌دانند که‌آنها جز مشتی رجالهء خارجی،چیزی نبوده‌اند و شما آنها را فرستاده بودید و باقی‌ماندهء‌آنها هم،بجانب شما معاودت نموده‌اند!!.

ص٤٥٦

من از خوانندهء عزیز میپرسم با چنین مردمی،که میخواهند بزور پرچانگی آفتاب‌را منکر شوند،و هیچ بقبح بین المللی این انتشارات خود برنمی‌خورند،آیا میتوان واردمعامله شد؟آنهم معاملهء پنجاه ساله؟خیر!و مسلما خیر!!

زیرا،گذشته از مضار سیاسی،اساسا این آقایان در معامله و دادوستد عادی هم،هیچ حق و حساب سرشان نمیشود و در قراردادهائیکه میبندند،مقصودشان بهانه برای‌ورود بکار است.آنچه را بموجب قرارداد باید ببرند،میبرند و آنچه را باید بدهندنمیدهند.چنانکه،بموجب همین شیوهء مرضیه،چندین فقره از مواد قرارداد دوستی بین‌ما و خود را،با وجود گذشتن بیست و هفت سال،بشرحی که در صفحهء ۱۹۱-۱۹۲ ازهمین جلد،در تحت عنوان«بدقماری»نوشته‌ام،تاکنون اجرا نکرده و نمیدانم،چندسال است شیلات ما را برده،و خورده،هیچ آب بآن کوزه نمی‌کنند که طبق پیمان،حق الارض ما را بدهند.وقتی هم روزنامهء شهریار،با کمال ادب از سفارت روس پرسیده‌بود«از هزار و سیصد و بیست،ببعد از این بابت بدولت ما چه داده‌اید»جوابی از این‌سؤال نشنید،ولی مثل بابی شدن مسلمانی،که طلب خود را از آخوندی مطالبه کرده بود،رادیوی مسکو این روزنامه را«مرتجع»(!)خواند!

من نذر می‌بندم که این آقایان،تابحال یکدینار از بابت سهم خود،راجع بآبی‌که باسکناس‌ها بسته‌اند نپرداخته باشند.حساب کرایهء راه‌آهن ما،که مصالح جنگی محمولهء‌از آمریکا را،از ساحل خلیج فارس بدریای مازندران،برای آنها برده است که باکرام الکاتبین است و هیچ معلوم نیست از قرار تنی چه مبلغ،باید بدهند و یقین دارم‌هنوز هم چیز مهمی از این بابت،مخصوصا روسها نپرداخته‌اند!

در این چند ساله که ایران بی‌دروبند بوده است،چقدر متاع روس،بی‌گمرک وبی‌کرایه وارد خاک ایران،و بقیمت بازار سیاه فروخته شده و چقدر متاع این کشور البته‌باز هم بی‌گمرک و کرایه،و شاید مثل چوبهای قیمتی جنگلی این کشور،مجانا و بلاعوض‌بروسیه رفته و هنوز هم دنباله‌ء این قاچاقچی‌گری،و دزدی بین المللی قطع نشده است؟از حساب بیرون است!و من از دولتهای خودمان،بیشتر تعجب دارم که چرا آخری‌باین دزدی علنی نمیدهند،و خاتمه‌ای برای این یغماگری قائل نمیشوند و بعد از شش‌سال،دروبندی برای کشور ستمدیده و تالان‌زده‌ء ما،برقرار نمیکنند؟«وقتی گربه‌بیحیاست،در دیگ را چرا محکم نمی‌نمایند»اگر بنا است،در این امر ساده هم،بشورای امنیت مراجعه کرد،این کار را برای چه روز گذاشته‌اند؟

از این سوابق و شواهد پیداست که این آقایان،که هستی خود و حکومت خود را

از اجحاف بسرمایه و سرمایه‌دار،سهل است،غارت و یغمای آنها تحصیل کرده‌اند عادت‌ندارند،که در مقابل متاع،پول بدهند و در معاملات بین المللی،جز اجحاف و تعدی راه‌رسم دیگری نیاموخته،و امکان ندارد،بی‌غل و غش و بی‌سوسه،بوعده‌ء خود وفا کنند وتا فشاری نباشد،بموجب تجربه‌ء گذشته،محال است بتوان یک پاپاسی از آنها استنقاذ کرد.

معامله،با چنین مردمی،که نه از اجرای قرار،و نه از وفای بعهد،و نه ازمردمی و مردم‌داری،از هیچیک بوئی نبرده‌اند،برای ما ضعفا که زوری نداریم،گذشته‌از مضار سیاسی،صرفه‌ء اقتصادی هم ندارد.آقایان هرروز یک گربه رقصانی در کشور ما برپا میکنند که ما،برای رهائی از آن،ناگزیر شویم از مقداری حقوق حقه‌ء خود،صرفنظرکنیم!شاهد این جمله،همان طرز تحصیل موافقت‌نامه‌ء نفت است،که چنانکه سابقا هم‌اشاره کرده‌ام،با این‌که اصل آن را با زور و تعدی تحصیل کرده بودند،در اجرای همان‌زورگوئی هم،صمیمی نبوده،بعد از جیب زدن موافقتنامه‌ء نفت،در باطن بحکومت«خودمختار»جعلی آذربایجان،تا میتوانستند دلداری میدادند،و در مقابل خواربار بآنها اسلحه‌میفروختند،و حالا هم،این راهزنان مجهول الهویه‌ء تراشیده‌ء خود را که میهن‌پرستان‌آذربایجان با مشت و لگد و چوب و سنگ از کشور بیرون کرده‌اند،«رجال»آذربایجان‌خوانده،و اضداد آنها،یعنی تمام افراد ایرانی را«مرتجع»می‌نامند.

من،بدولت ایران پیشنهاد می‌کنم که باین آقایان بگویند ما حاضریم گذشتهای شمارا،در قرارداد ۱۲۹۹ بشما پس بدهیم،بشرط این‌که شما هم،آنچه با این شیادیهای‌خصوصی و بین المللی از ما ورکن کرده‌اید پس بدهید.حتی،قران را هم،بهمان ارزش‌واقعی روز،حساب کرده،سال بسال حساب خود را تصفیه می‌کنیم.من قول میدهم که‌چندین برابر این بیست سی میلیونی که بما گذشت کرده‌اند،بدهکار شوند.حتی حاضریم‌گذشته از باقی وجوه استقراضی،که آقایان التفات کرده بما گذشت کرده‌اند،سایر جنبه‌های‌مالی قرارداد ۱۲۹۹ را هم مالیده کرده،حتی فرع قرض خود را هم تا امروز بدهیم،بشرط اینکه،در هرسال،هرقدر طلبکار شدیم،با همان میزان نرخ جاری پول و فرع پیمانی،از قرضمان کم شود.میگویند نه؟بسم اللّه این قلم و دوات و کاغذ و اینهم حساب«این گو واین میدان،بگرد تا بگردیم!»

ص۴۵۸

با وجود اینها همه،چون من در عمرم منفی‌باف نبوده،و از این ذمیمهء اخلاقی بسیارگریزانم،راه‌حلی برای جوش خوردن معاملهء نفت،فکر کرده‌ام.اینهم در صورتی است‌که آقایان خیلی علاقه باین معامله داشته باشند و الا ما اصراری نداریم و آن داشتن ضامن‌اجرای معتبر است،و برای این‌که بآقایان برنخورد،که ما اضداد سیاسی قدیمی آنها رامیخواهیم،ضامن اجرای معاملهء خودمان قرار دهیم،دولت آمریکا[1] را ضامن اجرا می‌کنیم‌که همانطور که،در نفت جنوب ایران،با انگلیسها قرار خریدی داده،و در حقیقت پیمان‌شرکتی بسته است،در نفت شمال هم با روسها شریک شود.باز هم بشرط اینکه ما فقط بادولت آمریکا،طرف حساب باشیم،زیرا آدم مار گزیده‌ای که طبعا از ریسمان الجه‌ای‌میترسد نباید بفکر مارگیری بیفتد،و خود را مصداق«من جرب المجرب حلت به الندامه»قرار بدهد.

این عقیدهء من بود،رک‌وراست نوشتم و اگر ملال‌آور نمیشد حاضر بودم در این زمینه‌از استدلال‌های منطقی،که همه‌جا با شواهد و رویهء بیست و هفت سالهء گذشتهء آنها،تطبیق‌کند،یک کتاب پر کنم.ولی چون بیش از این،قلمفرسائی در اینموضوع از رویهء«شرح‌زندگانی من»خارج می‌شود،کمر مطلب را همین جا درز میگیرم و بسال ۱۳۰۰ برگشته‌و به تشریح بقیهء واقعات کابینهء اول آقای احمد قوام نخست‌وزیر فعلی میپردازم.

خردوریزهای‌تاریخی

خوانندهء عزیز از جلد اول صفحهء ۲۷٤ تا ۳۲۰ بخوبی از وضع‌قدیم تعزیه‌داری محرم و صفر سابقه داشته،و میداند که در شصت سال‌قبل،ادارات دولتی مجلس عزاداری برپا نمیکردند.فقطناصر الدین شاه،در تکیهء دولتی،تعزیهء باشکوهی که بیشتر جنبهءخصوصی و تجمل داشت،راه می‌انداخت.اعیان و شاهزادگان هم،که بشاه تأسی میکردندعزاداریشان،هیچ وقت عنوان وزارت و صدارت نداشته،و تماما شخصی بوده است.

در دسته‌گردانیها هم،البته افراد سرباز و قزاق و سوار دولتی،با لباسهای نظامی‌خود در ضمن عامه،دیده میشدند که تک‌تک در این عزاداری طبقهء سوم شرکت می‌کردندولی هیچوقت رسم نبود که صنوف نظامی دسته راه انداخته و افسران و سرکردگان آنهاجلو بیفتند و عزاداری کنند.فقط شرکت جمعی که از نوکر دولتی،در این عزاداریهاو دسته‌گردانی‌ها دیده می‌شد،دستهء موزیک بود که در تکیه‌ها و جلو دسته‌ها بودند آنهم‌در حقیقت اسباب کار و چون بدلی نداشت،از راه رفع حاجت بود،نه عنوان عزاداری‌جمعی آنها.

ص٤٥٩

در این ده پانزده سالهء مشروطه،از عدهء مجالس تعزیه‌داری،بخصوص شبیه‌خوانی‌خیلی کاسته شده،دسته گردانی هم زیاد نبود،گرفتاری‌های دیگر زندگی مجالی باین مستحبات‌نمیداد.بی‌ایمانی طبقات دارنده و اعیان کشور،بطبقات پائین‌تر هم سرایت کرده،کم‌کم‌دسته گردانی‌ها هم،منحصر به شب و روز عاشورا،و اربعین و ۲۸ صفر شده بود.

معهذا،بعضی سلیقه‌ها و سبکهای تازه‌ای،در عزاداری وارد کرده بودند که یکی ازآنها،دور گرداندن شبیه‌های مخالف و مؤالف وقعهءطف،با دسته‌های روز عاشورا و دیگری‌گرفتن شام غریبان بود.عامهء مردم،بخصوص زنها برای تماشای شبیه‌های دسته‌های روزعاشورا،چون نظیر تعزیه خوانیهای سابق شده بود،خیلی ازدحام میکردند و آنها هم که‌واقعا میخواستند،برای خاندان رسالت عزاداری و گریه کنند،در شام غریبان شرکت‌می‌نمودند.

در کتب زیارت،برای عصر روز عاشورا،زیارتی وارد شده است که بمنزلهء عرض‌تسلیت،به پیغمبر و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام،یعنی صاحبان عزا می‌باشد.شایدفکر گرفتن شام غریبان هم،از این زیارت مأثور ناشی شده باشد.

این عزاداری،تا قبل از مظفر الدین شاه،در تهران معمول نبود،و چون نوحهءدسته‌گردانی شام غریبان هم ترکی است،میتوان حدس زد،که این عزاداری همراه‌ترکها با مظفر الدین شاه،بتهران آمده باشد.چنانکه بزرگترین شام غریبان را هم درمسجد شیخ عبد الحسین،تکیهء ترکها،میگرفتند.وقت این عزاداری،بعد از غروب آفتاب‌شب ۱۱ محرم،و ترتیب شام غریبان از این قرار بود که تا میتوانستند،مجلس را بی‌پیرایه و تجمل و کم‌چراغ میکردند.روضه‌خوان هم در کار نبود.دسته‌های مختلف‌محلات شهر،از در تکیه وارد شده،اعم از ترک و فارس،نوحهء خود را بترکی میخواندند

گلمیشخ ایشیعه لر،شام غریبانه بیز،شیعیان!بشام غریبان آمده‌ایم،ورماقه باش ساقلیقی،زینب نالانه بیزکه بزینب نالان سر سلامتی بگوئیم‌اشعار فارسی هم اگر در ضمن این نوحه داشت،مضمونش همینطورها بود.دسته‌ها بی‌علم بودند،طبق چراغ و فانوس و مشعلی هم نداشتند،فقط بعضی از افراد یک شمع گچی دردست میگرفتند،که در تاریکی بازار و کوچه‌های پرسوراخ از خطر سقوط محفوظ باشندو نوحهء خود را هم،آرام و بی‌راه انداختن سروصدا،و تظاهر میخواندند،یا بهتر گفته‌شود بیان میکردند،گاهی همه می‌نشستند،و یک بند اشعار خود را نشسته،میخواندندو بعد برای خواندن بند دوم،برمیخاستند،و در ضمن رفتن،مصراع دوم را تمام می‌کردند،و با این کیفیت،افتان و خیزان،دور مجلس که البته برای انجام این‌عملیات راهی در آن باز گذاشته بودند،گشته و خارج میشدند.اجمالا چون این طرزعزاداری،چیز تازه‌ای بود،و هدف و منظور صحیح و منطقی هم داشت،و ترتیبات ظاهری

آنرا هم،با اصل فکر و منظور،مناسب کرده بودند مجلس خوب میگرفت و رقت‌آورو مؤثر واقع میشد.

عزاداری‌سردار سپه

در محرم سال ۱۳۴۱ قمری که با اواسط پائیز سال ۱۳۰۰ شمسی‌تصادف کرد،از اوایل دههء اول،در قزاقخانه چادر بسیار بزرگی‌برپا،و روضه‌خوانی مجللی راه انداختند.دسته‌های محلات هم‌برای رفتن به تکیهء قزاقخانه،رسم دیرین را تجدید کرده،ازاوایل دهه راه افتادند،و هرروز،با عدهء زیادی به این تکیه آمده،سینه میزدند.

سردار سپه و افسران قشون،مانند صاحب مجلس،از واردین پذیرائی میکردند،وجوه تمام‌طبقات مردم باین روضه‌خوانی رفتند.کار بی‌سابقه،شاه هم باین تعزیه‌داری قزاقخانه‌تشریف‌فرما شد،و از این

غریب‌تر،و بی‌سابقه‌تر روز عاشورا که علی الرسم تمام دسته‌های‌محلات،در خیابانها و بازارها میگشتند،دستهء قزاقها با وزیر جنگ و کلیهء افسران هم براه‌افتاده،دستهء آنها هم در بازار و تکیه‌ها،با سایر دسته‌ها همراه بود!

بعضی،که اساسا برای هرکار عجیب بی‌سابقه،حاضرند محمل عاقلانه‌ای بتراشند،می‌گفتند این کار برای حفظ انتظامات است،که در این عزاداری تصادف سوئی نشود و برخی‌هم،که همیشه جانب بد قضایا را بتوجیهات و تفسیرات خود،گنده میکنند این اقدام رااز راه تظاهر دانسته،انتقاد مینمودند،و پاره‌ای مشروطه‌چی‌های دوآتشه،این عمل رامرتجعانه دانسته،و از این راه بر آن ایراد داشتند.ولی عامهء مردم این کار را پسندیده،بسردار سپه که خود را شریک عزاداری طبقهء سوم کرده و دمکراسی عامیانه را ترویج،وخود را همرنگ جماعت مینمود،دعا میکردند.

من،تا این تاریخ،عزاداری شام غریبان را هیچ ندیده بودم.در این سال برحسب‌تصادف،شب ۱۱ محرم بمسجد شیخ عبد الحسین(تکیهء ترکها)رفتم.بشرحی که در فوق‌بدان اشاره کرده‌ام،دستجات مختلف محلات،با شمع‌های گچی که در دست داشتند هریک‌آمده،نوحهء شام غریبان خود را خوانده و میرفتند.یکمرتبه متوجه شدم،که دسته‌ای که‌افراد آن لباس خاکی قزاقی بر تن دارند،وارد تکیه شدند،ابتدا تصور کردم دستهء قزاق‌است.همین‌که جلوتر آمدند،دیدم،سردار سپه در پیش وعدهء پنجاه شصت نفری،از افسران‌قزاقخانه هستند که در آن میان آقای سرلشکر امان اللّه جهانبانی امروز،و مرحوم سرلشکرعبد اللّه خان امیر طهماسبی،اولی را بمناسبت سابقهء پطرز بورغ و دومی را بواسطهء هم محلگی‌شناخته،آقایان،با بازوبندهای مشکی،و سر برهنه هریک یک شمع گچی دست گرفته،نوحهء«گلمیشخ ای شیعه لر»را افتان و خیزان،خوانده و از مجلس خارج شدند.

وزیر جنگ و ستاد ارتش و شام غریبان؟!و خواندن نوحهء گلمیشخ ای شیعه لر؟!آنهم‌با سر،و بعضی با پای برهنه؟!باور کردنی نیست.معهذا،من خود شاهد و ناظر این مجلس‌بوده،و تمام سرلشگران و سپهبدان امروز،که در آنشب،در تهران بوده،و در آنوقت،ازخرده افسران بشمار می‌آمدند،شاهد منند.

این اقدامات وجاهت زیادی پیدا کرده بقدری سردار سپه را در نظر عامه و آخوندانو آخوندمنشان محبوب کرد،که مجلسیان را هم که هیچیک معتقد باینکارها نبودند،بفکرباز کردن دکان وجاهت،در بغل

دکان سردار سپه،انداخت و آنها هم از ۱۱ تا ۱۳ محرم‌بمباشرت ارباب کیخسرو،و در مجلس،عزاداری برپا کرد و مثل سردار سپه،طاقه شال‌بعلم‌های دسته‌های محلات بستند،و بروضه‌خوانها پاکت‌های سبک‌وزن سنگین‌قیمت‌تقدیم داشتند و اگر موقع نگذشته بود،شاید دسته هم راه میانداختند!
برای اینکه بزنده‌ها و مرده‌ها برنخورد من وارد انتقاد،در این تقلید و تأسی‌نمی‌شوم.همینقدر میگویم اگر در سالهای بعد هم،که سردار سپه اینکارها را موقوف کرداین عزاداری را تکرار میکردند،و ظاهر را حفظ مینمودند،پر بی‌راه نبود.زیرامجلس شورای ملی نماینده‌ء ملت است و عمل کردن بعادات ملت،برای آن خیلی زننده‌نیست.ولی،چون همه‌ء مردم علت و باعث اصلی این عمل خیر مجلس را می‌دانستند دعای‌آنرا بیشتر بسردار سپه می‌کردند و متفکرین حقا این خرده‌کاریها را از طرف مجلس شورای‌ملی،که مشحون بسران کشور بوده و باید پارسنگ وزین قوه‌ء مجریه باشد سبک بجا آوردند.

پرستاری بیمار

سید حسن مدرس،در مجلس دوم بسمت مجتهد طراز اول،از طرف‌علمای نجف،برای نظارت در قوانین موضوعه که با قانون اساسی‌و اصول مسلمانی مخالف نشود،انتخاب و جزو نمایندگان مجلس‌شد.ولی چون ماده‌ء مربوطه‌ء بلزوم وکیل طراز اول،در مجلس،بفشار علمای مستبد حاجی‌شیخ فضل اللّه(کیا)و سید محمد کاظم یزدی،بر قانون اساسی تحمیل شده بود آزادی‌طلبان‌بخصوص دمکراتها ارادتی بآن نداشتند و بدشان نمی‌آمد که وسیله‌ای بدست آورند و آنرامتروک بگذارند.فوت مرحوم حاجی میرزا حسین(خلیلی)و ملا کاظم خراسانی(کفائی)علمای مشروطه‌خواه،که البته انتخاب مجتهد طراز اول بتصویب آنها بوده و در خلال‌بعد از مجلس دوم اتفاق افتاده،موجب شد که این ماده هم مانند مواد راجع بتأسیس مجلس‌سنا،متروک بماند.بنابراین،قبل از انتخابات مجلس سوم معلوم بود که در خصوص‌مجتهد طراز اول،مراجعه‌ای بعلمای عتبات نخواهد شد ولی سید مدرس،در دو ساله‌ءنمایندگی،و طراز اول بودن خود،در مجلس و چند ساله‌ء فترت بقدری وجاهت تحصیل‌کرده بود که در دوره‌ء سوم و چهارم،از شهر تهران با اکثریت نمایانی،انتخاب شود،شاید علمای عتبات هم،که از وجود مدرس در مجلس اطمینان حاصل کرده بودند،پاپی‌این عدم مراجعه در انتخاب طراز اول نشده باشند.
اسلام،قیام بکارهای عمومی مسلمانان را واجب کرده،بنابراین،برای هر مسلمان‌اینکاره‌ای،قیام بامر مسلمین از واجبات کفائی است.تا کسی برای تصدی آن حاضر نشده‌است،بر تمام آنها که بتوانند این

عمل را عهده کنند،واجب و همینکه یکی زحمت تقلدکار را بعهده گرفت،وجوب آن از سایرین مرتفع میشود.و البته همینکه کاری واجب

شد،اجرت گرفتن برای انجام آنهم،بناگزیر حرام خواهد بود.ولی اگر متصدی،دارائی شخصی و یا حرفه و راه معاشی نداشته باشد،یا قیام بکارهای عمومی وقت و مجالی‌برای اعمال حرفه‌ای که دارد باقی نگذارد میتواند،باندازهء کفایت و ذی و شأن خود وواجب النفقه‌هایش،از بیت المال مسلمانان ارتزاق کند.

در نظر سید مدرس،مجتهد منور الفکر عضویت مجلس یکی از کارهای عمومی بود،و چون از خود بهتری برای قیام باین امر نمی‌دید،اینکار را برای خود واجب عینی‌می‌دانست و برای وصول بآن اقدامات مشروع مقدماتی را هم بمنزلهء مقدمهء واجب واجب‌میشمرد.

نمیدانم وقتی سید،با یک دوچرخهء یک اسبه که حامل خود و خانواده و تمام دارائی‌او بود،بعنوان طراز اول از اصفهان بتهران آمد،عیالش که مادر سید عبد الباقی پسرچهار پنجساله‌اش باشد،همراه و یا در اصفهان بدرود زندگی کرده بود.از وقتی که‌من با سید مدرس سروکار پیدا کردم،سید بزرگوار داماد سرخانهء مشهدی عبد الکریم ودر خانهء ته کوچهء بن‌بست سمت جنوب اول خیابان شاه‌آباد،منزل و در این خانه چنانکه‌خوانندهء عزیز،از جلد دوم صفحهء ۱۱۲ تا ۱۱٤ سابقه دارد یک اطاق جنب کریاس جهت‌بیرونی،و یک اطاق دیگر برای مسکن زن و پسر شش هفت ساله‌ء خود بیشتر نداشت.

اطاق بیرونی شمشه کاهگلی،و فرش آن یکدست نمد نازک و میان فرش گلیم راه‌راه‌فرسوده‌ای بود.یک کلک گلی،با دو قوری،و یکی دو استکان کوچک شصتی با قاشق برنجی‌پوست پیازی و نعلبکی چینی و کاسه تنباکو و قلیان و دو سه ظرف خاکستر سیگار حلبی‌برای واردین،اثاثیهء اطاق را تکمیل میکرد،چرا!در دستدانی زیر یکی از طاقچه‌هاو بنزدیک و دسترس سید بزرگوار یک کوزهء بزرگ برای عوض کردن آب قلیان و یک‌تنک سفالی برای آب خوردن و یک کاسهء بدل چینی هم بود.

چای مدرس همیشه راه بود.از این چای بکسی تعارف نمی‌کرد.هرکس میخواست‌خود برای خود میریخت.ولی قلیان‌کشها با او همراهی میکردند.معهذا،بعضی از رفقای‌صمیمی که از راه می‌رسیدند،برای آنها چای تازه دم میکرد و خودش چای را با نبات‌میخورد.مشهدی عبد الکریم،پدر زنش گاهی اگر در

خانه بود،سری باطاق سید زده‌کوزه آب قلیان را پر،و زغال کلک سید را میآورد.و اگر او این مشروع را انجام‌نکرده،و حاجتی پیدا میشد،سید پسر خود عبد الباقی را صدا میزد،و آوردن آب واز این قبیل کارها را باو رجوع میکرد.

مخارج سید و خانواده‌اش از مشهدی عبد الکریم جدا بود.زیرا من دیده بودم،گاهی عبد الباقی را صدا زده،مقداری پول باو میداد و میگفت برای شوم گوشت بستونید!گوشت سازگار بستونید!قند و نبات و تنباکو را،در کیسه‌های مخصوص در یک گوشه‌ءدستدانی و بدسترس خود داشت.

ص٤٦٣

لباس سید پیراهن متقال یا کرباس،و در تابستان،چلوار بود،و بروی آن قبائی از قدک‌و در فصل سرما،از کرباس مله و ارخالقی اضافه میکرد و بروی تمام آنها،زمستانهاعبائی و گاهی لباده‌ای هم افزوده میشد،که این عبا روپوش بیرون رفتنش هم بود.لباس‌سید عبد الباقی هم ده نه پدرش بود.

من در نظر ندارم که سید برای هیچ وارد،هرقدر هم متعین بود عبا و عمامه کرده‌باشد.در خانه،اکثر سر برهنه و ندرتا شبکلاه یا عرقچینی بسر داشت.آوای خواجه‌خبرکن در که بلند میشد،سید صدای«کیهء»معمولی خود را پرتاب می‌کرد.هرکس‌بود خود را معرفی نموده و با بفرمائید مکرر سید،وارد کریاس میشد و از آنجا باطاق‌میآمد و هرجا باز بود،یا سایرین برای او باز میکردند،می‌نشست.معهذا گاهی هم‌اتفاق میافتاد که سید کاری یا صحبتی در بین داشت،که با ورود شخص خارج منافی بودهمینکه وارد خود را از پشت در معرفی میکرد،سید می‌گفت حالا کاری داریم فلان وقت‌بیائید.وارد هرکس بود بدون هیچ دلگیری،دنبال کارش میرفت.

این زندگی،با ماهی سه چهار تومان کرایه خانه،که مسلما سید بمشهدی عبد الکریم‌میپرداخت،در ماه بیش از بیست سی تومان خرج نداشت،و حقوق وکالت سید ماهی صدتومان بود.ولی سید بیش از این بیست سی تومان که همان حدود مخارج قبل از وکالتش‌بود،از این صد تومان استفاده نمیکرد،و باقی حقوق او در صندوق اداره‌ء مباشرت مجلس‌می‌ماند.البته ارباب کیخسرو شاهرخ نمیدانست این مازاد برای چه نزد او مانده،وبعنوان امانت،این وجه را نزد خود در صندوق اداره‌ء مباشرت نگاه میداشت.

سید از دختر مشهدی عبد الکریم هم شاید یکی دو اولاد پیدا کرد که پا نگرفتند ودر سنهای کم تلف شدند.تا مهاجرت پیش آمد.سید عبد الباقی پسر ده دوازده ساله‌ای شده‌بمدرسه‌های جدید ملی میرفت.سید زن و پسر خود را نزد مشهدی عبد الکریم گذاشته‌بسفر مهاجرت رفت.

بعد از شانزده هفده ماه،که از مهاجرت مراجعت کرد،باز هم بخانهء مشهدی‌عبد الکریم وارد شد.ولی عیال سید،دختر مشهدی عبد الکریم،نمیدانم در ایام مهاجرت‌یا بعد از ورود سید بدرود زندگی گفته و مدرس باز هم بی‌سروسامان شد.عبد الباقی هم‌جوان سیزده چهارده ساله‌ای شد،و سید بزرگوار ناگزیر بود،در خانه و زندگی خوداو را هم بحساب بیاورد.بنابراین داشتن خانه از لوازم زندگی او بود و استفاده ازپولهائیکه در ادارهء مباشرت مانده بود،برای خرید خانه،مانع شرعی و عقلی نداشت.

از خیابان برق که بکوچهء میرزا محمود وزیر سرازیر شوند،دست چپ بچند کوچه‌برمیخورند،اولی آن کوچهء عریض کم‌طولی،است که کوچهء میرزا محمود را بکوچه سرتخت‌مربوط میکند،کوچهء دوم کوچهء میرزا محمد قوام الدوله است،که بواسطه معبر تنگی‌که در آخر،بکوچه سرتخت دارد،کوچه سوراخی معروف است.کوچهء سوم،کوچهء

حاجی فخر الملک است،که در محاذی تکیهء سرتخت،باین گذر باز میشود.کوچهء چهارم‌کوچهء نصیر الدوله(بدر)است که آنهم بگذر سرتخت،میرود.کوچهء پنجم کوچهء بن‌بستی‌باسم کوچهء آقا عزیز است که در این کوچه خانه‌های قدیم مشیر السلطنه واقع میباشد.

این خانه‌ها را میفروختند.مدرس پولهای خود را از صندوق مباشرت مجلس گرفت،ومبلغی هم قرض کرد،و این خانه‌ها را یکجا خرید.یکدست آنرا مجزی و تعمیر کرد و فروخت‌و از قیمت آن هم قرض خود را داد،و مازاد آنرا بمصرف تعمیرات دست دیگر رساند.

این حیاط دو تا خلوت هم،در عقب داشت که ممکن بود بکوچهء نصیر الدوله در پیدا کرده‌و علیحده از آنها استفاده شود،و این خانه خانهء مدرس شد.

در این اواخر،شاه تولیت و تدریس مدرسهء سپهسالار را هم بمدرس داده،و مدرس‌در تمام کردن نازک‌کاریهای مقصورهء بزرگ و سایر قسمتهای این مدرسه هم،زحماتی کشیدحق التدریس و حق التولیهء مدرسه وجه معتنابهی بود،ولی سید از آن استفاده نمیکرد.

بنابراین در زندگانی شخصی او تفاوتی حاصل نشد.همان فرش و گلیم،همان کاسه وکوزه،و همان کلک و کاسه تنباکو اسباب زندگی او را تشکیل میداد،و لباسش همان بودکه بود.فقط چیزی که اضافه شده،و آنهم بواسطهء زیادی صادر و وارد خانه و ناگزیربود،یک قالی سه در چهار و یکنفر نوکر بود.قالی را ظهرها برای خواب سید در زیرزمین،و عصرها در سمت سایهء حیات،میافکندند که برای واردین که اکثر از رجال واعیان بودند،محل نشستنی باشد.نوکر هم،مثل رفیق،و در محضرش نشسته و شاید بااو هم غذا هم میشد.بطوریکه معلوم نبود،این شخص نوکر است،یا از راه ارادت بسیدبزرگوار خدمت میکند.ولی سید عبد الباقی،که حالا جوان شانزده هفده ساله‌ای شده،و مدرسهء طب میرود،از حیث لباس و سروضع کامل است.

مدرس روزی بدیدار سیدی که از افراد یکی از خانواده‌های اهل علم ولی از ردیف‌العلماها بود رفت.دختر صاحبخانه با چادر نماز برای سید چای آورد،و برحسب‌تصادف نظر سید بدختر افتاد؛و از پدرش خواستگاری کرد،و پدر،دختر بزرگتری‌داشت که از کوچکتر زشت‌تر بود،در موقع عقد،خانم‌بزرگ را بجای خانم کوچک‌نشاند.بعد از عقد که سید برای دیدار معقودهء خود بخانهء پدرزن رفت،و مطلب را معلوم‌کرد،چون عقد فضولی بود،آنرا امضاء نکرده و این ازدواج سرنگرفت.بنابراین‌سید خانه پیدا کرده بود،اما زندگی نداشت.

در پائیز ۱۳۰۰،مدرس،با نداشتن پرستار،مبتلا بحصبهء سختی شد،که چندین‌روز بی‌هوش و گوش افتاده بود،سردار سپه خبر شد،و بحساب خود موقع را برای شکارکردن این شخصیت افسون‌ناپذیر،و وابسته کردن او بخود،مناسب دید.محمود آقا–خان انصاری حاکم نظامی تهران،را مأمور مواظبت و پرستاری سید کرد.چند باری که‌بعیادت سید رفتم میدیدم که حاکم نظامی شهر،با دقت بتمام جزئیات معالجهء او رسیدگی

میکند،و اطلاع او از احوال عمومی مریض،از همهء حول‌وحوش بیشتر است،و اگراشتباه نکنم،جناب آقای دکتر امیر اعلم هم،بامر سردار سپه دکتر معالج بود.

باید انصاف داد که اگر این مواظبتها در کار نمی‌آمد بیم همه‌گونه خطر برای سیدمی‌رفت.ولی سردار سپه اشتباه میکرد،سید کسی نبود که شخصیات را با کارهای عمومی‌مخلوط کند،و عقیدهء خود را در

سیاست کشور،برای خصوصیت‌های شخصی تغییر بدهد«برادری را بجا می‌آورد،ولی بز مصالح عمومی همان هفتصد دینار بود که بود«[1]

سقوط کابینهءقوام السلطنه

در کشور ما همیشه یا مجلسی در کار نیست و کارها بدلخواه یکنفرو غالبا مثل امروز برخلاف قانون صورت میگیرد یا مجلس هستو دولت‌ها بی‌قدرتند،و هرچندی یکبار حکما کابینه بدون اینکه‌سبب معقولی داشته باشد،عوض میشود.در این ضمن اگر چشم‌شخص مقتدری،مثل سردار سپه آنروزها هم پی ریاست وزراء باشد ولو اینکه هنوز زمینه‌برای نیل او باین مقام حاضر نباشد،معهذا همین ذی‌نظری او بافتادن کابینه‌ها کمک‌میکند.زیرا اگر کابینه مستقر بماند،دکان استقلالی بغل دکان او باز می‌شود که منافع آنی‌و مآلی او را بخطر انداخته،مانع نیل او بمقام ریاست وزراء میگردد.از این هم که‌بگذریم،باید کاندیداهای ریاست وزراء،یک‌یک بر سر کار بیایند و با این پهلوان کشتی گرفته‌و از میدان بدر روند،تا او بتواند ریاست وزراء را برای همیشه خاص خود کرده بهرطورکه دلش میخواهد کار کشور را بگرداند.

ریاست وزراء هم در این دوره،کار پرمشقتی شده بود.زیرا باید از هرجا شده استپول گیر آورده،بسردار سپه تسلیم نمایند.و سایر وزارتخانه‌ها لب خشک،و رئیس الوزراءگرفتار نالهء باقی وزراء باشد.اگر قوام السلطنه توانسته بود کار مادهء چهار قانون امتیازنفت شمال را با نمایندهء کمپانی استاندارد اویل،عملی کند،شاید میتوانست مدت بیشتری‌بر سر کار بماند.آنهم هنوز بجائی نرسیده و شاید انگلیسها هم که نمیخواستند راه و پای‌آمریکائی‌ها در ایران باز شود،و اصرار قوام السلطنه را در گذراندن مادهء چهار و عملی‌کردن قانون نامهء امتیاز نفت میدیدند،بطور غیرمستقیم اقداماتی هم بر ضرر او کرده باشند.

مدرس لیدر اکثریت مجلس هم که طرفدار جدی قوام السلطنه بود،در این دو سه ماهه‌یا ناخوش و یا گرفتار نقاهت بعد از ناخوشی،و چراغ اکثریت خاموش بود.سلیمان–میرزا لیدر اقلیت،بار بودن عده‌ای از بی‌طرفها و اکثریت توانست،بقول مدرس اقلیت‌خود را اکثریت کند،و از مخالفت خویش با قوام السلطنه نتیجه بگیرد.در این ضمنها،

شاه هم عشق سفر فرنگ بسرش زده،و با هیچ موعظه و نصیحتی از خیال خود منصرف نشدفکر اینکه،در غیاب شاه باید شخص استخوان‌دارتری رئیس دولت باشد،که بتواند جلوزیاده‌روی‌های سردار سپه را بگیرد،نیز بر این جمله افزوده گشت.

بعقیدهء من،تا آنوقت شاید سردار سپه جز نیل بمقام ریاست وزراء آرزوی دیگری‌در دل و فکر دیگری در سر نداشت،و هیچکس هم بفکر عوض کردن سلطان احمد شاه نبودهمین مسافرت‌های،هر دو سال یکبار،این شاه از یکطرف،سردار سپه را بفکر سلطنت‌انداخت،و از طرف دیگر،مردم را نسبت بشاه لاقید نمود.باز مسافرت سابقش رامیتوان،بزور برای فرار از امضاء و اجرای قرارداد گذائی وثوق الدوله دانسته و آنراسیاست مضری بجا نیاورد.ولی در اینموقع،که وزیر جنگ فعالی روی کار است که ازدست‌اندازی بسایر ادارات بخصوص مالیه مضایقه ندارد و همین مداخلهء او باعث فلج شدن‌سایر ادارات دولتی است و وجود شاه در کشور از هرچیز نافع‌تر و پارسنگ وزینی است‌که هم وزیر جنگ را محدود میکند و هم ملت را بواسطهء علاقه‌ای که شاه در کارها نشان‌میدهد،بجانب او بیشتر متمایل مینماید.ولی سلطان احمد شاه،مثل آن پسرک آشتیانی(صفحهء ۳٤۱ جلد اول)که میگفت:«هرکس زرده پلوش را خورده است بحجله برود»تاج و تخت را رها میکرد،و باروپا مسافرت مینمود.بچه بهانه و برای چه مقصود؟مسلما هیچ!این است،که من معتقدم که سلطان احمد شاه از دست دادن سلطنت و تاج‌و تخت خویش را بیشتر باین مسافرت‌های بیموقع خود مدیون است.

من شک ندارم که پادشاه مشروطه نباید،در کارها مداخله کند.ولی نه اینکه خودرا اینقدر بی‌دخل بداند،که کشور خود را سرداده،در فلان هتل اروپا و المد که اگرگاهی هم بموجب قانون،امضاء و صدور فرمانی لازم شود،علی البدل او باینکار بپردازدو یا اگر پرسش تمایل اکثریت و تعیین رئیس الوزراء پیش بیاید،این کار هم با تلگراف‌صورت بگیرد،و چنانکه خواهیم دید بحران چهل روزه در کشور ایجاد نماید،من هیچ‌تعجب نمیکنم که چرا ملت ایران،در موقع تغییر سلطنت او هیچ اسف و افسوسی ظاهرنساخت.زیرا واقعا این پادشاه،جز دریافت ماهیانهء حقوق سلطنتی و تبدیل آن بلیره‌و فرانک و انتقال آن ببانکهای خارجی،هیچکار برای ملت خود نمیکرد و اگر مردم،در مورد جمهوری خواهی مقاومتی بروز دادند،برای ضدیت با جمهوری بود نه برای‌هواخواهی از شخص او.زیرا شخص او شخصیت او قابل هواخواهی نبود.

کسانیکه برای این پادشاه خیلی شور و واویلا راه می‌اندازد،در آن دوره نبوده‌اندکه ببینند،مردم چگونه از این رویهء غیر عاقلانهء او عصبی هستند.یا شاید تصور میکنندااظهار اسف و افسوس بر او سبب ازدیاد تنفر عمومی از سلطنت پهلوی میشود.در صورتیکه‌اینطور نیست.مردم قدر سلطنت این پادشاه را میدانند و همه حتی دشمنان پدر کشتهء اوهم معترفند که خوبیهای پهلوی مرحوم،برای کشور خیلی بیش از بدیهای او بوده و

تکان دادن جامعه احتیاج بپاره‌ای اقدامات داشته که با طرز سلطنت سلطان احمد شاه،پادشاه ضعیف النفس بی‌کفایت وجود خارجی نمی‌یافته است.

باری،سخن در اسباب سقوط کابینهء قوام السلطنه و اینها سببهای واقعی آن بود،ونیشتر این دمل که از مدتی پیش ریشه گرفته بود،واقعهء اتهام غضنفر خان برادر دکترامیر اعلم،از طرف آقای دکتر مصدق وزیر مالیه شد.غضنفر خان از وکلای مجلس‌چهارم و قبل از وکالتش،رئیس مالیهء ملایر بود،که می‌گفتند اختلاس‌هائی از مال دولت‌کرده و شاید وکالتش هم از اینولایت،دستمزد همین حیف‌ومیل‌های مال دولت بشمارمی‌آمد.دکتر مصدق بوسیلهء مادهء واحدهء(واحد یموت)خود بی‌محابا اشخاص مظنون‌باختلاس مال دولت را تحت تعقیب درمی‌آورد،و بتوصیهء وکلا که برای همین توصیه‌هاخود را وکیل کرده بودند،هیچ قدر و قیمتی نمیگذاشت،و بهمین جهت وکلا از او و ازکابینهء قوام السلطنه هم،بالاصاله یا بالطبع،دلخوش نبودند.طرح اتهام غضنفر خان درمجلس که باید رأی بسلب امنیت یکی از همکارها بدهند،موجب عدم رضایت عده‌ای ازوکلا شده،در مجلس علنی و کولووار عده‌ای از آنها بجان هم افتادند.در ضمن،حمله‌هائی‌هم،بکابینه و شخص قوام السلطنه وارد آوردند.قوام السلطنه هم که بواسطهء جهاتی‌که سابقا بآن اشاره شده است،مستعد کناره‌گیری بود،در ۲۸ جدی استعفای خود را بشاه‌تقدیم داشت.شاه تمایل اکثریت مجلس را پرسید.اکثریت طرفدار مشیر الدوله شده،دستخط ریاست وزرای او صادر گشت،و مردم هم از این انتخاب خشنود بودند،زیراتصور میکردند،که شخصیت مبرز و محترم این مرد از اقدامات و مداخلات سردار سپه،در سایر دوایر،جلوگیری میکند.

ولی سردار سپه،که خود را برای مبارزه با هر رئیس الوزرائی آماده کرده بود،درهمان یکی دو روزهء بحران محمد طاهر خان افسر متقاعد قزاق را برای نظارت انبار غلهءمرکزی،فرستاد و برای اینکه ثابت

کند،که هرکس رئیس الوزراء شود فرقی در اقدامات‌او نمی‌آورد،بعد از تعیین مشیر الدوله بریاست وزراء هم فرستادهء خود را که بعنوان موقت‌بانبار رفته بود،باز نخواست و درآمد انبار هم،بر درآمد ادارهء تحدید تریاک و تمبرو باندرول که از زمان سید ضیاء الدین باداره‌ء قشون تخصیص یافته بود،افزوده گشت.

البته رسیدن جیرهء منظم افراد قزاق هم بهانهء ظاهری این مداخله بود و ضمنا فکر صاحب‌اختیاری نان شهر هم در این اقدام تجاوزکارانه بی‌دخل نبوده است.

کابینهء مشیر الدوله

مشیر الدوله،برسم خود که برعکس مستوفی الممالک،همیشه خیلی‌زود کابینه‌های خود را تشکیل،و معرفی می‌نمود،روز دوم دلوهمکارهای خود را تعیین و بشاه معرفی کرد.در جلسهء خصوصی‌که مشیر الدوله علی الرسم برای استمزاج از شخصیت هم‌کاران خود از مجلس تقاضا کرده‌بود،دو نفر از کاندیداهای او محمود جم(مدبر الملک)و رضا قلی هدایت(نیر الملک)،

بعلت عضویت کابینهء سید ضیاء الدین(کابینهء سیاه)طرف اعتراض بعضی از وکلا واقع شدندکه شخصیت مشیر الدوله مانع از دنبال کردن قضیه گردید،و اولی،بوزارت مالیه و دومی‌بوزارت معارف تعیین گشتند.

سردار معظم خراسانی(تیمورتاش)و ادیب السلطنه(جناب آقای حسین سمیعی)برای‌دفعهء اول،اولی بوزارت عدلیه،و دومی بوزارت فوائد عامه،بمقام وزارت رسیدند و درآتیه،دو نفر بر عدهء کاندیداهای وزارت افزوده گشت،و توسعهء بیشتری پیدا شد.

اعتلاء السلطنه پسرعموی رئیس الوزراء هم که مثل آستین پوستین،عضو لاینفک کابینه‌های‌مشیر الدوله بود،سمت کفالت پست و تلگراف یافت و حکیم الملک(جناب آقای ابراهیم‌حکیمی)بوزارت امور خارجه تعیین گردید.وزارت جنگ هم که در هرحال،با سردار سپه‌و ملا کریم روی شمس‌آباد بود.خود مشیر الدوله وزارت داخله را در عهده گرفت که در تماس‌وزارت داخله با وزیر جنگ،بهتر بتواند مقاومت کند.

مسافرت دوم‌سلطان احمد شاه‌باروپا

روز چهارم دلو ۱۳۰۰ اعلیحضرت سلطان احمد شاه،بقصدفرنگستان با چند نفر از خواص درباری خود رخت سفر بسته باتشریفات معموله و اثاثهء قدرت از فرح‌آباد بتهران و از دروازهءدوشان تپه وارد شهر شده و از میدان بهارستان و خیابانهای شاه‌آبادو لاله‌زار و میدان توپخانه و خیابان دروازهء باغشاه گذشته و بسمت‌قزوین و همدان و کرمانشاهان و بغداد،رهسپار گردید.وزیر جنگ که تا سرحد ایران وعراق همراه موکب شاهی بود در این محل و در حین وداع برای اظهار کمال انقیاد خودرا بقدم شاه افکنده حفظ کشور را تا مراجعت اعلیحضرت تعهد نمود،و این خود دلیل باهری‌است،که سردار سپه در این وقت هم هنوز فکر سلطنت در سر نداشته و آنچه میکرده است ازروی کمال ارادت بشاه خود بوده و شاید در این اظهار انقیاد مخالف رسم مشروطیت همراه‌کردن شاه را برای نیل بمقام ریاست وزرای آتیهء خویش نیز در نظر داشته است.

مصدق السلطنه‌والی آذربایجان

خوانندهء عزیز در نظر دارد(صفحهء ۳۷۰ تا ۳۷۳)که یکی ازواکنشهای کودتای سوم حوت ۱۲۹۹،واقعهء تمرد امنیه‌های‌شرف خانه و این واقعه در این روزها واقع شده است که من،عذرجابجا شدن آنرا در سابق خواسته و سبب جلو انداختن آنرا بیان‌کرده‌ام.البته،بعد از توقیف والی(جناب آقای مهدیقلی هدایت)از طرف متمردین،دیگراقامت ایشان در تبریز وجهی نداشته و مخالف حیثیت شخصی ایشان بود،و بهمین جهت‌ایشان احضار شده و مشیر الدوله رئیس الوزراء که در آن واحد وزارت داخله را هم اداره‌می‌کرد مصدق السلطنه(جناب آقای دکتر محمد مصدق)را که در کابینهء قبلی وزیر مالیه‌بود بوالی‌گری آذربایجان فرستاد.

مشیر الدوله بدکتر مصدق خیلی معتقد بوده و اگر عمل او در دادن اتهام نامهء غضنفرخان،ظاهرا موجب برهم خوردن کابینهء قوام السلطنه نشده بود شاید از او بهتری،برای

وزارت مالیهء کابینهء خود و مقابلهء با وزیر جنگ در نظر نداشت.ولی مشیر الدوله چون اهل‌محاجه نبود نمی‌خواست با وکلای ضد دکتر مصدق مباحثه کرده تناسب او را برای این‌شغل بآنها حالی و آنها را ساکت کند از طرف دیگر بمناسبت وجود بعضی از وکلای خبرکش‌و بادنجان دورقاب‌چین‌که ناگزیر

مذاکرات را بسردار سپه میرساندند سزاوار هم‌نبود که خود را کسی معرفی کند که بخواهد مدعی قویتری برای سردار سپه بتراشد.این‌بود که از هم‌کاری دکتر مصدق در هیئت وزراء صرف‌نظر کرده و در این مورد که کار آذربایجان‌هم بمبارز زبردستی احتیاج داشت در مناسب بودن او برای این شغل تردیدی نکرده او رابسمت والی بآذربایجان مأمور کرد.

ولی معلوم بود که پیاز دکتر مصدق در آذربایجان ریشه نمیکند.زیرا کندن ریشهءفساد کردهای مکری و اسمعیل آقا،مستلزم اقدامات نظامی جدی بود و رها شدن جلو نظامیان‌ناگزیر مینمود،و این بی‌لجامی با ایالت دکتر مصدق که نمی‌تواند دندان روی جگر بگذاردسازگار نبوده و ناچار بین والی و رئیس قوای آذربایجان مناقشه‌هائی شروع میشد.چنانکه‌دکتر مصدق هم بیش از چهار پنج ماه نتوانست در آنجا بند شود و بعنوان بیماری در اواسطتابستان ۱۳۰۱ بتهران آمد.منکه بدیدار ایشان رفتم با رب دشامبر کیسهء آب یخ بر سرداشت.شاید واقعا هم کسالت داشته و درخواست معافیت از خدمت از این راه بوده است.درهرحال بعد از ایشان البته بدون استمزاج و رضایت رئیس الوزراء بلکه بحکم سردار سپه،ایالت آذربایجان ایالت نظامی شده،تا مدتی فرماندهء قوای این ایالت در آن واحد والی‌کشوری هم بود و تا اوضاع آنجا بالمره بحالت عادی برنگشت و بین اعمال قوه نظامی وعملیات ایالتی خط تمیز کشیده نشد آذربایجان والی قلمی پروپاقرصی پیدا نکرد.اگرگاهی هم وزارت داخله بفکر پس گرفتن آذربایجان از وزارت جنگ می‌افتاد و بعد ازمذاکرات زیاد با وزیر جنگ،والی برای آنجا تعیین میکرد والی قلمی او مانند علیمحمدبنی آدم جز پاره‌ای خورده‌کاریها و دوبهمزنی و کاشی‌کاریهای[٤] بیمصرف و یا اطاعت صرف ازفرمایشات آقای امیر لشگر کار دیگری نداشت.

ص ٤٧٠

قدری ازخودم بنویسم

خوانندهء عزیز توجه دارد،که اوضاع سیاسی سه چهار سالهء اخیر،از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۱ که از حیث سلسلهء حوادث بآن رسیده‌ام،وبخصوص گریزهائیکه بزمان حاضر زده‌ام،مجالی برای اینکه ازخود چیزی بنویسم نداده،و در سیصد چهارصد صفحهء گذشته چیزی‌از خود ننوشته‌ام.گذشته از این،زندگانی منهم،در این چند ساله جز زندگی یکنواخت‌خانه‌نشینی،چیز مهمی که درخور ذکر باشد نداشته است.

قروض ما،که ظاهرا شخصی و باطنا دولتی است،سر به پانزده بیست هزار تومان‌گذاشته؛و سالی سه چهار هزار تومان؛فرع صدی هیجده تا بیست و چهار،مرتبا بر آن‌افزوده میشود.اگر باز هم بتوانم،اصل طلب خود را یکجا از دولت بگیرم و از یک ثلث آن‌خود را خلاص کنم،هم آبی بآتش طلبکارها خواهم ریخت،و هم میتوانم امیدوار باشم،دوثلث دیگر را با چند سال فشار بزندگی،از درآمد ملکی بپردازم ولی با این تغییرات پی درپی کابینه،و بی‌پولی عمومی،و معدهء عمیق و سوزان وزارت جنگ،که از هرجا پول پیداشود،کمش می‌آید،البته کسی بفکر پرداخت طلب من از دولت نیست.حیثیت شخصی واداری و اجتماعی منهم،البته،اقتضا ندارد که شور و واویلا[1] راه بیندازم،و بقول اصفهانیهادر دل خود را مثل صحرای مورچه‌خوار پیش هروزیر تازه رسیده‌ای باز،و بث الشکوی‌کنم،این است که چاره‌ای جز صبر و تحمل خسارت ندارم.

در اوقات بیکاری،با چند نفر از رفقا،از جمله آقای محمد مظاهر(استاد دانشگاه‌امروز)مشغول ترتیب دادن طرحی برای قانون استخدام کشوری شدیم.

من،تا قبل از مسافرت پطرزبورغ،از چگونگی استخدام کشوری در اروپا زیادتر ازآنچه در ضمن درسهای حقوقی از آن مذاکره میشود،اطلاعی نداشتم.در پطرزبورغ،وضع‌درجه‌بندی نظامی و کشوری روسیه توجه مرا جلب کرد،و مطالعاتی در اطراف قوانین‌دول مختلفهء اروپا،در زمینهء استخدام کشوری،نمودم.وقتی بایران مراجعت کردم،اول‌دورهء مشروطه کبیر،و موقع برای این قانون بسیار مناسب بود.اگر در آنروز،قانونی برای‌اینکار وضع میشد،و استخدام را از لابشرطی خارج میکرد،خیلی بسایر کارهای کشوری،ازجمله ترقی فرهنگ،کمک مینمود و شاید وضع امروز ادارات دولتی،غیر از چیزی میشدکه امروز ساری و جاری،و هیچکس هم متوجه معایب آن نیست.ولی،با هر وزیر و وکیلی‌که در اطراف این قانون صحبت داشتم دیدم،این آقایان چون عده‌ای نم کرده،برای

چپاندن در ادارات،در حول‌وحوش خود دارند،هیچیک راضی بوضع چنین قانونی نیستندفقط در این میانه،جناب آقای خلیل فهیمی،وکیل قزوین آنروز گفته‌های مرا در اطراف‌این قانون بدقت شنید،و یادداشتهائی هم برداشت.ولی گویا،او هم مثل من هرجا و درنزد هرکس امتحان کرد همه را مخالف دید.بنابراین مثل من سکوت اختیار کرد.

تا آرمیتاژ اسمیت مستشار انگلیسی بر اثر قرارداد کذائی وثوق الدوله بتهران آمد،وراجع بلزوم این قانون مذاکراتی کرد و شاید بعضی را هم واداشت ترجمه‌هائی از قوانین‌سایر ملل در این زمینه کردند.ولی چنانکه میدانیم پیاز او هم در ایران ریشه نکرد و درکابینهء سابق مشیر الدوله از ایران رفت و ترجمه‌های او هم از قانون استخدام فراموش شدولی چون یکنفر مستشار خارجی از لزوم این قانون مذاکره‌ای بمیان آورده،و اسم آن دردهنها افتاده بود دیگر ممکن نبود سروصدای آنرا بیندازند،دیر یا زود،وجود خارجی‌پیدا میکرد.

یکی از خصائص دورهء مشروطهء ایران که امروز هم بعد از چهل و دو سال،در تمام شئون‌کشور ما حکمفرمائی میکند این است که باید سایرین چیزیرا خوب بدانند تا ما هم بخوبی‌آن معتقد شویم.و بدرجه‌ای در این زمینه باغراق پرداخته‌ایم که در چیزهائی هم که بایدخودمان متخصص باشیم تابع همین اصل گشته‌ایم.مثلا تا نوشتجات گوتهء آلمانی راجع بحافظترجمه و در ایران منتشر نشد،کسی جرأت نداشت اسم این شاعر بزرگوار و معلم عالم بشریت‌را نزد فرنگی‌مآبهای دوره که احمد کسروی هم یکی از آنها بود بیاورد!و تا ما ندانستیم،که رباعیات خیام بچندین زبان اروپائی ترجمه شده و همگی فکر آزاد این شاعر را ستایش‌میکنند،زورمان می‌آمد که این مرد بزرگ را جزو شعرای نامی کشور خود بشماریم!باید ادوارد برون انگلیسی کتب قدیم فارسی را تصحیح کرده،و بچاپ رسانده باشد،تا ماباهمیت آن کتاب‌ها پی ببریم و نویسندگان آنها را جزو نویسندگان فارسی بشمار بیاوریم!سهل است،باید میزان وزن شعری شعرای ما را هم این آقای انگلیسی تعیین کند،تا مابرجحان یکی از آنها بر دیگری معتقد شویم!حتی تا وقتی نشنیده بودیم که قرآن یکی ازکتبی است که انجمن دانشمندان کل دنیا،آنرا یکی از شصت کتاب خواندنی کل عالم معرفی‌کرده‌اند[1] بی‌مضایقه بودیم نسبت باین کتاب آسمانی هم با اینکه از بی‌سوادی از مضامین آن‌بی‌اطلاع بودیم،رده بگوئیم!و تا از ترجمهء شاهنامه به چندین زبان بی‌اطلاع بودیم شانی‌برای فردوسی گویندهء والا مقام آن قائل نبودیم!

بموجب همین رویهء فکری متجددین،چیزیرا که من بشهادت آقای خلیل فهیمی در همان‌دورهء اول مشروطه کبیر،دوای درد هرج‌ومرج مسلم آیندهء اداری این کشور دانسته و همه‌جامیگفتم تا از زبان آرمیتاژ اسمیت نشنیدند بلزوم آن معتقد نشدند.ولی چون وضع این قانون

منافع خصوصی خیلی‌ها را بخطر می‌انداخت و مخصوصا جلو بی‌لجامی وزراء را در دوستی‌و دشمنی‌ها خصوصی میگرفت با وجود بیانات آرمیتاژ آاسمیت در خوبی و لزوم آن باز هم این‌قانون هواخواه زیاد بخصوص از صنف وزراء نداشت.

من با آقای محمد مظاهر و چند نفر از رفقای مالیه‌ای که از همه بیشتر از این‌بی‌لجامی وزراء رنج برده بودیم بدور هم جمع شده و در این زمینه طرحهائی ریختیم.

آقای محمد مظاهر ترجمهء قانون یکی از دول اروپا را بعهده گرفت.ترجمهء ایشان راخواندیم و با مناسبات کشور خود زیاد و کم‌هائی در آن قائل شده و آنرا مانند مرامنامهءقانونی بچاپ رسانده بامضای خود برای وکلا و وزراء و اشخاص متعین کشور فرستادیم.

آقای خلیل فهیمی که در این دوره هم از نمایندگان بود در مجلس دنبال آنرا گرفت و معلوم‌شد که ایشان هم بر اثر همان مذاکرات سابقهء من مطالعاتی و ترجمه‌هائی از این قانون دارندایشان هم طرح خود را علیحده بمجلس دادند و با این مقدمات بود که قانون استخدام‌کشوری،در ۱۳۰۱ از مجلس گذشت و بدست دکتر میلیسپو رئیس کل مالیه باجرا رسید.

ما در لایحهء خود برای اعضاء حاضر هم شرایطی و امتحاناتی قائل شده بودیم که‌همگی اعضای وزارتخانه‌ها را یکسان کند و از هر حیث قانون کاملی باشد.مدت توقف درهر رتبه را هم بخیال جلوگیری از هجوم اشخاص بادارات دولتی سه سال معین کرده بودیم.

در مجلس پس‌وپیش‌هائی از این حیث‌ها بعمل آمد و قانون بشکل فعلی گذشت.ولی شیعه‌های‌علی ولی اللّه که در آن دوره عادت بدرس خواندن نکرده و حقا هم باید گفت مدارسی هم‌برای اینکار دایر نبود باین قانون پابند نکردند.وزراء هم که دستشان از حیث منع و اعطابسته شده بود مزید بر علت گشته و باغچه‌هائی از قبیل کنتراتی و فنی و دون اشل در این‌قانون رفتند[1] و باز هم مقصود اصلی را که رسیدن کار بکاردان و جلوگیری از هجوم افرادبادارات باشد از بین بردند و بقدری استثناء از قاعدهء کلی و همکار بد برای اشخاص صالح‌لایق زیاد شد که امروز با اینکه قانون استخدام کشوری بقوت قانونی خود باقی است وضع‌ادارات دولتی طوری است که همه از آن ناراضی بوده و در تشکیلات وزارتخانها«امسیت‌کرد یا واصحبت عربیا»زیاد و مدیر کل کم‌سابقه و شاید دیمی هم فراوان داریم که بدون‌هیچ تشریفات و توقف قانونی در رتبه‌ها سه پله یکی بالا رفته و خود را ببالاترین مدارج‌استخدامی

رسانده‌اند.حتی شنیدم با باغچه‌ای که اخیرا توی حقوق استخدام رفته و آنرابالمره لابشرط کرده‌اند پیشخدمت‌های رتبهء نه هم پیدا کرده‌ایم.

ص۴۷۳

هر متاعی‌ز کشوری‌خیزد

در میان اهالی ایران اصفهانی‌ها بحاضر جوابی و بذله‌گوئی معروفند.

حتی اتفاق افتاده است که اشخاص خیلی حاضرجواب و متلک‌پران‌سایر ولایات ایران،با اشخاص عادی و حتی بیسواد دهاتی اصفهان،طرف شده،و اعتراف بعجز خود کرده‌اند.سابقا از بذله‌گوئی شیخ‌رضای لب‌شکری قمی،در همین جلد صفحهء ٤٤٦،شرحی نوشته‌ام‌روزی از شیخنا پرسیدند تو هیچ اتفاق افتاده است که در متلک‌پرانی محجوج شوی؟گفت‌بلی،در ایام جوانی با جوانهای بیگدلی دوره‌ای داشتیم.خانهء یکی از رفقا سر راه کاشان واصفهان و تقریبا در بیرون شهر بود.هروقت بخانهء این رفیق میرفتیم اکثر در جلوخان خانه‌می‌نشستیم و هریک در سر و وضع عابرین دقیق شده و بمناسبت هرکس آنچه هنر داشت دربذله‌گوئی نسبت بگذرندگان بکار می‌بست.روزی قافلهء سنگینی از زوار اصفهان که بعتبات‌میرفتند از جلو خانه گذشتند.بعد از چند دقیقه پیرمردی که مالش می‌لنگید،و بهمین جهت‌پیاده شده و افسار یابو را در دست گرفته لنگان‌لنگان از عقب قافله راه می‌پیمود از دورنمایان شد.هیکل این شخص با چشم‌های تراخمی و قد کوتاه و ریش سرکه شیره‌ای و لباس‌بغل بنددار خیلی مضحک بود.رفقا بمن تنیدند که متلکی بار این شخص بکنم.بآنها گفتم‌من جلو میایستم شما مثل نوکر دستها را پرشال بگذارید و پشت سر من قطار بایستید که‌این شخص سلامی بکند تا وسیلهء صحبت دست بیاید.همین کار را کردیم پیرمرد رسید و سلام‌کرد.من با لهجهء اربابانه جواب سلام او را داده گفتم کجائی هستی؟گفت سدهی،گفتم‌ولایت شما قرمساق دارد؟گفت تک‌تک پیدا میشد(با اشاره بصف پشت سر)اما اینطورقطار خیر!

در میان اصفهانی‌ها ملا عبد اللّه رنانی قرآن‌نویس مشهور که دو ماه یک قرآن مینوشته‌بحاضرجوابی و بذله‌گوئی معروف است.ملا صبحها نیم جزو قرآن خود را که وسیلهء معاشش‌بوده در ظرف یکی دو ساعت مینوشته و باقی اوقات خود را صرف تونس با رفقائیکه البته ازبذله‌گوها انتخاب کرده بوده

است،مصروف میداشته.تابستان‌ها در باغ‌ها و مزارع حول وحوش شهر،و زمستانها در خانه‌های یکدیگر بصحبت و متلک‌پرانی وقت میگذرانده‌اند.

ملا عبد اللّه مردی تمیز و اهل سلیقه بوده در دورهء زمستانی هروقت نوبت بمنزل اومیرسیده تمام دقائق و نکات پذیرائی را مراعات می‌کرده که به مهمان‌هایش از هر حیث‌خوش بگذرد.

کودورزی اصفهانی‌ها را همه شنیده‌اند و معروف است در قدیم اهالی ضروری خانه رابکوچه راه میدادند.شاید ملا عبد اللّه اول کسی بوده است،که بفکر خلاصی عابرین حریم‌خانهء خود،از زحمت این منظرهء زشت افتاده و چاه خانه را در داخل خانه میسازد و برای‌چاه دری و بر آن در قفلی میزند که هرچندی یکبار در موقع ضرورت کودورزها بیایند کارخود را انجام داده بروند.

دفعهء اولی که بعد از این اصلاح عاقلانه نوبت مجلس تونس بخانهء ملا میرسد یکی

از مهمانها مضمون بکری بنظرش رسیده میگوید رفقا!ببینید ملا چقدر...خور(ممسک)است که برای چاه ضروری خود هم دروبند و قفل فکر کرده است!ملا عبد اللّه میگوید خیر!اشتباه میکنید!این کار برای آنست که بعضی از مهمان‌ها...زیادی نخورند و اشتهاشان‌کور شود و غذا نتوانند بخورند.

در آن دوره که برای هر مسافرت بزرگ و کوچکی،آبداری و قبل‌منقل مرسوم‌بوده یکی از لوازم هم یابوی حامل آنها بوده و در هر طویله‌ای یکی دو سر یابو برای آبداری‌و قبل‌منقل از لوازم اعیانیت بشمار میآمده است.این یابوها باید قوی بوده،و بتوانندآبداریهای بیست سی منی را با آبدارها که چون اکثر در گوشهء آبدارخانه نشسته و چرب‌و شیرین زیاد میخوردند و مثل حاجی آقاهای امروز مردمانی تنومند و شکم گنده از کار درمیآمدند بکشند و همچنین باید راه وارهم باشند،که بتوانند،نزدیک ظهر نهار را ازآشپزخانه به نهارگاه برسانند.

سئیس‌های آن دوره بتجربه ثابت کرده بودند که بهترین مالها برای اینکار یابوی‌تاتوی بخارائی است.این یابوها را از ترکستان،بخصوص بخارا برای تجارت بخراسان‌میآوردند و یکی از سوقاتهای والیهای خراسان برای رفقای خود یابوی تاتوی آبداری‌بود.این یابوها باصطلاح سئیسی چهار دانک و نزدیک بزمین و بخولق دست و پای آنهاخیلی کوتاه و سم آنها چراغی[1] و دم و یال و کاکلی بسیار خشن و پرپشت و بلند داشتند که‌گاهی یال آنها تا روی زانوشان میرسید.

در میان رفقای ملا عبد اللّه شخصی بود ملقب بشیخ الاسلام.شیخنا ریش پرپشت پهن‌دراز زبری داشت؛که تمام سینهء او را تا پرشال میپوشاند.روزی رفقا دسته جمع بیکی ازباغات حول‌وحوش میرفتند.از در خانهء اعیانی گذشتند،که یکی از این تاتوها را که یالش‌تا روی زانویش رسیده بود،بحلقهء در بسته بودند که مثلا آبداری آقای خانه را بر آن بارکنند.چشم ملا عبد اللّه که بیابو افتاد گفت:رفقا!این هم شیخ الاسلام یابوها است؟...

باید،باین پیشخدمت‌های رتبه نه هم،بقول ملای خوش‌نویس رنانی مدیر کل‌پیشخدمتها نام داد.نمیدانم چه باید کرد که وزرای ما اینقدر در قانون باغچه نروند،وبا معلومات و حیثیت اشخاص بازی نکنند،و برای احکام بیقاعدهء خود،حد و اندازه‌ای‌برقرار کنند!

باری،قانون استخدام کشوری با همهء کوتاهی و نارسائی که داشت خیلی جلو هرج ومرج اداری را که در آن روزها هم مثل این روزها روزافزون زیاد میشد گرفت و حد و سدی‌در وزارتخانه‌ها برقرار کرد.امروز هم،با وجود حمله‌هائی که بآن وارد آمده و آن را ازمقصود اصلی دورتر کرده است،تکیه‌گاه خوبی برای وزراء و رؤسای پای‌بند بقانون است

که لامحاله این دسته همینکه بوزارت و ریاست میرسند،بوسیلهء همین،قانون می‌توانندجلو هجوم اشخاص بی‌مصرف را بوزارتخانه و اداره بگیرند.

ولی بعقیدهء من،باید این قانون را بالمره کنار گذاشت،و طرح نوی ریخت،که‌مثل قانون پیشنهادی ما شامل تمام واحدهای فنی و اداری باشد،و شرایط ورود و توقف درهر رتبه را بتناسب دانشهای لابد منه کار،تعیین کند و تجدید نظری هم در مدت توقف در هررتبه،بعمل آید تا قدری از عدهء مدیر کل‌های بی‌اداره کاسته شود،و مدیران کل ادارات،واقعا مردمان پختهء همه چیز تمامی بشوند،و شرایط استخدام سختتر شود،که با شلیه‌ها ولیسانسیه‌ها و دکترهای ما،بکارهای خصوصی مولد ثروت بیشتر از استخدام دولتی،توجه‌کرده،بر آبادی کشور بیفزایند و یک قراری هم برای دست بسر کردن اینهمه سپهسالار بی‌لشکر،یعنی مدیران کل بی‌اداره،و تابین‌های بنه‌پا،یعنی افراد بیکاره،که جز گرفتن‌حقوق اداری و تلف کردن عمر کاری ندارند بدهند[1] تا هم آنها را از بطالت و اکل میته خلاص‌کنند،و هم ادارات دولتی را از دار العجزه بودن بیرون آورده،و برای آینده کارگران لایق ومدیران کافی بسازند.چهل سال بخرج این

ملت ستم‌کش شوخی کردیم بس است.در قرن اتم‌لازم است بیشتر از اینها جدی باشیم!تا حضرت اشرفها چگونه فکر کنند؟

اشتغال من‌بریاست دیوان‌محاکمات‌مالیه

در اواخر دلو ۱۳۰۰ یکروز باز تلفون صدا کرد.از وزارت مالیه‌احضارم کرده بودند.معلوم شد آقای میرزا رضا خان نائینی را که‌از مدعی العمومی دیوان تمیز،بریاست دیوان محاکمات مالیه‌طلبیده بودند بعد از یک ماه تصدی این شغل خودش یا وزارت عدلیه‌شغل سابق را برای او مناسب‌تر دانسته و برای دیوان محاکمات‌مالیه مرا در نظر گرفته‌اند.منهم چون قوانین و نظامات قدیم وجدید مالیه را کاملا زیر چاق داشتم و از عهدهء این خدمت بخوبی برمیآمدم،بدون نک‌ونال[۲] و گرفت‌وگیر[۳] این شغل را پذیرفتم و از فردا صبح باینکار مشغول شدم،و بعد از چند روزی‌فرمان ریاست دیوان محاکمات مالیه را بامضاء و صحهء اعتضاد السلطنه،برادر بزرگترسلطان احمد شاه که بعلت شاهزاده نبودن مادرش،از سلطنت و ولایت عهد محروم شده،ودر غیاب شاه و ولیعهد کارهای درجه دوم و تشریفاتی سلطنت را اداره میکرد،دریافت‌داشتم.

در این دوره با اینکه در قوانین هریک از وزارتخانه‌ها،و از جمله قانون تشکیلات مالیه

ذکر شده بود،که باید برای مقامات عالیهء وزارتخانه فرمان سلطنتی صادر شود،چون کارهابی‌بندوبار و وزراء بی‌مبالات بودند،در این زمینه هم مطابق قانون رفتار نمیکردند.

معهذا،هروقت مشیر الدوله رئیس الوزراء میشد از این حیث هم قانون رعایت شده برطبق‌قوانین فرمان نصب صادر می‌گردید.

البته«مستوفیان عظامی»نبودند که«شرح فرمان مبارک را ثبت و ضبط کرده،درعهده شناسند»ولی باز هم پشت صحهء شاه،مهر رئیس الوزراء و در محل دیگر،مهر وزیرمربوط و بالاخره،مهر رئیس دفتر مخصوص،در پشت فرمان خورده،نمرهء صدور هم با امضای‌متصدی دفتر صدور فرامین،داشت.

هنوز هم نمیدانم،که بعد از سه چهار سال بیکاری،که جز ریاست چهل پنجاه روزهءتشخیص عایدات کسی حالی از من نپرسیده بود،این یادبود را از مشیر الدوله دارم یا ازجناب آقای امان اللّه اردلان که بتازگی مدیر کل وزارت مالیه شده و مثلا بعد از رفتن میرزارضا خان نائینی بشغل سابق خود مناسبت

مرا برای این شغل بذکر بالاترها داده و آنها هم‌پذیرفته باشند.زیرا من در مدت عمر خود،هیچ اتفاق نیافتاده است که برای گرفتن شغل‌عریضه‌نگاری کنم،و پشت در اطاق هیچ وزیری بنشینم.البته با وزرائی که خصوصیت داشتم،برای تبریک مقام،بدیدار آنها میرفتم ولی سلامی بود و والسلام.و مخصوصا تا وقتی که برسر کار بودند،هیچ مزاحم آنها نمی‌شدم چنانکه در این یکساله اخیر هم،بدیدار آقای احمدقوام،نخست‌وزیر فعلی نرفته‌ام،زیرا پیش خود فکر میکنم،که کمترین و کوچکترین‌مساعدتی که اشخاص بیکار باولیای امر باید بکنند،همان معاف کردن آنها از تصدیع بیوجه‌است،بر فرض اینکه بخواهند راهنمائی و نصیحتی هم بصاحب مسند بکنند،میتوانند با دوکلمه نامه مقصود خود را انجام کنند،و بیچاره نخست‌وزیر را بگذارند.بدردهای بیدرمانش‌برسد.

جریان کاردیوان محاکمات

دیوان محاکمات مالیه،که برحسب قانون تشکیلات جدید،بایددر کلیهء موارد اختلافات مالی دولت،و همچنین در اختلافات حاصلهءبین مالکین خالصهء انتقالی،بشرط اینکه اختلاف مربوط بتلقی ازدولت باشد رسیدگی کرده،و حکم بدهد.در این هفت هشت ساله‌ءوجود قانونی خود،چندین رئیس عوض کرده بود،که بعضی از آنها اداری صرف بوده،بموازین قضائی آشنائی نداشتند،و برخی از قوانین مالیه و موازین قضائی هردو بی‌اطلاع‌و بالاخره پاره‌ای هم مثل رئیس آخری بموازین قضائی آشنا،ولی از قوانین مالیه بی‌خبربودند.این ماشین عدالت مالی دولت،بهمین جهات؛کار شایانی پیش نبرده و بقدری بطؤجریان داشت،که مردم تمام کردن کار خود را ولو با مبلغی کمتر از حق و کنار آمدن با ادارات‌مالی،که ناگزیر مدعی یا مدعی علیه آنها میشدند،بر مراجعهء باین دیوان ترجیح میدادندبا وجود این دفتر دیوان محاکمات مالیه پر از دعاوی خاتمه نیافته بود،که مردم در این‌هفت هشت ساله مراجعه کرده،و از رفت‌وآمد و تجدید جلسات محاکمه خسته شده،و کار

را سر داده رفته بودند.بطوریکه هرسالی،بیش از ده بیست تا حکم،آنهم در مسائل کم‌اهمیت،از این دیوان صادر نشده،و کارهای مهم روی هم در آرشیو خوابیده بود.

مردم،برای طرح دعوی در محاکمات مالیه،بوکلای عدلیه مراجعه میکردند.این‌وکلا هم،که از قوانین مالیه بی‌اطلاع بودند،میخواستند در این محکمهء اختصاصی هم،همان حرفهائی را که در محاکم عدلیه میزنند

و جز دراز کردن قضیه و طول دادن جریان‌محاکمه،منظوری ندارند پیش بیاورند.خلاصه اینکه،در جلسات محاکمه،جز لفاظی‌بیمصرف چیزی که حقیقتی را روشن کند در کار نبود و اگر هفته‌ای یکی دو جلسهء محاکمه هم‌تشکیل میگردید،وقت محکمه صرف تشریفات غیر لازم و گاهی خنده‌آور می‌شد.آنها که‌در آن دوره با دیوان محاکمات مالیه سروکار داشته‌اند و یا احیانا پرونده‌های کهنهء دیوان‌محاکمات مالیه را مطالعه نموده‌اند،شاهد این گفته می‌باشند که من باحترام مرده‌ها وزنده‌ها از ذکر چگونگی این جلسات محاکمه که بیشتر بکمدی شبیه بوده و پردهء خنده‌آوری‌میتوان از آنها ساخت صرفنظر می‌کنم.
معهذا این دیوان یکنفر رئیس و دو نفر عضو اصلی،و یکنفر عضو علی البدل و یک نفرمدعی العموم،و چندین نفر عضو دفتری که در تحت ریاست رئیس دفتر مشغول بودند داشت وپنج شش اطاق سمت شمال ساختمان اندرونی عمارت خورشید را(اندرون کامران میرزا،که روبروی مدرسهء مادر شاه،و جنب سر در الماسیه بود)اشغال کرده بود.
بعد از اشتغال من بریاست این دیوان کارهای نیمه تمام سابق در ظرف دو سه ماه تمام‌شده و مردم هم که دانستند کارشان زودتر ختم میشود،از هر طرف باین محکمه روآوردند.
محکمه‌ای که ماهی دو حکم بیشتر صادر نمیکرد روزی یکی دو حکم نهائی و قرار صادر کرده‌سروصورتی بکار داده شد.وزارت مالیه هم،بعد از گذشتن قانون استخدام کشوری محاکمهء‌تخلف‌های اداری اعضای وزارتخانه را که میتوانست با اعضای هم رتبهء اداری آنها ترتیب‌دهد،بجهت همین سرعت جریان،باین محکمه رجوع کرد،و روزبروز بر عدهء کار چه ازحیث رجوع و چه از حیث ختام افزوده میگشت.گذشته از کارهای دیوان محاکمات‌کمیسیون‌های اداری و فوق العادهء وزارتی هم بود،که هفته‌ای چند ساعت هم باید صرف این‌کمیسیونها بکنم.
در اینجا،بی‌مورد نیست که قدری خوانندهء عزیز را،بطرز جریان کار در سایرادارات مالیه هم،واقف نمایم.

ادارهء محاسبات‌وزارت مالیه

میدانیم،برادرم آقای فتح اللّه مستوفی،در کابینهء سید ضیاء الدین‌و وزارت مالیهء میرزا عیسی خان فیض،بر اثر رأی کمیسیون‌اصلاح مالیه از ریاست مالیات مستقیم،بریاست محاسبات‌صاحبجمعان منتقل شده است.نظر کمیسیون اصلاح مالیه در این‌انتقال،بر این بود که این قسمت حساس کارهای مالیه،از وضع اسف‌آوری که داشت.

با داشتن چهار شعبه،و هر شعبه چندین نفر محاسب و ثبات و ضباط،از بدو تأسیس تاآنروز،حتی یک حساب را هم رسیدگی نکرده،و یک مفاصا بکسی نداده بود.بسته‌های‌پستی محتویات محاسبات ماهیانه،که از ولایات رسیده،و البته اسناد خرج هم ضمیمهء آن‌بوده،یکسر بانبار اسناد منتقل شده،و مراسلات دائر بارسال این حسابها،در هر سال‌در یک کارتن،ضبط کشته بود،اگر گاهی،راجع بپاره‌ای از اقلام یا اسناد محاسبات‌یکی از ولایات اختلافی تولید و پرسشی میشد،تازه سر شعبهء مربوطه،یکی از ضباطهای‌زیردست خود را مأمور میکرد؛که در میان این بسته‌های درهم‌وبرهم؛که در انبارریخته؛و هیچ نظمی در آن قائل نشده بودند،چندین روز.یا چند هفته‌ای بگردد وبستهء مطلوب را پیدا کرده نزد سر شعبه بیاورد.و بعد از چند روز تجسس اگر سند یااطلاعی که موجب این مزاحمت شده بود در این بسته بدست می‌آمد،سر شعبه گزارشی‌ترتیب داده،امر امر مبارک است را بجای اظهار عقیده،در آخر آن،درج کرده برای‌آقای رئیس دایرهء رسیدگی بمحاسبات بفرستد،و ایشانهم،فهمیده یا نفهمیده،چیزی‌پای گزارش نوشته،و بعرض رئیس ادارهء کل محاسبات،البته با همان جملهء امر امرمبارک است بی‌پیر،ارسال دارند تا ایشان هم چیزی بمنزلهء نمک بر این درهم‌جوش[1] اداری‌اضافه کرده،برای آقای معاون بفرستند که ایشان بعرض وزیر برسانند،وزیر که بیچاره،از جمله‌های ملمع این آقایان که هریک اشکال بزرگتری بر اصل قضیه افزوده بودندچیزی سرش نمیشد،بدون تصمیم با خواستن توضیحی،که مقداری بر اشکالات کارمی‌افزود،پرونده را پس بفرستند و این پرونده از پائین به بالا،و بالا بپائین رفت وآمد کرده،و هرروز بر حجم آن اضافه شود،تا بالاخره وقتی بکمیسیون اداری مراجعه‌میشود،کار بالمره لاینحل و فراموش گردد. در اداور استیفائی قبل از مشروطه،پیشکار یا رئیس مالیه یا حاکمی که بایالت یاولایتی می‌رفت،تمام بدهی مالیاتی آن ایالت یا ولایت را بدهی خود می‌دانست.کتابچهءدستور العملی که باو می‌دادند،جمعش تمام مالیات آن ایالت یا ولایت،و خرجش مخارج‌محلی،و باقی آن باید بخزانهء دولت عاید شود.مستوفی آن ایالت یا ولایت هیچوقت ادعای‌عدم وصول از صاحب جمع نمی‌پذیرفت،و در مقابل تمام مبلغ مالیات ابو ابجمعی،از اومخارج پیش‌بینی شده در دستور العمل،و یا قبض رسید خزانه مطالبه میکرد.والی وپیشکار مالیه یک ایالت و ولایت هم،باحکام جزو قلمرو خود همین قسم عمل میکردند.

یعنی حاکمی را که بمحلی می‌فرستادند،تمام مالیات آنجا را از او سند می‌گرفتند،و دعوی‌عدم وصول از او نمی‌پذیرفتند،و در موقع محاسبه؛حاکم مزبور باید تمام مبلغ سند

سپردهء خود را،یا بحوالهء والی و پیشکار مالیه پرداخته،و عین حواله را در دست داشته‌باشد،یا قبض رسید پیشکار یا والی را.حسابها هم همیشه،بعد از دورهء عمل یکساله،رسیدگی و بصاحبجمع‌ها مفاصا داده میشد.

مالیه‌چی‌های متجدد،اسم این طرز عمل را مقاطعه‌کاری گذاشته،رسیدگی سالیانه‌را کافی ندانستند،و گفتند باید صاحبجمعان ماه بماه صورت حساب خود را بفرستند که‌مرکز،از عملیات وصول و ایصال آنها باخبرتر باشد.ولی این حساب را نکردند،که‌این تغییر طرز عمل،اساس عایدات دولت را متزلزل خواهد کرد،زیرا صورت حسابهای‌ماهیانه،از حیث جمع،جز مقدار وصولی همان ماه،حاکی چیز دیگری نیست،و ممکن‌است در آخر سال مقداری از مالیات در محل مانده،و وصول نشده باشد،و این باقی بسال‌بعد،و سال بعدتر،بدون این‌که آخری برای آن تصور شود،بماند،یا مأمورین وصول‌تمام مالیات هرساله را وصول کنند،و هرقدر از آن را مروتشان اقتضا کند ماه‌بماه،بمرکز خود فرستاده،باقی آن را بجیب بزنند،قبض چاپی سوش‌دار را برای جلوگیری‌از این فساد اساسی معمول کرده بودند ولی با قبضهای موقتی که مأمورین گاهی از راه‌ناچاری و زمانی عمدا و بعذر فراموشی و جا ماندن کارنهء قبض ولی بقصد تقلب میدادند چه‌میکردند؟و چگونه میتوانستند در آنها تفتیش بعمل آورند؟اینها چیزهائی بود که مالیه‌چی‌های‌متجدد بفکرشان نمی‌رسید.رؤسای مالیه هم چون این طرز عمل بی‌دردسرتر و یا بصرفه‌شان‌نزدیکتر بود از خدا خواستند و همین طرز در کل کشور بجریان افتاد.خدا داناست که‌چقدر از اصل مالیات در این مدت لاوصول مانده و یا وصول شده و تحصیلداران مالیه بعنوان‌لاوصول بجیب زده بودند،زیرا با این طرز عمل حساب سالیانه که حاوی کل مالیات قلمرویک ولایت یا یک ایالت باشد بالمره از میان رفته بود.بر این جمله عدم رجوع بهمین‌محاسبهء ماهیانه بی‌سروته را هم اضافه کنید ببینید چه چاپاچاپی میشود!!

پیشکار یا رئیس مالیه‌ای که بایالت و یا ولایتی میرفت با یقینی که به بی‌مراجعه‌ماندن محاسبات ارسالی ماهیانهء خود داشت چه جدیتی در ارسال منظم آنها بکار می‌بست؟و بر فرض ارسال منظم تا چه درجه

در صحت این حسابها کوشش میکرد؟اینها چیزهائی‌نیست که بتوان ولو بحدس و تخمین هم باشد اندازه‌ای از آن بدست داد.در همین دوره بودکه تحصیلداران ماهی ۲۵ تومانی که مثل عاملین فروش اجناس انحصاری امروز در ظرف‌چند ماه دارای الاف و الوف میشوند،در ظرف دو سه ساله دارای چهل پنجاه هزار تومان‌سرمایه شده بودند زیاد دیده و شنیده میشد،زیرا این لاابالیگری اداره‌ء مرکزی‌بروسای مالیه‌ء ولایات و از آنها به سر تحصیلداران بلوکات و از آنها به بعضی تحصیلداران‌هم سرایت کرده و بهمین جهت بود که مالیات بده‌های بزرگ مانند خزعل و سپهسالارخلعتبری و امثال آنها از بدو مشروطه هیچ مالیات نداده بودند و هیچکس هم دربند آن‌نبود و در همه‌ء ولایات مبلغ زیادی از مالیات متنفذین محلی باقی مانده بود که نه وزارت

مالیه و نه رؤسای مالیه‌ء ولایات و نه سر تحصیلداران و حتی تحصیلداران هیچیک ازمبلغ و میزان آن خبری نداشتند.

بالجمله اگر پیشکاران و رؤسای مالیه مردمان امینی بودند آنچه بآنها میرسید،حساب‌آن را ماه‌بماه باداره‌ء مرکزی که این حساب را سربسته بانبار می‌ریخت،می‌فرستادندو مطالبه‌ای از مالیات بده در کار نبود،و اگر هم مطالبه‌ای میشد از طرف تحصیلداران‌ذینفع بوده،و پیشکار مالیه از آن بی‌اطلاع میماند.زیرا او هم هرچه تحصیلدارمی‌فرستاد،دریافت داشته،و حتی شاید از جزو جمع و حاصل ابو ابجمعی تحصیلداران‌قلمرو خود هم بی‌خبر بود.زیرا مرکز از او حساب سالیانه نمیخواست و آنچه هم ماه‌بماه،بعنوان صورت حساب،میفرستاد بی‌مراجعه،یکسر بانبار اسناد کهنه میرفت.

در اروپا،از حیث وصول همین عمل مجری است.ولی در آنجا،مفتش هم در کار هست‌که دنبال تحصیلدار،بدهات رفته،و بفردفرد مالیات بده‌ها مراجعه میکند و از قبضهای‌مالیاتی که تحصیلدار داده،و بقایائی که مانده است،صورت برداشته و هر هفته،میزان‌وصولی تحصیلدار را تعیین نموده،و بدفتر مربوط او صورت می‌دهد،بطوریکه تحصیلدارنمیتواند،پس و پیشی در میزان وصولی خود،و یا خاطرخواهی از مودیان بکند.ولی ما،بدون داشتن این خدمت تفتیش،این وضع را در کشور خود برقرار کرده بودیم.مثل ما،همان مثل کلاغ بود،که میخواست مثل کبک راه برود،راه رفتن خود را هم فراموش‌کرده بود[۱].

برای بهبودی این اوضاع اسف‌آور،خیلی چیزها از جمله همین خدمت تفتیش وبازرسهای امین لازم بود،که ما از آنها خیلی بدور بودیم.معهذا لازم بود که مرکز قدری‌بیشتر بمحاسبات ارسالی ولایات توجه کرده،لامحاله از حیث خرج رسیدگی‌های دقیقتری‌بعمل آورد،که اگر چیزهای بالمره نامربوطی که با این عدم رسیدگی،ناگزیر در حساب‌زیاد اتفاق میافتاد،در محاسبات ارسالی مأمورین مالیه یافت شود،از آنها مؤاخذه شده وآنها را بیشتر بوظیفهء خود آشنا نماید.و برای ایفای همین نظریه بود که کمیسیون اصلاحی‌مالیه،در وزارت میرزا عیسی خان فیض،صلاح دانست که آقای فتح اللّه مستوفی تغییر شغل‌داده،بسرپرستی این قسمت برود.

اگرچه اصلاحات کمیسیون همه نقش برآب شد،ولی آقای مستوفی جهت و سبب این‌تغییر شغل خود را فراموش نکرد،و البته با زحمت زیاد توانست،سر شعبه‌ها را بهر کیفیتی‌بود،بکار وادارد.سال هزار و سیصد را حد فاصل،بین عدم رسیدگی و رسیدگی قرار داده،و با ممارست زیاد،و جلوگیری از طفره و تعلل‌هائیکه ناگزیر سر شعبه‌ها برای فرار از کار،بکار می‌بستند در آن سال جمع خرج عملی از کل کشور ساخت و بعد کم‌کم سر شعبه‌ها بکارکردن عادت کرده،و طرز رسیدگی بحسابها و تطبیق آنها با اسناد خرج و جزئیات عمل را

زیر چاق نمودند و عمل رسیدگی بمحاسبات صاحب جمعان سروصورتی گرفت و این طلسم که‌دورهء مشروطه آنرا ایجاد کرده بود،بدست ایشان شکست و کار بجریان افتاد.

البته دوایر مالیهء ولایات هم وقتی دیدند،راجع بحسابها و اسناد خرج ارسالی ماه‌گذشتهء آنها،در ماه بعد رسیدگی و تذکراتی راجع باقلام یا اسناد خرج آنها داده میشود،دست پای خود را جمع‌تر کرده و در محاسبات زیر دستهای خود بیشتر دقیق شدند،و بعد ازیکی دو سال تا حدی آن هرج‌ومرج سابق بنظم و ترتیب متمایل شد.ولی البته«با یک گل‌بهار نمی‌آمد[1]»و باید سایر ادارات وزارتخانه هم همین قسم دلسوزیها را داشته باشند،تاکار از هرجهت اصلاح شود.ولی کی باین فکرها بود و کی گوش باین حرفها میداد؟ریاست‌کل ادارهء محاسبات که گذشته از دایرهء رسیدگی بمحاسبات دایرهء بودجه و دائرهء حوالجات‌را هم تحت ادارهء خود داشت،در اینوقت با میرزا محمد علی خان فرزین[2]بود.

تشخیص عایدات

این طرز عمل در بی‌سررشته کردن ادارهء تشخیص عایدات که بایدعایدی هر ولایت را تشخیص بدهد بیشتر مؤثر بود.در ادوار قبل ازمشروطه،کتابچه‌های دستور العملی که برای یک ولایت میفرستادندحاوی جمع و خرج دورهء عمل یکسالهء آن ولایت بشمار میآمد.جمع این کتابچه خلاصه‌ای‌از جزو جمع کلیهء بلوکات آنولایت بود،که مبلغ کل عایدی هر بخش و بلوکی در آن نموده‌شده،و جمع کل این اقلام جمع این دستور العمل،یا بودجه را تعیین می‌کرد.حاکم یارئیس مالیه‌ای که بولایتی میرفت از روی این دستور العمل،از حکام بلوکات قلمرو خود سندمالیاتی میگرفت و مالیات را برطبق این سند،از او مطالبه و وصول و ایصال میکرد ومحاسبهء سالیانهء حاکم هم،برطبق همین دستور العمل،ریخته میشد.رسیدگی سالیانه برای‌این بود که ببینند،طبق بودجه عمل شده و صاحب جمع وجوهی را که باید بموجب دستور-العمل،پرداخته باشد،پرداخته است یا خیر؟و مالیات را مطابق آنچه در دستور عمل نوشته‌شده است،دریافت داشته یا زیاد و کمی در آن بخود اجازه داده است،ولی در این دوره نه

دستور العملی برای ولایات نوشته میشد،و نه حساب سالیانه‌ای از مأمورین مالیه مطالبه‌میکردند.
رئیس مالیهء ولایت هم،البته از مباشرین جزو،سندی از ابو ابجمعی آنها نمیگرفت،و اگر شخص صحیح العملی بود،آنچه مأمورین جزء و تحصیلداران برای او میآوردند،میگرفت و در صندوق میریخت،و هر خرجی که پیش میآمد از صندوق میپرداخت و حساب‌جمع و خرج ماهیانهء آنرا بمرکز میفرستاد،و وقتی از عمل برکنار میرفت کسی از او حسابی‌از دورهء عملش نمیخواست که معلوم شود این آقای رئیس مالیه تمام مالیات دورهء عملش راوصول،و بوظیفهء خود عمل کرده است یا آنچه تحصیلداران مروتشان اقتضا کرده و باو داده‌اندگرفته است؟
خوانندهء عزیز،می‌تواند تصور کند که با این طرز عمل،ادارهء تشخیص عایدات کارش‌چه بوده،و چه خبری از عایدات کشور داشته است؟البته در این اداره جزو جمع کل کشورهمان جزو جمع مستوفی‌های دورهء قبل موجود و از ممیزی‌های جدیدی که احیانا بعمل آمده‌بود صورت‌های منظم یا غیرمنظمی در قفسه‌ها چیده شده بود.ولی روح رئیس کل تشخیص‌عایدات و دوایر جزو آن،از حقیقت عملی که در عایدات کشور می‌شد بی‌خبر بود.نه دستور-العمل سالیانه‌ای برای ولایت می‌نوشتند و نه جزو جمعی ترتیب می‌دادند زیرا با این طرزعمل حاجتی باین زحمات نبود.گذشته از این کار روزانه و

مطالعه و تعیین تکلیف صد الی‌دویست نامهء ارباب رجوع که از زیادی مالیات،یا اختلافات بین خود و رؤسای مالیه،شکوه‌داشتند و صدور جواب آنها وقتی که بکار اساسی برسد،نمیداد.من در چهل پنجاه روزهءریاست خود در این اداره نقشه‌هائی طرح کرده بودم که از این بی‌اطلاعی ادارهء تشخیص،عایدات،از عمل واقعی وصول مالیات،کاسته شده،و پیشکاران مالیه را تحت تفتیش درآورده‌منقصتی را که طرز جریان کلی عمل،در این کار هم ایجاد کرده بود،مرتفع سازد؛منتها بمن‌مجال ندادند،که مقصود خود را،در این مشروع،عملی کنم.بعد از من هم این اداره تااینوقت سه نفر رئیس دیگر پیدا کرده بود،که آنها اهل این فکرها نبودند،همینقدر که کارجاری را می‌گرداندند مایهء خوشوقتی بود.

خزانه

من در خزانه هیچوقت عمل مستقیم نداشته‌ام،که اظهار اطلاع‌مخصوصی از طرز عمل این اداره در این دوره بکنم.ولی این طرزکلی عمل،که خوانندهء عزیز از آن اطلاع حاصل کرد،البته دراین اداره هم اثرات خود را داشته،و آنچه باو میداده‌اند می‌گرفته و خبری از بقایای‌مالیاتی طبعا نمی‌توانسته است،داشته باشد،شاید در حساب خرج مثل محاسبات وزارت‌مالیه نبوده است،که اصلا بسته‌های اسناد خرج را باز نکند ولی از حیث جمع و عایدی،ناگزیر همان بی‌اطلاعی ادارهء تشخیص عایدات را داشته،بلکه از این حیث از آن اداره هم‌بی‌اطلاع‌تر بوده،و شاید اصلا از میزان مالیاتی که هر ولایت باید در سال بپردازد هم،خبری‌نداشته،آنچه رؤسای مالیه از وصولی ماهیانهء خود قلمداد می‌کرده‌اند،می‌پذیرفته و در

حقیقت دفتر این اداره از حیث عایدی از دفتر یک بقال هم بی‌اعتبارتر بوده است.زیرا بقال‌می‌تواند با وزن کردن انبارهای خواربار و رجوعی بدفتر خود میزان کار آتیهء خویش رابدست آورد،در صورتی که خزانهء کشور با این طرز عمل ممکن نبود بداند در ماههای گذشته‌چقدر از کل مالیات کشور وصول شده،و تا ختم دورهء عمل امیدواری بچقدر عایدی میتوان‌داشت،و مقایسهء عمل خزانه در سال جاری با سالهای قبل،چیست؟زیرا از اصل عمل که‌عایدات مسلم کشور است همیشه بی‌اطلاع بود.ریاست این اداره یک چند با فهیم الملک بوده‌و در این وقت ترجمان الدوله مترجم(؟)سابق مرنار باین شغل برقرار شده بود!اگر گاهی‌وزارت مالیه،برای نمی‌دانم چه مقصود اطلاعی از میزان درآمد باقی‌ماندهء سال از خزانه‌می‌خواست،یا باید بماههای نظیر در سالهای قبل مراجعه کنند یا بخشنامه‌ای بکلیهء

ولایات‌بفرستند،که آنها هم برحسب حدس و تخمین چیزی بگویند که مسلما نتوانند گفتهء خود راعملی کنند.زیرا آنها هم در بی‌اطلاعی از اصل و حقیقت عمل مثل مرکز بودند.

کمیسیون تطبیق‌حوالجات

دیوان محاسبات سابق،که باید بکلیهء محاسبات صاحبجمعان دولت‌رسیدگی کند،در قانون پیشنهادی مشیر الدوله بکمیسیون تطبیق‌حوالجات تبدیل یافته،و از اسم آن پیداست که قانون‌گذار کاررسیدگی بمحاسبات ولایات را،باداره‌ء محاسبات وزارت مالیه‌محول داشته،و کار کمیسیون را منحصر به تطبیق حوالجات صادره،با موازین بودجه‌ای‌قرار داده است.وزرای مالیه،در این هفت هشت ساله،این اندازه اختیار را هم،برای‌کمیسیون تطبیق حوالجات زیاد دانسته،با تصویب‌نامه‌های هیئت وزراء باغچه‌هائی دراختیارات قانونی آن رفته بودند.اعضای این کمیسیون باید بانتخاب مجلس باشد،و این‌انتخاب هروقت مجلس بود بعمل می‌آمد،اعضای اصلی و علی البدل این کمیسیون،برادر–زاده‌ام میرزا محمد علی خان،و برادرم آقا میرزا رضا،و دکتر محمد مصدق،و عز الملک‌اردلان،و یکی دو نفر دیگر بودند،که همیشه سه نفر آنها در کار بوده و در مواردی که یکی‌از آنها بکار دیگری مشغول میشد از اعضای علی البدل بجای او میگماشتند.این کمیسیون‌وظیفهء خود را در حدود اختیاراتی که وزرای مالیه و تصویب‌نامه‌های هیئت وزراء برای آن‌باقی گذاشته بود،انجام میداد.ولی بواسطهء همان تحدیدهائی که در اختیارات آنها شده‌بود،خیلی پرداخت‌ها بدون اطلاع و امضای کمیسیون بعمل می‌آمد.

مدیر کل وزارت مالیه

وزارت مالیه مدیر کلی هم داشت،و در این وقت این شغل بمیرزازین العابدین خان،برادرزاده‌ام محول بود،پیش‌نویس تمام‌مراسلات صادره‌ء وزارت مالیه بامضای مدیر کل میرسید،ولی‌اختیارات این مدیر کل با وجود اداره‌ء محاسبات و تشخیص عایدات و دیوان محاکمات‌و کمیسیون تطبیق حوالجات که هریک برطبق قانون تشکیلات اختیاراتی داشتند،خیلی‌کمتر و محدودتر از دوره‌ء قبل از این قانون شده بود.

گمرک

گمرک همچنان در دست بلژیکی‌هاست و بواسطهء همان طرز عمل‌که در خزانه‌داری مرنا در صفحهء ٣٦١ تا ٣٦٤ جلد دوم«شرح‌زندگانی من»بآن اشاره کرده‌ام،و با نگاهداری جمهوری خودباز هم مثل

سابق در این اداره مشغول کارند.اگرچه حالا که حمایت روسها از آنها از بین‌رفته است،باید اقتدار وزارت مالیه بر آنها بیشتر از زمان نوز و مرنار شده باشد،ولی‌آقایان چنان ماهرانه جمهوری گمرک را از وزارت مالیه مجزی نگاه میدارند،که عملاهیچ تفاوتی در اختیارات آنها حاصل نشده،هرچه بخواهند میکنند.وزرای مالیهء ماهم ابدا بفکر این اداره نیستند.حتی،ادارهء تشخیص عایدات که برحسب اسمش بایدمداخله‌ای هم در این کار داشته باشد،جزئی اطلاعی از این ادارهء مرموز ندارد و بهمان‌وضع‌های سابق آنچه ارادهء آنها تعلق بگیرد میپردازند.معهذا،باید گفت که عایدی این‌اداره بعد از تعرفهء جدید گمرکی،که بر اثر قرارداد وثوق الدوله بسته شده و فعلا برقراراست،خیلی زیادتر از ادوار گذشته شده است،و همین زیادی عایدات است که بلژیکی‌هارا از تفتیش دقیق در عملیاتشان معاف نموده،و توانسته‌اند این جمهوری سری را کماکان‌در وزارت مالیه نگاهداری کنند،و حتی یکی از آنها ملیتور برادر ملیتور ادارهء ارزاق‌کابینهء وثوق الدوله،باداره‌ء پست هم رخنه کرده،و در آنجا هم حیف‌ومیلهائی بخوداجازه داده است،که تازه آفتابی شده و شر او را از سر این اداره کنده‌اند.

ضرابخانه

ادارهء تشخیص عایدات ضرابخانه را کاملا تحت نظر گرفته،و ازخرابکاریهای جانشین‌های لاواشری،که شرح عملیات او رادر ابطال الباطل نوشته‌ام،جلوگیری بعمل آمده و اگر در این‌کارخانهء پول‌سازی سکه‌ای بزنند،از حیف‌ومیل مصون و از خرج تراشی‌های بیمصرف‌تا حدی مأمونست.زیرا سفارت روسی،که از رئیس بلژیکی آن حمایت کند نیست،وکار بمحور طبیعی خود گردش میکند و این اداره از مداخلهء بیگانه و دزدان شریک قافله‌خلاص شده است.

طلا و نقره در کشور فراوان،و قران نقره از قرار هر چهل تائی یک استرلنگ ارزش‌دارد.قیمت گندم بین پانزده تا بیست تومان،و ارزاق فراوان و زندگانی مادی مردم مرفه‌است.یک قسمت این ترفیه مدیون نگذشتن معاهدهء تجارتی با روسیه بالشویک است،که‌چون کالاهای داخلی صادر نمیشود،طبعا ارزان شده است.نگذشتن پیمان تجارتی هم‌بواسطهء اختلاف طرز کمونیست با دمکراسی ایران است که از طرف آنها خریدار و فروشنده‌منحصربفرد،و از جانب ایران متشتت است و بهمین جهت،تاکنون نتوانسته‌اند راهی که ازضرر اقتصادی ایران جلوگیری کند،فکر کنند.در آتیه باز هم محلی گیر می‌آورم،که در این‌زمینه توضیحات کافی بدهم.فعلا لازم است ببینیم،مشیر الدوله با این ملا کریم کابینه چه‌کرد؟آیا توانست جلو زیاده‌رویها و تجاوزات او را نسبت بسایر دوایر،بخصوص مالیه‌بگیرد؟

کارشکنی‌های‌عمدی

مثل این است که سردار سپه میخواهد باضداد خود حالی نماید که‌بیهوده بخود عذاب و این شخصیت وجیه را برای جلوگیری از اوزحمت داده‌اند.با وسائلی که او در این یکساله بدست آورده است،هیچ قدرت و وجاهتی نمیتواند در مقابل ارادهء او مقاومت نماید،وبهمین جهت،در دورهء این کابینه،دست بکارهائی زده است که تاکنون سابقه نداشته،و گوئی‌در این تجاوزات،تظاهر بیش از پیش بردن مقصود مداخله دارد.

مثلا همه میدانستند که اوضاع کشور مستلزم تقویت قوهء نظامی است،که قدرت دولت‌را در همه‌جا برقرار کند،و بر اثر همین فکر،هرکس رئیس الوزراء بود انقد وجوه را برای‌قشون تخصیص میداد،و سردار سپه حاجتی بگماشتن مأمورین نظامی برادراتی که از آنهاعایدی منظمی وصول میشد،نداشت.باوجوداین،فرستادن محمد طاهر خان بادارهء انبار وباز نخواستن او بعد از ریاست وزرای مشیر الدوله،جز تظاهر در مداخلهء در سایر دوایر دولتی‌دارای نتیجهء عملی نبود.

مسبب کودتا منم

سوم حوت ۱۳۰۰،و سر سال کودتای ۱۲۹۹ نزدیک میشد.روزنامه‌هابعنوان پیش‌رس،در اطراف حادثهء پارسال شروع بزمزمه‌کردند و راجع بمسبب واقعی آن،مقالاتی نوشتند،و تشریحاتی‌کردند.یا بقول فرانسه‌ها،نقطه‌های روی‌ئی گذاشتند.البته بعضی از آنها نسبت بسردار سپه‌کنایات و اشاراتی هم بکار بستند،که با طبیعت استبدادی او سازگار نبوده از طرف دیگر،دراین یکساله،و در نتیجهء کودتا پیشرفتهائی هم در قدرت دولت حاصل شده بود،که اگر سردار–سپه خود را عامل اصلی آن معرفی میکرد،افتخار آنها هم حقا باو تعلق میگرفت.این‌بود که در تحت عنوان ابلاغیهء وزارت جنگ،در تاریخ اوایل ۱۳۰۰،بیانیه‌ای بامضاءسردار سپه منتشر شد.

این ابلاغیه،البته اثر قلم شخص سردار سپه نیست.ولی،چون دستور مطالبی که بایددر آن مندرج شود،مسلما از طرف شخص او داده شده است آوردن عین آن در اینجا،برای‌دانستن طرز فکر او در این روزها شاید بیفایده نباشد.اینک عین ابلاغیه:

ابلاغیهء وزارت جنگ

«از آنجائی که،اثرات دورهء انحطاط:مفهوم و معانی عقاید را از اغلب‌سلب کرده،و یکرشته کلمات و الفاظ خالی از معنی،قائم‌مقام حقائق‌قرار داده است،و از آنجائی که بواسطهء همان تأثیرات تدنی و انحطاطاغراض انفرادی بالمره جاگزین سعادت جماعت شده است،اینست که در بعضی از جرائد مرکزی‌پس از یکسال تمام که از مدت کودتا گذشته،تازه دیده میشود که مسبب حقیقی کودتا را موضوع‌مباحث خود قرار داده،و در اطراف آن قلمفرسائی میکنند.

من اگر میدانستم،که جرائد مذکوره قائد عقاید جمعیت و پیشوای افکار امت شناخته‌میشوند.و از روی منطق و برهان میخواهند،وارد در فلسفهء ظهور کودتا بشوند فوق العاده مشعوف‌میشدم،که اصل سبب را بمعرض افکار عمومی گذارده،و حقایق را بی‌پرده آشکارا سازم.اماچون از ارتباط مدلول بعضی از جراید،با افکار ملی و عمومی مردد هستم،و بعلاوه،بطور قطع ووضوح میبینم،که این موضوع مهم وسیلهء سوء استفادهء ارباب جرائد مزبور،و بروز اغراض و

حملات شخصی آنها و تحریک باطنی ایادی سایرین شده است،اینست که بدوا از استفهام و ذکر این‌سؤال ناچارم.

آیا با حضور من،مسبب حقیقی کودتا را تجسس کردن مضحک نیست؟

اگرچه من بصفای نیت و خلوص عقیده و احساسات ایرانیت و ایران پرستی خود تکیه داده،خدای بصیر و وجدان بی‌آلایش را سرلوحهء رفتار و عقاید خویش قرار داده‌ام،و هر چشم بینا وگوش شنوائی را بمحکمهء قضاوت دعوت میکنم،و باضافه،منتشرات اوراقی را که ارتباط بهرمسلک و جمعیتی مطرود،و نمایندهء احساس ساختگی(نه فکر)یکفرد واحد شناخته میشوند،دردرجهء صدم از اهمیت تشخیص خواهم داد معهذا صاحبان همین اوراق هم خوبست،بجنبهء فکری‌خود،اگر متکی بیک معلوماتی است،مراجعه کرده،عمدا اشتباه نکنند که موضوع مهم کودتادر دسترس اقدام هرکسی نبوده،اشخاصی می‌توانستند مبادرت باین اقدام نمایند،که ظلم خارجی‌و بی‌لیاقتی زمامداران داخلی را از روی قلب و عقیده تشخیص داده باشند!

کسانی مسبب این اقدام میتوانستند بشوند،که تمام عمر خود را جزو صف و قشون صرف‌کرده،اغراض حقیقی مستشاران خارجی را،از هر طبقه و صنفی بودند در خرابی بنیان این مملکت،عملا استنباط کرده باشند.

اشخاصی میتوانستند،در مقام اجرای این مقصود برآیند که مدت العمر در کوه و بیابانهاجان خود را در راه این مملکت بر کف دست گرفته،و تشخیص داده باشند که زمامداران نالایق‌پست‌فطرت،تمام آن فداکاریها را بهیچ شمرده،و تمام زحمات صاحبمنصبان و افراد قشونی رافدای صد دینار منفعت خود نموده‌اند.

آری!هرکس نمی‌توانست پرده‌ء این شئامت کاری‌ها را دریده،دستهای خارجی را ازگریبان این مملکت بیچاره قطع،و بخودسری و بی‌لیاقتی و منفعت‌طلبی مزدوران داخلی خاتمه‌دهد.این یک فکری نبود که در اثر گردش در باغ گلستان و اطاقهای گرم انشاد شده باشد.کسی رادر این مورد یارای اقدام و عمل بود که بدبختی و بیچارگی نفرات زحمت‌کش قشون را در جلوی‌چشم،بطور عبرت دیده،و تمام آن بیچارگی‌ها را با تعیشات لاابالیانه،و هیولاهای غریب و عجیب‌کرسی‌نشینان تهران،موازنه،کرده باشد.بی‌جهت اشتباه نکنید و از راه غلط مسبب کودتا را تجسس‌ننمائید.با کمال افتخار و شرف بشما میگویم،که مسبب حقیقی کودتا منم،و با رعایت تمام‌این معنی،این راهی است که من پیموده‌ام و از اقدامات خود ابدا پشیمان نیستم.اگرعلی الظاهر،یکی دو نفر را دیدید که چند صباحی عرض اندام کردند،و سطحا راهی پیمودند،نه این بود که اعماق قلب آنها در نظر من مخفی و مستور باشد.همه را می‌دانستم،و استنباط کرده‌بودم فقط احتیاجات موقع مرا ملزم میکرد که موقتا دست خود را بر سینه‌ء آنها آشنا نسازم.تازمانیکه ایران را آئینه‌ء فداکاری‌های خود قرار داده،و نامحرمان را از محمل انس خارج‌سازم،چنانکه دیدید و شنیدید.

اینک اگر بمسبب حقیقی کودتا اعتراض دارید،بجای آنکه هرروز در اوراق جرائدبمقام تفتیش و تفحص برآئید،بدون اندیشه،مستقیما بمن مراجعه کرده،با نهایت مهربانی‌اعتراضات خود را از من جواب گرفته،و آنچه را که خودتان هم میدانید،و قلبا تصدیق‌میکنید دوباره از من بشنوید،و چنانکه گفتم،اثرات دوره‌ء انحطاط متأسفانه الفاظ و لغات‌را قائممقام معانی و حقائق قرار داده،و کمتر کسی است که بخواهد،وارد در مرحله‌ء حقیقت

گشته،سپس در مقام تثبیت عقیدهء خود برآید.ولی باید دانست که بیک سلسله الفاظ مجوف‌چسبیدن،و از محیط فکر و حقیقت دوری جستن،کار خردمندان نیست.

در اینصورت،از حملهء باشخاص غیر متجانس،اگر بفلسفهء کودتا اعتراضی دارید علی-التحقیق فرع سبک مغزی شما خواهد بود و این یک نوع بروز احساسی است که ابدا بجنبه‌های‌فکری و تعقل شما مربوط نیست و اگر اندکی قوهء مخیله خود را حکم قضیه قرار دهید،میدانیدکه اضمحلال وطن داریوش،بر اثر حرکات ناخلفان داخلی و اعمال نفوذ خارجی،در شرف‌تثبیت،و فقط مشیت خداوند متعال بود که هویت ناخلفان و زمامداران بی‌عرضهء دون‌همت رادر پیشگاه عموم ملت آشکار و باز با مشیت خدای ایران است که در تحت تأثیر همین اقدام،میرویم‌حیات از دست رفتهء خود را بجهانیان اثبات نمائیم.

من از اقدامات خود در پیشگاه عموم ابدا شرمنده نیستم و با نهایت مباهات و افتخار است‌که خود را مسبب کودتا بشما معرفی میکنم.

این یک فکری نبود که فقط در سوم حوت سال گذشته در دماغ من تأثیر کرده باشد.این یک‌عقیده نبود که در تحت تأثیر افکار دیگران بمن تحمیل شده باشد بدبختی نوع ایرانی مخصوصانفرات قشونی را من از چندین سال قبل احساس کرده بودم و اشخاصی که لیاقت شنیدن آن را ازمن داشتند همه میدانستند که تحمل شقاوت‌کاری خارجیان و مملکت فروشی پست‌فطرتان داخلی‌برای من امری بس صعب و دشوار بود و در تمام میدانهای جنگ،دفاع مرا در مقابل این شدائدمیدیدند.من نمیتوانستم تحمل نمایم که نفوس بیچارهء ایرانی و هموطنان بدبخت من بمعرض بیع‌فروش اجانب درآمده،و پست‌فطرتان تهران هم اسناد این مبایعه را امضاء مینماید.

من نمیخواستم مشاهده کنم که یک ایالت مهمی مثل گیلان در آتش بیداد جمعی یغماگرمشغول سوختن است و زمامداران مرکز تمام این خانه‌خرابیها را اسباب تفریح خود در هیئت‌و سایر مجالس قرار داده،و بجای قلع‌وقمع و سرکوبی آنها،در مشارکت بر عمال یغماگران نیز،بر وجاهت ملی خود می‌افزایند.

برای من طاقت‌فرسا بود که این ملت بیچاره سالی ده کرور تومان مخارج قشون را ازبیوه‌زنهای فقیر کرمان و بلوچستان دریافت و تأدیه نموده و آن وقت یکنفر دزد ده سال،در اطراف‌قم و کاشان و تا دروازهء تهران،مشغول شرارت و راه‌زنی و سپس بعضی از مرکزیان را هم در تمام‌دزدیها،شریک و انباز بینم.

هیچ ذیحسی تصدیق آنرا نمیکرد که لشگریان بیچاره،از صاحبمنصب و تابین در تمام‌جنگلها لگدکوب خارجی و داخلی گشته،فوج‌فوج قربانی بدهند و در مرکز دولت بلع حقوق آنهارا اولین وظیفهء خود قرار داده،برای مناصب و درجات با شرف نظامی چوب حراج در دست گرفته‌و هرروز یکعده سردار و صاحبمنصبان خود را بیرون بیندازند،آبروی دولت و ملت را در نزداجانب ریخته و خون هر نظامی فداکاری را در عروق آنها منجمد نمایند،قشون برای هر مملکتی‌لازم و همه این حرف را من باب هوس و برای کسب وجاهت ملی میسرودند ولی در همان حین با تمام‌قوا بافناء و اضمحلال قشون کوشیده،جیب خود را پر و قلب هر نظامی وطن‌پرستی را میشکافتند ودنباله را با کمال بی‌آزرمی و بی‌شرمی بجائی ممتد کردند که کلمهء قشون(همان کلمه که در تمام عالم‌با قید شرف و افتخار تلقی می‌شود و به پاسبانی حقیقی ملت و مملکت معرفی می‌گردد)جز تخفیف‌صاحبان آن رسم دیگری را متضمن نبوده و در مقابل تمام صنوف و طبقات مسلوب الاعتبارشده بودند.

آری تحمل این شدائد و مظالم برای من و هرکس که خود را پروردهء این آب و خاک میداندکمرشکن و طاقت‌فرسا بود و بالاخره با حقوق بشریت من مخالف بود که ببینم و مشاهده کنم یک‌جمعی پست‌فطرت دون‌همت نالایق،رشتهء ارکان مملکت را گسسته و درصدد آن هستند که بحیات‌استقلالی مملکت و ملت خاتمه داده و در تمام موارد مختصر نفع شخصی را بر ارکان یک مملکت‌سه هزار ساله ترجیح و مرجح سازند.

مسبب حقیقی کودتا همین عواملی هستند که هزار یک آنرا در ضمن این ابلاغیه ملاحظه‌میکنید و در تحت‌تأثیر همین عوامل بود که من بلطف خداوندی پناه برده و با عقیدهء راسخ و عزم‌جازم در صدد برآمدم که بآن دوران سیاه خاتمه داده آبروی از دست رفتهء نظام را عودت و باشهامت همان‌ها حیات مملکتی را تجدید نمایم.

من بپیشرفت منظور و مقصود مقدس خود مطمئنم و در تمام موارد از خدای ایران و روح‌ملیت خود استمداد می‌جویم.زیرا غیر از این دو نقطه اتکاء بهیچ نقطه‌ای متکی نبوده و نخواهم‌بود،در این صورت بتمام ارباب جرائد و صاحبان احساس پیشنهاد میکنم که پس از این ابلاغیه‌و معرفی مسبب حقیقی کودتا و سابقه‌ای که به احوال من حاصل کردند،دیگر هر عنصر غیر مانوسی راسبب حقیقی این امر عظیم

تشخیص نداده بفهمند که مبارزه با عوامل مؤثره جز از قلوبی که قابلیت‌تأثیر را داشته باشد تراوش نخواهد کرد.

باز هم اشتباه نکنید بعضی از اشخاص[1] کوچکتر از آن بوده و هستند که یک ارادهء منتظم‌نظامی را با ارادهء و عقاید خویش مربوط ساخته و بعلاوه،مقام نظامیان فداکار نیز والاتر از آن‌بود که با اراده‌های خفیفه متحرک باشند.

اکنون اگر بساده‌لوحی خود در انتشار این افکار تردیدی نداشته باشید میتوانید قطعابدانید که اشخاص آلوده بغرض و عناصری که بدست دیگران متحرک باشند در دنیای تاریخ هرگزدوام و بقائی را همراه نبوده و حقایق معنوی را حتما به القای شبهات نمیتوان برای همیشه مستورو مکتوم داشت

اینک در پیشرفت مقاصد ملی خود قلبا از حی ذو الجلال استعانت جسته و بتمام هموطنان‌عزیز عموما اطلاع میدهم که با مسبب حقیقی کودتا هرکس اعتراضی و اشتباهی دارد بخود من‌مراجعه نموده و چون در ضمن تمام گرفتاریهای دیگر برای من غیر مقدور است که هرروز در جرایدبمقام رفع شبهات خصوصی برآیم صریحا اخطار میکنم که پس از این برخلاف ترتیب فوق در هریک‌از روزنامه‌ها از این بابت ذکری بشود بنام مملکت و وجدان آن جریده را توقیف و مدیر و نویسندهءآن را هم هرکه باشد تسلیم مجازات خواهم نمود.

وزیر جنگ-رضادویم برج حوت ۱۳۰۰(برابر ۲۳ جمادی الثانی ۱۳٤۰ ق)

قدری در جمله‌های این ابلاغه دقیق شویم.قسمتی از آن راجع بخرابی قشون درادوار گذشته و از چیزهائی است که همه مطابق با واقع و همگی این مطالب را از بن دندان‌تصدیق داشتند.و هیچکس منکر آنها نبود.مخصوصا از اینکه بعنوان و اسم قشون سالی

چهار پنج ملیون پول این کشور بجیب اشخاص معلوم میرفت و بقدر سر سوزنی بحال مردم‌فائده نداشت همه عصبانی بودند و اولیای امر را حقا طرف حمله قرار میدادند.بالاختصاص‌موضوع اشرار کاشان و جنگلی‌ها از همه بیشتر مورد تعرض مردمان فکور کشور بود.همه‌میگفتند که اگر بنابراین است که مال و جان افراد دستخوش هوا و هوس این و آن باشد ملت‌برای چه این سالی چهار پنج ملیون را

میدهد؟و این همه سردار که عدد آن از سردمدار–های عهد ناصر الدین شاه گذشته است برای چه مقصود است؟

قسمت دیگر آن راجع بروزنامه‌نگاران است که آنها را با تحقیر و بی‌اهمیتی زیاددست‌های خصوصی و تحریک‌شدهء خارجی و داخلی میداند.البته در آنروزها هم روزنامه‌های‌خوب بی‌غرض،که واقعا ملی بودند،وجود داشت،ولی بعضی روزنامه‌ها هم بودند که‌جز دکان،یا عامل خارجی چیزی نبودند.امروز،بعد از بیست و پنج سال هم همهءروزنامه‌های ما هنوز لیاقت نمایندگی افکار عمومی را ندارند.غالبا هویت فکری نویسندگان‌آنها نامعلوم و اکثر آنها سواد و معلومات جریده‌نگاری را نداشته،و اگر بعضی هم‌دانش اینکار را داشته باشند،برای مقاصد شخصی بیشتر از مصالح عمومی،قلمفرسائی‌میکنند.

بعضی از آنروزنامه‌ها،با همان اسم قدیمی و با همان مدیر بیست و پنج سال قبل‌خود،امروز هم هستند که هر روزی برنگی درآمده،در سال قبل،از پیشه‌وری و راهزن‌های‌خارجی تبریز تمجید میکردند و امروز خود را بحزب دیگر بسته،یک روز دم از دیانت‌میزنند و در مقالات خود اصول اسلامی را ترویج مینماید،و روز دیگر بترویج کمونیسم‌میپردازند!شما امروز،بعد از بیست و پنج سال قدری با این قماش آقایان روزنامه‌نگارصحبت کنید،تا بدانید در آندوره اینها چه تحفه‌ای بوده‌اند.

قسمت دیگر،راجع به بی‌کفایتی و ندانم‌کاری و حرام‌پیشگی رجال دولت و سران‌قوم است.اگرچه مقصود سردار سپه در ایراد این جمله حمله باشخاصی بود که میخواستندبرای جلوگیری از تجاوزات او،از میان رجال سابق اشخاصی روبروی او وادارند ومیخواست،باین مدعی‌تراشان خود،بفهماند که او از این آقایان تشویشی ندارد.ولی‌آنچه نوشته است،حقایقی است که همانروزها هم همهء مردم میگفتند و تصدیق داشتند.برای‌احتراز از پیش آمدن همان اوضاع بود که این خرده تجاوزات سردار سپه را بر تجدید آن ادواربی‌قدرتی ترجیح میدادند و با همهء ناهنجاری رفتار او را تحمل میکردند.

قسمت دیگر که راجع بشهامت فکری و شجاعت اخلاقی مؤسس کودتا،یعنی خودسردار سپه است،البته در آن روزها برای عامهء مردم خیلی باور کردنی نبود و مردم معتقدبودند که اگر مقدمات کار را خارجی‌ها فراهم نکرده بودند،البته سردار سپه جرأت حملهءبیک شهر سیصد هزار نفری که چهار پنج هزار دست مسلح در آن حاضر بوده است،نداشته‌و باین کار موفق نمیشده است ولی بعدها معلوم شد که

قوت ارادهء این شخص عجیب بقدری‌بوده است که بتواند کارهای بزرگتر از این را هم انجام دهد و شاید لحن تند و زننده و«من‌من»های زیاد این ابلاغیه هم،بواسطهء نشان دادن همان قوت اراده است که میخواهدقبل از وقت گوشها را باین بیانات آشنا کند و شخصیت خود را باضداد خویش معرفی نمایدولی تا بفرمائید هست،چرا باید بتمرگ گفت،و تا با ملایمت و منطق میتوان حرف رابکرسی نشاند،چرا باید باشتلم پرداخت؟و من این ایراد را بر منشی این ابلاغیه بیش‌از سردار سپه دارم.
بالاخره،شریطه و نتیجهء تمام این قسمت‌ها تشری است که بروزنامه‌نگاران رفته،و آنها را بمجازات ترسانده است،که دیگر در این قضیه چیزی ننویسند و در اطراف‌واقعهء ختم شده‌ای که جزو تاریخ شده است،قلم‌فرسائی نکنند و مخصوصا کوش مسببین‌اصلی کودتا را،باین نغمه‌ها نیازارند،و الف همزه را بجای الف بشناسند.این شریطه‌را هم،در همانروزها همه می‌دانستند،حکیم فرموده،و بخواهش مقامات خارجی است.
در یکی از همین روزها که من بدیدار سید مدرس رفته بودم،سید مخصوصا از این‌شریطه خیلی عصبی بود،و میگفت انگلیسها حاضر بودند،یکی دو میلیون خرج کنند،تااین وصله را از خود بکنند،این مرد برایگان تمام گناهها را بگردن خود گرفت و آنهارا از این مخمصهء بین المللی فارغ کرد،که در آینده؛دولت ایران نتواند گله‌گذاری هم‌در این زمینه بنماید.سید بزرگوار حق میگفت،اما سردار سپه هم چاره نداشت و ناگزیربود این سروصدا را،بنفع انگلیسها و بر ضرر،یا بهتر بگویم بنفع خود بیندازد.
البته،این اولتیماتم سردار سپه،جراید را از این راه مجبور بسکوت کرد.ولی«من‌من»های او در این ابلاغیه آنها را بانتقادهای دیگری واداشت؛و همین کار سبب شد که‌سردار سپه،بوسیلهء حکومت نظامی،در ۱۷ حوت اخطاریهء شدید اللحنی بر ضد روزنامه‌نگارانی

که عملیات تجاوزکارانهء او را انتقاد میکردند منتشر نموده آنها را بحبس و زجر تهدید کند.

جلوگیری‌از فحشاء

فردای اینروز،۱۸ حوت خبر دیگری از عملیات سردار سپه درشهر منتشر شد،که کاملا تلافی اخطاریهء دیروز را،که عامه ازآن ناراضی بودند،درآورد،و آن خبر تعقیب عزیز کاشی وامیرزاده خانم بود.

این دو زن از خانم‌های دوکارهء[1] اعیانی شهر بودند که خوش‌آوازی و مجلس‌آرائی‌آنها،بیشتر از جنبه‌های دیگر،توجه جوانهای پولدار شهر را جلب می‌کرد.این خانمهابخصوص عزیز کاشی،دارای خانه و زندگی بودند که میتوانستند از همه‌کس در خانهء خودپذیرائی کنند و اجمالا دو نفر هنرپیشه بودند و معروفیت آنها بیشتر از این راه بود.

سفارت انگلیس دو نفر عضو قدیمی زرنگ زیرک داشت،که از مدتی پیش در ایران‌بوده و سوراخ‌سنبهء هرکار را بلد شده و در حقیقت تمام کارهای سفارت بمشورت و بدست‌آنها میگذشت،و این دو،یکی،اسمارت و دیگری،هاوارد بودند.در این اواخر،این دو نفر ثالثی هم پیدا کرده و آن بریجمن بود که تازه‌کار،و البته مدتی لازم بود که‌مثل اسمارت و هاوارد،پخته و کارآمد شود،ولی باز هم در سفارت مرد مشار الیهی بود.

این آقایان،برای ایفای وظایف سیاستمداری خود ناگزیر با تمام طبقات برجستهء تهران‌سروکار داشته،و رفت‌وآمد میکردند.روابط بین اشخاص متنفذ تهران و دوستی وصمیمیت آنها را با یکدیگر و اندازهء ارادت یا بی‌اخلاصی آنها را بانگلیسها زیرچاق‌داشتند و برای مخلصین خود از هیچگونه توصیه و سفارش و همراهی کوتاه نیامده،برای‌خود و دولت خود،«در خیارستان ملت ایران دوست میگرفتند[2]»«پاره‌ای از متنفذین کشورما هم،بخصوص در این اواخر که مراکز قدرت وطنی متزلزل شده و اقتدار هردو روزی‌در دست یکی بود،نظر بثباتی که در این مرکز قدرت می‌دیدند،از هیچگونه اظهار خصوصیت‌و حتی تملق و کوچکی نسبت باین آقایان،که خود را مرکز منع و اعطای جاه و مال کرده‌بودند،مضایقه نداشته و حتی،برای پیش‌دستی،و زیر گذاشتن رقیبهای خود حاضر بودندهمه‌گونه فداکاری و از خودگذشتگی بروز داده،سهل است،بکارهای مخالف حیثیت‌شخصی و ملی هم اقدام نمایند.

حاجت بذکر نیست،که وزیر مختارهای انگلیسی هم،که بدربار ایران می‌آمدندهرقدر هم که در سیاست کهنه‌کار بودند،نظر بسابقهء این آقایان در کارهای ایران و شناسائی

آنها به اخلاق رجال و متنفذین کشور،از مشورت آنها ناگزیر بوده،و نظرات آنها رادر کارهائیکه پیش می‌آمد،رعایت میکردند.اینجمله سبب شده بود که هاوارد و اسمارت‌بیشتر از شخص وزیرمختار،طرف

توجه ایرانیان بشوند،زیرا وزیرمختارها هرچندی‌یکبار قابل تعویض،ولی این آقایان که تاکنون سر چندین وزیرمختار را بطاق کوبیده[1] بودند،ریک ته جوی سفارت شده[2] و تا عوض خود را تربیت و بکار وانمی‌داشتند،قابل تغییربنظر نمی‌آمدند.بریجمن تازه اسمش در دهنها افتاده و هنوز خیلی سرشناس نشده بود.امااسم هاوارد و اسمارت را همه‌کس شاید بقالهای تهران هم می‌دانستند و مشار الیهی آنها رادر امور سفارت،و بنابراین در کارهای دولتی ایران همه بجا میآورند.

البته،برای این سیاستمداران سفارت انگلیس،دیدن این خانم‌های دوکارهء اعیانی‌تهران،چیز کم‌قدری نبوده،هم تفریح داشته و هم ممکن بوده است که از آنها برای‌مقاصد سیاسی خود،مانند جاسوسی و خبرکشی و از این قماش کارها،استفاده‌هائی هم‌بعمل آید.در هرحال،شبی اسمارت و بریجمن بخانهء عزیزکاشی که امیرزاده خانم هم آنجابوده است،رفته بودند.همینکه وارد خانه میشوند،آژان‌ها دور خانه را احاطه کرده‌بخانه ورود میکنند،و هویت مهمان‌ها را تشخیص،و صورت مجلس کرده،و خانمها رابنظمیه(شهربانی)میبرند.

فردا صبح(۱۸ حوت ۱۳۰۰)این خبر،مثل رعد،در تهران صدا کرد.البته‌یافت شدن دو نفر فرنگی ولو خارج مذهب در خانهء زن‌های اینکاره چیز مهمی نبود،زیرااین قبیل زن‌ها،در کل دنیا،بین المللی هستند،و تعصب ایرانی و فرنگی و مسلمانی ومسیحی چندان،در این سروصدا مداخله نداشت،عدم تناسب مقام اجتماعی اسمارت وبریجمن،با خانهء عزیزکاشی هم،طرف توجه نبود،زیرا چنانکه گفتم،هم عزیزکاشی‌و هم رفیقه‌اش امیرزاده خانم،از خانم‌های اعیانی شهر بودند که اشخاص متعین هم ازدیدار حتی رفتن بخانهء آنها،مضایقه نداشتند.پس این سروصدا و تعجب از چه راه بود؟

کنجکاوی اروپائی،برای دیدن چیزهائی که ظاهرا نباید بدسترس آنها باشد وبالاختصاص،شنیدن آواز و ساز ایرانی،البته خیلی از آنها را باین قماش ملاقات‌هابرانگیخته.و شاید بعضی از آتش‌بیارهای ایرانی،برای تحصیل وجاهت در نزد آنها،دلالی

این محبت هم را بعهده گرفته‌اند،و تا اینوقت از اینگونه مجالس،خیلی در شهر اتفاق افتاده‌بوده که بطور خودمانی،ورگذار شده،و سروصدائی از آن درنیامده بوده است.البته‌آژانها هم،بخصوص در دورهء مشروطه،که خیلی پاپی این قضایا نباید باشند،چشم وگوششان ازین قبیل وقایع پر بود،و هیچوقت

تعرض باین قماش کارها،نسبت بایرانیهانمیکردند،تا چه رسد باروپائی،آنهم عضو سفارت انگلیس،آنهم اسمارت و بریجمن،پس‌این تعجب برای چه بود؟

سروصدا و تعجب مردم،بیشتر برای تهور پلیس،در اقدام باین عمل بود،و حقاآنرا برطبق دستور حکومت نظامی،و بنابراین،طبق دستور سردار سپه میدانستند.ولی،اهل اطلاع،از فاش کردن این خبر و انداختن آن در دهنها،بیشتر تعجب کرده‌میگفتند،این واقعه،بدون گرفتن نتیجهء عملی ختم نخواهد شد.چنانکه،دو روز بعدکه این نتیجهء عملی ظاهر،و حکم شرعی از طرف حاجی آقا جمال اصفهانی،راجع‌بحد زدن این دو زن صادر شده،و این حکم شرعی در میدان توپخانه(میدان سپه)جلونظمیه،و در حضور هزارها تماشاچی باجرا رسید،تعجب از حد گذشت،زیرا حقا فکرمیکردند،که چگونه است که انگلیسها باین توهین تن درمیدهند،و با توصیه و سفارش‌خود،از آن جلوگیری نمیکنند.

من بآنها که این کار عجیب را،نتیجهء همدستی‌ها وارد با سردار سپه،بجهت کندن‌کلک[1] اسمارت تصور میکنند،حق میدهم ظاهر قضیه همینطور هم باید باشد.زیرا اطلاع‌یافتن مأمورین نظمیه،از وجود اسمارت و بریجمن،در این شب،و در این ساعت در خانهءعزیز کاشی،ظاهرا جز از طرف هاوارد،که خود این پا را انداخته،و بعدا تمارض کرده،وحاضر نشده،نمیتواند صورت گرفته باشد،و انتشار این کار ساده،که در هریک از شهرهای کل‌دنیا نظیر آن خیلی اتفاق می‌افتد،آنهم از طرف نظمیه که بخوبی میتوانسته است سر مطلب‌را هم بیاورد،و گنده کردن قضیه،تا حدی که باین دو نفر زن علی روس الاشهاد حد شرعی،که در ادوار ماقبل هم هیچ سابقه در ایران نداشته است،بزنند،آنهم برای پذیرائی از دونفر اعضای سفارت انگلیس،چنین بنظر می‌آورد،که بدون همدستی با خود سفارت،یا یکی‌از متنفذین اعضای آن نباید صورت وقوف یافته باشد.

ولی،آنها که باهمیت دادن انگلیس‌ها بمأمورین خود،در سایر ممالک و بخصوص درمشرق زمین،واقفند و از درجهء رفاقت و ملاحظه‌کاری اعضای سفارت خانه‌های آنها،بخصوص

در مواردیکه پای شرافت آنها در میان باشد،اطلاع دارند میدانند که ممکن نیست،یکی‌از اعضای سفارت‌خانه،برای دیگری یک چنین پاپوش[1] زشتی که حیثیت اداری رفیق اورا بر باد می‌دهد،و باعث وهن سفارت‌خانهء دولت او می‌شود،بدوزد.

این بیانات زادهء افکار اشخاصی است،که میخواهند شهامت‌های سردار سپه را ولوعوامانه و سربازی و لری هم باشد،با این تفسیرهای نچسب انکار کنند.ولی در واقع این کاریکی از شاهکارهای رکی و راستی عوامانهء این روزهای این مرد عجیب بوده است،که برای‌پیشرفت مقاصد آیندهء خود،با وجود سروکار داشتن با سفارت انگلیس خویش را بلری زده،باکمال شهامت سربازی،این بی‌ملاحظگی را نسبت بسفارت،و این عمل بیرحمانه را نسبت‌باین دو زن،مجری داشته است.اما خبر شدن مأمورین نظمیه،از وجود این دو نفر،درساعت معین،در خانهء عزیزکاشی کار مشکلی نبوده است.زیرا،مسلما رفت‌وآمد این آقایان‌باین خانه منحصر باین یک مجلس نبوده،و کرارا باین محفل انس
می‌رفته‌اند،وجودآژان هم،در اطراف این قبیل خانه‌ها ولو برای تلکه و دریافت انعام از خوش‌گذرانهای

شهر،امری طبیعی،و خبردار شدن سردار سپه از این مراوده،بوسیلهء خواندن گزارش‌های‌نظمیه،چیز بسیار ساده‌ایست.

مشکلی کار در اخذ تصمیم،در جلوگیری از عمل است،که سردار سپه دارای این قوت‌نفس بوده،و امر داده است که مواظب رفت‌وآمد خانه باشند،و همین‌که این دو نفر واردخانه میشوند،ورود کرده،بعد از تشخیص هویت مهمانها،صاحب‌خانه را جلب نمایند،وبعد هم،که بمقصود خود نائل شده است،در بزرگ کردن قضیه،اولا بوسیلهء انتشار در شهر،و ثانیا تحریک تقاضای مرد،در مجازات این دو زن و ثالثا با وجود عدلیه،در صدور حکم‌حاجی آقا جمال،در حد زدن بآنها،کوتاه نیامده،و حکم شرعی را باجرا رسانده،وسفارت انگلیس را در بن‌بستی گرفتار کرده است،که راهی جز صرفنظر کردن از خدمت دونفر از مأمورین ورزیدهء خود،نداشته باشد.چنانکه بعد از چند روز،اسمارت و بریجمن،هردو از ایران رفتند،و شنیدم که اسمارت،در سال قبل در مصر سمت وزیرمختاری داشته است.

بعضی هم هستند،که معتقدند انگلیسها برای این‌که سردار سپه را عامل اصلی کودتاوانمود کرده و او را شخصی معرفی کنند،که از آنها هم،ملاحظه‌ای نداشته و نسبت‌باعضای سفارت آنها نیز ملاحظه‌ای ندارد خودشان دستور این اقدام را بسردار سپه داده‌اند!

میگویند در ادوار گذشته،حاکمی بولایتی رفت.مردم این ولایت اعتنائی بشأن‌این حکمران نکردند و مأمورین او را که برای وصول مالیات،یا اجرای احکام باین‌سر و آن سر میرفتند،جواب میکردند.حاکم

برادری داشت،که همراه و طرف مشاورهءاو بود.در مشورت برادرانه قرار گذاشتند که فردا،حاکم این برادر خود را فلک کند وچوب وافری باو بزند که مردم شهر حساب کار خود را بکنند و از سطوت خان حاکم‌ترسیده،مأمورین او را جواب نگویند!البته این چوبکاری حاکم نسبت ببرادر خوداثری در مردم نکرده،بهمان بی‌اعتنائی سابق باقی ماندند و برای دفعهء دوم و سوم و..

هم این چوبکاری لزوم خود را نشان داد،و نتیجه‌ای که از این عمل حاصل شد،این بود

که تا این حاکم بر سر کار بود،برای اینکه مردم حساب ببرند،هرچندی یکبار برادرخود را دراز میکرد.[1]

مگر اینکه دولت و سفارت انگلیس را،مثل برادر کوچک و سردار سپه را مانندابن حاکم تصور کنیم،و الا این منطق با هیچ قاعدهء عقلی تناسب ندارد که انگلیس‌هابرای پیشرفت سردار سپه،بضرر حیثیتی خود اقدام کنند،و او را برای این منظور،باین‌بی‌نزاکتی،نسبت بخود وادار نمایند.

در هرحال سردار سپه؛در این اقدام که نسبت بسفارت انگلیس،برخلاف نزاکت‌و نسبت باین دو زن،جائرانه و نسبت بعدلیه متجاوزانه بود،در نزد تودهء مردم خیلی‌وجاهت تحصیل کرده،همه در این کار،نه برای اجرای حد شرعی دربارهء دو نفر زن‌بی‌کس‌وکار بی‌مدافع،بلکه برای شکستن ذیشوکتی سفارت انگلیس،که سال گذشته‌کمی قبل از این روزها،اعلانات خود را در روزنامه‌ها فرمان موسوم میکرد،بنظرتحسین میدیدند.زیرا شلاق خوردن این دو زن،در نظر آنها،بمنزلهء شلاق خوردن‌اسمارت و بریجمن.و معنی این عمل این بود که اگر اسمارت و بریجمن بموجب قوانین‌بین المللی مصونیت نداشتند،برای حفظ انتظام،آنها را هم تنبیه کرده،و از مجازات‌دادن متجاوز کوتاه نمی‌آمده است.

البته عامهء مردم،از این‌که دولت آنها بقدری قدرت پیدا کرده است،که سفارت‌انگلیس را هم بلولئین میکند،بر خود بالیده و خوشوقت بودند،ولی در واقع این عمل‌که ناگزیر سفارت‌خانه‌های سایر دول،در گزارش ماهیانهء خود،بکشورهای خویش‌نوشته و در همهء عالم منتشر شد،دولت و ملت ایران را در انظار عالمیان برخلاف واقع‌دولتی متعصب و بی‌رحم و باریک‌بین و کم‌تمدن معرفی میکرد.زیرا این عمل بکارهای دولت‌ابن سعود امیر حجاز،بیشتر از دولت ایران شباهت داشت،و بهمین جهت،مردمان وزین‌و فکور این طرز عمل را،که بخصوص نسبت بعدلیه تجاوزکارانه تلقی می‌شد،نپسندیدندو شاید بعد از

اینها،اعلیحضرت رضا شاه پهلوی هم در این رفتار رضا خان سردار سپه،بنظر رضا ندیده و آن را خرده‌کاری بیهوده‌ای دانسته باشد.

تحصن معدودی‌در سفارت روس

برای روزنامه‌ها،که از اعلان«قلم می‌شکنم!در حبس می‌افکنم!»روز ۱۷ حوت عصبانی بودند،این وقعهء روز ۱۸ وسیلهء حملهءتازه‌ای فراهم کرد.مخصوصا فرخی یزدی یکی دو رباعی،درهجو این عمل سرود،و در روزنامهء خود منتشر نمود.یکی دو سه‌روزنامهء دیگر هم تأسی کردند.سردار سپه عصبی شده،یکی دو نفر از آنها را گرفته تنبیه

بدنی کرد،و حتی دندان یکی از آنها را شکست.باقی از ترس مجازات،بسفارت روس‌رفته،متحصن شدند.چند نفری هم که نه روزنامه‌نگار بودند و نه سابقه و دانش و وزن‌این مقوله صحبتها را داشتند،برای تظاهر،بآنها پیوستند.ولی هیچوقت،عدهء آنها ازانگشت شمار تجاوز ننمود.

مردم تحصن در سفارت بیگانه،آنهم سفارت روس بالشویک را،بیشتر از این‌اعمال تجاوزکارانهء سردار سپه دشمن میداشتند.مخصوصا از فرخی،که با افکار بالشویک‌مآبانهء خود هرروز به پروپاچهء یکی از سران قوم می‌پیچید،بسیار ناراضی بوده و اگرافسوس و اسفی داشتند،برای آن بود که چرا زیر شلاق سردار سپه نیفتاده،و توانسته بودخود را بسفارت روس برساند.اما راجع بچند نفر غیر روزنامه‌نگار همه میدانستند که‌این آقایان کوچک‌تر از آنند که طرف تعرض سردار سپه واقع شوند،یا اساسا دارای‌فکر و عقیده‌ای،اعم از مثبت یا منفی باشند و بهمین جهت همه بآنها می‌خندیدند،وسفارت روس را بداشتن این قماش تکیه‌گاهها تبریک میگفتند که اگر بزنده‌ها و مرده‌هابرنمی‌خورد،آنها را اسم میبردم تا خوانندهء عزیز هم در خنده با مردمان آن دوره‌شریک شود.

شاید بتوان،یکی از خوشبختی‌های سردار سپه را در کامیابی خود این قماش دشمنان‌دانست.امروز شاید اکثر تعجب کنند که با وجود حکومت مشروطه و قائم بودن مجلس‌و بودن سران آزادیخواه،چگونه بوده است که سردار سپه مثل عابس[1] قدم بمیدان استبدادمیگذاشته و«هل من مبارز»میگفته و همه ساکت میمانده‌اند.سبب سکوت آزادیخواهان‌همین مداخلهء فرخی و امثال او و بالاخره،تحصن آنها در سفارت بالشویک بود که آزادیخواهان‌واقعی و اکثریت ملت حقیقی،هم از امثال فرخی و هم از اعمالی نظیر

بستی شدن در سفارت‌بالشویک،فرسخها بدور بوده،و همگی شلاق خودی را بزیر حمایت خارجی رفتن ترجیح‌میدادند.حقشناسی از زحمات سردار سپه را هم که کشور را آرام کرده و برای کندن ریشهء

فساد کردهای مکری آرام و قرار را از خود سلب کرده بود،بر این جمله بیفزایند تاعلت این سکوت روشن و واضح شود.

چنانکه،چندی بعد که باز هم،بر اثر یکی دو فقره تعدی اداری و اجتماعی سردار–سپه،جمعی بمجلس شورای ملی رفته و تحصن اختیار کردند،عدهء زیادی بآنها پیوستند وهمهء مردم،در آنها،بنظر احترام می‌نگریستند و سردار سپه هم مجبور شد خدایار خان رانزد آنها فرستاده.قول و قرارهائی هم بین آنها ردوبدل شود.ولی چون متحصنین‌مجلس حقا میخواستند سردار سپه وزیر جنگ قانونی شود که هیچ مداخله‌ای در سایر شئون‌اداری و اجتماعی نداشته،و راسته حسینی راه برود و سردار سپه هم نمیخواست اینکاره‌بشود،این بود که از این مذاکرات نتیجه‌ای بدست نیامد و تا سقوط کابینهء مشیر الدوله‌و حتی چندی هم در زمان کابینهء دوم قوام السلطنه،این عده در مجلس ماندند،و هرقدرسردار سپه زحمت بخود داده،بوسائل مختلف از عدهء آنها میکاست،عدهء تازه‌ای بر آنهااضافه میگشت.

اما متحصنین سفارت روس،روزبروز از عدهء خود کاسته،و بالاخره منحصربفرخی‌و چند نفری از قماش او شدند.حتی،سفیر روس هم در این کار وارد شده و دوستانه ازسردار سپه برای آنها خواهش تأمین آزادی نمود،سردار سپه هم قول قراری برای الغای‌حکومت نظامی،و آزادی اجتماعات داد.ولی چندی بعد،واقعهء بی‌سابقه‌ای در شهر واقع‌شد،که لزوم باقی بودن حکومت نظامی را محرز کرد،و آن حادثهء،دعوای یهودی ومسلمان بود.

نزاع مسلمانو یهودی

من،در عمر خود هیچ ندیده و نشنیده بودم،که بین یهود ومسلمان،در هیچ جای ایران،بخصوص تهران نزاعی دربگیرد.

زیرا،عدهء یهودی در شهرهای ایران خیلی کم،و مردمان کاسب‌کم ادعائی بودند.مسلمانها هم هیچگاه از دیدهء عداوت بآنهانمی‌نگریسته و احیانا که گرفتار حیله‌های یهودی منشانهء آنها میشدند،در سر چیزهای‌مهم نبود و مسلمانها نسبت به آنها رؤف و آنها هم همیشه،نسبت بمسلمانها مطیع بودندو اگر

خشکه مقدسها در حضور آنها ظرفهای آلوده بدست و بر آنها را آب میکشیدند،بروی بزرگواری خویش نیاورده و بتلافی این تحقیر خود را باختلاسهای کوچک و تقلبات‌کم‌مغز و مایه دلخوش میکردند و بحدی در اطاعت خود تظاهر بخرج میدادند که در فوت‌علمای بزرگ شیعه،دسته هم راه انداخته خاخام آنها از جلو و باقی از عقب:

واویلا صد واویلاستون دین نه پیداهم میخواندند.چنانکه در واقعهء فوت مرحوم سید ابو الحسن اصفهانی،در سه ماه‌قبل هم باین رسم دیرین خود عمل کردند.

معهذا روز ۲۰ حمل ۱۳۰۱،در محلهء یهودیها،سر چیز پوچی که معلوم بود حکیم

فرموده است،دعوائی بین چند نفر یهودی و یکی دو نفر مسلمان در گرفته هم‌کیشان طرفین‌بکمک آمدند و از طرف آژانهای نظمیه که حاضر بوده و در کمال سهولت میتوانستند ازهمان بدو شروع،جلوگیری بعمل آورند،اقدامی نشد.تا این دعوای جزئی بعلت رسیدن‌کمک برای طرفین بزدوخورد کلی منجر شده و کار بشکستن در و پنجره و خرابکاری درمحله یهودیها هم رسید و در تمام کوچه‌های محله این نزاع درگرفت تا بالاخره،نزدیک‌غروب عدهء نظامی مسلح بمحله ریخته آنها را از هم جدا کردند.البته سرودست شکسته‌از طرفین زیاد بود،ولی من نشنیدم که تلفات جانی هم واقع شده باشد،در هرحال،چون دعوا در محلهء کلیمی‌ها واقع شده بود خسارت مالی،از قبیل شکستن خمره و تقار وتاپو،و لگدمال شدن لحاف و دشک و اجناس دکان آنها کم نبوده است.

در این واقعه،دست عمال سردار سپه مسلما بی‌مداخله نبوده،و این یکی از کارهای‌بسیار بی‌رویهء این روزهای اوست.دولت نباید،برای پیشرفت مقاصد خود،هرقدر هم‌بزرگ باشد،افراد اهل کشور خود را بهم انداخته،بین آنها عداوت مذهبی ایجاد نمایداینهم یکی از کارهای دیگر رضا خان سردار سپه بوده،که مسلما اعلیحضرت رضا شاه پهلوی‌از آن خرسند نبوده است.

البته،این واقعه؛برای خود سردار سپه هم که یاغی‌گریهای بزرگ را با قشون‌و پیش‌بینی‌های خویش از بین میبرد،خوش‌آیند نبوده،و نباید در پای‌تخت از این قماش‌اتفاقات بیفتد،ولی چه باید کرد،سیاست داخلی باشد یا خارجی،کور است و از این بی‌رویه-کاریها که مرتکبین را هرقدر هم بزرگ شوند کوچک و لکه‌دار میکند،در سرگذشت تمام‌مردمان تاریخی دنیا وجود داشته است.در هرحال الغای حکومت

نظامی،با وجود وعدهءسردار سپه برفیق رتشتین،بجائی نرسید و آقای فرخی و یکی دو نفر دیگر که در سفارت‌پا سفت کرده بودند،در آنجا ماندند و حتی،زبان سردار معظم(تیمورتاش)وزیر عدلیه‌هم نتوانست این مار را از سوراخ بدرآورد و رفتن او بسفارت و مذاکرهء او با متحصنین‌هم فائده‌ای نبخشید.
ص ۵۰۰

بی‌اهمیتی متحصنین‌سفارت روس

خوانندهء عزیز تصور نفرماید،که اهمیت وجودی بستی‌های سفارت‌موجب این اقدامات بوده،یا سردار سپه در این ابرام خود،دربیرون کشیدن آن‌ها از سفارت،و خاموش کردن این سروصدا ازشورش و انقلابی بیم داشته است؟خیر!

آنها که باخلاق سردار سپه بعدها آشنا شده‌اند،میدانند که هیچ چیز بقدر تشبث‌بخارجی این مرد وطن‌پرست را عصبی نمیکرده،و این اصرار برای این بود که میخواسته‌است،راه تشبث بخارجی را بر روی اشخاص اینکاره ببندد،و بآنها ثابت کند که تحصن‌در سفارت هم نمیتواند،جلوی اقدامات او را بگیرد.بعقیدهء من،در آن روزها هم مثل‌امروز،جلوگیری از این قماش کارها،که پرچم خارجی را سپر اقدامات بیرویه قرار میدهندبرای هر حکومت دوربینی از لوازم بوده است.کاش امروز هم یک چنین حکومتی میداشتیم‌که این دایره نم‌کنهای خارجی را،که اقدامات آنها موجب مفاسد کلی است،از اطراف‌سفارتها دور میکرد،و آنها را بوظایف ملیت خود آشنا مینمود،که بار دیگر اوضاع‌آذربایجان تجدید نشود.

ما دنبال پیشه‌وری و غلام یحیی میگردیم و میخواهیم آنها را بمجازات اعمالشان‌برسانیم،در صورتیکه آنها که تراشندهء این راهزنان بوده‌اند،جلو چشممان آزاد میگردندو بآنها تعرضی نداریم!پیشه‌وری و غلام یحیی و سایر حرامی‌های واقعهء آذربایجان مشتی‌قفقازی و خارجی بوده‌اند که برای پیشرفت مقاصد خود و دستور مقامات خارجی میخواستندبشیادی کلاه ملت را با سر برای خارجیها بردارند،آنها اگر در نزد ما منفورند،در نزدارباب‌های خود آبرومند میباشند،ولی آنها که در این پایتخت،باسم ملت،باد ببوق‌تجزیهء آذربایجان کرده و امروز هم شاید از راه دیگر مشغول همان سیاهکاریها هستند،نباید با صدور بیانیهء توبهء حزبی و اعتراف بخطاکاری از مجازات ملی رهائی یابند،بایداعمال فردفرد آنها زیر

ذره‌بین محاکمه درآید و برطبق قانون با آنها عمل شود تا منبعدکسی جرأت نکند از این آروقهای بیجا[1] زده خوابهای تجزیه برای ملت ایران ببیند!!

مقدمات سقوطکابینهء مشیر الدوله

میدانیم،یکی از جهات ریاست وزرای مشیرو الدوله این بود که‌تصور میکردند شخصیت و وجههء ملی او مانع عملیات تجاوزکارانهءسردار سپه خواهد شد.وقتی دیدند،وزیر جنگ کسی نیست،که‌بندی باین وجاهت‌ها ببندد،سهل است،تندروی او زیادتر هم‌شده و هرروز نغمهء تازه‌ای کوک میکند طبعا پیش خود فکر میکردند:

«این تفنگ حسن موسی هم که نزد!پس چه باید کرد؟»از طرف دیگر.سردار سپه هم‌میدید که مشیر الدوله متکی بوجههء ملی،کسی نیست که بتوان او را با این عملیات از میدان‌بیرون کرد.مخصوصا بستی شدن جمعی آزادیخواه در مجلس و تقاضای آنها راجع بمحدودشدن و حتی عزل سردار سپه و پذیرائی که از طرف رئیس مجلس برادر رئیس الوزراء ازآنها بعمل می‌آمد بیشتر سردار سپه را عصبی و باقدامات دیگر وادار میکرد.

روز ۳۰ حمل ۱۳۰۱،سید گم‌نامی،باسم سید نصر اللّه،در صحن عمارت عدلیه،بر درختی برآمده،شرحی از خرابی شهرداری و کثافت کوچه‌های پائین شهر بر زبان‌رانده و مقداری از آشغال نهرهای آب و از جمله گربه مرده‌ای که میگفت از راه آب درآورده است،از خورجینی که بر دوش داشت بیرون کشیده،بمردم نمود و گربه را در میان‌جماعت پرتاب کرده،گفت من نه بسفارت روس میروم و نه بمجلس در عدلیه میمانم،تاتکلیف این کابینهء«وجیه المله»معلوم شود،و یک مشت از این انتقادها.آژانها آنچه اصرارکردند که مؤمن را از بالای درخت و خر شیطان پائین بیاورند نشد،و در مقابل تشدد بآنهامیگفت،من مثل رئیس الوزرای«وجیه المله»ترسو نیستم،که از این تشرهای شما از دم‌در بروم.جمعیت هم مثل این بود که حکیم فرموده از او حمایت میکردند.از این روزاین سید بشجر الواعظین ملقب گشت.

این واقعه درست در همان ساعت اتفاق می‌افتاد که مجلس لایحهء رئیس الوزراء راتصویب و هیئت دوازده نفری برای تعیین خط مشی دولت یا بعبارت ساده‌تر جلوگیری ازرفتار بی‌رویهء سردار سپه تعیین میکرد.باوجوداین سردار سپه دنبالهء حمله را از دست

نداد و شجر الواعظین را برای انتقاد از مشیر الدوله بمجلس و صحن بهارستان هم فرستادسهل است در ماه رمضان که مردم برای وقت گذراندن بمساجد میرفتند،عده‌ای را برانگیخت‌که در این مکانهای پرجمعیت بکرسی برآیند،و بمشیر الدوله در ضمن نطق توهین کنندچنانکه روز ۲۰ رمضان، ۱۱ ثور،چند نفر از این قماش ناطقین در مسجد سپهسالار دست‌بکار هم شدند،منتها مردم آنها را هو کرده نگذاشتند چیزی از نطق آنها شنیده شود.

سقوط کابینهءمشیر الدوله

از کارهای کمیسیون دوازده نفری اطلاعی در دست نیست.بر فرض‌اینکه تصمیماتی هم گرفته باشند روی مسوده‌ها مانده و هنوز به‌نتیجه‌ای نرسیده بود.سردار سپه که تا اینوقت ظاهرا اقدامی برضد مشیر الدوله نمیکرد،مصمم شد که بی‌نتیجه بودن تصمیمات‌این کمیسیون را باعضای آن حالی کند.بنابراین بوسیلهء سالار نظام و محمود آقا خان‌حاکم نظامی شهر پیغام زننده‌ای برای مشیر الدوله فرستاد.

روزنامهء حقیقت-راجع باختلاس‌های سردار اعتماد رئیس قورخانه که در دورهء قبل‌بمناسبت ساختن آتشبازی اعیاد،او را سردار فشفشه موسوم کرده بودند،شرحی نگاشته‌و ضمنا سردار سپه را طرف حمله قرار داده بود.سردار سپه میخواست،این روزنامه توقیف‌شود.مشیر الدوله اینکار را صلاح نمیدانست.آقای وزیر جنگ،بوسیلهء دو نفر سابق الذکربرای مشیر الدوله پیغام داد که یا روزنامه را توقیف کنید،یا میسپرم دیگر شما را بهیئت‌وزراء راه ندهند.البته این پیغام دیگر چیزی نبود،که مشیر الدوله در مقام آن سکوت اختیارکند.بنابراین،در ۱۸ ثور،تلگراف استعفای خود را برای سلطان احمد شاه فرستاد.

بحران

خبر استعفای مشیر الدوله مردم را خیلی متأسف کرد.زیرا همگی‌میدانستند که اگر کار بر وفق مرام و سردار سپه اصلاح‌پذیر بود،مشیر الدوله از کار شانه خالی نمیکرد.اگرچه سردار سپه منکر پیغام‌خود شده و مفهوم گفته‌های خود را تعبیر و در لفظ آنهم تغییری که ملایم‌تر بود قائل شده‌سهل است،اقداماتی هم

در پس گرفتن این استعفا کرد و حتی خودش هم بمنزل مشیر الدوله‌رفت و مشیر الدوله هم ظاهرا این تعبیر و تغییر را باور نمود،ولی همچنان در تصمیم خودباقی ماند.کمیسیون دوازده نفرهء مجلس هم آنچه رفت‌وآمد کرد تاثیر ناپذیر ماند.

حتی وقتیکه شاه از پاریس برای تعیین رئیس الوزراء تلگرافا تمایل مجلس را تحقیق کردو مجددا مجلس بمشیر الدوله اظهار تمایل نمود و شاه هم مجددا باو تلگراف و تکلیف‌قبول ریاست وزراء کرد،باز هم زیر بار نرفت و مجددا تلگراف استعفا برای شاه فرستاد.

شاه ناچار،برای دفعهء دوم تمایل مجلس را پرسید.مجلس این بار بقوام السلطنه متمایل شدو در تاریخ ۲۶ جوزا،یعنی پس از سی و نه روز بحران،که جز دوری شاه از ایران هیچ‌باعثی نداشت،قوام السلطنه کابینهء خود را بمجلس شورای ملی معرفی کرده،مشغول کار گردید.

ص۵۰۳

در ایام بحران،یعنی ۱۰ جوزای ۱۳۰۱ محمد حسن میرزا ولیعهد،که سال قبل‌در حقیقت باروپا تبعید شده بود بامر شاه بتهران برگشت.تمام سران کشور و رؤسای‌ادارات در باغ سردار محتشم از او استقبال کردند.حتی برای اعلان موقع حرکت او ازباغ مزبور توپ هم انداختند و با اثاثهء قدرت و احترامی که در خور مقام ولایت عهد بودوارد شهر شد و علی الرسم رئیس مجلس هم،از ولیعهد دیدن بعمل آورد.

در این بحران چهل روزه،سردار سپه با اینکه بعد از سقوط کابینه،حتی در کاروزارت جنگ هم نباید مداخله کند.در همان روز سقوط کابینه معاونین وزارتخانه‌ها را احضارکرد و دستوراتی راجع بحفظ نظم داد.بالاختصاص که بعد از چند روز تلگرافی هم ازشاه باو رسیده و مأمور مواظبت در حفظ نظمش کرده بود و این«قوشچی باشیگری رقم‌زورکی هم پیدا کرد[1]«.

کابینهء دوم‌قوام السلطنه

تجربه‌ای که قوام السلطنه،در دورهء هشت ماههء ریاست وزرای‌سابقش،حاصل کرده و مطالعات خارج گود او،در ایام بیکاری،باو امر میداد که:

اولا محاکمهء قانونی مطبوعات را عملی و رایج کند،تا وقایعی‌نظیر کتک‌کاریهای سابق سردار سپه تکرار پیدا نکرده،هم روزنامه‌نگاران حدود و حقوق‌خود را بشناسند،و توی خشت‌های وزیر جنگ ندوند،و هم

سردار سپه،با وجود مجازات‌قانونی،باقدامات و تلافی‌های شخصی حاجتی پیدا نکرده،دندان روزنامه‌نگار را نشکند.

ثانیا،از خود قشون،در قشون،حد و سدی ایجاد کند،که شخصیت و اراده‌ءفرماندهان در آن مداخله نداشته باشد،تا قشون مطیع دولت،و جلو افکار جاه‌طلبانه‌ءسردار سپه گرفته شود و برای مترسک[۳]او قانون محاکمه‌ء وزراء را از مجلس بگذراند.

ص۵۰٤

ثالثا،در مالیه هم حدودی برقرار نماید،که از تطاول و تجاوز قشون بر سایرادارات جلوگیری بعمل آید.

رابعا،کار نیمه تمام نفت شمال را هم خاتمه بدهد،و آینده‌ء مالی کشور را تأمین نماید.

نقشه خیلی خوب بود،و اگر میتوانست این کارها را عملی کند،شاید ممکن میشدکه بی‌سروصدا،جلو جاه‌طلبی سردار سپه گرفته شود.ولی،در قسمت اول،قانون هیئت‌منصفه و محاکمه‌ء وزراء را بهر زحمتی که بود گذراند،اما تأثیری در روزنامه‌ها نکرد.

نه روزنامه‌نگاران از آن وحشت کردند،و نه سردار سپه حوصله‌ء مراجعه بمحکمه راداشت.در قسمت دوم،استخدام شصت نفر،ابتدا،فرانسوی،و بعد انگلیسی،و بالاخره‌سوئدی که برای جلوگیری از خودمختاری سردار سپه فکر کرده بود،با مهارت وزیرجنگ،باعزام شصت نفر افسر و دانش‌جو،برای آموختن فن نظام،باروپا تبدیل‌گشت،و حتی سردار سپه موفق شد،زیر پای[۱]سوئدی‌های امنیه را هم،که موی دماغش‌بودند،با ایجاد قشون متحد الشکل؛جارو کند!

در قسمت سوم،قانون استخدام آمریکائی‌ها برای مالیه از مجلس گذشت،ومیلیسپو هم بتهران آمد.ولی با تقاضاهای سردار سپه،چگونه و با کدام قدرت مقاومت‌میکرد.در این خصوص،در آینده،در ضمن سرگذشت‌های خصوصی خود،خیلی موقع به دستم‌می‌افتد،که خواننده‌ء عزیز را بیشتر وارد کارهای این آقای عزیز و همراهانش نمایم.

قسمت چهارم،نفت شمال را هم،که از صفحه‌ء ۳۹۷ تا ٤۰۲ همین جلد،میدانیم‌بجائی نرسید و انکلسمهای آمریکائی از میدان بدر رفتند.شاید امروز خیلی افسوس این‌کار را بخورند،ولی حالا هم،«نه خیکی دریده،و نه شیره‌ای ریخته است[۲]»«باز هم،درکمال خوبی میتوانند بمیدان بیایند،و با ما شریک شوند.زمین و نفت از ما،دست و خرج‌استخراج از آنها،و برکت از خدا[۳].

ایلات ایران

ایران ایل زیاد داشته است،که عده‌ای از آنها بمرور تخته قاپو[٤]و مدتی است ده‌نشین شده،و با سایر مردمان کشور وصلت کرده،

ص۵۰۵

و از خانه بر دوشی،و رحلهء شتاء و صیف آسوده شده‌اند.البته بازهم دام‌پروری سابق رااز دست نداده،و مال و مواشی زیاد دارند،و اکثر آنها را،برای چراندن در مرتع‌مناسب؛به ییلاق و قشلاق هم میفرستند،ولی چون زارع شده‌اند؛و لازمهء زراعت اقامت‌در محل ذرع است،ناگزیرند که در دهات مسکن اختیار کنند.بنابراین،فقطچوپانهای خود را با گاو و گوسفندان خود،بمراتع میفرستند و در فصل مناسب بدهات‌بنگاه خود مراجعت میدهند،یا بقدری در ده‌نشینی پیشرفت کرده‌اند،که حیوانات‌خود را هم نزد خود نگاه میدارند.

عرب‌ها و هداوندها و سیل‌سپورها و بوربورهای ورامین،و کلکوهای مسیله،و میش‌مستهای فشافویه،والیکائی‌ها،و افشارهای ساوجبلاغ،و چگنی‌های قزوین،وشاهسونهای بغدادی ساوه،و بیات‌های زرند،و زندیهء قم،و ملایر،و شاید خلج‌های قم وساوه،همه از این قبیلند.در سایر ولایات ایران هم،از این بقایای ایلات تخته‌قاپوشده،زیادند.مثلا نخعی و افشار،و بچاقچی،و غیره،در کرمان،و زنگنه،و گوران درکرمانشاهان،و کرد و ترک،در مازندران،و قجر،و انزانی،در استرآباد و تیموری،و هزاره‌و بربری،و شادلو و زعفران‌لو،و غمپران‌لو،و افشار،و غیره،در خراسان،و افشار،و مقدم‌در خمسه،و مکری‌ها و شکاک‌ها،و منگورها،در مهاباد،و افشار،در ارومیه.و مقدم،در مراغه‌و افشار،در تکاب و شاهین‌دژ همگی از بقایای ایلات سابق میباشند.این طوایف البته ازبازماندگان تیره‌های ایل‌های قدیمی بوده‌اند،که متفرق شده،و هریک در ناحیه‌ای مسکن‌اختیار کرده،ایل‌خانی و ایل بیگی و ابه‌باشی‌های قدیمی آنها در ضمن سایر طبقات تحلیل‌رفته،و افراد آنها ده‌نشین شده‌اند،و از ایلیت جز اسم چیزی در آن‌ها باقی نمانده است.

بطور مثال،افشارهای ساوجبلاغ تهران را شاهد می‌آورم،که ایل آنها از زمان‌صفویه ببعد،در ارومیه و ساوجبلاغ مکری،(مهاباد)بطور ایلیت و رحلهء شتا و صیف میزیسته‌و بدام‌پروری مشغول بوده‌اند.آقا محمد خان قاجار،برای اینکه عدهء زیاد آنها در یکجامایهء دردسر نشود،مقداری از آنها را از ارومیه کوچانده،و در مغرب تهران برای آنها محل‌و مرتع معین کرده،و چون این محل گنجایش تمام آنها را

نداشته،شعبهء فرعی از آنهاتشکیل،و این شعبه را به اسدآباد همدان فرستاده است.شاید اسم ساوجبلاغ،در نزدیک‌تهران هم،بمناسبت ساوجبلاغ مکری سابق و مهاباد امروزه باشد،که این شعبه اسم محل‌سابق خود را باین یورت جدید خود داده باشند،و چون ایلخانی‌های آنها،مثل زهرمارخان و محمد ولیخان و سلیمان خان صاحب اختیار و خان بابا خان و علیخان و حاجی حیدرخان،که هریک بعد از پدر،رئیس آنها بوده‌اند در تهران مسکن داشته‌اند،رحهء شتاء وصیف ایلی آنها از بین رفته،و خان خرده‌ها و ایل بیگی‌ها و ابه‌باشی‌ها هم در مراتع خودقنواتی احداث کرده،مشغول زراعت شده‌اند و افراد ایل را هم بکار زراعت گماشته‌اند،ولی دامپروری خود را هم از دست نداده،گاو،گوسفند،مادیان الاغ زیاد نگاه میداشته،و

بعضی برای ییلاق و مرتع مناسب‌تری دامهای خود را بکوههای فشند و طالقان هم میفرستاده‌اند.
در اسدآباد همدان هم،طبیعهٔ همین وضع پیش‌آمده،و آنها هم زارع دامپرور گشته‌اند.
ایل مادری هم که در ارومیه مانده،چون از قدرت ایلی آن کاسته شده،و بخصوص‌رؤسای آنها هم با شعبهء فرعی به تهران رفته بودند،ناگزیر وارد زندگانی زراعتی شده،ورؤسای درجهء دوم آنها در مراتع نهرها و قنواتی احداث کرده،و بزراعت پرداختند.
شعبه‌های فرعی دیگر آنها،بعضی قدیما و برخی بعد از این تاریخ،بکرمان و خراسان ومراغه و تکاب و شاهین‌دژ،رفته ده‌نشین شدند.
اگر خوانندهء عزیز بدهات افشارنشین ساوجبلاغ تهران و اسدآباد همدان و ارومیهءآذربایجان برود،اسم تیرهء قاسملو را،که تیرهء اصلی،و ایلخانی‌ها هم از همین تیره بوده‌اندر هرسه محل خواهد شنید.در ساوجبلاغ باد غربی را که از بحر خزر برمیخیزد،بادمه،وباد گرم شرقی را با دراز[1] می‌گویند.همین اصطلاح را در اسدآباد همدان و دهات رضائیهءامروز،که همان ارومیهء دیروز است نیز خواهد یافت،و اسم خانوادگی قاسملو را در اکثرخانواده‌های اسدآباد ملاحظه خواهد فرمود.
من،در ساوجبلاغ و رضائیه اصطلاحات رعیتی و اسامی گیاههای یک‌جور خیلی شنیده‌ام‌که مسلما در اسدآباد و سایر جاهای افشارنشین هم،همان اصطلاحات و اسامی مصطلح ومتداول است.مثلا رسم زارعین بر این است،که کردهای زراعت خود را به تناسب شیب‌زمین،یا جنوبی شمالی،و یا شرقی غربی

می‌کشند،و چون در ایران همه‌جا تقریبا جنوب‌و قبله یکی است،کردبندی جنوبی شمالی را،همه‌جا قبله‌بست می‌گویند ولی کردبندی‌شرقی غربی در هر محل اسم خاصی دارد.در ارومیه و ساوجبلاغ تهران این طرز اخیر را،بهمان مناسبت بادمه«مه‌بست»موسوم کرده‌اند.شاید در دهات افشارنشین شاهین‌دژ و تکاب،و حتی اقطاع افشار کرمان هم این اصطلاح معمول باشد.

اولاد و احفاد خانها و ایل بکی‌های سابق این ایل،در تهران مشغول خدمت دولتی وبانکی یا ملاکی یا تجارت شده‌اند.چنانکه،در رضائیه هم،خانواده‌های محترم و نجبا که‌همه قاسملو،و از اولاد همان ایلخانی‌های سابق هستند،بملاکی و کارهای دولتی مشغولند.

اللهیار خان آجودان باشی زمان ناصر الدین شاه،و پسرش حسن خان سردار کل و وزیرنظام آخری،و اولاد او که همه در نظام فعلی مشغول خدمتند،اصلا ارومیه‌ای،و پسر عموهای‌همان خوانین قاسملوی ارومیه و ساوجبلاغ تهران و اسدآباد همدان میباشند.

همچنین عرب‌های ورامین،که نادرشاه آنها را از ایل مادری آنها،که در فارس‌هستند،جدا کرده در ورامین مسکن داده،و آقا محمد خان نظر بهمراهی که،در بدو امر ازآنها دیده است،آنها را طرف توجه قرار داده،و بعضی از رؤسای آنها در تهران محلهء خاصی(محلهء عربها)برای خود اختیار کرده،خانه‌هائی ساخته‌اند.امروز اولاد ایل‌بیگیهای‌سابق آنها،در ورامین بملاکی،و افراد آنها،برعیتی مشغولند.اینها هنوز هم اصطلاحات‌محل اصلی را فراموش نکرده،و حتی کردم و گفتم و میکنم و میگم جنوبیهای فارس را،

امروز هم،در محاورات خود بکار می‌بندند.

این طرز تخته‌قاپو را تخته‌قاپوی طبیعی باید نامید،که بمرور و طبیعت صورت‌گرفته،و امروز،جز اسم تیره‌های اصلی ایلی،چیزی از ایلیت که لازمهء آن رحلهء شتاء وصیف است،در این طوایف باقی نمانده،و افراد ایل شهرنشین و ده‌نشین شده‌اند.

ولی باز هم در ایران ایلاتی هستند،که مثل ادوار قبل،رحلهء شتاء و صیف میکنندو ایل بتمام معنی محسوب میشوند.

ایلات خمسه و قشقائی و بویراحمدی و ممسنی،در فارس و بختیاری در حدود اصفهان‌و شاهسون،در اردبیل و یموت و کوکلان،در گرگان و الوار،در لرستان از آن جمله میباشندکه هنوز از خانه بر دوشی

دست‌بردار نبوده،و مثل ادوار قبل،از ییلاق بقشلاق و از قشلاق به‌ییلاق،دائما در حرکتند،و در هر ناحیه چند هفته‌ای در زیر چادرهای خود اقامت کرده،دامهای خویش را بچرا سرمیدهند،و همینکه علف در آنجا رو بکمی گذاشت،بجای دیگرنقل مکان میکنند.

ایلخانی این ایلات همیشه باید از طرف دولت تعیین شود.ییلاق و قشلاق آنها حدودمعین دارد،که تجاوز از آن جایز نیست.ایل بیگی‌ها را که رؤسای عشایر یک ایلندایلخانی معین میکند و این ایل بیگی‌ها،ابه‌باشی‌های تحت امر خود را تعیین مینمایند.

ولی همانطور که دولت همیشه ایلخانی یک ایل را از افراد خانوادهء قدیمی ایلخانیها تعیین‌میکند،ایلخانی هم،نسبت بایل بیگی‌ها،و ایل‌بیگی‌ها هم،نسبت به ابه‌باشی‌ها رعایت‌سابقهء خانوادگی را مینمایند.زیرا،کدخدا و ریش‌سفید خانواده‌ها،از ابه‌باشی بیسابقه،و ابه‌باشی‌ها،از ایل بیگی‌های غریبه،و ایل‌بیگی‌ها از ایلخانی غیر خانواده،اطاعت نخواهندکرد،و نظم ایلی برهم میخورد.بطوریکه در این سلسلهء رؤساء،از کدخدا و ریش‌سفید یک‌خانواده که تحت امر ابه‌باشی است،تا ایلخانی،اگر شخصی بی‌کفایت یا متعدی از کار درآمده،و رئیس بالاتر بخواهد او را عوض کند،ناگزیر باید یکی از برادران و پسرعموهای‌او را بجای او نصب نماید.

مالیات ایلی،که از روی عدهء گاو و گوسفند و الاغ و مادیان و شتر گرفته میشود،بایدبوسیلهء کدخدا و ریش‌سفید خانواده،از افراد وصول شده،بابه‌باشی،و از او بایل‌بیگی واز ایل‌بیگی،بایل‌خانی،و از ایل‌خانی،بدولت،برسد.در دورهء قبل از مشروطه،ایلات‌هم جزو جمعی داشتند،که معلوم می‌کرد هرنوع از دام‌های آنها چقدر باید سالیانه بپردازندو دامهای یک خانواده،باید چه مقدار باشد،تا در موارد لزوم،یک سوار بدیوان بدهد،و همچنین‌حدود ییلاق و قشلاق هر ایل و ابه‌ای،تا کجا باید برود و مستوفیها از این حیث هم کاملا مجهزبوده،و اختلاف یورت‌های هر طایفه یک ایل را رفع میکردند.

مثلا مالیات قشقائی،در اواخر ناصر الدین شاه،هشتاد هزار تومان بود،و این ایل راباصطلاح آنزمان دارای پنجاه هزار در خانه میدانستند،و عدهء افراد آنها را دویست‌سیصد هزار نفر تخمین میزدند،و بزرگترین ایلات ایران بشمار می‌آمد.حدود قشلاق وییلاق آنها،از فیروزآباد فارس شروع شده،بسیمیرم اصفهان،که آخرین حد ییلاقی آنها

بود ممتد میشد.اسبهای قشقائی،بهترین اسبهای کشور بشمار می‌آمد.قالی و قالیچه‌های‌پشم اندر پشم قشقائی از نفائس فرشهای ایران بود[1].

بختیاری،که حد قشلاق آنها تا مال امیر خوزستان میرود،و ییلاق آنها تا شهرکردو حدود فریدن اصفهان انبساط می‌یابد،از ایلات شجاع و رشید ایران است،که‌بواسطهء زندگی کوهستانی،افرادی قوی و سالم دارد.قالی‌بافی آنها بسیار خوب،و اسبهای‌آنها هم نژاده،و هیچ دست کمی از اسبهای قشقائی ندارد.ده‌کرد(شهرکرد)اصفهان‌محل مبادلهء محصولات دامی آنها با لوازم معیشت است.این ایلرا باید متمدن‌ترین ایلات‌ایران دانست.زیرا اکثر در محلهای کوهستانی خود،دهات‌آباد دارند،و بزراعت هم‌مشغول میباشند،چنانکه،در تبدیل حکومت استبدادی بمشروطه،خانوادهء اسعد،که‌همان خانواده ایلخانی‌های سابق است،کمک ذیقیمتی بطرز جدید کرده،و در حقیقت ایل‌مشروطه خواه منحصربفرد بشمار میآید.

شاهسون،که محل قشلاقی آن‌ها در حدود مغان،و ییلاق آنها تا اردبیل،و شهرداد–و ستد آنها،اهراست،نیز ایل معتبر پرخانواده‌ایست.خدمت آن‌ها در طرفیت با دمکراسی‌قلابی آذربایجان و جلوگیری از راهزنان و حرامی‌های خارجی،که در این یکی دو سال‌اخیر مردانه در مقابل آنها مقاومت کردند،شاید تا حدی تلافی قیام آن‌ها را در بدو مشروطهءکبیر،در هواخواهی از استبداد،بیرون آورده،و چپاول آن‌ها را که گاهی تا پشت شهرتبریز هم میتاختند،جبران نموده باشد.

ایلات خمسه(پنجگانه)عرب،باصری،و بهارلو،و غیره،که در فارس و از حدودلار و فسا،تا آباده و اقلید،ییلاق و قشلاق میکنند،نیز،ایلات معتبری هستند،و چون ازقدیم الایام تحت ریاست و ایلخانی‌گری قوام‌های شیراز بوده‌اند،دولت هیچوقت در مطیع‌نگاه داشتن آنها زحمتی نداشته است.

ترکمنهای یموت و کوکلان هم،که در استرآباد(گرگان)هستند،از وقتیکه‌تحریکات خانهای قوچان و بجنورد،به برافتادن خانواده‌های این خان‌ها،از بین رفته‌است زحمتی برای دولت وارد نمی‌کنند،و کم‌کم بزراعت هم مشغول شده‌اند.جاجیم وآقری و الیجه و کیسه حمام خود را می‌سازند،و اسب‌های بد ترکیب محکم و پر دو ترتیب‌می‌کنند.

اما قجرهای استراباد،بعد از آنکه آقا محمد خان بسلطنت رسیده،و ایل‌بیگیهاو ابه‌باشی‌ها شهرنشین و گرد دستگاه سلطنت جمع شده‌اند،دیگر از ایلیت آن‌ها چیزی‌باقی نمانده،و همه ده‌نشین شده،و فعلا بود و نمود ایلی ندارند.حتی اسمی هم در میان

ایلات از آن‌ها باقی نمانده است.در زمان ناصر الدین شاه هم ایلخانی‌گری ایل قاجار،جز ریاست بر خانوادهء قاجار،از قبیل قوانلو و خزینه‌دارلو و قزل‌اياغ و دولو و شامبیاتی‌و غیره،که در تهران اقامت داشتند،چیز دیگری نبود.

یاغی‌ترین ایلات ایران الوار لرستان بودند،که در دورهء استبداد حتی در اواخرناصر الدین شاه هم،نسبت بحکام خود اطاعتی نداشتند،حدود ییلاق و قشلاق آنها ازآخر خاک بروجرد شروع،و بخوزستان ختم میشد.شهر خرم‌آباد شهر دادوستد آنهابود.وجود قلعهء فلک الافلاک،در بیرون خرم‌آباد،که در نوک تپهء مرتفعی نزدیک این‌شهر ساخته شده.و بر شهر سرکوب است،دلیل تمرد دائمی آنهاست.هیچوقت ایلخانی‌که تمام آنها را اداره کند نداشتند.رؤسای طوایف آنها،مانند سکوند و بیرانوند و غیره،که هریک خودشان بشرق دست[1]باقی طوایف جزو را مطیع میکردند،بر آنها حکومت‌داشتند.این رؤسا هیچوقت بشهر حتی خرم‌آباد هم نمی‌آمدند،و همواره در کوهستانهای‌خود،با افرادی که از نان بلوط[2]زندگی میکردند،بسر میبردند.منتها حد اقتداردولت در ناحیهء لرنشین خرم‌آباد بود،که سالی یکمرتبه حاکم بروجرد باید با توپ و تیپ‌بآنجا برود،و بهزار زحمت و دو بهم زنی بین رؤسای طوایف مالیاتی از آنهاوصول نماید.

مشروطه آمد.با طرزیکه از وصول مالیات در دورهء مشروطه نوشته‌ام،دیگر البته‌حرفی از مالیات الوار نباید زد.زیرا،آقای رئیس مالیه توپ و تیپی نداشت که مالیات‌از آنها بگیرد،و این الوار بودند که تا پشت شهر بروجرد می‌آمدند،و دهات را غارت‌میکردند.تا ژاندارمری تأسیس شد،و دولت بفکر مطیع کردن الوار افتاد،و پست‌هائی‌در خط راه تا خرم‌آباد و شاید جلوتر هم گذاشتند.ولی هیچوقت نتوانستند آنها را مطیع‌کنند،و در مقابله‌های جنگی خیلی از افراد ژاندارم در این ناحیه تلف شدند.

حال بدین منوال بود،که کودتا پیش‌آمد.البته خان‌های الوار کسی نبودند که‌بیمی از تجمع آنها و ضدیت با دولت مرکزی در کار باشد.منتهی تخطی آنها تا حدود

بروجرد بود.باوجوداین سردار سپه،که میخواست امنیت را در تمام ایران قائم کند.

از توجه به لرها،که بین خوزستان و شمال ایران حائل شده،و یکی از خطوط اصلی وراههای کشور بسرحدات جنوبی را بسته بودند،غافل نبود و بروجرد را هم یکی از مراکزنظامی کرده بود.قوای نظامی ساخلو،با عده‌ای که تازه بکمک آنها رسیده بود در تاریخ ۳۰ جوزای ۱۳۰۱ برای مقابله آنها از شهر بیرون آمده،مواقف آنها را بمباران کرده،عده‌ای از آنها کشته،و عدهء زیادی اسیر شدند.چهار نفر از سر جنبانهای آنها را در بروجرداعدام کردند.

خطر حمله ببروجرد مرتفع شد.بعد از این تاریخ این قوای دولتی بود،که سروقت آنها رفته،و در هر مقابله‌ای که اتفاق می‌افتاد،مقداری از نیروی الوار تحلیل‌میرفت.این وضع تا ۱۳۰۷ ادامه داشت،زیرا خلع سلاح این مردمان کوهستانی نیمه‌وحشی،که سالیان دراز عادت بخود سری کرده،حتی باسکندر کبیر هم باج نداده‌بودند،کار کوچکی نبود،که با یکی دو شکست انجام یابد.چنانکه بالاخره،این خلع‌سلاح مقدمهء تخته‌قاپو کردن الوار شد،و دنبالهء عملیات اسکانی آنها تا آخر دورهء سلطنت‌رضا شاه پهلوی امتداد یافت.فعلا مدتی است آرام و مشغول زراعت شده‌اند.

مسألهء اسکان‌ایلات

یکی از مسائلی که از بدو مشروطه،خیال مردمان منور و متفکرین‌کشور را بخود جلب کرده،و در اطراف آن احیانا در روزنامه‌هاهم قلمفرسائی میکردند،موضوع اسکان ایلات بود.میگفتند دراین صد و پنجاه سالهء اخیر،چه فائده‌ای از وجود این ایلات برای‌کشور حاصل شده است؟در دوره‌هائیکه قشون چریک مرسوم بود،شاید وجود این قوه‌موجب پیشرفتی برای دولت میشد،ولی،از وقتی که قشون بنیچه در کشور عمومی شده،وجنگها از روی اصول علمی است،دولت ایران هیچوقت از رشادت و شجاعت سوارهای ایلی‌استفاده نکرده،سهل است بعلت طمع‌ورزی رؤسای ایلات،این سلحشوری و جنگ‌آوری‌ایلات که اکثر بر ضد دولت بکار میرود،بضرر دولت هم تمام میشود،و غالبا برای وصول‌مالیاتی که چندین برابر آنرا رؤسا از افراد گرفته‌اند،باید دولت مبلغی خرج توپ وتیپ کند،تا نصفه نیمه‌کاره از آنها چیزی استنقاذ نماید.

بنابراین،سلحشوری این مردمان جنگی،گذشته از اینکه فایده‌ای برای دولت‌ندارد،بر ضرر دولت هم هست.سایر قراء و قصبات کشور هم مالیات خونی،و هم مالیات‌نقدی میپردازند.در صورتیکه باید از رؤسای ایل،همان مالیات نیمه‌کارهء نقدی را هم،بزور تیپ و توپ و خرج و زحمت فراوان وصول کرد.چنانکه از مشروطه ببعد،دیگرهمان مالیات ایلی سابق را هم نپرداخته‌اند و امروز هم نمیپردازند.

فقط،در این میانه بختیاری‌ها،در مشروطه کمکی بدولت کرده‌اند،ولی این کمک‌هم برای ملت خیلی گران تمام شد،زیرا رؤسای بختیاری،چون احتیاج دولت را بخود

میدیدند،بحق خود قانع نشده،گذشته از مالیات خود که نمی‌پرداختند،دولت را هم‌مثل امروز قشقائیها خراجگذار خود کرده،مدتی سربار سایر اهالی کشور بودند.

قصرهائیکه آقایان رؤسای بختیاری در دهات خود ساخته،و زندگی ملوکانه‌ای که برای‌خود،چه در محل و چه در تهران،راه انداخته‌اند شاهد این مدعاست.

از قشقائیها،در تاریخهای جنگی ایران هیچ اسمی نیست.شاید در قشونکشیهای‌شاه عباس،که اللهوردیخان قشون فارس را به لشگرگاههای این پادشاه میبرد!عده‌ای هم‌قشقائی همراه داشته،و یا کریمخان زند،در لشکرکشی‌های خود،از آنها استفاده‌ای‌کرده باشد،ولی در دورهء قاجاریه،در هیچ جنگ یک سوار آنها هم همراه نبوده،زیراعملیات آنها با طرز نظام اطریشی نمی‌ساخته است.

شاهسونها،در عهد صفویه و نادرشاه،جانبازیهائی برای دولت کرده،و بهمین جهت‌لقب شاهسونرا گرفته‌اند.ولی در دورهء قاجاریه،بخصوص در عهد مشروطه،جز این‌که‌گاهی تا پشت کوه عین علی تبریز را هم بباد یغما میدادند،هیچ نفعی از آنها بدولت وملت ایران عاید نشده است.

گذشته از اینها،اصلا این خانه بر دوشی که دنبال مرتع باید کوه و دشت را پیموده‌و همینکه یک مرتع را تمام کردند،دنبال مرتع دیگری بروند،یعنی چه؟این همه خاک‌کشور را زیر پا کردن و هیچ ده و آبادی راه نینداختن،و هیچ علاقه‌ای بجائی نداشتن‌چه معنی دارد؟خواهند گفت ما پشم و پوست و روغن و پنیر برای کشور تدارک میکنیم.

در صورتیکه اگر اسکان و تخته‌قاپو شوند،از فوائد شیر و پشم و پوست آنها چیزی کاسته‌نمی‌شود،و آنچه از زراعت بدست آورند،فایدهء زیادتری است که بآنها و بکشور عایدخواهد شد.ضمنا دولت هم از تعنت و رعونت‌های روسای آنها که اکثر مردمان بی‌منطق‌مادی و منفعت‌پرستی هم هستند،خلاص و از شر راهزنی و دله‌دزدی افراد که گاهی سرراه قوافل و اتومبیلها بزخو[1]میکنند،و باعث زحمت میشوند نیز آسوده خواهد شد.

ولی،اینها همه آرزو و ضعف حکومت مرکزی بقدری زیاد بود که از عهدهء امنیت‌خط راه تهران بقم و کاشان و اصفهان هم برنمی‌آمد،تا چه رسد بخلع سلاح از ایلات‌بطوری که اسکان آنها،با اوضاع آن دوره از محالات بنظر می‌آمد.

یکی از کارهای شایان تحسین مرحوم رضا شاه پهلوی خلع سلاح ایلات و اسکان آنهااست،که در ایلات لرستان بیشتر و بهتر،و در شاهسونهای مغان کمتر و ناقصتر،عملی‌شده،و آنها را از رحلهء شتاء و صیف نجات داده،و در دهات و قراء ساکن کرده است.

ای کاش در قشقائی و ایلات خمسه و بویراحمدی هم این اسکان را عملی کرده بود،که مثل‌بهار گذشته،در بحبوحهء گرفتاری دولت«بخودمختاری»آذربایجان،گرفتار نغمهء وحشی‌اتحاد ایلات جنوب و تقاضای خودمختاری برای فارس نمی‌شدیم.

ص۵۱۲

بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰،چون مسببین وقایع مزبور میخواستند،مرحوم رضا شاه‌را که قربانی این اوضاع شده بود.از نظر ملت بیندازند،و خود را منجی ایران ازابو الهول استبداد وانمود کنند،ما را بکارهای پوچ خیلی واداشتند که یکی از آنها بدگوئی‌از شاه سابق است.مندرجات روزنامه‌های آنروز را بخاطر بیاورید هیچیک از آنها نبودکه تعبیرها سهل است ناسزاها برضد این پادشاه که مسلما خدماتش بملت،خیلی زیاد ودر خور همه‌گونه ستایش و تحسین است،نداشته باشد.کم‌کم کار بوارونه‌گوئی هم کشیدو نویسندگان خدمات آن مرحوم را،با تعبیرات عجیب،منکر شدند و حسنات را بسیآت‌تبدیل کردند.

از جمله یکی همین خلع سلاح ایلات و اسکان آنها بود،که اینکار را بدستور خارجی‌و برای تحلیل بردن قوای جنگی ایران بشمار،آورده،نویسندگان دوره روضه‌خوانیرابرای ایلات سردادند،که مثلا اگر ایل قشقائی خلع سلاح نگشته،و لرها اسکان نشده‌بودند،وقتی قشون روس و انگلیس بایران حمله کردند،این ایلات جلو آنها را میگرفتند!بله؟...من خیلی از متفکرین و منورین را هم،در آنروزها دیده‌ام که از این قماش‌افکار داشته و چون میخواستند خود را خیلی باهوش بشمار آورند،با این قبیل اظهارات‌خنده‌آور،برای ایلات دلسوزی و روضه‌خوانی مینمودند و کار کشور را بعلت اسکان ایلات‌تباه میدانستند.ولی امروز،که قدری حواسها جمع شده و انشاء اللّه عقلها بکله‌ها برگشته‌است،میتوانم بگویم

که صلاح ایران در برانداختن قوای ایلی،و اسکان،و نجات دادنایلات از خانه بردوشی است.تنها ایرادیکه بر تختهقاپو شدن ایلات دارند این است کهدر این صورت دیگر کشور نمیتواند از سلحشوری افراد ایل استفاده کند،در حالیکه وقتیآنها اسکان شوند و مثل سایر افراد کشور،بوسیلهء نظام وظیفه(که امروز از آن معافند)در صنف سربازان و سواران ارتش درآیند،این استفاده بوجه احسن میسر است.و در هرحال،در قرن اتم دیگر سزاوار نیست رسم قرون بعد از حجر در این کشور حکمفرمائی کند.بایداسلحه را از ایلات گرفت و شیار را بدست آنها داد.

البته این سخن،بگوش رؤسای ایلات که میخواهند از افراد ایل خود مالیات احشامیبگیرند،و بدولت چیزی نداده،سهل است،سهمی قند و قماش هم برای افراد ایل خودگرفته و بنرخ بازار آزاد،بآنها بفروشند،و وسیلهء قدرت برای خود بدست آورده،ودر آینده بیشتر اسباب زحمت دولت شوند،خیلی گران میآید.ولی آنچه گفته شد حقیقتیاست که قابل انکار نیست.باز هم تکرار میکنم باید اسلحه را از آنها گرفت،و شیار رابدست آنها داد که تا کشبکشمش[1] میخورد آقایان بفکر تمرد و تحمیل افکار بیمایهء

خود بر دولت و ملت نیفتند.یار شاطر باشند،نه بار خاطر.سهم خود را در ایرانی بودناعم از مالیات نقدی و خونی،مثل سایر ایرانیان بپردازند و خود را سربار ملت نکردهبا سایرین شریک باشند،نه وردار و ورمال.

بافسران ارتش هم،برادرانه توصیه و عرض میکنم،که برخلاف گذشته.در خلعسلاح با آنها مدارا کرده،و در اسکان هم رعایت مال و حال آنها را بفرمایند،که خسارتمادی و آبروئی و تلفات جانی بآنها وارد نیاید،و از فرستادن سرپرستی که زنهای ایلرا بشیر دادن سگهای خود وادار کند،بپرهیزند،و بدانند که اینها هرچند نادان ولیودیعهء خداوندند.نباید آنها را آزار کرد،محمود خان آیرم،که از این قماش سرپرستهابرای قشقائیها میفرستاد،کجا است؟یا همان خرده افسری که این دایگی سگش را بر زنیکی از افراد ایل تحمیل میکرد،حالش چطور است؟

حتی من از اینها بالاتر میروم.سرلشکرهائی،که از این راهها دارائیهائی بهمزدنداگر سپهبد هم بشوند،امروز،در نهایت بیمنزلتی و بیقدرتی روز میگذرانند.روز اینهارا ببینید،و راستی پیشه،و از چنین

روز اندیشه کنید و بدانید که جهان را صاحبی باشدخدانام.او خبیر و بصیر است،و مزد و مجازات هرکس را بکف دستش میگذارد.منتها«چوب خدا صدا ندارد»بر فرض که با هزار جان کندن برای آقازادگان میراث زیادی‌هم بگذارید،و باینکه شما مظلمه ببرید و دیگری زر،خوشدل باشید یقین بدانید که اولادشما از این دارائیها استفاده نخواهند کرد.زیرا محتسب خدائی ببازار است و حساب‌هرکس را تصفیه میکند و کنارش میگذارد.

شنیدم یکی از سرلشکران که از این راه‌ها مالی اندوخته بود،از ترس مصادره‌ءمرحوم پهلوی،برای رفیق طرف اعتماد خود محرمانه مبلغ معتنابهی پول فرستاده،ودستور داده بود که فلان ملک را برای او،باسم خود قباله کند که بعد باو منتقل نماید.

رفیق هم ملک را باسم خود قباله کرد،و در همان هفته بدون وصیت،مرحوم شد.دست‌تیمسار سرلشگر،در مقابل ورثه‌ء رفیقش،بجائی بند نشد.زیرا،برای اختفای امر،تا توانسته بود،قبلا خود ادله‌ء نقل و انتقال این وجه را،به مورث آنها پنهان کرده واز میان برده بود.

فتوحات قشون‌دولت در آذربایجان‌و فتح قلعه‌ء چهریق

میدانیم،سردار سپه ماژور حبیب اللّه خان شیبانی،افسر نامی‌ژاندارمری سابق،را با رتبه‌ء سرتیپی،بفرماندهی نیروی آذربایجان‌مأمور کرده،و بر عده و تجهیزات قشون آنجا افزوده،فصل بهار ۱۳۰۱ هم شروع شده،و طبعا زدوخوردهائی بین قوای دولتی‌با اشرار بوقوع پیوسته است.اگرچه،قوای دولتی در مقابله‌ء باشاهسونها پیشرفت‌هائی حاصل کرده،و از میانه تا اهر در چند وهله،آنها را شکست داده‌و متواری کرده‌اند،ولی در مقابله‌ء با کردها کار رنگ‌وروی دیگر گرفته،و در یکی ازجنگها،شکست مهمی بقشون دولت وارد آمده،و بیم همه‌گونه مخاطره می‌رود.سردار سپه

سرتیپ امان اللّه میرزای جهانبانی،رئیس ستاد ارتش،را از مرکز مأمور تفتیش آنجا نمود،و پس از اطلاع از سبب شکست،فرماندهی قوای آذربایجان را به سرتیپ جهانبانی‌واگذار،و فتح قلعه‌ء چهریق را از او خواست و سرتیپ مذکور در مدت کمی این امرمهم را انجام داد.

آقای حسین مکی،در تاریخ خود،بعنوان یادداشت‌های یکی از افسران دخیل‌در قضایا،شرحی در این موضوع نقل کرده که اگر اشتباه نکنم،این افسر دخیل درقضایا خود سرتیپ امان اللّه میرزای آنروز،و

سرلشکر جهانبانی امروز،و فاتح قلعهءچهریق است.زیرا،گذشته از اسلوب نگارش یادداشت که من از کتاب فتح بلوچستان‌ایشان که در کرمان بمن هدیه کرده‌اند،بدان آشنا هستم،در خود یادداشت این«افسردخیل در قضایا»هم،مطالبی مندرج است که حاکی از افکار درونی فرماندهء کل است،که‌البته غیر از خود سرتیپ جهانبانی،کسی بر آن واقف نمیتوانسته است باشد.و چون‌ایشان را سربازی وظیفه‌شناس،و از اغراق‌گوئی مبرا،و مناسب‌تر از هرکس برای شرح‌این فتح بجا می‌آورم،این است که برخلاف رویهء خود،عین آن یادداشتها را در این‌جا نقل میکنم:

اینک یادداشت‌افسر دخیل‌در قضایا

«هنگامیکه اسمعیل آقای سمیتکو،رئیس و فرماندهء اکراد،که بتحریک‌اجانب آرزوی استقلال کردستان را در سر می‌پخت،آذربایجان ایران رادچار اغتشاش نموده،و بخونریزی و چپاول‌های خارج از قاعدهء خود،درکلیهء شهرستانهای شمال غربی آن خطه،ادامه میداد،امیر لشکر اسماعیل‌آقای امیر فضلی بفرماندهی لشکر شمال غرب اشتغال داشت،و بمنظورتأمین دفاع آذربایجان و تقویت لشکر مزبور خالوقربان با چهار هزار نفر چریک‌های خود،ومختصری نظامی در میان‌دوآب متمرکز شده،و ریاست ستاد این قوای چریک را سرهنگ روح اللّه‌میرزای جهانبانی(سرلشگر کیکاوسی)بر عهده داشت.افسر مزبور موظف بود،که عملیات نیروهای‌چریک را با دستورات فرماندهی لشکر،تطبیق دهد تا این دو قوای مختلف،که در تحت فرماندهی‌سرلشگر امیر فضلی قرار گرفته بودند،بتوانند در رفع غائلهء سمیتکو و تأمین آرامش آذربایجان‌همکاری لازم نماید.

چون مدتی گذشت،و هیچگونه گزارشی که حاوی پیشرفت قوای دولتی باشد،از تبریزبمرکز،واصل نگردید،و چنین تصور میرفت که ممکن است؛در خلال این فرصت اسمعیل آقا،بااغتنام وقت،بتقویت قوای خود کوشیده،و با غافل کردن نیروهای دولتی مسبب خرابیها و آشفتگی‌های‌بیشتر گردد،سرتیپ حبیب اللّه شیبانی بسمت بازرسی آذربایجان بتبریز عزیمت،و مقرر گردیدکه پس از رسیدن بآنجا؛و تشخیص اوضاع و احوال واقعی قوای اسمعیل آقا بی‌درنگ نامبرده رامورد تعرض قرار داده امنیت آن خطه را با درهم شکستن نیروی مشار الیه،تأمین و برقرار نماید.

در سال ۱۳۰۰ سرتیپ شیبانی بآذربایجان عزیمت،و پس از بازدید قوای تبریز،جهت‌سرکشی بچریکهای خالوقربان بساوجبلاغ حرکت نمود.در آنجا ضمن بازدید نیروهای آن ناحیه‌خبر یافت که لاهوتی در

حوالی تبریز،علم طغیان برافراشته و آن شهرستان را نیز دچار اغتشاش‌گردانیده است.سرتیپ حبیب اللّه خان با سرعت قوای مختصری گردآورده خود را بتبریز رسانید

و ژاندارمهای لاهوتی و همدستانش را متفرق نموده سرعت عمل و ادارهء عملیات سرتیپ شیبانی‌تبریز را از اغتشاش و یغماگری نجات داد و عملیات نامبرده مورد توجه واقع گردید.سرتیپ‌شیبانی پس از ختم غائلهء لاهوتی رسما عهده‌دار فرماندهی نیروی آذربایجان شده و بلافاصله‌مشغول آماده نمودن قوا و تهیهء وسایل حمله بسمیتکو گردید،و سرلشکر امیر فضلی فرماندهی‌لشکر شمال غرب بتهران فراخوانده شد.اما در همین اثناء سمیتکو در ساوجبلاغ بقوای خالوقربان‌حمله‌ور گردیده و چریکهای نامبرده را بکلی منهزم گردانید و خالوقربان نیز در اثنای زد وخورد کشته شد.اطلاعاتی که از این زدوخورد در خاطر دارم بدین قرار است:

خالوقربان با چریکهای خود روی خط میاندوآب و بوکان که بین ساوجبلاغ و سنندج واقع‌شده بود قرار داشت.تعداد افراد مسلح او از شاهسون و کرد و غیره بیش از چهار هزار نفر نبود.

ضمنا چهار ارابه توپ و بیست قبضه مسلسل سبک در اختیار داشت.اما مشار الیه برای دوازده هزارنفر از دولت جیره و حقوق دریافت مینمود،هنگامیکه مشار الیه در ساوجبلاغ توقف داشت شبانه‌باو خبر رسید،که سید طه،پسر شیخ عبید اللّه یکی از همکاران سمیتکو،با هشتصد نفر سوار ازنخوددره دوازده فرسخی سنندج،باشنو مراجعت مینمایند،و تقریبا بموازات تپه‌های بوکان رسیده‌است.سرهنگ روح اللّه میرزای جهانبانی،رئیس ستاد خالوقربان،موضوع را بمشار الیه خبرداده،و تقاضا می‌نماید که از رسیدن سید طه باشنو،و ملحق شدن بسمیتکو ممانعت بعمل آورد.

خالوقربان.که مرد بی‌اندازه رشیدی بود،بدسته‌های مختلفهء قوای خود که هرکدام‌تحت سرپرستی یکی از بستگانش،از قبیل خالومراد،خالوکریم،خالومحمد قرار داشت،دستورمیدهد ارتفاعات یندرقاچ را که در مقابل جادهء بوکان باشنو قرار داشت،مستحکم نموده،و مراقبت‌نمایند،تا هنگامیکه سید طه برای مراجعت باشنو،از میان این تپه‌ها عبور می‌نماید،غافلگیرشده و تسلیم یا دستگیر گردد.

سپیده‌دم،بخالوقربان و سرهنگ روح اللّه میرزای جهانبانی خبر دادند،که سید طه وسوارانش از دور پدیدار شده،و به تپه‌های یندرقاچ نزدیک می‌گردند.سرهنگ کیکاوسی با عجله‌خالوقربان را

برداشته،بسمت تپه‌ها عزیمت نمودند.ولی در این میان،از طرف سید طه و افرادش‌که مقدار زیادی از تپه‌های یندرقاچ فاصله داشتند،تیری بقلب خالوقربان خورده،و در جلوی‌پای سرهنگ روح اللّه میرزا نقش بر زمین گردید.

چریکها،که کشته شدن فرماندهء خود را بچشم دیدند،بدون هیچگونه اخذ توجه بدستورات‌سرهنگ روح اللّه میرزا،تپه‌های یندرقاچ را خالی نموده،با سرعت تمام در اطراف پراکنده گشتندو کلیهء اسلحهء خود را منجمله بیست قبضه مسلسل سبک و چهار عراده توپ،در میان صحرا باقی‌گذاشتند.بطریقیکه،در هر گوشه از بیابان،اسلحه در زیر آفتاب میدرخشید،و در هر گامی مقداری‌فشنگ پراکنده شده بود.

سرهنگ کیکاوسی و بهادر السلطنه،برادرزن فرمانفرما،چون وضع را چنین دیدند،بهیچوجه قادر بجلوگیری از فرار افراد چریک نبودند،از زیر بوکان و میاندوآب مراجعت نمودند.

ولی در شب هنگام که آشپزخانه را برای چریک‌های فراری نبرد تپه‌های بوکان براه انداختندمقدار زیادی از اتباع خالوقربان،برای دریافت جیرهء خود،حاضر شده در میاندوآب صرف شام‌نمودند.

لازم است در اینجا این نکته را ذکر نمود که طرح و عملیات قوای چریک خالوقربان قبلاپیش‌بینی شده،و بتصویب سرتیپ شیبانی رسیده بود.نقشهء پیش‌بینی شده چنین بود که ضمن‌جلوگیری از رسیدن سید طه ببوکان،و مقاومت نیروهای خالوقربان در تپه‌های یندرقاچ،قوای

تبریز که در بندر کمارلو متمرکز شده بودند،با سواران ظفر الدوله که خوی را محل تجمع خودقرار داده بودند،به نیروهای سمیتکو حمله‌ور گردند،تا از الحاق سید طه باو جلوگیری نموده،وهریک را دور از هم،در نقاط مختلف منکوب و منهزم سازد.ولی در حینی که چریک‌های خالوقربان‌بمنظور جلوگیری از سواران سید طه،در تپه‌های یندرقاچ متمرکز شده بودند،هیچگونه حمله‌ای‌نه از طرف سواران ظفر الدوله،و نه از جانب نظامیان مقیم بندر کمارلو،بعمل نیامد،و سرانجام‌باعث انهزام و متواری شدن قوای چریک خالوقربان گردید.گویا پس از تلگراف حضوری،که‌سرهنگ دو کیکاوسی به سرتیپ شیبانی نموده و علت عدم همکاری با قوای چریک را استفسار کرده‌بود،مشار الیه در پاسخ اظهار داشته است:نقشهء جنگ من چنین اقتضا میکرد،که شما را تحریک‌بجنگ کرده باشم.

پس از شکست و فرار قوای خالوقربان و کشته شدن او،بمنظور رسیدگی و تحقیق در اطراف‌قضیه،سرهنگ شهاب(سرتیپ شهاب فقید که در زمان فرماندهی دانشکدهء افسری مقتول گردید)از طرف فرماندهی نیروی آذربایجان،بمحل واقعه اعزام،ولی چه سود که قوای چریک بطوری‌از هم پاشیده شده بودند که بهیچ ترتیب جمع‌آوری آنها مقدور نبود.

شکست نیروی خالوقربان عملیات سابق سرتیپ شیبانی را،که در مرتفع نمودن غائله‌لاهوتی،اهتمام فراوانی بخرج داده بود،از بین برده،و اصولا نیز اطمینان لازم را جهت‌اتمام غائلهء سمیتکو از همه سلب نموده بود.

عزیمت سرتیپ‌امان اللّه میرزای‌جهانبانی‌بآذربایجان

در این موقع،که اغتشاشات آذربایجان تولید نگرانیهای بیشماری‌را نموده بود،سرتیپ امان اللّه میرزا جهانبانی،ضمن عهده‌داری‌ریاست ارکان حرب،ببازرسی ناحیهء شمال غرب مأمور گردید،وبمحض ورود بتبریز،فرماندهی کل نیروی آذربایجان با حفظ شغل‌سابق،بمشار الیه محول،و سرتیپ شیبانی بتهران احضار گردید.

چند روزی از ورود وی بتبریز نگذشته بود،که والی آذربایجان‌آقای دکتر مصدق،بعلت کسالت مزاج استعفاء و تقاضای عزیمت بتهران را نمودند.وزارت‌کشور،با قبول تقاضای مشار الیه،ایالت آذربایجان را نیز،بسرتیپ جهانبانی واگذار نمود.

بنابراین سرتیپ جهانبانی،با در دست داشتن کلیهء اختیارات کشوری و لشکری آن سرزمین،بدون فوت وقت بمنظور نبرد با اکراد،شروع بکار نمود،و چون خیال عزیمت به بندر شرفخانه‌را داشت،سرهنگ محمد حسن بقائی را بکفالت ایالت از جانب خود،در تبریز گذارده،بآن‌سوی رهسپار گردید.

بندر شرفخانه،که از بدو ورود جهانبانی به آذربایجان،مطمح نظر بود،تکیه‌گاه‌کلیهء وسائل حمل‌ونقل دریائی و کشتیها و قایقهای بزرگ و کوچکی است،که از هرحیث‌ارتباطات کرانه‌های دریاچهء ارومیه را تأمین مینماید،و در آن زمان مهمات و وسایل جنگی‌بیشماری از کردار مهء روس،که در آذربایجان شوریده،و متواری شده بودند،در آن بندر مهم‌بجای مانده که میتوانست در موقع لزوم مورد استفادهء جنگی قرار گیرد.سرتیپ جهانبانی،درورود به بندر شرفخانه،کلیهء مهمات و لوازم کردارمهء روس را بازدید،و نگاهداری آن راتأکید نمود،و ضمنا کشتیها و قایقهای دریاچهء مزبور را که تحت نظر کارمندان روسی اداره‌میشد،در اختیار گرفت،زیرا،بمحض بازدید بندر شرفخانه اهمیت موقعیت طبیعی آنجا

رادرک،و تشخیص داده بود که با در دست داشتن این بندر،تمام کرانه‌های شرقی دریاچهء ارومیه‌را نیروی آذربایجان میتواند بازرسی کامل نموده،و باسرع وقت احتیاجات جنگی سواحل‌مزبور را برطرف سازد.

مطالعهء اجمالی‌مناطق اشغال‌شده از طرف‌دشمن

سرتیپ جهانبانی،در بندر شرفخانه که نزدیکترین نقاط بسرزمین‌اشغال شده از طرف اکراد بود،اوضاع قسمت‌های متصرفی سمیتکورا مورد مطالعه قرار داده،مرکز تجمع اکراد و تکیه‌گاه عمده‌آنان،قلعهء بسیار مستحکم چهریق بود،که در مغرب شهرستان‌سلماس واقع شده،و با مرز کشور ترکیه بیش از چند فرسنگی‌فاصله نداشت.

در حوالی و جوار قلعهء قدیم چهریق،که بر روی ارتفاع مرتفعی ساخته شده بود،ومشرف بر کلیهء تپه‌ها و قلل اطراف بوده،و رودخانهء زولاچای نیز،از دامنهء آن عبور میکرد،سمیتکو قلاع و قصور مستحکم دیگری برای خود ساخته،و بخیال استقلال کرد و سلطنت آن‌حدود روزگاری بخوشی میگذرانید.همچنین قصر بسیار زیبائی از سنگ سماق و مرمر سیاه وسفید،با باغی دلگشا،که اطراف آن را فرا گرفته بود،بنا نهاد و آرزو میکرد،روزی‌در این مکان مستحکم،سلطان مقتدر کردستان مستقل شناخته شود.

سرتیپ جهانبانی،همینکه از نزدیک اوضاع محلی آن ناحیه را مطالعه نمود،و موانع‌آن حدود را کاملا بررسی کرد،نقشهء عملیات جنگی آیندهء خود را طرح،و وارد مرحلهءعمل گردید.

تمرکز قوا در بندرشرفخانه

پس از مطالعهء وضعیت زمین تصمیم گرفته شد از دریاچهء ارومیه که‌یک مانع طبیعی در مقابل نفوذ اکراد بداخلهء آذربایجان بود،حداکثراستفاده برده شود.این فکر،با در دست داشتن کلیهء وسائر نقلیهءدریائی،که قبلا برای در اختیار داشتن آن اقدامات لازم بعمل آمده‌بود،از مرحلهء عمل چندان دور نمینمود.زیرا گذشته از اینکه وسائل دریائی نقلیه کمک فراوانی‌جهت ارتباط بود،خط آهن نیز تبریز را با بندر شرفخانه مربوط نموده،و این خود از لحاظحل مسائل ارتباط و رساندن قوا بنزدیکترین خط جبهه،کمک شایانی مینمود.مخصوصا اینکه،مقدار زیادی مهمات از کردارمهء سابق روس در بندر مزبور

باقی بود،که میتوانست مورداستفادهء نیرو قرار گیرد.باین دلیل از ارکان حرب نیروی اعزامی چنین دستور داده شد:

الف–کلیهء نیروی اعزامی از تهران،باستثنای سواره نظام،که در تحت فرماندهیامیر لشکر اسماعیل آقای امیر فضلی بوده،بوسیلهء وسائل نقلیهء دریائی،محرمانه و غفلتا ازبندر دانالو ببندر شرفخانه حمل و در آنجا مستقر گردد.

سوار نظام نیروی مزبور نیز وظیفه داشت،که با سرعت هرچه تمامتر از راه خشکی خودرا ببندر شرفخانه برساند.

ب–هرچه زودتر،کلیهء نیروی مقیم آذربایجان در بندر شرفخانه،برای حملهء قطعیبمراکز اکراد متمرکز گردد،زیرا با در دست داشتن بندر مزبور،طول کرانهء شرقی دریاچهءارومیه تحت بازرسی دقیق نیروی آذربایجان درآمده،و اکراد که سواحل غربی دریاچهء مزبوررا با بنادر قوچی و گلمان خانه در دست داشتند،بعلت عدم دسترسی بوسائل دریائی،نمیتوانستنداستفادهء لازم را از کرانههای غربی بنمایند.خصوصا اینکه،نقطهء مرتفعی در ساحل غربیدریاچه،مابین بندر قوچی و گلمان خانه وجود داشت،که در تحت کنترل سمیتکو نبود،ومستقلا از طرف یاغی دیگری،بنام کاظم که ارتباطی با اکراد نداشت،اداره میگردید.اینقطهء ضعف که در ساحل غربی،یعنی امتداد نقاط متصرفی دشمن،مابین دو بندر مهم،قرار داشتبنام سنگ کاظم موسوم بود.

طرح نقشهء جنگ

با در نظر داشتن وضع نظامی دریاچهء ارومیه،و با در دست داشتن نیرویدریائی،قوای دولتی قادر بود با مانورهای سریع خود دشمن را ازجناح چپ و راست،یا بالعکس سوق دهد،و یا در نقاط مناسب ساحلغربی دریاچه که در دست اکراد بود نیرو پیاده نماید،از این قرارنقشهء جنگی چنین ترسیم گردید:

الف–چون در شمال کرانهء دریاچهء ارومیه جدار مسطحی یافت میگردید،که به ارتفاعاتغزل داغ و منتهی بشهرستان سلماس(شاهپور فعلی)میشد،در نظر گرفته شد،که نیروی متمرکزدر بندر شرفخانه،با نفوذ در جدار مسطح شمالی بالاتر از ارتفاعات قزل داغ عبور نموده،وبا تصرف شهرستان سلماس مستقیما به قلعهء چهریق حمله نماید.

ضمنا در دستور عملیاتی این قوا چنین پیش‌بینی شده بود که بایستی پس از اشغال دیلمان،دژ چهریق را تسخیر نمایند.

ب-نیروی چریک،که بنام گردان مرادی موسوم،و از باقیماندهء فراریان قوای خالو-قربان تشکیل یافته بود،و تحت نظر مرادخان کرد که بعدا در ارتش بدرجهء سرگری رسید،اداره میگردید،با یک قسمت کوچک نظامی،که زیر فرمان مستقیم سرهنگ ابو الحسن خان‌پورزند(مرحوم سرلشگر پورزند)بودند،طبق نقشهء طرح شده عملیاتی وظیفه داشتند،که درساحل غربی در بندر سنگ کاظم یعنی همان نقطهء ضعفی که بین بندر قوچی و گلمان‌خانه یافت میشدو سابقا از آن ذکری رفته است پیاده گردند.

عهده‌داری فرماندهی کلیهء ستون مذکور بسرهنگ ابو الحسن خان پورزند واگذار گردید.

وضعیت نیروی‌طرفین

قوای دولتی،که در تحت نظر سرتیپ امان اللّه میرزای جهانبانی‌در بندر شرفخانه متمرکز گردیده،و تصمیم داشت نقشهء جنگی بالارا با در نظر داشتن وضعیت نظامی محل عملی سازد،از قسمت نامبرده‌پائین تشکیل گردیده بود:

۱-ستاد فرماندهی کل نیروی آذربایجان.

پس از بازرسی وضعیت دقیق کادر افسران آذربایجان،سرتیپ جهانبانی تصمیم گرفت‌بمنظور پیشرفت عملیات نظامی،از کلیهء افسران جوان و تحصیل‌کردهء قوای متمرکز در آذربایجان‌حداکثر استفاده برده شود،این افسران که در سابق با شغلهای بی‌اهمیتی در اکناف و اطراف‌آذربایجان متفرق بودند،با سمت‌های برجسته‌ای در ستاد فرماندهی کل گرد آمدند.افسران‌مزبور عبارت بودند از.سرهنگ سیف اللّه،شهاب سرهنگ روح اللّه میرزا،سرهنگ شاهرخ‌میرزا که تازه از روسیه بایران وارد گردیده و دارای نشان ژرژ بود،سرهنگ احمد خان چال پرسکی(که نام خود را باقصی تغییر و بعدا در پست اتاشهء میلیمتری«وابستهء نظامی»در افغانستان فوت‌کرد)بسمت ریاست ستاد نیروی کل آذربایجان تعین گردید و سرهنگ یوسف خان که در سلماس‌بدست سربازان خود مقتول شد و سروان مهین نیز در جزو افسران شایستهء ستاد متشکلهء نیرو بودند.

ب-ستون گارد-شامل بود از هنک پیادهء پهلوی-هنک پیادهء رضاپور،یک اسواران‌سوار اکتشافی-یک آتشبار روسی چهار عراده‌ای تحت فرماندهی سرتیپ فضل اللّه خان زاهدی(سرلشکر زاهدی امروز(

ج-ستون شمال غربی-شامل دو هنک پیاده لشکر آذربایجان و یک اسواران اکتشافو یک آتشبار چهار عراده‌ای روسی کوهستانی،تحت فرماندهی سرتیپ حسین مقدم(سرلشکرمقدم فعلی)
د-ستون سوار-شامل هنک سوار لشکر شمال غرب و هنک سوار سنگین اسلحهء مرکز

و یک آتشبار شنیدر صحرائی و یکدسته توپخانهء ابوخوف صحرائی،تحت فرماندهی سرهنگ‌کربلائی علی[1]نخجوان که افسری تربیت‌شده و بسیار رشید بود،در ارتش روس نیز درجهءسرهنگی را نیز دارا بوده است(افسر مزبور در جنگهائی که با اکراد در نواحی کوهستان‌آرارات کرد شهید گردید(.
هـ-جنگجویان غیرنظامی که تعداد آن هزار نفر بودند،تحت سرپرستی افسران ارامنه‌اداره میشدند.
و-آتریاد همدان بفرماندهی سرهنگ رضا خان کندی در احتیاط فرماندهی کل قوای‌آذربایجان تعیین گردید.
ز-سرهنگ محمود خان پولادین نیز با قوای مختصری نظامی و سواران چریک وژاندارمری ساخلوی نظامی را در خوی تشکیل داده بود.

وضعیت اجمالی‌قوای اسماعیل آقای‌سمیتکو

از تعداد قوای سمیتکو تا این تاریخ اطلاع صحیحی بدست نبود.امانیروی دشمن،با در دست داشتن قلعهء چریق،که بیش از پنج فرسنگ‌با مرز ترکیه فاصله نداشت،از لحاظ موقعیت نظامی شایان بسی توجه‌بود،خصوصا اینکه شهر سلماس و ارومیه و کلیهء سواحل غربی دریاچهءارومیه در اشغال قوای نامبرده قرار گرفته و کلیهء کوهستان مرتفع آن‌ناحیه را در اختیار قوای خود داشت.

روحیهء قوای طرفین

اکراد:بواسطهء اینکه تاکنون از قوای دولتی که مکرر بجنگ آنان‌شتافته بود،شکستی نخورده و همیشه قوای اعزامی را منکوب و مرعوب‌خود ساخته بودند،دارای روحیهء بسیار قوی بوده و چون جمع کثیری‌از سربازان فراری عثمانی نیز که از سلاحهای مختلفه اطلاع داشته و با انواع سلاحهای خودبآنان ملحق شده بودند بیش از پیش بتهور و شجاعت ذاتی آنان افزوده گردیده و روحیهء آنان‌را از هر حیث تقویت نموده بود،زیرا اکرادی که تاکنون با یک تفنگ و چند فشنگ به نیروی‌دولتی حمله کرده و غالبا آنها را از پای درمیآوردند اینک که دارای چند عراده و توپ و چندین‌مسلسل سنگین و سبک،که از

غارت قوای دولتی بدست آورده بودند،سربازان اعزامی دولت‌را بهیچ تصور کرده و هرگز خیال شکست را در مخیلهء خویش خطور نمیدادند.خصوصا اینکه آشنابودن بوضع زمین،و تخصص در جنگهای کوهستانی آنان را ورزیده ساخته و شکست آنها را دراوطان خویش از محالات جلوه میداد.روحیهء نیروی دولتی نیز از هر حیث ممتاز بود.زیرا،در این مدت قلیل سربازان آذربایجانی عملیات نظامی و تیراندازی را فراگرفته و احساس اینکه‌قشون دولت ایران بمنظور حفظ استقلال و تمامیت کشور تشکیل یافته و برای برقراری امنیت‌در سرتاسر کشور می‌جنگند غرور مخصوصی در آنان تولید نموده بود که تا آن زمان این روحیهءممتاز در سربازان اعزامی سابقه نداشت.تسلیحات کافی و دادن چندین ماه حقوق که دفعتا درشرفخانه به آنان پرداخت شده بود،کمک بسیار شایانی بتقویت روحیهء آنان کرده و از هر حیث‌آنان را برای پیشرفت مقاصد جنگی وادار بقبول فداکاری مینمود.

تعداد قوای دولتی

قوای دولتی از هشت هزار پیاده و یک هزار سوار و پنجهزار چریک وهزار نفر جنگجویان غیرنظامی که من حیث المجموع ۱۵ هزار نفربود تشکیل یافته بود.

شروع بجنگ

حمله بسنگ کاظم-پس از یک رشته عملیات اغفالی که انجام گردید وقوای متمرکز در بندر دانالو بوسیلهء نیروی دریائی دریاچهء رضائیه‌بسمت بندر شرفخانه سوق داده شد به سرهنگ ابو الحسن خان پورزندفرماندهی مختلط نظامی و گردان مرادی نیز دستور داده شد بلافاصله در بندر سنک کاظم پیاده شود.

نظر باینکه تا آن زمان هیچگونه ارتباطی با کاظم یاغی از طرف قوای دولتی برقرارنگردیده و عملیات آتی او در مقابل ستون اعزامی کاملا مشکوک بود،سرتیپ جهانبانی تصمیم‌گرفت که شخصا برای ملاقات یاغی مذکور عزیمت نماید.این عمل که دور از حزم و احتیاطبنظر میرسید،بلافاصله پس از رسیدن قوای دولتی ببندر سنگ کاظم انجام گرفت.قوای نظامی‌که در بندر سنگ کاظم پیاده شده بودند،پس از پیاده شدن فرماندهی کل قوای آذربایجان‌احترامات نظامی را مرعی داشته و با هورای متعدد خود از فرماندهء خویش استقبال نمودند.

این عمل باعث گردید که کاظم یاغی تصور نماید قوای بی‌اندازه زیادی در پناهگاه او پیاده‌شده و هرگز قادر نیست که علنا با آنان بمبارزه پردازد.باین مناسبت با کلیهء نفرات خود بارتفاعات‌بندر سنگ کاظم پناه برده و در خود بنه هیچگونه دفاعی بعمل نیامد.سرتیپ جهانبانی بعلت‌ممکن نبودن قوای زیاد بهمراهی خود و برای جلوگیری از خونریزی‌های بدون فایده،بهمراهی سرهنگ دو روح اللّه میرزای جهانبانی و سه نفر نظامی بدانجا عزیمت کرده و از شیب‌کوهستان عبور نموده بسمت قلعه کاظم که در ارتفاعات بلندی قرار گرفته بود رهسپار گردیدو بکاظم پیغام داد که برای پاره‌ای مذاکرات و ملاقات خصوصی بقلعهء او رهسپار است.قلعهء کاظم که‌یکی از استحکامات مهم آن ناحیه بود،بدستیاری و همت این یاغی کاملا تعمیر شده و با پلهای‌متعدد و راههای مخفی خود یک دژ کاملا جدید نظامی را ترتیب میداد.سرتیپ جهانبانی پس ازعبور از راههای مشکل خود را بقلعه رسانیده در اطاقی که از سنگ یک پارچه ساخته شده بود کاظم‌را در حالیکه با یک بمب روسی دستی بازی میکرد در میان تنی چند از بستگانش ملاقات نمود.

سرتیپ جهانبانی در برخورد اولیه،کاظم را که بعلت ترس مفرط بهیچ وجه مایل نبودبمب مزبور را از خود دور سازد از بازی با آن بمب بر حذر داشته و او را متوجه نمود که ممکن‌است این عمل بنابودی او و کلیهء اشخاصی که در آن‌جا حضور دارند منجر گردد ولی کاظم اظهارداشته بود که این از عادات دیرینهء من است.

سرتیپ جهانبانی،با خوشروئی و ملاطفت بنامبرده گفت:اگر منظور دفاع در مقابل ماچند نفر است،احتیاج به بمب دستی نیست.زیرا با یک اشارهء شما کافی است نزدیکان مسلحتان‌که در نقاط حساس گماشته شده‌اند،ما را نابود نمایند.این سخن در کاظم تأثیر فراوان کردو بمب دستی را بکناری گذارده،برای مذاکره حاضر گردید.سرتیپ جهانبانی،بدون مقدمه‌باو گفت:منظور دولت از این اردوکشی قلع‌وقمع سمیتکو بوده،و هیچ ارتباطی باو نداردبلکه طرز رفتار و عملیات گذشتهء شما،که تحت تأثیر اکراد قرار نگرفته‌اید،موجب نهایت‌تشکر اولیای دولت میباشد،و امید است که مورد مرحمت هم واقع گردید.تنها منظور از پیاده‌شدن در این نقطه و ملاقات با شما اینست که از سواران چریک شما،که خطوط و جاده‌های‌کوهستانی این نواحی را بخوبی میشناسند،استفاده نموده و ما را راهنمائی نمایند.

کاظم که از رفتار و کردارش معلوم بود شخص با استعدادی است،و برخلاف یاغیان آن‌ناحیه خونخوار وسیع بنظر نمیرسید،طرز ملاطفت و برخورد اولیهء سرتیپ جهانبانی در مشار الیه‌تأثیر نموده،و او را کاملا رام ساخت.باین مناسبت،در پاسخ گفت:من تصور میکردم پیاده

شدن قوای دولتی در بندر سنگ کاظم برای حملهء بقلعه و تسخیر آن میباشد.اما تشریف‌فرمائی‌شما با یکنفر افسر و چند نفر سرباز در این نقطهء مستحکم،مرا بمراحم دولت امیدوار ساخته،و بگفته‌های شخص شما نیز نهایت اطمینان را دارم و از این تاریخ،کلیهء اتباع خود را بمنظورراهنمائی قوای دولتی،باختیارتان میگذارم و بآنها توصیه خواهم کرد،که اوامر شما را مانندستورات من بپذیرند.اما خودم در قلعهء سنگ کاظم خواهم ماند.

سرتیپ جهانبانی،نظر باینکه استنباط نمود که مشار الیه در گفته‌های خود صادق بوده،و دوروئی نمیکند،تقاضای او را پذیرفته و با اعتماد کامل از هم جدا شدند.کاظم نیز بلافاصله‌بقول خود رفتار کرد و اتباع خود را در اختیار قوای مختلط سرهنگ ابو الحسن خان پورزندقرار داد،و در نتیجهء راهنمائی‌های دقیق اتباع کاظم یاغی بود،که سرهنگ مزبور توانست،با نهایت سهولت و سرعت جاده‌های کوهستانی ناحیهء ارسباران[1] را در کمترین وقتی طی نموده‌و راه‌پیمائی خود را با رسیدن بعمدهء قوا در جهت قلعهء چهریق بپایان رساند.

اما افسوس این یاغی خیرخواه و بی‌گناه،بقدری در بالای سنگ باقی ماند،تا امیر لشکرعبد اللّه خان امیر طهماسبی عده‌ای را برای دستگیری نامبرده اعزام داشت،و کاظم که تا آخرین‌لحظه رشیدانه از خود دفاع مینمود،در همانجا کشته شد.

مختصری از شرح‌عملیات کلی که‌بنابودی اسمعیل آقای‌سمیتکو منتهی‌گردید

پس از اینکه ستون قوای مختلط دولتی بترتیب بالا در بندر سنگ‌کاظم مستقر گردید،دستور داده شد که از جاده‌های کوهستانی ناحیهءارسباران بسمت قلعهء چهریق عزیمت نمایند.سپس به بندر شرفخانه‌بازگشت نموده،و بکلیه قوائی که با اقدامات سریع قبلی در آن بندرمتمرکز گردیده بودند،دستور داده شد که از شمال دریاچهء ارومیه‌بطرف قلعهء چهریق حمله نموده،و آنجا را که قلب نیروی اکراد بود،تسخیر نمایند.

بدین ترتیب قلعهء چهریق بوسیلهء دو ستون نیروی دولتی محاصره گشته،و امید میرفت،در کمترین وقتی سقوط نماید.
حکم عملیاتی بدین ترتیب،برای کلیهء نیروی دولتی صادر گردید.
الف-ستون گارد(هنگ پیادهء پهلوی-هنگ پیادهء رضاپور-یک اسوران اکتشافیک آتشبار روسی-چهار ارابهء کوهستانی)تحت فرماندهی سرتیپ فضل اللّه خان زاهدی،بایستیاز روی ارتفاعات قزل داغ و میشوداغ،بسمت قلعهء چهریق پیشروی نماید.
ب-ستون شمال غرب(هنگ پیادهء لشگر آذریجان-یک اسوران اکتشاف-یک آتشبارچهار ارابهای روسی کوهستانی)تحت فرماندهی سرتیپ حسین مقدم(سرلشگر مقدم فعلی)بایستی از روی ارتفاعات شکریازی بطرف قلعهء چهریق عزیمت نماید.
ج-جنگجویان غیرنظامی که تحت سرپرستی افسران ارامنه تشکیل شده بود،وظیفهداشتند،که در جدار مسطح شمالی بین دریاچهء ارومیه پیشرفت نموده،و خود را به قلعهء چهریقبرسانند.
د-عملیات ستون متمرکز در بندر سنگ کاظم تحت فرماندهی سرهنگ ابو الحسن خان پورزند،
ص۵۲۲

بایستی با عملیات نیرو در بندر شرفخانه کاملا هماهنگ بوده،و هردو در یکروز انجام پذیرد.
پس از صدور حکم عملیاتی مزبور و ارسال آن برای کلیهء فرماندهان قسمتها،در روزعاشورای سال ۱۳٤۱،عملیات کلی با نهایت سرعت و شدت بر ضد اکراد شروع گردید و دربحبوحهء نبرد،به سرتیپ جهانبانی خبر رسید که سنگینی جنگ متوجه ستون گارد که بایستی درروی ارتفاعات قزلداغ و بزداغ پیشرفت نمایند،گردیده و هنگهای پیادهء ستون مزبور درارتفاعات قزلداغ با اکراد تلاقی و اکراد که با سرسختی و رشادت فوق العادهای میجنگند،موفقبایجاد شکافهای تقریبا عمیقی بین قسمتهای پیاده شده،و در حال پیشرفت میباشد.ضمنا اطلاعرسید که آتش شدید مسلسلهای توپخانهء خصم جناحین دو ستون گارد و شمال غرب را تهدید نمودهو بیم آنست که ارتباط ستونهای مزبور قطع،و جداجدا در روی ارتفاعات قزلداغ محاصرهو نابود شوند.
سرتیپ جهانبانی،پس از کسب اطلاعات لازم بستون سوار،که در احتیاط فرماندهیبود دستور داد که فورا بین دو قسمت پیاده با حرکت سریع پیشروی نموده،و تا آنجا که ممکناست اکرادی را که میان

خطوط قوای دولتی نفوذ یافته‌اند،بعقب رانند و ضمنا دستور داد،که‌بوسیلهء توپخانه و آتش مسلسل‌های نیرو اکراد متمرکز را هدف قرار داده و مواضع آنها رابا نهایت شدت درهم کوبند.

بیست و چهار ساعت نبرد بسیار سختی درگرفت،و اکراد با از جان گذشتگی و رشادت‌زاید الوصفی میکوشیدند که مواضع خود را حفظ نموده،و شکافیرا که در بین خطوط قوای دولتی‌ایجاد نموده‌اند،حتی المقدور در دست نگاه دارند.ولی سرانجام قدرت آتش و شدت حملهءسواره نظام،که در موقع بسیار مناسبی شروع گردیده بود.آنان را پس از یک نبرد خونین‌شکست داده و مجبور نمود که بطرف شهر سلماس و قلعهء چهریق عقب‌نشینی کنند.دو روز بعدشهرستان سلماس نیز بعلت سرعت حرکت نیروی اعزامی پس از مختصر زدوخوردی سقوطنموده،و ناچار اکراد بقلعهء چهریق یعنی آخرین پناه‌گاه خود روآوردند.

در این موقع،بکلیهء نیرو امر گردید،بمنظور استفاده از موفقیت بدون کوچکترین سستی‌بقلعهء چهرین حمله‌ور گردند.

نیروی دولتی،پس از هشت فرسنگ راه‌پیمائی معجل در جاده‌های کوهستانی جنگ‌کنان‌خود را باطراف قلعهء چهریق رسانیده و آنجا را محاصره نمودند.اکراد که از سرعت عملیات‌نیروی دولتی غافل‌گیر شده بودند،در چهریق نیز مقاومتی نکرده پس از نبرد کوتاهی منکوب‌و متواری گردیدند.

سمیتکو با نزدیکانش بترکیه فرار،و بلافاصله از طرف جهانبانی بمرزداران کشور مزبورپیشنهاد گردید که یاغی معروف ایران را گرفته و تحویل قوای دولتی نمایند.اما چون ترکهاشنیده بودند که همراه قوای شکست خوردهء اسمعیل آقا تعدادی قاطرهای بار شده از لیره یافت‌میگردد،برای تصرف لیره‌های مزبور،شبانه باو تاخته و گروهی از همراهانش منجمله خانم‌و پسرش را مقتول،و بنهء سمیتکو را غارت کردند ولی خود سمیتکو موفق بفرار گردید و چون‌چاره‌ای نداشت و سخت دچار اضطراب خاطر گردیده بود،بوسیلهء مکرم السلطان ده هزار لیرهءترک فرستاد،و از سرتیپ جهانبانی تقاضای تأمین کرد.سرتیپ جهانبانی در جواب پیغام دادکه جز تسلیم چاره‌ای نداشته و هیچگونه تأمینی باو داده نخواهد شد.

بدین طریق قلعهء چهریق یا مرکز فساد آذربایجان،که مدتها باعث اغتشاش آن سامان‌گردیده و مانع بزرگی در پیشرفت مقاصد دولت برای امنیت آن حدود بشمار میرفت،بتصرف‌نیروی دولتی درآمد.»
(پایان یادداشتها)

خبر فتح قلعهء چهریق که روز ۲۰ اسد ۱۳۰۱ واقع شده،همان روز به تهران رسیدو تمام عملیات تجاوزکارانهء سردار سپه را مالیده کرد و ریشهء استقلال او را بمنتها درجهءاستحکام رساند.بعد از این شکست دیگر کردها نتوانستند،بحمله بپردازند.اگرچه‌گاهگاهی،سمیتکو با عده‌ای ایلغار کرده،بخاک ایران وارد میشد،و دستبردی می‌زدولی چیز مهمی نبود و بالاخره در چند سال بعد،در یکی از این ایلغارها،به تدبیرسرلشکر مقدم،غافلگیر و کشته شد،و تا زمان طغیان قاضی محمد که بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ اتفاق افتاد،این ناحیه امن و امان بود.من،در اوقات استانداری خود درآذربایجان کرارا برای رفتن بمهاباد و میان‌دوآب و بوکان و سقز و بانه و سردشت ومراغه از این ناحیه،با اتومبیل و یکنفر شوفر و یک پیشخدمت،بدون داشتن هیچگونه‌اسلحه عبور کرده،و در هیچ‌جا،هیچگونه بود و نمودی از این راهزنان و آدم‌کشان‌که شرح تعدیات تا این تاریخ آنها را سابقا در صفحهء ۳٦٦ تا ۳۷۰ این جلد نوشته‌ام‌مشاهده نکردم.

پاره‌ای از نویسندگان امروز ما،که میخواهند تمام عملیات سردار سپه را،بدون‌هیچ منطق و دلیل بد بدانند،همین‌که باین قبیل اقدامات این مرد فوق العاده میرسند نیز،نمیخواهند بخدماتی که باین کشور کرده است معترف شوند،و بکنایات نچسب و تشبیهات‌بی‌وجه شبه توسل جسته،زحمات ذی قیمت این سرباز رشید ایران را با تعبیرات عجیب،و علامت تعجبهای بیمورد،بهدر میدهند!من از آنها میپرسم که اگر این مرد،در این‌یکسال و چند ماهه،شب و روز خود را یکی نکرده،و نیروئی را که خوانندهء عزیز در یادداشت«افسر دخیل در قضایا»خوانده و از عده و عدهء آن استحضار حاصل کرده
است،بوجودنمی‌آورد،و بموقع بآذربایجان نمیفرستاد،بچه وسیله از حملات و غارتگری‌های کردهانجات می‌یافتیم؟گل سرسبد نیروی ژاندارمری،یعنی سرتیپ شیبانی،را هم دیدیم که باداشتن این همه قوه در تحت امر خود،نتوانسته بود کاری پیش ببرد.اگر سردار سپه متوجه‌قضیه نشده،و سرتیپ جهانبانی را مأمور نکرده بود،آقای سرتیپ شیبانی،در تبریزپشت میز می‌نشست،و بعادت خود مشغول کتاب‌خوانی خود میشد،و با یکی دو شکست دیگر،اسمعیل آقا شهر تبریز را به یغما میداد.

خوب است نویسندگان ما قدری خود را از عصبانیت بدور نگاهداشته،در هرچیزبدقت و مطالعه نگاه کنند،بدی را بد و خوبی را خوب بنویسند.تمرد کردها که از بدومشروطیت سر بطغیان برآورده،و هرروز جلوتر آمده،و از طرف دولت انگلیس هم بالش‌نرم زیر سر آنها گذاشته میشد،مثل نهضت قلابی اخیر آذربایجان،بسیار خطرناک بود،

و قلع و قمع آن‌که به تدبیر پدر صورت گرفته است،باید مثل قلع و قمع این،که به تدبیرپسر برومندش،بحمد اللّه انجام یافت مورد تقدیر ملت ایران واقع شود.

نویسندگان هم،همانطور که نباید تملق بیجا بگویند،و مردم را نسبت بجانب خوب‌اشخاص اغفال کنند،همانطور هم نباید با نوشتجات خود ملت و بخصوص نسلهای جوان وآینده را،نسبت بخدمتگذاران کشور براه کج انداخته،و حق ناشناسی را که آفت بزرگ‌وجود یافتن خدمتگذار است در آنها ایجاد نمایند.

مرحوم میرزا رضای کلهر،استاد مشق خط ما گاهی که دایره یا مدی را بزرگترو یا بلندتر از اندازه نوشته بودیم،و توصیه کرده بود،که آن را کوچکتر با کوتاه‌ترکنیم،و ما بجانب اغراق رفته،و آنها را خیلی کوچک و کوتاه کرده بودیم،بمامی‌گفت«آقاجان!گفتم لب بام نیا می‌افتی!نگفتم،آنقدر پس‌پس برو که از آن‌طرف بیفتی.!»

البته تاریخ نباید مثل روضهٔ الصفای ناصری و ناسخ التواریخ باشد،که جز مدح سلاطین‌خانوادهء معاصر و صدراعظم‌های حاضر،و احیانا قدح خانوادهء مغلوب و صدراعظم‌های‌معزول،چیز مهمی در آنها نیست،و اگر خواننده اهل تتبع نباشد،از معتقداتی که ازاین قبیل تاریخ‌ها برای او حاصل میشود،براه کج خواهد افتاد.ولی جانب تفریطموضوع هم،مثل جانب افراط آن،مضر بلکه بعقیدهء من،ضرر اینطور تاریخ‌نویسی‌ها،برای جامعه زیادتر است.

ممکن است تاریخ‌نویس،بواسطه خوبیهائی که از کسی دیده،یا امیدی که بخیر اوبرای آتیهء خود دارد،از دیدن حقایق تن بزند،و در مواردی که رفتار شخص منظور زننده‌بوده است،از ذکر اصل واقعه شانه خالی کند،و اگر هم از کسی با دلیل و بی‌دلیل‌بدش می‌آید،کارهای خوب او را اصلا از قلم بیندازد.ولی بعد از آنکه بذکر واقعه‌ای‌پرداخت،نباید آن را برای حب و بغض این و آن بلند و کوتاه کند و حقیقت را

دگرگون‌وانمود نماید،یا تاریخ وقایع را،برای نسبت دادن باشخاص،پس‌وپیش کرده،مدح‌و قدح بیجا بخود اجازه دهد یا در محاکمهء تاریخی خود،که ناگزیر در ضمن بیان مطالب‌پیش میآید،انصاف تاریخ‌نویسی را کنار گذاشته،اصرار بورزد که دوغ را دوشاب ودوشاب را دوغ کند.

ص۵۲۵

من در تاریخ‌نویسی معاصر،باین قماش پس‌وپیش کردنهای تاریخ وقوع قضایا،وباین قبیل محاکمات تاریخی بی‌مروتانه،زیاد برخورده‌ام که باید آنها را بضعف حافظه‌یا غرض‌ورزی،یا اظهار شهامت،که من آنم که...حمل کنم.نویسندگان ما بایدبدانند،که تاریخ آنها را هم تاریخ محاکمه خواهد کرد،و شاید وزن تاریخ آنها از نظرنسل آینده زیادتر از ناسخ التواریخ و روضهٔ الصفای ناصری نشود.سلطان احمد شاه نمیگویم‌برای عیاشی،لامحاله بعلت بی‌فکری و بی‌علاقه‌گی،مملکت را سرداده،باروپا میرود،خوب شاهی است و سردار سپه یا رضا شاه شب و روزش را صرف ترقی مادی و معنوی و حیثیتی‌کشور میکند،بد شاهی است؟برای چه؟برای این‌که او قانون‌شناس بوده،و این‌قانون‌شکن.در صورتیکه قانون برای حفظ مملکت است،نه مملکت برای حفظ قانون.

این قماش محاکمه‌ها را هر عقل سلیمی رد میکند،و در نزد مطلعین دوغ‌دوغ است،و دوشاب‌دوشاب.

باری،سردار سپه در ۲۸ اسد،بافتخار این فتح،در باغ جلو قزاقخانهء سابق‌جشنی برپا کرد.در این جشن،که تمام افسران حاضر تهران شرکت جستند،باسم خطابهء‌آقای وزیر جنگ،شرح مفصلی خوانده شد،که من از آوردن عین آن در این‌جاخودداری میکنم.در این خطابه اغراقات شاعرانه و تکلفات منشیانه زیاد بکار رفته،و حتی،از کلمات و جمله‌های بی‌مناسب هم،خالی نیست و چیزی که در آن خیلی نمایان‌است،توصیه در وطن‌پرستی و حماسهء گذشته و امیدواری بآینده است.و فقط در یک موردذکری هم از سلطان احمد شاه رفته است.از لحن این خطابه«و من‌من»هائی که درآنست،پیداست که نویسنده میخواهد همه‌چیز کشور را از پیشرفت قشون وانمود کند،و سردار سپه را نمایندهء آن قرار داده،و همهء پیشرفتها را باو منسوب دارد.مردم‌که این بیانات را در روزنامه‌ها میخواندند،مخصوصا باین جمله‌های مقرمط،که اکثرآنها در خور فهم افسران بی‌سواد آنروز نبوده،و معنی مقصود بزور از آن استخراج‌میشد،میخندیدند.

انتشار این خطابه از اثرات این فتح،که حقا مرهون زحمات سردار سپه بود،در انظار کاسته و بجای اینکه وسیلهء بزرگ کردن قضیه واقع شود،موجب کوچک کردنآن گشت.من یقین دارم،که در این مورد هم،اعلیحضرت رضا شاه پهلوی این خطابهء منسوببسردار سپه را نپسندیده است.

سلطان احمد شاه هم،بوسیلهء تلگراف،با خطاب«وزیرجنگ»از این فتحاظهار خشنودی و قدردانی کرده،و در تلگراف دیگری،که در جواب گزارش وزیرجنگ راجع به چگونگی این فتح مخابره کرده،مراجعت نزدیک خود را بایران وعدهداده است.

بازهم لزوممستشار خارجیبرای ایرانخودنمائی میکند

استخدام مستشار خارجی جهت مالیه،بخصوص برای مقاومت بازیادهرویهای سردار سپه،که هرروز خواب تازهای برای تصرفیکی از شعب درآمد کشور دیده،و همینکه پنجه بدان بند میکردواگذاشتن آن غیرممکن بنظر میآمد،چیزی بود که لزوم آن ازمدتی پیش حس شده،و همهکس آنرا دوای منحصر بفرد اینتجاوزات تشخیص میداد.این فکر مخصوصا رئیس الوزراءهارا که بیشتر از همهکس،گرفتار آه و نالهء بیپولی همکارهای خود بودند،مشغول داشتهو از مدتی پیش مغز بمغز گشته،و اذهان متوجه آن شده بود.

بالاختصاص،در کابینهء دوم قوام السلطنه،و وزارت مالیهء فهیم الملک،که کار تصرفاتغیرقانونی سردار سپه در وزارت مالیه،از مالیاتهای غیرمستقیم و انبار تجاوز کردهبخالصجات هم که خدایار خان را رئیس آن کرده بود،سرایت نمود و برای وزارتمالیه و مخارج کلیهء دوایر دولتی،جز چهار پنج ملیون مالیات مستقیم،که آنهم اکثرگرفتار بد بدهی متنفذین بود چیزی باقی نمانده،و خزانه که باید مرکز دادوستدکشور باشد،همیشه خالی و اگر وجهی هم از عایدی همین یکشعبه درآمد بمرکز میرسید،و سردار سپه خبردار میشد،آن را هم بهرعنوانی بود از چنگ باقی دوایر بیرون آورده و برایمصارف قشون ضبط میکرد.بحدیکه،برای پرداخت حقوق اعضای مرکزی وزارت مالیههم،پول در خزانه یافت نمیشد و رؤسای ادارات،برای وصول حقوق خود و کارمندان ادارهءخویش،مجبور بودند،حواله بولایات گرفته،و بوسیلهء دوستانی که در آنجاها داشتند،بحقوقبرسند،من حقوق چند ماههء خود و اعضای دیوان محاکمات مالیه را بمالیهء خراسان حوالهگرفته،وصول و ایصال کردم،سایر ادارات هم همین کار را

می‌کردند.و بعضی که از این‌دست و پاها نداشتند،و میخواستند بنائی کنند حوالهء گچ و آجر و آهک بکورپزخانه‌هامیگرفتند.این اوضاع هم،بیشتر از هرچیز لزوم مستشار خارجی و رهائی از این وضع‌نامطلوب را غیرقابل انکار کرده بود.

استخدام دکترمیلیسپو برای ریاست‌کل مالیه

راجع باین که مستشار از کدام ملت باشد که تحت نفوذ همسایه‌هانرفته،و حفظ منافع کشور را بر هرچیز مقدم دارد نیز،حسن سابقه‌و جدیت و خدمتگذاری شوستر آمریکائی قضیه را حل کرده بود.این‌موضوعات،که در کابینهء اول قوام السلطنه،در مغزها و در کابینهءمشیر الدوله،بزبانها رسید،مشیر الدوله رئیس الوزراء را بر آن داشت‌که بجناب آقای حسین علاء که در آنوقت هم،مثل امروز نمایندهء ایران در واشنگتن بود،

دستورهائی راجع بمذاکره با دولت آمریکا و انتخاب شخص مستشار بدهد.یکی از دستورهاهم این بود،که در انتخاب مستشار با شوستر هم مشورت بعمل آید.

بالاخره،بعد از مشاوره و مذاکره قرعهء این فال بنام دکتر میلیسپو بیرون آمد،وقوام السلطنه در نوبت خود،لایحهء استخدام و حدود اختیارات او را بمجلس برده،و در ٤اسد ۱۳۰۱ قانون آن از مجلس گذشت،مراتب بحسین علاء تلگراف شد.و دکتر میلیسپوبا چند نفر همراهانش،ماک کرماک،و گورو پیرسن،و مکاسکی بایران رهسپار شدند.این‌آخری،همان مکاسکی رئیس محاسبات شوستر بود.

یکروز،دیدیم از طرف وزیر مالیه کمیسیونی خبر کرده‌اند.رفتیم چگونگی تدارک‌مقدمات ورود آمریکائیها مطرح بود.پارک مخبر الدوله بیرون دروازهء دولت،برای اقامت‌آن‌ها تعیین و یکی دو نفر،مثل میرزا رضاخان افشار و میرزا ابو الفتح خان پسر اعتصام–الملک،برای مترجمی رئیس کل مالیه،معین گشتند،و ضمنا مقرر شد لوازم زندگی هم،برای بدو ورود آن‌ها،تدارک کنند.بسنت سنیهء طفره و تعلل که در کارهای ما همیشه رواج‌دارد،کارها در وزارت مالیه کاملا تعطیل گردید.زیرا از ثبات تا مدیر کل و وزیر،هر کار عادی‌را بی‌سبب مشکل کرده،حل آن را منوط بورود و تصمیم رئیس کل مالیه،که شاید هنوز ازآمریکا حرکت هم نکرده بود،می‌نمودند.

بعضی از مترجمین،البته بخرج خود،لامحاله تا قزوین و شاید بالاتر هم،باستقبال‌شتافتند که در خدمتگذاری از رفقا جلوتر بیفتند.معلوم بود که نان انگلیسی‌دانهای مالیه‌بروغن می‌افتد.آقایان هرشب رو بآمریکا میخوابیدند و خواب ریاست و وزارت می‌دیدنداما من از تمام این طفره و تعلل‌ها،و این خواب و خیال‌ها برکنار بودم.زیرا کار من طبق‌قانون بود،و تصمیمات رئیس کل مالیه تفاوتی در آن حاصل نمیکرد.انگلیسی هم نمیدانستم‌و چون خبر داشتم که آقای رئیس کل مالیه هم جز زبان مادری چیزی نمی‌داند،از خوابهای‌خوش سایرین طبعا معاف،و مشغول کار خود بودم.

برای این‌که در این زمینه تجدید مقال نکنم،از خوانندهء عزیز اجازه میخواهم ازسلسلهء حوادث جلو افتاده،عملیات و سرگذشت دکتر میلیسپو را،در همین‌جا ذکر کنم:

دکتر و همراهانش،در تاریخ ۲۷ عقرب ۱۳۰۱ وارد شدند،و رؤسای وزارت مالیه،در همان روزهای بدو ورود،در پارک مخبر الدوله برئیس کل مالیه معرفی گشتند.در محل‌وزارت مالیه،در طبقهء سوم عمارتی که در این دو سال اخیر،بجای سالون پذیرائی مهمانیهای‌رسمی دورهء ناصر الدین شاه که در حریق تشخیص عایدات ساخته و جای آن عمارت فعلی باسردر سنگی ساخته شده بود،دفتر کار او برقرار گردید.ماک‌کرماک رئیس مالیات مستقیم

و غیرمستقیم و مکاسکی رئیس خزانه و گور رئیس محاسبات،و پیرسن رئیس دفتر،اولی،درتشخیص عایدات و دومی در خزانه،و سومی در محاسبات،و چهارمی در دفتر رئیس کل مالیه،با همان رؤسا و اعضای ایرانی مشغول کار شدند.بواسطهء اقدامات مجلس،چنانکه در جای‌خود عنقریب خوانندهء عزیز از آن اطلاع حاصل خواهد کرد،قبل از ورود میلیسپو،ادارات‌متصرفی سردار سپه مجددا بتصرف وزارت مالیه درآمده بود.قانون تشکیلات مالیه کماکان‌برقرار ماند،مراسلات وزارت‌خانه بدوا بامضای میلیسپو می‌رسید،و بعد وزیر مالیه هم‌آنرا علی الرسم،امضا میکرد.بنابراین،کلیهء تصمیمات از میلیسپو،و امضای وزیر مالیه شعریا برای وزن شعر بود.

در همین اوقات،مجلس شورایملی هم تیر از کمان گذرانده بعد از هفده سال مشروطه‌با هزار جان کندن بقول وکلا،یک بودجهء چهاردیواری،که فقط متضمن سرفصل عایدات‌و مخارج وزارت‌خانه‌ها هم یک قلم و بدون جزو در آن نوشته شده بود،از کار درآورد،واین خود وسیله‌ای برای جلوگیری از

زیاده‌طلبی‌های وزیر جنگ گردید و میلیسپو توانست‌بعایدات مرکزیت داده،صادر و وارد خزانه را که بخصوص در کابینهء قوام السلطنه و وزارت‌مالیهء فهیم الملک،بسیار بی‌ترتیب شده بود،سروصورتی بدهد،و در راپورتهای متناوب خودکه هر ماهی یکبار منتشر میکرد،اقلام واقعی از عایدات و مصارف باطلاع عموم برساند.

میلیسپو در گردش امور اداری کار شایانی نکرد،و رؤسای ولایات و مرکزی همان‌ایرانی‌ها بودند.در طرز وصول هم در بهمان پاشنهء تشکیلات مالیه،البته با افزایشها وترکهائی میگشت[۳].روابط بین سردار سپه و رئیس کل مالیه خوب بود.علاوه بر بودجهء چهاردیواری،برای فوق العاده و خریدهای وزارت جنگ،از محل افزایش روزافزون عایدات‌نفت جنوب و مازاد درآمد گمرکات،سهم حسابی باین وزارت‌خانه میرسید،و در بودجهءسالهای بعد که میلیسپو باز هم بهمان طرز چهاردیواری بمجلس میفرستاد،حوائج‌سردار سپه را برآورده و او را از تصرف ادارات مالیه بی‌نیاز میکرد و گاهی که مصارفی در

اواسط سال خارج از میزان عادی فوق العادهء پیش‌بینی شده،برای وزارت جنگ پیش‌می‌آمد،محل آن از بقایای سنواتی متنفذین بود که چون کشور امن و دولت مقتدر شده‌و ممکن بود از بدهکاران نیز استنقاذ شود،بوسیلهء مأمورین مالیه و گاهی مأمورین مخصوص‌رئیس کل مالیه،تشخیص و حوالهء آن بوزارت جنگ داده میشد که با قدرت زیاد سردار سپه‌وصول و ایصال شود.

گذشتن قانون استخدام کشوری(اواخر سال ۱۳۰۱)و نظم و نسقی که وضع این‌قانون در صادر و وارد پرسنلی وزارتخانه‌ها برقرار کرد،در کلیهء دوایر دولت مؤثر شده وموجب انضباط بیشتری گردید.ولی در مالیه،چنانکه خوانندهء عزیز،از صفحهء ۳۰۵جلد دوم و صحبت من با آقای حسین علاء،سابقه دارد،بعضی ترفیعات بی‌وجه که بر اثرفکر آمریکائی دکتر میلیسپو اعطاء شده بود،موجب عدم رضایت اعضاء شده،چند صد فقره‌نامهء شکایت در این زمینه بدفتر دکتر رسید.رئیس کل مالیه از من و مفتاح الملک و مرآت–الملک(پدر آقای اسمعیل مرآت)کمیسیونی تشکیل،و ما را مأمور رسیدگی باین شکایت‌نمود.ما هم چند روزی وقت صرف و آنها را دسته‌دسته کرده،و برای هر دسته‌ای تکلیفی‌معین نمودیم،و در روز مقرر،کار را تحویل دادیم.ولی چون اکثر این شکایات بر اثرتبعیضاتی بود،که بوسیله

گور در رعایت اعضای ادارهء محاسبات بعمل آمده بود«خود کرده‌را تدبیر نبود»بهمین جهت شکایت اعضاء رفع نشد و غرغر آنها همیشه بلند بود.خلاصه‌این‌که،بوسیلهء همین خاطرخواهی‌ها جوجه مالیه‌چی‌هائی که انگلیسی میدانستند،بمدشیعه‌های علی ولی اللّه شکر پنیر داخل مویز کردند،که در آیندهء نزدیکی،بمقام وزارت‌برسند.سابقهء خدمت رسمی یکی از این رتبه‌های نه زورکی،که دانش و تحصیلی هم نداردبیش از پنج شش سال نبود،و طفل پنج شش ساله،ره هجده ساله رفته بود.

سابقا از عبد الرضا خان انگلیسی که میگفت مسلمان شده،و اسم انگلیسی او(ببخشید)رید بود،اسمی برده‌ام.این آقا،در این چند ساله البته بود و نمودی نداشت‌ولی،این روزها مجددا سروکلهء ایشان،با مشار الیهی،در مالیه پیدا شد و چون مشروطه‌بقدری ترقی کرده بود که حاجتی بعنوان مسلمانی و اسم عبد الرضا خان نداشته باشد و اسم‌انگلیسی او هم بفارسی از الفاظی نبود که بدون«بی‌ادبی میشود»یا«دور از جناب»یا«گلاب بروتان»قابل تلفظ باشد،خود را رلندریاد موسوم کرده و نمیدانم برای رئیس کل‌مالیه چه کار صورت میداد.این آقا تا سلطنت پهلوی،همیشه موی دماغ مالیه بود و در این‌موقع سر زیر آب کرده،ما دیگر این مسلمان خالص العقیده را که حتی در اوایل جوراب‌رنگی هم پا نکرده،و پشت در اطاق کفش‌ها را بیرون می‌آورد،و با جوراب امیری بافت‌اصفهان و قم وارد اطاق شده،و با وجود صندلی دو زانو بزمین می‌نشست ندیدیم.

این‌که نوشتم نمیدانم،چه کار صورت میداد خوانندهء عزیز تصور نفرماید اغراق است‌خیر!عین حقیقت است.این آقا را وکیل الرعایای همدانی،نمایندهء دورهء دوم مجلس‌برای کار ضبط روده و ترتیب ادارهء این کار،با اسم عبد الرضا خان جدید الاسلام،بالباده

و کفش دستک‌دار وارد وزارت مالیه کرد.ولی این جوان بقدری مرموز بود که هیچ‌کس‌نمیتوانست از او حرفی بیرون بیاورد.زبان انگلیسی زبان مادریش بود.فرانسه را هم‌خوب حرف میزد.فارسی را بقدری خوب آموخته بود،که هیچوقت از او غلط لفظی وو کتبی بروز نمیکرد،و حتی استعمال لغات و اصطلاحات را،بمناسبت موضوع بسیار خوب‌می‌فهمید.این مرد،با این کمال برای چه بماهی سی تومان راضی باستخدام در مالیهءایران شده بود؟معلوم نبود.بعضی میگفتند چون مسلمان شده است،نمیخواهد نزد هم-کیشهای سابق خود استخدام شود.

شوستر که آمد این آقا دیگر به روده پابند نکرده،عنوانش معاونت محاسبات شد.
بعد از رفتن شوستر،در دورهء مرنار کار ثابت معینی نداشت.در دورهء آرمیتاژ اسمیت هم‌بود و نمودی از خود ظاهر نمیکرد؛و نمیدانم در چه دوره بریاست مالیهء خمسه هم نایل‌شد.و در این اواخر بکفالت مالیهء آذربایجان هم رسید.
خلاصه،این مرد بیست سال در حول‌وحوش مالیهء ایران،گاهی از نزدیک خیلی‌نزدیک و گاهی دورادور می‌پلکید،بدون این‌که معلوم باشد چه میخواهد بشود و بکجابرسد.همانطور هم معلوم نشد،بکجا رفت که دیگر اثری از او دیده نشد.گویا زن‌مسلمانی هم گرفته بود.ولی هیچ‌کس خانهء او را ندیده،و از زندگی او کسی خبری نداشت.
دانش میلیسپو که دکتر اقتصاد بود،چیزی نیست که قابل انکار باشد.ولی فعالیت‌و هوش شوستر را نداشت.مردی متین و آرام،و شاید قدری ضعیف النفس بود.زیرا،گاهگاه لجاج ضعفاء نفوس در رویهء او دیده میشد.بعضی از آمریکائی‌های زیردست اوبتلقین ایرانی‌های خودمان،کارهای غلط و بی‌رویه‌ای بامضای او می‌فرستادند.اگرخیرخواهی پیدا میشد که بی‌رویگی کار را حالی او بکند،و با استدلال با او حرف بزندحاضر بود تصمیمهای هموطنهای خود را دور بیندازد.معهذا،اتفاق میافتاد که بکسی اعتمادکرده،و قول باطل او را پذیرفته،و امضایی کرده بود دیگر امکان نداشت از خر شیطان‌پائین بیاید.
در یکسال و نیم اول دورهء خدمتش،با من بسیار رایگان بود.گذشته از کارهای‌محاکمات مالی و اداری اکثر دوسیه‌های مشکل را هم که جنبهء قضائی مالی داشت بمن‌مراجعه میکرد،و همیشه ولو برخلاف میل و اظهارنظر هموطنان خود،نظریهء مرا بکارمی‌بست.منهم بخود اجازه داده بودم،که گاه‌وبیگاه در تصمیماتی که بدون مشورت من‌گرفته و هنوز حکمش صادر نشده بود،رأسا با خود او مذاکره کنم و اکثر موفق میشدم‌از خرده‌کاری‌ها خودمانی‌ها که علی العمیا میخواستند چیزهائی از زیر امضای او بگذرانندجلوگیری کنم.میرزا محمد علی خان فرزین،که در اوایل رئیس محاسبات و بعدا مدیر-کل وزارت مالیه بود نیز،در مزاج او بی‌نفوذ نبود.ولی آن مرحوم مردی وجاهت‌دوست بود و نفوذ خود را خیلی بخطر نمی‌انداخت.اما من بی‌محابا هرجا کجی میدیدم‌و قبلا خبر میشدم،از راه‌نمائی کوتاه نمی‌آمدم.کار هم بولنگ و وازی دورهء اخیر نبود

که قابل احاطه نباشد و با هوش میلیسپو متناسب بود،در دو سه سال آخری آندورهء استخدام‌میلیسپو،من از کار خارج بودم،و نمیدانم چه شد که نتوانست با اعلیحضرت رضا شاه‌کنار بیاید.

مرحوم رضا شاه پهلوی،از مداخله دادن خارجی‌ها بکارهای کشور بسیار تنفرداشت،و حتی المقدور مایل بود کارها بدست ایرانیان انجام شود،و اینهم از شخص استقلال‌طلبی مثل او امر طبیعی است.این پادشاه چون خودش استقلال را خیلی دوست میداشت‌و ایرانیها را حقا خودی میدانست میخواست کار کشور را بدست خودی انجام دهد.بنابراین‌استخدام خارجیها را مانند مداخلهء اجنبی در کارهای داخله،و مخالف استقلال شناخته،هیچوقت راضی نمی‌شد کارهای حساس کشور را بدست خارجی‌ها انجام کند.بعضی تصورکرده‌اند،که چون خارجیها را مانع عملیات طمع‌کارانهء خود میدانسته است،بآنها مداخله‌نمیداده،در صورتیکه قوت اراده،یا استبداد رأی و بلندنظری او بالاتر از آن بود که وجودخارجیها را مانع خیالات خود پندارد،و یا از آنها ملاحظه کند و حشمت ببرد.

باری مکاسکی،بمناسبت سابقهء عمل در زمان شوستر،توانست بخزانه‌داری سر وصورت حسابی بدهد که پرداخت‌ها همیشه مرتب،و اعتبار حواله‌های مالیه برقرار باشدو این وضع مطلوب،بعد از ناهنجاریهای کابینهء قوام السلطنه و وزارت مالیهء فهیم الملک،وجههء زیادی در انظار حاصل،و باعث حسن شهرت بسزائی از عملیات آمریکائیها گردید.

ماک‌کرماک که باو کلنل ماک‌کرماک میگفتند،در ادارهء عایدات،کار اساسی نکردولی وضع حاضر را خوب میگرداند.حتی گذشته از وصول مالیاتهای جاری،ببقایای‌سنواتی پرداخت،و صورت آنها را جمع‌آوری و گاهی مسافرتهائی هم میکرد و بابدهکاران متنفذ قرارهائی راجع بپرداخت باقی آنها میگذاشت،و در مواردی که سردار سپه‌مصارف مافوق بودجه‌ای برایش پیش می‌آمد از این محلهای سوخت شدهء سابق کارگشائی‌و حواله‌هائی به بدهکاران صادر میشد.برای سردار سپه هم،که نکاشته درو میکرد با قدرتی‌که داشت،وصول این بقایا کار مشکلی نبود و این امامزاده میتوانست این روغن‌های‌ریخته را که نذر او کرده بودند جمع‌آوری،و بمصرف برساند[۲] و باین مبارک مرده که درراه او آزاد شده بود جان بدهد .

از مستر گور رئیس محاسبات،من جز لجاج و منطق نفهمی چیزی ندیدم.درکمیسیونهائی که بطور مختلط از ایرانی و آمریکائی پیش می‌آمد،هروقت برخلاف عقیدهٔخود استدلال منطقی می‌شنید،شاخهٔ عینک خود را می‌جوید،و باز هم همان حرف بی‌منطق‌سابق خود را تکرار میکرد،چنانکه،همین رویهٔ لجوجانهٔ او در حمایت از مول،یکنفرارمنی که می‌گفتند آدم پاکی نبوده سبب شد که بین وزارت عدلیه و میلیسپو برهم بخورد،و بر سر همین مقدمه یکی دو ماه مواجب کارکنان عدلیه در کل کشور پرداخت نگردید!شاید بواسطهٔ همین اخلاق هم بود که گور نتوانست تا آخر با میلیسپو همکاری کند و نیمه‌کاره‌راه کشور خویش پیش گرفت و یکی از آمریکائیهای تازه‌وارد جانشین او شد.

سرهم رفته خدمت این مستشارها برای کشور بی‌فایده نبود و برای بودجهٔ ده بیست‌میلیون تومانی آن روزی ایران خوب بودند.مخصوصا قدرت دولت هم که در همه‌جا بسطپیدا کرده و مالیاتها را خوب وصول میکرد،کمک زیادی در نظم عمل و حسن شهرت آنهاکرد و همین حسن شهرت سبب شد که برای دفعهٔ دوم پس از شانزده هفده سال دکترمیلیسپو را مجددا برای اداره کردن مالیهٔ بعد از رضا شاه طلبیدیم.

ولی این بار بودجهٔ کشور بیست برابر سابق شده و سر بسیصد چهارصد میلیون‌تومان زده،و کار بقدری شعبه پیدا کرده بود،که ادارهٔ آن بشخص باهوش‌تر از میلیسپوحاجت داشت.سن دکتر هم زیاد شده،و نمیتوانست بتمام کارها برسد.قدرت سردار سپه‌هم در کار نبود،که کسی جرأت تمرد نداشته باشند.از طرف دیگر آمریکائیها هم بمناسبت‌وجود قشونشان در این کشور،زیاد بودند و از هرطرف از میلیسپو درخواست رجوع کارمیکردند.ده یک این درخواست‌ها هم که باجابت میرسید کافی بود که اشخاصی که هیچوقت‌با مالیات و قوانین مالیاتی سروکار نداشته باشند،وارد کار شوند.مجلس ما هم از این‌میلیسپوی کم‌هوش و حواس،توقع اعجاز داشت،و بار او را با رجوع کارهای اقتصادی‌خارج از اندازه،سنگین کرد.این بود که کار از خرک در رفت،دوا فروش رئیس ارزاق‌شد،و عدهٔ کارکنان ادارهٔ ارزاق تنها در شهر تهران به چهار هزار نفر رسید و با وجودحاصل بسیار خوب سال ۱۳۲۲،نان سیلو همان بود،که همه بخاطر داریم و همین نواله‌شتر هم گیر هیچکس نمی‌آمد.

در سایر شعب مالیه هم همین بی‌نظمی در کار بود،تا بالاخره همه تنگ آمدند و آقای‌دکتر را بخدا سپردند.ولی خسارت این سفر دکتر میلیسپو خیلی بیش از خدمتی است که‌در آن سفر بمالیهٔ این کشور کرده است،و اگر بدقت حساب شود شاید تنها خسارات دولت‌بدویست سیصد میلیون تومان

سربزند،زیرا پول بی‌حسابی باین و آن داده شده و هیچ‌کاری در مقابل انجام نیافته است.حساب دستگاههای مالیاتی و اقتصادی این دو سه ساله‌ءکشور بقدری مغشوش و درهم است،که نمیتوان دانست بکی چه داده که از او حساب‌مطالبه شود،و بقدری احکام متضاد از مصادر امور مالی،یعنی همکارهای دوافروش‌دکتر،صادر شده است که هیچ قاضی نمی‌تواند در آن محاکمه کند.اما حساب خسارت‌افراد از ایجاد بازارهای سیاهی که عملیات اقتصادی آقای دکتر موجب آن شده،واقعا

با کرام الکاتبین،و از عهده‌ء آمار و احصاء بیرون و این همه میلیونرهای تازه بدوران رسیده‌و این همه فقر و فاقه‌ء عمومی در کشور نتیجه‌ء عملیات ایشان است.

در سفر اخیر،بعد از یک دو ماهی که دکتر میلیسپو بتهران آمده بود،با وجوداینکه در اواخر دوره‌ء قبل،چنانکه در جای خود خواهد آمد،با من معامله‌ء ناجوانمردانه‌ای‌کرده بود،چون در اینوقت دیگر خیال خدمت نداشتم،که حاجتی باو داشته باشم،و ازطرف دیگر،فکر میکردم که شاید در مواقع سلام و شرفیابی در دربار،باهم مصادف‌شویم،مصمم شدم ملاقاتی از او بکنم.بدیدار او رفتم.دکتر احترام فراوانی بجا آورداز پشت میز برخاست،و در خارج روبروی من دست بسینه نشست.بقول آمریکائی‌هاکنفرانس ما نیم ساعتی طول کشید.آقای قراگزلو بین ما مترجم بود.

پس از طی تعارفات مقدماتی،از من پرسید چه میکنید؟گفتم چند تا ده از خالصه‌و اربابی اجاره کرده،و مشغول زراعتم.گفت اوضاع مالیه را چطور می‌بینید؟گفتم:

من از همان اوقات،که در زمان شما از کار کنار رفته‌ام،دیگر در مالیه دخالتی ندارم،ولی از آنچه از خارج با اداره‌ء تماس دارم،حکم میکنم بسیار خرابست!گفت من هم‌همین‌طور تصور میکنم.گفتم عیب کار در این است که بقدری شعبه‌های کار زیاد شده،که‌مسؤلیت در آن لوث است.

در آن روزها که من با شما کار میکردم،اگر در جائی اشتباهی رخ میداد ممکن‌بود بیایند شما را خبر کنند،ولی امروز با این همه شعبه‌ای که کار پیدا کرده است،احاطه‌ءبر آن کار مشکلی است!گفت منهم همینطور یافته‌ام،و اضافه کرد اعضای کار بعقیده‌ء شمازیاد نیستند؟گفتم با ثلث،حتی ربع این عده،میتوان کار را بخوبی گرداند.گفت عین‌عقیده‌ء مرا دارید و اضافه کرد برای اصلاح این وضع چه باید کرد؟گفتم دور انداختن‌اینهمه مقررات و نظامات بیمصرف،و ساده کردن عمل.

اگر بالمثل،امروز پایهء میز شما حاجت بیک میخ داشته باشد،با یکریال خرج‌سرش هم می‌آید،ولی مقررات مالی را بقدری زیاد کرده‌اند،که تا بخواهند با رعایت‌مقررات این میخ را بپایهء میز برسانند،بواسطهء تأخیر در تعمیر حاجت بعوض کردن اصل‌پایهء میز پیدا شده،و تا باز بخواهند برطبق مقررات این پایه را عوض کنند،تمام میزاز حیز انتقاع افتاده،بیک مشت هیزم مبدل گشته است.با این طرز عمل،کار مالیهءما مثل سوزنی شده است،که طبق مقررات باید چهار نفر باهم در آن واحد،آنرا اززمین بلند کنند.البته،با این کیفیت چندین ساعت باید فکر این چهار نفر مشغول چگونگی‌این شرکت در کار شده،و بالاخره هم موفق به ربودن آن از روی زمین نشوند.در صورتی‌که یک طفل سه ساله،در ظرف نیم دقیقه،این کار را انجام خواهد کرد!گفت مثل این‌است،شما چیزهائی که در فکر و ضمیر من است،میخوانید،بی‌کم و کاست مطلب همینطوراست،که شما تقریر کردید.

پس از آن پرسید برای از بین بردن این مقررات چه باید کرد؟گفتم شما دارای

اختیاراتی هستید،که بهتر از همه‌کس میتوانید این کار را انجام کنید،یک نظامات ومقررات ساده‌ای که سرعت عمل روح آن باشد،وضع و اعلان،و تمام مقررات سابق رانسخ نمائید.بیشتر تفتیشات شما باید در عملیات خاتمه یافته باشد،که ببینید بقدر پولی‌که صرف شده است،کار کرده‌اند یا نه؟در صورتیکه امروز،تمام مقررات و تفتیشات درروی اعمالی بجا می‌آید که باید در آینده انجام یابد و وقتی تفتیشات سه چهار طرفه بعمل‌آمد،دیگر کاری بکاری که باید انجام شود،ندارند و عمدهء خسارت دولت از این راه‌حاصل میشود،که در مقابل وجه پرداختی کاری انجام نمیگیرد.گفت روح مطلب همین‌است که گفتید.

وقتی که خواستم برخیزم گفت:من میخواهم باز هم شما را ملاقات کنم.گفتم:منهم‌به تجدید این ملاقات شایقم.منزل من در تجریش است.شما هم که در دربند منزل داریدمیتوانید،در رفت‌وآمد،سری هم بمنزل من بزنید.تلفون هم دارم،هروقت خواستیدتلفون کنید،همدیگر را ملاقات کنیم،ولی از من کار نخواهید،زیرا تصمیم گرفته‌ام دیگروارد کار دولتی نشوم،و از هم جدا شدیم.

دکتر از من وقت ملاقات نخواست،شاید بالمره صحبت آنروز را هم فراموش کردو بجای ساده کردن مقررات،و کسر کردن اشخاص زیادی،«با استخدام‌های تازهء خود»چند هزار نفری بر اعضای سابق افزود،و بوسیلهء متحد المال‌های پوچ ادارات تابعه‌اش‌چندین قوز روی قوزهای سابق گذاشت،و چنان

در کار مبادلهء کاغذ غرق شد که اگر مجلس‌میان جانش نرسیده،و مقدمات استعفای او را فراهم نکرده بود،شاید سکته میکرد،یا دیوانه میشد.
از همه بامزه‌تر این بود که وقتی مجلس خواست کار او را کم کند،و سرباری‌اقتصادیات را از دوش او بردارد،آقای دکتر گفت«یا همه یا هیچ!»بعضی از وکلای‌وجیه المله که میخواستند از او دفاع کنند،و با همهء خرابکاری‌ها او را سرپا نگاهدارندنطق آنها در مجلس بجائی برنخورد،و حتی موجب غرغر عامه گردید،و حامی غلاف‌رفت.دولت و مجلس هم نمیتوانستند،بیش از این تحمل کنند.جوابی باولتیماتم«یا همه‌یا هیچ»دکتر داده نشد،و او را از مداخلهء در کارهای اقتصادی بازداشتند.او هم تکلیف‌خود را دانسته،استعفا کرد،و بکشور خود بازگشت ولی اثرات خرابکاری‌های او حالاهادر این کشور باقی خواهد بود و از همهء این خرابکاریها مهمتر وارد کردن عدهء زیادی دراستخدام ادارات است که بودجهء مملکت را از چهارصد میلیون بهشتصد میلیون رسانده وبموجب قانون هیچ راهی برای خلاص از این وضع نیست.

حملهء مجلس‌بسردار سپه

تعدی و تجاوزات سردار سپه،و مداخلات بی‌رویهء او در سایر کارهای‌عمومی،همچنان ادامه دارد،با اینکه قوام السلطنه،در بدوریاست وزرای خود بمتحصنین مجلس وعده کرده بود که عنقریب‌حکومت نظامی را موقوف خواهد کرد،نتوانسته بود سردار سپه را

متقاعد،و بوعدهء خود وفا نماید.سهل است،بعد از استعفای دکتر مصدق از ایالت‌آذربایجان،و رجوع کارهای ایالتی آنجا بنظامیان.در تبریز و سایر شهرهای این ایالت‌هم،حکومت نظامی اعلام شد.گذشته از جاهائیکه رسما حکومت نظامی داشت،رفتارنظامیان در کلیهء محلهائیکه پادگان نظامی برقرار بود،نسبت بحکام محل خشن و تحقیرآمیزو مانند رویهء روسای قشون خارجی بود،که مملکت را بقهر و غلبه تصرف کرده باشند.مردمی‌که بحقوق آنها تخطی می‌شد،قدرت هیچگونه تعرض نداشته،و بعمال قلمی دولت هم‌که مراجعه میکردند،آنها را از خود بیچاره‌تر میدیدند.
حالا درست نظرم نیست،در همین اوقات بود یا بعدتر،که در اصفهان یکی ازخرده افسران که امروز پایهء سرتیپی دارد،از ریش آخوند فقیر همسایه‌اش بدش آمده بودبدون هیچ مقدمه،و تشریفات بوسیلهء استوار

خود،آخوند را احضار،و ریش او را تراشیده‌بود،بدون این‌که رؤسای بالادست،از این عمل دیوانه‌وار افسر متعدی،مؤاخذه‌ای‌بکنند،یا ترضیه‌ای از آخوند ریش بریده بعمل آورند .
در مرکز،سردار سپه برای پهن کردن استقلال خود در نظمیه،بمحبس رفته و بارئیس نظمیهء سوئدی مشاجرهء بی‌موضوع میکرد،و حتی بعضی از عابرین را بگناه کوتاهی‌از احترامات لازمه،بباد شلاق میگرفت و مردم را که از خدمات او در امن کردن کشورمیخواستند حق‌شناس باشند،بی‌سبب از خود میرنجانده و برای خود و نظامیان دشمن‌میتراشید،و آقایان نظامیان با تکبر و تبختری با مردم رفتار میکردند که من حتی دردورهء سلطنت پهلوی هم،نظیر این قبیل اعمال،از شاه کشور نشنیده‌ام.مردم که در دورهءسلاطین عهد استبداد هم،از این قماش تجاوزات ندیده بودند،همه مات و متحیر مانده‌بودند که بکدام ملجأ پناه ببرند.
اگرچه رویهء بالاچاقی نظامی،بیش و کم و با شدت و ضعف تا شهریور ۱۳۲۰ درافسران ارتش،از عایدات بود،ولی در هیچ دوره،بشدت این روزها رواج نداشت،و نمیدانم برای حصول چه مقصود بود که در این روزها با هر خرده افسری که صحبت‌میداشتی،او را چیزی نظیر افسرریش بر فوق الذکر می‌یافتی.از همه بدتر این بود که‌این آقایان که جز مشتی بیسواد نبودند،میخواستند تصرف در معقولات کرده،و حرفهای‌چهل اندر چهار خود را بکرسی هم بنشانند.منطق،یا بهتر گفته شود بی‌منطقی آنهادر ضمن صحبتهای عادی خنده‌آور بود.

این جمله‌ها را بطور سربسته و اجمال،برای این مقصود در اینجا مینویسم که‌آقایان افسران امروز،سبب بی‌اعتنائی عامه را نسبت بخود،در این پنج شش سالهء اخیردرک کرده،و حالا که بعد از خدمت اخیر آذربایجان،بحمد اللّه در قلوب مردم جائی بازکرده‌اند،قدر نعمت حسن توجه عامه را،نسبت بخود بدانند و از تعدی،و تخطی وبالاچاقی نسبت بخلق خدا،خودداری نمایند،و کاملا در خاطر داشته باشند،که اسلحه‌ای‌که دست آنهاست،مال ملت است و آنها هم نوکر ملتند.
من میخواستم باینجاها که میرسم خدمت سرلشکران بیسواد آندوره رسیده،خاطره‌هائی را که از رفتار این آقایان در حافظه دارم،کاملا بقلم آورم.خدمت اخیرارتش در واقعهء آذربایجان،مرا از این کار بازداشت.فعلا قلم درمیکشم،تا ببینم رفتار شمابزرگواران در آتیه از چه قرار خواهد بود.

باری،این طرز رفتار موجب غرولند عمومی بر ضد سردار سپه شد و وکلای آزادیخواه‌مجلس را بصدا آورد.معتمد النجار،وکیل تبریز(برادر شهید سعید سرلشکر محمودامینی)در ۱۲ میزان ۱۳۰۱،نطق ذیل را در مجلس ایراد نمود:

نطق معتمد التجاردر مجلس

حقیقهٔ خیلی ننگ‌آور و باعث تأسف است که پس از ۱۷ سال مشروطیت‌و آنهمه قربانیها،که در راه آزادی داده شده،مجبور شویم که درعوض اصلاحات اساسی،از نقض قانون اساسی،و اجرا نشدن سایرقوانین،شکایت کنیم.

خطوطی که از آذربایجان میرسد ما را عصبانی،و وادار بعرض این عرایض نموده است.

در ضمن عرایضی که راجع بپاره‌ای قضایای آذربایجان سابقا بعرض مجلس رسانیدم شرحی‌هم از کلیهء اوضاع آن ایالت عرض،و ضمنا درخواست کردم،نمایندگان محترم که برای حفظحقوق این ملت منتخب شده‌اند،عطف توجهی بفرمایند.از آذربایجان که بقصد تهران عازم‌بودیم با نهایت ذوق و شوق می‌آمدیم،و خیال می‌کردیم،بمجرد تشرف در محل،با مساعدت‌آقایان،برای جبران مافات اقداماتی خواهیم کرد.متأسفانه بعد از ورود و مطالعاتی که دراینمدت کرده‌ایم،می‌بینیم نسبت بامورات اساسی مملکت و حملاتی که باس و ارکان آزادی ومشروطیت،در این پایتخت میشود،مجلس ساکت و نمایندگان محترم توجه مخصوصی نمی‌فرمایندجلسات گران‌بهای مجلس تمام صرف جزئیات شده و اوقات ذیقیمت نمایندگان تلف میشود.

دشمنان آزادی و استقلال مملکت،لاینقطع در کار و اتصالا نقشه‌های خودشان را توسعه میدهندو قریبا روزی میرسد که نه سر می‌ماند و نه دستار.بساط مشروطیت که برچیده میشود،سهل‌است،استقلال مملکت را هم میبرند.

ترتیبات حالیه بنده را حق میدهد،که نسب باوضاع حاضره بدبین و ظنین باشم.مجلس‌که حامی و ناظر قوانین اساسی است،دلسرد،شاه که حافظ و نگهبان قانون اساسی و اصول‌مشروطیت است،در خارج،دیگران،در حالت بی‌تکلیفی،اهالی و موکلین بخیال اینکه‌وکیل‌شان در مجلس است و برای آنها کار میکند،رفته بفراغت خاطر،برای نتیجهء اقدامات‌منتظر نشسته،یک مرتبه ملتفت خواهند شد که خاک بر سرشان شده است.مادامی که قانون اساسی‌اینقدر زیر پا انداخته شده و ابدا نشانی از او دیده نمیشود،ما و شما وضع قوانین را برای کی

میکنیم؟و کدام هیئت دولت مجری آن خواهد بود؟مگر ملاحظه نمی‌فرمائید،در خارج،نمایندگان و این مجلس،تا چه درجه موهون شده‌اند؟بهر محفل و اجتماعی که میرویم،و باهرکس که ملاقات میکنیم،از سکوت مجلس و مجلسیان،شکایت میکنند!

از تبریز،در این مدت کم که وارد شده‌ایم،خطوط متعدد رسیده،از وضع مجلس ونمایندگان و هیئت دولت استفسار کرده‌اند،و میکنند.چه جوابی بنویسیم؟و حقیقةً در حیرت‌هستم.اوضاع حاضره را قطعا نمیتوان،مناسب و لایق و سزاوار اطلاق یک حکومت ملی دید.

نمایشاتی میشود،که خیلی اسباب وحشت و پریشانی و نگرانی است.عملیاتی در مرکز مملکت‌میشود،که بنظر بنده،ممکن است در آتیهء خیلی نزدیک،برای مملکت و ملت خطراتی رامتوجه سازد.بدون مجوز قانون جرائد را می‌بندند،و مدیران آن‌ها را توقیف،حبس،تبعیدو زجر میکنند،و میزنند.چرا؟برای اینکه از کثرت ظلم و تعدی و انتخاب اشخاص بدسابقه‌برای مأموریتها و اختلاسها و هزار مظالم دیگر،تنقید کرده،و دولتیان را براه راست دلالت‌و نصیحت مینمایند.اینها،عوض اصلاح احوال و مفاسد خودشان،متشبث به نقض قوانین‌می‌شوند.آیا برای جلوگیری از خطرات متصوره،نمایندگان ملت،چه تصمیمی اتخاذ مینمایند.

قانون اساسی اعمال را تقسیم،و هر وزیری را در کار خود مسؤل کرده است.آیا حالادر اینجا،رعایت میشود؟خوبست،برای مراعات سوگندیکه آقایان نمایندگان در مجلس یادکرده‌اند،عجالتا از بعضی کارهای جزئی صرفنظر فرموده،و اوقات عزیز و پربهای خودشان‌را صرف مذاکرات مهمهء اساسی بفرمایند.از قانون اساسی که،بغیر از لفظ و یک کتابچهء مطبوع‌آن هم در کتاب‌خانه‌ها و در خانه‌ها،عجالتا چیز دیگری نیست.همان مظالمی که در ادوارفترت میشد،همان خلاف قانونی‌ها که در آن اوقات مرتکب میشدند.حالا هم میشوند و این مظالم‌و نقض قوانین،باز زمینه‌هائی برای انقلابات در مملکت تهیه کرده،و میکند.معلوم میشودماها عمرمان را باید در انقلاب صرف نمائیم و همیشه در زدوخورد باشیم.ترتیبات و اوضاع‌حاضره و این لاقیدی در مراعات اصول قوانین اساسی است که اتصالا در مملکت،باعث تولیدقیامها و نهضتها می‌شود.قیام تجددیون تبریز،برای چه بود؟آیا بغیر از عدم رضایت

از اوضاع‌پریشان و اسف‌آور مملکت بود؟که میخواستند دولت را وادار باجرای کامل اصول قوانین‌اساسی بکنند؟

آیا اولیای امور تجربه حاصل کردند؟و یک قدمی برای اجرای قانون اساسی برداشتندو یا برای آسایش اهالی این مملکت اقدامی کردند؟فرداست که از کثرت ظلم و تعدی از سایرنقاط مملکت نیز؛قیامها میشود،و به اینطور همیشه این مملکت در جزرومد انقلاب و همیشه‌مردم در زحمت بوده،روی راحت نخواهند دید.لازم است،مجلس شورای ملی هرچه زودتربهیئت دولت و زمامداران وقت و مسؤلین امور،جدا اخطار کند،که قوانین اساسی مملکت‌را که با خون پاک جوانان وطن و مجاهدین با غیرت تحصیل شده است مراعات،و هریک از وزراءدر اداره و حدود اختیارات خود،با جدیت مشغول اصلاحات بشوند.حالا اگر آقایان نمایندگان‌بخواهند،از وزارتخانه‌های داخله و مالیه و غیره سؤال و استیضاحی بفرمایند،آیا جواب‌مسکت میشنوند؟

بعقیدهء بنده خیر!زیرا،در حدود اختیارات آنها مداخلاتی میشود که نبایستی بشود واین هم در واقع هرج‌ومرج است و ابدا شایستهء یکدولت مشروطه و حکومت ملی نیست.

ایرانیان باغیرت،که جمع شده و بیرق استبداد را سرنگون،و بتحصیل مشروطیت نائل شدندگمان نمیکنم دیگر زیر بار استبداد بروند!و قطعا کار بانقلاب و خون‌ریزی خواهد کشید.

ص۵۳۸

تا زود است،باید مجلس چاره‌ای بکند،و بانقلاب میدان ندهد.حکومت‌های نظامی باید ازمرکز و سایر نقاط،مرتفع بشود و بوزراء تذکر داده شود که بوظایف یکدیگر مداخله نکنندعواید دولتی باید،از هر منبعی که باشد توسط مأمورین مالیه،بخزانهء دولت وارد و از آنجامطابق تصویب مجلس،بمصارف برسد.وزراء باید،هریک در حدود اختیارات و مسؤلیت‌خود،مشغول اصلاحات باشند.دولت را باید تذکر داد،و وادار کرد که جدا مراعات قوانین‌اساسی مملکت را نموده،و در اجرای قوانین موضوعه مصوبه از طرف مجلس مراقبت نمایند.

در مرکز و ولایات کسانی را که یک تحریکات برجسته‌ای،برضد آزادی و مشروطیت قلماو لسانا و عملا مینمایند،شدیدا تعقیب و بمجازات برساند.در حیرتم چطور میشود،در جلوچشم مأمورین دولت مشروطه،علنا برضد مشروطیت و قوانین اساسی قیام و بدگوئی می‌کنند.

چرا دولت آن‌طور مأمورین وظیفه ناشناس را تحت مسئولیت درنمیآورد؟و مؤاخذه و تنبیه‌نمینماید؟در تبریز که مهد آزادی است و مرتجعین قدرت نفس کشیدن نداشتند،حالا در ظرف‌این یکی دو ماه،وضع آن‌جا طوری شده که بعضی از مفتخورها،علنا نفوذهائی بر علیه قانون‌اساسی و مشروطیت میکنند و مامورین دولتی ابدا حرفی نمی‌زنند،و ساکت نشسته‌اند.معلوم‌میشود حکومت نظامی آنجا و یا سایر نقاط فقط برای جلوگیری از اجتماع آزادیخواهان ومذاکرات آن‌ها و بالاخره خفه کردن آن‌ها،برقرار شده است و الا علت ندارد،که ازآزادیخواهان جلوگیری بشود،که حرفهای خودشان را نگویند ولی مرتجعین،در اظهار عقایدمضرهء خود آزاد باشند.حقیقهٔ وضع وکالت ما و این دورهء تقنینیه چیز غریب و مضحکی است‌ما نباید اینطور و تا این اندازه در مقابل نقض قوانین و هزار بیقاعده‌گیهای دیگر،ساکت وصامت باشیم،و اوضاع حاضره را،با کمال خونسردی تلقی نمائیم.باید قسمتی را که در حفظقانون اساسی و نظارت در اجرای آن اصول و مواد سایر قوانین موضوعه مصوبه یاد شده است،همیشه در مدنظر بگیریم و بوظیفهء خود عمل کنیم.و الا نزد خدا و خلق مسؤل و در تاریخ‌مفتضح خواهیم شد و اعقاب ما را مورد طعن و لعن خواهند کرد.با آن‌که آقای رئیس الوزراءبآقایان متحصنین مجلس،چندی قبل قول داده و تعهد کرده‌اند که حکومتهای نظامی را رفع‌و انجمنهای ایالتی و ولایتی را مفتوح و در اجرای اصول قوانین اساسی جدا مراقبت فرمایندجای بسی تعجب و تأسف است،که دایرهء حکومت نظامی،تا آخرین نقطهء شمالی مملکت توسعه‌مییابد.آیا بمردم نباید حق داد که بهیچیک از اقوال دولت اعتماد و اطمینان نکنند؟مملکت‌ما وضع غریبی بخود گرفته است،که هیچ نمیتوان بیکی از اشکال حکومتهای دنیای امروزه،تشبیه کرد.معلوم میشود اولیای امور ما بکلی در خواب غفلت بوده و ابدا اطلاعی از دنیای‌امروزه ندارند.در نتیجهء همین اوضاع حاضره است،که اتفاقات این چند روزه در تهران‌رخ داده است.

البته دشمنان استقلال مملکت هم،از این مواقع استفاده خواهند کرد.اگر در پایتخت‌از آنهائی که برضد اساس مشروطیت و قانون اساسی علنا صحبت میکنند.جلوگیری میشد درایالات و ولایات هم مرتجعین از بیغوله‌ها سر بیرون نمی‌کشیدند.تا پایتخت اصلاح نشود،عادات و اخلاق در سایر ولایات،خوب نخواهد شد.هروقت اساس پایتخت محفوظ ماند،دراقطار مملکت هم محفوظ است.در خاتمهء عرایضم،بنده پیشنهاد میکنم،که هیئتی از طرف‌مجلس معین و راجع به اوضاع حاضرهء مملکت با وزراء داخل مذاکره و تعیین تکلیف بکنند.

و الا با این وضع و ترتیب،مملکت اداره نخواهد شد.»

مدرس برخاست و چیزهائی را که ناطق بطور کلی و بدون اشاره بشخص معین گفته‌بود،بهدف رسانده،تمام آنها را بسردار سپه منسوب داشت.بشرح ذیل:
فرمایشاتی که نمایندهء محترم نمودند،مشتمل بر چند فقره بود.یکی وجود یک معایبی‌بود که همه تصدیق میکنیم:زیاده از آن حدی که فرمودند!
اما اینکه فرمودند بعضی اظهار بدبینی بمجلس میکنند،بنده اینرا نفهمیدم و اگر چنین‌چیزی هم باشد،بغیر حق است.در سه دورهء تقنینیه که من بوده‌ام و اغلب آقایان هم بوده‌انداین مجلس از اول تشکیل،خدماتی که بمملکت کرده است،بنده کم سراغ دارم در دوره‌های‌سابق چنین خدماتی شده باشد.یکی از عملیات مهم این مجلس،لغو شدن قرارداد است،که‌بواسطهء وجود این مجلس رد شد.قراردادی که همه میدانیم،چقدر برای مملکت مضر بود،و آثارش تا موقع انعقاد مجلس باقی بود.(از طرف بعضی قرارداد یک کاغذی بود ولی تحمیلاتش‌عملا هست)پلیس جنوب که از آثار مشئومهء قرارداد بود،ملغی و مستشار که تا موقع انعقادمجلس،در خانهء من و شما و همه بود،لغو گردید.اینها تمام به برکت وجود این مجلس بوده‌است.چرا خدمات را قدردانی نکنیم؟
و اما در کارهای دیگر هم که همیشه شب و روز مشغول بوده‌اند،اما عجالتا امنیت دردست کسی است،که اغلب ماها خوشوقت نیستیم.
شما مگر ضعف نفس دارید این حرفها را میزنید،و در پرده سخن میگوئید؟ما برهرکس قدرت داریم.از رضاخان هم هیچ ترس و واهمه نداریم.ما قدرت داریم،پادشاه راعزل کنیم رئیس الوزراء را بیاوریم.سؤال کنیم.استیضاح کنیم.عزلش کنیم.و همچنین‌رضا خان را استیضاح کنیم،عزل کنیم.میروند در خانشان می‌نشینند.
قدرتی که مجلس دارد،هیچ چیز نمیتواند مقابلش بایستد.شما تعیین صلاح بکنید.
مجلس بر هرچیزی قدرت دارد.
مجلس بمنزلهء سی کرور نفوس است.آقایانیکه در این مجلس بودند و آن وقایع بزرگ‌را دیده‌اند،از قبیل آمدن محمد علی میرزا و سالار الدوله،با سی هزار نفر تا شش فرسخی،دیگر از این چیزها نمیترسند.بنده

عرض میکنم؛مقاومت با این مجلس غیر ممکن است فقطچیزیکه هست اینست که باید تعیین صلاح را نمود.
آقای وزیر جنگ منافعی دارد و مضاری هم دارد اینها را باید سنجید،دید منافعش‌بیشتر است یا مضارش و الا برای مجلس،که سلطنت تغییر میدهد و کارهای بزرگتر می‌کند،تغییر دادن وزیر جنگ کاری ندارد.شما بنشینید تعیین صلاح و فساد را بکنید.
بنده میخواستم این عرایض را؛در اطاق تنفس بکنم،ولی حالا عرض میکنم که:
دوصد گفته چون نیم کردار نیست.
هی لایحه بخوانید حائری‌زاده هم بگوید:احسنت.اینها کار نیست.صلاح و فساد رابسنجید و عمل کنید.بنده تقدیس میکنم این مجلس را که از اول خدماتی کرده‌اند و لااقل‌ضرری نرسانیده‌اند.
اما در مسأله‌ای که طرف دولت است،دو هفتهء قبل عرض کردم،که قوام السلطنه رابیاورید از او سؤال نمائید.قدما گفته‌اند که چند کس دعاشان مستجاب نمیشود.یکی کسیکه‌نفرین کند در حق نوکرش زیرا وقتی از او راضی نبود بایستی اخراجش کند.

یکی هم کسی که در حق زنش نفرین کند.بجهت اینکه او را هم وقتی مطابق سلیقه‌اش‌نبود؛طلاق میگوید.حالا،ما هم اشخاصی هستیم که نفرین میکنیم.پیشترها بآخوندها میگفتیم‌نفرین میکنند.حالا خودمان آن کار را میکنیم.
قدرت مجلس،در تمام مزاحمات خیلی زیادتر است.خیلی از آقایان در این مجلس‌بودند،وقتی سالار الدوله با سی هزار نفر آمد تا شش فرسخی شهر؛ما نترسیدیم و با دویست‌نفر لات از آنها جلوگیری کردیم و این جلوگیری بواسطهء تقویت مجلس بود.ما اگر اتفاق‌داشته باشیم،هیچ قوه‌ای در مقابل ما که برای صلاح مملکت است،نمیتواند عرض اندام کند«صحیح است؟»
باوجوداین عقیدهء من در باب وزیر جنگ اینست که منافعش اساسی و مضارش فرعی است‌بایستی سعی کرد که مضارش رفع شود،تا منافعش عاید مملکت گردد.

رئیس مجلس-آقای مدرس،در ضمن فرمایشاتشان بواسطهء حرارت فوق العاده نسبت‌بمقام سلطنت فرمایشاتی فرمودند که بنده گمان نمیکنم؛مطابق قانون اساسی باشد.زیراسلطنت هم،در قانون اساسی حقوقی دارد،و مذاکراتی که مجلس با مقام سلطنت میکند.

البته موافق مواد قانون اساسی است.

مدرس توضیح داد که منکر سلطان مشروطه‌خواه نیستم و غرضم این بود که هر سلطانی‌که برخلاف قانون اساسی و مشروطه باشد،برمیداریم.

خوانندهء عزیز توجه دارد،که سید در عین حالی که نطق معتمد التجار را تا حدی ردکرده،و از سردار سپه دفاع نموده است،بیاناتش بیشتر،از او،برضد مقاصد جاه‌طلبانهءسردار سپه است.

معلوم است روزنامه‌ها،که این نطق‌ها،بخصوص بیانات مدرس،لیدر اکثریت راشنیدند،از فردا صبح حمله بسردار سپه را که مدتی بود،از ترس واگذاشته بودند تجدیدکردند.

سردار سپه روز سیزدهم و چهاردهم،میزان را بمشاوره و تبانی با افسران حاضر تهرانو تلگراف بولایات گذرانده،و صبح روز پانزدهم،در محفل صاحبمنصبان ارتش نطقی ایرادکرده،و بعد از ذکر خدمات خود،اقداماتیکه برضد او شده بود،بتحریک اجانب(؟)دانسته‌و گفت محرکین جز او هدفی ندارند.بنابراین،صلاح کشور در کناره‌گیری او از خدمت‌است،و چون فرماندهی قوا با اعلیحضرت شاه است،استعفای خود را بحضور ملوکانه عرض‌خواهد کرد.بعد از این جمله،توصیه‌هائی هم در خدمت بدولت و وطن‌پرستی و حفظ انتظامات‌بافسران بعمل آورده،بنطق خود خاتمه داد.

جواب‌های حکیم فرموده و دستوری صاحب‌منصبان،که سراپا مبنی،بر تعرض و تأسی‌باو در ترک خدمت،و واگذاری دارودیار و حتی تشر و تهدید بآتش زدن و بخاک و خون

کشیدن تهران بود،یکی بعد از دیگری تحویل داده شد،و سردار سپه بعد از تکرار توصیهء سابق‌خود در حفظ انتظامات و وطن‌پرستی و دریافت استعفای حاکم نظامی تهران،برخاست واز میان جمع که بازهم مشغول همان لاطائلات خود بودند،خارج شده و بمنزل خود رفت.

در حینی که این تظاهرات از طرف افسران خرد و درشت بعمل می‌آمد،دستجات‌قشون با اسلحه و موزیک در شهر بگردش افتادند،و مخصوصا همگی از جلو مجلس میگذشتند،تا تشر و تهدیدیکه در

وزارت جنگ از طرف آقایان افسران بعمل می‌آمد بخاطرها بیاورندو در همان روز نظامیان مستحفظ ادارات دولتی به سربازخانه‌ها فرا خوانده شدند!و دراین شب،و یکی دو شب بعد،سرقت و بی‌نظمی و قتلهای بی‌سابقه‌ای در داخل و خارج شهراتفاق افتاد،که دست نظامیان بخوبی در آنها دیده میشد.
البته بفرماندهان پادگان‌های ولایات هم دستورهائی فرستاده شده،و در آنجاها هم‌تظاهراتی بعمل آمده،و تلگرافاتی بمجلس شورای ملی و صاحب‌منصبان مرکزی مخابره‌شده است،که من باحترام خدمات اخیر ارتش،از ذکر اسم امضاءکنندگان تلگرافات،وآوردن عین آن‌ها در اینجا،خودداری می‌کنم.زیرا این قماش تظاهرات از هر افسری‌بظهور برسد،اعتماد ملت را باید برای همیشه از او سلب کند،و بجای این‌که او را افسرنظامی بداند،باید او را مانند نوکر شخصی بشناسد.
معلوم میشود،این آقایان در آنروزها،خود را نوکر شخصی وزیر جنگ میدانسته،و لیاقت افسری و استعمال لباس نظامی را نداشته‌اند.امیدوارم،فعلا این آقایان،در هردرجه و مقامی که هستند،توبه کرده باشند،و اگر خدای نخواسته در آینده چنین اتفاقاتی‌روی بدهد،وزیر جنگ را بر شاهنشاه خود،و مجلس شورای ملی ترجیح ندهند،و بدانندکه مردمان حساس بدون توبه و اصلاح نفس،هیچوقت این گناه بزرگ آنها را از نظردور نخواهند داشت.
ملت مخارج نظامیان را تحمل میکند،که او را از شر دشمن محفوظ داشته،در مقابل‌قوای رئیسهء کشور مطیع محض باشند.نه این‌که خود را وارد سیاست کرده،نان ملت رابخورند و بروی نمایندگان همان ملت شمشیر بکشند!از همهء این حرکات بی‌قواره‌تر رفتارخود سردار سپه است،که توقع داشته است،در مقابل این چند فتحی که،با پول و اسلحهء

ملت،و با افراد ملت،نصیب او شده بوده،مردم از هستی خود بگذرند،و همه‌چیز حتی آزادی‌خود را هم،فدای هوای نفس او کنند!
چنانکه خوانندهء عزیز از گذشته در این کتاب ملاحظه کرده است،من برضاشاه پهلوی‌بعد از آنکه شاه شده است،همیشه احترام گذاشته،و کارهای سلطنتی او را همیشه تقدیر وستایش میکنم،ولی این عملیات را آنهم در وقتی که شاید هنوز خیال سلطنت هم در سر نداشته‌و تنها برای نیل بمقام ریاست وزراء بوده است،گناه نبخشیدنی او میدانم.قتل فلان مقنی‌بیچاره در پشت دروازه،و ایجاد بی‌نظمی در داخلهء

شهر،نباید نردبان ترقی او شده،واسلحهء ملت که بدست او سپرده شده بود،نباید برای ترساندن ملت بکار رفته باشد،و این‌عملیات بی‌قاعده را بیشتر تقصیر زیردستان او میدانم،که آتش جاه‌طلبی او را به نصایح‌عاقلانه فرونشانده،سهل است باین آتش دامن هم زده‌اند.اعمال خوب سردار سپه،دردورهء سلطنتش میتواند کفارهء این کارهای بی‌رویهء او شمرده شود،ولی تقصیر زیردستان او،جز بتوبه و اصلاح بهیچ چیز جبران نمیشود!بعضی از آنها،هنوز کاری که بتوان تلافی این‌اقدامات شمرد،نکرده‌اند.واقعات اخیر آذربایجان،و پیشرفت‌های یکی دو ماه اخیر راهم،بیشتر باید از اثر جدیت و مراقبت و حسن توجه شخص اعلیحضرت همایونی محمد رضاشاه پهلوی،پسر برومند شاهنشاه ماضی دانست،و ملت باید دعای جمع‌آوری کشور را باین‌وجود مبارک که خداش پاینده دارد،بنماید.

سردار سپه خوب میدانست که اگر استعفا بدهد،آب از آب تکان نمیخورد و همین‌هاکه امروز از ولایات و مرکز عربدهء طرفداری او را میکشند،تکان نخواهند خورد،و بعد ازاستعفا و خانه‌نشینی،چیزهای دیگری هم از قبیل حساب‌های گذشته پیش می‌آید.مجلس هم‌میدانست،که اگر این مرد از کار خارج شود،پیشرفت‌های نظامی متوقف شده،سهل است‌سیر قهقرائی آن شروع میشود،این بود که طرفین پی وسیلهء آشتی می‌گشتند.بهمین جهت،وقتی ولیعهد سردار سپه را احضار،و با او در زمینهء تسلیم،صحبت داشت مقاومت بخرج ندادو مقرر گشت،که سردار سپه بمجلس برود و الغای حکومت نظامی،و واگذاری دوایر مالیه‌را اعلام کند،و من بعد هم عملا خود و نظامیانش،در مرکز و ولایات تغییر رویه دهند،و درنتیجه،سردار سپه در جلسهء خصوصی مجلس حاضر شده،و تسلیم خود را بمنویات نمایندگان‌ملت اظهار داشت.ولی البته باید این آشتی‌کنان،در مجلس علنی،و با حضور ملت بعمل‌آید،این بود که در ٢٤ میزان وزیر جنگ،برای دفعهء اول در مجلس علنی،پشت تریبون‌رفته،لایحهء خود را بقرار ذیل قرائت کرد:

«چنانکه خاطر نمایندگان محترم سابقه دارد در تاریخ ١٣ شهر صفر یکی از نمایندگان

محترم آذربایجان،لایحهء اعتراض‌آمیزی در مجلس قرائت نمود،که خلاصهء آن محتوی بر عدم‌تطبیق اصول مشروطیت با اوضاع جاریه بود،و در پایان خطابهء مذکور یکنفر دیگر از وکلای‌محترم،مدلول لایحهء سابق الذکر را،که بطور کلی نوشته شده بود،تأویل به شخصیات کرده.و این‌جانب را مخاطب قرار

دادند،که البته از نظر نمایندگان فراموش نشده است،و بالاخره منافع ومضاری را در مورد عملیات بنده قائل شده بود،که لازم است،مطلب از یکدیگر تفکیک شده،حقایق در پیشگاه جامعه روشن گردد.
آن قسمت از منافع عملیات این جانب،که نمایندهء محترم هم اقرار کرده‌اند،چون هیچوقت‌خودپرستی آنرا نداشته‌ام،که نظریات شخصی را قائم‌مقام عملیات ملی خود قرار دهم،بکلی ازاین موضوع صرف‌نظر نموده،و هرچه هست بفکر و نظر و حکومت و حکمیت مجلس واگذار میکنم.
اگر خوب بود یا بد دیگران بهتر میتوانند قضاوت نمایند.
اما در قسمت راجع بمضار،که موجب تصورات و توهمات شده.بدیهی است،اگر خلاصهءاعتراضات معترضین را تفکیک کرده،و بفصول جداگانه تجزیه نمائیم،زیاده از دو سه موضوع‌نخواهد بود.
اول موضوع حکومت نظامی است،که اعتراض نمایندگان را ایجاب کرده است.اکنون،با احساساتیکه از طرف نمایندگان محترم مشاهده میشود،حکومت نظامی من بعد علی الاصول،ملغا خواهد بود.
اعتراض دوم،راجع به نظارت وزارت جنگ است،در ادارهء مالیات غیر مستقیم وخالصجات،که در این‌جا من نمیخواهم وارد جزئیات شوم زیرا مطالبی مبادله خواهد شد،که شایداز نقطه‌نظر موقعیت مملکت،مقتضی نباشد و از همین امروز،تجزیهء این دو اداره را از وزارت‌جنگ رسما اعلام میدارم.»(کف زدن تماشاچیها)
مؤتمن الملک(جناب آقای حسین پیرنیا)رئیس مجلس،در جواب بیانات ذیل راایراد نمود:

نطق رئیس مجلس

«لایحه‌ای که آقای وزیر جنگ قرائت فرمودند،اصغا فرموده،از مضامین‌اوایل این لایحه،بنده چنین استنباط میکنم که ایشان یک نوع دلتنگی‌داشته باشند.ولی بنده گمان میکنم،هیچ جهت ندارد،که آقای وزیرجنگ دلتنگ و افسرده شوند.چندی قبل،در مجلس یک مذاکراتی شد.بنده هم در خارج‌یک توضیحاتی به ایشان دادم.ولی حالا هم موقع را مغتنم میدانم،که در مجلس علنی در حضورآقایان نمایندگان،همان توضیح را بطور اختصار تکرار کنم.بایشان عرض میکردم که اولا مجلس‌شورای ملی،نسبت بشخص شما،به هیچ‌وجه نظر سوئی ندارد.«صحیح است!»برای اینکه‌مجلس شورای ملی منکر بدیهیات و محسوسات نیست.«صحیح است!»خدمات و مجاهدات شماو قشون رشید ایران،یک خدمات برجسته و محسوسی است که هیچکس نمیتواند تردید نماید،واین امر بهیچ کس مشتبه نخواهد شد.مجلس هم حیاتی دارد،و قدر اشخاص خدمت‌گذار رامیداند.«صحیح است!»شاهد این امر هم مکرر در مجلس

مشاهده شده.مگرنه این بود،که درموقع فتح قلعهء چهریق،جمعی از نمایندگان در تحت یک تأثیرات شدیدی،با یک بیاناتی که حاکی‌از صمیمیت بود،در پشت همین کرسی خطابه،از شخص شما و قشون فداکار مملکت،اظهار امتنانو مسرت کردند؟«صحیح است!»
مگرنه این بود:که در اغلب مذاکراتی که راجع بقوانین بود،اشاره میشد،بفعالیت وفداکاری قشون،و مساعی جمیلهء آن شخص که مربی آن قشون است؟«صحیح است!»این‌ها تمام

دال بر این است که حس قدرشناسی در ما هست،منتها،اگر یک سوءتفاهمی شده باشد،باید آن رامرتفع ساخت.این‌جا،در مجلس چه گفته میشد؟گفته شد که مسؤلیت مجلس را باید طوری‌کرد،که با مسؤلیت وزارتخانه‌ها منطبق شود.
مجلس شورای ملی،مطابق مقررات قانون اساسی،وظایفی دارد که آن وظایف معلوم وبرای مجلس تولید مسؤلیت میکند.و همینطور وزارت جنگ و سایر وزارت‌خانه‌ها هم تکالیفو مسؤلیت‌هائی دارند.تمام سخن اینجاست،که چه باید کرد؟باید طوری کرد که هم مجلس،بدون اینکه قصوری کرده باشد،وظایف خود را انجام داده باشد،و هم وزارت جنگ و سایروزارتخانه‌ها تکالیف خود را انجام دهند.هیچ قصد و غرضی غیر از این،نبوده است و نمیتواندهم باشد.اینکه عرض کردم،نمیتواند باشد،برای اینست ما که اینجا نشسته‌ایم،چه آمال وآرزوئی میتوانیم داشته باشیم؟غیر از اینکه یک امنیت مادی و معنوی برای مملکت تحصیل‌کنیم.امنیت مادی تحصیل میشود،و با وجود آن امنیت مادی،ما بسیار اصلاحات مشغول میشویم‌زیرا امنیت معنوی بعهدهء ما میباشد.بحمد اللّه با مساعی جمیلهء آقای سردار سپه وزیر جنگ قشونو قوای تامینیهء مملکت در شرف تکمیل و رو بترقی است.«صحیح است!»ما هم باید خواهان وطالب باشیم،که این قشون در حدود مقررات خود،قدرت و نفوذ داشته باشد،و همچنین مربی‌قشون بتواند با دلگرمی و قدرت کامل،وظایف خود را انجام دهد.
حالا بعد از این عرایضی که بنده کردم،و میبینم طرف تصدیق مجلس واقع شده است،واین«صحیح است!»های زیاد که از طرف آقایان نمایندگان گفته میشود این«صحیح است!»هابرای من نیست،برای آقای وزیر جنگ است و حاکی از حسیات قدرشناسی نسبت بایشان است،بعد از این عرایض،گمان میکنم.اگر سوءتفاهمی هم بوده است رفع شده است.

در پایان عرایض خود،این را باید عرض کنم که این دو محل یعنی خالصه و مالیات غیر–مستقیم که تا حال در تحت نظارت وزارت جنگ بود،وجوهی که از آنجا عاید میشد این وجوهاقل وجوهی بود،که برای اعاشهء یومیهء قشون لازم بود.حالا که بوزارت مالیه تسلیم میشود،ومجلس شورای ملی هم،به وجود قشون اهمیت تمام میدهد،این همراهی و مساعدت البته نبایدبحرف باشد.باید مساعدت فعلی و عملی باشد.«صحیح است!»باید وجوهیکه میرسد،کما فی–السابق،بوزارت جنگ برسد»«صحیح است«! همین قماش نطقها و«صحیح است»ها بود که زیر سر سردار سپه را بلند کرده[1] و او رابه پیشرفتهای آینده امیدوار مینمود.

معهذا،این پیش‌آمد،برای سردار سپه هم،درسی شده و دانست که مقاومت بامجلس کار آسانی نیست،و بعد از این باید رفتار و رویهء خود را با میل نمایندگان تطبیق‌نماید و بهمین جهت بذل جهد نمود،و عده‌ای از آنها را بسمت خود جلب کرد.این‌آقایان هم،با کمال میل دعوت او را پذیرفتند.زیرا میدیدند که در دورهء آینده،بدون‌همراهی او نمیتوانند انتخاب شوند بنابراین،بند و بست‌هائی،بین عده‌ای از نمایندگان

و سردار سپه،بوقوع پیوست که نتایج آن،در دورهء مجلس پنجم،ظاهر شده،وسیلهء نیل‌او بمقامات بالاتر گشت.

مراجعت‌سلطان احمد شاه‌بایران

شاه در تلگرافات مورخهء ۱۷ سنبلهء خود،که از پاریس مخابره‌کرده بود؛تاریخ مراجعت خود را بایران،بعد از مسافرت‌باسپانی و در اواخر میزان معین کرده بود.تلگراف بعدی اومیگفت روز ۱۸ عقرب؛با کشتی از مارسیل بسمت ایران حرکت‌خواهد کرد،از بمبئی هم،روز ورود خود را به بوشهر اطلاع داده‌بود.بنابراین،قبل از رسیدن شاه بخاک ایران،سردار سپه به بوشهر رفته،لوازم استقبال‌و پذیرائی مهیا شده بود.

شاه،در ۸ قوس در بوشهر قدم بخاک ایران گذاشت.از آنجا بشیراز و اصفهان‌آمده،و بالاخره روز ۲۳ قوس،بتهران وارد شد.در شهرهای عرض راه همه‌جا از شاه‌استقبال شایانی کردند.ورود او بتهران با تشریفات خاصی انجام شد.در باغشاه وزراءو رؤسای ادارات و اعیان شرفیاب شدند.همین‌که شاه بصف وزارت مالیه رسید با اینکه‌دکتر میلیسپو با جبه و کلاه ایرانی،لباس رسمی زمان،شرفیاب شده بود،شاه او

را شناخت‌جلو آمد،باو دست داد و گفت:«در پاریس بشما وعده کردم که عنقریب در تهران شما راخواهم دید،اینک وعده وفا شده»شاه این جمله را بفرانسه می‌گفت،در صورتیکه بیچاره‌دکتر،غیر از زبان انگلیسی،زبان دیگری نمی‌دانست.

باری،شاه با تشریفات و اثاثهء قدرت،بقصر سلطنتی نزول فرمود.یکی دو شب‌هم در شهر چراغانی نمودند،و آتش بازی هم در کار بود.در سایر ولایات هم جشن وچراغانی برپا کردند.این اظهار خلوص،نسبت بشاه بیشتر برای این بود که مردم‌میخواستند علاقهء خود را نسبت بمشروطه و شاه مشروطه،ظاهر ساخته و بسردار سپه بفهمانندکه اگر تو هم بخواهی طرف توجه عامه واقع شوی،باید مطیع قانون باشی،و الا کسی‌بسلطان احمد شاه علاقه زیادی نداشت،که برای او که نصف وقت خود را در اروپا میگذراندو در مواقع باریک بچاک زده،سبب بحران‌های طولانی در کشور میگشت،اینقدر تظاهردر شاه دوستی کند.چنانکه،همین تظاهرات عامه،رفتار سردار سپه را هم تعدیل کرد،و کارهای بی‌رویهء زمان کابینهء مشیر الدوله را متروک داشت،و بعد از این تاریخ بود که اشتلم‌صرف را کنار گذاشته،لامحاله در مرکز کشور،کارهای جاه‌طلبانهء خود را بلباس قانونی‌درمیآورد،و برای همدستی خو و کلای طرفدار فکر میکرد،که اگر وقتی بخواهد بده‌بتازد،کدخدای هم خیال هم با خود داشته باشد .

و برای همین منظور بود که از تفنگ خالی ترسیده[۲] و خود را بحزب سوسیالیست

نزدیک،و بوسیلهء بعضی از افراد؛روابطی با سران حزب(سلیمان میرزا و آقای محمدصادق طباطبائی)پیدا کرده،و آنها را بخود جلب نمود،و طرفدار خود کرد.

سان و رژه

یکی از شاهکارهای سردار سپه،که بعقیدهء من بزرگترین وسیلهءپیشرفت کار او بود،نظمی بود که بقشون داده،و از هر حیث‌برازندگی آن را در انظار عامه جلوه‌گر میساخت.

۲۷ جدی،سان و رژه‌ای راه انداخت که دسته‌جات پادگان مرکز در میدان مشق‌بتوسط شاه سان دیده شده،و رژه بروند.بموجب دعوت قبلی،سران کشور نیز برای‌تحویل گرفتن نتیجهء زحمات وزیر جنگ،حاضر شدند.شاه و ولیعهد با لباس نظامی بانشانه‌های سرهنگی بمیدان مشق تشریف آوردند.

چند کلمه از قوانین‌کلی ارتش

در تمام دنیا،پادشاه هر کشور فرماندهء کل قوای کشور خویش استتمام درجات نظامی،اعم از بری و بحری و هوائی،را پادشاهباید عطا نماید.ولی پادشاه هیچوقت از قواعد ترفیعی که درکشورش معمول است؛تجاوز نمیکند و درجهء دلبخواه به هیچکس‌ولو پسر و برادرش هم نمیدهد.رسم نیست که پادشاه خود برای خود ترفیعی قائل شودو بخود درجه‌ای عطا کند.پس پایهء نظامی هر پادشاهی،همان پایه و درجه‌ایست که تاقبل از سلطنتش داشته است،و در همان رتبه باقی میماند.پادشاه چون فرماندهء کل قوای‌کشور خویش است،میتواند لباس کلیهء صنوف کشور خویش را اعم از بری و بحری و هوائی‌بپوشد،ولی در بکار بردن علامت رتبه،هیچوقت از درجه و پایه‌ای که دارد تجاوز نمیکندو لباس همان پایه را در تمام صنوف مختلفهء آرتش،میپوشد.

نیکلای دوم امپراطور آخری روسیه،چون در زمان الکسندر سوم پدرش،تا رتبهءسرهنگی،پایهء نظامی گرفته بود،لباس متحد الشکل تمام صنوف ارتش بری و بحری کشورخود را میپوشید،ولی وقتی بسردوشی او نگاه میکردی،رتبهء او سرهنگی و در عالم نظامی‌بیشتر کلنل رمانف بود،تا فرماندهء قوا و امپراطور کل ممالک روسیه،و اگر سر صف‌فوج مخصوص بخود،که فرماندهء آن بود می‌ایستاد،باید بسرتیپ‌ها و سرلشکرها وسپهبدهای ارتش که از جلو او میگذشتند،یا او از جلو آنها میگذشت،در سلام‌سبقت نماید.

پادشاهان دورهء باستانی ایران هم،همین رویه را داشته‌اند.و این جمله،بنقل‌شاهنامهء فردوسی،در سلطنت نوشیروان،و حضور شاهنشاه در دیوان عرض،که مثل یکنفرافسر آمده،و اسب و سلاح خود را از نظر دیوان‌دار عرض سپاه گذرانده است بخوبی‌ظاهر و هویداست.

معهذا،در نظام دورهء ماقبل آخر ایران،هیچ خبری از این قواعد نبود.همانطورکه شاه هر رتبه و پایه‌ای را که کیفش اقتضا میکرد،بهرکس اعم از سابقه‌دار و بیسابقه‌حتی به بچه‌های چهار پنج ساله عطا میکرد،خود و پسرهایش هم لباس و علائم هر رتبه‌ای‌را که دلشان میخواست،استعمال میکردند.گذشته از این پسرهای شاه رتبه‌ای نمیگرفتند

که لباس نظامی داشته باشند،بر فرض این‌که مثل کامران میرزا نایب السلطنه وزیر جنگ‌هم میشده،و باید لباس نظامی بر تن کند بدون سابقهء خدمت و رعایت مراتب،یکمرتبه‌علامت بالاترین رتبه‌های نظامی را

در لباس خود بکار می‌بستند.شاه هم،در میان لباسهای‌خود،البته لباس نظامی داشت،و اگر گاهی مثلا در موقع سان قشون،میخواست لباس‌نظامی بپوشد،بزرگترین علامت رتبه‌های نظامی را استعمال میکرد.
در جای دیگر این کتاب هم نوشته‌ام که افسران قزاق چون دست‌پروردهء روسهابودند،از فنون نظامی سلام دادن را خوب زیرچاق داشته،و بنابراین،برای دادن سلام‌نظامی ببالادست و دریافت سلام از پائین دست،برتبه خیلی اهمیت میدادند.سردار سپه‌هم که سابقا افسر قزاق بود،در ترفیعات نظامی بسیار دقیق و در این دو ساله موفق شده‌بود،تمام عنوانات نظامی قدیم و سرکردگان بی‌تابین سابق را عملا از بین ببرد،و سرداری‌و امیر تومانی و سه درجه سرتیپی و سرهنگی‌های ادوار قبل را،که جز عنوان چیزی نبودتقریبا باطل نماید.
آقای سرلشکر جهانبانی امروز،که در آنوقت سرتیپ امان اللّه میرزا،و رئیس ستادارتش بود،اصول کادر و کاری‌یر را در درجات نظامی برقرار کرده و کار سروصورتی‌گرفته بود،که افسران موجود ارتش،بمقامی که حائز شده بودند،افتخار میکردند.
بسا سردارها و امیر تومان‌های دورهء قبل،که در ارتش متحد الشکل جدید،رتبهء سرتیپی‌و سرهنگی داشتند،و با وجود پنج شش درجه تنزل رتبه،باین سرهنگی بیشتر از سرداری‌سابقشان میبالیدند.
اقامت ممتد سلطان احمد شاه در اروپا و،سروکار پیدا کردن با سلاطین و ولیعهدان‌دنیای مترقی،لامحاله این نتیجه را حاصل کرده بود که شاه و ولیعهد ایران هم مثل‌شاهان کل دنیا لباس نظامی بر تن کنند.نمیدانم،شاید در زمان محمد علی شاه برای‌بازیچه فرمان سرهنگی هم برای ولیعهد سلطان احمد میرزا صادر کرده بودند،یا اصلا این‌اندازه تشریفات را هم لازم ندانستند،در هرحال شاه،برای خود پایهء سرهنگی صادرنمود،و دو برادر،با لباس متحد الشکل جدید نظامی در این‌سان حاضر شدند.ولیعهدهم،که بفرماندهی یکی از افواج تعیین شده بود سر صف فوج خود رفت،و در موقع خودوالاحضرت ولیعهد یا بهتر بگویم سرکار سرهنگ محمد حسن میرزای قاجار،مثل سایرسرهنگها عدهء خود را جلو برادر تاجدارش رژه برد،و نسبت به پیش‌کسوت‌ها در بجا آوردن‌احترامات نظامی،سبقت جست.
اگرچه،این چیزی نبود که سردار سپه،در این زمینه استدعائی از شاه بکند،واو را بپوشیدن لباس متحد الشکل وادار،یا ولیعهد را بفرماندهی یکی از افواج تحریص‌و ترغیب نماید.ولی عامهء مردم،مانند بعضی از نویسندگان امروز این رفتار شاه و ولیعهدرا هم بفشار سردار سپه،و یکی از سیاست‌های وزیر جنگ

دانستند،که مثلا کلاه لبه‌داراختراعی خود را سر شاه و ولیعهد هم گذاشته است.در صورتی که این کار،اگر باستدعای

سردار سپه هم صورت گرفته باشد،کار بسیار بسزا و رویهء خوبی بوده است،که شاهان وولیعهدان کل دنیا بآن عمل میکرده‌اند،و باعث سرافرازی و موجب افتخار افسران‌ارتش شاهنشاهی میشده و ابدا وهنی،برای اعلیحضرت شاه،و والاحضرت ولیعهد حاصل‌نمیکرده است.و من نمیدانم،چرا ما اینقدر اصرار داریم،که در هر مقام بمورد و بیمورداعمال خوب سردار سپه را هم به بدی تعبیر کنیم؟در آن روزها متملقین درباری،البته‌از این قماش افکار داشته،و شاید بطور کنایه،بذکر شاه هم میداده‌اند.ایرادی بر آنهاوارد نیست.زیرا درباری کاری جز این دو بهم زنی‌ها ندارد.ولی امروز دیگر حق نیست‌که ما پا روی حق گذاشته،و از ادای حق مطلب تن بزنیم.

نظم و ترتیب صنوف ارتش،و ساز و برگ و برق سرنیزه‌ها و قدمهای وسیع و منظم‌و محکم افراد چیزی بود،که معاصرین اگر نظیر آنرا دیده بودند،در سانها و رژه‌های‌اروپا بود.چشمهائیکه تا آنوقت جز راه رفتن کاه و یونجه‌ای[1] سربازهای ممقانی خودمان‌چیزی ندیده بود،از تماشای این نظم و ترتیب و این ساز و برگ خیره شده،جز معدودی‌مغرض همگی موجد این ارتش را تحسین میکردند.زیرا همه میدانستند که این مشت نمونهءخروار و برادران نظامی عدهء حاضر که چهار پنج برابر این عده هستند،در سایر پادگانهاو مراکز نظامی کشور،مشغول خدمتند.هر آزادی‌طلبی،که این شکوه و عظمت را میدیدخرده تجاوزات سردار سپه را که یکی دو ماهی بود،کمتر از سابق هم شده بود بر اومی‌بخشید و من یکی از آنها بودم.

سقوط کابینهءقوام السلطنه

در آن روزها هم،مثل این روزها«گربه راه رضای خدا موش‌نمیگرفت[2]»و مردم کشور ما از روی ایمان و عقیده،طرفدار کسی‌نمیشدند.البته،اکثریتی که افراد آن،بامید رسیدن خود یارساندن کس و کار و دوستان خود،بجاه و مال دور لیدری جمع‌میشدند،خیلی طرف اطمینان نبودند،و لیدر چنین اکثریتی اگر میخواست اکثریتش‌اوراق نشده،و از هم نپاشد،باید همیشه مواظب خواهش‌ها و برآورده شدن تقاضاهای‌افراد باشد،که اقلیت افرادش را نربوده،اکثریتش را باقلیت مبدل نکنند.مدرس که‌لیدر اکثریت و

طرفدار قوام السلطنه بود،چون خود باین طرفداری ایمان داشت و ازروی عقیده باو گرویده بود،باقی افراد اکثریت را هم همینطور می‌پنداشت و چندان‌در بند برآورده شدن تقاضاهای آنها نبود.بهمین جهت لیدرهای اقلیت،سلیمان میرزا و

آقای محمد صادق طباطبائی،میتوانستند،ضعیف النفس‌های اکثریت را بوعده و نویدربوده بقول خود مدرس اکثریتش را اقلیت کنند.

چنانکه کابینهء اول قوام السلطنه هم که به پشتیبانی اکثریت مدرس روی کار آمده بودبهمین علت اوراق شد و«واحدیموت»دکتر مصدق و سخت‌گیری‌های او بخصوص در مسأله‌اتهام غضنفرخان،باعث و سبب تفرقهء آن گردید.ولی بعد از کابینهء مشیر الدوله،مدرس بازعدهء خود را جمع‌آوری کرده،اظهار تمایل بقوام السلطنه نمود،و بار دیگر او را بریاست‌وزراء رساند و در این هشت ماهه هم،او را نگاهداشت.ولی در این وقت بواسطهء تمایل‌سردار سپه بحزب سوسیالیست،طبعا ناراضی‌ها و آش و پلو طلب‌های اکثریت،بجانب اقلیت‌متمایل شدند و مجددا کابینه بی‌پشتیبان ماند،و قوام السلطنه هم مطلب را دانست و درپنجم دلو،استعفای خود را بشاه تقدیم داشت.

کابینهءمستوفی الممالک

شاه تمایل مجلس را پرسید،اکثریت جدید طرفدار مستوفی الممالک‌شد،و در نهم دلو دستخط ریاست وزرای او صادر گردید.با اینکه‌مجلس،در انتخاب وزراء آقای مستوفی الممالک را بالمره آزادگذاشت،آقا پانزده روزی وقت خود را بمطالعه گذراند و بالاخره‌هم،که در بیست و پنجم دلو کابینهء خود را معرفی کرد،با این‌که خود وزارت داخله راقبول کرده،و سردار سپه هم در هرحال وزیر جنگ بود کابینهء او دو نفر کم بود داشت.

و بعد از آنکه در ۲۳ حوت نصر الملک(حسنعلی هدایت)بجهت اختلاف با دکترمیلیسپو استعفا داد،و کابینهء آقا خیلی تق‌ولق شد،آقا با طلبیدن بهاء الملک(علیرضاقره گوزلو)برای وزارت مالیه و حاجی مخبر السلطنه،(مهدیقلی هدایت)برای فوائدعامه و ادیب السلطنه(حسین سمیعی)برای کفالت داخله و نصر الملک برای پست و تلگراف‌کابینهء خود را تکمیل و بالاخره صورت ظاهر را تا حدی آرایش داد.

اساسا کمیت مستوفی الممالک،در انتخاب همیشه لنگ بود،و بهمین جهت هروقت‌رئیس الوزراء میشد،بعد از یکی دو ماه هرجا حاکمی بجهتی از جهات،از کار می‌افتاد بدل‌او تا وقتی آقا بر سر کار بود،تعیین نمیشد.زیرا آقا میخواست حاکم خوب بفرستد،و حاکم‌خوبی که به سلیقه‌اش بچسبد،گیر نمی‌آورد.بطوریکه،بعد از پنج شش ماه اکثر بلاد،بوسیلهء کفیل‌های حکومت،اداره و کارها بی‌رونق‌تر میگشت.

پیمان تجارتی‌ایران و شوروی

میدانیم،بموجب یکی از مواد پیمان دوستی بین ایران و شوروی،که در سال ۱۲۹۹ منعقد شده بود،باید بین دولتین قراردادتجارتی هم منعقد،و ردوبدل و روابط تجارتی،که از سه سال قبل‌متروک مانده بود،مجددا برقرار شود.ولی بستن مواد این قراردادکار آسانی نبود.زیرا تجارت با روسهای کمونیست،که خریدار و فروشنده دولت است،غیر از تجارت با سایر دول است،که افراد یا تجارتخانه‌های طرفین بآزادی تجارت میکنندتجارت آزاد مستلزم رقیب،و همان وجود رقیب باعث نزدیک شدن معاملات بمزد و مایه

است،در صورتی که وحدت خریدار و فروشنده،در طرز کمونیسم مستلزم دلخواه یک طرف،و اجبار طرف دیگر،و بالنتیجه موجب خسارت طرف غیرکمونیست خواهد شد.و بستن‌قراردادی،که از این خسارت جلوگیری کند،و با قوانین و نظامات داخلی طرفین پیمان‌سازگار باشد،کار آسانی نبوده و مستلزم مذاکرهء زیادتری میباشد.

یک موضوع اختلاف دیگر هم،راجع به ترانزیت بود.مادهء ۱۵ از موادیکه از تهران‌بمسکو،بوسیلهء منشور الملک به مشاور الممالک ابلاغ و برطبق آن اجازهء بستن پیمان داده‌شده است،بطور ساده میگوید:

»طرفین حق ترانزیت در خاک یکدیگر خواهند داشت.«چنانکه پیداست،طرز عمل‌ترانزیت،در این ماده،صریح بوده و شامل ترانزیت صادر و وارد هردو طرف میباشد و راه‌هرگونه ابهام و تعبیری در آن مسدود است.ولی بالشویکها،بسنت سنیهء کمونیسم،که درضمن عقد پیمان هم،نمی‌خواستند دست از بیانات تبلیغاتی خود بردارند،مقدمه‌ای بر هرماده افزوده،و در شمارهء مواد هم پس و پیشی قائل

شدند.مشاور الممالک هم،چون در اصل‌مقصود تفاوتی حاصل نمی‌کرد،رضا داده در پیمانی که طرفین آن را امضاء کردند،شماره‌ءماده‌ء راجع بترانزیت، ۲۰ و باین عبارت تبدیل شده است:

«طرفین معظمتین متعاهدتین متقابلا بهم حق ترانزیت می‌دهند،که از طریق ایران،یا طریق روسیه،بممالک ثالثی مال التجاره حمل نمایند.ضمنا بر مال التجاره‌ء حمل شده،عوارض،بیش از آنچه از مال التجاره‌ء دول کاملهٔ الوداد،غیر از ممالک متحده‌ء با جمهوری‌اتحاد شوروی روسیه،اخذ میشود،نباید تعلق گیرد«.

چه شده است،که مشاور الممالک متوجه نشده،و آن ماده‌ء صاف و روشن بی‌سوسه،باین عبارت تبدیل یافته است؟معلوم نیست.در هرحال،تعبیر و تفسیر این ماده هم،که ظاهراترانزیت را بصادرات منحصر میکند؛مزید بر اشکالات اساسی گشته و در این سه سال،اوقات‌نمایندگان طرفین صرف چگونگی مواد پیمان تجارتی میگشت،و چند بار به بن‌بست‌هائی‌رسیده بودند،که ناگزیر،مذاکرات را قطع کرده بود.

حتی دولت ایران،جناب آقای تقی‌زاده سفیر کبیر امروزی دولت شاهنشاهی دردربار انگلستان را،برای بستن مواد پیمان تجارتی،بمسکو فرستاد،و برای مطالعه‌ء موادپیمان،و دریافت تلگرافات آقای تقی‌زاده،و ارسال جواب،کمیسیونی در وزارت خارجه‌تشکیل شد،که منهم از طرف شورای عالی تجارت،عضویت آن را داشتم.چندین ماه‌وقت صرف مطالعه‌ء پیشنهادهای شوروی‌ها،و تنظیم پیشنهادهای متقابل شد،و بالاخره‌بواسطه‌ء برخورد با یکی از این بن‌بست‌ها،نتیجه‌ای حاصل نشده و مذاکره مقطوع گردید،و آقای تقی‌زاده،بدون گرفتن نتیجه مسکو را ترک گفت.

شورویها میخواستند،دولت ایران را خسته کنند،که در پیمان تجارتی خود را برحم‌و مروت آنها واگذاشته،و آنها هم،چون خریدار و فروشنده واحد میشوند،هر معامله‌ای که‌دلشان بخواهد،در دادوستد با تجار ایران معمول دارند.بن‌بستها هم همیشه،راجع به

موضوع آزادی یکطرف،در خرید و فروش،و اجبار طرف دیگر یعنی ایران بود که هرجاتماسی با این امر پیدا میشد،طرفین با توجه خاصی،بتمام جزئیات مسأله،مواظب منطوق‌و مفهوم عبارات و کلمات بودند،و هریک بنفع مقصود خود راههائی فکر میکردند،که‌واقعا توافق بین طرفین،مثل صلح بین بز و کلم[1] و گرگ و میش،کار مشکلی شده،و یأس ازپیشرفت،طرفین را بقطع مذاکره وادار میکرد.

دولت ایران هم نداشتن روابط تجارتی را،بداشتن این‌طور رابطه،ترجیح میدادزیرا،بخوبی میدید که ضرر این‌طور تجارت،که اختیار بالا بردن و پائین آوردن قیمت درفروش و خرید،در دست یکطرف باشد،برای افراد و بالاختصاص اقتصاد کشور بدرجات‌زیادتر از نداشتن بازار فروش،و تدارک مایحتاج کشور از جاهای دیگر است،و بهمین جهت‌بود،که متانت بخرج میداد،و خود را خیلی خواهان برقراری روابط تجارتی نشان‌نمیداد.ولی تجار،که متوجه مطلب نبودند،عجله میکردند و امیدواری بالشویکها رابتوفیق یافتن در منویات خود،و بالنتیجه مقاومت آن‌ها را زیادتر مینمودند.

در کابینهء مستوفی الممالک،نظر به حسن نظری که شوروی‌ها باو داشتند مجددا باب‌مذاکرهء پیمان تجارتی را،که مدتی بود مقطوع کرده بودند،باز کرده این بار بین وزارت‌امور خارجه و رفیق شومیاتسکی،در تهران مذاکره از همانجا که قطع شده بود شروع‌گردید.در چند ماده،بخصوص راجع به ترانزیت توافق‌هائی بین طرفین حاصل گشت.

ولی باز هم تمام مواد ختم نشده،و باقی برای کابینه‌های بعدتر ماند.

تزلزل کابینهءمستوفی الممالک

کابینهء مستوفی الممالک،در حقیقت بسعی سلیمان میرزا و سوسیالیستهاروی کار آمده بود.ولی مدرس عدهء مخصوص خود را در مجلس ازدست نداده،و جمع‌آوری عده‌ای که اقلیت را اکثریت کند،کارمشکلی نبود.عدهء طرفدار سردار سپه هم،که تا حدی میرزاعلی اکبر خان داور لیدر آن‌ها بود،طبعا با هر مخالف کابینه‌ای همراه میشد.پس برهم زدن‌اکثریت طرفدار مستوفی الممالک کاری نبود،که خیلی باشکال بربخورد و بهمین جهت بود،

که مدرس در موقع گذشتن برنامهء کابینه،بعد از ایراد نطق مفصل نیشدار خود،خویش،راممتنع وانمود کرده،موافقت و مخالفت خود را منوط بعملیات بعدی کابینه نمود،که درآینده اگر خلاف انتظاری مشاهده کند،مخالفت خود را اظهار نماید.

دو ماه،حوت ۱۳۰۱ و حمل ۱۳۰۲،بهمین طورها گذشت،و کابینه کار نمایانی صورت‌نداد.مذاکرات تجدید شدهء پیمان تجارتی هم به نتیجه‌ای نرسید،و قراردادی ردوبدل‌نشده،باب تجارتی مفتوح نگردید.انگلیسها باز عده‌ای سپاهی در سواحل خلیج فارس‌پیاده کردند،و نظر بنیک‌بینی روسها بمستوفی

الممالک،نسبت باو بدبین شدند و راجع‌بمأمورین روسی در ایران پارهء مذاکرات خارج از نزاکت،که نسبت بایران هم سبک بودبمیان آوردند.این مقدمات سبب شد که مدرس مخالفت موعود خود را از قوه بفعل آورد،و از اوایل حمل ۱۳۰۲ در مجلس،بجمع‌آوری عده پرداخت که از این حیث خود را مجهزنموده باشد.

سلیمان میرزا هم،که متوجه تحشید قوای حریف شد،بسنت سنیهء هووجنجال،ازکلوب سوسیالیست،که نزدیک مجلس دائر بود،عده‌ای را بعنوان تماشاچی،در جلسه‌هامیفرستاد که طرفداری ملت را،نسبت بکابینهء مستوفی الممالک،برخ حریف بکشند.مدرس‌هم،البته بیکار ننشسته عدهء خود را،بهمان عنوان تماشاچی بجلسات می‌آورد.شب‌های‌رمضان و جمعیت بیکار معلوم است،صحن بهارستان چه میدان مبارزه‌ای می‌شود.همین‌که‌مجلس در ساعت سه و چهار از شب گذشته،رسمیت پیدا مینمود،ازدحام تماشاچی در طالارجلسه بیداد میکرد.مردم آرام بیطرف،که از مقدمات و تدارکات طرفین بی‌خبر بودند،متحیر می‌ماندند،که این اقدامات برای چه منظوری است؟و هرکس،برحسب تمایل خودبطرفین تعبیر و تفسیری از این تظاهرات مینمود.

کم‌کم اکثریت نداشتن کابینه در مجلس،بدهنها افتاد،و در اطراف این موضوع‌چیزهائی هم گفته میشد،که تا آنروز،در هیچ دوره سابقه نداشت.از جمله،میگفتند وکیل‌خمسه،بیان الدولهء(اصانلو)و دو سه نفر دیگر،خود را پارسنگ اکثریت و اقلیت کرده،هردو روزی بیک سمت میروند،و حتی شنیده شد که بیان الدوله برای برگشتن بسمت طرفداران‌دولت،شرایطی بالمره شخصی کرده بود،و ابتدا که باو وعدهء مساعدت داده بودند،اسم‌خود را از صورت اسامی اضداد دولت حک کرده،و چون تقاضاهایش برآورده نشده بود،مجددا بطرف اضداد دولت رفته،و گویا یکی دوبار این کار تکرار پیدا کرده بود.سراسر ماه‌رمضان،وقت بهمینطورها گذشت،تا بالاخره،اضداد دولت بعده‌ای رسیدند،که رفتن یکی دو سه‌سر[1] باین سمت و آن سمت،تأثیری در آن نکند و اکثریت نداشتن دولت در مجلس محرز گردید.

همیشه رسم این بود همین‌که رئیس دولت احساس میکرد،که در عدهء هواخواهان اودر مجلس تزلزلی حادث شده است،خود استعفا میداد و کمتر اتفاق می‌افتاد که کار

باستیضاح و ورقهء سفید و کبود بکشد.اضداد دولت هم منتظر بودند مستوفی الممالک هم‌که هیچوقت خود را برای ریاست و لوع نشان نمی‌داد.همین کار را بکند.ولی آقا این‌بار این کار را نکرد.
اشخاص وجیه المله را،هیچ چیز بقدر تردید وجاهت که بمنزلهء حملهء بسرمایهءآنهاست عصبی نمی‌کند.این زنده‌باد و مرده‌بادهای پیش‌رس صحن بهارستان که سلیمان–میرزا برای همراهی با کابینه براه انداخته و اضداد کابینه را هم باین کار واداشته و بالاختصاص‌مذبذبی این چند نفر که وجاهت آقا را بحراج گذاشته و هر روزی بطرفی متمایل میشدنداین مرد شریف را بسیار متأثر کرده میخواست بملت بفهماند که با این همه هووجنجال‌و سروصدا،اضداد او تقصیری برای او نمیتوانند ثابت کنند،بهمین جهت بعد از این‌که‌یقین هم حاصل کرد که طرفداران او در اقلیت افتاده‌اند،استعفا نکرد تا اضداد خود راباستیضاح وادار کرده،و بیگناهی خود را در پیشگاه ملت ثابت نماید.
مدرس هم نمیخواست استیضاح کند،زیرا بهتر از همه‌کس می‌دانست که آقا تقصیری‌ندارد.ضدیت او،در این مورد برای آن بود که آقا را در این موقع برای ریاست وزراءمناسب نمی‌دید،و بقول خودش میخواست شمشیر جواهرنشانی را که برای مواقع تشریفات‌بکار است،بشمشیر براتری تبدیل کند و این اکثریت را برای این مقصود ساخته و پرداخته‌بود.یک چند هم،تفسیر و تعبیر اصل ٦٧ قانون اساسی در میان طرفین مورد مباحثه بود.
اضداد کابینه باین اصل قانون اساسی تمسک جسته،میخواستند بگویند،که چون عدهء اضدادکابینه از نصف گذشته است،کابینه طرف اعتماد مجلس نیست،و طبعا منعزل است.ولی‌طرفداران دولت،حقا میگفتند،تا رأی عدم اعتماد بورقهء کبود داده نشده است،کابینه‌دارای قدرت قانونی است.
در سر رد و قبول این دو نظریه،طرفین هریک،ادلهء خود را در مجالس خصوصی‌و کولووار مجلس،با حرارت زیاد،مذاکره میکردند.ملت هم،در صحن بهارستان بازنده‌باد و مرده‌بادهای خود،داد فصاحت و قانون‌دانی میداد.کار بآنجا رسید که‌طرفداران طرفین،برضد وکلای مجلس و نطقهای آنها هم،نطق‌ها و بیانات زننده‌ای‌می‌کردند.ماه رمضان و ثور گذشت،و شوال و جوزا رسید،هنوز مباحثه در تعبیر اصل٦٧ قانون اساسی بجائی نرسیده بود.
سررسید مدت قانونی مجلس چهارم نزدیک بود،اگر مدرس وقت خود را بیش ازاین صرف تعبیر اصل ٦٧ میکرد،عمر مجلس سرمی‌آمد،و خلاف مقصود او حاصل میگشت‌و بر ضررش تمام میشد.مقصود سید بزرگوار،در این ضدیت بیشتر متوجه انتخابات دورهءبعد بود.زیرا در این شمشیر مرصع،آن برش را

نمی‌دید،که بتواند آزادی انتخابات‌را در مقابل نظامیان حفظ کند،و کار بکام سردار سپه و طرفداران او که مسلما در انتخابات‌اعمال نفوذ میکردند میشد.

از طرف دیگر،در صورت دادن استیضاح‌نامه هم،ممکن بود دولت از فرجهء قانونی‌استفاده کرده،و قبل از رسیدن موعد استیضاح،و تعیین تکلیف کابینه مدت مجلس سرآمده‌و طبعا منحل شود،و کابینه سرکار باقی مانده،و مقصود که اطمینان از سرنوشت انتخابات‌است حاصل نگردد،و باز هم کار بکام سردار سپه و طرفداران او شود.

اما سردار سپه،در این گیرودار،چنین بنظر میرسید که بالمره بیطرف است،و حق‌هم این بود که بیطرف باشد.زیرا با وجود پادگانهای نظامی.که در کل کشور داشت‌در هرحال،از نتیجهء انتخابات بر نفع خود مطمئن بود،و عوض شدن کابینه،از این حیث‌ضرر و نفعی برای او حاصل نمیکرد.باوجوداین،چون تغییر کابینه،او را یک قدم بریاست‌وزراء نزدیکتر میبرد،از این دعوا که میدانست بنفع مدرس ختم خواهد شد،بدش نمی‌آمد.

باری سید مدرس حساب کار را کرده،و دانست که مستوفی الممالک کسی نیست،که‌از فرجهء قانونی استفاده کرده و خود را کسی بشناساند،که بخواهد خویش را در غیاب‌مجلس رئیس الوزرای زورکی کند،بنابراین،از محاجهء قانونی صرفنظر کرده واستیضاح‌نامهء خود را با این چند کلمه«این جانب نسبت برویهء دولت در سیاست خارجی‌استیضاح دارم.»بریاست مجلس تقدیم داشت،و روز بعد آقای فروغی،وزیر امور خارجه‌بمجلس آمد،و روز استیضاح برای فردای آن روز معین گشت.

روز ۲۱ جوزای ۱۳۰۲،پیش از ظهر،و بعد از ظهر در یک جلسه،با یک تنفس‌چهار پنج ساعته،که در میان اتفاق افتاد،نطق استیضاحی مدرس و جواب سلیمان میرزا ودفاع وزیر امور خارجه شنیده شد.

مدرس،در نطق مفصل خود که قسمتی از آن راجع بتاریخ سیاسی ایران،در این‌یکصد و پنجاه سالهء اخیر،و طرز و رویهء دولت با دو همسایهء قوی بود آقا را دارای قدرت‌منع ندانسته،با کمال متانت و نزاکت،ایشان را برای این موقع مناسب بجا نیاورد،و ایشان را قاصر شناخت،نه مقصر و اجمالا بقول خودش،استعداد منعی آقا را برای‌مقاومت با زیاده‌رویهای دولت انگلیس،که دولت ایران را در عداد هند و افغانستان قلمدادکرده و سیاست‌مداران آندولت اظهار داشته بودند که باید مأمورین روس از این سه

دولت‌بروند،کم دانست.همچنین از این‌که چرا باید دولت ما طوری رفتار کند،که یکی ازطرفین علاقهء زیادتری نسبت بآن نشان دهد،شکوه کرده،نطق جامع پر مغز کم حملهءبا نزاکت و متانت خود را به پایان آورد.جوابی که سلیمان میرزا،بعنوان لیدر حزب‌مدافع کابینه،به مدرس داده است جز پاره‌ای گل کشتیهای حزبی و خصوصی،چیز مهمی‌ندارد.اساسا مدرس هم تقصیری متوجه کابینه ندانسته بود که دفاعی لازم داشته باشد،بلکه‌میخواست بگوید مستوفی الممالک برای این موقع کوتاه و نارساست،و این جمله را به«استعداد منعش کم است،و قصور است نه تقصیر.»تلویحا فهمانده بود چنانکه دفاع فروغی‌وزیر امور خارجه هم،بیشتر متوجه وجههء کابینه،در انظار عامه،بوده در حقیقت می‌گفت«دیدید که ما کاری نکرده بودیم؟پس اینهمه هووجنجال برای چه بود؟»

در این موقع،آقای مستوفی الممالک پشت تریبون رفته و بعد از زدن چند تلنگل،بآستین دست چپ و پیش سینهء لباس برای گردگیری موهوم،که آقا در موارد شروع صحبت‌بآن عادت داشت،گفت:

نطق مستوفی الممالک‌رئیس الوزراء

با اینکه بکوچکترین خدمات ملی و مملکت مشروطه بنده افتخار واشتیاق داشته و دارم،نظر باینکه برای صحت عمل و اجرای قانون‌و پاکدامنی و بی‌طرفی صرف،مخصوصا از چند سال قبل باین طرف‌چندان مشتریهای زیادی نمی‌بینم،همیشه دوری از خدمت کرده‌ام وهیچوقت اصرار در دخول خدمات نداشتم،و هروقت داخل در خدمت شده‌ام،اگر با حضورمجلس بوده و باز برحسب تمایل یک اندازه‌ای ارادهء ملت و امر اکید اعلیحضرت بوده است‌و هیچوقت باصرار و اسباب چینی و برانگیختن وسائل من برنیامدم،مصدر کار بشوم و هیچوقت‌اصرار بدخالت در کار،بعللی که عرض کردم،نداشته و ندارم و در سایر مواقع هم آقایانی که‌تشریف داشته‌اند همیشه مشاهده فرموده‌اند که بمجرد حس یک بی‌میلی،یا از طرف مجلس دردوره‌های گذشته،یا از طرف اعلیحضرت فورا کناره‌گیری نموده،و هیچ‌وقت استقامت نمیکردم.

این مرتبه علل استقامت همان بود،که آقای ذکاء الملک،همکار من بیان کردند.و الا من عوض‌نشده‌ام و اشتیاق بکار هم،بهمان علل ندارم.و الا کمال افتخار بکوچکترین خدمات دارم.

جهات استقامت من همان بود که آقای ذکاء الملک بیان کردند و خیلی تشکر میکنم که‌پس از اینکه آقایان استیضاح فرمودند،حاضرین استماع کردند که بالاخره خیانتی خطائی،نسبت بدولت وارد نیامده و قصوری را هم که آقای مدرس فرمودند،بنده قبول ندارم و تصدیق‌نمیکنم و با کمال جرئت،عرض میکنم که کابینهء بنده قصوری در وظایف خود نکرده است و آنچه‌توانسته‌ام و ممکن بوده است،انجام داده‌ام و یا اینکه،در شرف انجام بوده است،و خود بیانات‌آقای مدرس هم نشان میداد،که حقیقهٔ یک اعتراض واردی نداشته و فقط یک قدری بی‌لطف‌بودند.(مدرس-بنده کمال اخلاص را دارم.)و بنده هم کمال تشکر را دارم که در عین بی‌لطفی‌بیش از چیزی که فرمودند نفرمودند و راجع بسیاست خارجه هم آن بود،که آقای ذکاء الملک‌گفتند.یک فرمایشی هم آقای مدرس فرمودند،راجع بقضایای گذشته و ایام مهاجرت که درآنجا هم،قدری بی‌لطفی نمودند.و نسبت قصور بمن دادند.

در آنجا هم پیش وجدان خودم خود را مقصر نمیدانم و تصور میکنم که آنچه که من کرده‌ام‌عین صلاح مملکت بوده است و چون کاملا بنظامات مجلس آشنا نیستم،نمیدانم این حق ممکنست‌داده شود،یا خیر که تقاضا کنم یک کمیسیونی تشکیل شود و در آن کمیسیون راجع بآن قسمت‌آنچه حقایق بوده است عرض کنم و معلوم شود که دولت خبط و خیانتی نکرده است.

حالا که مطالب کاملا روشن شد و حفظ اصولی هم که آقای ذکاء الملک اشاره کردند بعمل‌آمد من هیچ اصراری بماندن ندارم و اشتیاقی هم ندارم.با اینکه،تا یک درجه هم بآقایان‌معلوم شد که مخالفت،آقایان مخالفین بی‌لطفی بوده است که از این دولت بدشان میآمده است(یکی دو نفر اینطور نیست)میدانم وضعیات امروزه طوری است اشخاص امثال من اصلا دخالتشان‌در امور چندان پیشرفتی ندارد و متأسفانه و بدبختانه در این مملکت هم اشخاصی میخواهند که‌داخل کار بشوند و آجیلهائی هم بدهند،من،نه میگیرم،نه میدهم و اصراری هم به ماندن‌ندارم و این ایام غیبت مجلس را هم که شاید بعقیدهء بعضی ایام بره‌کشی فرض شود به اشخاصی‌که اشتها دارند واگذار میکنم و معدهء منهم خراب است و نمیتواند هضم کند و از اینجا هم

میگذارم میروم؛خدمت اعلیحضرت همایونی برای حفظ احترام اکثریت استعفای خودم راتقدیم میکنم«.

پس از این بیانات سراپا عصبی،از کرسی خطابه پائین آمده،خطاب بوزراء گفت‌آقایان بفرمائید.و همگی،باستثنای سردار سپه،از مجلس خارج شدند.

کار بی‌سابقه!در همین حین،از طرف عده‌ای تماشاچی،صدای زنده‌باد مستوفی الممالک‌مرده‌باد مخالفین کابینه«و حتی مرده‌باد مدرس»بلند شد.رقیب‌های آنها هم برای این‌که از حریف باز نمانند فریاد زنده‌باد مدرس کشیدند.

سردار سپه،ملا کریم کابینه،وقتی این صدا از طرف جمعیت بلند شد،برخاست‌جلو رئیس آمد،و با یکی دو کلمه از مؤتمن الملک چیزی پرسید،و ایشان هم جوابی‌گفتند او هم از در خارج شد.

مؤتمن الملک رئیس گارد مجلس را احضار،و بمجلس پیشنهاد کرد،تمام آنها که‌این سروصدا راه انداخته و باعث بی‌نظمی مجلس شده‌اند توقیف و مقصرین آنها تعقیب‌گردند،این پیشنهاد،باتفاق آراء تصویب و رئیس گارد هم حاضر شده بود.بامر رئیس‌هوچی‌ها را توقیف کردند،و جلسه قهرا به تنفس تعطیل شد.

پس از یکی دو ساعت مجددا جلسه تشکیل گشت.پاره‌ای وکلا نطقهائی کردند.ازجمله،قوام السلطنه که چون خود را هدف«بره‌کشی»و«آجیل‌خوری»نطق مستوفی الممالک‌دانسته بود،شرحی برضد این نطق و کندی دندان خود در آجیل خوردن،اظهار و دارائی‌خود را گرو داد[1] اگر کسی بتواند ثابت کند که ایشان و اشخاصی که از نزدیک با ایشان‌کار کرده،آجیل خورده‌اند(!)نسبت بمشیر الدوله هم که ممکن بود در آینده رئیس الوزراشود،همین گرو را داد و بالاخره،در ضمن تعییر بسیار،بموضوع دیگر پرداخته،و گفت‌در این یکی دو ماهه عرصهء تهران نمایشگاه هوچی‌ها شده بود،و حتی در صحن بهارستان‌هم،بنمایندگان ملت یاوه‌گوئی میکردند،و بالاخره شریطهء نطق خود را،بتحسین از اقدام‌اخیر آقای رئیس مجلس در حفظ انتظامات قرار داده و افزودند که من خیال نداشتم برضدکابینهء مستوفی الممالک ورقهء کبود بدهم ولی بعد از استماع این جمله‌ها که امروز از ایشان‌تراوش کرد،ورقه کبود خود را تقدیم رئیس خواهم نمود.[2]

معلوم است،این جنگ اعصاب در مجلس،بروزنامه‌ها هم سرایت کرد،و هریک از

آن‌ها،برطبق رویه و مسلک و پارتی خود،واقعات را آب و تاب داده،بنفع خویش و بر ضررقیب،از آن‌ها استفاده،و حتی سوء استفاده مینمودند.آقای فرخی،در طوفان خود،بازهم رباعیات زادهء طبع خویش را منتشر کرده،مدرس را به بوقلمون(!)تشبیه میکرد.

آنها،که برحسب امر و پافشاری رئیس مجلس گرفتار توقیف و تعقیب،و بالنتیجه حبس‌قانونی شده بودند،چند کلمه سؤال و جواب مؤتمن الملک را،با سردار سپه،توجیه کرده واقدامات سردار سپه را،برای حفظ نظم در خارج از بهارستان،مربوط باین سؤال و جواب‌دانسته تا توانستند،در اطراف آن قلم‌فرسائی کردند.روزنامه‌های طرفدار سوسیالیست‌سر مستوفی الممالک را،برای این نطق که جز زادهء عصبانیت چیزی نبود بعرش برین‌رساندند.خلاصه اینکه،تا چند روزی،بازار تهمت و افترا نسبت بطرفین قضیه رواج کامل‌یافت،و طرفین حق و حسابهای یکی دو ماههء گذشته را که بعقیدهء خود نسبت بهم پیدا کرده‌بودند،بطور کامل وابستند.بحدیکه مؤتمن الملک،برای تشریح مطلب،در جلسهء بعد مجبورشد،در ضمن گزارش عملیاتی که مجلس،در جلسهء قبل،رئیس خود را باتفاق آراء بدان مأمورکرده بود،توضیح بدهد و در این خصوص گفت:

در آنروز که آقای سردار سپه نزدیک کرسی خطابه آمدند،و از من پرسیدند که من‌بروم،یا بمانم،من بایشان گفتم،اختیار با خودتان است،میخواهید بمانید.نه ایشان از من‌دستوری خواستند،و نه من مأموریتی دادم،اگر در خارج زد و خوردی اتفاق افتاده،و ایشان‌متعرض کسی شده باشند،مربوط بصحبت آن روز نیست و سپس،اضافه کرد:حتی آمدند،اظهار داشتند که جمعی هم در پائین مشغول بی‌نظمی هستند.گفتم رأی مجلس منحصر بطالارجلسه بوده است.فقط آن‌ها را،که در طالار جلسه بی‌نظمی کرده‌اند،توقیف کنید و مطابق‌گزارشی که بعد از تحقیقات رسیده است،سیزده نفر از آن‌ها محرکین اصلی هستند.تصورمی‌کنم،آقایان این اندازه توقیف را،دربارهء آن‌ها کافی بدانند،و اجازه بدهند،که آن‌هارا هم مستخلص کنند،مجلس هم،با«صحیح است»همگانی خود،پیشنهاد ایشان را پذیرفت‌و سر غائله هم آمد.

با وجود خصوصیت‌های صد و چهل پنجاه سالهء خانوادگی،با مستوفی الممالک برای‌اینکه دمکراتها آقا را از یخهء خود پائین انداخته و او را،با همهء آریستو کراسی که

داشت،بخود منسوب می‌داشتند،من آنقدرها با ایشان رایگان نبوده‌ام،که هدف نطق این‌روز را از ایشان استفسار کنم،و تصور نمی‌کنم آن‌ها هم که با آقا خیلی رایگان بوده‌اند،بخود اجازه داده باشند،که این نطق عصبی این روز آقا را بخاطرش بیاورند.

آقا قبلا می‌دانسته است که مشیر الدوله کاندیدای ریاست وزراء است،و هیچکس ولوفرخی آنروز،و توده‌ای‌های امروز هم،معتقد نبوده،و نیستند که مشیر الدوله اهل آجیل دادنو آجیل گرفتن و بره‌کشی باشد.همچنین،نه در آنروز،و نه قبل و نه بعد کسی را نشنیده‌ام،که نسبت بمدرس،چنین دعوی را داشته باشد،که مثلا او را اهل آجیل و بره‌کشی بداندآقا هم متین‌تر و باوقارتر از آن بود،که آن‌هائی را هم که اهل آجیل و بره‌کشی میدانست،بروی آن‌ها بیاورد.حتی،بقول مدرس«استعدادمنعش»بقدری کم بود،که بروی آنها که‌از مال شخصی و موروثی او،دارای آلاف و الوف شده بودند،نیز چیزی نمی‌آورده پس چه‌شده،که در این مورد،حرف آجیل‌خوران و بره‌کشی را بمیان آورده است؟

تصور میرود،که در این یکی دو ماهه،مرده‌باد و زنده‌بادهائی که رجاله‌های حزبی،در صحن بهارستان و در محافل و مجالس میگفته‌اند،با آب و تاب‌هائی که رؤسا میتوانسته‌بآنها بدهند،باطلاع مستوفی الممالک رسیده،و آقا را خیلی عصبانی کرده بوده است.درصورتی که،ریشهء تمام این هووجنجال‌ها،جز سلیمان میرزای طرفدار آقا کسی نبود،و در این‌روز هم،مدرس اگرچه خیلی در لفافهء استعارات و کنایات مخصوص بخود،ولی در هرحال،کم بود«استعداد منع»را در ایشان،قدری زیادتر از اندازه،توضیح داده و در حقیقت‌حقیقتی را که همه بدان معتقد بودند،یک دو سه باری بخاطر ایشان آورده و«استعداد منع»را در ایشان تحریک کرده،و آقا را بر آن داشته است که موقتا چیزی غیر از آنچه جبلی‌او بوده است،بشود و در حال عصبانی بدون این‌که هدف معینی را در نظر آورده باشداین جمله‌های زننده را بر زبان رانده است،و اگر هم هدفی در نزد خود داشته،همان‌نظامیان بوده‌اند،که آجیل خوران و بره‌کشی بآنها می‌چسبد.

ای کاش این خداحافظی مستوفی الممالک،با مقام ریاست وزرای دورهء آزادی باین‌جمله‌های عصبی دور از نزاکت اتفاق نمی‌افتاد.من یقین دارم،که مرحوم مستوفی الممالک‌در هشت نه سالهء زندگانی بعدش،هر وقت یاد گفته‌های آن روزش می‌افتاده،فکرش‌ناراحت میشده است،و بقول فرنگی مآب‌های خودمان،خود را خیلی خوب احساس‌نمیکرده است.

گناه تمام این قماش پیش‌آمدها،بگردن متولیان حزبی است که هرچیزی میشنوندبدون وزن کردن،و بدون توجه بتایج سوء آن در مزاج رئیس،از راه دولت‌خواهی برای‌او خبر میبرند،و او را از راه مستقیم منحرف کرده،نمیگذارند بیچاره بجبلت خودرفتار کند از بدو خلقت،تا امروز و تا روز قیامت،از رئیس یک خانه و یک ده گرفته‌تا رئیس یک کشور،همیشه و همگی گرفتار نتایج سوء این خبرکشیها و این دولتخواهیهای‌وارونه بوده،و هستند.و کمتر اتفاق افتاده است که رئیس آنقدر هوش و زیرکی داشته

باشد که خود را از این«دوستی‌های خاله‌خرسه »مصون نگاهداشته،و خویش را«گاو نه‌من شیر»نکند،حتی مرحوم پهلوی هم با همهء هوش و ادراکش،از نتایج این قماش‌دولتخواهیها و خرما بنمک‌زنیها ایمن نبوده است.

کابینهء مشیر الدوله‌و ختام مجلس‌چهارم

روز ۲۲ و ۲۳ جوزا صرف پرسش و تشخیص تمایل اکثریت مجلس‌شده و در ۲٤ دستخط ریاست وزرای مشیر الدوله صادر،و ایشان‌بعادت خود در ظرف یکی دو روز همکاران خویش را تعیین،وبشاه معرفی کرده،و روز ۲٦ جوزا کابینهء او بمجلس معرفی‌گردید.

سررسید دورهء مجلس چهارم،روز آخر جوزای ۱۳۰۲ بود.مشیر الدوله لوایحی‌داشت،که باید قبل از پایان مجلس،بتصویب برساند.بنابراین موردی برای طرح‌برنامهء دولت،و مذاکرهء وکلا در اطراف آن نبود.حاجتی هم بگرفتن رأی اعتماد نسبت‌بکابینه نداشتند.زیرا تمایل مجلس،نسبت بمشیر الدوله،با اکثریتی قریب باتفاق حاصل‌شده بود.

برای این‌که حسن نظر وکلا،نسبت بکابینهء مشیر الدوله مشهود گردد،و ضمنا از کارهای‌دورهء چهارم مجلس هم،از گفتهء لیدرهای اکثریت و اقلیت،ذکری برود و خوانندهءعزیز از برنامهء کابینه که خود مشیر الدوله بدان اشاره کرده است اطلاع حاصل کند،بدنیست آخرین مذاکرات جلسهء عصر روز جمعهء ۳۲ جوزا که ساعت آخر ختم دورهء چهارم‌تقنینیه و در حقیقت آخرین جلسهء مجلس آزاد است در اینجا نقل شود.

مشیر الدوله خط مشی کابینهء خود را به بیانات ذیل تعیین نمود:

نطق‌رئیس الوزراء

بنده تاکنون،راجع به پروگرام و خط مشی کابینه،چیزی عرض نکردمو تصور میکردم،که پس از مطالعه،پروگرامی تقدیم دارم ولی‌گرفتاریهای چند روزه مجال و فرصت نداد که پروگرامی تهیه شود واز طرفی هم،لازم می‌بینم که آقایان نمایندگان از طرز و رویهء‌خط مشی دولت،مطلع بوده باشند.باین جهت،چند کلمه در خصوص خط مشی دولت بعرض‌آقایان نمایندگان محترم میرسانم.در سیاست خارجه،خط مشی و سیاست دولت روی اصول‌موازنه و حفظ مناسبات و روابط حسنه با دول متحابه است،با محفوظ ماندن اصول بیطرفی.

«صحیح است»در سیاست داخله،منظور نظر دولت تسریع در کار انتخابات و اینکه مجلس‌شورای ملی بزودی افتتاح یابد و دولت در این خصوص کمال جدیت را خواهد داشت.و نیزکمال جد و جهد را خواهد داشت،که زمینه‌هائی برای مسائل اقتصادی که کمال اهمیت را برای‌مملکت دارا هستند،تهیه نماید.و دیگر،البته وظایف دولت خواهد بود که نظارت کند برای‌اجرای قوانین خاصه بودجه‌هائیکه از مجلس گذشته است،این است اهم اموریکه در مدنظردارد،و البته بعد از این مطالب امور دیگری هم هست که در درجهء ثانی واقع است.«صحیح‌است!آفرین!احسنت«!

بعد سلیمان میرزا بکرسی خطابه برآمده بیانات ذیل را ایراد نمود:

نطق سلیمان میرزا

«در این ساعت که آخرین ساعت دورهء چهارم مجلس است،بنده اجازه‌گرفتم که چند کلمه بعرض برسانم:

اول شکر مر خداوند را که موفق شدیم که دورهء چهارم با یک ترتیب مرتب و منظمی،بعکس دوره‌های سابق خاتمه یافت.زیرا تاکنون،دورهء مجلس هریک بترتیب و طریق خاصی‌انجام یافته،و این اول دفعه‌ایست در تاریخ مشروطیت که دورهء چهارم با ترتیبات مرتبی انجام‌یافته است.و این مسائل درخور همه قسم تشکر است.«صحیح است»بحمد الله دورهء مجلس‌وقتی خاتمه می‌یابد،در صورتیکه دولتی مثل دولت آقای مشیر الدوله،که طرف اعتماد عموم‌وکلا،و باتفاق بایشان رای داده شده است،در سر کار هستند.«صحیح است»و سابقهء خدمات‌ایشان در ادوار مشروطیت قابل انکار و محتاج بذکر نیست.«صحیح است»و یکی از دلایلی که‌میتوان بر این معنی اقامه نمود،انتخابات دورهء پنجم تهران است.«صحیح است»و همانطوریکه‌لحظهء قبل اظهار کردند،امیدواریم که منتها سعی و کوشش را خواهند

نمود،که بزودی اکثریت‌نمایندگان در مرکز حاضر شده،زودتر مجلس را افتتاح نمایند.و کاملا مطمئن هستیم که‌انتخابات با نهایت بیطرفی و از روی صحت و قانون انجام پذیرد.
چون وقت کم است،و آقای مدرس هم فرمایشاتی دارند،بیش از این داخل این صحبت‌نمی‌شوم،و همین قدر در این ساعات آخر،عرض میکنم که همان‌طوری که رئیس محترم دولت‌قبول و وعده فرمودند،در غیاب مجلس دیناری از مالیهء مملکت مصرف نخواهد شد مگر آنچه که‌مجلس شورای ملی تصویب نموده است«صحیح است»البته مطابق قانون اساسی،و با وجود یک‌چنین رئیس دولتی،بایستی مطمئن شد که در دورهء پنجم،دیگر یک کتاب شهریه پیشنهاد نخواهدشد و همچنین قطعنامهء اخیر مجلس تصدیق شد که در غیاب مجلس،بهیچوجه کنتراتی راجع‌بمستخدمین خارجه نخواهد شد و سایر مواد قانون اساسی،و قوانین دیگری که تا حال گذشته‌البته در تحت مسؤلیت شخصی مثل آقای مشیر الدوله،بقدری که ممکن است روزبروز جریان‌خواهد یافت.و مملکت با ترتیبات قانونی،بهتر از پیش اداره خواهد شد.و یکی از بهترین

چیزهائی که ذکر فرمودند،راجع بعدلیه و کمیسیونی است که در خصوص قانون جزا تقاضا کردندو ما در آتیه از شخص ایشان منتظر هستیم که این عملیات را انجام،و از خداوند میخواهم که‌ایشان را موفق بدارد،که دورهء پنجم بیش از انتظار باین آب و خاک خدمت کرده باشد.و تصورمیکنم،از طرف عموم آقایان سمت نمایندگی داشته باشم،که فعلا از آقای مؤتمن الملک رئیس‌محترم مجلس تشکر نمایم،که در تمام دوره بی‌طرفی را حفظ و کاملا وظایف خود را انجام داده‌اند«صحیح است»و البته از شخصی مثل آقای موتمن الملک،غیر از این نباید منتظر بود،وامیدواری هست که باز در این ایام فترت،توجهی بفرمایند به ترتیبات ادارهء مجلس و من مستقیما؟که این سفر هم،با اجازهء آقای رئیس و آقایان رفقا از آقای ارباب تقاضا کنیم،بعد از تشکرات‌بسیار،از اقدامات ایشان از حسن ادارهء مباشرت،که قبول فرمایند،همچنانکه سابقا هم در ایام‌فترت،مجانا و بلاعوض.ترتیبات مجلس را اداره کرده‌اند»[1]
سپس.مدرس عملیات مجلس چهارم را بشرح زیر بسمع حضار رسانید:

نطق مدرس

«قسمتی از عرایض بنده را آقای شاهزاده اظهار داشتند.اگرچه‌آقایان و منتظرین امروز خسته شده‌اند،ولی یک مطالبی است که‌انشاء اللّه بعد از عرض،رفع خستگی خواهد کرد.موضوع عرض من‌در مجلس چهارم است که چگونه آمد و تکلیفش چه بود،تقریبا شش سال فترت طول کشید.باچه وقایع و حوادثی که دنیا را متزلزل کرد.و چه حوادثی در ایران رخ داد،که همه آقایان‌مستحضر هستند،و هرچه تصور نمی‌کردیم واقع شد.مثل مهاجرت،مثل،قحطی،مثل،جنگهای‌داخلی،مثل قرارداد،مثل کودتا،که هرکدام در جنبهء خودش یک حادثهء عظیمی است برای‌یک مملکت ضعیف و فقیری.در این بین انتخاباتی هم واقع شد،که دورهء چهارم مرضی و مطبوع‌ملت واقع نشد،کما اینکه در اول تأسیس مجلس هم شخص بنده یک نظریات خوبی،انتظار یک‌خدمات خوبی از این دوره نداشتم.بالاخره،مجلس دورهء چهارم وجود خارجی پیدا کرد،ونظریات مردم نسبت بمجلس بین افراط و تفریط واقع شد و حتی منتهی باین شد،که بعضی اطالهء‌لسانها هم نسبت به بعضی یا نسبت باغلب شنیده،و دیده شد.لکن هرچیز مخفی باشد،عملیات‌مخفی نیست.اگر امروز مخفی باشد،فردا ظاهر و هویدا خواهد شد،«صحیح است»و در هرصورت‌با توافق نظر یکدیگر،یک کارهای مهمی شده است در غیبت مجلس و در فترت سیاست‌خارجی یک طرفی شده بود،حالا نیست و با توافق نظر یکدیگر جلب مستشارانی از دنیای تازه‌کردیم که امیدواریم از وجود آنها خیلی اصلاحات بشود و خیلی از قوانین وضع شده است مانندنفت شمال و ممیزی و غیره و غیره که هریک بجای خود مهم و اساسی است.توسعهء قشون و نظام درمجلس چهارم شده است میفرمائید سردار سپه مردی کاری و جوهردار باکفایتی است.بلی آن

باجوهر و کفایت است.ولی موافقت مجلس قشون را تا بنادر برد مجلس پول فراهم کرد.مجلس‌قوت بنظام داد.مملکت امن شد ولی توفیق از خداوند بود که ما را موفق کرد،بمساعدت با اوبنده عقیده‌ام این است که یکی از کارهای مهم این دوره سپردن زمان فترت است بآقای مشیر الدوله«صحیح است»و جهت این سه نکته است.مکرر عرض کرده‌ام،رجال مملکت ما هرکدام برای‌یک موقعی خوب هستند.بعقیدهء بنده و تمام آقایان،رئیس الوزراء حالیه برای این موقع‌بلانظیر است«صحیح است»سه مسأله بود.یکی بیطرفی مشار الیه،در انتخابات«صحیح‌است»بیطرفی در سیاست خارجه«صحیح است»که در زمان فترت و غیبت مجلس فوق العاده‌اهمیت دارد.یکی تسریع در افتتاح دورهء پنجم.و با این فلسفه

است،که بعقیدهء من و آقایان،سپردن زمان فترت بایشان،یکی از کارهای خوب بوده است«صحیح است»در فترتی که امیدمیرود بزودی خاتمه یابد.»

آخر الامر آقای مؤتمن الملک،رئیس مجلس،از حسن نظر نمایندگان نسبت بخودتشکر کرده،پایان مجلس چهارم را با جمله‌های ذیل،اعلام داشت:

نطق رئیس مجلس

ضمن نطق شاهزاده سلیمان میرزا بیاناتی نسبت ببنده شد،که طرف‌تصویب نمایندگان محترم واقع شد،از این حسیات ملاطفت‌آمیز مجلس‌نسبت بخود کمال تشکر و امتنان را دارم،و خیلی متشکر هستم.این‌نوع اظهارات برای بنده بهترین یادبود دورهء چهارم خواهد بود.در مدت این دو سال که بنده دربین آقایان بودم و خدمات ناقابل خود را انجام داده‌ام.ملاحظه شده است که همیشه دو نظرداشته‌ام،یکی انجام وظایف و دیگری حفظ بیطرفی.اگر بنظر آقایان رسیده باشد که پاره‌ای‌اوقات،از این بیطرفی منحرف شده باشم تصدیق بفرمائید که عمدی نبوده است،و اگر قصوری‌شده است باید اغماض فرمایند.»«نمایندگان«نشده است!نشده است«.

در خاتمه رئیس مجلس اظهار کرد با اجازه آقایان مجلس را ختم میکنیم.مجلس‌یکساعت از شب گذشته خاتمه یافت.

ورودمشیر الدوله‌بکار

مجلس تعطیل،و مشیر الدوله مشغول کار شد.ولی مداخلهء غیرمستقیم‌نظامیان در کار انتخابات،که برای طرفداران سردار سپه مشغول‌اقدام بودند،مانع انتخابات آزاد بود،کاندیداهای محلی هم‌همینکه دانستند بدون رضایت سردار سپه انتخاب آنها گرفتار تعویق‌و تأخیر،سهل است،دچار مدعی میشود،یکی‌یکی وارد مذاکره‌و بند و بست با او شدند.در این ضمنها،چندی هم دولت سرگرم غائلهء تبعید علمای شیعه‌از عتبات و هیاهوی مردم،در اطراف این قضیه شده،و تا سروسامانی باین کار داده شد واکثریت آنها مجددا بمقر خود برگشتند،مدتی وقت و سعی و عمل مصرف شد.قضیهءنزاع ایرانیها و بومیهای بحرین نیز مدتی توجه اولیای دولت را بخود جلب نمود.مع الوصف‌مشیر الدوله بهر کیفیتی بود،از مداخلات نظامیان جلوگیری میکرد،و آزادی انتخابات‌را محفوظ میداشت.

تعقیب‌قوام السلطنه

ماههای سرطان و اسد و سنبله و نصف میزان،بهمین کیفیت گذشت.

در تاریخ ۱۶ میزان،خبری در شهر منتشر شد که موجب تشویش‌همه‌کس گردید،و آن خبر توقیف قوام السلطنه بوسیلهء سردار سپه

بود.سبب این توقیف را اینطور میگفتند که در ضمن تعقیب و استنطاق یکی از مظنونین‌بسرقت،و اعترافاتیکه از شخص مظنون بروز کرده و شعبی که در قضیه پیدا شد و تحقیقاتیکه‌در اطراف این شعبه‌ها بعمل آمده است،کشف گردید،که قوام السلطنه کمیتهء مخفی تروری‌تشکیل کرده،و مقصودش تلف کردن سردار سپه بوده است.حتی می‌گفتند سردار انتصار(مظفر اعلم)با برادرزادهء خود در این قسمت دست داشته‌اند و اعترافاتی بر ضرر خود،و بالنتیجه بر ضرر قوام السلطنه نموده،و او را مؤسس این اساس دانسته‌اند،بعضی هم میگفتندشاید اگر قدری جلوتر بروند،پای شاه هم بمیان بیاید،زیرا قوام السلطنه بدون امر واراده‌ء شاه،ممکن نبوده است بچنین امر خطیری اقدام کند.

بعضی هم بودند که میگفتند اینها همه از حقیقت عاری،و اگر دوسیه‌هائی هم برای‌این کار تنظیم شده باشد،مثل قضیهء ظهیر الاسلام و مشار الملک دو سال قبل که معروف شدمی‌خواستند سردار سپه و قوام السلطنه را ترور کنند،مصنوعی است.ولی با وجود وستداهل‌بر سر تشکیلات نظمیه،و اعتراف اشخاص متعینی،مثل سردار انتصار و کس و کارش که‌بر ضرر خود اعتراف کرده‌اند،باور کردن این قول هم مثل اصل قضیه،کار آسانی نبود.

چنانکه الان هم،بعد از گذشتن بیست و پنج سال،بر من معلوم نیست که کدام یک‌از دو قول مقرون بحقیقت بوده است.زیرا،در صورتیکه شق اول را مطابق با واقع بدانم‌نمیتوانم محلی برای وزیر شدن آقای مظفر اعلم،در زمان سلطنت رضاشاه پهلوی فکرکنم،و سردار انتصار آنروز،و مظفر اعلم بعد را هم نمیتوانم کسی بجا بیاورم که برای‌جاه و مال آینده،یک چنین تهمتی را بخود بزند که در ضمن افترائی هم بقوام السلطنه زده‌باشد که وزارت بعدی او را اجر این عمل بدانم.

عین این موضوع در قضیهء دو سال قبل،و کمیتهء ظهیر الاسلام و مشار الملک برضدقوام السلطنه و سردار سپه،نیز در کار است که بعد از تبعید مشار الملک بجرم سوء قصد برضدقوام السلطنه و سردار سپه،و ماندن دو سالی در اروپا،مجددا بتهران برگشته و چنانکه‌در آینده خواهیم دید،در کابینهء سردار سپه،وزیر خارجه میشود.مگر این‌که بگوئیم‌سیاستمداران،در حین عمل دیوانهء دوری میشوند،و گاهی از

این کارها که با هیچ عقل ومنطقی سازگار نیست،از آنها به بروز و ظهور میرسد.وقتی هم بنا شد پروندهء عمل را ساختگی‌بدانیم و قابل اعتماد نشماریم،البته اقوال امروز اشخاصی که در این موضوعات طرف نفع‌یا ضرر هستند،بطریق اولی قابل اعتماد نمیتواند باشد.زیرا اگر همه زنده و بدسترس‌هم باشند،هریک بنفع خود حرف میزنند.شاید خیلی چیزها را که در پروندهء کذائی ازترس اقرار یا انکار کرده‌اند،امروز برای خودنمائی عکس آن را میخواهند بخود نسبت‌بدهند.بنابراین حکم صحت و سقم هردو طرف قضیه کاری دشوار و از مسائل لاینحل تاریخ‌این ایام کشور ما است،که جز بازیگران اصلی،هیچ‌کس بر حقیقت قضیه واقف نیست،و آنها هم مسلما حقایق را اظهار نخواهند داشت،و اگر هم اظهار کنند،بدلایل سابق الذکرقابل اعتماد نیست.

بهرحال ده روزی محافل تهران سرگرم این بازی،که هرکس چند نفر دنج گیرمی‌آورد،در اطراف این موضوع مذاکره میکرد تا در تاریخ ٢٦ میزان مردم شرح زیرارا در جراید خواندند:

تصویبنامه‌هیئت وزراءنمرهء ٥٧٥

متعلقهء آقای قوام السلطنه عریضه‌ای بخاکپای اعلیحضرت اقدس‌شاهنشاهی ارواحنا فداه عرض،و استدعا کرده بودند.بعلت کسالت‌مزاج آقای قوام السلطنه،امر فرمایند.ایشان را بفرنگستان روانه‌نمایند.اعلیحضرت همایونی،بآقای وزیر جنگ امر فرمودند این‌استدعای متعلقهء ایشان را بموقع اجرا بگذارند.در هیئت وزراء نیز،در جلسهء ٢٥ میزان ١٣٠٢،همین مطلب را از آقای وزیر جنگ تقاضا کردند و معزی الیه امرمطاع همایونی را امتثال نمودند،و آقای وزیر جنگ از حق خودشان،که تعقیب باشد صرفنظرکردند.

بیانیهءوزارت جنگ

«شرح فوق،تصویب‌نامه‌ایست که بر اثر امر مطاع همایونی،در هیئت‌محترم وزراء تصویب،و چون تقاضا نمودند،که این جانب از حق خودراجع بمجازات قوام السلطنه صرفنظر نمایم،نظر باینکه مطلب مربوطبشخص اینجانب بود،برطبق امر همایونی و تقاضای هیئت دولت،از تعقیب و مجازات او منصرف و اغماض نمود،ولی در ضمن برای آنکه اذهان عمومی کمترین‌توهمی هم از نقطهء نظر اغراض

خصوصی،متوجه اینجانب نشده باشد،دستور دادم که از اداره‌ءنظمیه عین دوسیه‌ء مدونه را فورا بمعرض انتشار بگذارند،که برای هیچ‌کس مجال شبهه و تردیدی‌باقی نماند،»وزیر جنگ و فرمانده‌ء کل‌قوا–رضا. همانطور که وزیر جنگ وعده کرده بود،تا مدتی هم در یکی از روزنامه‌ها،شرح‌مقدمات این دوسیه،که پر از عیاشی‌های بد طبقه‌ء چاقوکش و دزدان شهری بود منتشر میشدو هنوز به نتیجه نرسیده،و حقیقتی کشف نشده،این انتشار قطع شد.البته خوانندگان هم‌که فراموش کرده بودند،که چنین وعده‌ای در چند ماه قبل داده شده مطالبه‌ای نکردند،و اگر اشخاص ذینفعی هم بودند،که این انتشار برای آنها فایده‌ای داشت،جرأت مطالبه‌ءانتشار باقی پرونده را نداشتند،و موضوع آن از بین رفت.

این تعقیب‌چه نتیجه بارآورد؟

من هیچ نمی‌خواهم،با ذکر دلیل‌های نچسب،و حدس و تخمینهای‌دور از منطق،باین تعقیب بیجا یا بجای سردار سپه،رنگ و روی‌سیاست خارجی داده،یکی از طرفین سیاست همیشگی ایران رابازیگر،و دیگری را بازیچه‌ء این تعقیب و توقیف بدانم.زیرادر این صورت مجبور خواهم شد،آنچه در دو سطر بالاتر مینویم‌در دو سطر پائین‌تر تکذیب کنم،یا هنوز مرکب استدلالی که کرده‌ام خشک نشده،عکس‌آن را بقلم آورم.شاید روسها این اقدام سردار سپه را،که از میان توده بیرون آمده،ودو سه ساله را پنجاه ساله رفته بود،آنهم بر ضد قوام السلطنه‌ء صاحب خانواده و حیثیت شخصی‌یکی از حمله‌های بلشویک مآبانه بر ضد اشرافیت پنداشته،و در دل خود برای عامل آن‌دست زده،و او را برای نیل بمقامات بالاتر هم،آرزو کرده باشند.ولی بهیچوجه نمیتوان

عقلا باور کرد که این اتهام و تعقیب و توقیف بدستور انگلیسها،و برای تعمیه‌ء روسهابوده است.زیرا در این روزها،روس و انگلیس نمیتوانستند برای ترقی یا از بین بردن‌قدرت سردار سپه،اقدام عملی بکنند.قدرت مادی و معنوی آن روزهای دولت ایران‌بیدی نبود،که از این بادها بلرزد.وقتی مدرس،با یک اکثریت دو سه نفری و یک نیمه‌استیضاح،میتوانست مستوفی الممالک وجیه المله را که بی‌اندازه طرف توجه روسها بود،بگناه همین‌که خیلی طرف توجه آنها شده است،از ریاست وزراء بیندازد،سردار سپه که‌خود مؤسس این قدرت بود،برای رسیدن بمقام ریاست وزراء حاجتی به تعمیه‌ء روسها،که‌مثلا یکنفر انگلوفیل(قوام السلطنه)را توقیف کند،که روسها به ترقی مقام او راضی شوندنداشته است.حالا خواننده‌ء

عزیز میتواند حدس بزند که اگر من میخواستم،قوزی بالای‌این قوز گذاشته،و این تعمیهء باورنکردنی را برحسب دستور انگلیسها بسردار سپه و حکیم‌فرموده بدانم،چقدر باید استدلال بی‌وجه و غیرمنطقی بکنم.این است که من این حدس‌و قیاس‌ها را،که جز تظاهر بی‌اساس،در دست نشانده کردن دولت مستقل ایران،نسبت‌بخارجه مفید فائده‌ای نیست،کنار گذاشته،و آنچه حق و واقع است البته بعقیدهء خودم‌نه بافکار سایرین،بقلم می‌آوردم.

نمیدانم.سردار سپه در این یک سال اخیر،تا آن اندازه از سیاست سربازی و لرانهء‌پارسال خود خارج شده،و تا این پایه ترقی کرده بود،که قبلا حساب تمام نتایجی را که‌از این اقدام خود خواهد برد نموده،و بقصد انشاء تام‌وتمام،این اقدام را کرده باشدیا از این اقدام مقصودش فقط بیرون کردن یکی از کاندیداهای ریاست وزراء از کشور و دورکردن او از دسترس بوده،و بباقی آن بعدا برخورده است؟در هرحال،توقیف رئیس الوزرای‌سلف آن هم بوسیلهء دوسیه‌ای که صحت آن مورد تردید بود،هر عاقل حیثیت دوستی رابخیال می‌انداخت،که بقول شیخ عباس عرب،ندیم گردش برادرزاده‌ام میرزا محمد علی‌خان،فکر کند«من که از آن درخت محکمتر نیستم،»و از این شغل که بعد از این برای‌اشخاص با حیثیت بسیار خطرناک میشد،دوری جوید.

استعفای‌مشیر الدوله

در هرحال سه روز بعد از امضای حکم تبعید آقای قوام السلطنه،مشیر الدوله استعفای خود را بحضور شاه تقدیم داشت،و خیال سردار–سپه از هردو رقیب آسوده شد.

سردار سپه،از واقعات سال گذشته،و حمله‌ای که از طرف مجلس‌باو شده بود،تجربه‌آموز گشته و ببرش بزرگترین اسلحهء حکومت ملی یعنی روزنامه پی‌برده،و درصدد داشتن این پشتیبان برآمده،و عده‌ای از روزنامه‌های وزین را طرفدارخود کرده بود.این روزنامه‌ها هم،او را به تحسین‌ها و ستایش‌های خود،بمورد وبیمورد نوازش داده،و در موارد لزوم،پشتیبانی‌هائی از او می‌کردند.در این موقع‌که کابینهء مشیر الدوله استعفا کرد،این روزنامه‌ها نیز،مقالات اساسی راجع بحکومت‌قدرت،نوشته در اطراف محسنات رئیس دولتی،که تمام اقتدارات را در کف گرفته،کشتی

طوفان دیدهء وطن را بساحل نجات و سرمنزل مقصود رساند،قلم‌فرسائی‌هائی نمودند.

شاه هم،از ۳۰ میزان تا ٤ عقرب،بهر دری زد کسی که با این اوضاع زیر باررياست وزراء برود،نیافت.قوام السلطنه تبعید شده،مستوفی الممالک رنجیده،مشیر الدوله‌مرعوب،غیر از این سه نفر هم کسی که بتواند،در مقابل سردار سپه بود و نمودی داشته‌باشد،حاضر و دم کار نبود.مجلسی هم که تکیه‌گاه رئیس الوزراء شده،او را از تجاوزات‌وزیر جنگ محفوظ دارد،وجود نداشت.پس جز سردار سپه کسی باقی نماند.

آقای مکی در تاریخ خود مینویسد،در همین اوقات نارنجک کوچک دستی هم در اطاق‌مجاور اطاق شاه منفجر شد.

من این جمله را نه در آنروزها و نه در این بیست و سه ساله،هیچ نشنیده‌ام.اگرچه‌آقای مکی منبع این خبر را ذکر نکرده‌اند،ولی چون البته تحقیق نکرده ننوشته‌اند،باید گفت که کار سلطنت صد و پنجاه ساله‌ء قاجاریه را همین یک نارنجک دستی خاتمه داده،و از همین ساعت بوده است که شاه جا خورده،باسم مسافرت فرنک برای معالجه تصمیم‌بفرار از تاج و تخت گرفته،و فکر بلندپرواز سردار سپه را،از ریاست وزراء بمقامات‌بالاتر،توجه داده است.

ریاست وزرای‌سردار سپه

در هرحال،سلطان احمد شاه،در روز ٤ عقرب ۱۳۰۲،دو دستخطامضا کرده،که یکی راجع بریاست وزرای سردار سپه و دیگری‌اعلام عزیمت خود بمسافرت فرنگ است.دستخط ریاست وزراءچیز تازه‌ای ندارد،که قابل ذکر باشد،بلکه از همان قماش‌دستخطهائی است،که هرسه چهار ماه یکبار،یکی از آنها را امضاء میکرده است.ولی‌دستخط اعلام عزیمت بسفر فرنگش،چون بمنزله‌ء استعفانامه‌ء او از سلطنت و ضمنا طرزفکر و روحیه‌ء این شاه را هم بخوبی روشن مینماید،درخور ذکر است.این دستخطدر ذیل ابلاغیه‌ء ریاست وزرا،بامضاء سردار سپه،در جراید فردا منتشر شد.

ابلاغیه‌ء ریاست وزراء

«نظر باینکه.بندگان اعلیحضرت اقدس همایونی،برای معالجه،و رفع کسالت مزاج،تصمیم بمسافرت باروپا فرمودند،عین دستخطملوکانه را که در این موضوع شرف صدور یافته باطلاع عامه میرساند»

سردار سپه–رئیس الوزراء

تصمیم ملوکانه

«عارضهء کسالت مزاجی،که چندی قبل موجب مسافرت اروپا شد،وتصور میکردم بکلی رفع نقاهت شده است،مجددا ظاهر و با نهایت‌تأسف غیبت موقتی ما را از وطن عزیز،برای استعلاج و ضرورت معالجه‌ایجاب مینماید.انشا اللّه تعالی،روز یکشنبهء ٢٤ ربیع الاول ١٣٤٢،از تهران،از خط بغدادبطرف اروپا حرکت خواهیم کرد،و مقرر فرمودیم،در غیاب ما برادر کامکار ولیعهد باموراتمملکتی رسیدگی نموده،مطالب مهمه را بعرض رسانیده،و از مجاری امور ما را مطلع سازد.

در این موقع،سعادت ملت را از خداوند مسئلت مینمائیم،و اطمینان داریم،در غیاب

ما،موجبات نظم و آسایش عمومی کاملا محفوظ و برقرار خواهد بود.و مقرر میفرمائیم،عموم‌ادارات از لشکری و کشوری،با حس شاه‌پرستی و وظیفه‌شناسی که در هر مورد،از خودشان بروزداده‌اند،طوری مراقب وظایف خدمت باشند،که در غیاب ما وجها من الوجوه،خلاف نظم و انتظاری‌در امور مملکت حادث نشود.انشاء اللّه تعالی بزودی پس از تکمیل معالجه،خودمان هم بپایتخت‌مراجعت خواهیم کرد.»

شانزدهم ربیع اول ١٣٤٢-شاه

این همان سیاست«یک‌لا نمیرسد دولا میکنیم تا بگذرد»است که اعلیحضرت سلطان‌احمد شاه در اینجا بکار بسته،و معلوم نیست که اعلیحضرت ایشان تاج و تخت را بدرود گفته‌تشریف میبردند که کی در اینجا دست بالا کرده،برای خاطر ایشان کت‌های سردار سپه رابببندد،و بایشان اعلام نماید که از فرنگ تشریف بیاورند،و بعد از بدست آوردن قدرت ازکف داده،سردار سپه کت بسته را تنبیه،یا آزاد یا تسلیم محاکمه و مجازات نمایند؟!شایدفکر می‌کرده‌اند،که سردار سپه از ولیعهد بیش از ایشان ملاحظه خواهد کرد،و بگل روی«حسن‌جون»دست از زیاده‌طلبی برخواهد داشت!؟

بعضی‌ها معتقدند،که این پادشاه در حدود سیصد جلد،از کتاب‌های یکه‌چین معاصررا خوانده،و خود را بمعلومات جدید آراسته بوده است.البته آن‌ها که با او سروکار زیادتری‌داشته‌اند،بهتر از من میتوانند در صحت و سقم این جمله،اظهار عقیده کنند.ولی من،از این‌رفتار که در این موقع باریک،با یک پف کشور را سرداده،و رفته است او را مرد چیزخوانده‌ای نمیتوانم بشمار بیاورم.مگر اینکه بگویم کتابهائی که اعلیحضرت خوانده‌اند،همه در تصوف ضد مادی بوده است،و بقدری در این درویشی پیش رفته بوده‌اند،که اصلاعلاقه‌ای بتاج و تخت نداشته‌اند.

شاید منتظر بوده است،ملت اجتماع کند،و قدرت قانونی را که یکبار بموجب قانون‌اساسی باو تفویض کرده،و او بواسطهء مهملی‌های خود،آنرا از دست داده است دو مرتبه جمع‌آوری کرده،و مجددا تسلیم ایشان بنماید.آنهم ملتی که چندین‌بار امتحان کرده،ودانسته است که تا کش به کشمش میخورد،ایشان تاج و تخت را سرداده،در یکی از هتل‌های‌فرنگ لم میدهند!

ولی آنها که بخصوص در این مسافرت همراه بوده‌اند همه میدانند که اعلیحضرت‌آنچه دارائی شخصی از پول و طلا و جواهر داشته‌اند،همه را همراه برده،و در حقیقت تاج وتخت را بحال فرار ترک گفته‌اند،تا نمیدانم چه معجزه‌ای اتفاق بیفتد که ایشان بتوانند،دوباره بسلطنت موروثی که قانون اساسی و ملت بایشان تسلیم کرده بود،برسند.

ص٥٦٨

لطایف و ظرایف عبید زاکان داستانی دارد،که برای تفریح و تنوع،ذکر آن در اینجابیمورد نیست:

مولانا عبید میگوید:شخصی در سفر حج راه را یاوه کرد،و پس از مدتی سرگردانی وبیم تلف از تشنگی و گرسنگی،بدیر راهبی رسید.او را پذیرفتند،و آنچه لازمش بودرساندند.شب هنگام،رئیس صومعه،بشرف مهمان تازه‌وارد،امر بانعقاد ضیافتی داد.

ساکنین صومعه گرد آمدند،و آنچه از مطعوم مشروب،که برای مهمان مسلمان درخور بودآماده کردند،مهمان را در صدر نشاندند،و خدمتش را همگی کمر بستند.در میان مستخدمین‌پسرک زیبائی بود،که توجه مهمان ناخوانده را جلب کرد.چند روزی که حاجی واماندهءدل‌داده در صومعه بود،هر شب این مجلس ضیافت منعقد میشد و روزها،حاجی آقا ساعت‌می‌شمرد،که شب برسد و از دیدار پسرک برخوردار شود،و اکثر باین فکر بود،که این‌هاخارج مذهب و مسلما جای آنها در آتش است،ولی خداوند مهربان چگونه دلش گواهی‌می‌دهد،این‌رو و مو و این چهرهء زیبا را بآتش بسوزاند؟

چند روزی گذشت.وسائل سفر حاجی عقب مانده تدارک شد،و با کمال اسف و افسوس‌بجانب مقصود رهسپار گردید.البته آنسال از حج بازماند،و زیارت نکرده بدار و دیار خودبازگشت.بعد از چهار پنج سال،مجددا رخت سفر حج بست،و راه مکه پیش گرفت.در اثنای‌راه،روزی بیک مرد بدترکیب نمدپوشی رسید،که خوکان میچرانید.البته توجهی بدونکرد.ولی خوک‌چران جلو آمد،و شروع باحوال‌پرسی کرد.مسافر در حیرت بود،که این‌خصوصیت در این بیابان،آنهم از طرف این مردکهء بی‌ریخت ریشوی

خوکچران،مسبوق‌بچه سابقه‌ایست.آنچه فکر کرد چیزی بخاطرش نیامد.بالاخره از نشانی‌هائی که مردبیقواره،در ضمن صحبت داد،مسافر دانست که این همان پسرک زیبای آنشبها است که امروزباین شکل منکر درآمده،و از صدر صومعه رانده شده،نمدپوش و خوک‌چران گشته است ودر این اثناء،از هاتف غیب این ندا بگوشش رسید:«اول چنینشان میکنیم آنوقت بآتششان‌میسوزانیم«.

خدا،وقتی بخواهد کاری صورت گیرد،اسباب آن را فراهم میکند.از یک طرف سلطان‌احمد شاه را،آنقدر ترسو خلق میکند،که از یک ترقه که در اطاق مجاور اطاقش بترکانندجا بخورد.و از طرف دیگر،سردار سپه مدبر باهوش را جلو او وامی‌دارد که،با یک کش ماتش‌کند،و با یک بمب دستی،فرارش دهد.آیا هیچ میتوان در عالم خیال تصور کرد که یکی ازبازماندگان آقا محمد خان،که در سیوند،بعد از فرار تمام قشونش،در مقابل شبیخون لطفعلی‌خان زند،آن شهامت و متانت را بخرج داده است،این شاه بزدل کم‌شهامت باشد،که ازیک بازیچه اینطور جا خالی کرده،و بچاک بزند؟بلی!اول خدا اینطورشان می‌کند،بعدتاج و تخت را از دستشان می‌گیرد.

باری،از ٤ تا یازدهم عقرب،صرف مقدمات عزیمت شاه شد.روز پنجم عقرب،سردار سپه کابینهء خود را بشاه معرفی کرد.در این کابینه،چهار نفر وزیر تازه‌کار وارد کار

شدند،و آنها سرتیپ خدایار خان،وزیر پست و تلگراف،و عز الممالک اردلان وزیر فوائدعامه،و معاضد السلطنه،ابو الحسن پیرنیا،وزیر عدلیه،و سلیمان میرزا وزیر معارف و اوقاف‌بودند.ذکاء الملک(فروغی)و مدیر الملک(جم)هم،اولی بوزارت خارجه و دیگری بوزارت‌مالیه،معرفی شدند.میرزا قاسمخان صور اسرافیل هم،در ردیف وزراء درآمده،بکفالت‌وزارت داخله برقرار شد.میرزا قاسمخان و سلیمان میرزا و عز الممالک از سوسیالیستهابودند.

روز هشتم عقرب،سلطان احمد شاه،برای زیارت و ملاقات چند نفری از بقیهء علماکه از واقعهء تبعید علما از عتبات در قم مانده بودند،مسافرت یک روزه‌ای باین شهر کرد.

روز دهم سان ورژه‌ای از قشون مرکز،در میدان مشق داده شد.سردار سپه،البته‌دیگر چندان اهمیتی باین شاه ترسوی فراری نمی‌داد،و این سان ورژه را برای نمایش‌قشون و قدرت خود خبر کرده بود،که مردم

بدانند پهنای کار از چه قرار است،و آرام سرجای خود بنشینند،و او را بگذارند،بکارهائی که در نظر دارد برسد.

بالاخره،روز ۱۱ عقرب رسید و شاه،با معدودی از خواص و لیره‌های طلائی که ازحقوق ماهیانه و درآمد املاک خود پس‌انداز کرده بود،بسمت قزوین و کرمانشاهان عزیمت‌نمود،که از راه بغداد و بیروت،باروپا عزیمت کند.سردار سپه هم برای اینکه نفس کسی‌بنفس او نرسد،و در حقیقت مثل رئیس مستحفظین مأمور تبعید تا سرحد ایران و عراق،اورا مشایعت،یا بهتر بگویم،این جنازهء سلطنت قاجاریه را تشییع کرد.

ورودسردار سپه‌بکار

مجلسی تعطیل است.باید سردار سپه برنامهء کابینهء خود را بملت‌بدهد.بنابراین،در ضمن بیانیه‌ای که در مقدمهء آن البته با مناسباتی‌بذکر ترقی بسزای قشون،و عملیات نظامی و نتیجهء آن‌که برقراری‌امنیت در سرتاسر کشور است،پرداخته و در شرایطه،خط مشی کابینهءخود را،با ذکر دو جملهء مختصر مفید که اولی راجع بروابط خارجی‌و دومی مربوط بسیاست داخلی است،بقرار ذیل باطلاع عموم میرساند:

اولین بیانیهءریاست وزراء

«همه‌کس اوضاع قشون،درجهء اهمیت و آسایش ملت و تمرکز قوای‌مملکت و میزان عظمت و قدرت حکومت را،در سه سال قبل میداند،واوضاع اجتماعی و سیاسی امروزه،که نتیجهء مستقیم سه سال زحمت وخدمت و عشق مفرط این جانب ببسط قوای نظامی بوده است،میبیند.

تصور میکنم،لازم نباشد،در این موضوع کلمه‌ای بنگارم.زیرا،میزان سنجش هر چیزی هماناعمل است. اگر این جانب،تا امروز،از خطهء اصلاحات نظامی انحراف نورزیده،و حاضر نشده بودم‌که وارد یک منطقهء وسیعتری از خدمات اجتماعی شوم،آثار خودسری و طغیان و بسط نفوذ حکومت‌مرکزی در انحاء دوردست کشور،از هرچیزی لازم‌تر بوده است،زیرا هیچ مملکتی بطرف ترقی‌و تعالی نخواهد رفت،مگر آن‌که بدوا اصول امنیت در تمام جوانب آن توسعه یافته باشد،و نظربراین اصل روشن بود،که تقریبا از سه سال قبل،بلاتردید بتعقیب این موضوع اساسی پرداخته

با هر فداکاری و زحمتی بود،بتجهیز مقدمات امر شروع،تا آنکه،بحمد اللّه امروزه اصول مرکزیت‌و وسایل آسایش و امنیت کاملا فراهم و اساس هرج‌ومرج و اغتشاشات داخلی یکسره نابود گشته‌است،لازم شد،دومین قدم بطرف آرزوهای ملی،که عبارت از سیر بطرف ترقی و تکامل است،برداشته شود.

مبنی بر همین نظریه است،که این جانب با وجود گرفتاری در امر نظام،و عشق مفرطیکه‌در تنسیقات و انتظامات قشونی دارم،معهذا خواست خداوندی،و استظهار مراحم ملوکانه،واحساسات هموطنان را در قبول زمامداری مملکت،استقبال کرده و در طی این عقیدهء راسخ و عزم‌ثابت می‌روم،که یکمرتبهء دیگر امتحان فداکاری و خدمتگذاری را بملت شرافتمند ایران بدهم.

البته عامهء اهالی میدانند،که همیشه،عمل فرع اراده و اراده تابع عقیده و بالاخره،از روی صدق نیت و عمل است،که میتوان باجرای مقاصد مکنونه موفق شد.

این جانب هیچوقت تاکنون معتقد باظهار یک سلسله الفاظ با رونق،ولی عاری از حقیقت‌و جملات مشعشع ولی غیر متعقب بعمل،نبوده،و پیوسته عقیده داشته‌ام که بواسطهء عمل،بهترمیتوان حقایق را گفت تا بواسطهء الفاظ.از این‌رو بدون اینکه بتدوین فصول و ترتیب مواد،و بالجمله ذکر الفاظ و کلماتی که سرمایهء بدبختی این مملکت،و اسباب تشتت فرق و مایهء جلب‌قلوب عوام محسوب می‌شود،مبادرت نمایم،خاطر هموطنان را مستحضر میسازم که باتکاء بنیت پاک‌و صحت عمل خود،و باستظهار احساسات و حوائج عمومی پروگرام خود را به دو جملهء ذیل محدودمی‌سازم:

۱-حفظ حقوق مملکت.

۲-اجرای قانون.

در خاتمه از صمیم قلب آرزومندم،که صمیمی‌ترین آمال و آرزوی من،در ضمن حفظاصول مشروطیت،و تسریع افتتاح مجلس مقدس شورای ملی،و معاضدت نمایندگان ملت دراجرای جملات فوق،بمورد اجراء و عمل گذارده شود.

ضمنا،بلطف خدا متمسک و امید است که عموم هموطنان عزیز،بنوبهء خود،در پیشرفت‌این عقیده،قلبا بمن کمک نمایند.»«رئیس الوزراء و فرماندهء کل‌قوا–رضا«

جلوگیری‌از تشبثات‌بخارجی

یکی از گرفتاری‌های زمامداران ایران،در دورهء مشروطیت و حتی‌دورهء مظفر الدین شاه،روابطی بود که اشخاص متفرقه برای پیشرفت‌مقاصد خصوصی خود،با سفارت‌خانه‌ها بخصوص سفارت روس وانگلیس،دست و پا کرده بودند.بعلت همین روابط،کمتر کاری بودکه بمجرد مطرح شدنش،دچار چندین فقره توصیه و سفارش ضد ونقیض،از طرف سفارت‌خانه‌های مختلف،حتی اطریش و مجارستان هم بوسیلهء منشی با شیش‌نشود.این سفارشات،که در اوایل امر،صورت خواهش و توصیه داشت،کم‌کم بشکل امرو تحمیل اراده درآمده،و سفارتخانه‌های خارجی را مرکز واقعی قدرت دولت وانمودکرده،بوسیلهء تحمیل رئیس الوزراءها،بر شاه و چپاندن وزراء برئیس الوزراءها و بار کردن‌عمال و حکام،بر وزراء گشته بود.

وزراء،و حتی رئیس الوزراءها،سهل است وجیه الملەهای آنها هم چون امامزاده‌هائی

بودند،که بوسیلهء همین خواب‌نماهای توصیه و سفارش،و همین متولیان خارجی برپا شده،و دارای قبه و بارگاه گشته بودند،طبعا نمی‌توانستند از این بیرویگی جلوگیری کنند.

خارجی‌ها هم،از این جلفی و سبکی،یا بهتر بگویم هیزی دخترهای همسایه سوءاستفاده‌کرده و سیاست دولت خود را،بدون هیچ خرج و زحمت در کشور ما،پیش میبردند.

سردار سپه دانست که تا این وضع برقرار است،مقاصد عالیهء او،در قطع نفوذ خارجی‌از کارهای داخلی کشور،بجائی نمیرسد،و هرروز گرفتار توصیه و سفارش یا بهتر بگوئیم،اجرای اوامر سفارت‌خانه‌های بیگانه خواهد بود،و آنها هم فهمیده،یا نفهمیده،و شایداکثر بر ضرر سیاست عاقلانهء کشور خویش،از این سوءاستفاده دست‌بردار نخواهند شد.این‌بود،که برای جلوگیری از این وضع ناروا،یا بهتر بگویم این قطع مداخلهء خارجی‌ها درکارهای داخلی،که جز ضعف نفس اولیای امر،و طول مدت و دوام سابقه،هیچ جهت و علتی‌نداشت،در تاریخ ۲۱ عقرب ۱۳۰۲،بصدور بیانیهء ذیل مبادرت ورزید:

بیانیهء ریاست وزراء

«در ادوار انحطاط،همیشه دو سلسله بدبختی عاید ملت و مملکت‌می‌گردد،که اگر با پیش‌بینی فوری و جلوگیری عاجل تصادف ننمایندهریک از آن‌ها کافی تواند بود،که اساس قومیت هر ملتی را متزلزل،و بآخرین درجهء اضمحلال آن‌ها را سوق نماید.

۱-اختلال انتظامات،و عدم امنیت داخلی.

۲-هرج‌ومرج افکار،و تشتت عقاید و اخلاق.

یک نظر دقیق،اگر بسنوات اخیرهء ایران افکنده شود،تصدیق خواهد شد که این دو عامل‌مؤثر،و این دو رشته شوربختی،در اکناف مملکت موجود،و بالاخره بلایای غیر مترقبهء ایران نیزبر اثر همین دو موضوع مهم،پیش‌آمد کرده است.

منت خدای را که قسمت اول کاملا مرتفع،و چون در این موقع،کمترین توهمی از این اصل‌باقی نیست،بناچار باید بلافاصله،بتصحیح مرحلهء دوم پرداخته،استحکام اساس قومیت را که‌یگانه آرزوی هر ایرانی است،پابرجا نمود.

همه میدانند،و بر ضمیر هیچکس پوشیده نیست،که از چندین سال باینطرف،اساس اخلاق‌عمومی،تقریبا در حالت تزلزل دیده میشود،و اشخاصی متانت اخلاق ملی را از دست داده،وتوسل بمبادی خارجی را وسیلهء ارتزاق و پیشرفت مقاصد خود قرار داده‌اند.

این نکته،نه تنها قوم ایرانی را که همیشه در صفحات تاریخ شجاع و نیک‌نام و سربلندمعرفی گشته،در انظار خارجی و عمومی شرمگین و بدنام خواهد نمود،بلکه اگر این رشته امتدادیابد،و جلوگیری فوری نشود،انتظامات حقیقی ملی مختل،و بنیان قومیت جامعه دچار ارتعاش‌و اضمحلال ابدی خواهد گردید.

نظر باینکه دولت نمایندهء افکار جماعت،و یگانه دلیل راه نجات مملکت شناخته میشود،در این موقع که زمام امر بدست این جانب مفوض گردیده،من ناچارم که قبح این توسلات وتشبثات را بعموم اهالی،اعم از مرکز و ولایات،تذکر داده،مخصوصا باشخاصی که شرافت ایران‌و ملیت خود را،در تشبثات بمبادی خارجی،مجروح می‌سازند،متذکر گردم که معایب این توسل‌از حد و حصر خارج،و باید قطعا از این ببعد،باین موضوع خاتمه داده شود.

بتمام ملل متمدنهء عالم،اگر نظری افکنده شود،دیده نخواهد شد،که یک فردی از افرادآن ذلت توسل باجانب را بخود همواره کرده،و اجرای مقاصد خود را از این راه ننگ‌آلود،پیشرفت داده باشد.و هرگز یک عنصر باشرفی باین مسکنت تن نخواهد داد،که در داخلهء مملکت‌خود،و در تحت لوای استقلال

خود،اساس قومیت و ملیت خود را فراموش کرده،و تشبثات اجنبی‌را وسیلهء امرار حیات خود قرار بدهد.

قوم ایرانی نیز،که افتخارات فناناپذیر آن در تمام ادوار اوراق تاریخ را مستور ساخته‌است،باید با تمام دقت باین موضوع نگریسته،و علائم انحطاط را،با تمام جزئیات آن از خوددور کرده،قائم بالذات به‌نشیند،و ببازوی توانای ملی خود تکیه کند.

ایرانی باید مستقل الفکر و مستقیم الاراده زیست کرده،و شرافت ملی خود را بالاتر از آن‌بشمارد،که به ننگ تشبثات موهون مخمر و آلوده کند.

هموطنان!شما،اگر در داخلهء خود از زحمت فقر و ناتوانی جان بسپرید،هزار درجه‌مفتخرتر خواهد بود،که خود را در انظار خارجی،بذلت و پستی معرفی کرده،و ایادی غیرایرانی را،در طرز زندگی خود،طرف مداخله قرار بدهید.

همه میدانند که در یک مملکت مستقل،عیبی بزرگتر از این شمرده نخواهد شد،که نفرات‌آن نظریات بیگانه را در امورات سیاسی خود دخالت داده،خود را وسیلهء اجرای مقاصد دیگران‌معرفی نمایند.

همه مسبوقند،که تعقیب این رویهء مشئوم،تا چه درجه،بارکان استقلال مملکت سکته واردخواهد کرد،و بر اثر این رویه تا چه پایه مفاسد اخلاقی در جامعه تولید خواهد شد.

حقیقهٔ فوق العاده شرم‌آور است،که ابناء یک مملکتی تاریخ افتخار اسلاف خود را باین‌دنائت‌کاریها آلوده و تاریک نمایند!

بی‌نهایت تأسف و تأثرخیز است،که بعضی از افراد یک ملت،با داشتن استقلال و مشروطیت‌و با داشتن قومیت و ملیت،و با داشتن مراکز مربوط،حرکات و سکنات خود را مخالف ملیت وقومیت و استقلال نشان بدهند.

اگر سابقا بعضی‌ها توسلات خود را فرع اختلافات حاصله قرار داده،و محظورات مترتبهءجاریه را دلیل تشبثات اجباری خود بمقامات خارجی می‌دانستند،و با اینکه این منطق دارای‌استدلال دقیق نیست،معهذا ممکن بود که اعتراضی متوجه اشخاص نگردد.اما حالا که تمام آن‌اختلافات،و کلیهء آن محظورات از هر حیث و هر جهت مرتفع،و انتظامات از دست رفته کاملا اعاده‌و کمترین توهمی هم از این حیثیات برای اشخاص مترتب و متصور نیست،دیگر حقیقهٔ هیچ‌گونه‌علت و دلیلی،برای توسل و تشبث باقی نخواهد

بود،و حق آنست که خود اشخاص بقباحت این‌موضوع پی‌برده،و مفاسد و مضرات انفرادی و اجتماعی آن را پیش خود تشخیص بدهند.
نظر باینکه در پایان این عقیده،بلافاصله و بالمره،باید باین عقاید تاریک و افکار مشوش‌بعدها خاتمه داده شود،من لاعلاجم که بلااستثناء،بتمام از عالی و دانی،گوشزد نمایم که بدوامعایب فوق را بمخیله خطور داده،بی‌سبب و جهت تن بذلت و مسکنت ندهند.
سپس،اگر دیده شود که باز این رویهء نامطبوع تعقیب میگردد،و یا اشخاص غیر صلاحیت‌دارطرف مشاوره،با مقامات غیرمربوط واقع میگردند،بدون شبهه آن‌ها را در ردیف خائنین وطن‌محسوب،و چنانکه یکنفر خائن حق حیات در زندگی اجتماعی یک مملکت ندارد،آن‌ها را حقاو عدلا محکوم ملک و ملت دانسته،همان مجازاتیرا که شایستهء آنهاست،قویا دربارهء آنها اجراخواهم نمود.
ص۵۷۳

تابحال اگر دولتهای وقت،از نقطه‌نظر حیثیات و اعتبارات مملکتی،تذکر این موضوع‌را جایز ندانسته و یا بواسطهء حفظ موقعیت،هر مشاهده و مناظرهء سوئی را طرف اغماض و پرده–پوشی قرار داده‌اند،البته اغماض و پرده‌پوشی‌های فوق،تا زمانی ممکن بود امتداد یابد،که‌کار منجر به انقطاع رشتهء ملیت نشود،در صورتیکه جهالت اشخاص و امتداد مفاسد اخلاقی آن‌هااساس ملیت را متلاشی نماید،دیگر خود اغماض و پرده‌پوشی،در ردیف خیانت محسوب و بلاتردیدبامورات و رفتاریکه افنای ملیت و قومیت را تهدید مینماید،باید اختتام یافته و ریشهء آن قطع‌و منقطع گردد.
در خاتمه،ضمنا یادآوری مینمایم که هیچکس نباید از نقطهءنظر خارجی دولت سوءاستنباطو استفاده نماید و همه باید بدانند که روابط و سیاست خارجی دولت،با عموم نمایندگان محترم‌خارجه،کاملا حسنه و مستحکم و مخصوصا من سعی خواهم کرد که روابط سابقه را،در اتخاذ اصول‌کاملهٔ الوداد،تعقیب و تکمیل نمایم.
رئیس الوزرا و فرماندهء کل‌قوا–رضا
من هیچ شک ندارم که خود سردار سپه،تا قبل از این تاریخ بخصوص در اوایل امرنیز از همین امامزاده‌ها بود که بوسیلهء این متولیان خارجی،دارای موقوفات و دم ودستگاه شده بود .ولی نمیتوان معجزهء این امامزاده را که بوسیلهء این بیانیهء خود سایرین‌را از این قماش‌کارها بازداشته،و خویش را

صاحب منع و اعطای منحصر بفرد کشور معرفی‌میکند،منکر شد،و این عزم و اراده،و این قوت نفس و شهامت و صراحت لهجه را که‌بفضولی‌های دیپلوماتیکی،و این سابقه پنجاه ساله،خاتمه داده است در شخص او،تحسین نکرد.

از این روز تا سوم شهریور ۱۳۲۰،این قماش توصیه‌ها،نه فقط در مزاح او وبنابراین در دستگاه دولت،تأثیری نداشت،بلکه سردار سپه،یا شاهنشاه پهلوی،هرجابوی ادنی تشبثی میبرد،سخت برآشفته،و ذینفع را مطرود و منکوب کرده،و بسا اتفاق‌افتاده است که وزراء و رجال دربار هم،بحقیقت یا سوءظن،بهمین جرم بحبس و تبعیدیا لامحاله بعزل و خانه‌نشینی،گرفتار شده‌اند،حتی برای گیر آوردن متخلفین از گماشتن

مأمورین خفیه و آشکار،در حول‌وحوش خارجی‌ها هم کوتاه نیامده و تا روز آخر دورهٔقدرت خود،با کمال مراقبت این بیانیهٔ خود را تعقیب داشت.من یکی دو جای دیگراین کتاب هم،از این حسن سیاست این مرد بزرگ ستایش کرده‌ام.زیرا قبل از این‌تاریخ،این تشبثات،و این رویهٔ غیر مرضیه،چنان دست و پای کارکنان دولت را درهم‌کرده بود که اعضای درجه سوم و چهارم ادارات هم دنبال این وسیله گشته،و هریک خودرا بجائی بسته بودند،و به پشتیبانی خارجی مباهات کرده،و برای نمایش بستگی خودتظاهراتی هم در نزد بالادستهای اداری خود داشتند و خطاکاری‌های اداری خود را باین‌وسیله،رفع و رجوع کرده بی‌مجازات میگذاشتند.

من،در این پنج شش سالهٔ بعد از شهریور ۱۳۲۰ در کاری وارد نبوده،و از این‌قماش تشبثات اولاد داریوش و سیروس،در این دورهٔ هرج‌ومرج سیاسی،که بودن قشون‌خارجی در کشور بزرگترین راه آن را برای آقایان این کاره،باز کرده بوده است خبری‌ندارم،ولی از یکی از بیانیه‌های آقای احمد قوام نخست‌وزیر فعلی،که چند ماه پیش‌این کار را قدغن کرده بود،همچو تصور میکنم که باز هم همان اوضاع سابق تجدید شده‌باشد،و باز هم نمیدانم که این بیانیهٔ آقای نخست‌وزیر اثری داشته است یا خیر؟همینقدرمیگویم،که بر اولیای امر واجب است که از ادنی مداخلهٔ خارجی در کارهای کشور جلوگیری‌بعمل آورده،در اینگونهٔ تشبثات را بر روی همه‌کس ببندند،و تا میتوانند از این قماش‌بستگی‌های دروغین،و پیستون‌تراشی‌های ننگین،جلوگیری بعمل آورند،و فضولی‌مهمان را در خانه

اجازه نداده،اصل تساوی دول،و معاملهء متقابله را در روابط خارجیهاجدا در نظر گرفته.و این قماش توصیه و سفارش‌نامه‌ها را در سبد کاغذهای باطلهء پای میزتحریر،بریزند،و حیثیت خود و دولت و ملت خود را برای خوش‌آمد خارجی‌ها،برباد ندهند و بدانند که هرقدر در این موضوعات سختگیرتر باشند،عظم و احترام آنها،درانظار همان خارجی‌ها زیادتر خواهد شد،و یقین داشته باشند که هیچ دولتی برای اینکه‌توصیهء بوالهوسانهء سفیرش برآورده نشده است،اعلان جنگ نخواهد داد.

شوسه‌ءبین تبریز وزنجان

در همین روزها بود که عبد اللّه خان امیر طهماسبی سرلشکر و والی‌نظامی ایالت آذربایجان،مشغول ساختن راهء شوسهء بین تبریزو زنجان شده،این کار بزرگ را فقط با نطق و سخنرانیهائی که‌برای عمله‌های بیگار جمع‌آوری شده از دهات مجاور خط راه‌میکرد،بانجام رساند.در ۱۳۱۲ که بسمت ریاست استیناف آذربایجان‌به تبریز میرفتم،شوفور در معبر قافلانکوه و گردنهء شبلی،و سایر نقاط برجستهء عرض‌راه،سنگهائی را که بمنزلهء کرسی خطابهء این والی نظامی بوده و برای یادگار در کناراه حفظ کرده،و نگاه داشته بودند،بمن نشان میداد و برای امیر طهماسبی خدابیامرزی میفرستاد.

این افسر قزاق مهاجر،که تا شب کودتا رئیس قزاقهای گارد سلطان احمد شاه و در

همین دو سه ساله،بایالت و سرلشکری آذربایجان رسیده بود،یکی از زرنگترین وسیاستمدارترین افسران ارشد،و یکی از کاری‌ترین و فهمیده‌ترین طرفداران سردار سپه ازکار درآمده،و در این یکساله‌ء اقامت خود در آذربایجان،چنان نبض اهالی را بدست‌گرفته بود،که میتوانست بوسیلهء جور کردن اسباب،و نطقهای خود که بزبان ترکی ایرادمیکرد،آنها را بهرکار صعب و هرگونه فداکاری،بدون هیچ غرولند وادارد.گشودن‌خیابان پهلوی،در شهر تبریز بدون پرداخت غرامت بصاحبان خانه‌ها حتی با بارگذاشتن‌دیگهای پلو از طرف صاحبان خانه،و ساختن راه تبریز تا زنجان بدون دادن مزد بعمله‌های‌راه‌سازی،از آن جمله است.این مرد عجیب،برای ساختن این راه پرخرج و زحمت‌در ناحیهء کوهستانی،جز یکی دو نفر مهندس روسی بالشویک گریخته،و نطقهای هیجان‌انگیزخود هیچ وسیله‌ای در دست نداشته،و کشیدن این راه پرپیچ‌وخم و بریدن گردنهء شبلی‌و قافلان کوه را تقریبا مجانی انجام داده و ساخته و پرداخته است.عملجات دهات مجاورخط راه،که برای کار میآمده‌اند،نه همین مزد

نمیگرفتند،بلکه نان خود را هم همراه‌می‌آورده،سهل است سرعمله‌ها را هم بسفرهء خویش دعوت مینموده‌اند،و برای اظهارخدمت و تحویل دادن کار بسرلشکر،که مثلا وعده کرده بوده است«سه روز دیگر بدیداردوستان عزیز خود بیاید»حتی شبها هم مشغول کند و کوب و نقل تحویل خاک و سنگ ازگردهء تپه‌ها بدامنهء درها بوده‌اند.مالکین تبریزی،که در تهران بودند،بیهوده برای‌رعایای خود دلسوزی و غرغر میکردند،امیر لشکر مقصود خود را که تمام کردن این کار مهم‌بود،در هرحال انجام داد.

خانهای ماکو

امیر طهماسبی،در آذربایجان وجاهت و نفوذ کلمه‌ای یافته بود که‌سردار سپه،بوسیلهء او توانست نقشهء برانداختن خان ماکو را طرح‌و انجام کند.

خوانین ماکو رؤسای یکی از طوایف سرحدنشین ایران بوده‌اند که از زمان صفویه‌در این ناحیه سکونت داشته و در عهد قاجاریه،و بعد از پیش آمدن روسها در خاک اصلی‌ایران،چون محل آنها بین ایران و ترکیه و روسیه واقع شد،عنوان سرحدداری هم‌پیدا کردند،ولی سرحدداری آنها جز اسم چیزی نبوده،این سرحد قلعه و استحکاماتی‌نداشته است،که سرحدداری بخواهد.

ناحیه‌ای که فعلا بسه بخش ماکو و پل‌دشت(عرب‌لر)و سیه‌چشمه(قره‌عینی)تقسیم شده و هریک بخشدار علیحده‌ای دارد،سابقا تحت حکومت خانهای ماکو بوده،که‌امروز هم،اکثر قراء این سه بخش در ملکیت خانوادهء آنها باقی است،و شاید گندم‌ملکهای این خوانین،قبل از تلف و تفریط بیست سالهء اخیر،سالی به هفت هشت هزارخروار سرمیزده است،حتی املاک این خانها از ناحیهء این سه بخش هم تجاوز کرده،ونزدیکی خوی هم ملک‌های،حاصلخیز زیاد داشتند،سهل است در شهر خوی هم دارای‌مستغلات زیادی شده بودند.

قصبهء ماکو دو سه هزار نفری جمعیت دارد.این قصبه،در دامنهء کوه بیستون‌واری‌که بر سر قصبه معلق است،واقع شده و خانهای ماکو قصرها و باغات خود را در بیرون‌قصبه،بسمت سرحد ترکیه،ساخته‌اند.خود اقبال السلطنه رئیس خانواده هم،قصر و عمارت‌و باغی برای خود ساخته،که نظیر آن حتی در تهران آن روزها هم کمیاب بود.

این قصبه در حقیقت آباد کردهء این خانهاست.بهترین صنعتگران که حتی در شهرهای‌مهم آذربایجان هم نظیر آنها وجود نداشت،در این قصبه گرد آمده بودند،زیرا خانهابرای ساختمان قصرهای خود،که اکثر سلیقه‌های اروپائی هم در آنها بکار برده بودند،احتیاج بوجود آنها داشته،و آنها را زیردست استادانیکه از روسیه می‌آوردند،بار آورده‌و تربیت کرده بودند.بناهای آینه‌کار و گچ‌بر و سیمانکار،و نجارهای ریزه‌ساز و قواره‌کارو آهنگران لوله‌کش،که در آن دوره حتی تبریز هم نظیر آنرا نداشت،در این قصبه دوسه هزار نفری زیاد بودند،و قبل از اینکه تهرانی‌ها سیمان را بشناسند،خانهای ماکودر عمارات خود سیمان بکار میبردند،و بخاری اطاقهای آنها،بخاری بدنه‌ای(پچکای)روسی بود.

گله‌های مخصوص خانهای ماکو از گوسفندان سفید،که سر و چشم و یکدست آنهاخالهای بسیار زیبای مشکی داشت،در مراتع و مزارع میچریدند،و چوپان‌های خان‌اجازه نداشتند،قوچ‌های فحل این گله‌ها را،با میش‌های متفرقه مخلوط کنند،بطوری‌که اگر گوسفندی،باین نشان در ناحیه یافت میگردید،دارندهء آن طرف بازپرسی ومؤاخذه واقع میشد،و چوپانی که جرأت کرده،قوچ فحل اختصاصی خان را با میشهای‌سایرین قاتی کرده بود،طرف تنبه واقع میگشت.

در سفر اولیکه به پطرز بورغ میرفتم،روزی که مهمان مرحوم اسمعیل فرزانه کنسول‌خودمان در بادکوبه بودم،اقبال السلطنه خان آخری ماکو را در آنجا ملاقات کردم‌مردی خوش محضر،و متمدن و هیچ بخانی که در گوشهء شمال شرقی ایران در دامنهء کوه‌آرارات،و نقطهء سرحدی بین ایران و ترکیه و روسیه،افتاده باشد شبیه نبود،و اگردر آن دوره،در بادکوبه کلاه ایرانی از لوازم هر ایرانی بشمار نمی‌آمد،و آقای اقبال–السلطنه فارسی حرف نمی‌زد،از سرووضع و رویه و منش او انسان تصور میکرد،با یکی‌از لردهای انگلیسی یا گرافهای اطریشی و آلمانی سروکار دارد.

آنها که بخزانهء او،برای تماشا رفته‌اند،از صندوقهای سکه‌های طلای او که‌بطور مجموعه(کلکسیون)جمع‌آوری کرده بود،داستانهائی گفته‌اند،که من از نقل عین‌آنها بواسطهء دوری آنها از فکر خود،احتراز میکنم.زیرا،بنظر اغراق‌آمیز خواهدآمد که واحدهای مجموعهء خان ماکو،صندوق‌های مالامال از تمام سکه‌های طلای کلیهءدنیا باشد.

البته این خان،با این همه ملک و علاقه و گاو و گوسفند و شتر،سوارهائی هم‌برای فرستادن بدهات،و مطالبه و جمع‌آوری محصول خود داشته است،که بمد زمان

حقوق آنها را دولت سالیانه بعنوان سواران مستحفظ سرحدی،میپرداخته است.پس‌مقداری از مالیات کم املاک خان و پسرعموهایش هم،در مقابل حقوق این سوارها پابپامیشده،و بالاختصاص در این ده بیست سالهء آخری،بشرحی که خوانندهء عزیز در ضمن بیان‌طرز عمل مالیاتی،از آن مسبوق است،پیشکاران مالیهء آذربایجان،شاید اسم ماکو راهم فراموش کرده بودند،تا چه رسد باینکه همان مقدار کم مالیات عهد استبداد را از خان‌مطالبه کنند،و تا این تاریخ هیچگونه ادارهء دولتی باین سلطنت کوچک نیمه‌مستقل نرفته‌و هیچیک از اهالی،برای خود صاحب اختیاری،جز خان نمی‌شناختند و خان هم هیچ‌آب بآن کوزه نمیکرد[1] که در مقابل اینهمه دارائی و نعمت بی‌حساب بدولتی که همه‌چیزاو از پرتو آن بود کمکی بکند،یا یک مدرسه در این امیرنشین خود بسازد،و اگر خودرا بجائی نبسته بود،نه از راه علاقه بایران،بلکه برای صرفه‌جوئی و ندادن باج وخراجش بود.

من هیچ نشنیده،و در تاریخ قاجاریه هم،نظرم نیست خوانده باشم،که اقبال السلطنه‌و پدرانش بتهران آمده،یا در جنگهای ایران شرکتی کرده باشند.شاید هرچندی یکباربرای عرض لحیه،و گرفتن لقب و درجهء نظامی و شمشیر و تمثال،و از این خردوریزهابه تبریز می‌آمده،و هدیه‌ای برای ولیعهدها میآورده‌اند؛که در این بیست سال آخری واختلال امر آذربایجان،و نبودن ولیعهد در تبریز از این حیث هم فارغ بوده و اقبال–السلطنه که اکثر اوقات خود را در قفقاز و روسیه و اروپا میگذراند،هیچ‌وقت به‌تبریز نمیرفت.

کردهای مکری هم،که انگلیسها بآنها وعدهء امارت کردستان مستقل را داده بودندپاپی این همسایه نبوده،اقبال السلطنه هم عاقل‌تر از آن بود که برای دولتخواهی ایران‌با این همسایه‌های خطرناک طرفیتی بکند.

این آقایان،چون در سرحد ایران و ترکیه و روسیه نشسته بودند،بزبان فارسی وترکی هردو حرف میزدند،و در آخر اسم خود هم پاشای ترکی و هم خان فارسی را توأمابکار بسته و از حیث لوازم معیشت،و طرز زندگی هم بیشتر بروسها تأسی کرده بودند.

ولی در آن واحد،سجایای ایرانی،یعنی مهمان‌نوازی،ملایمت و خوش‌رفتاری بازیردستان و مسالمت با همسایگان را،کاملا دارا بوده،و اگر احیانا کسی گذارش باین‌سلطنت نیمه‌مستقل می‌افتاد،ناراضی از نزد

آنها برنمی‌گشت،اما این اتفاق خیلی کم‌افتاده بود،و رنود تهران راه ماکو را خیلی بلد نبودند،که اسباب زحمت خان بشوند.
سردار سپه باهوش و جربزه‌ای که برای اخذ در جبلت داشت،بدش نیامد که باین‌امیرنشین مستقل،که از روز تشکیل بهیچ‌جا باج و خراجی نداده رخنه کند و خود را

به صندوق‌های مجموعهء سکه‌های خان رسانده،مالیات دویست سیصد سالهء ماکو را،ازخان حاضر که وارث خان‌های قبل است یکجا و یکبار وصول نماید.
البته از طرف سردار سپه دستور محرمانه‌ای،برای عملی کردن این مقصود بجهت‌امیر طهماسبی فرستاده شده،و شاید در طرز عمل هم او را آزاد گذاشته باشد،در هرحال‌از این جزئیات کسی خبری ندارد،آنچه ظاهر امر است،این است که امیر لشکر که درآن واحد والی نظامی هم بود،ابتدا با اقبال السلطنه گرم گرفت،و با رضایت او پادگان‌یکی دو گروهانی بآنجا فرستاد،و تا توانست با خان مساعدت کرد،سهل است فرماندهءپادگان را هم تحت امر او قرار داد،بطوریکه اقبال السلطنه،از این اعزام قوه بماکوهیچ سوءظنی حاصل نکرد و چندین بار که والی نظامی،برای تمشیت کارهای کردستان،که هنوز گرفتار شبیخون‌های سمیتکو بود،از راه خوی بحدود کردستان میرفت،بین اوو اقبال السلطنه،ملاقات‌های بالمره دوستانه و بسیار صمیمانه هم،اتفاق افتاده بود.
در ملاقات آخری،والی نظامی ماکو را باتومبیل خود دعوت کرده،و بعنوان اینکه‌کار خاصی باو دارد،او را به تبریز آورده و یکسر او را بحبس فرستاد و عده‌ای از پادگان‌نظامی قصر خان را که خزانهء او در آنجا بود،از خدمه خالی کرده و بعنوان مستحفظ درآن اقامت نمودند.در تبریز هم،امیر لشکر هرروز صبح،برای دیدار و دلداری خان‌بمحبس میرفت،و باو وعده میداد که مشغول اقدام است که حضرت اشرف سردار سپه را ازاشتباه‌کاری که حضور مبارکشان کرده،و او(اقبال السلطنه)را متمرد قلم داده‌اند،بیرون‌بیاورد،و عنقریب،صحیح و سالم بقصر خود مراجعت خواهد کرد.
پیش و پس تاریخ معلوم نیست،بعد از چند روز،از یکطرف اقبال السلطنه در محبس‌بسکتهء قلبی بدرود زندگی گفت،و از طرف دیگر،خزانهء خان،کلا بتصرف مأمورین‌مخصوص امیر لشکر،و شاید خود او،که مخفیانه بماکو رفت و برگشت درآمد.آقای امیر–لشکر،از شنیدن خبر فوت این رفیق عزیز،بخصوص از

این‌که او اجرا کنندهء این امرمرکز،و از بدبختی سبب شده است که این مرد محترم،دور از زن و خانه و زندگی،و در این ضمن برحسب تصادف گرفتار این مرگ نابهنگام گشته است،بقدری گریه کرد،وبه سر و سینه زد که اگر غشوه برای نظامی بدنما نبود،یقینا حاجت بکاهگل و گلاب،یااستنشاق اتر پیدا میکرد،و بلافاصله با سرولباس خیلی درهم و بی‌ترتیب،که علامت کمال‌تأثر او بود،خود را بمحبس رسانده،آنچه اشگ داشت،برای فقید سعید،ریخت ودر تشییع جنازهء این رفیق عزیز،آنچه لازمهء احترامات نظامی بود،بعمل آورد،و نامه‌های‌متأثرکننده‌ای که دل سنگ را سوراخ میکرد،در تسلیت فوت این غریب از خانه و زندگی‌دور،بکس و کار بخصوص ناتالی خانم عیال اقبال السلطنه،نوشت و شاید مضمون تلگراف‌رمزی را هم،که بر اثر اقدامات قبلی او،در بیگناهی اقبال السلطنه،همان روز صبح ازطرف بندگان حضرت اشرف فرماندهء کل‌قوا،دائر باختلاص آن مرحوم،رسیده بود درنامهء خود گنجاند.

با اینکه محتویات صندوقهای خزانهء خان،شمرده یا نشمرده،کلا و بدون هیچ‌دست خوردگی و نقص،و بدون کسر حق الپرچین،تمام و کمال،محرمانه بتهران منتقل‌شده بود،گروهان مستحفظ قصر خان،اجازه‌ای راجع بترک گفتن قصری،که بحفاظت‌آنها سپرده شده بود دریافت نکرده و برای حفظ قصر،در آن حول‌وحوش مانده بودندو پس از مدتی هم وقتی که در این زمینه،با آقای امیر لشکر امیر طهماسبی مذاکره شد،بهزار زحمت یادشان آمد،که یک همچو حکمی،برای حفاظت خانهء آن مرحوم داده‌اندولی چنان از واقعهء فوت او متأثر شده بودند که فراموش کرده‌اند،امر سابق خود را پس‌بخوانند،و فورا بدستور آقای امیر لشکر،خانه را بی‌عیب و نقص،حتی با شمارهء حلقه‌های‌پرده‌های کرباسی درهای خارجی قصر،تحویل ورثهء آن مرحوم نمودند،و قبض رسید هم‌دریافت داشته،و برای امیر لشکر فرستادند.باز هم معلوم نیست،که قبض رسید،که علامت‌صحت و دیانت آقای امیر لشکر بوده است،در دوسیه‌های تبریز ضبط گشته است،یا آقای‌امیر لشکر،این رسید را برای اثبات نظم و ترتیب و صحت عمل خود،تسلیم حضرت اشرف‌رئیس الوزراء کرده‌اند.

اگر خوانندهء عزیز از من بپرسد،که از روی کدام سند تاریخی،من این جمله رانوشته‌ام،بدون هیچ رودربایستی،باید اعتراف کنم که سندی در این جمله ندارم.ولی‌گریه و زاری سرلشکر درستکار و رفیق شفیق خان ماکو را،در تشییع جنازهء او همهء اهل‌تبریز دیده،و این چیزی است که چون بحد شیاع

رسیده است،برای بندهء شرمنده،که‌نویسندهء این جمله هستم،تردیدی در صحت آن نیست،و در این‌که ورثهء مرحوم اقبال–السلطنه هم،بعد از او از حیث وجه نقد،لاشیء محض بودند،و اعلیحضرت رضاشاه پهلوی‌هم،چون میدانست که آنها پولی در بساط ندارند،و املاک آنها حاجت به نسق و ترمیم‌دارد،و باین جهت ببانک ملی سفارش کرده بود،که بآنها وجهی قرض بدهد،و حتی‌برخلاف قوانین بانکی،یکی دوبار هم،باز بامر اعلیحضرت شاه یکسال فرجه بآنها داده‌شده است،هیچ تردیدی نمی‌باشد.پس خزانهء اقبال السلطنه،که آنهمه از پروپیمانی آن‌داستانهای افسانه مانند در دهنهای خاص و عام بود کجا رفته است،که حتی از شمشیرهای‌غلاف مرصع و دانه‌نشانی،که خود و پدرش و جدش از سلاطین قاجار گرفته بوده‌اندهم اثری پیدا نشده است؟

باقی ماند یک موضوع که من از کجا دانستم،که خزانهء خان ماکو بی‌کم و کسر وبدون حق الپرچین،بمرکز منتقل شده است.خوشبختانه این موضوع دلیل روشن و واضحی‌دارد،و آن این است که عبد اللّه خان امیر طهماسبی،بعد از آنکه ایالت و سرلشکری آذربایجان‌را،با کمال نارضامندی ترک گفت،و بالاخره بوزارت فواید عامه نایل شد،در وقتی که‌برای سرکشی راه شوسهء بین بروجرد و خرم‌آباد میرفت،و در گردنهء چالان‌چولان به تیر غیب‌چند نفر لر،که معلوم نشد از کجا آمده بودند،و بکجا رفتند بدرود زندگی کرد،جزخانهء میرزا محمود وزیر،که از ورثه حرمت الدوله عیال آن مرحوم،آن هم در زمان

سلطان احمد شاه،خریده بود چیز قابلی نداشت.در صورتی که آنها که خزانهء خان ماکورا دیده‌اند،بقدری آن را پروپیمان میگویند که ده یک،بلکه بیست یک آنهم؛ثروت‌هنگفتی میشده است،پس خزانه دست نخورده تحویل شده است.

برای این واقعه،با همهء منکری که داشته است،نباید اهمیت سیاسی قائل شد ومسموم،یا مرحوم شدن اقبال السلطنه را،در محبس تبریز،یکی از ضایعات ملی و حتی‌بقول بعضی خیالبافها،این امر را بموجب دستور معلمین خارجی سردار سپه،اگر بچنین‌تعلیم و تعلمی قائل هم بشویم،بجا آورد.زیرا خوانندهء عزیز از مطالعهء این چند صفحه‌خوب میداند که خانهای ماکو،در دورهء قاجاریه،بخصوص ناصر الدین شاه اهمیت ایلی‌و جنگی خود را از دست داده،و از ملاکها و سرمایه‌دارهائی بشمار می‌آمدند،که از

بیخبری‌دربار سلاطین قاجار از اوضاع داخلی کشور،استفاده کرده،و با مشک خالی پرهیز آب‌میگفتند[1] و بعنوان سرحدداری،مرکز را تا حدی باجگذار خود کرده بودند،و سوارهای‌ماکوئی هم،جز عده‌ای از نوکرهای خان و پسرعموهایش که اسب و تفنگی داشته و اوامرارباب‌های خود را نسبت برعایا اجرا میکرده‌اند،چیزی نبوده‌اند.چنانکه با جان دادن‌اقبال السلطنه در محبس تبریز،و تصرف خزانهء او تمام سه بخش ماکو بتصرف مأمورین‌دولت درآمد،و جزئی مقاومتی هم از طرف پسرعموهای این خان با عظمت و جلال ظاهرنشد،و همگی مثل ادوار قبل مشغول ملاکی خود شدند.اهمیت این واقعه بیشتر از نقطه‌نظر سلب امنیت جانی و مالی افراد است که حتی،در تاریخ ادوار گذشته هم،کمتر بنظیرآن برمیخوریم،و باید این کمدی را یکی از کارهای بسیار ناروای سردار سپه بشمار آوردو من از تفقدهای شاهانهء رضا شاه،نسبت به بازماندگان اقبال السلطنه که خود در خدمت‌استانداری آذربایجان شاهد و ناظر آنها بوده‌ام،تصور میکنم که در این مورد هم،بازاعلیحضرت شاهنشاه پهلوی،خیلی از این عمل جابرانهء سردار سپهی خود خرسند نبوده‌اند.

اخراج‌وستداهل از نظمیه

از عملیات این روزهای سردار سپه پیداست که دیگر بریاست وزراءهم نمیخواهد پابند کند،بلکه برای خود مقامات بلندتری را قائل‌شده،و گرماگرم بسوی مقصودش پیش میرود.

برای عملی کردن این مقصود،بدست داشتن نظمیه از لوازم کارست.زیرا،باوستداهل و مأمورین‌سوئدی زیردست او که در نظمیه هستند نمیتواند شهر پای‌تخت را کاملا در دست داشته،واقدامات خفیه‌ای که برای مقاصد جاه‌طلبانهء خود لازم دارد،باجراء برساند.برای کلک‌کنی‌سوئدیها عده‌ای از طرف رئیس الوزراء مأمور بازرسی نظمیه شدند و روزنامه‌های تهران‌گزارش‌های این مفتشین را که البته تماما پر از بی‌ترتیبی کار سوئدیها بود منتشر کردند،و بعد از چند روزی سرهنگ محمد خان در گاهی که تا این موقع رئیس دژبانی بود،بریاست‌نظمیه برقرار شد و سوئدیها همانطور که از ژاندارمری خارج شده بودند،از نظمیه هم‌اخراج گشتند و بعضی از روزنامه‌نویسان،که بازهم زبان بدهن نمیبردند،باین سرو و آن‌سرتبعید و پاره‌ای از آنها هواخواه شدند.

اقدامات بلدی‌سردار سپه

میدانیم،بموجب نظامنامه‌ای که سید ضیاء الدین برای بلدیه نوشته‌است تعیین رئیس بلدیه،با رئیس الوزراء است.سردار سپه کریم آقای‌سرهنگ(سرلشگر بوذر جمهری)مرد بیسواد،ولی جدی و کاری‌را باینکار مأمور کرد.سابقا نوشته‌ام،که بعد از سید ضیاء الدین،فقط عمارت فعلی شهرداری تهران،البته نه بکاملی امروز،ساخته شده بود،ولی خاکهای‌زیادی خرابی بنای سابق را بدورهء حوض ریخته،دره تپه‌های بسیار بدمنظری در آن ایجادو چون جا کم آورده،باقی خاکها را در گوشهء شمال غربی میدان انبار کرده بودند.

سرهنگ کریم آقا،با وسائط نقلیهء قشون،که تحت اداره‌اش بود،در ظرف چند روز،خاکهای زیادی را از سطح میدان خارج،و بعضی قسمتهای ناتمام بنای جدید را تمام‌کرد و این میدان را که بمیدان سپه موسوم گشت،بشکل حالیه درآورد،(مجسمه رضا شاه‌در وسط حوض و فواره‌های فعلی،از کارهای بعد است)و از آن روزها،اقدامات بلدی‌بشرحی که در همین جلد صفحهء ۲٤۰ تا ۲٥٤ نوشته‌ام شروع شد.

ساختمان این میدان،و علاقه‌ایکه سردار سپه بامور بلدی نشان میداد،برای پیشرفت‌سایر مقاصد او نیز،خیلی بکار بود.یکی دو نفر آمریکائی،متخصص در امور بلدی هم،که حالا نظرم نیست،در چه وقت شاید در کابینهء اخیر قوام السلطنه،استخدام شده بودندبا کریم آقا همکاری میکردند،ولی همینقدر که مدت استخدام آنها سرآمد،پیمان استخدام‌آنها تجدید نشد،و بکشور خویش بازگشتند.ساختمان مجراهای فاضل آب میدان سپه‌بدستور این آقایان است،که بدون اینکه فکری برای مخرج این آب رو بکنند،مجرای‌عریض پرخرجی برای این میدان ساخته بودند،که بعدها،بلدیه این مجرا را بنهرهای‌عمیق طرفین خیابان الماسیه وصل،و بنهرهای سایر خیابانها تقسیم کرده،بازار را ازخطر سیل رهائی بخشید.

بقیهءانتخابات و افتتاح‌مجلس پنجم

سردار سپه امروز،غیر سردار سپه دو سال قبل است،و بخوبی میداندکه در کشور مشروطه،ولو ظاهرا باید همه چیز بموجب قانون‌باشد،بودجه‌ها را با هر اجحاف و تعدی و اصراف و تبذیر و حیف‌و میلی که دارد،باید مجلس تصویب کند و هرگونه تغییری که

بخواهند در اوضاع کشور بدهند،قانون لازم دارد و تصویب قوانین بر عهدهء مجلس،ومجلس از لوازم کار دولت است.حالا دیگر بخوبی فهمیده است،که اگر بتواند اکثریت‌مطیع حرف‌شنوی در مجلس برای

خود دست‌وپا کند،تمام کارها بر وفق مرام انجام‌خواهد گرفت،و الا باشخاص ماجری‌جو،و وطن‌پرست‌های خشک که حفظ وطن را فقطبضدیت با کارکنان دولت می‌دانند،مصادف شده،و تمام‌وقت او صرف کشمکش با این دوطبقه باید بشود.

وکلای تهران و پاره‌ای از شهرها انتخاب شده بودند،و تغییر آنها دیگر ممکن‌نبود،ولی بازهم،عدهء انتخاب نشده در ولایات بقدری بود،که با دسته‌ای که از سابق درمجلس هواخواه او گشته،و بازهم بوسائل محلی خود انتخاب شده بودند،اکثریت حسابی‌تشکیل کنند.بنابراین،توجه خود را بانتخابات ولایات معطوف داشته،و افراد مطیعی‌را برای وکالت در نظر گرفت که بی‌رضای سردار سپه نمی‌توانند بوکالت برسند،نزد اورفته،و سرسپردند و باین کیفیت سردار سپه خاطر خود را از جانب اکثریت مجلس آینده‌آسوده نمود،و گرماگرم انتخابات را خاتمه داده،روز ۲۲ دلو ۱۳۰۲ را روز افتتاح‌مجلس،مقرر داشت.

در اینروز مجلس با نطق افتتاحی ولیعهد محمد حسن میرزا،که با اثاثهء قدرت وتشریفات لازم ببهارستان آمد،گشایش یافت.مجلس چند روزی بکارهای مقدماتی،از قبیل‌تعیین هیئت رئیسه،و تشکیل شعب پارلمانی و رسیدگی اعتبارنامه‌ها در شعب و تهیهء‌گزارش آنها،پرداخته،و بالاخره در دههء آخر حوت،توانست وارد رسیدگی باعتبارنامهء‌وکلا در مجلس علنی بشود.

در میان وکلای مجلس پنجم دو دسته بودند،که با نظرات بلندپروازانهء سردار سپه‌همراه،و قبلا همه‌گونه وعدهء همراهی،در ترقی مقام باو داده بودند.یکی دستهء سیدمحمد تدین،که در این روزها باسم فراکسیون تجدد معروف شده،و عدهء آن شاید،بچهل‌نفر میرسید،دیگری سوسیالیست‌ها که به لیدری سلیمان میرزا و میرزا محمد صادق طباطبائی،چهارده پانزده نفری عده داشتند،بطوری که قبل از افتتاح مجلس هم سردار سپه امیدواربود که با این پنجاه شصت نفر هواخواه،هرچه بخواهد از مجلس بگذراند.

در میان افراد این دو دسته،گذشته از لیدرها که مردمان سابقه‌دار کارآزموده‌مشروطه بودند،بعضی یافت می‌شدند،که واقعا معتقد بودند،که جمهوری برای ایران‌نافع‌تر از سلطنت است،ولی اکثریت آنها اهل این افکار نبوده،و نفوذ کلمه و قدرت‌سردار سپه،آنها را جمهوری‌خواه کرده و لیدرها بوعده و وعید آنها را با این فکر همراه‌نموده بودند.

ملت‌جمهوری میخواهد

قبل از آنکه به چگونگی جمهوری‌خواهی ملت بپردازم،بد نیست‌ببینیم،این نغمه از کجا شروع شده،و چگونه پرورش یافته وچه شده است که سردار سپه مستبد طرفدار جمهوری گشته است؟بعقیدهء من،چنانکه از ظاهر امر هم همینطور مفهوم میشود تا قبل

از سفر آخری بسلطان احمد شاه باروپا،سردار سپه جز نیل بمقام ریاست وزراء فکری در سرنداشته و آنچه میکرده است برای نیل باین مقام بوده است.ولی بعد از آنکه سلطان احمدشاه،از یک نارنجک دستی،یا بهتر بگوئیم از یک ترقه که در اطاق مجاور اطاقش در رفت‌چنانکه دیدیم،طوری جا خورد که هم دستخط ریاست وزرای او را امضاء کرد،و هم بعنوان‌معالجه راه فرنگ را پیش گرفت،فکر تصرف تاج و تخت هم بکلهء سردار سپه افتاد.

بالاختصاص،که در حین مسافرت از تهران تا قره‌سو،در التزام رکاب شاه بوده و دیدکه مؤمن،چنان ترس کرده است،که حتی پولهای طلای شخصی خود را هم همراه برداشته‌و بفراری بیشتر از پادشاهی،که موقتا بخواهد مسافرتی بکند،شباهت دارد،و از این‌راه یقین حاصل کرد،که بین او و این شاه مرعوب از او دیگر آشتی ممکن نیست،و اول‌روزی که این شاه آنقدر قوت نفس پیدا کند که بایران برگردد،نکال و وبال او شروع‌شده،نه همین ریاست وزراء بلکه وزارت جنگ را هم باید از دست بدهد،و در عدادمخذولین و منکوبین درآمده،یا لامحاله مثل سپهسالار خلعتبری،و نظایر او اکثر گرفتارخانه‌نشینی باشد،و افکاری که برای ترقی خود و کشور در سردارد،از قوه بفعل نیاید.

پس چه باید بکند،که نقشه‌های او باطل نشده و مانند آرزوهای خاک شده و خواب و خیال‌از بین نرود؟کار خیلی ساده و سهل!برکنار کردن این شاه ترسو،و تصرف تاج‌وتخت!

اگر خوانندهء عزیز از من مستند،برای این دعوی بخواهد عرض میکنم،به لحن‌بیانیه‌ها و نطق‌های او در قبل و بعد این مسافرت مراجعه فرمایند،تا با من همعقیده‌شوند.مقایسهء خطابهء وزیر جنگ،بعد از فتح چهریق،و ابلاغیهء«مسبب کودتا منم»بابیانیه‌های بعد از ریاست وزرایش،اگرچه شاید همه بقلم یکنفر،و مسلما هیچیک بقلم اونبوده است،ولی چون بدستور او است،بخوبی مطلب را روشن و واضح میکند که«من‌من»های آن روزهای او غیر از بیانات مغزدار و پرمعنی و اساسی این روزهای اوست،اماتغییر فکر،و تنزل از تصرف تاج‌وتخت،و قناعت بجمهوری که مثلا او رئیس آن انتخاب‌شده،و هرچندی یکبار

قابل تغییر باشد،نیز یکی از افکاری است که هوش فعال و موقع‌شناسی این افسر گمنام قزاق را ثابت مینماید.

سردار سپه بخوبی فهمیده بود،که پاره‌ای از آزادیخواهان بیمزه و خیال‌باف دراین کشور هستند،که بمجرد شنیدن اسم جمهوری،تصور خواهند کرد که با این طرزحکومت،فورا ایران نظیر فرانسه و سویس و آمریکا خواهد شد،و همینکه تغییر طرزحکومت و جمهوری در افواه بیفتد،بیشتر از سلطنت او که عملیات گذشته،او را مستبدتراز پدر و جد اعلای سلطان احمد شاه هم معرفی کرده است،طرفدار پیدا خواهد کرد.

و اگر یکی دو سالی،بعنوان ریاست جمهوری بر این کشور حکمفرمائی کند،از ریاست‌جمهوری تا سلطنت آنهم در نزد ایرانیها که اکثریتشان شاه دوست تاریخی هستند،یک‌قدم کوچک بیشتر نیست.

بنابراین مناسب‌تر،و ساده‌تر و طبیعی‌تر این است که،بدست آزادیخواهان دوآتشه

خود را بریاست جمهوری برساند،تا بعدها بدست سلطنت‌طلبان تاج و تخت را تصرف،و سلطنت را در خانوادهء خویش مستقر نماید.این است که می‌بینیم،بعد از مراجعت ازسفر مشایعت شاه،و تمشیت کارهای عمومی کشور،و سفری بآذربایجان تغییر طرز حکومت‌را محرمانه،با خواص خود از نظامیان و وکلائی که با او همدست شده بودند،بمیان‌گذاشته،و از رؤسای آنها قول مساعد گرفت،و بلافاصله انتخابات را با سلیقه و نظرات‌لیدرها،که هم‌خیالان خود را باو معرفی کردند،بانجام رساند.

بعضی از همین هم‌فکران اولیهء او،که مانند آقای دشتی،روزنامه‌هائی هم در اختیارخود داشتند،در روزنامه‌های خویش مقالات نیشداری،برضد سلطان احمد شاه که مثلا درسال قحطی گندم املاک ساوجبلاغ خود را بنرخ عادلهء قحطی فروخته،یا طلاهای کشور رادر این سفر آخری بطور قاچاق با خود بخارج کشور برده بود نوشته و بعقیدهء خود کینهءسلطان احمد شاه را در دلها رسوخ میدادند.

مجلس که باز شد،البته بدستور مرکز،و تحریک نظامیان از کلیهء ولایات تلگرافاتی‌با امضاهای زیاد،از تمام طبقات مبنی بر تغییر سلطنت قاجاریه،و تقاضای تغییر طرزحکومت،از سلطنت بجمهوری،بمجلس،و کپیه بروزنامه‌ها رسید،و روزنامه‌ها هم‌مقالاتی در محسنات این طرز حکومت نوشتند،و تا توانستند،باد ببوق جمهوری کردند.

رؤسا و لیدرهای همدست سردار سپه،که در مجلس بودند،باو قول دادند که بمجرد این‌که اعتبارنامهء وکلا بحد نصاب از مجلس بگذرد،فورا موضوع را طرح کرده،بخلع‌سلطان احمد شاه از سلطنت،و تغییر طرز حکومت از سلطنت بجمهوری،و ریاست سردار سپه‌رأی بدهند.بطوریکه،روز اول حمل،و سلام عید نوروز ۱۳۰۳ را با ریاست جمهوری‌او عید بگیرند.

از طرف دیگر،عده‌ای از وکلای طبیعی تهران،که همیشه اکثریت داشتند،مانندمشیر الدوله و مؤتمن الملک و مستوفی الممالک و مدرس و دکتر مصدق،و عده‌ای وکلای‌ولایات نیز بودند،که باصل مقصود سردار سپه واقف،و از این جمهوری قلابی و تحمیلی‌که مقدمهء تصرف تاج‌وتخت،و شاید تولید نزاع و کشمکش در کشور میگشت،گریزان‌بوده،و تا همه‌جا برای مقاومت،با این خواب و خیال حاضر بودند.

ولی،با این اکثریتی که میخواست سردار سپه را بریاست جمهوری،و بعدها بمقام‌سلطنت ارتقاء دهد،چه میکردند؟مدرس با چند نفر دیگر،مانند میرزا هاشم آشتیانی‌وکیل تهران،و حائری‌زاده وکیل یزد،و میرزا علی کازرونی،و سید حسن خان زعیم‌و چند نفر دیگر،یک فراکسیون مانند کوچکی تشکیل کرده،عجالتا تمام هم خود رامصروف داشتند،که نگذارند برای اول حمل اینکار عملی شود،و برای این مقصود،بهترین‌راه را مخالفت با اعتبارنامه‌ها قرار دادند.

مبارزه در مجلس

در مجلس،که از دههء آخر حوت کارهای مقدماتی خود را تمام کرده‌و مشغول گذراندن اعتبارنامه‌ها شده بود،مدرس از راه مخالفت

با اعتبارنامهء وکلا،اعم از خودی و بیگانه،تا میتوانست از رسیدن وکلا بعدهء نصاب،جلوگیری میکرد.

سید محمد تدین لیدر فراکسیون تجدد،که با چهل و چند نفر اعضای فراکسیون‌خود،و همکاری چهارده پانزده نفر فراکسیون سوسیالیست،توانسته بود خود را نایب‌رئیس اول مجلس کند،هر روز با مدرس،در سر مخالفت‌های او،با اعتبارنامه‌های وکلاکشمکش میکرد،چنانکه در سر اعتبارنامهء معتمد السلطنه(عبد اللّه وثوق)که بقول مدرس‌همیشه با زور رئیس الوزراء وکیل می‌شود،کار آنها بمشاجره و خشونت بیان عادی سیدتدین هم کشید ولی مدرس دست از رویهء خود برنداشته،و آخر که دستش از همه‌جا

کوتاه‌می‌شد،با پانزده شانزده نفر عده‌ء خود تقاضای رأی مخفی کرد،که اعتبارنامه‌ها دیرتربگذرد،و عده برای روزهای آخر حوت،بحد نصاب نرسد.
جلسه‌های ۲۳ و ۲۵ و ۲۷ و ۲۹ حوت،با این کشمکش گذشت،در جلسه‌ء ۲۷ که‌در سر اعتبارنامه‌ء میرزا هاشم آشتیانی،تدین،بتلافی مخالفت‌های مدرس،مخالفت و مدرس‌از او دفاع میکرد،بین سید مدرس و تدین،کار از مذاکره‌ء معمولی مجلسی گذشته،وبمحاجه‌ء دو نفری رسید.مدرس در جواب تدین،و در ضمن نطق خود،در دفاع از اعتبارنامه‌ءآشتیانی،گفت:«فان الحرب اولها کلام»آقای تدین میخواهند جنگ بیرون را بیندازندتوی مجلس!تدین از سرجای خود گفت:اشتباه میکنید!مدرس گفت.اشتباه نمیکنم‌تدین گفت:حرفتان را پس بگیرید!مدرس گفت:پس نمیگیرم،شما میخواهید جنگ‌بیرون را توی مجلس بیندازید،و من حاضر نیستم!تدین گفت چه میگوئی؟مدرس گفت: حالا عرض میکنم.تنها مسأله‌ء انتخابات تهران نیست،انتخابات تهران یک دوسیه دارد.
(یعنی اگر اشکالی باشد،راجع بهمه است،نه بآشتیانی تنها)تدین گفت:نوبت بخودتان‌هم میرسد!مدرس گفت:برسد بنده و آشتیانی،و صد امثال بنده و آشتیانی فدای این‌جنگهای بیرون(مقصود جنگ جمهوری‌خواهان و اضداد آنهاست)میشود.بنده همانم که‌در مقابل قرارداد با شما مخالفت کردم!تدین گفت:شما همان هستید که بحضرت عبد العظیم‌تشریف بردید!(و با عصبانیت اضافه کرد)حرف خصوصی را نزن!!مدرس گفت حرف‌خصوصی را شما میزنید!تدین گفت مطالب خصوصی را چه حق دارید،در مجلس مذاکره‌میکنی؟من حاضر نیستم اینها را بشنوم!!و از جای خود حرکت،و رو باعضای فراکسیون‌تجدد کرده،گفت:آقایان!بفرمائید.مدرس گفت من همینجا میمانم:تدین(که از فرطخشم متوجه حرفهای خود نبود)گفت:فراکسیون تجدد را میگویم!مردکه!هر مزخرفی‌دلش میخواهد میگوید!!و با عده‌ء فراکسیون از مجلس خارج شد،و چون عده برای‌مشاوره کافی نبود،مؤتمن الملک رئیس،از جا برخاست و مجلس قهرا تعطیل شد.
در کولووار مجلس،دکتر احیاء السلطنه‌ء بهرامی،که از طرفداران جدی سردار سپه‌بود،بمدرس نزدیک شده،کشیده‌ای بگوش سید بزرگوار زد،که خود را نزد سردار سپه‌عزیزتر کرده باشد،ولی همین کشیده سبب شد،که عده‌ای از وکلای بیطرف که متمایل

بدستهء جمهوری‌خواه شده بودند از آنها برگشته،بسید مدرس گرویدند.فراکسیون‌او قوی‌تر شد،و در خارج مجلس هم،این رفتار موجب نارضامندی اکثر مردم گردید،و آنها که تا این روز نسبت بقضایا سکوت اختیار کرده بودند،همگی بزبان آمده،وضدیت با جمهوری را علنی کردند.

ولی سید مدرس با خوردن چک هم از میدان در نرفت.در جلسهء ۲۹ نیز با همان‌خونسردی عادی خود،تا توانست از رسیدن وکلا بعدهء نصاب،جلوگیری کرده بطوریکه‌نزدیک خاتمهء جلسه،اکثریت ناچار شد چندین نفر از عدهء خود را که اعتبارنامهء آنهاهنوز نگذشته بود،وادارد،از رئیس مجلس تقاضای مرخصی برای رفتن بقم بکنند،تااز عدهء حاضرین در تهران کاسته شده،و عدهء اعتبارنامه‌های گذشته بحد نصاب برسد،و این‌جمله،یعنی رسیدن بحد نصاب را مؤتمن الملک رئیس در آخر جلسه اعلام داشت،ولی دیگروقت گذشته بود،و اکثریت مجال نکرد،طرح قانونی خود را راجع بتغیر طرز حکومت‌و ریاست جمهوری سردار سپه،که طبع و توزیع هم کرده بودند مطرح کند.

فردا ۳۰ حوت،با اینکه مصادف با شب جمعه و شب نیمهء شعبان و شب عید نوروزبود،مجلس دائر شد،و اکثریت هم امیدوار بود که بتواند مقصود خود را قبل از حلول‌سال نو،حاصل کند.ولی در این روز،چنانکه بعد از این خواهیم دید،بواسطهء اتفاقات‌شهری،و جلسهء خصوصی جلسهء علنی دیر تشکیل شد،و با این‌که موضوع را مطرح هم‌کردند،نتوانستند به نتیجه برسانند،و خلاصهء جریان بقرار ذیل است:

ابتدا،چند فقره اعتبارنامه‌هائی که مدرس روز قبل در آنها مخالفت کرده،وناگزیر یک جلسه عقب افتاده،و اعتبارنامهء مؤتمن الملک هم یکی از آنها بود،مطرح‌شد.سید مدرس مخالفت‌های خود را استرداد کرده،و یکی بعد از دیگری باکثریت‌و اعتبارنامهء مؤتمن الملک باتفاق آراء تصویب شد،و چون دیگر اعتبارنامه‌ای که گزارش‌آن حاضر باشد،در شعب باقی نماند،از طرف یکی از وکلای فراکسیون مدرس،پیشنهادختم جلسه داده شد.

سید محمد تدین بکرسی نطق برآمد،بدون اینکه تصریحی باسم جمهوری بکند،از تقاضای مردم،و هیجانیکه در پای‌تخت و کلیهء کشور،در عامهء طبقات بوجود آمده است‌سخن رانده،و نتیجه گرفت،که باید«مجلس عیدی بمردم بدهد،(یعنی جمهوری راتصویب کند)و در هرحال،نفیا یا اثباتا باید جوابی بمردم داد،که خلق اللّه تکلیف‌خود را بدانند،زیرا جواب ندادن بمردمی،که در همه‌جا در جوش‌وخروش و منتظرندببینند،وکلا در مقابل درخواست آنها چه خواهند کرد دور از انصاف است«.

پیشنهاد کنندهء ختم جلسه برخاست،و گفت امشب سه عید است،که دوتای آنمذهبی،و سومی آن ملی است،وقت هم گذشته و قریب بغروب است،امشب را تعطیل‌کنید،که مردم بوظایف عید خود قیام کنند،تا بعد از عید و سر صبر،قضایا را مطالعه‌کرده و در آن رأی بدهیم.

بعضی دیگر گفتند:کمیسیون دوازده نفره‌ای از تمام فراکسیونها بسازید که آنها،مقدمات کار را حاضر کنند،و بمجلس علنی بیاورند.

تدین در جواب گفت:این کارها همه شده است،و سه ماده هم در این زمینه طبع‌و توزیع گشته است،چه مانع دارد،که همین حالا رأی داده شود؟ولی مجلس برای‌این کار هنوز حاضر نشده بود،و جمهوریخواهان دانستند،که در این زمینه جر و بحث‌زیاد خواهد شد.حواس همه بجانب موقع جلسهء آینده معطوف گشت.بعضی از وکلا پیشنهادکردند جلسهء آینده،بعصر شنبهء دوم حمل موکول شود.

مدرس اظهار داشت ده پانزده نفری از وکلا بخارج شهر رفته‌اند من پیشنهاد میکنم‌صبر کنیم آنها هم بیایند و هیئت رئیسهء دائمی هم انتخاب شود،آنوقت وارد این کار بشویم‌و دیگری پنجم حمل را پیشنهاد نمود.

تدین،که دید کار دارد به بعد از چهاردهم حمل موکول می‌شود،پیشنهاد عصرشنبهء دوم حمل را تأیید کرد.رئیس حقا پیشنهاد از همه نزدیکتر را که دوم حمل بود،تحت رأی کشید.اکثریت قیام کردند و جلسه بعصر دوم حمل موکول گشته،مجلس برهم‌خورد.

واقعات خارج‌از مجلس

البته طبق اطمینانی که سردار سپه از طرف اکثریت مجلس یعنی‌فراکسیون‌های تجدد و سوسیالیست،حاصل کرده و یقین داشت که‌برای روز اول حمل،مانند رئیس جمهوری عید گرفته،و بسلام‌خواهد نشست،دستورهائی بولایات و نظمیه و بلدیهء تهران،ووزراء داده بود که هریک از آنها باید در روزهای معین،عملیات مخصوص بخود را انجام‌دهند،و آنها هم هریک کارهای خود را بموقع میکردند.

حسب الامر،هرقدر ماه حوت نزدیکتر بآخر می‌رسید،تلگرافات جمهوری‌خواهان‌ولایات که جز املای نظامیان چیزی نبود،زیادتر و شدید اللحن‌تر،و جنبهء تشر و تشددآن بیشتر می‌شد.در مرکز هم مقرر شده

بود.بعدازظهر ۲۷ حوت جماعتی با بیرق‌های‌سرخ،و بعضی که پیراهن سرخ پوشیده باشند،دوره افتاده،و تظاهرات جمهوریخواهی‌خود را علنی کنند،و وقتی دردم ادارات دولتی و وزارتخانه‌ها و مجلس میرسند،پا سفت‌کرده،تظاهرات زیادتری بنمایند،و این جانقولک‌بازی را تا ۲۹ حوت که بحسابیکه‌کرده بودند،موقع گذشتن سه ماده از مجلس کذائی بوده است،ادامه بدهند،و موادسه‌گانه هم،اولی بخلع سلطنت از قاجاریه و دومی،برقراری حکومت جمهوری،و سومی‌بریاست جمهوری سردار سپه،راجع بوده است.

روز ۲۸،باید اعضای تمام وزارتخانه‌ها و دوایر دولتی شرحی دائر بجمهوریخواهی‌نوشته و هر وزارتخانه با وزیر خود بمنزل سردار سپه رفته،لایحهء جمهوریخواهانهء خویش‌را بعرض برسانند.حتی اعضای دفتر مخصوص سلطان احمد شاه را هم،بهمن کار وادار کنند.

ص۵۸۸

در همین روز،چند نفر از کملین قوم مانند حاجی مخبر السلطنه و حاجی معین الدوله‌و احتشام السلطنه،باید نزد ولیعهد بروند،و استعفای او را بگیرند و مثل این بود که‌روز ۳۰ حوت کارها را ختم شده تصور کرده،و برای آن روز برنامه تعیین نکرده بودند.

باری،بعدازظهر روز ۲۷ حوت،با اعضای دیوان محاکمات مالیه،مشغول‌مراجعه بدوسیه‌ای بودیم،یک مرتبه صدای جنجال و قال و قیل زیادی از بیرون شنیده شد.

این صدای ملت بود،که جمهوری میخواست.از قراریکه گفتند،بعضی از آنها هم،باحال ظاهر عصبانی میخواسته‌اند داخل وزارتخانه شده،که مثلا اعضای وزارتخانه را هم‌همراه خود بدوره بیندازند.

در آخر روز،که میخواستم بمنزل بیایم،برای دیدن این دستجات و تماشای این‌جمهوری‌خواهی مصنوعی،عمدا راه خود را دور کرده،پیاده از خیابانهای لاله‌زار وشاه‌آباد و جلو مجلس،و خیابان نظامیه آمدم.در بین راه،بجمعیت‌های دویست سیصدنفری،که البته عده‌ای از آنها بچه‌لات‌های تماشاچی بودند،برمیخوردم.اینها بیرقهای‌سرخی در دست گرفته،و عده‌ای هم پیراهن‌های سرخ بتن داشتند.جماعتی هم در اتومبیلهائی‌که بنوارهای پهن سرخ مزین شده بود،نشسته در خیابانها بگردش افتاده بودند.جلومجلس،ازدحام ملت جمهوری‌خواه زیادتر بود.از وجنات عابرین،که باین

دستجات‌برمیخوردند،پیدا بود که میخواهند بگویند چه بازی خنکی؟!!!از بعضی از آنها غرولندزیر لبی هم شنیده میشد.

منهم‌سوسیالیست بودم

در موقعی که سران حزب دمکرات و اعتدالی سابق،میخواستندریگهای اختلافات قدیمه را از دامن بریزند،و باهم متحد شوندروزی،بدیدار شیخ غلامرضا خان(نامدار)که در جلد اول صفحهء ۲۰۲ ذکری از او کرده‌ام رفته بودم،جناب آقای میرزا محمدصادق طباطبائی از راه رسیدند.ضمن صحبت،گفتند حزب تازه‌ای داریم میسازیم،شمابا ما همکاری نمی‌کنید؟گفتم،چه حزبی؟گفتند سوسیالیست؟گفتم،من با شرکت برادرم‌چهل پنجاه دانک ملک دارم،نمیدانم سوسیالیست ملاک چه تحفه‌ای از کار در خواهد آمد؟گفتند اساس مرام همان مرام اعتدالیست،چیز تازه‌ای ندارد.مقصود تحزب است.گفتم‌در اینصورت،البته مانعی ندارد،که شبها گاهی با رفقا دور هم باشیم،و سیاست‌ببافیم.بر اثر این صحبت،منهم سوسیالیست شده بودم.ولی سوسیالیست بودنم هم،مثل اعتدالی بودنم بود.با اینکه در حزب اعتدالی،چندی نایب رئیس جمعیت‌و در حزب سوسیالیست یکمرتبه خزانه‌دار کل،و در دورهء بعد،منشی کل جمعیت هم‌انتخاب و تعیین شده بودم،این مقامات شامخ حزبی،برای من جز اسم چیزی نبود.
زیرا همانطور که حوض بی‌آب قورباغه نمیخواهد،صندوق خالی هم خزانه‌دار نمیخواست‌و جمعیت هم جز همان عده‌ای که در کلوپ سوسیالیست،در میدان بهارستان جمع میشدیم‌تشکیلات منظمی نداشت،که منشی کلی لازم داشته باشد.من هیچوقت خود را وارد کارهای

سیاسی سران حزب نمیکردم،و با اوضاع آنوقت کشور این تحزبها را نقش بر آب‌می‌دانستم.میگویند«از تفنگ پر یکنفر میترسد،و از تفنگ خالی،دو نفر»این احزاب‌در آن روزها،همان تفنگ خالی بودند،که هم مردم از آنها میترسیدند و هم آنها ازبی‌مایگی خود،آقای طباطبائی و سلیمان میرزا،اگر وکیل مجلس میشدند از راه عدهء‌جمعیت و تشکیلات حزبی نبود،بلکه بشرق دست خودکاری صورت می‌دادند.
سابقا اشاره کرده‌ام،که میان سران اعتدالی،اختلافی حاصل شده،چهارده نفر،باسم هیئت علمیه،خرج خود را از باقی سوا کرده بودند.مدرس و حاجی آقای شیرازی‌از مبرزین هیئت علمیه،و آقای طباطبائی و حاج میرزا علی محمد دولت‌آبادی از رؤسای‌دستهء مقابل بودند.از مدتی پیش،مذاکراتی راجع باصلاح،بین دو

دسته در کار بود ونتیجه‌ای گرفته نمیشد.روزی بدیدار مدرس رفته بودم.یکی از افراد درجه دوم حزب‌نزد مدرس بود.در ضمن صحبت،گفت آقا!بالاخره،این مذاکرات اصلاحی بکجارسید؟مدرس گفت بهیچ‌جا!گفت،پس چه باید کرد؟مدرس گفت من سه تا کار سراغ‌دارم،که اگر سه نفر از این آقایان بکنند،همهء این حرفها تمام میشود!گفت آن کارهاچیست؟مدرس گفت حاجی آقا،تیلیفونشا بکند،حاجی میرزا علی محمد برود خرشا بفروشدمیرزا محمد صادق هم قرار بگذارد،از صبح تا عصر،دو سه جا بیشتر نرود،سر یک هفته‌همه کارها روبراه خواهد شد،و الا این حزب اصلاح شدنی نیست.سید بزرگوار درست‌میگفت این آقایان،برای اساس دادن بحزب،کاری نمیکردند بلکه باسم حزب،مشغول‌کارهای شخصی خود بودند،و نقطهء اساسی اختلاف همین موضوع بود.

باری چون منهم سوسیالیست بودم سر راه سری هم بکلوب سوسیالیست‌ها که در میدان‌مجلس واقع بود،زدم ولی رفیق باب دندانی،که باهم صحبتی بکنیم،نیافتم.همه دنبال‌چاق کردن بوق جمهوری قلابی رفته بودند،فقط یکی دو نفر نوکر مشغول جابجا کردن‌صندلی‌ها برای کنفرانس فردا بودند.آخر نه این است،که باید رؤسا بوعدهء مساعدتی‌که بسردار سپه داده‌اند وفا کنند؟یکی از کمکها همین کنفرانس است،که میرزا محمود خان‌پهلوی،جناب آقای محمود محمود،استاندار فعلی تهران،که در اینوقت نام خانوادهء خودرا هنوز عوض نکرده بود،از طرف کمیسیون نطق و خطابه،سخن‌ران این کنفرانس تعیین‌شده،و این مرد صاف پاک بی‌آلایش،با کمال دیانت،و از روی ایمان و عقیده از دو روزقبل،مشغول مطالعه برای حاضر کردن این کنفرانس شده است.

فردا صبح،۲۸ حوت بمجرد نشستن پشت میز اداره،صدای زنگ تلفون بلند شد.

دیدم آقای فرزین معاون وزارتخانه،مرا باطاق وزیر دعوت میکنند.رفتم،سایر رؤسای‌ادارات وزارتخانه هم رسیدند،آقای فرزین با حرکت دستهای خود که کمک قوهء ناطقه‌اش‌بود،بعد از مقدمه،فرمودند صلاح نمی‌دانید که ما هم،مثل سایر طبقات،در این نهضت‌جمهوری شرکتی بکنیم؟

یکی از رفقا پرسید سایر وزارتخانه‌ها چه کرده‌اند؟فرزین گفت تا آنجا که من

اطلاع دارم،همگی امروز خیال دارند بروند،و بحضرت اشرف آقای رئیس الوزراء،شرکت خود را در این نهضت اعلام دارند.من پرسیدم،در هیئت وزراء؟فرزین گفت خیردر منزل شخصی ایشان.پرسیدم فقط

رؤسای ادارات؟گفت خیر تمام افراد کرسی‌نشین‌وزارتخانه‌ها.گفتم البته آقایان وزراء هم باید همراه باشند،اینطور نیست؟گفت چراهمینطور است!گفتم:هر ساعت را که معین کنید میرویم.اینکار هم مانند یکی از وظائف‌اداری است،البته باید اطاعت کرد.فرزین،با لبخند جواب گفت میخواهید بفرمائیداو وظائف ملی؟گفتم:ملی و اداریش فرقی نمیکند،همینکه کاری وظیفه شد باید اطاعت‌کرد،ما هم اطاعت میکنیم.

فرزین مردی با احتیاط،و از بی‌محابا حرف زدن منهم بیخبر نبود،بنابراین‌صلاح ندانست،بیش از این،در سر اداری و ملی مباحثه کند.گفت ولی دست خالی نبایدبرویم،باید نوشته‌ای هم همراه داشته باشیم.گفتم البته این هم از وظائف است،و برای‌اینکه در سر وظیفه محتاج بتوضح نشوند،و بجملهء بعدی جواب بگویند،اضافه کردم این‌تقاضانامهء جمهوری را کی خواهد خواند؟گفت وزیر.گفتم البته ایشان خودشان صورت‌نطق را حاضر خواهند کرد؟گفت از قضا ایشان خواهش کرده‌اند که شما این زحمت رابکشید!گفتم چون از قول ایشان است،مانعی ندارد و بنده عوض ایشان مسوده میکنم‌گفت خیر!از قول جماعت است،منتها ایشان خواهند خواند.گفتم ولی توجه بفرمائید،چیزی را که بنده از کار دربیاورم،یقینا با نظریات ایشان فرق پیدا خواهد کرد.گفت‌شما زمینه را دست می‌دهید،هرچه را نپسندیدند،اصلاح میکنند و بعد پاکنویس خواهد شدگفتم ساعتی که برای ما معین شده است،چه وقت است؟با لبخند گفت،ساعتی معین نشده‌است،ولی تصور میکنم،دو ساعت بعدازظهر آنجا باشیم،بهتر است.گفتم تا یکساعت‌دیگر،پیش‌نویس نطق آقای وزیر را خواهید داشت،و برخاستم.گفت:چای؟...

گفتم،آقایان رفقا از طرف من میل خواهند فرمود من یک محاکمه هم امروز دارم.بایداین پیش‌نویس را هم تدارک کنم.دستی با ایشان داده،بیرون آمدم اول لایحه و بعد محاکمه‌را تمام کرده،بعد از خوردن نهار،دو ساعت بعدازظهر،برای دفعهء اول،بمنزل‌سردار سپه رفتم.در اینوقت،بیرونی ایشان عمارت مختصر سه چهار اطاقه‌ای بود که ازسمت خیابان سپه،جلو کاخ امروز واقع است.

درختهای کاج و سرو باغچه هنوز سایه‌گستر نشده،بنابراین،آفتاب بعدازظهراواخر اسفند،تمام باغچه را پر کرده بود عدهء زیادی از اعضای وزارت مالیه که خانه‌هاشان‌در محلهء حسن‌آباد و دروازهء قزوین و نزدیکتر بود آمده و بقیه هم پشت‌سرهم میرسیدندعده بقدری شد که تمام خیابانها و فضاهای بی‌درخت باغچهء جلو را پر کرد.جناب آقای‌محمود جم وزیر مالیه و رؤسای وزارت‌خانه،نزدیک عمارت سمت خیابان کاخ ایستادیم‌چون دیگر جای راه رفتن باقی نمانده بود.

سردار سپه از داخل عمارت بیرون،و یکسر بسمت ما آمد.عز الممالک اردلان وزیرفوائد عامه،هم با اعضای وزارتخانهء خود آمده،و ایشان هم با ما بودند.
تشریفات ورود رئیس الوزرائی که دو روز دیگر رئیس جمهوری،و شاید سال دیگرشاه خواهد شد،بعمل آمد.حضرت اشرف؛خیلی بشاش و خندان؛گفت ماشاء اللّه چقدراعضای وزارت مالیه زیادند!آقای جم جواب گفت فقط شاید صد نفری اعضای وزارتفوائد عامه هم ضمیمه باشند.بعد،لایحه را از بغل بیرون آورده،شروع کردند ولی مثل‌این بود،که بعد از پاکنویس لایحه را برای دفعهء دوم نخوانده،یا شاید عظمت موضوع‌ایشان را تکان داده بود چنانکه حدس میزدم،تمام آنچه را که من بقلم آورده بودم،پاکنویس نشده،و بعضی چیزها هم اضافه شده،و سوزن‌های رفو در آن پیدا بود،در هرحال،لایحه را تقدیم نمود،بعد،عز الممالک لایحهء خود را خوب و شمرده خوانده و تقدیم‌کرد.بازهم حضرت اشرف نگاهی بجمعیت انداخته،و از عدهء زیادی که با ایشان هم‌فکرشده‌اند،همچنان مسرور بوده،و با تبسم گفتند.یک فوجند.بعد،با کمال خوشوقتی،سری فرود آورده،تعارف جمعی بحضار کرده،بداخلهء عمارت برگشتند.
قبلا همه می‌دانستیم،که بعدازظهر تعطیل است.بنابراین،جمعیت متفرق و هرکس‌دنبال خیال خود رفت.من به بعضی از رفقای حزبی،که آقای اردلان هم یکی از آنهابود،نزدیک شده،گفتم عصری برای استماع کنفرانس بکلوپ نمی‌آئید؟گفت چرا گفتم حالاتا آنوقت،دو ساعتی وقت داریم،این وقت را کجا بکشیم؟گفتند از همین حالا بآنجابرویم چطور است؟گفتم مانعی ندارد بعد از یکربع در کلوپ بودیم.
در اعلان دعوت،ساعت کنفرانس چهار و نیم بعدازظهر معین شده بود،ولی مثل‌این بود که اعضای ادارات،که قبلا از تعطیل بعدازظهر خبر نداشته‌اند،که فکر سرگرمی‌برای خود بکنند،همینکه از کنفرانسی،که در کلوپ سوسیالیست داده میشود،باخبرشده‌اند،همگی مثل ما چند نفر قبل از وقت،یعنی ساعت سه تا سه و نیم بعدازظهر،بسمت کلوپ آمده،فضای باغچهء وسیع کلوپ ما را مثل باغ سردار سپه،پر کردند.درصورتی که آقای محمود پهلوی حساب چهار و نیم بعدازظهر را می‌کند و شاید هنوز هم‌مشغول مطالعه و اصلاح مضمون کنفرانس خود و بنابراین غایب است.

یکی از خصایص مردم کشور ما هم این است که هیچوقت نمیخواهند بی‌ترتیبی را که‌از تقصیر یا قصور خودشان در کاری پدید می‌آید،متوجه خود دانسته لامحاله بی‌سروصدانتایج آن را هم تحمل و حالا که زودتر آمده‌اند حوصله کنند.این را هم باید انصاف داد،که یکی از بعدازظهرهای گرم روزهای آخر اسفند تهران بود و صندلی هم،بقدری‌که تمام عده را کافی باشد،نبود.زیرا ما منتظر هزار الی هزار و پانصد نفر جمعیت نبودیم.

کم‌کم،صدای شکوهء عجول‌های قوم باعضاء کمیسیون نطق و خطابه رسید،مرااحضار،و چاره‌جوئی کردند و پشت‌سرهم میگفتند پس میرزا محمود خان کجا است؟

من بآقایان گفتم تا یکساعت دیگر منتظر میرزا محمود خان نباشید!ایشان سر ساعت چهارو نیم اینجا خواهند بود.گفتند پس چه کنیم؟این جمعیت حیف است متفرق شود و خوش‌آیند هم نیست که بگویند،بکنفرانس رفتیم،ناطق نیامده بود،برگشتیم.دیدم با اینکه‌تقصیر یا قصوری متوجه ما نیست؛حرف حسابی است.به آقای میرزا ابراهیم زنجانی،که‌رئیس کمیسیون نطق و خطابه بود،عرض کردم شما تشریف ببرید بمحل خطابه من و میرزا–محمود خان را معرفی کنید،من پا منبری میخوانم،تا ایشان بیایند.همه پسندیدند.

معرفی بعمل آمد.

خوانندهء عزیز توجه دارد،که با وجود نوشتن لایحهء صبحی،و فکرهائی که پنج‌شش ساعت قبل،برای جور کردن مطلب آن لایحهء،از مغزم گذشته بود،این کنفرانس‌برای من مشکلی نداشت.منتها قدری تاریخچهء جمهوری را که بطور مقدمه اضافه کرده،و قدری هم شاخ و برگ و توضیح،در اطراف نشو و نمای جمهوری،در یونان و روم قدیم‌و ونیز قرون وسطی و بالاخره آمریکا و فرانسه و سویس عهد جدید،و کم تفاوتی حکومت‌جمهوری و سلطنتی،و تقسیم جمهوری باعیانی و ملی میدادم،دو ساعت هم میتوانستم دراین موضوع حرف بزنم.بهرصورت مجلس گرم شد.خیلی خوب هم گرفت.بطوری که‌جمعیت بدست زدنهای خود،چندین باری نطق مرا قطع کردند.در آخر کار،یعنی وقتیکه‌دیدم آقای میرزا محمود خان پهلوی رسیدند،کنفرانس خود را باین جمله،که خیلی موردتحسین عمومی حضار واقع شد،ختم کردم:

«آقایان!استبداد بی‌ترس دورهء مظفر الدین شاه،ما را بحکومت ملی بی‌تقویتی‌کشاند.امیدوارم،در این جمهوری مردمان باتقوائی از کار دربیائیم؛که بتوانیم حق‌این حکومت را اداء کنیم«.
بعد اضافه کردم.وقت کنفرانس ما در اعلان چهار و نیم بعدازظهر،و در حقیقت‌از این ببعد است.من مثل شاگرد روضه‌خوانها برای آقا میرزا محمود خان،پامنبری‌خواندم.حق مطلب را ایشان اداء خواهند کرد.
نطق ایشان هم بسیار جالب،و حاوی مطالب علمی و تاریخی،و با اینکه ایشان‌نطق مرا نشنیده بودند،که از تکرار مطلب بپرهیزند،برحسب تصادف بیانات ایشان درهیچ‌جا تکرار مطالبی را که من گفته بودم،نداشت و بسیار دلپذیر بود.پنج ساعت و نیم‌بعدازظهر،مجلس کنفرانس با رضامندی مستمعین و آبرومندی کلوب ما خاتمه پذیرفت‌بطوریکه موافقین و مخالفین اوضاعی که در این دو سه روزه برپا شده بود،هر دو دسته‌خوشوقت از در کلوب خارج شدند.زیرا ما دو نفر،هیچیک اهل مرده‌باد و زنده‌باد وهووجنجال نبودیم و فقط حکومت جمهوری را از نقطه‌نظر علمی و تاریخی،تشریح‌و محسنات و نواقص آن را توضیح کرده بودیم.

در دربار

سه نفریکه در این روز،۲۸ حوت قرار بود بروند و بولیعهدتوصیهء استعفاء کنند،رفتند و توصیهء خود را کردند،ولی قوت‌نفس ولیعهد از برادرش بیشتر بود و از پذیرفتن این توصیه استنکاف

کرد.سردار سپه که میخواست در هرحال،تا آخر روز ۲۹ حوت کار را از هرحیث خاتمه‌بدهد،از دم در نرفت،و روز ۲۹ باو پیغام فرستاد که باید عمارت دولتی را ترک بگوید.
ولیعهد مؤتمن الملک رئیس مجلس و عده‌ای از نمایندگان را احضار،و مطلب را اظهار وکسب تکلیف کرد.رئیس بمجلس برگشت.جلسهء خصوصی تشکیل و نمایندگان را از موضوع‌باخبر نمود.
بعضی از نمایندگان(از فراکسیون تجدد)گفتند خوب است ولیعهد مسافرتی بقم‌یا حضرت عبد العظیم کرده،عید را در آنجا بگذرانند.مدرس جواب گفت برای چه؟آقای‌حائری‌زاده از رئیس پرسید کی این پیغام را برای ولیعهد داده است؟البته این سؤال‌بیجواب ماند،زیرا پیغام دهنده معلوم بود،و رئیس مجلس هم نمیخواست اسم ببرد.

تدین به حائری‌زاده گفت مثل این است که شما در این کشور نیستند و هیجان مردم رانمی‌بینید؟اگر ولیعهد عمارت سلطنت را ترک نگوید،جمهوری‌خواهان حمله خواهند کردو ریشهء فساد را قطع میکنند!حائری‌زاده گفت در این صوت باید مجلس بدولت تذکربدهد،که عده‌ای مستحفظ بر عمارات سلطنتی بگمارند،که باین بهانه اثاثه و جواهر سلطنتی‌بدست یکمشت رجاله،از بین نرود.یکی از وکلا گفت آقای حائری‌زاده حق ندارد بملت‌جمهوریخواه رجاله بگوید.جلسهء خصوصی،بدون اخذ تصمیم برهم خورد.زیرا وقت‌جلسهء علنی رسیده بود.

در بازار

بستن بازار در این‌گونه موارد عامل مؤثری است که البته سردار سپهو عمالش از آن غفلت نکرده؛و خیال داشته‌اند که بوسیلهء رؤسای‌اصناف،این قسمت را هم عملی کنند.ولی اصناف بمناسبت گردش‌عید،و فصل کسب و کار راضی باین امر نشده،جواب مساعد نمیداند،نظمیه هم دست‌بردارنبود،و بروسای اصناف فشار می‌آورد.اما بی‌نتیجه،زیرا اصناف گذشته از حساب ضررمادی،معنا هم با این اوضاع مخالف بوده،رؤسای آنها در باطن مشغول تمام کردن مجله‌بر ضد جمهوری بودند،و عریضه‌هائی تنظیم کرده،و بامضای افراد میرساندند که‌بمجلس بدهند.

رئیس نظمیه،محمد درگاهی،قضیه را احساس کرده،خواست بوسیلهء تولید اغتشاش‌بازار را ببندد و اصناف را با کار ختم شده مواجه نماید.برای حصول این مقصود،بعداز ظهر ۲۹ حوت،جمعی را تحریک کرد،در بازار چند تیر خالی کردند و فریاد جمهوریخواهی‌کشیدند،و برای اینکه مردم محل اجتماع و نطق نداشته باشند امر داد در مساجد بازاررا بستند.این عملیات هم ثمری نبخشید.مردم بقدری عصبی بودند که در سرتاسر بازارصف جماعت راست کرده،بنماز مشغول شدند،همین وضع غیرعادی سبب شد که چند هزارنفر جمعیت در بازار جمع شوند،و خطبای ضدجمهوری؛در همان بازار نطق‌های هیجان‌آمیزبرضد اوضاع حاضر بنماید،و رؤسای اصناف مجله‌های نیمه‌کارهء خود را زودتر بامضای‌جماعت برسانند،و برای رساندن عرایض و ابلاغ خواهش مردم؛با عدهء زیاد بمجلس

بیایند.در این موقع مجلس علنی منعقد بود.نمایندگان اصناف در صحن بهارستان‌ایستادند.خالصی‌زاده امام صف نماز جماعت بازار را،که همراه آورده بودند،برای‌مذاکره با رئیس مجلس،بدرون پارلمان فرستادند.

خالصی‌زاده،در این‌وقت،آیت اللّه زادهء خالصی معروف،و برخلاف امروز طرف‌توجه عمومی بود.کارکنان تشریفاتی مجلس او را باطاق هیئت رئیسه فرستادند،تا بعد ازجلسه ملاقات حاصل شود.افراد فراکسیون تجدد،که جمعیت اصناف را دیده،و از سماجت‌عربی خالصی‌زاده هم بی‌اطلاع نبودند،فکری بخاطرشان رسید،و آن مرعوب کردن این‌آخوند عرب بود.چند نفر از آنها که گفتند تدین هم همراهشان بوده،بعنوان پذیرائی‌خود را بدرون اطاق انداخته،در را بستند و کتک سفتی بآیت اللّه زاده زدند.خبربنمایندگان اصناف رسید،برای خلاصی خالصی داد و فریاد راه انداختند.رئیس ادارهءجلسه را بنایب رئیس،که تازه از کتک‌کاری خالصی‌زاده فارغ،و در جلسه حاضر شده‌بود،واگذاشته بیرون آمد.رؤسای نمایندگان اصناف را پذیرفت،و با متانت آنها را آرام‌کرده،بآنها وعده داد که عرایض آنها طرف توجه مجلس قرار خواهد گرفت.همین اقدامات‌و سروصدا سبب شد،که جمهوریخواهان مجلس با وجود عدهء کافی برای طرح لایحهء جمهوری‌نتوانستند در این شب(۲۹ حوت)کاری صورت بدهند و دانستند کار باین سهولت نیست،که مثلا با یک قیام و قعود معمولی اکثریت،خاتمه یابد،و در حقیقت این نمایش عظیم‌روز شنبهء دوم حمل،یعنی روزی که در این‌وقت جمهوریخواهان تصور میکردند،بتوانندلایحهء پیشنهادی را در آن روز،بگذرانند،گردید،و خواب و خیال جمهوری‌طلبی راباطل نمود.

تفأل

آقای دکتر حسن عظیما وکیل عمومی دیوان کشور امروز،در آن‌اوقات مدعی العموم دیوان محاکمات مالیه بود.صبح ۳۰ حوت‌من برای دیدار دکتر بمنزل ایشان رفتم.آقای ریحان مدیرروزنامهء گل زرد،که در آن واحد رئیس دفتر دیوان محاکمات مالیه هم بود،مثل من‌برای دیدار او وارد شد.یک شخص دیگری هم،که از جملهء خواص دکتر و فعلا اسمش‌نظرم نیست از راه رسید.دکتر حسن خان در دوره‌های قبل از سیاستمداران بوده،و دراینوقت هم که اداری شده بود از سیاست‌بافی بدش نمی‌آمد و رفقای سیاستمدار سابقش هنوزهم از دادن اخبار تروتازه باو کوتاه نمی‌آمدند،و بازهم مثل دورهء سابق از جزئیات‌مسائل روز و چگونگی افکار محافل مطلع باخبر،و یکی از اشخاصی بود که صددرصداطمینان داشت،که رنود جمهوری را علم خواهند کرد.

میدانیم مقرر شده بود که عصر ۲۹ حوت قانون خلع قاجاریه،و برقراری جمهوری‌و ریاست جمهوری سردار سپه از مجلس بگذرد،و چنانکه دیدیم نگذشته بود،و البته این‌نگذشتن کار در ساعت مقرر،سکته

بسایر برنامه‌ها وارد،و کارها را درهم و برهم میکردبنابراین مباحثه در این‌که چه پیش خواهد آمد؟و بالاخره،در این بازی کدام یک

از طرفین خواهند برد؟در این محفل چهار نفری ما امری طبیعی است.دکتر عظیمابواسطهء اطلاعی که از تحشید قوای جمهوریخواهان داشت،چون هیچ سببی برای نگذشتن‌قانون در ساعت مقرر نمیتوانست فکر کند،در اخباریکه آقای ریحان از واقعات دیروزدر مجلس و دربار و بازار میداد،خیلی دقت کرده،و آنها را با اطلاعات خود میسنجید،ولی هیچ نتیجهء مثبتی،در نفع و ضرر طرفین قضیه نمیرسید.من بآقای دکتر گفتم میخواهیدبدانید که کدام طرف فاتح میشود؟گفت بلی!گفتم با پیش‌آمدهای دیروز و دیشب،حکم‌کردن در آن کار مشکلی است.من یک راه برای حل آن دارم،و آن تفأل با قرآنست.

دکتر برخاست،از کتابخانه قرآنی درآورد و بدست من داد.گفتم قبلا نیت را معلوم‌کنیم.بعد از کمی رد و بحث،نیت باین قرار گرفت،که«با وضع حاضر کدام‌یک ازطرفین جمهوریخواهان،یا سلطنت‌طلبان غالب خواهد شد؟»

قرآن را گشودم.آیهء‌إِنْ هٰذٰانِ لَسٰاحِرٰانِ...بود.گفتم فرعون بمصریان میگفت‌موسی و برادرش ساحرند،و بدرد شما نمیخورند.سردار سپه هم بمردم ایران میگوید این‌شاه و ولیعهد هزار عیب دارند،و بدرد شما نمیخورند،و جمهوری خوب است در نتیجه‌کار بر وفق مرام موسی و هارون شد.در اینجا هم،نتیجه بر وفق مرام شاه و ولیعهدخواهد شد.

دکتر حسین خان گفت پس جمهوری چه میشود؟گفتم جمهوری معلوم است که بجائی‌نمیرسد.معذا،برای آنهم تفألی میزنیم.قران را گشودم آیهء خلق انسان از نطفه وعلقه و مضقه،و تبدیل باستخوان و پوشش استخوان بگوشت،و بالاخره بدنیا آمدن وتبارک اللّه احسن الخالقین بود.گفتم تازه تخمش در مغزها کاشته شده،چندین نقل و تحویل‌لازم دارد،تا بدنیا بیاید.

این طرز تفأل را من در حدیث و روایتی ندیده‌ام،ولی بفکر خود،در موارد سخت‌و مشکل آیهء«وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ اَلْغَیْبِ‌را...تالاٰ رَطْبٍ وَ لاٰ یابِسٍ إِلاّٰ فِی کِتابٍ مُبِینٍ»میخوانم وقرآن را میگشایم آیهء سر صفحهء راست را از صدر مطلب تا ذیل،با شأن نزول تطبیق و ازآن‌رو مطلب را استخراج میکنم.

بسال ۱۳۰۷ شمسی،در شیراز بودم.در همان اوقاتی که بچه سقا بر امان اللّه خان‌پادشاه افغانستان شوریده،و سلطنت خانوادهء امراء افغانستان را برهم زده بود،شبی درمنزل حاجی سید ابراهیم،معروف بحاجی مدرس برادر سید یعقوب انوار مهمان بودم.

جمعی از اعضای عدلیهء فارس و آقای همایون سیاح پیشکار مالیهء فارس هم بودند.مرحوم‌رجاء رئیس محکمهء بدایت،با سایر آقایان،در اوضاع افغانستان و این‌که آیا بچه سقاپیش میبرد یا نه،و کار افغانستان که تازه مستقل شده است،با اوضاعی که انگلیس‌ها برای آنهاپیش آورده‌اند بکجا خواهد رسید گرم مباحثه بودند و هرکس در نفی اثبات طرفین قضیه،دلیل‌هائی ذکر میکرد،حاجی سید ابراهیم میزبان هم غرق محاجه بود.

گفتم آقایان!،جز خدا کسی نمیداند فردا چه پیش می‌آید.حالا اگر خیلی مایلید

قبلا بدانید که از بچه سقا و سلسلهء امراء،کدامیک از طرفین غلبه خواهند کرد،قرآنی‌بمن بدهید،تفأل بزنم.حاجی سید ابراهیم برخاست،قرآنی آورد،و تمام اهل مجلس‌ساکت شدند.قران را گشودم آیهء»فَضَرَبْنٰا عَلَی آذٰانِهِمْ فِی اَلْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً ثُمَّ بَعَثْنٰاهُمْ«..بود.گفتم یک چندی،سلسلهء امراء از کار خارج میمانند،دو مرتبه بر سر کار می‌آیند واستقلال خود را بدست می‌آورند.حاجی سید ابراهیم گفت:مثلا مثل اصحاب کهف،تا سیصدو نه سال آنها از استقلال دور خواهند بود؟گفتم حاجی آقا!چرا متوجه مطلب نیستیدحرف بین سلسلهء موجود و بچه سقاست،در اینجا مطابق قاعدهء عقلی،بیشتر از یکی دوسال فرجه ندارد.گذشته از این،اگر در تمام قرآن بگردید،آیه‌ای از این مناسب‌تربرای این مقصود پیدا نمیکنید.

مرحوم محمود خان ملک الشعرای ناصر الدین شاه میگوید:در بروجرد وزیر بودم‌روزی بدیدار یکی از آقایان طباطبائی بروجرد،که مرد وارسته و امین و طرف توجه‌عامه بود،رفتم.شخصی وارد شد،بآقا گفت یک استخاره برای من بکنید.آقا قرآن‌را گشود و گفت میخواهی خری بخری؟مردک گفت بلی آقا میخواستم یک خر بخرم.آقاگفت خوب است،برو بخر.مردک بیرون رفت.بآقا گفتم اگر من بر اخلاق شما واقف‌نبودم،باید پیش خودم حکم کنم،که شما برای نمایش قبلا تبانی با این مرد کرده باشیدشما از

کجای قرآن استخراج فرمودید،این مرد میخواهد الاغ بخرد؟آقا خندید.گفت‌آیهء«سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ»بود.برادر لر،خر است.از اینجا دانستم که میخواهدخری بخرد.

شنبهء دوم حمل۱۳۰۳

برنامهء جمهوری‌خواهان عصر روز ۲۹ حوت تمام شده،و آنچه‌باید بدان عمل بکنند،بجا آورده بودند،فقط اصل کار که قانون‌بود نگذشته بود،که آنهم بعد از این مقدمات و سوابق،و باداشتن اکثریت،مسلم میگذراندند.اگرچه در این ضمنها،چک‌کاری مدرس و کتک‌کاری خالصی‌زاده پیش‌نماز اصناف در بازار مردم را عصبانی کرده بود،ولی فراکسیون‌های تجدد و سوسیالیست این دو واقعه را چیز مهمی نمیدانستند.اما اصناف‌و مردم عموما خیلی از این موضوع،بخصوص چک خوردن مدرس،متغیر بودند.اصناف‌هم که روز ۳۰ حوت برای مطالبهء جواب تظلم دیروز خود بمجلس مراجعه کردند،بآنهاجواب داده شده بود،عصر شنبه تکلیف جواب معلوم خواهد شد.سید مدرس هم در روزاول و شب و تا ظهر روز دوم حمل در منزلش نشسته،و مردم که برای دیدار عید می‌آمدندبسردسته‌های بازاری و مردمان ذینفوذ شهری،آنچه لازم بود میگفت و آنها را که بایدپی جمع‌آوری اشخاص بفرستد،میفرستاد.

بعدازظهر این روز،از تمام محلات جمعیت رو بمجلس هجوم آورد.نمایندگان‌و سرجنبانان آنها که اکثر از علمای محلات بودند،بداخلهء عمارت رفته،در اطاقهای‌مجلس نشستند و باقی مانده،در باغ بهارستان و میدان جلو مجلس،و تمام خیابان نظامیه

از سرچشمه تا خیابان ژاله،و تا کمرکش خیابان شاه‌آباد،و خیابان وزارت فرهنگ‌امروز،را سراسر پر کرده بودند،در حالیکه در جلو اکثر دسته‌ها،علمهائی که روی‌آن زنده‌باد سلطان احمد شاه!مرده‌باد جمهوری نوشته بودند کشیده میشد،و بعضی هم‌جمله‌ها یا اشعاری مانند:

ما دین نبی داریمجمهوری نمیخواهیم‌می‌گفتند.یهودی‌ها هم دسته‌ای ساخته با خاخام‌های خود بجمله‌های ذیل:

ما تابع قرآنیمجمهوری نمیخواهیم‌مترنم بودند.

کم‌کم،عرصه بر آقایان فراکسیون‌های تجدد و سوسیالیست که تا این ساعت خودرا فاتح می‌دانستند،تنگ شد،و لولئین برای آنها دانه‌ای هزار تومان قیمت پیدا کرد.

این بود،که بوسیلهء تلفون،بسردار سپه اطلاع داده،او را بکمک خود طلبیدند،که شایدبا اشتلم نظامی مردم را خفه کرده و لایحه را با یک پاشو و بنشین بگذرانند.

سردار سپه هم احتیاط خود را داشته،و قبلا عدهء کافی از نظامیان مسلح در حول‌حوش‌مجلس واداشته بود.بعد از رسیدن تلفون،باین نظامیان امر شد بداخلهء مجلس رفته،و برای آمدن رئیس الوزراء بمجلس راهی،از میان جمعیت،باز کنند و دو ردیفه در طرفین‌این راه بایستند باین بهانه عده‌ای زیادتر از لزوم بداخلهء مجلس نفوذ کرده،و این گوشه‌آن گوشه ایستاده،و برای اجرای امر مافوق حاضر بودند.

سردار سپه،با عده‌ای از افسران ارشد،وارد صحن بهارستان شد،ولی مردم اعتنائی‌باو نکرده،سهل است از بعضی فریاد مرده‌باد جمهوری هم بلند شد.شیخ مهدی سلطان–الواعظین،یکی از خطبای صدر مشروطه،در سر پله‌ها برای مردم نطق میکرد.سردار سپه‌نزدیک او آمد،و با شلاق خود،یکی دوتا بهرجای او رسید نواخت،و امر کرد او راپائین کشیدند.یکی از تماشاچی‌ها،معلوم نیست از کجا،پاره آجری بدست آورده برای‌سردار سپه پرتاب کرد.این پاره‌آجر،که بگردهء او اصابت کرد،خشم او را زیاد نمود.

امر داد مردم را بزنند،و از صحن بهارستان برانند.این امر اجرا شد.نظامیان باسرنیزه و ته تفنگ بمردم حمله بردند.بعضی فرار کردند،و برخی درخت‌های کوچک‌باغ را ریشه‌کن کرده،با نظامیان بنای زد و خورد گذاشتند،و در این زد و خورد،ازطرفین عده‌ای مجروح گشتند.نظامیان عده‌ای را میان گرفتند،و آنها را بکلانتری بخش ۲که در میدان بهارستان و نزدیکی مجلس بود،بردند.سردار سپه که کار را ختم شده‌میپنداشت،به تأنی از پله‌های سرسرای مجلس بالا رفت در صورتیکه افسرانش اطراف اورا احاطه کرده بودند.

از طرف دیگر،مؤتمن الملک رئیس مجلس،که از پشت پنجرهء طبقهء فوقانی متوجه‌صحن بهارستان،و زدوخورد نظامیان با مردم گردید،از اطاق خارج شده بسمت پله‌ها آمد که‌باین صحنهء ناشایسته خاتمه‌ای دهد.سر پله،سینه‌بسینه بسردار سپه برخورد.با تشدد گفت این

چه وضعی است؟!مطابق کدام قاعده شما مردم را در خانهء خودشان و با اسلحهء خودشان‌میزنید.؟!!سردار سپه گفت من بوظیفهء ریاست دولت عمل میکنم!حفظ انتظام و جلوگیری‌از اغتشاش وظیفهء من است!رئیس مجلس گفت اختیار مجلس با من است!تو رسمیت نداری!الان تکلیف تو را معلوم میکنم!!سید محمود!زنگ را بزن،تا باین شخص بفهمانم که‌مجلس جای این رفتار نیست!!و بسمت اطاق مخصوص خود رفت.[1]

سردار سپه،در مقابل این متانت و این حرف‌های رک و سخت،جا خورد،و اول‌کاری که کرد جلوگیری از حملهء نظامیان بمردم بود،که بوسیلهء یکی از افسران ارشدهمراه خود بموقع عمل گذاشت.بعد بوسیلهء پاره‌ای از وکلای طرفدار خود از مشیر الدوله‌خواهش کرد،که بین او و رئیس مجلس را التیام بدهد.مشیر الدوله باو گفت:رئیس‌مجلس حق داشته است زیرا حفظ انتظامات داخلی مجلس و بهارستان با شما نیست و شماحق نداشته‌اید مردم را در این‌جا بزنید.بالاخره بعد از خواهش وکلا،او را برای‌عذرخواهی نزد رئیس مجلس برد.مؤتمن الملک باو گفت:از من چه عذری میخواهید؟این عذر را از روحانیون و رؤسای محلات،که نمایندهء مردمند بخواهید!

سردار سپه باطاقیکه رؤسای محلات و علما بودند رفت،و از آنها عذرخواهی کرد.

حتی کار بروبوسی هم رسید.بعضی باو گفتند امر بدهید،عده‌ای را که بکلانتری برده‌اندفورا مستخلص کنند.سردار سپه امر بخلاصی آنها داد.

ولی مردمیکه از حملهء نظامیان فرار کرده بودند،بخانه‌های خود رفته هریک چوب‌و چماق و از این قماش وسیلهء دفاعی بدست آورده،برای نجات نمایندگان خود مراجعت

کردند،و در عرض راه و صحن بهارستان باز هم فریادهای مرده‌باد جمهوری میکشیدندو با همین سروصدا،رؤسای خود را بمنزلهایشان رساندند،و عاقبت جمهوری معلوم‌گشت«همش یخ بود و واشد.« هرکس بجای سردار سپه بود،بعد از این وقایع لامحاله از فکر بلندپروازی‌می‌افتاد،و خود را تسلیم حوادث می‌کرد،ولی این مرد عجیب،با خوردن پاره‌آجراز طرف مردم،و از آن بالاتر شنیدن بیانات سخت و محکم رئیس مجلس،از دم درنرفت‌و از فردا صبح مشغول بدست آوردن حیثیت‌های از دست رفته گردید.

دیدارعید زورکی

نامه‌رسانهای وزارت‌خانه‌ها بدر خانهء رؤسای ادارات رفته،خبرکردند که امروز آقای رئیس الوزراء برای دریافت تبریک عید،جلوس میفرمایند!اگرچه این اعلام ساده متضمن امری از طرف‌وزارت‌خانه نبود،ولی چون تاکنون چنین سابقه‌ای نبوده ورؤسای ادارات در ملاقاتهای خود با رئیس الوزراءها آزاد بودند،معلوم شد که این ملاقات‌هم فرمایشی،و یکی از وظایف است،که مثلا اگر کسی جان سختی بخرج داده،و باین‌مشروع عمل نکند،اسباب زحمتش خواهد شد!

بعدازظهر،من منزل نشسته،و از آنها بودم که میخواستم جان سخت باشم،وباین ملاقات نروم.آقای دکتر حسن عظیما،مدعی العموم دیوان محاکمات،از راه‌رسید،قدری نشستیم،در اطراف تفأل چهار روز قبل صحبت داشتیم.دکتر گفت شمابدیدار رئیس الوزراء نمیروید؟گفتم:خیال ندارم.گفت چرا؟گفتم چه فایده دارد؟شما خوب می‌دانید که من تا پریروز منزل ایشان را ندیده بودم،پس من با ایشان سابقه‌ای‌ندارم،دیدار عید هم حکیم فرموده نمیشود.گفت بهمان دلیل که پریروز رفته‌اید،امروزهم باید بروید،در این روزها فضول آقا زیاد است،شما با این ملاقات لامحاله،دفع‌شری از خود خواهید کرد.دیدم حرف خیلی منطقی است،رضا دادم برخاستیم و بمنزل‌سردار سپه رفتیم.از قضا ما اول وارد بودیم.ما را باطاق کوچکی هدایت کردند،وبعد از دو سه دقیقه،باطاق بزرگی که این ساختمان بسمت خیابان پهلوی امروز داردبردند،وارد شدیم،حضرت اشرف ایستاده بودند.دست دادیم.چون سابقه‌ای در میان‌نبود،من فکر میکردم که چه صحبتی را،بعد از رد و بدل شدن تبریک و تعارفات معمولی‌طرح کنم،ولی چند نفری که بلافاصله وارد شدند،مرا از این مخمصه بیرون آوردند.

همگی در گوشهء اطاق نشستیم.یکی از واردین آقای عبد اللّه بهرامی بود،که سابقهء بیشتری‌با سردار سپه داشتند.صحبتی طرح شد.چند دقیقه مجلس ما چهار پنج نفری بود،ولی‌پشت سر هم جمعیت وارد میشد.مسمی هم بعمل آمده بود.برخاستیم و بیرون آمدیم.بادکتر،چندجا بدیدار و بازدید رفته،اول شب بمنزل برگشتم.

مردم،به همینقدر که شر جمهوری را از سر خود کنده بودند،متقاعد نشده،البته

بدستور رؤسا میخواستند،سردار سپه را از کار خارج کنند.سردار سپه هم دانست که کاربابن سهلی‌ها انجام نمیگیرد.بنابراین،چهار پنج روز بعد،مسافرتی بقم کرده با حاج‌شیخ عبد الکریم،مقلد قسمتی از ایرانیان،و سایر علمای درجه اول،مانند سید ابو الحسن‌اصفهانی و حاجی میرزا حسین نائینی،که بعد از واقعهء تبعید علما از عراق،این روزهامیخواستند بعتبات برگردند،ملاقاتی بعمل آورد،و در مراجعت بیانیهء ذیل را منتشر نمود:

۱۲ حمل ۱۳۰۲

بیانیهء سردار سپه

«هموطنان!گرچه بتجربه معلوم شده،که اولیای دولت هیچوقت نباید با افکار عامه‌ضدیت و مخالفت نمایند،و نظر بهمین اصل است که دولت حاضره تاکنون از جلوگیری احساسات‌مردم که از هر جانب ابراز می‌گردیده،خودداری نموده است،لیکن از طرف دیگر،چون‌یگانه مرام و مسلک شخصی من از اولین روز حفظ و حراست عظمت اسلام و استقلال ایران ورعایت کامل مصالح مملکت و ملت بوده،و هست،و هرکس که با این رویه مخالفت نموده،او رادشمن مملکت فرض،و قویا در رفع او کوشیده.و از این ببعد نیز عزم دارم همین رویه راادامه دهم،و نظر باینکه در این موقع،افکار عامه متشتت و اذهان مشوب گردیده،و این اضطراب‌افکار ممکنست نتایجی مخالف آنچه مکنون خاطر من،در حفظ نظم و امنیت و استحکام اساس‌دولت است ببخشد،و چون من و کلیهء آحاد و افراد قشون،از روز نخستین،محافظت و صیانت‌ابهت اسلام را یکی از بزرگترین وظایف،و نصب العین خود قرار داده،همواره درصدد آن‌بوده‌ایم،که اسلام روزبروز رو بترقی و تعالی گذاشته،و احترام مقام روحانیت کاملا رعایت‌و محفوظ گردد،لهذا در موقعی که برای تودیع آقایان حجج الاسلام و علماء اعلام بحضرت معصومه(ع)مشرف بودیم،با معظم لهم،در باب پیش‌آمد کنونی،تبادل افکار نموده و بالاخره،چنین‌مقتضی دانستیم که بعموم ناس توصیه نمایم،عنوان جمهوری را موقوف،و در عوض تمام هم خودرا مصروف سازند،که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته،در منظور مقدس‌تحکیم اساس دیانت و استقلال مملکت و حکومت ملی،با من معاضدت و مساعدت نمایند.

این است که بتمام وطن‌خواهان و عاشقان این منظور مقدس نصیحت میکنم،که از تقاضای‌جمهوریت صرفنظر کرده،و برای نیل بمقصد عالی که در آن متفق هستیم،با من توحیدمساعی نمایند.»

رئیس الوزراء و فرماندهء کل‌قوا–رضا

آقایان علما هم بعد از چند روز،تلگراف ذیل را بعنوان علمای تهران از قم فرستادند:

تلگراف علمای‌اعلام از قم

«بسم اللّه الرحمن الرحیم-جنابان مستطابان حجج اسلام،و طبقات‌اعیان و تجار و اصناف،و قاطبهء ملت ایران دامت تأییداتهم.چون،در تشکیل جمهوریت،بعضی اظهاراتی شده بود،که مرضی عموم‌نبود و با مقتضیات این مملکت مناسبت نداشت،لهذا در موقع تشرف‌حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت شوکته،برای موادعه بدار الایمان قم،نقض این عنوان،و الغاء اظهارات مذکوره،و اعلان آنرا بتمام بلاد خواستار شدیم،و اجابت فرمودند.انشاء اللّه‌تعالی،عموما قدر این نعمت را بدانند،و از این عنایت کاملا تشکر نمایند.

ص۶۰۱

الاحقر ابو الحسن الموسوی الاصفهانی-الاحقر محمد حسن غروی[۱] نائینی-الاحقرعبد الکریم حائری.[۲]

این بیانیه که بمنزلهء خندهء قبا سوخته‌ها بود،با وجود تلگراف علمای مقیم قم‌جائی را نگرفت،و سران نهضت ضد جمهوری را متقاعد نکرد.در این ضمنها خبر ضدیت‌مردم با جمهوری بپاریس رسید.سلطان احمد شاه،البته بعد از مخابرهء تلگرافی دائربعزل سردار سپه از ریاست وزراء،تلگرافی هم بمجلس کرده،تمایل اکثریت را برای‌تعیین رئیس الوزراء جدید،خواست و چون سردار سپه دانست که اکثریت از اظهار تمایل‌باو تشویش دارد،تعرض کرده،برودهن ملکی که تازه خریداری کرده بود رفت.

فردای آنروز طرفداران سردار سپه بجنب‌وجوش افتادند.آقای دشتی،در روزنامهءشفق سرخ،سردار سپه را«پدر وطن،و نمونهء روح مردانگی و شجاعت ایرانی،و جانشین‌اردشیر بابکان و نادر شاه افشار،و قائد توانای ایران،و موضوع احترام و ستایش طبقات‌رنجبر،و موجد نظام جدید»دانسته،مقام او را تا درجهء معبودیت بالا برده،برای‌رفتن او برودهن،که جز تظاهر در کناره‌گیری چیزی نبود،روضه‌خوانی زیاد راه انداخته‌و بالاخره،بعد از این سؤال که«سردار سپه برود که کی جانشین او بشود؟..»مردم رابسر نیزهء قشون ترسانده،«و برضا ندادن صاحبمنصبان رشید ایران،که رئیس خود رادوست می‌دارند،و اجازه نمی‌دهند،که ایران بفقدان سردار سپه دچار شود،»مقالهء خودرا ختم کرده بود.

سایر روزنامه‌های طرفدار او هم،در همین حدود،در اطراف این تعرض قلمفرسائی‌زیادی کردند.

از سرلشگران شرق و غرب و جنوب و شمال،تلگرافات چند صفحه‌ای،راجع‌بتنفر و انزجار از رفتار وکلای تحریک شدهء خارجی(؟)و تشر بلوای نظامی و یکمشت ازاین حرفهای بی‌مغز و مایه،بمجلس و وزارت جنگ،و جراید طرفدار رسید که این‌روزنامه‌ها هم از دل و جان بانتشار آنها پرداختند.البته خوانندهء عزیز اجازه می‌دهد

که از آوردن عین تلگرافات این دفعهء افسران ارشد هم،که زننده‌تر،و بی‌مایه‌تر،ازتلگرافات آن دفعه است،خودداری نمایم.اگر آن دفعه بیانات خود را،تا حدی بر نفع‌عمومی متکی کرده بودند،در این دفعه بدون هیچ پرده‌پوشی،بستگی خود را برئیس خوداعلام داشته،وکلای مخالف سردار سپه را مشتی اجنبی‌پرست(؟)معرفی،و چهل و هشت‌ساعت برای اولتیماتم خود وقت تعیین کرده بودند!که اگر سردار سپه برنگردد،با قوای‌خود بسر وکلائیکه موجب دوری سردار سپه از کار شده‌اند،خواهند ریخت!یا شهر تهران‌را،که از این نغمه‌های مخالف میل رئیس آنها کوک میکند قتل عام خواهند کرد!!و چون‌انتقادهای خود را سابقا در این زمینه کرده‌ام،به تکرار آن نمیپردازم.

مدرس یا مرکزضد سردار سپه

البته خوانندهء عزیز توجه دارد که ام الاسباب این نهضت ضد جمهوری‌مدرس بوده،و بعد از کفن و دفن کردن جمهوری،باز هم،سلسله‌جنبان ضدیت عمومی با سردار سپه مدرس،و اوست که خود را مرکزافکار ضد سردار سپه کرده و معتقد است که باید ریشهء این خودسری راکه واقعا برای کشور خطرناک شده بود کند،و شاه و وزراء و مردم را بآزادی خود رساند.

در میان وکلا هم،البته عده‌ای مانند مشیر الدوله و مستوفی الممالک و دکتر مصدق و جمعی‌دیگری هستند که مثل مدرس فکر میکنند،ولی رشادت عملی و وسائل کار آنها بقدر سیدنیست.آنها افکار دیگری هم،از قبیل جلوگیری از خونریزی و تولید فساد و شقاق میان‌قوهء نظامی و عامه،دارند که مدرس بموجب تعلیمات مذهبی و دینی،از این افکار بدور،و عقیده‌مند است که هرچه و هرکار که برای جامعه لازم بشمار آمد،و اقدام بآن مطابق‌مصلحت تشخیص شد،برای بدست آوردن آن خیر کثیر،این رنج و زحمتهای قلیل را نبایدچیز مهمی شمرد.شاید اگر دو سه نفر دیگر از اهل نفوذ،همانطور که با او

همعقیده‌بودند،با او همکار و هم‌رفتار هم می‌شدند،با همهء این تشرهای نظامی،از عهدهء برانداختن‌قدرت سردار سپه برمی‌آمد.

در هرحال این روزها دیگر مدرس کسی نبود،که سید محمد تدین بتواند با اوخشونت،یا احیاء السلطنه او را چک‌کاری کند،بلکه در اینوقت سید،یکه‌تازه میدان ضدسردار سپه شده،و عامه از او پیروی میکردند.بخصوص که در اصل موضوع،یعنی برانداختن‌جمهوری هم کامیابی نصیب او شده بود.چنانکه طرفداران سردار سپه هم از شهامت و رشادت‌اخلاقی این مرد،که جز پیشرفت دادن عقیدهء خود،هیچگونه جاه‌طلبی نداشت،و ازهیچ‌چیز اندیشه نمیکرد،خیلی در تشویش بوده،و برای تغییر دادن طرز فکر او اقداماتی‌هم میکردند.

برای اینکه خوانندهء عزیز از افکار اینروزهای مدرس واقف شود،نقل مصاحبه‌ای‌که بین من و آن مرحوم،در همین ایام اتفاق افتاده است،بیمورد نیست.

ص۶۰۳

حرفهای تخمی[۱] مدرس

معلوم است،سوسیالیستها هم،برای کارچاقی سردار سپه در نوبت‌خود بی‌میل نبودند که مدرس را آرام کنند،تا کار بجاهای نازکتری‌نکشد.در یکی از مذاکرات سران حزب،که منهم حاضر بودم،در اطراف ضدیت مدرس،و افتادن سردار سپه و نتایج آن برای‌کشور،هرکس چیزی میگفت،و البته بیشتر،جانب مضر این پیش‌آمد احتمالی راگنده میکردند.ولی همگی،حتی منهم معتقد بودیم که حیف است،این مرد فعال باجربزه‌از بین برود.رفقای حزبی،چون سابقهء مرا با مدرس می‌دانستند،بمن پیشنهاد کردند،بروم و با او صحبتی بدارم،شاید از شدت مخالفت او کاسته شود.

بعدازظهر فردای آنروز،بمنزل سید رفتم.مدرس در اطاق خود نشسته،چندنفری نزد او بودند،منهم بعدازظهر در اداره محاکمه‌ای داشتم،و نمیتوانستم در حاشیهءمجلس منتظر وقت مناسبتری بشوم.از توی حیاط،بعد از مبادلهء سلام بآقا گفتم من بشماعرضی دارم.سید بزرگوار گفت الان بیرون میآیم،باهم قدری در حیاط قدم میزنیم.

من بسمت دیگر حیاط که کسی آنجا نبود،رفته یکدو باری از بالا بپائین رفت‌وآمدکردم،سید رسید.پس از طی تعارفات معمول،وارد مقصود شدم.

باو گفتم:تصور نمیکنید،برای متنبه شدن سردار سپه این اندازه اقدام کافی باشد؟گفت خیر!باید لامحاله دستش از ریاست وزراء کوتاه شود!گفتم در این شش هفت ماههءریاست وزرایش خوب کار کرده،و قدرت و عظمت قشون را خیلی زیاد نموده،و بواسطهءقدرت نظامی،مالیاتهای عقب‌مانده هم وصول شده،و دوایر دولتی عظم و اعتباری پیداکرده‌اند،که نظیر آنرا مدتهاست در این کشور کسی ندیده است،حیف است این قدرت واختیار و وحدت و مرکزیت از بین برود،و هرج‌ومرج و ضدیت‌های سابق،جانشین‌آن بشود.امروز،بواسطهء قدرت و مواظبت این مرد و مرکز گرفتن حکم دولت،هر تصمیمی‌در هر قسمت از کارها بگیرند،روی کاغذ نمیماند و فورا اجرا میشود حکام و عمال از اوملاحظه دارند،کارها بلاقیدی و بی‌اعتنائی و سرهم‌بندی واگذار نمیشود،و نظم و نسق‌حسابی در کار آمده است...

سید گفت:«سگ هرقدر هم خوب باشد همینکه پای بچهء صاحبخانه را گرفت،دیگربدرد نمیخورد،و باید از خانه بیرونش کرد«.

دیدم،این مرد نطاق،با یک ضرب المثل دهاتی،تمام دلیلهای حلی قضیه،که‌من آورده بودم،و خیال داشتم بازهم مقداری بر آن بیفزایم،گفته و نگفته همه را از پایه‌خراب کرده،و رویهم ریخت!ولی من مأیوس نشدم،و از راه نقضی مقصود خود را دنبال‌کرده،گفتم:

---

۱) هرگیاهی را که برای تخم گیری میکارند البته سعی می کنند خوبش باشد که در نتیجه حاصل برومندتر و پرمغزتری ببار می آورد . حرف تخمی کنایه از حرف پر مغز و پرمعنی است.

توجه میفرمائید که بیرون کردن او چه زحماتی دارد؟سمیتکو هنوز چشم طمعش ازکردستان برداشته نشده،و با وجود عده و عدهء قوای دولتی،هر روز از خاک کردستان عراق‌بخاک ایران در تک و تاز است.اشراریکه بواسطهء قدرت این مرد در همه‌جا ساکت شده‌اندهنوز ریشه و مایهء شرارت را از دست

نداده‌اند.هنوز هم در لرستان سرجنبان‌هائی که مثل‌مار زخمی مترصد وقت مناسبند،زیاد هستند و اجمالا ما کارهای زیادی داریم،که هنوزدست بآنها نزده‌ایم.

بیست سال از مشروطه میگذرد.ما جز باین یکنفر،که از هرحیث مواظب همه‌چیزو همه‌جا هست،هیچ برنخورده‌ایم.برفرض،بقول شما این سگ را باین جرم از خانه‌راندیم،کی را داریم جای او بگذاریم؟از همه گذشته،با این نغمه‌های وحشی که ازقشون جنوب و شمال و شرق و غرب میرسد،و بیکدیگر دستور تمرد می‌دهند.و همدیگر رااغوا می‌کنند،چه خواهیم کرد؟چیزی که باقی داریم،همین یک کار است،که اینها دودسته شوند،و جنگ داخلی راه بیفتد،یا همه باهم متحد شوند و ملت را با اسلحهء خودش‌زیر پا کنند،و...سید مجال نداد که من باقی ادلهء نقضی خود را بیاورم،حرف مرا قطع‌کرده گفت:بهمین جهت است که من معتقد شده‌ام که باید ریشهء این فساد را هرچه زودترکند«آخر آدم باید جرأت بکند بیست تا سوار دست یکی بسپرد،و از یاغیگیری او درامان باشد؟!!مرغی را که دم صبح شغال خواهد برد،بگذارید سر شب ببرد.لامحاله ازکشیک‌کشی تا صبح خودتان را راحت کرده‌اید«!! دانستم که سید در این امر کاملا رادیکال است،و منطق و طرز فکرش بقدری در این‌زمینه قوت گرفته است،که با هر بیانی از منظور اصلیش برنخواهد گشت.باهم باطاق‌آمدیم.یک استکان چای برای من ریخت،و بعد از صرف چای از هم جدا شدیم.

از میان اشخاص صاحب رأی و ارباب حل و عقد،فقط این یکنفر اینطور فکر میکردو افکار باقی آنها از قماش همان چیزهای حلی و نقضی بود،که من بمدرس گفته بودم.

چنانکه بعد از یکی دو روز مصلحین خیراندیش میانه افتادند،سردار سپه را بشهر آوردندو قرار و مدارهائی بین او و ولیعهد گذاشته،و التیامی بین طرفین ایجاد کردند،و مجلس‌باکثریت نود و دو رأی،که شامل آراء وجیه الملهها هم بود،نسبت باو،اظهار تمایل‌کرده،و مجددا رئیس الوزراء شد،و قدرت از کف داده را مجددا بدست آورد.

کابینهء مجددسردار سپه

سردار سپه کابینهء جدید خود را در، ۲٤ فروردین ۱۳۰۳،بمجلس‌معرفی کرده،مشغول کار شد.

در افراد این کابینه تغییراتی بعمل آمد.از جمله سلیمان میرزا ازوزارت معارف برکنار و مستشار الدوله،جناب آقای صادق صادق‌وزیر معارف و اوقاف شد.بجای عز الممالک هم،مشار الدوله،(نظام

الدین حکمت)کفیل‌فوائد عامه معرفی گردید.امیر اقتدار،(محمود انصاری)،بجای خدایار خان،وزیر پست‌و تلگراف گشت،ذکاء الملک،(محمد علی فروغی)،و مدیر الملک،(محمود جم)،و

معاضد السلطنه(ابو الحسن پیرنیا)،بوزارت خارجه،و مالیه،و عدلیه،و میرزا قاسم خان‌صور اسرافیل،بکفالت داخله،در کابینه باقی ماندند.بنابراین،دو نفر دیگر برکاندیداهای آینده‌ء مقام وزارت افزوده گشت.

نظری‌بمجلس پنجم

می‌دانیم،غیر از وکلای تهران و بعضی از ولایات که در زمان‌کابینه‌ء مشیر الدوله و مستوفی الممالک انتخاب شده بودند،باقی‌انتخابات مجلس پنجم،بوسیله‌ء غیر مستقیم نظامیان،بعمل آمده‌و اکثریت وکلا طرفداران جدی سردار سپه بودند.فراکسیون‌تجدد،با چهل و چند نفر،و لیدری سید محمد تدین،و فراکسیون سوسیالیست،باشانزده هفده نفر و لیدری سلیمان میرزا و میرزا محمد صادق طباطبائی،که سرهم رفته عده‌ء دوفراکسیون شصت و دو سه نفر میشدند،همانها هستند که در جمهوری‌خواهی،از سردار سپه‌هم جلو افتاده،و بعد از افتادن این سروصدا هم،کاملا مطیع رئیس دولتند،و بمیل واراده‌ء او عمل میکنند.

در مقابل این اکثریت،اقلیتی از ده پانزده نفر،بلیدری سید حسن مدرس وملک الشعرای بهار،هست که خود را برای جلوگیری از خیالات جاه‌طلبانه‌ء سردار سپه،تاهمه‌جا حاضر و مجهز کرده،و طبعا با دربار و ولیعهد هم،روابط کمی دارند،و رابطآنها قوام الدوله،(شکر اللّه صدری)،وکیل خوزستان،است.

گذشته از اقلیت و اکثریت عده‌ای وکیل منفرد،در مجلس هست که برحسب تطبیق‌افکار خود با پیش‌آمدها گاهی باکثریت،و زمانی با اقلیت،همراهی میکنند وجیه الملّه‌هایعنی مشیر الدوله و مستوفی الممالک و تقی‌زاده و دکتر مصدق و حسین علاء،از جمله‌ء همین‌منفردین‌اند،و دو نفر اولی،اکثر در موارد حساس که عقیده‌شان برخلاف اکثریت وسردار سپه است،جاخالی کرده،و بمجلس حاضر نمیشدند،و باین ترتیب ظاهر راحفظ میکردند.

البته خواننده‌ء عزیز توجه دارد که دولتی که اکثریتی در حدود نصف عده‌ء وکلاطرفدار داشته باشد.میتواند بهرکاری موفق شود.زیرا این اکثریت کم‌کم،بعضی ازمنفردین را هم،بسمت خود متمایل

میکند،و رفته‌رفته،جز اقلیت ثابت و مذبذبین‌که گاهی این طرف و گاهی آن طرفند،باقی همه طرفدار دولت میشوند،چنانکه،در نتیجهءهمین وضع،در اواخر دورهء مجلس پنجم،در جلسهء ۹ آبان ۱۳۰٤ همین اکثریت،توانست‌بفسخ سلطنت قاجاریه رأی بدهد،و با انعقاد مجلس مؤسسان،تدارک سلطنت پهلوی‌را ببیند.

روزنامه

از این حیث هم،اکثریت با دولت بود.روزنامه‌های جدی ووزین چپ اقصی،هرچه بودند،همه بسته شده،و مدیرهای آنهادر حبس و تبعید بسر میبردند،و بعضی هم،که روزنامه‌نویسی‌آنها برای ارتزاق بود،مانند نجات ایران و از این قماش،چون آش و پلو در دستگاه

سردار سپه زیادتر بود،از ضدیتهای خود دست برداشته،طرفدار جدی دولت شده،ومی‌شدند و تملقات عجیب بسردار سپه کرده،کارهای بی‌رویه و بی‌ترتیبی را که احیانابرای پیشرفت مقاصد جاه‌طلبانهء او بعمل میآمد،رفع و رجوع مینمودند و از انتشارمجعولات و اکاذیب هم تشویشی نداشتند.جدی‌تر از همهء آنها شفق سرخ بود،که بمدیری‌و قلم علی دشتی کار تملق بسردار سپه را بجاهای باریک رسانده،و چنانکه دیدیم،برخلاف‌هر اصل مسلمی،نظامیان را بروی ملت واداشته،و مردم را بسرنیزهء سردار سپه میترساند.

خدا نکند آخوند اصول مسلم درسی سابق خود را زیر پا بگذارد!دیگر،بهیچ حد و سدی‌و اصل مسلمی،پابند نمیکند،و اگر ذوق نویسندگی هم داشته باشد،که واویلا!آنچه‌بتصور درنیاید،از دم قلمش بیرون میریزد.بعقیدهء من خسارتیکه کشور،از این قماش‌بچه آخوندهای سیاست‌باف دیمی دیده است،از هرچیز بیشتر است.

اقلیت هم روزنامه‌هائی داشت،که برحسب مسلک و رویهء سیاسی خود طرفدار آن بودند.

ولی این بدبختها،اکثر گرفتار سانسور،و اغلب در توقیف بسر میبردند.مبرزین آنهاقانون،بمدیری سید رسا،و نسیم صبا،بمدیری کوهی کرمانی،و قرن بیستم بمدیری‌میرزادهء عشقی،و این آخری از همه مشهورتر،و بی‌باک‌تر بود.بعضی از روزنامه‌های‌اقلیت هم،از دربار بقدریکه محمد حسن میرزا ولیعهد،با حقوق کمش میتوانست دست‌چربی بسر آنها بکشد[1] کمکهائی می‌دیدند.

بازهم قدری‌از خودم بنویسم

خوانندهء عزیز،از گذشته متوجه است که من،باصطلاح کبکم‌پیش میلیسپو خوب میخواند،و اگر خبردار شوم،و قبل از امضاءو تصمیم،نفسم به نفسش[۲] برسد،کارهائی را که بعضی از رنودمالیه‌چی خودمانی بخواهند بهم ببندند،خراب میکنم.از طرف‌دیگر،رکی و راستی منهم،اجازه نمی‌دهد که زیرجلی[۳] اقدام کنم.بنابراین،آنچه‌بدان عقیده‌مند شوم بی‌محابا در انجام آن میکوشم.چند فقره از این اقدامات من،نقشهء آقایان را برهم زد،و آنها را خیلی عصبی کرد.می‌دانستند،که با منهم نمیتوانندکنار بیایند.من اصل مسلم‌های خود را بهیچ‌چیز فدا نمیکنم،خلاصه اینکه،من مخل‌درست و حسابی برای کار آنها شده بودم. کار رسمی من هم کار حساسی بود.اگر رنود میخواستند کسی را از اداره دک کنندو از هم‌فکرهای خود کسی را بجای او روی کار بیاورند،ناگزیر بودند برای او دوسیه‌ای

بسازند.این دوسیه از زیردست من باید بگذرد،و منهم بی‌محابا قضایا را روشن میکردم.

هم‌چنین بود،عکس قضیه که مجرمی را اگر میخواستند کارش بدهند،بازهم دوسیه از زیردست من میگذشت،و تیر آنها بسنگ میخورد.

کم‌کم دیدم،آمریکائی‌ها هم بدشان نمیآید،از اشخاصیکه،بواسطهء سوءسابقه وداشتن پرونده در محاکمات بیکار مانده‌اند،حمایت کرده،بعنوان اینکه دکتر میلیسپو امرداده است بفلان عضو کار بدهیم،خوبست کار او را زودتر تمام بکنید،توصیه‌هائی از آنهابکنند.منهم در جواب این قماش سفارشها،بدون هیچ رودربایستی،میگفتم:«کمترین‌عدالتی که یک محکمه باید نسبت بمتهمین بکند،رعایت نوبت است.بگذارید محکمه کارش‌را انجام دهد!»یکی از این توصیه‌ها،از طرف پیرسن رئیس دفتر میلیسپو که فرانسه هم‌می‌دانست،نسبت بیک ارمنی بود،که در بندرعباس،با قرار خودش مقداری مرواریدرشوه گرفته،کاری انجام کرده بود.این توصیه که از قول دکتر میلیسپو رسید،من جواب‌معمولی خود را دادم.دفعهء دوم و سوم تکرار شد.جواب من یکنواخت بود.بالاخره،نوبت این پرونده رسید،و مؤمن آل یعقوب،بسه درجه تنزل رتبه محکوم شد.فرداصبح پیرسن،که کارگزینی را هم در اداره داشت،برای دفعهء چهارم این‌بار با تلفون،خواهش تسریع توصیه مانند خود را تکرار کرد باو گفتم حکم اینکار دیروز صادر شده‌است.ولی مع الاسف،این آقای توصیه شده از طرف شما،بسه درجه تنزل رتبه محکوم‌گشته است،و

تصور نمیکنم با رتبهء یک‌دیگر کاری بتوان باو رجوع کرد که دم او را ببیند[۲] چند روز بعد،شنیدم بمد آمریکائی،که رتبهء مستخدم را از روی حقوقش تشخیص میدهند،فوق العادهء مسافرت و تفاوت بدی آب و هوا را هم روی حقوق اصلی او کشیده،و مثلابرای او رتبهء هشت و نه قائل شده‌اند،که با وجود سه درجه تنزل رتبه بازهم،بتوانندداو را به مأموریتی که منظورشان بود بفرستند.

البته،من کسی نبودم که در این موضوعات ساکت بنشینم.یکی دوبار،در گوشه‌و کنار و یکبار بخود دکتر هم،شکوه کردم،و چند فقره نظایر این بی‌تربیتی‌ها راتذکر دادم.از وجنات آقای رئیس کل مالیه دریافتم،که این عاملی‌های مد آمریکا بااطلاع و صوابدید خودشان بوده است.ولی من دست از غرولند برنمی‌داشتم،و رک وراست بی‌ترتیبی‌هائی را که آقایان در کار احکام محکمه بخود اجازه میدادند،در حضور خودآنها تکرار،و انتقاد میکردم.خودمانی‌هائی که از برهم خوردن نقشه‌های خود عصبانی

بودند،راه حمله را پیدا کردند،و ایرانی و آمریکائی ریش و گیسی بهم بافته شایدسابقهء استعفا و طرفیت مرا بامرنار هم شاهد آوردند،و دست‌بدست هم دادند،و عملیات رابر ضد من شروع کردند.

خارج شدن‌من از محاکمات‌مالیه

یکروز دیدم آقای دکتر میلیسپو رئیس تفتیش را فرستاده‌اند ببینددر کار محاکمات مالیه،تأخیر و تعللی(!)هست یا نه؟آقای رئیس‌تفتیش،بازرسی‌های خود را کرد،با وجود کمال شدت عملی که‌داشت،در گزارش خود صریح نوشت که در هیچ دوره محاکمات مالیه‌باین درجه از سرعت کار نکرده،و از این سریعتر هم ممکن نیست‌بتوان کار کرد.بعد از چند روز،شنیدم حکم انتظار خدمت مرا بعنوان مصلحت‌های‌اداری(؟)نوشته،و تنها التفاتی که دربارهء من کرده‌اند،این است که تا چهار ماه،بمن‌مرخصی با استفاده از حقوق داده‌اند.البته من از خودم نمیتوانستم دفاعی کرده،و بادکتر حرفی بزنم.فردای آن روز،نزدیک ظهر،حکم بمن رسید.اگر پای خودم درمیان نبود،مینوشتم که بجای من،که ظاهرا کندکاریم موجب رفتنم شده بود،کدام عضوفعال را گذاشتند،تا خوانندهء عزیز از این حسن انتخاب مقداری بخندد.

وضع مالی ما

وضع مالی ما،من و برادرم،بسیار درهم و برهم شده؛و قرض‌بی‌وجه ما سر به بیست و پنج هزار تومان گذاشته،سالی پنج شش‌هزار تومان باید فرع و حق العمل بدهیم.مردم هم عقلشان‌بچشمشان است.همینکه دیدند،من بیکار شده‌ام،یکی بعد از دیگری،بعدلیه مراجعه‌کردند.در آن دوره،بمناسبت رباخوری بعضی از وجها و رؤسای عدلیه،رسم شده بود،که همینقدر که سند بیع شرطی از موعدش میگذشت،محکمه بفک ید مالک رأی میداد

و طبعا طمع رباخوار را زیاد میکرد.ما،نه برای رد دعوای طلب مدعی‌ها،بلکه برای‌اینکه وکلای باوجدان،در اندازهء مبیع خلط مبحث نکرده،یک چارک را یک ذرع ونیم قلم ندهند،مجبور شدیم وکلائی بمحکمه بفرستیم.ولی دستور داده بودم،همینقدرکه از زیادروی آنها،راجع به مبیع،جلوگیری بعمل آمد حکم محکومیت را دریافت‌کرده،کار را باستیناف و تمیز نکشانند.باور بفرمائید،که بعضی از طلبکارها بودند،که با وجود گرفتن حکم حق برطبق سند خود،استیناف میدادند که مثلا بجای یک‌دانک،در دو سه دانک ملک یا خانه،بباطل خود را ذیحق کنند!در هرحال در اواخرسال ۱۳۰٤ خانهء مسکونی،و زیادتر از دو ثلث املاک ساوجبلاغ را که چهار پنج دانگی‌هم،در خلال سنوات متمادیه،بر میزان موروثی پدرمان بر آن افزوده بودیم،بهر قیمتی‌که خواستند،واگذاشتیم یا فروختیم،و تا دینار آخر قرض‌های خود را اداء کردیم.

ضمنا سهمیهء خواهرها را هم از ملک و نقد پرداختیم،و عمل بالمره تصفیه شد.منهم دراوایل ۱۳۰۵ باغچه و خانه‌ای در خیابان ژاله اجاره کرده،و طبعا از برادرم جدا شدم‌باقیماندهء ملک ساوجبلاغ را من قبول کردم،و برادرم املاک جعفرآباد ساوه را برداشت‌و هریک دو سه هزار تومان از قروض قبول کردیم که بعدها بمرور بپردازیم.و چون‌نمیخواهم دیگر در این زمینه چیزی بنویسم این جمله را در اینجا میفزایم،که دبهء یکی‌از طلبکارها در ۱۳۱۱ سبب شد،که با زدوخورد و فروش و خرید،بالاخره،حسین‌آباد

برادرم آقا میرزا رضا که یکی دو دست گشته بود با بعضی خردوریز،که بازهم پنجاه‌خروار سالیانه بذرافشان داشت،با یک آسیا که خودمان ساخته بودیم،و ده هزار بوته‌درخت انگور،نصیب من شد،و بالاخره این ملک را هم،در مقابل قرضی که در پانزده‌سالهء دورهء پهلوی،بواسطهء بالا رفتن خرج زندگی،و کم بودن اشل حقوق،و ساختمان‌خانهء باغ فردوس شمیران،پیدا کرده بودم،در سال ۱۳۱۷ موقعی که استاندار آذربایجان‌بودم،فروختم و قرض‌ها را تصفیه کردم.

خواننده عزیز میتواند تصور کند،که هم آوردن سر سی و پنجهزار تومان قرض،وبهم بستن این معاملات،مستوجب چقدر زحمت مذاکره و عذاب روحی،و مستلزم چه مایه‌محرومیتها و چه دوندگی‌هائی بوده است!اجمالا از اواخر سال ۱۳۰٤ تا اواخر ۱۳۰٦بدترین ربع ساعتهای زندگی را گذراندم.فقط در این میانه،پول منظمی که بمن میرسیدهمان ماهی یکصد و سی و پنج تومان حقوق انتظار خدمت،و ماهی شصت تومان،بعنوان‌کرایه درشکه،یا حق تدریس مدرسهء سیاسی،بود.

آقای دهخدا رئیس مدرسهء سیاسی،در سال ۱۳۰۲،از من خواسته بودند که مجدداوارد دایرهء تعلیم شوم،و هفته‌ای دو ساعت قراردادهای بین المللی،برای طبقهء پنجم،وهفته‌ای چهار ساعت تاریخ قرون وسطی و رم،برای طبقهء چهارم و سوم مدرسهء سیاسی،بگویم و تا آخر سال ۱۳۰٦ این تدریس برقرار بود.در این سال،چون کار مدرسهء سیاسی‌هم بوزارت معارف واگذار شد،و معلم هم بقدر لزوم پیدا کرده بودند،شغل تعلیم و مشغله‌اداری را مانعهٔ الجمع اعلان کردند.طبعا من هم از دائرهء تعلیم خارج شدم.در همین‌تاریخ بود،که مدرسهء سیاسی هم تغییر اسم داده مدرسهء حقوق و سیاسی موسوم شد.

تغییردر برنامهءمدرسهء سیاسی

میدانیم،دورهء مدرسهء سیاسی،در اول امر چهار سال بود.بعداز چند سالی،در بدو مشروطیت دیدند،اکثر داوطلبان معلومات‌مقدماتی را باندازه‌ای که از هر حیث برای تعلیمات عالیه کافی باشدندارند.زیرا فقط مدارس ملی جدید بود،که میتوانست برای این‌مدرسه دانش‌آموز تدارک کند،و این مدارس هم برای اینکار نارسابود.باین جهت،وزارت خارجه،با نظر مشیر الدوله مؤسس مدرسه،از شرایط ورودمقداری کاست،و بر عدهء سنوات تحصیل مدرسه یکسال افزود،و مدتی این مدرسه پنج‌کلاسی بود،که دانش‌جویان،در دو سال اول،دانش‌های مخصوص مقدماتی را تکمیل‌میکردند،و در سه سال آخر،رشته‌های مختلف معلومات سیاسی و حقوقی و اداری واقتصادی را می‌آموختند.مدرسه بهمین کیفیت شاگرد بیرون میداد.بعد از آنکه برنامهء مدارس‌ابتدائی و متوسطهء مرتب شد،دیگر مدرسهء پنج

کلاسه معنی نداشت.این بود،که حقامی‌باید مدرسهء سیاسی از دو کلاس اول و دوم صرفنظر کرده،و کار خود را منحصر بتدریس‌قسمت عالی بنماید.

مدرسهءحقوق و سیاسی

از طرف دیگر،از دو سال قبل،مدرسه‌ای باسم مدرسهء حقوق درتحت نظر وزارت عدلیه دایر شده بود،که بداوطلبان تحصیل کردهءمدارس متوسطه درس حقوق میداد،و این مدرسه بعدازظهرها وحتی شبها کلاسهای خود را برپا کرده،و اکثر شاگردهای آن‌اعضای جوان وزارت عدلیه و سایر وزارتخانه‌ها بودند.در اواخر سال تحصیلی ۱۳۰۵ و۱۳۰٦،که مدرسهء سیاسی دو کلاس اول و دوم خود را بوزارت معارف داد،بفکر افتادنداین دو مدرسه را یکی کنند.نصرت الدوله فیروز،در این خصوص،خیلی بخود زحمت‌داد که این مؤسسهء دوقلو را تحت ادارهء وزارت عدلیه درآورد،و مثلا خود را بانی ومؤسس مدرسهء حقوق و سیاسی بشناساند،ولی بزودی اسم و مداخلهء نصرت الدوله از میان رفت‌و تأسیسات فرهنگی دورهء پهلوی شروع شده،و مدرسهء حقوق و سیاسی حقا از تحت نظروزارت خارجه و عدلیه خارج،و جزو وزارت معارف شد،و امروز هم،روز ۲۸ آذررا که روز تأسیس اولیهء مدرسهء سیاسی است،روز تأسیس دانشکدهء حقوق بشمار آورده،وهرساله این روز را جشن سالیانه میگیرند.من مخصوصا این جمله را در اینجا متذکرشدم،که حق مؤسس دانشکدهء حقوق و سیاسی،یعنی مرحوم میرزا حسن خان مشیر الدوله‌حسن پیرنیا را منظور کرده باشم،و پیشنهاد می‌کنم،که برای قدرشناسی از آن مرحوم،مجسمهء او را در دانشکدهء حقوق،در جای مناسبی،برپا نمایند،یا لااقل،نیم تنهء او را درسالون مدرسه بگذارند.

تأسیس جامعهءفارغ التحصیل‌های‌مدرسهء سیاسی

میدانیم،از سال ۱۳۲۱ قمری،مدرسهء سیاسی در هر سال یکدسته‌فارغ التحصیل بجامعه تحویل داده و عدهء آنها در این شانزده هفده‌ساله در حدود صد و بیست سی نفر شده‌اند،که در ادارات مختلفهءدولتی،بخصوص وزارت خارجه و عدلیه و مالیه،خدمت میکنند.

فکر تشکیل جامعه‌ای از این آقایان چیزی نبود که بمغزها نیامده‌باشد.ولی مردی لازم داشت،که فارغ التحصیل‌های هر دوره را مشخص کرده،و اینکه‌فعلا در کجا مشغول خدمتند بدست آورده،دوره بیفتد،و

از یکی‌یکی رضایت شرکت دراین جامعه را بگیرد،و سپس از آنها دعوت،و نظامنامه‌ای برای جامعه تدوین شود تااین جامعه از عالم خیال قدم بعرصهء وجود گذارد.جناب آقای محمد شایسته،با سعی‌خسته نشو خود،دامن همت بکمر زده،کتابچه‌ای ترتیب داد،و با ذکر یک مقدمه،مقصود را بیان کرد،و در ستونی که برای قبول شرکت قرار داده بود،از همه امضا گرفت.

آقای دهخدا رئیس مدرسهء سیاسی سالون مدرسه را برای اینکار،در اختیار ما،من‌و آقای شایسته گذاشت.در جلسات اولیه،که برای چگونگی تشکیلات و نقشهء کار خود داشتیم‌از مرحوم محمد علی فروغی،که مدتی ریاست و همیشه معلمی مدرسه را داشت نیز کمک‌گرفتیم.اوراقی برای کارهای مقدماتی تدارک شد،و من بعنوان اولین فارغ التحصیل

مدرسهء سیاسی و پیش‌کسوت[1] قوم دعوت‌نامه‌ها را امضاء کرده،برای آقایان فرستادم.روز مقررجمع شدیم.من بسمت ریاست سنی تعیین شدم.برای انتخاب هیئت رئیسه‌ای که در آن‌واحد اساسنامهء جامعه را هم تدوین کنند،انتخاباتی بعمل آمد.آقایان مرا بافتخار خدمت‌ریاست جامعهء خود برگزیدند،و اساسنامهء جامعه را،در جلساتی که بطور متناوب،درمنزل اعضای هیئت رئیسه،منعقد میشد،تدوین و باز،روز دیگری آقایان را خبرکردیم،آمدند،اساسنامه را تصویب کردند.سپس خانه‌ای در خیابان شاه‌آباد گرفته،باشگاه جامعه در آنجا برقرار شد.بعد از یکسالی،کلوب ما از آنجا بخیابان فردوسی‌کوچهء اتابکی،منتقل شد.در روزهای اولیه،میرزا علیمحمد حکیم،استاد فقه مدرسهءسیاسی،مرحوم شده چون هنوز باشگاه نداشتیم جامعه ختمی برای او در مدرسهء سپهسالارگذاشت.یک ختم دیگر هم برای مرحوم میرزا اسحق خان رهبر،مدیر کل وزارتخارجه‌در مدرسهء سپهسالار گذاشته،و بعد از یکهفته،مجلس تذکری برای آن مرحوم در سالون‌مدرسهء سیاسی برپا شد.

برای کلوب جامعه،همه‌جور لوازم پذیرائی،حتی کتابخانه،تدارک شده بود.هرشب عده‌ای از آقایان رفقا گرد هم جمع میشدیم.ریاست این جامعه،تا سال ۱۳۰۷ که‌من برای ریاست استیناف فارس تهران را ترک گفتم،در هر انتخاب سالیانه،با من میشد.

در ۱۳۱۰،که از کرمان مراجعت کردم،باز هم کلوب دایر بود.ولی وقتی که در ۱۳۱۲از ریاست استیناف اصفهان بریاست استیناف آذربایجان می‌رفتم،رفقا بعلل سیاسی،دیگردوام آن را صلاح ندیده،و آن را موقوف کرده بودند.

حالا هم پیشنهاد می‌کنم،که فارغ التحصیل‌های مدرسهء حقوق و سیاسی،باز هم‌جامعه و کلوبی داشته،و از حال هم باخبر باشند.ولی این کار کسی،مانند جناب آقای‌شایسته،را لازم دارد،که جایش در میان جوان‌های امروز،که پای برو و حوصلهء این‌کارها را دارند،خالی است.در هرحال،بعقیدهء من،اجتماع مردمان تحصیل کرده ومجرب،که همگی در کارهای دولتی و ملی مداخله دارند،و عده زیادی از آنها بمقامات‌شامخ اداری و اجتماعی رسیده‌اند،گذشته از منافع اختصاصی که از شناسائی همدیگرطبعا تولید میشود،دارای منافع زیادی برای جامعه و کشور هم خواهد بود.

طرفداری‌از دیانت

سردار سپه،که در این دو سالهء اخیر،تظاهرات دین‌داری یکی دوسالهء اول خود را واگذاشته بود،از وقایع جمهوریخواهی تجربه‌آموز شده و دانست که برای پیشرفت مقصود خود یعنی تصرف‌تاج و تخت بی‌صاحب،چاره‌ای جز تظاهر در دینداری ندارد،

رفتن او بقم،برای خداحافظی با علمای مرجع تقلید تشیع نیز،برای ترمیم شکستی بودکه در دوم حمل در مجلس خورده،و تلگراف آقایان میرزا حسین نائینی و سید ابو الحسن‌اصفهانی و شیخ عبد الکریم،که از قم به علمای مرکز کردند اگرچه در ۲۵ فروردین،وبعد از قرارمدار کار بود،ولی بازهم،کمک زیادی بتجدید قدرت از دست رفتهء او کرد.

بنابراین،در بیانیه‌های بعد از جمهوری‌خواهی او،می‌بینیم که برخلاف گذشته،ذکری‌هم از خدا و اولیای اسلام هست،و همچنین در موقع غروب آفتاب،قراولان نظامی‌ادارات دولتی،صف بسته،و یکی خطیب جماعت میشد،و در خطبهء او حمد خداوند ودرود بر پیغمبر و اولاد او،و آمین گفتن باقی عده،در کار بود،و در سه شب احیاء ماه‌رمضان،در قزاقخانهء سابق،بساط موعظه و قرآن سرگرفتن تجدید شده،سهل است خودسردار سپه هم در این کار مستحب،شرکت میکرد.ولی چون خود و حول‌وحوشش،در این‌زمینه،عامی بحت بسیط بودند،در تظاهرات خود بی‌گدار بآب میزدند.

یکی از کارهای بی‌ربط آنها موضوع آمدن تمثال شاه ولایت از عتبات عالیات برای‌سردار سپه بود.
در خزانهء اشیاء نفیسهء نجف،یک تمثال خیالی،که مثلا فلان میناساز،از شاه ولایت‌ساخته و تقدیم آستانه کرده،در گوشهء خزانه افتاده بود.وقتی سردار سپه،برای خداحافظی با آقایان علما،بقم رفت برای تجلیل آقایان،سردار رفعت را بمعیت آنها مأمورکرده بود،کلیددار آستانهء نجف،که طبعا با سردار رفعت سروکاری پیدا کرده بود،موقعی‌برای آب کردن تمثال خیالی بدست آورده،بامید انعام و خلعتی که از سردار سپه دریافت‌دارد،این تمثال را بوسیلهء سردار رفعت برای او روانه نموده کلیددار برای معرفی خوداز آقای میرزا حسین نائینی خواهش کرده بود،که در نامه‌ای که برای اظهار رضایت ازسردار رفعت،بسردار سپه نوشته میشود،ذکری هم از اهدای این تمثال از طرف کلیدارداشته باشد،تا انعامی که سردار سپه برای کلیددار میفرستد چرب‌تر بشود.
شاید سردار رفعت هم،بمناسبت همان عوامی و بی‌اطلاعی از اصول مذهب،و برای‌خودشیرینی،در نامهء خود که قبلا برای سردار سپه نوشته بوده است،این یک تیکه فلزپارهء بی‌موضوع بیمصرف را خیلی بزرگ کرده،و اطرافیان سردار سپه،که در بی‌اطلاعی‌از معارف اسلامی از سردار رفعت وانمیماندند،رسیدن این هدیهء کلیددار را گنده کرده،وتا توانستند آب و تابش دادند.حتی بعضی از روزنامه‌نگاران با جمله‌های عجیب،«این مرحمت عظمی را بر اثر استدعای کافهء مراجع تقلید نجف از آستان شاه ولایت دانسته‌و قبول این استدعا را از طرف شاه ولایت،یکی از الطاف آن بزرگوار نسبت برئیس الوزراء،وانمود کردند!!
خلاصه،با این هووجنجالهای عوامانه بود،که سردار سپه،روز جمعهء ۱۵ جوزای۱۳۰۳ باستقبال این تمثال بحضرت عبد العظیم رفت،و با تمثال که بسینهء خود زده بباغ-شاه،که در آنجا جشن مفصلی برای عطیه برپا شده بود،آمد و موضوع تهنیت و تبریک

عمومی واقع گردید.از همه مضحک‌تر،دعوت و حضور سفیر ترکیه و سفیر افغان باین‌جشن مذهبی(؟)بود.این عمل که تظاهر عامیانه از خلال آن پیدا بود،موجب رضایت‌عامه نشد،ولی خواص خیلی بعقل آنها که این بازیرا کوک کرده بودند،خندیدند.فردا هم‌از کلیهء ولایت تلگرافات تبریک برای

این عطیهء شاه ولایت به سردار سپه رسید.ولی درعوض،جراید اقلیت تا توانستند،اینکار را بباد سخریه و استهزا گرفته،اشعار فکاهی‌برای این عطیه ساختند و در دهن‌ها انداختند.

دیانت اسلام،دیانتی معنوی،و مبتنی بر اصول منطقی و عقلی است،و در این‌دیانت،محراب و تمثال و پارچه و زری و رنگ ارغوانی و تجمل‌های مادی راهی ندارد،و پرستش و تجلیل تصویر را،مانند بت‌پرستی،مذموم شناخته است.از مشتی عوام بگذریدکه هرجا گنبدی،اعم از گلی یا کاشی یا طلا،می‌بینند،بسجده می‌افتند.مذهب اسلام‌رکوع و سجود را،جز برای ذات لم‌یزل و لایزال،حتی برای پیغمبر و امام حی حاضرهم جایز نمیشمارد،تا چه رسد به تصویریکه معلوم نیست کدام میناکار،در عالم خیال دلش‌خواسته است،که حضرت شاه ولایت بآن شکل باشد.

زیارت قبور بزرگان دین هم،که از مستحبات بشمار می‌آید،از راه تعظیم بشعائراسلام،و بالاختصاص برای ترویج و قدرشناسی از فداکاری و علم و معرفت آنهاست،که‌بزرگان دین بآن امر کرده‌اند.مثلا حمزۀ بن موسی(امامزاده حمزه)پسر بلافصل امام،و پدر سلاطین صفویه است و عبد العظیم بن عبد اللّه بن حسن ابن حسن بن حسن بن علی‌علیهم السلام،چهار تن با امام فاصله دارد.زیارت عبد العظیم از ناحیهء امام علی النقی،امام‌دهم توصیه شده،و در زیارت حمزۀ بن موسی هیچ حدیثی و روایتی دیده و شنیده نشده است‌این اختصاص برای مقام علمی حضرت عبد العظیم است،که این بزرگوار یکی از روات‌موثق اخبار آل محمد بوده است،وگرنه جعفر کذاب هم،پسر امام علی نقی بوده،و اگرشیعه‌ها او را لعن نمیکنند،بجهت حدیث نبوی«الصالحون للّه و الطالحون لی»است.

چنانکه در جای دیگر هم اشاره کرده‌ام،مذهب اسلام،با اصل مسلم»إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللّٰهِ أَتْقٰاكُمْ«اهمیتی به پدران نمیدهد،و امامزاده‌های بلافصل را هم،اگر صالح و متقی نباشندبچیزی نمی‌شمرد،تا چه رسد بشمایلی،که بفکر یک شخص عامی،برای امام ساخته شده‌باشد،و حتی ترویج این افکار را نوعی از ترویج بت‌پرستی بشمار می‌آورد.

بروید زیارت کردن اهل معرفت را حتی از امامها ببینید.من یقین دارم هیچیک‌از علما در سر قبر هیچ امامی بسجده نمی‌افتند،حتی بوسه هم بر ضریح نمیزنند،بلکه‌ضریح را با دست استلام کرده،و بر امام سلام میفرستند،زیرا ما نمیتوانم از امام جعفرصادق،سلام اللّه علیه بیشتر شیعه باشیم،آن بزرگوار اینطور دستور داده،و زیاده بر آن‌تشریع،و رکو و سجود و بخاک افتادن مذموم،و در حکم شریک تراشیدن برای خداست.

ولی نمیدانم،چه سری است،این جمله را که متن حقایق دینی است،شما از هیچ

آخوندی نمیشنوید.آقایان،مثل این است که میترسند،اگر حقایق را برای مردم‌تشریح کنند،از مریدهایشان کاسته،و در دکانشان بسته شود.

روزی بملای منوری برخوردم.قدری از دیانت عامیانه و رکوع و سجود مردم دربرابر هر گنبد و بارگاهی،شکوه و مخصوصا از بازیهائی که روضه‌خوانها سر منبر درمی‌آورند،و اخبار دروغ و ضعیفی که در منبرها نقل میکردند،انتقاد کرده کم‌کم،بسینه-زنی و تیغ‌زنی عوام،که نماز نمیخوانند،و مشغول اینکارهای ظاهرا مستحب،و باطناحرام میشوند،رسیده،مخالفت آنها را با دینداری توضیح کرده و از او پرسیدم شما هم‌مثل من فکر می‌کنید،یا مثل هم‌کارهایتان،که این اعمال را دیده،و با«وفقکم اللّه»های‌خود،این خلاف شرع‌ها را ترویج میکنند،هستید؟بمن جوابی نگفت،ولی با اینکه‌منور الفکر بود،از این سؤال منهم خوشش نیامد!

واقعهء قتل‌میرزادهء عشقی

یکی از واقعات عجیب،که مسلما بتحریک عمال نظمیهء تهران بوده‌است،واقعهء قتل میرزادهء عشقی نویسندهء روزنامهء قرن بیستم است.

طبع شاعرانه و حساس این سید جوان،که از زیبائی صوری هم‌بی‌بهره نبود،از نوشتجات و نمایش‌نامه‌ها و اشعارش بخوبی‌پیداست.زندگانی او بی‌نظم،و شاید مبتلا بالکل و افیون،ولی جوانی صاحبدل وعاشق‌پیشه و آنچه میگفت و میکرد،واقعا بآن معتقد بود.همانطور که اشعار و نوشتجاتش‌بواسطهء نداشتن مایهء علمی،هنوز پخته نشده،و غث و سمین را درهم می‌آمیخت،در روش‌سیاسی هم،خام،و افکارش استقراری پیدا نکرده،و مثل تمام اشخاص احساسی هرچندروز بسمتی متمایل میگشت،و این جمله از هجویات دیوان او بخوبی هویداست.

عشقی،با اینکه در سال قبل،شاید یکی از طرفداران جدی سردار سپه بوده،ومستزاد«دیدی چه خبر بود»را در هجو وکلای مجلس چهارم،با شوخیهای زننده وکلمات غیرعفیف و ناسزا گفته،و دست رد بسینه هیچکس؛حتی مدرس هم نگذاشته بود،بعد از وقایع جمهوری،طرفدار جدی مدرس و اقلیت شده،در

روزنامهء قرن بیستم چیزهای‌زننده،بر ضد اوضاع حاضر،و بخصوص سردار سپه مینوشت،و بی‌پروا،با هجویات‌خود،جمهوری و جمهوریخواه و نظامیان را بباد سخریه و استهزا گرفته بود.

روز چهارشنبهء ۱۳ سرطان،دو نفر بخانهء او رفته،با یکی دو تیر او را از پا درآوردند.یکی از دو نفر فرار کرد،و دیگری را که بدست آورده،و تحویل نظمیه دادندنظمیه آورنده را توقیف،و قاتل را فرار داد،و میرزاده همان روز در نظمیه بدرودزندگی گفت.مردم تهران،از این پیش‌آمد،که دست عمال نظمیه در آن بخوبی دیده میشدبی‌اندازه عصبی شد،تشییع بی‌سابقه و بی‌نظیری از جنازهء او کردند.عدهء تشییع‌کنندگان‌را بیست سی هزار نفر میگفتند،اجمالا از شاه‌آباد،تا چهارراه سیروس و برق رامردم فرا گرفته بودند.ازدحام مردم در این تشییع چند جهت داشت،اولا ضدیت با سردار سپه‌که او را آمر این قتل میدانستند،دیگری همراهی با افکار اقلیت که سید مدرس مرکز

آن بود،و بالاخره،جوانی و خوش‌طبعی و سیادت شخص مقتول،ولی دو جهت اول قوی‌تراز جهت سوم بود.

سقاخانهءچهارراه‌آقا شیخ هادی

از بزرگان دین،روایات بیشمار در فضیلت آب دادن بمردم نقل‌شده،و ساختن سقاخانه،در معبر عام از این رهگذر است.همینکه‌سقاخانه ساخته شد،البته کسی را هم لازم دارد،که در و پیکرآنرا حفظ کند،و منبع‌های آنرا پرآب،و ادوات آب‌خوری راتمیز نگاهدارد.این کار را هم یکی از کسبهء گذر،برای کمک بکارخیر،عهده‌دار میشود.اگر گاهی سقاخانه حاجتی به تعمیر داشته باشد،یا در ادوات آن‌انکساری پیدا شود،بانی اصلی،یا بعضی اهل خیر محل،کمکی میکنند،و نواقص رارفع مینمایند،که سقاخانه همیشه دایر باشد،و عابرین تشنه نمانند.

در کشور ما هرکار،همینقدر که در آن قصد تبرع مداخله داشته،و محضا للّه باشداز اعمال مقدسه بشمار می‌آید.آقای متولی این کار خیر،یعنی نگاهدارندهء سقاخانه‌هم،چون کار خیری انجام میدهد،البته تا حدی مقدس شناخته میشود.راست،یا دروغ‌بعضی خوابهائی هم میبیند،که دلیل مقدس بودن سقاخانهء تحت تولیت اوست.این خواب‌نماها،بوسیلهء گداهائیکه در حول‌وحوش سقاخانه،برای گرفتن شاهی صد دینار می‌آیندتکرار و دهن‌بدهن گفته میشود.بابا شمل متولی هم،برای عنوان و اهمیت سقاخانهءتحت تولیت

خود،تصویر حضرت عباس و بقول روضه‌خوانها،سقای دشت کربلا را،بالای‌سقاخانه،نصب میکند.شبهای جمعه،یکی دو تا شمعی هم جهت روشنائی این سقاخانه‌از کیسهء فتوت خود،در این مکان مقدس روشن میکند.کم‌کم،پیرزنهای محل جهت‌برآورده شدن حوائج خود،شمعهائی برای این سقاخانه نذر میکنند.اگر این مکان مقدس‌سر چهارراهی،یا در میدانچه‌ای هم واقع بوده و ممکن باشد که بساط سینه‌زنی شبهای‌جمعه را،در نزدیکی آن برپا کنند،که نور علی نور خواهد شد،زیرا هم سقاخانه شهرت‌پیدا می‌کند،و پاطوق محله می‌شود،و هم نان وجاهت باباشمل متولی بروغن می‌افتد.

ولی هیچگاه،شهرت این مکان مقدس از محله بخارج،تجاوز نمی‌کند،زیرا سایر گذرهاو محله‌های شهر هم،سقاخانه و پاطوق‌های خود را دارند.

فقط،در تمام تهران یک سقاخانه وجود داشت،که بواسطهء قدمت و تزیینات بناو مراقبت‌های داشهای محل،شهرت شهری بهمزده،و از تمام نقاط شهر نذر و نیاز برای‌آن می‌آوردند،و آن سقاخانهء نوروز خان بود،که سابقا بمناسبت تکیهء حسام السلطنه،ذکری از آن کرده‌ام.

باری،هنوز مردم از بهت آمدن تمثال از نجف بیرون نیامده،و از اسف و افسوس‌بر قتل میرزادهء عشقی خارج نشده بودند،که موضوع معجزهء سقاخانهء چهارراه آقا شیخ هادی‌در شهر منتشر شد!سقاخانه و معجزه؟این نامربوطها چیست که اختراع میکنند!دو سه‌روزی گذشت.موضوع از حرف تجاوز کرده،و بعمل رسید و از تمام شهر نذر و نیاز برای

این سقاخانهء جدید الولاده میبرند و اعیان محل اسباب چراغ و تزیینات دیگر برای‌این مهبط فیض میفرستند،و هرشب،سر این چهارراه دکانهای حول‌وحوش را چراغان‌میکنند!ای بابا...قرن بیستم و این حرفها؟آنهم در چهارراه آقا شیخ هادی؟که‌بواسطهء اعیانیت محله،استعداد داش خیزی،و بنابراین قابلیت داشتن سقاخانهء با طول وتفصیل را ندارد؟

بعضی هم که اهل حساب و تفکر بودند،چون در این چند ساله دیده بودند که این‌قماش اقدامات همیشه مقدمهء عملیات دیگریست،میگفتند خدا عاقبتش را خیر کند!یک‌کاسه‌ای زیر این نیم‌کاسه هست[1] و این نذر و نیازها و چراغانی‌ها و این معجزه‌های پشت‌سرهم بیخود نیست!نظمیه‌ای که اینقدر مواظب است

که بمجرد یک انتشار زننده برضدسردار سپه و امیدارد،نویسندهء بدبخت مقاله را نفله میکنند،چرا در این باب ساکت است؟و هیچ جلوگیری از این چرندیات نمیکند.

ولی کار سقاخانه و معجزات آن،و ضمنا بدگوئی به بهائی‌ها روزبروز بالا میگیردرئیس بابی‌ها عباس افندی...چرا نمی‌خندی؟

با دست زدن جمعی،بتوسط بچه‌لات‌ها،در کوچه‌های شهر خوانده شده،حتی‌شهرت میدهند که بهائی‌ها میخواسته‌اند سقاخانه را مسموم کنند،و کسی را که برای این‌کار فرستاده بوده‌اند،نمیدانم دستش شل یا چشمش کور شده،و بر اثر این شهرت،برنذر و نیاز سقاخانه افزوده گشته است.

فضولی هم‌آمد نیامد دارد

این سقاخانه بازی،که بعد از واقعهء قتل میرزادهء عشقی شروع‌شده بود،از نیمهء سرطان تا جمعهء ۲۷ این برج،روزافزون توسعه‌می‌یافت،بعدازظهر این روز ماژور ایمبری،کنسول یار دولت‌آمریکا که در آن واحد،نمایندهء مجلهء جغرافیائی کشور آمریکا هم‌بود،بالوین سیمور،یکی از هموطنانش که در شرکت نفت جنوب ایران خدمت می‌کرده‌و بواسطهء محکومیتی که داشته،در کنسول‌گری آمریکا،در حقیقت،مدت حبس خود رامی‌گذرانده است،برای تماشای این اوضاع،بسمت خیابان آقا شیخ هادی میروند.

البته،ماژور ایمبری،با سمت نمایندگی که از طرف مجلهء جغرافیائی آمریکا داشته

است،بدش نیامده،که برای مجلهء خود مقاله‌ای از ایران هدیه بفرستد.شاید محرک‌باطنی او برای این کنجکاوی هم،همین مقاله‌پرانی در اطراف این سقاخانه بوده،درهرحال برای اینکه مقالهء او کاملتر و عکسی هم ضمیمه داشته باشد،دوربین عکاسی خودرا هم همراه برداشته است.

یکی از اشتباهات بزرگ مغرب زمینیها که اکثر در نوشتجات خود نسبت بایران‌مرتکب شده،و حالیه هم مرتکب میشوند،این است که میخواهند از این چیزهای پوچ‌بی‌مایه،روحیهء اهالی کشور ما را درک کنند.در صورتیکه این قبیل بازی‌های مصنوعی‌عوامانه را هیچوقت نمیتوان دلیل روحیهء اهالی یک کشور دانست،و این عینا بدان میماندکه مثلا ایرانی‌ها هم روحیهء رئیس مدرسهء آمریکائی ارومیه را که در

موقع جنگ بین المللی‌گذشته،جمعی آسوری را،با اسلحه‌ای که روسها خریده،و مسلح کرده،و بفکر کمک‌دادن به قشون روس در بین النهرین افتاده،و در این قشونکشی،جان و مال چند صدنفر ایرانی را بهبا و هدر داده است مانند روحیهء عموم آمریکائی‌ها بخصوص رؤسای مدرسه‌های‌آمریکائی در ایران بدانند.در صورتیکه آمریکائیها عموما و بویژه رؤسای مدارس‌آنها از این قماش ماجراجوئی‌ها بدور،و همگی آنها نظیر،مستر جوردن رئیس مدرسهءآمریکائی در تهران،مردمانی نوع‌دوست،و واقعا خیرخواه ایران و ایرانی بوده،و ازقماش این آقا که این دیوانگی بکله‌اش افتاده،و در بین راه قبل از رسیدن بحدود عراق‌و ایران،در یکی از منازل خاک مراغه،از این دنیا رخت بربسته،و آرزوی کمک‌بمسیحیت را برضد مسلمانی بگور برده است،نبوده‌اند.ولی،در ضمن اجرای این جنون‌یک کار مهم صورت گرفت،و آن این بود که مقداری اسلحه دست آسوریها و کردها افتادو دولت ایران را برای جمع‌آوری این اسلحه بزحمت انداخت،و مهاجرین آسوری را که‌در این نهضت نیمه‌آخوندی و نیمه‌نظامی با او رفته بودند،از دارودیار محروم کردو شاید اکثر آنها این سر و آن سر نفله شده،و زنده‌های آنها دعای این بیخانمانی رانثار روح پرفتوح این سرکردهء آخوند خود کرده باشند.

حالا از این میگذریم که در نوشتجات این آقایان سیاحان هم،تا آنجا که من دیده‌ام‌همیشه غلطهای شتری و اشتباهات موضوعی زیاد است.مثلا مادام دیالوفوا که با شوهر خودبرای کشفیات تاریخی بشوش رفته،و واقعا آنچه این زن و شوهر در این باب نوشته وکشف کرده‌اند،کمک بزرگی بتاریخ صنایع ایران باستانی نموده است،معهذا عکس‌هائیکه‌این خانم از اوضاع حاضر ایران برداشته و شرح‌هائیکه برای آنها نوشته اشتباهات عجیب‌کرده است از جمله حلاجی را با کمان و چک عکس برداشته،و بکتاب خود نقل کرده،و در ذیل آن نوشته است:«نوازندهء تودهء ایرانی»البته مدتی هم،بزدن چک به تار کمان‌حلاجی،و پک‌پک‌پک پنبه‌پنبهء آن هم گوش داده،و این صدای گوش‌نواز را موسیقی تودهءایرانی دانسته است!من چهارده پانزده ساله بودم،این کتاب را با این عکس دیدم.

شرح ذیل آنرا یکی از دار الفنون تمام کرده‌های آندوره برای من ترجمه کرد،و من خندهء

مفصل بچگانه‌ای کرده،باین آقا گفتم اگر باقی تحقیقاتش هم مثل این یکی باشد،خوب‌کتاب معتبری نوشته است!

حالا اگر این آقایان بخواهند،نمک فکاهی هم بنوشتن این قماش تحقیقات خودبدهند،ملاحظه فرمائید که کار بکجا میرسد،و چقدر از حقیقت دور میشوند؟آنوقت است‌مثل پیرلوتی،نویسندهء معروف فرانسوی،در کتاب«بسمت اصفهان»که در تهران بتماشای‌تخت مرمر رفته است هیکل شیرهای کوچکی که بمنزلهء پایه‌های تخت مرمر است گربه‌پنداشته و ترجمهء گربه را؛که در فرانسه«شا»میباشد،با شاه متناسب،و بعقیدهء خودجناسی جور میکند،میشوند،در صورتیکه،اگر ایرانیها بخواهند.از این قماش‌جناسهای ترجمه‌ای در نوشتجات خود بیاورند،و یک قدری هم مثل آقای پیرلوتی،تحریف‌را در ترجمهء اسامی اروپائی و فارسی بخود اجازه دهند،میتوانند چیزهائی بسازند،که‌خواننده را از خنده روده‌بر کنند.

باری،ماژور ایمبری،با این رفیق محکوم بجرم،و مسبوق بخدمت در شرکت‌نفت جنوب خود،باین تماشا میرود،و میخواهد عکسی از سقاخانه بردارد،مردم مانعش میشوندو عباهای خود را جلو دوربین او و سقاخانه حایل میکنند.هر عاقلی وقتی ببیند،که‌صاحب بساط نمیخواهد عکسی از بساط او بردارند،حقا باید بهمان تماشا قناعت کرده،راه عقب‌نشینی در پیش،و سر خویش گیرد.ولی سرکار ماژور،شاید بتشویق رفیق مظنونش‌اصرار میورزد و چند بار جای دوربین را عوض میکند،و در هربار،مردم بدون تعرض‌باو،و با گرفتن عبا جلو دوربین از این عکس‌برداری جلوگیری میکنند.

هیچ معلوم نیست،در اینجا ماژور یا رفیقش چه اقدامی کرده‌اند،یا آنها که‌میخواسته‌اند ماژور را بدم کتک عامه بدهند،چه گفته‌اند و چه القائی بجمعیت کرده‌اند که‌مردم آرام و خالی الذهن عصبی شده،و تصور نموده‌اند که اینها از همان بهائی‌ها هستندکه چند روز قبل قصد مسموم کردن سقاخانه را داشته،و امروز بلباس مبدل آمده و میخواهندقصد سابق خود را عملی کنند،و با این تصور بجانب ماژور و رفیقش حملهء خفیفی میکنند.

شاید یکی دو تا بام[1] و چند سقلمه[2] ای هم،نصیب هریک شده باشد.آقایان،که کار رااینطور می‌بینند،با کمال افسوس،از عکاسی منصرف شده،بدرشکه‌ای می‌نشینند،و ازمعرکه بدر میروند.

تا اینجای کار طبیعی است،و هیچ ایرادی نمیتوان بر آن داشت،زیرا مردم بکنسول-

یار آمریکا حمله نبرده‌اند.کنسول یار آمریکا را،با سمتی که دارد،با یک چنین محلی‌که پر از عوام طبقهء سوم است،چه کار؟قواعد حقوق بین المللی هم میگوید اگر اشخاص‌رسمی بجاهای نامناسبی رفته،و توهینی بآنها بشود،حق شکایت ندارند.زیرا نبایدبچنین جاها رفته باشند.چنانکه از ایرانیها هم،کسیکه سرش بکلاهی بیرزد،هیچوقت‌باینطور جاها،که پر از عوام است،قدم نمیگذارد،بلکه حملهء این مردم بکسی بوده است‌که بموجب اظهار و القاء اشخاصیکه من آنها را مزدوران محرک این غوغا بشمار میآورم‌میخواسته است،سقاخانه را مسموم کند.

ولی از اینجای قضیه ببعد،مطلب بسیار درهم است.زیرا آنهائیکه عبا جلو دوربین‌می‌گرفته‌اند،مسلما آنهائی نبوده‌اند،که دنبال درشکهء این آقایان افتاده و آنها را ببادکتک گرفته‌اند.اگر جمعیت سقاخانه میخواستند،باین دو نفر که با این سماجت قصد عکس‌برداری داشته‌اند،عذابی بدهند و آزاری برسانند،برای آنها چه مشکلی داشت که همان‌کنار سقاخانه آنها را کتک‌کاری کنند؟و چه لزومی داشت که آنها را بگذارند در درشکه‌بنشینند،که آنوقت بدنبال درشکهء آنها بدوند؟و در هرصورت،مجروح کردن درشکه‌چی‌و افکندن او از جلو درشکه چه معنی داشته است؟و آنگاه دویدن از سر چهارراه آقا شیخ‌هادی تا میدان توپخانه را که محل قرارگاه و مریضخانه نظمیه بوده است،بچه میشودحمل کرد؟آیا میتوان تصور نمود که این چند نفر بی‌خیال و بدون نقشهء قبلی یکی دوکیلومتر بدنبال درشکه بدوند و بوسیلهء این اقدام شورانگیز،مردم خالی الذهن کوچه رابهیجان بیاورند؟ما سلامت نفس همشهریهای خود بخصوص بردباری آنها را میشناسیم،فقط برای اینکه دو نفر خارجی میخواسته‌اند عکسی از سقاخانهء آنها بردارند،هیچوقت‌از این قبیل اقدامات نکرده،و نمیکنند.طبقهء سوم ما هم اینقدر فاناتیک نیستند،که‌معتقد بسقاخانه،و برای زیارت این محل آمده باشند.بلکه اکثریت قریب باتفاق آنهامثل سرکار ماژور و رفیقش برای وقت‌گذرانی و تماشا باین محل رفته بوده،و شاید اکثرآنها در دل باین بازی هم می‌خندیده‌اند.

از همهء اینها عجیب‌تر،وقتی ماژور ایمبری و رفیقش،کتک خورده و جراحت برداشته‌خود را بنظمیه رسانده‌اند،جمعیت بداخلهء نظمیه هجوم برده،کتک‌کاری را بقصد کشت،آنهم نسبت بماژور تنها،تجدید کرده،و سردستهء جماعت کتک‌زننده‌ها هم همان دو سه‌نفر بوده‌اند،که از سقاخانه آنها را تعقیب کرده

بودند،که این قسمت با هیچ قاعده‌ای‌جور نمیآید.آیا در نظمیه،آنقدر آژان حاضر نبوده است،که جلو جمعیت،بخصوص‌این سه نفر را ولو ببستن در و پنجرهء آنجا بگیرد؟آیا مشکلی داشته است که پناهندگان‌را در گوشه‌ای پنهان کنند،و از کتک‌کاری این سه نفر جلوگیری نمایند؟
اینها معماهائی است که در همان روزها هم لاینحل بود،تا چه رسد بامروز که بیست‌و دو سال از واقعه گذشته،و اکثر عاملین این قضیه مرده‌اند،و ماژور هم که میتوانسته

است توضیحاتی بدهد بفاصلهء یکی دو ساعت بعد از کتک‌کاری دفعهء دوم در نظمیه زندگانی راوداع گفته،و بگفته‌های رفیق عزیزش هم،که بنظر میرسید محرک اصلی رفتن ماژور،باین تماشا یا بعبارت ساده‌تر فرستادنش بدم این مرگ بوده است هیچ اعتمادی نمیتوان کردحتی اگر بدلیل جلوگیری نکردن از کتک‌کاری در داخلهء نظمیه،خود نظمیه را هم در این‌عمل ذیدخل بدانیم،بپرونده‌هائی هم،که برای مظنونین و متهمین و سه نفر محکومین‌باعدام،در نظمیه تشکیل شده است،نیز باید بی‌اعتماد بود.
از خوانندهء عزیز تمنا دارم،شرح آخرین پردهء نفت شمال ایران را،که ذیلا بعرض‌میرسانم،بدقت مطالعه فرموده،و مخصوصا تصادف این واقعهء غم‌افزا را،با آخرین پرده‌نفت،در نظر بگیرند،و توجه داشته باشند،که آنچه در این مورد نوشته میشود،با صورت‌جلسه‌های مجلس شورای ملی و کمیسیونهای مربوط مجلس و اسنادیکه در آرشیو وزارت‌فوائد عامه فعلا هم موجود است،کاملا مطابقه میکند.

آخرین‌پردهء کار نفت‌شمال

بعد از آنکه امتیازنامهء نفت شمال بشرحیکه خوانندهء عزیز ازصفحهء ۳۹۷ تا ٤۰۰ همین جلد از آن مسبوق است،از مجلس شورای‌ملی گذشت،بواسطهء موشک دوانی‌های انگلیسها کمپانی استانداردداویل بنای گرفت‌وگیر را،در عملی کردن مادهء ٤ امتیازنامه‌گذاشت،و دولت مجبور شد که با تبدیل جملهء«استاندارد اویل»بجملهء«استاندارد اویل،یا هر شرکت آمریکائی دیگر»توسعه‌ای در مشتریان،و رقابتی‌بین این شرکت و شرکت سینکلر ایجاد نماید.ولی بازهم کاری پیش نبرد،چون بعضی ازوکلای مجلس،اگر طرف معامله را میشناختند برای اظهار وجود در سفارت‌خانه‌های‌ذینفع،یا از راه حسد به نخست‌وزیر،یا بطمع اخاذی از کمپانی طرف معامله،عمدادر مواد گرفت‌وگیر بیموضوع زیاد میکردند،دولت دست بکار نقشهء دیگری شد،و آن این‌بود که اسم کمپانی‌هائی که در باطن خیال معاملهء

با او را دارد،مجهول بگذارد و برای‌عملی کردن این منظور،موادیکه برای تشریح مادهء ٤ لازم میداند،از روی پیشنهادهای‌دو کمپانی،مرتب کرده،بدون ذکر اسم کمپانی طرف معامله،از مجلس بگذراند،و بعداز آن با نمایندگان دو کمپانی استاندارد اویل و سینکلر،یا هر کمپانی دیگری،البته ازآمریکائیها،وارد مذاکره شود،و با هریک از آنها که شرایط تصویب کردهء قبلی مجلس‌را پذیرفتند،سر معامله را بهم بیاورد و بعد قرارداد امضاء شدهء طرفین را بمجلس ببرد،که مجلس هم معامله با این کمپانی را تصویب نموده،کمپانی مزبور وارد عملیات شود.

در تمام مدت کابینهء اول مشیر الدوله،و کابینهء دوم قوام السلطنه،و کابینهء مستوفی الممالک‌و کابینهء دوم مشیر الدوله،و دو کابینهء سردار سپه،و تا اینوقت اینکار مطرح بود،و هریک‌از این چند کابینه،در نوبت خود،روی آن عمل کرده و بالاخره موفق شده بودند،که موادتوضیحی مادهء ٤ را بدون ذکر اسم کمپانی،از مجلس بگذرانند و با نمایندگان کمپانی‌های‌آمریکائی وارد مذاکره شوند،و شرایط را حلاجی کنند و بکمپانی سینکلر تمام مواد تصویب

شدهء مجلس را بقبولانند.حتی قرارداد منظور هم بین دولت و نمایندهء این کمپانی،امضاءشده و کاریکه باقیمانده،همین بود که مجلس مواد امضاء شدهء بین دولت و کمپانی سینکلررا با مواد تصویب کردهء خود تطبیق،و امضاء نماید،تا کمپانی برود و مشغول عملیات شود.

حالا در این ضمنها از طرف وکلای باوجدان،مثل سلیمان میرزا و داستان کتابچهءبغلی آقای احمد قوام،چه تهمتها بوزراء زده و چه حرفهای هشت من یکشاهی گفته و چه‌شپش‌کشی[1]هائی بعمل آمده،و چه جیب‌هائی برای اخذ و عمل دوخته و چه قصرهائی ازاین دخل‌های خیالی در اسپانی ساخته شده،بماند.در سر اینکار آخر،که جز تطبیق ومقابلهء مواد تصویب شدهء سابق مجلس،با مواد امضاء شدهء بین دولت و نمایندهء کمپانی،درکمیسیون فوائد عامهء مجلس،و یک بنشین و پاشو در خود مجلس،کاری نداشت،بقدری‌عمدا کار را معطل کردند و تشریفات برای اینکار ختم شده قائل گشتند که از حد و حصرخارج بود.تا اینکه بالاخره،در همان روزهائیکه دیگر هیچ بهانه‌ای برای تعویق باقی‌نبود واقعهء ماژور ایمبری بوقوع پیوست و هنوز کار تمام نشده،سینکلری‌های انکلسم ازمیدان بدر رفته و راه آمریکا را دم دادند و دیگر بعنوان نفت‌خواهی،قدم بخاک ایران‌نگذاشتند!!

در اینجا،طبعا این سؤال پیش می‌آید،که آیا سردار سپه هم،در راه انداختن‌غوغای سقاخانه و ماژور ایمبری،دست داشته است یا خیر؟این سؤالی است که جواب دادن‌آن،اعم از مثبت یا منفی،کار مشکلی است.از یکطرف،طبیعت اخاذ سردار سپه برای‌منافع دولتی،چیزی نیست که کسی بتواند در آن تردیدی کند،و چنین طبعی محال است،کاری مرتکب شود،که مایهء برهمخوردن کار نفت شمال و فوائد بیشمار آن باشد.هوش‌سرشار او هم اجازه نمیدهد،که بگوئیم،مثل سپهدار اعظم،او را نفهمیده با مقاصد خودهمراه کرده باشند.پس با سکوت و بی‌اقدامی نظمیه در موضوع سقاخانه،و راه افتادن‌این سروصدا که جلوگیری از آن در کمال سهولت ممکن بوده و حتی طرف تحسین عقلاهم واقع میشده،و از این بالاتر،کتک‌کاری ماژور ایمبری،بخصوص در نظمیه که بخوبی‌ممکن بود از آن جلوگیری بعمل آید،را بچه میتوان حمل کرد؟و چه عذری برای آن‌تراشید؟

مگر اینکه بگوئیم ذینفعها سردار سپه را سر دو راهی نیل بمقام سلطنت و برهم‌خوردن کار نفت شمال گیر آورده و بالاخره،بعد از چک و چانه،هریک از طرفین منافع‌خود را منظور داشته و سکوت سردار سپه را خریداری کرده باشد.ولی در این‌جا بمشکل‌دیگری برمیخوریم و آن منحصر نبودن راه برهم خوردن نفت شمال باین طرز فجیع است.

مگر برای رئیس یک دولت،که خود را نیمه دیکتاتور کرده و بزودی فعال مایشاء کشورخواهد شد،راه برهمزدن نفت شمال و جلوگیری از باز شدن راه و پای آمریکائی‌ها بایران،منحصر باین اقدام بوده است؟مسلما خیر!و با وجود وطن‌پرستی و میل وافری که سردار–سپه به بلند کردن اسم ایران و ایرانی و معرفی آن بدنیا داشته است،انتخاب این راه‌و اجازه دادن آن از طرف او،از جمله محالات بنظر می‌آید. شاید در این محاکمه،بر ضرر سردار سپه،بتوان اظهار عقیده کرده و گفت اشخاصی‌که بوسیلهء آموزش منظم درسی،خود را نساخته و کامل نکرده،و در مکتب زندگی چیزیاد میگیرند،محیطهای مختلف زندگانی،بمنزلهء کلاسهای درس آنها و بنابراین اخلاق‌جبلی آنها هم،مثل افکار مکتسبی آنها قابل تغییر میباشد و از این جهت،سردار سپه آنروزرا،غیر از اعلیحضرت رضا شاه پهلوی شاهنشاه ایران فردا دانسته و بگوئیم که در عالم‌سردار سپهی،آنهم در سر دوراهی نیل بسلطنت،ممکن است این قماش‌کارها را هم باوقبولانده باشند.پس بازهم گناه عمدهء این حادثهء عجیب بگردن نقشه‌کش‌ها بوده است که‌با وجود

داشتن راههای دیگر،این وسیلهء فجیع را که بدنام کنندهء ایران و ایرانی است،انتخاب کرده‌اند تا با یک تیر دو سه نشان استعماری زده باشند.باوجوداین،کسانی که‌باخلاق و رویهء دورهء سردار سپهی این مرد فوق العاده واقفند،این تصور را هم باطل می‌شمارند و وطن‌پرستیهای سردار سپه را هم،که بنظر بیاوریم،چاره‌ای جز تصدیق قول‌آنها نداریم.پس چرا باکمال قدرتی که داشته،از این حادثه جلوگیری نکرده است؟«الجواد قد یکبو...

ترقی قدرت‌سردار سپه بوسیلهءبرقراری‌حکومت نظامی

قتل فجیع ماژور ایمبری باعث تأثر و تأسف تمام محافل تهران گشته‌روزنامه‌ها مقالات مفصل،که در ضمن حمله‌هائی هم برله و علیه‌یکدیگر داشت،در این باب نوشتند،و اظهار تأسف کردند.

سردار سپه،فردا صبح حکومت نظامی در شهر اعلان نمود،و درمجلس شورایملی،رئیس مجلس تأسفات ملت ایران را از این‌پیش‌آمد ناگوار اظهار داشته،بدولت هم تذکر داد که در دستگیری‌مرتکبین،و محاکمه و مجازات آنها کوشش نماید.آقای ذکاء الملک،وزیر امور خارجه‌که در مجلس حاضر بود،نیز از طرف دولت،تأسفات خویش را اظهار و برقراری حکومت‌نظامی را،برای گرفتاری مرتکبین،و جلوگیری از نظایر بمجلس اعلام نموده بین مدرس‌که میخواست راجع بواقعهء مزبور،بسمت لیدری اقلیت و نسبت بعدم لزوم حکومت نظامی‌شرحی بگوید،و سید یعقوب انوار مباحثه‌ای درگرفته،سید یعقوب بعادت خود،قدری‌به پروپاچهء سید بزرگوار پیچیده رئیس مجلس میان افتاد.مدرس هم حمله بحکومت نظامی‌را بوقت دیگر موکول کرد،و شرحی از این حادثه اظهار تاسف نموده،و مجلس بدستورروز وارد شد.یقینا دستور روز هم همان کار واگذاری نفت به کمپانی سینکلر بوده است!

در صورتیکه نماینده‌های این کمپانی شاید در این ساعت،مشغول بستن چمدانهای خود بوده‌اندکه از ایران فرار کنند.

فشارسردار سپه‌باقلیت

میدانیم،بعد از واقعهء دوم حمل،و رأی اعتماد مجلس بسردار سپه‌مدرس با یک اقلیت ده پانزده نفری،در حقیقت،تنها مانده واکثر گرفتار لیوه‌گی‌های بیمزهء سید انوار،و هتاکی‌های خشن‌سید تدین،که هردو زیادتر از دهن خود میخوردند،شده بود.

چنانکه بعد از واقعهء قتل میرزادهء عشقی،آقای ملک الشعراء بهار که‌دوم لیدر اقلیت بود،بزحمت توانست،در مجلس اجازه بگیرد،و مطالبی راجع بسلب‌امنیت از روزنامه‌نگاران طرفدار اقلیت،بگوید.ولی در خارج از مجلس،کار از لونی‌دیگر بود،و مدرس بخوبی می‌توانست،برای سردار سپه،و برضد رفتار او جمعیتهائی‌نظیر تشییع جنازهء عشقی،برپا کند،و دماغ آقای رئیس الوزراء را بمالد.

ولی بعد از اعلان حکومت نظامی،نظمیه،که بعنوان دستگیری مظنونین واقعهءماژور ایمبری دستش باز شده بود،عدهء زیادی از سردسته‌های طرفدار مدرس را که هیچ‌مداخله‌ای هم در این واقعه نداشتند،گرفتار حبس و تبعید کرد،و سردار سپه را از نظائرتشییع عشقی فارغ ساخت.

افراد اقلیت در محظور عجیبی گرفتار شده بودند،از یکطرف،طرفداران آنها رادر خارج توقیف و تبعید میکردند،و از طرف دیگر در مجلس هم اگر میخواستند شکوه‌ای‌بکنند،گرفتار رعونت‌های سید انوار و تعنت‌های سید تدین میشدند،و عبث نبود که لیدراقلیت میخواست با برقراری حکومت نظامی ضدیت کند.

استیضاح مدرس‌از سردار سپه

مدتی سپری شد،و روزبروز بر عدهء گرفتاری بیگناهان افزوده‌گشت.بالاخره،سید مدرس بتنگ آمده،ورقهء استیضاحی بامضای‌خود و شش نفر از افراد اقلیت بمضمون ذیل،برئیس مجلس‌تقدیم داشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم‌اینجانبان،راجع بمواد ذیل،از آقای رئیس الوزراء استیضاح مینمائیم.

۱-سوءسیاست نسبت بداخله و خارجه.

۲-قیام و اقدام،برضد قانون اساسی مشروطه و توهین بمجلس شورایملی.

۳-تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره،بخزانهء دولت.

حائری‌زاده-هراتی-کازرونی-مدرس-اخگر-ملک الشعرا-سید حسن زعیم.

استیضاح‌نامه بدولت ابلاغ،و روز استیضاح به ۱۷ اسد موکول گردید.

خوانندهء عزیز توجه دارد که سردار سپه،چون در مجلس اکثریت داشت،از حمایت‌مجلس مطمئن،ولی مواد استیضاح خیلی کمرشکن بود.زیرا در ضمن این سه ماده استیضاح‌نامه،

وقایع جمهوری‌خواهی،و کتک‌کاری افراد در فضای بهارستان،و جرح و ضرب و قتل،و همچنین حادثهء ماژور ایمبری،و از همه بدتر،موضوع خزانهء ماکو،و تعدیات‌نظامیان و حبس و تبعید بیگناهان،همه دایره‌ریز[1] میشد،و اکثر آنها قابل دفاع هم‌نبود،و سردار سپه،که تهیهء سلطنت برای خود میدید،البته مطرح شدن این مطالب رادر مجلس شورایملی،و مذاکره در آن را ولو اینکه منتهی برأی اعتماد هم میگشت،برای‌حیثیت خود مضر میدانست.بالاختصاص این استیضاح هم از طرف اقلیت دلسوخته‌ای بعمل‌می‌آمد،که مدرس با شهامت که با کمال نزاکت دندان روی هیچ حرفی نمی‌گذاشت لیدرآن و نطاقی مثل ملک الشعراء،ناطق آن و نکته‌سنج پرمغزگوی ساده‌ای مثل حائری‌زاده‌یزدی عضو آن بودند.

برای اکثریت هم،دفاع از مواد موضوع استیضاح کار مشکلی بود،گذشته از اینکه‌بعضی از آنها،مانند وقایع جمهوری‌خواهی چیزهائی بود که افراد اکثریت هم با سردار–سپه همدستی کرده بودند،باقی موضوعات هم،وقایع ثابت غیرقابل انکاری بشمار می‌آمدکه برفرض پس از مطرح شدن،رأی اعتماد هم بکابینه میدادند،بخورد دادن و تحلیلاندن‌آنها بملت کار آسانی نبود.آن روزها هم مثل امروز نبود،که روز را شب و شب را روزوانمود کرده و علنا برضد ملت بتوانند قیام کنند و راست‌راست راه بروند.بیشرمی هم‌هنوز بپایهء امروز نرسیده بود.بنابراین،اکثریت هم مایل نبود که استیضاح واقع شود.

فرمایشات آقای انوار و سید تدین برای مرعوب کردن مدرس و در حقیقت جلوگیری پیشرسی‌بوده است،که از این پیش‌آمد کرده‌اند.پس هم دولت و هم اکثریت،اگرچه از راه‌ناچاری ظاهرا باستیضاح تن درداده بودند،ولی باطنا بیکار ننشسته و سعی داشتند بهروسیله‌ای که ممکن باشد،دست و پائی زده و از وقوع آن جلوگیری کنند.بهمین جهت‌روزنامه‌های مزدور آنها یاوه‌گوئی زیاد میکردند.

روز ۱۷ اسد رسید.وکلای اکثریت هوچی‌های خود را،تحت امر سرهوچیها،بصحن بهارستان فرستادند،که برای هرگونه هووجنجال و راه انداختن صدای«مرده‌باد زنده‌باد»حاضر باشند.البته نظمیه هم،عده‌ای ماجراجو در میان آنها جا داده بود،که در موارد لزوم کمک بآنها برسانند و با این قوه منتظر ورود استیضاح‌کنندگان گشتند.

سردار سپه با افراد کابینهء خود وارد شد.هوچیها مقداری«زنده‌باد»تحویل او دادند.

وکلای اکثریت هم همگی آمده بودند.وکلای اقلیت هم،یکی‌یکی میرسیدند و باطاق‌فراکسیون خود رفته،منتظر مدرس بودند.

مدرس،از پائیز سال ۱۳۰۰ و بعد از ابتلای به حصبه ضعف مزاج پیدا کرده بود.

گرفتاریهای سیاسی و نداشتن زن و پرستار،موقعی که باصلاح مزاج خود بپردازد برای‌او،باقی نمیگذاشت.اگر در نطق‌های این دو سالهء اخیر او دقت شود،در ضمن سخنرانیهای‌خود،از پشت تریبون هم،گاهی اظهار کسالت میکند.بهرحال،در این روز هم،بواسطهء نکس مزاج قدری دیرتر از سایر رفقای خود وارد بهارستان شد،ورود او تمام‌انظار را متوجه او کرد.جمعی،که قبلا دستور داشتند،با فریاد«مرده‌باد مدرس»به‌سمت او هجوم آوردند.عده‌ای بیطرف،بصرافت طبع،دور مدرس را گرفته و بین او وماجراجویان حایل شدند.ولی هوچی‌های اکثریت و مزدوران نظمیه،بازهم از گفتن«مرده‌باد مدرس و زنده‌باد سردار سپه»که پشت هم تکرار میکردند،دست برنداشتند.

همینکه مدرس جلو سرسرای مجلس رسید،این‌بار،دسته جمعی جملهء«مرده‌باد مدرس»را تکرار کردند.مدرس برگشته بآنها گفت:چرا اینقدر بر ضرر خود اصرار دارید؟اگرمدرس بمیرد،دیگر کسی بشما پول نخواهد داد.

در حالی‌که از پله‌ها بالا می‌رفت،ماجراجویان از دم سرسرا یکبار دیگر بطوراجتماع،فریاد«مرده‌باد مدرس»کشیدند.مدرس که وسط پله‌ها رسیده بود،رو بجمعیت‌کرده گفت«زنده‌باد مدرس!مرده‌باد سردار سپه!»و خود را باطاق فراکسیون اقلیت‌رساند.

مزدوران،که میخواستند حق نعمت را اداء کرده و فداکاری خود را بسردار سپه که‌در داخلهء عمارت بود،فهمانده باشند،باز جملهء«مرده‌باد مدرس»را با صدای بلند،ازصحن بهارستان،تکرار کردند.مدرس سر از پنجرهء اطاق خود بیرون کرده،او هم دوجملهء«زنده‌باد مدرس،مرده‌باد سردار سپه»خود را جواب گفت.عده‌ای از وکلای‌اکثریت،که در فراکسیون جمع شده بودند،مدرس را بباد خشونت و حرفهای ناروا‌گرفتند و بعضی از آنها بسمت او حمله بردند.من از کسی نشنیده‌ام،ولی برحسب طبیعت‌یقین دارم یکی از آنها که در این بیمزگی از همه بیشتر افراط میکرده است سید یعقوب‌انوار بوده است.

یکی از بادنجان دورقاب‌چینها،برای اظهار فدویت،خبر مرده‌بادگوئی مدرس‌و حمله و بدگوئی رفقا را باو،بسمع سردار سپه رساند.سردار سپه سخت از جا دررفته‌بجانب اطاق مدرس شتافت.دو حریف سینه‌بسینه مصادف شدند.اگر اشارات آقای محمودخان انصاری در کار وارد نمیشد،حتما در این برخورد،اتفاق ناگواری میافتاد،که ضررش‌برای سردار سپه بیشتر بود.بالجمله سردار سپه،که جلوگیری

انصاری او را متوجه کرده‌بود،فقط با جمله‌ء«شما محکوم باعدام هستید.شما را از بین خواهم برد»خود را تسکین‌داد و خشم خود را فرو برد.
این عادت عموم نظامیان آندوره بود،که هرجا معامله‌ء بمثل می‌دیدند جمله‌ء«شمامحکوم به اعدام هستید»را که اکثر بسیار بیمورد هم بود،بر زبان میراندند.محکوم؟

آنهم باعدام!،برای کدام جرم؟و بحکم کدام محکمه؟معلوم نبود ولی سرکار افسربدون اینکه بفهمد چه میگوید و اندازه‌ای برای قلمبه‌گوئی خود قائل شود،اینجمله رابر زبان میراند.
نزاع لفظی و مشاجره و ردوبدل شدن حرفهای ناروا و توهین‌آمیز،میان یک‌وزیر و یک وکیل،در داخله‌ء مجلس قابل شکایت برئیس مجلس است.سردار سپه همین‌کار را کرد و هیئت رئیسه،البته باید تحقیقات مقدماتی،در این واقعه را بر هر کار مقدم‌دارند.تحقیقات از شهود و چگونگی وقوع مشاجره،مدتی وقت گرفت.ظهر شد و موقع‌مجلس علنی گذشت و استیضاح بعصر موکول گشت.
قبلا قرار بوده است که وقتی استیضاح‌کنندگان،بعد از استیضاح،بمنزل‌های خودبرمیگردند،طرف بی‌مهری ملت واقع شوند،که تلافی حرفهای زننده‌ای که ناگزیر درضمن مذاکرات استیضاحی زده‌اند،درآمده و طرفداری ملت،از رئیس الوزرای محبوب،ظاهر شده باشد.اما نایب چلوئی بدبخت،که مامور اجرای این کتک‌کاری و توهین بود،خبر نداشت که استیضاح بعصر موکول شده است و تیر از شصت رفته،ناگزیر به هدف‌می‌رسید.
بنابراین،همینکه مدرس و حائری‌زاده و میرزا علی کازرونی از مجلس خارج شدند،که برای نهار،بمنزلها بروند و از جلو مسجد سپهسالار گذشته،بسمت کوچه‌ء پشت مسجدپیچیده و از جلو کاروانسرای وقفی مسجد رد شدند،ناگهان گرفتار تعرض و حمله‌ء این‌مزدوران نظمیه گشتند.نایب چلوی،که رئیس جمعیت بود،سیلی بمدرس زد.میرزا علی–اکبر کازرونی چماقی دریافت کرد،که تا چند روز بستری بود.برای حائری‌زاده هم،چماقی حواله شد،که اگر بداخله‌ء خانه‌ء مظاهر پناه نبرده بود،او هم بستری میشد،ولی در نتیجه،عمامه از سرش افتاد و بیغما رفت.از صدای هیاهو،کاروانسرادار و حمالهای‌کاروانسرای وقفی مسجد،که بمناسبت تولیت مدرس همه از مریدان او

بودند،بیرون‌ریخته،کسبهء خیابان هم جمع شدند.مهاجمین هم همینکه هوا را پس دیدند،فرار کردند وحامیان آقایان را بخانه‌ها رساندند.

این حسن خدمتها را نظمیه بجا میآورد.میدانیم ریاست نظمیه،بعد از وستداهل‌نصیب سرکار سرهنگ محمد خان آن روز و تیمسار سرتیپ محمد درگاهی امروز،شده بود.

این آقای سرتیپ که اسم درگاهی را هم بعنف و تشر رفتن بآقای دبستانی نمایندهء کرمان‌بخود تخصیص داده است،همانست که در کودکی،هنگامیکه در مدرسهء علمیه درس می–خوانده،در سر هر کار پوچی برای رفقای خود چاقو میکشیده و بهمین جهت،در مدرسه‌بمحمد چاقو ملقب شده بود و بعدها هم،ماجراجوئی او با سرلشگر ضرغامی،موجب‌خانه‌نشینی او گشته است.این سرکار،یا تیمسار در ریاست نظمیهء خود،در این شهر ازایندسته گلها زیاد بآب داده و بجای کلاه،از این قبیل سرها،برای صاحب کار خیلی برده است.

گرفتاری محمود بیچاره،بجای اصغر قاتل بروجردی،یکی از هزار فقره فجایع عملیات‌اوست.انتصاب این شخص ماجراجوی بی‌پروا،که در کارهای او ابدا وجدان و انصاف‌راهی نداشته است،بعقیدهء من یکی از گناهان نبخشیدنی سردار سپه است،که نام بلند رضا–شاه پهلوی را کوچک میکند.

باری،عصر بساعت مقرر،مجلس برای استیضاح منعقد شد،وزراء و وکلا هریک‌برجای خود قرار گرفتند.مؤتمن الملک رئیس مجلس بذیل ورقهء استیضاح نظر افکنده،علی المعمول،اسم اولی و دومی و سومی و چهارمی و پنجمی را،یکی بعد از دیگری‌خواند.همه غایب بودند.باسم ملک الشعرا رسیده آقای بهار از جا برخاست و بعد ازتشریح واقعات قبلی،که موجب استیضاح شده و اوضاع امروز صبح بهارستان در داخلهءمجلس،و واقعات بعدازظهر پشت مسجد،گفت:رفقای من در آن اطاق نشسته،مرا فرستاده‌انداز مجلس استفسار کنم که با این وضع،برای ما چه تأمینی در کار است که بتوانیم مطالب خودرا بگوئیم؟

سلیمان میرزا،که از هول حلیم توی دیگ افتاده و تصور میکرد،که استیضاح بهمین‌چند کلمه سرش هم آمده است،برخاست و بیانات ملک الشعراء را بپنج قسمت کرد و هریک‌را بجمله‌های خارج از موضوع و سفسطه‌های معمولی خود،بحساب خودش جواب داد.

ولی در حقیقت هیچیک آنها جواب ملک الشعراء نبود.ملک الشعراء گفته بود،در داخلهءمجلس بمدرس توهین شده،این آقا جواب میگفت نظم داخلی مجلس با رئیس مجلس است.
ملک الشعراء گفته بود،در بیرون با چوب و چماق بما حمله کرده،دست کازرونی را شکستهانداین آقا میگفت،جلوگیری آن با دولت است و هیچ نمیخواست خودش را آشنا کند،که جمعیتصبحی را خود ایشان و دولت،برای توهین و مرعوب کردن مدرس،برانگیخته و چماقلوهای بعدازظهر را هم دولت به کتککاری واداشته است و چون سلیمان میرزا به تصوراینکه استیضاح بهمین مختصر ورگذار شده است،در آخر نطق خود افزوده بود:رای باآقایان است.
رئیس مجلس برای توضیح گفت این یک مقدمهایست،که ایشان،ملک الشعراء،برایاستیضاح خود قرار دادند.هنوز وارد استیضاح نشدهاند.
سپس،ملک الشعرا برخاست،و بعد از رد پرچانگیهای سلیمان میرزا،بطور کلیگفت من استیضاحی نکردم.فقط گفتم با این وضع ما امنیت نداریم،و پرسیدم آیا میتوانیدمصونیت ما را قبول کنید؟اگر میتوانید،بیائیم حرفهای خودمان را بزنیم و الا برویمخانههامان!
در اینجا باز خلط مبحث بمیان میآید.چند نفر،از جمله سید یعقوب که میخواستدر بادنجان دور قابچینی از سلیمان میرزا عقب نیفتد،مطالب بیموضوعی پیش آورد،و بالاخره رئیس،بتنفس خاتمه باین پرچانگی داد.
ص۶۳۰

در جلسهء بعد از تنفس جناب آقای بهار گفت،من برفقا مذاکرات مجلس را گفتم:آنهامیگویند،با وضعیت حاضر،ما تأمین نداریم،و استیضاح خود را مسکوت میگذاریم،واز مجلس خارج شد.
بازهم پرچانگی زیاد شد.بالاخره سردار سپه تقاضای رأی اعتماد کرد،و بالاتفاقرأی اعتماد باو دادند!
از صورت مجلسی که من تحتنظر دارم،معلوم نمیشود،که وجیه الملهها،مانندمشیر الدوله و مستوفی الممالک و تقیزاده و دکتر مصدق و حسین علا هم در این جلسه حاضربودهاند یا نه؟ولی در هرحال،رأی اعتماد باتفاق آراء بوده است!
معهذا بعد از این استیضاح مسکوت عنه،در رفتار عمال سردار سپه،چه در داخلو چه در خارج مجلس؛نسبت باقلیت،فی الجمله تعدیلی حاصل شد.سردار سپه هم درکابینه اصلاحی بعمل آورد.آن

یکنفر سوسیالیست،میرزا قاسم خان صوراسرافیل،که‌کفیل وزارت داخله بود،و مستشار الدوله و مدیر الملک و معاضد السلطنه از هیئت وزراءخارج،و ادیب السلطنه و سردار اسعد و مشار الملک و سردار معظم،تیمورتاش وارد کابینه‌شدند.فروغی وزیر مالیه،و مشار الملک بجای او وزیر خارجه شد،و سردار سپه هم،بعد از چندی برای تمشیت کارهای لرستان سفری بآنجا کرده،مقدمات برهم‌زدن کمیتهء قیام‌سعادت را فراهم ساخت.

خوزستان

خوزستان امروز،که قدیم هم همین اسم را داشته است،از چندقرن پیش در دفاتر دولتی و افواه عامه،تغییر اسم داده،باسم‌عربستان موسوم گشته بود.تسمیهء این محل بعربستان بمناسبت‌قبایل عربی زبانی بود،که از ازمنهء قدیمه در این ناحیهء ساحلی خلیج‌فارس و شط العرب‌سکونت داشتند.در میان این قبایل،دو قبیلهء بنی طرف و بنی کعب،از سایر طوایف،پرعده‌تر،و بنابراین قوی‌تر بودند.از مدتی پیش،ریاست این ایرانیهای عربی زبان،با شیوخ آل محسین،از طایفهء بنی کعب،که شیخ خزعل،آخرین آنها بشمار می‌آیدبوده است،ریاست این شیوخ میراثی بوده،ولی همینکه شیخوخت یکی از افراد خانواده‌مسلم میگشته،از طرف شاهان ایران،فرمانی هم برای تأیید این ریاست صادر میشده است.

خوزستان،در دورهء باستانی،تا قبل از استیلای عرب بر ایران،آبادترین ایالت‌های‌ایران بشمار میآمده است.گذشتن رودهای پرآب کارون و کرخه از این ناحیه،وسدهائی که ساسانیان در چند نقطه از مسیر این دو رود ساخته،و آب آنها را باراضی‌سوار کرده بودند،این ناحیه را حاصلخیزترین ایالات ایران کرده بود،شاهان ساسانی‌سالی چند ماه،دربار با عظمت خود را در قصرهائی،که در نواحی مختلفهء این ایالت‌ساخته بودند،برپا می‌داشتند.

بعد از استیلای عرب بر ایران،تا وقتی سدهای دورهء ساسانی برپا بود؛بازهم‌آبادی این ناحیه برقرار بود.ولی کم‌کم،سدهای رود کارون و کرخه هم مثل قصرهای

شاهان قدیم،روبخرابی گذاشت،و خوزستان از آبادی و تمدن ادوار قبل افتاد.مزارع‌نیشکر و گندم و حبوبات آن،بصحرای لم یزرع مبدل،و سنگهای شکرسائی،در زیرخرابه‌های کارخانه‌های قندریزی،مدفون

گشت،و در همین اوان بود،که اسم این‌ناحیهء زرخیز بعربستان تغییر پیدا کرد،و واقعا مثل عربستان،وادی فقر شد[1].

شاید بتوان یکی از جهات خرابی خوزستان را وجود یافتن همین طوایف عربی زبانو ریاست شیوخ آنها در این ناحیه،و در حقیقت عربستان شدن آنجا دانست.زیرا نفوذاین شیخها و رؤسای طوایف تحت امر آنها همیشه مانع نفوذ دولت در آنجا بود.این شیخ‌هاهم توجهی بتربیت افراد نداشته،و پاپی آبادی کشور نبودند،بلکه ناحیهء تحت امر خود راکه در جنوب خوزستان،و نزدیک ساحل شط العرب،و خلیج‌فارس بود خراب‌تر میخواستندتا علاقهء دولت را از آنجا قطع کرده،و بلامزاحم،و بی‌موی دماغ[2]بدوشیدن افراد طوایف‌همجوار،که تحت سرپرستی آنها بودند مشغول باشند.

از دورهء مغول ببعد،و مدتی قبل از آن،در هیچیک از قشون‌کشیهای ایران اسمی‌از قشون خوزستان نیست،و اگر در این اواخر گاهی هم حاکمی فوجی از اهالی تشکیل‌میکرده،از همان حول‌وحوش شوشتر و دزفول بوده،و قلمرو حکام عربستان هم بهمین‌حدود منتهی میگشته،و با شیوخ قبایل عربی زبان،که قدرت آنها در جنوب و نزدیکتربسواحل شط العرب و خلیج‌فارس بوده،کاری نداشتند.این شیخها هم فقط در موقع ورودحکام،بوسیلهء مراسله تبریک ورودی گفته،و بفرستادن هدیه‌ای اکتفا میکردند.بطوریکه‌جزئی مالیات ایلی آنها هم،بوسیلهء جمع‌آوری چریک،و روانه کردن تیپ و توپ از آنهاوصول میگردید.مالیات عربستان نقدی،و با مالیات ایلی این طوایف،در اواخر ناصر الدین-شاه،که مالیات‌ها نسبهٔ زیادتر شده بود،بیشتر از هشتاد هزار تومان نبود.

اگر باصل و ریشهء خانواده‌های امروز تهران مراجعه کنیم،میبینیم از تمام نواحی‌ایران رجالی در پایتخت وجود داشته،که امروز ارباب حل عقد کشور از بقایای همان‌خانواده‌ها هستند،ولی در میان رجال دورهء قاجاریه،حتی زندیه و افشاریه،سهل است‌صفویه هم،اسم یکنفر شوشتری یا دزفولی یا خوزستانی را در نظر ندارم،که شنیده یادیده باشم،و این خود دلیل باهری بر بی‌اهمیتی این ناحیهء زرخیز،در دوره‌های اخیربخصوص دورهء قاجاریه است.

دولت ایران،در دورهء قاجاریه،از عربستان و بختیاری،یکواحد حکومتی ساخته‌و اکثر،حاکم عربستان بر ایل بختیاری هم حکومت میکرد؛زیرا قشلاق ایل بختیاری‌تا مال امیر عربستان ممتد میگشت،و خوانین این ایل در مال امیر املاک مزروعی هم برای

خود دست و پا کرده،و بنابراین،با شیخ‌های عربستان رابطه و دوستی داشتند،و حق‌همسایگی را نسبت بیکدیگر مراعات میکردند.از وقتیکه ظل السلطان حاکم اصفهان شده‌بود،چون بختیاری بیشتر سروکارش با اصفهان بود،حکومت این ایل هم،جزو حکومت‌اصفهان،و از این راه هم مقداری از اهمیت حکومت عربستان کاسته شده بود.

یکی دیگر،از جهات خراب ماندن عربستان،بی‌راهی بود.نزدیکترین راه‌خوزستان بتهران همین راهی است که پهلوی مرحوم از میان کوههای لرستان بآنجا کشیده‌و بوسیلهء این شوسه،بروجرد را بخرم‌آباد،و خرم‌آباد را باهواز،و اهواز را بآبادان‌و خرمشهر وصل کرده است.در ادوار قبل این راه وجود نداشت،و وجود ایلات لرستان‌در سر اینراه هم،مانع بزرگی برای رابطهء شمال کشور با این ناحیهء زرخیز بود.ازکوههای بختیاری هم ممکن بود بعربستان بروند،ولی این راه هم در تصرف ایل بختیاری‌و بهمین جهات بود،که فرستادن قشون بعربستان،و اداره کردن آنجا،برای دولت ایران‌جزو خواب و خیال بشمار میآمد.حتی،میتوان گفت که صفویه هم بجهت همین دو محظوربوده،که پاپی آبادی خوزستان نشده‌اند،و الا چگونه ممکن است که شاه عباس کبیر که‌بندرعباسی را آباد میکند،بآبادی این ایالت،که از حاصلخیزی و عایدی سرشار آن،داستانهای افسانه مانند در تواریخ مندرج است،عنایتی نکند و با وجود نزدیکی باصفهان‌یکقدم در این راه برندارد.

ایرانیان باید ضجه‌مویه و گریه‌زاری را برای بی‌خانمان شدن،یا بهتر بگویم‌خانمان پیدا کردن الوار کنار گذاشته،و بجای آن هزار رحمت بر آن کسی که این خارآبادی را از سر راه خوزستان کنده است،بفرستند،و از تمام نواحی کشور بسمت خوزستان‌رو آورده،بزودی این ایالت زرخیز را آباد کنند،تا حق این خدمت بزرگ مرحوم‌رضا شاه پهلوی را بجامعه ادا کرده باشند.بخصوص که عبور خط راه‌آهن سرتاسری هم،راه آبادی را برای آنها سهل‌تر،و وسیلهء آن را موجودتر کرده است.

شیوخ عربستان

خوانندهء عزیز،از خلال مندرجات سه صفحهء گذشته،وضع‌شیخ‌های عربستان را البته استنباط کرده،و میداند که عامل‌عمدهء خرابی خوزستان قدیم این آقایان شیوخ بوده‌اند،که با افرادرؤسای تیره‌های تحت امر خود راه آبادی این ناحیهء زرخیز را بر سایر ایرانیان سد میکردندو بدولت راه نمیدادند که وسائل عمران آنجا را بدسترس مردم بگذارد،سهل است،آنچه‌هم از قدیم داشته است،خراب و ویران کرده،و از

اراضی این ناحیه،صحرای لم یزرعی‌ساخته بودند،که بز و شتر خود را آزادنه در آن بچرانند،و بزندگانی خانه بر دوشی‌خود ادامه بدهند.
رفتار این شیوخ،با زیردستان بسیار ظالمانه،و بسا اتفاق می‌افتاده،که یک عشیره‌و تیره در مقابل طمع شیخ الشیوخ،از هستی ساقط،و سرجنبانهای آن مقتول،و اموال‌آنها مصادره میشده است.سایر ایلات ایران سوارهائی بدولت میدادند،و از این راه گاهی

رؤسا مصارفی داشتند.این شیخها از این مخارج هم آسوده بوده،آنچه از افراد بعنوان‌مالیات میگرفتند،برای خود جمع میکردند،و اگر هم سوار و تفنگچی استخدام میکردندبرای چپو و غارت سایر تیره‌ها بود.
شیخ الشیوخ شدن،برای شیخهای تیره‌های جزو،منتهای آرزو بود،و البته هیچیک‌از آنها از جد و جهد در این راه،کوتاه نیامده،و همواره در صدد بند و بست با رؤسای‌سایر عشیره‌ها بودند،و شیخ الشیوخ وقت هم چون میدانست،که اگر مدعی‌ها موفق شونداز همان عذابهائی که خود در سالیان دراز بآنها چشانده،برای خودش حاضر و مهیا است،برای تحلیل بردن قوای این بندوبستها از هیچگونه اقدام مضایقه نداشت و تا میتوانست‌بین عشایر و تیره‌ها نفاق،و آنها را بجان هم میانداخت،و بدست خود آنها را معدوم‌میکرد.رفتار شیخ‌های جزو هم،نسبت برؤسای عشیره‌ها،و رویهء این رؤسا هم نسبت‌بسر طایفه‌ها،بهمین منوال بود.
زندگی خانه بر دوشی و بی‌استقرار را که خوانندهء عزیز بر این وضع ناهنجارظالمانهء رؤسا،نسبت بهمدیگر،بیفزاید حال افراد بدبخت را می‌تواند،نزد خود مجسم‌کند.یک مشت لوت و عور،که جز یک عبا پوشش،و جز یک لقمه نان جوین غذائی نداشتنددر بیابانها در تک و دو،و بدزدی از مال یکدیگر مشغول بودند.
معلوم است،از دانش و بینش و تربیت و تمدن و رحم و انصاف،حتی در رؤسا وشیوخ هم نشانه‌ای دیده نمیشد،و قتل‌های فجیع،و نهب و غارت‌های مهیب،از عادیات‌بوده،نزاع‌های خانوادگی شیخ الشیوخ را هم،که گاهی پسر بر پدر،و برادر،بر برادرمیتازد،و کار او و کس و کار او را میسازد،بر این جمله بیفزائید،تا اوضاع اجتماعی‌این اعراب را به تصور درآورید.

شیخ‌های وابستهء شیخ الشیوخ،بیشتر در حاشیهء یمین و یسار رود کارون،املاک مزروعی‌هم برای خود دست و پا کرده بودند،که بعلت گودی رود،بوسیلهء چرخهای دستی و ندرتاگاوی،آب را،دلودلو،بالا آورده،صیفی را باین وسیله،و شتوی را بوسیلهء باران‌میپروراندند،و گندم و جو و حبوباتی بعمل می‌آوردند،ولی سکنهء این دهات هم،ازحیث زندگی،مثل همان خانه بر دوشهای بیابان‌گرد،و از کلیهء وسائل تنعم و رفاه‌محروم بودند.

شیخ الشیوخ،در کنار محمره و دورهء آبادان،برای خود،نخلستانهائی ایجاد،و یا از سایرین غصب کرده بود،که آبیاری آنها،بوسیلهء جزرومد دریا و فشاریکه از این‌جزرومد،بشط العرب و کارون و بهمن‌شیر وارد می‌آید،خودبخود صورت می‌گیرد،و در محمره و فیلیه،ابنیه و قصرهائی هم برای خود ساخته،و در آنها وسائل تفریح‌و عیش خود را فراهم آورده،و در اطراف قصر او هم،حول‌وحوش او عماراتی ساخته،و دکان و بازاری جهت خرید و فروش،ایجاد شده،و قصبهء دو سه هزار نفری بوجودآمده بود.

همچنین در نقطهء دیگر،در مسیر رود کارون و در مرکز خوزستان،قصبهء دیگری‌بود که شیخ جابر،پدر شیخ خزعل،آخرین شیخ عربستان بر آبادی آن افزوده،اسم‌آنرا برای دلخوشی ناصر الدینشاه،ناصریه(اهواز امروز)گذاشته،و در آنجا هم،لوازم‌زندگی شهری بسیار ناقصی بوجود آورده بود.

حکام عربستان،که در دزفول مرکز حکومت خود را پهن میکردند،رابطهء منظمی‌با شیخ محمره نداشتند،و چنانکه اشاره شد،منتها التفاتی که شیخ دربارهء آنها مبذول‌میداشت،تبریک و ارسال هدیه‌ای در بدو ورود بود.حکمرانان عربستان،بخصوص در دورهء‌مظفر الدین شاه و شیخوخت خزعل،ندرتا اجازه حاصل میکردند،که مسافرتی بقلمروشیخ بنمایند،و اگر گاهی این خوشبختی برای یکی از آنها حاصل میشد،پیشکار شیخ‌از حکمران والاشان پذیرائی کرده،و در ناصری چند شبی را میگذراند،و قرار بده‌و بستان مالیاتی را گذاشته،و مراجعت مینمود،یا اگر بپاره‌ای از ملاحظات از قبیل‌شاهزادگی،یا توصیهء خارجی،حاکم طرف توجه بود یکی دو شبی،در ساحل محمره،در کشتی که روبروی قصر شیخ در شط العرب لنگر انداخته بود مهمان می‌شد،و بسته باهمیت‌حاکم،احتراماتی از طرف شیخ نسبت باو بعمل آمده،و یک چند صد لیره‌ای هم،که شیخ‌بعنوان انعام میداد،و حاکم باسم پیش‌کش میپذیرفت،در کار بود.

البته در اوار قبل،شیخ‌های محمره،یا شیخ الشیوخ اعراب خوزستان،این دم‌دستگاه‌ها را نداشته،و زندگانیشان ده نه باقی شیخها و رؤسای طوایف بوده،و خانه‌بردوشی ایلاتی را ترک نگفته بودند،و اگر پاره‌ای از حکام عربستان زیرکی و زرنگی داشته‌و مجالی بدست می‌آوردند،بوسیلهء نفاق بین رؤسای عشایر و مدعی تراشی برای شیخ میتوانستندکاملا آنها را سروکیسه[1] کرده،و اندوخته‌های آنها را بلطائف الحیل استنقاذ،و سبیلی‌چرب نمایند.

ولی در این اواخر،که راه و پای انگلیسها در خلیج‌فارس باز شده،و بسنت سنیه‌بالش نرم استقلال زیر سر شیخها میگذاشتند،در طرز فکر و روحیه و زندگانی آنها هم

تغییراتی حاصل شده،و شیخ خانه بردوشی پدران را کنار گذاشته،و برای خود قصر و دم‌دستگاهی راه انداخته،و مثل امام مسقط و شیخ کویت...این آقا شیخ هم،لقب شیخ‌محمره را برای خود اتخاذ کرده بود.

شیخ خزعل

شیخ خزعل که آخرین شیوخ عربستان ایران بشمار می‌آید بعد ازآنکه در ۱۳۱٤ قمری،غفلتا بر سر برادر خود،شیخ مزعل،که‌بعد از شیخ جابر پدرش،شیخ محمره بود،ریخته و او را با عده‌ای‌از بزرگان و کس و کار آنها بقتل آورد،توانست خود را شیخ محمره کند،و بعدا فرمان‌این شیخوخت را نیز،از دربار مظفر الدین شاه بگیرد.روابط این شیخ با مرکز عاقلانه،و برای صدر اعظمها هدیه‌هائی میفرستاد،و در مقابل بمناصب و امتیازات دولتی،از قبیل‌لقب نصرت الملکی و نشان شیر و خورشید و از این قماش زنگ و زنجیرها و بند و بساطها،نایل میآمد،و با مرکز بیشتر از اسلافش رابطه پیدا کرده،و با یکی از شاهزاده‌ها،حاجی سیف الدوله نوادهء فتحعلیشاه،هم وصلت نموده،دختر او را به خانه آورده بود،ولی مالیات،همان مالیات قدیمی،و از این حیثها،تفاوتی در کار نیامده بود.دولت‌هم که ضعف و بیچارگی خود را در مقابل او میدید،بهمین اندازه،که برای وصول این‌بیست سی هزار تومان،مخمصه و عذابی نداشته،و حاجی رئیس التجار،پیشکار شیخ‌حساب مالیاتی را با حاکم عربستان بی‌سروصدا وامی‌بندد،قانع بود،و ضمنا از هدایای‌شیخ هم،که مثلا در شب عید نوروز و نظایر آن بشاه و صدراعظم میرسید،خود را خوشدل‌مینمود.

بی‌بندوباری دورهء مظفر الدین شاه،و اعطای امتیاز نفت جنوب بدارسی انگلیسی‌و زیاد شدن سروکار انگلیس باعمال محلی،موجب ترقی مقام این آقا شیخ شد.از یکطرف‌دولت ایران چون حفظ انتظامات و اموال کمپانی دارسی را تعهد کرده،و باید لوازم کارو آذوقهء عمله و رفاه سرعمله و مهندسین و ادارات تابعهء آنها را فراهم کند،ناگزیر بودکه از شیخ خزعل بیشتر ملاحظه،و او را در دست داشته باشد،و از طرف دیگر،انگلیسهاکه شیخ را دارای قدرت و تسلطی در ناحیهء عمل خود میدیدند،بیشتر او را روبخودمیکردند،و بالش استقلال زیر سر او را نرمتر از زیر سر پدر و برادرش مینمودند.

شیخ خزعل،دیگر مثل اسلاف خود،شیخ بیابان‌گرد و رئیس عشایر لوت و عورخوزستان نبود بلکه خود را،مانند چندین نفر از این امیرهای نیمه‌مستقل خلیج‌فارس‌که بسعی و اهتمام انگلیس‌ها برضد حکومت عثمانی تراشیده شده بودند میدانست.برای‌خود دستهء موزیک نظامی و عدهء کافی مردان مسلح تدارک دیده،دستگاه مفصل‌تری بهمزده‌بود.محصول نخلستانهای خود را،بقیمت خوب بانگلیسها میفروخت.و اسلحه و لوازم‌از آنها میگرفت،و کم‌کم بواسطهء همین نفوذ معنوی،رشتهء تجارت خوزستان را هم در دست‌گرفته،از این راه نیز،فوائد بیشمار میبرد.املاک خود را آبادتر میکرد و در بصره‌روبروی محمره هم نخلستان‌های زیادی بهم زده،و ثروتش روزافزون زیاد میشد.

ص٦٣٦

در این ضمنها،مشروطه هم رسید،و ضعف دولت مرکزی نمایان‌تر گشت.این آقاشیخ هم از خدا خواست،و از ادای همان بیست سی هزار تومان،مالیات سالیانهء عهددقیانوس هم استنکاف کرد.حکام عربستان هم جز مماشات با او چاره‌ای نداشتند،بدرجه‌ای‌که شیخ،با برقراری ادارات از قبیل گمرک و مالیه و عدلیه در ناصری و محمره هم،ضدیت نمیکرد،زیرا از این ادارات کاری برنمی‌آمد.نفوذ شیخ بالاتر از آن بود،که این‌بازیچه‌ها در حوزهء شیخوخت او بود و نمودی داشته باشند.آقایان رؤسای ادارات،درقلمرو شیخ و حتی حکام عربستان هم،چشمشان بعطایای شیخ بیشتر از حقوق اداری بود.

هرقدر کار نفت اهمیت پیدا میکرد،بهمان اندازه بر اهمیت وجود شیخ که لوله‌های‌نفت از مسجد سلیمان تا آبادان مستحفظی جز او نداشت،می‌افزود.شیخ هم،در این‌میان،خر خود را دوسره کرایه بسته،هم بر سر دولت ایران منت میگذاشت و هم انگلیسهارا تا حدی باجگذار خود کرده بود.هرچندی یکبار سفری هم

بتهران میکرد،و دوستان‌یا بهتر بگویم،جاسوسهائی بین نیمه رجال تهران برای خود دست و پا میکرد که اخبارمرکز را برای او بفرستند تا در روابط خود با انگلیسها بداند چه میکند.
البته دیگر آقا شیخ بداشتن مقام میرپنجی و لقب نصرت الملکی اکتفا نکرده،درزمان مظفر الدین شاه،امیر تومان،کم‌کم سردار و سردار ارفع،و در دورهء مشروطه،سردار اقدس شد،و بتمام امتیازات دولتی،از قبیل شمشیر مرصع و تمثال و حتی نشان‌اقدس هم،نائل آمده بود.
در سفرهائیکه سلطان احمد شاه،در رفتن یا برگشتن فرنگ،عبورش از کنارمحمره می‌افتاد،شیخ پذیرائیهای شایان از شاه کرده،و بوسیلهء تقدیمی‌های خود اعلیحضرت‌را کاملا طرفدار خویش نموده،و در آن واحد،از بستن قرارداد محرمانه با انگلیسهاراجع باستقلال خود،با قید این‌که اگر از طرف دولت ایران تعرضی باو بشود،از اوحمایت خواهند کرد،نیز کوتاه نمی‌آمد؛ولی انگلیسها،البته از این قرارداد،حرفی‌نزده،و همواره مقاصد شیخ را در نزد دولت ایران از راه حفظ لوله‌های نفت،پیش‌می‌بردند.دولت ایران هم،که همراهیهای انگلیسها را باو میدید،و تبانی محرمانه راحدس میزد،اینقدر ناشی نبود،که با شیخ سختگیری را بدرجه‌ای برساند،که انگلیسهاحمایت خود را نسبت باو علنی کنند،و با«کج‌دار و مریز»با شیخ،بطور مسالمت،ورگذار میکرد.اما در این مسالمت،همیشه نفع با شیخ بود.دولت ایران هم،با این‌وضع چاره‌ای جز مماشات نداشت،و با سیلی صورت خود را سرخ نگاه میداشت.

کمیتهءقیام سعادت

قوام الدوله(شکر اللّه صدری)که یکی از درباریان مظفر الدین شاه،و در دورهء مشروطه،یکی از وجوه آزادیخواهان،و اعتدالی‌بوده و در این اواخر با مدرس همکاری میکرد،در دورهء پنجم ازوکلائی بود،که بسعی خزعل انتخاب،و چنانکه دیدیم رابطبین دربار و مدرس شده بود.البته،یکی از لوازم وکالت،ولو برای داشتن زمینه برای

ادوار بعد هم باشد،بدست آوردن دل موکلین است،و چون در وکالت قوام الدوله،حقاموکلی جز شیخ خزعل در کار نیست،رابطه را بطور کامل در دست داشته و احیانا ازخبرهائیکه بدرد شیخ میخورده است،او را بی‌نصیب نمیگذاشته و گاهی هم شیخ در بعضی‌از مطالب که توجه او را جلب میکرده،نوشتن

بعضی اخبار را از وکیل خود میخواسته،و وکیل و هم در برآوردن این حاجت موکل،بذل جهد مینموده،و بنابراین شیخ خزعل‌از اوضاع تهران،و ضدیت اقلیت با سردار سپه،و دل خونی سران آزادی‌خواه از رفتارزنندهء او،بخصوص از چگونگی جمهوری‌خواهی قلابی،و این‌که بتدبیر مدرس تیرسردار سپه بسنگ خورده،و به جزئیات و اسرار واقعه،آگاه بوده است.

از طرف دیگر،میدانیم شیخ خزعل در این مدت بیست سالهء مشروطه،یکدینارمالیات نداده،و پیش خود بدهی خود را از بابت حفظ لولهء نفت،محسوب و پابپا میکند،ولی دکتر میلیسپو،با زور سردار سپه،باو فشار وارد آورده و در حدود نیم میلیون تومان‌از او مطالبه دارد.البته،بعد از تصفیهء این حساب،حسابهای دیگری هم،از قبیل افزایشی‌که در این پنجاه شصت ساله حقا بر عهدهء شیخ وارد می‌آمده،پیش خواهد آمد و مأمورین‌مالیه و سایر دوایر نیز،پشت سر هم میرسند،و پادگانهای قشون و پست‌های امنیه عنقریب‌حتی در محمره و پشت گوش او هم،برقرار خواهد شد،و دست و پای نفوذ او را خواهدبست،و تمام این پیش‌آمدهای ناگوار،و نتایج بعدی آنها،از وجود سردار سپه و ضدیت‌با او در مزاج شیخ مستعد است،و حساب کار را پیش خود کرده،و میداند که اگر یک‌میلیون هم،در راه کندن سردار سپه،و از میان بردن این بساط خرج کند،جای دوری‌نرفته،و فائدهء حالی و مآلی آن بحال او بیشتر از این وضع است.

از طرف دیگر،مدرس هم در مرکز،گرفتار اکثریت چماق‌لوئی شده است،که‌بعد از همهء جمهوری‌خواهیها و کتک‌کاریهای عمومی و خصوصی،بدون هیچ ملاحظه وو پروائی،رأی اعتماد بکابینهء سردار سپه میدهد،و مستقیما بطرف ایجاد دیکتاتوری پیش‌میرود.البته چند نفر وجیه الملهء بی‌دست و پا هم هستند،که برضد این مقصودند ولی ازآنها چه برمیآید؟درست است،که سردار سپه مملکت را منظم و قدرت دولت را در همه‌جا برقرار کرده است،ولی از خود این قدرت باید بیشتر ترسید.زیرا عامل آن مردبی‌باکی است،که بهیچ‌جا و بهیچ‌چیز،پابند نمیکند.جلو جمهوری او را گرفتیم با این‌سروصداهائی،که روزنامه‌های طرفدار او،برضد قاجاریه برپا کرده‌اند اگر خواست‌تاج و تخت را تصرف کند چه باید کرد؟ البته مدرس با شکر اللّه صدری،همکار و هم‌فکر خود،این مطالب را مذاکره کرده‌و قوام الدوله هم،مستعد بودن شیخ خزعل را برای قیام برضد سردار سپه،باو فهمانده‌و مدرس اجازهء مذاکره با او را باو داده و ناگزیر،بعد از رسیدن جواب مساعد ازطرف شیخ خزعل،با دربار هم در این بابها مذاکراتی شده،و ولیعهد هم این جمله‌را پسندیده است،و بالجمله این مقدمات سبب شده که مدرس هم،نامهء ذیل را برای‌اطمینان شیخ خزعل،بفرستد.

نامهء مدرس‌به خزعل

«عرض می‌شود،انشاء اللّه تعالی،مزاج شریف عالی،قرین سلامت استبحمد اللّه حال مزاجی حقیر هم،سلامت می‌باشد،و علی‌رغم معاندین هنوززنده هستم،و بقدر مقدور،وظایفی که بحقیر تحمیل شده،در انجامش‌غفلت نمی‌کنم.اختلافات و مناقشات روزبروز بیشتر می‌شود،و همانطوری‌که اطلاع دارید،برای نابودی و مرگ حقیر جدیتهای بی‌اندازه می‌کنند،و بتقدیرات خداوندمتعال عقیده‌مند نیستند.«ان اللّه قادر علی ما یشاء»

مطلب تازه‌ای ندارم،برای شما بنویسم گرفتاریهای مجلس،فراغتی برای ما باقی‌نگذارده،و زدوخورد با رضا خان اوقات حقیر را مشغول نموده است،که مجال زیادی برای اطاله‌ءزریعه ندارم.البته جناب قوام الدوله شما را همیشه از جریانات مرکز مطلع میکند،و مطالب لازمه‌را بجنابعالی تذکر داده‌اند.همانطوریکه سابقا در کاغذ ایشان چند سطری نوشته بودم،باید برای‌مراجعت شاه اقدامات مؤثری بشود.

این نقشه،البته در اینجا طرح‌ریزی شده است فقط این عمل باید با ملاحظه انجام شود.

من دو سه مرتبه این موضوع را بشما نوشته‌ام،که اهالی تهران عموما بشما بدنظر هستندو سوابق شما در مملکت خوب نیست،و همهء مردم نسبت بشما،حس تنفر و انزجار دارند.علیهذااگر خواسته باشید سابقهء شما فراموش شود،باید با کارهای خوب،و عملیاتی که بدرد مملکت وملت بخورد،گذشته‌های خود را جبران نمائید،امروز هم همان موقع است،که بمعرض امتحان‌درآمده‌اید،یعنی وجوه ملت و مشروطه‌خواهان حقیقی،از جنابعالی امتحان می‌کنند.البته این‌امتحان،اگر از آب درست بیرون آمد،قهرا تخفیف سیئات اعمال است،که ممکن است گذشته‌های‌شما را جبیره نماید،و الا با حرف نمی‌شود مردم تهران را گول زد.

عجالتا این شخص،که بملاقات سرکار می‌آید،شخص معتمد مطمئنی است،که کمال اعتمادرا باو داریم،و هرچه می‌گوید،از قول ماهاست،و تماما صحیح است،و حقیقهٔ اگر حاضرید با فکرما کمک باشید،موقعش رسیده است.البته عیب‌های سیاسی آن را خود ما،در مرکز شاید بتوانیم‌اصلاح کنیم.یعنی شما باید سعی کنید،که شاه را بمحمره وارد کنید،و اگر نخواست برگردد،ویا نتوانست مراجعت کند،مملکت ولیعهد قانونی دارد،باید او روی کار بیاید،و سیاست این‌قسمت البته حل میشود.

مقصود اینست،مطالب را نمایندهء ما بشما حالی خواهد کرد.آقای قوام الدوله هم مشروحامی‌نویسد،و امیدوارم،انشاء اللّه الرحمن،مطالب و دستوراتی که بشما گفته می‌شود،با ملاحظهء کلیهءمقرراتی که قوانین مملکت را لکه‌دار ننماید،بموقع عمل خواهید گزارد.و این نکته را هم البته‌در نظر بگیرید،که سیاست بختیاریها مبتذل است،و چیزهای دیگری هم هست،که فرستادهء ماجنابعالی را متوجه خواهد داشت.بیش از این زحمت نمی‌دهم.

وفقکم اللّه تعالی الاحقر،حسن مدرس،فی شهر ذی حجهٔ الحرام ۱۳٤۲[۲]

نکتهء مهم این نامه تعییر بر گذشتهء شیخ خزعل است،که مدرس بدون هیچ پرده

پوشی،باو حالی می‌کند،که ملت از گذشتهء تو راضی نیست،و تو باید،برای تبرئهء خود این‌خدمت را بجامعه انجام دهی،تا ملت از اعمال گذشتهء تو صرفنظر کند.البته با این نامه‌دستورهای دیگری هم،از قبیل فرستادن نماینده به پاریس نزد سلطان احمد شاه،توأم‌بوده،و از تهران هم یکنفر را،برای همراه کردن شاه،بپاریس فرستاده‌اند،و این فرستاده‌از طرف ولیعهد هم حامل پیغامهائی بشاه بود،که اگر خود اعلیحضرت از تاج و تخت سیرشده است،بصرفهء ولیعهد خود را از کار خارج نماید.

شیخ خزعل هم مشغول اقدام شده،و بین شیوخ عرب اتحادی ایجاد،و سپس با بعضی‌از خانهای بختیاری،از جمله مرتضی قلی خان پسر صمصام السلطنه،و یوسفخان امیر مجاهد،وارد مذاکره،و ضمنا با خان پشت کوه هم،مناسباتی برقرار کرده؛و بعد از قول و قرارکمیته‌ای،باسم قیام سعادت،از این سه قوه تأسیس و خود ریاست آنرا بر عهده گرفت،و علم مخالفت را بلند کرد.

اگرچه،تاریخ نامهء مدرس بشیخ خزعل شهر ذیحجهء ۱۳٤۲،و با سرطان ۱۳۰۳برابر است،ولی از خود نامه برمی‌آید،که از مدتی پیش این مذاکرات جریان داشته،واز این‌که سردار سپه،سردار اسعد بختیاری را،در ضمن وزرای خود،پذیرفته و بعد ازاستیضاح،بسمت خرم‌آباد مسافرت کرده است،چنین برمی‌آید که او هم از نقشه اجمالامسبوق بوده،و می‌خواسته است،بوسیلهء استمالت از سردار اسعد،از ورود بختیاریها بکمیتهءقیام سعادت مانع شده،و بواسطهء مسافرت خود،قوای پادگان لرستان را برای حملهءبخوزستان آماده کند.

بالجمله،بعد از آنکه عده و عده و قرار و مدارهای لازم برای کار داده شد،از طرف‌شیخ خزعل و رؤسای عشایر،تلگرافات چندی،بر ضد سردار سپه و عملیات غاصبانهء او بمجلس‌شورای ملی مخابره گردید.در ضمن تلگرافات متبادلهء بین سردار سپه و شیخ خزعل،راجع‌بمطالبهء بقایای مالیاتی،شیخ ابتداء رسمیت میلیسپو را انکار کرد،و در تلگراف بعدی خودرک و راست بسردار سپه نوشت«من اصلا شما را برياست دولت نمی‌شناسم.شما مرد غاصبی‌هستید،که شاه قانونی و مشروطهء مملکت را بیگناه بیرون کرده،و پای‌تخت را اشغال نموده‌و غاصبانه بر قوای دولتی دست انداخته‌اید«.

بعد از دریافت این تلگراف ضدیت علنی شد،و کار از پرده بیرون افتاد.دیگر برای‌سردار سپه،هیچ چاره جز طرفیت مسلح با آقا شیخ باقی نماند.

نقشهء سردار سپه این بود،که از سه طرف خوزستان را محاصره کند.اولا لشکرغرب را،از کوههای لرستان که تازه ایلات و عشایر آنها را سرکوب کرده بود،گذرانده‌و بجانب دزفول و ناصری،(اهواز امروز)عازم کند.ثانیا لشکر جنوب را از اصفهان حرکت‌داده،از راه کوهستان بختیاری روانه را مهرمز نماید،و بر سر خوزستان بریزد.و ثالثالشکر آذربایجان،از راه کردستان و کرمانشاهان رفته،پشت سر والی پشتکوه را بگیرد،واو را از کمک بقوای کمیتهء قیام بازدارد.البته انجام این نقشه تجهیزات و تکمیلاتی لازم

داشت،که مدتی وقت میبرد.در این ضمن‌ها،سفارت انگلیس وارد میدان میانجیگری شد،و این وساطت برای سردار سپه نافع بود،زیرا وقت پیدا میکرد،که ستونهائی را که برای‌حمله بخوزستان در نظر آورده بود،از حیث عده و عده کامل‌تر،و مجهزتر کند.

مسافرت جنگی‌سردار سپه‌بخوزستان

از اواسط اسد تا نیمهء عقرب،انگلیسها بوعدهء میانجیگری خود،بامروز و فردا برگذار کردند،و هرروز چیز تازه‌ای گفتند.دردر این وقت،آب پاکی روی دست سردار سپه ریختند[1] که دیگرامیدی بمسالمت شیخ و تفرقهء قوای اعراب نیست،و ما از عهدهء اینکاربیرون نمی‌آئیم.سردار سپه روز ۱۵ عقرب،نیابت ریاست وزراءرا بفروغی وزیر مالیه داده و باسم مسافرت اصفهان،و در واقع به عزم خوزستان تهران راترک گفت.یکی دو روز در اصفهان اقامت کرده،ستون قشون جنوب را که باید از راه‌بختیاری بجانب

رامهرمز و خوزستان برود،روانه کرده و خود عازم شیراز شد.بعد ازیکی دو روز توقف،ببوشهر،و از آنجا با کشتی بنزدیکترین نقطهء ساحلی بخوزستان،یعنی‌بندر دیلم رفت و این در همان موقعی بود،که ستون قشون اصفهان از راه بختیاری واردرامهرمز شده،و عملیات جنگی را شروع،و قوای شیخ خزعل را درهم و برهم کرده بود.

سردار سپه،بوسیلهء اسبهائی که از قرارگاه این اردو خواست،خود را بمرکز عملیات‌رساند.

ستون لرستان هم،بی‌هیچ مقاومت،بلکه با همراهی الوار،از کوهها گذشته و بسمت‌دزفول و ناصری پیش می‌آمد.از قوای والی پشت کوه هم،با وجود ستون آذربایجان،که‌پشت سر او را داشت،امید کمکی برای دشمن نبود.سلطان احمد شاه هم،در پاریس،پذیرفتن‌نمایندهء شیخ خزعل را به تصفیهء امر خوزستان موکول کرده،و انگلیسها هم از حمایتی که‌در اول امر از شیخ می‌کردند،خودداری نمودند.سر تلگرافات متملقانهء شیخ بسردار سپه‌باز شد.پسرش را در اردوگاه نزد او فرستاد،و بالاخره،او را بناصری دعوت کرد،و در آنجاخودش هم،نزد رئیس الوزراء آمد،و تسلیم شد،سردار سپه حکومت نظامی اهواز را به‌سرتیپ فضل اللّه خان زاهدی داده،بتمام مراکز خوزستان پادگان فرستاد،و خوزستان‌بتصرف تام و تمام دولت درآمده؛سردار سپه پس از تمشیت کار خوزستان،از راه بصره به‌بغداد،و بعد از زیارت عتبات،از طریق کرمانشاهان،عصر روز پنجشنبهء ۱۱ جدی ۱۳۰۳،به تهران آمد،و این سفر جنگی که بگردش نظامی شبیه‌تر بود،پایان یافت.

از یکهفتهء قبل،شهر تهران،بخصوص میدان سپه،و جلو عمارت شهرداری را،آئین‌بسته و چراغانی مفصلی برپا داشتند.همه‌جا،عکس سردار سپه،با اشعار و کتیبه‌ها،و طاقهای

نصرت در کار بود.نمایندگان البته از فراکسیونهای اکثریت تا قم و بعضی شاید بالاتر باستقبال‌او رفته بودند.با طیاره اوراقی مبنی بر تبریک و تهنیت ورود فاتح خوزستان در شهر منتشرکرده،تمام خیابانهای ری و برق و میدان و خیابان سپه مملو از جمعیت بود.سردار سپه در اتومبیل‌سربازی نشسته،و همه‌جا از طرف جمعیت مورد تحسین واقع میگشت و چراغان شهر تا سه‌شب ادامه داشت.

چند تا سؤال‌مهم

این ظاهر امر بود.ولی در اینمورد،پاره‌ای مطالب است که نمیتوان‌از ذکر آنها صرفنظر کرد،و من آنرا تحت عنوان چند تا سؤال‌مهم،در اینجا می‌آورم،و عقیدهء خود را،نسبت بآنها بعرض خوانندهءعزیز میرسانم.

آیا این فتح مهم،که میخ سلطنت آیندهء سردار سپه را کوبید،با عملیات مختصرجنگی ستون رامهرمز،بدون خونریزی زیاد،و بدون مقاومت چندانی از طرف قوای شیخ‌خزعل،عجیب نیست؟این آقا شیخ،اگر اینقدر پزوائی بود که باین زودی نیرویش اوراق‌شده،و قوهء جنگیش باین سهلی و آسانی از کار میافتاد،چرا اینقدر عر و تیز راه انداخته‌بود؟پس این سی و پنجهزار مرد مسلحی،که بولیعهد و شاه وعده می‌داد،کجا رفت و چه‌شد؟سردار سپه در سفرنامهء خود همچو وانمود میکند،که انگلیسها ابتدا بالش نرم زیرخزعل گذاشتند،و برای مرعوب کردن من قدری مقاومت هم کردند،و یادداشتهائی هم که درآن اعتراف بقول کمک بخزعل کرده بودند فرستاده،سهل است رسما نوشته بودند که ما ازکمک کردن باو ناگزیریم.ولی همینکه دیدند،من از قصد خود که سرکوبی شیخ است،برگشت ندارم،و بوزیر خارجه دستور دادم که یادداشتهای آنها را پس بفرستد و پس هم‌فرستاد،طناب خود را از زیر بار کشیدند،و آقا شیخ را واگذاشتند،و شیخ خزعل هم،که‌از طرف آنها مأیوس شد،چاره‌ای جز اطاعت ندیده،و قوای شکست خوردهء خود را متفرق‌کرده،و خویش را در قدمهای من انداخت.

در اینکه انگلیسها این دو فقره یادداشت را بوزارتخارجهء ایران فرستاده،و جداتقاضا کرده‌اند،که نیروی ایران بخوزستان نرود،و اعتراف کرده‌اند،که ما بخزعل قول‌داده‌ایم،که در مقابل دولت ایران از او حمایت کنیم،و این دو یادداشت،بامر تلگرافی سردار–سپه،بدست شخص مشار الملک،وزیر خارجه،بسفارت انگلیس،پس داده شده است،هیچ‌تردید نیست.آیا می‌توان سیاست دولت انگلیس را طوری شناخت،که از یکطرف،شیخ‌خزعل را تحریک بقیام برضد سردار سپه کنند،و خود را طرفدار او معرفی نمایند،و ازطرف دیگر،باین زودی از میدان بدر رفته،و او را واگذارند؟که بالاخره،در حبس‌رضا شاه پهلوی؛جان بسپارد!

را مطابق نفع کشور،و نفع شخصی خویش،از پیش برده است.یقین دارم،که نظیر اینموورددر گذشته،و حال و آینده،برای دولت ایران خیلی اتفاق افتاده،و میافتد که اگررجال ما مردمان موقع‌شناس قوی النفسی،مثل سردار سپه باشند،و استقامت بخرج دهندمی‌توانند،منافع کثیری برای کشور حاصل کنند.
مگر وقتیکه پهلوی مرحوم،بنفع اعلیحضرت شاه حاضر استعفا کرد،سفیر روس،که سفیر انگلیس هم بسکوت خود،قول او را تصدیق میکرد،متکی بقشون خود،که حتی‌تهران را هم در همان روز اشغال کرده بود،نمی‌گفت،که ما این سلطنت را نمی‌شناسیم،و فردا هم بمجلس نمی‌آئیم؟منتها،اولیای امر پاسفت کردند.آقای سهیلی وزیر امورخارجهء وقت،رک و راست بدو سفیر جواب گفت شما کیستید که بتوانید جلو ارادهء ملت رابگیرید؟بمجلس نمی‌آئید؟جهنم!برای اجرای مراسم قسم خوردن اعلیحضرت،ماچه احتیاجی بوجود و حضور شما داریم؟ما شاه خود را بمجلس میبریم و بر تخت‌مینشانیم.شما هم نمی‌توانید او را نشناسید.همینطور هم عمل کردند،و همینطور هم شد.
یکهفته نگذشت که همین آقایان که می‌گفتند:نمی‌شناسیم،استدعای شرفیابی کرده،سرتعظیم فرود آوردند.

معترضه

در اینروز،۲۵ شهریور ۱۳۲۰،منهم برای حضور در مراسم‌تحلیف شاه جوان،دعوت شده بودم.منزل من در آن روزها هم،مثل امروز در خانهء شمیران بود.خانم مستوفی و دخترها و پسرهاهم میخواستند،موکب شاهانه را که بمجلس میآید تماشا کنند.ولی یک اتومبیل بیشترنداشتیم.در این میانه،یکی گفت:چه مانعی دارد،که از اینجا همه باهم برویم.شماما را دم خانهء آقای حسین خواجه نوری پسرخاله،که در میدان مجلس واقع است،پیاده‌کنید،و برگشتن هم ما را از همانجا سوار کنید و برگردانید،پیشنهاد جامعی بود،پذیرفته‌شد،و همین کار را کردیم،بعد از آنکه در مجلس مراسم احلاف بعمل آمد،و همراهان ازدم خانهء آقای خواجه نوری ضمیمه شدند،از راه پهلوی بسمت شمیران حرکت کردیم.
در میدان مجلس و خیابان شاه‌آباد تا سه راه شاه،جمعیت بی‌حسابی بود.راه خیابان‌پهلوی را پیش گرفتیم.مقابل سه راهی ونک،بچند تا سرباز روس،و دو اتومبیل زره‌پوش،که در جادهء شمیران و ونک واداشته بودند،برخوردیم.یکی از سربازها،که جوان‌شانزده هفده سالهء زیبائی بود،دست بلند کرده،فرمان ایست داد.یکی دو سه اتومبیل‌دیگر هم مثل ما از مجلس برمی‌گشتند،رسیدند.من با روسی ناقص خود به پسرک گفتم:

خانهء ما در شمیران است،میخواهم بخانهء خود بروم.گفت تا جواز نداشته باشید،نمی‌توانید بگذرید.من دانستم،مقصود از این جلوگیری،کشف آلمانی و ستون پنجم‌است.بی‌تأمل،بسمت شهر برگشتیم.
اگر من لباس تمام رسمی بر تن،و کلاه پردار بر سر،نداشتم،ممکن بود تا دو سه‌روز دیگر،که دنیا امن‌تر میشود،در شهر بمانم.ولی با این وضع،ناچار بودم،برای

تغییر لباس امشب خود را بخانه برسانم.بنابراین بخانهء مرحوم شاهزاده والیه،مادرزنم که در محلهء کاخ بود،رفتیم.نصر اللّه و باقر،با اتومبیل دنبال تحصیل جواز رفتند.
یک زحمت دیگر هم داریم،و آن این است که بواسطهء زیادی عده شوفر را جاگذاشته‌ایم.
نصر اللّه رانندگی را بعهده گرفته،و نمیتواند از ماشین منفک شود و باید پسرها باهم‌دنبال کار بروند.
قریب بغروب آفتاب آمدند.نصر اللّه گفت بفرمائید برویم گفتم با کدام جواز،گفت مستربیلی کنسول انگلیس در تهران،ما را میرساند.گفتم او را از کجا گیر آوردید؟گفت ما که‌روسی نمیدانستیم.باقر را دم سفارت انگلیس پیاده کرده بودم،که برود کسی را گیر بیاوردکه بوسیلهء او جوازی تحصیل کنیم.در این ضمن،مستر بیلی رسید،مطلب را دانست‌بداخلهء سفارت رفت،باقر را که از این دفتر بآن دفتر،در تک و دو یافتن وسیله برای‌تحصیل جواز بود،پیدا کرد،باهم برگشتند!مستر بیلی گفت خودم با شما میآیم و شمارا میرسانم،و الان دم در است.بیرون آمدیم،از قبول این زحمت از مستر بیلی تشکرکردم،او در اتومبیل خود و ما در اتومبیل خودمان براه افتادیم،و از راه قلهک،خیابان‌شمیران را دم دادیم در سه راه ضرابخانه،پست روسی جلوگیری کرد،مستر بیلی مانندکنسول انگلیس،خود را معرفی
کرد،گذشتیم.همین‌که به تجریش و در خانهء خودمان‌رسیدیم،خانم مستوفی از مستر بیلی دعوت کرد،که قدری باهم باشیم،او هم پذیرفت.
همگی در سالون جمع شده آسیای صحبت براه افتاد.
مستر بیلی سابقا کنسول تبریز بود،در آنجا بمنزل ما بدعوت‌های رسمی و عادی‌می‌آمد،و ما را هم بمنزل خود میخواند،و چون شخصا هم بسیار آدم بی‌پیرایهء خوش–مزه‌ایست،با افراد خانواده
رایگانست.صحبت از هر در درگرفت.جریانات عجیب آن‌روزها طوری بود که هرقدر هم میخواستیم حرف سیاسی نزنیم،نمیشد،و قهرا از بعضی‌کلیات پیش پا افتاده،صحبت بمیان می‌آمد.از جمله،از مجلس

و طرز قسم خوردن قانونی‌شاه مذاکره‌ای بمیان آمد.بعضی از فرزندان در این باب پرسشهائی کردند،البته من هم‌جوابهائی دادم.یکبار دیدم،بدون هیچ مقدمه مستر بیلی خانم مستوفی(؟)را مخاطب‌قرار داده،گفت تصور نمیکنید که اگر سلسلهء سلطنت عوض بشود،بحال ایران نافع‌تر باشد.

خانم مستوفی گفت سلسلهء سلطنت پیراهن نیست که هرروز عوض کنند،ملت هم شاه جوان‌خود را دوست دارد.امروز نبودید ببینید چگونه مردم برای او دست میزدند.من آنشب‌معنی این سؤال،یا بهتر بگویم سبب این استفهام را آنهم از خانم مستوفی نفهمیدم،بعداز چندی که داستان مذاکره و جواب سخت وزیر امور خارجه را بسفیر روس و انگلیس‌شنیدم،دانستم که جواب سادهء خانم مستوفی در آنشب،چقدر بجا بوده است.

دنبالهء مطلب

در هرحال،این عقاید عجیب و غریب نچسب،در وقتی اظهار شده‌است که دشمنان خارجی مرحوم پهلوی،جامعه را برضد او تحریک‌میکرده‌اند،و اشخاص خالی الذهن هم،از این القاآت متأثر شده‌و سعی میکرده‌اند که اعمال خوب پهلوی را هم که در آنها نشانه‌های باهری از قوت نفس

و موقع‌شناسی و هوش فعال او موجود است،با این توجیهات،تعبیر و تفسیر کرده،و ازبین ببرند.شاید اگر من هم در آنروزها چیزی مینوشتم،بیش و کم دنبال مطاعنی،ازهمین قماش بر ضرر مرحوم پهلوی میگشتم.ولی امروز که انتشارات از بین رفته،و حقایق‌را بهتر میتوان دید،بهمان دلائلی که در بالا بآنها اشاره شده است دیگر راهی برای این‌تصورات باقی نیست،و باید گفت که اقدام سردار سپه،در کندن ریشهء خزعل،و خاتمه دادن‌باین شیخوخت محمره و بنی کعب و بنی طرف،که آلت دست خارجی و مایهء خراب ماندن‌خوزستان زرخیز بود،یکی از کارهای بسیار بسزای سردار سپه است،و در این اقدام،منتهای قوت نفس و شهامت را بخرج داده،و روح تاریخی ایرانی را در مقابل خارجیهاتازه کرده و آنچه در سفرنامهء منتسب باو نوشته شده،صحیح،و مطابق با واقع است.

این سفرنامه،اگرچه مسلما بقلم شخص او نیست،ولی تماما گفته‌های اوست،که منشی‌مخصوص او برشتهء تحریر درآورده،و شاید نوشته‌های خود را جمله‌بجمله برای‌او خوانده،و بتصویب او رسیده باشد،و این افکار فکر منشی او نیست،بلکه بیانات‌شخصی است که نزدیک پلهء تخت سلطنت رسیده

است.اما روسها چرا برای این فتح سردار سپه‌دست میزدند؟سببش واضح است.روسها در این تاریخ سردار سپه را کسی میدانستند که‌مانند لنین و استالین و سایر سران بالشویک،از میان توده بیرون آمده،و برضد سلسلهءسلطنتی که هفتم شخص آن در پاریس بخرج ملت فقیر می‌چرد،مشغول کار شده،و داردپروبال‌های کثیف،و نمایندگان زشت بدعمل او را یکی‌یکی درهم می‌شکند،و بنابراین‌روسها در این روزها،سردار سپه را دوست می‌داشتند،و حاجتی باین قماش تعمیه‌هانداشته‌اند که دولت انگلیس و سردار سپه،برای فریب دادن آنها کمدی حاکمی را که‌برادرش را بچوب می‌بست،که مردم از او بترسند،بازی کرده و هرروز انگلیس خود راعمدا زیر چوب سردار سپه بیندازد،که روسها را فریب بدهد. این هم یکنوع بدبختی است،که اگر گاهی هم در جامعهء ما کسانی پیدا شوند که‌بتوانند حرف حساب ایران را بهمسایه‌های قوی،بقبولانند و از اقدامات خود بر نفع‌جامعه نتیجه هم بگیرند،بجای اینکه از آنها تشویق کنیم،و بضعیف النفس‌هائی که اکثریت‌دارند،قوت قلب بخشیده،و از آنها اشخاصی با شهامت بسازیم،برعکس عمل کرده،عملیات این یکنفر را هم،با این توجیهات نچسب،نتیجهء دستور خارجی دانسته و بدست‌خودمان سند و سابقهء مداخله برای همسایه‌ها،و ذلت تاریخی،برای ملت ایران درست‌میکنیم و در ضمن،حق مداخله‌ای را برای همسایه‌ها تصدیق مینمائیم،که خود آنها هم‌برای خود قائل نیستند.در صورتیکه تاریخ باید آینهء تمام‌نمای ملت بوده،خوب هرکس‌را خوب و زشت او را زشت بنماید،و جامعه را بحقایق آشنا کرده،غرور ملی را در افرادزیاد کند نه اینکه تحت تأثیر انتشارات همسایه‌ها واقع شده،و بطرز غیرمستقیم اسباب‌یأس جامعه شود،و ریشهء خدمتگذاری بملت را بخشکاند.از همهء اینها مضحک‌تر ضدیتی‌است که امروز بعضی با آوردن جنازهء شاه سابق بایران بعمل میآورند.بعقیدهء من

رضا شاه پهلوی،بقدری که برای تنبیه پاره‌ای اعمال ناروای قبل از سلطنت خود،باید از وطن‌در تبعید بماند،مانده،و مجازات خود را در حیات و ممات کشیده،حالا دیگر موقع آنست،که ملت بوطن‌پرستیها و کارهای خوب او،در ایام سلطنتش پاداش بدهد،و تنها آرزوی دم‌مرگ او را که مدفون گشتن در خاک ایران بوده است،برآورد،و حق مشروع او را ادا کرده‌جنازهء او را بوطنش،که بی‌اندازه آن را دوست میداشته است،انتقال دهد،و در این نقل‌انتقال،تجلیل فراوان بعمل آورده،و بآنها که ما را بازیچهء دست

خود تصور می‌کنند بفهماندکه گله‌های ایران از پهلوی،گله‌های فرزند از پدر،و برادر است،و ما قدر خدمت‌های او رابجامعه می‌دانیم،و او را در بسیاری از قسمت‌ها،خدمتگذار واقعی ملت ایران می‌شناسیم،وبخصوص از رفتار ناسزاوار خارجی‌ها،نسبت بایام آخر دوران سلطنت و زندگیش،بسیارناراضی میباشیم.

ژنرالیسیم

بعد از تصرف خوزستان،وقت آن رسید که سردار سپه یکقدم دیگرخود را به پلهء تخت سلطنت ایران نزدیک‌تر کند،و آن گرفتن‌فرماندهی کل‌قوا،یا ژنرالیسیم،از مجلس بود.می‌دانیم،قانون‌اساسی،فرماندهی کل نیروی کشور را،به پادشاه داده است،و انتزاع این قدرت از پادشاه‌و اعطای آن بشخص دیگر،بدون قانون خاصی که لامحاله،از طرف مجلس شورای ملی وضع‌شود،صورت‌پذیر نیست.

کمیتهء قیام سعادت،که بعنوان کمک بسلطان احمد شاه،تأسیس شده،و مایهء تولیدزحمت و خسارت خزانهء دولت گشته بود،برای عملی کردن این فکر،که قدرت عزل سردارسپه را از مقام فرماندهی کل‌قوا،از طرف سلطان احمد شاه از بین ببرد،بهانهء خوبی بود،و سردار سپه با صورت حق بجانب،تا توانست این موضوع یعنی احتمال تجدیدنظیر آنرا ازطرف شاه،با اینکه هیچ بیمی از آن نبود،بزرگ و پیشرفت خود را بدون انتزاع این‌قدرت از سلطان احمد شاه،غیرممکن وانمود کرده،اکثریت مجلس،که البته با دل و جان‌در برآوردن مقاصد او،کوشش داشتند.بی‌طرفها و اقلیت هم،که مقصود واقعی سردار سپه‌را از این تحصیل حاصل خوب می‌فهمیدند،چون چاره نداشتند،تسلیم شدند،و در تاریخ‌پنجم دلو ۱۳۰۳ قانونی باکثریت قریب باتفاق،از مجلس گذشت که فرماندهی کل‌قوا را،که فک آن،جز بتصویب مجلس،ممکن نباشد،بسردار سپه واگذار کرد.

خوانندهء عزیز تعجب نکند،که چگونه با این صراحت،بال و پر سلطنت قاجاریه راقیچی میکردند،و بر قوت سردار سپه می‌افزودند.اوضاع کشور ایران در این ایام مانندمزاج الکلی‌ها و افیونیها بود،که همه میدانستند،که زیاد کردن استعمال مغیر و مخدر،یعنی قدرت دادن بسردار سپه،بالاخره موجب تلف شدن مبتلا،یعنی سلطنت قاجاریه است‌ولی چون چاره نداشتند،مقدار استعمال را روزافزون زیاد میکردند.زیرا در مزاج نمایندهءسلطنت قاجاریه،یعنی سلطان احمد شاه،هیچگونه قوهء دفاعیه‌ای باقی نمانده بود،که‌اگر مخدر و مغیر را قطع کنند،بتواند مقاومتی بکند.اکثر حتی نزدیکان مبتلا هم،پیش

خود فکر میکردند که«خروسی را که بالاخره،دم سحر شغال میبرد سر شب ببرد»و هرچه‌زودتر حول‌وحوش مبتلا از دردسر نگاهداری این مرده‌ء نم‌کرده[1] خلاص شده،دنبال کارو زندگیشان بروند بهتر است.

قانون‌اصلاح‌تقویم

در ۱۱ حمل سال ۱۳۰٤،قانون اصلاح تقویم از مجلس گذشت.

بموجب این قانون،دفاتر و ادارات دولتی باید،از اول فروردین‌سال ۱۳۰٤،اسامی برجها(حمل و ثور...)را متروک داشته بجای‌آن اسامی ماههای قدیم فارسی،فروردین و اردیبهشت و خردادو تیر و مرداد و شهریور و مهر و آبان و آذر و دی و بهمن و اسفندرا بکار برند.ششماه اول،سی و یکروزه،و پنج ماهه‌ء دوم،سی روزه و ماه آخر ۲۹روزه،و در سالهای کبیسه،سی روزه شد،و اختلاف اوقات و سررسیدها که،هرکس‌بسلیقه‌ء خود،بعضی ماههای محرم و صفر و...و برخی حمل و ثور و...تاریخ میگذاشتندمرتفع گردید.

یسئلونک عن الاهله،قول هی مواقیت للناس‌تقویم برای تشخیص اوقات،و هرقدر بیشتر و بهتر رفع حاجت کند،البته برای‌زندگی،مناسبتر است.تقویم سابق معایبی داشت،و از همه مهمتر،عدم تطبیق ماههای‌عربی با ماههای شمسی؛و بنابراین،با فصول چهارگانه‌ء سال بود.با اینکه مالیات رااز روی سال شمسی میگرفتند،و حقوق نوکر دیوان را هم سالیانه،و از روی سالهای‌شمسی میپرداختند،معهذا حساب سنوات از روی سال شمسی،سیصد و شصت و پنج روز وپنج ساعت و کسری است،و این یازده روز کسری تفاوت،موجب آن میشد،که جز هرسی و چند سال یکبار هیچوقت،سال مالیاتی با سال تقویمی مطابق نباشد.برای رفع همین‌منقصت،دوره‌های دوازده ساله‌ء ترکی(سیچقای‌ایل و اودایل و بارس‌ئیل و توشقان‌ئیل‌و لوی‌ئیل و ئیلان‌ئیل و یونت‌ئیل و قوی‌ئیل و بیچی‌ئیل و تخاقوی‌ئیل و تنگوزئیل)را که مسلماهمراه سلجوقیان و یا مغول بایران آمده است،محفوظ داشته،و در دفاتر دولتی در هرسال یکی از این اسامی دوازده‌گانه را با تاریخ قمری توأما ذکر میکردند که اساس سال‌مالیاتی محفوظ بماند.اگرچه،بازهم هر دوازده سال یک‌بار بهمان اسم دوازده سال‌قبل رسیدند و این تکرار،تا حدی اسباب اشتباه می‌شد،ولی چون در ظرف مدت دوازده‌ساله،حساب‌های دوازده سال قبل،بالمره تمام شده و گذشته بود،از این حیث کمتراشتباهی پیش می‌آمد،و در هرحال تا حدی حاجت را رفع میکرد.

مشروطهء کبیر که آمد و قرار شد که حقوق نوکر دیوان را ماه‌بماه بپردازند،دردستگاه دولت،طبعا ماههای شمسی حمل و ثور و...بر ماههای قمری رجحان پیدا کردولی بازهم حاجت بسالهای ترکی،سیچقان و اودوبارس...که با تاریخ هجری قمری

توأما بکار بیفتد،از بین نرفت و واقعا اسباب زحمت شده،و تغییر آن لازم بود.شایدبعضی باشند،که از نقطهءنظر دیانت،تقویم قدیم را ترجیح دهند و تقویم جدید را موجب‌فراموشی روزهای متبرک مذهبی،که در ماههای قمری است بشمارند این فکر خیلی کوچک‌است همینقدر که(فعلا هم معمول است)تقویمها جدولی هم برای ماههای عربی داشته باشدمؤمنین ایام متبرک را خواهند شناخت و اساسا هم اگر بعضی اینقدر در دیانت بی‌بندوباربباشند که،مثلا ماه رمضان و ذیحجه را که برای روزه و حج لازم است باین مفتی‌ها فراموش‌کنند،خوب است اصلا جزو جامعهء مسلمانی نباشند.

امروز،تقویم ما بهترین تقویمهاست.زیرا ماههای آن،منظم و کبیسهء آن در ضمن‌خودبخود تحلیل رفته،و از هرگونه اختلافی مصون است.بعلاوه اول سال،با نوروزکه اول روز آذین‌بندی طبیعت است،مطابق و سزاوار است که بشرحی که در صفحهء ۳۵۳جلد اول«شرح زندگانی من»بآن اشاره رفته است،سایر ملل هم از ما تبعیت کنند،وتقویمهای خود را با تقویم ما برابر نمایند.زیرا هیچیک از آنها اول سالی،باین‌باشکوهی و باین بامنطقی و ماههائی،باین با نظم و ترتیبی ندارند.

نسخ القاب

ماه بعد،در تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۰٤،قانون نسخ القاب ودرجات نظامی سابق از مجلس گذشت.

خوانندهء عزیز از عده و اشتقاق القاب،بشرحی که در جلد اول«شرح زندگانی من»از صفحهء ٤۳۹ تا ٤٤۳،ذکر کرده‌ام بخوبی سابقه داشته و میداندکه عدهء آن بده هزار،و کار این مرض مسری اعیانیت بجائی رسیده بود،که تمام مردم‌کشور،از عارف و عامی،همه بآن مبتلا شده بودند،و برای عوض کردن اسم خویش‌بلقب خود کشان میکردند.

فقط خانوادهء ما،تا اندازه‌ای خود را از سرایت این ناخوشی حفظ کرده بود،درمیان ما،در این یکصد و پنجاه ساله،تنها دو نفر،مستشار الملک و سردار منظم،آنهم‌شاید بیشتر برای اینکه در ولایات حاکم و وزیر میشدند،و باید در انظار ولایتی‌ها اسم‌مطئطن‌تری داشته باشند،خود را گرفتار این تغییر اسم کرده بودند.

لقب نخواسته

دو سه ساعت بتحویل سال ۱۳۰۲ شمسی که در اوایل شب صورت‌میگرفت،مانده و من در اطاق خود نشسته بودم که حاجی فخر الملک‌از در وارد شد.خانم مستوفی او را استقبال کرده،گفت باباجان‌اجازه بدهید شما را بطالار عید ببرم،که عید ما امسال از هر حیث مبارک شود.حاجی فخر–الملک گفت:بلی!باید من در محترم‌ترین اطاق خانه وارد شوم،زیرا حامل التفات‌مخصوصی،از طرف اعلیحضرت شاه برای صاحبخانه هستم.منهم که برای استقبال برخاسته‌و از اطاق خود بیرون آمده بودم،در راهرو تالار عید،بایشان برخورده،و باهم وارداطاق شدیم.حاجی فخر الملک پاکتی که سر آن با مهر سلطنتی ممهور بود بدست من داده‌و گفت بشما تبریک می‌گویم.سر پاکت را باز کردم،دیدم،دستخط لقب مدیر السلطنه است

دستخط شاه را بر سر گذاشتم و از الطاف شاهانه و از ایشان که واسطهء این التفات شده بودندتشکر کردم.ایشان نیم ساعتی نشستند،و تشریف بردند.بعد از رفتن ایشان بخانم مستوفی‌گفتم،موضوع میان من و تو بماند،و کسی نباید از این لقب مسبوق شود.من نمیتوانستم‌بآقای حاجی فخر الملک اینمطلب را عرض کنم و برخلاف مروت هم بود،که زحمت ایشان‌را بی‌اجر نمایم.ولی میدانی خانوادهء ما از قدیم هیچیک لقب نداشته‌اند.منهم اسم خانوادگی«مستوفی»را بر هر لقبی ترجیح میدهم.دستخط را با کمال احترام در گوشهء کتابخانه گذاشتم‌و الان نمیدانم کجا گم و گور شده است.

پنج شش ماهی گذشت،و من جز در خانهء حاجی فخر الملک،در جای دیگر باین‌اسم تازه خوانده نمیشدم.یکروز جناب آقای غلامحسین غفاری(صاحب اختیار)نامهء خصوصی‌بمن مرقوم فرموده،و چون ایشان رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی بودند و دستخطهای‌القاب و ثبت و ضبط آن در ادارهء ایشان بود و از لقب همه باخبر بودند،پشت پاکت لقب‌مرا نوشته بودند.من در محکمه مشغول محاکمه بودم،نامه‌رسان دربار نامه را برئیس‌دفتر داده،ولی رئیس دفتر که مرا باین لقب نمی‌شناخته،نامه را رد کرده بود،نامه‌رسان‌مجددا نامه را پس آورده،و گفته بود نامه مال آقای صاحب اختیار،و باسم رئیس‌دیوان محاکماتست.برسانید!اشتباهی ندارد!ایشان تازه باین لقب ملقب شده‌اند.

تا من محاکمه را تمام کنم آقای رئیس دفتر وقت پیدا کرده بود،که مفتخر شدن‌مرا باین اسم تازه،لامحاله باعضای دفتر بگوید،و وقتیکه من باطاق مخصوص خود آمدم‌بعجله باطاق من آمد و بعد از تبریک مفصل نامه را رساند.بایشان گفتم از تبریک شمامتشکرم،ولی چون نمیخواهم مرا باین لقب بشناسند.خواهش میکنم این موضوع نزدشما بماند.گفت:به!من بهمه این خبر را داده‌ام.گفتم بآنها هم سفارش کنید جائی‌حرفش را نزنند.خلاصه،با این کیفیت بود که خود را از تسمیهء باین اسم جدید خلاص کردم‌ولی سایرین،حتی آزادیخواهان و متجددین دو آتشه و جوانهای تحصیل کرده هم‌از ابتلای باین مرض مسری خود را معاف نمیداشتند و همگی با سعی و مجاهدت زیاد،اسمهای خود را باین مضاف و مضاف الیه‌ها تغییر میدادند.

صاحبان درجات نظامی سابق،سردار و امیر تومان و سرتیپ و سرهنگ و نایب‌اجودان‌باشی،هم البته زیاد بودند،و همگی تقاضا داشتند،که درجه و رتبهء آنها با اینکه‌اکثر نظامی هم نبودند بعد و در این اواخر قبل از اسم آنها نوشته و گفته شود .از طرف‌دیگر میدانیم که درجات نظامی در ادوار قبل لابشرط و هر بی‌سرو بی‌پائی حتی محمدجعفر امیر بهادر،هم میرپنج بود.در صورتیکه،رئیس ستاد ارتش آن روز(سرلشکر جهانبانی‌امروز)با آنهمه تحصیلات و سابقهء خدمت.جز سرتیپ ساده چیزی نبود،ناگزیر باید

این عنوانات،که روز اول هم اکثر بدون استحقاق عطا شده بود،از بین برود،و آنها که‌جز اسم،هیچ سروکاری با قشون ندارند،چقدر جزو مرکبات نکنند[1].

در این تاریخ،قانونی راجع بنسخ درجات نظامی و القاب،گذشت و جان صاحب‌لقب و بی‌لقب،و صاحبمنصب و بی‌منصب،همه را فارغ کرده،و آنها که تا اینوقت بواسطهءداشتن لقب،اسم خانوادگی برای خود اتخاذ نکرده بودند،مجبور شدند،خویشتن رابنام خانوادگی معرفی کنند.سردار سپه اسم خانوادگی پهلوی را،برای خود اتخاذ نموده‌و کار بمجرائی افتاد که امروز هم می‌بینیم.

قانون نظام‌اجباری

ماه بعد،در ۱۶ خرداد ۱۳۰۴ قانون نظام اجباری،که بعدها باسم‌زیبای نظام وظیفه موسوم شد،از مجلس گذشت.

در این بیست سالهء مشروطه،کار قشونگیری کشور هم،مثل تمام کارها،نسق سابق خود را از دست داده،و رویهء جدیدی جانشین آن نشدهبود.خوانندهء عزیز،از شرحیکه در جلد اول«شرح زندگانی من»صفحهء ٦٩ تا ٧٠ نوشتهامسابقه دارد،که میرزا تقی خان امیر نظام،اتابک اعظم،قشون چریک قدیم را بقشون بنیچهتبدیل کرده،و این عمل،با اینکه تهران و قم و کاشان و یزد و خوزستان،و تا اندازهای،فارسو کرمان و تمامی افراد ایلات و طوایف،و کلیهء سکنهء شهرها و قصبات را شامل نبود،و آنهارا چون زمینی نداشتند،مستثنی میداشت یکصد هزار سرباز در اختیار دولت گذاشت،و شایداگر امیر نظام بر سر کار میماند،با تعمیم و تعدیل آن،میتوانست عدهء آنرا بدویست سیصدهزار نفر برساند.
فکر امیر نظام این بوده است،که همیشه،نصف این قشون مرخص خانه،و نصف دیگر،در مراکز نظامی مشغول باشند،و هر ششماه یکبار،افواج مرخص خانه بجای مشغولین بیایندو مشغولین مرخص خانه شوند.بهمیننظر حقوقی که معادل نصف حقوق سالیانهء آنها بود،باسم حقوق ششماههء محلی،هر ساله بخرج ولایت محل فوج،منظور،و سالبسال،بآنهاپرداخته میشد،و این عده غیر از سوارهای ایلی و طایفگی بودند که عدهء آنها هم بسی هزارنفر میرسید.
از وقتیکه مشروطه شده بود،نمیدانم برای چه،شاید برای اینکه وکلای مجلسشورای ملی همه نمایندگان مالکین بودند،و ندادن سرباز را مفت خود میدانستند،یا بعلتدیگری،مثل خیلی چیزها،که کسی از آن خبری نداشت،احضار این قشون را متروکگذاشته بودند.در اوایل،با مجاهد و بختیاری،کارهای جنگی کشور را پیش میبردند.بعدهم،که ژاندارمری تأسیس شد،افراد این نیرو را هم،مثل قزاقهای سابق از داوطلبهایشهری،و ندرتا دهاتی میگرفتند.ولی ادارهء محاسبات وزارت جنگ،چنانکه سابقا هم

دو سه بار نوشتهام،هر ساله ششماههء محلی افواج را مطالبه میکرد و احیانا موفق میشد،کهاین اشتلم را پیش هم ببرد،و در حدود یک ملیون تومان نقد و جنس را دریافت داشته،ولوطیخور کنند[1] برای حلال شدن این مبلغ،رؤسای قشونی بمرکز ولایات و ایالاتمیفرستادند،و یک چند نفری سرباز از افواج محلی را بمرکز ایالات و ولایات جمع میکردندولی از این ادارات قشونی هیچکاری،که فائدهای داشته باشد،متمشی نبود،و اگر کاریهم پیش میآمد،قزاقهای حکومتی و ژاندارمها انجام میکردند.

پهلوی هم،از ۱۲۹۹ تا اینوقت،هرچه قشون گرفته بود،همه داوطلب بودند.البته‌آدم آدم است،بین داوطلب و بنیچه‌ای آن فرقی نیست،فقط تفاوتی که باهم دارند همان‌پاداری بنیچه‌ای،و بی‌پائی و بی‌اساسی داوطلب است،که سرباز بنیچه نمیتواند فرار،یا سر بزنگاه شانه از زیر بار کار خالی کند،زیرا صاحب بنیچه ضامن اوست،اما داوطلب‌میتواند،در مواقع عادی،از مواجب استفاده کند،و در موقع کار،استعفا بدهد.اگرچه‌افسران ژاندارم و قزاق ضامن‌های نسبهٔ معتبری از داوطلب‌ها میگرفتند،و این ضامن‌هاهم،مبلغ معتنابهی تعهد میکردند،که مثلا تا چند سال داوطلب خدمت کند.ولی،اگر درموقع ضرورت،داوطلب سر زیر آب میکرد،بر فرض اینکه وجه تعهد را هم از ضامن اومی‌گرفتند،پول آدم ورزیدهء جنگی نمیشد.این منقصت البته چیزی نبود،که هوش فعال‌پهلوی بآن برنخورده باشد،و اگر در این‌کار تأخیری شده بود،بواسطهء فراهم نبودن‌مقدمات بود.

در کابینهء قرارداد وثوق الدوله،یک نیمه قانونی،برای آمار و سجل احوال گذشته‌بود،که هیئت وزراء آن را وضع و تصویب کرده،و نظمیهء شهرها مأمور اجرای آن شده‌بودند.

ولی،این تصویب‌نامه با نداشتن اجبار قانونی،چطور اجراء میشد؟چیزی نیست‌که در آن حاجت بقلمفرسائی داشته باشم.همینقدر که خوانندهء عزیز مأمورین نظمیهءنورزیده و بیسواد آنروزها،و مردمان شهری لاابالی آندوره را در نظر آورند،میتوانند،بوزن این آمار از حیث صحت و تطبیق آن با واقع،پی ببرند.اجمالا هرکس هر رطب ویا بسی بدهنش می‌آمد،بمأمور نظمیه میگفت،و این مأمور هم هرچه دلش می‌خواست،می‌نوشت،و عجب‌تر این‌که،وقتی ورقهء سجل،شناسنامه،بدست صاحبش میرسید ومیخواست غلطهای شتری آنرا،ولو از حیث املاء اصلاح کند،آقایان نظمیه‌چی‌ها راضی‌نمی‌شدند،که غلطهای ارتکابی خود را هم تصحیح نمایند.

در همان سال اول،۱۲۹۸،بدرخانهء ما هم آمدند.چون قبلا خبر کرده بودند،چه‌روزی برای سرشماری بخانه میآیند،من قبلا تاریخ ولادت خود و خانم مستوفی و فرزندان

را،با تطبیق سال شمسی و قمری حاضر کردم.روز مقرر که آمدند،ورقهء جدول کشیده ودارای همه‌چیز را ساخته،و پرداخته،تسلیم آنها نمودم.از روی آن آنچه لازم داشتنددر ستونهای کتاب خود نقل کردند،و گفتند،هفتهء دیگر در همین روز ورقه‌های سجل درکمیسری حاضر است،بفرستید ببرند،روز موعد

حاضر نبود،بعد از چندین مرتبه رفت‌وآمد،بالاخره ورقه‌ها را که دادند،دیدم تاریخهای ولادت را یکسال عقب برده‌اند،و در ورقهءنصر اللّه صد سال اشتباه کرده،و ولادت او را در یکهزار و صد و نود و دوی شمسی نوشته‌اند.

در ورقهء دختر دومی هم،هوروش را،به حوروش،تبدیل فرموده‌اند.خودم بکمیسری رفتم،توضیح دادم،گفتند ما مأموریم،ششماه تاریخ ولادت را عقب ببریم،(!)و چون تاریخ روزو ماه ولادت را ذکر نمیکنیم،اینست،که برای احتیاط،تاریخ‌ها را عموما یکسال عقب‌برده‌ایم.راجع به غلط املائی اسم دختر هم گفتند،کتابچهء ما نباید قلم‌خوردگی داشته‌باشد،بنابراین از اصلاح آن معذوریم و اجمالا زیر بار اصلاح هیچیک از خبطهای خود نرفتندامروز هم املای اسم دخترم،در شناسنامه همان غلط املائی را دارد،و اگر نصر اللّه به نظام‌وظیفه نرفته،و در آن‌جا شناسنامه‌اش اصلاح نشده بود،امروز یکصد و سی و چند سال‌قانونی داشت!

پهلوی،در این چند سالهء گذشته،بعد از گذراندن قانون برای آمار کشور،و تأسیس‌ادارهء خاصی برای آن،خیلی در این امر مراقبت کرده،و سروصورتی بکار داده بود که بتواند‌از آمار موجود،عدهء لازم را برای قشون جمع‌آوری کند.این بود که در این‌وقت،قانون‌نظام اجباری،یا نظام وظیفه را بمجلس پیشنهاد کرد،و بتصویب رسید.این قانون،تاکنون چندبار بموجب پیشنهاد دولت،اصلاح شده،و در مدت خدمت بعضی از طبقات،تغییراتی‌پدید آمده است.من نمیخواهم در اینجا وارد چگونگی این تغییرات شوم،و در منافع‌و مضار آن بحث نمایم.کشور غیر از قشون،چیزهای دیگری هم میخواهد،که باید از آنهاهم تشویق کرد،و یکی از تشویقات هم،معافی از نظام وظیفه است،ولی،بطور کلی باید گفت‌که در تمام مدت سی و هشت و نه سالهء قانونگذاری این کشور،قانونی بنافعی قانون نظام‌وظیفه وضع نشده است.

این قانون تمام افراد اهالی کشور را در مدت دو سال برای خدمت نظامی،دعوت وآنها را،برای دفاع وطن،حاضر مینماید؛تا اگر روزی با پیش‌آمدهای این عالم درهم وبرهم حاجت افتد،افراد بتوانند،خانمان و میهن خود را حفظ و صیانت نمایند.

گذشته از این فائدهء اساسی،و هدف اصلی که بلااستثنا جوانهای کشور را،از بیست تابیست و دو بخدمت جامعه میطلبد،اهل کشور را از لختی و تن‌پروری و بیکارگی برای‌مدت باقی عمر،نجات می‌بخشد.برای طبقهء دهاتی،مکتب تربیت و تمرین ادب اجتماعی،و برای طبقهء توانا،محل ورزش بدنی و خارج شدن از ننری و عزیزی در نزد پدر و مادر است.

پوشیدن یک جور لباس و خوردن از یک مطبخ،و ردیف شدن در یک صف،و فرمانبرداری‌از یک فرمانده،و بالاخره،کمک کردن همگانی برای پیشرفت یک مقصود آنچه از ننری و

عزیزی بیجهت،در مزاج جوانهای طبقات توانای کشور،از تربیت خانوادگی مانده باشدهمه را معدوم میکند،و بجای آن حس تعاون و مساوات،و برادری یا بعبارت مختصرو جامع،روح دمکراسی را در آنها ایجاد مینماید.

در سال ١٣١٤ اوقاتی که بخدمت ثبت کل کشور مشغول بودم،برای سرکشی بدوایرثبت جنوب،میخواستم سفری بفارس بکنم.پسر بزرگترم نصر اللّه بعد از گذراندن مدرسهءنظام،در رژیمان سوار،مشغول خدمت وظیفه بود.از آقای سرلشکر مقدم فرمانده،با تلفون خواهش کردم،ده روزه باو مرخصی بدهد،که من در این مسافرت تنها نباشم.

باهم باین مسافرت رفتیم،هرجا اتومبیل نقصی پیدا میکرد این پسر فورا بزمین پریده‌منقصت را رفع میکرد،اگر پنچری اتفاق می‌افتاد،او زودتر از شوفر لباس روی خودرا بیرون آورده دست‌ها را برای شروع بکار بالا میزد،و دو مقابل شوفر کار میکرد،در هر اتفاق و رفع هر مانعی با نشاط و کیفیت سرشار،کوشش مینمود.من در آن روزهااز روی قلب،باعلیحضرت شاه سابق دعا کردم.زیرا،با تربیت خانه ممکن نبود این‌پسر،که منتظر بود آبرا هم نوکر و خدمتکار بدهنش کنند،این‌طور کاری از آب درآیدو حس تعاون در او ایجاد شود.

ولی شرط اساسی این است که افسرانی که مأمور تربیت این جوانها هستند،مردمانی‌با شرافت و وظیفه‌شناس و باهوش و تحصیل کرده،و مخصوصا روانشناس باشند،که‌برادران کوچک‌تر خود را خوب تربیت کنند،و دزدی و گرگی یاد آنها ندهند،تاهمانطوریکه بدن جوانها،بواسطهء تمرین‌های نظامی،پرورش مییابد،اخلاق مکتسبی آنهالامحاله!بهتر نمیشود،عقب‌تر نرود،و مخصوصا وکیل‌باشی‌های بیسواد مادی رااز تماس با آنها دور دارند،که جوانهای چشم و گوش بسته،چیزهای ناروا نبینند ونشنوند.و الا جامعه رو بفنا و زوال نهاده،روزبروز از حیث اخلاق عقب‌تر میرویم،وبعد از سی چهل سال،یکنفر مرد شریف،در میان مردم پیدا نخواهد شد.و وای بر روزی‌که مثل امروز،قبح بدی از میان برود!

کم‌بارانی‌و کم‌نانی

در این سال بواسطهء کمی باران،حاصل بلوکات تهران و ساوه وخمسه و عراق،که نان تهران از آنجاها می‌آمد،خوب نبود،و مردم گرفتار کمی و بدی نان بودند.مشاورین دکتر میلیسپواغلب،کامیونهائیکه در آنها کیسه‌های گندم داشت،در شهر بدوره‌می‌انداختند،و با این حقه‌بازی،بحساب خود میخواستند مردم را دلخوش نگاهدارندولی بیهوده!زیرا نان دکانها همه بد و سیا و پر از مواد خارجی و مردم از صبح تا ظهردر دکانها منتظر همین نان سیاه بودند،و بدست نمیآوردند.یک دو روزی در اواخر شهریورسر صدای مردم بلند شد،و حتی جماعتی بمجلس ریختند،و وکلا را بباد فحش و پرخاش‌گرفتند،بطوریکه مدرس هم با دولت همراه شده و با پهلوی رئیس الوزراء،دوش‌بدوش‌در نصیحت کردن بمردم ایستادگی کرد،ولی کاری پیش نرفت،و بالاخره برای تفرقهءمردم بقوهء نظامی تمسک جسته،و حتی شلیک هوائی .هم کردند،و مردم را متفرق ساختند

قصد بازگشت‌سلطان احمد شاه‌بایران

بعد از ترمیم جمهوریخواهی سردار سپه بوسیلهء ولیعهد،روابطی‌بین شاه و رئیس الوزراء برقرار شده بود و گزارشات عمومی کشوربتوسط پهلوی رئیس الوزراء،برای اعلیحضرت شاه میرفت؛وجوابهائی هم از طرف سلطان احمد شاه بتهران میرسید.از یکی‌از این جوابها،چنین برمی‌آمد،که اعلیحضرت قصد دارند،بایران مراجعت کنند،و کشتی هم برای اینکار گرفته‌اند،و تاریخ حرکت را هم معین کرده‌بودند و این تلگراف در جراید هم منتشر شد.

ولی در ۱۱ مهر،تلگراف دیگری از شاه رسید،که چون وسائل حرکت فراهم‌نشد،ملکه مادر شاه و سایر همراهان را،با کشتی که قبلا گرفته بودند،روانه کرده‌اند.

و خودشان بعدا عزیمت خواهند نمود،و ضمنا از کار نان،که از اخبار روزنامه‌ها اطلاع‌پیدا کرده بودند.اظهار تأسف نموده بودند.رئیس الوزراء جوابی مبنی بر آرامش شهرداده،و خاطر اعلیحضرت را از هرحیث مطمئن نموده و در این تلگراف اشاره کرده است‌که نباید این اتفاقات موجب تأخیر تشریف‌فرمائی بشود.این‌ها از چیزهای عادی است‌یکی دو فقره تلگراف دیگر هم بین شاه و رئیس

الوزراء راجع به بلوای نان،ردوبدل‌شده است،که همه‌جا رئیس الوزراء در بی‌اهمیتی قضیه و اقدامات جدی دولت،برای بدست‌آوردن ریشهء فساد،شرحی بعرض رسانده است.

سروصدای‌ضد قجر

بعضی معتقدند که بلوای نان عمدی بوده،و بوسیلهء مأمورین خفیهء‌نظمیه برپا شده،و اینکار را برای آن کرده‌اند،که سلطان احمد–شاه را ترسانده،و مانع آمدن او بایران بشوند.من نمیدانم‌این عقیده تا چه درجه مقرون با واقع است،ولی اگر بلوای‌نان موجب تأخیر عزیمت،و بالاخره سبب واگذاری تاج و تخت از طرف این پادشاه شده‌باشد،باید گفت این فسخ عزیمت،تنها کار بسزائی بوده است،که در مدت عمر خودکرده‌اند.

درهرحال،دیگر خبری از عزیمت شاه نشد.بلکه کس و کار او هم،که با کشتی‌حرکت کرده بودند،از بمبئی بعتبات،و از آنجا،بعنوان تحصیل برادران کوچکتر شاه‌به بیروت رفتند،و همهء سروصداها افتاد.ولی روزنامه‌ها بدگوئی از قاجاریه را که اززمان جمهوریخواهی شروع کرده،و بیش و کم رشتهء آنرا در دست داشتند،با حرارت‌زیاد دنبال کردند،و مقالات مفصل در اطراف شدت عملهای آقا محمد خان،و ندانم‌کاریهای‌فتحعلیشاه،و ناخوشی و قایم مقام‌کشی محمد شاه،و عیاشی‌های ناصر الدین شاه و بیکفایتی–های مظفر الدین شاه،و ظلم و جورها و استبداد محمد علی شاه،و بالاخره بیخیالی ولاابالیگریهای سلطان احمد شاه،میگماشتند.حتی عکسی هم،از او که با لباس عادی‌که با زنی ایستاده،و خرم خندانست،بدست آورده و منتشر کردند.

ص٦٥٦

الفرارمما لایطاق من‌سنن المرسلین

من در اینوقت،معتقد بعوض شدن سلسلهء قاجاریه نبودم،و ازلاابالیگری‌های سلطان احمد شاه هم بسیار عصبی بوده و اعتقادداشتم که او را با یکی از برادرهایش عوض کنند،و حتی معتقدبودم،که یکی از کوچکترهای آنها را که هنوز برشد نرسیده،و از این حب و بغضها بدورند،بسلطنت بردارند،و این شاه‌جوان را در اروپا بتحصیل واداشته،یکی از مردمان پاک قصد بااحتیاط،مانندمشیر الدوله یا مستوفی الممالک را نایب السلطنه کنند،و پهلوی را بریاست وزراءنگاهدارند،و باین وسیله این مرد فعال را از صرافت پادشاهی بیندازند،تا از وجوداو استفادهء لازم بعمل آمده،بتواند خدمتهائی که در نظر دارد،و

مقدمات آن محسوس‌است،در این کشور از قوه بفعل آورد.این عقیده را نه از راه ارادت بسلسلهء قاجاریه‌داشتم،بلکه فکر میکردم که اگر رضا خان پهلوی بجای سلطان احمد شاه بنشیند،یاپادشاه قانونی خواهد شد،که بموجب قانون اساسی،جز تعیین رئیس الوزراء کاری ندارد،وجود او عاطل خواهد ماند،و یا بندی بقانون نبسته؛و اوضاع استبداد و دیکتاتوری‌پیش خواهد آمد،و هردو جانب مسأله را برای کشور مضر میدانستم،و واقعا حیفم می‌آمدکه وجود این مرد کاری بجانب این افراط یا تفریط سوق داده شود.

از طرف دیگر،میدیدم که دستهای مرموز دارند کشور را بجانب این افراط یا تفریطمیکشانند،و آنها هم که اهل حل و عقدند ساکت نشسته،و تماشا میکنند.حتی مدرس هم‌اگرچه در نطقهای خود از کرسی مجلس،گاهی مطالبی اظهار میکند.که دلیل عدم رضایت‌اوست،ولی مثل سابق نیست،که جدا با هرچیزی که برضد سلسلهء قاجاریه باشد مخالفت کند.

سردار سپه هم،چون بالاخره فهمیده بود،که ضدیت با این مرد نترس فائده‌ای ندارد،با او مماشات می‌کرد.حتی دو نفر هم‌فکرهای او شکر اللّه صدری(قوام الدوله)و فیروز(نصرت الدوله)را نیز در کابینهء خود،بوزارت داخله و مالیه،پذیرفته بود،که دل مدرس‌را بدست آورده باشد.

من در این اوقات،هیچکاره بودم،ولی بخوبی میدانستم،که همینکه موقع کار برسدمرا آرام نخواهند گذاشت،یا خودم آرام نخواهم نشست،و ناگزیر چیزهائی برضداوضاعی که دواسبه[1] بجانب آن میروند،خواهم گفت که جز دشمن‌تراشی هیچ فائده‌ای

بر آنها مترتب نیست.پس بهتر این است که سرکشی بملک را بهانه کرده از شهر خارج‌باشم،که کسی برله و علیه قضیه چیزی از من نشنود.بنابراین،در ۲۰ شهریور با اتومبیل‌پستی،بهشتجرد،و از آنجا،بدنگیزک ساوجبلاغ رفتم.

چند کلمه‌ماوراء الطبیعه

رفتن من بده برای عمران و آبادی نبود،زیرا اینکار پول لازم‌داشت،که من هیچ نداشتم،سهل است در بحبوحهء سختگیریهای‌طلبکارها بودم،و برادرم آقای فتح اللّه مستوفی،با آنها مشغول‌مذاکره بود که مقداری از همین علاقهء ساوجبلاغ را بآنها واگذاردبر فرض این‌که تمکن هم میداشتم خرج کردن در

ملکی که نمیتوانستم آن را نگاهدارم،شرط عقل نبود.بنابراین،من در ده کاری نداشتم.کارهای عادی آنجا بوسیلهء مباشرانجام میشد.

در مسافرت اروپا،بخصوص ایام اقامت در لندن و پاریس و بین راه قدری نماز فوت‌شده داشتم.ابتدا بادای نمازهای قضا مشغول شدم.کم‌کم،تعقیبات نمازهای پنجگانه‌را مفصل‌تر کردم.قدری که جلوتر رفتم،نوافل شبانه‌روزی را بر آنها افزودم.

هرروز،یکی دو ساعت بفجر مانده،از خواب برمیخاستم.بعد از تهجد و نافله ونماز صبح و تعقیبات سر آفتاب دوباره میخوابیدم.بعد از یکی دو ساعت که صرف خواب‌و ناشتائی میشد،دو سه ساعتی هم در مزارع میگشتم.نزدیک ظهر بمنزل مراجعت کرده‌نافله و نماز ظهر و عصر را خوانده،نهار میخوردم.بعد یکساعتی خوابیده،و باقی روزرا بمطالعهء اصول و فروع کافی،یعنی تنها کتابهائی که از شهر همراه آورده بودم میگذراندم‌و اول مغرب بنماز مغرب و عشا پرداخته،تا دو ساعت از شب گذشته مشغول بودم.بعدشام میخوردم،و میخوابیدم.

علیمحمدامروز صبح می‌آید

ده بیست روزی که گذشت،توجه کردم صبحها وقتی مشغول ذکر وتعقیبم،صدائی بعضی چیزها در گوش من میگوید،و گاهی بعضی‌پیشگوئی‌ها میکند،که در روز عین آنها واقع می‌شود،گاهی‌هم گفته‌های او آسمان و ریسمانی است،که از غالب آنها چیزی‌نمی‌فهمم.

یکروز،میرزا مهدی مباشر که خوانندهء عزیز او را می‌شناسد،در ضمن صحبت گفت‌دوبنهء رعیتی ما زمین مانده است.یا باید گاو بخریم،و خودمان راه بیندازیم،یا قیمت‌گاو را مساعده بدهیم،و رعیت نو بیاوریم.گفتم گاو بخرید و خودتان راه بیندازید که‌همان رعیت‌های سابق کار کنند،بهتر است.گفت برادرم در اشکور،و آنجا گاو ارزان‌است.از اینجا گندم بار قاطرها میکنم،و پول هم میدهم،چهار تا گاو کوهان‌دار گیلکی‌برایم بفرستند.گفتم بد نیست.او هم همانروز علیمحمد قاطرچی را،با چهار بار گندم‌باشکور فرستاد.بحساب او،باید ده روزه،مراجعت کند.موعد رسید،ولی ازعلیمحمد خبری نشد،میرزا مهدی هم،هر صبح و شام نقه میزند،که وقت زراعت گذشت وعلیمحمد نیامد.

نگرانی و بی‌تابی میرزا مهدی،از دیرکرد علیمحمد،روزافزون زیاد میگشت.

یکی از صبحها که من مشغول ذکر بودم،مخبر من،بمن گفت«علیمحمد امروز صبح‌می‌آید و میآ...د»را چنان کش‌دار و بلند گفت،که از تجربهء گذشته،برای من هیچ‌تردیدی در آمدن همان روز صبح مؤمن باقی نماند.کارهای نماز و دعا را تمام کرده بودم‌میرزا مهدی تازه از خواب برخاسته،در اطاق مجاور اطاق من مشغول کارهای خودش بودمن یقین داشتم؛که بواسطه علاقه‌ای که بمراجعت علیمحمد دارد،بمجرد اینکه از راه‌برسد،باطاق من خواهد آمد،و مرا بدخواب خواهد کرد.برای جلوگیری از این‌پیش‌آمد،وقتی میخواستم،برای خواب صبحانه وارد پشه‌بند بشوم،گفتم میرزا مهدی!علی محمد اگر آمد،مرا بیدار نکنی!و خوابیدم.وقتی از خواب برخاستم،و صدازدم،برای من ناشتائی بیاورند،میرزا مهدی،برخلاف معمول،خودش سینی را دست‌گرفته،وارد شد و همانطور که حدس میزدم،اول حرفش این بود که علی محمد آمد،چهار تا گاو خوب هم آورده است،اما شما از کجا دانستید،که او امروز صبح می‌آید؟گفتم خواب دیده بودم.گیلک مرد،با کمال تعجب گفت«لا اله الا اللّه!»

نعلبنداین ده آدم‌رندیست

گویا اواخر مهر بود.یکروز،از ینگی امام خبر آوردند،که‌مادرم و خانم مستوفی با بچه‌ها،برای احوال‌پرسی من آمده‌اندمال برای آنها فرستادم.آمدند،دو شبی آنجا ماندند.وقتی که‌میخواستند برگردند منهم با آنها سوار شده،به ینگی امام رفتم‌و بگاراژ شیشه تلفون کردم.بعد از دو ساعت،اتومبیلی که خواسته‌بودم،رسید،آنها را بشهر روانه کردم.مالهای منهم حاضر بود.همینکه پا برکاب گذاشتم‌دیدم از سمت ده برق میزند،و باران خواهم خورد.پا را از رکاب خالی کرده،گفتم‌مالها را ببرند،ببندند.میرزا احمد خان گرگانی،رئیس پست‌خانهء ینگی امام میزبان مامرا،بمنزلی که از چندتا حجرهء کاروان‌سرای شاه عباسی برای خود دروپیکر کرده وترتیب داده است،برد.مقدمات نماز مغرب را شروع کردم.نماز و نافلهء مغرب را تمام‌کرده بودم که از توی حیاط،صدای آقا میرزا علینقی طباطبائی(پسرعمو بزرگ آقا میرزامحمد صادق طباطبائی»بلند شد که می‌گفت فلانی هم اینجاست؟

این آقا که با برادرهایش همسایهء ملک،و در بعضی از مزارع ما شریک ملک،وشخصا مرد وارستهء بزرگواری بود،چتر بدست وارد اطاق شد.ایشان در چریشک که تازه‌باحمد آذری فروخته‌اند،مهمان بوده،و میخواستند بشهر بروند.بایشان گفتم رفتن‌شما،با اتومبیل پستی،صورتی ندارد.شب دراز است،باران هم خورده‌اید.در راه‌مسلما سرما خواهید خورد.امشب اینجا بمانید،فردا صبح برای شما پاکش پیدا میکنیم‌حرف بقدری منطقی بود،که سید بزرگوار تقی خان نوکر آذری را مرخص کرد و نشست.

آفتابه لگن آوردند،وضو گرفت.مشغول نماز شد.من نماز عشا را بایشان اقتدا کرده‌بجماعت خواندیم.بعد از نماز،آسیای حرف براه افتاد.من دیدم سید بزرگوار بدون

اینکه قصدی و دعوی داشته باشد،مثل این است که از مکنونات من خبر میدهد.از جمله‌در ضمن صحبت گفت گاهی اتفاق می‌افتد که انسان بواسطهء قطع علایق دنیوی و ممارست دردعا و نماز کارهائی که روز برایش اتفاق می‌افتد،بعد از نماز صبح یا در آخرین لحظهءبین خواب و بیداری،باو میگویند.من تاب نیاوردم،گفتم این موضوع برای من هم‌اتفاق افتاده است،و قصهء علیمحمد را برای او نقل کردم.در این ضمن شام آوردند.

میرزا احمد خان یک خروس گردن‌کلفت سربریده،خورش آلو و چلو نرم بسیار خوبی تهیه‌دیده بود.با سید بزرگوار شام خورده،خوابیدیم.

سید بمن سفارش کرد که نیمساعت قبل از فجر بیدارش کنم.من برحسب عادت خودزودتر از خواب برخاستم و در وقت معهود،سید را بیدار کردم.ایشان هم تهجد کردندبعد نماز صبح را بجماعت دو نفری خواندیم و هریک مشغول تعقیبات خود بودیم.دیدم‌مخبر بمن میگوید«نعل‌بند این ده آدم رندیست»از سید پرسیدم،این ده نعلبد دارد؟گفت نمیدانم.گفتم مخبر بمن میگوید:«نعلبند این ده آدم رندیست.»گفت از میرزااحمد خان میپرسیم.میرزا احمد خان در اطاق دیگری،که یک ایوان بین اطاق ما با اطاق‌او فاصله داشت،مشغول تدارک ناشتائی بود.من صدا را بلند کرده گفتم آمیرزا احمد خان‌این ده نعلبند دارد؟از ته آن اطاق،جواب داد بلی!آدم رندی هم هست.من و سیدبزرگوار خندیدیم و گذشت...

بعد از ساعتی،اتومبیل سواری که از قزوین بتهران میرفت رسید،یک جای خالی‌داشت،با سید بزرگوار وداع کرده؛ایشان بتهران رفتند و من بده برگشتم و دنباله‌ءزندگی آرام روحانی خود را گرفتم.

خوانندهء عزیز میداند،من در مدت عمرم درویش نبوده،و از مرشدبازی هم بدوربوده‌ام.دعوی قطبی و مرشدی هم ندارم،و چون شرح زندگی خود را مینویسم،آنچه‌برم گذشته است،برای شما شرح میدهم.شما هرجور میخواهید تعبیر کنید ولی بدانید که‌آنچه نوشته‌ام،بدون ذره‌ای قصر و اشباع،و عین حقیقت است.بعد از این«مهاجرت‌من الخلق الی اللّه»و مراجعت بتهران،تا مدتی این مخبر یا سروش،در آخرین دقیقهءبیداری و اول مرحلهء خواب،بازهم بعضی چیزها بمن میگفت،که بعضی از آنها هم

برخلاف‌واقع بود.از جمله،شبی خبر فوت ترجمان الدوله را بمن داد،در صورتیکه ترجمان الدوله‌نمرده بود.و تا مدتی بعد از این تاریخ هم،بزندگی ادامه داد.یک شب دیگر هم‌این بار مرا با لقبی که هیچوقت خود را بدان ملقب نکرده بودم و فعلا هم منسوخ شده بودخوانده گفت:

«آقای مدیر السلطنه صد و بیست سال عمر میکند.»در صورتیکه تاکنون هیچوقت‌رسم نداشت مرا باسم،آن هم با این تشریفات،بخواند.من یقین دارم که این خبر هم‌از قماش همان خبر مرگ ترجمان الدوله است،زیرا خوب می‌بینم،که بدن من تاب‌و توانائی زیست ده سال دیگر را هم ندارد،تا چه رسد به پنجاه سال دیگر.

اخبار تهران

من چنان در این زندگی آرام و روحانی خود فرورفته‌ام،که‌همه‌چیز،حتی اوضاع کشور را هم فراموش کرده‌ام.معهذا ازکاغذهائی که برادرم از تهران مینویسد،و روزنامه‌هائی که میرسدپیداست،که گرماگرم دارند بسمت تغییر سلطنت پیش میروند،در چهاردهم مهر که بموجب‌قانون،باید انتخاب هیئت رئیسه تجدید شود،مجلس مجددا بریاست جناب آقای حسین‌پیرنیا رأی داده،ولی ایشان استعفا کرده،و هرقدر وکلا اصرار بخرج داده‌اند،ایشان‌استعفای خود را پس نگرفته‌اند.مجلس مستوفی الممالک را برای ریاست انتخاب کرده،ایشان هم از قبول آن استنکاف کرده،و وکلا اصرار دارند،بلکه ایشان را متقاعد کنند.

خوانندهء عزیز توجه دارند که مؤتمن الملک موضوع تغییرات آتیه را بخوبی پیش‌بینی‌میکرده،و میدانسته است که عنقریب رنود موادی دائر به تغییر قانون اساسی راجع بالغاءسلطنت قاجاریه،بمجلس خواهند آورد،و بزور اکثریتی که دارند از مجلس خواهندگذراند،و ایشان که حقا این عمل را مخالف قانون اساسی میدانند،اگر رئیس باشندناگزیر باید در اینکار مخالف با قانون شرکت کنند،پس بهتر این است که از قبول ریاست‌استعفاء نمایند،تا در کار خلاف قانون مداخله‌ای نداشته باشند.عدم قبول مستوفی الممالک‌هم مبنی بر همین نظر بوده است.

البته سید تدین که بازهم نایب رئیس اول شده بود میتوانست ریاست جلسهء این تغییرو تبدیل را اداره کند.ولی رضا خان پهلوی میل داشت که شخص متعین و بیطرفی رئیس‌مجلس باشد،که خلع قاجاریه بی‌سوسه بنظر بیاید،و اصرار وکلاء بمؤتمن الملک ومستوفی الممالک،در استرداد استعفای خود،از این

راه بود.گذشته از این،تعیین رئیس‌مقدم بر هر دستوری است،پس تا کار ریاست را بر مستوفی الممالک تحمیل کنند،مشاغل‌ریاست را سید تدین،بعنوان نایب رئیس متکفل است.و البته این فکر را هم دارند که‌اگر توانستند ریاست را بر مستوفی الممالک تحمیل کنند،چون برای اداره کردن این‌جلسه،کسی را بهتر از تدین که طبعا مدیر آن خواهد شد؛ندارند،بهتر این است که‌موضوع تعیین رئیس را بعنوان اینکه هنوز تکلیف استعفای مستوفی الممالک معلوم نیست،مجمل بگذارند،که تدین کار را بوفق دلخواه انجام کند.
عمال پهلوی،از اواسط مهرماه باین طرف،در تمام ولایات تلگراف‌پرانی برضدقاجاریه را شروع کرده‌اند و در این باب از تمام مراکز تلگرافات با صد و دویست امضاءبمجلس و ریاست وزراء میرسد.حتی از آذربایجان تقاضا کرده‌اند که رئیس مجلس‌با عده‌ای از نمایندگان بتلگرافخانه رفته،و حضورا مذاکراتی در این زمینه بعمل آورندو در شهر تهران هم شب نامه‌های زیادی منتشر میکنند،و عزل سلسلهء قاجاریه را میخواهند.
از اول آبان،جمعی بمدرسهء نظام که روبروی خانه رئیس الوزراء واقع است،رفته‌باسم آذربایجانیها چادرهائی برپا کرده،جدا تغییر سلسله را خواستارند.سلسله جنبان‌این اجتماع،حاجی رحیم تبریزی،مشهور بقزوینی است.عده‌ای از متعینین آذربایجانی

هم با او هستند.ولی البته اکثریت این جمعیت را مردمان تهران تشکیل میدهند.برای‌این‌که مردم باین محل زیادتر بیایند،بساط شام و نهار و چای،یا بعبارت ساده،سورسات‌هم دایر است.
مردمی که در این کار شرکت می‌کنند،دو دسته هستند.یکی تعزیه‌گردانها،که‌عموما عمال پهلوی میباشند،و دیگری اشخاص غیر متعین،و شاید لات و سورچران که‌برای وقت‌گذرانی وارد این اجتماعات میشوند.پهلوی خیلی مایل است،که از تجاربازار هم در این اجتماع وارد کند،ولی جز معدودی،که در جمهوریخواهی با او همخیال‌بوده‌اند،کسی دور این علم جمع نمیشود،اما در هرحال سیاهی لشکر زیاد است،و روزبروز زیادتر هم میشود.
در جلسهء هفتم آبان،گزارش کمیسیون عرایض،راجع به عریضه‌ها و تلگرافهای‌ولایات،دائر بتقاضای تغییر سلسله مطرح شد.یاسائی و داور،در ضمن بیانات،گاهی‌رک و زمانی در لفافه،معتقدند که باید مجلس در این باب وارد شده،و تکلیفی برای هیجان‌و لاتکلیفی مردم معین کند.ملک الشعرای بهار،در

ضمن نطق مفصلی میگوید:در اینکه‌باید مجلس این بی‌تکلیفی و هیجان را رفع کند هیچ تردیدی نیست،ولی ما باید قانون‌اساسی را رعایت کرده،و سابقه‌ای ایجاد نکنیم،که در آینده هرچندی یکبار بتوانند یک‌پارچه از قانون اساسی را مقراض کنند،و حقا معتقد است که باید بآراء عموم ملت مراجعه‌کرده،و نباید بعجله پیش رفت.

شیخ حسین تهرانی مجلس را بآذربایجانی‌ها می‌ترساند،و معتقد است که هرچه‌زودتر،باید باین بحران خاتمه بدهند.

دست‌غیب میگوید:مردم درد خویش را از ولایات بوکلای خود میگویند،پس اختیاررا بوکلای خود واگذاشته‌اند،بنابراین مانعی ندارد،که همین مجلس در این باب واردشده،خواهش مردم را برآورد.

حائری‌زاده معتقد است،که مجلس جای روضه‌خوانی نیست[1].تنفس بدهید،در خارج‌علمای حقوق بنشینند،راه‌حلی برای قضیه فکر کنند،آنوقت بمجلس بیاورند،و روی‌آن مذاکره کنید.در سر اینکه تنفس داده شود،یا خیر مذاکراتی بین بعضی ردوبدل شده،بعضی معتقدند که اگر تنفس داده شود،همه می‌روند،و مجلس از اکثریت میافتد!و بعضی‌هم پیشنهاد می‌کنند،کمیسیونی تشکیل شود.در این‌که انتخاب این کمیسیون از طرف‌مجلس باشد،یا شعبه‌های پارلمانی باین کار بپردازند،اختلافی حاصل شده،سید یعقوب‌انوار،برای تملق پهلوی،قدری باین و آن می‌پرد،و لیوه‌گی[2] می‌کند.در این ضمن،صدای یکی دو تیر در خارج مجلس بلند شده،مجلس از اکثریت میافتد،و تعطیل میشود.

صدای خارج مجلس تیرهائی بوده است،که برای واعظ قزوینی انداخته بودند.

معلوم میشود.نظمیه عده‌ای را معین کرده بوده است،که هرکس در مجلس مخالفت کند،همین‌که بیرون آمد،خدمتش برسند.واعظ قزوینی،بمناسبت شباهت صوری،بلاگردان‌آقای ملک الشعراء شده است.خلاصه،واعظ قزوینی نفله شده،و ملک الشعراء را چند نفروکیل،با درشکه،بدرخانه‌اش رسانده‌اند[1].

جلسهٔنهم آبان وتصویب لایحهٔانقراض سلطنت‌قاجاریه

من حیرت دارم،که چگونه مردمان فهیم عاقل،گاهی اینقدرباقل[2] میشوند که بدیهیات را انکار میکنند.مستوفی الممالک،درهمانروز که بریاست انتخاب شد،شفاها گفته بود:مرا معاف‌بدارید.بعد هم،در جلسهٔ گذشته،نامه‌ای غلیظتر از استعفاءنوشته،و در آن صریحا قید کرده بود:که از پذیرفتن این

خدمت‌امتناع میکنم.در این جلسه هم،چون قبل از تشکیل رئیس الوزراءبا تلفون از مستوفی الممالک خواهش کرده بود،که بملاقاتش برود،قبل از رفتن یک‌بار دیگر،استعفانامهء خود را،با قید امتناع و استعفاء بوسیلهء آقای‌حسین علاء بمجلس داده است.در این صورت،بموجب نظامنامه اول باید رئیس‌انتخاب شود،سپس وارد دستور روز شوند.زیرا،کار انتخاب رئیس بر هر دستوری‌مقدم است.

من از سید یعقوب انوار و سید تدین،که باصل مسلمهای درسی سابق خود پشت پا وبقول معرف،کلید جهنم را پر شال خود زده‌اند،خیلی تعجب نمیکنم،که چگونه این‌استعفای مکرر را استعفاء ندانسته،و میخواهند در ضمن این نقض قانون اساسی،که امروزخیال دارند مرتکب شوند،یک حرام‌خوری دیگری هم بکنند،ولی از داور خیلی تعجب‌دارم،که بقول میرزا آقای شاعر شیرازی بمحمد شاه،او هم«خر خود را گلوی خر اینها بسته»و جدا در این خلاف قانون دوآتشه،ایستادگی دارد.من اینها را مخصوصا قید میکنم،که وکلا و وزراء بدانند که گفته‌ها و کرده‌های آنها زیر ذره‌بین تاریخ میرود،و جلو دهن‌خود،و عملیات خود را نگاهداشته،و بهوای نفس در بدیهیات،تا این اندازه مخالفت‌را بخود اجازه ندهند.

ولی آقایان،که بحضرت اشرف آقای رضا خان پهلوی رئیس الوزراء قول داده‌اند،

که در جلسهء امروز،کلک قاجاریه را بکنند،پاپی این‌که موافق قانون است یا مخالف،نیستند،و همگی جدا میگویند این استعفاء نیست،استعفا آنست که شخصی کار را قبول،وچندی هم متصدی شده،و بعد استعفا بدهد!بلکه این امتناع و ممکن است با مذاکره‌با آقای مستوفی الممالک ایشان را وادارند،که ترک امتناع نمایند!

مدرس عبث دو سه مرتبه نطق کرد.حتی گفت،بمن بگوئید ببینم فرمول استعفاءچه باید باشد؟آقای مستوفی الممالک،هم آنروز شفاها و هم پریروز و هم امروز،بوسیلهءدو نامه استعفای خود را اعلام داشته،و بموجب نظامنامه،انتخاب رئیس بر هر کاری مقدم‌است.ولی این حرفها بخرج نرفت،و آقایان با یک پاشو و بنشین این بیانات منطقی رانشنیده گرفته،و استعفای صریح را استعفاء ندانستند،و وارد دستور روز یعنی بقیهء گزارش‌کمیسیون عرایض که پریروز بعلت بلندن شدن صدای تیر،نیمه‌کاره مانده بود شدند.

در این دو روزه قانون‌دانهای طرفدار پهلوی،دور هم جمع شده رأی آقای حائری-زاده را عملی کردند،و ماده واحده‌ای،با دو فوریت ساخته و پرداخته و تمام وکلای‌طرفدار هم در خارج آنرا پذیرفته حتی ذیل رونوشت آنرا هم امضاء کرده به پهلوی سپرده‌بودند بشرح ذیل:

مادهء واحده-«مجلس شورای ملی،بنام سعادت ملت،انقراض سلطنت قاجاریه‌را اعلام نموده،حکومت موقتی را،در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعهء مملکتی،بشخص آقای رضا خان پهلوی واگذار می‌نماید.تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول بنظرمجلس مؤسسان است،که برای تغییر مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ٤٠ متمم قانون اساسی،تشکیل‌میشود».

آقایان همین‌که موضوع عدم استعفای مستوفی الممالک را باعتقاد خود با یک برخاست‌و نشست،حل کردند،شیخ جلال نهاوندی گفت:راجع بدستور روز،مادهء واحده‌ای‌از طرف عده زیادی از وکلا با قید دو فوریت،پیشنهاد شده است،جزو دستور شود.مخالفی‌نبود،زیرا مخالفین خبری از این ماده نداشتند.مادهء ساخته و پرداخته فوق الذکرقرائت شد.

مدرس گفت:اخطار قانونی دارم.تدین که مانند نایب رئیس مجلس را اداره میکردگفت ماده‌اش را بفرمائید.مدرس گفت:ماده‌اش این است که خلاف قانون اساسی است.

تدین گفت:در موقعش(؟)صحبت بفرمایید.مدرس گفت برخلاف قانون اساسی است،ونمیشود مطرح کرد،و از جا برخاست،و در حال خروج اضافه کرد«صد هزار رأی هم‌بدهید،خلاف قانون است»البته این تعرض مدرس،جلو آقایان را نگرفت،و بفوریت‌آن رأی گرفتند،و تصویب شد.

مخالفینی که در این جلسه از هیچ‌چیز،حتی تیرغیب هم،پروا نکرده،و حرف‌خود را مرد مردانه،زده‌اند،غیر از سید حسن مدرس که حاضر برای اینکه در حضور او

در این باب بحث هم شود نشده،و قبلا خارج شده بود بترتیب آقای تقی‌زاده،آقای حسین‌علاء،و آقای دکتر مصدق و حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی بودند.

آقای تقی‌زاده،البته با اظهار رضایت و قدرشناسی زیاد از پهلوی و برادری با همهء‌نمایندگان،معتقد بودند که کمیسیونی تشکیل شود،و راه‌حل قانونی برای رفع این‌بحران،که از بیاناتشان پیدا است که آن را اساسی نمیدانند،پیدا کنند،و اضافه کردندچون یقین دارم،که این پیشنهاد پذیرفته نمیشود،برای

همانشخص که اینکار برای اومیشود،و برای اینکه گفته نشود،بفشار بوده است،و کار سوسه پیدا کند،در مقابل خداو ملت و تاریخ و نسل‌های آینده،اینکار را با این ترتیب،مطابق با قوانین اساسی‌ندانسته،و صلاح مملکت هم تشخیص نداده و بیشتر از این حرف زدن را هم صلاح ندیده‌و بالاخره با مصرع معروف«آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است»نطق خود را ختم‌کرده،از مجلس خارج شدند.

سید یعقوب انوار،مانند موافق لایحه،برخاسته و خیلی میل دارد که آقای تقی‌زاده‌حاضر باشند،و درفشانی‌های ایشان را راجع بعدم مخالفت این پیشنهاد با قانون اساسی‌بشنوند.ولی آنچه در این زمینه گفته است،هیچ منطقی ندارد.زیرا،بسابقهء تغییر موادراجع بانتخابات،در استبداد صغیر متکی است که اولا قیاسش مع الفارق است،و ثانیاسابقهء نقض قانون هیچوقت دلیل نمیشود،که نقض دیگری هم مرتکب شوند.

بعد،نوبت سخن بآقای حسین علاء که مخالف دیگر بود،رسید.

ایشان اظهار داشتند که من شهوت کلام ندارم،و مختصرا عرض میکنم،ما هیچ‌اختیاری نداریم،که وارد مذاکره و طرح این مسأله بشویم.من هم ورود در این طرح‌را خلاف قانون میدانم،و هم این پیشنهاد را مخالف مصالح مملکتی میشمارم،زیرابابی مفتوح خواهد شد،که برای مملکت مضر خواهد بود.ایشانهم،بعد از ایراد این‌جملهء مختصر مفید،از مجلس خارج شدند.

یاسائی،که یکی از همان آخوندهای پشت‌پا زده باصول مسلم درسی خود بود،مانندموافق برخاست،و در مقابل این بیانات سادهء منطقی پرمعنی،یکمشت سفسطه تحویل داده‌و نشست.

آقای دکتر محمد مصدق برخاست اولا قرآنی از بغل بیرون آورده،از حضار تقاضاکرد،با احترام قرآن همگی برخاستند.آقای دکتر،بعد از ادای شهادتین،و قسم‌خوردن به قرآن،که در حرفهای خود جز خیر و صلاح ملت،غرضی ندارند وارد چگونگی‌فکری که آقایان بقصد عملی کردن آن بودند،شده در ضمن نطق مفصل،و بعادت خودرک و راست گفت مقصود آقایان سلطنت رضا خان پهلوی است.اگر این آقا شاه شود،وشاه قانونی باشد،دیگر نمیتواند،از وجود فعال خود،خیرهائیکه همگی از او منتظریم‌بکشور برساند.کارش منحصر بتعیین رئیس الوزراء خواهد بود،و بس.و اگر بخواهدفعالیتهای خود را در آبادی کشور بکار اندازد،مجبور خواهد شد،برخلاف قوانین اساسی

در همهء کارها مداخله کند،و این استبداد خواهد شد،و هردو جانب قضیه برای کشورمضر خواهد بود،و آخر الامر بمخالفت اینکار با قانون اساسی رسیده،و در این زمینه شرحی‌افادهء مرام کرده،از کرسی نطق بزیر آمدند،و از مجلس خارج شدند.

داور مانند موافق،شرحی در بیانات دکتر مصدق،که بازهم از همان سفسطه‌های‌معمولی موافقین بود،تحویل داد،و به فریادهای«صحیح است»موافقین،که از پرده‌ءجگر می‌کشیدند،سرافراز شده و نشست.

بعد آقای حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی برخاست.من یقین دارم،وقتی ایشان‌بسمت کرسی نطق میرفته‌اند،هیچکس از ایشان منتظر نطق باین قشنگی نبوده است.ایشان‌بطرز همشهریهای خود،با اصطلاحات و استعارات شیرین،شرحی از قاجاریه مذمت کردند،و مقداری از کلفتهائی که میگفتند بسلطان احمد شاه گفته‌اند،صحبت داشته،و فصلی ازخدمات پهلوی تحسین کردند.ولی ضمنا همه‌جا اشاره بحکیم فرموده بودن این اوضاع‌کرده،و بالاخره سبب مخالفت خود این موضوع را قرار دادند،که تغییر قانون اساسی‌کار خوبی نیست.حقوق‌دانهای دنیا قلمشان را توی مرکب گذاشته،منتظر هستند ببینند،چه تغییری در قوانین اساسی ما رخ میدهد،که در حاشیهء قانون آنرا ثبت و ضبط نمایند!ولی ایشان،بعد از این مدح دو رویه‌ای که از پهلوی کردند،از مجلس خارج نشده،و پیدا بود که با سایر مخالفین هم‌فکری نداشته،و بشخصه مخالف بوده‌اند.

صدای«مذاکرات کافی است»از هر طرف بلند شد.عده‌ای پیشنهاد کرده بودند،با ورقه رأی گرفته شود،تا بتوانند باین وسیله مرددها را از راه ترس،مصمم کنند،وضمنا خدمت خود را به پهلوی ظاهرتر کرده و بهتر تحویل داده باشند.البته مخالفی نداشت‌بنابراین،بمادهء پیشنهادی سابق الذکر،با ورقه رأی گرفته و باکثریت هشتاد نفر ازهشتاد و پنج نفر،تصویب شد.وجیه الملهها و مذبذبین،البته غیر از پنج نفر مخالف،همه با اجازه و بی‌اجازه،غایب شده بودند،که از موافقت و مخالفت خود اثری نگذارند.

ابلاغ قانون‌انقراض سلطنت‌قاجاریه

آقای تدین،نایب رئیس و اداره کنندهء جلسهء نهم آبان،با سایراعضای هیئت رئیسه،مادهء واحدهء راجع بانقراض قاجاریه رابه والا حضرت اقدس پهلوی،رئیس حکومت موقتی،در منزل شخصی‌ایشان،در ضمن نطق مطنطنی،ابلاغ کردند.فردا متن قانون‌مزبور با شرحی از طرف والاحضرت اقدس رئیس حکومت موقتی‌بتمام مراکز کشور مخابره شد،و البته مردم(؟)همه‌جا آرام گرفتند،و تلگراف تشکرآنها از همه‌جا بمرکز رسید!

بعدازظهر روز ۹ آبان بعد از تصویب مادهء واحده،و قبل از ابلاغ آن به پهلوی‌دو سه نفر از افسران ارشد مأمور شده بودند،اثاثیهء سلطنتی را تحویل گرفته،درب‌ها رامهر،و محمد حسن میرزا را از عمارات سلطنتی خارج نمایند.عبد اللّه خان امیر طهماسبی‌رئیس سابق قزاق گارد سلطان احمد شاه هم،یکی از آنها بوده است.از قراری که میگویند

برخورد این افسرها،با محمد حسین میرزا زننده بوده است.بعد از مهروموم کردن درهادر ساعت ۱۰ شب او را با چند نفری،که داوطلبانه خواسته بودند همراه او باشند،در یکی‌دو اتومبیل نشانده،و با چند کامیون مستحفظ،بجانب سرحد عراق روانه کردند.

من هیچ شک ندارم که عدهء زیادی در تهران و ولایات بوده‌اند که از این پیش‌آمدناراضی بودند،ولی در مقابل این وضعیت،چه می‌کردند.روز ۱۱ آبان اعلامیهء ذیل،از طرف رئیس حکومت موقتی،و رئیس عالی کل‌قوا منتشر شد.

اعلامیهء رسمی

«چنانکه عامه سابقه دارند از چندی باین طرف در اطراف و اکناف‌مملکت،در اظهار تنفر و انزجار از سلطنت قاجاریه و الغای آن،نهضت عمومی ایجاد،و احساسات ملی،روزبروز شدیدتر شده و طوری‌غلیان یافت که در مرکز نیز،هیجان فوق العاده‌ای برای نیل باین آمال ملی،بروز کرده،ودنبالهء آن بجائی ممتد گردید،که اگر مورد توجه عاجل واقع نمیشد،قطعا بانقلاب عظیم و عواقب‌وخیم منتهی میگشت.دولت بپاس احترام آزادی افکار عمومی و احساسات ملی،در تمام این‌مدت،بالمره رویهء بیطرفی را اتخاذ نموده تا عامهء اهالی و مجلس شوری هر طریقه‌ایکه موافق‌صلاح ملت و مملکت میدانند.اختیار نمایند.مجلس شورای ملی بنابر موافقت با افکار عمومی‌متوجه لزوم خاتمه دادن باوضاع و بحران مملکتی شده و پس از چندی مطالعه و مذاکره در جلسهءشنبهء ۹ آبان‌ماه انقراض سلطنت قاجاریه را اعلان نموده و ریاست حکومت موقتی را باینجانب‌واگذار کرد،تا اینکه مجلس مؤسسان،بفوریت تکلیف قطعی حکومت را تعیین نمایند.اینست‌که در تعقیب رأی مجلس شورای ملی،انقراض سلطنت را از آل قاجار،و بدست گرفتن حکومت‌موقتی را بوسیلهء این اعلامیه رسما اعلان میکنم.امیدوارم که تمام علاقمندان بسعادت مملکت‌در حفظ مصالح عمومی،با من کمک نمایند.

رئیس حکومت موقتی مملکت و رئیس عالی کل‌قوا–رضا

از این روز تا ۱۵ آذر،که روز افتتاح مجلس مؤسسان است،هم تمام کارکنان‌دولت مصروف انتخاب نمایندگان مؤسسان و جمع‌آوری آنها در تهران بوده است.حاجت‌بذکر نیست،که در همه‌جا سعی شده است،که اشخاصی انتخاب شوند،که موافقت آن‌هابسلطنت پهلوی مسلم باشد،تا آنجا برسیم،قدری از خودم بنویسم.

فوت مادر

خواننده‌ء عزیز میداند،که من از تمام این کشمکشها و غم و شادیهاو موافقت و مخالفت‌ها،بدور و در کنج ده همان عملیات سابق راتعقیب می‌کنم.وقتی این اخبار تهران را در روزنامه میخوانم،منتها کاری که انجام می‌دهم،اینست که از درگاه خدا خیر و سعادت برای کشور بخواهم.

روز ۲۳ آبان،مقارن ظهر تلگرافی از برادرم آقای فتح اللّه مستوفی دریافت‌داشتم که بفوریت مرا بتهران خواسته بود.بلافاصله به ینگی امام رفتم ولی میرزا احمدخان هم‌ولایتی،رئیس پست،صلاح ندانست من با اتومبیل پستی بتهران بروم،زیرا اتومبیل‌نصف‌شب حرکت میکرد و هوا هم سرد بود.شب را در آنجا گذرانده فردا صبح اتومبیل‌سواری از قزوین رسید،مرا بتهران آورد و بخانه که وارد شدم دیدم مادرم سکته کرده‌و نصف بدن و زبانش از کار بازمانده است.در ظرف دو سه روز آنچه دنبال معالجه گرفتیم

افاقه ای نکرد و شب ۲۷ آبان ۱۳۰٤ مطابق غره جمادی الاولی در هفتاد سالگی دارفانی را بدرود گفت.

.فردا صبح ۲۷،آبان او را در خانه غسل دادند،و بلافاصله وسائل تشییع حاضر شده،جنازه را بحضرت عبد العظیم بردیم،و چون در مقبره‌ء خانوادگی جائی خالی نمانده بود،در مسجد سمت دست راست رواق جلو حرم،که فعلا چراغ خانه است،بخاک سپردیم.

فردا صبح ۲۸ آبان،مجلس ختم مردانه،در مسجد حاجی شیخ عبد النبی منعقد شد.

نزدیک ظهر ختم را جمع کردند.ولی ختم زنانه تا سه روز در خانه‌ء خودمان برقرار بود.

طلبکارها،در قبول ملک و خانه،خیلی بی‌انصافی میکنند،و ما هم از التفات عدلیه که‌رأی بمالکیت رباخواران داده است،چاره‌ای جز قبول تقاضاهای غیر عادلانه‌ء آنها نداریم.

مشتری خارج هم هیچ پیدا نمیشود،که ملک را بآنها فروخته،اصل و فرع طلب آنها رابدهیم.در هرحال،مقدمات کار سروصورتی گرفته،و امید است در این زمستان،بالمره خودرا از زیر بار این قرض بی‌وجه،که بسی و پنج هزار تومان سرگذاشته است،خلاص‌کنیم.

مجلس مؤسسان

عدهء نماینده مجلس مؤسسان را،دوبرابر عدهء نمایندگان مجلس‌شورایملی،مقرر داشته،و در کل کشور انتخابات را شروع،و ازاوایل آذر،پیش‌رس نمایندگان وارد تهران شده،و تا پانزدهم‌این برج دویست و چهل و یک نفر از آنها حاضر بودند،و این روز برای افتتاح مجلس‌مؤسسان تعیین شد.

مردم،چون قبل از وقت فهمیده بودند،که دولت در هرحال مقصود خود را پیش‌خواهد برد،در انتخابات نمایندگان،علاقه‌ای نشان ندادند.از کاندیداها هم،چون میدانستندجز چند روز صرف وقت؛اینکار فائده‌ای ندارد،علاقه‌ای باین که خود را پیش بیندازند،بروز نکرد.در حقیقت،دولت نام هرکس را میخواست از صندوق بیرون میکشید.معهذا،عدهء زیادی از اشخاص متعین،از مرکز و ولایات،انتخاب شده بودند،که عده‌ای از آنهاوکلای موافق پهلوی در مجلس شورای ملی بودند.حتی بعضی هم،که در روز نهم آبان،شاید عمدا غیبت کرده بودند،بعد از آنکه دیدند کار گذشت،بداوطلبی عضویت در مؤسسان،عذر مافات را از پیشگاه والاحضرت پهلوی،رئیس دولت موقتی،دامت عظمهٔ خواستند.

برای توضیح چگونگی افتتاح این مجلس،هیچ به از این نیست،که برنامهء رسمی‌افتتاح آنرا بنظر خوانندهء عزیز برسانم.اینک عین برنامه.

آئین گشایش‌مجلس مؤسسان

«چون برحسب ارادهء بندگان والاحضرت اقدس دامت عظمهٔ،مجلس‌مؤسسان،روز یکشنبهء ۱۵ آذرماه ۱۳۰٤،افتتاح می‌یابد،ترتیبات‌ذیل،برای مراسم تشریفات روز مزبور،مقرر میگردد.

۱–خط عبور.

موکب مسعود والاحضرت اقدس،دامت عظمهٔ،از خیابان سپه،خیابان باب همایون،خیابان میدان ارک و باغ وزارت فواید عامه،بمجلس مؤسسان،نزول اجلال میفرمایند.

۲-ترتیب حرکت موکب مسعود.

۱-روز یکشنبهء ۱۵ آذرماه،یکساعت بعدازظهر،قوای نظامی،در معبر موکب مسعودوالا،از در منزل شخصی،تا در وزارت فواید عامه،بترتیبی که وزارت جنگ معین خواهد کرد،ازدو طرف خواهند ایستاد،و گارد مخصوص و شاگردان ارشد مدارس نظام در باغ وزارت فواید عامه،که مدخل موکب والاحضرت دامت عظمهٔ بمجلس مؤسسان میباشد،صف خواهند کشید.موکب‌مسعود،بترتیب ذیل،حرکت خواهند فرمود:

آژان سوار ۵۰ نفر،امنیه ۳۰ نفر،سوار نیزه‌دار ۱۰۰ نفر.

امیر لشگر عبد اللّه خان امیر طهماسبی،امیر لشگر احمد آقا خان رئیس امنیه،سرتیپ‌امان اللّه میرزا رئیس ارکان حرب،علی آقا خان نقدی امیر لشگر،سرتیپ مرتضی خان فرماندهءلشگر مرکز،امیر لشگر محمد خان،امیر لشکر خدایار خان،با بیرق سلطنتی

۱-سرهنگ کریم آقا خان بوذرجمهری‌کفیل بلدیه رئیس نظمیه.

گارد ۱۰۰ نفر-

۲-سرهنگ محمد خان درگاهی‌رئیس نظمیه.

۲-دو ساعت بعدازظهر،موکب مسعود والاحضرت اقدس دامت عظمهٔ،بترتیب فوق،بمجلس‌مؤسسان حرکت خواهند فرمود در موقع سوار شدن یک تیر توپ،در ورود بمیدان سپه سه تیر توپ‌ورود بمجلس یک تیر توپ شلیک خواهد شد.

۳-ترتیب ورود موکب مسعود،و اجرای مراسم افتتاح مجلس مؤسسان.

الف-ورود موکب مسعود،بباغ وزارت فوائد عامه،در ساعت دو و بیست دقیقه بعدازظهرخواهد بود(فقط حامل بیرق سلطنتی سواره در عقب کالسکه،وارد باغ میشود(.

ب-هیئت وزراء،در جلو اطاق مخصوص خواهند بود.والاحضرت اقدس دامت عظمهٔ،بعد از ورود بمجلس،ده دقیقه در اطاق مخصوص استراحت فرموده،ملتزمین رکاب که دعوت‌بحضور در مجلس مؤسسان شده‌اند،داخل اطاق رسمی مجلس گردیده،در جای خود قرار میگیرند.

ج-مدعوین محترم،ذیلا در جائیکه برای آنها معین شده،مطابق نقشهء منضمه قرارمی‌گیرند.

د–مقارن دو ساعت و نیم بعدازظهر،آقای جم ورود والاحضرت اقدس دامت عظمهٔ راباطاق مجلس اعلام نموده،و در این موقع؛عموم حضار قیام می‌نمایند.در جلو میز مخصوص،تشریف‌فرما شده،نطق افتتاحیه را بیان خواهند فرمود،در موقع ورود والاحضرت اقدس بعمارت‌مجلس،بیرق مخصوص سلطنتی بالای عمارت کشیده،و در موقع نطق،چهارده تیر توپ شلیک‌می‌شود.

هـ–بلافاصله،بعد از اتمام نطق والاحضرت اقدس دامت عظمهٔ،مجددا باطاق مخصوص‌تشریف‌فرما شده،پس از قدری تأمل،بترتیبی که تشریف آورده بودند،مراجعت فرموده هنگام‌حرکت از مجلس،یک تیر توپ،و در موقع ورود بعمارت شخصی،یک تیر توپ دیگر شلیک‌می‌شود».

کفیل ریاست وزراء–فروغی–(محمد علی)

محل انعقاد این مجلس تکیهء دولتی،و محل نمایندگان مؤسسان در جلو غرفهء بزرگ‌تکیه،تعیین شده،غرفه‌ها بمدعوین اختصاص داشت،و تخت وسط جایگاه روحانیون بود،

که رئیس دولت موقتی باید،در این محل،نطق گشایش را ایراد نماید.من هم از جملهءمدعوین،و در یکی از غرفه‌ها بودم.همین‌که مجلس کاملا آماده گشت،بساعت مقرر،جناب‌آقای محمود جم،که دم مدخل،باجبههء ترمه ایستاده بود،مانند رئیس تشریفات،با جملهءوالاحضرت اقدس پهلوی دامت عظمته،ورود رئیس حکومت موقتی را اعلام داشت،و تمام‌حاضرین قیام کردند،و ایشان از پله‌های تخت بالا آمدند.پس از تفقد از علما،رو بغرفهءبزرگ،ایستاده،در حالی‌که روحانیون طرفین ایشان جاگرفته بودند،نطق ذیل راایراد نمودند.

نطق افتتاحیه

«بسمه تعالی،البته آقایان محترم،از علل پیش‌آمدهائیکه باعث انعقادمجلس مؤسسان گردیده است،اطلاع کامل دارند،و میدانند که مجلس‌شورای ملی،که بموجب قانون اساسی،نمایندهء قاطبهء اهالی مملکت‌ایرانست،برحسب ضرورت،و برای متابعت میل و افکار ملت،که در تمام ایران ابراز و اظهارشده بود،برای نیل باستقرار حکومتی که مرام ملی را بهتر تأمین نماید،سلطنت را از سلسلهءقاجاریه متنزع نموده،ریاست حکومت مملکت را،موقتا بعهدهء اینجانب محول ساخته،و انعقادمجلس مؤسسان را برای تعیین تکلیف قطعی امر لازم و مقتضی دانست.این بود که این جانب،حسب التکلیف،و بنابر تصمیم و

تصویب مجلس شورای ملی،ملت را بتعیین و انتخاب امنای خودبجهت این مقصود مهم،دعوت کردم،و ملت نیز شما را منتخب نموده،اینک بعون اللّه و توفیقه،ادای این وظیفه را،که معظمترین وظایف ملی و مملکتی است،برحسب رأی ملت بشما واگذارنموده،و شما را دعوت میکنم،که صلاح و خیر مملکت را در نظر گرفته و در هرحال،خداوند راشاهد و ناظر اعمال خود دانسته،آنچه وجدان شما بر آن حکم میکند،بموقع عمل بگذارید،وچون در این امر حساس،طول مدت بی‌تکلیفی،برای مملکت ممکن است جلب مضرات و مفاسدنماید،مقتضی است حتی الامکان،در انجام وظیفه تسریع نمائید.در خاتمه،امیدوارم خداوند،تبارک و تعالی شما را موفق و مؤید بدارد».

بعد از ایراد نطق،قدری با حاجی امام جمعهء خوئی و آقا میرزا سید محمد بهبهانی‌صحبت داشته،و آقایان تا دم پله از ایشان مشایعت کرده،و ایشان از مجلس خارج شدند.

مدعوین هم نمایندگان مؤسسان را تنها گذاشته،بیرون آمدیم.

در مجلس مؤسسان

شیخ محمد حسین مجتهد یزدی،که مسن‌ترین قوم بود،بکرسی‌ریاست سنی برآمد،و مجلس را بنام خدا و توجه اولیای دین‌افتتاح کرد.

جوانترین نمایندگان منشی شدند.شعب را با قرعه‌کشی معین کردند.شش شعبهء،چهل نفری تشکیل و مجلس برای تنفس،تعطیل شد.

بعد از تنفس،مجددا جلسه تشکیل،و آقای میرزا صادقخان صادق(مستشار الدوله)رئیس دائمی انتخاب شد و جلسهء دیگر برای فردا،١٦ آذر مقرر گردید.

در این جلسه آقای بیات نایب رئیس،و باقی وقت صرف انتخاب چهار نفر منشی،و

سه نفر مباشر گردید،منشی‌ها آقای میرزا شهاب کرمانی[1] و شیروانی،و اصفهانی،و شاهرودی‌و صدر التجار،و مباشرین،ارباب کیخسرو،و دست‌غیب،و مدیر گلستان بودند.جلسهء سوم هم‌صرف رسیدگی باعتبارنامه‌ها،و سایر کارهای مقدماتی گردید،و مجلس مؤسسان در جلسهءچهارم،وارد اصل کار شد،و در همان جلسه،مواد ٣٦ و ٣٧ و ٣٨ و ٤٠ قانون متمم قوانین‌اساسی را،که راجع بسلطنت محمد علی شاه قاجار و اعقاب او بود،بطریق ذیل،اصلاح کرد.

اصل ۳٦–سلطنت مشروطهء ایران،از طرف ملت،بوسیلهء مجلس مؤسسان،بشخص‌اعلیحضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی تفویض شده،و در اعقاب ایشان،نسلا بعد نسل،برقرارخواهد بود.
اصل ۳۷–ولایتعهد با پسر بزرگ پادشاه،که مادرش ایرانی الاصل باشد،خواهد بود.
در صورتیکه پادشاه اولاد ذکور نداشته باشد،تعیین ولیعهد،برحسب پیشنهاد شاه،و تصویب‌مجلس شورای ملی بعمل خواهد آمد،مشروط بر آنکه،آن ولیعهد از خانوادهء قاجار نباشدولی در موقعیکه فرزند ذکور برای پادشاه بوجود آمد،حقا،ولایت عهد با او خواهد بود.
اصل ۳۸–در موقع انتقال سلطنت،ولیعهد وقتی میتواند شخصا امر سلطنت را متصدی‌شود،که دارای بیست سال شمسی باشد.اگر باین سن نرسیده باشد،نایب السلطنه،غیر ازخانوادهء قاجار،از طرف مجلس شورای ملی،برای او انتخاب خواهد شد.
اصل ٤۰–همینطور،شخصیکه به نیابت سلطنت منتخب میشود،نمیتواند متصدی امرشود،مگر اینکه قسم مزبور فوق را یاد نموده باشد و اصل ۳٦ و ۳۷ و ۳۸ و ٤۰ قانون‌اساسی را منسوخ و ملغی نمود.
بموجب نظامنامهء داخلی،مجلس مؤسسان،که قبلا تنظیم شده بود،در همین جلسه،هیئتی مرکب از سی و شش نفر،بحکم قرعه از بین نمایندگان،تعیین شد که مواد چهارگانهءاصلاحی را باعلیحضرت شاهنشاه پهلوی اعلام نمایند.
جلسهء پنجم مجلس مؤسسان،برای تصویب صورت جلسهء قبل بود،که در این جلسه‌صورت مجلس روز ۲۱ آذر تصویب گردید،و رئیس مجلس مؤسسان،مقارن ظهر روز ۲۲آذر،ختم مجلس مؤسسان را اعلام داشت.
چند روز بعد،روزی برای جلوس پادشاه پهلوی تعیین شد در این روز،تمام واحدهای‌اداری و جنگی و ایلی و طایفه‌ای کل کشور،نمایندگانی برای این سلام جلوس،که در طالارتخت مرمر منعقد شد،حاضر بودند.منهم دعوت شده بودم.خطبهء سلام را آقای محمد حسن–خان ادیب،ادیب الدوله،خواند،ولی تاج‌گذاری رسمی را بروز ٤ اردی‌بهشت ۱۳۰۵موکول کردند.
این بود مقدمات و چگونگی انقراض سلطنت سلسلهء قاجاریه،که از ۱۱۹۳ تا ۱۳٤٤

و یکصد و پنجاه و یکسال قمری،بر کشور ایران،سلطنت کرده بودند.سجع مهر سلطان‌احمد شاه،آخرین شخص این سلسله شعر ذیل بود:

خواست ایزد تا کند آباد ملک از عدل و دادخاتم شاهی،بسلطان احمد قاجار داد

خاتمه

خوانندهء عزیز!اسم این کتاب چه بود؟«شرح زندگانی من»،یاتاریخ اجتماعی و اداری دورهء قاجاریه.دورهء قاجاریه،خوب یابد،هرچه بود تمام شد.پس من بوعدهء خود وفا و حق اسم اصلی‌کتاب را ادا کرده‌ام،باقی شرح زندگانی من هم،در این بیست و چند سال آخری،چیزمهمی ندارد،که درخور ذکر باشد،و قسمتهای مهم آنرا خوانندهء عزیز،در ضمن وقایع‌گذشته،که گریز بزمان‌های بعدتر زده‌ام،خوانده و اجمالا از آنها اطلاع حاصل‌فرموده‌اند،معهذا برای اینکه،در این قسمت فرعی هم مطلب ابتر نماند،چند سطری از کلیات‌وقایع بعدی زندگانی خود فقط برای حفظ تاریخ وقوع آنها،در اینجا مینگارم.

در بهار سال ۱۳۰۶،که مرحوم داور مشغول تشکیلات عدلیه بود،از من خواهش کردکه برای راه انداختن کار،و رفع بهانه‌گیری تجار فداکاری کرده،ریاست محکمهء تجارت‌را که دو درجهء دون رتبهء اداری من بود،قبول کنم[1]و مرا بعنوان کمک،از وزارت مالیه‌خواست.هشت نه ماهی این شغل را اداره کردم.همینکه این‌کار جریانی پیدا کرده،ومعلوم شد روبراه است،باصرار خودم مرا به وزارت مالیه پس داد.

ولی بعد از سه چهار ماه،در اواخر بهار ۱۳۰۷،دوباره مرا بخدمت عدلیهء طلبیده‌مأمور ریاست استیناف فارس و خوزستان نمود.تابستان این سال تا اواسط پائیز ۱۳۰۸در شیراز باین خدمت مشغول بودم.در این‌وقت بواسطهء بی‌لجامی حکومت نظامی فارس،که تحت امر و ادارهء سرلشکر شیبانی بود،از این شغل استعفا کردم،و با سمت ریاست‌تشکیلات،مأمور ریاست عدلیهء کرمان شدم،و تا ماه خرداد ۱۳۱۰ در آنجا باین خدمت‌مشغول بودم.در اینوقت،بتهران احضارم کردند،و بعد از چهار پنج ماه در اواسط پائیزبریاست عدلیهء اصفهان رفتم،مدت اقامتم در اصفهان،دو سال بود.در اواسط پائیز ۱۳۱۲مأمور ریاست عدلیهء آذربایجان شرقی و غربی گشتم.و در اواخر پائیز ۱۳۱۳ در حالیکه‌بمرخصی بتهران می‌آمدم،مرا بریاست ادارهء ثبت کل کشور برقرار کردند.بمجرد ورود بدون‌استفاده از مرخصی،باین خدمت مشغول شدم و تا آخر سال ۱۳۱۶ باین کار اشتغال داشتم.

در اینوقت،بدعوت جناب آقای ابو القاسم فروهر،وزیر داخلهء وقت که تازه قانون‌تشکیلات کشور را گذرانده بود بسمت استانداری آذربایجان غربی،استان چهارم مامورزضائیه شدم.هشت نه روز از ۱۳۱۶ و

تمام سال ۱۳۱۷ و چهار ماه اول سال ۱۳۱۸ رابابن خدمت مشغول بودم.در اینوقت،باستانداری آذربایجان شرقی(استان سوم)مأمورم
ص۶۷۲

کردند و تا میزان ۱۳۱۹ در تبریز،و باین خدمت باقی بودم.از این تاریخ،تا اوایل‌فروردین ۱۳۲۰ مرخص‌خانه،و در این‌وقت بعنوان بازرس ویژه جهت کشیدن طرحهای‌مفید،برای آبادی جنوب،و مواظبت در اجرای آنها در ادارات دولتی،مامور سواحل‌خلیج‌فارس شدم،و سفر دو ماهه‌ای به بندرعباس و میناب و قشم و هرمز و خرمشهر و آبادان‌و بندر شاهپور کرده،موقتا بتهران برگشتم و نقشه‌ها و نتیجهء مطالعات خود را بوسیلهءوزارت کشور،تقدیم شاهنشاه فقید داشتم که پائیز،مجددا دنبال این خدمت بروم.

بعد از این مسافرت،دو سه ماهی بمرض کبد مبتلا شده،اسیر بستر و بالین بودم‌هنوز سرپا نشده بودم،که واقعات اسف‌انگیز سوم شهریور ۱۳۲۰ اتفاق افتاد.دیگرآبادی سواحل خلیج‌فارس محلی از اعراب نداشت.در ٤ آبان ۱۳۲۰ منتظر خدمت ودر ۱۳۲٤ متقاعد یا باصطلاح امروز بازنشسته شدم،در این چهار پنج ساله،از خرداد ۱۳۲۱ تا امروز،دوشنبهء ۲۹ اسفند ۱۳۲۵ اوقات خود را صرف تونس با خوانندهء عزیزنموده و بنوشتن این کتاب پرداخته‌ام،و چون محل خرجی جز حقوق کم بازنشستگی نداشتم‌برای اینکه در مخارج زندگی هم درمانده نشوم چندتا ده اجاره،و شرکت زراعت تأسیس‌کرده و در حقیقت اوقات خود را بین ورزش قلم و بیل تقسیم کرده‌ام.

یک مطلب باقی مانده و آن اینست که چرا من نوشتن تاریخ این بیست ساله‌ء اخیررا بهمان طرز«شرح زندگانی من»تعقیب نمیکنم؟

خوانندهء عزیز،از همین یک صفحه کلیات وقایع زندگانی من میداند که من در پانزده‌ساله‌ء اخیر ایام سلطنت شاهنشاه فقید،اکثر در ولایات و از مرکز اخبار بدور بوده‌ام و طبعاآن اطلاع سرشاری را که هر نویسندهء تاریخ باید از وقایع داشته باشد ندارم و البته برای‌من مشکلی ندارد که بروزنامه‌های این بیست ساله مراجعه و واقعات را استخراج نموده،و دنبال هم بیندازم،و بقول یکی از استادان معاصر«تاریخ بتمام معنای کلمه»ای ولی‌خشک و بیروح و خسته‌کننده،از آن بسازم و تحویل بدهم که چون در این دوره چنانکه‌میدانیم مطبوعات هم گرفتار سانسور و تفتیش شهربانی بوده است اکثر از حقیقت هم

بدورباشد.یا اینکه بدوره افتاده،از مطلعین که بحقایق قضایا آشنا بوده‌اند تحقیقاتی بعمل‌آورده و با مندرجات روزنامه‌ها تطبیق و استنباطهای خود را بر آنها افزوده و از تمام‌آنها ترک جوشی ولی نیم‌خام بعمل بیاورم و در حقیقت تاریخ این دورهء پراهمیت را که دورهءترقی صنعت و تجارت و زراعت و آبادانی و اصلاح ادارات دولتی و تأسیسات ملی این کشوراست خراب و فاسد کنم،و وجود ناقصی بسازم که عدم صرف از آنها بهتر باشد.ولی من‌چون هیچوقت جاه‌طلبی تاریخ‌نویسی نداشته،و ندارم و سنم هم اقتضای دوره افتادن وکسب خبر کردن را ندارد،اینکار را بعهدهء جوانها که بحمد اللّه از راه و رسم هرکارباخبرند میگذارم.

از همهء اینها گذشته،بقول خودم تاریخ این بیست ساله هم هنوز درست غربال نخورده‌و نرم و درشت آن از هم سوا نشده،و هنوز این راه تاریک است،و پیمودن آن با

عصای شکسته[1] بی‌خبری از کنه وقایع شرط انصاف نیست،و چون در این پانزده سالهء ماقبل آخرمرکز تمام امور و ام الاسباب گردش تمام کارهای کشور،اعم از نظامی و قلمی شخص شاهنشاه‌فقید بوده است،ساختن و پرداختن تاریخ این دوره کار اشخاصی است که از نزدیک با آن‌مرحوم سروکار داشته‌اند،مانند آقایان حسین سمیعی و حسین شکوه و سرلشگر جهانبانی‌و محمود جم و فرج اللّه بهرامی،که بر فرض اینکه دل و دماغ تاریخ‌نویسی هم نداشته باشندلامحاله با حافظهء سرشار خود یادداشتهائی تدوین کنند که با روزنامه‌های وقت توأم شده،زمینه برای تاریخ‌نویسان این دورهء پراهمیت بدست بیاید.معهذا با اینکه کرارا ودر همین چند سطر پیش هم نوشته‌ام،که جاه‌طلبی تاریخ‌نویسی ندارم،اگر آقایان‌یادداشتهای خود را ولی مدون و خوانا،برای من بفرستند،حاضرم در تحت همان عنوان«شرح زندگانی من در دورهء شاهنشاه پهلوی»با همین سبک نگارش،بدون اینکه از منبع‌وقایع ذکری بکنم،و مستند تاریخی بدست بدهم،برای این بیست ساله هم آسمان وریسمانهائی،از همین قماش،از کار دربیاورم.ولی چون یقین دارم که آقایان دل ودماغ این کارها را ندارند،این است که ناگزیر همینجا با خوانندگان عزیزم خداحافظی‌میکنم.

۲۶ اسفندماه ۱۳۲۵ عبد اللّه مستوفی